تفسیر

روح الجنان و روح الجنان

تصنیف: جمال الدین

شیخ ابو الفتوح رازی

از دانشمندان قرن ۶ هجری

تصحیح و حواشی

بقلم: آقای حاج میرزا ابو الحسن شعرانی

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیه

تهران - خیابان بوذرجمهری شرقی - تلفن ۵۲۱۹۶۶



۶۰۰ ریال

تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی

۱۳

کتابفروشی اسلامیه

جلد دوم

نثر طوبی



یا

دائرة المعارف لغات قرآن مجید

از حرف سین تا یاء

گردآورده

حضرت آیة الله آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی طاب ثراه

متوفّی بسال ۱۳۵۲ شمسی ۱۳۹۳ هجری قمری

واستاد دانشمند آقای محمد قریب

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیه

تهران - خیابان بوذرجمهری تلفن ۵۲۱۹۶۶

چاپ اسلامیه

۱۳۹۸ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

در دوران کودکی و ایام تحصیل ، ضمن مطالعهٔ کتابهای ادبی علاقهٔ مخصوصی را جع به تحقیق در معانی لغات و کیفیت اشتقاق آنها و مورد استعمالشان داشتم،به خصوص الفاظ مترادف که در ظاهر دارای یک معنی هستند . اما هر کدام به اعتباری معنای مخصوصی در جمله پیدا میکنند . مقارن با این تحقیقات ، هروقت به تلاوت قرآن مجید میپرداختم ، در معانی آیات نیز دقیق میشدم . و با خود میگفتم : کاش این توفیق نصیب من میشد . تا به درک معانی‌آن از راه تحقیق و مطالعه موفق میشدم.و به حکم آیهٔ : « وَاَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ماسَعیٰ »نجم/۳۹(۱) مفردات را در کتابچهٔ مخصوص ، برای درک معانی ضبط میکردم.و باعلاقهٔ بسیار بدینکار ادامه میدادم.به قسمی که این علاقه و اشتیاق روزافزون میگشت .

ضمن مراجعه به تفاسیر و قوامیس و معاجم ، در مجلس درس مفسران و استادان حاضرمیشدم و از خرمن معرفت آنان برای تکمیل مجموعهٔ خویش استفاده میکردم . البته این جدیت و کوشش مداوم ، در درجهٔ اول برای این بود که خود از این کتاب آسمانی توشه برگیرم . چون قرآن‌مجید دارو و درمان تمام امراض روحی و جسمی است . و بقدری جامع و تمام است که فرمود : « قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ والْجِنُّ عَلیٰ اَنْ یَأْتوا بِمِثْلِ هذاالقرآن لایاتونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهیرًا » اسراء/۸۸ (۲) پیغمبر صلی‌الله علیه وآله فرمود : اِنَّ هذه القلوبَ لَتَصْدَأُ کَمایَصْدَأُ الْحَدیدُ وَاِنَّ جَلائَها قِرائَةُ الْقرآن » (۳) و نیز فرمود : «اِنّی تارِکٌ فیکُم الثَّقَلَین کتابَ اللّهِ وَعِتْرَتی اَهْلَ بَیْتی ما اِنْ تَمَسَّکْتُم بِهِما لَنْ تَضِلّوا ابدا واِنَّهما لَنْ یَفْتَرِقا حتّیٰ یَرِدا عَلَیَّ الْحَوض . . . » (۴) .

سالیان دراز در این راه پر خیر و برکت به کوشش پرداختم . و از لطف بی پایان خدای تعالی استمداد میکردم . و به عنایات و توجهات امام دوازدهم صاحب‌الزمان عجل الله تعالی فرجه امیدوار بودم ، تا آنکه توفیق الهی شامل حال گشت . و در حینی که کتاب برای‌چاپ‌آماده میشد از حسن اتفاق حضور جناب‌آقای حاج سید اسماعیل کتابچی و اخوان عظام ایشان ، که‌سعی بلیغ در ترویج آثار دین حنیف و نشر علوم قرآنی دارند . مشرف شدم . اظهار داشتند :

---

(۱)واینکه‌برای‌انسان‌جزحاصل‌کوشش‌خویش‌چیزی‌نیست . (۲) بگو : (ای پیغمبر) اگر انس و جن فراهم آیند . که مانند این قرآن بیاورند . هرگز نتوانند و گرچه بعضیشان پشتیبان بعض دیگر شوند . (۳) همانا این دلها زنگ میزند . چنانکه آهن زنگ میزند. و بیگمان روشنی بخش و زنگ زدای آن تلاوت قرآن است .

(۴) همانا دو چیزپرارزش و وزین در میان شما میگذارم . آن دو،کتاب خدا واهلبیت من‌میباشند . اگر بدان دو چنگ زنید وازآن‌دو پیروی کنید هرگز گمراه نخواهید شد . و این هر دو هرگز از هم جدا نمیشوند . تا در کنار حوض (کوثر) بر من وارد شوند .

رَوْح الجِنان و رُوح الجَنان تفسیر ابوالفتوح رازی با تصحیح و حواشی آیةالله فقید آقای شعرانی پایان پذیرفته است . ضمن تصحیح به تحقیق و تفسیر قسمتی از لغات قرآن نیز پرداخته . که ناتمام مانده است . آنجناب افتخار پایان رساندن آن را به بنده محول فرمودند . این توفیق را مغتنم شمردم .

و چون فرهنگ لغاتی که قبلا به نام : « تبیین اللغات لتبیان الایات » گردآوری کرده بودم مبسوط و مفصل بود . و این لغت حاضر میبایستی مختصر باشد . از اوائل حرف عین شروع کردم و بحمدالله با توفیق خدای تعالی و عنایات خاصهٔ امام عصر عجل الله تعالی فرجه ، به اتمام تمامی لغات بقیه موفق شدم .

و قسمتهائی که دانشمند فقید ره دربارهٔ آن تحقیق فرموده‌اند تمام لغات را چنانکه خود اشاره کرده‌اند شامل نیست و مستدرکی برای آن لازم است .

محمد ـ قریب

۲۳ ربیع‌الثانی ۱۳۹۶ برابر با ۲۵۳۵/۱/۳

راهنمای خوانندگان

۱ ـ برای آنکه حرکات عین‌الفعل (یعنی حرف دوم در ماضی) در افعال ثلاثی مجرد مشخص گردد نشانهٔ کوتاه هر باب پیش از هر فعل نوشته شده است . بدین ترتیب ۱ ـ (ن) = از بـــاب نَصَرَ یَنصُرُ ۲ ـ (ض) = از باب ضَرَبَ یُضرِبُ ۳ ـ (ف) ازباب‌فتح‌یفتح ۴ ـ (س) =ازباب‌سَمِعَ یَسْمَــعُ ۵ ـ (ک) = از باب کَرُمَ یُکرُمُ ۶ ـ (ح) = از باب حَسِبَ یَحْسِبُ.باب‌ششم درصورتی‌است‌که‌عین‌الفعل در ماضی و مضارع مکسور باشد .

۲ ـ چون این لغتنامه بر اساس اصل و ریشهٔ لغات و مطابق حروف الفباء تنظیم گردیده است به منظور اینکه اصل و ریشهٔ عده‌ای از کلمات برای خوانندگان محترم در موقع مراجعه روشن باشـــد، فهرستی از این نوع کلمات در ستونهای مخصوص،با ذکر ریشهٔ هر کلمه در برابر آن،تهیه شده اســت تا خوانندهٔ محترم کلمهٔ مورد نظر را به همان صورتی که در قرآن مجید آمده است پس از رجوع بــه فهرست ، به ریشهٔ آن که در مقابل هر کلمه نوشته شده است ، آگاهی یابد .

مثلا هرگاه خواسته باشند ریشهٔ کلمات (مدینین) را که در قرآن مجید به‌همین‌صورت‌میباشد بدانند باید به . (دین) و (تدخرون) به (ذخر) وَ (اثرن) به (ثور) و (دیة)به (ودی)رجوع کنند .

صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه
آباء	ابو	أتراب	ترب	احاط	حوط	استغشوا	غشی
آتین	اتی	اتّسق	وسق	ادّاراتم	درء	استقاموا	قوم
آل	اول	اتقن	تقن	ادّکر	ذکر	استکانوا	کین
آلاء	الی	اتقی	وقی	ارجه	رجو	اسم	سمو
أباء	ابو	أتوکّاء	وکا	ارسا	رسو	استنکفوا	نکف
ابتغاء	بغی	اثاروا	ثور	اراد	رود	استهوته	هوی
ابلیس	بلس	اثرن	ثور	ارتاب	ریب	اشاء	شیء
ابن	بنو	اثنان	ثنی	ارجائها	رجو	اشمازت	شماز ـ شمز
ابناء	بنو	اجتباکم	جبی	اساطیر	سطر	اصاب	صوب
اتخذ	اخذ	أجنّه	جن	استبرق	برق	اصبتم	صوب

صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه
اصب	صبو	اکنان	کنن	امنیته	منی	« ت »	آ
اصیب	صوب	اکیدنّ	کید	انابوا	نوب	تابوت	تبت
اضطر	ضر	ضمن آیه (ولی ـ تولوا) مذکور است .		انبنا	نوب	تاره	تور
اطمأنّ	طمان ـ طمن			انیب	نوب	تؤثرون	اثر
اعتدت	عتد	الباب	لبب	اوجفتم	وجف	توتوه	اتی
اعتدی	عدو	التفت	لفف	اواری	وری	تبتئس	بئس
اعتراک	عرو	الفینا	لفی	اوت	اتی	تبارک	برک
افاق	فوق	التقمه	لقم	اوف	وفی	تتبیب	تب
افعیینا	عیی	التمسوا	لمس	اهانن	هون	تتبیر	تبر
اقام	قوم	الهاکم	لهو	اهون	هون	تتری	وتر
اقم	قوم	النّا	لین	اهب	وهب	تتقون	وقی
اقلت	قلل	الد	ولد	ایتاء	اتی	تتماری	مری
اُقّتت	وقت	امانی	منی	ایدی	ید	تثیر	ثور
اک	کون	امتازوا	میز	« ب »		تجد	وجد
اکاد	کود	امراة	مرء	باب	بوب	تحید	حید
اکتالوا	کیل	امشاج	مشج	باد	بدو	تدخرون	ذخر
اکمام	کمم	امعاء	معی	باغ	بغی	تدلوا	دلو
اکننتم	کنن	املال	ملل	بسم	سمو	تذروه	ذرو
اکنّة	کنن	املی	ملو	بقیعه درصفحه ۵۰۷ مذکور است	قوع	تذر	وذر
اکواب	کوب	اُمنیّتهم	منی	بورک	برک	تزر	وزر

صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه
التّرات	ورث	تغیض	غیض	تنوء	نوء	((خ))	
تراقی	رقو	تفور	فور	تنیا	ونی	خائنه	خون
تردین	ردی	تقاة	وقی	توقنون	یقن	((د))	
تر	رای	تقف	قفا	توارت	وری	دابه	دبب
ترثوا	ورث	تقوی	وقی	تهنوا	وهن	دار	دور
ترتابوا	ریب	تقیّاً	وقی	توکید	وکد	دع	ودع
تردن	رود	تکاد	کود	تیمم	یمم ـ امم	دنیا	دنو
تریحون	روح	تکنّ	کنن	((ث))		دیار	دور
تصطلون	صلی	التلاق	لقی	ثبات	ثبی	دیه	ودی
تصف	وصف	تلقاء	لقی	((ج))		((ذ))	
تصل	وصل	تلهکم	لهو	جاثیه	جثوـجثی	ذرهم	وذر
تصلیه	صلی	تلوون	لوی	جثیا	جثوـ جثی	((ر))	
تضع	وضع	تلین	لین	جاسوا	جوس	رابیه	ربو
تطؤها	وطاء	تمار	مری	جواب	جبی	راسیات	رسو
تطمئن	طمان	تمترنّ	مری	الجوار	جری	راعنا	رعی
تعالی	علو	تمسون	مسی	الجیاد	جود	راق	رقی
تعثوا	عثو	تمنن	منّ	((ح))		ران	رین
تعدوا	عدو	تنادوا	ندی	حاجة	حوج	رواسی	رسو
تعدنا	وعد	التّناد	ندی	حواریون	حور	رویدا	رود
تعیها	وعی	تناوش	نوش			((ز))	
تغیض	غیض						

صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه
((ز))		صلوة	صلو	عدهم	وعد	فسینفضون	نغض
زاد	زود	صلیاً	صلی	عصیّهم	عصو	فسیکفیهم	کفی
زنوا	وزن	صوافّ	صف	عضین	عضه و عضو	فلیتنافس	نفس
((س))		صوامع	صمع	عظهم	وعظ	فقعوا	وقع
سادتنا	سود	((ط))		عمون	عمی	((ق))	
ساعت	سوع	طاغوت	طغی ـ طغو	عنت	عنی . عنو	قائلون	قیل
سعه	وسع	طاغیه	طغی ـ طغو	عید	عود	القالین	قلی
سنسمه	وسم	طبن	طیب	عیینا	عیی	قصوی	قصو
سِنة	وسن	((ع))		((غ))		قفوهم	وقف
سیّئه	سوء	عائلا	عیل	غائظون	غیظ	قم	قوم
سیء	سوء	عاتیه	عتو	غار	غور	قنا	وقی
سید	سود	عاد عدو	عدو	غاشیه	غشی	قوا	وقی
سیما	سوم	عادون	عدو	غشاوه	غشی	قواریر	قر
((ش))		عادیات	عدو	غواش	غشی	قیاما	قوم
شئتم	شیء	عادّین	عدّ	غی	غوی	قیامت	قوم
شیة	وشی	عافین	عفو	((ف))		قاعا	قوع
شیطان	شطن	عال ـ عالین	علو	فادّاراتم	درء	قیعه	چون از چاپ
((ص))		عام	عوم	فار	فور		افتاده است
صال ـ صالوا	صلی	عداوة	عدو	فاکهة	فکه		در ص ۵۰۷
صرهن	صور	عدنا	عود	فانهار	هار		پس از کلمه

((نیل)) آورده شده است

صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه
قیلوله	قیل	«م»		متّخذات	اخذ	محیض	حیض
«ک»		ماتیا	اتی	متجاورات	جور	مخاض	مخض
کفاتا	کفت	مؤتون	اتی	متردیة	ردی	مخبتین	خبت
کاد	کود	مؤجّل	اجل	مترفین	ترف	مختال	خیل
کدت	کود	مائده	مید	متشاکسون	شکس	مخمصه	خمص
کدنا	کید	ماء	موه	متصدّعا	صدع	مدرار	درر
کلتم	کیل	ماجوج	مجج-اج	متعال	علو	مدّکر	ذکر
کلا	کلو	ماعون	معن	متقون	وقی	مدهنون	دهن
«ل»		مؤصده	اصد	متکئین	وکاء	مدهامّتان	دهم
لات	لوت	ماروت	مرت	متّم	مات	مدینین	دین
اللات	لوت	مآب	اوب	مثابه	ثوب	مدینون	دین
لاجرم	جرم	مارب	ارب	مثبور	ثبر	مدّثر	دثر
لاحتنکن	حنک	ماوی	اوی	مثانی-مثنی	ثنی	مدحضین	دحض
لاغیه	لغو	مالئون	م ل ء	مثوی	ثوی	مذءوما	ذام
لامستم	لمس	مبلسون	بلس	مجذود	جذذ	مراغم	رغم
لنت	لین	مبوّء	بوء	مجریها	جری	مراء	مری
لئک	ملک	متبرّ	تبر	محال	محل	مرتاب	ریب
لمتنّنی	لوم	متاب	توب	مَحِلّ	حل	مرتفقا	رفق
لیّاً	لوی	متحیّزا	حوز	محیص	حیص	مردفین	ردف
«م»		متربه	ترب	محیط	حوط	مردودون	رد

صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه
مرساها	رسو	مشئمه	شأم	معروشات	عرش	مكان	كون
مرصاد	رصد	مشيد	شيد	مغانم	غنم	ملاقي	لقي
مرصوص	رصّ	مصانع	صنع	مغارات	غور	ملتحدا	لحد
مرعى	رعي	مصطفين	صفي	مغنون	غني	ملقون	لقي
مرفق	رفق	مصبطر	سطر	مغيرات	غور	ملوم	لوم
مركوم	ركم	مضطر	ضر	مفازه	فوز	مليّاً	ملي
مستطر	سطر	مطفّفين	طف	مفتر	فري	ممرّد	مرد
مستاخرين	اخر	مطمئنّ	طمان	مفتون	فتن	ممدود	مد
مستخف	خفي	مطويّات	طوي	مقاليد	قلد	ممنون	من
مسجونين	سجن	مطوعين	طوع	مقام	قوم	مناة	مني
مستعان	عون	معنبين	عتب	مقامع	قمع	مناكب	نكب
مستقدمين	قدم	معاذ	عوذ	مقترفون	قرف	مناص	نوص
مسكنت	سكن	معايش	عيش	مقربه	قرب	منسأه	نساء
مستمر	مرّ	معتد	عدو	مقرنين	قرن	منهمر	همر
مستنفره	نفر	معترّ	عرّ	مقمحون	قمح	منيبين	نوب
مستهزئون	هزء	معرّه	عرّ	مقوين	قوي	منام	نوم
مسنون	سنّ	معصية	عصي	مقيلا	قيل	منبثا	بث
مسوّمه	سوم	معزل	عزل	مقيتا	قوت	منخنقة	خنق
مسيء	سوء	معشار	عشر	مكنون	كنن	منضود	نضد
مستطير	طير	معصرات	عصر	مكبّاً	كب	منفوش	نفش
مشكاةّ	شكي						

صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه
منقعر	قعر	میقات	وقت	هب	وهب	یتفیّؤ	فیا
مهیلا	هیل	میمنه	یمن	هدنا	هود	یتقه	وقی
مهیمن	هیمن	« ن »		هیت	هیت	یتّکؤن	وکا
مهین به ضم میم	هون	نادیة	ندی	هاویه	هوی	یتمطّی	مطو
مُهین	مهن	ناشئة	نشاء	« و »		یتناجون	نجی
موءوده	وأد	ناصیه	نصا	وادیا	ودی	یتیهون	تیه
موئل	وئل	ناقه	نوق	واق	وقی	یتلاومون	لوم
موبق	وبق	نواصی	نصا	وال	ولی	یثنون	ثنی
موریات	وری	نبراها	برء	وانْهُ	نهی	یجبی	جبی
موسع	وسع	نبیّ	نباء	« ی »		یجد	وجد
موص	وصی	نبوّة	نباء	یؤثر	اثر	یحفکم	حفی
موضونة	وضن	نرث	ورث	یأتل	الو ــ الی	یحموم	حمم
موطئا	وطا	نساء	نسو	یؤده	اود	یختانون	خون
موقده	وقد	نسمه	وسم	یاب	ابی	یدینون	دین
موقنون	یقن	نضّاختان	نضخ	یاتمرون	امر	یذرون	وذر
موقوذه	وقذ	نضطرهم	ضر	یالونکم	الو ــ الی	یرتد	رد
میراث	ورث	النطیحة	نطح	یؤلون	الو ــ الی	یردن	رود
میزان	وزن	« هـ »		یترکم	وتر	یرث	ورث
میثاق	وثق	هامان	همن	یتسلّلون	سلل	یزداد	زود
میسره	یسر	هاروت	هرت	یتسنّه	سنّه	یستعتبوا	عتب

صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه
یستفتونک	فتی	یلج	ولج				
یسطون	سطا	یلونکم	ولی				
یستنبطونه	نبط	یُمَنّیهم	منی				
یستنقذوه	نقذ	ینبذنّ	نبذ				
یستنکف	نکف	ینبوع	نبع				
یسومونکم	سوم	ینته	نهی				
یصفون	وصف	ینیب	نوب				
یصل	وصل						
یصطرخون	صرخ						
یضاهئون	ضهو						
یطیقونه	طوق						
یطؤن	وطا						
یعدون	عدو						
یتعدّ	عدو						
یعتدون	عدو						
یعش	عشا						
یک	کون						
یکادون	کود						
یکلؤکم	کلا						
یلتفت	لفت						

غلطنامه

صفحه	ستون	سطر	اشتباه	صحیح
ج۱ ۷	راست	۲	۲۱۶	۲۱۹
ج۱ ۷	راست	۱۱	۷۹	۸۵
ج۱ ۷	چپ	۱۳	فرقان/ ۶	۶۸
ج۱ ۷	چپ	۲۱	بقره /۱۷۷	۱۸۱
ج۱ ۸	راست	۲	نساء /۲۹	۲۵
ج۱ ۱۰	راست	۴	نساء /۱۶	۱۲
ج۱ ۱۲	راست	۱۵	بقره /۸۸	۹۴
ج۱ ۱۶	راست	۲۱	نساء /۲۱	۱۶
ج۱ ۲۴	چپ	۳۰	زخرف /۴۰	۵۵
ج۱ ۲۵	راست	۸	قتال /۱	۱۵
ج۱ ۲۵	چپ	۵	انعام /۱۵۷	اعراف/۱۵۷
ج۱ ۲۸	چپ	۴	نساء /۹۰	۲۹
ج۱ ۴۵	راست	۱۵	بقره /۱۳۹	۱۴۳
ج۱ ۵۰	راست	۲۷	نساء /۳۳	۲۸
ج۱ ۵۵	راست	۳	آل‌عمران/ ۲	۷
ج۱ ۵۸	چپ	۱۸	صافات/ ۱۴ ــ ۱۶	۱۲ ــ ۱۵
ج۱ ۶۱	چپ	۸	مُزمّل /۱۹	۸
ج۱ ۶۴		۱۴	اعراف	۷
ج۱ ۷۳	چپ	۲۴	نازعات /۲۶	۳۶
ج۱ ۷۴	چپ	۱	آل‌عمران/۴۳	۴۹
ج۱ ۷۵	راست	۲۷	فصلت/۱۰۰	۱۰
ج۱ ۵۷	راست	۳۱	اسراء ۱۶	۱
ج۱ ۸۲	راست	۷	قلم /۴۳	۸۱
ج۱ ۸۳	چپ	۲	آل‌عمران/۶۴	۷۱
ج۱ ۸۹	چپ	۲۲	بقره /۲۰۹	۲۲۸
ج۱ ۹۷	چپ	۱۶	آل‌عمران/۵۵	۶۱
ج۱ ۱۰۴	چپ	۲۶	طه /۲۹	۳۹
ج۱ ۱۰۹	راست	۱۵	توبه /۱۳۰	۱۱۸
ج۱ ۱۱۶	راست	۲۷	بقره /۱۵	۲۵
ج۱ ۱۱۷	راست	۲۴	یوسف /۳۰	۲۰

غلطنامه

صفحه	ستون	سطر	اشتباه	صحیح
ج۱ ۱۲۰	راست	۱۰	آل عمران /۱۴۵	۱۵۳
ج۱ ۱۲۳	چپ	۷	نازعات /۲۲	۳۲
ج۱ ۱۳۹	چپ	۱۲	سبا /۱۱	۱۲
ج۱ ۱۴۱	راست	۱۶	آل‌عمران /۱۲۸	۱۳۲
ج۱ ۱۵۱	راست	۱۳	مائده /۱۵	۴۷
ج۱ ۱۵۷	راست	۳۱	اسراء /۱۶	۱
ج۱ ۱۷۲	چپ	۱۷	آل‌عمران /۱۴۶	۱۵۲
ج۱ ۱۷۶	راست	۲۰	انعام /۱۳۴	۱۴۱
ج۱ ۱۷۸	راست	۱۰	انبیاء /۱۲	۸۰
ج۱ ۱۸۲	راست	۲۶	بقره /۱۴۱	۲۴۱
ج۱ ۱۹۷	چپ	۱۳	آل‌عمران /۳	۱۴۴
ج۱ ۲۰۰	چپ	۲	فتح /۴۶.	۲۶
ج۱ ۲۱۰	راست	۲۴	طه /۲۹	۲۰
ج۱ ۲۲۳	راست	۲۱	کهف /۲۱	۳۱
ج۱ ۲۲۱	چپ	۲۵	اعراف /۳۲	۲۲
ج۱ ۲۴۳	راست	۱۴	احزاب /۵	۵۰
ج۱ ۲۴۴	چپ	۱۶	نساء /۱۸	۱۸۰
ج۱ ۲۵۸	راست	۷	نمل /۸۸	۶۶
ج۱ ۲۶۷	راست	۸	شوری /۳۰	۲۰
ج۱ ۲۸۵	چپ	۱۵	نساء /۳۶	۳
ج۱ ۲۸۹	چپ	۵	بقره /۲۷۸	۲۷۵
ج۱ ۲۹۳	چپ	۳۲	احزاب /۱۰	۶۰
ج۱ ۳۰۴	چپ	۲۸	فرقان /۴۱	۴۸
ج۱ ۳۰۵	چپ	۱۰	مریم /۸۷	۸۳
ج۱ ۳۱۰	چپ	۳۱	اسراء /۵۳ ــ ۹۸	۴۹
ج۱ ۳۴۰	راست	۹	فاطر /۸۰	۸
ج۱ ۳۴۱	راست	۷	نازعات /۷	۳
ج۱ ۳۴۳	راست	۳۱	حم فصلت /۳۲	۲۲
ج۱ ۳۲	یک	۷	انهم اذا قیل لهم	انهم کانوا اذا قیل لهم

غلطنامه

صفحه	ستون	سطر	اشتباه	صحیح
ج۱ ۱۳۴	دو	۱۴	ثم یجمعکم	یوم یجمعکم
ج۱ ۱۳۹	دو	۱	جحد ۲۷	حجر /۲۷
ج۱ ۱۷۹	یک	۹	و قالوا مال هذا الکتاب	و یقولون یا ویلتنا مال هذا الکتاب
ج۱ ۲۳۱	یک	۲۶	ولو شاءالله لجمعهم	ولوشاء ربک لجعل الناس أمةواحدة
ج۱ ۲۴۴	دو	۱۶	(ان ترک خیراالوصیه) نساء/۱۸	(ان ترک خیراالوصیه) بقره / ۱۸۰
ج۱ ۲۶۶	چپ	۱۵	(و اما من طغی)	(فاما من طغی
ج۱ ۲۹۹	راست	۱۰	کتب ربکم علی نفسه	کتب علی نفسه
ج۱ ۳۰۵	چپ	۷	فارسلنا علیکم	فارسلنا علیهم
ج۱ ۳۱۸	چپ	۲۸	قسسین	قسیسین
ج۱ ۳۲۸	راست	۵	ایتنا	آتینا
ج۲ ۱	راست	۵	الرحمن /۵۵	۲۹
ج۲ ۱۹	چپ	۱۹	ن ۴۴	ق ۴۴
ج۲ ۲۰	چپ	۲۸	ص ۵۸	اسراء ۸۴
ج۲ ۲۱	چپ	۴	فاذا رای الشمس	فلما را الشمس
ج۲ ۲۴	راست	۲۴	واقعه ۱۲۰	طه ۱۳۰
ج۲ ۲۷	راست	۲۳	ولا یملکون الذین	و لا یملک الذین
ج۲ ۲۸	راست	۲۶	فتح ۷۸	حج ۷۸
ج۲ ۲۸	راست	۲۹	فاولئک الذین مع الذین	فاولئک مَعَ الذین
ج۲ ۵۰	راست	۳۳	طلاق ۷	طارق ۷
ج۲ ۵۱	راست	۲۷	انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله ان یقتلوا	انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا
ج۲ ۸۲	راست	۲۳	فکفارته اطعام عشرة مساکین او کسوتهم	فکفارته اطعام عشرة مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم اوکسوتهم
ج۲ ۹۹	راست	۲۸	واذ یعدکم الله احدی الطائفین انها تکون لکم	واذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم وتودون ان غیرذات الشوکة تکون لکم
ج۲ ۱۰۹	راست	۱۱	یونس ۱۱۳	هود ۱۱۳
ج۲ ۱۰۹	راست	۲۱	قوم آخرون فقد جاءو	قوم آخرون فقد جاؤ
ج۲ ۱۱۲	چپ	۳۳	مالهم بذلک من علم	مالهم به من علم
ج۲ ۱۱۳	راست	۳۰	قالوا ماهی الاحیاتنا یموت	قالوا ماهی الاحیاتنا نموت

غلطنامه

صفحه	ستون	سطر	اشتباه	صحیح
ج۲ ۸	راست	۲۵	قصص/ ۲۰	۳۰
ج۲ ۸	چپ	۲۴	بقره/ ۱۵	۱۵۰
ج۲ ۱۰	چپ	۱۰	بقره/ ۲۶۸	۲۷۵
ج۲ ۱۱	چپ	۲۲	بقره/ ۲۶۸	۲۷۵
ج۲ ۱۹	راست	۲۰	نحل/ ۶۰	۶۹
ج۲ ۲۰	چپ	۲۸	ص/ ۵۸	اسراء/ ۸۴
ج۲ ۲۴	راست	۲۴	واقعه/ ۱۲۰	طه/ ۱۳۰
ج۲ ۲۸	چپ	۱۱	بقره/ ۱۰۴	۱۴۰
ج۲ ۳۸	چپ	۵	توبه/ ۱۰	۶۰
ج۲ ۴۱	چپ	۲	نساء/ ۱۳۶	۴۳
ج۲ ۴۹	راست	۲۵	ص/ ۳۸	۳۱
ج۲ ۵۵	راست	۳۱	اسراء/ ۲۱۰	۱۱۰
ج۲ ۶۱	راست	۲۹	بقره/ ۲۶	۲۶۰
ج۲ ۶۸	چپ	۲۲	انعام/ ۴۳	۱۴۳
ج۲ ۶۹	چپ	۱۰	طه/ ۱۹	۱۱۹
ج۲ ۷۳	چپ	۳۲	بقره/ ۲۲۱	۲۳۱
ج۲ ۷۶	چپ	۱۵	طه/ ۲۲	۱۲۴
ج۲ ۹۴	راست	۲۹	فرقان/ ۵۶	۴۸
ج۲ ۹۶	چپ	۲۵	نوح/ ۲۴	۱۳
ج۲ ۹۸	راست	۱۶	تکویر/ ۷۱	۲۱
ج۲ ۱۰۳	راست	۸	نحل/ ۷۶	۷۹
ج۲ ۱۰۵	چپ	۲۸	یس/ ۴۹	۱۹
ج۲ ۱۰۶	راست	۲	اعراف/ ۱۴۱	۱۳۱
ج۲ ۱۰۹	راست	۲۲	فرقان/ ۲۵	۴
ج۲ ۱۲۰	راست	۱	آل‌عمران/ ۱۲۳	۱۳۳
ج۲ ۱۲۶	راست	۲۷	بقره/ ۱۹	۱۹۴
ج۲ ۱۳۱	راست	۱۲	سجده/ ۳۰	۵
۱۳۶	راست	۱	بقره/ ۲۳	۲۳۵

ج۲

صفحه	ستون	سطر	اشتباه	صحیح
ج۲ ۱۳۷	راست	۶	انعام /۶۰	۲۰
ج۲ ۱۴۴	چپ	۱۳	بقره /۸۲۲	۲۲۲
ج۲ ۱۵۲	راست	۲۵	یوسف /۱۲	۴
ج۲ ۱۸۷	راست	۲۵	حاقه / ۱۲	۲۲
ج۲ ۱۸۷	چپ	۳	بقره /۴۵۵	۲۵۵

توجه :

شماره‌گذاری آیات قرآن مجید ، در همه چاپها مطابق نیست ، معمولا در سوره‌های طولانی مانند بقره ، آل عمران ، نساء ، نمل ، نحل و امثال آن گاهی شماره‌ٔ آیات تا ده متفاوت است ، اگر شماره آیاتی که در این کتاب ارائه شده با قرآنی که در دست دارید ، مطابق نبود تا چند آیه قبل یا بعد از آنرا ملاحظه بفرمائید ، حتما موفق خواهیدشد .

توجه فرمائید :

این غلطنامه مقداری از آن مربوط به جلد اول نثر طوبی یا لغات‌القرآن و مقداری مربوط به جلد دوم میباشد و از خوانندگان محترم تقاضا میشود که قبل از مطالعه این اغلاط‌را درمتن‌کتاب تصحیح فرمایند .

«*حرف الشین»*

مشئمه شومی مقابل میمنه که فرخندگی و مبارکی است .

«شان» کار وشغل

«کل یوم هو فی شان» . (الرحمن ۵۵) هر روز خدایتعالی درکاراست نه چنانکه نادان گوید کار واگذاشته بطبایع و آثار قوی شده و خدایتعالی بیکارمانده است یاکارهای دیگری غیر آنچه اکنون طبایع انجام میدهند انجام میدهد بدلیل آنکه پیش از این فرمود « یسئله من فی السموات والارض» یعنی هر کس در آسمانها ودرزمین است ازاوسوالی دارد .

«وما تکون فی شان».... الی قوله تعالی ولا تعملون من عمل الا کنا علیکم شهوداً» (یونس ۶۱)

درهیچ کار مشغول نیستی وهیچ از قرآن تلاوت نمیکنی وهیچ عمل انجام نمیدهید مگرما آنرا درحضورمشاهده میکنیم

علم با شهود فرق دارد زیراکه علم دانستن چیزاست چنانکه هست مثل آنکه ما میدانیم در امریکا شب است آنوقت که دربلادما روزاست وشهود آن است که آنجا باشیم و ببینیم. خدایتعالی نه مانند آن کس است که درخانه در بسته نشسته اما میداند بیرون درچیست بلکه مانند کسی که درهر جا حاضر است همه چیزرا بتفصیل می بیند ازاینرو درشرع سمیع وبصیرش گفتند ودرکلمه زبورعبارتی ازداود علیه السلام نقل کردیم دلیل بر آنکه آنان نیزهمین عقیده داشتند. درمیان حکمای ما درکیفیت دیدن وعلم خدایتعالی بافراد وجزئیات اختلاف است که هر یك بنحوی بیان کردند شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا توجیهی کرده است که خواجه نصیر الدین طوسی ودیگران نپسندیدند وخودبیان دیگر کردندوجای تفصیل آن کتب کلام وفلسفه است و ما نیز درشرح تجرید اقوال آنان و قول محقق لاهیجی رحمه‌الله را ذکر کرده‌ایم واینکه گویند ابوعلی منکرعلم خدا بجزئیات است صحیح نیست وعمده اختلاف ازاین برخاست که شهود یعنی ادراك اشخاص و افراد باید بآلت جسمانی باشد مانند چشم وگوش وخدایتعالی آلت جسمانی ندارد وامیدوارم در شهود نیز تفصیلی دهیم.

«*شبه»*

«وماقتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم .»

عیسی علیه السلام را نکشتند و بردار نیاویختند ولکن بر آنها اشتباه شد درلغت خلف گذشت

تشابه مانند بودن مانند اشتباه. مانند شدن که سبب خطا شود رجوع بلغت حکم شوددرشرح کلمه محکم

«متشابهات» (آل عمران ۷) الفاظی که ممکن است دومعنی یا بیشتر ازآن خواسته باشند همه شبیه بیکدیگر ومعلوم نباشد آنکه متکلم خواسته کدام است متشابه گویند در قرآن متشابه مطلق موجود نیست یعنی کلامی که هیچکس مراد آنرا نداند زیراکه خدایتعالی قرآن را برای خلق فرستاده وآنکه هیچ معلوم نباشدفرستادن آن عبث است. اما شاید بعضی آیات برای بعضی متشابه باشد چون فهم و استعداد مردم مختلف است و نباید برای ضعف بعضی دیگران ازفیض علم محروم ساخت. (رجوع به حکم شود«**الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابها**» (زمر ۲۳) خدایتعالی بهترین گفتاررا فرستاد کتابی مانند هم یعنی همه اجزای آن درخوبی مانند یکدیگر است.

«*شتت »*

اشتات متفرق وپراکنده **شتی** صفت مونث

شتاء زمستان .

«شجر»

نزاع و مخاصمه کردن .

شجر درخت شجرة یك درخت .

«ألذی جعل لکم من الشجر الا خضر ناراً» (یس ۳۶)

دودرخت است دربیابان عربستان بنام مرخ و عفارکه مردم صحرانشین دوشاخه ازآنـرا بهم میسائیدند وازسایش آنهاآتش برمیخاست مانند سنك وچخماق‌که دایران معمول بودآنها را زند وزنده میگفتند یعنی‌آن شاخه‌که برزمین مینهادند زنده وآنکه برزنده‌میسائیدند زند میگفتند. سقط الزند یعنی جرقه آتش‌که اززند پریده نام‌کتابی ازابوالعلاء معری است .

«مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة» رجوع خبث شود.

«والشجرة الملعونة فی القرآن» (اسراء ۶۰)

«شجرة من یقطین» رجوع به یقطین‌شود.

«شجرة مبارکة زیتونه». (نور ۳۵)

شجرة تخرج من طورسیناء تنبت بالدهن» (مؤمنون۲۰)

درختی‌که در طورسینا بیرون میآید وروغن میآورد. ذکرزیتون چند جادرنعم الهی‌آمده‌است.

درخت زیتون را درخـت مبارك نامیده واز قدیمترین‌زمان کشته میشد چون روغن‌برای روشنی وخوراك ازآن بدست میآید و بسیاری ملل‌آنـرا کنایه ازهوش وخرد میکردند چـون بروغن آن روشن میشدند چنانکه بهوش وعقل .

عمردرخـت زیتون درازاست شاید تا هزار سال بماند وزمین زیتون‌زار تنها ارزش‌ندارد زیرا که صاحبان درخت راضی ببریدن آن نمیشوند و درارث زن‌کـه بمذهب شیعه اززمین محروم است وتنها ازهوائی واشجار ارث میبرد زیانـی بزن نمیرسدزیراکه ازدرخت سرپا ارث میبردزمین با این شرط که درخت‌آن‌راقلع‌نکنند ارزشی ندارد ودرخت زیتون مانند بنای محکم واستوار است که زمین‌آن‌قیمت ندارد وزن از عمارت سرپاارث میبرد.

درخت زیتون‌درجائی‌مرطوب میروید‌بشرط آنکه ارتفاع‌آن ازسطح دریاکمتراز‌چهارصد متر باشد وسرمای زمستان از ۷ درجه سانتیگرادزیر صفرنگذرد. خواص ومنافع روغن زیتون درمزاج انسان بسیاراست ودرکتب طب متعرض‌آن شده‌اند.

چوب زیتون بسیارمحـکم وظریف است و ریزه‌کاری‌های نجاری باآن درست میشود.

«شجرزقوم» رجوع بزقوم شود.

«ولا تقربا هذه الشجرة». باآدم‌وحوا فرمود نزدیك ایـن درخت نشوید مقصودآنکه از آن مخورید. (بقره ۳۵، اعراف ۱۹)

و ناداهما ربهما الم‌انهکما عن‌تلکما الشجرة» خدایتعالی‌نداکرد ایشانراکه آیا من شما را ازاین درخت نهی‌نکردم.

ازاین دوآیه معلوم میشودکه میتوان ازهر لفظی درقرآن بقرینه مدلول‌التزامی‌آنراخواست، گفت نزدیـك ایـن درخت نشوید ونگفت از آن مخورید واگر بخواهیم بروش‌اهل ظاهر برویم‌باید بگوئیم‌دراینگونه‌مناهی‌اگر آدم‌مثلایاحوادیگری‌را میفرستاد واز میوه میگرفت وبرای‌آدم میآوردآدم معصیت نکرده بود چون نزدیك درخت نشده‌بود

و مفسران در درخت اختلاف کـردند بعضی گفتند درخـت‌گندم‌که خـوراك انسان است ودر تورات است درخت دانستن‌نیك وبد وآن هـم از خواص انسان است‌که اورا ازحیوان برتری می‌-

دهد وچون آدم وحوا نیك وبد رادانستند قباحت کشف عورت را فهمیدند گوئی حیوان قبح ظهور عورت رانمیدانند وچون بمرتبه بشریت رسیدوحسن وقبح افعال راتشخیص داددانست عورت داردوباید آنرا پوشید ودر قرآن فرمود فبدت لهما ماوری عنهما من سواتهما یعنی برای آدم وحوا ظاهرشد آنچه ازخودشان پوشیده بود ازعورت هاشان واین سختان بنظر ما بیهوده است . و درتفاسیرواخبار مسلمین آن است که لباس ازتن آنهافرو ریخت و عورتشان ظاهرشد .

دربعضی اخبارشیعه آمده است که آن درخت درخت علم آل محمد صلی الله علیه وآله بود که آرزوی دانستن آن کردند والله العالم.

و چون دانستن جنس آن درخت ضرورت نداردتحقیق در آن لازم نیست.

«شح» بخل.

و من یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون این آیه دو بار درقرآن آمده است (حشر ۵ تغابن ۱۶) کسانی که ازبخل نفس محفوظ ماند رستگارند رستگاری آخرت بداشتن صفات واخلاق نیك است دردنیا، رجوع به زکی در آیه قدافلح من زکیها شود.

«اشحة علیکم» کینه‌ور برشما (احزاب ۱۹)

«شحم»

«ومن البقر والغنم حرمنا علیهم شحومهما» .

(انعام ۱۴۶) برنی اسرائل حرام کردیم پیه آنها را یعنی پیه حیوان را مگر آن پیه که در پشت آنهاست یا دراطراف رودها یاپیهی که درمیان آن استخوان است. رجوع به حوی شود مثلا دنبه که درمیانش استخوان است بر آنها حلال بودوآن چربی‌های درون شکم است نیزحلال بود.

«شحن»

«الفلك المشحون» کشتی پر.

«شد»

«و بنینا فوقکم سبعا شدادا» (نبا ۱۲)

خدای متعال بآنچه مردم می‌شناختند احتجاج فرمودبرقدرت خودوآن هفت سیاره عظیم است وهر یك با قدرتی که درآنها نهاده است بشتابان فضای عالم را طی میکند وفرمود فاستفتهم اهم اشد خلقا ام من خلقنا (صافات ۱۱) ازآنها بپرس آنها نیرومند ترند یاآنچه ماآفریدیم. مردم جهان بنیروئی که ده من سنك بجنبانند میبالند وبا خدای بجنك بر میخیزند باآنکه خدا این سیارات عظیم را با نیروئی چنان آفریده است که هزاران هزاروزن کره زمین را درمسافت لایتناهی پرتاب کرد.

«ثم یخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم ثم لتکونوا شیوخا» (حم مومن ۶۷). شمارا خداوند بیرون میآورد کودك تا به قوت ونیرو رسید آنگاه پیرشوید. ازاین آیه معلوم میگردد اشد وقتی است که ناتوانی کودکی گذشته وضعف پیری نیامده وانسان نیروی کامل یافته کاری که وظیفه او است میتواند انجام دهد. انسان پژمرده و گندیده نشده است.

«ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده» .

درقرآن دوبارتکرارشده است (انعام ۱۵۲) واسراء ۳۴) مال یتیمان راباید چون ازکودکی بدرآمدند بدانها تسلیم کردیعنی آن هنگام که تواند وظیفه انسانی خویش را درمال انجام دهد بکارخود تواند برسد. واین ببلوغ سن بهاحتلام تنها حاصل نمیشودبلکه باید چندان ورزیده باشد که آنرارشید گویند. رجوع به رشد شود.

و اگر گوئی بسیاری مردم در تدبیر مال چنان ورزیده نیستند ومال خویش رابباطل تلف میکنند دانسته یاندانسته. گوئیم اینکه بحد عادت درمعاملات وحفظ مال فریب بخورد مخالف رشد نیست وآنکه دانسته درفسق وفجوریا ندانسته بعلل دیگرمال خودرا تلف کند هم منافی رشد نیست و آنکه ازکودکی برآمده هنوز ورزیده نشده‌است مال اورا تسلیم او نباید کرد وسفیه خود حکمی جدا دارد. فقها گویند قاضی میتواند سفیه خارج ازحد را ازتصرف درمال خود ممنوع سازد وقیمی بروی برگمارد و بعضی مبالغه کرده گویند خود مردم هم با سفیه که تدبیر مال نمیتواند کرد معامله نکنند اگر چه قاضی اورا ممنوع نکرده باشد واین قول گرچه در میان مردم متداول است اما ضعیف است وشرح این مطالب را درکتب فقه باید جست.

«شرح» شکافتن. «شرح صدر» آمادگی برای دریافت معانی وحقایق الم نشرح لك صدرك آیا سینه تورا نشکافتیم قال رب اشرح لی صدری موسی علیه‌السلام گفت پروردگارا سینه مرا بگشای

من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام (انعام ۱۲۵) هرکه خدا هدایت اورا میخواهد برای اسلام میگشاید سینه اورا آماده فهم حقیقت اسلام می‌کند. آمادگی برای ادراك حقائق مانند شکافتن ظرف است برای گنجانیدن چیزی درآن. رجوع به صدرشود.

«الشر»

بد . گاه بمعنی تفضیلی استعمال میشود یعنی بدترمقابل خیر **اولئك شرمکانا** (مائده ۶۰) یعنی مکان آنها بدتراست رجوع بخیر شود.

«شرع»

راه راست نهادن شارع فاعل آن راه . **شریعة** راه راست. جای آب برداشتن.

«شرعة» راه روشن وراست .

در اصطلاح بسیاری شرع خاص فقه واحکام است ودین خاص اصول واخلاق (رجوع به دین شود) و بسیاری هریك را بردیگری نیز اطلاق کرده‌اند .

شرع دراصطلاح صحیح همان فقه واحکام است که باید از پیغمبر وامام گرفت تعبداً وحکمت ضالة المومن است یعنی گمشده اواست ازدهان هر کس باشد بایدفرا گرفت چنانکه گمشده راازمزابل هم برمیدارند وتشخیص خوب بدآن عقل خودانسان است اما شرع رابايد ازوحی گرفت وانسان خوددر آن تصرف نکند.

«شرق»

«مشرق» آنجانب که آفتاب برآید. اشراق هنگام برآمدن آفتاب.

«واورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض ومغاربها» (اعراف ۱۳۷) بآن قوم خوار وضعیف دادیم نواحی مشرق و مغرب آنرا یعنی مشرق اردن و مغرب آن رود.

مشرقین مشرق ومغرب . مشرق تابستان مشرق زمستان

«شرك»

دینی که برای خدای متعال شریك وانباز قراردهند. درمقابل موحد که خدای رایگانه داند.

«ان الذین امنوا والذین هادوا والصابئین والنصاری والمجوس والذین اشرکوا ان الله یفصل بینهم یوم القیمه» (حج ۱۷) آنهاکه ایمان آوردند وهم آنها که دین یهود گرفتند وصابیان ونصاری وزردشتیان ومشرکان خدا میان آنها روزقیامت حکم کند بمقتضای این

آیه بسیار طوائف مانند صابیان و مجوس مشرك نیستند. آنها که بعقل اثبات توحیدکنند و تابع شریعت انبیا نباشند مانندبسیاری ازحکمای قدیم یونان وهند وفرنگ عصرما هم مشرك نیستند اگر چه درنظراهل معرفت هرکس وجود مستقل برای غیرخدا ثابت کند مشرك است.

آنچه ازاحکام شرك ومشرك ازقرآن کریم مستفادمی گردد بسیاراست وتنها ببعض آنهاکه مهمتر است اکتفا بایدکرد.

دسته‌های مردم که تمدنی داشته یادارند وبا یکدیگربا وحدت رای وعقیده میزیستند یا مشرك بودندیا موحد. اماآنان که فرداًفرد رای ومذهب خاص داشتند ازآن‌ها جامعه‌هاوتمدن و امت پیدا نشد زیراکه باید جامعه مرام ومقصد واحد داشته باشندودرراه آن بکوشند.

ازاین جهت هرگز نشنیدیم درجهان امتی‌از ملاحده محض‌پدید آیدمگرچیزی باالحاددرآمیزند وبرای‌تحصیل آن بکوشند.مانندیافتن‌استقلال‌وغلبه بر دشمن وپاك کردن دین‌ازخرافات‌را بهانه میاورند ویاحمایت فقرا ورفع ظلم و چون نیك بنگری ملاحده‌واصحاب الموت‌این اغراض را شعاروبهانه خویش قرارداده بودند پس‌جوامع بشری‌یا مشرك بوده‌وهستندیاموحد. مشرك‌گاه درمقابل مومن‌است و شامل اهل کتاب است وگاه در مقابل اهل کتاب میشود مانند لتجدن اشد الناس عداوة للذین امنوا الیهود و الذین اشرکو او اقربهم مودة الذین قالوا انانصاری(مائده ۸۲) **ولامة مومنة خیرمن مشركة**(بقره۲۲۱) اماآنکه مخالفت امرخداکنداماخدارا بشناسد وبپرستد و اهل‌کتاب هم‌نباشد اگرمشرك گویند بتشبیه ومجاز است مانند ریاکارومقلد اگرگوئی قومی‌خداپرست بودند مانند حنفا درجاهلیت عرب‌یا مانند حکمای یونان و روم وهند امابدان جا نرسیده‌بودکه‌خود رابه پیغمبری پیوندنداماخدا را می‌شناختندبدو ایمان‌آوردند یاعقلشان به‌پیغمبری هدایت نکرد و عنادی هم‌نداشتند آیااینان نزدخدا ازمشرکانند یا مومنان ؟ گوئیم پیغمبرصلی‌الله علیه وآله درباره بعضی ازاینان فرمود یبعث امة وحده یعنی‌خودنه ازامت مشرك ونه ازپیروان انبیاومومنین‌محسوبند بلکه خودامتی منفرد مبعوث می‌شوندمانند زیدبن عمروبن نفیل وحساب‌آنانرا مستقل خواهند رسید باآنچه عقلشان بدان حکم کرده بود .

«شرك» *

«لئن‌اشرکت‌لیحبطن عملك». (زمر ۶۵) .

اگرشرك‌آوری عمل توباطل شود. مشرك برای خدا عمل‌نمی‌کند وعملی‌که برای خدانباشد ثواب آن برخدا واجب نیست هرچند خیرباشد مانندآنهاکه خدا رانمی‌شناسند اما صدقه میدهندو اعانت بیچارگان می‌کنند ومریضخانه می‌سازند و امثال‌آن اگربرای خدانباشد باطل است.

بتان راشفیع‌خودقرارمیدادند« **ویقولون هؤلاء شفعاؤنا عندالله** » (یونس ۱۸)

گویند این بتان شفیع ما هستند نزد خدای تعالی.

مشرکان باعمالی‌ملتزم میشدندکه دلیلی‌بر آن نداشتند ونیز اکثربت پرستان مانندکفار و ملاحده زمان ما نبودند بلکه‌التزام داشتند بپاره اعمال وملتزم‌بودند مثلا ببحیره وسائبه و وصیله و حام‌که در محل خود مشروح است از شتر و حیوانات دیگر بر خویش حرام می شمردند و نزدیك بتان سجده می‌کردند واعمال دیگربسیار تقصیرآنان این بودکه براین احکام و التزامات دلیلی نداشتند.

از جمله پسرخوانده را پسر خویش میدانستند. حقیقة و زن را درظهار حرام میشمردند وسایر طوائف بت پرست همچنین باموری ملتزمند که وحی نشده است چنانکه فرموده **ام انزلنا علیهم سلطانا فهو یتکلم بما کانوا به یشرکون** (روم ۳۵) **شرعوا لهم من الدین مالم یاذن به الله** (شوری ۲۱) وبعبارت دیگر شرك درعمل یعنی اطاعت غیر خدارا مانند اطاعت خدا دانستن وشرك درعبادت و الاهیت یعنی غیر خدارا شریك اودانستن درخدائی.

«تدعوننی لاکفر بالله واشرك به ما لیس لی به علم» (غافر ۴۲) مرا می خوانید تا بخدا کافر شوم وشریك او قرار دهم چیزی که بدان علم ندارم.

«و ان تشرکوا بالله ما لم ینزل به سلطانا» (اعراف ۳۳) خدا نهی فرموده ازاینکه شریك اوقراردهید چیزی که بر آن دلیلی نفرستاده است.

«شفیع» غیر شریك است:

اگر گوئی مشرکان بتان خویش را شفیع خود میساختند وموحدان هم بشفاعت اولیا وانبیاو صلحا معتقدند پس برمشرکان چه اعتراض میتوان کرد جواب آن است که مشرکان برای خدایان خویش اراده مستقل ثابت میکردند غیر اراده حق بلکه مناقض آن ومی گفتند خدایان ما میتوانند خدای بزرگ را از عذاب ما منصرف گردانند ودر اراده او تأثیر کنند برخلاف مسلمانان وموحدان که شفیع را تابع اراده حق میدانند وآنرا مناقض و موثر درمشیت پروردگار نمیدانند **لا یشفعون الا لمن ارتضی. ومن ذا الذی یشفع عنده الا باذنه** شفاعت میکنند بدستور خود او ومحل این باب شفاعت است.

واگر گوئی نسبت خلق وآفرینش بغیر خدا شرك نیست زیرا که موحدان بملائکه معتقدند و هریك را مدبر کاری از کارهای خدا میدانند و کارهای خدا رامیان این ملائکه تقسیم میکنند و نیز میدانیم برای هرچیز علت و سببی است وقرآن وحدیث واهل توحید انکار آن نکردند.

ابر وباد ومه وخورشید وفلك درکارند
تا تونانی بکف آری وبغفلت نخوری

تاثیر ماه وخورشید وآب وهوا درروئیدن نبات ظاهر است وتأثیر اسباب درمرض ودوا درعلاج وغیر آن درخلقت مسلم است چرا اینها شرك نیست وتأثیر خدایان مشرکین کفر وشرك است گوئیم آنکه این امور را مستقل داند درتاثیر البته مشرك است وآنکه گوید همه اسباب وعلل وملئکه واولیا و کرامات وماه وخورشید ودوا ومرض همه آلت و واسطه ومنتهی بخدا است مشرك نیست.

فرق مشرك وغیر مشرك آن است که مشرك دیگران را مستقل از خدا میداند وغیر مشرك گوید بامر وتاثیر پروردگار موثرند همچنین ما غلو وتفویض را شرك میدانیم یعنی علی علیه‌السلام یا ائمه دیگر باستقلال کار خدائی کنند وخدا امر جهان را بدانها تفویض کرده باشد اما اگر کسی آنانرا متصرف بامر خدا داند نه مستقل اورا مشرك ندانند ملائکه راهم متصرف بامر حق میدانند.

بالجمله ملاك قباحت شرك آن است که کسی دردار وجود موثری غیر خدا شناسد که تاثیر وکار او باستقلال واراده خود او باشد نه بامر حق وگرنه موثر درجهان بسیار است خواه ازملائکه یا مجردات بعقیده موحدان وخواه ازعلل واسباب مادی باعتقاد دیگران .

رجوع بکلمه اله شود برای اثبات توحید

«الشرك»

ودراینجا بحثی کلامی است مناسب با اقوال

متکلمین که بعضی گویند خدایتعالی جهان را خلق کردورها کرد واگر بحال خود گذارد طبایع و اسباب کار خودرا می کنند و فعل جهان حاجت به خدایتعالی ندارد درابقای وجود ونه در تغییرات و بعضی برخلاف گویند جهان پس ازوجودهم بازحاجت بخالق دارد مانند نور بچراغ که اگرخدایتعالی آنرا رهاکند نابود میشود چنانکه نور با نبودن چراغ نابود میشود این قول بتوحید نزدیك است .

قول اول شرك است درحقیقت زیراکه برای تغییرات عالم موثری مستقل ثابت کردهاندو بعقیدهما دوا نه خودتاثیر می کنند بلکه خدا بااو است و انسان نه خودزمین میکاردبلکه خدا با اواست و پیغمبران نه خود معجزه می کنند بلکه خدا با آنها است وما رمیت اذرمیت ولکن الله رمی.

جبر وشرك .

جبریان گویند ما موحدیم که همه اعمال را نسبت بخدا میدهیم ودیگران درحقیقت مشرك که خودرا فاعل میشمارند رجوع بهجبر شودجواب آن است که جبرمیان دوموجود است.

شرك آن است که برای چیزی وجود مستقل غیرمتعلق بخدا اثبات کنند وتاثیر مستقل بیاراده اوسجانهوتعالی عمایشرکون.

با اینحال مشرك درقرآن شامل آن میشود که بظاهرشرك تصریح کند و از پیغمبران صریحا جدا باشد وخدایان باطل را صریحاً بپرستد وآنها که درظاهرمسلمانیانصرانیندوخویشتن به پیغمبری ازپیغمبران خدا بستهاند هرچند ازلوازم عقیده بعض آنها شرك خفیباشد حکم مشرك شامل آنان نمی-شودوگرنه غیرآنکه قائل بوحدت وانحصاروجود درذات باری است موحد نیست .

«انماالمشرکون نجس فلایدخلوا -

المسجد الحرام»

رجوع به سجد مسجدالحرام شود.

«ولاتنکحواالمشرکین حتی یومنوا»

(بقره ۲۲۱) .

خطاب باپدران واولیای زن است یعنی ای پدران دخترخودرا بمشرکان شوهرندهید تاایمان آورند یاای اولیای زن آنها را بمشرکان ندهید. این حکم شامل اهل کتاب نیز میشود وباید دختر بهیچ کافر نداد مگرایمان آوردوهم ازاین آیه ولایت پدربردختر نیزمعلوم می گردد هرچند پدر باید رضای دختر را تحصیل کند اما متصدی عقد پدر است وتحصیل رضای دختروظیفه او است نه وظیفه دیگران ووظیفه دیگران مکالمه وخواستگاری و معاقدهبا پدراست نه با دختر واین حکم درمذهب ما خاص دختربکر است که پدر داردودر مذهب شافعی ومالك عام است مطلق زنانرا وسایراحکام نکاح وولایت درفقه آمدهاست وما همآنچه باید بگوئیم درشرح تبصره گفتهایم.

« ولاتنکحوالمشرکات حتی یومن»

(بقره۲۲۱) خطاب بشوهران است که اززنان مشرکه زن نگیرند وچون درعقد مردان مداخله ولیشرط نیست نکاح مردانراثلاثیمجردآورد برخلافعقد زنان که ازباب افعال آورد تایك مفعول بیشتر گیرد واحکام نکاح زن مشرکه واهل کتاب درفقه مشروح است و رجوع بهحصن (والمحصنات من الذین اوتوا الکتاب شود.

شرك

انه من یشرك بالله فقد حرم الله علیه الجنة (مائده ۷۲) هرکس شرك آورد خدا بهشت رابراو حرام کرد مقصودآن است که بشرك بمیرد واگر نه توبه مشرك قبول و بتواتر بلکه بضردرت دین

اسلام هر کس ازشرك توبه‌کند ومسلمان شود ازاو پذیرفته است .

ان‌الله لایغفر ان یشرك بـه و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء (نساء ۴۸)

خدا نمی‌آمرزدآنکه‌کسی بدوشرك‌آورد و غیرآن‌را ازمعاصی‌میامرزدبرای هر کس بخواهد.

یعنی ممکن است بی توبه ازبعض مردم بعض گناهان برحمت پـروردگار یـا شفاعت بزرگان آمرزیده شود.

ایشرکون مالا یخلق شیئا وهم یخلقون. (اعراف ۱۹۱)

آیا آن‌که هیچ چیز نیافریده وخودآفریده دیگرانند شریك خدا قرار میدهند.

وشارکهم‌فی‌الاموال والاولادرجوع به‌شیطان شود .

شطأ. نخستین برگ‌که از دانه بیرون‌آید کزرع اخرج شطأه (فتح ۲۹)

مثل مومنان درانجیل مـانندکشتی است‌که سر اززمین بیرون‌آورده.

این مثل. درانجیل متی (فصل ۳ آیه ۳۱-۳۲) است.

شاطی کنار ساحل .

«فلما اتاها نودی من شاطی الواد الایمن فـی‌البقعة المبارکة من‌الشجرة ان یاموسی»(قصص۳۰) چون موسی نزدیك درخت آمد ازکناره راست دره ندائی بدورسید ازدرخت درآن زمین فرخنده ومبارك‌که ای موسی.

انسان درهر راهی‌که میرودچـون مواجه مقصودباشد زمینی‌که درطرف راست اواست جانب راست آن راه است وآنچه درطـرف چپ او است طرف چپ وادی و هـرگاه ازهمان راه بازگردد راست وچپ وادی مبدل می‌شود.

وچون حضرت موسی‌علیه‌السلام‌بسمت جنوب میرفت شاطی ایمن یعنی طـرف راست وادی غرب آن بود وبعضی فارسی زبانان ایمن را صفت وادی گرفته وگمان‌کردند وادی ایمن‌جائی‌است. شاعر گوید:

شبان وادی ایمن‌گهی رسدبمراد
که چند سال بجان خدمت شعیب‌کند

واین صحیح نیست

* «شری» *

فروختن وخریدن، اشتری خرید **و مـن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاةالله** (بقره ۲۰۷) بعص مردم خویش را میفروشند به خوشنودی خداودرطلب‌آن، ظاهرآیه عـام است و گفتند نظر بامیرالمؤمنین علیه‌السلام داردکـه در بستر پیغمبرخفت یا فرد ظاهروشان نزول‌آن است وحکایت‌آن مشهوراست والا علی‌علیه‌السلام‌بالاترین کسی است‌که خویشتن را تسلیم مهالك‌کرد.

«فلیقاتل فی‌سبیل‌الله‌الذین‌یشرون الحیوة الدنیا بالاخرة»

باید درراه خدا جهادکنند آنهاکه دنیا را میفروشند باخرت .

* «شطر» *

جانب وطرف **ومن حیث خرجت فول و جهك شطر المسجدالحرام** (بقره۱۵۰) . ازهرجای بیرون روی روی سوم مسجدالحـرام کن .

پیش‌ازاینکه این‌آیه ومضمون‌آن‌نازل‌کردد واجب نبود درنماز روی بکعبه‌کنند بلکه روی‌بیت المقدس داشتندیابهرطرف می‌ایستادند مجاز بودند تـابحکم استقبال‌کعبه نسخ شد و چنانکه حکمت الهی اقتضا مـی‌کند حکم منسوخ در قرآن نیست وحکم ناسخ است‌تا مردم حیران‌نشوند مگر دوسه آیت معدودکه‌بانشانه منسوخ شدن مردم رامتحیر نمی‌کند.

میدانیم کسی که از شهری بیرون شد درراه های پر پیچ وخم بی‌نقشه نمیداند چگونـه اشاره بشهراول کند ودرست‌روی‌بآن بایستد. بی‌نقشه ما نمیتوانیم بدانیم بهبهان وآمـل وقزوین وطبس و نیشابورکدام جانب ما هستند پس دراحتمال است درقبله: اول که مـامور بتخمین وتقریب هستیم و وآن‌هم‌وظیفه مردم خردمند و بـا هوش است نه عامه‌مردم. دوم‌آنکه مـأمور بتحقیق هستیم یعنی بدست‌آوردن حقیقت جهت‌کعبه وهرجـا توانستیم باید چنین کنیم وهرجا نتوانستیم‌بتقریب تاممکن است بحقیقت نـزدیك شویم وآن نظیر بسیار دارد مثلا درچهار مثقال شرعی‌طلاباید‌زکوة بدهیم‌نه‌ذره کمتروامابدست‌آوردن‌وزن‌حقیقی‌طلاشایددرجائی غیرممکن‌باشدیاهمیشه غیر ممکن باشد یا درهشت فرسخ‌شرعی‌نمازشکسته‌است‌نه‌یکوجب‌کمترومساحت راه‌بدین دقت ممکن‌نیست وهزاردویست رطل آب آب‌کراست‌نه یك قطره‌کمتر وباید حتی‌المقدور مقدارحقیقی رابدست‌آوردواگر بدست‌نیاید‌باندازه مقدوربدان نـزدیك باید شد وقبله را باید بدقت بدست‌آورد وهرجا ممکن‌نشد بتقریب نزدیك شد واز شطرالمسجدالحرام این معنی رابابد فهمید.

نظیرآن درقرآن سوره مزمل دستورفرمود نصف شب‌کم و بیش برای عبادت برخیزیدآنگاه فرمود خدا میداندکه برشما آسان نیست بدانید نصف شب چه اندازه وشب چند ساعت است ونصف آن چقدر میشود بدو ثلث ونصف وثلث وهر چـه ممکن باشد امرفرمود. خدایمتعال از امر اول که نصف شب است دست برنداشت وازآن پشیمان نشدونتوان گفت‌درامراول‌متوجه‌این‌نکته نبود که مردم‌نصف شب‌را بتحقیق یاتقریبی‌نزدیك بآن‌نمی‌توانند بدست‌آورند وچون متوجه شد امراول را تغییرداد‌بلکه‌باید گفت‌اصل‌حکم‌همان‌نصف‌شب‌است و بایدبدان دست‌یافت‌چنانکه‌مردم‌بتوسط‌اسطرلاب واندازه گیری رفتارستارگان‌واخیراً بساعت دست میاورند وچون‌وسیله دارند امر اول را میتوانند انجام‌دهندو نصف‌شب‌برخیزند‌آنوقت‌که نمیتوانستند حکم‌دویم‌یعنی‌دوثلث‌یاثلث‌وغیرآن کفایت‌میکردند قبله‌نیزچنین‌است وبنای مسلمانان ازآغاز‌برتحری و یافتن جهت‌کعبه بود وآنگاه‌که طـول و عرض شهرهـا را یافتند واسترلاب ومانند آن درتعیین جهات وارتفاع‌وانخفاص‌ومقادیر بکارآمدوتوانستند حقیقت جهت‌کعبه رابدست‌آورند بنابرآن نهادند پس معلوم میشود دقت در رسیدن جهت‌کعبه را واجب میشمردندوهرگاه ممکن‌نبودبجهت‌تقریبی اکتفا می‌کردند.

جهت یا شطر کعبه و مسجدالحرام برحسب اختلاف بـلاد واشخاص مختلف است وگاه تنگتر است وگاه فراختر مثلا دربلاد ما اگرکسی روی بمشرق یا مغرب بایستد میداند روی‌بکعبه نیست ونمازبدان جانب باطل است وعین نقطه جنوب هم میدانیم قبله نیست بلکه ازجنوب بمغرب منحرف است ودرمقدارانحراف مثلااگریك وجب منحرف شودبمغرب یا دووجب میان یك وجب یا دووجب احتمال قبله هست اما اگرچهار وجـب منحرف شود احتمال آن نیست بایدگفت جهت‌کعبه میان یك وجب انحـراف از جنوب یـا سه وجب است خارج از این حد قبله نیست یقینا ودر ایـن سه وجب قبله درهر نقطه نقطه ممکن است. حـال اگراحتمال قبله محصور دریك وجب باشد جهت تنگترو‌بقبله‌نزدیکتراست ونبایدازآن‌تجاوز کرد چنانکه فقها گفتند جهت‌آن حد است‌که احتمال وجودکعبه درهرنقطه‌آن برود امانداینم‌کدام‌نقطه است وباید بدانیم خارج ازآن حدنیست.

رجوع به کعبه وقبله نشود .

« شطط »

دور ازحق وآن باطـل که بر هیچ وجه صحیح حمل نتوان کرد.

«شیطان»

اصل کلمه عبرانی است و فارسیان بدیو ترجمه می کنند. و مـراد ازآن دراصطلاح ملیین موجودی است از عـالم غیب کـه بچشم دیده نمی‌شودوازسنخ جن است **(کان من الجن** کهف (٥٠) **(انه یریکم هو و قبیله من حیث لاترونهم** اعراف ٢٧) شیطان وکسان اوشما را می بینندازجائیکه شماآنها رانمی بینید.

وازهمین آیه معلوم می‌شودشیطان یکی نیست ازاینجهت آنرا جمع بسته فـرمود شیاطین . نیز فرمود **« افتخذونه وذریته اولیاء »** معلوم می‌شود نسل و فرزند دارد (رجوع به ذریه شود) وبرای هرانسانی شیطانی است شیطان راانبیاواولیای دین ثابت کردند دلیل وجود اوقول انبیا است وما اصرارنداریم کسانیرا که به پیغمبران نگرویده و ایمان بدین آسمانی ندارند بوجـود شیطان معتقد سازیم وآنها که به پیغمبران معتقد نیستند گو بشیطان هـم معتقدنباشند ونیز مامور بشناختن ماهیت او نیستیم بلکه باید اعمال اورا بشناسیم وازآن اجتناب کنیم وآیات قرآن دراین باب کافی است **«الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء»** (بقره ٢٦٨) ازاعمال شیطان وتصرف اودر فکر بشرآن است که اورا وعده فقرودرویشی میدهد وبکار زشت وفحشا میفرمـاید دردل انسان میاندازد که فقیر میشود تا انفاق نکند وباعمال حـرام وخیانت مال اندوزد وخدا وعده آمرزش وفضل میدهدتابندگان اوازخبائث وفحشا باز ایستندوآنکه ازفقرمیترسد حق دیگران رانمی‌دهد وخودرابی‌اعتبار میسازدو دست بهیچ کارنمیتواند زدتا خیانت اوآشکارنشود وفقیرمی گردد وامثال این بسیار اسباب فقر برای پیروان شیطان فراهم است. شیطان مردم رابدبین می کند ودرهرکار بتردید میاندازد حضرت امام جعفرصادق علیه السلام فرمود **للشیطان لمة وللملك لمة فلمة الشیطان وعده بالفقر و امره بالفحشاء ولمة الملك امره بالانفاق و نهیه عن المعصیه** (مجمع البیان)

«لایقومون الاکما یقوم الذی یتخبطه الشیطان (بقره ٢٧٨) بلغت خبط رجوع شود .

ازقبیل تصرف درامورتکوینی است واشاره بآن خواهد شد انشاءالله **« انمـا استزلهـم الشیطان** (آل عمران ١٥٥).

درفراریان جنگ احد فرماید آنهاراشیطان لغزانید بسبب اعمالی که مرتکب شده بودند.

یعنی چون مخالفت کردند خدایتعالی آنهارا با شیطان رهاکردتابوسوسه آنها رابگریزواداشت چنان پنداشتند که پیغمبرصلی الله علیه وآله پس از شکستن لشکراسلام وپراکندن انصارمغلوب می - گردد ودست ازدعوت دین اسلام برمیداردیاکشته یا عاجزمی‌شودواعتماد براسباب ظاهری که کوتاه فکران دارند سبب فرارآنها گشت و ندانستند که این دین بزرگ ومرام عالی نوری است که باین گونه بادهای ضعیف خاموش نمی‌شودواعتمادنه بر چهاراسب وپنج شمشیراست بلکه براراده پروردگار وحق جوئی انسان است .

« الشیطان یخوف اولیائه فلاتخافوهم» (آل عمران ١٧٥) مانندآیه پیش است ودلیل آنکه شیطان فکرش پست ومادی واز سنخ واهمه و متعلق باسباب ظـاهری است نـه اسباب معنوی وعقلی.

و من یکن الشیطان له قرینا فساء

قرینا (نساء ۳۸) آنکه قرینش شیطان باشد فکرش مادی است واعتمادش براسباب ظاهری پس قرین اوبد قرینی‌است

«ان کیدالشیطان کان‌ضعیفا»(نساء۷۹).
آنها که ایمان‌آوردند درراه خدا جنگ می کنندو آنها که کافر گشتندد رراه طاغوت ورؤسای باطل پس با دوستان شیطان جنگ کنید که مکرو تدبیرشیطان سست است.

درجنگ آنکه درراه حق می کوشد البته غالب می‌شود بر آنکه درراه شیطان و باطل شمشیر میزند بدوعلت یکی آنکه‌طالب‌حق‌پیشرفت مذهب‌و مرام خویش‌میخواهد ودرهنگام‌نبرد ازهیچ زیان وآسیب باك ندارد وطالب باطل‌چون احتمال دهد بمقصودخویش‌غالب نمی‌آیدزودجنگ را رها می‌کندتاازآنچه داردبازنماند دیگرآنکه طالب حق درتدبیر کاروسائل واسباب فتح رابعقل فراهم می‌آوردوطالب باطل بوهم وعقل بروهم غالب است ووهم‌نماینده شیطان است دربدن انسانی وشرح‌آن خواهدآمد انشاءالله .

«یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم الشیطان‌الاغرورا»(نساء۱۲۰)شیطان‌پیروان خودرا وعده میدهد و بآرزوها دلگرم می‌سازد و وعده‌اوغیرفریب نیست چون ادراك اوادراك وهمی است وازآینده خبر ندارد .

نسیان ازشیطان است.

«واما ینسینك الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین» (انعام ۶۸)

باکافران منشین‌تا حدیث باطل می کنند و هر گاه شیطان ازیاد تو برد پس‌ازآنکه بیادآوری با قوم ستمکار منشین واز میان آنها بیرون رو

«فانساه الشیطان ذکر ربه» (یوسف ۴۲) .
شیطان یاد عزیزمصررا ازخاطرساقی برد **«وما انسانیه الا الشیطان ان اذکره** (کهف ۶۳) خادم موسی علیه‌السلام گفت شیطان ازیاد من برد که ماهی رابیاورم.

«استحوذ علیهم الشیطان فانساهم ذکرالله» وشاید بوجهی بتوان شیطان رادر این آیه حمل برمطلق‌شر کردچنانکه خواهیم‌گفت جن‌وشیطان‌از یك جنس‌اند**«والشیاطین کل بناء و غواص»** (ص ۳۷) عمال‌سلیمان علیه‌السلام را گاه جن‌خوانده است وگاه شیطان

«وجعلناهارجوماللشیاطین» (ملك ۵)
ستارگان‌را برای راندن‌شیاطین قراردادیم رجوع بجن شود.

«و یذهب عنکم رجز الشیطان» (انفال ۱۱) گویند در جنگ بدر گروهی از لشکریان محتلم شدندوچون باران آمد غسل کردند ورجزالشیطان احتلام‌است **«انی‌مسنی‌الشیطان بنصب و عذاب»** (ص ۴۱) بلاهای حضرت ایوب را بشیطان نسبت داد.

وهیچیك ضلالت وگمراهی‌نیست و

ودرسوره(بقره۲۶۸) **«الذی یتخبطه الشیطان من المس»** مرض مصروع را بشیطان نسبت داده است وچون ما میدانیم هیچ‌کس غیر خدایتعالی‌تصرف تکوینی دراشیاء نداردونمیتواند مریضی‌یا سلامتی‌بکسی دهد ودردین اسلام چنین چیزها معهود نیست بایدگفت شیطان دراین‌گونه عبارات‌کنایه متداول است چنانکه مردم زمان ما آفات‌وعیوب‌وشروررا نسبت بفلك وروزگاروآسمان میدهندباآنکه‌معتقدندکارخداست

ودر عبارت قرآن و بعضی‌احادیث ما چنین

گفت «شارکهم فی الاموال والاولاد» (بنی اسرائیل ۶۴) مشارکت شیطان در مال معلوم است که مال حرام را داخل مال مردم کند و مشارکت در اولاد مختلف گفتند که همه را میتوان گفت مراد است مانند اغوا و نام بد گذاشتن مانند عبدشمس و بزنا و حرام اولاد آوردن و هکذا .

محمد بن عبدالکریم شهرستانی گوید شارح اناجیل اربعه چند ایراد از شیطان نقل کرده است برخداوند تعالی. غالب این ایرادات را درسخن ماده پرستان وجاهلان نیز می یابیم. اعتراض کرده است :

۱- خدا که میدانست کافر ایمان نمی آورد و آخر جهنمی میشود و گرفتار عذاب می گردد چرا اورا خلق کرد. میتوان این ایرادرا تعمیم داد و گفت خدا که میداند شر چیست وخیر کدام است چرا شررا آفرید.

۲- اگر خدا برای سود مردم آنان را تکلیف کرد چرا بی تکلیف وزحمت وعبادت آن سودرا رایگان باو نداد وهمه را ازاول دربهشت نیافرید.

۳- سجده من برای آدم چه فائده برای من واو داشت.

۴- پس ازمخالفت من لعنت وعقاب من چه فائده برای من یا آدم یا سایرخلق یا برای خدا دارد.

۵- چرا مرا گذاشت دربهشت بروم.

۶- چرا گذاشت من آدم را اغوا کنم واگر راضی باین عمل نبود ومیتوانست باید مرا منع کند.

۷- وقتی من مهلت خواستم چرا مرا مهلت داد مرجع همه این ایرادات آن است که خدایتعالی مانند انسان توانا و جبار خود کامه است چرا خلقت را مطابق اراده خود نیافریده ودرکار خود تناقض پدید آورده است وانسان مقتدر وعالم این گونه کارها که می بینیم نمی کنند مثلا هرگز انسان گیاهی نمیکارد که بداند بهیچ کار او نمی آید وسبب تباهی وفساد سایر درختان میشود خلق کافر بعینه مانند همین است.

ودر ایراد دویم می گوید هیچکس وقتی دیگری را دوست دارد وبخواهد نفعی باو رساند و خود حاجتی نداشته اورا بکار وا نمیدارد وآن مال یا سودرا رایگان میدهد.

درایراد سیم وچهارم نظیر همین گوید.

ودرایراد پنجم گوید اگر کسی از افراد انسان خواهد کاری واقع نشود مثلا نمیخواهد پسرش یا برادرش رابکشند وقاتل اورا هم می شناسد و میتواند مانع اوشود قاتل را رها نمی کند تا پسرش را بکشد خداهم میتوانست شیطان را نگذارد ببهشت رود وآدم را اغوا کند چرا اورا رها کرد وایراد ششم نیز همین است. چرا گذشت آدم را اغوا کند

وایراد هفتم آن است که ملوك جهان وقتی دانستند یکی دزد وشریر وقاتل است درملك اوفساد می کند اورا حبس یا بزنجیر می کند نه آنکه رها کند وبگذارد تا هرفساد که خواهد مرتکب شود ونظیر این ایراد دراشعار منسوب بخیام هست

انگور حلال خویش درخم کردم
تو تلخ مکن خدای تا من نخورم

آنکه می خواهد مردم می نخورند باید خود می نسازد چنانکه وقتی کسی خواهد اهل خانه اش زهر نخورند زهررا ازپیش دست آنها برمیدارد.

این جمله ازقیاسات شیطانی است که خدارا قیاس بانسان وامثال آن کرد وخلاصه ایراد آن است که خدا چرا جهان را آنطور که میخواست باشد [illegible] نکرد وما ازسخن ابلیس وکلام شارح اناجیل واعتراض او برخدا آگاه نیستیم وجواب چنان باید بدهیم که نظیر این اعتراض ازذهن پیروان او

بیرون رودونیزسنخ افکاروسوسه شیطانـی را از این ایرادات توان درك کرد جواب کلی آن است که ما نمیدانیم اراده خدادادرهمه چیز نظیراراده انسان بدانیم یایکی را بدیگری قیاس کنیم با اینکه افراد انسان دراعمال خویش آمال مختلف دارند و اغراض گونـاگون. بعض ملوك نمیخواهند شررا بزوروقهرقلع وقمع کنند. همان ملك قهار و مقتدر که میتواند اشرار را بزور براندازدوماده فساداز میان بردارد گاه مردم را آزادمیگذارد واسباب خیر وشر که در کشورهست همه رامیگذارد و نابودنمیکند نه برای آنکه نمیتواند بلکه برای اینکه میداند اگرمردم مقهور و بی اراده باشند درصنعت و آبادی نمیکوشند وانسان بی اراده جماداست وازاو هنری ساخته نیست چون قلع وقمع اشرارمـوجب سلب آزادی است وسلب آزادی راسبب اهمال و بطالت آنان و برخلاف طبیعت انسانی بیند آن را موجب رکود علم وهنر و مانـع رسیدن نیکان و صالحان و مستعدان خیربسعادت وکمال دانـد شاید خدای متعال اراده اش آن است که مردمی بیافریند آزادومختار برای کشف حکمت های خلقت ولازم آزادی وجود کفار وفساق است ومنع آنها قهراً نقض غرض اواست وچـون احتمال میدهیم اراده خدایتعالی این باشداعتراض ما براوساقط است. نظیر این سخن را درهمه ایرادات میتوان گفت.

درجواب ایراددویم گوئیم البته مقصودخدا صرف فائده رساندن بمردم است امافائده همان بهشت وحورالعین نیست بلکه دردنیا ترقی درعلم وحکمت وکشف قدرت پروردگار است وچیزهائی است که بی تکلیف بدان نمیتوان رسیدوهکذاسایرایرادات ودرمحل خود انشاءالله سخنی دیگرخواهیم آورد.

خدای خواست نفعها رساند هریك را بسببی که آن سبب هم هزاران مصالح دارد وهمه با انسان بازمیگردد میخواهدانسان ببهشت رود امابکشف حکمت های اودرنفس ودانستن معنی سعادت وصفای دل ولذت مناجات دردنیاو بهجت ازهدایت دیگران وهکذا

رسم بزرگان علماست که معانی غیبی وآنچه ازحس دوراست بمثال وتشبیه بذهن عامه نزدیك میسازند خصوصاً نظیر امـورخارجـی را درذات انسان جستجومیکنندکه بذهن آنان نزدیکتر از خودشان چیزی نیست. شبستری میگوید.

چوکو هست استخوانهائی که سخت است
نباتت موی و اطرافت درخت است

ودرعالم بدن انسانی نیز قوه واهمه رانظیر شیطان عالم کبیرشمرند چـون شکی نیست که در انسان قوه ایست موثرومخالف عقل که گاهی نیز بر عقل غالب میشودوانسان راازمتابعت عقل بازمیدارد مثل آن که مطابق دلیل عقلی گـوئیم میت جماد است وازجمادنبایدترسید اما واهمه میترسد و هرگزکسی حاضرنیست درجـای تاریـك میان مردگان بماند ویکـی از غلطهای واهمه است که هرچیز باید بطرف پائین بیفتد وتعجب میکند چرا آسمان نمی افتد ومردم آنطرف زمین چرا بزمین چسبیده اندویکی دیگرآنکه هرموجودی محسوس است ودرمکان قراردارد- وگویند ما هرچه گشتیم ملئکه وجن وروح راندیدیم وهرچه اجزای بدن انسان را کاویدیم غیرگوشت وخون ورك و امثال آن نبودوروح از تجزیه بیرون نیامد وهکذا.

عشق وحرص وطمع و امثال اینهاناشی از واهمه است وانسانـرا از متابعت عقل بازمیدارد. هرگاه چوب وتخته والواردرجای بلندگذارندو زیرآن ژرفی عمیق رابنگرند روی چوب نمیتوانند راه بروند واگرهمان چوب روی زمین باشد روی آن راه میروند. این قوه واهمه که این همه غلط

میکند وعقل غلط اورامیداند دربدن انسان موثر ودر اراده اودخیل است وشیطان هم واهمه عالم کبیراست. واگردرست بنگریم دربدن انسان اول قوه که پیروی شیطان می کندواهمه اواست وآخرین قوه مخالف اوعقل اواست. شیطان واهمه رابحرص وعشق وطمع وترس ازکار خیر وامیدارد وبشهوت ولهو وخوشی وبطالت و انکارمبدأ ومعاد و هرچه غیر محسوس است دعوت میکند و هکذا اول وسوسه‌اش درباره خدا و آخرت است که چون محسوس نیست پس موجودنیست واگر کسی ازاین مرحله بگذرددرمراحل دیگر وسوسه میکند چنانکه درشبهات ابلیس گذشت . واگر کسی اقرار بغیب کند وموجودرا منحصر در محسوس نداند ودراین مسئله بروهم وشیطان غالب آید امید سعادت دراو هست اما اگر موجودرا منحصردرمحسوس داند مانند مدعیان عصرمابايد امید خیروصلاح ازآنها برید که آنهانیزحیواننندغیرناطق چنانکه خودشان گویند.

واگر بخواهیم به تمثیل عالم صغیر یعنی انسان بعالم کبیروحالات شیطان درعالم کبیر وواهمه در انسان بتفصیل پردازیم گوئیم جان انسانی بمنزله عقل است یاآدم است درعالم کبیروهریك ازقوای انسانی مانند باصره وسامعه وشامه ومتخیله وحافظه وامثال آن ازقوای ظاهره وباطنه بمنزلت فرشتگانند و ازجمله واهمه که همیشه غلط می کند وانسان را باشتباه میاندازد مانند سایرقوی وظاهراًخودرادر فرشتگان داخل کرده چنان که پنداری اوهم مانند سایرقوی فرشته ایست. انسان هرچه با چشم بیند و بعقل ادراك کند یابوهم همه رامانند هم می پندارد وقتی انسان موجود شود همه قوای او که بمنزلت فرشته اند تابع عقل اوشوند بینائی وشنوائی وقوای دیگرمخالفت عقل نکنند وازسجده برای او بازنایستندوخودرا بالاتر ازعقل ندانند اماقوه واهمه چنانکه امثله آنرا گفتیم تابع عقل نشد وبرای آدم سجده نکرد ودر مقام معارضه برآمده وبرغلطهای واضح خود اصرارورزید وبگمراه کردن پرداخت وهمه کفاروفساق را ازراه راست منحرف ساخت.

اول سخن واهمه انکارمبدء ومعاد است باین دلیل که هرموجود محسوس است وگروه بسیار بدین سخن فریب خوردند. وگروهی مقاومت کرده گفتند هرموجود محسوس است که نزدیك ماباشدوخدا جسمی است دوراز ما بالای آسمانها و اگر نزدیك مابود میدیدیم . واینها مجسمه‌اند. گروهی دیگر نیزدرمقابل واهمه مقاومت کرده عقل را بیشتر پیروی کردند گفتند ممکن است موجودی جسمانی نباشد وخداهم جسم نیست اما صفات انسانی برای اوثابت کردند اورا هم فردی ازافراد سایر موجودات دانستند نظیر انسان حکیم وعالم ومقتدراماارادهاش مانند انسان دارای غضب و رضا و محبت واو جدا ازخلق وخلق جدا ازاو. کار اومستقل وکار خلق جدا ومستقل و براین اصل ایرادها کردو گروهی را بدین وهم غلط گمراه ساخته کارطبائع رابخودطبایع نسبت میدهند مثلا مریض کردن کار سرما وگرما وامتلا ومیکروب وازاین قبیل است ودفع مرض کاردوا، کارخدا آن است که بی سبب مریض کند وبی سبب شفا دهد. روئیدن گیاهان کار ابروبادومه وخورشید است وکارخدا آن است که بی این وسائل روی سنك سخت بی آب و خاك کشت ایجاد کند.

وبنابراین اصل شیطانی چنان واهمه رااغوا می کند که هرچه می بینیم ومی شناسیم کارخدا نیست وبرای اثبات کارخدا باید چیزی یافت که سبب نداشته باشد وطبیعیان عصرما گویند چنین چیزی نیافتیم پس وجود خدابرای ما ثابت نشد وهرچه

هست کارطبیعت است قرآن چنین می‌فرماید که همه چیز کار خداست ولوسبب ظاهری داشته باشد و آیات قرآن ازاین مشحون است که در همین خلـق که مشاهده می‌کند آیات وجود وعلم وحکمت وقدرت الهی را به‌بینید **سنریهم ایا تنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق»** ودر خطب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بسیار آمده است این مضمون که خدا با همه چیزاست نـه بمداخلت وبیرون از همه چیزاست نه بمزایلت وفرمود جدائی‌اوجدائی صفت است نه جدائی بعزلت وآن هفت ایرادشیطان مبنی براین اصل غلط است. رجوع به کلمه الله در اول این کتاب شود .

واین مطلب را درنظر باید داشت که خدای تعالی‌چون کامل بود اشیارا آفرید نه‌آنکه اشیاء را آفرید تاکامل شودومقتضای کلام اول آن است که خلق باندازه کمال اواست.

شعیب - یکی‌از پیغمبران خداست اصلا عرب بود ودرسرزمین مدین ومبعوث برقوم مدین بود. ذکرمدین در محل خودآمده است ودرایکه نیز گذشت .

ایـن زمین میان مصر وشام است وحضرت موسی علیه‌السلام هنگام گریختن از فرعون بدان جا رسید بعقیده بنی‌اسرائیل مـردم مدین عرب بودند ازنسل حضرت ابـراهیم علیه‌السلام نـه از هاجرونه سارا بلکه ازنن دیگر بنام قنطورا.

وبعقیده آنان پدرزن حضرت‌موسی علیه‌السلام که ده سال چوپانی‌او کردودخترش را گرفت کاهن مدین‌بود ویثرونام داشت. درقرآن صریحانیامده است که شعیب همان پدرزن موسی علیه‌السلام امـا حکایت موسی وآمدن او بمدین و چوپانی ودختر گرفتن رادرچند جا آورده است وذکـرشعیب و پیغمبری اونیز درچندآیه هست و میان مسلمانان مشهورهمین است کـه شعیب همان یثرو و پدرزن موسی علیه‌السلام است واگردرقرآن صریحاذکر این معنی‌نشده باکی‌نیست یکی ازمترجمین قرآن بزبان فرانسه موسوم‌به **ساواری گوید** عبریان گویند یثروهفت‌نام داشت ودورنیست **شعیب** یکی ازنامهای اوباشد .

باری عمده نصیحت حضرت شعیب آن بود که مردم رابادای حقوق مـردم وترازوی درست امر می‌فرمودوآن مردم نمی‌شنیدندوتکذیب اومیکردند تابرآنهاعذابی نازل‌شدباینکه‌هوا گرفت‌وسخت گرم شدکه قابل‌تنفس‌نبودوهمه هلاك شدند اما شعیب و کسان او وپیروانش نجات‌یافتند. نام شعیب‌درچند جاآمده است (اعراف ۹۲/۸۳) (هود ۹۱/۸۷) (هود ۹۴) (عنکبوت ۳۶)

* «شعر» *

بفتح شین‌موی وپشم‌است **«ومن اصوافها و او بارها واشعارها اثاثاً و متاعاًالی حین»** (نحل ۸۰)

پشم‌وکرك وموی درمعنی‌نزدیك‌بیکدیگرند صوف پشم است مانندگوسفند ووبر کـرك بروزن قفل نرم ولطیف‌آن است و شعر بلند ودرشت مانند بز.

ازاین‌سه متاع واثاث می‌سازید.

«شعر» - کلام‌منظوم‌وآن معروف استودر اصطلاح‌منطق‌سخن‌خیالی‌وبیفائده‌است‌دراوصاف‌اشیاء اما آن که‌مفیدوصحیح‌باشد درمنطق ومبنی بر برهان وامثال‌آن اگرچه وزن داشته باشد شعرنگویند و مرادقرآن همین‌است وخدایمتعال در رد قول کسی که‌قرآن را شعروپیغبمررا شاعرخوانده‌است می‌- فرماید **«الشعراء یتبعهم الغاوون الم ترانهم**

فی کل واد یهیمون وانهم یقولون ما لا یفعلون» . هم کفار عرب وهم مسلمانان این اندازه تشخیص میدادند که قرآن وزن شعری وقافیه وعروض ندارد از جهت معنی می گفتند شعر و خیالات بی اصل و بی فائده است وخدایتعالی درجواب فرماید شعروغیرشعررا از پیروان واتباع آن باید شناخت پیروان شعرا یا میخوارگانند یا زناکارن و مردم خوش گذران و بیهوده کاران که **«الشعراء یتبعهم الغاون»** شعرا را گمراهان پیروی مـی کنند و شیفتگان قرآن عبادت کنندگان وزاهدان ونیکوکاران وشب زنده داران ومعلوم است سنخ مطالب قرآن مناسب اینگونه اشخاص است.

دلیل دویـم براینکه قرآن شعرنیست آنکه شاعران خودرا بی تامل درراهی میاندازند ومرام ومقصود ثابت ندارندگاه اسب وسواری را مـدح می کنند وگاه ذم وگاه عشق رامکوهش می کنندو گاه ستایش وگاه تمجید باده می کنند وگاه عیب آن می گویند ومرام محکمی نه درمهمات مسائل دارندونه درجزئیات امورمثلاامرءالقیس درتوحید ونبوت وروح ومعادومسائـل مهم بشری که اندیشه بزرگان بشرمتوجه آن است چه بودوزهیردر معاد چه می گفت وآیابراین عقاید ثابت بودندبرفرض داشتن آن یانبودند خدایتعالی فرمود «الم ترانهم آه» آیاندیدی که شاعران درهروادی بی تامل وفکر خودرا می افکنند.

سوم آنکه اگر کسی مطـلبی محکم داشته باشد وبخواهدآنرا رواج دهد خود اول بدان عمل می کند پیغمبراول خود بقرآن عمل می کردچون آنرا مرام ثابت وازجانب خدامیدانست وشاعـران سخن می گویند وخود عمل نمی کنند چـون سخن خودرا چنان محکم وصحیح نمیدانندکه ازترک آن زیانی رسد پس قرآن شعرنیست وپیغمبر شاعر نیست.

بعضی ساده لوحان صحابه و غیرآنان چنان می پنداشتند که پیغمبر صلی الله علیه وآله شعر نمی‌شناخت یعنی کلام منظوم را ازغیرمنظوم تشخیص نمی‌داد و باآنکه بزرگترین فصحای جهان بود محاسن وعیوب شعررا نمیدانست گویندوقتی پیغمبر صلی الله علیه وآله بیت شعری ازعباس بن مرداس یادیگری خواند وکلمه ازآن راتغییرداد بعلتی ویکی ازصحابه پنداشت بسبب آنکه پیغمبرصلی الله علیه وآلـه شعر نمیداند باین معنی توجه نفرمود که وزن شعر خراب می‌شود عرض کرد صدق‌الله خدادرست فرمود **« وما علمناه الشعر»**

*** «الشعری» ***

«وانه هورب الشعری»(سوره نجم ۴۹)

ازستاره‌های ثوابت است ازصورت کلب اصغر بروج شمالی است که در زمستان پیداست و روشن ترین ستاره‌های آسمان است پس ازسیارات اگر کسی خواهدآن رادرآسمان بیابد شکل جباررا در نواحی جنوب پیداکند وآن بشکل مربع مستطیل است که برچهارزاویه آن چهارستاره روشن میباشد وطول این مربع مستطیل بنظرپنج متروعرض آن کمتر ازدومترودروسط این مستطیل سه ستاره نزدیك که مورب است وآن حمایل درجباراست وحافظ جبار را جوزاپنداشته گوید:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم وسوگند می‌خورم

هرگاه امتدادآن سه ستاره بطرف مشرق بنظر تعقیب کند بستاره درشتی میرسد که نام آن شعری است ونزد عرب شعری دواست یکی یمانی ودیگرشامی واین که گفته شد شعرای یمانی که عـرب شعری العبور گویند.

منجمین امروزفرنگی معتقدند که این ستاره مزدوج است یعنی دوستاره‌اند یکـی گرد دیگری

میگردد هر دوری در ۴۹ سال وهردو مانند خورشید نوراز خوددارند فاصله آن دوازیکدیگر ۱۷۵۰۰۰ برابر شعاع مدار زمین گرد خورشید است واز غایت دوری بنظرمتصل میآیند پس اگر کسی از شعری خورشید مارا بنگردجرم آنرا باهمه سیارات دورخورشید مانندیك نقطه نورانی خواهد دید بعضی گویند فاصله شعری ازماآن اندازه است که نور او ۲۲ سال وکسری میکشدتابزمین برسد اماثابت نشده وبیشتروکمتر نوشتند وزاویه اختلاف منظراز دوطرف مدارزمین ۱۵٪ يك ثانيه است.

مفسرین گویند جماعتی از عرب شعری را میپرستیدندخدا فرمودپروردگارشعری نیز منم .

«شعائر الله» جمع شعاراست یعنی علامت ونشانه. شعائرالله نشان‌های خداست هرچه دلیل آن باشدکه شهریا مکان یا مردم وجماعت وبنا و اشیاء دیگرمتعلق باسلام وتوحید است مانند اذان دلیل آن است که شهراسلامی است یامنار مساجد و ناقوس شعارنصاری یعنی ازشهری که صدای ناقوس خیزددلیل آن است که مردم نصاری هستندوانگشتر منقوش بقرآن دلیل اسلام وصلیب شعارنصاری و هکذا **«و من يعظم شعائر الله فانها من تقوى القلوب»** (حج ۳۲) هرکس نشان های خدارا تعظیم کندبعلت تقوی دل اواست ودلیل ایمان او. ازاین آیه معلوم میگردد که تعظیم شعایرعبادت آنها نیست مثل آنکه کسی نقش قرآن ودرب مسجد وآستانه امامزاده وشبکه قبورعلما وصلحارا ببوسد نه شرك است ونه کفر بلکه ناشی از تقوای دل و رسوخ ایمان اواست . از اینجهت می بینیم کفارو ملاحده ازبلندکردن صوت اذان منع میکنند واز اظهارعلائم دینداری سخت متنفرمیشوندحتی آنرا نسبت بریامیدهند وگویندآنکه نیت خالص دارد باید عبادت پنهان کند برعکس تعظیم شعائر که علامت تقوی است این اموردلیل کفرودشمنی با خداست هرکس چیزی را دوست دارد نشانه‌های اورا نیز دوست دارد.

امر علی جدار دیار لیلی
اقبل ذاالجدار و ذالجدارا
فلاحب الدیار شغفن قلبی
ولکن حب من سکن الدیارا

«یاایهاالذین امنوا لاتحلوا شعائر الله ولا الشهر الحرام» (مائده ۲) ای مومنان شعائرخدارا حلال نکنید وحرمت آنرا نشکنید و حرمت ماه حرام همچنین .

«المشعر الحرام» رجوع به حرام شود.

* «شفع» *

شفاعت . معروف است ومعنی ظاهر آن در مقابل خداوندتعالی محال است وتاویل آن باید کرد تامخالف اصول دین ومذهب نباشد.

شفاعت درظاهرمیان دوشخص است که هر يك اراده جدادارند ویکی عملی خواهد کرد که دیگری نمیخواهدواین دومین کاری کندازخواهش وتمنایا صلاح بینی یا ترحم وغیرآن تاییت اولی را برگرداند وازآن کارکه قصد داشت منصرف شود مثلا خدایتمالی میخواهدبنده راعذاب کند وعذاب اورا ملائکه مقرب یابعض صلحاوانبیا نمی پسندندبدعا وخواهش خدارا ازعذاب اومنصرف سازندبت پرستان چنین اعتقاد وانتظاری ازبتان خویش داشتند. اما این معنی صحیح نیست وهیچکس نه ترحمش بیش از پروردگار است ونه علم ومصلحت بینیش وانبیا و اولیا اراده غیراراده پروردگارندارندبلکه وجود وشخصیت آنها بسته پروردگاراست.

«ان یردن الرحمن بضر لاتغن عنی شفاعتهم شیئا» (یس ۲۳) اگرخدا از برای من زیان وآسیبی خواهد شفاعت آنان مرا سودی

نخواهد کرد. باید گفت شفاعت اولیا مانند دیگر وسائل واسباب باراده خود اواست نه ضد اراده او همچنانکه گرم کردن آتش وسوختن آن و معصیت بدکاران وآفت سیل وزلزله باراده اواست گرچه سبب ریزش گناه وعفووزیادتی ثواب باشد پس شفاعت باین معنی حق است که باذن واراده وامرخود او است نه آنکه اوبخواهد ودیگری نعوذبالله خدا را ازمشیتش بازدارد.

«من ذاالذی یشفع عنده الا باذنه» (بقره ۲۵۵) کیست نزدخدا شفاعت کند مگر باذن او.

« مامن شفیع الا من بعد اذنه » (یونس ۳) شفیعی نیست مگر پس ازاذن او.

« ولا تنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له » (سبا ۲۳).

*** «والشفع والوتر» ***

سوگندبه جفت وطاق. بعض مفسرین گفتند مراد هرچیزاست زیراکه همه چیزیا جفت است یا طاق وبعضی گفتنداشاره به جفت وطاق خاصی است ازجمله آنکه شفع روزعید است ووترعرفه که نهم ذی الحجه یاوترنام مغرب است وشفع نمازصبح دیگرآنکه شفع آدم وحواست ووترخالق آنها .

ودیگرشفع مسجد مکه و مدینه است ووتر بیت المقدس وغیرذلك ودلیل برهیچیك بالخصوص نیست .

*** «شفق» ***

«اشفاق» ترس است ومشفق ترسنده .

«شفق» سفیدی یا سرخی که بعد ازغروب آفتاب درمغرب دیده میشود برخلاف رنگ آسمان که تیره و سیاه میماند و نماز مغرب در مذهب ماتا شفق سرخ در مغرب باقی است افضل است و چون شفق سرخ در جانب مغرب زائل شود وقت فضیلت مغرب میگذرد و سفیدی پس از آن را اعتباری نیست اما تانصف شب نمازمغرب اداست و نوافل رااحتیاط آن استازشفق سرخ تاخیر نیاندازند

« فلا اقسم بالشفق والليل وما وسق » (انشقاق ۱۶) سوگند بشفق وشب وآنچه جمع میکند ازپراکندگان روز. باید دانست که اصل در شفق همان سرخی است وسفیدی را بمجاز ومجاورت مسامحه میکنند و شفق میگویند واهل تفسیر باین شعر استدلال میکنند.

قم یا غلام اعنی غیر محتشم
علی الزمان بکاس حشوها شفق

یعنی برخیزای پسروشرم مکن مرایاری ده برزمان بجامی که داخل آن شفق است یعنی چیزی سرخ شبیه شفق.

*** «شفة» * لب**

«الم نجعل له عینین و لساناً و شفتین» (البلد۹) آیا ما برای انسان دوچشم قرارندادیم ویك زبان ودولب خداوندبمصالحی که دربدن انسان واجزای آن بکاررفته استدلال بقدرت وحکمت بلکه وجودخود فرمودواین طریقه خاص قرآن است واگردرتوراة وانجیل ازاین روش دلیلی باشدبسیارمختصروکم است. یعنی ما چون در خلقتی تامل کنیم نیکودرمی یابیم که فاعل آن باشعور است مثلاً نهری که سیل شکافته وگودی ایجادکرده با نهری که انسان ساخته وسنگچین کردوازجای خطرناك پیچیده است وبرای هرباغ وبستان علیحده نصیبی جداکرده استکارانسان است، دوچشم در پیش سر مزدوج درکنار یکدیگرودولب مزدوج بالا وپائین وزبان یگانه وفردنه مزدوج، چرازبان جفت نشد وچرادولب بالا وپائین قرارگرفت ودو

چشم پهلوی هم جزاینکه فاعل حکیم آنرا ساخته باشد.

* «شفاء» * بکسرشین بهبو . از بیماری.

«واذا مرضت فهو یشفین»(شعرا ۸۰)

ازقول حضرت ابراهیم چون بیمارشوم اومرا شفا میدهدکاری که ازانسان وسایرموجودات آید در حقیقت‌ازخدااست ونسبت‌آن بوسائط نسبت مجازی است نه حقیقی چنانکه اهل علم بیان گویندبنی‌الامیر المدینه شهررا والی‌شهرساخت مثلا بغدادرامنصور باآنکه اونساخت‌بلکه مهندس وبناساخت‌یاگویند اره چوب رابرید بـاآنکه نجاربریدبوسیله اره. مرض ازطرف خدا است وشفا هـم‌ازجانب اواما حضرت ابراهیم علیه‌السلام ادب نمود مرض‌راکه منفورو بداست نسبت بخودداد وشفاکه خلاص ونجات وخیر است نسبت بخدا واگر گوئی دواچه میکند گوئیم هیچ جزآنکه استعدادی دهد و طبیعتی‌که خداآفریده‌است مزاجرا بحال اول برگرداند واین‌معنی براطباهم مخفی‌نیست.

« یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس » (نحل ۶۰)

ازشکم زنبوران نوشیدنی‌بیرون میآید بـه رنگهای گوناگون‌که درآن شفای مردم است. از شکم زنبور موم‌نیز میتراود تابدان خانه میسازدو زهرنیز برای دشمن‌داردوهیچیك بایکدیگر آمیخته نمیشودوعجب است‌که تـرشح عسل شفای بیماران است ودرطب قدیم کمتردواومعجونی بودکه یکجزء اوعسل‌نبودومقصودآفریدن شفا درشکم حیوان‌نیش دار وزهرناك ویقیناً درمحفظه ومولـد هریك سد اسکندرفاصله‌نیست زهرازموم وموم ازعسل بعروق شعریه‌که بچشم دیده نمیشودباجدار و پرده‌نازکتر جدا باشند و خلق خـود زنبورعجائبی داردکه درمحل‌خود مذکوراست. واگر گوئی عسل شفای همه امراض نیست گوئیم قضیه مهمله است ونظربه غالب داردنه حکم کلی تا ساده‌لوحان اعتراض‌کنند چنانکه درشفای باران‌نیسان‌گفته اند باران آن فصل حیات می بخشد وبیماررا شفا میدهدنه‌آنکه اگربگذارندبگندد ودواهای‌سمی‌داخل‌عسل‌کنند.

«شفا» لبه پرتگاه جـائیکه سیل‌زیرآن راشسته وخاك بالاهمچنان ایستاده اگرکسی‌روی آن‌بایستد چون زیرآن خالی‌است بشکند وبریزد وانسان رابقعردره‌یاگودال فروبرد.

«وکنتم علی شفا حفرة من‌النار» (آل عمران ۱۰۲) شما درپرتگاه‌گودالی‌ازآتش بودید.

* «شق» *

شکافتن

«یوم تشقق السماء بالغمام» (فرقان ۲۵)

روزی‌که‌آسمان با ابـرشکافته شوددرقیامت پیش‌ازقیامت می‌بینیم ابرشکافته میشود اما آسمان برجای خود است «یوم تشقق‌الارض عنهم سراعا» (ق ۴۴) روزی‌که زمین‌ازمردم شکافته شودبا شتاب‌کنایه اززنده شدن مردگان‌یعنی‌زمین شکافته شودومردگان بشتاب بیرون‌آیند. رجوع به «جدث» شود.

« اقتربـت الساعة و انشق القمر »

(القمر ۱) قیامت‌نزدیك شد و ماه شکافته‌گردید مفسران‌گویند اشاره‌بمعجزه‌ایست‌که بردست‌رسول صلی الله‌علیه وآله ظاهر شدکفار مکه ازاو آیتی خواستند یاعیناهمین‌آیت‌راخواستندوباشاره‌انگشت آنحضرت ماه‌بشکافت ودوپاره شدیك‌پاره درطرف جنوب‌کوه ابوقبیس‌رفت وپاره دیگردرطرف شمال آنگاه‌بهم ملحق‌گشت وچون‌کوه ابوقبیس‌درمشرق مکه است باید این معجزه دراوائل شب ازایام

البیض یعنی سیزدهم وچهاردهم و پانزدهم واقع شده باشد. برشق القمر ایرادها کرده‌اند وما درکتاب راه سعادت درنبوت خاتم انبیا صلی اله علیه وآله ایرادهاوجواب آن را نوشته‌ایم ازجمله گفتند اگر شق القمر درآسمان واقع شد باید غیرمسلمانان هم دیده ونقل کرده باشند ومـا جواب داده‌ایم ازاین گونه حوادث آسمانی بسیاراتفاق افتاددرمشرق که اهل مغرب نقل نکرده‌اندیادرغرب که مشرقیان نقل نـکرده ودرآن کتاب بتفصیل شمرده وبعض گفتند خرق والتیام در فلکیات جائز نیست یابچه وسیله واسباب میشود ماه رادرآسمان دونیم کرد گوئیم به اراده پروردگارو بعضی گویندمحال است ماه باین بزرگی بزمین آید ودرآستین پیغمبرصلی الله علیه وآله بگنجد گوئیم درروایت نیامده‌است که ماه به زمین آمد بلکه درآسمان منشق گشت واگرگوئی معجزات نوعااسباب مخفی دارددواعجـاز ازجهت دیگراست گوئیم این سخن صحیح نیست زیراکه گاه سبب آن قوه نفس نبی وولی است وبرفرض لزوم اسباب مادی ممکن است باعجاز پیغمبر صلی اله علیه وآله فشار بخار داخلی مـاه که پیوسته درآنجا آتش فشانی میکرده و آثار آتش فشان درآن مشاهده شده ناگهان قطعه ازآن برکنده باشد ببزرگی که با چشم اززمین دیده شودبازبماه برگرددوبآن متصل شود. بعضی گویندشق القمر ازضروریات دین اسلام نیست که باید حتمابدان معتقدبود گوئیم برفرض از ضروریات نباشد مقصود آن است که وقوع آن محال نیست وهرکه تفصیل بیشتر خواهد براه سعادت رجوع کند.

* «شقا» * بدبختی

* «شکر» * سپاسگزاری

* «شکس» * بدخوئی کردن

* «متشاکسون» * مخاصمه کنندگان

* «شك» *

یقین نداشتن ومردد بودن

«وان الذین اختلفوا فیه لفی شك منه» (نساء ۱۵۷) آنهاکه اختلاف کـردند در باره عیسی علیه السلام شك دارند درکشتن او. جواب بعض مسلمانان نـادان است که میگویند عیسویـان خود خبردادند عیسی کشته شدوهمه حاضر بودند و دیدند انکار کشتن او صحیح نیست رجوع به خلق شود

«فان کنت فی شك مما انزلنا الیك فاسئل الذین یقرؤن الکتاب من قبلك» (یونس ۹۴) اگردرآنچه مـا برتوفرستادیم شك داری پس ازآنها که کتاب میخوانند پیش ازتو بپرس.

ظاهر این سؤال وجواب مراد نیست زیرا که هیچ معنی ندارد پیغمبرصلی اله علیه وآلـه در آنچه براو نازل میشود شك کند آنگاه برای رفع شك و اثبات صحت آن ازیهود ونصاری بپرسد ومعلوم است آنها تصدیق پیغمبر وحقانیت اورا نخواهند کرد.

امامیتوان گفت خطـاب بادیگران است که اگردرصفات پیغمبران واینکه جسم بودندوغذامی- خوردندوامثال آن شك داریدومیگوئید پیغمبر صلی الله علیه وآله چون بشراست میخوردومیخوابد وراه میرودوحی که بادعای خودش براو نازل میشوددرست نیست خداوند میفرماید ازیهودونصاری پـرسید که پیغمبران پیشین برچه حال بودند

* «شکل» *

نوع وجنس او

* «شاکلته» * نیت وخوی وخلق وعزم واراده «کل یعمل علی شاکلته» (س ۵۸) هرکس مطابق خوی وخلق ونیت خود کارمیکند البته مقصود ازآن اجبار نیست بلکه هرکس هرعمل باختیاربکند خوی اودرعمل اوپیداست اگرکسی را

مجازات خواهد وخود نیکمردباشد مجـازات او بوجهی‌است‌غیر آنکه نااسل‌وبد گوهر مجازات کسی خواهد وعبادت‌همچنین چون بد اصل‌عبادت‌کند نوعی ازصفت وی درآن پیداست

* «مشکوة» *چراغدان‌است وآن مانند طاقچه کوچکی‌دردیوار است که‌درپیش آن‌مشرف باطاق شیشه میگذاشتند وچراغ راازمنفذی دیگرازکنار مشکوة درشیشه قرارمیدادند. جزءآیه‌نوراست و شرح آن درلغتی‌مناسبتر باید‌نوشته شود اگرخـدا خواهد (نور ۳۵)

* «شمت» *

شادی وفرح اشمات‌شاد‌گردانیدن فقط در شادی ازآسیب دشمن‌خـود استعمال‌میشودنه درهر شادی«ولاتشمت‌بی‌الاعداء» (اعراف ۱۵۰) دشمن مراشاد مساز‌بمصیبتی‌که برمن واردشود

«شمخ» بلند شدن

«شامخ» بلند

«شمس»

خورشید. آفتاب

کره‌بزرگ وروشن که مادرپرتوآن‌زندگی میکنیم ونه ستاره دیگربنام عطاردوزهره ومریخ و مشتری وزحل واورانوس‌و نبطون‌وستاره‌دیگر بنام پلوتن‌همه‌درشعاع‌اویندمانندپروانه‌هائی گردچراغ واین‌هاکه گردخورشیدنددرروشنائی‌اند‌بعضی‌صغیر وبعضی‌قویترند چنانکه ماهم‌بسیاری ازستاره‌هامی‌بینیم خردوحال آنکه خودخورشیدند واگرنزدیك آنها برویم و بهمان فاصله از آنها دور باشیم‌که ازخورشید دوریم‌آن ستاره‌هارا خورشیدی می‌بینیم ودرروایتی‌ازحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌است که پرسیدندپشت‌این‌خورشیدچیست فرمودخورشید دیگرنرسیدید پشت‌آن خورشید چیست باز فرمود خورشید دیگروهمچنین‌تاآنکه‌اگرتاقیامت‌بپرسی میگویم خورشید دیگر.

بااینکه خورشیدها متعددند اما چون یکی شناخته شده‌است هرگاه‌شمس گویند همین‌خورشید بذهن میاید که می‌شناسند«**فـاذا رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذااکبر**» (انعام ۷۸) اهل‌بابل‌خورشید رامی‌پرستیدند.

فالق الاصباح و جعل اللیل سکنا والشمس والقمرحسبانا (انعام ۹۶) صبح را شکافت‌وشب رابرای‌آسایش قراردادوخورشیدوماه را برای‌حسبا. یعنی حساب اوقات‌که سال رابه خورشیدتقدیرمیکنند وماه رابماه. بعض‌ملل‌ماه و سال هردورابخورشیدتقدیرمیکنند وبعضی‌هردورا بماه‌یعنی هم سال شمسی‌دارند وهم‌سال قمری.

وازاین‌آیه‌معلوم‌میشودکه سیرماه‌وخورشید منظم‌است وهمهٔ دوره‌های‌آن بریك اندازه‌تاحساب درست‌آید وگرنه این‌بود مثلا‌گاسی‌ماهی‌روزو گاهی‌چهل روزبودیا خورشید گاهی‌بیشترو گاهی کمترمثلا یکسال ۳۷۰ روزبودوسال دیگر ۳۲۰ روزبرای حساب معاملات وغیرآن مناسب‌نبود.

بهمین‌جهت است‌که منجمین وقت غروب و طلوع وظهرواول وآخرماه ورؤیت هلال وکسوف وخسوف وطول ساعات شبانروزوزمستان وتابستان درهرشهری استخراج میکنند رجوع باجـل شود **والشمس والقمر والنجوم‌مسخرات بامره** (اعراف ۵۴) خورشید وماه وستارگان مسخر بفـ فرمان‌پروردگارند. مردم‌نادان وسفیه و مادی و امثال‌آنهادر مسخربودن اجسام وحرکات‌کواکب بامر پروردگارتردید دارند وآنرا‌تعقل‌نمیکنند و این بابی بزرك‌است درعلم‌کلام ودرمحل مناسبتر ثابت‌کرده‌ایم .

هوالذی جعل‌الشمس ضیاء والقمر نورا (یونس ۵) خداست‌که خورشیددا ضیا قرار

داد وماه راروشنائی. ضیا روشنی بخش است مانند چراغ وماه روشنی کهازآن برخاسته. چون نورماه ازخورشید گرفته‌شده‌وخورشیدخودروشنی بخش‌است **اقم الصلوة لدلوك الشمس الی غسق اللیل و قرآن الفجر** (اسراء ۷۸) رجوع به دلوك شود.

مغرب الشمس درزبان مردم‌امروزمغرب آخرین‌کشورجانب مغرب ازبرقدیم است مانند مراکش وگاه ممالك دیگرآن نواحی‌را نیزمغرب میگفتند والبته مراد مغرب مملکت‌یونان‌است در آیه**حتی‌اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة**(کهف ۸۶) تاچون بـه مغرب خورشید رسیدآنرایافت درچشمه گـل‌آلود غروب میکند (رجوع به‌لغت‌حمئه‌شود)والبته اینجا مراد مغرب‌کشوریونان است مجاوردریای‌یونان‌با ادریاتیك**«حتی اذابلغ‌مطلع الشمس »**چون اسکنددرتاختن سوی مشرق‌به محل طلوع‌آفتاب رسید قومی‌یافت‌برهنه که جامه‌برای‌پوشیدن خویش ازآفتاب‌نداشتند گوئی‌آنجاهوابسیار گرم‌بوده‌واین محل درمشرق هند وامثال‌آن بوده‌است.

باری ذوالقرنین‌ابتداء‌بمغرب مقدونیه‌سفر کرد وازآنطرف ایمن‌شدآنگاه عزم‌تاختن سوی مشرق چنانکه‌درقرآن‌فرموده‌ومورخین‌اروپائی نوشته‌اند. رجوع بذوالقرنین شود

جماعتی‌ازمردم‌باور نمی کنندخداوندد‌رقرآن ذکراسکندرکند باتجلیل وگویند این‌نام‌یکی از سلاطین‌یمن‌است و باید دانست چنین دعوی باآنکه دلیل ندارددرفع‌محظور نمی کنند چون‌پادشاهی‌فاتح که‌یهودهم‌آنراشناخته‌باشندوازپیغمبرما شرح حال اوراپرسندبودنیارا گرفته باشداگردرجهان بودوجود او مخفی‌نمی‌ماند چنانکه اگرکسی دعوی‌کند در سلاطین‌صفویه پادشاهی‌بودبنام شاه محمود مثلا‌که عدالت وآبادی وکوشش‌اودر کشورداری‌بهتر‌ازشاه عباس‌بودیامیان شهرطهران وقم‌شهری‌است‌بزرگتر ازقم وطهران وکس‌ازآن خبرندارد وبالفرض ذوا القرنین‌درقرآن‌اسکندرنباشدو‌پادشاه دیگری‌باشد گفتیم رفع محظورنمی‌کند زیراکه اوهم پیغمبر نبوده‌بظلم واجحاف‌برجهان مسلط شد وایران را هم‌گرفت وبازبسوطن‌خودبرگشت وسؤال ازآنجا پیش میاید‌که پادشاهان درجهان‌بسیاربودند ذکر اسکندربخصوص‌برای چیست گوئیم‌برای‌آنکه دین‌ داران‌بنی‌اسرائیل ازاوخاطره خوش داشتند وحال اورا‌ازپیغمبر‌صلی‌الله علیه‌وآله‌پرسیدندودیگرآنکه پس‌ازپیغمبران‌کسی مانند‌اسکندرسبب انتشارعلوم وصنایع‌وتربیت مردم‌نگشت وچنانکه میدانیم‌بسبب اسکندرعلوم‌یونان ازمخفی‌گاه خودبدرآمد وعلوم طبیعی وطب وریاضی وعلوم عقلی‌بلکه‌خداشناسی بطریق عقلی‌واثبات عالم مجردات وبقای‌نفوس و اثبات معقول وبـالجمله میراث عقل بشربتوسط اسکنددرجهان پراکنده شد وسزاوارآن بود پس ازپیغمبران نام اوبرده شودوازپادشاهان دیگرهر چندبزرگ ومشهوربود این فائده‌نیامد.

اسکندرچنانکه‌خداوندد‌ربارهٔ طالوت‌فرمود جامع‌صفات سلطنت بود **زاده بسطة فی‌العلم‌و الجسم**‌ازآغازکودکی‌پهلوان‌مایل باسب‌سواری‌وورزش بودواسبهای توسن‌که هیچکس‌نمیتوانست دام‌کند اورام خود میساخت وقتی‌اسبی‌توسن‌ازاین قبیل‌به دربار‌درآمد همه ازگرفتن اوفروماندند واسکندر که نوجوانی‌خردسال بودآنرا دام ساخت وسوار شد. پدرش فیلبوس اورادرآغوش‌کشید وگفت ای فرزند مملکت من برای‌توکوچك است درانديشه آن‌باش‌که‌کشوری‌بزرگتر بدست‌آوری. بشعرعلاقه وافر داشت خصوص شعرهـای حماسی وجنگی و پیوسته‌کتب اومیرس را میخواندوعلاقه او چنان

بود که هنگام خواب هم کتاب شاعـر را زیر بالش خود می گذاشت .

معلم او مردی بود از بزرگترین متفکر ین بشر و بزبان امروز بزرگترین مغز بشری یعنی ارسطو. پدرش فیلیوس می گفت من بداشتن چنین پسری آن اندازه نمینازم که از بودن ارسطو درزمان وی شادم که وقتی بدنیا آمد که ارسطو زنده است ومیتواند او را تربیت کند. اسکندر درمحضر ارسطو آنچه ازعلوم زمان خود بود بیاموخت وازسیزده سالگی تاهنگامی که بسلطنت رسید پیوسته ملازم ارسطو بود با چنان هوش واستعداد نزد چنان استادی خدادا ندچه اعجوبه از کار بر آید .

با اینحال اسکندر پادشاه بودنه پیغمبر و بر هر ملتی مستولی می گشت مانند امم متمدنه مغرب در عهد ما با آنها رفتار می کرد وقتی مسلط می گردید به اوضاع اجتماعی ودین مـردم مداخله نمی کرد و آنانرا چنانکه رسم ممالك دموکراسی است آزاد می گذاشت حتی یك قانون دولتی بر همه ملل تحمیل نمی کرد.

بت پرست را به بت پرستی خود رها می کرد بلکه حرمت معابد آنها را نگاه میداشت ورؤسای آنها را تعظیم می کرد ویهود را نیز با توراتشان آزاد گذاشت وهمه مردم درسلطنت او مجبور نبودند حکم واحد دولتی وقانون یگانه حکومتی را درهمه جا اطاعت کنند عالم بنی اسرائیل چون نزد اسکندر آمد خلعت یافت وانعام گرفت ویهودیان را دراجـرای احکام خود آزاد گذاشت چنانکه مجبور نبودند بقانون دولتی عمل کنند وهمه ملل چنین بودند ودر بت خانه آمون رفت درمصر و کشیشان مصری بخدمت او شتافتند واز جانب بتهای خود تشریفات ورسومی که داشتند اسکندر را پذیرفتند واسکندرهم بذیرفت آنها گفتند خدایان ماترا بفرعونی مصر بر گزیدند او هم تادب نمود وقبول کرد و بهمه لشگریان ابلاغ نمود واز این قبیل در کشور داری او بسیار است واگر پیغمبر بود با این قدرت باید همه را بریك دین بخواند و با اخلاق وعادات وقوانین ورسوم ملتها مخالفت کند ورسوم آنها را براندازد ورسم خـود را رایج سازد چنانکه پادشاهان مشرق در آن عهد میکردند با آنکه پیغمبر نبود فضولی بکار مردم بسیار میکردند. باری اگر درمیان همه پادشاهان خداوند نام اسکندر آورد عجب نبایـد داشت زیرا که هیچیك چـون او نبودند هرچند بمقتضای قدرت اعمالی ناشایست هـم میکرد مـانند شراب خوردن وقتی اورا بادیگران مقایسه کنیم این ضعف او درمقابل دیگران چیزی نیست واما آنکه بادولت هخامنشی دشمنی کرد و دارا را برانداخت بحث دیگری است و میان پادشاهان از این گونه اختلاف افتاده نمیدانیم کدام یك حق داشتند وکدام متصر بودند واگر در حمله بر دارا محق نبوده است هم از شاهان بعید نیست

«الم تر ان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض و الشمس و القمر» (حـج ۱۸)

ندیدی که برای خدا سجده میکند هرکه در آسمانها است وهر که درزمین است وخورشید وماه همه چیز سجده میکند جماد یا نبات، بی شعور و باشعور وسجده آنها اطاعت فرمان خداست وهریك دال بر قدرت و حکمت او؛ اشاره بر دکسانی است که یکی از این موجودات را مـی پرستند. چنانکه درسوره (عنکبوت ۶۱) فرمود **« ولئن سالتهـم مـن خلق السموات و الارض و سخر الشمس والقمر لیقولن الله»** خود اعتراف دارند کـه این معبودان مخلوق خداوند بیچون است.

«ولو شاء لجعله ساکنا ثـم جعلنا الشمس علیه دلیلا » (فرقان ۴۵) اگـر خدا خـواهد سایه را ساکن قرار دهد که پیوسته بماند

(آنگاه فرمود) پس آفتاب را دلیل آن ساختیم. گروهی از مردم نور و ظلمت را دو مبدء اصلی میدانستند که همه چیز از آنها فراهم آمده است خدایتعالی در قرآن فرمود نور و ظلمت هر دو مخلوق ما است اگر چه نور مجعول اصلی است و سایه فرع آن و همیشه شر تابع خیر است و خداوند آفرید یعنی وجود و سایه از لوازم آن است.

«و سخر الشمس و القمر کل یجری لاجل مسمی» رجوع به اجل شود و در آنجا مقدار مسیر خورشید و ماه را نوشته‌ایم.

«الشمس و القمر بحسبان» (رحمن ۵) این نیز در معنی سیر ماه و خورشید و اندازه آن است تا عدد سال و ماه معلوم شود.

در بعض کتب تفسیر و غیر آن مقدار دوری ماه و خورشید را از زمین بلکه مقدار مساحت و بزرگی خود ماه و خورشید را نیز نوشته‌اند بی مدرك عقلی و نقلی و علمای هیئت و نجوم قدیم فاصله ماه را از زمین و بزرگی ماه را نیز معین کرده بودند از قواعد ریاضی و خورشید را بتقریبی دور از تحقیق چون دور است و سایر سیارات را بقیاس و اعتبار بدون شواهد تجربی و بدان اعتبار نیست اما مقادیر ماه درست است فاصله ماه از زمین شصت برابر شعاع کره زمین است

«و سبح بحمد ربك قبل طلوع الشمس و قبل غروبها» (طه ۱۳۰) تسبیح کن پروردگار خود را و سپاس گذار پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب اشاره بنماز عصر و صبح است. چون نماز عصر باید پیش از غروب آفتاب خوانده شود باید دانست در لغت و شرع غروب و مغرب یکی است بلکه در اصطلاح بیشتر فقها نیز. اما متاخرین شیعه میان غروب و مغرب فرق گذاشته‌اند و معتقدند هنگام غروب نماز عصر قضا نمیشود و وقت نماز مغرب داخل نمی گردد اما وقت مغرب نزدیك یکربع ساعت بعد از غروب است و آنوقت آخر وقت عصر و اول مغرب است، و صحیح آن است که مغرب و غروب هر دو بیك معنی است یعنی رفتن خورشید زیر دائره افق چنانکه اگر در زمین خالی از کوه و جنگل و تپه قرص خورشید پنهان باشد و چون بمغرب افق نظر کنی آنرا نبینی مثلا در دریا یا در زمین مسطح بی‌مانع اما چون در همه جا مغرب آسمان بی‌مانع نیست ائمه علیهم السلام فرمودند و چون تیرگی و سیاهی از جانب شرق آسمان بالا آید سرخی از آن برطرف شود علامت آن است که خورشید از افق بزیر رفته است پس زوال سرخی از مشرق جدا از غروب آفتاب نیست.

«شمال» چپ در مقابل یمین **«شمائل»** جمع **«اصحاب الشمال»** مردم کافر و گناهکار بر خلاف اصحاب الیمین.

«و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم» (واقعه ۴۱)

اصحاب شمال چه اصحاب شمالی؟

در هوای سوزان و آب جوشان در سوره واقعه مردم را بر سه قسم فرمود یکی سابقون یعنی پیش افتادگان گوئی در مراهنه سبق بردند و در اسب تازی پیش افتاده

دوم اصحاب یمین از دست راست آمده‌اند و سیم اصحاب شمال آنها که از دست چپ فرارسند و برحسب اعمال نیك که مردم بجای آورده‌اند گروهی پیش افتاده‌اند و سعادت و مرتبه اعلی در آخرت نصیب آنهاست و اصحاب یمین نیکوکارانند نه در مرتبه اولی و اصحاب شمال گناهکاران و چون چپ جانب منفور است چنین نامیده شدند و بعضی گویند آنها که برحسب تقلید ایمان آوردند یا دلیل و برهان ناقص بودبی تحقیق دقیق و توجه بمعارف نداشتند اصحاب یمینند و آنها که در معرفت خدا و رسول و اصول دین راسخ بودند سابقونند.

«یتفیؤا ظلاله عن الیمین والشمائل سجداً لله» (نحل ۴۸) سایه‌های هرچیز از راست وچپ برای خدا بسجده میافتند.

باید دانست که گروهی از مردم صدر اسلام بدواصل معتقد بودند نوروظلمت: نور مبدء خیر است وخوبیها وظلمت مبدء شروبدی واشیاء این جهان ازآمیختن نوروظلمت پدیدآمده است بنظر آنها وبایدآخرالامر این دوازهم جدا شوند ولی متکلمین ما گویندمبدءواصل وجودیك چیز بودتنها خیر بودیا شر بایدهمه‌چیز نیزیك سنخ باشدوازفاعل خیر جزنکوئی ناید ودر روایات ما ازائمه علیهم السلام روایات بسیار منقول است خصوصاً روایت حضرت امام جعفرصادق صلی‌الله علیه وجعلنی‌من موالیه واطال خدمتی‌علی سدة بابه) درباب تخم - مرغ جوابی‌دندان‌شکن‌دادند که اگرراستی‌درجهان دواصل ضد هم موجوداست‌درتخم‌مرغ بآن خردی هم‌اضداد هست وسوال میکنیم‌چگونه جمع آمده‌اند وضد همیشه ازضد خود فرارمیکندیایکی‌دیگری‌را نابودمیسازداگردرتخم‌مرغ دوضدباهم‌مجتمع‌شدند چه‌کسی آنهارا بجزخداجمع کرد وخدای مسلط برخیروشرکه هردوراتواندجمع کند خداست‌وخدا مذهب‌ماست نه‌مذهب‌آنها ونیزچرادرآن‌جای‌تنك یکی‌دیگری‌را نابودنساخته‌واگرگوئی ببخت‌واتفاق یابطبیعت تخم مرغ یاخودمرغ‌وامثال‌آن‌باهم‌جمع شدندوپس‌ازآن‌ازخارج‌تخم‌مرغ‌اجزاءخیر باشرآنها را امداد میکنند تاهیچیك غالب نگردد گوئیم چه‌کسی از درون تخم بیرون رفت وهم جنسان را خبرکردوچرا پیش ازآمدن مدد یکدیگررانابود نکردند چون‌بهرحال اضداددرونی برهم‌مسلط‌ترند ازآنکه ازخارج‌آید پس ازدقت دراین معنی بار دیگرتوجه‌کن درهمان سوره نزدیك آن‌آیه (سوره نحل۵۳)فرماید **«وقال‌الله لاتتخذوا الهین اثنین انماهواله واحد فایای فارهبون»** خدا فرموددوخدا نگیرید خدا یکی بیش‌نیست از من بترسید. رد قول کسانی‌است‌که بدوخداقائلند.

حکمای اسلام‌گویند شرمقصود ذاتی نیست درخلقت واصیل‌نیست دروجود بلکه‌آنچه بنظرشر میآید ازلوازم وجود است مثل باران برای فوائد آن‌آفریده شده‌خطرغرق هم هست همچنین آتش فوائد بسیاردارد ودرضمن ضررحریق نیز هست و اگرکسی‌بخواهد این شروررا‌که بمنزلت فرع و سایه است نابودکندباید اصل راکه آتش‌است‌اول نابودسازدوآن وقت خیریت آتش هم معدوم می‌شود سخن دراین عالـم موجود است واین خیرو شرکه می‌بینیم‌آیا بدوخدانسبت باید داد یا یك خدانه‌آنکه‌آیا ممکن است خدای‌تعالی عالم‌دیگر آفرینندکه درآن‌شرنباشد. آن سوال جواب دیگر دارد. ما گوئیم این عالم موجود با خیروشرش مستلزم دوخدانیست.

بهرحال خدایتعالی دراین‌آیه دوخدای را که ثنویه قائلند ردکرد ودرآیـه پیش‌که سایـه و آفتاب را مثال‌آورد اذهان خلائق راآماده فرمود که سایه تابع نوراست وهردویك خدای را سجده میکنند و سایه خـود اصل مستقلی‌نیست همچنین هیچ شری اصل مستقل‌نیست ونباید بشروخیرجدا ازهم معتقدگشت وهرجا فرمود اشیاء خود سجده خدا میکنند اصل وجود را باید فهمید وآنگاه‌که فرمود سایه هم خدارا سجده میکند مرا دشرورو اضداد است درروایات‌آمده الا ان یعطی عبداً فهما فی‌القرآن واکنون‌که جمله رامینویسم غروب روز عاشوراست عبادت عصرانه راتحقیق این‌معنی قرار دادویقین دارم حضرت اباعبدالله علیه‌السلام ارواحنا وارواح العالمین له الفدااین‌عمل هم‌بماثواب

عزادادان مرحمت کندودرمنظومه است
والشر اعدام فکم قدضل من
قد قال بالیزدان ثم الاهر من

* «شنآن» * کینه ودشمنی.

«ولا یجر منکم شنان قوم علی ان لا تعدلوا» (مائده ۸) دشمنی با قومی وادارنکند شما را براین که عدالت نکنید.

چون عادت مردم است که چون کسی دشمن آنها باشد ازیك جهت آنها ازهمه جهت دشمن او میشوندمثلا خدای تعالی فرمودبحق مردم اعتراف کنید و داد آنها رابدهید هرچند از جهتی دشمن باشند چنانکه خودحضرت پیغمبر صلی اله علیه و آله حق یهودی راادامیفرمودوحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلافت بایهودی مرافعه کردند ونزد قاضی رفتند واهل مکه مسلمانان را ازشهر خودبیرون کرده بودند مسلمانان می خواستند تلافی کنند این آیه آمد.

* «شانی» * دشمن

* «شهاب» *

قطعه آتش زمینی یاآسمانی **«اتیکم بشهاب قبس»** (نمل ۷) موسی بااهل خودگفت قطعه آتش برای شماآوردم.

الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب» (صافات ۱۰) مگریکی ازجنیان خواهد خبری بناگهان بربايد.

پیش اززمان پیغمبر صلی اله علیه وآله شهاب درآسمان دیده میشد ومنجمین وعلمای علم طبیعی ذکرآن کرده اند ودرقدیم معتقد بودندکه تکون شهاب درطبقه ناراست زیر کره قمر. اما طبیعیان امروزکه بکره نارمعتقد نیستند گویند این شهاب‌ها قطعه سنك یافلزی هستند سردوخاموش درفضای خالی پراکنده واگر اتفاقاً مایل بزمین شوند و زمین آنها را جذب کند ازفشاروتصادم میان آنها و هوای جو بسرعت تماس وشدت برخورد با هوا حرارتی ایجاد میشودکه فلزسنگ راآب میکندیا سرخ بصورت آتش درمیآید پس پیدایش شهاب درطبقات عالیه هوااست ومحل سیرآن درتماس با هوابصورت خط آتشین نموداراست اماپیدایش شهاب گاه بگاه اتفاق میافتدوشایدچندشب بگذردوانسان هیچ شهاب نبیند اماگاهی چنان بسیارمیشودکه هروقت شب بآسمان نگاه می کنی آنرا پرازشهاب می بینی که ازهر طرف بطرف دیگرچندین شهاب روان است آنرا درفارسی ستاره باران گویند ودرعربی تناثرالنجوم ویکی ازاین سال‌ها که تناثرالنجوم اتفاق افتاد سال ۳۲۹ هجری بودکه درآن سال غیبت کبری شروع شد وشیخ کلینی وعلی بن محمد سمری وعلی بن بابویه درآن سال درگذشتند و دیگرنزدیك نود سال پیش سال ۱۳۱۰ هجری بود که میگفتند شیخ جعفرششتری ازعلما وزهادزمان درگذشت ودر هر چند سال باری اتفاق میافتد و مردم آنرا نشانه واقعه دیدند در زمان پیغمبر اکرم صلی اله علیه وآله نیز ستاره ریزان شد چنانکه درقرآن فرماید ازقول جن **«وانالمسنا السماء فوجدنا هاملئت حرسا شدیداً و شهبا»**

آنچه اینجا گفتیم سخن علمای ریاضی و طبیعی واهل تاریخ بود و در این باب متابعت غزالی کردیم که درتهافت الفلاسفه گوید این گونه مسائل که برای آنها بتجربه و مشاهده یا برهان یقین ثابت شده استاگرمنکر شوی آنها درعلم خود شك نمیکنند بلکه دراین شك میکنند که چرادین مخالف بدیهیات آنها آمده است. پس کسی که بگمان خدمت

بدین انکار کند دین‌را زیان‌رسانیده و ضرر این حامیان‌دین بیش ازدشمنان است باری اینجاسخنان اهل‌تجربه وریاضی‌راآوردیم. سخن علمای دین و تفسیررادرجای‌دیگرذکرکردیم‌رجوع به«حرس» شود.

* «شهد» * دریافتن و ادراك یقینی. گواهی‌دادن«فمن‌شهد منکم‌الشهر فلیصمه» هرکس از شما ماه رمضان را دریافت‌آنرا روزه بدارد (بقره ۱۸۵).

بعضی‌مفسرین گفتند مراد از (شهد) حاضر بودن درشهراست پس برمسافرروزه واجب نیست وبعضی گفتند دریافتن ماه مبارك است ودیدن‌آن و یقین بدان. مانند « ولیشهد عذابهماطائفة من المومنین» یعنی مشاهده‌کند وبه‌بیند گوئی شهاده‌بعلم حضوری وجزئی گویند. نه‌آنکه بدلیل وبرهان ثابت شودکه‌کلی است.

دربعض تفاسیر آمده است‌که ابتدا مردم مختاربودند روزه‌گیرند یا فدیه دهند وبدین‌آیه معین شد روزه‌گیرند وآن اختیارنسخ شد امابرما این معنی مسلم نیست بـاری روزه‌گرفتن درماه رمضان واجب عینی است. بعضی‌گمان‌کردند مراد ازشهود ماه مشاهده هلال است والله العالم.

«ولا یملکون‌الذین‌یدعون من‌دونه الشفاعة الا من شهد بالحق» (زخرف ۸۶) آن معبودان غیرخداکه مشرکان میخوانندقادربر شفاعت نیستند و لکن همه‌کس درحضور اوگواهی میدهد بحق، شفاعت خـواهش تغییر اراده است هیچکس شفاعت نمیکند یعنی ازخـدانمیتواندکه بخواهد باراده خویش تغییر دهد اما آنچه کفارکرده‌اندبدان شهادت میدهند «فاذا دفعتم الیهم اموالهم فاشهد واعلیهم» (نساء ۶) هرگاه‌مال‌یتیمان‌رابدان‌هادادید کـردید پس‌ازبزرگی ورشد پس گواه‌گیرید وفائده‌این گواه‌گرفتن، آن است‌که پس‌ازاین منکر رد اموال نشوند ونتوانند ثابت‌کنید مال‌آنهارا ردکرده‌اید واین حکم‌ارشاد است ودراینجا شماره شهودرا معین‌نفرمود.

«واشهدواذوی عدل‌منکم واقیموا الشهادةلله » (طلاق ۲) بـرای طلاق دو شاهد عادل خواهید وشهادت رابرای خدابرپای‌دارید یعنی غیرقصد قربت‌نداشته‌باشید.

دراینجا گواه‌گرفتن‌شرط استوطلاق بدون آن باطل است وبایددومردعادل باشند.

«واستشهد واشهیدین من رجالکم فان لم یکونا، رجلین فرجل وامرئتان ممن ترضون من الشهداء» (بقره ۲۸۲) در دیون ومعاملات شهادت خواستن ارشاد است. او مردباید واگردو مرد نباشد یك مرد ودوزن‌کافی است.

« فاستشهد واعلیهن‌اربعة » (نساء ۱۵) برزنان زانیه چهارگواه خواهید.

« واشهدوا اذا تبایعتم » چـون با یکدیگرمعامله‌بیع وشری‌کنید گواه‌گیرید (بقره) باتفاق مذاهب این حکم ارشاد است نـه واجب شرعی‌که اگرکسی ترك‌کندگناه‌کرده باشد

«والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء(نور۴)آن‌کسان‌که زنان عفیف رانسبت بزنا دهند وچهارشاهد نیاورندآنها را هشتاد تازیانه بزنید.

«شهادة بینکم اذا حضرا حـدکم الموت حین‌الوصیة اثنان ذواعدل منکم او اخران من غیرکم» (مائده ۱۰۶) شهادت میان‌شما اگرمرگ فرازآیدهنگام

وصیت دوتن مرد عادل است ازشما یادومردعادل ازغیرشما یعنی ازغیرمسلمانان .

مراد ازعادل همان است که درسورهٔ (بقره ۲۸۲) فرمود «ممن ترضون من الشهداء» گذشت در مقام شهادت مردم مسلمان ازکسی راضی هستندکه احتمال دروغ درباره اوندهند و وآن کسی است که ازخدابترسد زیراکه نادرافتاد که کسی خداشناس وخداترس معذلک بسبب محبت راستی ازدروغ اجتناب کندپس نخستین شرط عدالت ملکه تقوی است وترس ازخداودیگرآنکه بسبب ضعف عقل وابلهی یابی شرمی وشوخ چشمی ضعیف نباشد که اعتمادبرقول او حاصل نشودمانند دیوانه و صغیر وسفیه وآنکه ازبی آبروئی منفعل نمی شود چنانکه گویند فقیه لباس جندی بپوشد و سروپا برهنه در بازاربدودوکارهای کودکانه کند. این امور نیزسبب میشود که مردم ازآنها راضی نباشند «وممن ترضون من الشهداء» نباشند وفقها ازاین صفت تعبیربه مروت کرده اند .

وباقی تفاصیل شرایط گواهان رادرفقه باید مطالعه کرد.

« وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس» (بقره ۱۴۳) شمارا امتی میان روقرارداديم تا شمابرمردم گواهان باشید.

« لیکون الرسول شهیداً علیکم و تکونواشهداء علی الناس» (حج ۷۸) تا پیغمبرگواه برشما باشد وشما گواه بر مردم باشید.

«فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین» (النساء ۶۹)

آنان باکسانی هستندکه خدا برآنها انعام فرمودوثابت قدمان درایمان وگواهان وپارسایان. شاهد دراین آیات مقامی شامخ دارد نسبت بامت و باید دیگران دراختلاف اعمال و عقاید مراجعه بآنها کنند چون اهل افراط وتفریط همیشه برخطا هستند ومتوسطین برحق.

همچنین شهدادرآیات دیگرمراد بزرگان ورؤسا وکسانی هستندکه مواظبت اعمال امت می- کنند .

« و من اظلم ممن کتم شهادة عنده من الله » (بقره ۱۰۴) کیست ستمکارتر ازآنکه شهادتی نزد اوباشد وازخدای پنهان کند. مقصود آن نیست که در قیامت از خدای پنهان کند بلکه مقصودآن است که دردنیا ازامام و قضاة عادل و امثال آن پنهان کنند همچنانکه ادای شهادت واجب است تحمل شهادت بظاهرآیه واجب است چنانکه فرمود « ولایاب الشهداء اذا مادعوا » یعنی گواه را چون بشهادت خوانندآنهاباید بروند و اینها در وقتی است که حاکم عادل موافق شرع حکم کند اما اگربداند حاکم عادل نیست ولیاقت قضا ندارد و حکمی که خواهدکرد موافق دستور شرع نیست نه تحمل شهادت واجب است نه ادای آن بلکه دورنیست که اگرادای شهادت نزدحاکم عادل نیزموقوف برتحمل مشقت بیش ازطاقت باشد واجب نباشد .

«ذلک عالم الغیب والشهاده» (سجده ۶) خدایتعالی دانای غیب وشهادت است یعنی آشکارو پنهان شاید هردومادی باشند و یکی پنهان نسبت بمردم مانند رازدل وگفتارپنهان بادوستان که کسی نشنیده وشاید مقصود از عالم شهادت جهان مادی ومراد ازغیب عالم غیرمادی است ومعنی دوم شاملتر است.

«و شاهد و مشهود»(سوره بروج آیه ۳) در سیاق قسم است است **«والسماء ذات البروج والیوم الموعود وشاهد ومشهود قتل اصحاب الاخدود»**

یعنی سوگند بآسمان صاحب برجها و سوگند بروز قیامت که وعده آمدن آنرا دادیم وسوگند برؤسا و نمایندگان و نگاهبانان امتها و بزیردستان آنها .

بتناسب یوم الموعود این معنی رجحان دارد چنانکه فرمود **«فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید»** (نساء ۴۱) **«و جئنابك شهیداً علی هؤلاء»** (نحل ۸۹) ودر تفاسیر برای شاهد و مشهود مواردو مصادیق بسیار گفته‌اند از جمله آنکه شاهد روز آدینه است و مشهود روز عرفه دیگر آنکه شاهد پیغمبر اکرم است صلی‌الله علیه وآله ومشهود روز قیامت. دیگر آنکه شاهد شب وروز است ومشهود بنی آدم وغیر ذلك .

*** «شاء» * «یشاء» «ان شاءالله»**

اگر خدا خواهد شعار مسلمانان است درهر سخن یاد خدا کنند و بیاد آرند همه کار بخواست ومشیت اواست **«ولاتقولن لشایءٍ انی فاعل ذلك غداً الا ان یشاءالله»** درباره هیچ چیز مگوی که فردا آن کارمیکنم مگر آنکه خدا بخواهد و تفصیل اراده و مشیت پروردگار را در لغت داد گفتیم ودر بعض روایات آمده است که چون پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وآله را از اصحاب کهف پرسیدند فرمود فردا بیائید تا جواب دهم و نگفت انشاءالله وحی بروی بتأخیر افتاد تا چهل روز واین گونه خرافات را نسبت به پیغمبر صلی‌اله علیه وآله نتوان داد البته اگر روایت اصلی داشته باشد راویان در اصل معنی تصرفی کرده‌اند .

ودر آیات قرآن بسیار است که خدا هرچه خواهد میکند از قول پیغمبر هم نقل میکند که مثلا هر که را خواهد گمراه میکند وهر که را خواهد هدایت میکند و هر که را خواهد حکمت میدهد و هر که را خواهد ملك یا غیر آن ومراد جبروارادهٔ جزافیه نیست بلکه موافق مصالح و بقاعده عدل واحسان است چون در آیات دیگر آمده است که خدا کار عبث نخواهد کرد وستم بر کسی روا نمی‌دارد واینها همه را باید با مشیت مطلقه منضم ساخت. هر که را بخواهد هدایت میکند نه بجبر و واکراه وهر که را بخواهد حکمت میدهد نه عبث وبی‌ترجیح و هر که را خواهد غنی میکند نه بدون مصلحت ومشیت مطلقه اودرهمه چیز جاریست.

*** «شهر» ***

ماه. در قرآن بغیرهمین یك معنی نیامده است .

وآن یکجزو از دوازده جزء سال است.

چون سال نزدیك سیصدوشصت روزاست یکماه سی روز میشود.

مردم روی زمین ازهر نژادوملت این عدد راپذیرفته‌اند مگرجماعتی دیوانه ومنحرف.

علامت آن درآسمان یکدوره سیرماه است که در تشکلات تغییر میکند تا بشکل اول رسد مثلاهلال باریکی وبتدریج بزرگ میشودتا شب چهاردهم باز کوچك میشودتا ناپدید شود وهلال ظاهر گردد دوره این تغییرات راکه درآن دیدند آن رایك ماه نامیدند. ودوازده بارکه این حال تکرار شود یکسال ودر این مدت سال خورشید تغییرمیکندتا دوازده ماه بسر آید، خورشید بوضع اول برمیگرددو آنچه از خورشید باچشم دیده میشود آن است که گاهی بطرف

سر نزدیك میشود و گاهی دور میگردد و هوادا گرم و سرد میکند ودر پروردن محصول ودرخت و میوه دخیل است پس یك دوره سیر قمر مـاه است یك دوره سیر خورشید سال.

روش طبیعی که برای هر کس میسر است در همه جا وهر وقت همین است که بآسمان نگاه کند هروقت ماه نودیدآنرا اول ماه بداند طریق مشکل تر که برای همه کس در همه جا میسر نیست آن است که یکی دوروز پیش ازرؤیت مـاه نو را اول ماه گیرند آنوقتی است ماه وخورشید دریك نقطه مجتمع میشوند و آنرا محاق گویند که از مـاه هیچ دیده نمیشود ودرآنوقت ممکن است کسوف واقع شود. بعض امم چنین کردند واول ماه آنهارا باید منجم حساب کند ووقت آنرامعین نماید. مانندهلال نیست که همه کس درهمه جا ولو تقویم ومنجم حاضر نباشد درآسمان به بیند وتشخیص دهد ازاین جهت طریقه اسلامیین که بر رؤیت هلال است ترجیح دارد برطریق دیگران .

بنابراین دراسلام شهر عبارت است ازرؤیت هلال تاهلال دیگر وهرجا درقرآن وروایات وکلام فقها حکمی برای شهر ثابت کردند مانند عده زنان و کفاره وسن بلوغ حمل برماه وسال قمری باید کرد ونزد یهود وبعض امم دیگر ماه قمری ازاجتماع ماه وخورشید یعنی ازمحاق است تامحاق دیگر وروش مسلمانان بهتر است. هرحکمی که درشرع برای شهر ثابت شود البته مرادقمری هلالی است واشاره بدان خواهیم کرد انشاءالله دوازده ماه قمری مساوی یك سال شمسی یعنی برداشت دومحصول صیفی وشتوی نیست بلکه ده روز کمتر است وبرای آن امم مختلف هریك طریقی اندیشیدند. مصریان وبابلیان همه ماههارا سی روز فرض کرد وسیصدوشصت روزرا یك سال شمسی گرفتند. وازماه قمری صرف نظر کردند وپنج روز زیاده رابنحوی درسال گنجانیدند ورومیان قیدسی روز رادرماه لازم نشمردند وده روزاضافی سال شمسی را برماهها تقسیم کردند وازماه قمری صرف نظر کردند ودرتقویم جلال الدین ملکشاه نیز پیروی آنان کردند وماه قمری درسال معتبر نشد.

ویهود وهمچنین عرب جاهلیت برای جبران این کسر درهرسه سال یکماه افزودند وآن سال را سیزده ماه گرفتند واین نسئی است که درقرآن ازآن نهی شده است.

بنای مسلمین اکنون درامور دینی که دقت در آن بیشتر لازم است وضبط بهتر ومسامحه وتصرف و مقررات بشر درآن روا نیست همان ماه قمری مبنی بر رؤیت هلال است وبرزگران وامثال آنها در کار خود که چندان دقت لازم نیست وبمسامحه وقراردادهای بشری میتوان برگزار کردند برسال وماه شمسی است. ایرانیان فعلا بتاریخ جلالی ودیگران بتاریخ رومی وعیسوی مراجعه میکنند دربعض بلاد هنوز تاریخ جلالی را نپذیرفته اندوشاید دهقانان دربعض روستا-های مازندران، هنوزتاریخ فرس که پیش ازجلال الدین ملکشاه متداول بود بکار میبرند ودرجد اول تقاویم هم آنراجزء شهورمتداوله ذکر میکردند و بنای آن برسی روزتمام است درهرماه وپنج روز پتك

« الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص » (بقر۱۹۴۰)ماه حرام در مقابل ماه حرام است. رجوع به «حرم» شود.

« یسئلونك عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر » تراازماه حرام می-پرسند که جنگ دراو چگونه است بگوی جنگ در آن گناه بزرگ است ومنع مردم ازراه حج که چون

راه امن نباشد مردم بحج نمیروند.

«ان عدة الشهور عندالله اثنا عشر شهرا فی کتاب‌الله» (توبه ۳۶) شماره ماهها نزد خدا دوازده است در کتاب خدا چون اعراب جاهلیت به پیروی یهود در هر سه سال یکی را سیزده ماه میگرفتند وهنوزهم یهود بر این روش عمل میکنند خدایتعالی فرمود شماره ماهها دوازده است و هرگز سیزده ماه نمیشود چنانکه در شرح نسئی ذکر آن بیاید انشاالله تعالی.

« لیلة القدر خیر من الف شهر » (قدر ۴) شب قدر بهتر است از هزار ماه بعضی مفسرین گویند هزار ماه اشاره بهزار ماه معین است مثلا هزار ماه سلطنت بنی امیه با آنکه سلطنت آنان خیر نبود تا شب قدر به از آن باشد و بنظر میرسد که اشاره بهزار ماه خاصی نیست و در این گونه عبارات خوب بودن و بهتر بودن یا بد بودن و بدتر اشاره بمقصود مناسب بمقام است مثلا اگر تاجری بگوید یك ساعت این بازار بهتر از ده روز آن یکی است یعنی در این یکساعت سود بیشتر بدست میآید از آن ده روز واگر طـالب علمی گوید یك صفحه از کتاب اسفار یا یك ساعت درس فلان به از خواندن صد صفحه کتاب دیگر نزد فلان است معنی آن است که علم از این بیشتر حاصل میشود همچنین خدایتعالی فرمود شب قدر به از هزار ماه است مقصود آن است که اثر و فوائد و ثواب عبادت این یك شب بیشتر است از عبادت عمر انسان و عمر بشر عادة بیش از هزار ماه نیست و این قول بسیاری از مفسران است.

« و لسلیمان الریح غدوهـا شهر و رواحها شهر » (سبا ۱۲) برای سلیمان بادرا مسخر کردیم سیر او در اول روز یکماه راه بود و در آخر آن یك ماه.

در آن نواحی یا اول صبح سفر میکردند یا آخر روز و در میان روز که هوا گرم است فرود میآمدند و آرام میگرفتند.

وازظاهر آیه معلوم میشود که حضرت سلیمان بوسائل واسباب دینوی این سفر میکرد نه باعجاز وطی الارض چون فرمود بادرا مسخر اوساختیم ووسیله سیر او بادبود مانند کشتی بادی اما تفصیل ساختمان آلتی که بر آن می نشست واین راه میرفت نمیدانیم و در تفاسیر چیزی قابل نقل که همه بر آن اتفاق کنند ننوشتند. باید بوسیله بالارود و در فضا باد آنرا بطرفی که سلیمان میخواست ببرد باید دانست هرجا در قرآن برای کلمه شهر حکمی ثابت شود حمل بر قمری هلالی باید کرد بلکه در روایات نیز مثلا عده زنان و سن بلوغ و کفاره روزه وغیر آن .

*** «شهوة» ***

لذت ومزه و هرچه نفس انسان بدان راغب است متعلق شهوت اواست.

شهوت قوه‌ایست که خداوند در وجود حیوان آفریده تابدانچه صلاح اواست رغبت کند مـانند شهوت غذا برای بقای اشخاص و شهوت نکاح برای بقای نسل واگر شهوت نبود مردم نمیدانستند چه نخورند برای آنها مفید است وازچه پرهیز کنند واگر شهوت نبود و شاید برای راحتی از زحمت تحصیل طعام بر خود هموار نمیساختند اکنون هر جوجه که از تخم بیرون آید نوك بزمین میزند و هر حیوان پستاندار که بزاید بچه‌اش سوی پستان میرود و خـدایتعالی خوراك اورا از پیش آماده ساخته در پستان قرارداده واین خوراك که شیر است آمیخته از هر چیزیست که برای بدن طفل ضروری است کور باد آن دشمنی که از غایت عناد نظر در آثار قدرت پروردگار نکند.

کور باد آن چشم که ایـن حکمت را ببیند و

بخلاق عالم ایمان نیاورد. نیست و نابود باد آن فکری که در توجه بدین امور مسامحه روا دارد که براستی از حیوان پست تر است.

اما باید دانست که افراط در شهوت دانی هر چه باشد خواه در خوراك یا در نکاح انسان را زیان دارد هم اشخاص را از مقصود خلقت باز میدارد و هم زحمت دیگران میشود.

سعدی گفت.

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است.

تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

خدای تعالی فرمود «**فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعو الشهوات فسوف یلقون غیاً**» (مریم ۵۹) پس از آن قوم صالح جای آنها نشستند گروهی که نماز را ضایع گذاشتند و پیروی شهوت کردند زود است که ملاقات کنند غی را.

برای شهوت دزدی و دروغ وقتل وظلم وفتنه و هر گونه شری مرتکب میشوند. شاعری بزبان خاص خود گفته است:

فرج و گلو کرده ترا دنگ و دلو.

هر که ازاین دو بگذرد او است اخی او است کلو.

و سعدی گفت

پدر چون دور عمرش منقضی گشت

مرا پیرانه پندی داد و بگذشت

که شهوت آتش است از آن بپرهیز

بخود بر آتش دوزخ مکن تیز

در آن آتش نیاری طاقت سوز

بصبر آبی بر آن آتش زن امروز

باری شهوت را خدا خیر آفرید وشر در آن از تقصیر انسان است.

مانند آتش که خیر مردم است وشر آن عرض است.

«**زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة**» (آل عمران ۱۴) وشرح این آیه را جای دیگر گوئیم انشاالله.

امادر بهشت «**فیها ما تشتهیه الا نفس و تلذالاعین**» (زخرف ۷۱) در آن بهشت است هرچه نفوس بخواهند وچشم لذت برد. آنچه مایه فساد وقباحت است مردم طبعا رغبت ندارند چنانکه در وصف شراب بهشتی فرمود خمار ندارد وعقل را نمیبرد وخود مزه نیکو دارد (رجوع به لغت «خمر» شود) والبته خود مردم در بهشت طبعاً رغبت بدین گونه خمر که در دنیا است ندارند وماتشتهیه الانفس نیست یا نزدیك شدن غیر طبیعی وشوهر کردن یکزن بچندین مرد وامثال این قبائح راا صلا رغبت نمیکند تا بگوئیم فیها ما تشتهیه الا نفس شامل آنها میشود اما دعا ومناجات وسخن گفتن با خدا وتسبیح و امثال این امور را خود شهوت دارند وتکلیف نیست مانند دنیا تا ازآن ملول شوند وچنان در نظر دارم که مردی ازامام پرسید آیا سماع وغنادر بهشت هست فرمود بهشت از لغو وبیهوده خالی است اما هرگاه باد بر برگ درختان بوزد چنان اواز تسبیح برخیزد که مرد ازشنیدن آن همه لذت بهشت را فراموش میکنند

«**شیب**» سپیدی موی از پیری

* «شیخ» *

پیر مرد وگاه بزرگ طائفه یا پدر یا استاد علم را شیخ میگفتند بمجاز و تشبیه چون اغلب از پیرمردان انتخاب میشدند وشیخ اصلا بمعنی سالخورده اما اینکه شیخ از سن معلوم ومعین شروع شود مشکل است اهل لغت وفصاحت بدان ملتزم باشند وشاید در یك طرف سن طفل وطرف دیگر آن شیخ واشد میان این دو است یعنی آن هنگام که کارهای جسمانی انسان بحد کمال باشد اشد است ، و پیش از آن که بحد

کمال رسد طفل است و پس از آن که در قوی ضعف پدید آمد و نتوانست کار انسانی را انجام دهد پیر والله العالم.

شید ـ شاد ـ یشید اسم مفعول آن **مشید** در قرآن استعمال شده است یعنی استوار کرده و محکم ساخته و **مشیده** همچنین از باب یفعل بدین معنی است .

* «شیع» *

سیعه پیروان را گویند مطلقا و مشهور پیروان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است وخصوصاً شیعه امامیه و گاه برزیدیه و اسماعیلیه نیز اطلاق کنند و گروهی بنام علی اللهی یاغلاة نیز در نواحی کردستان وغیر آن یافت میشود که ما درست آراء آنها را نمیدانیم وغالباً آراء خود را میپوشند و اهل جبل دروز در شام نیز هستند پس در حقیقت بنام شیعه پنج طائفه موجودند و آنچه شهرستانی در ملل و نحل شمرده است برای تهویل وتضعیف است وگرنه چنان طوائفی که او گفته است در شیعه موجود نیست مقصود وی آن است که شیعه آن قدر مختلف اند و فرقه های بسیار دارند که خودشان هم متحیرند و کسی که بخواهد شیعه شود نیز متحیر میشود و نمیداند کدام را اختیار کند.

«ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه» (نور ۱۹) کسانیکه دوست دارند کارهای زشت مردم شایع و مشهور شود و همه کس بدانند برای آنان عذابی است دردناک .

فاسقان و کافران از اینکه اعمال زشت دیگران را مشهور کنند دو غرض دارند: یکی آنکه مومن را رسوا سازند و از آن لذت میبرند دیگر آنکه بگویند ما بسیاریم و اکثر مردم ازمایند و بدین وسیله بی دینی و الحاد را ترویج کند و ما بسیار دیده ایم مثلا میگویند فلان و فلان که بظاهر مقدسند چند روز پیش فلان معصیت میکردمردم ازدین دلسرد شوند وهمه را مثل آنها ببینند و بهمین حیلت مردم را مانند خود ساختند پس کارهای زشت مردم را گفتن آلت دست ملحدان شدن است برای ترویج بی دینی وفحشا خصوصاً نسبت دادن بعلما ودر این زمان این ملاحده وحیله گران بسیارند خذلهم الله

* «صبأ» *

«صابیء» نام گروهی است ازمردم صدر اسلام دینی خاص داشتند وموحد بودند کتابی مذهبی دردستشان بود منسوب با غاذیمون وادریس در قرآن نام آنها چند بار آمده است.

« ان الذین امنوا والذین هادوا والصابئون والنصاری من آمن بالله والیوم الاخر و عمل صالحاً فلاخوف علیهم ولاهم یحزنون » (مائده ۶۹) آنها که ایمان آوردند و آنها که یهودی شدند وصابئان وامت عیسی علیه السلام هر کس ایمان بخدا و روزقیامت آورد و عمل نیکو کند باکی بر آنها نیست وغمگین نمی-شوند (ودر بقره ۶۲) آیتی وارد است بهمین معنی وظاهر این دو آیه دلالت بر آن دارد که صابئان موحد بودند و اگر نه مشرکان هم اگرمسلمان شوند هم (**«لاخوف علیهم ولاهم یحزنون»**) باکی بر آنها نیست وغمگین نمیشوند وجماعتی از ادبا و مورخین وعلما ازصابئین بودند ویکی از آنان بود که سید رضی در رثای او گفت

اعلمت من حملوا علی الاعواد

اعلمت کیف خبا ضیاء النادی

ودر بعضی کتب نصاری نوشته است صابئان بر گروهی اطلاق میشدکه با عقاید خاص در هر دینی مانند نصاری و یهود وغیر آن بودند واگر این سخن صحیح باشد آراء آنها نظیر فلسفه است که در هر مذهب فیلسوف اشراق یامشاء هست ونیز گفته است

حرانیان گروهی ازستاره پرستان بابل بودند
درکتاب ملل ونحل ابن‌حزم گوید شایددر عهد ما درهمه روی زمین عده صابئان بچهل نرسد پس نقل قول آنها بتواتر نمیرسد وکتب آنهاکه از بزرگان خویش روایت می کنند حجت نیست ودرملل ونحل شهرستانی گوید صبا در مقابل حنیفیه است است و مدارمذهب صابئین تعصب برای روحانیین است چنانکه مدار حنیفیه تعصب برای جسمانیین است دعوت صابئین باکتاب است ودعوت حنیفیه بفطرت
صائبین گویند مابریاضت ودعا واجتناب از شهوات ونمازوقربان وبخوروامثال این رسوم باید خویش را روحانی کنیم ودرملائکه وعقول عقائدی داشتند چندان دوراز عقل نبودو بعقاید ملیین نزدیك بود.

چنانکه خوانندگان میدانند خودشهرستانی از آنهاست که تعصب بجسمانیات دارد واز تعقل امور روحانی متنفر ودوراست لذادرمحاجه با صابئه نهایت کوشش نموده است وتفصیل بسیارداده است وازهیچ لاطائلی فروگذار نکرده است ونقل مطالب اوبرای ما فائده ندارد خصوصاً که قومی منقرضندواکنون از آنها کسی باقی نمانده واگر مانده باشد بی خبر ازاصل آراء بزرگان خویشند وحق همان است که ابو-محمدبن حزم گفته باختصار گذشته است واز بسیار کردن نقل مختلف غیر تشویش خاطر چیزی عاید نمی-شود.

دراحادیث مادروایتی است ازعمران صابی که باحضرت امام رضا علیه‌السلام دردین خود مباحثه کردوآنرا درجلد چهارم بحار الانوار آورده وشرحی مختصر نیز مرحوم مجلسی بر آن نوشته وضمنا فرمود دراین گونه احادیث طولانی تحریف وتغییر بسیار است وحق آن است که چون ما اطلاع از مذهب صابئان نداریم وآنچه شهرستانی نقل کرد باآنچه در روایت عمران صابی است تناسب بسیار ندارد ازشرح روایت اوچشم‌پوشیدیم وامید است وقتی بدان نائل شویم اماعمران صابی چنانکه درروایت است مسلمان شد وحضرت امام رضا علیه‌السلام براو انعام فرمود.

* «صب» *

ریختن

* «صبح» *

بامداد

«والصبح اذا اسفر» (مدثر ۳۴) سوگند بامداد آن هنگام که روی گشاید.

«والصبح اذا تنفس» (تکویر ۱۸) سوگند ببامداد آن هنگام که نفس کشد.

ازاین دوآیه معلوم میشود که صبح دراصطلاح قرآن هنگامی است که روشنی درمشرق پدیدآید نه اول روزوطلوع آفتاب ودراصطلاح منجمین اول روزطلوع مرکزخورشید است ازافق حقیقی ونصف النهارشرعی راازاین طلوع که اصطلاح منجمین است نصف النهار گفتند. امانصف اللیل که وقت نمازعشاء بآخرمیرسد براصل اصطلاح شرعی باقی است چون فجر آخرشب است واگر گوئی چراميان غروب و طلوع اختلاف افتادغروب آفتاب راآخرروزگرفتند وطلوع آنرا اول روزنگرفتند گوئیم این امورتعبد شرعی است والبته حکمتها دارد.

شاید حکمتش این باشد که خدای خواست مردم اول شب آرام گیرند چون غروب تاریکی بدنبال دارد وفساق وفجار درتاریکی شب بمعاصی میپردازند واول شب آماده می‌شوند وبایکدیگر قرار وپیمان معصیت میگذارند پیغمبر صلی‌الله علیه وآله باین مضمون فرمود که ساعت میان مغرب وعشا (ازاول غروب تاثلث شب تقریباً) هنگام اغوای شیاطین است واین ساعت غفله است یاغفیله نام شیطانی است که دراین ساعت مردم رااغوامیکند نعوذبالله من الشیاطین ومن غضب الجبار

ونام نمازغفیله ازهمین مشتق است ومامیدانیم معاصی وجنایات همیشه درپوششی ازتاریکـی است و نیز ملاحـده اصراردارند مردم را اول شب بتفریح و مقدمات معاصی وادار کنند وهنگام صبح بخوابند و بدین وسیله تکثیر افراد میکنند. اماساعت اول صبح که روشنی بدنبال دارد، مردم آماده کسب و کاروامور عقلائی هستند در شرع دستور دادند بین الطلوعین طـلب روزی کنند ازخداوآن ساعت فجررا ساعت مبارك والهی شمارند ومعصیت کاران وملاحده کار- شان درآن وقت بآخـرمیرسد وآن ساعت نزول و عروج ملائکه است باری صبح راازطلوع فجراز روزشمردندومیان مغرب وعشاراازشب واستراحت

«مصباح . مثل نوره کمشکوه فیها مصباح» (سوره نور ۳۵) مثل نورخداوند چون طاقچه‌است که درآن چراغ نهند. وچراغ آن ظرف روغن است که فتیله درآن است و روشن می- کنند وبرای آن جسمی استوانه شکل ازشیشه و بلور میساختند وروی چراغ مینهادندتاهم ازبادمحفوظ ماند وهم برروشنی وتلألؤشعله بیفزاید.

جمع مصباح مصابیح است ودرسوره (فصلت ۱۲) **«وزیناالسماء الدنیابمصابیح»** آسمان نزدیك رابچراغها زیور کردیم. البته این رسم‌بود که خانه‌هارا بچراغ زینت میکردند وبرسقف‌آن چراغها میاویختند میان شیشه‌های بلورین وخدای فرمودآسمان نزدیك رازینت بستیم.

چنانکه درجای دیگرهم گفته‌ایم کلمه سماء درقرآن باآنکه معانی متعدددارد هیچیك برافلاك بطلمیوسی خصوصاً باآنکه ازآمیزش هیئت بطلمیوس وعقاید فلاسفه صدراسلام حـاصل شده بـود منطبق نیست وازاینکه هیئت بطلمیوس باطل شدآیات کریمه قرآنی باطل نمیشودزیراکـه یکی ازصفات افلاك بطلمیوس که هیچ در آن شك ندارند اینست که افلاك مزبور بچشم دیده نمیشود ازغـایت رقت و لطافت هزاران هزاربار ازهواوآب لطیفتراست و شفافتروباینجهت تراکم افلاك اززمین تا فلك هشتم مانع دیدن ستارگان نیست باآنکه آب صافی وشفاف وبلوربلکه هواهم اگربااین حد تراکم رسد مانع دیدن است. بلورصافی اگرقطریك مترداشته باشد مانع دیدن است آب صافی هرچه شفاف باشدتا پنج مترعمق مانع است هواازهمه شفافتراست باتراکم چند فرسخ مانع رؤیت نیست امایقیناً باید گفت با تراکم بسیارمانع رؤیت میشودواکنون هم راه دور رابروشنی نزدیك نمیتوان دیدباری افلاك بطلمیوس قابل رؤیت نیست.

و خدا هرجا سخن از دیدن آسمان کند فلك بطلمیوس مرادنیست اماآسمان نزدیك این سقفی است که دیده میشودوکبودرنگ است ونـه مربوط بفلـك هشتم و نه بهیچ یك از افلاك بطلمیوس و **کلمه السماءالدنیا** دلیل آن است که مردم آسمانی دورترازاین سقف کبود هم تعقل کرده بودند وشاید هفت ستاره معروف بود که بابلیان معتقد بودند درفضای عالم شناورند وهریك مداری دارندوراهی چنانکه فرمود **سبع طرائق قددا** یادرطبقه از طبقات عالم بالا محل گردش آنهااست وخدای تعالی بهمان هفت فلك معلوم استدلال فـرمودکه عـامه عرب شنیده بودند. بهرحال خدایتعالی بچیزی غیر معروف که مخاطبین نشناسند استدلال نفرموده هر آیه که متضمن دیده شدن آسمان است مـرادهمین سقف کبوداست وهرآیه که استدلال بسموات ندیده است اگر ثابت شود بازهمان هفت ستاره بـابلیان ومدار آنهاست که عرب می‌شناختند ونه با هیئت بطلمیوس نظرداردونه هیئت جدیدواگر بهفت فلك اکتفافرمود برای آن بودکه مردم بیش ازهفت را نمی‌شناختند والله العالم.

رجوع بکلمه **دنیا** شود.

*** «صاحب» ***

رفیق، دوست، همراه، مصاحب، مالك، مملوك.

«الصاحب بالجنب» دوست که همراه انسان است **الجارالجنب** همسایه دیوار بدیوار.

«صحف»

جمع صحیفه است و بر کتب انبیا ونامه‌های اعمال بندگان وآنچه‌درآن مقدرات آنان نوشته‌شده اطلاق میشود.

صحف موسی‌تورات وکتاب شریعت اواست صحف ابراهیم علیه‌السلام نیز کتابی‌درشریعت داشته است. اما ازصحف ابراهیم درعهد ماچیزی‌دردست نیست.

«واذاالصحف نشرت». (تکویر ۱۰)

آنگاه‌که‌نامه اعمال گشوده وبازشود.

مقصودنامه اعمال بندگان است‌که درقیامت گشوده میشودوهرکس اعمال خویش‌را می‌بینند.

«بل‌یریدکل امری منهم ان یوتی صحفا منشره» (مدثر ۵۲) هریك ازمردم می‌خواهدنامه‌گشوده‌بروی نازل‌گردد یعنی همه می‌خواهندبخودشان وحی شودتاایمان‌به وحی پیغمبر آورند.

الصاخة آواز گوش خراش

صد منع‌کردن **صدید** چرك بخون‌آمیخته

*** «صدر» ***

سینه‌آن قسمت ازاندام است میان‌گردن و شکم ریه‌وقلب دراین‌قسمت قراردارد‌وچون مرکز حیات وروح نباتی یا حیوانی درقلب است وقلب درسینه قراردارد‌سینه دراصطلاح عربی‌بعلاقه حال ومحل‌برقلب ومنشاء حیات‌نیزاطلاق میشود.

تنگی‌سینه‌کنایه ازاندوه است وگاه‌کنایه‌از غفلت وبلادت. وباز بودن یاباز‌کردن سینه‌کنایه استعدادوآمادگی فهم وتعقل است خصوصاً آنکه قوه حدس قوی دارد.

وذات الصدوراسراروافکارمردم‌که‌کسی غیر خدابرآن‌آگاه نیست.

«لانسقی‌حتی یصدر الرعاء» (قصص ۲۳) ازقول دختران شعیب است‌که چون‌کنارچاه ایستاده‌بودند حضرت موسی‌علیه‌السلام پرسید چرا مانندیگران پیش‌نمیروندو گوسفندآن خودرا آب نمیدهندآن‌دودختر‌چنانکه رسم‌دختران‌عفیف است گفتندمنتظر آنیم که مردان‌ازکارخویش‌فارغ‌شوندو بروندوپس‌ازآن‌مانزدیکتر رویم‌تاازمردان‌دورباشیم حضرت موسی‌علیه‌السلام این‌عفت رادرآن دختران بپسندید خودپیش‌آمدوگوسفند راآب داد **یصدر الرعاء** یعنی چوپانان ازآب‌بر‌گردند. ورود به معنی‌داخل شدن درآبخورگاه‌است‌وصدوربیرون رفتن **«من شرح بالکفر صدراً فعلیهم‌غضب من‌الله»** (نحل ۱۰۶) کسی‌که‌آمادگی بیشتر داردبرای قبول‌کفرخشم خدا بروی است.

«فمن یردالله ان یهدیه یشرح صدره‌للاسلام» (انعام ۱۲۵).

هرکس‌را خداخواهد هدایت‌نماید سینه او رابرای اسلام بازمیکند یعنی‌فکرش بیشترآماده قبول اسلام میشود آمادگی مردم برای‌کفرواسلام مختلف است وخدای تعالی بالطاف خود مردم را نزدیك‌باسلام میسازد فکرش مطالب حقیقی‌وعقلی رابهترفرامیگیردومیفهمد. افرادمردم هرچندبرای علوم مختلف استعدادگوناگون دارند یکی‌درادب ودیگری درریاضی ودیگری درعلوم الهی اما همه کس‌استعدادفهم‌اصول و مبانی دین‌رادارد‌وخداوند ازفیلسوف دانشمند تا عامی‌جاهل همه را میتوانند مستعد فهم خداشناسی‌کند تا حجت برهمه تمام باشد.

«الم نشرح لك صدرك»

در تفسیر ابوالفتوح وغیر آن شرح صدر را در این آیه مانند آیات دیگر کنایه از گشودن وشکفتن دانسته‌اند که در پیغمبر صلی الله علیه وآله آمادگی برای وحی وعلوم لدنی است وشاید بعضی مردم آنرا اشاره بشهود و کشف غیبی دانند که تفصیل آن در اول عمر آنحضرت هنگامی که طفل بود و نزد حلیمه سعدیه اتفاق افتاد چنانکه اقوام حلیمه در نظر شان متمثل گردید فرشتگانی چند او را ربودند و بردند و سینه‌اش را شکافته ودل اورا شستند وازهر گونه آلایش پاک کردند. اما بعید است آیه قرآن اشاره به این قضیه باشد.

*** «صدع» ***

صداع سردرد **تصدیع** سردرددادن **«لا یصدعون عنها ولا ینزفون»** (واقعه ۱۹) درصفت شراب بهشت است که نه سردرد وخمار آورد ونه عقل را برد وعیوب شراب دنیا را ندارد وغیر طرب، وشادی در آن نیست ازاین آیه معلوم میگردد چیز قبیح دربهشت یافت نمیشود وآنچه زشت باشد بهشتیان بدان رغبت ندارند تا نگوئی که فیها ما تشتهیه الانفس وتلذالاعین در بهشت هرچیز که مردم اشتها کنند وچشم لذت برد هست شاید کسی در بهشت شراب مسکر خواهد؟ گوئیم برای شراب دنیا سه عیب است که در شراب بهشتی نیست بنص قرآن یکی آنکه خود تلخ نیست ونقل ومزه لازم ندارد چنانکه فرمود **وخمر لذة للشاربین** یعنی خود شراب لذت ومزه خوش دارد برخلاف دنیا دویم آنکه خمار ندارد که **لا یصدعون عنها** سیم آنکه عقل را نمیبرد که ولا ینزفون وتنها مقصود از آن شادی ونشاط است وعلت قبح وزشتی شراب دنیا بردن عقل است که اگر این عیب بود در بهشت کسی رغبت بنوشیدن آن نمیکرد همچنین معاصی که قباحت ذاتی دارد خود مردم بدان رغبت نمیکنند نه آنکه رغبت میکنند وممنوعند مثلا حوریان خاص یکتن را دیگری نمیخواهد وزن شوهردار عاشق غیر شوهر خود نمیشود نه آنکه مرد دیگر را بخواهد وممنوع کرده.

«یومئذ یصدعون» (روم ۴۲) یعنی مردم در آن روز متفرق میگردند گروهی بهشتی وگروهی جهنمی و **یصدعون** ازباب تفعل بمعنی شکافته ودوپاره شدن آمده است.

«والارض ذات الصدع» (سوره الطارق که سوره ۸۶ قرآن است آیه ۱۲)

سوگند بزمین شکافنده مفسرین گفتند مراد آن است که زمین شکافته میشود وازآن گیاه ودرخت میروید ونهرجاری میشود وراهها درمیان کوهها پدید میآید.

ومراد از **السماء ذات الرجع** شاید آن است که آسمان پیوسته دورخود را تازه میکند یکبار گرما وسرما وبهار وتابستان میآورد وچون دوره تمام کند باز دوررا ازسرمیگیرد ومعاش خلق ازاین دو است آن سال وماه نومیکند واین گیاه ودرخت میرویاید وبعضی گفتند رجع باران است ودر کلمه رجع گذشت.

*** «صدف» ***

«حتی اذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا» (کهف ۹۶) در وصف سد ذی القرنین است که میان دوکوه بست وبمقتضای آیه شریفه میان دوکوه راه ورخنه بود وگروهی ازقوم وحشی بنام یاجوج وماجوج برآنها میتاختند وفساد میانگیختند ذوالقرنین میان این دوکوه سدی بست از آهن وقیر که نتوانند ازآنجا بگذرند وبتازند چنانکه درعهد ما گروهی ازترکمانان ازدهنه زید بر کاروان خراسان می‌تاخت وغارت میکرد بعضی از مردم

زمان ما گویندآن سد دیوارچین است والبته آن دیوار بین صدفین یعنی میان دو کوه نیست بلکه بسیار طولانی تر است ازآنکه خداوند ازذوالقرنین نقل میکند باآنکه مردم چین مانعی ازتاختن برجهان ندارند ودیوارچین مانع آنها نیست. بعضی گویند مقصود از سد ذوالقرنین باب الابواب است در قفقاز اما دلیلی بر صحت قول خود ندارند وشاید مردم امروز موانع وسدهای بسیاردیده باشند از قدیم مانده ونداننداکدام یك سد اسکندراست اما هنوزسرپاباشدبعضی هنوزدنبال سد مارب میگردند که دریمن بودوبهرحال هیچکس ازاین قائلین شك نداردکه مردم آن سوی سد اکنون درهمه جاآمده ودرجهان پراکنده‌اند اگردیوارچین باشد مردم چین همه جا هستند واگرپشت باب الابواب باشد. بازمردم آن سوی باب الابواب همه جاهستند پس هم اکنون قوم یاجوج وماجوج باسایرخلایق آمیخته‌اند اما درآخرالزمان برحسب وعده خداوندی باز اجتماع میکنند وقومی صاحب نفوذوملك وقدرت میشوند وبردیگر اقوام روی زمین مسلط میشوند وتباهی میکنند واین خبر ازآینده را مسیحیان هم درکتب خویش نقل کرده‌اند.

بعضی معتقدندکه قوم یاجوج و ماجوج به صورت اصلی انسانی نیستند ودرمملکتی زیست می‌کنندکه ما ازآن خبرنداریم چون دیواری میان آنها و سایرمردم کشیده اما منتظرند ومیکوشند دیواررابردارند ودرجهان بتازند وتاکنون موفق نشده‌اند وبعضی دیگر گویند ماهمه روی زمین را فی‌الجمله کشته‌ایم وکشور ومردمی بدین صفات نیافته‌ایم واین دوگروه هردوجاهل وبی اطلاعندو بی درك وسند دعاوی بسیاردارند

«صدقه»

مالی است که بقصد قربت درراه خدادهندخواه به فقیر یابه غنی واجب باشد مانند زکوة وکفارات یامستحب باشد. اوقاف راهم درشرع صدقه گفته‌اند وآنرا پس ازدادن نمیتوان فسخ کردوپس گرفت وتفصیل احکام آن درفقه است.

«انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها» (توبه ۶۰)

مصرف زکوه را بیان میفرماید که هشت مصرف است فقراومساکین وآنهاکه عامل ومامور گرفتن آنند برای امام عادل ودیگردرراه آزاد کردن بندگان وادای قرض قرض داران ومسافران درراه مانده و هرچیزی درراه خدا ودیگر مولفه قلوبهم یعنی دل کفاررا بدست آوردن وراغب کردن آنهاباسلام وتفصیل آن درفقه است.

صدقه گاه بمعنی مهرزنان نیزآمده است.

«وآتو النساء صدقاتهن» (نساء ۴)

مهرزنان راباآنها بدهید.

«صدی»

تصدی توجه کردن والتفات نمودن.

تصدیه کف زدن.

«وما کان صلاتهم عندالبیت الامکاء و تصدیة» (انفال ۳۵) نمازآنان نزدیك خانه کعبه غیرصفیرزدن وکف زدن نیست.

«صرح»

قصر کوشك. بنای بزرگ وبلند. کاخ.

«قیل لها ادخلی الصرح فلما رأته حسبته لجة» (نمل ۴۴) هنگامی که ملکه عربستان بقصرسلیمان علیه السلام رسیدبد وگفتندبقصر اندر آی چون آنرادید پنداشت آب است دامن بالاکشید تا ساق پای اونمودار گشت وحیران ماند سلیمان فرمود این قصرازبلوروشیشه درست شده‌است. آب نیست ودرکلمه زجاجه گفتیم که قدمای مصرشیشه ساختن را میشناختند وشایدتا چهارهزارسال پیش از میلاد شیشه اختراع شده وحضرت سلیمان علیه

السلام قصری ازبلور برآورده بود وکف آن را هر کس میدید،آب میپنداشت واگر گوئی پیغمبرخدا رابااینگونه تجمل چکاروا سراف کار پیغمبران نیست گوئیم اگرمردم برای این شکوه وجلال خاضع شوندوخداوند مصلحت‌بیند که بایدآنها رابتجمل راغب‌بدین ساخت بمقتضای لطف چنین میکند و خضوع واقراردرمقابل‌سادگی‌وتقشف‌کارخردمندان وهوشیاران است نه عوام وساده لوحان هم‌اکنون مزارومسجدی که تجمل بیشتردارد عوام هم رغبت بدانجابیشتر دارند. کعبه مسلمانان‌ساده‌است‌ومسجد اقصی درزمان حضرت سلیمان علیه‌السلام‌با تجمل بسیارچون مسلمانان ومتاخرین خردمندتر بودند ازاقوام‌بنی‌اسرائیل ومعاصران قدیمترآنها و نظر بتجمل داشتند ومسلمانان نظر بمعنی‌دارند باری‌در بعض کتب‌تفسیر آمده‌است که مقصودحضرت سلیمان علیه‌السلام حیلتی بودتابرساق پای ملکه عربستان واقف شودو گفته‌بودندموی‌بسیارداردوشیاطین برای آن‌نوره اختراع کردند وشان نبوت بظاهر بابعضی ازاین‌سخنان سازگارنیست والله‌العالم.

باید دانست باآنکه شیشه از قدیم اختراع شده‌بود ازآن‌آینه نمی‌ساختندکه صورت خویش بینند تادرزمان اسکندر ازآهن صیقل داده‌آینه ساختند واین مثل‌است‌که حافظ نیزدراشعارخود آورده است:

نه هرکه آینه سازد سکندری داند ونظامی دراسکندرنامه هم شرح‌آنرانوشته است ودرکتاب مناظر ومرایا که درعهد قطب شیرازی نوشته‌اند وصف ساختن‌آینه مقعرومحدب وامثال آنرا از آهن‌یا فلزدیگر نوشته است وآینه ازشیشه اختراع فرنگیان است.

* «صرخ» *

بفریادکس رسیدن برای نجات او.

صریخ و مصرخ فریادرس.

«اصرار» مستمر بودن وپشیمان نشدن.

« ولم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون » (آل عمران ۱۳۵) کسانیکه گناه کنند وبرکرده‌خودمستمر نمانند دانسته یعنی‌امید نجات وصلاح درآنها است که پس‌ازگناه درآن اصرارنورزندبلکه‌پشیمان شوند مگرندانسته گاهی مرتکب شوند. فقها گفتنند گناهان کوچك را اگر اصراروتکرار کنند کبیره‌محسوب‌است ودرروایات آمده‌است **لاصغیرة مع‌الاصرار ولاکبیرة مع‌الاستغفار** صغیره‌بااصرار درشمار گناه کبیره است وکبیره‌باستغفار محووبی‌اثرمیگردد.

گناه‌نوعی‌آلودگی روحانی‌است برای قلب انسان وهرگاه جامه وبدن آلوده شده بپلیدی‌ها ونشسته بچرك دیگرآلوده گردد پاك کردن آن دشوار میگرددبرخلاف باراول که پاك کردن‌آسان است گناه‌نیز بردل همین حکم‌داردچون چرك گناه برچرك‌گناه افزوده شود قلب را تاریك وسیاه میکند وگناه‌باراول به پشیمانی‌زود زائل میگردد والله العالم وباز خداوند درمذمت اصرار فرمود.

« و کانوا یصرون علی الحنث العظیم» (واقعه ۴۶) کفاردرگناه‌بزرگ اصرار میورزیدند.

صر سرما **« کمثل ریح فیها صر »** (آل عمران ۱۱۷) مانند بادی که درآن سرما است.

صره بانك و فریاد **« فاقبلت امرئته فی صرة »** (الذاریات ۲۹) زن اوپیش‌آمد با بانك وفریاد.

* «صرصر» *

تندباد. **« فاما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیه »** (الحاقه ۶) عاد هلاك‌شدندبتند

بادی درسختی ازاندازه بیرون .

ازقوم عاد ذکری درکلمه آیه گذشت ودر کلمه ثمود وبتحقیق نمیدانیم این قوم کجابودو بر کجای جهان مسلط گشتند وبمقتضای آیات قرآن دربلندی‌ها برج وبارو می‌ساختند برای علامت یا بدون سبب عقلی و اصطخرها درست کرده بودند **و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون وارم ذات‌العماد** نیزازبناهای آنان بود.

درکلمه ارم نیزذکرعادکردیم وازکسی شنیدم بحدس یا نقل میگفت قوم عادگروهی نژاد سامیند از عرب که درزمان بسیارقدیم بربسیاری ازبلاد مسلط شده بودند مانندترکان بعد ازاسلام واین باد که آنهارااهلاك کرد صاحبان فرمان‌وامراو بزرگان وآنهابودندکه مبدء اصل طغیان وکفروستم بودند وما چون مدرك درست دردست نداریم نمیتوانیم در تفصیل هلاکت آنان ومساکن ایشان چیزی بگوئیم غیرآنکه قرآن بر آن دلالت دارد.

* «صرط» *

صراط راه، صراط مستقیم راه راست کنایه ازآنکه رهرورا بمقصود میرساند زیرا که هیچکس درراه راست گم نمیشودومقصودرا کم نمیکند اما آن مقصدی که با راه پیچ وخمدار بـدان باید رسید ممکن‌است سالك خطاکند وبمقصد نرسد. درمیان ادیان ومذاهب آنکه برحق است وانسانرا بسعادت میرساند راه مستقیم است و راه هوا وشیطان‌راه غیر مستقیم .

درزبان اهل شرع بلکه روایات هم صراط برراه باریکی گفته میشود درعالم آخرت که مانند پلی بروی گودال جهنم کشیده شده وهمه کس در قیامت بایدواردجهنم شودچنانکه فرمود **ان منکم الا واردها** هیچکس ازشمانیست مگرواردجهنم شودوآن صراط یعنی پل راهـی است که باید همه ازآن بگذرید هرکس اهل‌نجات است آسان گذرد ونجات یابد وهرکه لایق‌نجات نیست میافتند واز دوزخ رهائی‌نیست این صراط شبیه بدین وعمل نیك و فرمانبرداری خداست و جهنم شبیه‌دنیا است با شهوت و غضب واخلاق زشت وعمل بدین دراین جهان‌سخت‌تراست‌از گذشتن‌ازپل باریك روی جهنم. باری چون درمتن قرآن نـام صراط باین معنی‌نیامده است تفصیل بیش‌ازاین لازم‌نیست وهر چه‌ازمعصومین علیهم‌السلام‌وارد شده‌است بآن معتقد بایدبود.

* «صرف» *

صرف گردانیدن‌است ازحالی بحالی. باز گردانیدن .

تصریف . گردانیدن در صورتهای گونا گون . .

انصراف . بازگشتن .

* «صرم» *

چیدن وبازکردن میوه‌ازدرخت. دروکردن بریدن سبزی وخیاروامثال‌آن ازبوته.

صریم . بوستان که میوه‌آنرا چیده‌باشند

* «صعود» *

بالا رفتن .

« الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه » (فاطر ۱۰) سخن نیکوخود سوی خدا بالا میرودوعمل‌نیکورا اوبلند میسازدو برمیدارد.

انسان ازاین عبارت چنان بخاطرش‌میرسد که گفتارنیك خود سوی حق‌بالامیرود. گرچه این اختلاف تعبیری بیش‌نیست وبهرحال هرکاررا‌خدا میکند خواه عمل وخواه قول هردورا باید خدا بالاببرد اما چون عمل نیکوتـاثیرش در قلـوب و دلالتش‌برشدت ایمان باندازه قول نیست خداوند

قولرا تشریف داد. و تنظیم کرده است «اذ تصعدون و لا تلون علی احد» (آل عمران ۱۵۳) اشاره بفراریان جنگ احداست که بکوه بالا میرفتند تا ازدست رس دشمن دورباشند و به دیگری هیچ نمی‌پرداختند. وازصحابه پیغمبر تنها امیرالمؤمنین علیه‌السلام وابودجانه انصاری مانده بودوسعدبن وقاص نیز نگریخت.

«یجعل صدره ضیقاً حرجا کانما یصعد فی السماء» (انعام ۱۲۵).

سینه اورا بسیارتنگ میکند گوئی بآسمان بالامیرود. راجع بکسی‌است که ازایمان گریزان است واز دیدن وشنیدن سخنان الهی اندوهگین و دل‌تنگ میشود مانندکسی که بآسمان بالا میرود البته کسی که بآسمان بالارود وازحدی که هوا هست بگذردنسیم که برای نفس ومزاج موجودزنده لازم است وبزبان امروزاکسیژن میگویند درفضای بالاتر ازهوا موجودنیست وقهرا کسی که بآنجا برودنفس تنگ میشود امامردم عرب درآن عهدازاین نکته بیخبربودند یاخداوند با آنکه بآسمان رفتن تشبیه فرمودبرای بعض مردم که میدانند.

ویا آنکه مراد صعودبآسمان نیست گرچه فرمود فی‌السماء بلکه مرادبالارفتن برکوه وجای های بلند است که سینه را خسته میکند ونفس را میگیرد.

از جهت لفظ احتمال اول نزدیکتر است زیرا که فرمود یصعد فی السماء و نفرمود یصعد علی الجبل وامثال آن وازجهت معنی احتمال دویم نزدیکتراست زیرا که خداوند در بیان معانی باید بچیزی تشبیه کندکه شنونده بشناسد.

«صعید» روی زمین.

«فتیمموا صعیدا طیباً فامسحوا بوجوهکم وایدیکم» آهنك زمین‌پاکی‌کنید وبرروی و دستهامسح کنید (نساء ۴۳).

ودرسوره (مائده ۹) عین‌همین عبارت هست باضافه کلمه منه بدین شکل فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه.

صعید بی شبهه روی زمین است که خالی از گیاه ودرخت باشد وزمین غالباً خاك خالص‌نیست بلکه‌بعض اراضی مانند حجازاغلب سنك وریك و رمل است وبدون هیچ شك وتردید تیمم برخاك و وسنك هرنوع باشدجائزاست گرچه دست صنعتگر انسانی‌سنك‌را تراشیده وصیقل داده براق کرده باشد.

بعضی‌پنداشتندآن آیه که کلمه منه دارددلیل آن‌است که بایدازصعیدچیزی برداشت وبروی‌ودست مالیدپس‌بایدتیمم برخاك باشدواگرسنك‌باشدچیزی‌از آن بروی‌نمیرسدوماگوئیم آن‌یك آیه که(منه) ندارد کافی‌است ودیگرآنکه وقتی‌دست برسنك زدوبروی کشید میتوان گفت ازآن سنك‌بروی مالیده مانند حاجی‌که اشاره‌بحجرالاسود میکند یا استلام یعنی دست بحجرالاسود میکشند و بچشم‌وروی میمالد میتواندبگوید ازحجرالاسود یاکعبه یا غیرآن بر چشم‌کشید واینگونه استعمال شواهد بسیاردارد.

«و یرسل علیها حسباناً من السماء فتصبح صعیداً زلقا» (کهف ۴۰). دربوستان مردی‌کافرآسیبی‌ازآسمان فرستد تابوستان مانند روی زمین‌هموار گردد.

* «صعر» *

«ولا تصعر خدك للناس ولا تمش فی‌الارض مرحا» (لقمان ۱۸) روی خودرا بعلامت اعراض‌وتکبرازمردم برمگردان ومتکبرانه درزمین راه مرو.

* «صعق» *

افتادن. بیهوش شدن. مردن.

«و نفخ فی الصور فصعق من فی

السموات و من فی الارض» (زمـر ۶۸) رجوع به صورشود.

«وخرموسی صعقا» (اعراف ۱۴۳).

درلغت بسر گذشت که خدای تعالی دیده نمیشود درتفسیر آیه لاتدرکه الابصار، این آیه نیز مؤید آن است چون جهال بنی‌اسرائیل اصرار کردند کـه موسی علیه‌السلام تقاضای دیدن خدای کند وموسی علیه‌السلام هرچه آنانرا خواست ببرهان قانع سازد نپذیرفتند تاوقتی که آن حضرت ارنی گفت وجواب لن ترانی شنید ونور الهی برطورتجلی کرد آنرا پاره‌پاره کرد وموسی علیه‌السلام ازهیبت نور الهی بیخود شد وشرح آن درقصه حضرت موسی علیه ـ السلام مکرر آمده‌است.

صاعقه بلای آسمانی هرچه باشد وخصوص برق که ازمالش ابرها برخیزد وبرزمین افتد ومردم راهلاك یابساتین را فاسد کند وبسوزاند **فقل انذر ـ تکم صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود.** قوم عادبها هلاك شدند خدا آنرا صاعقه خواند.

« یجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصواعق» (بقره ۱۹) انگشتان در گوشها گذارند ازصاعقه آن ابرتیره که رعدوبرق همراه دارد آنچه ازآتش برزمین افکند ازجنس برق است.

چنانکه برق مصنوعی کارخانه‌ها جدا شود مباشر را هلاك کند.

* «صغر» *

صاغر خوارو ذلیل.

« حتی یعطوا الجزیة عن یدوهم صاغرون » (توبه ۲۹) جزیه مالیات سرانـه است که درمذهب اهل بیت ازاهل کتاب میگیرندو درمذهب سایرفقها شاید ازغیراهل کتاب نیز گرفته شودچون مسلمانان برکفارفیروز گشتند امام می‌ـ تواند برفردفرد آنان سالیانه مالی بعنوان جـزیه قراردهد وما تفصیل آن را در شرح تبصره علامه نوشته‌ایم ومقدارآن بی‌اندازه اندك بودوتنهادلالت براطاعت کافر از مسلمان ورعیتی آنهـا میکرد خصوصاً باآنهمه ترغیب بمسلمان شدن بتدریج از جزیه میکاست وهیچ توفیری برای خزانه دولت نبود و جزیه دادن خودذلت است و بعضی گویند مقدارجزیه راپیش از گرفتن معین نکندوعمل امیر ـ المؤمنین علیه‌السلام برخلاف این بودچون درتمام مملکت معین میفرمود از غنی درسال یـك دینار بگیرند واز فقیرسالی یکدرهم وامثال آن و بعضی گفتند پس از گرفتن جزیه بکافر گوید خم شود آنگاه مشتی برشقیقه راست ومشتی برشقیقه چپ اونوازدو هیچیك ازاین‌ها بنظرصحیح نمیرسد خصوصاً معین نکردن مقدار جزیه پیش از وقت واجازه زدن و آزارووا گذار کردن آن به محصلین مالیات وما مورین اموال ظلم محض است وبیشتر بروش بازماندگان دیوانیان عهد ساسانی میمانند نه باحکام اسلام وعمده مفسرین مانند مجمع‌البیان همچنان تفسیر کردند که ما گفتیم جزیه دادن خودذلت وخواری است.

اگر گوئی همه دول وملل مالیات میگیرند ازرعا ـ یای خویش وعلامت ذلت نیست گوئیم مالیات ازمال گرفتن غیرجزیه سرانه است ذلیل درعـرف مردم کسی است که براوظلم وستم کنند وچیزی برخلاف قاعده ازمال یا عرض اوبربایندواونتواند مخالفت کند وظلم ازخویش دور کند.

مثلا اگر گروهی زبردست از زیـردستان خود مالی ستاند بقهرو اونتواند دفع ظالم ازخود کند ذلیل است.

برحسب شرع اسلام زمینهائـی که بوجهی خراج میدهند حقی است که خداوند بـرای همه مسلمانان درآن قرارداده وامام بنیابت عـامه مسلمانان حق ثابتی رامیگیرد واین گونه خراج ذلت

نیست، کسی که حق دیگری را ادا کند دلیل ذلت و ناتوانی او نخواهد بود اما اموال دیگر که خدا قرار نداده است مانند مکوس و عشور و عامه مردم آنرا حق ادا کردنی بحکم خدا نمیدانند گرفتن آن دلیل ذلت است و اگر ذلیل نبودند چیزی بناحق نمیدادند. جزیه یعنی مالیات سرانه از مسلمانان نمیتوان گرفت ودادن آن دلیل ذلت است اما کفار اهل کتاب جزیه را نه بدهند برخلاف سایر افراد رعیت که مسلمانند دلیل ذلت آنها است و اگر نه این بود می گفتند ما با مسلمانان فرق نداریم و هم چنانکه آنها مالیات سرانه نمیدهند ما هم نمیدهیم اما وقتی این سخن نتوانند بگویند و ناچار باید بدهند دلیل بودن آنهااست.

« و کل صغیر و کبیر مستطر » (قمر ۵۳)

اشاره باعمال بندگان است که هرچه کنند در کتابها نوشته میشود در آن هر کوچك و بزرگی از خیر کوچك یا خیر بزرگ یا معصیت کوچك یا معصیت بزرگ در آن کتابها نوشته می گردد مانند این در بعض آیات دیگر هست **« کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمه کتابا یلقیه منشورا »** (بنی اسرائیل ۱۳)

شکی نیست که این نامه ها در همان هنگام که عمل از انسان صادر میشود همان وقت نوشته میشود چنانکه فرموده «ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید» وامثال این آیه بسیار است.

چون ما این فرشتگان و نویسندگان وقلم و کاغذ آنها را نمی بینیم باید گفت اینان از سنخ عالم برزخ و مثالند که تفصیل آن در کتب علمی واصول دین آمده است و بعبارت دیگر عالمی هست غیر این عالم که با چشم دیده نمی شود اگرچه از سنخ عالم خواب است و بحس مشترك دیده می شود اما عالمی است حقیقی و بسته بتصور ما نیست که اگر در خیال ما باشد موجود است و اگر نباشد موجود نیست مثلا خواب فرعون که هفت سال قحطی و هفت سال فراوانی را ازپیش دید حقیقت خارجی داشت چون او بفکر خود نمیتوانست بداند بعد ازاین چه خواهد شد پس آنچه دید حقیقت بود و بچشم ظاهر ندید بلکه بچشم دیگر دید وتفصیل آنرا در لغت اول وتاویل الاحادیث گفته ایم باری خواب دری است که خداوند ازعالم غیب بروی مردم این جهان گشوده است.

وهر مرد باهوش ازآن روی باید تصدیق کند که هرچه در دین واحادیث وروایات وآیات قرآن وارد شده وما آنها را بحس نمی بینیم ازعالم دیگر است که خواب کاشف ازآن است وهرچه بپرسند که چرا مردم جبرئیل را بر پیغمبر نازل میشد نمی دیدند و اینکه پیغمبر صلی الله علیه وآله میفرماید من زاری مردگان را ازعذاب قبر میشنیدم یا چه اندازه ملائکه معین فرمود برای قبض ارواح وبردن اعمال بندگان ببالا وامثال آن که حد وحصر ندارد وما نمی بینیم باید تصدیق کنیم بوجود آنها بوجودی که نام آنرا وجود مثال وعالم آن راعالم مثال مینامند وآنکه بگوید اینها خیالات وافکار وصورتهای باطله است شواهد بسیار رد آن می کند چنانکه گفتیم.

علمای اصول خود اصطلاح کرده اند آن عالم مثال که خود مستقل است ووحی واخبار غیب صادق حتی رؤیا و خوابهای صادقه از آن جا است آنرا عالم مثال منفصل ومثال اکبر گویند وآن عالم که فقط درذهن تصور کنند است مثال متصل واصغر گویند و تفاصیل این مطالب در کتب اصول است.

« ولا تسئموا ان تکتبوه صغیرا اوکبیرا الی اجله » (بقره ۲۸۲) و ملول نشوید از نوشتن قرض یادین دیگر چه اندك باشد چه بسیار تا سر رسید آن.

ارشاد بدان است که دینرا بنویسند واجل یعنی سررسید آن رامعین کنید تادرهنگام اختلاف مرجع باشد و اگر گوئی قرض اجل ندارد وهر مدتی که برای آن قراردهند اگر قرض دهنده بداند مقروض میتواند مال را ردکند میتواند مطالبه کند هرچند مدت آن بسر نیامده باشد واگر نداشته باشد مطالبه جائز نیست هرچند مدت سرآمده باشد وعلماء در این خلاف ندارند گوئیم سخن دراین آیه کریمه منحصر به قرض نیست بلکه هر دینی مقصود است مانند قیمت جنسی که نسیه خریده یا مبیع که بسلف فروخته است واجل یعنی مدت سررسید درآن معتبر است وشاید بعضی پندارند ازاین آیه کریمه حجیت اسناد کتبی معلوم میشود زیرا که اگر نوشته قبول نشود نوشتن آن لغو است گوئیم نوشتن دلیل حجت نیست زیراکه این نوشته برای یادآوری شهود است ازاین جهت فرموده دوشاهد باشند که اگر یکی فراموش کرده بود دیگری بیاد او بیاورد واین نوشته‌ها نه خود حجتند بلکه حکایت از شهادت میدهند و شهادت حجت است .

« و لا ینفقون نفقة صغیرة و لا کبیرة ولایقطعون وادیا الا کتب لهم» (التوبه ۱۲۱) خرجی درراه خدا نکنند اندك یا بسیار و بیابانی نبرند وطی نکنند مگر برای آنها عمل صالح نوشته شود.

یعنی هرکس درراه جهاد رنجی برد یا خرجی کرد اگرچه هنوز مشغول جنگ نشده باشد خداوند ثواب مقدمات جهادرا باو خواهد داد ونظیر این در سوره (نسا ۱۰۰) فرمود **« و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله »** هرکس ازخانه خویش بیرون رود بهجرت سوی خدا و پیغمبرش آنگاه مرگ اورادریابد مزد وثواب او برخدا لازم گشت .

باید دانست که فقهاء دراثبات ثواب بر عمل طریقه دارند برخلاف طریقه علمای کلام واین آیه مطابق روش علمای کلام وارد شده است نه مطابق روش فقها.

اما فقها بعبارات والفاظ ادله استدلال می-کنند مثلا درروایت ازقول معصومین آمده است که حج فلان ثواب دارد مثلا وجهاد فلان ثواب دارد فقها گویند چون ثواب را برحج ثابت کرده نه بر مقدمات پس ثواب برای خود عمل حج است و کسی که مخارج بسیار کند ورنج سفر برخود هموار سازد وحج نکرده بمیرد و یا بمانعی حج نکند هیچ ثواب ندارد بدلیل آنکه ثواب برای حج است وحج شامل مقدمات حج نمیشود.

اما طریقه اثبات وبرهان درمسائل کلامی تمسك بظاهر الفاظ نیست بلکه بدلیل یقینی تمسك باید کرد واصول اعتقادات مطلقا باید یقین باشد وآنها چنین تمسك میکنند که هر کس بامر ودستور پروردگار مشقتی تحمل کرد برخدا واجب است درمقابل مشقت مزدی بدهد واگر کسی مقدمات حج یا جهاد بجا آورد بی آنکه بخود عمل موفق شود گوئیم مشقتی تحمل کرده و بامر ودستور خدا بوده است ناچار باید مزد کار باو دهند (وآیه‌های شریفه مطابق استدلال اهل کلام است) بلکه اگر کسی دیگری را بمشقتی وادار کند برای رفع حاجت خود ومزد ندهد ظلم کرده است پس ملاك ثواب درعلم کلام، مشقتی است که سبب تحمل آن امر واطاعت پروردگار باشد وملاك ثواب نزد فقها آن است که اسم عبادت برعملی صادق آید ولو بی مشقت مثل آنکه درروزه ماه رمضان تاغروب بخوابد

* « صغی » *

« ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما» (تحریم ۴) اگرسوی خدا توبه کنید دلهای

شما مایل شده است بحق.

اشاره بقضیه پیغمبر وزنان آنحضرت است و آن قضیه دلالت بر نقاد ومنافرتی دارد که اصل آن ازعایشه وحفصه است وآنها سبب این منافرت بودند ودراین آیه خطاب بآن دواست که توبه کنند ازهر خطائی که بود وآنها میدانستند وما نمیدانیم ومفسران اقوالی نقل کردند وچون درنقل آنها اختلاف شدید است نمیتوانیم هیچیك را بردیگری ترجیح دهیم همین اندازه میدانیم حفصه وعایشه خاطر مبارك را آزرده بودند.

بعضی گفتند عسل برای حفصه آورده بودند و حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله بیشتر میماندنزد او برای نوشیدن عسل.

بعضی گفتند آن زن که عسل بحضرتش می‌نوشانید ام سلمه بود بهرحال عایشه کنیزکی داشت فرستاد به بیند علت توقف بسیار حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله چیست اوقصه خوردن عسل بگفت بعضی زنان توطئه وتمهیدی چیدند که عسل را بد بوی جلوه دهند که آنحضرت از آن عسل نفرت کند وپیش آن زن بسیار نماند.

بعضی قصه را غیر آن گفتند که پیغمبر صلی‌الله علیه وآله درنوبت حفصه بود درخانه او، حفصه به آنحضرت گفت مرا پیش پدر کاری هست مهم دستوری ده تا آنجا روم وباز گردم واین نوعی بی ادبی است وزن باید چنان وانمود کند که بهتر ومهمتر وبالاتر از لقای شوهر کاری ندارد خصوصاً شوهری مانند پیغمبر صلی‌الله علیه وآله. باری پس ازرفتن حفصه پیغمبر صلی‌الله علیه وآله ماریه قبطیه را بحضور خواست وبا او خلوت کرد وچون حفصه برگشت وآگاه شد غیرتش بجوش آمد که حق نبود درنوبت من بادیگری خلوت کنی. گفتند سخن حفصه در پیغمبر اثر کرد مثل آنکه اعتراض حفصه راپذیرفت وگفت ماریه را برخود حرام کردم برای رضای خاطر تواما این سری است نباید بکسی بگوئی. اما حفصه دیوار میان اطاق خودوعائشه راکوبید واین قضیه تحریم را برای او گفت.

اگرچه تخلف وبی ادبی ازجانب حفصه بود نه ازجانب پیغمبر بلکه این عمل پیغمبر صلی‌الله علیه وآله اورا تنبیه بودو برفرض اینکه این قضیه صحیح باشد حفصه باید عذرخواهد وازتنها گذاشتن پیغمبر صلی‌الله علیه وآله پشیمان شود وجبران کند نه پیغمبر برای تقصیر حفصه وتفاصیل آن بنظر بعید میآید.

واین قضیه راهم مانند سایر قضایاکه در تفسیر آیه ذکر کردند مشکوك باید دانست.

بعضی دیگر گفتند سخن ازماریه نبود بلکه پیغمبر صلی‌الله علیه وآله از بوی بد نفرت داشت زنان توطئه ساختند که هروقت پیغمبر نزد آن زن عسل میخورد ونزد آنها میآمد تنفر نمایند ازبوی بد ببهانه آنکه صمغی بنام صمغ عرفط بدبوی بعسل آمیخته است وآنحضرت نزد سوده شد ودرنوبت او بودو برحسب تبانی که زنها کرده بودند آن زن اظهار تنفر نکرد از بوی بد تاروزی درنوبت عایشه بود چون آنحضرت درآمد عایشه آستین در پیش بینی گرفت که بوی بد میشنوم مگر صمغ عرفط خوردهٔ فرمود نه لکن از عسل حفصه خوردم عایشه گفت حتما زنبوران روی عرفط نشسته بوده و بوی گرفته وحضرت فرمود من عسل را برخود کردم واین سری بودکه حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله منع فرمود که عایشه بدیگری نگوید که پیغمبر صلی‌الله علیه وآله عسل را برخود حرام کرده است. با اینکه این قصه ثابت نشده ومناقض آن بسیاراست ذاتاً مطلبی نیست که آنرا سری نگاه دارند وازآشکار شدن آن خللی پدیدآید وازنخوردن عسل شاد شوند وآیه قرآن دلالت برآن دارد که هرخطائی که عایشه کرده بود

حفصه هم پشت او بود و بهرحال باهم بودند واز دیگری چیزی پنهان نداشتند قول دیگر از ابن عباس است که سر آن بود که رسول (ص) یك روز عایشه را گفت من با تو سری خواهم گفت نگر تا باکس نگوئی این امانت است مرا بنزدیك تو عایشه گفت چیست فرمود پدر تو و پدر حفصه از پس من امامت خواهند کرد و پس از ایشان عثمان در حالی که رسول از خانه بیرون رفت او دیوار حفصه بکوفت واورا خبر داد واو دیگری را خبر داد تا این منتشر شد و گفتند عایشه با پدر گفت بر سبیل بشارت چون بدقت در بعضی از روایات ناقلین دقت کنیم، ملاحظه میکنیم که اولا آنها مناقض یکدیگر است و تشخیص قول صحیح ممکن نیست مثل آنکه بسیاری از مردم صدر اول هم نمیدانستند اصل علت نقار و خشم پیغمبر صلی الله علیه و آله چه بود دیگر آنکه بعضی از آنها با خشم پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن اندازه نقار تناسب ندارد و مخفی نگاه داشتن آنچه آنحضرت ببعضی زنها فرمود ظاهراً معقول نیست مثلا از اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله خوردن عسل را بر خود حرام کرد چه مطلب سری است و زنها چرا از آن خوشحال شدند یا خلوت با ماریه قبطیه و حرام کردن آنحضرت اورا بر خود موجب خوشحالی زنان میشود اما مخفی نگاه داشتن آن نقض این غرض است چون اگر برای خوشحالی زنان بود باید مخفی نگاه نداشت و بآنها گفت تا خوشحال شوند.

اما آنچه از ابن عباس نقل کردند بعقل نزدیکتر میآید و با تفاصیل قصه مناسبتر زیرا که یقینا آنحضرت میدانست که اصحاب در اندیشه جانشین و اداره امور اسلام پس از رحلت آن حضرت هستند وهر خلیفه وملك وسلطان هرچه نام گذاری دوستان و دشمنان ومخالفین وموافقین خود را میشناسد و اگر کسی نیت خلاف داشته باشد از قرائن احوال بروی معلوم است وحاجت بوحی وخبر غیب نیست خلفای باطل هم میدانستند مثلا معاویه مخالفین دولت خود را میشناخت وهمه را یا در زندگی کشت وقلع وقمع کرد ودو سه نفر را که مصلحت ندید درباره آنها سفارش کرد چه کنند ونمیگوئیم اصحاب پیغمبر در اندیشه این امور نیت شر داشتند بلکه بافرض آنکه خیر جامعه را هم میخواستند بعید نیست منتظر نمانند تا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خود تکلیف را معین فرماید.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شاید برای آنکه بعایشه وامثال او بفهماند کارهای سری مردم بر او مخفی نیست با او گفت پدرت پس از من بخلافت میرسد وعایشه چنان دانست که از قرائن واحوال آنحضرت مطلع بر توطئه اصحاب شده است آنرا با حفصه هم گفت وپدر حفصه عمر بن الخطاب هم وقتی مطلع شد از عمل دختر خود وفاش کردن آن سر ناراضی گشت چنانکه خواهد آمد انشاالله تعالی.

کسانی از مردم مدینه وانصار دوست داشتند جانشینی پیغمبر باختیار آنان باشد چون در آغاز آنها پیغمبر را بردند وماوی دادند و دین اورا ترویج کردند و گروهی دیگر خصوص مهاجرین طرفدار قریش بودند میکوشیدند دولت در آنها باشد والبته حضرت رسالت از نیات واعمال آنها آگاه بود.

وهم ابن عباس از عمر روایت میکند که مرد انصاری بود دوست من نماز شام میآمد در سرای من یا من بسرای او میرفتم و با هم خدمت رسول (ص) میرفتم یك روز نماز شام درسرای ما بزد من بیرون آمدم مرا گفت خبر داری که حادثه عظیم افتاده است گفتم غسان بیامده‌اند بغزا گفت ازاین عظیم‌تر است گفتم آن چیست گفت رسول صلی الله

علیه وآله جمله زنان خودرا طلاق داده‌است گفتم این آن است که من حفصه را گفتم واز من نشنید اکنون درافتادند آن شب دل مشغول بودم بردگر روز بامداد برخاستم ونزدیك حفصه رفتم گفتم رسول صلی‌الله علیه وآله شمارا طلاق داده‌است گفت نمی‌دانم الآن است که‌درمشر به ام ابراهیم شده‌است و بنشسته من بیامدم ورسول‌را غلامی بود سیاه‌اورا گفتم برو بگوی که‌عمر بر دراست دستوری ده تادرآید غلام رفت وبرون آمـد وگفت که گفتم جواب نداد من برفتم وبنزدیك منبر نشستم اما مرا قرار نبود دیگر بار برخاستم وبیامدم و علام را گفتم برو دستوری خواه رفت وبیرون آمد وگفت که گفتم جواب نداد من تا سه‌بار برفتم وباز آمدم ودستوری خواستم و نیافتم بیارسیم برفتم غـلام ازقفای من آواز داد که دستوری‌داددررو من نزدیك رسول صلی‌الله علیه و آله رفتم وسلام کردم رسول صلی‌الله علیه وآله بر سر حصیری خفته‌بودوآن حصیر اثر کرده بوددر پهلوی مبارکش گفتم یارسول‌الله زنان‌راطلاق دادی گفت نه الله‌اکبر..... وپس‌ازچند کلام دیگر گوید عمر گفت یا رسول‌الله استغفارکن برای من گفت من سوگند خورده‌ام که یکماه بنزدیك این‌زنان نشوم انتهی.

ازابوالفتوح نقل شد

باری عمربن خطاب نیزازاین عمل دختر خود حفصه وهویداکردن سر پیغمبر راضی نبودو تشویش ونگرانی داشت که این‌همه میکوشید.

ویکی‌ازآیات‌این‌سوره که قرینه برمهم بودن مطلب است همین‌آیه است باعتبار این جمله «وان تظاهرا علیه فان‌الله هو مولیه و جبریـل و صالح المؤمنین والملائکه‌بعدذلك ظهیر» اگر راستی آزار زنان همین‌بود که چندبار باو گفتند دهان‌تو بوی بد میدهدوبرای دفع‌این‌زنان‌چرا باید‌جبرئیل‌ازآسمان بیاید وخدایتعالی نزول‌فرماید وامیرالمؤمنین علیه السلام‌باهمه‌اصحاب‌صالح‌بپیغمبرهم پشت‌شوند وهمهٔ فرشتگان‌آسمان یاری‌یکدیگر کنندتاحفصه وعایشه نگویند دهان پیغمبرصلی‌الله علیه وآله بوی مغافیر میدهد امابنابرقول ابن‌عباس این‌توطئه سیاسی یا جاسوسی‌بودوبقای‌دین اسلام بسته‌بآن‌بودجای‌داشت که‌بفرماید اگرشماهم پشت شوید‌برآزارپیغمبر یا رواج دین‌او، خداوجبرئیل ومؤمنین وفرشتگان هم هم‌پشت اویند.

* «صفح» *

گذشت و آمرزش. نادیده گرفتن وکرده را ناکرده فرض کردن.

* «صفد» *

غل و بند **ترى المجرمين يومئذ مقرنين‌في الاصفاد**(ابراهیم۴۹) گناهکاران‌را همه درآن‌روزبینی‌دربندها بهم بسته.

* «صفر» *

صفررنگ زرد اصفر وصفراء صفت ازآن یعنی‌زرد. مصفرا زردشده مانندبرك پائیزی. بعضی گفتندصفر بمعنی‌سیاه‌هم‌آمده است(**وكانه‌جمالت صفر**)درسوره‌والمرسلات۳۳ازاین‌قبیل‌است یعنی شعله‌آتش دوزخ گوئی‌شترهای سیاهند.

دورنیست مبالغه رامعنی‌مستقلی‌پنداشته‌اند وگرنه آتش برنگ سرخ است‌که‌گاهی بسیاهی میزند.

* «صفصف» *

دشت هموار‌بی‌پستی وبلندی.

* «صفف» *

صف‌رادرفارسی‌رده گویند آن‌است که‌جماعتی درکنار یکدیگرقرار گیرند که ازتوهم اتصال آنها

خطی مستقیم یا مانند آن پیدا شود مانند یك صف درختان کنار استخر وجوی آب یا صفی از لشکریان در مقابل دشمنان « **ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا** » (صف ۴)

خدادوست دارد کسانیرا که درراه خد اصف کشیده کار زار کنند.

« یوم یقوم الروح والملائکة صفا » (بنا ۳۸).

آنروز که روح وفرشتگان بصف بایستند.

« و جاء ربك والملك صفا صفا » (فجر ۲۲).

و پروردگارتو بیاید وفرشتگان هم بیایند صف صف اشاره بقیامت است والبته فرشتگان پیش از قیامت هم دردنیا هستند بشماره بسیار امادراین جهان تنها اهل آخرت ملائکه رامی بینندودرقیامت همه کس می بیند چون همه اهل آخرت هستند و معنی آمدن ملائکه ظاهر شدن آنها برای همه است وچون قیامت شودهمه کس ملائکه را بینندو بصورت جسمانی هم بینندنه بعقل ونفس مجرد چنانکه دردنیا عادت دارندبدیدن جسم، وادراك هر امر معنوی به صورت جسمانی برای او امری عادی است درقیامت هم نظیر آنچه دردنیادیده است جماعت بسیار ملك را که لشکریان الهی هستند صف صف میایستند.

آنچه گفتیم در آمدن وصف کشیدن فرشتگان است «**واما جاء ربك والملك صفا**» درسوره النباء توهم آن میشود که پروردگار نیز بیاید ودرصف ملائکه بایستد وجل جنابه عن العزلة والتفرد بمکان با اینکه محال است آمدن ورفتن ودر مکان قرار گرفتن وجدا از خلایق ایستادن تعالی الحق از اینکه درصف ایستد ویکی از افراد صف باشد اما باصطلاح اهل معقول اگر سلسله طولیه راملاحظه کنیم آنکه علت العلل است درراس وجود است ومعلولات هر یك برحسب نزدیکی ودوری ازعلت العلل مانندصف جسمانی مرتبندو آنها که دریك مرتبه معلولند مانند عقول عرضیه درصفی قرارمیگیرندباری همچنانکه افرادجسمانی بقرار گرفتن پهلوی هم صف میسازند موجودات مثالی وعقلی هم درسلسله طولیه صفی دارندوهمه لشکریان خدایند درقیامت برافرادمردم ظاهر میشوند ولیکن فهم وتصدیق این معنی براهل ظاهر دشوار است.

« اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبض » (ملك ۱۹) آیا نمی بینند مرغان را بالای سر آنها صف بسته وبالهارا است نگاه داشته وگاهی برهم میزنند آنهارا غیرخدا نگاه نداشته است.

درحاشیه ابوالفتوح نوشته‌ایم مرغ جسمی است سنگین‌تر ازهوا واگر جان نداشته باشد وتیری براو بیفکنندومجروح شود نمیتواند تدبیر کار پربدن خوددادرجو مرتب کند البته بزمین میافتد قوه جان اواست درتنش که میتواند درجو سیرخودرا طوری مرتب کند که بادزیر بال اورا بگیرد و بفشار هوادرهوا بماندوآن قوه ایست ضد طبیعت همچنانکه حرکت انسان ببالای کوه وتپه و جهیدن اوقوه ایست ضد طبیعت عناصر. ودلیل براینکه چیزی غیر عناصرو مزاج آنها موجوداست. واگر همه چیز تابع عناصر بودقوه برضدعناصر بر نمیخاست واین بابی است برای اثبات عالمی غیرطبیعت ووجودقوه قاهره برآن ابوعلی در اشارات گویدهوذا یتحرك الحیوان بشیء غیر جسمیته وغیر مزاجه جسمیته خداوند تعالی استدلال فرموده باینکه حرکت دادن بال چنانکه تصور میشود سبب باقی ماندن مرغ درجو وبالاهای فضا باین نیست که بالهارا برهوا فشار میاورد زیرا که بسیاری مرغان بیحرکت دادن بال دربالای جوشتابان میروندو بال همچنان گسترده ولی حرکت دارند غیر آنکه نسبت بقوه دیگر دهیم

چاره نیست چون اگر علتش گسترده نگاهداشتن بال است در بهم زدن باید بیفتد و اگر علت حرکت دادن است اگر بال گسترده بود باید بیفتد پس هیچ یك علت نیست

قوه جان نیروئی است الهی که از عناصر برنخاسته و گرنه ضد عناصر نبود از این جهت فرمود. **مایمسکهن الا الرحمن** .

« والطیر صافات کل قد علم صلاته و تسبیحه» (نور ۴۱) مرغان صف زده خدای تعالی نماز و تسبیح همه رامیداند.

و تسبیح وعبادات جمادات بابی مخصوص دارد (رجوع بکلمه رعدشود).

«والصافات صفا فالزاجرات زجراً فالتالیات ذکراً» (صافات ۱-۳) بعقیده بیشتر مفسرین سوگند است بجماعت فرشتگان که صف می‌بندند برای عبادت یاغیرآن وزاجرت آنها که گناهکاران رامنع میکنند از.......... معاصی و تالیات ذکرفرشتگان که کتب الهی بخوانند.

« فاذکروا اسم الله علیها صواف» (حج ۳۶) نام خدا بربدتاایستاده‌اند وچون پهلوی آنها بزمین آمد ازآن بخورید وتهی دستان را بخورانید.

«صفن»

« اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد» (ص ۳۸) رجوع بلغت جود شود .

«صفا»

واوی است از صفو برگزیدن . خالص کردن بی‌آمیزش. تصفیه بی‌آمیختگی و پاك کردن جنس از غیرخود.

صفا قطعه سنك صفوان نیز اصطفا . برگزیدن . مصطفی برگزیده .

« انالله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم» (آل عمران ۳۳) خدایتعالی برگزید آدم ونوح وآل ابراهیم را.

البته مقصود برگزیدن برای خداپرستی و محاسن اخلاق وادب است چون رواج دین توحید واخلاق عادله ونیکوکاری ازاین اقوام بود گرچه درآباد کردن دنیا اقوام دیگرمانند مصروکلده و روم ویونان درصنایع وعلوم دنیوی پیشرفته‌تر بودند واگر کسی گوید برگزیدن آل عمران وآل ابراهیم برای رواج معنویات معلوم است وبرگزیدن نوح راتعمیم میدهیم نسبت بهمه کسانیکه بااوسوارکشتی شدند ونجات یافتند امابرگزیدن آدم بمنزلت برگزیدن همه است چون همه فرزندآدمند وبرگزیدن همه معنی ندارد گوئیم شایدمرادبرگزیدن بنی‌آدم است برنسناس ومخلوقات پیش‌ازآدم.

چون بهرحال انسان نوع برگزیده ازمیان انواع مخلوقات جسمانی‌است.

«لوارادالله ان یتخذولداً لاصطفی مما یخلق مایشآء» (زمر ۴)

اگرخدافرزندخواهدازاین‌ها که میآفریند یکی‌را برمیگزیند .

مشرکین معتقدبودند خداهم فرزند داردو اعراب جاهلیت ملائکه رادختران خدامیدانستند.

«انالله اصطفاه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم» (بقره ۲۴۸) خدابرگزید اورابرشما ودرنیروی علم وجسم فزونی‌دارداشاره بطالوت است که خداوندتعالی اورابپادشاهی بنی اسرائیل برگزید وذکراو درشرح لغت اسرائیل گذشت. وازاین آیه معلوم میشودکسی‌که علم و نیروی بدنی کامل‌دارد اولی‌است برای ملك وتفصیل طالوت درمحل‌خود خواهدآمد انشاالله.

«ان الصفا والمروة من شعائرالله» (بقره ۱۵۸) صفا و مروه ازعلائم ونشانهای خدا است .

صفا بمعنی سنگ صاف وسخت است وقطعه از کوه است نزدیك مسجدالحرام که آغاز سعی از آنجا است ویکی ازمناسك حج آن است که حاجیان پس از طواف کعبه میان صفا ومروه سعی کنند یعنی ازصفا به مروه روند وازمروه بصفا باز گردند. چنانکه هفت بار این فاصله را طی کرده باشند و قهراً ختم بمروه خواهد شد یعنی بارهفتم بمروه تمام میشود درجاهلیت مشرکان سعی میکردند وبتی روی صفا نهاده بودند بنام اساف وبتی دیگر برمروه بنام نائله ودرهر بارکه بصفایا مروه میرسیدند این دو بت را بتبرك مس میکردند. مسلمانان میپنداشتند که سعی میان صفا ومروه برای حرمت آن بت‌هااست پس سعی معصیت است خداوندتعالی فرمود خودصفا ومروه ازشعائر وعلائم الهی است وسعی برای حرمت بت یا جای بت‌هانیست ونیز گفتند درعمرة القضا شرط بود این دوبت برداشته شودومسلمانان سعی کنند پس ازاینکه مسلمانان عمره کردند اهل مکه هرچه خواهند کنند دراین میان یکی ازمسلمانان سرگرم کارخود شدتادیگران ازسعی فراغ یافتند وسکبان بت‌هارا سرجای خود گذاشته آن مسلمان ندانست چکند این آیه بیان کرد که سعی نه برای بت است واگر بت را سرجای خود گذاشته باشند باز میتوان سعی بجا آورد والله العالم.

***«صكك» ***

دست بـرروی زدن. سیلی چك **«فصكت وجهها»** (والذاریات ۲۹) سیلی بررخسار خود زد.

«صلب»

بفتح آویختن انسان برای کشتن او. یا آویختن کشته انسان. بدارزدن

صلب. بضم صاد پشت **اصلاب** جمع **«یخرج من بین الصلب والترائب»** (طـلاق ۷) آب جهنده ازمیان پشت واستخوان سینه بیرون میآید.

باید دانست که کلمه بین همیشه میان دوچیز است یا بیشتر مثلا نمیتوان گفت بین زید بلکه باید گفت بین زید وعمرو یابین درودیوار وبین راست و چپ همچنین بین پشت معنی ندارد مگر بگوئیم بین پشت و شکم یابین پشت وسینه یا بین پهلوی راست و پهلوی چپ بنابر این تصور نمیشود که صلب خاص مردان باشد و ترائب خـاص زنان بلکه آب جهنده ازمیان استخوان پشت وسینه درمیان احشاء و جوارح باطنی که کثیف وآلوده ترین قسمت‌های تن است بیرون میآید وازآن شریفترین موجودات جسمانی آفریده میشودواین خود عبرتی است ودر طب امروز ثابت شده است که آب جهنده که آنـرا اصطلاحاً نطفه باید گفت خاص مردان است وزن در هرحیضی تخمی میگذاردوتلقیح وی ازآن است و اطبای قدیم نیزدرمنی زن اختلاف داشتند. اما از روایات مشکل است حکم قطعی بیرون آورد چون آن روایت که متضمن منی داشتن زن است ازامـام نقل میکند که این مطلب را با زنان نگوئید زیـرا که دشوار است زن غسل کند درحالتی که شوهر نداردو بگوید محتلم شدم وشاید بعضی زنان مرتکب فحشا شوند ودرحضورمادرواقارب خویش غسل جنابت کند وگوید ازاحتلام است. گوئیم اگرواقعاً زنان هم منی داشته باشند ومحتلم شوند غسل جنابت برآنها واجب است چگونـه میتوان گفت غسل واجب را ترك کند.

«حلائل ابناءکم الذین من اصلابکم» (نساء ۲۳) زنـان پسران شما که از پشت شمایند برشما حرامند نه پسرخوانده. فرزندی که حقیقة فرزندباشد گویند ازپشت اواست وهرنسلی راپس ازنسل دیگریـك پشت گـویندمثلا سادات موسوی گویند میان ماباحضرت موسی بن جعفر

علیهما السلام سی و هفت پشت است یا مثلا سید مرتضی پشت هفتم است و پشت اندر پشت یعنی نسلا بعدنسل بادی مقصود از فرزند صلبی آن است که پسرخوانده نباشد مانند زینب که زن زید پسرخوانده پیغمبر بود صلی‌الله علیه وآله وزینب برپیغمبرحلال بود شاید بعضی گویندنه درطب قدیم ونه جدید کسی نگفت نطفه درپشت منعقد میشودوهمه میگویند که تکون منی در بیضتین است گوئیم البته همین استاما هرگاه‌دربیضتین تکون پیدا کند از رگ مخصوصی بکیسه‌هائی که آنرااوعیه‌منی میگویند میرود و ممکن است مدتهادرآن اوعیه بماند ودر اول جوانی که مقدارآن بیشتراست غـالباً بسبب احتلام بیرون میریزد ازرك مخصوصی که با لات ذکورراه‌داردوپس‌ازآغازجوانی که مقدارآن کمتر است اوعیه منی‌راپرنمیکند وبدون مقاربت خارج نمیشود اما ممکن‌است جذب بدن شودوضرری هم برای بدن‌ندارد امااگرصاحبش‌بسیار مجامعت کند اوعیه منی‌زودزودخالی میشودوبیضتین هم‌منی می‌سازدوبه اوعیه میرساندپس‌اوعیه منی‌درحکم مثانه است وبیضتین درحکم کلیه یکی میسازدویکی‌انبار میکند الاآنکه اجتماع بول درانباریعنی‌مثانه مضر است واجتماع منی‌دراوعیه مضرنیست. محل اوعیه پشت مثانه است‌یعنی به‌پشت نزدیکتراست ازشکم و باین اعتبار میتوان فرزند حقیقی‌را گفت از پشت انسان است.

«انما جزاء الذین یحاربون الله و رسولـه ان یقتلوا اویصلبوا او تقطـع ایدیهم وارجلهم من خلاف اوینفوا من الارض» (مائده ۳۳) مجازات وحد راهزن‌است یعنی کیفرآنها که باخداورسول محاربه‌میکنندیعنی بسلاح وحربه و ترسانیدن مال مردم را میربایند آن است که کشته شوندیابدارآویخته شوند یادست وپای آنها بریده شودبرخلاف یکدیگر (یکی‌راست ودیگری چپ) یااززمین موطن خوددورشوند.

وبعضی گویند امام بنویسدکه در غربت هم با او معامله و معاشرت نکنند اما بعید است.

ودرروایت از صادقین علیهماالسلام است‌که این مجازات‌ها مرتب است اگرکسی‌رابکشدباید کشت واگربکشد ومال هم ببردباید کشت وپس‌از آن بدارکشید واگرمال‌ببردوکسی‌را نکشد باید دست وپای اورا برخلاف یکدیگر برید واگرسلاح بکشد ونه مالی ببردونه کسی‌را بکشد باید اورانفی کردیعنی ازموطن خوددورکردوبعضی گویند امام مخیر است مطلقاً.

امابدارکشیدن پیش‌ازکشتن را ابوحنیفه و محمدبن حسن‌شیبانی‌جائزمیدانندودیگران گویند بدارکشیدن زنده‌جائزنیست‌بلکه کشته رابایدبدار آویخت مقتضای مذهب شیعه‌نیزهمین است بـاری برفرض‌که امام مخیر باشد زنده رابدارآویختن‌تا بخفه شدن‌یا مجروح کردن‌وگرسنگی وتشنگی و رنج های دیگرجان دهد جائزنیست بلکه هرگاه کشته شود کشته‌اوراتاسه‌روزمیتوانندبردار گذارند

«وما قتلوه‌وما صلبوه ولکن شبه لهم». (نساء ۱۵۷) حضرت عیسی‌رانکشتند وبدارنزدند ولکن برآنها شبهه شد.

مبنای مذهب مسیحیان درعهد مابرآن‌است که حضرت مسیح‌علیه‌السلام‌رابدارآویختندوکشتند ودفن‌کردند درجائیکه امـروز معروف بکلیسای قیامت است دربیت‌المقدس وپس‌ازسه روزازقبربر-خاست وحواریان اورادیدند وباآنها سخن گفت‌و دستورفرمود بروند اقوام وملل را بدین اودعوت کنندووعده‌داد که بازگرددوکشته شدن اوفائده‌اش رفع گناه ازمردم بودامانمیدانند چگونه کشته‌شدن رفع گناه میکند ازدیگری،اگرکسی امروزمنکر

کشفن مسیح شود نزدآنها مثل آن است که اصلا فائده‌دینداری وارسال رسل و انزال کتب رامنکر شده‌است اما گروهی ازمسیحیان صدراول منکر قتل مسیح بودند وآن مذهب فعلاجزء بدعتهاومذاهب باطله مردوداست نزدآنها، امامردودبودن آن سبب آن نمیشودکه غیرمسیحیان مانند ما در قتل اوشك کند چون اگرمطلبی درصدراول مشکوك باشدودر آن اختلاف کرده باشند متاخران یقین بآن پیدا نمی‌کنندواورا بکشته‌شدن خلفاقیاس نباید کرد برای اینکه حضرت مسیح علیه‌السلام درعهد خود شهرت‌جهانی نداشت که کشته شدن ودارزدن اومخفی نماند عمر و عثمان شهرت جهانی داشتند وهریك ده سال پادشاه عالم بودند کشته شدن آنهاواضح وغیرمشکوك است مردم پس ازصد یادویست سال پس ازعهد مسیح فی الجمله آنحضرت را شناختند ونام اورا شنیدند همین اندازه که میان یهوددرپاره‌مسائل دینی اختلاف افتادوگروهی مخالفت گروه دیگرمیکردند و یك دسته غالب شده رئیس گروه دیگررا گرفتند یعنی حضرت مسیح علیه‌السلام راوبعضی گفتند درزندان اورا کشتند وبعضی منکرکشتن اوبودند ودراین صورت کشتن آنحضرت نزدخودآنها متواترویقین نیست چنانکه خداوندفرمود **ان الذین اختلفوا فیه لفی شك منه** . رجوع بلغت (خلف شود)

باری مسیحیان معتقدندکه صلیب آن عهد مرکب از قطعه تخته‌عمودی بودوقطعه‌دیگرافقی واین دورا برهم میکوبیدند وانسان راروی این تخته‌هامیخوابانند و دستهایش رابرتخته افقی و بدن او را بر تخته عمودی میخکوب میکردندیااستوارمی بستند وهمچنان برپا میداشتندتاازرنج وعذاب وشکنجه جان دهد واکنون مسیحیان صلیب را بدان شکل میسازند وبدان تبرك میجویند **لعن الله الظالمین من الاولین والاخرین ومن سمع بظلم فرضی به**

* «صلح» *

سازش. اصلاح . نیکوکردن. فسادرا دور کردن. صالح نیکوکار، درخور، نیك.

و ان امرئة خافت من بعلها نشوزاً او اعراضا فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحا (نساء ۱۲۸).

اگرزنی ترسد که شوهرش ناسازگاری کندیااز وی روی بگرداند باکی برآنها نیست که میان خویش بوجهی اصلاح کنند **«والصلح خیر واحضرت الانفس الشح»** صلح بهتراست ومردم بابخل‌خوی گرفته‌اند. زنی که درشوهرخویش علائم ناسازگاری بیند باکی نیست که صلح کنند. البته حکمی واضح است وحاجت ببیان نداردچون زن وشوهروهرکس دیگرکه نزاع داشته باشند میتوانندآشتی کنندلکن مقصودداودستد مالی است یا گذشتن ازحقی تاشوهراز ناسازگاری پشیمان شودواین محل شبهه بودوشاید بعضی مردم میپنداشتند جائز نیست زن ازمهریابعض نفقه وحقوق خودبگذرد تادل شوهررا بدست آورددونیز اشاره میفرمایدکه چون مردم با خوی بخل پرورده شده‌اند غالباً علت ناسازگاری مخارج سنگین وتوقع نفقه بیشتر ازهمت مرد است.

«وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم» (نور۳۲) مردان عزب رازن دهیدو بندگان وکنیزان صالح را. شرط نکاح صلاح بمعنی تقوی نیست واما صالح را نام بردبرای تخصیص واولویت آنان واینکه بنده‌وکنیز فاسق وبی تقوی غالباً موجب آزاریکدیگرمیشوندبحدی که اولیاادررنج ومشقت میاندازند وچندان تاکید درنکاح آنان نیست.

یامرادازصالح کسی است که شایسته نکاح باشد نه پارسا وباتقوی.

« یسئلونك عن الیتامی قل اصلاح

لهم خیر» (بقره ۲۲۰) ترا میپرسند ازیتیمان بگو اصلاح حال آنها خوب است. بعضی مردم از تعرض مال یتیمان میترسیدند مبادادرآن تفریطی کنندوگاه اتفاق میافتدکه تحرز واحتیاط ازآن بیشتر بزیان ایتام باشد واموال آنهابدون رسیدگی تلف شودخداوند فرمود اصلاح وحفظ مال یتیم نیکواست وبهرچه ولی صلاح بداندکه مال آنهاتلف نشودجائزاست چنانکه درآیه دیگرفرمودولاتقربوا مال الیتیم الابالتی هی احسن وشرح آن درلغت حسن گذشت.

«وان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما» (حجرات ۹) چون دوطائفه ازمسلمانان باهم بجنگ برخیزند میان آنها صلح دهید.

گفتند میان اوس وخزرج درعهد پیغمبر صلی الله علیه و آله خلاف افتادوبعضی گفتند میان طرفداران عبدالله بن ابی ودیگران وعبدالله بن ابی جائی ایستاده بوددرازگوشی که پیغمبر صلی الله علیه وآله بر آن سوارمیشد سرگین افکندعبدالله ابن ابی بینی بگرفت مردی ازانصار گفت این بوی بربوی تو وپدرت رجحان داردنبایدبینی بگیری ومیان آنهاو قبائلشان نزاع افتاد.

اما این آیه سوره حجرات حکم کلی است درهر اختلاف باری خطاب بولات وحکام است که اگردوطائفه مؤمنان بایکدیگردرافتادند میان آنها اصلاح دهیدواگراصلاح سودمند نیفتادویکی ستمکار است درعوی خودوزورمیگویدبا اوجنگ کنید تا بحکم خدا بازآید واگربازآمد حکم عادلانه در آنهااجراداریدواشاره باین حکم درلغت بغی گذشت وطبرسی فرماید **و ان طائفتان من المومنین اقتتلوا** دلیل آن نیست که پس ازقتال هم مؤمنند یعنی شایدباشند وشایدنباشند وآنکه محارب امام معصوم باشد حکمی دارد.

* «صالح» *

نام یکی ازپیغمبران خدااست که ازمیان عرب برخاست اهل کتاب اورانمیشناسند وبرطائفه ثمود مبعوث گردید. ذکرثموددرلغت ثمدگذشت (بدانجا رجوع شود) ما علی التحقیق نمیدانیم درکجای عربستان میزیستند بعضی معتقدند میان شام وفلسطین تپه وکوههائی است وآثارخانه هائی که از سنگ تراشیده بودند هنوزباقی بودوکاروان عرب که از حجازبه شام میرفتندآن مساکن رامیدیدند ویکی ازمترجمین قرآن بزبان فرانسه گوید درشمال عربستان درنواحی شام بودند والله العالم.

باری قصه دعوت قوم ونپذیرفتن آنها وناقه که باعجازازسنگ بیرون آوردبابچه اش معروف است وحاجت بتکرارندارد.

* «صلد» *

سنگ سخت وساده.

* «صلصال» *

گل کوزه گری.

«خلق الانسان من صلصال کالفخار» انسان راآفرید ازگل مانندکوزه گر.

رجوع به آدم شود.

* «صلو» *

صلوة گاه ازبنده است نسبت بپروردگاروگاه ازپروردگارنسبت به بنده وگاه ازبنده نسبت ببنده.

صلوة نماز. عبادتی که متضمن مناجات و خضوع نزدخداوندباشد. دعا. نمازدراسلام مهمترین و مؤکدترین واجبات است که درهرصفحه قرآن تاکیدآن هست.

درآغازاسلام دیدند پیغمبر صلی الله علیه وآله

باعلی و خدیجه نمازمیگذارند آنگاه که همین سه تن مسلمان بودند و مسلمانی دیگر نبود، درشرائع پیشین نیز نمازمشروع بود بلکه هیچ دینی بی نماز تصور نمیشود چون درهر دینی معبودی هست که بندگان باید وقتی پیش او خشوع کنند و شمار بندگی خویش آشکار سازند.

درسوره انبیاء پس از ذکر جماعتی از آنان فرمود.

« و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوة » (انبیا ۷۳) وبآنان وحی کردیم اعمال نیکو برپاداشتن نماز و نسبت بخصوص بسیاری انبیا نسبت نمازداده شد مـانند **« نادته الملئکه وهوقائم یصلی فی المحراب»** درباره حضرت زکریا. «و یا بنی اقم الصلوة» ازقول لقمان به پسرش الی غیر ذلك. وفرموده «یاشعیب اصلاتك تامرك أن نترك» از اینکه صورت نمازمسلمانان مانند امت‌های پیشین نیست نباید گفت آنها نماز نداشتند.

چنانکه نماز میت نماز است اما بصورت نمازهای دیگر نیست.

« ولا تصل علی احد منهم مات ابدا» (توبه ۸۴) برهیچیك ازآنان (منافقین) که بمیرد نماز مگذار. نماز میت طهارت ورکـوع و وسجود ندارد و در بعض روایات آمده است که نمازمیت نماز نیست بلکه ذکر است ودعا ومقصود این است که مانند سایر نمازها نیست.

« اقم الصلوة طرفی النهار و زلفاً من اللیل» (هود ۱۱۴) برپای دار نمازرا در دو طرف روزوپاسی ازشب دوطـرف روزصبح وعصر است و نمازشب مغرب وعشا وآنرا اولا حمل برنماز واجب باید کرد.

« اقم الصلوة لدلوك الشمس الی غسق اللیل » (اسراء ۷۸) رجـوع بلغت دلك شود.

« حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی » (بقره ۲۳۸) محافظت کنید برهمه نمازهاو بر نمازمیانه. خلاف است میان بزرگان علما دراینکه نمازوسطی کدام است وهریك ازپنج نماز شبانروزی را گفته‌اند. بقول بعضی نمازظهر و بعضی عصر و بعضی مغرب و بعضی عشا و بعضی نمازصبح و بعضی گویند خدای مبهم گذاشت تا برهمه نمازها مواظبت کنند. ازائمه علیهم السلام نمازظهر مروی است ومیانه بودن آن ازجهت آن است که درمیانه روزو هنگام اشتغال واجب شده است و نیز افضل است که پیش ازهمه نمازهاواجب شد وازشعائر روشن و آشکاردین است برخلاف نمازهای دیگر که در تاریکی شب یا هنگام فراغ است و بسیار اتفاق افتد که درخلوت یادر خانه برگذارشود و نمازظهر غالباً در بیرون منزل و درمنظر ومرای خوانند ودرآن ساعت هنگام انجام رسیدن کارهاو بدست آمدن نتیجه کسب ورسیدن نعمت ومداخل وخیر است وچنانکه درروایت آمده آنوقت درهای آسمان بازمیشود و بعضی گفتند نمازعصر است چون میان دو نمازروزاست صبح وظهر ودو نماز شب مغرب وعشا پس وسط میان نمازها است.

بعضی گفتند مغرب است چـون وسط است میان طول وقصر نمازها چهار رکعتی است ودو رکعتی و سه رکعتی واسطـه است و بعضی گفتند عشاء است چون میان دو نمازاست که شکسته نمیشوند درسفرو خودشکسته میشود.

و بعضی گفتند نمازصبح است چون نه در تاریکی شب است ودرروشنائی روز. هریك بمناسبتی گفتند واعتماد برقول اول است.

« و اذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا . » (نساء ۱۰۱).

هر گاه مسافرت کردید در زمین گناهی بر شمانیست که از نمازچیزی کم کنید اگر بترسید کفار برشمادست یابند و گرفتار کنند.

اگرچه فرمود برشما گناهی نیست که نمازرا بشکنید یعنی مختارید تمام بخوانید یا شکسته امادر مذهب اهل بیت(ع) باید این لطف و تخفیف که هدیه الهی است پذیرفت یعنی واجب است شکستن نماز بر مسافر. امام شافعی آنرا حمل بر تخییر کرد واو تمام خواندن نمازرا جائزمیداند اما ابوحنفیه قصررا واجب تعینی گفته است . آنگاه فرمود اگر بترسید کفاربرشمادست یابند واین حکمتی است که غالباً این ترس بودوجائی هم که نباشد بازحکم قصر ثابت است. علمای اصول گویند جائیکه توهم حرمت باشد ومولی جائز فرماید چون عمده توجه رفع حرمت است منافات با وجوب ندارد چنانکه گویند اگر مضطرشدی گوشت میته برتوحلال است شاید هم واجب باشد اگر حفظ جان خودبی آن نتوان کرد. ودیگر احکام نمازمسافر رادرفقه باید دید.

وشکستن نمازدرهنگام خوف نیز ثابت است و درآیه دیگر (نساء ۱۰۲) قسمی از نماز خوف رابیان فرمودخطاب باپیغمبر صلی الله علیه وآله که چون درحال جنگ باشند لشکریان رادو قسمت کنند گروهی درپیش جبهه بادشمن قتال کنندو گروهی باپیغمبر صلی الله علیه وآله نماز گذارند چون یك رکعت خوانده شد ماموهان خودنمازرا فرادی کنندو رکعت دیگر بخوانند وبجبهه جنگ روند وآن گروه دیگر از جبهه بنماز آیندو بایکرکعت آخر پیغمبر صلی الله علیه وآله همه نمازخویش بخوانند وباآنحضرت سلام دهند .

«ولا تجهر بصلاتك ولا تخافت بها وابتغ بین ذلك سبیلا» (اسراء ۱۱۰)

نمازرا نه بجهر بخوان ونه اخفات ومیان این دوراهی برگزین. البته مقصوداز جهرواخفات که نهی شده (رجوع به خفت شود) آن جهرواخفات که فقها درنمازمغرب وظهروغیرآن مراعات می-کنند نیست

«و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی»

(بقره ۱۲۵) مقام ابراهیم راجای نماز گیرید یعنی در مقام ابراهیم نماز گذارید مقام ابراهیم جائی است نزدیك خانه کعبه نزدیك حجرالاسودو باید حاجیان پس از طواف خانه خدادرآن جا دو رکعت نماز گذارند ودرمذهب ما این نمازواجب است واصل مقام سنگی است که حضرت ابراهیم پای برآن نهاده بودودرصورت پای اودرآن سنگ نقش بسته و بعضی مفسرین گفتند همه حرم مقام ابراهیم است و بعضی گویند عرفه ومزدلفه و جمرات منی همه مقام ابراهیم است وبعضی همه مسجدالحرام مقصود است .

اما البته از مقام ابراهیم آن سنگ بذهن متبادر میشودونمازخواندن باید نزدیك آن باشدنه روی سنگ واگرجای بسیارتنك باشد حتی المقدور نزدیك تر باشد کافی است.

«ولا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون ولا جنبا الا عابری سبیل حتی تغتسلوا» (نساء ۴۳)

نزدیك نماز نشوید درحال مستی تا وقتی بدانید چه میگوئید ونه درحال جنابت مگر بعبورتا وقتی غسل کنید .

مستی را بعضی گفتند مستی شراب مقصوداست وبعضی گفتند خواب آلودگی واگرمراد اول باشد باید گفت درآن هنگام نازل شدکه هنوزمسکرحرام مطلق نشده بودو بهرحال نهی مست وخطاب باومعقول نیست مگر نهی ازآن باشدکه وقت نمازخودرا مست نکنید واین آیه درکلمه جنب نیز گذشت وشرط

نماز پاك بودن ازجنابت است تاوقتی غسل کند.

« کل قد علم صلاته و تسبیحه » .

(نور ۴۱) درضمن آیه است که فرماید آیا ندیدی که خدای را تسبیح میگوید هر کس درآسمان و زمین است ومرغان صف زده خدای نمازوتسبیح همه رامیدانند.

درقرآن کریم نسبت خضوع ونمازودعاوتسبیح وسجده وامثال آن بهمه موجودات حتی جمادات داده شده است وعلمادرآن سخن بسیار گفتند بعضی معتقدند این زبان حال است یعنی دلالت هریك بر قدرت وحکمت ومصالح خلق تسبیح وعبادت است و بعضی گویند اطاعت وقبول امراست ویا دروجود برزخی ومثالی سخن میگویند وگوش که صدای برزخی رابشنودآنراهم میشنودبادی این معانی خودتحققی داردوانسان بعادت خود هرحقیقتی را به صورت جسمانی یا محسوس ممثل میکند وصدای تسبیح میشنودآنکه عرب است ازدرختان ومرغان بزبان عربی وآنکه عرب نیست بزبان خودوآن صوت در عالم خود چنان است که مردم بهرلغظ تعبیرمیتوانندکردبزبان خود.

صلوة ازطرف خداوند برپیغمبرصلی الله علیه وآله یابرمومنین دیگر یعنی رحمت ونعمت : **«ان الله وملائکته یصلون علی النبی. یا ایهاالذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»** (احزاب ۵۶)

«اولئك علیهم صلوات من ربهم»

(بقره ۱۵۷) مصیبت زدگان صابر رارحمت‌هااست ازپروردگاروصلوات ازمردم برپیغمبر یااولیاء و صلحا دعای وتقاضای رحمت است.

* «صلا» *

آتش، **«صلی»** گرم شدن وسوختن.

«اصلاء» سوزانیدن به آتش.

«تصلیة» سوزانیدن.

«اصطلاء» گرم شدن.

« لعلکم تصطلون » شاید شما گرم شوید.

«اولی بها صلیا» اولی هستندبسوختن.

«تصلی ناراً حامیة» میسوزد باآتش سوزان.

«صمت» سکوت خاموشی صامت خاموش.

* «صمد» *

«الله الصمد»

درسوره قل هوالله احد تفسیرمفسران بدو معنی بر میگردد یکی آنکه استوار و سخت و نفوذناپذیر وغیرمجوف است. دوم آنکه مرجع و ملجا وسید وپناه ومحتاج الیه وبی احتیاج است.

اما صمد بمعنی اول واضح است برای آنکه درعلم کلام ثابت شده واجب الوجود محل حوادث واقع نمیشودوهر کمال که دارد همیشه داردواگر نداشته باشد ودارا شودباید اول ناقص باشد واگر داشته باشد وازاوسلب شودناقص خواهد شد پس هر چه داردکمال است همیشه داشته وداراخواهدبود وهرچه نداردنقص است وهیچ وقت نخواهد داراشد پس محل حوادث نیست. ابن عباس وگروهی گفتند صمدآن است که مجوف نباشد شعبی گفت آن بود که طعام وشراب نخواهد ابی بن کعب گفت لم یلد ولم یولد اینهاهمه راجع بمعنی اول است.

اما معنی دوم عکرمه گفت آنکه ازبالای او فرمان نباشد بعضی گفتند سیدی باشد که بزرگی او بنهایت رسیده باشد وازحضرت صادق علیه السلام روایت کرده غالبی باشد که اوراغلبه نتوان کردواز حضرت رضا علیه السلام آن که ایمن باشد ازاطلاع براو ترمدی گفت الذی لاتدرکه الابصار الی غیر ذلك .

* «صومعه» *

عبادتگاه گوشه گیران وزاهدان نصاری است بمنزله خانقاه میان مسلمین برای درویشان وبیع بمنزله مساجداست مرادف یاکلیسای نصاری وکنیسه یهود .

«ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکرفیها اسم الله کثیراً» (حج ۴۰) حاصل آنکه اگر نبوداینکه خدایتعالی بعض مردم را (شریر وستمکار) را بدست بعض دیگردفع می کرد عبادتگاه امت عیسی وموسی علیهما السلام ومساجد مسلمین خراب وویران می گشت بنظر میرسد این سخن بیان مشروع بودن جهادودفع اوهام گروهی مردم است که گویند دین را باجهاد چکارودینداری را با جنگ کردن و کشتن وبستن تناسبی نیست. دینداران بایدبزبان نرم پند واندرزدهند اگر کسی شنیدوپذیرفت پذیرفت و اگر نپذیرفت زیان بخوداو بازمیگردد. اما خدایتعالی هم درباره جنگ طالوت با جالوت وهم درباره جهاد مسلمین دفع این وهم فرمود که اگر دوستان خدا وانبیا جهاد نکنند فساد بسیارمی شودوباندرزو پندتنها اکتفا نمیتوان کرد. مردم شریروکفارودنیا طلبان وستمکاران عدالت را دوست ندارند واز دین - داران بیزارند وچنانکه دیده ودانسته ایم نه کفار زمان پیغمبرونه زمان انبیای سلف پیغمبران ومؤ- منان را آزاد نمی گذاشتند که هرپندی خواهند بدهند خدا فرمودبقای معابد ومساجد درهمه دینها بدفاع وجهاددرست می شودواگرجهاد نباشد نمازوعبادت خداهم نیست ونصیحت وپند وتعلیم عدالت وپاکی و درستی را کسی تعلیم نخواهد داد.

نصاری تامدتها خوارو ذلیل درشکنجه بودند تا قسطنطین امپراطورروم مسیحی شد ونصاری قوت یافتندو آشکاراشدندوصومعه ها وکنایس بر پای کردند ومسلمانان همچنین وازصدراول تاکنون بحمدالله دولت داشتندولشکرودفاع، ازاین جهت مساجدبر پای بودوهرگاه دولتهای آنها قویتر بود دین رائجترومساجد ومعابد معمورترچنانکه دیدیم در عهد دولت آل عثمان عزت وقدرت آنها چه اندازه بودوپس ازشکست وضعف دولت رواج دین درآنجا بآن مثابه نیست.بهرحال گرچه بنظرمیرسد که جهاد با دینداری سازگار نیست اما اگرجهادنباشد دین هم باقی نخواهد ماند.

بعضی می پرسند صوامع معبدنصاری است و بیعه عبادتگاه یهودومساجداز آن مسلمانان، صلوات دراین میانه چیست؟ گوئیم صومعه خانقاه نصاری است اما بیعه مرادف کلیساهم برمعبد یهود گفته میشود وهم بر معبد نصاری و هردو در اصل کنیسه است وکنیسه دراصل عبادتگاه یهوداست وعیسویان نیزعین آن نام را بکار بردندچون ازیهودمنشعب شدند وبیعه نیزشامل هردو است.

اماصلوات بعضی گویند مرادخود این عبادت است یعنی این عبادات همه برمی افتاد وبعضی گویند صلومعبدیهود است ومعرب شده است .

* «صمم» *

صمم کری اصم کر جمع آن صم آنکه توجه بمعنی کلام نکند درمعنی اصم است ومجازاً او را اصم گویند .

« انك لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرین » (این آیه درسوره نمل ۸۰) ودرسوره روم ۵۲ آمده است با این اختلاف که درسوره روم فانك بافاء است ودر نمل انك بی فاء خطاب باپیغمبر (ص) است که کفارسخن اورا تعقل نمی کردند چون بدان توجه نداشتند گوئی مرده اند یاکر.

ومعلوم است که مرده چیزی نمی شنود اگر گوئی پس چرا مردگان راهنگام دفن تلقین می کنند

ومشکلتر آنکه بعربی تلقین می کنند و بسا مردگان هیچ زبان عربی ندانند گوئیم تلقین بروح است که بعقیده ما باقی است بلکه درزندگی نیز مکالمه باروح است واما عربی چنان است که معنی کلام نیز بر روح القاء می‌شود هنگام ادای کلام، وتحقیق وتفصیل امور آخرت برای ما غیرممکن است چنانکه در خواب هم گوئی کسی باتوسخن میگوید و کلام اورا میفهمی مثل آنکه بزبان خودت سخن می گوید.

* «صنع» *

ساختن. تربیت کردن و پروردن را گویند زید صنیع فلان یعنی زید تربیت شده وپرورده فلان است. درنهج البلاغه است نحن صنائع الله والناس بعد صنائع لنا . امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ما پرورده خدائیم ومـردم پرورده ما قوله تعالی **«والقیت علیك محبة منی ولتصنع علی عینی»** (طه ۳۹) خـدابموسی فرماید ازجانب خود محبوبیت(نزدخلق را) نصیب توکردم تا پیش چشم من پرورده شوی.

«واصطنعتك لنفسی» ترا برای خود پروردم (طه ۴۱) .

صنع بمعنی ساختن وعمل کردن هم بسیار آمده است **مصانع** جمع **مصنع**، بمعنی اصطخر آب وکوشك وقصر.

«وتتخذون مصانع لعلکم تخلدون» (شعرا ۱۲۹) کوشکهاوقصرها واصطخرهاساختید شاید همیشه بمانید وهیچگاه نمیرید.

* «صنم» *

بت، مجسمه، جمادی که مردم بت‌پرست معبود وملجاخویش میشمردند واز آن‌ها حاجت میخواستند ازبقایای آثارمردم قدیم که اززیرخاك بیرون آوردند بت‌هاستکه در آغاز از گل‌پخته وامثال آن بهیئتی که هیچ ظـرافت نداشت وسروچشم واعضای دیگر آن چندان ممتاز نبود میساختند درآثار کلده وبابل از سه هزارسال پیش‌ازمیلاد مجسمه‌هائی بدین صفات یافتند گاهی ببزرگی یك انگشت یابیشتر آنگاه پس ازآن تاریخ ظرافت صورت‌ها بیشترشد و چشمان گرددرآنهاپدید آمد وبتدریج بزرگ‌ترمیساختند و ازمفرغ وسنگ وغیرآن نیزدیده شده وغالباً از جنس مؤنث میساختند تامردم بتدریج بت‌های ظریف ازفلزات قیمتی ومرصع بجواهر گران‌بها ساختند واصنام جـاهـلیت را دربعض کتب جمع آورده و خصوصیات هـریك را نوشته‌اند که نقل آن فائده ندارد. آنچه ازتاریخ استفاده میشوددرمخالفت با بت‌پرستی وعبادت خدای یگانه اولین کس حضرت ابراهیم علیه السلام بودو پیش‌ازاوهم نوح وادریس و پیغمبران دیگر بودند امااثرتعلیم حضرت ابراهیم علیه السلام تاامروزباقی است بااینحال بت‌پرستان در زمان ما ازمجموع نصاری ومسلمین ویهود که تابع توحید حضرت ابراهیم علیه السلام اند بیشترند وجای تفصیل اصناف بت اینجا نیست .

صنوان

« ونخیل صنوان وغیر صنوان » (رعد ۴)

صنوان جمع **صنو** است نـه تثنیه آن و **صنوان** بضم صادنیز آمده است.

یعنی گاهی چند درخت انگوریاخرماکه ازیك ریشه روئیده است وبیك آب مشروب می‌شودمزه هریك بادیگری فرق داردو بعضی بهتر ازبعض دیگر است دلیل برقدرت وحکمت خدا است.

آنچه ما از مجموع آیات قرآن دانسته و دریافته‌ایم آن است که خداوندعالم تنهابنوادرطبیعت استدلال بروجود خویش نمیفرماید بلکه همه امورکه برطبق طبیعت جاری می‌شودمانند درختی که بآب رو باران وکود میروید وکشتی که بباددرآب روان

است وغیرذلك همة دلیل براواست. مادی وطبیعیو
عوام ساده‌لوح چنان‌پندارند که هرچه سبب طبیعی
دارد علتش‌همان سبب طبیعی است واگرچیزی بی
سبب طبیعی موجود شودآن کارخداست واگرچند
درخت ازیك ریشه گرفته شده ودر یك زمین کشته
وبیك‌آب مشروب شودوسبب طبیعی‌درهمه‌یکی‌باشد
باید طعمش‌یکی‌باشد واگرمختلف شدآن‌کارخدا
است چون‌بی‌سبب طبیعی‌است پس‌دلیل وجودخدادر
جائی است‌که سبب طبیعی‌نباشد امادوش قرآن‌بر
این‌بیست ومطلقاً هرچه سبب طبیعی داردهم دلیل
وجود اواست **«مثل هوالذی یرسل الریاح
فتثیر سحابا»** آه رجوع بالله شود.

باری خداوندباختلاف مزه میوه‌ها استدلال
فرمود برعنایت خویش بمردم واینکه هـرکس را
طعمی‌درخوراست وهرجائی‌نوعی‌مناسب ولازم‌وهمه
گونه وسائل واسباب برای خـلائق فراهم‌آوردو
اختلاف خود حکمتی‌است نه‌آنکه دلیل عدم تاثیر
طبیعت وتاثیرخـداست چنانکه جائی فرمود جدد
بیض‌وحمرمختلف الوانهاوغرابیب سود. رگه‌های
کوه‌که هریك برنگی‌است بی‌علت طبیعی‌نیست اما
خود اختلاف دلیل عنایت خدانیست.

رجوع‌به‌کلمه دابه شوددرتفسیرآیه **«ومن
الناس والدواب والانعام مختلف الوانه»**

«صهر»

«یصهر به ما فی بطونهم والجلود»
(حج ۲۰) آب می‌شود ومـی‌سوزد هرچه درشکم
آنهااست باپوست صهر داماد مصاهره قرابت
بازدواج **« و هوالذی خلق من‌الماء بشرا
فجعله نسبا و صهرا»** (فرقان ۵۴) اواست‌که
بشر را ازآب‌آفرید. (وآنهـا رابهم پیوند داد)
گروهی‌رابه‌نسب وگروهی‌رابدامادی‌وازدواج.

این ازخواص بشراست‌که خانواده تشکیل
دهند ویکدیگررا درحـوائج یـاری‌کنند ودیگر
حیوانات نسب را یاد نمی گیرید ومصاهـرت را
فراموش‌می‌کنند.

این‌نیزیکی‌ازنعمت‌های الهی‌است‌که‌بانسان
مرحمت فرمود و میان خویشان و اقوام محبت و
تعصب قرارداد چون درزندگانی‌بدان محتاج بود
حوائج انسان گوناگون ونامحدود است برخلاف
حیوان، وانسان خـود ازتحصیل حـوائج خویش
عاجزاست بایدیاری‌یکدیگرکنندگرچه همه مردم
یك شهریا مملکت مسئول‌آسایش همه هستند امـا
درحوائج کلی. اما افراد مردم درحوائج شخصی
هم‌محتاج‌اندبکسی‌که‌آنهاراخصوصی‌بشناسدوحوائج
خصوصی‌هریك رابداند. خداوند تعالی بحکمت و
عنایت خویش محبت را درپیوندنسبی یا سببی‌نهاد
میان دسته‌های مختلف وسبب عـلاقه‌آنان فرمود.
طفل شیرخوارتا حدبلوغ بلکه رشد نیازمند پدرو
مادراست چنان محبتی درقلب پدرومادرمقررداشت
که طبیعة خودرامسئول حفظ فرزند میدانندومادر
وپدردرهنگام بیمـاری وپیری وفقرمحتاج یـاری
فرزندند وبرادروخواهروزن وشوهرومراتب‌اقربا
همچنین بطوع ورغبت‌وبرای‌تعصب قومی‌بیکدیگر
رسیدگی‌می‌کنندآنکه‌یاری خویشان‌نکنددرنظرما
مطرودوستمکاروخارج ازفطرت انسانی است باری
پیوندخانوادگی‌وقرابت‌بسیارواجبتراست‌ومراعات
آن مقدمتر ازپیوند هـم‌شهری وهم‌دین‌بودن والله
العالم.

آنگاه خداوندپس ازاین‌نعمت وصف قدرت
خویش گردوراستی‌شگفت‌آوراست‌چنین‌اتحادوعلاقه
وفداکاری میان اهل‌نسبا گرچـه بعضی حیوانات
حاجت‌باجتماع‌شبیه‌اجتماع‌سیاسی‌دارندمانندمورچه
وزنبورعسل اما حاجت بخانواده ندارند مگرطفل
بمادردرایام رضاع .

* «صوب» *

صواب صحیح ودرست

اصابه رسیدن وبرخوردن.

بیشتردررسیدن آسیب وآفات وزیان وبلا و شر استعمال میشودواگر نسبت بخـود انسان داده شود مانند **«اصاب زید مالا»** درخیر نیز بسیار استعمال میشود.

«مصیبة» رسیده وبرخورد اگرشر باشد **«ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب»** (حدید ۲۲).

هیچ مصیبت درزمین یادرخود شما بشما نمی‌رسد مگر درکتابی (از پیش نوشته است).

«ما اصاب من مصیبة الا باذن الله» (تغابن ۱۱) هیچ مصیبت نمیرسد مگر باذن خـدا **«و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم»** (شوری ۳۰) هیچ مصیبت بشما میرسد مگر سبب آن چیزیست که دستهای شما کسب کرده است.

از بعض آیات معلوم میشود که مصیبت‌ها همیشه بسبب گناه وتقصیری است که ازخودبنده بوده است واز بعض آیات دیگر آنکه بامر خدااست ودرکتابی ازپیش ثبت شده وناچارخواهد رسید ونظیر این در سوره (نساء ۷۹) **«ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سیئة فمن نفسك»**

مصیبت‌هارا بخود انسان نسبت داده است.

اگر گوئی کدام ازاین دوسخن صحیح است آیا مصیبت ازتقصیر خودبنده است یابار اده حق است ودرمقدرات نوشته چنانکه درسوره حدید فرمود **«لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتاکم»** مصیبت‌هـا همیشه پیش ازآنکه در وجود آید درکتابی نوشته است (ایـن را گفتیم برای اینکه شما برآنچه ازدست میرود اندوهگین نشوید وبآنچه شما را دادند شاد نگردید چون اندوه واسف پس ازمصیبت بعلت آن است انسان تصور میکند اگر پیشتر میدانست ازمصیبت احتراز مـی‌جست و مبتلا نمی‌گشت خداوند می‌فرماید هرچه برسد از پیش معین شده واحترازازآن ممکن نیست واندوه خوردن درآن سود ندارد.

گـوئیم هـردوسخن صحیح است آنکه در کتاب قضا مقدراست آن است کـه فلان بعلت فلان گناه فلان مصیبت می‌بیند وهـرچه درلوح قضا و قـدرثبت است بـا علتش ثبت است چنانکه درجبرو اختیار می‌گوئیم واگر کسی گوید اولیا وانبیا نیز مصیبت‌ها دیدند آیا آنهم بسبب معصیتی است که مرتکب شدند گوئیم عمل آنهارا قیاس بدیگران نمیتوان کرد هر که برای ترویج دین بکوشد ورنج بیند ثوابـی درآخـرت ودنیا نصیب او میشود که سختی مصیبت را گوارا می‌سازد همچنیین هرگاه بسبب گناه یکنفر قومی را مصیبت رسد که راضی بـدان نبودند بقدری خداوند عوض به بی‌گناهان میدهد که خـودشان راضی شوند.

«ولا یتکلمون الامن اذن له الرحمن وقال صوابا» (عم ۳۸) اشاره بقیامت است می‌فرماید درآنجا سخن نمی‌گوید مـگر کسی‌را خدا اذن دهد وسخن راست ودرست بگوید.

در جای دیگر نسبت سخن گفتن بدروغ نیز بگناهکاران داده شده‌است. چنانکه درسوره انعام فرمود **«قالوا والله ربنا ماکنا مشرکین انظر کیف کذبوا علی انفسهم وضل عنهم ما کانوا یفترون»** کفار گویند بخدا سوگند ما مشرك نبودیم بنگر چگونه برخویشتن دروغ می‌گویند وآنچه افترا بستند فراموش کردند.

واینها محمول برمواقف مختلف قیامت است اما شیخ ابوالفتوح رازی رحمه‌الـه فـرمود درقیامت مردم ملجا هستند بترك قباح وقهراً دروغ نمی-

گویند ومفاد آیات انعام این است که کفارشرك را فراموش کردند وخوددرقیامت خویش‌راموحد می‌بینند وشاید مقصود آن است کـه گمان مـی‌کنند همیشه چنین‌بودند حتی‌دردنیا. پس‌درقیامت ملجا هستندبدانستن حقیقت واگر بخواهند جدی سخن بگویند غیرراست‌نمی‌گویندواینها باصطلاح غزالی ازعلوم‌آخرت است وجز اشارتی بدان‌نمیتوان کرد وغیرجمله مبهمی‌نمیتوان فهمید والله‌العالم . آیا ارواح درآخرت همه‌آنچه دردنیابرآنها گذشته به یادداردندیابعضی‌رافراموش کرده‌وباآنکه‌آلت‌حافظه راهنگام مـرگ ازدست داده‌اند بکدام قوه افعال دنیارا بخاطرمیاورندهم بحثهائی‌است‌ازعلوم‌آخرت وجای دیگر باید درآن بحث‌کنند.

* «صوت» *

بانك . آواز. **اصوات** جمع‌آن .

«ان انکر الاصوات لصوت الحمیر» (لقمان ۱۹) ناپسندیده‌ترین آوازها آوازدرازگوش است. مردان متکبربرای‌تفوق خویش‌آواز خودرا درشت وخشن می‌کنند ازدیگرمردم خشن‌تر.

خدای نهی‌فرمود ازتکبرولقمان با فرزند گفت اگربزرگی‌بدشتی وخشونت‌آواز است خر ازهمه‌بزرگوارتراست وشانش بیشتر.

«لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی» (حجرات ۲) آوازبلندتراز‌آوازپیغمبر نکنید .

* «صور» *

صاریصورویصیر. کج کردن، پاره‌پاره کردن

«فخذ اربعة من الطیر فصرهن» (بقره ۲۶۰) .

بحضرت ابـراهیم علیه‌السلام خطـاب شد برای دیدن زنده شدن مـردگان چهارمرغ بگیر سوی خودوآنها راپس‌ازکشتن پاره‌پاره کن وهر پاره‌بر کوهی نه وآنهارا بخوان‌تازنده شوند وسوی توآیند.

صورة هیئت ظاهر که‌هرچیز بدان شناخته می‌شود **صور** جمع . **تصویر** صورت ساختن . **مصور** سازنده صورت .

«و صورکم فاحسن صورکم» (غافر ۶۲) برای شماصورت ساخت پس‌نیکوکردصورت شمارا (التغابن ۳).

«و لقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکه اسجدوا لادم» (اعراف ۱۱) شما را آفریدیم بـاندازه (مناسب) صورت دادیم پس‌ازآن بفرشتگان گفتیم بـرای‌آدم سجده کنید .

بعض مردم ازمقدم وموخـر بودن غیرزمان ادراك نمی‌کنندبنابراین‌باید اول خداوند بانسان صورت‌بدهد پس‌اززمانی‌صورت اورانیکوکندیعنی مدتی‌صورتش زشت بودپس ازآن‌نیکوشد بـااینکه مقدم‌بودن منحصر بزمان‌نیست‌بلکه‌بطبع وعلیت‌نیز ممکن‌است واقسام‌تقدم درمحل‌خودذکرشده باری همان اول‌که صورت‌آفریدنیکوآفرید نظیرآنکه در **«انا انشاناهن انشاء فجعلناهن‌ابکاراً»** حوران راآفریدیم پس‌ازآن‌آنها رابـاکره قرار دادیم ومقصود پس‌وپیش‌زمانی‌نیست یعنی‌حوری را آفریدکه باکره نبودآنگاه زمانی‌گـذشت واورا باکره‌کرد. یااول انسان راآفرید صورت نداشت ومدت زمانی‌گذشت باوصورت داد «فع السموات» آسمان‌هارابلندکردنه‌آنکه‌روی زمین‌ساخت‌آنگاه برافراشت بلکه ازاول بلندآفرید اماچـون ذات مقدم است برصفت‌وعلت برمعلول‌هرچند دریکزمان باشند مانندآنکه‌گوئیم دست من حرکت‌کردپس ازآن قلم‌حرکت‌کردیعنی‌هردودریکزمان حرکت کردند حرکت دست مقدم است چون علت مقدم بر

معلول است وخدا پیغمبر را آفرید پس از آن خودرا باوشناسانید معنی نه این است که مدتی خداشناس نبود بلکه اورا خداشناس آفرید ودراین کلام تطویل نمودیم چون گروهی ازاهل‌ظاهر در آیاتی نظیر «علمك مالم تكن تعلم» باین نکته‌پی نبرده تصورمی کنند پیغمبر صلی‌الله علیه وآله پیش‌ازوحی بردین قوم خویش‌بود نعوذبالله من‌الضلالة

ازاین ظاهرتر آن جزء آیت است که ثم قلنا للملائكة اسجد والادم‌یعنی‌پس‌ازاینکه شما را خلق‌کردیم وصورت دادیم‌بملائکه گفتیم‌بآدم‌سجده کنید باآنکه فرمان سجده پیش‌ازخلقت فرزندان آدم بودونظیرآن است

ثم کسونا العظام لحما هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء» (آل‌عمران۶) خداست که شمارادررحم‌زنان‌صورت‌میدهدهرطورکه‌بخواهد.

خلقت عجیب انسان وحکمت ومصلحتها که درهریك از قوی واعضای اوبکاررفته موجب حیرت هربیننده است وباید درآن کتابها نوشته شود وهرچه‌بردانش‌بشرافزوده شود عجائب خلقت اوبیشتر می‌شودوامیدواریم درجائی مناسبتر مانند علقه ومضغه وعظام‌تفصیلی‌ازاین عجائب بیاوریم‌اگر خداخواهد. باری چنان خلقت انسان حیرت‌آور است‌که حکما ومتکلمین درقوه مصوره اختلاف شدید دارند‌گروهی‌قوه مصوره رامانند قوه هاضمه ودافعه ونامیه ازخواص بدن حیوان شمرده‌اند. همچنانکه معده قوه هاضمه داردو کبد قوه تبدیل غذابخون وریه قوه‌تنفس‌وجذب نسیم، رحم زن‌نیز قوه مصوره داردکه خدایتعالی درآن اعضا نهاده است وبعضی‌قوه‌مصوره رابرای تولیدکافی نمیدانند خواجه‌نصیرالدین‌طوسی‌درتجریدفرمودو **المصورة عندی باطلة**

وحاجی ملاهادی سبزواری در منظومه فرماید:

وقوة تفعل شکلاوخطط　طبعالدیهم ولدی ذاشطط

ودرشرح آن‌فرمود معقول‌نیست‌که این‌همه حکم ومصالح‌که درخلقت انسان‌است ازقوه طبیعی عدیم الشعور باشد بلکه بتصرف ملائکه مدبرات در تحت تدبیر خداوند عالم قادر وحکیم درست می شود .

«صور» شیپور. کرنا. بوق آلتی است‌که غالباً برای خبرکردن بکارمیرودو گاهی درموسیقی استعمال می‌کنند مانند نای.

درکاروانها برای‌بیدارکردن‌اهل‌قافله‌شیپور مینواختندوگاهی دهل وطبل‌بزرك باآن‌بکارمیرفت ونیز گاهی‌رئیس‌کاروان دوبارمیزدیکی‌برای‌بیدار کردن مسافران وآماده شدن ودوم برای راه افتادن‌ومنوچهری گوید .

تبیره زن بزد طبل‌نخستین
شتربانان فروبستند محمل

باری خداوندتعالی‌میفرمایدهنگام‌رستاخیز دوباردرصور میدهند وبباراول همه می‌میرند ودر باردوم همه زنده می‌شود ودر روایتی‌آمده است‌که فرشته خدا دربیت‌المقدس میاید وصوری دودهانه دردهان می‌گیردکه یکی‌روبه‌آسمان ودیگری رو بزمین وبدمیدن وی همه اهل آسمان و زمین می میرند وهم در روایت‌است که‌هیچ‌کس نمی‌داند میان این دوبارد میدن چه اندازه مدت فاصله است غیرخدایتعالی .

ازحسن بصری‌نقل است‌که نفخ فی‌الصور بصیغه جمع صوره خوانده وهمچنین تفسیر کردکه درصورتهادمیده‌می‌شود.

وبعضی‌روایت می‌کنندکه دمیدن‌گاه برای خاموش‌کردن‌آتش‌است وگاه‌برای روشن کردن و هردودرسوره زمربکاررفته (زمر ۶۹) .

«ونفخ فی‌الصور فصعق من فی‌ـ السموات و من فی‌الارض الا من شاءالله ثم‌نفخ فیه‌ اخری فاذاهم قیام‌ینظرون»
دمیده شد درصورپس افتادند هر کس درآسمان‌بود و هر کس درزمین بود مگرآنکس‌که خدا خواهد آنگاه‌باردیگر دمیدند همه‌یکباره‌برخاستند ونگاه می‌کردند.

واز این‌آیه معلوم مـی‌شود همه‌کس دربار اول هـلاك نمی‌شوند وعـلمای اسلام دراین باره مختلفند. بعضی‌گویند فنا یا هلاك و مرگ بمعنی پراکنده شدن اجزاء وبرهم خوردن صورت است چنانکه میوه‌بگندد وبپوسد وخاك شود گویند فانی شدیاآتش‌که چوب‌ودرخت رابسوزاند گویندآنرا فانی‌کرد وهرچیزکه پیوند اجزاء ازهم بگسلد و صورت اول‌زائل‌شودفانی‌است واین مذهب خواجه نصیرالدین طـوسی است درتجرید امـا ارواح و مجردات معدوم‌نمی‌شوند وفنای‌آنهابمعنی‌ناچیزی ماهیت‌آنها دروجودحق است‌که درعین فنا حقیقت آنهاباقی‌است ببقای وجودواجـب چنانکه فرمود **« کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام»** .

بعضی‌گویند همه چیز معدوم می‌شودآنگاه رستاخیز اعاده معدوم است و بنابرقول اول اعاده معدوم‌نیست بلکه فراهم‌آوردن وگردکردن اجزا است پس‌ازپراکندگی‌وروایات‌مطابق قول خواجه علیه‌الرحمه است بلکه‌بسیاری ازآیات قرآن نیز چنانکه فرمود (یس ۵۱) **« و نفخ فی‌الصور فاذاهم من الاجداث الی ربهم ینسلون»**
در صوردمیده شد وناگهان مردم ازگورهـا سوی پروردگارخیز نـدیعنی معدوم نبودند بلکه درقبر بودند.

*** «صوع» ***

«صواع» پیمانه .

«صوف» پشم. **«اصواف»** جمع.

*** «صوم» ***

روزه ـ **« صیام »** مانندآن **« یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی‌الذین من قبلکم»**. (بقره ۱۸۲)
ای‌کسانیکه ایمان آوردید برشمانوشته شد روزه چنانکه‌نوشته‌شدبر کسانیکه پیش‌ازشمابود،روزه‌در قوم‌یهودبودوحضرت موسی علیه‌السلام‌آن‌چهل‌روز که درکوه‌طورمنتظرالواح تورات‌بودهرچهل‌روز راروزه‌داشت وبرحسب گفتارکتاب‌تثنیه‌تورات‌باب نهم‌آن درطول‌این‌چهل‌روزهیچ‌افطارنکرد وحضرت عیسی علیه السلام بقول متی در باب چهارم نیز چهل‌روزروزه وصال داشت‌بی‌افطاروالبته این‌گونه روزه معجزبود.

اما تکلیف روزه‌که امتان‌آنها روزه دارند درقوم یهود روزه‌کیپور یعنی‌کفاره موکد است‌که یك شبانروزازغرب‌آفتاب روزه می‌گیرندتا غروب آفتاب روزدیگروغیرآن درهر مصیبت واندوه ویاد آوری‌وقایع‌گذشته‌بسیارروزه‌مشروع بودوذاتاروزه عملی نیك شمرده میشد.
ودردین عیسی علیه‌السلام‌نیرروزه واداست ودرانجیل متی‌فصل‌ششم‌که چون‌توروزه گرفتی‌سر خویش را روغن بزن وروی خودرابشوی تا مردم ندانند روزه گرفته بلکه خدا درپنهانی‌بداند وترا درپنهانی اجر دهد واشاره بروزه‌آنان درآخراین

عنوان خواهیم کرد انشاالله .

اما مسیحیان روزه راواجب نمیدانند مگر قدمای طائفهامعروف به کاتولیك ونسطوریه وجماعتی از کلیسای یونان وغیر آنان که ده هفته یا هفت هفته ازروزعیدپاك روزه میداشتند وآنراروزه کارم می - گفتندوشرائط آن را درطی قرون تغییر می دادند شعبی وحسن گفتند نصاری اول یکماه روزه میداشتند منطبق با ماه رمضان بود آنرا تغییر دادند و در بهارقراردادند و بر عدد وی افزودند مراد همین روزه کارم است که در حوالی نوروز است یهود حکم وجوب روزه خودراتاامروزمراعات می کنند وروزه بزرگ می گویند دراحادیث ما آمده است که چون پیغمبراکرم صلی الله علیه وآله بمدینه هجرت فرمود یهود مدینه روز عاشورا روزه می گرفتند و آنحضرت فرمود ماأولی هستیم بموسی علیه السلام و روز عاشورا روزه گرفت و امر بروزه فرمود واین حکم باقی بودتاروزه ماه رمضان واجب شدووجوب روزه عاشورامنسوخ گشت امااستحباب آن باقی است ومارادراین باب سخنی است وروزه عاشورا همان روزه بزرگ است (رجوع به رمضان شود) باری در هرامتی روزه بودحتی دربسیاری کفارغیراهل کتاب و یکی ازعلمای نصاری نوشته است روزه گرفتن هنگام بلا ومصیبت واستغاثه بخداحکم مرموزطبیعت است که درحال اندوه وحزن قوای طبیعی ازکارمیافتند وهاضمه ونامیه چنانکه باید کار نمی کنندازاین جهت اقوام قدیمه ملهم بودندبروزه هنگام سختی وتضرع وخشوع بخداوما معتقدیم هرچه انسان باشهوات نفسانی مبارزه کند وازطاعت نفس بیرون رودبخدا و عوالم مجردات نزدیك ترمی شودکه شهوت ندارند والله العالم.

« و ان تصوموا خیر لکم ان کنتم تعلمون» (بقره ۱۸۴) روزه گرفتن برای شما بهتراست یانیك است برای شما اگر بدانید.

خداوندتعالی دراین آیات ازروزه فوائد و اوصافی بیان می کند که سورت وسختی آنرا ازذهن مکلفان دوردارد وآنها را آسان نماید.

اول آنکه ایام معدود است یعنی چند روزی بیش نیست که شماره توان کرد واگر بسیار بود وآسان شمرده نمیشددشوار بود دوم آنکه مریض ومسافر روزه نگیرند وآنها که روزه برایشان دشواراست مانند پیران وصاحب عطش وزن که ازروزه ورضاع یا آبستنی برنجی غیرقابل تحمل میافتند وجامع همه آنکه می توانند روزه بگیرند امابارنج طاقت فرسا که تحمل نتوان کرد آنها هم روزه بگیرند وبجای هر روزیك مسکین راطعام دهند واگر بیشتردهد بهتر است .

سیم روزه گرفتن خودخیراست اگر بدانید.

درمجمع البیان ازهشام بن حکم ازحضرت ابی عبدالله علیه السلام علت روزه را پرسید فرمود تا مالدارو تهی دست مساوی شوند چون ثروتمند مزه گرسنگی را نچشیده تابفقیررحم کند خدای خواست تامزه گرسنگی رابثروتمندبچشاند تابرضعیف و گرسنه ترحم نماید .

وازیکی ازعلمای نصاری نیزسخنی نقل کردیم اما علمای اخلاق ازآیات کریمه وروایات ائمه علیهم السلام درفوائد روزه وقدرت پیداکردن نفس براینکه باخلاق انسانی نزدیك شودوتابع عقل گردد نه مانند حیوان پیرو طبع وشهوت تفصیلها دادند بایدبدان کتب رجوع کردتا سران تصوموا خیرلکم روشن شود. وازآنچه گفتیم معلوم شدکه خیرلکم یعنی روزه گرفتن ازنگرفتن بهتراست درنظرعقل و عرف وشرع مثل آنکه گویند انسان دیندار باشد بهتراست ازاینکه بی دین باشدیا مسلمانی بهتراست از بت پرستی نظیر آنکه فرمود **« ولو آمن اهل**

الکتاب لکان خیراً لهم» (آلعمران ۱۱۰) **« ولا تقولوا ثلثة انتهوا خیرا لکم »** (نساء ۱۷۱) **«فان یتوبوا یك خیراً»** (توبه ۷۴) الی‌غیرذلك ومعنی آن‌نیست که مختارند روزه بگیرند یانگیرند واگر بگیرند بهتراست تاروزه مستحب باشد باآنکه واجب‌بودن روزه رمضان از ضروریات دین اسلام است .

« احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم » (بقره ۱۸۷) حلال شد برای شما در شب روزه‌نزدیکی بازنانتان ، رفث کاری است‌که ازصریح گفتن شرم دارند رجوع به رفث شود.

«ثم اتموا الصیام الی‌اللیل» (بقره ۱۸۷) رجوع بـه خیط و آیه **«حتی یتبین لکم الخیط الابیض »** شود **« ففدیة من صیام اوصدقة اونسك»** (بقره ۱۹۶) اشاره بروزه کفاره‌است درحج

رجوع‌به حصر شود.

بعضی روزه‌ها برای‌کفاره است ودرعلم فقه مفصل‌آمده .

روزه‌های مستحب بسیاراست .

دربعضی روایات‌آمده است‌که روزه عاشورا یعنی دهم محرم ابتدا واجب بودوپس ازآن نسخ شد واستحباب آن باقی ماند وبا قطع نظر ازسند بنظر این بنده نویسنده برحسب قواعـد حساب و معلومات تاریخ صحیح نیست . چون روزه عاشورا نزد یهود که روزه‌بزرگ گویند دردهم ماه اول پائیزاست‌نزدآنان وپیوسته درپائیزواقع‌میشد وتا کنون همچنین است اما عـاشورای مسلمانان پیش ازآنکه نسیء حرام شودوبرافتد یعنی پیش ازحجة الوداع سال‌آخر پیغمبرصلی‌الله علیه وآله است درمحرم دربهاروافع میشد وواقعه‌غدیرخم بر حسب حساب وروایات درحوالی نوروز عجم بوده است‌که اول بهار است پس احتمال آنکه عاشورای اسلامی مطابق روزه‌بزرگ یهودباشدباطل است .

باید دانست‌که در حواشی تقاویم قـدیم و توقیمات‌آن اعیادوروزه‌های یهودونصاری‌را می‌-نویسند ومردم بی‌اطلاع‌زمان ماکه از اصطلاحات تقاویم خبرندارند واز یهود یانصاری زمان خود می‌پرسندآنهانیزاصطلاحات قدیم عربی‌را نمیدانند بعلمای سابق ودقت آنهابدگمان می‌شوند وبعضی می‌پندارندکه روزه برامت‌های سابقه نوشته نشده یا شده ویهود ونصاری بعهد ما ازکتب‌خود حذف کرده‌اند .

امـا چنانچه گفتیم اینهـا هیچیك صحیح نیست وبرامت سابق روزه واجب یا مستحب‌بسیار نوشته شده .

واصطلاحات تقاویم همه صحیح است مانند یوم‌الشمانین‌روزافطاروصوم‌السلیحین‌روزه‌حوارین وامثال‌آن وکتب خاص‌باین فنون شرح هریك را داده است ونصارای عهد ما همین معانی‌را بااصطلاح دیگرولغت‌دیگرتعبیرمی‌کنندوخوانندگان‌نمیدانند وگاهی‌اصطلاح‌نصارای‌نسطوریه (آسوریان مشرق) باملکانیه (کاتولیك‌ها) اندکی‌فرق داردوتعجیل در رد علمانادانسته صحیح‌نیست. گاهی‌هم‌اصطلاحات دینی‌وروزه واعیادشبیه‌بیکدیگرندمانندبنطیقی‌یعنی پنجاهم روزی است‌که باعتقادآنها روح‌القدس‌بعد ازعروج حضرت عیسی‌بآسمان ازآسمان نازل شد مانند زبانه‌آتشی وحواریین وحضرت مریم سلام‌الله علیها را متبرك وروشن ساخت وبتبلیغ دین امـر کرد،اصطلاح فرنگی‌آنهم پنطاکود است وگاهی دواصطلاح دورند مانند عید فصح و عید پاك هردو یکی‌است بدولفظ .

«فمن شهد منكم الشهر فليصمه» (بقره ۱۸۵) درشهد وشهر ذكر آيه گذشت اكنون گوئيم روزه گرفتن بديدن ماه واجب است ومراد ازشهود ديدن هلال است وخداوند درقرآن فرمود «يسئلونك عن الاهلة قل هي مواقيت للناس والحج» هلال را براى تعيين اوقات و زمان حج معين فرمود وپيوسته از عهد پيغمبر صلى‌الله عليه وآله تا امروز براى دانستن آغازو انجام روزه برويت هلال اعتماد مى‌كردند وبراى ديدن ماه نوبيرون ميرفتند. اما ملاحده اسماعيليه وامثال آنها اختلاف مسلمانان رادرهلال نپسنديدند ومى‌گفتند همه ملت‌ها درتعيين اعيادواوقات مواسم خود منفقد يهودونصارى روزى را اول ماه قرار ميدهند وهمه برآن اتفاق دارند اما مسلمانان چون بنابررؤيت گذاشته گروهى گويند ديده شد و گروهى گويند ديده نشد وميان آنها خلاف ميافتد وابوريحان بيرونى درآثار الباقيه ازرؤساى آنان نقل كرده است كه بررؤيت هلال طعن زدندو گفتند يهودونصارى براى تعيين اوائل ماه واوقات روزه بجدولها ازرؤيت هلال بى‌نياز شدند وبچيزى كه متشابه است يعنى هلال متوسل نگشتند و بقاعده ثابت ومستمرعمل كردند آنگاه جداولى از آنها نقل كرده است كه اعتبار بهيچ يك نيست و گويد حبش حاسب ومحمدبن‌جابربتانى جدولهائى براى اوائل ماه قمرى ساخته بودند واين رؤساى فرقه باطنيه همان جداول را گرفته تصرف كردند ودر كتاب ديگرى گفته بعضى‌ازاين جداول‌را بيكى از ائمه طاهرين هم‌نسبت دادند.

وجدول حبش همان است كه يكماه را سى‌و يكماه ۲۹ گيرند وآنكه گويد ماه رمضان هميشه سى‌روز است وشعبان بيست ونه روز اصلا ازهمين طائفه گرفته.

واگر اين سخن صحيح بود هرگز رؤيت هلال براى اثبات هيچ وقتى محل حاجت نبود.

واتفاقاً رواياتى‌هم وارد است كه ماه‌رمضان هرگزناقص نخواهد بودوصاحبان اين قول را اصحاب عددگويند ودر شيعه اماميه بسيار ضعيف است چنانكه‌ابوريحان گويد گروهى منتحل بشيعه كه باطنيه مى‌گويند اين قول باطل را پذيرفته‌اند و تحقيق بيشتردركتب فقه وحديث است.

ومرحوم علامه مجلسى درچهاردهم بحار فصلى مشبع‌آورده وسخنان ابوريحان‌بيرونى‌رانقل كرده است واگرترس تطويل و ملالت نبود همه مطالب بحار را نقل مى‌كرديم وليكن وضع اين تاليف براختصارواكتفابقدرلازم است.

* «صيد» *

شكاركردن. گرفتن حيوان‌غيراهلى كه‌آسان بدست نمى‌آيد. «اصطياد» مثله.

«واذا حللتم فاصطادوا» (مائده ۲)

چون از احرام بيرون‌آمديد شكاركنيد يعنى‌جائز است‌نه واجب. گويند امردرجائى‌كه مظنه حرمت باشد دليل وجوب‌نيست.

«ليبلونكم‌الله بشيء‌من‌الصيد تناله ايديكم ورماحكم» (مائده ۹۴) خدا شمارا ميازمايد ببعض شكارهاكه دست‌يانيزه شمابآنها مى‌رسد يعنى درحال احرام خداامتحان مى‌كند شما را وحيوان رادردست‌رس شما قرارميدهدتامعلوم شود ازاومى‌ترسيد واجتناب مى‌كنيد يانه.

اين‌آيه شامل حيوان حلال‌گوشت وحرام گوشت مى‌شود مانند روباه وشغال ودرندگانى‌كه قصد انسان‌نكنند وتفصيل احكام صيد درفقه است.

«احل‌لكم‌صيد البحروطعامه متاعاً لكم وللسياره» شكاردريا وخوردن‌آن‌براى شما

حلال گشت وآن بهره شماست ونیز بهره مسافران است .

* «صیر» *

«صیرورة» گردیدن وشدن.
«مصیر» سرانجام .
« الا الی الله تصیر الامور » (شوری ۵۳) سوی خدابرمی گردد همه چیز. تانه‌پنداری که ظلم وجورو گناه ازمیان میرودوفانی میشودو ظالم هرچه بردبردومظلوم هرچه کشید کشید. خدا همه رامیداند وجزا میدهد.

«صیاصی»

جمع صیصیه بمعنی قلعه وپناه گاه لشگریان است « وانزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم» (احزاب ۲۶) .
اشاره بواقعه یهود بنی‌قریظه است که درجنگ خندق به پشتیبانی کفارآمده بودند و پیش ازآن عهد وپیمانی بارسول خداداشتندکه اعانت دشمنان او نکنند واین عمل که فسخ عهد یکطرفه است در مذهب سیاست وجنگ بدترازارتداد است نه میان بت‌پرستان ونه میان اهل کتاب ونه مسلمانان مجاز وقابل عفونیست اکنون هم اگرما بشنویم مردمی یا اهل کشوری یادولتی عهد وپیمان جنگ یاصلح بیندند یاتعهد مالی کنندآنگاه عهد بشکنند عقلای جهان‌نبودن چنین جماعتی‌را درعرصه گیتی واجب می‌شمارند چون که وجود ایـن چنین امت وضع زندگی‌جهان‌را مختل می کند

آنکه همه همتش در منفعت و قدرت باشد. اگرسود خود درکاری بیند وقدرت بـرآن داشته باشد همان کند ونیندیشدکه عمل او موجب نقض عهدی است که بادیگری‌بسته، حقیقة وجـود این جماعت عهد شکن مضراست ولو امتی‌بزرگ هم براین عقیده باشند.

باری یهودبنی قـریظه مرتکب چنین عمل شدند با پیغمبرصلی‌الله علیه وآله عهد صلح بستند ومسلمانان ازجانب آنهاکس‌متعرض حال‌آنهانمی‌شد اما وقتی غزوه خندق‌برپا شد وچنان پنداشتند قریش و طوائف عرب برمسلمانان غالب میشوند پنهانی بیاری آنها شتافتند وتحریصشان کردند بر جنگ با مسلمانان وعهد پیغمبرصلی‌الله علیه‌وآله را شکستند وبیاری احزاب لشکر فرستادند امـا پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله پس‌ازانجام جنگ خندق وگریختن احزاب قلعه بنی قـریظه را محـاصره فرمـودبیست وپنج روز تا کار برآنها سخت شد و وتسلیم شدند وپس‌از مشورت وبحکم سعدبن معاذ رضا دادند واوحکمی کردکه مستحق‌آن بودنـد برای ملتی‌که بامور معنوی پای‌بند نباشد و عهد شکستن را بچیزی نشمارد جـز کشتن ومستأصل کردن وازبیخ برانداختن مجازاتی یافت نمیشود وگرنه مستحق سخت‌تر ازاینند چون سعدبن‌معاذ حکم دادبآنکه جنگیان کشته شودوزنها وبچه‌ها و ضعفا اسیروبنده واموالشان راتقسیم کنند واملاك آنها میان مهاجران قسمت شود حضرت فـرمود سعدبن معاذ حکمی کـردکه خدا از بالای هفت آسمان حکم فرموده بود .

* «صیف» *

صیف تابستان .
« ایلافهم رحلة الشتاء و الصیف » (سوره قریش) مفسران گفتند قریش تابستان سفر بشام می‌کردند وزمستان بیمن چون حجاز زمین خشك است وازنعمت‌های الهی محروم وجز اندك محصول درآن نیست اما یمن و شام زمینهای پـر نعمت است ومردم حجاز باید حوائج خویش‌را به

تجارت از یمن یاشام فراهم کنند ورحلت زمستان وتابستان اشاره باین است وبسیار بود که تجارشام ویمن متاع به مکه می‌آوردند ازدریا درجده‌عرضه می‌کردند و آنکه از خشکی مـی‌آمد درابطح و محصب . وبقاعده تجارت قریش‌منحصر به خرید حوائج خویش‌نبود چون ازاین گونه معامله مالی بدست نمی‌آید تا چیزی بخرند لابد حوائج اهل شام وماوراء شام راکه ازهند یاآفریقا می‌آمد یا حوائج اهل یمن ومادون‌آنراکه ازروم وبلاد شام می‌آمدقریش‌ازآنهامیخریدندوباینهامی فروختند و از ایـن راهممکن‌بود مال بدست‌آید. واکنون هم بحراحمرشاهراه‌تجارت‌است وآنوقت سواحل عربستان به‌جای بحراحمرراه‌تجارت بود.

درتفسیرابوالفتوح فرماید ایلاف‌آن‌باشدکه کسی‌رابخفارت درراهی‌ببرندوگفتند مرادبایلاف الف دادن باشد من قولهم الف بکذا والف فـلان بکذا واصل‌کلمه این است واین قول مشتمل است بردومعنی برای‌آنکه خفیرالف‌دهدکاروانرا وانس دهد وخوف ووحشت ببرد یعنی‌کارقـریش‌را نظام دادیم انتهی و خفارت بخاء معجمه بدرقه ونگا- هبانی رفتن است و خفیرراه شناس وبـدرقه‌رو در کاروان برای نگهبانی وحفظ .

ومعنی ایلافهم رحله‌آن است‌که ما کعبه را محترم ساختیم وازخرابی‌حفظ‌کردیم وسودآن به حال قریش‌بودکه حرمت خانه معظمه‌بدرقه ونگا- هبان کاروان‌آنها شد دردوسفرتابستانی وزمستانی محتاج بیدرقه وکاروان سالارانسانی نبودند. هر جا درراه میرسیدند بحرمت‌خانه‌خداکسی‌متعرض آنها نمی‌گشت .

شاعر گفت .

حافظ اگرقدم زنی دره خاندان بصدق

بدرقه رهـت شود همت شحنة النجف

وبنظرغالب مفسرین ماسوره لایلاف مرتبط به سوره فیل است ولام‌حرف‌جردرلایلاف برحسب قواعد نحوی متعلق به «فجعله‌کعصف ماکـول»در سوره فیل است وبرای تکمیل این معانی‌رجوع به فیل وقریش شود.

ودراینکه لفظاهم یك سوره‌اندو بسم‌الله‌میان‌دوسوره لازم‌نیست یالفظا دوسوره‌اند ودرمعنی یك سوره و میان آنها بسم‌الله لازم است خلاف است شهید در شرح لمعه موافق اصول و قواعد مذهب گـوید بسم‌الله باید گفت چون قرآن مشهورتحریف نشده است وهمه‌بسم‌الله داشته است .

اما شیخ ابوالفتوح فرمود میان‌آنهابسم‌الله نباید گفت ودرهردوقول این هردورادرنماز پس‌از حمدباید خوائد برای‌کسی‌که یـك سوره‌کامله را واجب میداند اما آنکه سوره را واجب نمی‌داند یاببعض سوره اکتفا می‌کند می‌تواند بیکی ازاین دوسوره پس ازحمد قناعت‌کند.

* «حرف الضاد» *

«الضأن» میش درمقابل بز

«ثمانية ازواج من الضان اثنين ومن المعز اثنين» . (انعام ۴۳)

«ضبح» صوت سینه اسب هنگام تـاختن

«والعاديات ضبحا» سوگندباسب‌های تازنده نفس‌زنان.

* «ضجع» *

ضجع بر وزن قتل و **ضجوع** بـر وزن غروب بپهلوخفتن **مضجع** جای خفتن **مضاجع** جمع .

«فعظوهن واهجروهن في المضاجع اضربوهن» (نساء ۳۴) خطاب با شوهران

است که اگر ناسازگاری وسرکشی اززنان دیدید ابتداء آنها را موعظه ونصیحت کنید وبدی عاقبت ناسازگاری رابآنها بگوئیدواگرسودنداد دربستر ازآنها جدا بخوابید واگرآنهم سودنداد بزنید. چون زنان بیشتر تابع میل وعواطف خویشندوکمتر بمقتضای عقل رفتار می کنند وآنکه تجربه داردو عاقلتراست بایدزیردست رانصیحت کنداماخوابیدن دررختخواب جدابرای زن دلیل عدم محبت شوهر است بدووآن تادیب عاطفه است واگـرمفیدنیفتد بزنیدکه تادیب نفس حیوانی و تنبیه برعاقبت بد نشوز است واین پس ازآن است که فرمود الرجال قوامون علی النساء (رجوع به رجل شود) والله العالم

« تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم» (سجده۱۶) وصف سحرخیزان است که ازرختخواب برمی خیزندبرای عبادت.

«قل لو کنتم فی بیوتکم لبرزالذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم» (آل عمران ۱۵۴) اگرشما درخانه بمانید کسانیکه برای آنهامقدرشده کشته شدن بقتلگاه خودمیروند واین دلیل جبر نیست چون علم خدا تعلق گرفته است که آنها باختیارخواهند رفت مثلا درخانه نشسته دردلش شوری میافتد وهوس تفریح یا ملاقات یا مصلحتی می کند و بمیدان جنگ میرود باطمینان آنکه درجای خطرناك نخواهدرفت واتفاقا میرود وبه جای خطرناك میرسد وکشته می شود.

* «ضحکت» *

خنده. بعضی گویند بمعنی حیض شدن هم آمده است.

« و امراته قائمة فضحکت» . (هود ۷۱) اشاره بحضرت ابراهیم وزوجه اش ساره است که چون فرشتگان بحضورابـراهیم آمدندتا اورا مژده باسحق دهند وازطعام ابراهیم نخوردند ساره ایستاده بودوخندید پس اورا مژده دادند به پسری بنام اسحق واسحق درزبان آنهابمعنی تضحك است یعنی میخندند واگرزن پیررابشارت دهند توجوان می شوی وبچه می آوری البته شادان خواهد شدو خواهدخندید .

* «ضحی» *

درآفتاب بودن . عرق کردن . سخت شدن روشنی روزضحی روشنی روزوچاشتگاه.

«و انك لا تظمأ فیها و لا تضحی» (طه ۱۹) تودر بهشت تشنه نشوی و نه ازگـرمی آفتاب گزندبینی **«والشمس وضحاها»** سوگند به خورشیدوروشنی او

صلوة الضحی نمازچاشتگاه نمازی است درفقه اهل سنت مستحب است.

* «ضرب» *

زدن، رفتن وسیرشتاب کردن، بیان کردن.

«فاضربوا کل واحد منهما مأئة جلدة .» زن ومردزناکارهریك را صد تازیانه بزنید .

«واذاضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا» (نساء ۱۰۱) .

چون درزمین سیر کنید گناهی برشما نیست ازنمازبکاهید. واین سیر کردن درنزد ما رفتن یك مرحله است یعنی باندازه سیرکاروان اسب وشترو امثال آن دریك روزوآنکه کمتر ازایـن رود راه عادی رفته وسفرنکرده است . فـرق نمی کند این اندازه مسافت درشهرمیان کوچه وخانه ها باشد یا در مزارع وباغها یا درزمین خشك چنانکه اگر مقدارمسافت نیمی در شهرومیان سراها وخانه هاو ساختمان های مردم باشد و نیمه دیگردرباغهاوجا ـ لیزها یا دربیابان همه بهم متصل می شود ویك سفر محسوب است بلکه اگرشهری ازاول تـا آخرآن هشت فرسخ باشد وکسی ازایـن سوی بدان سوی

رودباید نمازرا بشکند وروزه را افطار کند .

ضرب بیان کردن. تنها درضرب مثل یعنی مثل زدن استعمال مـی‌شود وبیان لازم معنی است مانند «وتبین لکم کیف فعلنا بهم و ضربنا لکم الامثال» (ابراهیم ۴۵) برای شما معلوم شدکه باکافران پیش چه‌کردیم وبرای شما مثلها زدیم. اصل ضرب اینجا بمعنی برپاکردن ونصب کردن است مانند ستون یا خیمه‌که برپا کنند و در قرآن کریم‌است «ضرب بینهم بسور» یعنی میان آن دو گروه دیواری برافراشتند ومثال اصلا بمعنی نقش و مجسمه و صورت است وضرب مثل یعنی صورت‌ومجسمه‌ونقشی‌رادرپیش‌نظرکسی‌نصب‌کردن تـا بنظرکـردن درآن همه خصوصیات اشیاء را دریابد وبیان کردن‌لازم این گـونه نصب صورت است :

«ضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم» (یس ۷۸) .

برای ما مثلی‌زدوخلقت خویش‌را فراموش کرد گفت کیست که‌استخوان‌هارا‌هنگامی که‌پوسیده شود زنده‌کند یعنی برای مابیانـی کـردوبگمان خویش مطلب را آشکارا ساخت کـه استخوان‌هـا پوسیده است وبازگردانیدن آن محال است .

«کذلک یضرب‌الله الحق‌والباطل» (رعد ۱۷) خدای چنین‌بیان می‌کند حق وباطل‌را

«فاضرب لهم طریقا فی البحر یبسا» (طه ۷۷) آشکارکن وپدیدآوربرای ایشان راهی خشك دردریا تا داخـل شوندآنها درآب چنانکه گوئیم فلان درمسافرت‌برود.خانه رسید وبآب زد «ضرب» فرو خوابانیدن فروگذاردن .

«ولیضربن بخمرهن علی جیوبهن» (نور ۳۱) زنان‌باید خماریعنی پوشش سر خودرابر گریبان خودبخوابانند

ضرب بمعنی‌باز- اشتن«افنضرب عنکم الذکر صفحا» (زخرف۵) آیا پند (قرآن) را ازشماباز میداریم و ازشما می‌گذریم وصرف نظر می‌کنیم‌بعلت این‌که‌شما درخطاازحد واندازه بیرون رفته‌اند.

* «ضرر» *

ضرر. گزند رسانیدن ضر بفتح ضادهم‌بدین معنی‌است . ضر بضم فقیروبی‌چیز شدن. لاغرشدن بیچاره‌شدن، رنج و سختی «علیکم انفسکم لا یضرکم من‌ضل‌اذااهتدیتم» (مائدة ۱۰۵) برشمابادکه غم خویش‌خورید. کسی که گمراه‌باشد شما را زیان‌ندارد اگرخود شما راه یافته باشید.

شایدبعضیّ بندازند ایـن‌آیه منافی امربمعروف و نهی‌ازمنکروجهادست‌یابعضی گویند منسوخ است به‌آیه جهادوامثال‌آن اما حق‌آن است که هیچ‌آیه درسوره مائده منسوخ نیست. واین‌آیه‌برای تسلی خاطرمسلمانان غیوراست‌که ازدیدن فساق وکفار رنج‌می‌بینند و اندوه حال آنها می‌خورند خداوند فرمود پس ازپند وتعلیم ونصیحت اگرباز گروهی از شما نپذیرفتند غم مخورید چـون شما بتکلیف خویش عمل‌کرده باشیدوهدایت ،یافته گناه‌گناه ـ کاران رابرشما نمی‌نویسند.

«لاتضار والدة بولدها ولامولود له بولده وعلی الوارث مثل ذلك» (بقره ۲۳۳) نبایدگزند و زیـان برساند مـادر بفرزند خویش ونه پدربفرزند خـویش و فرزند همچنین نباید ضرررساندبپدریا مادر.

مضاره‌ازباب مفاعله گاه‌بمعنی ضریعنی‌زیان رساندن است وگاهـی اخص از آن بمعنی زیـان بکسی‌برای مخالفت وآزاراو وبی‌آنکه‌آزارکننده را سودی رساند. عوام امروزلج‌بازی می گویند.

شاید توهم شود که اگر میفرمود «**لا یضار الابوان بولدهما ولا الولد بابویه**» مختصر تر بود وهمین معنی داشت چرا بدین تفصیل ادا فرمود گوئیم عمده توجه نهی بروش جاری میان زنان وشوهران است که زن بعلتی ازشوهراول که ازاو فرزند دارد جدا می‌شود وشوهر تازه اختیار می‌کند وبدین سبب وظائف خویش‌را نسبت بفرزند شوهر پیشین رها می‌کند وبا اوآن رفتارنمی‌کند که زوجه پدراو بود، خدا خواست باین فرد که مهمترین مورد حکم است تصریح کرده باشد فرمود « **لاتضار والدة بولدها** » اگر زن شوهرتازه کرده باشد فرزند پیشین از فرزندی او بیرون نرفته است همچنین مرد اززنی فرزندان داردوبعلتی ازاوجدا شده زن تازه می‌گیرد نباید بسبب‌عشق بزن تازه فرزندان خودرا که از زن پیش دارد ازخودبراند، واظهارمحبت نکند وعنایت خویش را ازآنها دریغ دارد چنانکه عادت مردم است خدا فرمودولا مولود له بولده» آن مردکه فرزند اززن پیشین دارد بازفرزند برای اومتولد شده است و نباید میان او وفرزند زن تازه فرق گذارد آنگاه فرمود فرزند هم همین حکم دارد نباید ازعنایت وطاعت ورسیدگی بپدری که زن‌تازه گرفته واورا رهاکرده‌است امتناع کند یاازمادری که شوهرتازه کرده وفرزند شوهرپیشین راازخود رانده فرزندبااوبانظرکینه وعداوت نگردچنانکه عادت مردم است بلکه‌باید بااوهمچنان رفتارکند که اورا نرانده بود زیراکه وارث است واوهم مانند دیگر فرزندان از پدرومادر ارث می‌برد. از این جهت فرمود « **و علی الوارث مثل ذلک** » و نفرمود علی‌الولد تا اشاره بعلت هم کرده باشد والله‌العالم.

اما (لایضارا لابوان بولدهما) پدرومادربه فرزند خودزیان نرسانند ذهن بآن مورد منصرف میشدکه فرزند ازهمان پدرومادر است.

آن مضاره که‌نهی‌فرموده‌است‌باید گفت‌مطلق آزاروزیان و تقصیردرحفظ ونگاهداری و پرورش طفل مقصود است‌که مردم خودتشخیص میدهند و درحدودوعبارات نمی‌گنجد خود مردم وقتی‌رفتار پدری یا مادری رابا فرزندی بینند تشخیص می‌دهمدکه‌آیا اوبا همه فرزندان برابرهم رفتارکرد یا یکی‌را ترجیح داد یا زیان وآزاربآنهارسانید یاخیروصلاح‌آنهارارعایت‌کردخدای فرمود«**قوا انفسکم واهلیکم نارآ**».

فرزند علاوه‌برخوراك ولباس‌نازکش می‌خواهدکودکی که نازکش‌ندارد خودرا تنهاوآواره ودشمن همه چیز فرض می‌کند همیشه دل مرده و ناامید است مانندکسی‌که اصل مایه زندگی‌راگم کرده است راندن وبی‌اعتنائی مادریا پدربطفل و اظهارمحبت نکردن‌مضاره است این اوامرونواهی با عادت مردم خشك و سنگین دل سخت مباین است چون بنظرآنها وظیفه نسبت بفرزند همان نفقه وکسوه یعنی خوراك وپوشاك ومسکن است و آن بقواعد فقهی برمردواجب است نه برزن وآن اظهار محبت وخوشروئی ودلداری ورسیدگی و پرستاری‌که طفل یقین‌کند پدر یا مادری نگران حفظ اواست دربرابرآسیب روزگارحامی دارددر فقه اندازه وقاعده نداردآنرا مکلف خودداند و خدای خود محبتی است‌که خداوند دردل پدرو مادرقرار داده‌است طفل درهرصدمه گوید ای مادر ای‌بابا اگرجواب‌آنها رانشنود خودراتنهاوناکام می‌بیندوبرپدرومادربرآوردن این‌حاجت درعاطفه تکوینی واجب است واین‌آیه آنراتأیید فرمود

است هرمردوزن بایدخود کارخودرا بسنجند که آیا دررفتارخودبا فرزند زیان وآزاری رسانیده است وآیا عشق هریك بزن وشوهرجدید خود سبب بی مهری وترك آن فرزند شده وآیا بدین بی‌مهری چه اندازه ضرربفرزندزده‌اند خودرا بهمان اندازه مسئول پروردگاروعاصی ومعاتب دانند .

«ولا تضاروهن لتضیقوا علیهن»
(طلاق ۶) آزار بزنان نرسانید تـا برآنها تنگ گیرید .

زنان‌را آزارکردن‌وتنك گرفتن‌تاناچار شود به‌بخشیدن مهروامثال‌آن حرام است وتعیین حد این سخت گیری چون درفقه اندازه‌ندارد؛ومردخود داند با خدای خودکه رفتاراوبا زن چگونه است شاید ازخوراك وپوشاك ومسکن چیزی‌نکاهدوحق دیگررا ادا کند امـا خود میداندکـه رفتارش مضاره است وزیان وآزارهست یا نیست ودرشرع اسلام‌بسیار اوامرونواهی‌است‌که حد واندازه‌آنرا نمیتوان چنانکه فقها مـی‌کنند تعیین کـرد مانند **«عاشروهن بالمعروف و جادلهم بالتی هی احسن»** وامثال‌آن‌بسیار. معاشرت نیکوو پسندیده‌کدام. ومجادلهٔ بروجه‌نیکوترچگونه‌است ودر نظیر این درباره قیم صنغار فـرموده‌والله یعلم المصلح من‌المفسد»وبعضی پندارندکه چـون این امور اندازه ندارد واجب نیست یا گویند اوامر اخلاقی است واوامر اخلاقی هم واجب نیست وهر یك رادرمجل خود ردکرده‌ایم.

«واذامس‌الانسان الضردعا نالجنبه اوقاعدا اوقائما فلما کشفنا عنه ضره مرکان لم یدعنا الی‌ضرمسه» (یونس ۱۲)
چون انسان را رنج وبیچارگی رسد مارا می‌خواند خوابیده باشد (مانند بیمار) یانشسته یا ایستاده وچـون سختی ورنج اورا برداریم بگذرد گوئی برای دفع آن رنج بدعای ما متوسل نشده است .

انسان همچنان‌که‌کشش وعاطفه دارد نسبت بحفظ ذات خودورغبت بخوردن وآشامیدن وفرار ازدشمن ومحبتی بفرزند وپدرومادروانس بهم‌نوع خویش وگریز از تنهائی بالجمله هرچه مصلحت زندگی شخص و اقربا و نوع او است خدایتعالی مهرآنرا دردلش انداخته است.

انسان‌آب وسبزه را خوش دارد برای‌آنکه آبادی جهان بدان است وروزی وی ازآن وانس بهم‌نوع رادوست داردبرای‌آنکه مدنی‌بالطبع‌است وحاجت دارد بیاری افرادوهکذا و یکی ازایـن عواطف توجه وامیدنجات‌بجائی‌است وقتی گرفتار سختی وبلائی شودوراه نجات را ازهمه جهت بر خویش مسدود بیند. مثلا آنگاه‌که عزیزش بیمار شودوطبیب ازعلاج فروماند وراه چاره رابسته‌بیند یا در دریا گرفتار گـردباد شودوکشتی بشکند و نجات دهنده‌نباشد وخودرا مهیای مرگ بیند باز درقلب خودچنین می‌یابدکه بجائی دل‌بند است و ازآن امیدنجات دارد. یا وقتی درعظمت جهان و بزرگـی اجسام وی وگـردش آنهابنظم وترتیب اندیشه‌کند وکوچکی جسم خـودکه نسبت با این جهان عظیم هیچ است درخاطرآوردوخودرابااین که هیچ است اشرف مخلوقات جسمانی بیند بعقل خود می‌اندیشد قهراً پیش قوه عظیم‌که این‌دستگاه با عظمت را دون اوقرارداده‌خاضع وخاشع می‌شود یعنی‌نزد این قوه عظیم لایتناهی‌نمازمیگذارد همچنانکه‌سایرعواطف بی‌علت‌نیست‌وشیفتگی بباغ و سبزه‌بـرای غرضی‌است عـاطفه خضوع وخشوع و نمازوحاجت خواستن‌دروقت اضطراربی‌سبب وعبث نیست اما کوتاه فکران وقت سختی بعاطفه طبیعی توجه بخدا می‌کنند و چون سختی گذشت منکر می‌شود مانندگرسنه‌که غذا خورد وسیرشد غذارا بد وناگوار می‌بیند.

دریکی از تفاسیرکه درخاطرم نیست شاید روح البیان ازحضرت امام جعفرصادق علیه‌السلام روایت کرده‌است که کنار شط با جماعتی نشسته بود کسی پرسید خدارابمن بشناسان آنحضرت فرمود مردرا درشط انداختند واو پیوسته درآب دست و پا میزدویاری می‌طلبید تا اورا نجات دهند آن حضرت منع می‌فرمود تا مرد غریق ازهمه نومید شد ازصمیم قلب فریاد برآوردیاالله آنحضرت امر فرمود اورا گرفتند و بربساط نشانیدند وخدمت او عرضه میداشت یابن‌رسول‌الله من خطائی نکردم که مستحق غرق شدن باشم سؤالی کردم و تحقیقی خواستم آنحضرت فرمود دراول که مشرف برغرق شدی متوسل بهامی گشتی‌وچون ما اجابت نکردیم درباطن دل خودیافتی که بجائی امید داری بفریاد تورسد آنگاه خدای را درک کردی و یاالله گفتی. خواستم بتوخدایرا بشناسانم.

نظیراین آیه درقرآن بسیاراست دلیل برآنکه دانش‌حق ذوات را فطری است.

دانش دانش‌است‌کان فکری‌است

وهنگام بیچارگی وسختی‌توجه بدان ظاهر میشود.

مانند **«اذا مسکم الضرفی البحرضل من تدعون الا ایاه»** (الاسراء ۶۷).

«واذامس‌الناس ضر دعوا ربهم» (روم ۳۲) الی غیرذلك.

اضطرار مجبورکردن. بیچاره‌کردن بیچاره شدن.

«و من کفر فامتعه قلیلا ثم اضطره الی عذاب النار» (بقره ۱۲۶) هرکس‌کافر شود اورا بهره‌مند میسازیم اندك (مدتی‌ازنعم‌دنیا) آنگاه اوراباجبارسوی عذاب‌آتش میبریم.

«امن یجیب المضطر اذا دعاه» رجوع به‌آیه **«اذامس‌الانسان‌الضر»** شوددر همین عنوان.

«فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه» (بقره ۱۷۳).

هرکس‌بیچاره شود (ناچار ازخوردن‌میته) که ظلم نکرده باشد و از اندازه نگذرد گناهی براو نیست.

وهرحرام هنگام ناچاری حلال‌می‌شود. در باغی سه قول است یکی آنکه طالب لذت وراغب آن‌که میته‌خورنباشد. دوم‌آنکه درخوردن افراط نکند وعادی را بتقصیرتفسیرکرده است سیم‌آنکه باغی برامام عادل‌نباشد.

ومعنی‌اول مناسبتراست یعنی ازروی شهوت ورغبت نخوردواز آن کراهت داشته‌باشد واین از لوازم ایمان است ونیز بیش ازاندازه ضرورت نخورد.

وتاییداین معنی‌می‌کندکه (درسوره مائده) فرمود **«فمن اضطر فی‌مخمصة غیرمتجانف لاثم»** کسی‌که ناچارشود درهنگام قحطی ومجاعه ومایل بگناه نباشد خداآمرزنده ومهربان است **غیر متجانف لاثم** بجای باغی است ودربعض آیات‌که باغی وعادی را استثنا نکردبوضوح آن اکتفاکردکه البته ازلوازم ایمان است.

ضراء سختی وبیچارگی ورنج در مقابل نعماء وسراء وگاهی‌با **بأساء** ذکر میشود.

باساء ترس ازجنگ ودشمن است وضراء بیچارگی وفقروبیماری وامثال‌آن. **ضرار** گاه‌به معنی‌ضرروزیان است وگاه خصوص زیان رساندن بی‌آنکه بحال خود فائدهٔ داشته‌باشد مانند مضاره که عوام لجبازی می‌گویند.

«ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا» (بقره ۲۳۱) وزنان رابرای‌آزاروزیان رسانیدن

نگاه نداريد تـا بر آنها ستم کنيد. نظير آن گذشت **«لاتضاروهن لتضيقوا عليهن»**.

«والذين اتخذوا مسجدا ضرارا و كفراً وتفريقا بين المومنين» (تـوبـه ۱۰۷).

گويند در مدينه غير مسجد پيغمبر صلى الله عليه وآلـه نه مسجد ديگر بود كه باذان بلال نماز مى‌خواندند چون گاهى باران وسرما پيرمردان و ضعفا را ازحضوردرمسجد پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله مانع ميگشت آنگاه كه آنحضرت آهنك غزوه تبوك فرمودمنافقين مسجدى ساختند بقصد آنكه مسلمانان درآنجاحاضرشوندوامناى مسجد ازقصد مسلمانان آگاه گردند براى نصارى نواحى تبوك وشام جاسوسى كنند ومعتقدبودند مسلمانان درغزوه تبوك شكست ميخورند ودشمن غالب ميشودومنافقين براى خوش خدمتى منظوربطرغسانيان واقع گردند واز پيغمبر صلى الله عليه وآلـه خواستند درمسجد آنها نماز بخواندآنحضرت عـذرآورد كه آماده سفراست و فرصت نيست.

چون از تبوك باز گشتند امـر فرمودندآن مسجد را سوختند وويـران ساختند. ودر روض الانف گويد امناى مسجددوازده تن بودندهمه منافقين ونام آنها درسيره آمده است وهم گويد جوانى كه ازاين حيله ومكرها خبرنداشت وقرآن را جمع كرده بودآوردند وامام مسجدكردند اوهم بحسن ظن بآنها اعتماد كرزدچون ظاهراً مسلمان بودند و اين جوان نامش مجمع بودوامامت مى‌كردوعمراو را منع كرد از امامت همه‌جا مجمع گفت من از كاروقصد وحيله آنها خبر نداشتم عمراجازه داد.

«من بعد وصية يوصى بها او دين غير مضار»(نساء ۱۲) ارث پس‌ازدين يا وصيتى‌است كه ميت كرده يا (وصيتى) كه زيان نـرساند بوارث). رجوع به‌جنف شود. وددآنجا گذشت كه وصيت مضارآن است كه بيش از ثلث باشد ونيزدر آنجا گفتيم منجزات مريض‌ازثلث است نه ازاصل چنانكه بيشتراهل حديث گفته‌اند وتفصيل آنرا در حواشى‌وافى ووسائل وغيرآن‌نوشته‌ايم كه منجزات مريض‌هم وصيت است وبايدازثلث‌بيشتر نباشد. اهل حديث گويندامام‌فرمودانسان‌تازنده‌است بمال‌خويش اولى‌است‌واگر گويدپس‌ازمرك‌من‌مصرف كنيد بيش ازثلث روانيست گوئيم اين‌حكم كلى‌منصرف بغالب احوال انسان است وآن وقتى‌است كه سالم است و غيرمحجورو تخصيص وقيد براى هرحكم كلى بسيار است مثلا مى گويند انسان‌تازنده است بمال‌خويش اولى است وآن مقيد است چـون اگرهنوز بالغ نشده باشد يا پيرخرف كشته وتدبير مصالح خودرا نداندياً مجنون باشد يـا سفيه وحاكم شرع اورا ممنوع كرده باشد ازتصرف درمال‌خود، يا بدهكار ورشكسته باشد يا مرضى يازخمى بدورسيده كه از حيات نوميدباشند درهمه اين صور اگرچه زنده است اولى‌ترنيست بمال خودواهل حديث استثنا-هاى ديگررا قبول كردند واستثناى مريض مشرف بموت را با آنكه درروايات متواتـره ثابت ووارد شده ومشهوراست نپذيرفته واين ازعجائب است كه سرآن بـرما مجهول است وهمه‌كس ميداند قيد و تخصيص رسمى‌است دائروقانونى‌دائج. نظير آنكه بگويند زن توتا درعقد تست نفقه اوبا تست وهر وقت از حباله توبيرون رفت با خود اوست باآنكه ممكن است زن‌عقدشده(هنوززفاف‌نكرده‌وتمكين ننموده باشد يا صغيره باشد)وباآنكه درعقداواست نفقه براونيست يا مثلا گويند خانه تا درملك‌تست ميتوانى اجاره‌بدهى هرگاه فروختى ديگرنمى-توانى با آنكه ممكن است خانه درملك توباشد و

بازنتوانی اجاره بدهی چون محجور باشی یا مفلس یا پیش از آنکه تو آنرا بخری در اجـاره دیگری بودو هکذا هزاران امثله از این قبیل میتوان آورد ودرحاشیه مجمع البیان نوشته‌ایم اطلق الوصیه علی منجزات من حضره الموت فی احادیث منها روایة صفوان و ابن ابی عمیر فی عتق المملوك من الاستبصار فی حکایة اختلاف ابن سشبرمه و ابن ابی لیلی فلا یستبعد ادعاء شمول الایة حکم المنجزات لکونها وصیة و یؤیده الاخبار المتواتـرة التی تدل علی کونها من الثلث صریحاً.

«امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء» (نمل ۶۲) کیست که بیچارگان رااجابت کند هرگاه اورا بخوانند وسختی را بردارد چنانـکه درتفسیر واذامس الانسان الضر گفته شد توجه بخدا ازعواطف انسانی است وعواطف دروغ نیست.

*** «ضرع» ***

تضرع زاری نمودن **یتضرعون** و **یضرعون** هـردوفعل مستقبل از تضرع است **ضریع** نوعی خارشتر است و آن گیاهی است بی برك شتر آنرا میجود ودرفارسی ژاژ میگویند وژاژ خائیدن کنایه ازسخنی است بیهوده که هیچ اثر نکند.

«لیس لهم طعام الامن ضریع» (الغاشیه ۶) باهل دوزخ طعامی ندهند مگرضریع چیزی مانند خارشتر که نه فربه میسازدونه دفع گرسنگی می کند.

اگر گوئی غیرضریع نیز بآنها میدهند مانند زقوم گوئیم این ازهمان تقیید حکم کلـی است که درعنوان پیش گفتیم درباره منجزات مریض.

*** «ضعف» ***

ضعف بفتح ضـادوضـم آن سست شدن و **ضعف** بکسرضاد مانندچیزی وزیادت بر آن، یکی ضعف است نه هردو یعنی زیادت جزء معنی ضعف نیست اما تا زیادت نباشدآن یکی‌را ضعف نگویند **ضعیف** سست **ضعاف** جمع **مضاعفه** یکی‌را دو کردن. افزودن **«فیضاعفه له اضعافا کثیره»** (بقره ۲۴۵) آنرا چندین برابر بیفزاید.

«استضعاف» ضعیف شمردن.

«و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض» (قصص ۵) میخواهیم بـرآنها که ضعیف میشمردندشان درزمین منت بگذاریم. راجع ببنی اسرائیل است که دردست فرعون ذلیل بودند وخدا خواست آنهارا نجات دهدودولت وعزت مرحمت کند.

«اذا لاذقناك ضعف الحیوة وضعف الممات» (اسراء ۷۵) خطـاب با پیغمبر است صلی‌الله علیه وآله تا دیگران حد خویش بشناسند یعنی ای، پیغمبرا اگر اندکی میل بدانها میکردی دو برابرعذاب دنیا ودوبرابر عذاب آخرت پس از مرگ بتومیچشاندم، این سخن‌را با پیغمبر گفت تا مردم مایوس گردند و تـوقع نکنند پیغمبرا کرم صلی‌الله علیه وآله ازچند حکم سخت اسلام بگذرد وبوجهی احکام خـودرا با کفارنزدیك کند چون بعضی ازمسلمانان چنین پیشنهـاد میکردند وامید داشتندبدین وسیله صلح برقرارشود.

«فآتت اکلها ضعفین» (بقره ۲۶۵) بـاغ دوبرابر میوه داد. ضعفین دوبرابر است نه چهار برابر برچون ضعف بمعنی دوچیز نیست.

همچنین **«آنهم ضعفین من العذاب»** (احزاب ۶۸) آنهارا دوبرابرعذاب کن نه چهار برابر.

«لاتاکلوا الربا اضعافا مضاعفة» (آل عمران ۱۳۰) ربا مخورید چند بـرابـر. چندین برابرهم نباشد حرام است واحکام ربا رادر کلمه و با گفته‌ایم وشبهه که امروزمیکنند معاملات

وزندگی مردم بی بانك نمی گذردومعاملات بانکی خالی ازربایست درآنجا جواب داده شد.

ضغث دسته‌ازحشیش‌تر و خشك که بهم آمیخته باشد. رجوع به حنث شود. درقصه ایوب علیه‌السلام.

«قالوا اضغاث احلام» (رجوع به حلم شود)

ضفدع . بروزن زبرج بکسر اول وثالث **وضفدع** غوك‌وغورباقه‌ازمعجزات حضرت‌موسی «ع» است که چون فرعون ایمان نیاورد یکی ازبلاهـا **ضفدع** بود جمع **ضفادع** .

(اعراف ۱۳۳).

* «ضل» *

گمراه شدن. گمراه‌کردن . گم شدن. کم کردن. هلاك شدن. پنهان وناپیداشدن.

« وجدك ضالافهدی »(والضحی ۷)

ترا راه‌گم کرده دید هدایت کرد. چون بعقیده ما پیغمبران هرچه دارند ازعلم وعصمت ازخدادارند واگرخدا بآنها وحـی‌نکندوعلم‌ندهد بلکه اگر وجودندهد هیچ نیستند واشخاصی که ازمجاری و روش کلام خبرندارندچنان‌پندارند که‌وقتی بود که آن حضرت خداشناس‌نبودو بردین‌قوم‌خود بود خدااورا هدایت‌کرد. رد آنرا درشرح کلمه صوردرتفسیر صورکم‌فاحسن‌صورکم بتفصیل گفتیم‌و بایددانست که همه‌مسلمانان‌ازمعتزله واشاعره‌وشیعه‌واهـل‌حدیث متفقند که جائز نیست خدا کسی‌را که کافر باشد بنبوت **برگزیند وآنها** که جائزمیدانند پیغمبران پیش‌از **نبوت یـا پس ازآن معصیت کنند** کفررا برای‌آنها **جائزنمیدانند** و اگروجدك دلالت‌برماضی میکرد باید‌گفت خداهم‌نمیدانست‌پیغمبرصلی‌الله علیه‌وآله یتیم‌وفقیربودآنگاه‌اورا باینحال‌یافت وازاله‌فرمود نعوذبالله .

* «ضمر» *

ضامر لاغرونزار.

«یاتوك رجالا و علی کل ضامر»

(حج ۲۷) خطاب با حضرت ابراهیم علیه‌السلام است که اعلام‌کن‌تا مردم بحج‌آیند پیاده یا سواره برمرکوب‌لاغرنه‌آنکه‌حج‌برمرکوب فربه جائز نیست یاحج اوباطـل است‌بلکه‌مضمون‌راذکرکرد که توانگران طریق اولی بحج میروند همچنانکه **اذن‌فی الناس‌بالحج** ببانك‌ظاهروصوت شنیدنی دنیوی‌نیست بلکه درمعنی واستعداد است‌که اگر شنیده شودصوت مثالی‌وبرزخی است.

«ضم» چسبانیدن .

«ضنك» تنك وسخت .

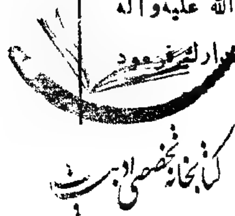
«من‌اعرض عن‌ذکری فانله معیشة ضنکا» (طه ۱۲۴) .

هرکس ازیاد من روی بگرداند زندگـی تنك وسخت خواهد داشت مقصود فقیرنیست زیرا که بسیاری ازفساق وکفاردولتمندند بلکه مقصود سختی‌ازجهات دیگراست چون‌آنکه ازخدااعراض کند همتی غیرمعیشت دنیا نداردوبجـائی دلخوش نیست وهرکس از اهل دنیا بهرجـا رسد خودرا بدبخت می‌بیند زیراکه دولتمندترازاوبسیار است وهمیشه حسرت زندگی‌آنها را میخورد اما خـدا پرست برضای حق دل خوش داردوبآخرت امید وخویشتن رامحروم‌مطلق‌نمی‌بیند ازاین‌جهت‌روش زندگی براوتنك نیست.

«ضنین». ضنین بمعنی‌بخیل است **«وما هوعلی‌الغیب بضنین»** (تکویر ۲۴) جبرئیل یـا پیغمبربخیل نیستند درعلم غیب یعنی‌آنچه از غیب برآنهـا وحی شود دریغ ازگفتن واظهارآن ندارند .

* «ضهاء» *

« یضاهؤن قول الذین کفروا من



قبل» (توبه ۳۰)عیسویـان شبیه بگفتار کفار پیشین سخن می گویند یعنی گفتار ورایشان مانند گفتارورأی کفارجاهلیت است :

برای خدا فرزند ثابت کردن وسه‌اقنوم در خدا قائل‌شدن‌وکفاره گناه شدن وامثال آن بسیار ویکی ازدانشمندان شام یا لبنان کتابی نوشته است بنام‌بت‌پرستی و مسیحیت کنونـی در آن هرچه در اناجیل از قول بت‌پرستان اقتباس شده‌آورده وآن کتاب درحقیقت تفسیر این‌آیه‌است. رجوع‌به‌کلمه ثلثه شود.

* «ضوء ضیاء» *

روشنائی اضاء . روشن کرد. درخشید .

«ضیر» همان ضرراست .

«ضیزی» تقسیم‌بجور.

«ضیاع» تلف شدن. **اضاعه** تلف کردن

ضیف میهمان کردن. **تضییف** میزبانی کردن و مهمان پذیرفتن. **ضیف** مهمان‌برجمع ومفردهر دو اطلاق می‌شود . **«قال ان هولاء ضیفی»** لوط گفت اینها مهمانان منند (حجر ۶۸)

«ضیق» تنگی. تنگ شدن هم بفتح ضاد آمده‌است هم‌بکسرضاد.

«ولما جاءت رسلنا لوطاسیء بهم وضاق بهم ذرعا». (هود ۷۷)

«ولما ان جاءت رسلنا لوطاًسیء بهم وضاق بهم ذرعا» . (عنکبوت ۳۴)

دوآیه است مانند هم‌الا آنکه یکی‌باحرف مصدری أن جاءت‌آمده ودیگری‌بی‌حرف مصدری جاءت. وباملاحظه این‌نکته باید دریافت‌که حفظ الفاظ قرآن دردست مسلمانان چگونه وبچه دقت است .

تفسیرآیه درکلمه **ذرع** گـذشت و **ضاق بهم ذرعا** کنایه ازدلتنگی است وپیش‌آمدکاری بیش ازطاقت.

* («حرف الطاء») *

طبع بسکون باومهرکردن وسکه زدن.

طبع بفتح باء زنکارگرفتن چرکین شدن

طابع بفتح باء مهرودراصل آن است کـه روی خرمن‌گندم وامثال‌آنرابدان‌نقش می‌کندتا اگرکسی‌چیزی‌برداردنقش‌برهم ریزد ومعلوم‌شود **طابع** بکـسر بـاء بـروزن **فاعل** مهر زننده در قرآن فقط بمعنی مهرزدن‌آمده است‌کنایـه ازذر بستگی قلب یا حواس وچیزی ادراك نکردن.

«طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم» (نحل ۱۰۸) خدا مهرنها دبردلهاو وگوش وچشمهای‌آنها.

«نطبع علی‌قلوبهم فهم‌لا یسمعون» (اعراف ۱۰۰) مهرمی‌نهیم بـردلهای ایشان پس نمی‌شنوند ازاین آیه‌معلوم‌می گردد شنیدن‌هم‌اگر چه‌بظاهربگوش‌است درحقیقت‌بقلب است چون بر قلب مهرمیزنند وسامعه مختل میشوددراین‌کلمه دو چیزقابل بحث است یکی‌آنکه مهرزدن بردل بر چه‌گونه است ودیگرآنکه اگر خدا بردلها مهر زند وازصاحبان آن دل فهم وایمان بخواهد جبر است ؟

اما جواب اول آن است‌که همه‌کس مستعد فهمیدن همه چیز نیست واگـر درفطرت وخلقت کسی ازفهم چیزی عـاجزباشد البته اورا مکلف بفهم‌آن نمیکنند مثلا کوررا ماموربدیدن وگنگ را بسخن‌گفتن ودیوانه را بسایر تکالیف . اما اگر عاجزنباشد ولیکن بغیر هوا پرستی وبی انصافی ودشمنی وامثال‌آن بچیزی توجه نمی‌کند چون میتواند این عادات فاسد را ازخوددورکند البته مواخذه‌کردن‌اوظلم‌نیست چون ممانی‌نفسانی

را خود انسانی میفهمد ولودرس نخوانده باشد و تکلیف بآن صحیح وجائزاست مثلابکسی میگوئیم هنگام درس حواس خودرا جمع کن و این مطلب رابذهنت بسپارو بسخنان استاد دل بده .

شاید اطفال خردسال شش هفت ساله ندانند این معانی چیست وبذهن سپردن یعنی چه وچگونه بذهن میسپارند اما جوانان بزرگتر میدانند درمسائل علمی ودینی گاهی بعضی مردم بملل مختلف ذهنشان متوجه مقصود گوینده نمیشود. درخواب ـ های صادق بسیاری ازفلاسفه مانند ابوعلی بن سینا باین خوابها استدلال می کنند بروجود عالم غیب یعنی عالم مجردات و ملائکه وعقول وبالجمله اساس مذهب خداشناسان واگر بگروه دیگرچنین استدلال کنی هرگزدرمقدمات ونتیجه وعلت دیدن خواب واینکه چگونه ذهن انسان ازآینده نیامده مطلع می گردد وخواب رابچه آلت می بیند البته فکردرهیچیك نخواهدکرد فقط خواهد خندید و مسخره خواهد کردبلکه ازخواب گذشته دلیل های عقلی مثل دلیل تسلسل وابطال آنرا هرچه براو تکرارکنی هیچ درقلب او جای نخواهدگرفت و اگرحکمت هائی که دروجود انسان بکاررفته براو عرضه داری وباظائرآن درصنایع مردم بسنجی با آنکه حاضرنیست ساختن یك خانه را نسبت ببخت واتفاق دهد خلقت انسان را بااین همه عجائب نسبت بااتفاق میدهد، اینها همه بمعنی طبع الله علی قلوبهم ومهرنهادن بردل است وتقصیر این مهرهم برخود انسان است .

رجوع به ختم وجبرشود.

* («طبق») *

« لترکبن طبقا عن طبق » (انشقاق ۱۹) طبق حال است ای انسان ازحالی بحالی تغییرمی کنی ورنج وزحمت بسیارخواهی دید .

الذی خلق سبع سموات طباقاً (ملك ۳) کسی که هفت آسمان راطبقه ها آفرید.

رجوع به سماء وبه مصابیح درلغت صبح وبه فلك شودومقصود ازهفت طبقه هفت مداراست یعنی هفت دالان که هریك ازسیارات هنگام گردش در خطی از فضای آن سیرمی کنند وهرگز ازدالان خارج نمیشوند ودرجای دیگرسبع طرائق فرمود ودرزمان مابرای سفینه ها که بکره ماه میروند وبر میگردند حدی را ازفضابتعیین خوددالان سیرآن نامیده اند یعنی سفینه درخطی ازخطوط آن حدفضا باید سیرکند وازآن حدبیرون نرود سیارات هم برگرد خورشید دالانی دارندکه در قرآن سبع طرائق یا سبع طباق فرمود واین دالانها وسعتی داردکه در هرگردش سیاره ازخطی میگذرد اما ازحد دالان بیرون نمیرود مانندکسی که روزی یك بار ازخیابانی عبورمی کند هرروزدرخطی اماهر۔ گزازحدخیابان خارج نمیشود. سیارات هریك هم۔ چنین دالانی خاص دارند طبقه طبقه روی هم و هیچیك ازمدارخویش خارج نمیشوند.

(طحو)

بمعنی دحو گستردن والارض وماطحیها(والشمس) سوگند بزمین وکسی که آنرا گسترد(رجوع به دحو شود) زمین مانند اسم جنس بقول نحویان برکم وبسیار اطلاق میشود هرگاه زید بگوید (زمین من) مقصود قطعه کوچکی است واگرشاعر گویدگرازبسیط زمین عقل منعدم گردد مقصودش همه خشکی روی زمین است و اگر گویند زمین محل معیشت مردم است همچنین قطعات سطح زمین مقصود است وآن نعمتی است برای بنی آدم که زیراو گسترده است وزمین گرد برای کسی که از این کره خارج شودودور گرددوزمین را ازدور به بیند (رجوع به ارض شود) دورافکندن.

طردراندن ودورساختن.

طرف چشم برهم زدن طرف کنار اطراف جمع .

✿(طرق)✿

طروق آمدن شب باشد آنگاه که آمدوشد در شوارع قطع می‌شودودر خانه‌هارا می بندند.

طارق ـ مسافر ومهمانی که شب بیاید.

والسماء والطارق (سوره طـارق کـه سوره ۵۶ قرآن است آیه اول) . قرآن طارق را تفسیر کرده است ما ادریك ماالطارق نمیدانی طـارق چیست ستاره‌درخشان است. درمقام اعجاب ومبالغه چنین عبارت معروف است . چنانکه ماگوئیم طعامی بود چه طعامی؟ وخانه بودنمیدانی چه خانه‌ای؟ و هکذا.

مفسرین بر آنندکه مراد ستاره خاصی است نه هرستاره، مقصوداین نیست که سوگند بآسمان وهر ستاره که باشد بلکه سوگند بآسمان وآن ستاره مخصوص بعضی گفتند زحل است وبعضی گفتند ثـریا بعضی گویند ستاره صبح است چون مانند میهمان نیمه شب پیش ازصبح ظاهرشود. زحل بدرخشندگی زهره ومشتری نیست وآنکه گفت زحل مراد است ازآن جهت گفت که ثقب رابمعنی بلندی گرفت از ثقب الطائر یعنی پرنده در پرواز اوج گـرفت وبسیار بلند شد وستاره زحل ازهمه سیارات دورتـراست درآسمان هفتم امـا نام طارق یعنی مهمان نیمه شب باستاره زهره مناسب است چون پیش ازصبح ظاهر میشودوآنرا بعضی بستاره صبح تفسیر کـردند البته قولشان اولی است وگویند درقول هند نحن نبات طارق یعنی مادختران مردم مشهوریم:

طریق راه، طرق جمع

فاضرب لهم طریقا فی البحر یبسا (طه ۷۷) اشاره بعبورحضرت مـوسی وبنی اسرائیل است از دریای قلزم که آب دریایکسوشدوزمین خشك گشت وبنی اسرائیل گذشتند یعنی برای بنی اسرائیل بدریا زن درراه خشك. زدن یعنی رفتن درفارسی نیز استعمال میشود چنانکه گوئیم بآب بزن وبرو دخانه بزن ودر تورات است که خداوندتعالی آب رابباد شرقی زدو آب را شکافت وزمین ازآب برآمد وخشك شد و بعض نصاری معتقدندکه مسیربنی اسرائیل از مصر بکنعان از محلی است که فعلا شهرسویس است و کانال فعلی ازآنجا شروع میشودومی گویند درآن وقت جای کانال دریابودوکم کم بسبب شن زمین کف دریا بالا آمد تـا خشکی میان دریای روم وقلزم پدیدارگردید ومحتاج به حفرگشتند وطول مسیر آن‌ها چهار میل بـود واینها حـدس است ازروی قرائن اما مسلمین ویهودونصاری شك ندارندکـه عبورآنان باعجازوقوه خارق العاده بود هرچند در کیفیت وتفاصیل آن اختلاف است ودرقرآن دروصف آب فرمود فکان کل فرق کالطودالعظیم.

ولقد خلقنا فوقکم سبع طـرائق (مـومنون ۱۷) بالای سرشما هفت راه آفریدیم بـرای هفت سیاره . چنانـکه درکلمه طبق گفتیم مـراد ازآن آسمان است وراه همیشه گشاده‌تراست مانند خیابان وبازار وانسان هردفعه ازخطی مـی گذرد اما از حدودبازاروخیابان خارج نمی‌شود. ستارگان نیز میگردند روی خطی شبیه بدائره وهمه خطوطی که ممکن است سیاره ازآن عبورکند درحدی محصور است مانندبازاروخیابان وآنرا شبیه بدالان کردیم وهرسیاره دالان وممبری داردخاص بخودکه ازآن بیرون نمیرود هرچندآن خط مسیررا تغییردهدوآن دالان افلاك آن سیاره است وطبقه طبقه روی هـم قرارگرفته اول مدارماه است وآخرین طبقه مدار زحل وسیاره‌های بالای زحل که اورانوس ونپتون وپلوطن است است بچشم دیده نمیشودومردم نمی‌شناختند وخداوندبآنچه مردم نمی‌شناسند استدلال نفرمود مثل آنکه دراثبات استادی معمارکه می‌خواهی بکسی بشناسانی نمی گوئی اوکسی است که فلان خانه را ساخته است و شنونده آن خـانه را ندیده وخداوند اینجا درمقام اثبات قدرت خویش است بنمایش مخلوقات خودنه اخبارغیب بنابراین هیچ ایرادی نیست که چرا درقرآن گاهـی هفت

آسمان فرمودو گاهی هفت طریق و گاهی هفت طبقه ونیز نشاید گفت که چرا هفت آسمان گفت نه نه مطابق هیئت بطلمیوس اگر نه آسمان میگفت امروز مدارات غیرقابل شماره است .

*** « طری » ***

تازه

لتا کلوا منه لحما طریا (نحل ۱۴) دریا را مسخرشما کرد تا از آن گوشت تازه بخورید رجوع به طعام شود درتفسیرواحل لکم صید البحر

طعم

چشیدن. خوردن . مزه . خوراك دادن . طعام. خوراك . گندم.

ولا یحض علی طعام المسکین (ماعون سوره ۱۰۷) وترغیب نمیکنندبخوراك دادن تنگدستان. طعام بمعنی مصدری است.

یا موسی لن نصبرعلی طعام واحد (بقره ۶۱) ای موسی بریك نوع خوراك صبر نمیکنیم(من وسلوی)طعام بمعنی خوراکی است .

وانهار من لبن لم یتغیر طعمه (محمد صلی الله علیه وآله ۱۵) جویهااست در بهشت ازشیر که مزه آن تغییر نمی کندوبوی بد نمیگیردوطعم بمعنی مزه است .

قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا ان یکون میتة اودماً مسفوحا اولحم خنزیر فانه رجس اوفسقا اهل لغیرالله به (انعام ۱۴۵) .

بگو نمی یابم درآنچه وحی شده است برمن حرامی برهرخورنده مگر اینکه میته باشد یا خون ریخته یا گوشت خوك که نجس است یا ذبح غیر مشروع که برآن غیرخدانام برند

بمقتضای این آیه هیچ چیزحرام نیست غیر همانکه دراین آیه نام برده است، وخمر پس ازاین آیه حرام گشت پس ازهجرت رجوع به بهیمه شود

وبنظرما این حصراضافی است نسبت بدانچه عادت بخوردن آن است نه همه چیز .

طعام الذین اوتوالکتاب حل لکم، رجوع به حل شود.

باید دانست دراین گونه آیات تحلیل وتحریم انواع اشیاء با قطع نظر از خصوصیات اصناف و افراداست وهرگاه بگویند شترحلال است یا گوسفند یعنی نوع شتروگوسفند نه خصوص شتری که کافرذبح کرده باشند یا نحروگوسفندی روی بقبله کشته باشند یا برخلاف قبله و اگر گفتند آب پاك است و پاك کننده مقصودنوع آب است ونظر بآب قلیلی که در آن نجاست باشد نیست وهکذا وطعام اهل کتاب عبارت است ازگندم وجووحبوب ومیوه و گوسفند وگاووبز نه میوهٔ که درشراب انداخته باشند و گوسفندی که کشته باشند وطعام الذین اوتواالکتاب حل لکم «معنی این است که گوسفند وبز وگاو و میوه‌ها وحبوب که نوع آن را اهل کتاب حلال میدانند ومیخورندبرشما هم حلال است وما خود درمذهب مسلمانی میگوئیم گنجشك حلال است و کلاغ حرام یعنی این نوع وبعضی پنداشتند طعام الذین او توالکتاب حل لکم دلیل پاك بودن اهل کتاب میشود آن طعام مایع که خودشان بآن دست زده‌اند و باین قاعده اگرطعام آبگوشت گوسفندی باشدکه بطریق خودشان کشته باشند نیز حلال است واگر گوئی ذبیحه آنها بدلیل خارج شده گوئیم دست خورده آنها هم بدلیل خارج شده همان دلیلی که مطلق کفاررا نجس فرموده است و درعرف نیز نظیرآن هست مثلاکسی گوید درشهری که میروید ازغذائی بخورید که مردم آن شهر از آن میخورند معنی این نیست ازهمان کاسه که دست آنها بآن رسیده ومقداری ازآن خورده‌اند بلکه از نوع وجنس آن.وآیه شریفه نیز دربیان نزدیکی احکام اسلام باپیغمبران پیشین است وشدت مناسبت میان مسلمان واهل کتاب برخلاف مشرکان .

«لیس علی الذین امنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا» (مائده ۹۳)

وآنهاراکه‌ایمان‌آرندوعمل‌نیکو کنندگناهی نیست درهرچه خورند . نظر به مردمی است‌که زهد وپارسائی‌را درتقشف وترك لذت دانند . و فرمایدآنکه ایمان‌بخداداردواز محرمات اجتناب کندگناهی‌نیست بروی‌که هرچه حلال‌باشد بخورد اگرچه‌لذیذباشد.وقتی‌برای حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام چنانکه درنهج البلاغه است غذای لذیذ آوردندباین مضمون فرمود این طعام حلال است و خداآنرا برما حرام‌نکرده است اما من‌آنرا برای تواضع ترك کردم.کسی‌که متکبراست پیوسته در انظار مردم خویشتن را متنعم جلوه میدهد ودر غذا ولباس ومسکن وغیرآن بالاتـروبهتر انسایر مردم،وحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام درزمـان خلافت ظاهری فرمود اکنون هـم فروتنی میکنم غذای من همان غذای فقرا است . پس اگرکسی ترك لذت‌برای تواضع‌کند نیکواست واگرزهدرا درآن‌بداندنیکو نیست. درتفسیر بیضاوی‌گوید چون آیه حرام‌بودن خمروميته نازل شد مسلمانان‌گفتند برادران ما مرتکب ایـن محرمات شدند ومردند پیش از نزول‌تحریم، خداوند دراین آیـه فرمود اعمال صالح‌که‌کردند سبب‌نجات‌آنها است وهرچه خوردند چون پیش ازحرمت‌بودباکی‌برآنهانیست وبهتر ازهمه‌آن است‌که بگوئیم این‌آیه مخصوص است بآنچه حرمتش‌ثابت نشده است هرکس‌بخورد گناه‌ندارد اماآنکه حرام خوردمعصیت خداکرده است وددروایت است‌که قدامةبن‌مظعون درخلافت عمرخمرخورده‌بود چون اورا آوردند عذرآوردبه این‌آیه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فـرمود. اورا درجمع صحابه بگردانیدکه‌آیا آیـه تحریم خمربراوخوانده یانخوانده‌اند اگرنخوانده‌اند عذرش‌بپذیرید واگرخوانده‌اند حدش زنید.

«انطعم من‌لویشاءالله اطعمه» (یس ۴۷) .

آیاخوراك‌دهیم‌کسی‌راکه‌اگرخدامیخواست طعام داده‌بود هرگاه پیغمبرمیفرمود تهی‌دستان را یاری‌کنید و آنها را طعام دهید میگفتند اگرخدا میخواست‌سیرباشندخودبآنهاطعام میدادا‌کنون که اونداده‌است‌ما هم‌نمیدهیم‌وعلت‌آن است‌که‌هم‌جبری بودند وهم‌فعل خداراجداازفعل بندگان‌میدا نستند دادن فقرا را خدا میخواهدبدست اغنیا باشد واو خواست‌بدینگونه‌آنها را سیرکند واغنیا را بوجه دیگرواگرهمه رابیك نحوطعام میداد نظم زندگی بشرازهم پاشیده میشد وآن اراده‌کـه ازآفرینش بشرداشت حاصل نمی‌گشت وهیچکس‌کوشش وکار نمی‌کردواسراروجودفاش‌نمی‌گشت مانند حیوانات که ازهم‌بی‌نیازند .

در حضرت‌الوهیت‌بینونت‌عزلی‌قائل بودندیعنی موجودات خود مستقل اند ومجبور چنانکه خدامستقل جابروازهم جـداهستندوامیرالمؤمنین علیه‌السلام وحدت عددیه‌رامنع‌فرمود.

غیرخدا هیچکس هیچ‌کارنمی‌کند چون غیر خـدا موجودی نیست‌که از اوکاری‌آید غیرخدا. گفتند فیلسوفی میگفت زلزله اثرخشم خداست و فیلسوف دیگر میگفت سخن تورا من نمی‌پذیرم و عجب دارم ازچون توفیلسوفی‌که‌آنرا نسبت بخدا میدهی زلزله ازحبس‌بخارات است درزمین همان بخار ودودکه ازکوههای‌آتشفشان بیرون میاید ما گوئیم درحقیقت این دوفیلسوف هـردوغلط‌گفتند دودرا یك موجود مستقل پنداشتند وخدارا موجود دیگرهم‌شان وهم‌طراز دودوبخار. ما میگوئیم‌زلزله اثرخشم خـدا است ودود وبخار مأمور او وآلت انجام اراده اووسبب اجرای حکم او است مانند

قلم دردست کاتب تا کاتب نخواهد قلم نیست بی اراده خدا دودزلزله نیست خدا و طبیعت درعرض هم نیستند بلکه طبیعت مخلوق خدا است و مامور باراده استوواگر اراده اونباشد طبیعت هیچ نیست

طعام درکفاره ـ بسیاری ازکسانیکه گناهی مرتکب شده وازآن پشیمان شده توبه کنند خداوند عالم برای ناراحتی قلبی که بسبب پشیمانی برای گناهکار حاصل می شود مردم را بکفاره فرمود واطعام را از کفارات قرارداد چون خوشحالی وشادی که ازاین امرخیر برای گناهکار پیدا میشود ممکن است جبران آن پریشانی خاطرکه ازپشیمانی حاصل شده است بکند یاگناهی بسیارزشت و قبیح است که به پشیمانی تنها اثرسوء آن ازقلب آدمی زائل نمی‌شود مگر بریاضتی که هم فائده برای دیگران داشته باشد .

اطعام واجب است درکفاره آنچه درقرآن منصوص است:

« من اوسط ما تطعمون اهلیکم » (مائده ۸۹) درکفاره قسم است که اگر کسی قسم را بشکند باید کفاره دهد : اولا مخیر است بنده آزادکند یا ازخوراك خودوخانواده خود نه ازآن طعام بهترونه ازآن پست‌تر بلکه میانه‌وباید ده مسکین را سیرکند .

« فکفارته اطعام عشرة مساکین اوکسوتهم » یاجامه پوشاند والا سه روزروزه دارد (مائده ۸۹) .

« وعلی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین » (بقره ۱۸۴) کسی که روزه بمقدرعدم توانائی ومرض بخوردبجای هرروزیك فقیررا سیر کند.

« اوکفارة طعام مساکین » (مائده ۹۵) کفاره کشتن صید است .

« فمن لم یستطع فاطعام ستین مسکیناً » (مجادله ۴).

کفاره ظهاراست اگر ازعتق و روزه عاجز باشد .

احل لکم صیدالبحر وطعامه متاعاً لکم وللسیارة (مائده ۹۶) شکار دریا برای شما حلال گشت وخوردن آن بهره‌ایست برای شما و برای مسافران .

مقصود از جهت احرام است یعنی چنانکه شکار حیوان صحرائی برمحرم حرام است شکار دریائی حرام نیست ازجهت احرام اما از جهت دیگر غیراحرام بعضی حیوانات دریا حرام باشد منافی این آیه نیست وما درجای دیگر تفصیلی نوشته‌ایم که مجملش این است : بسیاری از اهل لغت گفتند سمك درزبان عربی غیرحوت است . آنچه ما درفارسی ماهی می گوئیم درعربی حوت می گویند اما سمك شامل سقنقوروخرچنك وصدف وغوك (قورباغه) وغیرآن میشود . ودرروایات آمده است سمك حلال است اگرقشرداشته‌باشدیا اگرفلس داشته باشد. باتفاق اربیان که عامه عرب روبیان و فارسیان (میگو) میگویند حلال است با اینکه هیچ شباهت بماهی ندارد وبعضی آنرا ملخ دریائی میپندارند اما قشرداردوچون قشرداردآنرا حلال وازاقسام سمك میشمرند هرچند حوت‌نیست وفلس ندارد .

ونیزگفته‌اند ربیثا حلال است وآن ماهی است بسیارخردوکوچك ودرازای آن باندازه بند انگشتی آنرا درجنوب ایران موتومی گویند و خشك کرده‌می کوبند و مانند ابازیرمی خورند و آنرا ماویه گویند. درروایتی آمده است که‌سقنقور حلال است چون قشردارد وآنهم شباهتی بماهی

ندارد و حوت نیست بلکه سمك است باری غیرحوت یعنی آنکه در فارسی ماهی گویند حلال بودنش مشکوك است هرچند سمك باشد مگر میکوکه به اتفاق حلال است وروایت سقنقورهم اگر کسی عمل کرده باشد.

اما هرگاه هیچ فلس وقشر ندارد مانندمار ماهی وروی بدنش رایك طبقه لعاب غلیظ پوشیده است حرام است واین لعاب تا بربدن او هست اگر از آب شیرین بشور رود یا بعکس اورا آسیبی نمیرسد واما اگر لعاب را زایل کنند میمیرد.

گاه گاه قشر ماهی چنان سخت وناهموار است که گوئی خارها برتنش رسته وگاه چیزی مانند استخوان آنرا فراگرفته واگر حکم برقشر باشد این اقسام حلال است وآنکه بالعاب باشد بی قشر حرام است وعلامه دمیری درحیاة الحیوان گوید انکلیس یا انقلیس همان مار ماهی است (وبزبان اهل فرنگ انگیل گویند) وبازگوید قسمی ماهی است بنام رعادات وازگفتاروی استفاده میشود که دربدن این حیوان قوه برق تولید میشود چون بدام افتاد صیادرا میلرزاند وابن بیطار گوید نوع شدیدآنرا درسواحل اندلس دیدم واوصاف آنرا مطابق آن ماهی که درعصرما توربیل می گویند نقل کرده است گویند درسینه این ماهی کارخانه مجهز برق است ودوقطب مثبت و منفی دارد ومیتواند طعمه خودرا ازدور بیحس کند وابن بیطار گوید ماهی خوردنی نیست وگوشتش کشنده است.

خداوند قادروحکیم است بمقتضی (قدروهدی) که اندازه هرچیز را معین فرمودوهرموجودرابه مصلحت خودراهنمائی کرد قشرماهیان اقیانوس‌ها را بآلت دفاعی چنان سخت مجهز فرمودکه طاقت فشارآب‌های متراکم اقیانوس‌ها را داشته باشند و اگر نیروئی بالاتراز فشار این آب نبود چگونه ممکن میشد درمیان آب قشری بسان استخوان بر بدن ماهیان ایجادشودتا ازآسیب فشارآب محفوظ بماندآیا هیچگاه طبیعت چیزی رابرای ضدیت با خودمیسازد؟ - البته نه - چون لوازم هرطبیعت تابع او است پس قوه دیگری است قویتر ازآب اقیانوس که ماهی را برضدآب درمیان آب مجهزمی‌کنند ومیتواند برای مقاومت باآب سدی بسازد بی آنکه آبها را پس بزند ودورنگاهداردتا سد ساخته شود چنانکه مهندسان برای سد ساختن چنین می‌کنند.

طعن ایرادگرفتن . اعتراض کردن . بد گفتن عیب کردن. اصل آن نیزه زدن است.

✿ «طغی» ✿

طغیان بسیارشدن آب. غلبه کردن. بالا آمدن . ازحدگذشتن **انا لما طغاالماءحملناکم فی الجاریة** (الحاقه ۱۱) چون آب بسیار شد شمارادرکشتی نشاندم.

مازاغ البصر وماطغی (رجوع به بصر شود).

طغوی سرکشی **کذبت ثمود بطغویها**

اطغاء بسرکشی واداشتن .

طاغیه . صاعقه . صیحه آسمانی که عذاب باشد .

واما ثمود فاهلکوا بالطاغیه (الحاقه ۵) یعنی ثمودبصیحه وصاعقه هلاك شدند .

پادشاه روم راغالباً برای ظلم وقدرت طاغیه میگفتند **طاغوت** بنظرمیرسد اصلاعبری است به معنی خطا وخطاکار . درعبری بت ومرجع ورئیس خطاکاران ومروج باطل را طاغوت گویند.

✿ (طفو) ✿

اطفاء خاموش کردن .

یریدون لیطفؤا نورالله بافواههم والله متم نوره (صف ۸) میخواهندنورخدا را

بدهان خود خاموش کنند وخدای نورخودرا کامل میکند واز این آیه معلوم میشود که حق بخودی خود غالب میشود چون ازجانب پروردگار حق است وباطل بخودی خود مغلوب میشود چون خدا دشمن آن است (رجوع به بطل شود در تفسیر **کذلك یضرب الله الحق والباطل.**

❁ (طفف) ❁

تطفیف کم فروشی . خیانت در کیل و وزن .

ویل للمطففین (سوره ۸۳ قرآن) وای برکم فروشان ودر قرآن چنین تفسیر فرموده که چون خواهند چیزی ازمردم بپیمانه ستانند تمام ستانند واگر بخواهند برای آنها پیمانه کنند یا بترازو بکشند کم کنند. چون همه خریداران وفروشندگان ترازو وپیمانه ووسائل سنجش ندارد وناچار باید یکی اعتماد بر دیگری کند وغالباً خیانت در آن مخفی است خداوند تعالی درخصوص آن سخت گرفت و برای آن عذاب سخت مقرر داشت وهمه خیانات که وسیله آزمایش آن برای یك طرف معامله دشوار باشد همچنین عذابش سخت است مانند غبن مسترسل و غش بما یخفی یعنی هرجاکه یك طرف درمعامله اعتماد بر دیگری کند درقیمت وصفات متاع ومصلحت خویش را به او واگذارد یا عیب مال را بپوشد که پدیدار نباشد مانند آب در شیر حکمش همین است و عذابش سخت است .

ودر این مسائل بیان سختی عذاب مهمتر است از اینکه خیانتکار مالك عوض می‌شود مثلا کم فروش مالك پولی که گرفته است میشود یا نمیشود. البته متمرنان درفقه ومسائل قضائی همشان بمالك شدن است ومتدینین همش باحتراز ازعذاب آخرت وغضب خدا است. وقرآن هم به متدینین نظر دارد وعذاب کم‌فروشان را ذکرفرموده نه اینکه مالك میشوند یا نمیشوند. برای روشن شدن ذهن خوانندگان در این باب گوئیم علما در مسائل فقهی درمعاملات گاهی نظر بحلال وحرام آن دارند واینکه حرام آن موجب عذاب اخروی است وگاهی نظر بصحت یا فساد معامله دارند که سبب نقل و انتقال میشود یا نمیشود مثلا «غبن المسترسل سحت» یعنی فریب دادن کسی که مصلحت خود را بتو واگذار کرده سحت یعنی حرام است پس اگر مشتری بفروشنده گفت بهترین جنس متاع را از میان اجناس خود برای من جدا کن وبکمترین قیمتی که ترا زیان نرساند اکتفا کن وفروشنده نکند وبا مشتری خیانت ورزد یا در راس المال دروغ بگوید این معامله البته حرام است وموجب عذاب اخروی است وکم‌فروشی هم‌چنین وآنکه درقرآن واخبار تتبع کند ملاحظه خواهد کرد که عمده نظر بهمین جنبه اخروی است وبرفقها لازم است چون عوام را تعلیم دهند همین حرمت و عذاب اخروی را درنظر آنها مجسم کنند و مهم جلوه دهد که تصمیم مردم براجتناب موکد باشد ونظر بآخرت داشته باشند که وظیفه مسلمانی این است وهرچه را علما اهم شمارند مردم نیز آن را اهم میدانند . اما اینکه کم فروش مالك پولی که گرفته است میشود یا نمیشود شاید بفتوی بعضی با همه حرمت وعذاب وخشم خدا بازمالك قیمت بشود اما چه سود از این مالکیت که هزاران زیان از عذاب وخشم خدا دربردارد ومسلمان نباید دل باین مالکیت خوش کند اگر گوئی کم‌فروش پیش خود تصور میکند چون مال ملك او باشد درملك دیگری تصرف نکرده است حق‌الناس برگردن ندارد اما عذاب آخرت بتوبه وامثال آن اصلاح میشود گوئیم اگر تصرف درمال دیگری هم کرده باشد بتوبه اصلاح میشود واگر گوئی تصرف درمال دیگری توبه‌اش قبول نمیشود مگر برضایت صاحب

مال گوئیم با خیانت کم‌فروشی هم بی‌رضایت صاحب مال تو به‌اش قبول نمیشود و لو مالك شود و باید بکلمه جامعه بگوئیم مرد متدین نباید دل خوش کند که معامله‌اش صحیح بوده و مالك شده است. دروغ گفتن راس المال وغبن و فریب کسی که اختیار خودرا بتو گذاشته است و غیر آن همه همین حکم دارد و اگر خدای نکرده معلم مسائل صحت معاملات حرام را برای عوام بگوید و معصیت وحرمت و گناه آنرا بزرگ جلوه ندهد و اورا پشیمان نکند بر خلاف روش خدا و رسول صلی الله علیه و آله عمل کرده است این معامله بدان ماند که کسی عمارتی را برسر جمعی خراب کند و چندتن را بکشد برای آنکه در یکی از اطاقها کاسه داردو آن کاسه گرچه ملك او است و در ملك خود تصرف کرده اما با ارتکاب چند حرام تصرف در مال خود ارزش ندارد.

❁(طفق)❁

طفوق . در ایستادن ومشغول شدن بکاری. **و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة** (اعراف ۲۲) مشغول شدند از برگهای (درختان) بهشتی می‌پیوستند. **فطفق مسحا بالسوق والاعناق** (ص ۳۳) رجوع به جود شود.

❁(طفل)❁

بچه و کودك . بکسر طاوسکون فا. طفل گاهی بمعنی جمع هم آمده است مانند اطفال

اوالطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء (نور ۳۱) کودکانی که بر عورات زنان آگاه نشده‌اند وباصطلاح مردم طفل ممیز گویند آیه درباره حجاب زنان است که باید خویشتن را بپوشند مگر ازمحارم خود که واجب نیست. همچنین از کودکانی که ازاعمال مزاوجت وزناشوئی خبر ندارد خواه محتلم شده باشند یا نشده باشند.

واذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستاذنوا (نور ۵۹) هرگاه کودکان شما بسن احتلام رسیدند اذن خواهند وبی اذن برزنان نامحرم در نیایند (رجوع به ثلث شود) ازسن بلوغ گاهی بنکاح تعبیر شده است (درسوره نساء ۶)

حتی اذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشداً .

اصل در بلوغ پسران همان احتلام است که خود طفل ازآن آگاه میگردد وغالباً شرم دارد از آنکه پیش دیگران اظهار کند درشرع برای پدرو مادرواقارب ودیگران که لازم شود بلوغ طفل را بدانند سن را معین فرمود پانزده سال تمام واگر دراین سن محتلم نشده بود بازبالغ است چون حکم برغالب است واگر پدرومادر واقارب حاضر نباشند وسن طفل معلوم نباشند بموی درشت زهار باید آزمود ودر غزوات پیغمبر صلی الله علیه وآله بالغ بودن اسیران را باین علامت تشخیص میدادند.

طلب خواستن وجستجو کردن .

❁(طالوت)❁

نخستین پادشاه دربنی‌اسرائیل واهل کتاب اورا شاؤل بن قیس گویند جوانی قوی ونیرومند وخوبروی بودویك سروگردن ازدیگران بلندتر.

و قال لهم نبیهم ان الله قدبعث لکم طالوت ملکا . (بقره ۲۴۷) پیغمبر بنی اسرائیل بآنها گفت خدایتعالی برای شماطالوت راپادشاهی برگزید وبقول بنی‌اسرائیل این پیغمبر (شموئیل نام داشت وآخرین قضاة بود (رجوع به اسرائیل‌و به تابوت شود) حکایت طالوت و پادشاه شدن او درهمه تفاسیروتواریخ ما بتفصیل آمده وحاجت به تکرارآن نداریم وبا شاره اکتفا میکنیم باری اززمان حضرت موسی علیه‌السلام تا عهد شموئیل قوم بنی‌اسرائیل پادشاه نداشتند بلکه قضاة وعلمای

دینی ازروی حکم شرع ومطابق تورات میان آنها حکم میکردند وآنها میپذیرفتند ودفاع ازدشمن همان جهاد بودتا وقتی بنی اسرائیل اقوام مجاوررا دیدند همه پادشاه دارند وبفرمان اوخواه ناخواه بجنگ دشمن میروندگفتند ما هم اگر پادشاه داشته باشیم بفرمان اوبهتردفاع میکنیم ودرکتاب مقدس جهودآمده است که شموئیل آنها را نصیحت کردکه چنین توقع نکنند چون پادشاه پسران شما را خدمتکاربندگان خود میکند واختیار ازدست شما میگیردزنان وفرزندان شماماننذبنده درفرمان اوباشند واز مزارع وبوستانهای شما حق میگیرد ودهیك اموال باید بآنها بدهید وهرچه تظلم کنید بداد شما نرسند وشما را باآسایش نگذارند واز این قبیل سخنان بسیارگفت نپذیرفتند خدا هم بدو وحی کردکه توقع آنها را بپذیرومن برای آنها شاهی تعیین میکنیم اشموئیل بآنها وعده داد.

از آن طرف طالوت (شاؤل) پدری داشت ودرازگوش اوگم شده بودبا طالوت گفت توباغلام من بروید شاید خررابیابیدآنهارفتند هرجاجستند نیافتند ومأیوس شدند غلام گفت برگردیم تاپدرت مشوش نشودوغم گم شدن مابانغم الاغ متضاعف نگردد پسرگفت بدین شهررویم که پیغمبرما آنجا است و ازاو بخواهیم شاید بالهام خررابداندکجاست وبه مابگوید یکی گفت چیزی نداریم نیازبدهیم دیگری گفت من اندکی نقره دارم وروانه شهرشدند واز مردم جستجوی محل وخانه پیغمبر کردندگفته شد امروزبیرون میاید وبربلندی تپه قربانی میکند و شما میتوانید اورا بدانجا بیابید همانگاه خدا به پیغمبرشان وحی کردکه پادشاه بنی اسرائیل با یك غلام میایند وهمانهایندکه اکنون ازتوخرگمشده خودرا میطلبند وخرآنها پیدا شده پدرش آنرا یافته اکنون آنها را نگاه دار و بطباخ بگوی از فلان عضوقربانی برای آنها طعامی سازدباری پس ازاین که بنی اسرائیل را آگاه ساخت که پادشاه شمااین است وبرسم اهل کتاب اورابا روغن مقدس مسح کرده بنی اسرائیل اعتراض بشاهی اوکردندکه مال ندارد اشموئیل گفت درجسم نیرومند وقوی ودر علم بردیگران رجحان دارددوبقیه حکایت اوگذشت

✿(طلع)✿

طلوع برآمدن آفتاب وغیرآن .

طالع برآینده .

طلع بفتح طاوسکون لام اول غوره خرماو غیرآن .

اطلاع آگاه کردن (ازباب افعال) شکوفه آوردن درخت .

اطلاع آگاه شدن ومشرف گشتن. دیده ور شدن .

وترى الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات اليمين (کهف ۱۷) آفتاب را بینی چون ازمشرق بدرآید از غارآنها سوی راست منحرف شودوچون غروب کند سوی چپ اشاره به اصحاب کهف است وغارآنان و ما در لغت رقیم ذکر اصحاب کهف کردیم ودرلغت تسع در تفسیر **وازدادوا تسعاً** ونیز لغت ثلث ازخواب آنها اجمالی گذشت. درتواریخ ذکرآن نکرده اندکه دهانه غار چگونه وروی بکدام جهت داشت و بنظرمیرسدکه مراد از یمین ویسارراست وچپ کسی است که از دهانه غارداخل آن میشود (رجوع به لغت زورشود) چون عادت درتعبیراین است مثلا اگرداخل خانه شوی طرف راست ایوانی بزرك است یعنی طرف راست توکه داخل میشوی واگرگویند چون در مسجد مقدس پیغمبرصلی الله علیه وآله ازدرجبرئیل داخل شوی ضریح مقدس را در جانب چپ بینی. بنابراین باید دهانه غارروی بشمال باشدکه چون

کسی داخل آن شود پرتو آفتاب راکه از مشرق تابیده در طرف راست بیند ودرغروب بالعکس.

ابوریحان بیرونی درآثار الباقیه (صفحه ۲۹۰ چاپ لیپزیك) ازعلی بن یحیی منجم روایت میکند که من بموضع آنها گذشتم (در شهرافسس از بلاد ترکیه است که سابقا جزء کشور روم بودو اکنون آنرا آیا سلوغ میگویند) کوه کوچکی بود که قطر بن آن بهزارذراع نمیرسید وراه سراشیب داشت ازسطح زمین باندازه سیصدگام بزیرمیرفتیم تا برواقی رسیدیم برستونهای تراشیده ازکوه و چند خانه آنجا بود یعنی اطاقها رسیزده مردديديم یکی جوان بود موی برعارض او نرسته وجبه وکسای پشمین دربرداشتند ونعلین و موزه برپا وموی بر پیشانی ریخته گوید موی یکی از آنها راگرفتم و کشیدم جبهه با موکشیده نشد. و پیش نیامد. انتهی اما سیزده تن باعدد مشهورکه گویند هفت نفر بودند مطابق نیست .

حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم (کهف ۹۰) تا وقتی که ذوالقرنین به محل طلوع آفتاب رسید آفتاب رایافت بر قومی طلوع میکند که پوشش وسایه اندازغیر ازآفتاب نداشتند. آن جائی از مشرق که اسکندر بدانجا رسید مردمی بودند که سایبان نداشتند وزیر آفتاب زندگی میکردند تاریخ ذی القرنین جای دیگر مذکور است .

و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب (آل عمران ۱۷۹) خدایتعالی شما را مطلع بر غیب نخواهدکرد یعنی مشرف برغیب نخواهدکرد که هروقت بخواهید خودتان آنرا دریابید اماخبر غیب را ممکن است هرگاه خدا خواهد هرکه را خواهد ازغیب آگاه میسازد.

لواطلعت علیهم لولیت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا. (کهف) اگر براصحاب کهف مشرف شوی وآنها را بینی بآنها پشت کرده وترس ترا خواهدگرفت . خطاب با پیغمبر است صلی الله علیه وآله باعتبار امتان وی که اکثر میرفتند ودرصفحه پیش گفتیم از ابی ریحان بیرونی ازعلی بن یحیی منجم که بغار اصحاب کهف رفت و آنها رادیدونیز ابوریحان درهمان کتاب آثارالباقیه ص ۲۹۰ گویدمعتصم خلیفه عباسی برادرمأمون گروهی رابروم فرستادبرای قیصرروم نوشت که فرستادگان اورا بغاراصحاب کهف هدایت کند وقیصرمأموران معتصم را بآنجا فرستادومحمدبن موسی بن شاکر عالم ومهندس مشهور زمان مأمون بود بدان غار رفتندواصحاب کهف رابدست لمس کردنداما محمد بن موسی که برآنها دست زده بود تشخیص نداد زنده اندیا مرده. وابوریحان گوید نصاری برسم خودکه روزی رابرای یادآوری بزرگان خودمعین میکنندودرعربی آنروزراذکران آن بزرگ میگویند ذکران اصحاب کهف راروزپنجم تشرین الاول قرار دادند.

نارالله الموقدة التی تطلع علی الافئدة «همزه ۷» درسخن چین بدگوی فرماید که اورا درحطمه افکند وحطمه آتشی است که خدا افروخته و بردلها مستولی وچیره میشود برخلاف آتش که بدست مردم افروخته میگرددوتنها برظاهر بدن جسمانی مستولی میگردد .

سلام هی حتی مطلع الفجر «قدر ۵» شب قدرهمه سلام وخیر است تا طلوع فجر . اگرگوئی درهرآنی خورشید یکجا طلوع میکندو جای دیگرغروب وهرآنی که فرض کنیم یکجا از جاهای زمین طلوع فجراست و برکت شب قدر به پایان رسیده آیاطلوع آفتاب درکدام نقطه وفجردر کدام نقطه مراداست مشهدمقدس فجرطالع شده وبرکات

شب قدر بپایان رسیده ملائکه بآسمان بر گشته اند اما درطهران هنوز فجر طالع نشده وشب قدر بپایان نرسیده وقتی اینجا بپایان رسد درشام هنوز شب است وآیا ملائکه هنگام فجر کدام یك ازشهرها به آسمان میروند . گوئیم درهرشهری هنگام فجر همان شهر. اگر گوئی آیادرهرشهری فرشته دیگری فرود میاید یا یك گروه برای همه کره زمین. گوئیم قیاس ملائکه با اجسام دنیوی صحیح نیست ونزول وصعود آنان موجب قرب وبعد نمی باشدوسایر اسرار موجودات غیبی رابموجودات عالم شهادت تشبیه نتوان کرد وامیدواریم درکلمه نزول این معانی را حل کنیم اگرخدا خواهد .

والنخل باسقات لها طلع نضید«ق ۱۰» درختان خرما سربر کشیده شکوفه ازگل برآمده. چیده بریکدیگر.

❀(طلق)❀

طلاق . بیرون رفتن زن دائمه از عقد شوهر باینکه شوهراورا رهاکندوآن یکی ازاقسام جدائی است مانند فسخ بعیب یا کفر یکی ازآنها پس از اسلام ورضاع لاحق غیرآن

تطلیق «طلاق دادن».

انطلاق رفتن. گاهی کنایه ازگفتن.

طلاق حکمی است از مصالح زن وشوهر که چون اتفاق آنها میسر نباشد مصلحت آنها درجدائی است وهر گاه سازش آنها بوجهی ممکن باشد قهراً طلاق میسر نمیشود.

یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن«طلاق ۱».

ای پیغمبر هر گاه زنان را طلاق میدهید برای عده آنها را طلاق دهید. عده یعنی شماره و چون شماره نسبت بزن داده شود ذهن بآن عدد میرود که خاص زنان است و محل ابتلا وحادثه مهم ومتداول ومتناوب زندگی آنان و پیوسته هر ماهی درمعرض آن واقع میشود ازاین جهت آنرا عادت و قاعده وروزهای معلوم ورگل میگویند و از این قبیل کنایات که همه دلالت برحادثه مرتب وشماره معین دارد وبرحسب آیه باید عده وقاعده یعنی حیض پس ازطلاق باشد.

باید زن را وقتی طلاق دادکه پاك باشد و درانتظار حیض چون طلقوهن لعدتهن مانند لدوا للموت لام عاقبت است .

والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء. (بقره ۲۲۸) زنان طلاق داده باید خود ـ شان سه قرء صبر کنند به بی شوهری. قرء چنان که درمحل خود معلوم خواهد شد طهر یعنی پاکی از خون است. زن را هنگامی که پاك است طلاق میدهند وپس ازآن حیض می بیند و یك قرء یعنی پاکی براوگذشته است به بی شوهری. وپس ازآن ازاین حیض پاك میشووآن قرء دویم است وباز حیض میشودوبارسیم پاك میشودیعنی قرء سیم وپس ازآن قرء وقتی حیض بیند عده بسر رسیده وسه قرء بر اوگذشته است. از اینجا معلوم میشود همچنان که طلاق درحال حیض باطل است درحال پاکی که مردبا اونزدیکی کرده هم باطل است چون زنان باید سه قرء با بی شوهری صبر کنند واودر مدت طهر اول اگرطلاق بگیرد بی شوهر نبوده ویك قرء تمام صبر نکرده است وخدا فرموده زن باید سه قرء صبر کند اما اگردرطهر اول هیچ مقاربت نکرده یك قرء با اومحسوب میشودواتفاق علمای اهل بیت علیهم السلام بر این است که چنین طلاق باطل است .

الطلاق مرتان فامساك بمعروف او تسریح باحسان«بقره ۲۲۹»طلاق دوبار است و پس ازآن یا آنها رابخوشی نگاهداریدویا باحسان

روانه کنید. از این آیه معلوم میشود که بمحض طلاق دادن‌جدائی زن‌و شوهر قطعی نمیشود و باز جای آشتی باقی‌است وتاآخرعده میتوانندزن‌طلاق داده را نگاهدارند یاروانه خانه‌کسان‌خودش‌کنند چنانکه در آیه دیگر فرمود :

«واذاطلقتم النساءفبلغن اجلهن فامسکوهن بمعروف‌اوسرحوهن بمعروف» (بقره۲۳۱)

وقتی زنان‌را طلاق دهید وبآخرعده برسند یاآنها رانگاهدارید بخوشی یارها کنید بخوشی. طلاق‌تا دوبار رجعی است یعنی شوهر میتواند آشتی کند وباهم بسازند (رجوع‌به بعل شود) و نیز معلوم میشود که‌زن درمدت عده یعنی‌تاوقتی‌سه‌طهر براو بگذرد هنوز بایددر خانه شوهرونزداو بماندواگر بخواهند زن‌رابخانه کسان‌وخویشان‌خودش‌فرستند باید پس از گذشتن عده‌باشد. وتایید این حکم‌در سوره طلاق آیه اول است**«ولاتخرجوهن‌من بیوتهن ولایخرجن»** یعنی زن‌های طلاق داده راز خانه‌شان بیرون نکنید وآنهاهم بیرون نروند وتفسیر این‌درلغت بیت گذشت ودرآنجا دوقول نقل کردیم وبنابر هردوقول زن‌که طلاق‌داده شده‌هنوز حق مسکن دارد برزوج چنانکه حق نفقه دارد . علامه و فقهای متاخرین گویندزن طلاق داده بـا رضایت شوهر هم نمیتواند از خانه‌که بود بیرون رود برخلاف زنی که طلاقش نداده‌اند و بعضی گویند باتراضی هردو میتواند ودر هر دو حال‌در آنجاکه‌بوده‌است حق دارد.

کسی‌که در احکام و شرائط طلاق چنانکه ذکر کردیم تامل کند البته تصدیق خواهد کرد که‌بااین شرائط درغیرجائیکه مصلحت زن وشوهر باشد طلاق واقع نخواهدشد وهر طلاقی که واقع شود لازم بوده استواقع‌شود.زیرا که‌زن و شوهر اگر باهم باشند وزفاف کرده‌باشند وپرده‌شرم‌ازبین آنها برداشته شده ودر روزهای‌پاکی بیمانع هیچ مقاربت نکنند غالباً دلیل نفرت استوپس‌ازآن‌هم درزمان‌عده وقتی از خانه شوهر بیرون نرود وسه ماه بایکدیگر زندگی کنند و هیچ‌نوع‌رغبت زن و شوهری میان آنها اتفاق نیفتد ازبوسه‌یادست‌زدن بشهوت‌ومزاح وغیر آن‌که‌باغیرزن حلال خودنباید کرد ، البته این احتراز هم‌دلیل‌نفرت سخت است ونیز طلاق درحال‌حیض اعتبارندارد زیراکه‌مرددر آنحال از زن محروم است شاید خشم‌اوکه ازاین جهت مؤکدشده منجر بطلاق شود پس تانفرت کامل نباشد جدائی محقق نخواهد شد .

واگرعده‌زن بسرآمد و هنوز شوهر نکرده شوهر اول پشیمان‌شود وبراوبتجربه معلوم گردد که‌جدائی زن بیشتر سبب زحمت او استوبخواهد بازباوبرگردد جائز است‌که عقد جدید کند چون گاهی برای انسان اتفاق میافتدکه‌تغییر کاریاتغییر مسکن وکسب وامثال آنرا بنفع خود می‌پندارد وپس ازتغییرباشتباه خود پی میبرد باز بشهر اول ومسکن اول و کسب اول برمیگردد طلاق دادن ویاطلاق گرفتن‌هم‌چنین است خداوندراه رجوع‌را نبسته است و اگرباردوم طلاق‌دادبازراه‌رجوع‌بسته نیست اما اگر بارسیم طلاق دهد معلوم میشود نفرت سخت استو پس ازسه‌بار تجربه سازگاری ممکن نیستو انسان هرچه فکر بیشتر میکند بهتر می‌یابدکه ایراد ملاحده ونصاری و دشمنان پیغمبر ماصلی‌الله علیه و آله بردین اسلام دربارهٔ طلاق ناشی از جهل وسفاهت است ومقلدین آنان که‌مسلمان‌زادگانندرأی ازخود ندارند وکسی که رأی مستقل ندارد قابل گفتگو و محاجه نیست . واز عجائب امور اینان است‌که‌دین اسلام‌را مانند دین نصاری فرض‌میکنند، گویندنصاری هرچه‌غیر انجیل بود از دین بیرون ریخته‌اهم‌بایدچنین‌کنیم

آنگاه تاریخ مخالفت و جنگ پرتستان ها را برخ مسلمانان میکشند ودر اسلام هم چنین تحولی میطلبند از غایت جهل . ابوریحان بیرونی گوید رسوم و آداب دین نصاری از روزه و جشن وعید و مراسم تعمید وسایر اعمال حلال و حرام همه را بزرگان علما وقسیسان در مجالس رسمی جعل کردند هیچیك از آنها در اصل انجیل ودین حضرت مسیح نبوده است البته چنین رسوم را میتوان ترك کرد اما شرایع و احکام اسلام همه از معصوم است وطوائف اسلام از اول قول غیر معصوم را حجت ندانسته وقبول نکردند .

«اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن ان ینکحن ازواجهن اذا تراضوا بینهم بالمعروف» (بقره ۲۳۲) وقتی زنان را طلاق دادید و بپایان عده رسیدند بر آنها سخت نگیرید ومانع نشوید که بشوهران پیش برگردند وقتی خودشان راضی باشند بخوشی آشتی کنند واین حکمی است برای استمرار زندگی پیشین ومانند آن در قواعد نصاری نیست

وجوه دیگری در تفسیر گفته اند که شامل آنچه ما گفتیم هم میشود .

« فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجاً غیره» (بقره ۲۳۰) اشاره بطلاق سیم است که حاجت بمحلل دارد یعنی برشوهر اول حرام است مگر اتفاقاً زن شوهر دیگر کند بنکاح دائم و اگر شوهر دویم خود بصرافت طبع زن را طلاق داد نه باجبار و طعن و کراهت . برشوهر اول حلال میشود چنانکه فرمود **«فان طلقها فلا جناح علیهما ان یتراجعا»** (بقره ۲۳۰) و ما معنی محلل وحکم آنرا در کلمه حل گفتیم و رفع ایراد ملحدان کردیم .

(لاجناح علیکم ان طلقتم النساء مالم تمسوهن » (بقره ۲۳۶) این آیه و آیه بعد از آن درحکم مهر است پس از طلاق. ودر آن سه حالت است .

اول آنکه بازن زفاف نکرده ومماربت واقع نشده است ومهر هم درعقد نکاح و پس از آن تعیین نکرده اند .

دراین حال مهر ثابت نیست.ومتعه باید داد. بتفصیلی که در محل خود بیاید انشاءالله .

حالت دوم آنکه مهر معین کرده اند و پیش از نزدیکی طلاق داده نصف مهر حق زن است اگر نگرفته باید بگیرد و اگر همه مهر را گرفته است باید نصف آنرا بشوهر برگرداند.

حالت سیم آنکه مقاربت کرده اند اما مهر معین نکرده طلاق دهد مهرالسنه باید بدهد پانصد درهم شرعی (دویست وپنج مثقال نقره) و بعضی مهر المثل گویند وتحقیق آن در فقه است وما مهرالسنه را ترجیح دادیم مگر خود زن وشوهر به بیشتر از آن تراضی کنند .

«وللمطلقات متاع بالمعروف حقاً علی المتقین» (بقره ۲۴۱) زنان طلاق داده را بهره باید داد بخوشی و این حقی است ثابت برپرهیزکاران (درآیه ۲۳۶) فرمود **«و متعوهن علی الموسع قدره وعلی المقتر قدره متاعاً بالمعروف حقاً علی المحسنین»** راجع بزنانی است که پیش از مقاربت طلاق داده باشند و مهری معین نکرده که باید بهره بآنها داد شوهر فقیر مناسب حال خود وغنی بمقتضای قدرت خود واین درهر زمان فرق میکند مثلا غنی انگشتر قیمتی یافرش قیمتی ومتوسط جامه یا اسباب خانه وظروف مطبخ وفقیر چیزی بهمین نسبت .

وچون مضمون این آیه دوبار آمده است بنظر میرسد که آیه ۲۳۶ تفصیل است وآیه ۲۴۰ اجمال

در۲۳۶ وتصریح بآنکه زن که ازشوهرجدا شود هرچند برای او مهری معین نکرده باشند باز دلشکستگی که از محرومیت وی حاصل شده باید جبران شود باستطاعت شوهرچون اگرشوهرغنی باشد از نعمتی ورفاهی بیشتر محروم شده و اگر فقیر باشد ازرفاهی کمتر .

امادر آیه ۲۴۱ حکم‌کلی برای همه زنان مطلقه است‌که‌بهرحال نباید دست‌خالی بروند اگر دخول شده مهر واگرنشده نصف مهریا متعه حق دارند .

واز عبدالرحمن‌بن‌زید بن اسلم‌روایت است که چون آیه ۲۳۱ نازل شد حقاً علی‌المحسنین بعض مردم گفتند متعه دادن احسان است خواهیم احسان میکنیم و خواهیم نمی‌کنیم آیه۲۳۱ نازل شد حقاً علی‌المتقین. آنرا صریحاً برهمه واجب کردکه اگر ندهند از آتش پرهیز نکرده‌اند واین سخن عبدالرحمن بنظر صحیح نمیآید چون‌صحیح نیست‌خداوند اول کلامی‌غیر وافی‌گفته باشدوپس ازتنبیه مردم آنرا استدراك وتکمیل فرماید .

این مضمون‌درسوره احزاب آیه۴۹ نیزهست که زن‌را چون‌پیش ازمقاربت طلاق گویند متعه باید داد .

«اذا نکحتم‌المؤمنات‌ثم طلقتموهن من قبل ان‌تمسوهن فمالکم‌علیهن‌من عدة تعتدونها» (احزاب ۴۹) هرگاه زنان مؤمنه‌را بعقد خویش درآوردید پس ازآن طلاق دادیدپیش ازآن که آنانرا مس کنید (بمقاربت) ، واجب نیست چند (روز)عده نگاهدارید برای نکاح آنها باری زنی‌که پیش‌از دخول‌طلاق دهید عده ندارد همچنین صغیره و یائسه .

«انطلقوا الی‌ما کنتم به‌تکذبون» .

بروید سوی آنچه دروغ می‌پنداشتید .

«و یضیق صدری‌ولا ینطلق لسانی»

سینه من تنك‌میشود و زبان من بسخن‌نمیگردد .

«(طل)»

طل باران نرم و آهسته است در مقابل **وابل** که باران سخت وشدید است .

«(طمس)»

ناپدیدکردن. ستردن .

«(طمع)»

امید وآرزو . غالباً درآنچه‌رسیدن‌بآن‌بعید است استعمال میشود. مانند طمع بهشت از فاسق. وگاهی‌هم‌درچیزی‌که‌بدان توان رسید مانند **«وادعوه خوفاً و طمعا»** .

«(طمم)»

طم انباشتن‌گودال وچاه‌وامثال آن **طامة** پرکننده . یکی ازنامهای قیامت‌است شاید باعتبار آن هرچیز که در این‌جهان‌پراکنده موجودمیشود بعضی پیشتر وبعضی پستر درقیامت باهم موجود میگردندوقیامت همه‌چیز راانباشته‌میکندچنانکه‌در اصل‌وجودومبدء آن‌همه‌چیز باجمال‌جمع‌است‌یعنی‌در علم ذات‌الهی بهمه‌چیز همه چیز هست و عالم مطابق‌علم اوبتفصیل مقدم‌وموخردرزمانهای مختلف غایب از یکدیگر موجود گردیدندو **انمن شی الاعندنا خزائنه وما ننزله الابقدرمعلوم** چنانکه شاعر گوید :

ای خوش آنروزی که قبل از روز و شب
فارغ از اندوه و خالی از تعب
متحد بودیم باشاه وجود
نقش غیریت بکلی محو بود

آنگاه‌پس از این عالم در عالم دیگر جمع میشود چنانکه هیچیك‌غایب از دیگری نیست.

ازاین‌جهت قیامت راطامة گفتند یعنی انبار

کننده موجودات که بتدریج نزد او آمده‌اند . **«فاذا جاءت الطامة الکبری یوم یتذکر الانسان ماسعی»** (نازعات ۳۴) چون بیاید انسان آنچه‌را کرده است بخاطر میآورد .

«(طمان)»

اطمئنان . آرامش دل . آرام گرفتن . دل‌بستگی درمقابل شوریدن و اضطراب . گاهی اضطراب ازترس استچون ترس زائل‌شودآرامش حاصل شود و گاه‌از شك وتردیداستدر امرمهمی وچون از شك بیرون آید و آنرا بیقین بداند آرامش دل آید وگاه‌برای کوشش در امری است وتحصیل آن چون بدان رسید آرام میگیرد .

نفس مطمئنه .نفسی‌است‌که دراعتقادات شك وتردید ندارد واعمالی که واجب استانجام دهد داده است ودغدغه تقصیردرفرمان‌خدا وتکلیف خویش‌وی‌را نمیرنجاند و این اصطلاح قرآن است علمای اخلاق اقتباس کرده‌اند وتفصیل‌آنکه:وقتی انسان مستغرق درمادیات استو در شهوت و غضب وحب دنیاکه‌اصل همه صفات خبیثه است فرو رفته مانند حیوان هرچه خوش‌آیدش میکندنفس‌اونفس اماره است یعنی آنکه انسانرا بهقبائح میفرماید اماانسان خالص در مادیات نیست وجنبه‌خیروصلاح تماماً ازاوگرفته نمیشود کـه حیوان‌محض شود وقلم تکلیف از او برداشته شود . وپس ازآنـکه بیدار شد وعیب خویش را دانست و پشیمان گشت خویش راملامت‌میکند وآن نفس لوامه استوآنکه تکلیف خویش‌را عمل‌کرد دغدغه واضطراب ندارد نفس مطمئنه است . خداوند درباره آن فرمود **«یاایتهاالنفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة»** (فجر ۲۷) ای‌جان و دل‌آرام سوی پروردگار خود بازگردتواز او خشنود و او ازتو راضی. و اگر گوئی کفار نیز نفس مطمئنه دارند یعنی دل‌آرام چون‌معتقدند عقایدآنهاصحیح است و تکلیف همان که‌موافق مذهب خویش انجام داده‌اند گوئیم: علم وعقیدهٔ که موافق واقع نباشد آنراعلم‌نمیگویندچون‌باندك تشکیك‌زائل‌میشودوخدا درباره دهریه فرمود **«مالهم بذلك من علم ان هم الا یظنون .»** باآنکه دهریان چنانـکه می‌بینیم ودرعصر مابسیارند بمذهب خویش‌اطمینان دارندخدافرمود بآنها علم ندارندبلکه‌گمان‌می‌کنند چون‌دلیلشان این است که‌هرچه‌مابحس‌نبنیم نیست واین دلیل صحیح نیست‌وعلم نمی‌آورد .

«ان‌الذین‌لایرجون لقائنا و رضوا بالحیوة الدنیا واطمأنوا بها» (یونس ۷) کسانیکه امید ندارند بلقای خدا واصل گردند و بزندگانی پست خوشنودند ودل بآن بسته‌اند کسانی هستند که‌دنیاراغایت مقصد ومطلوب‌خویش دانندوهمت‌برآن گماشته‌اند که‌در جمع‌آن‌بکوشند واز لذائذ آن بهره‌مند گردند واین‌دل‌بستگی‌صفتی است زائدبر علم ویقین زیرا که پارسایان نیز علم ویقین بدنیا و لذات آن دارند اما دل بآخرت بسته‌اند نه بدنیا از این‌آیه معلوم میگردد که اطمینان همیشه بمعنی دفع شك و تردید نیست وبسیاری از آیات قرآن‌را باید‌حمل براین معنی کرد .

ازجمله نفس مطمئنه درآیه پیش شامل این معنی‌هم هست یعنی کسی که‌در عقاید دینی‌اضطراب وشك ندارد واز مخالفت‌امر پروردگار شوریده خاطر وبیمناك نیست و دل‌بستگی او هم بآخرت است نه بدنیا .

وازاین معنی است آیه **«نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا»** . حواریان عیسی علیه‌السلام یقین بنبوت اوداشتند بااینحال خوان وطعام خواستندکه از آسمان بیایدتاعلم‌الیقین آنها

عین‌الیقین شود و درباره آمدن‌فرشتگان بیاری‌اهل بدر فرمود :

«ولتطمئن به‌قلوبکم» (انفال ۱۰)اهل بدر ایمان داشتند‌خدا‌خواست‌دل‌بستگی آنها بـدین افزون شود.

«الا بذکر الله تطمئن‌القلوب » (رعد ۲۸) بذکر خدا دلها آرام میگیرد ذاکران خدا خود یقین دارند وشك ندارنددر وجوداو و هرچه یاد خدا بیشتر کنند دل‌بستگی آنها بخدا بیشتر میشود . رجوع به‌کلمه ذکر شود.

شاید ازهمین است قول حضرت ابـراهیم علیه‌السلام که‌خواست زنده کردن‌مردگان‌را به‌بیند وخدامرغان را زنده‌کرد ودرکلام آنحضرت است **لیطمئن قلبی»** . خدا فرمود آیا بزنده شدن مردگان وقدرت خدا ایمان نیاوردی گفت چرا ولکن خواستم‌دل‌بستگی من‌بیشترشود .

عاشقی‌که معشوق را بیند بیشتر شیفته او میشود تاوصف‌اورا بشنود. ولکن‌للعیان‌لطیف‌معنی.

واز این‌جهت‌است که عین‌الیقین را بهتر وبالاتر از علم‌الیقین میدانند چون‌آنراکه انسان به‌بیند درهمه عواطف و نوازع و رغبات دل بدان شدیدتر است ازآنکه‌ندیده وبدان علم دارد .

✿«(طهر)»✿

طهر طهارة . پاك شد **تطهیر** پاك کردن .

تطهر پاکی‌پذیرفت‌غسل‌کردیاوضو ساخت گاهی به‌إطَّهَّرَ نیز تبدیل‌میشود. طهورپاك‌وپاك کننده .

«انما یریدالله لیذهب‌عنکم‌الرجس اهل‌البیت و یطهرکم تطهیرا » (احزاب ۳۳) خدای میخواهد آلودگی‌را از شمااهل بیت دور دارد وشمارا پاك گرداند. مراد از اهل‌بیت درکلمه بیت گذشت . و از این‌آیه باید نکته‌نیز دریافت که افعال وهرچه دلالت بر حدوث چیزی کند از آن نباید تقدم زمانی‌فهمید چنانکه درلغت صور وتفسیر **« صورکم فاحسن صورکم »** گفتیم مثلا **«جعل لکم‌السمع و الابصار»** دلیل آن نیست که‌وقتی شما بی‌چشم و گوش بودید **«وانشاناهن انشاء فجعلناهن ابکاراً»**دلیل‌آن نیست که اول حوریان بهشت باکره نبودند پس ازچندی خدا آنها راباکره کرد **«وعلمك مالم تکن تعلم»** یعنی ای‌پیغمبربتوآموخت‌آنچه‌اگر نیاموخته بود چنان نبودی که بدانی ودر این‌آیه نیز معنی این‌نیست‌که شما اهل‌بیت وقتی نعوذبالله پاك نبودید شمارا پاك کردبلکه از آغازخلقت شمارا‌پاك آفرید و از این‌قبیل‌بسیار است و اهل ظاهر از آن غافل‌باآنکه درعرف‌مردم‌هم مانندآن بسیار است گویند این دیواررا بلندکن دهانه‌چاه را تنگ کن نه آنکه‌اول فراخ بساز پس‌ازآن‌تنك کن واهل ظاهر درا‌ثراین غفلت بعقائدی معتقد میشوبدکه اگر متوجه کلام خویش باشند کفر صریح است مانند آنکه پیغمبر صلی‌الله علیه و آله پیش‌ازوحی‌مؤمن بخدانبودبدلیل **«ماکنت‌تدری ماالکتاب‌والایمان»** چون اهل ظاهر تقدمی‌غیر تقدم‌زمانی‌قائل‌نیستندوحدوث‌ذاتی‌را‌کفرمیشمارند.

فاعتزلواالنساء فی‌المحیض و لا تقربوهن‌حتی‌یطهرن» (بقره ۲۲۲) اززنان کناره‌گیرید درحال ناپاکی ونزدیك آنها نشوید تاپاك شوند .

چون یطهرن بدووجه قرائت شده است‌یکی تخفیف‌ها یعنی تازنان پاك شوند و دیگر بتشدید طاء وهاء یعنی غسل‌کنند ونیز در این آیه است **«فاذاتطهرن‌فاتوهن من‌حیث‌امرکم‌الله»** .

یعنی وقتی‌غسل‌کردند نزد آنهاروید ازهر

جاکه خدا فرموده است . چون هر دو قرائت صحیح وحجت است میتوان به یطهرن تمسك کرد و گفت هرگاه زن پاك شد نزدیك او توان شد هر چند غسل نکرده باشد و گویند شافعی پیش از غسل جائز نمی داند با اینکه تطهرن هم صریح درغسل نیست بلکه گاهی مرادف با یطهرن وبمعنی پاکی مطلق نیز آمده است مانند **«اخرجوا آل لوط من قریتکم انهم اناس یتطهرون»** (نمل ۵۶) بیرون کنید آل لوط را ازشهر خود که آنها مردمی هستند پاکیزه میدارند خودرا (یعنی از عمل زشت پرهیز میکنند). اگر چه در **ان کنتم جنبا فاطهروا** بمعنی غسل است یعنی اگر جنب باشید غسل کنید (مائده ۶)

درروایت آمده که وضو فریضه است و غسل جنابت هم فریضه است پس پیش از غسل جنابت وضو نگیرید اما غسل حیض فریضه نیست یعنی در قرآن وارد نیست بلکه بسنت واجب شده است پس وضو پیش ازغسل حیض واجب است تاعمل بقرآن شده باشد وبسنت تنها که غسل حیض است اکتفا نشود و بعضی فقها گویند وضو برای غسل حیض را اگر پس ازغسل هم بگیرند جائز است اما وضو پس از غسل تا اندازه مضحك وعبث مینماید ودر روایت اهل بیت علیهم السلام است «ای وضوء اطهر من الغسل» یعنی کدام وضو است که پاك ترکند ازغسل اما وضو پیش از غسل برای رفع آلودگی های دست وروی درایام حیض مستحب یا واجب است چون دست درتطهیر سرو تن وروی بکار میرود مناسب است اول وضو بسازند چنانکه پیش از وضو مستحب است دستها را بشویند .

«و انزلنا من السماء ماء طهورا» (فرقان ۴۸) آب ازآسمان فرستادیم پاك و پاك کننده .

شاید طهور بمعنی پاك کننده نیامده باشد اما وزن فعول بسیار بمعنی مایطهر به است یعنی چیزی که بآن تطهیر کنند مانند غسول یعنی چیزی که بآن بشویند مانند اشنان وصابون وسعوط بمعنی آنچه دربینی چکانند وبخور آنچه دود کنند وغیرذلك وقطور آنچه درگوش چکانند وذرور آنچه بر روی زبان وغیر آن پاشند و لعوق طعامی که در دهان گذارند تابتدریج آب شود وهکذا .

❁«(طود)»❁

«فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم» (شعراء ۶۳) دریا شکافته شد وهر بخش آن مانند کوه بزرگی بود. ازمعجزات حضرت موسی علیه السلام است . رجوع به بحر شود. و این بحر قلزم نام دارد و بنی اسرائیل از خلیج سویس گذشتند که درشمال دریای قلزم است وآنرا بحرسوف میگفتند .

❁«(طور)»❁

کوه است وبغلبه نام کوه خاصی است در زمین سیناء که خداوند تعالی برحضرت موسی علیه السلام وحی فرستاد ودرقرآن طورسینین نیز آمده است .

وخداوند کناره راست آن کوه را به بنی سرائیل وعده داده بود که بدانجا مسکنشان دهد .

بسیاری ازعلمای نصاری با نهایت دقتی که کرده اند و اشاراتی که از تورات و کتب خود بنشانه های کوه وعلائم آن استنباط نموده گویند در نواحی شام وفلسطین موضع حقیقی طور سیناء را بطوریقین تشخیص نداده ایم اما مردم آن نواحی کوهی را بنام طور سیناء می شناسند. نزد آنها جائی مشهور است که بالای آن کلیسائی بنام کاتربن ساخته اند و گویند ژوستی نین» امپراطور روم اولین بار بنای آن کرده است ودریکی ازکتب نصاری که درجغرافیا وتاریخ نوشته گوید در شمال شرقی کوه حوریب جبل طور واقع شده ودوقله مرتفع دارد یکی ۱۹۷۸

متر ارتفاع دارد ودیگری ۱۷۰۰ متر ودرقاموس الاعلام ترکی تالیف فاضل معروف سامی بیك که از مشاهیر علمای دولت آل عثمان بود «جزاهم عن الاسلام خیراً» درلغت سینا گوید آن کلیسا که اکنون بالای کوه طور است همان است که بحیراء راهب در آن میزیست و حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله بر کلیسای او عبور فرمود وبحیرا مژده نبوت بدو داد وهم سامی بیك رحمه الله گوید پیغمبر ما صلی الله علیه وآله امر فرمود کسی متعرض آن کلیسا نشود وآنرا مسلمانان پس از فتح شام بحال خود باقی گذاشتند.

وگویند این کلیسا فعلا تحت نظر رئیس عیسویان مصر است آنها بر آن نظر دارند ونیز سامی بیك درلغت طورسینا چندجا اززمین فلسطین را شمرده است که آنهارا طورسینا میگویند و ازهمین جهت محققین نصاری در موضع حقیقی کوه حضرت موسی علیه السلام شك دارند والله العالم.

اما وجود کلیسارا بالای کوهی که امروز بطور معروف است بعضی سند قطعی ندانسته اند هرچند ازپیش از اسلام مشهور بود ومعروف است این کلیسا بنام کاترین مقدس ساخته شده وکاترین رادر بعضی کتب عربی قدیم خارطینوس نوشته اند زنی بود ازمتدینین بدین عیسی علیه السلام ومردم مصررادعوت میکرد وپادشاه آن زمان عیسویان را آزار میداد وشکنجه میکرد ومانع تبلیغ دین میشد گویند کاترین هیجده ساله بود دختری باکمال وثروتمند وهرچه داشت درراه تبلیغ دین مصرف میکرد پادشاه مصر پنجاه تن از فلاسفه و جماعتی ازخطبارا دعوت کردتا با کاترین مباحثه کنند واورا برخطای خود واقف سازند وازدین مسیح علیه السلام برگردانند :

کاترین بسیار نطاق بود وبحجت قوی همه را مجاب کرد چنانکه هر پنجاه فیلسوف ایمان آوردند وجماعتی از لشکریان هم بلکه زن شاه ایمان آورد پادشاه متغیر شد و دستور داد کاترین را کشتند اما ملائکه بدن اورا از مصر بالای کوه طور بردند و کلیسا بالای کوه بر بدن او ساخته شد ومزار عیسویان بود وهنوز یکروز ازماه نوامبر را بیاد او کرده اند چنانکه عادت آنها است وهر که در آن روز متولد شود نام کلیسائی او کاترین خواهد بود . باری اعم از اینکه این حکایت صحیح باشد یاضعیف این کلیسا اززمان بسیار قدیم برپا بوده معلوم است که درخاطر مردم قدیم همین کوه موسی علیه السلام بوده است .

«واذاخذنا میثاقکم ورفعنا فوقکم الطور» . (بقره ۶۲) آنگاه که پیمان از شما گرفتیم وکوه را بالای سرشما بلند کردیم. بقول بعض مفسرین چون حضرت موسی علیه السلام تورات را بیاورد بنی اسرائیل از پذیرفتن آن سرباز زدند ونپذیرفتند که هرچه در آن است عمل کنند خدایتعالی بقهر ازآنها پیمان گرفت باینکه کوه طور را ازجای برکند وبالای سرآنها نگاهداشت وفرمود یا بپذیرید یا این کوه را رها میکنم تا شمارا خرد کند و همه هلاك شوید ناچار بزبان پذیرفتند .

ودر این شبهه است که پیمان گرفتن بقهر خلاف قاعده عدل است ونیز حکم وتکلیف الهی حاجت بپیمان گرفتن ندارد وهرچه خدا تکلیف کند بایدپذیرفت خواه بنده بپذیرد یانپذیرد وپیمان ببندد یا نبندد و پیمان گرفتن در کارهای اختیاری است که اگر کسی عهد بست بر او واجب میشود واگر نبست واجب نمیشود واما اطاعت امر خدا عهد نبسته خود واجب نیست . و اگرهم حاجت بعهد بستن وپیمان گرفتن باشد بازعهد گرفتن اجباری الزام نمیآورد پس بایدبگوئیم بلند کردن طور ونگاهداشتن بالای سر آنها معجزه بود برای اثبات نبوت وصدق

حضرت موسی علیه السلام و میثاق گرفتن طبیعی و تکوینی است که چون بنده شواهد قدرت خدا دید واز نعمت خدا بهره یافت ناچار باید اطاعت او کند مانند هر کس با مردمی معاشرت میکند واز رنج آنها بهره مند میشود متعهد است بهره هم از دسترنج خود بآنها برساند یا هر کس زن میگیرد واو را در حباله خود حس میکند بر گردن گرفته است نفقه او واولاد او را بدهد.

اما بر کندن کوه از جای وبالای سر آنان نگاهداشتن درمذهب ما که خدایرا قادر بر هر سبب وعالم بهر علت میدانیم عجیب نیست وخوارق عادات اسباب خفیه دارد که خدا میداند وبس وبعض از مفسرین اهل کتاب رفع طوررا کنایه ازشریعت و سختی آن گرفته یعنی طور همان شریعت تورات است که مانند کوهی بالای سر آنها بود وهر کار میکردند بایدتحت قوانین شریعت باشد وآنرا ازعظمت و سنگینی کوه نامیده است و«خذوا ما اتیناکم بقوه» یعنی آن شریعت که بشما دادیم بقوت ونیرو بگیرند دلیل آن است که همان شریعت سنگین مانند کوه است وما هم نظیر آن میگوئیم رسوم و آداب نصاری مسلمانان را خرد ونابود ساخت وما حاجت تاویلات نداریم خدایتعالی خود بر همه چیز قادر است.

و نادیناه من جانب الطور الایمن (مریم ۵۲) موسی را ازجانب راست کوه طور ندا کردیم.

نخستین وحی که برحضرت موسی علیه السلام نازل شددر کوه طور بوددرطرف راست آن. ومراد ازطرف راست درمکانها نسبت بکسی است که ازجانبی بجانب دیگر میرود مثلا کسی که ازکنعان بمصر میرود سیر اوبطرف جنوب است وجانب راست او مغرب و(شاطی ایمن وادی) یعنی جانب راست رودخانه نسبت به جریان آب است وبهر حال نسبت بوادی یاطور جانب راست آن طرف است که مشرف بدریا بودوخداوند به بنی اسرائیل آن جانب را که مشرف بدریا است وعده داده بودنه شرق اردن را هرچند پس ازاین آنراهم تصرف کردند.

قدانجیناکم من عدوکم وواعدناکم جانب الطور الایمن (طه ۸۰) شما راازدشمن نجات دادیم وجانب راست کوه طوررا بشما وعده دادیم.

رشته کوه طور تقریباً دروسط شبه جزیره سینا است وسینا بشکل مثلثی است که رأس آن در بحراحمریا فلزم قرار دارد وقاعده اش درشمال به اراضی شام متصل است وجانب مغرب شبه جریره مشرف بخلیج سویس است وطرف مشرق آن مشرف بخلیج عقبه وبنی اسرائیل هنگام خروج ازمصر از دریای قلزم گذشته که درآن عهد بحر سوف میگفتند وازخلیج سویس داخل شبه جزیره سینا شدند در جانب راست رشته کوههای وسط درجائیکه مشرف بدریا بود خیمه زدند وباقی سرگذشت آنها درجای دیگرمذکوراست ومقصود آنکه جانب ایمن طور آن قسمت از شبه جزیره سیناست که مشرف بخلیج سویس بود.

❁ (طور) ❁

طور بفتح طاء جمع آن اطواراست

مالکم لاترجون لله وقاراً وقدخلقکم اطواراً (نوح ۱۴)

چرا ازهیبت خدا هراس ندارید آنکه شمارا گونه گونه آفرید. بعض مفسرین گفتند مراد چند نژادورنگ وقبیله است وبعض آنکه ازصورتی بصورتی نقل کرد مانند علقه ومضغه وعظام وجنین تاجوانی وپیری وهر دوممکن است ودویم اولی است.

چون خدائی که قادراست اشیاء راازصورتی بصورتی بگرداند قادراست شمارا بحالتی بسیارسخت

وناخوشی که از رنج ودرد امید رهائی نداشته باشید برساند آنگاه که خاك بودی معنی درد را نمیدانستی و چون بمقام انسان وحیوان رسیدی چندان رنج و آزار و دردمی بینی که آرزوی خاك شدن میکنی و اگر چنان شوی که بآتش سوزی وراه مرگ هم بر تو بسته شود بدترین درد و رنج است ترا وپیوسته گوئی یالیتنی کنت ترابا ای کاش خاك بودم. گردیدن تو ازطوری بطوری باید علت ترس توشود ازآن دوزخی که انبیا خبر داده‌اند اگر پیوسته بریك حال بودی جای آن بودکه بگوئی همیشه براین طبیعت هستم واما اکنون که بریك حال نماندی بلکه ترقی کردی ودرهر مرتبه ادراك درد ورنج تو افزونترشد اگرحیوان بودی دردت کم بود وغمت ناچیز وقتی انسان شدی آلامت هزار بار افزود چه دانی که چون از این جهان بیرون روی بمرتبه باشی که هزاران بار افزون تر شود بهمین نسبت نعوذبالله من غضبه وعذابه .

✿ (طوع) ✿

طاعة فرمانبرداری: اطاعة فرمان بردن.

تطویع بفرمانبری واداشتن . استطاعة توانستن بآسانی .

تطوع برغبت و میل خودکار کردن نه بفرمان دیگری .

اسطاعوا تخفیفی است در استطاعوا.

طوع رضا و رغبت خود در مقابل کراهت.

تسطع تخفیف تستطع .

استطاعة در روایات اصول دین مرادف تفویض است ومقابل قول جبر و امر بین الامرین و آنکسی که معتقد باستطاعت باشد یعنی انسان را مختار مطلق بداند قول او صحیح نیست زیرا که حق امر بین ـ الامرین است لاجبر لاتفویض واگر معتقد باشد که مجبور نیست هرچند مختار مطلق هم نباشد قول او صحیح است ودر بعض روایات تأیید نشده نسبت بزراره میدهند که معتقد باختیار مطلق بود و او را نهی کردند و بحث درآن فائده ندارد.

«وما تنزلت به الشياطين ومـا ينبغي لهم و ما يستطيعون» (شعرا ۲۱۱) .

قرآن را شیطانها نازل نکردند و سزاوار آنها نیست و نمیتوانند. درلغت شیطان گذشت که چه اعتقاد و اعمال را باید نسبت بشیطان داد و چه افکار و اعمال را بفرشتگان واهل حق وازآیات قرآن کریم آنها را که بشیطان نسبت داده است بیان کردیم آنچه محصول قوه واهمه است واز جهل برخاسته وهر باطلی که بصورت حق جلوه نماید وهرعملی که شهوت رانه بدستور عقل یا غضب را ودیگر قوای نفسانی را راضی کند اما زیان برای خود عامل و دیگران داشته باشد و بالجمله هر جهل وشر از وسوسه‌های شیطان است بلکه هرفکر دقیق راجع به دنیا وصنایع جسمانی اگر چه شر نباشد از شیطان است وچون قرآن همه توحید ومعرفت وترغیب روحانیات وعالم آخرت وبی‌اعتباری ماده وحیات جسمانی است و تعلیم اخلاق نیکو وتهذیب نفس وحیات روحانی است البته نه سزاوار شیاطین است چون مبدء شر نمیتواند پیشوای خیر باشد پس قرآن کار شیطانی نیست وشیطان نمیتواند کار عقلی کند وتا کار عقلی نباشد اطمینان بخیر آن نیست.

✿ (« استطاعة ») ✿

درحج آن است که کسی توشه راه ومرکوب سواری داشته باشد اگرچه باجاره کردن واگر پیاده روی دشوار نباشد بروی هم مرکوب لازم نیست اما این فرضی است غیرواقع . شیخ ابوالفتوح فرمود شرط است که حاجی چون از حج برگردد بقدر کفاف خود داشته باشد که بحرج وگدائی نیفتد ملك مزروع یا غیرآن یا صنعتی که ازآن روزی بچنگ آورد یا مال زائد که بفروشد و از این قبیل داشته و حق آن

است که این شرط نیست اما اگر کسی مالی دارد کهمایه کفاف و کسباوست باندازه وشأن اوواجب نیست بفروشد وحج گذاردوفرق میان دوقول آنکه اگرفقیری باکسی برای خصوص حج مالی بدهدیا کسی‌را برای خدمت بحج برد خادم وفقیر باید حج بگذارند هرچند هنگام برگشتن بوطن خود کفاف نداشته باشندنه سنعتی‌نه ملکی ونه تجارت وتوانائی کسب اماحجی که کرده‌اندبقول ماکه باز گشت بکفاف را شرط نمیدانیم حجـة‌الاسلام است وکافی‌ازحج واجب وبقول شیخ ابوالفتوح رحمه الله کافی‌نیست چون مستطیع‌نبودوهنگام‌بازگشت به وطن‌کفاف نداردوروایت ابی‌الربیع شامی نیز بر قول مادلالت داردزیرا که امام فرمودنبایدحاجی بسبب مصارف حج تهیدست‌گرددومحتاج به سؤال از مردم شود.

«مطاع ثـم امین» (تکویر ۲۱ سوره ۸۱ قرآن‌است) دروصف‌آورنده‌وحی برپیغمبر صلی‌الله علیه وآلـه فرماید این قـرآن وحی پیغام‌آوری است بزرگوار (جبرئیل) که صاحب نیرو است و نزدخدای صاحب عرش‌مقرب: همه فرمان اوبرند درآنجا و امین است (برگفتار حق وبه عیرآنچه اراده خداباشد فرمان ندهد).

البته میدانیم همه دینهای‌آسمانـی بفرشته معتقد بودند ودرقرآن‌کریم چند بار ایمان بملئکه وکتب و رسل قرین ایمان‌بخدا آمده است الذین امنوا بالله وملئکته وکتبه ورسله ومحال است‌کسی مسلمان باشد ووجود فـرشتگان را انکارکند وکار فرشتگان بر خلاف شیاطین اجـرای فرمان خدا ترغیب بحق‌ونزاهت وپاکی ورساندن رحمت است بالجمله هرکارنیك وعقلی‌وآیاچه مصلحتی است‌که حتما باید میان خـدایتعالی وخلق وسایطـی بنام فرشتگان موجودباشند باآنکه خدا محتاج بخادم ومعاون وهمکارنیست وخود همه‌کاربی‌واسطه تواند کردبشرراهی‌یان ندارد.

حکمای قدیـم یونان‌آنها که بخـدا معتقد بودند همچنین اعتراف داشتندبموجودات غیبی‌غیر جسمانی‌که مانند انسان عاقلند وواسطه میان مبدء وسایرممکنات میباشند وهمان نظرکه متدینین به فرشتگان دارند ونفوس انسان عاقل را که دربدن انسان است‌باآن موجودات مستقل‌مربوط میدانند ومحل تحقیق‌آن جای دیگراست انشاءالله تعالی.

شاید اگرخداخواهدبعد ازاین‌نشانهائی‌که حکما ازآن‌ها پی بوجود ملئکه‌بردند ذکرکنیم و علت‌آنکه‌آنها را عقل‌نامیدندنه‌فرشته: بیاوریم.

«فقال لهاوللارض ائتیا طوعا اوکرها قالتا اتینا طائعین» (فصلت ۱۱) خدایتعالی بآسمان و زمین فرمود خواه ناخواه دروجوآئیدآنها گفتند فرمان برديم ودروجودآمدیم.

ملائکه خدامطاعندوهرچه بکنندوبخواهند سایوموجودات تخلف نمیکنند چنانکه درمطاع ثم امین‌گفته شد همچنین سایر موجودات بحکم این آیه‌معصیت و مخالفت امر پروردگارنمیکنند غیر انسان‌که حدا خود اورا مختار آفریده است.

❁ « طوف » ❁

درگرد چیزی درآمدن. چند بارآمـدن و رفتن نزدیك چیزی تطوف مانند آن از باب تفعل است.

طائفطواف‌کننده.درآینده‌برکسی.

طائفة جماعت ازهرچیز.

«**فطاف** علیها طائف من‌ربك» (قلم ۱۹) بر بستان‌شبانه‌عدابی‌فرازآمدصاحبان‌باغ‌خواب بودند.

«یطوفون بینهاو بین حمیم‌آن» (رحمن ۴۴) میان‌آتش دوزخ وآب‌گرم جوشنده میایندومیروند یعنی از این عذاب بآن عذاب منتقل میشود **ان** بمعنی‌گرم‌گرم‌است درسوره‌غاشیه . «فلا جناح

علیه ان یطوف بهما » طواف در اینجا آمـد وشد میان صفا ومروه است .

«ثم لیقضوا تفثهم ولیوفوا نذورهم ولیطوفوا بالبیت العتیق» (حج ۲۹) چرك وآلودگی‌که در احرام بود ازخوددورسازندوبندرهای خودوفاکنند وبه خانه قدیم (کعبه) طواف‌کنند اگـر ترتیب ذکری را مراعات‌کنیم باید طواف پس از احرام مقصودباشدکه طـواف حج است زیرا که طواف عمره رادرحال احرام بایدکردن (رجوع به تفث شود)باری طواف درحج فریضه است وواجب است پس ازحال احرام بجاآرند ونیزمقصود حج تمتع است زیرا که درحج قران وافراد طواف درحال احرام است پیش از رفتن بعرفات . واگر در حج تمتع هم مانعی ازبازگشت بمکه ازعرفات باشد یا ازحیض‌ترسد میتواند طواف رادرحال احرام بجا آرد والله‌العالم و این قیود بسنت از عموم قـرآن خارج شده است .

«فلاجناح ان‌یطوف بهما».رجوع بصفا شود

«ویطوف علیهم‌غلمان لهم‌کأنهم لؤلؤ مکنون». (طور ۲۴) میگردند برآنها پسران گوئی مانند مرواریدند درجائی محفوظ .

غلمان برای خدمتند و چنانکه درجای دیگر گفتیم اصلا اهل بهشت بقبائح‌رغبت ندارند و آنچه دردنیا قبیح است دربهشت‌نیزقبیح است مانند مستی‌ازشراب وقتل ودروغ‌وآزاروسرقت«لایسمعون فیها لغوا ولا کذابا» .

«فلولاتفرمن کل‌فرقه‌طائفة»(رجوع به‌فقه شود)

«واذیعدکم الله احدی الطائفتین انهاتکون لکم» (انفال ۷) آنگاه‌که خدا وعده داد یکی از دوطائفه ازآن شما باشد. اشاره‌بجنگ بـدر است دوکاروان عزیمت شام‌داشتند ازمکه‌یکی‌بازرگانان ومال‌التجاره میبردندباثروت‌بسیارودیگری مردان جنگ ومسلح‌که برای حفظ کاروان اول آنها را بدرقه میکردند تا مسلمانان‌که درسرراهند نزنند واین‌کاروان مسلح را خداوند ذات‌الشوکة نامیده است یعنی خارناك‌که تعرض آنان چـون باسلاح جنگندخطرناك است و مسلمانـان اصحاب پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله دوست داشتندکاروان مال‌التجاره که ثروتمند است وبی‌سلاح بدست‌آنها افتد وخدا وپیغمبرصلی‌الله علیه وآله میخواستند این کاروان مسلح که‌ارکان‌کفر بودندمستاصل‌شوندچون‌کسی‌که نیرومند باشد ودشمنان پیش اوخـوار باشند بدست آوردن مال‌بروی سهل است واما چون نیرودردست دشمن‌باشد وخصم زبون مال‌گرفتن دشوارنیست و خداوند مسلمانان را عزیزمیخواهد وپیروزتاکفار ازآنهابترسندنه‌آنهاازکفار،ووظیفه انسان مسلمان درزندگـی دنیوی همین است. مردم سست رأی و بیخرد وپست اگـرقدرت جنگی و شوکت ازدست آنها گرفته شودوبجای‌آن عیش مرفه‌وجامه فاخر وخانه‌نظیف‌وآلات‌وفرش‌زیبابآنهابدهند خوشحالند وگویند اکنون ترقی‌کردیم و وظیفه‌که قرآن بما تعلیم میدهد غیرآن‌است، بفیروزبودن و چیرگی بر کفارباید فخرکردنه‌بتجمل‌زندگی‌درذلت وخواری قوله تعالی وتودون ان غیرذات الشوکه تکون لکم و یریدالله ان یحق الحق بکلماته .

مثل مسلمانانی‌که بتشبه‌بکفار میبالند مثل دهقان ثروتمندی است‌که‌گله حشم‌وزراعت خویش را بدیگران بخشیده که کثیف است وبردر خانه مردی شهرنشین نوکر شده است وبهبود زندگی خویش‌رادرآن می‌داندرجوع به‌کلمه‌اولو شوددر «تفسیرلایالونکم‌خبالا» .

*«طوفان» *

«فارسلنا علیهم الطوفان والجراد» (اعراف ۱۳۴) از معجزات نه‌گانه‌ایست‌که حضرت موسی علیه‌السلام‌بفرعون نمود (رجوع‌به‌کلمه تسع شود)

ودرقرآن کریم دوطوفان مذکور است یکی این طوفان که از معجزات قاهره حضرت موسی علیه‌السلام بودودیگر طوفان نوح. معجزات نه‌گانه در تورات بدین ترتیب است: اول که آنحضرت فرعون را دعوت کردواونپذیرفت خدا آبهای مصررا مبدل بخون کرد وچون ازحضرت موسی تمنا کردندکه بلا برداشته شودتا ایمان آورند. ومخالفت کردند، خداوند غوك یعنی قورباغه رابرآنها مسلط ساخت که ازآبها بیرون میجهیدند ودرمیان دست وپای مصریان آنها را آزار میکردند.

بارسیم پشه را مسلط کردوبارچهارم مگس و پنجم قمل یعنی نوعی کنه برخودآنها وحیوانات و حشم آنان وششم طاعون . وهفتم باران تگرگ و سرما با صاعقه وآتش ومراد از طوفان درقرآن همین بلای هفتم است. وهشتم ملخ فرستادتامحصول آنهارا که ازشرسرما وتگرگ محفوظ مانده بود خوردند وتا آنوقت مصریان ملخ ندیده‌بودند. و معجزه‌نهم ظلمت‌بود خدا امرفرمودحضرت موسی مشتی‌خاك برداردودرهوا پراکنده سازد چند روز هوا تاریك شد مصریان یکدیگررا نمیدیدند . در قرآن باجمال نام‌نه‌آیه برده شده‌است وتفصیل‌آن مذکورنیست .

اما طوفان دیگرطوفان نوح است «فلبث فیهم الف سنة الاخمسین عاما فاخذهم الطوفان» (عنکبوت ۱۴) درنگ کرد حضرت‌نوح علیه‌السلام هزارسال الا پنجاه سال وطوفان آنها را فراگرفت وما اشاره‌بطوفان نوح درکلمه جودی کردیم‌بدانجا رجوع شود. بعضی‌ازعلمای دین‌نصاری‌گویندبسبب این طوفان همه مردم و همه حیوانات زمین هلاك شدند وهیچ‌کس غیراهل‌کشتی‌نوح باقی‌نماند ونقل میکنند درحجاریهای آشوریان هم ذکرطوفان عام هست وبعضی معتقدندمراد از همه روی زمین در تورات همه‌آن قسمت زمین است که درذهن شنوندگان هست مانند آنکه درتورات‌گوید همه مردم زمین از مصرغله خریدند درعهد یوسف یعنی همه مردم اطراف‌که با زمین مصرآمد وشد داشتند و بنظرما بحث دراینگونه امورکه از خود قرآن استفاده نمیشودبیهوده است چون راهی بتحقیق‌آن نداریم چنانکه‌ازآن یقین حاصل شودوچاره‌هم‌غیر سکوت ازآنچه نمیدانیم‌نداریم.

اگرواقعاً بحال ما مفیدبودبدانیم خداونددر قرآن میفرمودوائمه ماعلیهم‌السلام‌باندازه‌که ازآن یقین حاصل‌شود مکررمیکردندتا تواترحاصل‌آید.

*(طاقه -طوق) *

«سیطوقون ما بخلوا به» (رجوع‌به‌کلمه‌بخل شود) .

تاب‌آوردن توانستن .

«لاطاقة لنا الیوم بجالوت» (بقره ۲۴۹) امروزتاب (مقاومت) با جالوت نداریم «ولا تحملنا مالا طاقة لنا به» برما بار مکن‌آنچه تاب وتوان آن را نداریم.

«وعلی‌الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین» (بقره ۱۸۴) وبرآنهاکه روزه سخت ودشواراست خوراك یك‌مسکین فدیه‌بایدداد. بنظرمیرسدمراداز طاقت توانائی‌است‌باتحمل سختی‌برخلاف استطاعت که توانائی‌است بآسانی وکسانی‌که میتوانندروزه بگیرند اما تحمل‌آن‌دشواراست‌وطاقت‌آنهاکم. باید برای روزه سختی ورنج ومشقت برند مانند ذوالعطاش‌که مرض‌تشنگی‌داردومانندپیرزن وپیرمردان ازکار افتاده‌که اندرونه بیهوش میشوندیا ازبیماری برخاسته‌که درمعرض عود مرض است وامثال‌آنها هرروزیك مسکین راطعام دهند وافطارکنندوبعضی علماگفتند مراد ازیطیقونه این است‌که نمیتوانند یعنی‌لایطیقونه‌وحرف‌نفی محذوف است والله‌العالم.

* (طول) *

بضم طاء درازی وطول بفتح آن توانائي بگشاده دستی وفراخی مال .

* (طی) *

«یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب» . (انبیا ۱۰۴) روزی‌که درنوردیم آسمان را مانند درنوردیدن کاغذبرای کتاب‌ها. پیش‌ازاین دراوائل اسلام کتاب یا قرآن را روی کاغذی یك پارچه و طولانی مینوشتندولوله میکردندوهنوزهم‌دربسیاری ازکتابخانه‌ها ومنازل یافت میشود خصوصاً کتب ادعیه ودو سر آنرابدوپاره آهن‌مدورو گاهی باغلافی ازنقره یاآهن یا غیرآن محفوظ میداشتند..

خدا میفرماید روزی باشدکه آسمان را در نوردیم چنانکه کاغذ رابرای کتاب می‌پیچند.

این‌آیه وامثال آن دستاویزمخاصمه جماعتی است‌که در تعلیم فلسفه با یکدیگر خلاف دارند دشمنان فلسفه‌گویند هیچ دلیلی برای ردوبطلان فلسفه بهترازاین‌نیست‌که خدایتعالی خبرازخرابی آسمان میدهد خلاف فلاسفه که‌گویند آسمانها از ازل بوده وتا ابد خواهندبودوهرگز خراب وباطل نخواهد شد . دوستان فلسفه‌گویند بـرفرض‌آنکه همه‌فلاسفه چنین‌گفته‌باشندغلط بودن‌یك‌گفتارمثلادر باره‌آسمان لازم نمیایدکه هرچه هرکس‌گفته است باطل‌باشدبلکه فیلسوف بایدتابع دلیل‌باشد ومانند سایرعلوم عقلی هیچ مسئله تعبدی درفلسفه موجود نیست .

بهرحال عامه مردم براین‌آیه وهـرچه بر شکستن وبرپیچیدن‌وشکافتن وهر نوع‌فساددرآسمان دلالت‌کند درروزقیامت ایراددارند. اما اهل علوم تازه‌گویند آسمانی‌نیست تا شکافته شود بلکه فضای خالی غیرمتناهی‌کره زمین دا احاطه‌کردوطرفدا- ران فلسفه قدیم‌گویندآسمان‌ها قابل خرق والتیام نیستند تا شکافتن برآن ها صادق آید و پیوسته همچنانکه هستند خواهند بود جواب هردو آن است‌که آسمان در اصطلاح قـرآن چنانکه مکررگفته‌ایم نه برآسمان حکما اطلاق شده ونه برآسمان متجددین اماآسمان حکما بی‌شك بچشم دیده‌نمیشود هیچیك ازفلاسفه درآن اختلاف‌ندارند وبیاندانه شفافند زآب وهواوهرگازلطیف شفافتر که باوجود هزاران هزارقشر متراکم مانع رؤت نیستند مـا ستاره‌های دوررا مـی‌بینیم وهوا باین لطافت اگرباین اندازه قطوربود مانع رؤیت بود پس مرادخداوند شکافتن ودریدن ونوردیدن‌آسمان غیرمرئی حکما نیست بلکه مراد خـداوند چیزی است‌که دیده شود همچنین مدار سیارات در هیئت جدید میگویند مدارها است برگرداگرد خورشید بمنزله دالانی وجزئی‌است‌ازفضائی‌که اتریا اثیردر آن است وناقل‌نوروقوای دیگر. چون اثیر یااتر هم دیده‌نمیشودمثل همان افلاك حکمای قدیم‌ممکن نیست مرادقرآن‌باشد. اماآن‌آسمان‌هاکه‌متجددین انکارکردند وپنداشتند جسمی‌ازبلوروشیشه یاآهن شفاف واز این قبیل امور است وآنرا انکارکردند توهمی‌است عوامانه هیچکس‌بدینگونه‌آسمان معتقد نبود تاآنها انکارکنند واگرآسمان‌ها چنین بودند مانع دیدن سیارات میشدندباری خداوندتعالی نظر بآسمانهای حکما واهل هیئت ومتجددین‌یامتقدمین که دیده‌نمیشوندندارند بلکه همین گنبدکبودکه ما بالای سرخود می‌بینیم درقیامـت‌آشفته و شکافته و ستاره‌هارادرهم ریخته می‌بینم باوصافی‌که درقرآن درباره قیامت وارد است.

رجوع‌بکلمه مصباح شود.

❁ (طوی) ❁

پس از هر صفتی بمعنی مضاعف و موکد است نظیرآنکه ما در فارسی گـوئیم سفید سفید و سیاه سیاه ومقدس‌طوی‌یعنی پاك پاك وپاك اندرپاك

وبعضی بغلط پندارند نام جائی است .

«اذناداه ربه بالوادالمقدس طوی» (نازعات ۱۶) آن هنگام که پروردگار موسی اورا بخواند دروادی پاك پاك ،

(طیب)

طاب پاك شد. طیب بروزن سید پاك وخوش وگوارا . طوبی خوشا طوبی لهم یعنی خوشا بحال آنها .

« فان طبن لکم عن شی منه نفسا فکلوه هنیئا مریئاً» (نساء ۴) اگر زنان دلخوش باشند از اینکه چیزی ازمهر خود بگذرند آنرا بخورید گوارا باد برشما وخوش.

رضای زبانی کافی نیست ولو برای دفع شرودفع محذورو امثال آن وموجب حلال شدن مهرزنان نیست رضایتی که بمکروحیله و تدبیر باشد ومال را حلال نمیکند «الیه یصعدالکلم الطیب» (فاطر ۱۰) سخن پاك سوی خدا بالا میرود یعنی آنکه خبیث است و درپستی میماند البته مراد بالای جسمانی وپائین جسمانی نیست بلکه آنچه خدا بپسندد وبرای آن اجری معین فرماید بالا است وآنچه خدا مکروه دارد و کیفر مقرر فرماید درپستی میماند. نیز کلام نیکو که خدا بپسندد شهرت می‌یابد ودرقلوب جایگیر میشود ومردم آنرا دردل فرا میگیرند وآن کلام که ناپسند باشد دلها ازآن متنفر میگردد وغیراهل ظلم و شهوت ومعاصی آنرا فرانمیگیرید وخود این سبب نفرت کلام میشود زیرا که هرسخن و تعلیمی که فاسدان دست آویز خود کنند خبیث است هرگز نصایح و مواعظ سعدی مانند اشعار سوزنی وخیام نخواهد بود. قوله تعالی ضرب‌الله مثلا کلمه طیبه کشجرة طیبة (ابراهیم ۲۴) مثلی است برای اثبات این معنی.

« همچنین والبلدالطیب یخرج نباته باذن ربه » (اعراف ۵۸) رجوع به خبث شود درتفسیر آیه مثل کلمة خبیثه و غیره .

* (طیر) *

مرغ. پرنده. طائر مثله. طائر ایضاً فال بد. عمل وکردار. نموداردرعمل.

« وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه » (اسراء ۱۳) وهرانسانی را چسبانیدیم نموداد عمل وی رادرگردنش این آیه دلالت برتجسم عمل می‌کند ونموداد عمل اودرگردنش آویخته است .

«وما من دابة فی الارض ولاطائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم» (انعام ۳۸) هیچ جنبده درزمین نباشد وهیچ پرنده ببال خود نیردمگر امتی باشند مانند شما. درمجمع‌البیان فرماید حیوانات نیز مانند شما اصناف وانواع دارند وهریك نام وخواصی وگوید مقصود خدانیست این که درهمه چیز مانند انسان باشند چون هریك صنعتی دارد غیرماو نیز ممکن نیست مراد آن باشد که مکلف اندزیرا که تکلیف توقف برعقل کامل دارد وتکلیف غیرعاقل قبیح است اما صحیح است که حیوانات مانندانسان سوی خدا بازگردند چنانکه فرمود واذا الوحوش حشرت» .

برحسب تناسب وترتیب آیات وربط سابق ولاحق آن سخن مجمع درست وموجه است چون پیغمبر صلی‌الله علیه وآله کفار را بدین اسلام دعوت میفرمود آنها باور نمیکردند میگفتند اگر راستی خدا میخواهد ما ایمان آوریم بقهر ما را باقرار میدارد مثلا عذابی فرستد واگر ایمان آوریم عذاب رفع شود واگر ایمان نیاوریم ما را هلاك کند چون رفتارجباران دنیارا درپیش بردن فرمان خود چنین یافتند. اما نمیدانستند که خدا اینگونه ایمان از امت اسلام نخواست بلکه ایمان ازروی رضاواختیار خواست نه برای آنکه خداعاجز ازاجبار آنهاست بلکه برای آزادی واختیارانسان ودلیل آن که خدا می-

تروانند مردم‌را بقهرواجبار بایمان‌وادارد آن‌است که همه جنبدگان وپرندگان رایك روش قهرفرمودو همان‌که خـدا میخواهـد انجام میدهد شما افراد انسان هم مانند حیوانید اگرخدامصلحت دراجبار شما میدید میتوانـت شمارا هـم مانندآنها تسخیر کند .

«الم یروا الی‌الطیرمسخرات فی‌جوالسماء» (النحل ۷۶) رجوع‌به لغت صف شوددرتفسیرفوقهم صافات و یقبضن .

« ومن یشرك بالله فکا نماخـر مـن‌السماء فتخطفه الطیر» (حج ۳۱) هرکس‌بخدا شرك‌آورد گوئی ازآسمان فرو افتاده است ومرغـان‌آنها را بربایند که وجودی است بی فائدهٔ درحق هوا که طعمه مرغی‌میگردد . وجه تشبیه شاید آن باشد که‌نمیرسدبعالم روحانی که‌ازآن‌تنزل کردونه‌به‌یکی ازاجسام‌که خـاصیت وفائده دروجود آن است از نبات وجمادبلکه مرغی درهوا اورا خواهدبلعید و اگرغایتی‌باشدمانندغذای‌مرغ شدن است وبهشت و جهنم رامشرك‌آن‌باورنکرده وازنظرظاهرغیروجود بیهوده نخواهد بود.

«وورث سلیمان داود و قال یـا ایهاالناس علمنا منطق الطیر»(نمل ۱۶) سلیمان ارث ازداود بردوگفت ای مردم مارا سخن مرغان آموخته‌اند درکتب روایتی آورده‌انـدکـه سلیمان علیه‌السلام سخن بسیاری ازمرغان راتفـیرکرد هرچندمستند آن ضعیف است اما مناسب دیدیم بعضی کـه زبان حال مرغان است برحسب افعال واخلاق‌آنها ذکر کنیم وماخوددرحاشیه تفسیرابوالفتوح هم‌نوشته‌ایم . (ج ۸/ ۳،۱۴/ ۳۸۶) از جمله ورشان یعنی قمری نرکنیتش در عربی ابوالنائحة است چون آوازش حزن‌انگیز است ودرگفتارخودگوید بزائید برای مردن وبسازیدبرای ویرانی وفاخته که‌آنرا کوکو و صلصل هم‌گویند پیوسته خانه میسازد واز منزل خودکوچ میکندگوئی ازهمه مردم متنفر است در آوازش‌گویدکاش خـدا این مردم را نمی‌آفرید. سعدی‌گفته است .

با همه جلوه طاوس وخرامیدن‌کبك
عیبت این است‌که بی‌مهرترازفاختهٔ
چـون زود منزل عـوض میکند

پرستوك درشهرهای سرد منزلی‌آماده می‌کند چون زمستان شود ازآنجا بشهرهای‌گرمسیر میرودوقتی هواگرم شد بشهرسردسیربازمیگرددبه منزلی‌که از پیش مهیا کرده‌بودومعنی سخنش‌این است خیری از پیش‌آماده‌کنید تا آنرا بازبیابید .

کبوتر بلندپرواز است میگوید سبحان ربی الاعلی‌که هرچه بالا روند باونمیرسند.

زاغ وزغن نشانه‌آمدن سرما و برف وخشك شدن سبزه‌زارها وباغها است مـانند باج ستانان و خراج‌گیران است‌که سبب خرابی دهات ونقصان محصولند .

وگفتند اگـرگیرنده خراج در دل خـود بگذراندکه مالیات سنگین‌کند برکت از محصول برداشته میشودتا چه رسدکه‌بگیرد. مرغ قطـا یا اسفرودکـه ترکان بـا قرقره‌گویند اکثرخاموش است ونطقش این است‌که سلامتی درخاموشی‌است.

زبان سرخ سرسبزمیدهد برباد.

طوطی همیشه در قفس است ودرپـی روزی نمیرود سخنش این است وای برآن‌کسی‌که همگی همت او سعی‌برای دنیاباشد.

بزغ که عوام قورباغه‌گویند درمنجلاب و

آب‌های راکد وگنده زندگی میکند وآوازی دارد زبان حالش این است منزه است خدائی که درهر جای نام او بایدبرد.

ودرروایتی است که کرکس میگوید ای فرزندآدم‌هرچه خواهی‌زندگی‌کن‌که عاقبت مرگ است. کرکس عمردرازمیکند در کتب فرنگی‌تاصدو پنجاه وصدوشصت سال گفته اند و در بعضی کتب عربی ششصد سال‌نیز آمده است. وزبان حالش البته این‌خواهدبودکه عمرهرچه درازباشد عاقبت‌بپایان میرسد.

عقاب درقله‌های‌کوه دور از آبادی منزل میکند در بعضی مرغان نیز چیزها وارد است که مناسبت آنرا درنیافتیم وسید مرتضی رحمه‌الله در باره مار ماهی فرمود فاما القول بان الجری نطق وبانه مسخ لجحده الولایة فهو مما یضحك منه ویتعجب من قائله والملتفت‌الی مثله.

در کتب مقدس یهود نیز درصفت حکمت سلیمان‌گوید اوهمه چیزمیدانست وازبهائم ومرغان وگیاهان سخن‌گفت یعنی خاصیت‌آنها را که در مرغان زبان حال است و بنظربسیاری از مفسرین مرغان مطالب خودرابا نوعی صدا بیکدیگر می‌فهمانند ودرمجمع‌البیان‌گویدبیك لهجه وصدا همه چیزرا میفهمانند ازاین جهت انبیا مطلب آنها را بمعجزه‌میفهمندواگر برای‌هرمعنی‌صوتی‌خاص‌داشتند مانندانسان‌بودندوهمه‌کس‌میفهمید اما اگرزبان حال گوئیم میتوان‌نطق‌بهائم وگیاهان رانیز بدان‌تفسیر کردیعنی هریك ازموجودات خاصیت‌های خودرا برای حضرت سلیمان ظاهر میکردند واو بنظردر آنها خواص هر یك را درمی‌یافت‌گوئی هر کدام

گفته بودند ما چه خاصیت داریم بهتر از همه‌کس بیضاوی در تفسیر گفته است شاید سلیمان بقوه قدسیه‌خودچون‌آواز حیوان می‌شنید میدانست چه تخیلی اورا براین‌آوازداشته وچه تصوری اورا به صدادرآورده است‌وعلت‌تعییزوی‌بتخیل‌آن است‌که منطق‌دراصطلاح‌مردم‌یعنی‌سخن‌گفتن متوقف‌برتعقل معانی‌کلی است‌که حیوانات ازآن محروم‌ندوصداهای‌آنها ناشی از محض‌تخیل است.

«وتفقدالطیرفقال مالی لااری الهدهد شرح آن درکلمه هدهد مناسبتراست.

«فانفخ فیه فیکون طیراً باذن‌الله» (آل عمران ۴۹) ازمعجزات‌حضرت عیسی‌است درحال طفولیت‌که ازگل‌بهیئت مرغ میساخت ودرآن می‌دمید باذن‌خدا جاندارمیشد. دراینجا سئوال می‌شود‌که آیا ممکن است ممکنات حیوان جاندار بسازند. گوئیم موجودکردن‌کارخدا است ووسائط دیگرمعداتند یعنی‌آماده‌کنند و این اختصاص به حیوان وگیاه و معادن وغیرآن ندارد مثلا انسان میتواند چند جسم‌بسیط را با یکدیگرترکیب‌کند گوگردوآهن وذغال وآب اما اگر ازترکیب‌آنها موجودتازه پدیدگردد دارای‌خاصیت تازه‌که پیش ازاین نداشت مثلا ازترکیب ذغال وآب اگر قند پیدا شد قند از عمل انسان نیست بلکه انسان فقط آب و ذغال را آماده‌کرده است و خداوند صورت قند وخاصیت قند داده است یا اگرتخم‌مرغ رادر ماشین جوجه‌کشی‌بپروردتا جوجه برآیدآنرا هم انسان‌نکردبلکه خدا آفریده است وحضرت عیسی علیه‌السلام میساخت وخدا دردم اوخاصیت جان بخشی آفریده بود خدا آن را مرغ میکرد مانند انسان‌که از تخم‌مرغ در ماشین جوجه میاوردآن معجزه واین عمل عادی هردوکارخداست.

واگرکار انسان بود او میدانست ازکدام تخم جوجه نرمیآید وکدام ماده وکدام فاسد می‌شودیااگرساختن‌قندکارانسان‌بودازپیش خواص‌این ترکیب ها را میدانست باانکه چنین نیست بلکه هرصورت تازه‌که از مزاج عناصر پیدا شده وقتی بوده‌است که انسان خودنمیدانست وپس ازوقوع‌بر آن واقف شدچنانك ازبرخوردآهن وسنك چخماق نمیدانست آتش میجهد وقتی دید دانست باری انسان خود فاعل هیچ چیز نیست‌بلکه‌نظاره‌گراست اگرگوئی اگرمرغ ساختن کار خداست معجزه نیست زیراکه خداهمیشه مرغ میسازدگوئیم‌معجزه آن است‌که نادرباشد وخدای تعالی‌آنراگاهی‌بکار بردبرخلاف عادت وروش غالب، مثلا پیدایش‌رگ وپوست وگوشت وروان‌گشتن خون وخلقت معده‌و روده وریه ودهان وغیرذلك‌گاه درمیان تخم‌مرغ یا رحم است برحسب غالب وروش عادت وگاه در بیرون‌آن‌برخلاف عادت وشاید هیئت مرغ‌بی‌آلات حیات باشد یعنی‌نه رگ ونه پوست ونه معده‌بلکه بشکل و هیئت مرغ وبر تاثیرنفس حضرت مسیح علیه‌السلام مانند جانداران درفضا بپرد وهرچه بر خلاف عادت تصورشود معجز است خواه ماتفصیل آنرابدانیم وخواه‌ندانیم وخواه ازاین مرغ نسلی مانده‌باشد مانند خفاش‌یا نمانده باشد یااصلا مرغ دیگرباشد والله‌العالم وخفاش را چنانکه بخاطر دارم ارسطونام برده است پیش ازولادت حضرت عیسی علیه‌السلام بسیصد سال و نمیتوان گفت‌آن مرغ‌که‌اول‌حضرت مسیح‌ساخت خفاش‌بود.

اما خلقت مرغ‌بیرون‌تخم‌یا رحم‌برای امثال ما مسلمانان وعیسویان‌که بقدرت خدا اعتقادداریم باعث شگفتی نیست چنانکه درآدم‌گفتیم .

«وارسل علیهم طیرا ابابیل» (الفیل ۳) بر اصحاب فیل مرغانی فرستادیم دسته‌های پراکنده. عوام پندارند ابابیل نام‌آن نوع مرغان است‌که درقصه‌فیل‌مذکوراست وبعضی گزافه‌گویان‌تاآن‌حد رفتندکه نوع‌آن‌را معین کردند گفته.پرستوك بود یعنی چلچله‌وخطاف.

درمجمع‌البیان وتفسیر امام فخررازی وغیر آن‌گوید آمدن مرغان بقصدگروهی خاص وسنگ باریدن وهلاك‌کردن‌آنها معجزه‌وخرق عادتی‌است دلیل برعنایت پروردگاربخانه‌کعبه ونمیتوان‌گفت آن از اخبار ضعیفه و افسانه‌های مجعول است زیرا اگروقتی حضرت رسالت این آیه برمردم فروخواند هنوزکسانیکه فیل ولشکر ابرهه را دیده‌بودند وآنرابیادداشته بسیاردرمکه زنده‌بودند وداعی بتکذیب پیغمبر صلی‌الله علیه وآله بسیار داشتند واز واقعه بیش ازپنجاه سال نگذشته بود وما درکتاب راه سعادت دراثبات نبوت هم شرح آنرانوشته‌ایم وولادت حضرت پیغمبرصلی‌الله علیه وآله درعام‌الفیل بود امیةبن ابی‌الصلت شاعرعرب مسلمان نبود وتا آخر ایمان نیاوردباانیحال در وصف واقعه‌گوید.

حبس الفیل بالمغمس حتی ظل یحبوکانه معقور

اطیر سرنوشت وآنچه برای‌انسان‌آماده است وبآن باید برسد.

إطَّیُّر دراصل تطیر فال بد زدن .

«قالوا اطیر نابك و بمن معك» (نمل ۴۷)

ترا وهرکه‌راباتست بفال بدگرفتیم.

«قالواطائرکم‌معکم ائن ذکرتم» (یس۱۹)

سرنوشت‌شمابدست خود شما است چون‌کفار قوم عیسی بحواریین میگفتندآمدن شما برای ما آمد نداشت‌گفتند هربدی‌که بشما رسد از جهت خود

شما است .

انما طائرهم عند الله (اعراف۱۳۱)
سرنوشت هرکس را خدا میداند وبس.

وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه
(اسراء ۱۳) هرکس را سرنوشت او را برگردن او استوارکردیم.

عرب از پریدن مرغ سوی راست یاچپ تفال میکردند چند مرغ که برزمین نشسته آنرا یك یك میراند ومیگریزاند و نیتی دردل میکرد اگر از سوی راست پرید بفال نیك میگرفت و اگر از چپ میپرید بفال بد ازاین‌رو تطیرزدن به معنی فال‌گرفتن وطائر بمعنی سرنوشت استعمال شده‌است .

✿ («طین») ✿

الذی احسن کل شی خلقه و بدأخلق الانسان من طین (سجده ۷) خدا است‌که اندازه‌آفرینش هرچیزرا نیکوگردانید وآفرینش انسان را ازگل‌آغازکرد. درتفسیر این‌آیه فرصتی کافی ووقتی مناسب میخواهد تفاصیل هر یك از انواع آفرینش درآن داده شود انشاءاله .

قال انا خیر منه خلقتنی من‌نار و خلقته من‌طین (ص۷۶) - ابلیس گفت‌من بهتر ازآدمم‌که مرا ازآتش‌آفریدی واورا ازخاك .

سخنی است و خلافی مشهور که حقیقت اشیابصورت محقق میگرددیا بماده مثلاخانه‌که از گل باشدیاچوب،خانه‌است تابصورت خانه باشد و مجسمه‌مجسمه‌است‌ونام‌مجسمه‌بروی‌صادق‌آیدتاصورت مجسمه‌داردبهرماده‌اگرفرضاً ازآتش‌چیزی‌بسازند مضرومودی‌وازگل‌پست‌بسازندنیکووسودمندوفرضاً آتش‌افضل‌باشدبازفضیلت‌از آن گل‌است. مردم مادی همه توجهشان بماده است ودوچیزکه ازیك ماده باشند هم‌ارج میشمارند مانند خنجروداس ازآهن و مردم غیرمادی بصورت توجه دارند خنجرآهنی ومسی را از یك سنخ میشمارندکه شرند وخنجر آهنی را غیرداس میشمارند هرچند هردوآهنند . شیطان مادی بود وخویشتن را بماده فضیلت نهادو خداوندآدم رابعقل وروح فضیلت نهاد چون بماده نظر نبود.

ازاین جهت‌صدرالمتالهین‌گفت آنچه فائده سنجش دهد ترازو است وآنچه فائده سوختن‌دهد آتش است وشیئیت هرچیزبصورت‌آن استنه‌بماده آن .

« (حرف الظاء) »

ظعن سفر.

ظَفر فیروز شدن . چیره‌گشتن . غالب شدن .

ظفر بضم ظا وسکون فاءناخن .

و علی‌الذین هادوا حرمنا کل ذی ظفر .(انعام ۱۴۶) وحرام‌کردیم بریهود هر حیوان ناخن‌دار یعنی درنده مانند شیروببروگربه وعقاب وبازوکرکس رجوع‌به‌بهیمه شود .

✿ (ظل) ✿

بکسرظاسایه

الم تر الی ربك کیف مدالظل‌ولو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا» (فرقان ۴۵) پروردگار خود را ندیدی چگونه سایه را بگستردواگرمیخواست‌آنراساکن میگردانید . آنگاه آفتاب را دلیل برآن قرار داد .

ازتامل دراین‌آیه نکته باید دریافت‌که هر چه خودباستقلال موجود شود خدا آفریده است و هرچه فرع موجودیگرباشد هم خداآفریده است چنانکه‌آفتاب راگوئیم خداآفرید ودرخت وسایر

چیزها را هم خدا آفرید سایه راهم خدا آفرید اگرچه بنظرعوام چنان میرسد که سایه قهرا خود هست وآفریدن علیحده لازم ندارد واینکه از شیخ الرئیس نقل کردند «ماجعل الله المشمشة مشمشة بل اوجدها» یعنی خدا زردآلورا زردآلو نکرد بلکه زرد آلورا ایجاد کرد نه مقصودش آن است که ماهیات اصلا مجعول خدا نیستند بلکه بتبع وجود موجودند. باری توهم عوام واشکال آنها که درابتدای امر ازآیه بنظرشان میرسد صحیح نیست

والله جعل لکم مما خلق ظلالا (نحل ۸۱)

خدا ازآنچه آفرید سایه‌ها نیز قرارداد. پس سایه اگرچه قهراً تابع اشیا است ولکن مخلوق خدا است.

سایه درجمله ازآیات قرآن برهان یاتمثیل برای دوچیز واقع شده است یکی آنکه فرع آفتاب است و همچنانکه آفتاب مخلوق خداست سایه هم مخلوق اواست ونیز سایه فرع اشیاء است مثلا چون درخت مخلوق است سایه درخت هم بتبع درخت مخلوق است و بدین تمثیل گوئیم شر مانند سایه تابع وجود است و شری که درجهان دیده میشود و بنظر شر میآید خود شر مستقل ایجاد نشده بلکه به تبع وجود موجود شده پس خالق علیحده برای شر لازم نیست ثابت کردن چنانکه درلغت سجد درتفسیر آیه ظلاله عن الیمین والشمائل سجدالله گفتیم رد کسانی است که دوخدا اثبات کردندیکی برای خیر ودیگری برای شر.

دیگر آنکه چون سایه هرچیز تابع او است بسیاری ازحالات شییء را میتوان از ملاحظه سایه آن کشف کرد واز این قبیل است هم جعلنا الشمس علیه دلیلا ازچند جهت. اول آنکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله باندازه گرفتن سایه وارتفاع آفتاب ساعت گذشته روز رامعین فرمود برای تعیین آخر وقت ظهر که چون سایه مثل شاخص شود وقت ظهر بپایان رسید ودرآن وقت ارتفاع آفتاب چهل و پنج درجه است وبعبارت دیگر بعدازظهر تا غروب نصف شده است وهکذا مقادیر سایه باقی مانده روز را تعیین میکند وعلمای ریاضی بأین نکته متوجه شده جدولها برای ظل وتعیین زاویه قراردادندوهزاران هزار مسائل ریاضی را ازهمین عمل پیغمبر صلی الله علیه وآله حل کردندواگر کسی گوید لوکان البحر مداداً لکلمات ربی والبحر یمده من بعده سبعة ابحر برمسائلی منطبق است که علمای ریاضی از اول اسلام تاکنون بلکه ریاضیون فرنگی هم بعد از این از عمل پیغمبر صلی الله علیه وآله استعمال ظل درتعیین زاویه را بکار برده‌اند گزافه نگفته وما شرح بیشتراین مطلب رادرکتاب راه سعادت دراثبات نبوت آورده‌ایم.

«یتفیؤا ظلاله عن الیمین الشمائل سجداً لله» نحل ۴۸ خدایتعالی آیه را درضمن ردآنها که بدوخدا قائل بودند نور وظلمت آورد چنانکه پس ازاین فرمود **وقال الله لاتتخذوا الهین اثنین انما هواله واحد** باری سایه تابع نوراست چندانکه نورحرکت می‌کند سایه نیزحرکت می‌کند وچون نوربایستد سایه میایستد منبع نورچون بهرجانبی برود سایه هم بجانبی می‌رود. متفرع براو. وخیروشررا برآن قیاس باید کرد.

هیچ شری نیست که تابع خیرنباشد سوختن آتش گاه موجب شراست اما هزاران خیردرآتش هست که شردرمقابل آن ناچیز است ومانند سایه تابع خیر. آهن که موجب جراحت و قتل است هزاران خیردارد وشرتابع او است. بلکه سایه با نورآمیخته است وهرشری همچنین.

لازم نیست برای خیرخدائی قائل شویم و برای شرخدای دیگر. شر مانند سایه عدمی است

ووجوداوبالعرض وتابع خیرات بسیاراست

باری سایه هم خدای را سجده می کند چنانکه صاحب سایه .

سایه ازبامداد تا نیمروزبجانب راست است واز نیمروزتا غروب بجانب چپ حاجت بسایه و اندازه آن درآن نیمه روز است که پس ازنیمروز است پیش ازظهرحاجت بمقدار سایه نیست ازاین جهت جانب راست را مفرد آورد وجانب چپ را جمع والله العالم .

ظُلّة بضم ظاءِ سایبان

«واذنتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة» اعراف ۱۷۱

آن‌هنگام که بلند کردیم کوه را بالای سر آنها مانند سایبان .

اهل کتاب گویند کوه کنایه ازشریعت تورات است که جمل آن‌مانند کوه بربنی اسرائیل بود ومعنی این است که شریعت را چون کوهی سنگین برسر بنی‌اسرائیل نگاهداشتیم وگفتیم **خذوا ما آتیناکم بقوة** آنکه بشمادادیم بقوت بگیرید ونگاهدارید چون نگاهداشتن شریعت وتخلف نکردن ازاحکام الهی مانند نگاهداشتن کوه دشوار است وهمت و نیروئی قوی می‌خواهد ومفسران ما هیچیك چنین **تاویلی نکردند بعضی گفتند درحامنه کوهی بودند کوه را خدا جنباند و قلعه ازآن مشرف گشت که گفتی خواهد غلطید وهمه را هلاك** خواهد کرد ودرتفسیر المنار این قول را برگزید وبعضی گویند شاید همین صخره بیت‌المقدس مراد باشدکه زیرآن مسجدی است و بنظرمیرسد تکیه‌گاه ندارد وفرو خواهد افتاد اما خداوند درقرآن فرماید **رفعنا فوقکم الطور** وطوردربیت‌المقدس نیست مگر طوررا بمعنی مطلق کوه گیریم وهم صخره بیت المقدس جای محکم دارد وبعلت طبیعی ایستاده و سیاق آیات قرآن این است که سنگ وضعی هولناك داشت وخدایتعالی برای پیمان گرفتن ازآن‌ها بالای سرشان بخرق عادات نگاهداشته بود مگر بگوئیم درقرآن فرمود **ظنوا انه واقع بهم** گمان داشتند بر آنها خواهد افتاد یعنی درمعرض افتادن بود باری خداوند برهرچیز قدرت دارد.

ظله رجوع به طور شود

«فاخذهم عذاب یوم الظلة» شعراء ۱۸۹ «روزظله آن روزاست که قوم شعیب به گرمی وابروخفقان وبدی هوا هلاك گردیدند واین منافات با عذاب دیگر ندارد.

« الم تر الی ربك کیف مد الظل ولوشاء لجعله ساکنا» ندیدی که پروردگارت چگونه سایه گسترد اگرمیخواست آنرا بریك جای ثابت قرار میداد.

چون بنظر مردم چنان میرسدکه سایه را خداوند بخلقتی جداازصاحب سایه خلق نکرده بلکه اهل ظاهر چنان می پندارند سایه مخلوق نیست بلکه چیزی است قهراً فرع برشاخص موجود میگردد پس معنی ندارد سایه را ساکن گرداند چون او قهراً متحرك است جواب آن است سرچه اصل باشد غیراصل مانند سایه مخلوق خداست .

ظلم بضم ظاء اندك‌دادن وکاستن از هرچیز که شایسته و سزاوار کسی باشد **وکلتا الجنتین آتت اکلها ولم تظلم منها شیئا** کهف ۳۳ هردو بوستان میوه وخوردنی خودرا بیاوردواز آن چیزی نکاست سخن ازباغی است ازآن دونفر یکی نیکمرد وصالح ودیگری بخیل که نمی‌خواست چیزی از باغ خود درراه خدا دهد وهردو باغ نیکو میوه آوردند اما آفت محصول یکی را هلاك کرد که بخیل بود ودیگری را آسیب نرسید .

ظـلم بمعنی اندك آوردن میوه است ولازم نیست بدانیم صاحب حکایت که بودوچه نام داشت و درکدام عهد وطائفه بود الی آخر.

کسی که حق دیگران راندهد یا چیزی از آنهابستاندکه نباید درباره او ظلم کرده است و آنکه مخالفت امرپروردگار کندنیزظلم برخویشتن کرده استزیراکه‌خودرا‌ازرحمت ونعمت خدا که شایسته اوبوده است محروم ساخته است ولفظ ظلم درهمه جا دلالت برنقص وکم‌وکاست دارد .

« و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار» (هود ۱۱۳) رغـبت و میل نکنید سوی کسانی کـه ستم کردند تا آتش بشمارسد دوست داشتن ویاری‌کردن وطرفدارظالم بودن ومدح و ستایش وهرامری‌که دلالت‌کندکسی از ستمکار متنفر نیست‌گناه است وفاعل‌آن مستحق آتش واین ستمکارشامل جباران وستمکاران‌نیرومند وظالم‌بدیگران میشود وشامل همه معصیت‌کاران نیز میگردد ودر باره یاری ظلمه اخباروآثار ومواعظ بسیاراست وحاجت بتطویل ما دراین‌کتاب نیست.

«وقال الذین کفروا ان‌هذاالا افك افتراه‌واعانه علیه قوم‌آخرون فقدجاءو ظلما وزورا » (فرقان ۲۵) کافـران‌گفتند قرآن دروغی است خودرسول بافته وقومـی دیگر یاری‌اوکرد . بوصف‌شایسته‌ودرخورقرآن‌آنراوصف نکردودروغی بتکلف ساختند زیراکه هیچکس نه درعرب ونه درعجم نبودکه نزدیك یا شبیه مطالب قرآن بیاوردتا پیغمبررایاری‌کند بااین همه قواعد علمی و اجتماعی ودینی وتوحید وتنبیه بـردقایق مصلحت خلقت وغیرآن ومـا میدانیم فکرآنها از امثال معلقات سبع‌تجاوزنمیکرده‌آیا دراشعارآنان این‌آیه‌را:

سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم .

✿ «(ظلم)» ✿

«ومن اظلم ممن منع‌مساجدالله ان یذکر فیها» (بقره ۱۱۴) کیست ستمکارتر از آنکه مسجدها را منع‌کند ازاینکه نام خدا رادر آن‌یادکنند، هرکس‌بزرگترین‌حق‌را ازبزرگترین صاحب حق دریغ دارد وبدوندهد ستمکارتراست و بزرگترین حق حق خداست وبزرگترین صاحب حق خود خدایتعالی. هرکس حـق خدارا بخدا ندهد ظالمترین ظالمان است مثلابخدا دروغ بندد ویاآیات اورا تکذیب‌کندتا مردم راگمراه سازد. ودرچندین‌آیه قرآن اشاره‌باین است .

« و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا » (احزاب ۷۲) امانت رابرهمه‌آسمانها وزمین وکوهها عرضه داشتیم هیچیك قبول‌نکردند و ترسیدند غیرانسان واو ستمکار است (برخود) و نادان است .

این آیه مشتمل برکنایات چند است که خوانندگان را اگـر ظاهری وساده‌لوح باشد بشبهه می‌افکند ودرتفسیرآن سخن بسیارگفته‌اند :

از جمله میپرسند مقصود ازامانت چیست و خداوند چراباید امانت رابدیگری بسپرد. دیگر آنکه عرضه‌کردن امانت‌برآسمان وزمین‌وجمادات چه معنی دارد . دیگرآنکه خداوند خواست هر کس امانت را می‌پذیردباختیار بپذیرد وجمادات اختیارندارند چهارم‌آنکه انسان امانت راپذیرفت یعنی متعهد شدآنرانگاهداری‌کندتا سالم وبی‌آفت بصاحب‌آن‌بازگرداند پنجم‌آنکه‌انسان چراستمگر شدبرخودوچرانادان بود. آیا هرکس امانت خدا راکه بدوسپرده قبول‌کند نادان است. باری چون

بتمثیل وکنایه و تشبیه بیان فـرموده است مـا هم تاویلی‌مناسبتر که بنظرمیرسد دراین‌آیه ذکر می‌کنیم باختصار .

اما اینکه امانت چیست باید یا ازمخلوقات باارزش‌خداوند باشد زیراکه همیشه متاع باارزش را امانت میگذارند ودر میانـه مخلوقات الهـی ارزشمندتر ازعقل‌نمیدانیم پس امانت عقل است و هرچه ازعقل خیزدومتفرع برعقل‌باشد. ازهمه چیز با ارزشتراست

عرضه داشتن عقل برآسمان وزمین وکوه با آنکه اینها جمادند وعرضه داشتن‌برجمادات معنی ندارد، گوئیم درزبان عربی جمادرابمنزلت جان دارگرفتن وبا اوسخن‌گفتن بسیارمعروف ومتداول است چنانکه‌گفته‌اند .

ایا شجر الخابور مالك مورقا

كانك لم‌تجزع على ابن طريف

وامرءالقیس‌کمت

الا انعم صباحا ايها الطلل البالی‌آه

ودرفارسی‌گفتند :

چرا نمیشوی ای آسمان‌خراب امشب

دراینجا معنی مجازی‌عـرض امانت‌مقصود است وزبان حـال . خداوند تعالی عقل و زمین وآسمان رابا هم سنجید جماد خشك را لائق ندید وازاین تعبیرفرمودباینکه عرض امانت‌کردیم وآنها نپذیرفتند.

آیا موجودات درقبول فرمان تکوینی‌الهی مختارند ؟ جواب آن است‌که البته‌مختار نیستند اختیار دراینجـا کنایـه از استعداد است وگرنه خداونـد تبارك وتعالـی درتکوین‌وآنچه اراده‌اش تعلق بدان گیرد قهراً ایجاد میفرماید بی‌مشورت. اما استعداد در هرموجود تازه شرط است چنانکه درمحل خودثابت‌کرده‌ایم. باری خدایتعالی زمین وآسمان را مستعدبرای داشتن عقل‌ندیدبدانهاعقل ندادوانسان را مستعد دید عقل دادو معنی قبول نکردن مستعد نبودن است .

خواننده ما را دربکاربردن این اصطلاحات معذورداردکه درتعبیرات‌کنائی چاره جزاین‌نیست بعض مردم ظاهری معنی استعدادرانداننسته‌آنرابر غیرمعنی خـود حمل میکنند وگمان میکنند شرط استعداد موجب تقیید قدرت الهی و عجزاو است و این سخن صحیح نیست بلکه تخصص دادن‌نعمت به موجودی‌که مستعدباشد تقیید نعمت است بحکمت وحکمت‌گاهی درنیل و عطا است وگاهی درترك و منع .

اما وصف قبول‌کننده امانت‌به ظلوم وجهول هم‌کنایه وتمثیل وتشبیه است . چون اگرکسی به اختیارخود قبول امانتی سنگین کند وحفظ آنرا برعهده‌گیرد وامانات غالباً برای امین فائده ندارد بایدبرای حفظ آن رنج بردوعاقل‌تحمل رنج‌نمی‌کند مگر برای فائده وآنکه رنـج چنین برد بر خویش ظلم‌کرده‌است‌پس ظلم‌وجهل لازم‌کلی‌امانت است‌امااینجااختیارحقیقی‌نیست‌وغیرمختارراملامت نتوان‌کردبلکه‌تمثیل وتشبیه‌استعداداست، نه‌انسان‌در عاقل‌شدن‌مختاربودونه‌جمادات‌درعاقل‌نبودن‌وبرهیچ یـك ملامت نیست بلکه استعدادی بودکه آنهم از خدا کسب‌کرده‌بودند. اکنون‌که بتمثیل مختارشد بتمثیل ظلوم وجهول نیزگشت واگر عاقل نبودنه بهشت‌داشت‌ونه‌دوزخ‌وایمن‌بودواکنون‌که‌عاقل است دواحتمال است. واگر مختار بود تجرد مطلق را انتخاب میکرد تارنج حفظ امانت‌نبرد نه احتمال ظلوم‌داشت نه احتمال جهول .

ظلمة تاریکی **ظلمات** جمع.

اظلم تاریك شد.

درقرآن‌کریم ظلمت وظلمات بـر نشناختن

پروردگار و نادانی اطلاق شده است پس علم و ایمان نور است وجهل و کفر ظلمت . درنزد مادیین جمع جهل بـا ایمان ممکن است یعنی مؤمن جاهل باشد وجمع علم با کفر دراصطلاح قرآن ممکن نیست چون نقیض یکدیگرند یعنی محال است خداشناس جاهل باشد و کافر عالم باشد.

«کلما اضاء لهم مشوا فیه واذااظلم علیهم قاموا» . (بقره ۲۰) دروصف منافـقین گوید که گوئی دربیابان تاریك وبارانی باشندوجائی نبینندگاهی نوری ازبرق بجهد اندکی راه رابببینند وبروند و چون بازتاریك شود بایستند منافقان نیز گاه دین حقرا مانند آنکه برق زند بینند وایمان آرند باز بـرآنها تاریك شود وهیچ نبینند . وباز فرمود **« ذهب‌الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لایبصرون»** (بقره ۱۷) نور آنها را خداوند ببرد وآنها را درتاریکی رها کندکه هیچ نبینند. ایمان نیاوردن بعلت ندیدن وجهل است.

« الحمدلله الذی خلق السموات والارض و جعل الظلمات والنور» سپاس خدایراکه آسمان‌ها وزمین رابیافرید وروشنی و تاریکی‌را قرارداد.

سئوال میشودکه آیا روشنی وتاریکی‌راخدا قرارداده است یعنی اینها هم‌آفریده خـدا است . درجواب گوئیم آری هردو آفریدهٔ خـدا هستند و مقصود ازاین عبارت وامثال آن رد اصحاب مانی و امثال او است که علت مبدء وخیررا نور میگفتند و مبدء وعلت شرراظلمت وقرآن میفرمایدنوروظلمت هردومخلوق خدا هستند . وسئوال میشودآیا بچه معنی گویند تاریکی مخلوق خدا هست در جواب گوئیم بهمان معنی که میگفتند ظلمت مخلوق خدا نیست بلکه‌وخودخدای‌شرو راست بهمان معنی گوئیم همان چیزکـه شما آنرا علت بدیها وخـدای شر میدانستید البته چیزی موهوم‌وغیرحقیقی نبودهمان را قرآن میفرماید مخلوق خداست (رجوع به‌لغت سجده شود) امابا قطع‌نظر ازمذهب مانوی وامثال وی نورخود هرچه باشد چیزی است مؤثردرعالم وروشن‌کننده جهان خواه ازخورشیدیاآتش‌یابرق یا غیرآن‌برخیزدهمچنانکه خورشید وآتش‌مخلوق خداست اصلا نوری‌که از آن بـرمیخیزد مخلوق خداست واماتاریکی‌نیستی نور است وهرگاه خلقت ووجود چیزی بقدرت الهی وایجاد اوباشد نیستی آن هم‌بقدرت وتاثیراو است چنانکه بزرگ‌ساختن خانه وکوچك بودن بدست بنا است و بلند ساختن دیوارو کوتاه کردن‌همچنین،روشن کردن‌کار روشن کننده چراغ است تاریك بودن هم‌بتاثیر روشن کننده چراغ است . خداوند فرمود نور را ما آفریدیم پس ظلمت هم‌بقدرت اواست که نور را بیافریده است .

«قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر تدعونه تضرعاًوخفیه» (انعام۶۳) بگوکه شمارا ازتاریکیهای زمین ودریانجات می‌دهد وشما اورا بزاری ودر نهان می‌خوانید. نظیر این استدلال بروجود خدایتعالی در تفسیر گذشت وآن برای مردم با هـوش ودقیق ومنصف دلیلـی واضحتر از همه چیز است وما چون میل وغرائز انسان وحیوان را ملاحظه می کنیم درمی‌یابیم‌هیچ محبتی‌وعداوتی وترسی و شادی بی‌غایت وفائده در آن‌هاخلق نشده تنفرازکثافات ورغبت بطعام‌وبوی‌ـ ناك ومحبت اولاد ورن وفرزند وفرار از دشمن در حیوانات وغیرذلك همه‌برای فوائدی است . توجه بموجود قادری‌که بتواند مارا درسختی‌هاودرعین ناامیدی نجات دهد وعبادت وپرستش ودعا نیزاز همین‌میل‌هااست ودلیل‌براینکه‌دادرسی‌درنهان‌البته هست‌که امیدناامیدان‌است‌ودادرس بیکسان وانتقام‌ـ جوی مظلومان و ایـن میل‌وغریزه‌دروغ نیست و البته جهان بزرگ در قدرت این خـدای بزرگ است اللهم وفقنا للعلم والعمل بمنك .

«و هوالذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر» (انعام ۹۷) اوست که ستارگان را برای شما قرار دادتا درتاریکیهای خشکی‌ودریابدان راه جوئید.

راه جستن وجهت یافتن بستارگان از قدیم معمول بودو تاکنون نیز بدان توسل میجویند علم دریانوردی درعصرماسخت وابسته‌بنجوم است چنان که میتوان گفت‌عمده‌فائده‌استخراج مواضع کواکب ورصدها حتی دقیقترین‌تقاویم استخراجی‌درممالك پیشرفته جهان مانند فرانسه و انگلستان برای دریا نوردان است که و آنرا معرفة الاوقات می‌گویند و به‌اصطلاح آنها . درعالم اسلامی‌نیز معرفت نجوم رکنی بزرگ از ارکان علوم وتمدن اسلامی بود. از این آیه معلوم می‌شود شناختن ستارگان وحالات‌آنها ازنظرریاضی درشرع‌مقبول ومطلوب است ونتیجه‌که ازآن بدست می‌آید یقین آوردوحجت است وبدان اعتماد می‌توان‌کرد زیرا که خداوندبعلم‌غلط وبی‌اعتبار بر مردم‌منت‌نمی‌نهد .

ونیزخداوند فرمود بستاره هدایت می‌یابید وآنچه را خداوند هدایت نماید غلط نتوان گفت بعضی ساده لوحان اهل ظاهر نوشته‌اند قول منجم غلط وراه‌اوباطل وتعلیم وتعلم‌آن حرام ودلالت‌آن هیچ نیست وباین نوشته‌ها اعتماد نبایدکردوبرای فهم‌این‌آیه مثالی‌میزنیم. مثلاجهت‌کعبه رانمیدانیم کجا است اما میتوان ستاره یافت‌که جهت آنرا بنمایدولازم‌نیست دلالت‌آن ستاره تعبدی‌باشدوبقول امام معصوم ثابت شود مثل‌جدی برای عراق بلکه چون خداوند فرمود خود شمابستاره هدایت می‌شوید واین علائمی‌که علما ازستاره جدی وسهیل‌و غیرآن نوشته‌اند درنص واردنشده‌بلکه بقواعدعلمی استخراج کرده‌اند یا مثلا کشتی دردریاروبشهری میرود که‌ملاح نمیداننددر کدام‌جهت‌اواست‌اما ستارهٔ را می‌شناسد درآسمان‌که اگر روی بدان ستاره‌رود بدان شهرمیرسد وبدان هدایت می‌شودواگرسؤال شودکه ستارگان‌پیوسته‌درحرکتند اول شب ستاره درجهتی است وآخر شب درجهت دیگروکشتیبان نمیداند چه وقت محاذی شهر مطلوب است. در جواب‌گوئیم علمای نجوم راهی‌دارند برای تعیین آن وآن راه را خداوند دراین‌آیه تصویب فرمود چون قیدنکرد بچه وسیله هدایت می‌شوید ومطلقاً فرمود پس‌بهروسیله باشد صحیح است اما راهی که منجمان دارند اول رصد است اززمان‌یونانیان تا پس ازآنان مسلمانان وپس ازآنها نصارای عهد ما جای هرستاره رامشاهده وضبط‌کردند ومنجمان هرقوم‌بتجربه ومشاهده مقدارحرکت هریك رادر هرروزی، یا ماهی‌یا ساعتی‌بدست‌آورده هم‌نوشته و ضبط‌کردندوبدین‌وسیله جای هریك رادرهرساعتی ازروز یا شب‌که بخواهند میدانند وبوسیله‌آن در تاریکی‌های بروبحرهدایت می‌یابند همان‌که خدا فرمودوتصویب کردواگردربین عمل‌بعمل مثلثات و هندسه وشعب دیگرریاضی‌حاجت افتدآن‌نیزمشمول قول خدایتعالی‌وهدایت یافتن‌بستاره است. وآنچه مذموم است از نجوم غیب‌گوئی است نه این‌که خداوند بدان منت نهاده است برمردم واگرکسی فرق میان غیب‌گوئی‌بعلم‌نجوم وهدایت یافتن بدان نگذاردوعلت‌آنرانفهمد قصور ازخود اواست نه از تعلیم قرآن .

ظمأ تشنگی **ظمآن** تشنه .

ظن گمان . گاه بمعنی یقین نیز استعمال شده است.

«ان نظن‌الاظناوما‌نحن‌بمستیقنین» (جاثیة ۳۲) بقیامت‌گمان داریم‌تنهاویقین‌نداریم.

«مالهم بذلك من علم ان هم الا یظنون» (جاثیه ۲۴)-علم‌ندارند فقط‌گمان می-کنند.

«مالهم بذلك من‌علم‌الااتباع الظن وما قتلوه یقیناً» (نساء ۱۵۷) نصاری‌بکشتن

عیسی علیه‌السلام علم‌ندارند بلکه پیروی‌گمان‌می‌کنند واورا بیقین نکشتند یعنی یقین بـکشتن او ندارند (رجوع به خلف شود).

این‌آیات صریح است درآن‌که علم را ظن نگویند واینکه اهل ظاهرپندارند علم شرعی‌شامل ظن‌نیز می‌شود صحیح نیست. امابعکس‌آن‌گاه ظن گفتند وازآن علم خواستند. واگرگوئی عیسویان جزم دارند به‌کشتن مسیح علیه‌السلام‌وبی‌تردیدند گوئیم چون جزم آنان مطابق واقع نیست واز راهی‌که بعلم رساندگرفته نشده خداوندآن راظن نامید. چنانکه دهریان جزم دارند بمذهب خویش خدا آنرا ظن‌گفت. گاه باشدکه انسان بظن خود جزم دارد. چون توجه بخلاف نکرده واگر اورا متوجه سازند بتردید میافتد مثل گـوهرفروشی‌که دانه الماس بخرد بسیارگران‌بها پس ازآن‌وی‌رابه تردیداندازندکه شاید الماس اصیل‌نبودواو اشتباه کرده‌است اومشوش می‌شود. جزم داشتن بچیزی برخلاف واقع را علم‌نگویند مثلا نبایدگفت‌یهودی علم دارد باینکه پیغمبرما نعوذبالله پیغمبرنبود.

بسیاری از اهل ظاهرگویند ظـن دراصول دین‌کافی‌است پس‌درفروع‌دین‌واحکام‌اخبارواحادیث حجت است. (رجوع به ایمان شود)

❁ (ظن) ❁

گمان. آنکه‌کسی‌چیزی رادرست‌پندادواما درست نباشد یابیشتراحتمال درستی‌آن دهدوکمتر احتمال خطاوگاه‌بمعنی‌یقین هم‌آمده‌است. خداوند درباره ملاحده ودهریان‌که منکروجود پروردگار عالمند فرمود **«قالوا ماهی‌الا حیاتنا الدنیا نموت ونحیاوما یهلکنا‌الاالدهر ومالهم بذلك‌من علم‌ان‌هم‌الا یظنون»** (جاثیه۲۴) دهریان‌گفتند غیرهمین‌زندگی دنیا نیست‌که درآن میمیریم‌وزندگی میکنیم وغیرروزگار مارا هلاك نمیکند. (یعنی نه خدا هست ونه عالم غیرجسمانی‌خداوند درجواب میفرماید) اینها هیچ نمیدانند وگمان میکنند) و گمان دراینجااعتقادغلط ونادرست است‌که صاحب آن درست پنداشته چـون دهریان خود احتمال غلط درعقیده خود نمیدهندچون دهریان درمذهب باطل خویش چنان استوار و محکمندکه مؤمنان بخدا را خرافـی واحمق ونادان میگویند وبنظر خودیقین دارند نه‌گمان وخداآنرا گمان نامیده است، علت آن‌است که‌مردم گویندچیزی‌را نمی بینیم‌پس نیست واین‌دلیل‌غلط‌است چون چیزی‌که‌نبینیم‌شاید باشد. ندیدن دلیل نبودن نیست وعلما گویند عدم الوجدان لایدل علی عدم الوجود. و قول دهریه وردآنان درکلمه دهرگذشت بدانجا رجـوع شود

اما ظن بدان معنی‌که خود معتقد نیز باعتقاد خود یقین ندارد«یعنی‌معنی‌راجح»ظن‌است وبسیاراستعمال شده‌مانند **«ان نظن‌الاظنا وما نحن بمستیقنین»** (جاثیه ۳۲) ماگمان داریم (یعنی بدین وآخرت وبدان‌یقین نداریم. **ومثل‌مالهم بذلك من‌علم‌الا اتباع‌الظن وماقتلوه یقینا** وگاه‌بمعنی‌یقین‌آمده است اما اندك. **الذین یظنون انهم‌ملاقوا ربهم** (بقره۴۶) کسانیکه یقین دارند پروردگارخویش را ملاقات خواهندکرد.

ومایتبع اکثرهم‌الاظنا ان‌الظن لایغنی من‌الحق‌شیاء (یونس ۳۶) بیشترایشان پیروی نمیکنند مگر گمان را و گمان کفایـت از حق نمی‌کنند یعنی جائیکه باید حقیقت بدست‌آید بگمان‌اکتفا نمیتوان‌کرد مثل آنکه مسلمان کسی است‌که یقین بخدا ورسول داشته باشد واگرکسی بگوید من بدان‌گمان دارم مسلمان نیست. نهی‌از متابعت ظن درآیات بسیاروارد شده است وددهیچ چیزبگمان اکتفانمیتوان‌کرد.

وباید دانست یکی ازادله شرع اسلام سنت است یعنی گفتاروکردار یا تقریر پیغمبرصلی‌الله‌علیه وآله ونزد شیعه دوازده امام نیزمعصومند علیهم‌السلام ودراین جا شبهتی است والبته سنت بقول راویان ذهان بدهان نقل شده است وما یقین نداریم همه هرچه گفتنددرست گفتند وهیچ‌سهووخطا در نقل آنها راه نیافت پس ازسنت مظنه‌حاصل میشود نه یقین ماباید یا قرآن را رها کنیم وبظن عمل کنیم یعنی‌بسنت یاسنت را ترك کنیم که ظنی است وبقرآن عمل کنیم.

جواب آن است که هم‌بقرآن عمل می‌کنیم و هم‌بسنت چون قرآن فرمود بگمان عمل نکنید وما نیزبگمان عمل نمی‌کنیم بلکه بسنتی عمل می‌کنیم که یقین‌آورد یعنی‌بصحت‌آن یقین داشته‌باشیم وهر روایتی‌که دهان بدهان نقل شده ویقین‌بدرستی‌آن نداریم عمل نمیکنیم.

واگر بپرسند چگونه ازنقل دهن‌بدهن‌یقین حاصل میشودباآنکه هزاران غلط وسهوواشتباه در نقل‌آنها دیده‌ایم. گوئیم بسیار مطالب است‌که ما بدان یقین داریم ومیدانیم این‌یقین‌ازغیر نقل‌راویان برای ماحاصل‌نگشته مثلامیدانیم عایشه زن پیغمبر بود صلی‌الله علیه وآله ودختر ابوبکر بود حضرت پیغمبرصلی‌الله علیه وآله ازاوفرزند نداشت ومی‌دانیم خدیجه زن دیگر پیغمبرصلی‌الله علیه وآله و مقدم برهمه بودومیدانیم غزوه بدراتفاق افتاد پیش ازاحد ودرآن جنگ مسلمانان فیروزشده‌ومیدانیم نماز ظهرمثلا چهاررکعت است ومغرب سه رکعت ومیدانیم غصب مال مردم حرام است الی غیرذلك و اینگونه اخباررا متواتر گویند وراوی آن یکی دونفر نیست تا درصحت‌آن تردیدکنیم ونیزمی‌بینیم روایاتی از پیغمبرصلی‌الله علیه وآله نقل‌کردند و عین‌آنرا یا نزدیك بمضمون آنرا طائفه دیگرکه اولیها را ملاقات نکرده‌اند هم از پیغمبر صلی‌الله علیه وآله نقل‌کردند مانندآنکه اهل سنت بطریق خودنقل‌کردند وعین‌آنرا شیعه نقل‌کردند بطریق خودوهرگاه یك مطلب رادونفرنقل‌کنند مانند هم باانداك اختلاف ازآن یقین‌حاصل میشودودراخبار عادی روزانه قاعده همین است‌که هرگاه دوتن یا بیشتربی‌آنکه یکدیگررا ملاقات‌کرده‌باشند واقعه را مانند هم‌نقل‌کردند دلیل راستی‌گفتارآنهاست وگرنه (وقع الحافرعلی‌الحافر) محال است ونیز گوئیم این‌گونه سنت‌که ازآن یقین حاصل شود کم نیست برای عالم ماهری‌که درتشخیص علائم درستی اخبار ورزیده باشد وما هم می‌گوئیم سنت برای این‌گونه علمای ماهراست‌نه هرعامی‌بازاری که روایتی درکتابی بی‌اعتباربه‌بیند منسوب برسول صلی‌الله علیه وآله وآن راباورکند.

اما سنتی‌که یقین بصحت آن نباشد وازآن ظن حاصل شود حجت نیست وبنظرما وجودآن بسیاراندك است. وبهرحال بایدگفت :

روایت دراصول‌دین واعتقادات حجت‌نیست ودرآن غیریقین پذیرفته نمیشود. و درقرآن‌نیز روایت حجت نیست وقرائت جز بروایت متواتر ثابت نمیشود. ازاین جهت بقراآتی‌که ازعلی‌علیه السلام ودیگرائمه علیهم‌السلام بلکه ازخودپیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌بطریق احادنقل‌شوداعتماد نمیکنند.

سوم درتکوینات و قصص انبیا مثل آنکه آسمان اول چه رنگ است وهفت اقلیم زمین‌روی یکدیگر است یا پهلوی یکدیگروطول افتاب چند فرسخ است وکشتی‌نوح چند ذراع بودوامثال آن روایات درهیچیك حجت نیست چون ظن داشتن‌به این امورواجب نیست بلکه دانستن‌بهیچوجه فائده ندارد چهارم در اخلاق وآداب وسیرت صلحا هر چه موافق قرآن وسنت باشد صحیح است وحجت وآنکه مخالف باشد صحیح نیست .

درمسائل فقهی سخن بسیاراست وبحث آنرا بعلم اصول حواله میدهم.

✿ (ظهر) ✿

ظهور. پیدا بودن وپیدا شدن (در مقابل بطون) پنهان بودن یا پنهان شدن غـالب شدن در مقابل مقهور گشتن. دریافتن و اطلاع یافتن .

مظاهره یاری کردن. **اظهار** پیدا کردن مطلع کردن وعالم ساختن‌داخل ظهرشدن **وعشیا وحین تظهرون .**

ولاتقربوا الفواحش ما ظهرمنها ومابطن (انعام۱۵۱).

فواحش‌پیداآن است که مردم‌به‌بینند ومنکر یعنی‌ناپسند دارند وصاحب‌آن رابزشتی یادکنند و باطن‌آنکه پنهان‌کنند وبعقیده مـا حسن وقبح و کارنیکوورشت عقلی‌است وخودمردم غالباً تشخیص میدهند امابقول‌آنها که‌گویند حسن وقبح شرعی است نه عقلی مـراد ازآیه‌آن است همه آنچه در شرع نهی شده‌است ولوپنهان باشد ترك‌کنید.

ولایبدین زینتهن الاماظهرمنها(نور ۳۱) ابداظاهر کردن است وظهرظاهرشدن. زنان زیورخویش ظاهر نکنند مگر آنکه چیزی خودش ظاهر شودیعنی‌بی‌اختیارمثل **و ماکان‌لمومن‌ان یقتل مؤمناالاخطاء**یعنی‌جائز نیست‌مومنی‌مومن دیگررا بکشد مگرخطـا کند و این حکم درلغت جلباب.حجب‌وادناء وزینة نیز گذشت. باید دانست که این‌آیه رسم زنان عهد راتغییرداد چنانکه‌پیش ازآیه حجاب وبعد ازآن حکم آنها فـرق داشت بعضی پندارندکه هرچه در عادت وروش زنان پیش ازآیه حجـاب پوشیده میشدباید پوشیده شودوهر چه پوشیده نمیشد پس ازحجاب هـم پـوشیدن‌آن واجب نیست واین سخنی سخیف و بی معنی است زیرا که نمیتوان‌گفت زنـان زینت خودرا بپوشند مگر آنچه راکـه عـادت دارند نپوشند یعنی بهمان قاعده‌که پیش ازآیه حجاب هستند باقی‌باشند.

و در روایاتی چند آمده است در تفسیر ما ظهر (آنچه بخودی‌خود ظاهرمیشود)که‌ازآن پرسیدند فرمودزینت روی و دو دست است چون این‌اعضا غالب‌درحوائج‌زن‌بکارمیرودوهرچه‌بکوشد درپوشیدن آنها بازدست وروی را نمیتواند چنان کندکه مدت العمر کسی‌ندیده باشد پس‌باید زن تا میتواند روی ودست را پنهان‌کند واگر بی‌اختیار آنها ظاهرشد تکلیفی بدان ندارد اما سایراعضای بـدن را زن ممکن است چنان بپوشدکه هیچگاه دیده‌نشودباری(ماظهرمنها) یعنی‌آنچه بخودی‌خود ظاهر میشود روی ودودست است تـا مچ بمقتضای روایات ودرروایات دیگر آمده‌که الا ماظهرچادر وجامه روئین‌که ناچاریك‌جامه رابازخواهند دید.

ظهار ومظاهره هـردو ازباب مفاعله است. یاری یکدیگر کردن . **ظهار** درفقه نوعـی جدائی زن از مرد است ودر زمان جاهلیت معمول بود، مردی بز نش میگفت پشت توبرای من مانند پشت مادرمن است. وزن‌بدین‌کلام‌برشوهردیگری حرام میشد شرع اسلام آنرا منع فرمودکه باین کلام‌کسی مادردیگری نمیشودوبرای رفع تشویش واضطراب دل وتوهم‌نقص و مخالفت‌کفاره دهد و فقیری چند از آن بهره‌مندگردند وسایـر تفاصیل احکام‌آن درفقه است .

وماجعل‌ازواجکم اللائی‌تظاهرون منهن‌امهاتکم(احزاب۳)خداوندزنان‌شما راکه ظهارکردید مادرشما قرارنداده است وقصه‌آن مرد که با زن خود ظهارکـرده بود وزن شکایت نزد رسول صلی‌الله علیه وآله برددرتفسیرسوره قد سمع الله وارد است و چـون حکم ظهار محـل احتیاج امروزمردم‌نیست نقل تفاصیل‌لازم نیست .

واذاخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم (اعراف ۱۷۲) درلغت ذریة گذشت .

هوالاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شی علیم (حدید۳) اشاره بدین آیت درلغت الاول گذشت و همچنین درلغت الباطن ومعنی الظاهررادرشرح كلمه الباطن گفتیم: كه كلمه ظاهر وباطن نسبت بادراك وشعورما است كه خدایتعالی در عقل ظاهراست ودرحس باطن است هركس منكر اوباشد بعلت آن است كه مانند حیوانات ادراكی بیش ازحس نداردو آنكه معترف باشد بعلت آن است كه عقل داردو آن بالاتر ازحس است وبكار میزند وظیفه مردم نسبت بمنكرین واجب الوجودو تأثیر قوای روحانی مانند نذرودعـاواشیاءمتبرك وتوسل آن است كه آنها را انسان ندانند.

و معنی دیگرظاهرغالب است بمعنی فـوق همه مانند **معارج علیها یظهرون** یعنی نردبانها كه بر آن بالامیروندودربعض عبارات آمده استهوـ الظاهر فلیس فوقه شی .

ودر تفسیر هرچهار كلمه بكلام امیرالمؤمنین علیه السلام متوسل بدین مضمون بایدشد كه مكرر آمده است كه خدایتعالی داخل درهمه چیز است نه بآمیزش وخارج ازهمه چیز نه بجدائی مقدم است بـرهمه چیز پیش ازاوچیزی نبودوموخر است ازهمه چیز یعنی اگرهمه چیزفانی شود اوباقی است. واگر به اصطلاح حكماگوئیم اول است یعنی علت فاعلی است آخراست یعنی علت غائی است ظاهراست یعنی علت صوری است وباطن است یعنی خالق جـزء مادی است وهمه از همه جهت فانی درحقند . باری این آیه سوره حدید درتوحید مقامی شامخ دارد ولایق تفسیربسیاركه دراینجا نمیتوان گنجانید وعلما در محل خودتفصیل داده اند واین بنده ناچیز بقدرلیاقت خویش درشرح اصول كافی وحواشی وافی وهرجا مناسب دیدم شرحی نوشته ام الحمدلله تعالی.

ویعلمون ظاهراً من الحیاة الدنیا وهم عن الاخرة هم غافلون (روم ۷) ظـاهری را میدانند كه این زندگانی دنیاست واز آخرت غافلند. از این آیه معلوم میشود كه عالم آخرت درباطن این عالم است وعالم دنیا ظاهر آن مثلا اهل دنیامؤثر ظاهررا می‌بینند مانند ماه وخورشید ومانندقوای طبیعی كه مرض میاوردوعلاج میكند وگرم وسردو غیر آن اما قوه باطنی راكه ازآخرت است نمیدانند مانند دعا وشفاعت وتوسل وتـربت و همت مردان صالح وصدقه دررفع مرض واین گونه امور پرتوو تابشی از عالم آخرت است ونیزظاهرقبر مؤمن و كافررا می‌بیند اما نعمت وعذاب قبررا نمی‌بینند. انسان رامی‌بینندوملائكه رانمی‌بینند چون ملائكه هم از عالم آخرت است، وابوبصیرحوض كـوثررا بیرون مدینه مشرفه دید چنانكه درروایـت است . اگر كسی بپرسد اینگونـه مردم كه عـالم غیب را انكار دارند وازآخرت غافلندآیا حس یا ادراكی ناقص دارندگوئیم اگرچنین بودخداآنهاراملامت نمیكرد برندانستن آخرت بلكه قـوه ادراك عالم آخرت دارند مانند سایر افراد انسان واما چون آن رابكار نمیبرند واوهـام معارض آن است انكار میكنند.

باری اگر بخواهیم آخرت ودنیارا بچیزی تشبیه كنیم كه درست شنوندگان دریابند بتقریب میتوان گفت آخرت بهمه مراتب درغیب عالم ظاهر است مانند علوم وادراكات كه درسر انسان است اما پیدا نیست اگرابوعلی بن سینارا كسی میدید آنهمه علم ودانش كه درمغزودماغ او بود كسی نمیدید یعنی درماغ اوهم رگ وخون وعصب بود هم كتاب قانون و شفاو هـم قوه ادراك هـزاران

حقایق دیگرکه آن قـوه دردماغ دیگران نیست اما اگر میشکافتندآن علوم دیده نمیشد عالم قبرهم ظاهردارد وباطن در ظاهرخاك وسنگ یا آجـر لحدوشن وامثال آن است ودرباطن یاباغی ازباغ‌ـهای بهشت یاحفره ازگودال‌های جهنم وازمعصوم پرسیدند اگرآسمان وزمین باندازه‌بهشت است‌پس جهنم کجا است که جا برای آن باقی نمی ماند فرمودوقتی شب‌آمد روزکجاست یعنی‌روزوشب هر دوهستند یکی‌غیب ودیگری درشهادت بی‌مزاحمت آخرت نیزبا دنیا دریك مکانند یکی‌درغیب ویکی درشهادت.

«(حرف‌العین)»

عبؤ اعتناکردن **لایعبؤبکم ربی لولا دعائکم**(فرقان ۷۷) رجوع‌به دعاء شود.

(عبث)

بازی وکار بیهوده . هرکارکه فاعل از آن سودی‌بدست نیاورد.

«افحسبتم‌انماخلقناکم‌عبثا و انکم الینالاترجعون»(مؤمنون۱۱۵)چنان‌پندارید‌که ماشمارابی‌فائده‌وغایتی‌آفریدیم‌واینکه‌شماسوی‌ماباز نمی‌گردید. میتوان‌گفت اثبات معاد است بـرای کسی‌که بخداوند متعال وحکمت وقدرت اواعتقاد داردیا مقصوداثبات عمد وقصد است درافعال جهان برای‌کسی‌که عالم رابیخت واتفاق میداندوخداوند عالم را منکراست. رجوع به انسان‌کنید.

اتبنون‌بکل ریع‌آیة تعبثونرجوع به‌آیه‌شود.

عبد بنده عبید. عباد جمع.عبادة. بندگی.

عبدالله رجوع‌به‌عصی‌شود. بنده‌خدابرهمه مردم‌مؤمن‌وکافراطلاق شده‌چه‌خودرابنده خداداند وچه ندانند. **بعثنا عیلکم‌عباداً اولی باس شدید**درخطاب بابنی‌اسرائیل‌فرمودبرشمابندگان خویش رابرانگیختیم مقصود بخت‌نصروپیروان او است باآنکه‌کافروظالم ودشمن خدا بودندآنها را بندگان خـود خواند. عبد در شریعت اسلام اسیر جنگی‌است وما در لغت اسیرگفتیم بعلت‌های بسیار طریقت اسلام ورفتارآنها با اسیران جنگی بهتراز روشی است‌که‌امروزدارند.دراین عهداسیران‌رامی‌ـکشند یا درزندان می‌کنند واگر بی سرپرست پس از هزارگونه رنج ومشقت رها کنند بهترین احسان درحق‌آنهاکرده‌اند ورجوع به اسیرشودو درشرح کلمه حق وحقوق بشرنـوشتیم بندگی در اسلام از توابع جنگ واسارت است وچون جنگ برخیزد بندگی نباشد و عجیب است‌که بـا اینهمه اعتراض‌که ملاحده ونصاری بردین اسلام در باره بنده کرده‌اند یکنفر ازمسلمین برای روشن‌کردن معنی‌بندگی درصدد جواب برنیامده واوهام جاهله آنانرا رفع نکرده است.

ودرمقابل بنده‌حراست یعنی‌آزاد. درقصاص‌فرماید **«الحر بالحر والعبد بالعبد»**بقره(۱۷۸)بنده‌را درقصاص‌بنده‌باید کشت‌وآزادرادرقصاص آزاد. کشتن آزادبقصاص‌بنده جائز نیست

دربارهٔ بندگان‌خداوند دستورداد آنها رازن دهندوکنیزان‌راشوهر. **وانکحوا الایامی‌منکم والصالحین من عبادکم وامائکم** (نور۳۲) بـی زنان را زن دهند و بندگان شایسته خودو کنیزان‌راهم.

ضرب‌الله‌مثلاعبداًمملوکا لایقدرعلی شیءوهوکل‌علی‌مولاه(نحل۷۵)خدایتعالی‌مثل زدبه‌بنده‌مملوك‌که‌برهیچ کارتوانانیست وبارسنگینی است برمولای‌خود. بعض فقهاگویندآیه دلالت می‌ـکند براینکه هیچ کاربنده مشروع نیست اما بنظر

میرسد که مقصود بنده‌یی کفایت است که فرمان نمی‌تواند ببر دوفائده برای مـولا نداردبرخلاف بنده چابك وتوانا وتقیید است نه تفسیر .

برای احکام بنده وثواب بنده‌آزاد کردن و ترغیب دزآن رجوع بکتب فقه‌وحدیث شوددراینجا حاجت بذکرآن نیست ودرشرح تبصره‌بفارسی‌نیز شرحی نوشته‌ایم .

❁(عبر)❁

عبرت . گرفتن. تعبیرخواب کردن عبور گذشتن. اعتبار پندگرفتن.

«ان كنتم للرويا تعبرون» رجوع به‌کلمه‌اول وحدت‌شود.فاعتبروا یااولـی الابصار. عبرت‌گیرید وپند پذیرید ای دیده وران(حشر۲) یعنی از جلای بنی‌نضیروبعضی فقهای اهل سنت به این آیه استدلال‌کردند برقیاس فقهی وآن بنظر صحیح نمیرسدزیرا که اعتباردرقرآن وعربی‌فصیح بمعنی قیاس نیامـده است عوام گویند اعتبریعنی سنجید ووزن کردوقیاس‌فقهی بااین معنی‌مناسبت‌دارد دارد.

عبس روی درهم‌کشیدن ودژم شدن

«يوماً عبوساقمطريرا» روزی روی‌درهم کشیده وحزن‌آورکنایه از روزقیامت است که‌کفار درآن روز اندوهگین اند (انسان۱۰)

عبس وتولى .

رجوع به اعمی‌شود.

عبقری . جمع عبقرية وعبقريه مفرد آن است‌بمعنی فروش وبساط گرانبها **متكئين على رفرف‌خضر وعبقری‌حسان**(رحمن۷۶)درنعم اهل بهشت فرماید تکیه زنند بـرمتکاهـای سبزو فرشهای‌گرانبها ونیکو.

و بعضی‌گـویند عبقرزمینی است و عبقری منسوب بدانجاست بنابراین مفرد است ودرمعنی جمع چـون بمعنی‌نوع استعمال شده است. وبعضی گویند عبقر وادی جن است وهر صنعت دقیق و عجیب رانسبت بدان دهند واکنون متجددان عرب لفظ عبقری رابجای ژنی فرنگی استعمال میکنند آنکه حکمای اسلام حدس قوی (قوه‌قدسیه)مینامند.

عتب . **عتاب** از سرخشم خطـاب کردن **استعتاب** آشتی‌خواستن. طلب‌بازگشت‌اززشتکاری.

«وان يستعتبوا فماهم من المعتبين» (فصلت۲۴) .

❁ (عتد) ❁

«الالديه‌رقيب‌عتيد»(ق۱۸)هیچ‌سخـن نگوید مگرنگهبانی‌نزد اوحاضراست

اعتاد آماده کردن

عتیق بمعنی‌قدیم وهم‌بمعنی‌برگزیده وبزرگواراستُ البیتُ العتیق کعبه معظمه است چون اول بیت وضع للناس‌یا چون اشرف بقاع میباشدرجوع به‌بیت شود.

عتل بروزن‌ضرب کشیدن بدرشتی. **خذوه فاعتلوه الى ، سواء الجحيم** (دخان۴۷) بگیرید اورا و بکشید بمیانه دوزخ .

عتل بدوضمه‌وتشدیدلام‌مردستمگروبد خوی

عتوعتو بروزن‌دلوودنو ازحد خودپافراتر گذاشتن.ازحددرگذشتن **واما عاد فاهلكوا بريح‌صرصرعاتية**(حاقه۶)بادتندازحددرگذشته **وقد بلغت من الكبرعتيا** . دروصف‌زکریاعلیه السلام‌درپیری‌ازحدگذشته‌وبغایت‌فرتوت‌شدم. **ايهم اشد على الرحمن عتيا** آنهاکه‌درمعصیت ازحد درگذشتند .

عثور اطلاع یافتن **اعثار** مطلع‌گردانیدن

عثووعثو مـانند دلو ودنـو فتنه وفساد انگیختن

عجب بدوفتحه‌شگفتی**اعجاب** خوش‌آمدن

عجاب و عجيب شگفت **عجز** ناتوانی. **اعجاز** ناتوان کردن. ناتوان دانستن . **عجز** بيخ واصل درخت وغيرآن اعجازجمع بفتح الف

عجوز پيرسالخورده بيشتربرزن گفته می‌شودودرقرآن برمرد اطلاق نشده است.

معجزه اصطلاح علمای کلام است بمعنی آيات و عجائبی که پيغمبران برای اثبات نبوت خويش مياورند وگاهی عوام زمان ما معجزه می‌گويند وازآن فعل عجيب بی‌سبب ميخواهند ومارا با شرح سخن عوام‌کاری نيست

عجاف مراد گاوان لاغر است در يوسف (۴۳/۴۶)

عجل شتاب نمودن .

«لاتعجل بالقرآن من قبل ان يقضی اليك وحيه» رجوع به حرك شوددرتفسير ولاتحرك به‌لسانك .

«فمن تعجل فی يومين فلااثم عليه ومن تاخر فلا اثم عليه » بقره (۲۰۰)

ايام تشريق که آنرا ايام معدودات خوانده است رجوع به ذکر شود . سه روز است يازدهم و دوازدهم وسيزدهم ذی الحجة وحاجيان دراين سه روزدرمنی هستند خدايتعالی دراين‌آيه فرموداگر شتاب‌کنند دربرگشتن وبيش ازدوروزدرمنی نمانند «يازدهم‌ودوازدهم» گناهی برآنهانيست واگر تاخير اندازند وروز سيزدهم نيز بمانند هم‌گناهی برآنها نيست در تعجيل يومين‌گفت ودر تاخيرمدت معين نکرد چون معلوم است ايام تشريق سه روز بيش نيست وتأخيرآن بيش ازيك روزنمی‌باشد.

استعجال بشتاب چيزی خواستن. خدای تعالی در بيش از بيست‌آيه مذمت‌کفار مکه ميکند که از پيغمبر ميخواستند عذاب برآنها نازل شود چنانکه برامت‌های پيشين‌نازل گرديد رجوع به‌آية شودوبآنها جواب داده شدکه عذاب‌گناهان درامم سابق بلای دنيوی‌هم‌بودودراين امت‌نيست.

بلای دنيا مطلقاً جزای‌گناهان نيست بلکه گاه بمصلحت ديگراست وجزا درآخرت‌است.

عاجلة دنيا.

عجل گوساله درقرآن گوساله زرين است که سامری ساخت رجوع به جسد شود يا گوساله که حضرت ابراهيم برای مهمانان بريان کرد

(عجم)

اعجمی هرکس‌بغيرزبان‌عربی سخن‌گويد.

«ولو نزلناه علی بعض الا عجمين فقرأه عليهم ماكانوا به مومنين». (شعراء ۱۹۸) اگرقرآن را بريکی ازعجم فرستاده‌بوديم واوبرعرب تلاوت ميکرد بآن ايمان نمی‌آوردند بعضی‌گفتند تعصب عجم درباطل‌کمتر ازعرب است زيراکه هندوترك وفارس وساير امم‌بقرآن ايمان آوردند باآنکه پيغمبرشان ازخودشان نبودوکمتر کسی‌را تعصب قومی‌ازايمان بآنحضرت بازداشت . نسبت بحضرت مسيح عليه‌السلام همچنين بيشترامم هم‌زبان مسيح نبودندباوايمان‌آوردند وبنی‌اسرائيل البته بغيرپيغمبراسرائيلی ايمان‌نخواهندآورد.

عدد شماره عد شمردن اعداد آماده‌کردن اعتداد عده نگاهداشتن .

« و اعدوالهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخيل » (انفال ۶۰) خطاب با مسلمانان است‌آماده‌کنيد برای مقابلت با کفارهر چه بتوانند نيرو واسبان بسته وآماده .

اين حکم برای جهاد مسلمان است باکفار هرگاه درحضور امام‌برای ترويج دين باشد يا در غيبت امام عليه‌السلام‌برای دفع شردزدان وراهزنان نه برای فساد انگيختن وآشوب بپا کردن واعانت ظالمان وغيره .

« و جنة عرضها السموات والارض

اعدت للمتقین» . (آل عمران ۱۲۳) بهشتی که پهنای آن باندازه آسمان‌ها وزمین است آماده برای پرهیزکاران . دلیل آن است که هم‌اکنون بهشت آفریده شده ومکان اومزاحم عالم دنیا نیست چنانکه گذشت .

«وان یوماً عندربك كالف سنة مما تعدون » (حج ۴۷) خدای تعالی وعید عذاب میفرمودوکفاربشتاب می‌خواستند زود فرودآید و مقصودآن بودکه زودتر پیغمبرصلی الله علیه وآله را ساکت ومجاب سازند وسخن خویش رابکرسی نشانند خدای فرمود عذاب برای ثابت‌کردن نبوت وقانع ساختن کفارنیست بلکه جزای عمل شراست وبهرحال واقع خواهد شد ونزد خدایتعالی هزار سال بمنزلت یك روز است وابوالفتوح رحمه‌الله و بعضی مفسرین دیگر گفتند مراد توقیف بر هزار سال نیست‌بلکه مقصودکنایت ازبسیاری است چنان که‌گویند هزاربار تورا نصیحت‌کردم پند نگرفتی واگرهفتاد بارآمرزش بخواهی برای آنان خدا نخواهد آمرزید .

«ثم یعرج الیه فی یوم‌کان مقداره الف سنة مما تعدون» (سوره سجده۵) آیت پیشین‌سابق براین‌آیه درکلمه (ست) گذشت که خدایتعالی جهان را درشش روزآفرید وذکرشش روز درتورات نیزآمده است اما قرآن از جهاتی برنقل تورات ترجیح دارد: یکی‌آنکه عامه مردم شاید پندارند شش‌روزاول برخدا دشوارگذشت در آفرینش وپس ازآن که‌کارها براه افتاد جهان خود بخودبراه خود میرفت وبرخدا رنجی‌نبود بااینکه **کل یوم‌هوفی‌شأن** هرروز خدا درکاراست بلکه هرساعت وهردقیقه وهرآن که اگر یك‌آن فیض وجود اوبعالم ممکنات نرسد همه چیزنابود میشود خداوند فی‌الجمله حد روزرا شکست وهرروز را هزارسال فرمودوآن همچنانکه درآیه پیشتر گفتیم کنایه از بسیاری است نه توقیف وبالجمله اینکه فرمود شش روزآفریدیم شش هزار سال بلکه سال های‌بسیاراست که‌ازکثرت‌نمیتوان جز بنزدیکترین عدد معروف از آن کنایت‌کرد رجوع به (ست) شود.

فائده وترجیح دیگر که درقرآن هست ودر تورات نیست‌آنکه تنهاخلقت ممکنات رایادکردند نه‌فائده‌آنرا ودرقرآن‌فرمودماخلائق راآفریدیم‌تا سوی خدا بازگردند وخلقت آنها عبث وبی فائده نبودوذکرعمل بی‌آنکه فائده‌آن معلوم‌باشدیافائده معلوم‌آن را نگویند ناقص‌باشد وکلام ابتر.

مناسب بااین شماره‌آیه دیگرهست : **«من الله ذی المعارج تعرج الملئکته والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة »**(معارج۴) فرشتگان وروح سوی اوبالامی‌روند درروزی که اندازه‌آن پنجاه هزارسال است مراددراین‌آیه‌کنایت از بسیاری مراتب موجودات است میان وجود ممکن ضعیف تا ذات واجب‌الوجود غیرمتناهی درشدت وقوف وکمال‌که اگر بالفرض‌آنرابامسافت‌وزمان مقایسه‌کنیم نزدیکترین ممکنات بلو یعنی فرشتگان وروح مدتی معادل پنجاه هزار سال طول میکشد تا فاصله میان خود وواجب‌را طی‌کنند و این خود کنایت ازکثرت است نه مقداری اززمان و مکان محدودوکنایت از معنی غیرمحسوس بمحسوس بسیاراست مانند :

ویصعد حتی‌یظن‌الجهول　بان له حاجة فی‌السماء

یعنی مراتب شأن و منصب او چندان بالا میرودکه نادان پندارد حاجتی درآسمان دارد و درفارسی‌گویند :

میان ماه من تا ماه‌گردون
تفاوت‌اززمین تا آسمان است

واگرگوئی همه این شماره‌ها برای تعیین مدت برگشت سوی خداست چرا یکی هزار سال است ویکی‌پنجاه هزارسال‌گوئیم درتعیین این‌مدت وکنایه ازکثرت و ملاحظه مواقف مختلف بنابر تفاسیردیگرمناسب‌کتب مفصل وطولانی است .

عدة - دراصطلاح فقها آن مدت از زمان است که زن ازشوهر جدا میشود وازشوهر کردن تازه ممنوع است واصل عده بمعنی شماره است وچون نسبت بزن داده شود چون هرلفظی منصرف بمهمترین ومشهورترین وکاملترین میشود مهمترین عدد برای زن شماره آن روزها است که ماهانه عارض میشود و احکام عده رابتفصیل باید درکتب فقه دید وانشاء الله خوانندگان شرح تبصره این بنده را دردست دارند .

وبعضی آیات این جاها درکلمه طلاق ذکر شده است .

اذانکحتم المومنات ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فمالکم علیهن من عدة تعتدونها . (احزاب ۴۹) .

هرگاه زنان مومن رانکاح کردید آنگاه طلاق دادید پیش ازمقاربت بر شمانیست که عده نگاه دارید .

برزنان نیست که عده نگاه دارند اماچون مسلمانان مرد وزن وخردوبزرگ بایکدیگرند اعمال هریك نسبت بدیگری داده میشود نظیرآنکه فرمود **لاتؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما** . یعنی اموال سفها راکه در دست شما است بدست خودآنها ندهید تا تفریط کنند .

وچون مال هریك مانند مال دیگری است و بیچارگی هریك از آن دیگری بدین تعبیر فرمود .

فطلقوهن لعدتهن (رجوع به طلاق شود)

وقدره منازل لتعلموا عدد السنین والحساب (یونس ۵) .

خداوندبرای ماه منزلها قرار داد تا شماره سالهارا بدانید و حساب را بشناسید خدای اینها را نیافرید مگربحق . یعنی درست ومطابق حکمت ومصلحت .

این آیه دلالت صریح دارد برآنکه علم نجوم ورصد وزیج واعمالی که بدان میکردند صحیح و راههائی که علمای نجوم برای استخراج ساعت و روزوشب وسال وماه دارندمطابق علم وتجربه درست است وازآن علم حاصل میشود وپرهیز اهل ظاهر وبدگوئی ازنجوم وتشکیك درحساب آنها درست نیست واگردرمذمت نجوم روایتی باشد خلاف ظاهر آن مقصوداست چنانکه درمذمت اجتهاد وغور وتحقیق دراصول و تفسیر الفاظ قرآن روایات بسیار است وهمه را تاویل باید کرد . اشارتی بدین معنی در شرح کلمه اجل وکلمه حساب . و کلمه ظلمات گذشت .

این آیه درصحت نجوم صریحتراست از آن که درکلمه ظلمات گذشت زیراکه اینجا منازل قمر را بخصوص نام برده است وبطریقه منجمین که از آن علم حاصل میشود اشاره فرموده وچنانکه اهل فن میدانندااستخراج هلال ماه را منجمین ازشماره منازل ماه میکنند .

ماه تقریبا هرروز دریك منزل یعنی جای معین ازآسمان بنظرمامیرسدومنجمین برصد وحساب مقدار هر منزل را دانسته اند چنانکه هرچند روز ازاول ماه که رؤیت هلال است بگذرد میدانندچند منزل رفته است چنانکه مردم امروز میدانند پس از چندساعت ترن یاهواپیما چه اندازه سیرمیکند الاآنکه منازل ماه وسیرآن از دوسه هزارسال پیش تاکنون اختلاف نداشته حتی ۲ ثانیه هم تاخیر نکرده است، پس سیرماه را درست میتوانند ضبط کنند وسیرخورشید راهمچنین والبته وقت رسیدن این دو نیراعظم رابیکدیگر یاجدا شدن آنها و نزدیك و دورشدن بالجمله تسییرات آنها رابدست آورند .

خدایتعالی هم درقرآن صحت عمل آنها را تصدیق فرموده است که شما ازآن علم حاصل میکنید **قدره منازل لتعلموا عدد السنین والحساب** .

البته مرد هوشمند همین نکته را معجزهٔ بزرگ ازمعجزات علمی پیغمبر صلی الله علیه وآله خواهد شمرد زیراکه ماهرچه جستجو کردیم از علمای صحابه ومشاهیر آنها حتی کسانیکه متصدی

تفسیر گشتند این گونه سخن ندیدیم ونشنیدیم بلکه هر کس علم نجوم وهیئت نخوانده حتی نزدیك زمان ما باور نمی کنند ازحساب منجمین علم حاصل شود .

بلکه بعض اهل ظاهرسخنان عالمانه بزرگان فقها رابرغیر مقصود حمل کردند چنانکه سخن شهید علیه الرحمه را در شرح لمعه که فرمود اعتبار بحساب منجمین نیست دررویت هلال چنان پنداشتند که مقصود وی بی نظمی حرکات فلك است که هلال را نمیتوان استخراج کرد وندانستند که مقصود رسم دیگراست که منجمان پیش از استخراج هلال موقتا یکماه را تام ویکی را ناقص میگیرند تا به تحقیق مطالب دیگررااستخراج کنند .

ان عدة الشهور عندالله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله (توبه ۳۶) شماره ماهها نزد خدا دوازده ماه است که خدای در کتاب مقرر داشته است این آیه در ردکسانی است که بعض سالهارا سیزده ماه میگرفتند پیش از اسلام ومقصودشان آن بوده که فصول چهارگانه در دوازده ماه همیشه درحوالی یك فصل ثابت باشد .

مثلا محرم همیشه دربهار باشد نه آنکه گاه دربهار وگاه در زمستان وهکذا . اکنون ملاحظه میکنیم که اگر درسالی محرم اول بهاراست سال دوم پیش ازبهاراست وسال سیم بیست روز بفروردین مانده پس از گذشتن سال سیم اول محرم اول حوت باشد و همچنین محرم از بهار بمیان زمستان میآید .

وبرای آنکه محرم درحوالی بهارباشد باید ازیك ماه قمری صرف نظر کرد وبر برج حوت هیچ نام قمری نگذاشت ودرنگ کرد تاحوت بگذردو فروردین را اول محرم نامید یعنی برج حوت آن سال راهیچ نامی از نامهای ماه عربی نگذاریم و عرب جاهلیت قبل از اسلام این عمل میکردند و بعضی سالها را سیزده ماه میگرفتند و لازم این عمل است که ماه حرام و حلال خدا باختیار مردم درهم آمیخته میشد واین عمل نسیء نام دارد و هنوز درمیان یهود معمول است چنانکه فرمود انما النسیء زیادة فی الکفر اه

ودر محل خود شرحی وافی باید داد .

ابوریحان بیرونی گوید عرب درجاهلیت همان میکردند که اهل اسلام میکنند وحج آنها درفصول سال میگشت تادویست سال پیش ازهجرت طریق نسیء راازیهودآموختند وفصل حج ثابت ماندودرسال هجرت نوبت نسیء بشعبان رسیده بود آنرا محرم نامیدند ورمضان راصفر وازروایات معلوم میشود رجب سال نهم هجرت غزه تبوك درتابستان بوده فصل رسیدن میوه ها واول سال یازدهم هجری ۳۱ مارس بوده وغزوه خندق سال پنجم هجری زمستان

قل ربی اعلم بعدتهم مایعلمهم الا قلیل(کهف ۲۲) .

درشماره اصحاب کهف است بعضی نصاری که ذکرآنها کردند گفتند هفت خوابندهٔ شهر افسوس ودرقرآن کریم خلافی ازسابقین نقل فرمود وهیچیك را ترجیح نداد زیرا که دانستن این امور فائده دینی ودنیوی ندارد مقصود اثبات قدرت خدا است که میتواند ملتی ضعیف ومردود را غالب سازد وآنهارا عزت و دولت دهدواصحاب کهف خوابیدند وقتی که ملت حق ضعیف بود و بیدارشدندآنرا قوی یافتند .

مسلمانان هم نگران چنین نجات وفرحندو ما درلغت طلع از ابوریحان بیرونی نقل کردیم که تاسیزده نفر گفتندودرشفا ازارسطونیز قصهٔ اصحاب کهف رانقل میکند بنابراین نباید درامت مسیح باشد .

وما جعلنا عدتهم الافتنة للذین کفروا (مدثر ۳۱) .

رجوع به (تسعة عشر شود) .

معدوده شمرده شده کنایه ازکمی است چون کم را میتوان شمرد اما بسیار را نمیتوان واز آن کنایه میکنند به بی شمارولاتعد ولاتحصی .

*(**ایاما معدودات** (بقره ۱۸۴) یعنی روزهای اندك که بشمارآید واولین عدد جمع که

سه باشد منظور است ، یعنی روزهٔ واجب و مفروض بر شما هم مانند روزهٔ اهل کتاب سه روز است که درهرماه سه روز روزه می گرفتند وسپس آیه بعدی نازل شد و ایام معدودات وشمردنی به حداکثر آن که سی روزماه رمضان است متعین گشت .

ایام معدودات (بقره ـ ۲۰۳ روزهای تشریق ، سه روزدهم ویازدهم ودوازدهم ذیحجه که تکبیرات معروف ازظهر روزدهم شروع میشود و درمنی دنبال پانزده نماز ودرسایر بلاد دنبال ده نماز پایان میبابد)* ب .

عدس . دانه معروف است وبفارسی مرجو گویند .

عدل .راستی و درستی . دادکردن .برابر کردن . فدیه دادن . عدل بکسرعین مانند کردن چیزی بچیزی .

عدول برگردانیدن وبرگشتن .

امرت لاعدل بینکم . (شوری ۱۵) مرا فرمودند میان شما عدل کنم.

وان تعدل کل عدل(انعام ۷۱)هرفدیه که بدهی برای نجات ازعذاب ازتو نمی پذیرند .

وان خفتم الاتعدلوا فواحدة (نساء ۳) اگربترسید میان چهار زن عدالت نکنیدیکی بیش نگیرید (رجوع به ربع شود) .

ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولوحرصتم فلاتمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة (نساء ۱۲۹) آیه پیش راتفسیر کرد که مراد ازعدالت آن نیست که همه زنان خود را باندازهٔ یك دیگردوست دارید ظاهرا وباطنا چون باین قدرت ندارید بلکه بیکی بسیار مایل نشوید و دیگری رامعلق نگاه دارید که بشما دلبستگی نداشته باشد .

ولا یجرمنکم شنآن قوم علی ان لا تعدلوا (مائده ۸) کینه شما بامردمی شمارا به ترك عدالت وادارنکند . بادشمن انصاف بایدداد وسخن حق اورا باید پذیرفت ودعوی دوست داشتید چنانکه قسط بمعنی عدل است وفرمود **لاینهیکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین ولم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم** . (ممتحنه۹) .

درباره کفاری است که بامسلمانان جنگ ندارند خدا ازنیکی کردن وعدل نمودن با آنها نهی نکرده است .

واذاحکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل (نساء ۶۲).خدا فرمودچون میان مردم بعدل حکم کنید . عدل مقابل ظلم است یعنی هرچه مطابق حکم خدا نباشد ودر (مائدهٔ ۴۶) فرمود **وان حکمت فاحکم بینهم بالقسط** و هم در (مائده ۴۲) . **و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون** (رجوع به حکم شود)

منافع عدل درهرجامعه باندازه مضارظلم است آسایش و زندگی مردم بزراعت وصنعت وتجارت است وآلت هرسه مال است که صاحب آن بی ترس وبیم بکارزند

مردم درکشور ظلم تابتوانند اموال خویش پنهان میکنند وبکار نمیزنند بلکه وجودآنرا انکار میکنند وکوششی درزراعت وصنعت وتجارت نمیکنند ظالم باید آنهارا بجبر بکار وادارد و اموال آنها را بزور بستاند ودرمشاغل گذارد وظلمها افزوده میشود و ظالم اعوان بسیار برای اجرای مقصود خود لازم دارد(برخلاف عادل) وهریك دستشان درظلم بازخواهدبود وخیانت وسرقت ودروغ ورشوه رائج میگردد نیروی انسانی درآن جماعت هدرمیرود همه همشان درمبارزه با یکدیگرمصرف میشود .

ظالم میکوشد مردم را مطیع سازد ومردم میکوشند ازشرظالمان مامنی جویند گروهی برای حفظ خویش خود رابظلم میپیوندند تادرخون و مال ایمن باشند وظلمه افزون میگردد .

درجامعه که عدل باشد همه کار میکنند و در جامعه ظلم تنها یك تن کارمیکندودیگران کارشکنی

کارهمه‌ازیکتن نمی‌آید .

درحدیث آمده‌است که‌چون حکم برخلاف حکم خداجاری شودآسمـان نعمت خویش رامنع میکندوزمین گیاه‌خودرا نمیرویاند.درزمان حجاج بن‌یوسف‌کسی آب‌وملك‌خودرارهاکرده وپنهان شده بود چون پرسیدند گفت چه رنجی برم که هرچه بردارم عاملان‌حجاج میگیرند .

این زبان حال‌همه مردم بود مردم زمـان ماجامعه عادله‌را دموکراسی‌مینامندوبنظرما جامعه عادله آن جامعه‌است که غیرحکم خدا درآن‌جاری نباشد (رجوع به حکم شود) .

فارابی از حکمـای اسلام درکتاب سیاسات المدینة اقسام اجتماعات را شمرده وخواص هریك رابیان‌کرده‌است‌یکی‌از اقسام رابااوصاف‌دموکراسی وآنرامدینة الجماعه نامیده است وخواص وصفات آنرا چنان‌مطابق واقع‌شمرده‌است که گوئی‌سالیان دراز درلندن وسویس میزیسته است ونتیجه رفتـار حکومت آنانرا بچشم‌دیده‌است‌ومدینه‌فاضله‌به‌اصطلاح وی‌آن‌است‌که رئیس‌آن حکیم‌منزه‌یعنی‌امام‌معصوم ومردمان همه دیندار خداپرست وعادل باشند بهتر ازمدینه جماعت نیست‌چون درمیان‌آنهاحکما وعقلا وبزرگان‌ازهرصنعت وهنرپدید میآید وطالب مدینه فاضله میگردند .

سخن ازعدل وفوائدآن دراین جانمیگنجد روایات واحادیث درآن بسیار و آثـار و تجارب بزرگان بیشمار است وجامع همه سخنان وبهترین گفتار دراین باب‌آن است‌که پیغمبر صلی‌الله علیه وآله فرمود :

الملك یبقی مع الكفرولایبقی مع الظلم رجوع به‌امن شود .

عدل . دراصطلاح فقها مردی راگویندکه دیندار باشد وگناه نکند واگر اتفاقا مرتکب‌گناه شد ازآن زود پشیمان شود ونیزخلاف مـروت از وی نبینند یعنی‌عملی‌که دلالت‌برسفاهت یابروقاحت و بیشرمی کند . درقـرآن وصف عدل بدین معنی آمده‌است‌مانند **اثنان ذواعدل‌منکم‌او آخران من‌غیرکم**(مائده۱۰۶) . یعنی‌برای‌وصیت‌دوشاهد عـادل ازشما یـا دو عـادل از غیرشما یعنی غیر مسلمانان .

تحقیق آن‌است‌که عدل‌در زبان عربی‌دلالت برراستی ودرستی‌ومرد میانه‌رومیکندوبهترین‌صفات انسان میانه روی‌است آنکه نه‌افراط کند ونه‌تفرط مرد خاموش وبی علاقه در زندگی که نه شهوت دارد وغضب یاشرور است وشهوت پرست هردو از عـدل خارجند وآن کـه خـدا می‌پسندد میانـه رو است .

وچون شارع وارباب دین‌کسی را بعدالت بستایندمیانه رو مقصود است یعنی‌آنکه معصیت‌خدا نکند وگاه باشد که‌کسی معصیت نمیکند اما از او اعمالی دیده میشودکه دلیل سفاهت اواست مـانند فقیهی‌که‌دربازار برهنه بدود وآواز بخواندوسخنان هزل وناسزا بگوید یاغزل‌خوانی کندیاکاری‌کند که‌دلیل‌بیشرمی باشد مثل‌آنکه باجامه‌غیر متناسب بیرون‌آید .

و علمای اخیر میان کبیره و صغیره فـرق گذاشته‌اند که اگرکسی معصیت کبیره کند عادل نیست‌اما اگرصغیره‌کند عادل است مگرباصرار و تکرارو بنظرمحققین فرقی‌میان‌صغیره وکبیره‌نیست وهرگناهی‌رامرتکب شودازعدالت بیرون رودمگر اتفاقی‌باشدوزودتوبه‌کند. چنانکه درآیه‌قرآن‌است **الذین یجتنبون کبائر الاثم والفواحش الا اللمم** و لمم بمعنی اتفاقی‌است.

ودرمحل خود ثابت کردیم کـه بزرگی و کوچکی معصیت نسبی‌است وحد فاصل ندارد.

مانند بزرگ وکوچك کوتاه وبلند واندك وبسیار درچیزهای‌دیگر ومانمیتوانیم بگوئیم شهر بزرگ وشهرکوچك‌یاخانه بزرگ یاکوچك یا مال اندك وبسیارچه‌اندازه است

ودرهرزمان‌وهرمقام وهرعبارت چیزی‌است پیشه‌ورصددرم بگدای‌ره نشین‌دهدبسیاراست وسلطان بصاحب منصبی‌که شهری فتح کرده‌هزاردرهم‌بدهد

کم است .

گناه نیزمراتب دارد در روایت است اکبر الکبائر بزرگترین گناه کبیره شرك بخداست همین صریح است که مراتب گناه بسیار است ازا کبر الکبائر که شدیدترین فرداست تاضعیف تر و میان آنها متوسطات مثل ربا اعظم اززناو غیبت اعظم از ربا وهکذا مرتبه مرتبه نه آنکه یکدسته همه کبیره ودستهٔ دیگر همه صغیره جدا ازهم که آمیخته نشوند .

ولمم نیز بمعنی اتفاقی است نه صغیره وهمان راخدا استثنافرموده پس عدالت ملکه است یعنی عادت وخوی ثانوی که برای پارسایان پیدامیشود واتفاقا اگر گناهی کردند مخالف آن خوی و عادت نیست مانند سایر صفات وملکات ملکه شاعرفصیحی که اتفاقا کلمه غلط بگوید یامورخ درست نویس و دقیقی که اتفاقی درنقل مسامحه کند .

وبعضی متاخرین درشرط مروت هم توقف واشکال کردند وبنظرماهیچ اشکال نیست و یقینا هر کس عادت بعملی داردکه دال برسفاهت ووقاحت اواست نزد خدا مردمیانه رو وپسندیده نیست نه آنکه یکبار اتفاقا عمل خلاف مروت انجام دهدو دلالت برصفت وملکه وقاحت دراونکند .

پس از اینکه معنی عدالت دانسته شد گوئیم شناختن آن دشوار نیست زیرا که همهٔ ملکات وخوی وخلق وعادات را ازآثار وعلائم میتوان شناخت مثل آن که فلان بخیل است یاسخی یا استاد است و ماهریا ناشی یافصیح یاالکن وهکذا عدالت باسایر صفات فرقی ندارد تفصیل بیش ازاین مناسب اینجا نیست (رجوع به شهد شود) .

یحکم به ذواعدل منکم (مائده ۹۵)

درکفاره صید حیوان صحرائی است که اگر کسی درحال احرام یاماه حرام بکشد حکم آن چیست مثلا کسی که گاو کوهی شکار کند کفاره اش کشتن حیوانی است مانند آن شکار و دو مرد عادل باید بمانند بودن حکم کنند مثلا بزکوهی شکار کند گوسفند اهلی شبیه بزکوهی است و چون انواع شکار بسیار است کفاره قربانی بیش ازگاو وگوسفندوشتر نیست باید دوعادل بنگرند تاشکار باکدام یك مناسبتر است .

مثلا روباه وشغال را باغیر گوسفند مانند نمیتوان کردوهکذا. وفقها وهمچنین بسیاری از روایات هم نظائر شکار و کفاره را درکتاب حج ذکر کرده‌اند و مجال بحث و اختلاف در آن نیست .

باید بدقت دراین گونه الفاظ اندیشید و دریافت که بسیاری ازمفاهیم ومعانی الفاظ را خداوند بخود مردم گذاشته است وخودآنها بهتر مقصود را درمی‌یابند مانند عادل وفاسق وظالم و فحشا ومنکر وعمل صالح وغیرذلك .

ومحل تفصیل آن جای دیگراست .

❁**(عدن)**: مصدروبه معنی اقامت وپایداری است .

«جنات عدن» بهشتهایی که همیشه باطراوت وسبزی هستند خزان وپژمردگی درآنها راه ندارد و یا کنایه ازخلود و جاویدان بودن اهل بهشت است .

عدن بالمکان : درآن مکان مستقر و جای گیر شد .

معدن را که به این اسم میخوانند، برای آن است که وجود فلز یاسنگ درآن مستقر وجایگیر است .

«وعدالله المومنین والمؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و مساکن طیبة فی جنات عدن و رضوان من الله اکبر ...» (براءة ۷۲) .

خدای تعالی دراین آیه مردان وزنان مؤمن را بهشتهایی وعده داده که ازچشم انداز آنان جویها روان است وایشان جاودانه درآنند .صاحب مجمع البیان ازپیغمبر (ص) نقل نموده که : «عدن» سرای خداست که کسی آن را ندیده وبه قلب بشری خطور نکرده است .

سه گروه در آن سکونت میکند : انبیاء و صدیقان وشهداء : خدای تعالی میفرماید : خوشا حال کسانی که داخل درآن خانه میشوند . در

آخر آیه فرموده است : « ورضوان من الله اکبر » معلوم میشود که خشنودی خدا ازهمه ایــن مقامات ومراتب بزرگتر وارزنده تراست .وآوردن « رضوان » به طورنکره،اشاره بهاین معنی است که معرفت آدمی نمیتواند آن را وحدود آن را درك کند . چه ، کمترین رضوان خدا از این بهشتها بزرگتراست.)* ق.

❁(عدو)❁

عدو بروزن ضرب ودنو بضم دال ونون از حد درگذشتن .

عداوة دشمن نمودن .عدو بفتح‌عین وتشدید واودشمن، اعداء جمع ودر فارسی نیزمشهور است معاداة دشمنی‌یك دیگرنمودن تعدی واعتداء ازحد درگذشتن . عدوه بلندی درکناره وادی **لاتعد عیناك عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا** چشم تواز پارسایان تهی‌دست برداشته نشودوزیور حیات‌دنیا مخواه(کهف ۲۸).

وقلنالهم لاتعدوافی السبت‌واخذنا منهم میثاقا غلیظا بانهاگفتیم درشنبه از حکم خدای تجاوز مکنید وپیمانی گرفتیم ازآنان‌استوار پیش‌ترگفتیم‌اطاعت فرمان خداواجب است‌وحاجت به پیمان ندارد وخداوند برای‌تایید وتاکید پیمان می‌بندد .

رجوع به‌کلمه بحر شود .

والحرمات قصاص‌فمن‌اعتدی‌علیکم فــاعتدوا علیه بمثل مــا اعتدی علیکم (بقره۱۹۴) .

هرکس برشما ستم‌کند شماهم مانند اوبراو ستم کنید . فقها بسیار این‌آیه رابکار میبرند .

باید دانست درهرتشبیه وجه شبه یعنی علت شباهتی است که‌گوینده‌آن‌علت راکه صفتی مشترك استدرهنگام‌تشبیه درنظرمیگیردمثلاهرگاه‌بگویند طعامی مانندطعام دیروز حاضرکن شاید مقصود آن باشدکه ازجنس‌طعام دیروز یانوع آن یارنك آن یا باندازه آن‌که پنج نفررا مثلاسیر کند یــا شایسته مهمان باشد والبته مقصود این‌نیست که از همه جهت مانند دیروز باشدکه اگرنمکدان را در جائی‌گذاشته بودی امروزهم درآنجا گذار واگر دیروز درظرف سبزی نعناع‌بود امروزنیزهمین‌کن بلکه باید جهت شباهت راکه مقصود گوینده است بدانی ومراعات‌کنی‌والا مجمل است نه مطلق .

مثلا اگردست‌کسی رابریدند بقصاص بــاید دست جانی رابرید واگر برنده با کاردبریده یــا شمشیر ، روز بریده یاشب ، بی اذن حاکم بریده شماهم بی‌اذن حاکم ببری یاجانی زجرداد وبندبه بندبریدوهربار باروغن داغ‌کرده شماهم درقصاص همین‌کنی وامثال آن درست نیست اما البته نباید قصاص سخت تراز اصل جنایت باشد.

ونمیتوان‌گفت هرگاه شك‌کنیم عملی‌جــایز است بمطلق مثل‌عمل میکنیم بلکه باید گفت آنچه میدانیم مقصود خدا است واجازه داده عمل میکنیم وآنچه نمیدانیم با جمال میگذاریم چون هرگــاه مردم‌کلمه مثل‌گویند درمثلیت‌هرکس‌غرضی‌مخالف دیگری دارد وچیزی‌که از همه جهت مثل دیگری باشد محل حاجت‌نیست .

اگرکسی بگوید خانه مثل خــانه خودت برای من‌بخر ،گاه مقصودش ازجهت بزرگی وگاه نوساخته بودن و گاه شماره منزل‌است و هکذا . بطوریکه شنونده‌متحیر میماندوهرچیز که‌فقها قیمی نامند همچنین‌است‌ازاین‌جهت‌است‌که تادیده نشود اندازه مرغوبیت آن معلوم نمیشود .

وبنظرمن‌استدلال بعضی‌فقها باطلاق فاعتدوا علیه بمثل‌مااعتدی علیکم صحیح نیست چون ایــن عبارت مجمل‌است نه‌مطلق وباید در هرمورد بادله خاصه آن رجوع کرد .

وعلمای نحوهم‌گفته‌اند مثل‌وغیرو هرچه در معنی آنها است اگر اضافه کنی معرفه نمیشوند مانند فجزاء مثل ماقتل من‌النعم که مثل با آنکه اضافه بمعرفه شده‌است صفت جزاء که نکره‌است آمده والله اعلم .

فمن‌اضطرغیر باغ ولاعاد (بقره۱۷۳) آنکس‌که ناچارشود ازخوردن حرام باکی بروی

نیست بشرط آنکه ظلم وستم نکند و تجاوز از حد ننماید . آنکه ناچار ازمال حرام خورد بسادرکار خویش ظلم وفساد روا دارد مثل آنکه فتوی به قتل و دزدی وزنا دهد برای اندك مزدی که توقع دارد یا حکم بکشتن کسی که شرعا مستحق کشتن نیست یاضبط اموال آنکه شرعا بدهکار نباشد یاحکم به جداشدن مرد و زن بطلاق باطل وعقدآنها که شرعا صحیح نیست .

و بالجمله قاضی غیرلایق هرگاه ناچار شود به خوردن مزدی که ازظالم میگیرد وحرام است، کشتن وبستن وزدن ومصادره وغصب اموال و جداکردن مرد وزن وامثال آن بروی حلال نمیشود وهمه بغی است وآنکه ازباغ دیگری برای ضرورت میوه غصب کند ومیخورد نباید درخت بشکند ودیوار خراب کند ومقصود ازعادی آن است که تجاوز از حد نکند واگر بلقمهٔ ضرورت رفع میشود دولقمه نخورد .

والعادیات ضبحا (والعادیات صدمین سوره قرآن آیه اول) سوگند باسبان تازان ونفس زنان . پس از این آیه فرماید سوگند بدرآورندگان آتش ازسنگ چنانکه سم اسبان از شکستن سنگ آتش می‌جهاند وسوگند بـه آنها کـه صبح بتاراج میروند .

بعضی مردم این اسبان را اشاره باسبان خاص دانستند اماظاهرا اسب مطلقا مقصود است که خود نعمت بزرگی است برمردم درجنك وغیرآن

❁(عذب)❁

عذاب . رنجانیدن وشکنجه کردن . بیشتر درقرآن برعذاب آخرت اطلاق شده و کمتر بـر بلاهای دنیوی وحد زانی را عذاب خوانده است .

ولیشهدعذابهما طائفة من المومنین (نور ۲) زن ومرد زانی را صدتازیانه بـاید زد هنگام زدن آنهـا طـائفه از مومنین حـاضر باشند .

عذب . شیرین وگوارا بیشتر بر آب اطلاق میشود .

هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج (فرقان ۵۳) درلغت بحر گذشت .

(عذر)

***(عذر)** : مصدراست به‌معنی پوزش‌خواستن وطلب‌عفو کردن ازگناه‌است . واین ازلحاظ معنی برسه قسم است :

۱- قسمی آنست که میگویی من بجانیاورده‌ام

۲- قسم‌دیگر آنکه میگویی این‌کار رابدین دلیل بجا آوردم ویا آنکه بدین سبب از پذیرفتن آن پوزش میطلبم تابدین وسیله ازتقصیر ویاگناهی که متوجه اوشود خود رابرکنار سازد .

۳- سه دیگر آنکه میگویی : این کـار را کردم بعدازین مرتکب نخواهم شد این قسم توبه است . پس هرتوبـه‌ای عذراست وهرعذری توبـه نیست .

« ... قدبلغت من لـدنـی عذراً » (الکهف ۷۶) .

موسی (ع) به‌آن عالم‌گفت : اگر بعدازاین ازمن اشکال‌واعتراضی به‌کار خودمشاهده نمودی حق داری مصاحبت مرا ترك نمایی و عذر شما در این‌متارکه موجه خواهدبود . چون تقصیرازطرف من بوده‌که سه‌مرتبه برخلاف قرار داد عمل نمودم

« معذرة » نیزمصدراست وبه معنی‌پوزش خواستن است ضمن‌آیـه **۱۶۴** درسوره الاعراف و آیه **۵۷** الروم و**۵۲** غافرآمده است .

معاذیر جمع معذاراست به معنی :پوزشها بهانه‌ها دلیلهایی که وسیلهٔ عذر قرار داده شود . درقرآن به صورت جمع‌آمده است .

«بل‌الانسان‌علی نفسه بصیرة‌ولو القی معاذیره» (القیامه ۱۵).

این اضرابست از انباء یعنی نه‌آن است‌که آدمی محتاج‌انباء باشد . بلکه آدمی‌برنیك و بد خویش بـه‌خوبی آگاه است . وبرافعال و اقوال خودشاهد کقوله‌تعالی«شاهدین علی انفسهم»«ویوم تشهد علیهم‌السنتهم ....» هرچندبرگناه عذرانگیزد وبدانچه دفع‌آن مقدور باشد چاره اندیشد . و

عذرهای دروغ وحیله‌های باطل خود را خواهد دانست . کقوله تعالی : « یوم لاینفع الظالمین معذرتهم ... »

عیاشی ره از امام‌صادق علیه‌السلام نقل‌نموده که فرمود: این چه کاری است‌شمامیکنید که خوبی را اظهار وبدی را میپوشانید. انتهی وقتی باطن خوب‌شد ظاهرهم خوب میشود .

قیامت که بازار مینونهند
منازل به اعمال نیکو دهند

« المعذّرون » « **وجاء المعذرون من الاعراب لیوذن لهم** » التوبه ۹۰.

معذر یا اسم فاعل ازتعذیر به معنی تقصیر است یا از اعتذار به معنی عذرآوردن و بنابراین احتمال ، تاء باب افتعال پس ازنقل حرکت آن‌به ماقبل، قلب‌به‌ذال ودرآن ادغام شده است و محتمل است واقعا هم معذورباشند وبنا بر احتمال اول واقعاً معذور نبودند . ومستفاد ازآیهٔ شریفه آنستکه یك فرقه برای جهاد عذرآوردند وفرقه دیگر بدون اظهار عذر ، ازجهاد تخلف کردند وآنها باخدا و رسول در ادعای ایمان و محبت به آندو دروغ گفتند .

آدمی وقتی از زیربارتکلیف و وظایف‌دینی شانه خالی میکند متوجه عواقب وخیم آن نیست. وانسان هرعملی راکه انجام میدهدبه خاطرغرضی است‌که درنظرش محبوب ولذید است وفکر میکند که این عمل‌آن غرض را تامین میکند . اماوقتی به سوی پروردگار خود بازگشت نمود خدا پرده غفلت را ازجلو چشم وفهم وی برداشته حقیقت‌را براو مکشوف میسازد . اولیاء خدا لذاتی‌رامی‌بینند که هرگز خیالش را نمیکردند . و اولیاء شیطان هم حقیقت‌آن اعمالی را که میکردند می‌بینند و اموری برای ایشان کشف میشود که هیچگاه در خاطرشان‌خطور نمیکرد .

« اعتذار » : پوزش خواستن .

یعتذرون الیکم اذارجعتم الیهم قل لاتعتذروا لن نؤمن لکم ... » التوبه ۹۴.

مراد از آیه این است که جمعی بعد از آمدن حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله ازغزوهٔ تبوك به مدینه ، به دروغ عذرتخلف خود میگفتند چنانکه قبل ازرفتن به تبوك عذر باطل میاوردند.

یعنی منافقانی‌که دراین سفر باشما مرافقت نکردند میایند و عذرها میتراشند . بگو : نزد ما عذر میاورید . برای اینکه ماشمارا درعذری که میخواهید هرگز تصدیق نمیکنیم.

زیرا خداوند مارا به پاره‌ای ازاخبار شما خبر دادکه برنفاق شما دلالت دارد ومیرساندکه شما دراین‌عذرخواهیتان دروغ میگویید وبه زودی عمل شماظاهرمیشود)*. ق .

« عرب »

عرب قومی مشهورند از نژاد سامی‌که خدایتعالی ببعثت‌پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برآنهامنت نهاد وآنهارا مشهور وعظیم‌گرداند .

« **انا انزلنا قرانا عربیا** » (یوسف۲)

عربی بمعنی‌زبان عربی درقرآن بسیار مستعمل‌است وغالبا به مبین یعنی‌آشکار و واضح وصف شده.

اعراب درلغت فصیح جمع عرب نیست بلکه بمعنی بادیه نشین است وعرب درظاهر مفرد و در معنی اسم جمع است بمعنی شهرنشین .

عرب قومی ازنژاد سفیدند ازبنی سام یعنی فرزند سام بن نوح، شباهت زبان دلالت میکند بر آنکه‌باکلدانیان وآشوریان‌وبابلیان قدیم‌وعمرانیان وعمالقه‌ازیك ریشه بودندچون تاریخ سیاسی‌اعراب جاهلیت ازما پوشیده وتاریخ اسلامی آنها عالمگیر است وهمه میدانند لذا بشرح‌زبان‌اکتفا میکنیم .

در زمان ما از زبانهای قدیم سامی نوشته هائی برسنگ وآجر پخته باقی مانده است وزبان آشوری هنوزدرایران‌وعراق زنده‌است‌وبازماندگان آنها بدان تکلم میکنند بسیارشبیه بعربی است و آشوریان این زمان همه‌مسیحی هستند وکلیسا و خلیفه خاص دارند وشاید درباره رسوم مخالف مسیحیان دیگرند .

در زمان ساسانیان ودر صدر اسلام نیز پیش ازآنکه عرب ازعلوم عقلی آگاه شوند این آسوریان حکیمان ودانشمندان مشرق بودند ودرجندی شاپور وعراق جامعه علمی داشتند .که نام بسیاری ازآنها کـه درعهد دولت اسلام بودند درکتب ضبط است مانند خاندان بختیشوع وآنها کـه پیش از اسلام بودند چون کسی بمقام و علوم آنان توجه نداشت وبلندی شان وارزش علم آنانرا نمیدانست نامشان محفوظ نماند بلکه گمنام بودندوپس ازاسلام اززاویه خمول بدر آمدند و شناخته گشتند و شریف و ارجمندشدند وهمه مردم حتی مسلمانان بامخالفت درمذهب روی بدانها کردند و در دستگاه بزرگان حتی خلفاراه یافتند .

بالجمله زبانشان تا امروز زنده است دیگر اززبانهای سامی که تاعهد ماماندهاست زبان عبرانی است که تورات وکتاب‌های دینی یهود بدان زبان نوشته شده اما زبان زندهٔ نیست مانند آسوری که بدان تکلم میکنند .

زبان دیگرسامی زبان حبشی است که تاامروز زنده است امـا زبان عمده سامی زنده وباقی اکنون زبان عربی است واز مقایسه بازبانهای سامی چنان یافتندکه همه ازیك ریشه بوده و بتدریج که اقوام منازلشان ازهم دور شد زبانشان هم دورشد مـانند کردی وبلوچی وزبان اهلی سمنانی ومازندرانی و گیلك وامثال آن ازفارسی مشتق گشت وترکی عثمانی و آذربایجانی وترکمانی جغتائی ازیك زبان جدا شده عربی وعبری وحبشی وبابلی وسریانی وغیرآن هم ازیك ریشه جداگشته است .

بعضی مردم گویند زبـان عربی را مردی بنام یعرب بن قحطان وضع کرده بعضی گویندچند طائفه بودند مانند طسم و جدیس عمالقه جرهم عاد وثمود وآنها را عرب عاربه گویند و خداوند زبان آنهارا بدین لغت گشود ودیگران عربی راازآنها فرا گرفتند گروهی عدنانی از اولاد حضرت اسماعیل وگروه دیگراز قبائل یمن وآن عرب که باقی مانده‌اند اینهایندوعرب عاربه درمیان مستعربه مستهلك شده‌اند.

ویکی از مشاهیر معتزلـه سلیمان بن عباد صیمری گفته دلالت لغت برمعانی ذاتی است یعنی مناسبتی است میان لفظ ومعنی که میتوان بدین لفظ ازآن معنی حکایت کرد ومردی یامردمی آن مناسبت را دریافتند وتعبیر کردند وآن تعبیربحال اول یا با اندکی تغییر باقی ماند ولغت شدوشاید کلام وی دربعضی الفاظ صحیح باشد مانند حکایت اصوات مثلا عقعق که بانك کلاغ ودربانك کنجشك زقزقة العصفور یـا جیك جیك گنجشك و در سك عوعو گویند .

ولی سخن معقول همان است که یك تن یـا چند تن محال است لغات زبان عربی وقواعدصرفی ونحوی آن یا سایر زبانها راجعل کنند .

بلکه زبان عربی ودیگر زبانها از یك ریشه جداشده و برآن افزوده وبمرور زمان درآن تغییر هاراه یافته است وآن لغت اول که اصل ریشه‌است نمی‌شناسیم بساچند کلمه معدود بود وبقول سلیمان بـن عباد بمناسبتی تغییر کردنـد و بسبب احتیاج باقی‌ماند .

وبعبارت بهتر خداوند تعالـی بیان را بما آموخت کـه « علمه‌البیان » وآلت تکلم داد از حنجره و زبان ودندان و الهام آنکـه ازهرمقطع میتوانیم آوازی ایجاد کنیم و حروف را ترکیب نمائیم وادراك کلی‌داد و بجزئی اختصار نفرمود وچون خواستیم ازمعنی کلی تعبیر کنیم چاره جز لفظ نبود مانند طفلی که بمادرش گوید او و اویعنی سك دیدم .

وخداوند این قابلیت را بانسان داد وملهم ساخت که اول لغاتی ساده استعمال کرده بمناسبت لفظ ومعنی وآنکه اشعری گفت واضع الفاظ خدا است بدین معنی از او می‌پذیریم زیراکـه خدا وسائل وآلات و الهام آفرید واینها درخلق انسان سبب ایجاد کلام گردید .

وآنکه گفت لغت بوضع وقرارداد است بار

انکار نداریم زیراکه هیچیك ازقیود لغات‌طبیعی نیست مثلا نار در زبان عربی مونث‌است و ماء مذکر وفاعل درفارسی مقدم ازفعل است ودرعربی موخر وصفت مضاف بعد از ذکر مضاف الیه است درعربی وقبل‌از آن درفارسی وهکذا وبعضی مجاز ها است درعربی مستعمل است نه درفارسی مانند زمین خوردن .

و بالجمله آنکه گوید لغت وضعی است نه طبیعی ازاوقبول میکنیم‌چون‌می بینیم‌متابعت‌فصحای زبان درآن لازم است واگرگوید وضعی‌است بدین معنی که انسان خود وضع‌کرده است بدون‌آنکه خدا باراده‌ٔ تکوینی اثرداشته‌باشد صحیح‌نیست .

بعضی‌از آنچه گفتیم‌اختصاصی‌بزبان عربی ندارد اما بهرحال دانستن‌آن درضمن شرح‌کلمه عربی لازم وبسیاری ازاهل علم‌که از شرع اندکی باخبرند وازادب وتتبع کلام عرب محروم لاطایل بسیارگفتند ومبنی برآن اصولی مرتب‌کرده واگر پس‌ازاطلاع از زبان عربی و قواعد عربیت بشرح پرداخته بودند بهتر بود چون زبان عربی زبان خدا وقرآن است .

زبان عربی‌ببرکت قرآن‌ودین‌اسلام واسع ترین‌لغات‌جهان‌است گرچه‌درجاهلیت هم وسعت داشت اماپس ازاسلام چندین برابرگشت ومیدانیم که همه متفکرین بشرازقدیم که‌درهریك‌ازامم‌بودند وزبانی داشتند ممکن نبود فکرخود را بهمه مردم بفهمانندچون زبان او زبان عام نبود وهمان قوم خود آنهامیفهمیدند اما زبان یونانی‌وعربی راهمه امم یادمیگرفتند یامیفهمیدند وممکن بود هرمطلبی را بآن دو زبان بیان‌کرد .

وبهترین‌فائده زبان‌همین‌است که‌روشن‌کننده معنی وفهماننده مقصود باشد وامتی‌که بخواهد مدرکات خویش‌را برای دیگران بگوید ازبیان درنماندکه زبانی‌که درنقل افکار بدیگران کاملتر وبهترباشد افضل است .

زبان یونانی این فائده را داشت‌که مردم امم‌مختلف مجبور شدندازآن بهره برند وبواسطه فتح اسکندر زبان عمومی شد .

همه علوم پیشنیان را بکسانیکه زبانشان یونانی هم نبود نقل‌کردند وزبان‌عربی‌هم بیش از زبان یونانی‌این فائده دارسانید زیراکه همه علوم یونانی را باشرح واضافات باممی چند برابرآنچه یونانیان تعلیم کرده‌بودند تعلیم‌کردند ازاقیانوس اطلس تادریای‌چین وافریقا ودشت سیبری (قبچاق) علم‌طب ونجوم وریاضی‌وجغرافیا وعلم ادویه ونبات وحیوان واخلاق وحکمت وغیرآن هرچه زبان عربی واسطه نقل‌آن شدباقوام‌مذکوره .لذاخداوند آنرا بلسان عربی مبین وصف فرمود .

«عربا اترابا» (واقعه۳۷)

درسفت حورالعین است ،

«عرج»

عروج بالا رفتن معراج نردبام معارج جمع **من‌الله ذی المعارج** (۳) معارج .

فرمودخدای صاحب معارج‌است وچون‌جای بلند را بنردبام باید بالا رفت ازآیه چنان مفهوم میگرددکه خدای تعالی دربلندی است واین‌بلندی جسمانی‌نیست بلکه روحانی‌است پس بفاصله‌معنوی و روحانی خدا ازممکنات بالاتر است نه بفاصله جسمانی وفاصله روحانی و معنوی دارای معراج و نردبامهای معنوی‌است نه جسمانی بالجمله‌ومعارج وفواصلی‌که میان خدا وخلق است مراتب وجود ضعیف وشدیدند .

«یعلم‌ما یلج‌فی‌الارض‌وماخرج‌منها ومایـنزل من‌السماءوما یعرج فیها» (این عبارت جزئی ازآیه قرآن در دوجا مذکور است (سبا ۲ حدید ۴) ودر سوره حدید پس‌از یعرج فیها این‌کلمه است وهومعکم این ماکنتم .

تفسیر این‌آیه تکمیل این‌آیه من‌الله ذی المعارج است آنچه از زمین بآسمان بالا میرود اعمال‌بندگان‌است « الیه‌یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح » وآنچه‌از آسمان نازل میشود بهمین‌قیاس امر معنوی وهردو از مراتب مختلفه وجود است ضعیف یاشدید .

وچون توهم آن میشدکه خدایتعالی چون بمرابت‌غیرمتناهیه ازخلق‌فاصله دارد ومعارجی‌باید پیمود تـابدو رسید فرمود در سوره حدید هومعکم اینماکنتم . اوهرجا باشیدباشما است بمضمون‌این شعر .

یـار نزدیکتر از من بمن است
وین عجبتر که من‌از وی‌دورم
چه‌کنم باکه توان گفت که یار
در کنار من و من مهجورم

وشرح آنرا جای دیگرباید داد .

«ثم یعرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنة مماتعدون» (سجده ۳۰)

«وان یوماعندربك کالف سنة مما تعدون»(حج ۴۷) .

«تعرج‌الملئکة والروح‌الیه فی یوم کان مقداره خمسین‌الف سنة»(معارج ۷)

درسوره سجده ومعارج هزارسال یاپنجاه هزارسال وصف یك مدت‌است .

درسوره سجده فرمود تـدبیرامر میکند از آسمان بزمین آنگاه امرسوی او بالا میرود در روزی‌که هزارسال است بحسابی‌که شما میکنید و درسوره معارج فرمود فرشتگان وروح سوی اوبالا میروند در روزی کـه اندازه آن پنجاه هزارسال است ومراد از هردو سیرصعودی ممکن‌است ازمقام خود تارسیدن بغایت خویش .

امـا درسوره حج عکس‌آن است یعنی سیر نزولی‌وجوداز بالاچون‌مردم‌کافرعذاب میخواستند ازپروردگار خود بعناد ولجاج وشتاب میکردنـد خدا جواب میدهد درتدبیر عذاب تاخیراست‌وخدا وعده خودرا انجام میدهد هرچند طول بکشدچون یك روز نزد او هزارسال است .

باری یکی درقوس نزول است ودیگری در قوس صعود واز این آیـات رد اهل ظاهرو مـاده پرستان(علیهم لعائن الله وبکتهم) معلوم میشودزیرا که اینان قرآن را ازرموز واسرار معرفت ودقایق علم‌توحید خالی‌میدانند وتفوه‌بامثال‌این‌اصطلاحات مانند قوس صعود ونزول وامثال آنرا نوعی‌تخیل میپندارند که قرآن ازآن خالی است بـا آنکـه دقیقترین مسائل معرفت وتوحید از قرآن اقتباس شده وهمین فرقاست میان‌کلام خـدا وکلام مردم جاهلیت‌که البته‌حاوی مسائل عرفان نیست وبدین سبب دانیم آنهـا کلام خدانیست و قـرآن کلام خداست .

معراج بمعنی بـالا بردن حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله ـ بآسمانها گرچه ازضروریات دین‌است اما باین لفظ در قرآن نیامده بلکه بلفظ اسراء است ومادر لغت اسراء بدان اشارت کردیم بعض مسلمانان صدر اول معراج را درعالم رؤیا یا مکاشفات نبوت‌میدانستند وبعض توقف کرده گفتند خدا داندکدام یك بودوچون شرح وتفاصیل‌معراج درهمه کتب سیرواحادیث مذکور است فارسی یـا عربی یازبانهای دیگر، احتیاج بذکر تفصیل آن نداریم‌وآنچه مختصر میتوان‌بخاطرسپرد آن است کـه‌پیغمبراکرم صلی‌الله علیه وآله، آن هنگام‌که بر براق سوار بود واز مکه بمسجداقصی تشریف میبرددر راه‌چیزهـادیدکه‌درروایات نقل‌کردند .

ازجمله آنکه خارکنی که بوته‌های خار برمیکند دسته‌هـا می‌بست ومیخواست بردارد از سنگینی آن‌نمیتوانست آنرا برزمین میگذارد وباز خواربیشتر برمیکند وبارخود را سنگینتر میکرد وهکذا . جبرئیل برای اوتفسیرکرد که این‌مثل اهل دنیاست هرچه بارخویش راسنگین میکنند بر سنگینی وکوشش میافزایند .

ونیزدر راه‌دیدگروهی طعام پاك تازه دارند وازمیته گندیده میخورند تفسیرش آنکه حلال را رهاکرده روی بحرام آورده‌اند که راه این‌است و ازاین قبیل تا آنکه بانگی شنید از راست‌که روی بمن‌آی ودیگری ازطرف دیگرهمچنین جبرئیل‌او را ازپیروی هردو بـازداشت کـه راه راست میان افراط وتفریط است .

آنگاه جامی چند ازمشروب هاعرضه کردند آنحضرت شیررا اختیار فرمود وتفسیر آنکه دین اودین فطرت است چنانکه شیر، پس ازآن درمسجد اقصا درآمد وپیغمبران با او نمازگذاردند تفسیر آنکه همه دینها پیرو دین او باشند .

اما درسیر آسمانی یکی ازوحی‌ها که بر او شد نمازپنجگانه واوقات آن است که مانند نماز ادیان دیگرغیرمنظم وهراندازه وهروقت نیست و تعلیم وضو نیزدربعضی روایات آمده آنگاه اوامر و نواهی چند منقول است که آنحضرت بخلق برساند وازجمله بهشت وجهنم رادید و شکنجه و عذاب گروهی از معصیت‌کاران را مشاهده‌فرمود.

والبته خواننده درکتب حدیث و موعظه و سیرملاحظه خواهدکرد وهرچه درمعراج بر آن حضرت وحی یا الهام شده‌است دلیل بربزرگی و اهمیت آن میکند وآنچه ما نوشتیم نمونه‌وفهرستی است از دیده‌های آنحضرت میان راه مکه وشام و درآسمانها .

وآنچه گفتیم کافی‌است نمونه را وخداوند درقرآن فرمود مابنده خودرا بمسجد اقصی بردیم تا آیات خود را بدوبنمائیم ودرآسمان‌ها هم‌همین گونه آیات وعظو تبلیغ خیررا دیده است نه نشان دادن کوههای ماه‌وترعهای مریخ‌واقمارمشتری وحلقه زحل زیرا که از این مقوله چیزی از آن حضرت روایت نکرده‌اند وآنچه از دیده‌های او صلی‌الله علیه‌وآله نقل شده‌ازسنخ همان اوامر و نواهی وترهیب وترغیب‌است که ذکرشدحاجت‌به تفاصیل نداریم .

اماشبهاتی که‌مردم امروز درآن میکنندمثل آنکه‌آسمانهای‌قدیم‌باطل‌شده‌است‌واگرمعراج برای قرب بخدا است خدا در آسمان نیست تا پیغمبر بدان وسیله بخدا نزدیك شود و نیز ازآنچه در آسمان‌ها است خبری برای مانیاورد .

ونیزشبهه میکنندکه فضاباندازه بزرگ‌است که رفتن‌از زمین‌تابعضی کواکب چندسال وگاهی چندهزار سال نوری‌طول میکشد ومحال‌است‌جسمی یکشبه آنراطی کند وازاین‌قبیل‌شبهات‌بسیار است البته‌اصل‌آنها از زنادقه‌مادی است که علت ومعلول وموثرومتاثروهمه چیز راماده میپندارندوگروهی از اهل دین وتقوی‌که آنها نیزمادی‌هستند یعنی با آنکه بخدا معتقدندبغیر ماده وجسم عقیده ندارند بتکلف درصدد رد شبهه اینان جوابهای لاطائل میدهند همه مبنی براینکه غیرجسم درعالم نیست‌یا آنکه سریعترازنور هم قوا وامواجی درعالم هست وپیغمبر مانند آن امواج فضارا پیمود .

مداخله ما درمشاجرات مادیین فائده‌ندارد آنهارا بحال خود بایدگذاشت تایکدیکر را قانع کنند وحق آن است‌که تاکسی ایمان بغیب نیاورد واعتقاد بوجود عالم غیرجسمانی نداشته باشدبهیچ یك ازاصول دین‌ایمان نخواهد داشت ونه مسلمان میتواند بود ونه عیسوی ونه یهودی وچاره جزاین نداردکه زندیق یاملحدباشد چنانکه خداوند شرط اول هدایت را ایمان بغیب فرمود درسوره بقره ونیزدر وصف ظاهریین فرمود یعلمون ظاهرا من الحیاة الدنیا وهم عن‌الاخرة هم غافلون .

اگرکسی وجود عالم غیب وملائکه وروح‌و انبیا و وجود بهشت وجهنم را هم اکنون که دنیا برپاست قائل نباشد وقدرت‌غیبی پروردگاررا فوق همه قدرتها نداند وعالم آخرت راخواب و خیال پندارد وحقیقت را منحصردر جسم وماده داندسخن گفتن با او در معراج وسایر امور دینی بیهوده است وخود اوبالفرض بزبان اقرار بخداکند در معنی مادی است وباسایر زنادقه فرق ندارد .

بدانکه‌حالات‌پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآنچه کرد وگفت‌از اموردین‌مانندهجرت‌وازدواج‌وعدداولاد و ازواج وتاریخ غزوات بدر وجنگ احد و زمان واجب شدن روزه ونماز و شماره معجزات از شق القمر و غیر آن دانستن هیچیك واجب نیست تاچه رسد بآنکه از ضروریات دین باشد یا مخالفت آن کفرآورد اصل معراج از ضروریات دین است و

مخالفت آن کفر آورد اگر دلیل انکار وشك در نبوت باشد .

واما تفاصیل معراج که درچه ساعت بود و چه شب وازکجا بود تاکجا وآنحضرت چه دید و امثال آن نه واجب است ونه از ضروریـات دین فائده اخبارمعراجیه درموعظه وسیر وترغیب مردم بکارنیك ونهی‌ازقبائح است ودراین ابواب نه یقین شرطاست‌نه تواتر روایات‌ودقت‌دراسنادوغیر آن‌وبی تحاشی توان برای مردم نقل‌کرد نه برای اعتقاد ویقین بلکه برای پندو موعظه وترقیق قلوب.

البته‌نقل وقایع شان محدث و وظیفه اواست ودرکتاب یکی ازمحدثین نـوشته دیدم : احادیث متواتره‌خاصه وعامة دلالت‌داردکه عروج آنحضرت صلی‌الله علیه‌وآله ببدن بود نه بروح و در بیداری بود نه درخواب .

وبهتر بود میگفت معراج اوهم بروح بود و هم ببدن زیراکه آنچه از دیده‌های آنحضرت‌نقل شده ومانمونه‌آوردیم دلالت برمعراج روحی‌میکند وآنچه‌ازحدیث خارکن‌وداعی یمین‌ویسار ومشاهده انبیا در مسجد اقصی وامامت برای‌آنهـا نقل‌شده همه دلالت برعروج روح مبارك واحاطه اوبعالـم دیگر میکند .

وهمچنین مشاهده انبیا در آسمان وبهشت‌و دوزخ وامثال آن علاوه برجسم همه دلالت برعروج روح مقدس میکند والادیگران آنچه حضرتش‌دید برفرض اینکه بآسمان بروند نخواهند دید وندای حق رانخواهند شنید چنانکـه ملائکه را در دنیا نمی‌بینند پس روح اونیز مانند بدن معراج داشت واحاطه عظیمی در معراج یافت غیر آنکـه پیش از آن‌بود.

«الاعرج» لنگ .

کسانیکـه واجب نیست بجهاد بیرون روند لنگ وکور وبیمارند **لیس علی الاعمی حرج ولاعلی الاعرج‌حرج** (نور ۶۱ فتح۱۷)

«عرجون» شاخه‌درخت‌خرما.

«والقمر قدرناه منازل حتی عـاد کالعرجون القدیم» (یس۳۹) .

ماه نوراتشبیه بشاخه درخت خرمای خشك فرمود معنی‌منازل قمر درمحل خود مذکورخواهد شد انشاءالله و معنی قـدیم درمحل خود بیایـد انشاءالله .

❁(عرّ)❁

«معرة» شدت‌وسختی‌معتر درویش‌مستمند **«فتصیبکم‌منهم معرة‌بغیرعلم»** فتح ۲۵) اشاره بقاعده است که مراعات آن درقتل وقتال واجب است . قتل غیله یعنی‌کشتن کسی‌که غافل است ومهیـای احتراز نیست وخود قصوری نکرده وبپای خود درجای خطر نیامده حرام است درصف لشکردشمن هرکس داخل‌شود و خـود در مهلکه آمده باشد اگرکشته شود تقصیر ازخوداو است یادرسنگر باشد یاقلعه وامثال آن اما شهری که گروهی دوست وگروهی دشمن درآن ساکـن باشندبرآن تاختن واهل آنجاراکشتن جائز نیست زیراکه جماعتی مستحق کشته شدن نیستند وآماده فرارو گریز هم نبودند .

امـا اگراهل آن شهررا ازپیش خبردهند که تافلان مدت برشما خواهیم تـاخت و هرکس میخواهد فرارکند یا امان خواهد و دوستی خود رابوجهی نشان دهدتاختن برآن‌شهر باشرائط‌دیگر حرام نیست زیرا که اگر کسی درآن جا بمانـد خود تقصیر کرده است .

یکتن همچنین است اگر ندادانسته درمیان دشمنان افتد و راه براوبسته باشد کشتن او جائز نیست واگرهم خطرناك بـاشد باید اورا متوقف و محبوس کرد مگر باختیار وعلم خود درمیان دشمن آمده‌باشدبرای جاسوسی وامثال آن

درمکه معظمه گروهی مومن ساکن بودنـد که اگرخداوند اذن تاختن و گشودن شهرمیداد درمیانه‌گروهی مومنان تلف میشدند اماسال دیگر مومنان ازمکه بیرون آمدند وهرکس ماند تقصیر خوداوبود، اذن حمله داده شد و راه فراز ونجات برای هرکس که نخواهد جنگ‌کند بازگذاشتند

بطوریکه درسیر معروف است اگر مسلم بن عقیل ناگهان ابن‌زیاد را درخانه هانی میکشت مخالفت این قاعده کرده بودکه‌الاسلام قیدالفتك اما اگر در جنگ بود میکشت .

«فکلوا منها واطعموا القانع والمعتر»
(حج۳۶) درباره‌قربانی‌است که‌چون بزمین‌افتاد وکشته شد خود ازآن بخورید وبخورانیدفقیرانی که شکیبا وصبور و بهرچه دهی اکتفامیکنند وهم مستمندان‌بی‌چیز واین‌امر برای ترغیب است واگر نکرد حجش باطل نیست .

✿(عرش)✿

عرش بفتح عین بر وزن فرش. تخت‌جمع‌آن عروش **«واوتیت‌من کل‌شیء ولها عرش عظیم»** (نمل ۲۳) درباره ملکه سبا است کـه همه آلات پادشاهی دارد واو راتختی است بزرگ .

عرش بمعنی‌سایبان ودار‌بست وچفته‌درخت انگور و غیرآن . **« وهو الذی انشاجنات معروشات و غیرمعروشات»** (انعام ۱۴۱) خداست که باغها آفریدسایبان زده وبی سایبان .

عرش بمعنی سقف **و هی خاویة علی عروشها** ده یاشهری است که سقف آن ریخته و خراب شده‌عرش چون نسبت بخدایتعالی داده‌شود بمعنی تخت ملك است اماخدایتعالی‌منزه است از جسمیت ومکان وازآنجاکه بیشترمردم حقیقت را غیرجسم وماده نمیدانند وبرفرض بدانند اجسام درنظرآنها واضحتر واصیل‌تر است غالبا تعبیراز معقول بمحسوس‌میکنندتا معنی‌درقلب هاجای‌گیرد مثلا میگویند دست قدرت وپای رفتار وگوش‌شنوا وبلندی مقام وفراخی عیش وشاعر عرب گوید در شان‌کسی‌که پیوسته روبترقی داشت .

و یصعد حتی یظن الجهـول
بـان لـه حاجة فـی‌السماء

چنان درشان ومقام بالا میرودکه نـادان گمان‌میبرد حاجتی درآسمان داردبا آنکه هرکس شانش بالارود جسمش بالا نمیرود و در فـادسی گـوید .

من دگرشعر نخواهم‌که نویسم‌که مگس
زحمتم میدهدازبس‌که سخن شیرین‌است

عرش نیز بمعنی ملك وپادشاهی است وعرش خدایعنی ملك‌خدا وبعضی گویند عرش حتماجسمی است چون بذهن انسان جسم متبادرمیشود وایـن ابتلائی‌است همه اهل‌ظاهر درهرچیز بدان‌مبتلایند چون‌حرکت رانیز حرکت جسمانی میدانند واگر گویند ملائکه‌آمد وآواز آمد وامثال آن پندارند صدا هم جسم است .

وفرشتگان‌دورعرش‌میگردندنیز دلیل‌جسمیت فرشتگان‌است وهم دلیل جسمیت‌عرش‌و اگر بتوسط آلات‌جدیده‌گویندآوازازشهری‌بشهری‌آمدوبگوش رسید چنان می‌پندارند که آوازفاصله جسمانی را طی کرده واز این قبیل ابتلای اهل ظاهر بسیار است .

بازی‌اگر باید عرش‌راجسم‌دانست بازجسمی ازسنخ عالم مثال ومجردات است مانند ملائکه و در روایت اهل‌بیت عرش‌خداعلم‌خداست‌ودر کرسی ذکر خواهد شدانشاءالله. ونیز وارد است که‌خدا نگهدار عرش است نه عرش نگهدار او.

وبعضی گویند فلك نهم‌عرش‌است‌وهشتم کرسی وبسیار بعید بنظرمیرسد الاآنکه عامه مردم کـه فضارا لایتناهی فرض میکنندمیپرسند بالاترازعرش چیست وبالای‌آنکه روی عرش‌است چیست وآنکس که غیرمتناهی رامحال میداند گویـد عرش فوق همه‌است وچیزی زوی‌آن نیست چنانکه حکما در فلك‌الافلاك گویند .

«ثم استوی علی العرش» (اعراف۵۱) خدای‌تعالی برعرش‌مستولی گشت‌آنها که‌خدایتعالی راجسم میدانندگفتند خدای برعرش نشست وماکه جسم ندانیم گوئیم مستقرشد ومثل میزنند .

قداستوی بشر علی العراق
مـن غیر قتل و دم مهـراق

«وتری الملائکـه حافین من حول العرش» (زمر ۷۵) فرشتگـان رابینی بـرگرد عرش

درآمده‌اند.

««والذین‌یحملون‌العرش‌ومن‌حوله»» (مومن ۷) آن‌فرشتگان که عرش‌را برمیدارند وآنهاکه برگرد عرشند تسبیح پروردگار میکنند .

« ویحمل عرش ربك‌فوقهم یومئذ ثمانیه»(حاقه۱۷) عرش پروردگارترا هشت تن دیگر برمیدارند (غیرآنهاکه بودند یابالای‌سر)

«وکان عرشه علی الماء لیبلوکم ایکم أحسن‌عملا»(هود۷) عرش خدا برآب‌بود (و خدا آسمان‌و زمین‌را آفریددرشش‌روز) تابیازماید کدام ازشما نیکوکار ترید .

البته ظاهراین آیات مقصود نیست چنانکه بذهن‌اهل‌ظاهر میرسد زیرا پندارندعرش‌نشیمنگاه خداست‌وچون‌عرش جسمی سنگین‌است‌مایل بافتادن باید آنرا نگاهداشت تانیفتد .

ودر روایت اهل‌بیت عرش خداعلم خداست وحاملان علم‌هشت تن ازانبیا یاملائکه و اوصیائند وعرش‌رامثال‌برای علم آورد چون برای شاهـان جهان عرش نشانـه قدرت است و قداست خدا علم عنائی‌اواست واهل ظاهرگویند همین‌که بنظرآنها میآید وباصطلاح خودشان متبادر میشود حجت‌است وعرش بلکه خدا جسم‌است اماعلما این‌گونه تبادر راحجت نمیدانند ومحل‌بحث آن جای دیگر است پس ملائکه که عرش رابدوش میگیرند نـه بـرای سنگینی آن است .

وسنگینی‌اثرمیل وجذب ودفع دوجسم است و عـرش تصور نمیشود مجذوب جسم دیگرباشد و همچنین درآیه سوره‌حاقه درقیامت که اوضاع‌جهان برهم میخورد وآسمان شکافته میشود بنظرمیرسد موجب احتیاج عرش بحاملین بیشترباشد بلکه در اینها معنی دیگرمقصود است‌که امیدواریم اگرخدا توفیق دهد درکرسی ذکرکنیم .

«أیکم یاتینی‌بعرشها قبل‌أن یاتونی‌مسلمین» (نمل ۲۸) کـدام یك ازشما تخت ملکـه سبا را بیاورد پیش‌از آنکه تسلیم شده نزد من‌آیند .

البته حاضرکردن تخت ملکه سبا درحضور سلیمان نوعی‌کرامت وزیر اویا عالم مجلس اوبود که سبب‌آن رانمیدانیم . نفوس قدسیه‌الهیه قدرت آن دارندکه درخارج ازبدن خوداثرکنند همچنان که‌مادست خودرا حرکت میدهیم بعضی نفوس‌اشیاء دیگرخارج ازبدن راحرکت دهند واین بابی‌است ممکن وابوعلی بن‌سینا دراسرار الایات کتاب اشارات بدان تصریح کرده‌است منتها آنکه نفوس دیگر اجسام نزدیك را حرکت میدهند مانند جام حمام که ابوسعید بهمت برداشت و حرکت دادن میز و عالم بارگاه فرعون تخت را از دور نزدیك آورد .

البته ملکه سبا نظیراینگونه حرکت دادن اشیاء را ازنفوس قویه دیده بود اماسبك ونـزدیك حضرت‌سلیمان خواست ثابت‌کند قوه قدسیه‌نبوت بیش‌از اینها است . و بـاید دانست‌کـه چون یقین نداشتم بلقیس ملکه سباهمان ملکه است‌که در عصر حضرت سلیمان بود وباحتمال قـوی بلقیس ملکـه دیگری است نزدیك بعهد پیغمبرما و بعداز مسیح عیسی‌علیه‌السلام‌است‌ونیزیقین‌ندارم آن کـه تخت ملکه را آورد همان‌آصف بن برخیا بوده که‌یهود سالار مغنیان‌گویند ازاین‌جهت نام‌آنهارا بخصوص نیاوردم والله العالم .

☸(عرض)☸

نشان‌دادن: بنظر کسی رسانیدن . نزدیك بردن .

«النار یعرضون علیهاغدوا وعشیا ویوم‌القیمه ادخلوا آل‌فرعون اشدالعذاب» (مومن۴۶) آتش رابرآل فرعون‌نشان میدهند (نزدیك‌آنها میبرند) بامداد وشبانگاه و روزقیامت گویند آل فرعون‌را درسخت ترین عذاب درآورید . ازاین آیه معلوم میگرددکه پیش‌ازقیامت نیز آل فرعون‌ادراك‌عذاب میکنند وزنده‌اندیعنی دربرزخ ودر آنجاصبح‌وشام نیزهست برخلاف قیامت و تفصیل عالم برزخ جای دیگراست رجوع به برزخ شود .

تعریض . کنایه گفتن .

«ولاجناح‌علیکم فیما عرضتم به‌من

خطبة النساء» (بقره ۲۳۵) بزن شوهردار یا در عده سخنی گفتن که دلالت بر رغبت تزویج او کند جائز نیست مثلا بزنی که درعده است بگویند ازاین طلاق غم نخورکه بسیار کس راغب در تزویج تواند و اگر بـزن شوهردار بگویند واو را ترغیب کنند، بناسازگاری باشوهر اول وطلاق گرفتن نعوذ بالله ازگناهانی است بزرگ وخدای آنرا دشمن دارد وتفصیل احکام این گونه خواستگاری درفقه است وماهم درشرح تبصره اشاره کرده‌ایم.

عرض پهنا .وسعت وبزرگی .

«وسابقوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض» (حدید ۲۱) پیشی گیرید بآمرزش پروردگار وبهشتی که وسعت آن باندازه آسمان و زمین است . رجوع به جنه شود .

« وجعلنا السماء سقفا محفوظا وهم عن آیاتها معرضون» آسمان را بـام ساختیم که (ازخرابی) محفوظ است وکفار از نشان‌های آن که دلالت برقدرت حق میکند اعراض میکنند (انبیا ۳۲) چنانکـه پیش از این گفتیم مراد از آسمان‌ها در قرآن آسمانهای بطلیموس نیست تـا گروهی گویند باطل شد بـدلیل اینکـه آسمان بطلیموسی دیده نمیشود واین آسمان که خدا میفرماید دیده میشود .

پس مراد همین گنبد کبود است ودر زبان مردم هـم آسمان همین است واین گنبد چنانکـه می بینیم هست وباطل نشده است وآنرا هم قدمای ما وهم علمای امروز سطحی میدانند که از آمیختن روشنائی وتاریکی درچشم ما متمثل میشود .

در هیئت های قدیمی مـانند تذکره خواجه نصیرالدین طوسی فرماید اگر باشیشه زرد بشیشه سیاه یا اشیاء دیگر از اینقبیل نگاه کنیم همه چیز راکبود می بینیم همچنین در وقتی بالای سرخود نگاه میکنیم هوای نورانی که زرد رنگ است ودر پشت آن سیاهی است همه را کبود می بینیم .

امروزکه بعضی مردم می پندارند این مطالب تـازه پیدا شده وکشف فرنگی است علت آن است که علما اقلا صدوپنجاه سال است کتب عقلی را ترک کرده وبمسائل عملی وکتب دعا اکتفا کرده بودند وقتی این گونه مطالب عقلی را پیروان فرنگی برای مردم نقل کردند آنها که ازکتب عقلی قـدیم نفرت داشتند چیزهای تازه پنداشتند وازآنچه ازقدیم بود خبر نداشتند .

« تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیره » (نساء ۹۴).

مال دنیا میخواهند با اینکه نزد خداوند غنیمت ها بسیار است عرض مال دنیا است و چون عارضی است وزائل شدنـی آنرا عرض نامیده است .

عارض بمعنی ابر آمده است **« فلما راوا عارضا مستقبل اودیتهم قـالوا هذا عارض ممطرنا »** (احقاف ۲۴) چون ابـری دیدند روی بوادی آنها دارد وگفتند این ابری است که آب باران برما میریزد .

« لا تجعلوا الله عـرضة لایمـانکم ان تبروا وتتقوا » رجوع به یمین شود .

(عرف)

معرفة شناختن . فرق میان علم و معرفت فرق میان علم بسیط و مرکب است . مقصود ما از علم بسیط آن است که چیزی را بدانی موجود است هرچند ندانی ذاتش یاصفتش چیست و بـاصطلاح منطقیان آن علم که جواب هل بسیطه واقع میشود چون پرسند آیا روح موجود است گوئی هست و اگر پرسند چیست یا باقی است بعداز مردن بـدن گوئی نمیدانم معرفت بآن نداری و اگر گوئـی میدانم چیست مجرداست وباقی است ، معرفت بآن هم داری یا اگر پرسند گوهر شب چراغ موجود است گوئی هست ثبآن علم داری واگر پرسند چیست وچگونه بدان معرفت نداری .

معرفت راچون نسبت بخدا دهی وگوئی خدا رامیشناسیم مراد آن است که بحد مقدور ازصفات اوآنچه ممکن است انسان بدان عالم باشد عالم باشیم وعارف آن است که خدای راچنین شناسد ومراتب شناختن دراشخاص فرق میکند .

بعضی مردم توهم کنند که خدا را عارف گفتن جائز نیست چون درقرآن کریم براو اطلاق نشده است اما البته باصطلاحی کـه ماعارف گوئیم اورا عارف نتوان گفت .

« الـذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کمایعرفون ابناءهم »(انعام ۶۰) .

آنها که بایشان کتاب دادیم (یهودونصاری) او را میشناسند چنانکه پسران خویش را . اشاره بدان است که نام مبارك حضرت رسول صلی‌الله‌علیه وآلـه درتورات وکتب انبیاوانجیل نگـاشته شده بعلائمی که هر کس‌درست بخواند ودقت کند مطابقت آنرا باخاتم انبیا میشناسد .

ودرسوره‌اعراف آیه (۱۵۷)**«النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی‌التوریة والانجیل »** آن پیغمبری که نوشته‌ی یابند اورا درتوراه و انجیل . دلیل آن است که بعهد پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله درتورات وانجیل در دست یهود نام آنحضرت بود واکنون هم هست چنانکه خواجه نصیرالدین طوسی درنقد المحصل نقل کرده است بدین مضمون در تورات است که خدا بموسی علیه السلام وحی کرد ازبـرای ایشان پیغمبری ازمیان برادران ایشان مبعوث خواهم کرد ودر انجیل است که عیسی علیه‌السلام باقوم خود فرمود من‌ازمیان شما میروم وفارقلیط نزد شماخواهد آمد رجوع به کلمه (**احمد**) شود ورجوع بـه لغت **تحریف** شود .

(عرفان)

علمای اسلام متصدیان فهم حقایق را چند قسم شمرده‌اندخواه هریك دارای‌رای صحیح بودند یا باطل .

اول متکلمان وعلم آنهارا علم کلام گفتند. وآنها کسانیندکه حقائق راموافق دین‌اسلام‌جستجو کنند وعقل راهم بکار برند خواه راه خطـا رفته باشند مانندمجسمه‌وکرامیه یا اشعریان بنظرمعتزله وبالعکس

قدمای اهل حدیث و فقهـای سلف از قبیل مالك وامثال‌او اصلامخالف اين‌علم بودند که‌بدعت است وجستجومطلقا بعقل نبایدکرد .

دوم عرفاوآنها نیزبدین اسلام مقیدبودند اماعقل رامطلقا بکارنمی‌بستند بلکه‌ذوق‌راکه‌نوعی الهام الهی وکشف است بکار میبردند واز ظـاهر روایات معانی دقیق راکشف میکردنـد چون فهم هرکس ازعبارات حدیث‌بلکه عبارت دیگربزرگان مختلف‌است‌ودرحدیث آمده‌است ان‌لکل‌شیء ظاهرا وباطناوحداومطلعا ودرامثال‌کتاب عوارف‌المعارف وغیرآن شرح بسیار درباره مبادی عرفان هست و این علم بیش‌ازهمه شعب توجه بروحانیت وعـالم معنی وغیر محسوس دارد .

« **سیم** » اهل حدیث وآنها گویند هرچه دانستنی است ، از روایـات بـاید گرفت وهر مسئله از اصول یا فروع دین بپرسی چنانکه شیخ طوسی‌فرموده چند روایت میخوانند غافل ازاینکه این‌طریقه صحیح‌نیست خدا وپیغمبررا نمیتوان‌بقول همان پیغمبر ثابت‌کرده بدان متعبد شد و آنهاکه دراین طریق مبالغه دارند حشویه گویند .

وشاید حشویه اصلا از زنادقه اند وخود را داخل محدثین‌ساخته‌اند تا اخبار مجعول برای‌بد صورت‌کردن دین نشردهند . چنانکه اکثرتظاهر کنان بتصوف بهمین قصد خویش را زاهـد جلوه دهندتاخرافات‌رواج دهند وزهادوعبادوخداپرستان حقیقی که بهترین اصناف انسانند بدنام بسازنـد والله العالم .

(العرم)

«فاعرضوافارسلناعلیهم‌سیل‌العرم» سبأ ۱۵ .

درمعنی عرم چند قول است ۱ـ گفتند خود نام سیل است اضافه شده به واسطهٔ اختلاف لفظین چون « **حندس الظلم** » ۲ـ به معنی باران شدید یعنی سیلی‌که ازباران سخت وشدید بـه راه افتاده بود .

۳ـ به معنی سخت وشدید یعنی سیل‌شدید و

بنیان کن واز همین ماده است اعترم الامر : کار سخت شد .

۴- بعضی گفتند نام وادی است یعنی سیلی که از وادی جاری شد .

۵- سدو بندی است که جلو آب برآورده میشود: سیلی را ازبندی محکم برآنها فرستادیم

۶- معنی دیگر آنکه نام آن موش بود که آن بندرا سوراخ کرد چنانکه ثعالبی در ثمار القلوب گفته : (فأرة العرم) ضرب المثل شده در ضعیفی که برامر بزرگ ومهمی دست یابد وضرر بزرگ وارد سازد واین ازجهت اینست که عبرت بیشتری برای ناظران وشنوندگان باشد بهاینکه موشی املاك حمیررا خراب کرد وپشه‌ای نمرودرا به خاك سیاه نشاند .

ازتمام این معانی آنچه ازنظرقرآن اهمیت دارد علت ویرانی وخراب شدن مسکن اولاد سبا است به واسطهٔ شکستن سد ومتفرق شدن آنها به اطراف وهلاکت جمعی دیگر از ایشان است به سبب کفرو ناسپاسی وسرکشی .وپراکنده‌شدن آنها درعرب وهمچنین درکلام واشعار ایشان مثل شد تاهر پراکندهٔ مستأصل را گفتند : تفرقوا أیدی سبا وأیادی سبا .

خاك یمن پهناور وحاصلخیز بود ومردم سبا کشاورز وتجارت پیشه بودند . درختان معطر در این سرزمین میروئیده وتجارسبا به ممالك مجاور بخورات وعطر میفروختند و سود فراوان میبردند

ولی آب درآنجا کمیاب بود : گاهگاه به واسطهٔ بارانهای کوهستانی سیلی برمیخاست وآبها به هدر میرفت .

سرانجام به‌فکر بستن سد وایجاد مخازن آب افتادند وچون مردم سبادرآبیاری وسدسازی مهارت داشتند. سدهای زیادی بنا کردند که مهمترین و نافعترین آنهاسد « مأرب » بوده برای عملی ساختن این فکرتنگهٔ میان دوکوه « بلق » را درنظر گرفتند و در عرض رودخانهٔ « أذنه » که از بارانهای بهاری تشکیل میشود ،سد تاریخی معروف را بنیادنهادند وشهر مأرب راکه ۳۰۰ میل مربع مساحت داشت به صورت بوستانهای خرم وحاصل خیزدرآوردند و درنتیجه عطردرختان خوشبو و عبیرگیاهان معطرش هوای کوه ودشت راروحبخش میساخت وسرمایه‌ای عظیم بر صادرات آن کشور میافزود. علت ویران‌شدن سدرا قرآن کریم درسوره سباییان میکند که مردم سبادراثر نعمت فراوان و امنیت وآسایش بزندگانی تجملی وعیاشی وشهوترانی درافتادند وبعلت کبر وغرورکفر وطغیان و ناسپاسی پیشه ساختند وبا پیغمبران خود بمخالفت ومعارضه برخاستند وسرانجام دراثر کفر وبیداد مستوجب غضب وعذاب الهی شدند وخدای تعالی سیل‌عرم را برسد عظیم ایشان گماشت تا آنرا ویران ساخت ومزارع‌خرم وبوستانهای پرنعمتشان را بصحرائی سوزان تبدیل کرد و از اشجار انبوهشان جزچند درخت سدر وشوره گزو مانند آن‌باقی نگذاشت علت آنکه مردم‌ناسپاس‌سباازعهدهٔ مرمت سدکوه پیکر مارب برنیامدند آن بود که خدایتعالی ایشان را دربرابر کردار ناپسندشان بفتنه‌هاوآشوبهای داخلی‌واختلافات‌ملوك‌الطوایفی دچارکرد .

خدا تعالی فرموده : در نتیجه ناسپاسی و تفرقه طلبی میان ایشان‌پراکندگی کامل افکندیم وداستان ایشان را حادثه‌ای عبرت‌انگیز ساختیم تا ضمن فسانه‌ها زبان به زبان بازگفته شود .

طبق تحقیقاتی که‌به عمل‌آمده خاتمهٔ تاریخ سبا همان ویرانی سد مأرب است‌که درسال ۵۳۲ بعداز میلاد مسیح اتفاق افتاده است .

سعدی در ستایش پروردگار ، درین مقام گفته :

بی‌سکهٔ قبول توضرب عمل ، دغل

بی‌خاتم رضای توسعی امل ، هبا

جائی که تیغ قهر برآرد مهابتت

ویران کند بسیل عرم جنت سبا

(ثمارالقلوب ثعالبی ـ معجم البلدان ـ مفردات راغب ـ لسان العرب ـ قصص القرآن بلاغی ـ اعلام القرآن خزائلی ـ تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی ـ مجمع البیان ـ تفسیر گازر ـ تفسیر صافی)

(العروة)

ریسمان ، دسته ، دستگیره مانند ، دستگیرهٔ دلـو و دستگیرهٔ ظرف ، ریسمان ازنظر ارتباط و بستگی که بدان حاصل میشود ، گیاهی کـه ریشهٔ ثابت داشته باشد . واصل درمعنای آن آویختن است چنانکه گفته میشود : عراه واعتراه : یعنی به آن آویخته شد .

« فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقداستمسك بالعروة الوثقی لا انفصام لها ... » بقرة ۲۵۶

هرکه طغیان گران را انکارکند وبه خدا ایمان آورد درحقیقت بهمطمئنترین دستگیره چنگ زده است که گسستنی ندارد وبه ریسمان استواری درآویخته است کـه آن را گسیختن نیست . جملهٔ **« فقداستمسك بالعروة الوثقی »** مبنی بر استعاره ایست که حسب آن ایمان به منزلهٔ دستگیرهٔ سعادت قرارداده شده .

همانطورکه گرفتن یك ظرف وقتی اطمینان بخش است کـه دستگیرهٔ آن گرفته شود . همچنین سعادت حقیقی آن وقت استقرار مییابد وامیدرسیدن به آن میتوان داشت که شخص به خدا ایمان داشته باشد و به طاغوت کفرورزد.

تاموقعی که اندیشه از خیال وپندارهای کفر آمیز و سلطهٔ طاغوت پاك نشود، نورایمان در آن تجلی وپیوستگی ندارد. رهائی ازبندهای سست وناتوان طاغوتی . و ایمان به خدا ، چون چنگ زدن و پیوستن به حلقه‌ای بس استوار وپایدار است که از گسستن وسقوط مصون است ومیتواند پیوسته خود را بالاتر بکشاند . چه طاغوت از مادهٔ طغیان بمعنی سرکشی وخروج ازمسیر طبیعی وفطری است طغیان آب ، آنستکه از بستر طبیعی خود بیرون رود وآبادی ومزارع را ویران کند.

طغیان شخص چیرگی خوی خود بینی و قوای حیوانی است کـه نتیجه‌اش فساد در زمین میباشد .

« اعتراء » .

ازعراه یعروه عروا : یعنی : عارض شدن ، اصابت کردن ، رساندن . ازاین بـاب همین یك صیغه درقرآن آمده است .

« ان نقول الااعتریك بعض آلهتنا بسوء ... » هود ۵۴ وجزاین چیزی دربارهٔ تو نگوییم که بعضی ازخدایان ما به توگزندی وآسیبی رسانیده‌اند .

راجع بهقوم هود علیه‌السلام است که میگفتند ما دربارهٔ کارتوچنین عقیده داریم که پاره‌ای از خدایان ما ازآن رو که بدیشان دشنام داده وازایشان به بدی یادکرده‌ای به توگزند وآسیبی چون کم عقلی وجنون رسانده اند ولذا عقلت ازبین رفته و سخنانی که به عنوان دعوت میگویی قـابل اعتنا نیست .

سعید وشقی :

خدای تعالی مشیتش تعلق گرفت وحکمتش اینطور اقتضاکرد که در زمین موجودی کامل و تمام عیار بهنام انسان خلق کند تابه بندگی اوقیام نماید . ومشمول رحمتش گردد . لکن اختلاف استعداداتی که در زندگی دنیوی کسب میشود ویا غفلتهایی که بروی عـارض میشود وفریب دنیـا و نعمتهای آن رامیخورد وآن را به جای اینکه وسیلهٔ توفیق وکامیابی قراردهد آن راهدف خویش میسازد وهمین امر نمیگذارد تمامی افراد ، ، در مسیر حقیقی خود قرارگرفته راه نجات راطی کنند. بلکه تنها افرادی دراین راه قرارمیگیرند که راه بندگی واطاعت ازفرمان الهی را بسپرند .

برای خدای تعالـی غایتی است درخلقت انسان . وآن اینست که رحمتش شامل آنان گشته

همه را به بهشت ببرد. وغایت دیگری است درخلقت اهل خسران وشقاوت .وآن اینست که ایشان را با اینکه برای بهشت خلق کرده به دوزخ برد . الااینکه غایت اولی غایتی است اسلی. وغایت دوم غایتی تبعی.

خدای تعالی ازآنجائیکه مآل حال بندگان خود را میداند واز اینکه چه کسی سعید وچه کسی شقی است ، همین سعادت و شقاوت مورد ارادهٔ اوست .

ازجمله ادله‌ای که باید حمل براین نوع از غایت شود آیهٔ : **« ولقدذرأنالجهنم کثیراًمن الجن والانس »** میباشد . الاعراف ۱۷۹

(س) **« عری من ثوبه یعری عریة و عریاً :** ازجامه برهنه شد عری من العیب: ازبدی سالم ماند .

« ان لك أن لاتجوع فیهاولاتعری» طه ۱۱۸ .

دراین بهشت که اقامت میکنی نه گرسنه میشوی ونه برهنه میمانی .

ازاین ماده تنها همین فعل در قرآن مجید، آمده است .

راجع به آدم (ع) است که خدای تعالی فرمود: ای آدم . ابلیس دشمن تست . مبادا که شمارا به وسوسه از بهشت بیرون آرد پس به زحمت و رنج افتی .

« تنبیه » : آدمی درین دارفانی پیوسته درتلاش معاش است وبه فعالیت میپردازد وبا انواع مصائب نیزروبرو است . گاه به‌اندازه‌ای فریب دنیا و زروزیور وزخارف آن رامیخورد وطوری ازحال خویشتن غافل میماند که سرای آخرت رافراموش میکند توگویی دنیا را هدف ساخته و میخواهد پیوسته درآنجا زندگی کند .

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام درخطبه ۲۱۷ ازنهج البلاغة فرموده است : **« دار بالبلاء محفوفةو بالغدرمعروفة لاتدوم احوالها . . واعلموا ، عبادالله . أنکم ومااتنم فیه من هذه الدنیا علی سبیل من مضی قبلکم ممن کان أطول منکم اعماراً . . . »**

دنیا سرایی است که غم واندوه ورنج وسختی اهلش را فراگرفته وهرکدام به طریقی مورد آزمایش قرارگرفته‌اند . دنیا به غدرشهرت یافته و بیوفائیش بر بینایان پوشیده نیست . حالات آن یکسان نیست وپیوسته درمعرض تغییراست زندگی آن به مرگ و تندرستی به بیماری وتوانائی به ناتوانی مبدل میشود . وآسودگی درآن یافت نمیشود .

بدانید : کسانی که پیش ازشما بودند .عمر شان ازشما درازتر وشهرهاشان آباد تر بود اما صدا هاشان خاموش شد .

آن ساختمانهای افراشته وبالشهای گسترده را به سنگهای محکم قبرومحلهای تنگ و تاریك آن تبدیل نمودند .

« العراء » .

یعنی : زمین بی‌گیاه ، زمینی که ازدرختان ونبات خالی باشد ، بیابانی که درآن نه درختی سایه اندازد ونه سایه بانی داشته‌باشد ، جای خالی روی زمین .

« فنبذناه بالعراء و هوسقیم » الصافات ۱۴۵ .

یونس را درحالی که مریض بود در بیابانی انداختیم که از درختان ونبات خالی بود . ودرسورهٔ القلم که دربارهٔ همین موضوع است « عراء » به همین معنی است .

✿« عز »✿

(ض) **عزیعزعزاوعزة :** ارجمندگردید قوی شد : توانا گردید ، برتری یافت ، چیره شد خود داری ازنفوذ کرد .

« العزیز » : دارای معانی زیادی است که درضمن آیات معنی آن روشن گردد . ازجمله معانی غالب ، قادر ، توانا ، بی‌نظیر ، نادر ، بزرگوار ارجمند ، گرانبها . درصفت خدای تعالی یعنی : نیرومندی که کسی به او دست نمییابد وناتوان نگردد . بیمانند درتوانائی وقدرت ، قادر متعالی

که همه قدرتها وسلطنتها مغلوب اوست .

« شهدالله أنه لااله الاهو و الملائکة واولوا العلم قائماً بالقسط لااله الاهو العزیز الحکیم » آل عمران ۱۸

خدا درحالی که‌قائم به‌عدل‌است، به‌یگانگی خودگواهی میدهدکه‌جزاوخدائی‌نیست. فرشتگان و دانشمندان نیزهمین شهادت را میدهند که جز خدای توانای حکیم ، خدائی‌نیست .

اصل درمعنای عزت‌منع وامتناع‌است .زیرا خدای تعالی متفردبه عزت میباشد وجانب خودرا ازداشتن شریك وذلت‌آن درمقام الوهیت دورنموده است . وهمچنین درحکمتش یگانه است وغیر خود را ازتصرف در قلمرو حکومت ونفوذ درآن به طوری‌که درخلال تدبیرش نفوذکرده نظم عالم را بهم زند ویا اوامرخلقت را نقض نماید ، ممنوع ساخته‌است .

«ان‌الذین کفروابآیات‌الله‌لهم‌عذاب شدید والله عزیزذوانتقام » آل‌عمران ۴.

بی‌شك آنکسان‌که آیه‌های خدارا انکار کردند ، عذاب شدیدی برآنهاست . وخدا مقتدر وصاحب انتقام (وکیفر کنندهٔ ستمکاران) است. عزیز یعنی غالبی‌است‌که کسی قدرت ندارد او را از عذاب کردن منع‌کند وبر هرچه ارادهٔ اوتعلق گیرد غالب وقادر است نه مغلوب میشودنه مقهور. غالبی‌است که عجزبراو راه ندارد در اینکه شمارا کیفر کند.

« ربنا وابعث‌فیهم رسولامنهم‌یتلو علیهم آیاتك ویعلمهم الکتاب والحکمة ویزکیهم‌انك‌انت‌العزیزالحکیم» بقره۱۲۹

پروردگارما: درمیان‌آنان پیمبری‌برانگیز که آیات ترا پیوسته برآنها بخواند . وکتاب و حکمت رابه آنان بیاموزد (وروانشان را از هر نادانی وزشتی) پاك ومنزه گرداند وپاکیزه و برومندشان سازد چه تو، فقط تو، عزیزوحکیمی هستی‌که درهمهٔ‌عالم‌هرکارخواهی برآن‌قدرت‌وعلم کامل داری .

این دعائی است درحق پیغمبراکرم صلی‌الله علیه وآله چنانکه صاحب مجمع‌البیان‌گفته :که آن حضرت‌فرمود: **« انادعوة ابی‌ابراهیم»** من خواندهٔ پدرم ابراهیم (ع) میباشم .

این پیمبرگرامی با اتکاء به عزت قاهر خداوند واتصال به حکمت لایزال اوبه پاخاست . ودرتمام مقامات به واسطهٔ این دو صفت « عزیزو حکیم » نیروگرفت وبه پیشرفت خود ادامه داد و امتی پدید آوردکه به‌این دوصفت خدای تعالی متکی بود . چنانکه بانداشتن هیچگونه وسائل مادی‌ومحیط‌مساعد،راه‌صلاح‌و اصلاح را دریافت‌وبه دیگران آموخت . به‌واسطهٔ تلاوت آیات ،نفوس را با این دوصفت مرتبط ومتصل نمود . و با این اتصال ، قوای ساکن درونی به‌کار افتاد وموانع باطنی ومقاومتها وجمود عرب متعصب وقدرتهای مجهز در هم شکست : **« انك انت العزیز الحکیم »** .

گاه این کلمه برای کافری‌که خود را به غلط « عزیز » میخواند به طریق تهکم وریشخند وتحقیر واستهزاء آمده است. مانند ؛ **« ذق‌انك أنت‌العزیزالکریم »** الدخان ۴۹ .

(مرارت این عذاب را) بچش وبکش که توارجمندی نزد قوم خود بزرگوار به زعم خود.

درتفسیر مجمع البیان وجوامع و صافی و ابوالفتوح رازی مذکور است که ابوجهل میگفت میان این‌کوههای مکه هیچکس ازمن عزیزتر و کریم ترنیست . فردای قیامت برسبیل استهزا و تعییر به‌او گفته شود : بچش توآنکسی هستی‌که خود را عزیز کریم میخواندی . این عذابی است که در دنیا درآن شك وتردید داشتی . « عزیز » که ازصفات‌ذات‌خدای‌تعالی‌است‌به مناسبت باصفات دیگرخدای تعالی ضمن‌آیات به مناسبت معنای‌آیه آمده است . ازجمله : **«العزیزالعلیم »** انعام ۹۶ **« القوی العزیز »** هود ۶۶ و **العزیز الحمید »** ابراهیم ۱ و **« العزیزالرحیم »**

الشمراء ۹ و « عزیز غفور » الفاطر ۲۸ و «العزیزالوهاب» ص۹ و« العزیزالغفار » ص ۶۶ و « العزیز الجبار » الحشر ۳۳

❁(عزة)❁

عزت حالتی است درانسان‌که درا‌ثرآن‌زیر بار مغلوبیت نمیرود وطالب آن‌است‌که همیشه‌غالب باشد البته اگراین عزت ظاهری باشد واز خوی خود سری وسرکشی سرچشمه بگیرد اورا به‌گناه ونا فرمانی وامیدارد . مانند :

« واذا قیل‌له اتق‌الله أخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم و لبئس المهاد » البقره ۲۰۶ .وچون به‌اوگفته شود : ازخدابترس وتقوی اختیارکن جاه ومقام وخوی سرکشی ، به سبب‌گناه اورا فراگیرد . پس اورا دوزخ بس‌است وچه بدبستری است .

باء بالعزة برای ملابست‌یاسببیت است البته منظور ازاین عزت ، حقیقی نیست . یعنی‌بخشش خدائی نبوده است بلکه یك امرظاهری است‌که شخص نادان‌وجاهل به حقایق‌به حسب‌ظاهرزندگی دنیوی ، آن راعزت میپندارد ، وچون نام خداو پروای از اوراکه متضمن اندیشهٔ درخیرومصلحت است بشنود ، بجای آنکه بیندیشد وپروا گیرد ، طبیعت سرکشش با آلودگی به گناه وتجاوز ، او را فرا میگیرد . وهمین خوی دوزخی مواهب انسانیش رابه‌آتش ودود بدل میسازد . آنچه‌برای خود فراهم ساخته نابسامانی و دوزخ است . **« فحسبه جهنم »** و گاهی « عزة » به معنی حمیت و عصبیت استعمال میشود . مانند : **« بل الذین کفروا فی‌عزة وشقاق »** ص ۲

بلکه کافران از روی حمیت جاهلیت در مقام غروروخود سری وسرکشی نمیخواهند داخل دستهٔ مؤمنان‌شوند . همیشه طالب آن هستند که‌در ناساز واری ازایشان جدا باشند وزیربار اوامر و نواهی خدا نروند .

البته این نوع عزت ، عزت حقیقی نیست عزت حقیقی خاص خدا واز آن اوست .

« ...أیبتغون‌عندهم‌العزة‌فان‌العزة لله جمیعاً » نساء۱۳۹ استفهام درآیه ، استفهام انکاریست . سپس درجواب مطلبی ذکرشده که انکار را تقریر وتثبیت میکند .

کسانی که مؤمنان را ترك گفته و کافران را دوست‌میگیرند. آیانزدکافران عزت میطلبند؟! (البته راه خطامیروند) (پس بدانند) که‌محققاً جمیع انحاء عزت به خدا اختصاص دارد وتنها از آن‌اوست . « الذین » صفت منافقان است‌که‌ظاهر مسلمان وباطن کافرند این منافقان که کافران‌را دوست ومعین میپندارند وتصور میکنند که آنها ، اینان راعزت وشوکت‌ورفعت میدهند ودرگرفتاری ها به اوکمك میکنند واو رانجات میدهند **« من دون المومنین »** وبا مؤمنان آمیزش و محبت ورفاقت نمیکنند . وبه طمع مال وجاه‌تصورمیکنند « عزة » نزدکفار است . واز اهل ایمان وتقوی‌و علما دوری میجویند .غافل اینکه: للباطل جولة وللحق دولة .**«من‌کان‌یریدالعزة فللهالعزة جمیعاً»**فاطر ۱۰

هرکه طالب عزت‌است . پس (بداند) که عزت هاتنها خاص خداست .گاهی « عزیز » به معنی شاه یاوزیر استعمال شده .قوله : **« یاأیها العزیز مسنا واهلنا الضر... »** یوسف ۸۸ ای عزیز مصر ! فقرو پریشانی وگرسنگی برما مسلط شده است وبی‌چیزی وندارى ماوخاندان ما را ازپای درآورده است .

برادران یوسف وقتی به مصروارد شدند وبه دربار یوسف (ع) بار یافتند گفتند ما با بضاعت اندك آمده‌ایم که نهایت درجهٔ توانایی ماست تو به توانایی مالی ما‌نگاه مکن واز طعامی که مورد حاجت ماست کم مگذار وباجمله‌ای‌که درمعنای دعاست ختم نمودند . واین نحو سؤال از دشوار ترین وناگوارترین سؤالات است .

« أعزة » جمع‌عزیزاست یعنی :ارجمندان چیره دستان ، سختگیران ، شدیدان ، سخت‌دلان غلیظان، منع‌کنندگان، غلبه‌کنندگان .

« أذلـة على المؤمنين أعزة على الكافرين » مائده ۵۴ نسبت بـه مؤمنان نـرم دلان وفروتنان‌ونسبت به کافران‌سخت دلان وسخت گیران وشدیدان هستند .

خطاب به مؤمنان است وبرای تقویت‌قلوب اهل‌ایمان‌به‌آنان‌بشارت میدهدکه‌ازبرگشتن کسانی که‌به حسب ظاهر مسلمانند لطمه‌ای به‌اسلام وارد نمیشود وخدا دین حق را نگهداری میفرماید . و بعداز این جماعتی بیایندکـه اهل‌حق وحقیقتند و علامت‌ایمان آنان‌آنستکه بامؤمنان رؤف ومهربان ونرم دلان‌هستند وبا اهل نفاق وکفار غلیظ وشدید ودر راه حق جهـاد میکنند وازملامت احـدی از ملامت‌کنندگان نمیترسند.ومظهراتم ارتدادکسانی هستند که دراسلام پیش قدم‌بودند ودرباطن منافق ودر ردیف‌کفار بودند چنانکه پس‌از رحلت رسول خدا کفرباطنی خودرا بروز دادند وحق‌آل‌محمد صلی‌الله علیه وآله را غصب نمودند .

ومظهراتم‌کسانی‌که درراه خدا ازهیچگونه فداکاری دریغ ندارند حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است که درجنگ خیبرازین اصحاب ، حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله اورا به‌این‌اوصاف معرفی‌کرد وفرمود بـه زودی‌با ناکسان وقاسطان ومارقان قتال خواهی کرد .

وهمچنین‌فرزندان‌آن بزرگوارتاامام دوازدهم واصحاب ویاران‌آن حضرت .وکسانی‌که راه‌آنان راسپرده‌اند . چنانکه درروایت عامه‌است ازپیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله سؤال نمودند آن حضرت دست به شانه سلمان گذارد وفرمود : این ورفقایش

(عز)

« ... وعزني في الخطاب »ص ۲۳ برمن درگفتگو غالب شد .

« العزی.» گفته شده نام درختی بوده‌که غطفان آن را میپرستیدند و یا نام‌صنم یا مجسمه‌ای بوده غطفان را .

« أفرأتيم‌اللات والعزی » النجم۱۹ آیاپس لات وعزی را دیدید .

(عزب)

« عزب عني » : دورشد از من وپنهان گردید . عزوب : پنهان بودن .

« ... و مايعزب عن ربك من مثقال ذرة في الارض‌ولافي‌السماء... » یونس ۶۱

واز پروردگار تو در زمین وآسمان هموزن ذره‌ای پنهان و پوشیده نیست خدای تعالی دارای سلطنت واحاطهٔ‌کامل‌عیاروشاهد وعالم به همهٔ‌اعمال مردم است .وهیچکس به هیچوجه نباید خیال‌کند که پاره‌ای ازکارهای اوبرخدا مخفی‌خواهد ماند و روز قیامت با او محاسبه نخواهدکرد .

(عزر)

« عزر تعزيراً » احترام کـردن . بزرگ داشتن ، بزرگ کردن ، اطاعت کردن ، محترمانه کمك‌کردن ، یاری توأم باتعظیم ، بـه این معنی اخیرنتیجهٔ آن منع دشمن از مزاحمت است . چنانکه صاحب مجمع‌البیان فرمـوده است معنی دیگرآن : ادب دادن ،نکوهیدن ، بازداشتن به‌کمترازحدزدن .گرچه به‌این‌معنی‌ازلغات اضداد میشود اما راغب وصاحب مجمع‌البیان گفته‌اند :به همان معنای‌اول برمیگردد . چه ، صاحبش را از قبیح ونشتی وسوء باز میدارد چون‌عزر به معنی رد ومنع است واین خودنوعی یاری ونصرت دادن است امـا در قرآن همه جابـه همان معنی اول آمده است .

« ... فالذين آمنوا به وعزروه و نصروه واتبعوا النور الذی انـزل معه اولئك هم. المفلحون » اعراف ۱۵۷ پس مردمی که به‌این پیغمبر صلی‌الله علیه وآله ایمان آوردند واز او اطاعت‌کردند واو رابزرگ داشتند واز روی تعظیم واحترام اورا یاری دادند ونوری راکه به وی‌نازل شده ، پیروی‌کرده‌اند آن‌گروه به حقیقت رستگاران عالمند .

ودر سورهٔ مائده ۱۲ والفتح ۹ نیز به همین معنی است .

(عزیر)

یهود « عزیر » را به زبان عبری عزرا میگوید ودر نقل از عبری به عربی این تغییر را پذیرفته است .

« وقالت الیهود عزیر ابن الله ... »

التوبه ۳۰ ویهود گفتند : عزیر پسر خداست ونصاری گفتند : مسیح پسر خداست این‌سخنان را که اینها برزبان‌میرانند خودرا به‌کیش‌کافران مشابه‌میکنند خدا آنها را هلاك ونابود کند .

« عزیر » همان‌کسی است که دین یهود را تجدید نمود . وتورات را بعداز آنکه در واقعهٔ بخت نصر پادشاه بابل وتسخیر بلاد یهود و ویران نمودن معبد وسوزاندن‌کتابهای ایشان‌به‌کلی‌ازبین رفت ، دوباره آن‌رابه صورت‌کتابی‌به رشته تحریر درآورد .

برای تفصیل : به مجمع البیان ج ۵ ص۲۳ وتفسیرالمیزان‌ج ۱۸ ص۸۰ وروح‌الجنان و روح الجنان ج ۶ ص۸ رجوع شود .

(عزل)

« عزله عن کذاعزلا » ، بازداشت ازآن دور ساخت ازآن ، رهاکرد ، ازآن کناره گرفت

« ... ومن ابتغیت ممن عزلت فلا جناح علیك ... » الاحزاب ۵۱ .

وازآن زنان که برکنار کرده‌ای ، هرکه طلبیدی وآن را به مهرخواندی باکی برتو نیست.

راجع به ازواج پیغمبر صلی‌الله علیه وآله میباشد . بعداز کناره گیری پیغمبر از زنانش و اختصاصی‌که آن حضرت درخصوص ازدواج داشت خدای‌تعالی امتیاز دیگری‌برای‌اومقرر فرمودوآن اختیار متارکه وتاخیردرآشتی نمودن با آنهاست به‌این معنی‌که حق‌دارد هرزنی را نخواهد ، به متارکهٔ با او ادامه‌دهد وبااو همبسترنشود یا اورا طلاق دهد . وهرزنی راکه بخواهد در کنار خود جای دهد وبه لوازم زناشویی دربارهٔ اوعمل نماید واگر بازنی متارکه‌کرد وپس ازچندی به مخالطه با اومایل شد ، حق دارد به‌او رجوع کند. واین در واقع هم‌برای این‌است‌که بدانند اختیارات‌تامه ازجانب خدا ، باپیغمبر صلی‌الله علیه وآله است و توقع زیادی نداشته باشند وبه نفقه وکسوه‌ای که پیغمبر به همگی میدهد راضی وخشنود باشند . و اگر گاهی با بعضی متارکه کرد ممکن است باز رجوع‌کند نه‌اینکه دیگربه آنها رجوع نمیفرماید واین هم به جهت‌تسلیت خاطر ودفع اندوه‌آنهاست که بدانند . این امربه حکم الهی‌است وتحمل‌آن موجب اجر است .

« اعتزال » دوری جستن ، کناره‌گیری کردن ، گوشه‌گیری .

« ...فاعتزلوا النساء فی‌المحیض... »

بقرة ۲۲۲ .

پس از زنان درحالت حیض‌کناره گیری کنید وبا آنها مباشرت و نزدیکی نکنید تا پاك شوند . .

« وان‌لم تؤمنوا لی فاعتزلون »

الدخان ۲۱ .

(موسی (ع) به فرعونیان گفت) واگر به رسالت من ایمان نمیاورید پس‌از من کناره کنید ومرا به حال‌خود واگذارید .

ودر سوره‌های : کهف ۱۶ ومریم ۴۸و۴۹ والنساء ۹۰ و۹۱ به همین معانی است .

« معزولون » دور شدگان ، برکنار شدگان .

« انهم عن السمع لمعزولون »

الشعراء ۲۱۲ البته شیاطین ازشنیدن (وحی) بر کنارند .

البته نبایدچنین تصورکنند وبه خود اجازه دهندکه بگویند : قرآن‌چون مشتمل براخبارغیبی است . ازقبیل‌القاءات‌شیاطین است که به‌کاهنان مینمودند وگاهی پیشگوئی میکردند .

چنین‌کتابی‌که جامع علوم ومعارف ومصالح ومفاسد امور اهل‌عالم است تاروز قیامت ،سزاوار نیست به شیاطین نسبت دهند وآنها هرگز قدرت واستطاعت انشاء وترتیب چنین معانی‌والفاظی را

ندارند . وازمداخلهٔ آنها درآسمان واستماع‌اخبار غیبیه‌ازملائکه جلوگیری میشودوبه توسط « شهاب ثاقب » طرد میشوند **« الا من خطف الخطفة فأتبعه شهاب ثاقب »** الصافات ۱۰

❁(عزل)❁

« معزل » اسم مکان است یعنی : کناره یکسوی ، گوشه‌ای ، کرانه‌ای (منتهی الارب - صافی) .

« ... ونادی نوح ابنه و کان فی معزل یابنی ارکب معنا ولاتکن مع الکافرین» هود ۴۲ .

ونوح پسرش راکه درکناری بود یعنی در جائی جدا ودور ازآنان بود، ندا داد .ای‌پسرکم با ماسوارکشتی شو وباکافران مباش .صاحب تفسیرالمیزان گفته :

« یابنی » این‌کلمه‌را نوح (ع) باتصغیر واضافه گفت که دلیل شفقت ومهربانی او باشد . نوح نگفت **« لاتکن من‌الکافرین »** یعنی .در شمار کافران مباش . زیرا جز از راه لفظ ، علم نداشت که‌اومنافق است ومؤمن نیست . ولذا اورا به سواری دعوت کرد .(انتهی) .

« وکان فی‌معزل » واو درجائی قرار داشت که‌ازجای توقف نوح فاصله داشت . وبرخی گفته‌اند : یعنی‌ازنظر دین وآئین بانوح فاصله داشت . یعنی ازدین پدرخود فاصله‌گرفته بود . و نوح خیال میکرد وی پیرودین اوست . وبه همین جهت اوراصدازد ،وبرخی‌گفته‌اند : یعنی‌باکشتی فاصله داشت .

(مجمع‌البیان)

❁(عزم)❁

« عزم » دل نهادن برانجام دادن کاری ار حتمی برای‌انجام دادن‌کاری ، تصمیم‌گرفتن برانجام دادن کار ، قصدجدی برکار .

«ص: **« عزم الامر و علیه عزماً و عزیمة »** : آهنگ نمودبرآن ودل‌نهاد وکوشش کرد برآن . اما درقرآن بـه سورت مصدر فقط « عزم » آمده است . (مفردات‌راغب) .

« فان‌عزمواالطلاق فان الله سمیع علیم » بقرة ۲۲۷ .

پس اگربرطلاق تصمیم گرفتند ، خداشنوا و داناست .

منظوراز «عزم برطلاق » عزم وانجام دادن آن است وجمله‌ای که ذیلا میفرماید : « فان الله سمیع علیم » مشعربه‌آن‌است .زیرا شنیدن باخود طلاق مناسبت دارد نه باعزم برآن (المیزان).

« ... وشاورهم‌فی‌الامر فاذاعزمت فتوکل علی‌الله ان‌الله یحب المتوکلین » آل عمران ۱۵۹ .

هرکار مهمی راکه میخواهی انجام دهی اول با اصحاب مشورت‌کن. برهرطرفی‌که تصمیم گرفتی برخدا توکل‌کن وشروع بنما . که خدا توکل‌کنندگان را دوست دارد .

خداوند آن حضرت را با آنها به مشورت مامور فرمود که درآتیه موجب تسکین قلب‌آنها شود وتصور نکنند که درتمام موارد آن حضرت‌بر خلاف رأی‌آنها عمل‌میفرماید . دیگراینکه این سنت سنیه درامت باقی بماند . مسلما پیغمبر صلی الله علیه وآله به مشاورت با آنها احتیاج ندارد . به جهت‌آنکه کارهای اوخصوصا امور شرعی بـه واسطهٔ وحی الهی‌است . وعقل وتدبیر اوفوق تمام عقول‌است . اما نکته‌اش اینست که موجبات‌تشویق آنها فراهم میشودکه بگویند ما کسانی هستیم که پیغمبر مارا طرف مشورت قرار داده است . نکته دیگراینکه سرخود کاری‌نکنند وبگویند اگرعمل بخواهیم انجام دهیم با آن حضرت مشورت‌کنیم تا راه‌صلاح رابه‌آنهاگوشزدکند . وهم اینکه میزان عقل وخلوص نیت‌ایشان ظاهرشود ومنافق ازموافق و دوست ازدشمن تمیز داده شود . ونیزصاحب روح الجنان گفته : تاویل قول رسول علیه‌السلام کـه گفت هیچ بنده به مشورت شقی نشود وبه استبداد رأی سعیدنشود . ونیزفرموده : نومید نشودآنکه استخاره کند وپشیمان نشود آنکه مشورت کند .

حضرت‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام درشمارهٔ ۱۵۹ حکم‌ومواعظ فرموده : « **من‌ملك‌استأثر ومن استبد برأیه‌هلك ومن‌شاورالرجال شارکهم فی عقولها .**

هرکه برچیزی‌دست یافت‌خود رأی می‌شود ، یعنی‌به رأی و اندیشهٔ دیگران‌وقعی نمیگذارد ،و هرکه‌خود رایی نمودومشورت‌نکرد، تباه گشت . وهرکه بامردان‌باتجربه مشورت‌کند، باخردهاشان شرکت کرده‌است

«**ولاتعزموا عقدة‌النکاح حتی‌یبلغ الکتاب اجله** ... » بقره ۲۳۵ .

وعقد نکاح راجاری مکنید (گره ازدواج را استوارنکنید) تاعدهٔ زنان بسر آید .

واین‌آیه به وضوح میرساندکه‌موضوع‌سخن دراین آیات خواستگاری وعقد زنانی‌است که در عده هستند . وبنابـراین الف و لام « النساء» در آیهٔ پیش برای‌عهدخواهد بودنه برای‌جنس وغیره. (المیزان)

« **عزم الامور** » از برگزیدهٔ کارها ، کارهائی‌که ازروی ثبات رأی‌است کارهای محکم واستوار ، از امورمتین ومحکم وکارهائی‌کـه از روی استقامت وارادهٔ راسخ بـی‌هیچ لغزش انجام شود. (مفردات‌راغب ـ المیزان‌ـ مجمع‌البحرین) .

« ...**وان تصبروا و تتقوا فان‌ذلك من عزم الامور** » آل عمران ۱۸۶

واگر شکیبائی ورزید وصبررا پیشهٔ خویش سازید وپرهیزکار شوید این صبرواستقامت مولود قدرت اراده وسبب نیرومندی و پیروزی در کارها است .

ابتدای آیه راجع‌به مجاهده در راه‌خداست به مال وجان وصبربر آزار و اذیت مشرکـان و منافقان .

خدای تعالی‌بیان میدارد که دنیاسرای‌رنج وابتلاء وآزمایش است یعنی رنجها وسختیها بشما روی‌آورد . ودو امتحان بزرگ الهی یکی راجع به‌اموال است که‌از ادای صدقات واجب وصرف‌آن در راه خدا مضایقه نکند وبرآن‌صبرکند . دیگر راجع به جان‌است‌که باید در راه خدا جهادکند وهمچنین‌آنچه مؤمنان ازکفاراهل‌کتاب ومشرکان ازگفتارهای ناهنجار که بشنوند واز ایذاء وآزار که ببینند ازقبیل هجوپیغمبر (ص) و طعن در دین ونسبت به سایر مؤمنان . باید بر این ناملایمات صبرکنند وتحمل‌راپیشهٔ خود سازند واین‌کارهای مرد ان است . وهمه‌کس راقوت این‌نباشد که جفا کشد و وفـا کند مگر انبیاء و ائمه علیهم‌السلام و همچنین مؤمنانی‌که در راه دین استقامت میورزند

ودر سوره‌های : لقمان ۱۷ والشوری ۴۳ والاحقاف۳۵ وطه ۱۱۵ و محمد ۲۱ بـه همین معانی‌است که ذکرشد .

(عزا)

« **عزین** » جمع عزة است یعنی : دسته دسته ، جماعات متفرق . گروه گروه پراکنده ، جمع جمع پراکنده که هرگروه را عزة گویند ازاین ماده همین یك‌کلمه به صورت جمع درقرآن آمده‌است ، از : عزا الشیء یعنی نسبت پذیرفت به او ومنسوب کرد به سوی او (مفردات راغب)

« ...**عن‌الیمین وعن‌الشمال عزین**» المعارج ۳۸.

ای رسول (ص) چه شده است کافران را که به جانبت میشتابند واز راست و چپ به دورت حلقه‌میزنند .

در تفسیر صافی از احتجاج نقل‌کرده کـه امیرالمؤمنین علیه‌السلام فـرمود پیغمبر صلی‌الله علیه وآله در اوئل‌امر بامنافقان‌خوشروئی‌میفرمود وبخود نزدیکشان می‌نشانید درطرف راست و چپ حضرت می‌نشستند تاموقعیکه‌ازجانب خداوند بآیه « **واهجر هجرا جمیلا** » مـامورشدایشانرا از خود دور کند آیه فوق اشاره بما قبل از آیه هجران است وخلاصه معنی آن‌این‌است‌منافقان که‌کفار حقیقی هستند دسته دسته بسرعت می‌آیند ازطرف راست وچپ تو می‌نشینند وتـو را درمیان میگیرند تصورکرده‌اند این قرب مکانی بتوبرای

ایشان فایده دارد و بهمین وسیله بدون ایمان به بهشت نائل میگردند چنین نیست که آنها تصور کرده‌اند .

(عسر)

« العسر » نقیض‌یسر است یعنی : دشواری وسختی .

« عسر علیه الامر » کار براو مشکل و دشوار شد . (منتهی‌الارب) .

« فان مع العسر یسراً ان مع العسر یسراً » انشراح ۶/۵ .

باهرسختی وتنگی دوآسانی وسهولت است. چون عسر درهر دوآیه معرفه و از یك نوع است امایسرنکره و دونوع است فاء تفریع و ان تاکید وجملهٔ اسمیه ، خبرها و مطالب سابق را تایید مینماید واز نظام وحقیقت‌ثابتی خبرمیدهد .حرف مع به جای بعد ، پیوستگی « یسر » رابا « عسر » میرساند . الف ولام « العسر » نباید برای جنس یا استغراق باشد . زیرا سختیهائی‌که درمسیر شر وفساد است .همراه‌آسانی‌ودر مسیر آن‌نیست، بلکه پیوسته‌سخت‌ترمی گردد **« واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للیسری »** بنابراین باید عسرمعهودی مقصود باشدکه بقرینهٔ مقام عسر در راه حق ودعوت بخیر است ، یسراً ، بصورت نکره دلالت براطلاق و تعظیم دارد : یسری بی‌قید وچشمگیر . تکرار آیه بدون حرف ربط ، برای تأکید وتقریر مستقل است . العسربا الف ولام چون اشاره به عسرمعهود یانوع عسراست اشعار به وحدت‌عسردارد ویسراً نکره ومکررتنویع وتکرار یسررامی‌رساندیعنی : باآن‌عسریانوع‌آن ، یسری دیگرو مکرر است درحدیث است‌که روزی پیغمبر اکرم (ص) خوشحال وشادمان‌بیرون‌آمد ومیگفت « هیچگاه یك سختی بردو آسانی چیره نشود - فان مع‌العسر یسراً » وازمفهوم آیه چنین برمیاید که همیشه آسانی درپی رنج‌است وهرکس خود را پیوست به‌خداومصلحت‌خلق‌میداند‌باید‌سختی‌ورنج‌را بجان بخرد و دردمند باشد ، تا آسانی پیش‌آیدو مشمول رحمت خداوند شوند - نابرده رنج‌گنج میسرنمی‌شود ... (پرتوی از قرآن) .

« عسر » سخت ودشوار .

« ..یقول‌الکافرون هذا یوم عسر » القمر ۸

کافران با هم گویند : این روزهمان روز سخت ودشوار است این‌کلمه در قرآن فقط درین سوره آمده است .

« عسیر » سخت وناگوار ودشوار .

« وکان یوماً علی‌الکافرین عسیراً » الفرقان ۲۶ .

روزقیامت روزی‌است‌که بر کافران بسیار سخت وناگوار ودشوار است . چوی پادشاهی‌چنین روزحق‌است مرخدای بخشنده را.

وکافرمیگوید: ای‌کاش راه تبعیت وهدایت راباپیغمبرگرفته بودم و درسورهٔ المدثر هم بدین معنی‌است .

چوپاك آفریدت بهش‌باش‌وپاك
که ننگ است نا پاك‌رفتن به خاك
پیاپی بیفشان از آیینه گرد
که مصقل نگیرد چوزنگار ، خورد
(سعدی)

« عسرة » تنگی‌ودشواری ،دست نیامدن مال ، تنگدست وبی چیز .

(مفردات راغب)

« وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة ... » بقرة ۲۸۰ .

اگربدهکاری وام خودراکه هنگام اداءش فرارسیده ، نتواند بپردازد . صاحب طلب اورا مهلت دهد تاتوانائی پیداکند ودینش را اداءنماید واگر ازبدهکار تنگدست صرف نظرکنید و مبلغی راکه ازاو طلب دارید به وی ببخشید برای شما بهتراست‌اگر به مصلحت خود دانا باشید .

ازجمله احادیثی‌که دراین باره رسیده‌است این‌است‌که رسول اکرم (ص) میفرماید : کسی‌که بدهکار تنگدست خود رامهلت دهد یا اینکه طلب

خود را به‌او ببخشد خداوند روزقیامت که‌سایه ای جزسایهٔ اونیست اورادرسایهٔ عرش‌خود جای‌میدهد

ونیز بریده از آن حضرت نقل کرده که فرمود :

کسی‌که بدهکار تنگدست خودرا مهلت‌دهد درهر روزی ثواب صدقه خواهد برد .

واین آیه میرساندکه اگرطلبکار بداندکه بدهکار اوتنگدست می‌باشد حرام است براوکه او راحبس‌کرده ودنبال نماید وطلب خویش رامطالبه کند وبراو واجب است‌که اورا مهلت دهد تا این که او توانائی پیداکند و اگر اصل طلب خودرا ببخشدازمهلت دادن‌هم بهتراست . (مجمع‌البیان)

درتعیین‌حد اینکه‌انسان چه‌وقت « ذوعسرة» شناخته میشود اختلاف است ؛ و از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده‌که آن موقعی است‌که‌شخص بیش‌از هزینهٔ خود وعیالش به طور اقتصاد ومیانه روی نداشته باشد .

درکافی ازحضرت صادق (ع) روایت‌کرده که روزی رسول اکرم (ص) به منبررفت وحمد و ثنای الهی بجای آورد وبر پیغمبران درود فرستاد وسپس فرمود :

ای مردم ! حاضرین به غایبین برسانند ، هرکس (بدهکار) تنگدستی رامهلت دهد درهر روز باندازهٔ مالش‌نزد خدا صدقه‌ای دارد تا آنرا دریافت نماید .

بعد حضرت صادق (ع) این آیه‌را قرائت فرمود**« ان کـان ذوعسرة ....» تا « ان کنتم تعلمون »** .

(یعنی) اگربدانید که اوتنگدست است‌و مـالتان رابـه او تصدق کنید (وببخشید) آن برایتان بهتراست .

(المیزان)

«الذین اتبعوه فی ساعة العسرة»

التوبة ۱۱۷ساعة العسرة اشاره بغزوه تبوك‌است‌که وقتی مامورآن شدند مال سواری دست نمی‌آمد و هرده نفربایك‌شترطی طریق میکردند وهردو نفر به یك دانه خرما برای شام ونهار قناعت میکردند

« العسری » دشوار ، بـه معنای وصف تفصیلی : دشوارتر . (پرتوی‌ازقرآن)

« وامـامن بخل واستغنی وکـذب بالحسنی فسنیسره للعسری » اللیل ۱۰

واماکسی کـه بخل ورزید و (از دین) بی‌نیازی جست و بهترین عقیده وشریعت را دروغ پنداشت پس‌اورا برای شرو بدی (بدترین کار) آماده میسازیم (یعنی اورا به خود وامیگذاریم تا بدترین اعمال وجنایات درنظرش آسان‌باشد)

البته این‌راه وروش‌کسانی است‌که به زر و زیورهای دنیا مفتون شده وخود را بـه شهوات و علاقه‌های مادی محکم بسته‌اند . ودر اثرعلاقه تام و دلبستگی به مادیات ، خودرا ازتقوی وایمان و مسیرانسانی بی‌نیاز دانسته‌اند .

وچون دنیارا به جای آنکه وسیلهٔ بـرای رسیدن به سعادت بدانند آن راهدف قرار داده‌اند ودر نتیجه فطرتی‌که‌راه خدا ودین خداست‌وآدمی برآن فطرت‌آفریده شده است .آن فطرت‌را از دست میدهد . آن وقت است‌که معاصی وپیروی از هوای نفس و کار های فساد آمیز برای اوآسان میشود وکارهای نیك وخیرات وحسنات و عبادات برای وی‌دشوارترین وسخت ترین اعمال میشود . واز این کـار احساس دلتنگی وخستگی میکند . چنانکه یکی‌از روانشناسان معروف‌گفته : خستگی معلول‌کارسخت یازیادنیست‌بلکه از علاقه نداشتن به‌کار است کـه انسان رابزودی خسته وفرسوده میسازد وهرگاه باشوق وعلاقه به‌کار بپردازیم هر چند کـاری سخت ودشوار باشد بـه‌آسانی انجام خواهیم‌داد . مولوی درین مقام‌گفته :

چون به حق بیدار نبود جان ما
هست بیداری چو در بندان مـا
جان همه روز ازلگدکوب خیال
وز زیان وسود و از خوف زوال

نی صفا میماندش نی لطف وفـر
نـی به سوی آسـمـان راه سفر

« **تعاسر** » به یکدیگر دشواری نمودن و سخت‌گرفتن وتنگی کردن .

(فرهنگ جامع)

ودر سوره‌های دیگر به همین معانی است .

«...وان تعاسر تم فسترضع له اخری» الطلاق ۶ .

واگر باهم سختگیری کردید ، دیگری شیر دادن طفل را به عهده خواهد گرفت . خدای تعالی کیفیت سکنی وانفاق زنان مطلقه را بیان فرموده به این تقریب که : آنها را درمنازل خودتان کـه در اختیار دارید سکونت دهید به‌اندازه‌ای که وسع شما میرسد وبه‌ایشان سخت گیری نکنید وعرصه را بر آنها تنگ مگردانید تا ناچارشوند پیش از انقضاء عده ازمنزل بیرون روند وازحق خویش صرف نظر کنند . واگرحامله باشند ، مخارج آنهارا مناسب حال خودتان وآنها ، تا هنگام زادن ، بپردازید آنگاه اگرفرزند شمارا شیردادند اجرتشان را با قرارداد متعارف بین خود بپردازید . ونیز پدران ومادران درباب رضاع فرزند باید سازگاری کنند وبه نیکوئی رفتار نمایند، یعنی مادر اجرت زیـاد طلب نکند . وپدرهم تنگ نگیرد وطفل راکمتراز مقدار شرعی شیر ندهد .

(عسعس)

« **عسعس** » : از اضداد است یعنی رو آوردن وبرگشتن وپشت کردن. شب اندك اندك رو گرداند یاروی آورد واین درابتدا وانتهای شب است پس عسعسة و عساس تاریکی رقیق راگویند وچون اوائل واواخرشب تاریکی آن مخلوط به روشنائی روز می‌باشد ازین جهت رقیق میشود .

(مفردات راغب)

« **والليل اذاعسعس** » تکویر ۱۷

قسم به شب هنگامی که روآورد یاپشت کند یعنی هنگامی که تاریکی آن دراثر اختلاط به‌روشنائی روز رقیق میشود. لفظ « عسعس » فقط درین سوره آمده است .

✿(عسل)✿

عسل شیرینیی است که سرچشمهٔ آن زنبوراست ولی منبع وسرچشمهٔ عسل بهشتی قدرت الهی است البته زنبور وعسل آنهم به واسطهٔ قدرت الهی است لفظ « عسل » درقـرآن تنهادرهمین سوره آمـده است .

« **وأنهارمن عسل مصفى** »محمد۱۵ چهار مشروب دربهشت هست که ازهریك ازآنها چندین چشمه جاری است یکی آب خوشگوار کـه بمرور ایام وازمنه رنگ وبو ومزه آن تغییر نمی‌یابد دوم شیر که بمرورزمان مزه آن تغییر نمیکند سوم شراب بهشتی که لذت شراب دنیارا دارد وفساد آنرا ندارد چهارم عسل صاف شده که هیچ چیزازقبیل موم و غیره بآن مخلوط نیست . علاوه براینها .

برای بهشتیان از همه نوع میوه آمـاده و مهیاست و از همه بـالاتر آمرزش پروردگارشان میباشد .

دلا همواره تسلیم رضا بـاش
به هرحالی که باشی باخدا بـاش
خدارادان خداراخوان به‌هرکار
مدان تو یاوران رابه از او یـار
چوحق بخشدکلاه‌سر بلندی
تو دل بر دیگری بهرچه بندی
(ناصر خسرو)

✿(عسی)✿

« **عسی** » بـه معنی ترجی وامید داشتن استعمال میشود ولی لازم نیست که رجاء وامید ، صفت گوینده باشد . بلکه کافی است که صفت مخاطب وشنونده ، یا مقتضای مقام بـاشد . والبته خدا از معانی توأم بانقص منزه است . (المیزان طالبان تفصیل به‌تعلیقات دانشمند محترم آقای شریفزاده گلپایگانی برآیات الاحکام استرآبادی ص ۳۵ رجوع نمایند .

« **وعسى أن تكرهوا شيئاًوهو خير**

لکم وعسی أن تحبوا شیئاً و هوشرلکم والله یعلم وانتم لاتعلمون » بقره ۲۱۶
وبساچیزی را ناخوش دارید و آن برایتان خوب است.. و بسا چیزی را خوش دارید وآن برایتان بداست . وخدا میداند و شما نمیدانید .

(عشر)

« العشیر » دوست ، خویش ، همساز ، معاشر ، مصاحب ، دمساز .همدم .
جمع **« عشیر »** عشراء میباشدامادر قرآن تنها دریکجا وبه صورت مفرد آمده‌است .
« ...لبئس‌المولی ولبئس العشیر» الحج۱۳ .
چه بدناصر ویاور وچه بد معاشر و همدمی است .
راجع به شخص شقی بدبختی است که غیر ازخدای قادر مهربان جمادی رامیخواند که اگر اورا بخواند نمیتواند به اونفعی برساند . بلکه‌به ضرر نزدیکتر ازنفع است .

ببین تایك انگشت ازچند بند
به صنع الهی‌به هم درفکند .
پس آشفتگی باشد و ابلهی
که انگشت برحرف صنعش نهی
تامل کن ازبهر رفتار مرد
که‌چنداستخوان‌پی‌زدو وصل کرد
که بی‌گردش‌کعب وزانوی وپای
نشاید قدم برگرفتن ز جای
ازآن سجده برآدمی‌سخت نیست
که‌درصلب اومهره یك لخت‌نیست
بصر در سرو رای و فکر وتمیز
جوارح به دل ،دل به دانش‌عزیز
نزیبد ترا با چنین سروری
که سرجز به طاعت فرود آوری
ره راست باید نه بالای راست
که کافرهم‌ازروی‌صورت‌چوماست

« عشیرة » نزدیکان ، خویشان ،اقارب جماعت ، قبیله وتبار ، اشتقاق این ازعشیره است چه ، عشیره جماعتی اند که راجع میشود به عقد واحد چون عقد عشره (مفردات راغب ـ مجمع البیان) .
« وانذر عشیرتك الاقربین » الشعراء ۲۱۴ .
و خویشان نزدیکت را (از عذاب الهی) بترسان . ودر سورهٔ توبه ۲۴ ومجادله ۲۲ نیزبه همین معنی‌است .
نبوت وامامت توأم بودند .
موضوع خلافت‌بانبوت توأم بوده و روزیکه پیامبراسلام موضوع نبوت خودرا به خویشاوندان خویش اعلام نمود ، همان روز ، خلیفهٔ خود را نیزتعیین‌کرد وهرگز منتظرنشدکه اجل او فرا رسدوامت دراین باره تصمیم‌بگیرند .
توضیح اینکه پیامبر اسلام پس از سه‌سال دعوت سری‌وتماسهای فردی‌ازجانب خداوند مأمور گردید ،که مهرخاموشی را دریك مجمع‌عمومی بشکند وخویشاوندان خود را برای آئین توحید دعوت کند ، برای همین منظور ، ضیافتی ترتیب داد و درآن ۴۰ نفراز شخصیتهای « بنی‌هاشم » را دعوت نمود ودرضمن‌سخنانی چنین‌گفت به خدائی که جزاو خدائی‌نیست من‌فرستادهٔ خدابسوی‌شماو عموم جهانیان هستم شما همچنانکه می‌خوابید می‌میرید وهمان‌گونه که ازخواب بیدار می‌شوید زنده میگردید ومن برای شماخیر دنیا و آخرت آورده‌ام خدایم به من امرکرده که شمارا به‌این آئین دعوت‌کنم هرکسی ازشمادراین راه مرایاری کند اوبرادر ووصی‌وجانشین من‌درمیان‌شماخواهد بود .
درمیان‌آن گروه‌پس‌ازاستمدادونویدپیامبر علی (ع) برخاست وپشتیبانی خودرا ابراز نمود. حتی‌پیامبرگفتار خود را سه مرتبه تکرار کرد ، ودر هرسه‌بارکسی جزعلی (ع) برنخاست وپیامبر درمرتبهٔ سوم فرمود :
« ان هذا اخی‌ووصیی و خلیفتی فیکم فاسمعواله واطیعوا » .

علی (ع) برادر ووصی وجانشین‌من درمیان شما است ازاو اطاعت کنید وسخن اورا بشنوید .

این قسمت ازتاریخ آنچنان روشن‌است که جزابن تیمیه حرانی کـه روش او در نقل فضائل خاندان پیامبر روشن است‌کسی تردید نکرده‌است به تاریخ طبری ج ۱ص ۲۱۶ وتاریخ ابن‌اثیرج ۲ص ۲۴ مراجعه شود .

هرگاه موضوع امامت بخود امت واگذار گردیده بود ،شایسته نبودکه‌پیامبر درقلمرواختیار امت مداخله‌کند ودرآغاز بعثت بخواهد برای‌خود وصی وجانشین تعیین کند .

پیامبراسلام‌به مقتضای «وماینطق عن‌الهوی ان هوالاوحی یوحی » (سوره نجم‌آیه های ۳و۴) (پیامبراز روی‌هوی‌وهوس سخن‌نمیگوید ،گفتار او وحی الهی‌است) ، به فرمان خدا به‌این کار اقدام نموده‌اگردرآن مجلس اقدام به تعیین‌خلیفه کرد همگی‌براساس منطق وحی‌استوار بوده‌وخود کوچکترین مداخله‌ای نداشته است .

گذشته ازاین‌تمام مفسران‌ومحدثان اسلامی اتفاق نظردارند که این دعوت و سخترانی پس‌از وحی الهی ونزول آیهٔ .

« وانذر عشیرتك الاقربین » بوده است وهرسخنی‌که پیامبر گفته‌است وکاری‌کـه در آنجا ، انجام داده ، همگی مربوط به دستورخدا واز جهان وحی سرچشمه گرفته بود .

(مکتب‌اسلام شماره ۲ سال۱۴)

طالبان تفصیل به تفسیرصافی ومجمع‌البیان و روح الجنان وروح الجنان وروان جاوید رجوع نمایند .

« عشار » عشار جمع عشراء است : ماده شتری که از آبستنیش بیش از ده ماه گذشته ، یا وضع حمل کرده باشد . سپس‌این لغت تعمیم یافته وبه هرآبستنی گفته میشود .

(مفردات‌راغب - پرتوی‌ازقرآن)

« واذا العشار عطلت » التکویر ۴

وآنگاه که شتران بـا ارزش (آبستن ده ماهه) بی‌صاحب شده ورها شوند .

کلمهٔ **« العشار »** تنها دراین سوره آمده است .

خدای تعالی در این سوره شدائد و اوضاع بپاشدن قیامت رابیان فرموده است . ازجمله آنکه این‌قبیل شتران‌نفیس‌ترین و محبوبترین اموال و بیش‌از همه چیزمورد علاقه ورعایت صاحبش بود.

یعنی درآن هنگام مردم به طوری پریشان وسراسیمه‌و وحشتزده هستند که چیزهائی‌که سخت به‌آن دل‌بسته‌اند، رهامیشودومعطل‌میماند .

« معشر » گروه ، مردم ، گروه مردم ، ده‌گان معدول ازعشرة

(فرهنگ جامع)

« یامعشر الجن والانس ألم یاتکم رسل منکم ..» انعام ۱۳۰

ای‌گروه جن وانس آیا پیغمرانی از شمابه سوی شما نیامدند ؟

ودرآیهٔ ۱۲۸ وسورهٔ‌الرحمن ۳۳ به همین معنی خدای‌تعالی میفرماید : درقیامت همگی‌آنان را مخاطب قرار داده میپرسیم : آیاپیغمبران‌آیات مرا برشما نخواندند ؟ وشمارا به دین حق دعوت نکردند ؟ واز عذاب امروز کـه روزقیامت است هشدارتان ندادند ؟ وبه شمانگفتند : خداوند بـه زودی‌درموقف‌حساب وبازخواستتان باز داشته وبه حساب اعمالتان رسیدگی‌نموده ، وبه آنچه ازنیك وبد کرده‌اید پاداش وکیفرتان میدهد ؟ درجواب خواهندگفت : ماگواهی‌میدهیم‌که‌پیغمبران آیات ترا برماخواندند، واز رسیدن به چنین روزی مارا بیم دادند. ولی مادین‌آنان را نپذیرفتیم ودرمقابل گفتار ایشان‌کفر ورزیدیم وباعلم به حقانیت‌آنان روی گردانیدیم و از ایشان اعراض کردیم .

« معشار » ده یك .

« ...ومابلغوا معشارماآتیناهم..» سبا ۴۵ .

وبه ده یك آنچه دادیم نرسیدند . (تنهادر این سوره آمده است)ً. کسانی هم‌که قبل ازآن

بودند پیغمبرانشان آنهارا به توحید دعوت میکردند وازبت پرستی منع مینمودند. اما آنها گفتارانبیاءمارا بدروغ پنداشتندوبه کیفراعمال خویش رسیدند.
یعنی اهل مکه به ده یك آنچه ایشان را از قوت و طول عمروکثرت مال داده بودیم نرسیدند. یابرای آنها ده یك موجبات هدایتی که برای اینهافراهم نموده‌ایم، فراهم ننمودیم. ودر هرحال سرکشی وناسپاسی ازاینها ناروا تراست.

« عشر وعشرة » ده

« تلك عشرة كاملة » بقرة ۱۹۶

این ده روز کامل است.

اعداد مفرداز ثلاثة تا عشرة درتمام حالات با معدود مذکر، باتاء وبامعدود مؤنث بدون تاء به‌کار میروند.

فقط « عشرة » درعدد مرکب از این قاعده مستثنی است زیرا بامعدود خود از لحاظ مذکر و مؤنث بودن مطابقت میکند. اسمی که پس از عدد میآید، معدود یا تمیزعددودارای‌سه حالت است:

الف: پس ازثلاثة تاعشرة جمع ومجرور: مانند **« سبع ليال وثمانية ايام »** الحاقة ۷

ب: پس ازمائة والف وفروع آنها مفرد و مجرور است مانند **« الف سنة »** بقرة ۹۶

ج: پس‌از أحدعشر تاتسعة وتسعون، مفرد ومنصوب است مانند: **« انی‌رأيت أحدعشر كوكباً »** يوسف ۱۲.

(دروس دار العلوم العربية)

« عاشرمعاشرة » باهم‌آمیختن وآمیزش کردن، همزیستی.

« ... و عاشروهن بـالمعروف » النساء ۱۹.

وبا آنان (زنان) خوشرفتاری‌کنید و به حسن‌سلوك معاشرت‌کنید. طرز معاشرت متعارف (که مردم با آن‌آشنا هستند)، معاشرت دریك زندگی‌اجتماعی است‌که درآن‌اجتماع هرفردخشت بنای جامعه بوده ویکسان باسایرافراد ودرسازمان جامعه انسانی باتعاون وهمبستگی و کومك عمومی نوعی سهیم میباشد وبهریك این وظیفه متوجه‌است که بقدر قدرت خود در رفع احتیاجات جـامعه کوشش نموده - آنچه رامورد استفاده اوست‌کسب کند و مـازاد را دراختیار دیگران بگذارد، پس اگر بـا یکی ازافراد اجتماع انسانی غیراز این معامله‌ای کنند - (یعنی ازاو استفاده شده ولی در مقابل استفاده‌ای باو نرسد) استثنائی (غلط در طرز معاشرت متعارف) قائل شده‌اند بـا آنکـه خداوند متعال درقرآن مجید روشن نموده که‌مردم زن‌ومرد -شاخه‌های یك‌ریشه هستند - یعنی‌انسانیت وتیره‌ها وانشعابهای - طبیعت‌واحد بشریت میباشند وجامعه در بوجود آمدن خود باین افراد محتاج است، همانطورکه ایشان را نیز بهمان اندازه از جـامعه گزیری نیست، خداوند نیز میفرماید:

« بعضكم من بعض » النساء ۲۵.

منافاتی نداردکه هریك‌از زن ومرد مختصاتی‌داشته باشندکه دیگری‌ندارد، مختصات نوعی‌مرد، نیرو وصلابت است، واز زن عاطفه و نازکدلی. زیرا طبیعت انسانی درزندگانی تکوینی واجتماعی‌بنیرو وصلابت همچون عاطفه و دوستی، محتاج است و ایندو خصلت برویهم مظهرجاذبـه و دافعه عمومی جامعه انسانی هستند: پس زن ومرد (بـا تمام اختلافات‌طبیعی‌که دارند) در وزان وتأثیریکسانند همانطور که‌افرادصنف مرد باتمام‌اختلافات طبیعی واجتماعی‌که ازحیث قـوه وضعف. علم وجهل، هوشمندی وکند ذهنی، مهتری وکهتری، ریاست ونوکری، شرافت وپستی دارند، باز درتأثیردر اصل تکوین اجتماع یکسانند. (الميزان)

✿(عشا)✿

(ن)**«عشا يعشو عشواً»**: هرگاه به‌عن متعدی شودبه معنی روگردانیدن واعراض وچشم پوشیدن است ودرغیراین صورت به شب واردشدن وتارشدن چشم ودرشب نابینا گردیدن وبه شب قصدنمودن.

وکسی‌کـه ازقلت نظروفقد علم وغلبهٔ جهل ازحق وقرآن اعراض کندکوری را ماندکه بـه روشنی

آفتاب بـا بصر ضعیف وچشم کم نور نگـاه کند .
(مفردات راغب ـ مجمع البیان ـ روح الجنان و روح الجنان) .

« ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطاناً فهوله قرین » الزخرف ۳۶

و هر که از یاد خدای رحمن رخ بتابد مر اورا شیطانی برگماریم (یعنی میان او وشیطـان تخلیه کنیم) تا یارو همنشین دائم وی باشد .کلمه « یعش » تنها درین سوره آمده البته کسی که ازیاد خدا غافل شد ودرتحصیل لذات دنیا کوشید ودرآن منغمر گردید . خداهم اورا به خود وامیگذارد . واین موقع است که شیطان برآدمی غالب شده وباوی مأنوس وهمدم میشود و به وساوس از راه حقیقت باز میدارد .

دمی از حق مشو غافل درین راه
چو میدانی که آید مرگ ناگاه
از اوخواه استعانت در همه کار
که چون اوکس نباشد مر ترا یار
توکل در همه کاری بر او کن
ز غیراو بگردان رو در اوکن.
(ناصرخسرو)

« عشاء » آخرروز ، مدت زمانی که میانهٔ نمازمغرب ونماز خفتن فاصله میشود ،اول تاریکی شبانگاه (منتهی الارب ـ المیزان) .

« و جآؤا أباهم عشاء یبکون »

شبانگاه گریه کنان پیش پدرشدند .

راجع به حضرت یوسف (ع) است وقتی که برادران ازپدر اجازه گرفتند تایوسف (ع) رابـه عنوان گردش به صحرا ببرند .

اما نظرآنان گردش نبود : چون میگفتند یوسف وبرادرش نزدپدرازمامحبوب تراست .پیش خود نقشه طرح کردند تابه این عنوان او را بـه صحرا ببرند وبه چاهش اندازند . با اینکه ازایشان پیمان به‌حفظ اوگرفت وسفارش بسیارکرد برادران به عهدخود وفانکردند . پس‌از اذیت وآزار بسیار اورا به چاه انـداختند . واگر هنگـام برگشتن گریان بودند .گریه‌شان‌مصنوعی بود . وبه خیال خودمیخواستند امررا برپدرمشتبه سازند .

هدفشان این بودکه ازین راه به پدرتقرب حاصل کرده ومقام ومرتبه‌شان نزد پدرزیاده گردد اماغافل ازاین بودند، راهی‌راکه انتخاب‌کرده‌اند آنان رابه مقصد نمیرساند . بلکه فرسنگها ایشان را ازمقصدشان دورمیسازد عجب،درآنستکـه بشر غالبا از روی جهالت و نادانی دست به کارهایی میزند وگمان میکندکه کار خوبی کرده است . ولی‌چون به دستورشرع رفتار نکرده است . خود را درمهلکه میاندازد .

« عشی » آخر روز (قـاموس) راغب گفته : عشی از زوال آفتاب تاصبح . انتهی . از ظهرتاغروب ، شام ، شبانگاه . (مجمع البیان) از نماز مغرب تاثلث اول شب (صراح اللغة) .

« ... وسبح بالعشی والابکار » آل عمران ۴۱ .

وشبانگاه وبامداد پروردگار را تسبیح‌گوی

« عشیة » به همان معانی « عشی » است.

« ... لم یلبثوا الاعشیة أوضحیها» النازعات ۴۶

جزشامگاهی یاچاشتگاهش درنگ نکردند

کلمهٔ « عشیة » تنها درین سوره‌آمده است .

آن روزکه قیامت‌بپاشود درهمان آغازطلوع قیامت وگشوده شدن چشم‌به‌آن ،یکسره دیدانسان دگرگون‌میشودوسراسرزمانی‌که درآن‌بوده بیش از ساعتی ازشامگاه وصبحگاه به نظرنمیاید . و این زندگی دنیاچنان درنظرشان‌کوچك میاید که‌گویا چند ساعتی بیش نبوده‌است .

با این حال آدمی بازگول‌میخورد وبه این حیات عاریتی موقت مشغول ومغرور میشود .

❁(عصب)❁

« عصبة » جماعتی را گویند که دربارهٔ یکدیگر تعصب داشته باشند ودراثر پشتیبانی هم‌دیگر قوی و زورمند شده باشند . وازحیث عدداز ده کمتر وازپانزده نفربیشترنباشند . وجمعی‌است

که مفرد ندارد .

(مجمع‌البیان ـ مفردات راغب)

« قالوا لئن أکله‌الذئب ونحن‌عصبة انا اذاً لخاسرون یوسف ۱۴

گفتند : اگر با وجود [برادرانی مانندما] که‌گروهی متحد ونیرومندیم باز اورا (یوسف) گرگ بخورد ، درچنین صورتی مازیانکارخواهیم بود .

درآیهٔ ۸ ودرسوره نور۱۱ وقصص ۷۶ به همین معنی‌است .

« عصیبٌ » صعب ، سخت ، شدید . فعیل به معنی مفعول ازمادهٔعصب به معنی گره زدن‌است و «یوم‌عصیب » روزی راگویند که به صورت‌غیر قابل انحلالی بابلاگره خورده باشد واجزاء آنها ازهم جدا نشوند . (مجمع‌البحرین ـ المیزان)

« .. و قال هذا یوم عصیب » هود ۷۷ این روزسختی است .

« عصیب » تنهادرهمین سوره آمده‌است خدای تعالی میفرماید : وچون رسولان ما نزد لوط آمدند . لوط ازآمدنشان ناراحت شدو از چاره‌اندیشی برای‌نجات آنان ازشرقوم‌فروماند چونکه ملائکه به صورت جوانان خوش سیمائی براو وارد شده بودند . وقوم لوط چون به انجام دادن فحشاء عادت‌کرده بودند ونسبت بـه‌این‌کار حریص بودند . بـه‌طوری‌کـه ممکن نبود ازآن جوانان صرف نظرکنند و متعرض آنان نشوند از این‌جهت « لوط » گفت : روز سختی‌است‌که بدی آن بهم گره خورده است .

❁(عصر)❁

من **« عصر یعصر عصراً »** . وعصر العنب ونحوه : آن را فشار داد تا آب آن‌خارج شد (لسان العرب ـ فرهنگ ـ جامع) .

« ... قال أحدهما انی ارانی أعصر خمراً ..» یوسف ۳۶

یکی‌از آن دوگفت : من در خواب دیدمی که انگور [برای شراب] میفشارم پس‌از آنکه برائت یوسف ثابت شد . وشواهد دلالت میکرد. به اینکه دامن وی ازتهمتی‌که به او زده‌اند پاك است .

بـرای عزیز و همسرش و در باریان رأی جدیدی پیداشد . که مدتی یوسف(ع)رازندانی‌کنند تامردم داستان‌مراودهٔ زلیخارا که مایهٔ رسوائی دربار شده بود فراموش‌کنند. چون دوجوان دیگر رابه زندان آورده بودنـد . بعداز مدتـی خوابی دیده بودند وبرای یوسف (ع) نقل میکردند . و جملهٔ **« اعصرخمراً »** به‌این اعتبار است کـه انگور را میفشردم تـاخمردرست کنم . چون در آینده صورت خمرپیدا میکند ازاین جهت انگور را خمرنامیده است .

عصر: دیگرازمعانی‌عصر: روزگار ، واپسین روز تاغروب .

« والعصران الانسان لفی‌خسر » العصر ۱و۲ .

به عصرسوگند . همانا انسان‌یکسر در زیان به سرمیبرد .

بعض مفسرین ازاین نظرکه قسم دلالت بر تعظیم مقسم به « آنچه به آن سوگند یاد میشود » دارد وعصر بـه‌مفهوم لغوی وعرفی ، عظمتی ندارد والعصر راناظربه عصرخاص دانسته ودر انطباق‌آن وجوهی ذکر کرده‌اند :

عصر نبوت ، عصرنزول قرآن ، عصرقیامت نماز عصر ، عصردولت امام زمان (ع) (در بعضی تفاسیر امامیه) یاروزگار (دهر) . چون‌سوگند های قرآن مانندسوگندهای مردمی نیست‌که‌دلالت برتعظیم نماید . بلکه شواهد وراهنماهائیست‌برای اثبات وفهم مقاصد، ودراین سوگند والعصر ، قرینه واضافه‌ای ـ عصرنبوت یا.. . نیست . باید العصر منصرف بهمان معنای لغوی وعرفی باشد که همان هنگام پایان روزاست‌عصرهرروزکه‌هنگام رسیدگی سود وزیان می‌باشد وهرکس محصول کار روزانه خود وسرمایهٔ فکری‌وبدنی ومالی را که مصرف کرده ، رسیدگی مینماید تا معلوم شود چه بدست

آورده وچه‌ازدست داده ، مزدش‌چه‌است وتجارتش چه اندازه‌سود داده وساختمانش چه اندازه درست پیشرفته .

یا اگرمهندس یامعمار کارناشناس یا حق ناشناس نقشه‌راکامل یاطرح پیاده‌نکرده، بایدآنچه ساخته شده‌ویران کنند ، وبناء را ازسرگیرند .

ازسرمایهٔ حیات وقدرتیکه هرشب بصورتی تجدید میشود وهرصبح باگسترش نور ونفوذ اشعهٔ آن بکارمیافتد وهر ظهر بمنتهای ظهور میرسد و پیوسته مصرف می‌شود ، اصیل‌تـر و بـا ارزشتر سرمایه‌ای نیست .

هرروز انسان هشیار بـازوال‌نور وگسترش تاریکی وفرسوده شدن قوای حیاتـی درخودنوعی اندوه وفشار احساس می‌نماید ، این‌احساس که در محیط طبیعی بیشتر ، ودرمحیطهای اجتماعی که‌در آن موجبات غفلت‌فراهم است‌کمتر می‌باشد ،گویا اثروندای وجدان بیدار وحسابگراست که ازعمر گذشته وسرمایهٔ مصرف شده بازخواست مینماید . برای غفلت وفرار ازاینگونه بـاز خواست وفشار است که‌اشخاص به‌مجالس انس‌ولهوو وسائل تخدیر پناه می‌برند . شاید بتناسب همین گرفتگی و دل تنگی‌وتوجه به فشرده ومحصول‌سرمایهٔ‌زندگی‌است که‌ساعات‌آخرروزراعصر ،نامیده‌اند . عصر عمرهم که پس‌از صبح‌طفولیت وظهرجوانی میرسد وشماع زندگی روبه‌زوال میرود وتنور شهوات سردمیشود صورت وسیعتری ازعصر هر روز است ، دلتنگی ها وشکوه‌هـای از خلق وخالـق وچرخ وفلك و روزگار درهمین اوان عصر عمراست . و همچنین است عصر تاریخ‌ملتهاورسیدگی‌محصول سرمایه ها وزندگی چند صدسالهٔ آنها .

همینکه نوع انسان هدفهای متناسب باقواو مواهب خود راتشخیص ندهد وبه‌آن ایمان نیاورد وزندگی خود را مطـابق آن چشم‌اندازهـا تنظیم ننماید ، خودبخود زیانکار است چه رسد باینکه منحرف وگمراه شود :

ان الانسان لفی‌خسر ـ الف ولام استغراق یا جنس الانسان وتأکیدات به ان ولام ، وظرفیت و استیعاب فی ، ونکره آمدن خسر . همه دلالت و اشعار باین واقعیت دارد که انسان بطبیعت خود ، یکسرو سراپا غرق در زیان وزیانکـاری بس‌عظیم وجبران نشدنی است .

(پرتوی‌ازقرآن)

« اعصار » بـادی کـه از زمین غبـار برمیانگیزاند ،گردباد ، غباری‌است میان‌آسمان وزمین‌که به دور خود می پیچد مانند جامه‌ای‌که موقع‌فشردن آن‌رابهم می‌پیچند و این بادچون بـه درختان بارور برسدآنهارا فاسد مینماید .

(مفردات‌راغب ـ المیزان ـ روان جاوید)

«...فاصابها اعصارفیه نارفاحترقت کذلك یبین‌الله‌لکم‌الایات‌لعلکم تتفکرون البقره ۲۶۶ .

پس گردبادی‌که آتشی درخود دارد آن‌را (آن باغ را) فراگیرد و [بـه‌کلی] بسوزد . بدینسان خداآیات رابرای شما بیان میکند باشد تاشما بیندیشید . کلمهٔ « اعصار » در همین سوره آمده است .

خدای تعالی‌این‌نحوبه بیان‌واضح ومثلهای روشن برای شما بیان میفرمایدکه راه عذر برای کسی باقی نماند آیات قبل‌راجع به انفاق است‌که امور معقول به امورمحسوس تشبیه شده است تادر اذهان عامه‌بهترجای‌گیرد وموجبات تفکرواندیشه بهترفراهم‌گردد. واین‌مثل‌گردبادی‌است‌که درآن آتشی‌باشد وبیایدوآن باغ‌را بسوزاند خدای‌تعالی برای‌کسانی مثل‌زده‌است‌که مالشان‌را انفاق‌میکنند وپس از انفاق منت میگذارند . و واقعا این منت گذاشتن وبه رخ کشیدن برای طرف خیلی‌گران تمام میشود .ومانند سوهانی‌است‌که هردم روح او را ناراحت میگرداند .به طور کلی من وأذی‌اثر انفاق‌را میبرد و عجب اثرعبادت‌را وکفرهم کلیهٔ عبادات راحبط میکند. مثل‌این اشخاص مانندکسی است که باغی پرازمیوه وانگور داشته بـاشد . و گذرانش از این‌باغ باشد . اماوقتی به پیری‌برسد

وسالخورده‌شود وفرزندان خرد وناتوانی هم‌داشته باشد . آیاچنین شخص دوست میدارد (استفهام در اینجا انکاری است) یعنی هرگز دوست نمیدارد که‌بستانی داشته باشدوبادسمومی بوزد وتمام‌آن‌را بسوزانـد و خود و فرزندانش دچار تنگدستی و درماندگی شوند .

حال شخص ریاکار در انفاقات و صدقات ومعجب‌درعبادات وکافر ، در اعمال حسنه فردای قیامت همین طور میباشد .

« معصرات » از مادهٔ عصر . ابرهـای باران دار ، ابرهـای متراکم وفشرده ، نیز گفته شده ابرهائی‌که بادهای فشارنده است .

(لسان العرب ــ مفردات راغب)

« وانزلنامن‌المعصرات ماءثجاجا » النباء ۱۵ .

از ابرهای باران دارآب فراوان به زمین فرو فرستادیم .ویا : ازآب‌افشارها(ابرها وبادها آبی پی درپی فروفرستادیم. کلمهٔ « المعصرات دراین سوره‌آمده است .

(عصف)

« عصفت الریح عصفاً و عصوفاً »

سخت وزید باد .

« فالعاصفات عصفا » المرسلات ۲

سوگند به بادهای جهنده به سختی .

ویابه فرشتگان‌که به سرعت تندباد به‌انجام دادن حکم حق میشتابند .

« ..جاءتهاریح عاصف ..» یونس۲۲

غفلت درحال‌فراغت :

این‌آیه دربارهٔ کسانی‌است‌که‌درهنگام‌خوشی وخوش‌گذرانی ازیاد خدا غافلند . وهنگام سختی وبلا دست به دعابرمیدارند هنگامی که در کشتی می‌نشینند ودریاآرام است وبادخوش وملایم‌وموافق باکشتی میوزد . درآن موقع ازیاد خدا غافلند و درحال‌بیخبری به‌سرمیبرندناماوقتی بادسخت‌وزیدن گیرد ودریا طوفانی شود وامواج دریا باصداهای مهیب ورعب‌انگیز خود ازهر سو به حرکت درآید درآن براندامشان لـرزه افتد و چون خود رادر گرداب هلاك مشاهده كنند دست به دعا بردارند و از روی اخلاص از خداوند نجات خود را میطلبند و متعهد میشوند کـه دیگر گرد معاصی نگردند .چون خدای تعالی حاجتشان را برآورد واز امواج نجاتشان دهـد . بـازعهد خودشان را فراموش میکنند .

دست تضرع چه سود بندهٔ محتاج را
وقت‌دعابرخدا وقت‌کرم دربغل

(سعدی)

(عاصفة)

« ولسلیمان‌الریح عاصفة »الانبیاء۸۱

باد راکه سخت وتند بود برای سلیمان رام کردیم خدای تعالی باد رابه فرمان سلیمان قرار داده بود واز لحاظ کیفیت جریان و وزش و قطع مسافت وتندی وکندی به‌اراده وامراوبود . وبساط او را بـرداشتی و در یك روز مسافت یك مـاهه راه بردی .

« عصف » نباتی‌که خشك و شکسته شد ، شکسته‌آن را « عصف » گویند ، به همین مناسبت به‌کاه نیزاطلاق میشود .

(مفردات راغب ــ لسان العرب)

« والحب ذوالعصف و الریحان » الرحمن ۱۲.

وحبوبات رابرای قوت آدمیان وکاه آنها را برای خوراك حیوانات خلقت نمودیم .

مراد از دانه‌آن چیزی است‌که ازآن‌قوت میسازند چون گندم) وجوجزآن . چون الف ولام‌در « الحب » برای‌جنس‌است و «عصف »کاهی است‌که‌ازآن جدامیشود . وریحان هم بوی‌خوش است .وجمعی‌ازمفسران گفته‌اند : ریحان به معنی روزی است

(عصم)

«ض ـ عصم‌یعصم عصماً » نگاهداشتن خود داری‌کردن ، بازداشتن .

« عصم‌الله فلاناً من المکروه : خدا

اورا حفظ کرد واز مکروه بازداشت .

« قل من ذا الذی یعصمکم من الله ان أرادبکم سوءاً أوأراد بکم رحمة ...» احزاب ۱۷

[ای پیامبرخاتم ، اینان‌را] بگو : کیست کـه شمارا [دربرابر ارادهٔ حق] از آنچه خدا خواهد نگاهدارد . [به هرحال که باشد ، چه] اگرخدانسبت به شما ارادهٔ رحمت (نصرت‌وعزت) فرماید . کیست‌که درقبال مشیت حضرتش پایداری تواند وآنچه را اوخواهد ازشما بازگرداند ؟

بلی برای خویشتن ، جزخدا ، سر پرست ویاوری نیابند تا امورشان را سرپرستی‌کند و در حوادث روزگار ، به یاری ومدد کاری آنان بر خیزد واز ایشان حمایت‌کند .

«یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمك من الناس ان الله لایهدی القوم الکافرین » المائدة ۶۷

ای‌پیامبر [گرامی] آنچه‌از پروردگارت [درمورد اعلام ولایت وخلافت علی] بـه تونازل شده تبلیغ‌نما. که اگرچنین نکنی وآن رانرسانی پس تبلیغ رسالت نکرده‌ای . وخدا تـرا ازشر و آزار مردمان نگاه خواهد داشت . قطعا خداوند گروه کافران‌را [که به سبب عمل سست و عقیدهٔ نادرست آمادگی حق پذیـری ندارنـد] هدایت نمی‌کند .

این آیه بموجب روایات معتبرو متواتر که هم ازطریق شیعه وهم ازطرق اهل سنت واردشده است ، روز هجدهم ذی‌الحجة الحرام ، در حجة الوداع سال دهم هجرت دربارهٔ علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام ونصب آن حضرت به‌امامت و جانشینی بعداز پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآلـه در روز غدیر خم نازل‌گردیده است .

ازحکمی که‌این آیه‌متصدی بیان آن است، ومأموریت مهمی که به موجب این آیه بـه عهدهٔ حضرت واگذارشده است ، چنین برمیاید که‌این تأکید و وعده‌ای که امروز به رسول برای پیغام تازه میدهد، ازمهمترین موضوعاتی‌است‌که درتبلیغ آن بیم‌خطرهست . یابرجان رسول‌الله‌ویابرپیشرفت دینش . چه موقعی‌که حضرت مبعوث بـه رسالت گردید ، سرتـاسرشبه جزیرهٔ عربستان را شرك وبت پرستی‌فراگرفته بودوجهل ونادانی وتعصبات بیجا ، چنان مردمان‌آن سرزمین رافراگرفته بود که درمقابل‌امرحق سرتسلیم فرونمیاوردند ومانند اسب سرکش لجام گسیخته شده بودنـد . دراین موقع حضرت ، به موجب‌آیات نازله مأمورشدکه کفار قریش ومشرکان عرب راکه بسیار متعصب و خشن وخونریز بودند به توحید خالص وترك بت پرستی دعوت‌کند .واین قید تعصبات بیجا وجهل را از پیش پای‌آنان‌بردارد. دوران ایـن دعوت و نزول وحی ۲۳ سال طول‌کشید ودرطول این‌مدت تمام‌احکام‌دین‌تدریجا ضمن‌وحی‌ازجانب پروردگار به مردم ابلاغ شد . اما باآن‌همه مواقف خطرناك وموقعیت‌های وحشت زایی‌که دراین ۲۳ سال در پیش داشت سیاق هیچیك از آیات مانند این آیه نبوده است . زیـرا در ابتدای آیـه خدای تعالی فرموده است :

« بلغ ما أنزل الیك من ربك » البته همانطورکه ذکرشد احکـام دین در دوران بعثت به توسط پیغمبرصلی‌الله علیه وآله ابلاغ شده است واین آیه درآخرین سال بعثت نـازل‌شده است و مربوط به زمان اول بعثت نبوده که بگوئیم راجع به یکی از احکام است واگر راجع به احکام‌هم باشد باید برای هرحکمی چنین‌آیه‌ای نازل‌شود. زیرا دین اسلام درابتدای بعثت مراحل اولیه‌خود را طی‌میکرد وهنوز دین‌تبلیغ نشده بود تادرتبلیغ این امرمهم بیم‌ازبین رفتن‌دین وهدر رفتن‌زحمات پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله برود معلوم‌میشوداین تبلیغ متضمن یك امربسیار مهم بوده‌است که هم‌کفه‌وهم ترازوی تمام قوانین واحکامی بوده که قبلا بـه مردم ابلاغ شده‌است پس دراین صورت‌که‌فرموده « بلغ ما انزل الیك من ربك » از دو وجه بیرون

نیست یاعام است یاخاص اگرعام باشد مناقضه بوده وبه مثابه آن باشدکه گفته شود ای رسول ابلاغ کن دین راچه اگرابلاغ نکنی دین را ابلاغ نکرده‌ای دین‌را واگر رسالت نگزاری رسالت را نگزارده باشی ودراین هیچ فایده نباشد چه محال است‌گفته شود غرض‌آن است‌که مردم را به نماز امرکن والارسالت روزه نکرده باشی وامرروزه راتبلیغ‌کن والا رسالت حج‌نکرده‌باشی وامرزکوة راتبلیغ‌کن والارسالت‌جهادنگفته باشی ولی خاص موردش صحیح است یعنی‌اگر رسالت مخصوص را انجام ندهی همچنان باشد که ادای رسالت نکرده باشی وآن امرامامت ووصایت وجانشینی است‌وامام آن‌کند از امرونهی ووعظ وزجر وقضایا و احکام وبیان شریعت‌واقامه حدود وحل‌مشکلات‌که پیغمبر انجام میدهد جای هیچگونه تردیدی نیست وهر عقل سلیمی چنین حکم میکندکه پس‌از رسول الله نیزوالی وحاکم وجانشین لازم است که امور دین را اداره‌نماید چنانکه‌سیرهٔ پیغمبرصلی‌الله علیه‌وآله پیوسته این بودکه هرزمان به عزم جنگ ازشهر بیرون می‌شدکسی رابه جانشینی خودتعیین میکرد تا عهده دار امور اجتماعی مسلمانان باشد . کما اینکه حضرت علی‌بن ابی طالب علیه‌السلام را در جنگ تبوك جانشین خود درمدینه قرار دادند .و چون بین‌آن زمان وزمان پس‌ازرحلت‌آن حضرت فرقی نیست از این جهت ممکن نیست تصور شود که برای‌زمان پس‌ازخود کسی راتعیین نکرده‌باشد البته مسئلهٔ جانشینی مانند نبوت منصبی‌است الهی که‌تعیین‌امام‌جانشین‌پیغمبر بایدبه فرمان‌الهی‌صورت گیرد زیرا امام درعصمت ورفتار وگفتار وکردار وعلم ودانش مانند پیغمبراست . وتعیین‌کسی که آراسته بدین صفات باشدازحیطهٔ اقتدار وتوانائی مردم خارج است وهرگز ممکن‌نیست‌برای افراد بشرکه گرفتار شهوات وپای بند هوای نفس است وهرساعت ممکن‌است‌تحت نفوذ این‌وآن قرارگیرد این امکان دست دهدکه جانشین معین کند . با اینهمه هیچکس جز خدای تعالی ، عالم به سرائر وخفیات نیست .

وقتی پیغمبری‌چون‌حضرت موسی‌علیه‌السلام هفتاد نفر را برای‌رفتن بـه میقات نخبه نمود ، هنگامی‌که بدانجا رسیدند ،گفتند خدارا به طور آشکاربه مابنما ! پس‌از افرادعادی چگونه میتوان انتظارداشت‌که بتوانند «وهرگزنخواهندتوانست» منصبی بدین بزرگی را انتخاب کنند **« وربك یعلم ما تکن صدورهم و مـا یعلنون »** القصص۶۹و **« الله اعلم‌حیث یجعل رسالته ... »** سورهٔ انعام .آیهٔ ۱۲۴ بعداز آن‌فرموده **« وان لم تفعل فمابلغت رسالته »** یعنی‌این وحی الهی بسیار مهم وحائز کمال اهمیت است‌و اهمیت آن به درجه‌ایست‌که هرگاه به‌این امرمهم قیام نکنی وبه‌گوش عالمیان نرسانی به مثابهٔ آن است‌که ازتبلیغ سراپای‌دین‌که‌همان دوران رسالت است ، کوتـاهی کرده بـاشی . وآن وقت چون جسدی است بی روح وکالبدی است‌کـه خون در شراشر آن فسرده باشد. وآیه کاشف از آن است که‌کمال دین وتمامیت واستقرارآن به واسطهٔ‌تبلیغ این حکم است ،والا انتظار می‌رودکه اعادی پایه واساس دین را منهدم سازند و زحمات ۲۳ سالـهٔ حضرت رسول صلی‌الله علیه‌وآله را ازبین ببرند . درآخر آیه‌خدای‌تعالی میفرماید**«والله یعصمك من‌الناس ،ان‌الله لایهدی‌القوم‌الکافرین»** وعده میدهدکه رسول خود را ازشر دشمنان حفظ نماید ودر کارشان وبه سوی مقاصد شوم وهدفشان هدایت نکند . بلکه چاهی‌که کنده اند خودشان درآن‌خواهند افتاد . **«ولایحیق‌المکرالسییء الاباهله ...»** الفاطرآیه ۴۳

البته حضرت خود نیز این معنی را تفرس نموده بود.اماچون ازناحیهٔ منافقان‌ومردمان‌بیمار دل ،اندیشناك‌بود.چه ،بیشترشکستهاوخرابکاریها ازآنان برمیخاست و خدای تعالی دربارهٔ آنـان فرموده : **« ان المنافقین فی‌الدرك الاسفل من النارولن تجدلهم‌نصیرا »** النساء۱۴۵ واز این جهت درانتظار فرصت مناسبی بوده کـه

مطلب را به عموم مسلمانان ابلاغ کنند . دیگر اینکه مردم به اهمیت موضوع پی ببرند وبرای پذیرائی آماده شوند . تا اینکه در غدیر خم این آیه نازل شد .

طالبان تفصیل به تفسیر المیزان والغدیر [عربی ج ۱ از ص ۹ وترجمهٔ آن ازص ۲۹] وتفسیر روح الجنان وروح الجنان وتفسیر صافی که پس از تفصیل واقعهٔ غدیر تمام خطبهٔ حضرت راکه تصریح برامامت وخلافت ووصایت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بعدازخود دارد ، آورده است .وحیات القلوب مجلسی ودیگر تفاسیر رجوع نمایند .

« عاصم » نگاهدارنده ، باز دارنده

« ... مالهم من‌الله من عاصم ... » یونس ۲۷ .

کسی نیست که آنان را از عذاب خدا باز دارد . یعنی شریکانی که اینان برای خدا گرفته وبه گمان اینکه اینها دربارهٔشان شفاعت میکنند. این گمان به کلی باطل است ودربرابر خدا مانع و رادعی وجود ندارد .

و در سوره‌های هود وغافر نیز به همین معنی است .

« اعتصام » دست در زدن ، چنگ در زدن ، پناهنده شدن ، بند کردن دست است به چیزی ، خویشتن را ازگناه باز داشتن ،بازماندن ازگناه به امید لطف خدا .

« واعتصموا بحبل الله جمیعاً ولا تفرقوا ... » آل عمران ۱۰۳

همه باهم دین خدارا محکم بگیرید ومیان خود تفرقه وجدائی میندازید .

ونیزدر آیهٔ ۱۰۱ همین سوره و سورهٔ نساء وسورهٔ حج به همین معانی است .

در «درالمنثور »از « طبرانی » از « زیدبن ارقم » روایت شده که گفت : رسول خدا (ص) فرمود : من جلوتراز شما میروم وشماکنار حوض کوثربرمن وارد خواهیدشد ، بنگرید که چگونه رفتار خواهید کرد بادوچیز « گران قیمت » ؟

گفته شد :یارسول‌الله آن دو ، چه می‌باشند فرمود : بزرگتر « کتاب خدا » : وسیله‌ای‌است که یك طرفش بدست حق وطرف دیگرش بدستهای شما است ، به آن چنگ زنیدکه هرگز گمراه نخواهید شد وکوچکتر عترت (فرزندان) من می‌باشند ، آن دواز یکدیگر جدا نمی‌شوند ، تا درحوض کوثر برمن وارد شوند ؛ از پروردگارم جدا نشدنشان رامسألت کرده‌ام پس برآن دوپیشی نگیرید که گمراه‌خواهید شد ، وبه‌آنها چیزی نیاموزید ، زیرا که ازشما داناترند .

مؤلف :« حدیث‌ثقلین»ازروایات‌متواتره‌ای است که شیعه وسنی‌بر روایت آن اتفاق کرده‌اند بعض علمای حدیث راویان آنرا تاحدود ۳۵ نفر ازمردان وزنان صحابی شمرده‌اند ، که عدهٔ بسیار دیگری از رواة واهل حدیث ، روایت نامبرده را ازآن ۳۵نفرنقل‌کرده‌اند درکتابهای : خصال معانی ، احتجاج ، امالی ، کتاب سلیم بن قیس و تفسیرعیاشی ، روایتشان‌مذکور است ، بنحودیگر آنرا نقل کرده‌اند (ترجمه روایت مطابق لفظ کتاب خصال چنین‌است : سلیمان بن مهران از جعفربن محمداز آباء گرامش ازامیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کرده که گفت : از رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله شنیدم‌که فرمود : پیروان موسی بعداز او ۷۱فرقه شدند. یکدسته ازآنان اهل‌نجات و هفتاد فرقه دیگراهل آتش اند . پیروان عیسی نیز بعداز او ۷۲ فرقه شدند که یکدستهٔ آن اهل نجات وهفتاد ویك فرقهٔ دیگراهل آتش میباشند . بزودی امت من‌هم بعداز خودم ۷۳ فرقه خواهند شد یك فرقهٔ آنها اهل نجاتند وهفتاد ودوفرقه‌اهل آتش خواهند بود .

در « صحیح بخاری ومسلم » از « انس » روایت شده که رسول خدا (ص) فرمود : مردانی از همنشینانم درحوض کوثر بر من وارد میشوند لیکن از آنان جلوگیری می‌کنند ؛ میگویم : پروردگارا اینان از اصحاب من‌اند جواب آید : تو نمیدانی بعد از توجه کردند و چه پدید

آوردند :

بازدر « صحیح بخاری‌ومسلم » ازابوهریره روایت‌شده که‌رسول‌خدافرمود : روزقیامت جماعتی از اصحابم - یاگفت : جماعتی ازامتم - بمن‌وارد میشوند ، درحالی که از ورودشان بحوض کوثر مانع میشوند گویم : پروردگارا اینان اصحابم هستند .فرماید :ندانی پس‌از توجه‌کردند :آنان بروش جاهلیت خود برگشتند لذا از ورودشان بحوض کوثرمانع شدند . مؤلف : این‌حدیث نیز ازروایات مشهوره‌ای‌است که‌شیعه وسنی‌در «صحاح» و « جوامع » حدیثشان آنرا از عده‌ای ازصحابه (چون ابن مسعود ، انس ، سهل‌بن ساعد ، ابو هریره ، ابوسعید خدری ، عائشه ، ام‌سلمه ،اسماء دخترابوبکر و مانند آن) وهم چنین بعض ائمه اهل بیت علیهم‌السلام نقل کرده‌اند ، مؤلف : این روایت نیزبلحاظ مضمون ، از روایات مشهوره است :شیعه وسنی ازپیغمبراکرم (ص) نقل‌کرده‌اند که فرمود : کسی‌که بمیرد وامام وپیشوای زمان خود رانشناسد، مردنش چون مردن زمان‌جاهلیت میباشد .

ازجامع الاصول از ترمذی وسنن ابوداود ازپیغمبرنقل‌شده که همیشه طایفه ای از امتم برحق‌اند .

« استعصم » طلب‌عصمت ونگاهداری‌کرد خویشتن‌رانگاهداشت. چنگ درزد ، پناه آورد ، امتناع کرد .

«ولقدراودته عن‌نفسه فاستعصم..» یوسف ۳۲ .

ومن ازوی کام خواستم‌ولی‌اوخویشتن‌را نگاهداشت واز انجام تقاضای من‌امتناع نمود و خود داری کرد .

راجع به‌حضرت یوسف (ع) است‌که همسر عزیز مصرعاشق اوشده بود واورا به سوی خود همیخواند ، دسته‌ای از زنان شهرمصر گفتند : زن عزیز به غلام‌خود دلبستگی پیداکرده ودر دوستی اوفریفته شده‌است . او را درضلالتی‌آشکارمی‌بینیم وچون مکرآنها به‌گوشش رسید . دعوتشان‌کرد و مجلسی آراست وبه هرکدام‌کاردی داد وبه یوسف گفت : برایشان در آی . همینکه او را بدیدند دستهای خود را بریدند وسپس‌گفتند : منزه است خدا این بشرنیست . این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست . زلیخاگفت : این‌همان است‌که مرا در محبتش‌سرزنش میکردید . من ازاو کام خواستم ولی او ازانجام دادن خود داری‌کرد .

بلی‌چون‌یوسف(ع)به‌تمام معنی عصمت‌ورزید ،قلبش یکسره سوی خدابود و دلی داشت‌که درآن جای خالی برای غیرخدا نداشت خدا درتمام مقامات اورا حفظ کرد ویاریش نمود .

(عصم)

« عصم » جمع عصمت است ودر اصل به معنی‌منع‌است یعنی زن به واسطهٔ نکاح ازغیرشوهر ممنوع میشود . معنی دیگرعصمت چیزی است‌نظیر سوارکه زنان در دست میاندازند و از دست آن موضعی راکه عصمت‌برآن قرارمیگیرد معصم گویند

«... ولا تمسكوا بعصم الكوافر .... » الممتحنة ۱۰

زنهای‌کافررا درعصمت وپناه‌خودقرارمدهید یعنی ایشان را نکاح مکنید وتسمیهٔ نکاح به‌آن ، به جهت آن‌است‌که منکوحه درعصمت زوج وحبالهٔ اوست یعنی بایدکه میان شما وایشان علاقهٔ‌زوجیت نباشد . (مفردات راغب - مجمع‌البیان -صافی)

(عصا)

« عصا » : چوب، چوب دستی .اصل‌آن از واو است چنانکه درتثنیه عصوان‌گفته میشود . جمع‌آن : عصی وعِصی به‌کسروضم عین . واعصاء و اعص .

گفته میشود : **«عصا الرجل عصواً »** اورا با چوبدستی زد .

(مفردات راغب - شرح قاموس)

« وأوحينا الى‌موسى‌أن ألق عصاك فاذاهي تلقف مايا فكون » اعراف ۱۱۷ .

[بعداز آنکه ساحران سحر خود را انداختند] به موسی وحی‌فرستادیم که تونیز عصا وچوبدستی خود را بینداز . وقتی انداخت ، فورا به صورت مار بزرگی در آمد وشروع به بلعیدن سحرهـای سحره کرد .

« عصا » درسوره‌های دیگر نیز به همین معنی‌است .

« عصی » :چوبدستیها« فألقوا حبالهم و عصیهم و قالوا بعزة فرعون انالنحن الغالبون » الشعراء ۴۴ .

پس ساحران رسنها وچوبهای سحرخود را بیفکندند وگفتند : به عزت فرعون کـه مـاغالب خواهیم شد . درسورهٔ طه نیزبه همین معنی پس‌از آنکه ساحران‌وجادوگران ریسمانهاوچوبهای‌خود شان‌راانداختند. به‌واسطهٔ نیرنگ وفریبی که‌به‌کار برده‌بودنددرانظارچنان‌وانمود که‌آنهاراه میروند. دراین‌موقع‌مختصرترسی‌دردل‌موسی(ع)جایگیرشد برای‌آنکه مبادا غالب شوند ودین حق ثابت‌نشود ومردم درضلالت‌وگمراهی بمانند. هماندم ازجانب خدای تعالی خطاب رسیدکه ای موسی مترس که توبرآنها البته همیشه غلبه وبرتری خواهی داشت وهرگز سحربامعجزه برابری نتواندکرد و باطل برحق غالب نخواهد شد . و ساحر هرجا بـاشد وهرکار کندخیرنمیبیند وبه مراد نمیرسد .وعاقبت رسوا خواهدشد به موسی خطاب آمد عصای خود رابینداز . چون‌انداخت تمام مصنوعات‌ونیرنگهای آنهارا بلعید واثری ازآنها باقی‌نگذارد.

چون ساحران این معجزه را دیدند ویقین کردند چنین‌امری به سحر انجام پذیر نیست .

بدون درنگ برو بر زمین افتادند . و در پیشگاه عظمت الهی سجده نمودند و گفتند مـابـه پروردگار جهان‌آن پروردگاری که موسی‌وهارون معرف ومبین اوشدند ، ایمان آوردیم .

آری آدمی باید درتمام حالات به یادخدا باشد وتوکل تام وتمام به او داشته باشد . زیرادر چنان لحظات حساس جزخدای تعالی‌که عالم به غیب وشهادت است وتمام ذرات عالم به فرمان او میباشندکدام قدرت دیگرمیتواند به موقع خبردار شود وفریاد رسی‌کند .

جملـه ذرات زمین و آسـمـان
لشکـر حقند گـاه امتحـان
گـر بگویم از جمادات جهان
عاقلانـه یـاری پیغمبـران
مثنوی چندان شود که چل شتر
گر کشد عاجز شود از بار پر
دست بر کـافر گواهی میدهد
لشکر حق میشود سر مینهـد
جزو جزوت لشکر او در وفاق
مر ترا اکنون مطیعند از نفاق
گر بگوید چشم را کورا فشار
درد چشم از تو برآرد صد دمار
(مثنوی مولوی)

(عصی)

«ض-عصی.یعصی معصیة» نافرمانی کردن .

« ... فمن تبعنی فانه منی و مـن عصانی فانك‌غفوررحیم » ابراهیم ۳۶

پس هرکه پیروی‌من‌کند ازمن‌است وهرکه نافرمانی من‌کند توآمرزگار ورحیمی .

ابراهیم علیه‌السلام‌گفت هرکه‌در راه‌توحید وخدا پرستی ، پیرو دین من‌باشد وبه شریعت من عمل‌کند ، به من ملحق‌است وهرکـه مخالفت من کند ودر عمل به شریعتم نافرمانی‌کند و راه شرك وعصیان پوید اختیارش باتست‌که توخدای بخشنده ورحیمی .

***(یعص)* «ومن یعص‌الله ورسوله و یتعدحدوده یدخله‌ناراً خالداً فیها....» النساء ۱۴ .**

وهرکه نافرمانی خداو رسول اوکند و از حدود خدا تجاوزکند اورا درآتشی درآورد کـه

درآن جاودان باشد .

صاحبان روح الجنان و روح الجنان و مجمع‌البیان در تفسیراین آیه کلامی به تفصیل دارند . طالبان بدانجا رجوع نمایند .

آدمی‌که اشرف مخلوقات نامیده شده به جهت آنست‌که خدای تعالی دونیرو به وی عطا فرموده که به واسطهٔ آنهامیتواند مراتب‌کمال را سیرکند .درواقع دوامتیاز بزرگی‌است‌که میتواند خود را به اعلی درجهٔ مقام انسانیت برساند وآن دوعقل وقوهٔ ناطقه است . وچون عقل تنها نیست، درهر عصر برای هدایت بشر پیغمبران فرستاده و برای ماهم قرآن توسط پیغمبر نازل فرموده و دوازده امام راهم که اوصیای او هستند مبین آن قرار داده‌است تادر سایهٔ‌تعالیم‌عالیهٔ‌آنان‌به‌گمراهی نیفتیم وازحدود ومقررات الهی تجاوز نکنیم .چه بشر میتواند بابسط دایرهٔ دین وبررسی حقایق ومعارف آن، روبه‌کمال‌گذاشته و به‌تدریج مراحل علم وعمل رایکی پس‌از دیگری طی‌کند . و نیز علاوه برآنکه خدای‌تعالی‌استعداد فراگرفتن همه گونه معارف درنهاد آدمی به ودیعه نهاده ، همه گونه وسایل ترقی و پیشرفت هم در اختیارش گذاشته است .

چنانکه در سورهٔ طه ۵۰ فرموده است :

« قال ربنا الذی أعطی کل‌شیء خلقه ثم هدی» .

موسی علیه‌السلام‌گفت پروردگارما آنکسی است‌که اوهمهٔ موجودات عالم را نعمت وجود بخشیده و سپس به راه کمالش هدایت کرده است پس‌شأن هرموجودی‌این‌است‌که‌به‌آنچه مایهٔ‌تمامیت خلقتش هست راهنمائی شود . واز چیزهائی که‌به آنچه مایهٔ تمامیت خلقتش هست راهنمائی شود .و ازچیزهائی که خلقت انسان ، با آن تمام میشود این است‌که به کمالات وجودی خویش در دنیا و آخرت هدایت‌شود .

با این حال اگر آدمی باز فریب زخارف دنیارا بخورد واز مرز خویش پافراتر نهد ودرپی شهوات برود شیطان هم‌که پیوسته درکمین است . آن رادرنظرش بیشترجلوه میدهد . چنانکه‌خدای تعالی‌راجع به‌گول نخوردن ازشیطان فرموده‌است

«یعدهم و یمنیهم‌ومایعدهم الشیطان الا غروراً » النساء ۱۲۰شیطان برای‌گمراه‌کردن انسان وعدهٔ بسیاردهد ومردم رابه اوهام وخیالاتی آرزومند وامیدوار گرداندولی نوید شیطان‌چیزی جز فریب خلق نیست .

حضرت امیر علیه‌السلام در خطبهٔ ۴۲ نهج‌البلاغه‌فرموده‌است **«أیهاالناس ان أخوف مـا أخاف علیکم اثنان : اتباع الهوی و طول الامل . فاما اتباع‌الهوی فیصدعن الحق . وأماطول الامل فینسی الاخرة»**

دوچیزاست که بیم من برشما از همه چیز بیشتر است: اول پیروی ازهوای نفس و خواهش دل و دوم آرزوی دراز وطولانی . اماپیروی از هوای‌نفس شخص‌را ازراه حق بازمیدارد وآرزوی بیحساب ، آخرت‌را ازیاد میبرد .

« عصی » گناهکار ، نافرمان . فعیل است به معنی فاعل . (مجمع‌البیان)

« وبرا بـوالدیه ولم یکن جباراً عصیاً » مریم ۱۴ .

یحیی‌علیه‌السلام دربارهٔ پدرومادر نیکوکار بود وجبار ونافرمان نبود .

« عصیان » نافرمانی، ترک‌طاعت،خلاف طاعت .

« .. وکره الیکم الکفر و الفسوق والعصیان ... »الحجرات ۷ .

وکفر وبیراهه رفتن و نافرمانی را مکروه گردانید ودرنظرتان زشت ومنفورساخت .

« معصیة » مصدر است یعنی مخالفت و نافرمانی کردن .

« ... ویتناجون بالاثم والعدوان ومعصیة الرسول ...» المجادلة ۸

وبازهم بایکدیگر بربزهکاری ودشمنی و

مخالفت رسول راز گفتن از سرگرفتند .

راجع به یهود ومنافقان است که باهم نجوی میکردند وبه اهل ایمان نظرمینمودند وبهم چشمك میزدند . وایشان تصور میکردند خبرقتل یامصیبت وارده برکسانشان که به جنگ رفته‌اند ، به آنها رسیده ومحزون ومضطرب میشدند . وپس ازچندی ازاین معنی به پیغمبر صلی‌الله علیه وآله شکایت نمودند وحضرت آنهارا منع فرمودکه با یکدیگر نجوی نکنند .اما اعتناء ونهی خدانکردند ودست ازخلاف وخطاء برنداشتند . (مجمع البیان)

(عض)

« س ف ـ عض یعض عضاً: به دندان گرفتن ، گازگرفتن ، سخت شدن . عبارت است از ندامت وپشیمانی چنانکه عادت براین است که مردم هنگام حسرت وپشیمانی یاغیظ انگشت به دندان میگزند . (مفردات راغب ـ معیاراللغة)

«ویوم یعض الظالم علی یدیه یقول یالیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا » الفرقان ۲۷

و روزی که مرد ستمکار ازفرط حسرت و پشیمانی دودست خویش را به دندان خود میگزد ومیگوید ای‌کاش من در دنیا بارسول حق راه دوستی وطاعت پیش میگرفتم .

« ...واذا خلوا عضوا علیکم الانامل من الغیظ ... » آل عمران ۱۱۹

لیکن چون تنهاشوند ازشدت خشم و غضب سرانگشتان خود به دندان گیرند .

بعضی ازمسلمانان به واسطه قرابت یاعهد مودتی که باکفار (اهل کتاب) داشتند باآنهارفت و آمدمیکردندوطرح دوستی میافکندند چون آنها مکار ومنافق بودند ومسلمانان ساده و بی نفاق در این آمیزش بعضی اسرار را کشف میکردند، از این جهت خدای تعالی به پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وحی فرمودکه بمسلمانان خاطر نشان نماید که آنهارا محرم اسرار خود قرار ندهند . چه ، آنها درفساد دین و دنیای شماکوتاهی ندارند .

حتی عداوت ودشمنی ضمن گفتارازسخنانشان آشکار میشود . و برای فریب دادن وقتی به شما میرسند اظهار ایمان میکنند اما درخلوت ازشدت غیظ سرانگشتان‌راجهت‌تشفی قلب میگزند ، اماهرگز به مقصودشان نمیرسند

(عضد)

« عضد » مابین مرفق وکتف است که به فارسی به معنی بازو است وگاه از معین و یاور استعاره آورده میشود .

« قال سنشد عضدك باخیك ... » قصص ۳۵ .

خدا [به موصی علیه السلام] فرمود بازویت را به واسطهٔ برادرت (هارون) قوی ونیرومند میگردانیم ، ودرسورهٔ کهف آیهٔ ۵۱ به معنای معین ویار ومددکار است .

(عضل)

« ن ـ عضل یعضل عضلا » : جلوگیری کردن ، ممانعت کردن ،باز داشتن . ماخوذاست ازعضل به معنی پی یاگوشت درشت است . وعضلته اورا باپی‌ها محکم بستم .

(مفردات راغب ـ المیزان)

« و اذا طلقتم النساء فبلغن أجلهن فلا تعضلوهن أن ینکحن ازواجهن .. » بقرة ۲۳۲ .

وچون زنان راطلاق دادید وزمان عدهٔ آنان به پایان رسید نباید آنان را ازشوهر کردن منع کنید .

یعنی اولیاء زنان یاکسانی که درنفوذ کلمه مانند ایشانند نباید از روی خشم ولجاجت مانع شوند از اینکه زنان بعداز انقضای عده باشوهران قبلی ازدواج نمایندالبته این ممانعت وجلوگیری مربوط به بعداز سرآمدن عده است اما قبل‌از سر آمدن ایام عده هیچیك از اولیاء ودیگران حق ندارند از رجوع جلوگیری نمایند .

درآیه ۱۹ ازسورهٔ نساء نیز به همین معنی است .

(عضا)

ن- « عضا الشيء عضواً »: آنرا جدا ساخت .

« عضا الشاة » : تقسيم كرد وبخش بخش كرد گوسفند را .

« عضي الذبيحة » : گوسفند سربريده را تكه تكه كرد .

عضين جمع عضة است يعني : پاره ،گروه دروغ ، قسمت قسمت ، پاره پاره .

« عضة » در اصل عضوة بود ،كه واوآن افتاده است مانند : عزة وثبة كه در اصل عزوة و ثبوة بوده است . وگاه درباب هاء نيز ذكرميشود (لسان العرب - معيار اللغة)

« كما أنزلنا على المقتسمين الذين جعلوا القرآن عضين » الحجر ۹۱ .

همانگونه كه بربخش كنندگان نازل نموديم آنانكه قرآن را پاره‌ها گردانيدند .

خداي‌تعالي به پيغمبرصلي‌الله عليه‌وآله‌فرمود بگو : من رسولم كه‌براي اندرز وترسانيدن خلق ازعذاب قهرالهي با بيان كافي وافي وبا دليلي روشن‌آمده‌ام ومن مأمورم تمام معارف‌الهي‌وآنچه را بدان محتاجيد بـه شما ابلاغ نمايم ودرصورت اعراض عذاب برشما نازل خواهد شد .

آنگونه عذاب‌كه بر قسمت كنندگان نازل گرديم . وآنها كسانيندكه قرآن را پاره پاره و تجزيه نمودند .بعضي را قبول وبعضي رادكردند وبعضي‌راگفتندحق‌است وبعضي راگفتند باطل است وگفتند :به بعضي مؤمنيم وبه بعضي كافر ، ونيز بعضي راگفتند سحراست وبعضي‌را گفتند شعراست وبعضي‌را گفتند افسانه است و خدا فرمود كـه از همهٔ آنها سخت پرسش ومؤاخذه خواهيم كرد .

(عطف)

« عطف » كناره ، جانب ، بغل .

« عطفا الرجل » : دوجانب مرد .

ض« عطف يعطف عطفاً : » يك‌طرف وداه راكه برطرف ديگر انداختي و دوتا كردي گويند عطفردائه . ثني عطفه : جانب خودرا دوتا كرد . كنايه از اعراض وبي اعتنائي است .

« ثاني عطفه » به معني منحرف كننده روي‌گرداننده . چون شخص متكبر روي خود را ازهمه چيزمنحرف‌ميسازد وميل ميدهد . يعني‌روي گرداننده واعراض كننده ازحق . ثاني به معني دوتا كننده وجمعاً كنايه ازتكبر وپهلو گرداندن وشانه از زير بارتكليف كشيدن ميباشد .

(مفردات راغب - مجمع‌البيان - روان‌جاويد)

« ومن‌الناس من يجادل في‌الله‌بغير علم ولاهدي‌ولاكتاب منير ثاني عطفه ليضل عن سبيل‌الله .... » الحج ۸ و۹ .

واز جملهٔ مردم‌آنكس است‌كه دربارهٔ خدا بدون علم وهدايت وبي هيچ‌كتاب و حجت روشن جدل وستيزه ميكند وباتكبرونخوت‌بزرگي‌فروشد تاخلق را از راه خدا گمراه گرداند . البته‌اين صفت‌كساني است‌كه درحال غفلت وبي خبري بـه سرميبرند وبه تفكر نميپردازند وعقل خودرا كـه دليل راهشان‌است به‌كارنميانداز‌ند .وكوركورانه بدون هيچ دليل وبرهان وسند روشني ازراه تقليد وتعصب درتوحيدالهي سخنراني‌وخود نمايي‌ميكنند وبا آنكه حق بر آنها عرضه شده باتكبر ونخوت ازقبول‌آن استنكاف وسرپيچي ميكنند تادر نتيجه مردم را گمراه نمايند . وخودشان هم‌درگمراهي بمانند . ازبراي چنين شخصي در دنياجز رسوائي وخواري نخواهد بود ودرآخرت خدابه او عذاب آتش سوزان خواهد چشانيد والبته اين‌عذاب رابه دست خود تهيه‌كرده واز پيش فرستاده است .

(عطل)

س.« عطل الرجل من المال والادب»

ازمال وادب بي‌بهره شد وبي زيور ماند .

« عطل الشيء تعطيلا : ضايع و مهمل گذاشت آن را .

عطلب الابل : شتران‌سرخود وبدون‌شبان ماندنـد .

(مفردات راغب - معيار اللغة - منتهي الادب)

« واذا العشار عطلت » تکویر ۴
وآنگاه‌که شتران با ارزش [آبستن‌ده‌ماهه] فروگذارده شوند وبی‌صاحب رها شوند . به‌کلمهٔ **« العشار »** رجوع شود .
عطلت تنها دراین سوره آمده‌است .
« معطلة » بیکار و بیهوده مانده ، فـرو گذاشته ، بی‌حاصل مانده .
« بئر معطلة » چاه خالی ازآب .
« فکأین من قریة اهلکناها و هی ظالمة فهی‌خاویة علی‌عروشهاو بئرمعطلة وقصرمشید » الحج ۴۵
چه بسیار شهرها ودهکده‌ها که ما اهلش‌را درآن حال‌که به ظلم و ستم مشغول بودند ، هلاك کردیـم واینك از بنیاد ویران است (یعنی ابتدا سقفهای آنها فروریخت . سپس دیوارهای آن بر بالای سقفها افتاد) وچه بسیار چاههای آب که معطل مانده [وکس نیست‌که ازآن آب بکشد] وچه کوشکهای بلند یاگچ کاری شده ومحکم که ازساکنان خالی ماند .
« معطلة » تنها دراین سوره آمده‌است.
اعراب : **« و بئر معطلة »** معطوفست بر قریه . « کاین» بمعنی « کم »خبریه است جز اینکـه تمیزش مفرداست و بـه واسطهٔ من مجرور میشود .
سعدی گفته :

اگر بنده‌ای بـار بـرسر بـرد
وگـر سربـه اوج فلك بر برد
درآن دم که حالش دگرگون‌شود
به مرگ ازسرش هردو بیرون‌شود
غم و شادمـانـی نمانـد ولیك
جزای عمل مانـد و نـام نیك
خداونـد دولت غم دین خورد
کـه دنیا به هرحـال می بگذرد

«(عطا)»
أعطاه الشيء: چیزی رابه اوبخشید ، در دسترس اوگذاشت ، بیش از درخواست یا انتظار بداد، چیزی‌را به‌او داد .
« فـامـا من أعطی واتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری » اللیل ۶ تا ۸.
اما آنکه بخشش کرد و پرهیزکـار شد و [معارف حقه‌را] تصدیق کرد پس به زودی طریقهٔ آسانی برای وی میسرکنیم .
« فاء » برای عطف ونتیجه است و «أما» برای بیان و تفصیل آیهٔ قبل یعنی هرکه بخشش و احسان‌نماید وخداترس وپرهیزکار باشد وبهترین عقیده وشریعت را ازتوحید وعدل ونبوت وامامت ومعاد تصدیق‌کند وراست شمرد ، ماهم البته کار اورا سهل وآسان میگردانیم وبرای کارخیرآماده اش میسازیم وتوفیقش می‌بخشیم وچنان میکنیم که طاعت براو آسانترین امور باشد .
انسان همینکه درشعاع اعطاء وقدرت تقوی پیش رفت ودیدش وسعت یافت و استعدادهای نهفتهٔ درونی ونفسانیش به ثمررسید ، قدرت عقلیش باز وشکفته و روشن میشود ودراین طریق هرچه پیش تررود بیشتر مشمول عنایات پروردگار میگردد و مشکلات وموانع رابرایش آسان میگرداند چه ، اتقاء وپرهیزکاری‌قوای‌متحرك نفس‌رامنظم‌وهماـ هنگ‌میگرداندوازمصرف بیهودهٔ‌سرمایه‌هاوانحراف درسیرهواها وشهوات بازش میدارد .
وانفاق‌که‌ازثمرات سخاوت است ، یکی ازشریفترین اخلاق حمیده است . اخباردرفضیلت و فوائـد سخاوت بسیار است ، در کلمـات قصار امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است .
« علیکم بالسخاء وحسن‌الخلق فانهما یزیدان الرزق و یوجبان المحبة » برشما باد به اینکه بخشش و خوشخوئی را کار بندید زیراکه‌ایندو روزیرا میافزایند ودوستی را موجب میشونـد.
وازپیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت‌شده کـه : « السخاء شجرة من شجرالجنة أغصانهـا

متدلية على الارض فمن اخذمنها غصناً قـاده ذلك الغصن الى الجنة » يعنى سخاوت درختى است از درختهای بهشت که شاخه‌های آن روی‌زمین آویخته است هرکه شاخه‌ای ازآن را بگیرد اورا به‌طرف بهشت میکشاند .

ونیز « **قال ربنا الذى أعطى كل شىء خلقه ثم هدى** » طه ۵۰

موسى عليه‌السلام درپاسخ [فرعون] گفت پروردگارما آنکسی است که اوهمهٔ موجودات عالم را نعمت وجود بخشید . سپس بـه راه کمالش هدایت نمود .

توضيح اين مطلب اينست که هرچيز بعداز انجام یافتن خلقتش بایك هدایت الهی به طرف مقاصد وجود وکمالات ذاتش رهبری میشود وشأن هرموجودی این است که به آنچه مایـهٔ تمامیت خلقتش هست راهنمائی شود . واز چیزهائی که خلقت انسان با آن تمام میشود این‌است کـه بـه کمالات وجودی خویش در دنیا و آخرت هدایت شود .

ونیز درسوره‌های : النجم ۳۴ والکوثر ۲ والتوبة ۵۸ .

(يعطيك) « ولسوف يعطيك ربك فترضى » الضحى ۶ .

و پروردگارت آنچنان درآینده به تو عطا کند وبیخشد تا خشنود شوی .

ونیز درسورهٔ التوبه ۲۹و ۵۸ .

ازمعصوم روایت شده که میفرمود : ای‌اهل عراق زعم شما آنست کـه امیدوار ترین آیتی در قرآن‌این‌آیه است که : **یاعبادی‌الذین‌اسرفوا علی‌انفسهم‌لاتقنطوامن رحمة الله** » گفتند بلی ماچنین‌میگوئیم . فرمود: وماأهل‌بیت برآنیم که امیدوار ترین آیه این آیت است که « **ولسوف يعطيك ربك فترضى** » ومراد به‌آن شفاعت است درحق‌اهل‌توحید تاآنکه گوید ای‌پروردگار من راضی وخشنود شدم واز امام صادق علیه‌السلام مروی‌است که روزی رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله به‌خانهٔ فاطمهٔ زهراء عليها السلام رفت . دیدکه‌گلیمی از پشم شتردر دوش‌گرفته وبه یك دست‌دستاس میکرد وبـه یکدست فرزنـد خودرا شیرمیداد . رسول صلی‌الله علیه‌وآله بگریست وگفت : این‌مرارت و تلخی دنیابه‌امید حلاوت‌آخرت فرو برکه خدای تعالی‌آیتی به‌من‌فرستادکه : « **ولسوف يعطيك ربك فترضى** » .

(روح الجنان وروح الجنان ـ تفسیرگازر منهج الصادقين) .

« **تعاطى** » : به دست‌گرفتن ، چیزی‌را به ناحق‌گرفتن ، برسرانگشتان پای ایستاده دست طرف چیزی دراز کردن .

(منتهى‌الارب ـ لسان‌العرب ـ مجمع‌البيان)

« **فتعاطى فعقر** » القمر ۲۹

پس سلاح برگرفت وناقه‌را پی‌کرد

راجع به ناقهٔ صالح است که خدای تعالـی برای عبرت وپندگرفتن بیان فرموده .کـه قوم ثمود پیغمبرشان صالح علیه‌السلام راتکذیب‌کردند وانذار وابلاغ اورا قبول‌نکردند واز روی سفاهت وکم خردی گفتند : که یك نفربشرکـه ازجنس ماست ومانند مامیخورد ومیاشامد واتباعی ندارد ، چگونه ممکن‌است به‌مقام نبوت‌برسد وماهم‌مجبور به‌اطاعت اوشویم؟ وبرسبیل تعنت ازاو طلب‌معجزه کردند واز اوخواستند که ازخدا بخواهد ناقه‌ای ازکوه برای‌آنها بیرون آید . وشرط کردندکه درصورت اجـابت همگی موحد شونـد . حضرت صالح مسألت نمود وآن کوه‌شکافته شد وناقه‌بیرون آمد خدای تعالی به صالح وحی فرمود : بگـو آب رودخانه را قسمت‌کنند یك‌روز نوبت ناقه‌باشد ویك روز نوبت آنها آن روزکه ناقه‌آب میخورد تمام اهل‌بلد از شیر آن استفاده میکردنـد مدتی گذشت اما این حال برآنها گران آمد . وبایك دیگر مشورت نمودند ودر نتیجه تصمیم گرفتندکه ناقه را پی‌کنند وازمیان خود داوطلب خواستندتا اینکه‌مردی به نام **قداربن سالف** که به أحمر (سرخ موسرخ‌رنگ) أشقر (مرد سرخ وسفید) أزرق

(کبود چشم ـ کور) مشؤم حرامزاده معروف بود اجابت نمود ودر کمین ناقه نشست وباشمشیر ضربتی به‌آن زد وآن را کشت وقوم هجوم آوردنـد وهر کدام بدان ضربتی زدند خطاب به‌آنها رسید کـه منتظرعذاب باشید . صالح علیه‌السلام پیام الهی‌را به‌آنها رسانید . اما آنها بجای توبه بر سرکشی افزودند . تا اینکه به واسطهٔ صیحهٔ جبرئیل‌نابود گشتند .

« تعاطی » تنها دراین سوره آمده‌است.

« عطاء »: بخشش، دادن بدون استحقاق

« جزاء من ربـك عطاء حسابـاً » النباء ۳۶

مزدی است ازسوی پروردگارت : بخششی است‌از روی‌حساب، راجع به‌متقیان وپرهیزکاران است‌که خدای تعالی فرموده در روز قیامت برای اهل‌تقوی وصلاح ، فوز وفلاح ونجات ورستگاری و سعادت ابدی است . واین پاداشها جزای تقوی وحسن عمل نـاشی از آن است . پس « جزاء » نفس عمل ، واز روی استحقـاق میباشد و قـدرت ربوبیت باحساب وتقدیر حکیمانه آن را بیش از آنچه هست‌میافزاید وپرورش میدهد واز این‌جهت به صورت عطـاء وفضل از روی حساب درمیایـد « عطاء حسابا » ونیز در سوره‌هـای : هود ۱۰۸ والاسراء ۲۰ وص ۳۹

اعراب : « جزاء » مفعول مطلق فعل محذوفست و میتواند که مفعول له باشد به این تقدیر که : « فعل بالمتقین ما فعل جزاء عن ربك » « عطاء حسابا » بدل‌از جزاءاست یعنی‌آن جزاء عطـای کافـی و بسنده است دراین صورت « حسابا » صفت « عطاء » است به معنی « کافیا» واین‌مشتق‌است‌ازآنچه میگویند**«أحسبنی‌الشیء اذا کفانی حتی قلت حسبی »** واین اشارت‌به عطای‌بسیار است زیراکه بعدازبسیاری عطامیگویند بس است .

(تفسیرشریف لاهیجی ـ پرتوی ازقرآن)

(عظم)

ك« عظم‌یعظم عظماً و عظامة » : بزرگ شد .

عظیم صفت‌است ازآن .

واصل درمعنای عظم: یعنی‌استخوانش‌بزرگ شد درشت‌استخوان گردید . به‌مناسبت‌اینکه‌بزرگی حیوانات به‌واسطهٔ بزرگی‌استخوان بندی آنهاست سپس برای هرچیز بزرگ استعاره آورده شده و جاری مجرای آن واقع شده است ، چه محسوس باشد وچه معقول . وبعدکم‌کم اصالت پیدا کرده ومانند مواد اصلی‌مشتقاتی ازآن گرفته شده است.

(مفردات راغب ـ لسان العرب ـ معیاراللغة)

« ... انی أخاف علیکم عذاب یوم عظیم » الاحقاف ۲۱

من برشما ازعذاب روزبزرگ قیامت‌بیمناك هستم . راجع به قوم عادست که هود علیه‌السلام امتش را وعظ واندرزکرد وگفت : هرگز جزخدا رانپرستید .

ونیز **« قل هو نبؤا عظیم أنتم عنه معرضون »** ص ۶۷ و ۶۸ .

بگو: این خبری بزرگ است‌که شما ازآن روی‌گردان هستید . آیات قبل‌سخن اهـل دوزخ با یکدیگراست که میگویند: ماراچه شده است؟! مردانی راکه‌ما آنان را ازسفله واشرار میشمردیم درجهنم‌نمی‌بینیم ودر دنیاه‌یگفتیم اینها برای‌ریاست میخواهند، مارا از دین پدرانمان باز دارند و مـا آنان رابه باد مسخره واستهزاء میگرفتیم . امـا افسوس قدرآنان را نشناختیم وچشم ماخوبیهـای ایشان را ندید .

پس معلوم میشودآنان بهشتی بودندکه مـا آنان را نمی‌بینم خدای‌تعالی‌میفرماید : ای‌پیغمبر صلی‌الله علیه وآله مشرکان را یـاد آوری نما و عظمت‌قرآن رابه ایشان تذکارکن‌که سخن معجز حق وبرنامهٔ سعادت خلق و حکایت قیامت و اهل بهشت و دوزخ خبری بس بزرگ است .

« و قالوا لولانزل‌هذاالقرآن علی

رجل من القريتين عظيم » الزخرف ۳۱
گفتند : چرا این قرآن به مرد بزرگی‌از این دوقریه نازل نشد .

قول مشرکان که‌چرا قرآن‌به مردی‌مالدار نازل نشده‌است، کفار قریش علاوه برآنکه گفتند قرآن سحراست ومابه‌آن کافریم . اعتراض کردند که چرا نباید ازاین دوقریه که مکه وطائف است دونفرمتشخص وثروتمند وصاحب جاه وجلال‌مانند ولیدبن مغیره وعروة بن مسعود پیغمبرباشد ! ایشان راگمان‌آن بودکه بزرگی‌ومال بسیار جهت استحقاق نبوت است . لذا خدای تعالی در رداین گفته سخیف‌آنهافرمود :آیاتقسیم‌رحمت پروردگار وتعیین مقام‌نبوت به عهدهٔ آنهاست ؟

چه پیغمبرباید معصوم ازگناه ولغزش واعلم خلق واکمل ناس باشد و نیز خصوصیات دیگری که جز خدای تعالی ممکن نیست کسی به‌آنها احاطه داشته باشد .

« العظیم » ازصفات خدای تعالی است. وقدر وبزرگی اوجل جلاله از حدود عقول برتر وبزرگتر ازآن است که عقول وافهام قاصر بشر آن را دریابد . وتصور کند ودرحقیقت آن محال است وبه وصف درنمیآید .

« ...وهو العلی العظیم» البقرة۲۵۵
واوست بس والا وبزرگ .

ودر سوره‌های دیگر که در ۱۰۷ موردآمده است به همین معانی‌است که مذکورشد .

« أعظم » بزرگتر .

«الذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وأنفسهم اعظم درجة عندالله‌واولئك هم الفائزون » التوبة ۲۰

کسانی‌که ایمان‌آوردند و [ازوطن‌مالوف] هجرت کردند ودر راه خدا با مالها و جانهای خودجهاد کرده‌اند. نزدخدا ازنظرمرتبت‌ومنزلت بزرگترندو آنان‌رستگارانند. ونیز درسورهٔ حدید ۱۰ ومزمل ۲۰

« عظم » استخوان جمع آن : عظام و أعظم و عظامة اما در قرآن به صورت جمع لفظ « عظام » آمده‌است **« قال‌رب‌انی وهن‌العظم منی ... »** مریم ۴ .

زکریا علیه‌السلام‌گفت : ای پروردگارمن استخوانم سست شده است .

یعنی آن استخوانی که ستون خانهٔ بدنست وقوام واصل‌بنای‌آن . چه، درانداﻡ آدمی‌استخوان سخت ترباشد وقتی استخوان سست شود ، حال گوشت وعصب وعروق به طریق اولی .

ونیز درسورهٔ انعام ۱۴۶ .

« العظام » استخوانهاجمع « عظم »است

« ایحسب الانسان ألن‌نجمع‌عظامه» القیمة ۳

آیا انسان پنداردکه‌استخوانهای اوراجمع نخواهیم‌کرد؟ همزه برای استفهام‌انکاری است . یکی ازمنکران بعث به زعم فاسد وفکرقاسر خود ازپیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله از امرقیامت پرسید آیا چنین چیزی میشودکه خدا این استخوانهارا که ریزه وپراکند شده‌است جمع‌کندآن حضرت‌فرمود حق است‌گفت من‌ترا تصدیق نمیکنم .

خدای تعالی ضمن نازل ساختن‌آیه ، قول آن کافر ومنکر بعث رانفی‌کرد وفرمود نه چنین است‌که آن منکر پنداشته است ، الف ولام در « الانسان » چنانکه گفته شده ، برای جنس‌است ولکن دراینجا مراد بعض‌افراد جنس است . یعنی کسانی‌که بعث وزنده‌شدن مردگان‌را انکارمیکنند یعنی نباید انسان چنین پنداردکه مابه جمع‌آوری استخوانهای پوسیده قادر نیستیم آری ما قادریم که سلامیات یعنی‌استخوانهای کوچك سرانگشتان اورا جمع آوری نماییم وراست ودرست کنیم ذکر خصوص « عظام » ازجهت‌آنستکه قوام سائراجزای بدن به‌استخوانها است .

و« عظام » درسوره‌های دیگر که در۱۲ مورد است به همین معنی است

(عفر)

« عفریت » اصل این‌کلمه ثلاثی است . وازهری‌دررباعی هم ذکرکرده است ، ابن سیده گفته : عفریة بروزن فعللة به‌کسرفاء ولام اول و فتح لام دوم .

و عفریت به معنی سخت خبیث و ناخوش و سرکش‌وپلید وداهی‌وزیرك ودلیر ،جمع آن‌عفاریت اما درقرآن دریك مورد ومفرد آمده است .

اسد عفر وعفریت : شیر درشت اندام .

زجاج گفته : عفریت از مردان کسی است که نفوذش در کارها زیاد باشد باخبث ودهاء .

لحیانی‌گفته : امرأة عفریتة :زن خبیث‌پلید

لیث گفته :عفریت ازهرچیز یعنی به غایت وانتهاء رساننده ودرگذرندهٔ درامور .

ثعالبی درفقه اللغه گفته : عرب برای جن مراتبی ترتیب داده‌است هرگاه ارادهٔ جنس‌نمایند میگویند : الجن .

واگر خبیث وناپاك و موذی باشد ، گویند شیطان . وچنانچه سرکشیش زیاده برآن باشد ، گویند : مارد واگر درقوة هم علاوه شود ،گویند: عفریت .

(لسان العرب ـ فقه اللغه ثعالبی ـ روح الجنان روح الجنان) .

« قال عفریت من‌الجن انا آتیك به قبل ان تقوم من مقامك وانی علیه‌لقوی أمین » النمل ۳۹ .

عفریتی‌ازجن‌گفت : ازآن پیش‌که ازمجلس خویش برخیزی، تخت راسوی‌تومیآورم که براین کار توانا و امینم . راجع به بلقیس است ، پس ازآنکه به نبوت سلیمان علیه‌السلام یقین پیداکرد وعازم انقیاد واطاعت گردید .

سلیمان به اعیان مجلس فرمود کدامیك از شما تخت بلقیس رانزد من حاضرمیکند ، پیش‌از آنکه آنهانزد من بیایند .

(عف)

ض: عف‌الرجل عن‌الحرام عفاًوعفة وعفافاً » به‌فتح اول درمصدرهای اول وسوم و به کسراول درمصدردوم: خود را ازحرام بازداشت وسرباز زد ، پارسائی وپرهیزکاری کرد

« تعفف » :کوشش ومبالغه در نگهداری عفت نفس . پاکدامنی ، پرهیزکاری، خود داری کردن ، حفظ نفس ازبجا آوردن اعمال‌بد واموال حرام واخلاق ناپسند .

راغب‌گفته : العفه : پدیدآمدن حالتی‌است درنفس که‌آدمی را ازغلبهٔ شهوت بازمیدارد ، و المتعفف کسی‌است که دارای این خصلت و حالت باشد .

(مفردات راغب ـمعیاراللغةـ پرتوی‌ازقرآن)

«للفقراء الذین أحصروافی سبیل‌الله لایستطیعون ضربا فی‌الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من‌التعفف ... » البقرة۲۷۳

[انفاق] برای تنگدستانی است‌که درراه خدا دچار تنگدستی شده‌اند ، وتوان‌کوشش رادر زمین ندارند ونمیتوانند درزمین سیری‌کنند کسی که جاهل وناشناس به‌حال آنان‌است ازشدت‌مناعت وعزت نفس ، بی‌نیازشان پندارد .

صاحب‌اطیب‌البیان گفته : لام «للفقراء» متعلق به جملات آیات سابقه‌است‌که انفاقات‌باشد ولام اگر چه لام اختصاص است . ولی چون مسلم است‌که انفاق به غیراینها جایز وممدوح است.لذا به معنی اولویت است . یعنی به این فقراء اولی و اینها احق به صدقات هستند نسبت به سایرفقراء.

به کمك بیچارگان و درماندگان بشتابید

انفاق از بزرگترین چیزهائی است که اسلام به آن اهمیت داده وبرای آن بوسائل گوناگون و طرق مختلفی ازقبیل زکوة وخمس وکفارات مالی وسایراقسام وانفاقات واجب وصدقات مستحب وهم چنین ازراه وقف وسکنی وعمری و وصیت وهبه و غیره متوسل شده است ومنظورش اینست که سطح زندگی طبقات پایین‌اجتماع که‌نمیتوانند نیازمندی های زندگیشان را بدون کمك دیگران‌رفع‌کنند بالا بیاید .

آدمی‌هنگامی که غرق درنعمت وزندگانیش

به خوشی میگذرد غالبا به فکر درماندگان و بیچارگان نمیافتد وغافل از اینست که خود و فرزندانشان باشکم گرسنه وگونه زرد واندام لاغر میان مردم میگردند چنانکه گفته‌اند سیراز گرسنه خبر ندارد .

البته ثروتمندی که هرروز برسر سفرهٔ رنگین پرغذا می‌نشیند گاه ممکن است به واسطه کمبود یك نوع غذا ازجادر رود و بر آشپز غضب کند آیا دراین موقع فکر آن بیچاره‌ای که در سفره‌اش نان هم کمتر پیدا میشود میافتد که باچه وضع دشوار ورقت باری روبرو میباشد .

سعدی گفته :

زمستان درویش در تنگ سال
چه سهل است پیش خداوند مال
چه دانند جیحونیان قدر آب ؟
ز واماندگان پرس در آفتاب
کسی قیمت تندرستی شناخت
که یکچند بیچاره در تب گداخت
ترا تیره شب کی نماید دراز ؟
که غلتی ز پهلو به پهلوی ناز
براندیش از افتان و خیزان تب
که رنجور داند درازی شب
ترا شب به عیش و طرب میرود
چه دانی که برما چه شب میرود؟

«**استعفاف**» اصل درمعنی آن امتناع وترك است ، واستعفاف طلب عفاف است که خودرا ازحرام وچیزهای ناروا وخواسته‌های پست جهانی ودنی و آنچه ناپسنداست بازدارد .

استعفاف گاه موردش دست بازداشتن وخودداری ازتصرف مال دیگران است. مانند اینکه دامن خود را ازصرف مال یتیم نگاهدارد .

«.. **ومن كان غنيا فليستعفف** .. » النساء ۶ وهرکس از اولیای یتیم توانگر باشد ، از هرنوع برداشت وتصرف درمال یتیم خودداری کند .

خطاب باکسانی است که به عنوان ولی وقیم و سرپرست برای یتیم معین شده‌اند . از وظایف آنان است که اسراف در مال یتیم نکنند . یعنی بدون استحقاق واحتیاج دست تعدی به مال یتیم درازنکنند . و ولی‌او به عنوان اجرت و حق العملی که برای‌خود درتصدی‌امور یتیم فرض‌میکند ازمال‌وی طوری برداشت نموده به مصرف احتیاجات شخصی خود برساند که اگر یتیم بزرگ شده بالغ گردد اورا ازاین نوع برداشت مانع‌نگردد . اما هرگاه ولی‌طفل فقیر باشد وناچار برای تأمین زندگی یا باید به دنبال کسب برود یا اینکه امر یتیم را سرپرستی نماید . دراین صورت مانعی نداردکه به اندازهٔ مخارج ضروری خود از مال یتیم برداشت‌کند .واین‌برداشت در واقع به‌عنوان کارمزد درمقابل عملش میباشد .والبته دراین‌مورد هم رعایت‌عدالت لازم‌است وباید برطبق «معروف» رفتارکند . « **ومن كان فقيراً فليأكل بالمعروف** » النساء ۶

« **استعفاف** » گاه به معنی قدرت جلو گیری ازشهوات نفسانیه وغریزهٔ جنسی است که به واسطهٔ ریاضت ، شهوت راقمع وسرکوبی کند مانند : «**وليستعفف الذين لا يجدون نكاحاً حتى يغنيهم الله من فضله** ... » النور ۳۳

وآنانکه وسیلهٔ نکاح وجفت گرفتن نیابند باید عفت نفس پیشه‌کنند تاخدا آنان را از کرم خویش توانگرشان کند .

ودرحدیث آمده‌است . « **يامعشر الشبان من استطاع منكم الباءة فليتزوج فانه اغض للبصر وأحصن للفرج ومن لم يستطع فعليه بالصوم فانه له وجاء** » یعنی‌ای گروه جوانان هرکه ازشما قدرت بر نکاح داشته باشد باید که متزوج شودکه‌تزوج بهترین چیزیست که چشم‌را ازنامحرم بپوشد وفرج را ازآن نگاهدارد وهرکه توانائی نکاح نداشته باشد پس براوست روزه‌گرفتن که آن‌کسر باه میکند .

(المیزان ــ منهج الصادقین)

معنی‌دیگر « استعفاف » دربارهٔ زنان یائسه

است که اگر به پوشاندن خویش ازنظر نامحرم طلب عفت وپاکدامنی کنند ازبرای آنان بهتر است .

« .. وان یستعففن خیر لهن والله سمیع علیم » النور ۶۰

چنین زنان یائسه وبازنشستهٔ ازشوهرداری اگربازهم عفت را در بکار بردن حجاب رعـایت کنند برایشان بهتراست وخدا شنوای داناست .

یعنی زنانی که یائسه باشند ودیگرخون‌حیض نبینندوامید ندارندکه مردی طالب ازدواج باآنها باشد ورغبت به نزدیکی با ایشان‌کند . گناهی بر ایشان نیست که جامهٔ ظاهری خودرا که چادراست بنهند . درصورتی که زینت خودرا آشکارنکنند. واگرباز هم‌عفت بورزند وچادر سرکنند بهتر است وخدا شنواست‌گفتار آنان را بامردان و دانا بـه مقصود باطنی ایشان .

❁(عفا)❁

« عفا یعفو عفواً » : عفودر اصل بـه معنی قصدکردن چیزی‌است برای بدست‌آوردن‌آن چنانکه گفته میشودعفاه : یعنی قصد او کرد تـا آنچه نزد اوست بدست‌آورد سپس به واسطهٔ کثرت استعمال‌وغایتهای مختلفی که‌در کلام منظورمیگردد به معانی دیگر نیز بکار میرود مانند : درگذشتن آمرزیدن ، چشم پوشی ازلغزش ، گذشت‌ازمال در راه خیرو خدمت ونیز به معنی محوائر کردن چنانکه صاحب لسان العرب‌گفته دراصل به معنای محووطمس‌است که به معنی پاك‌کردن وازبین‌بردن است : عفاالله عنه : خداگناه اورا محوکرد و اورا پاك ساخت ونیز به معنی فزونی ،کثرت وگزیدهٔ هرچیز ، مال زائد ، پاکـی درون ، عمل شایسته وهم به معنی ترك .

(مفردات راغب ـ لسان‌العرب ـ المیزان)

« ..ولقد عفاالله عنهم انالله غفور حلیم» آل عمران ۱۵۵

وخدا ازآنها درگذشت که خدا آمرزنده و حلیم است مشمول « عفو » کسانی بودند کـه در جنگ احد به جنگ پشت‌کرده بودند وبـه سبب اعمال خودآنها که‌کسب کرده بودند شیطان‌آنها رابه لغزش افکند .

چنانکه دربالاگفته شدکه « عفو » دراصل به معنی قصداست‌گویاخدا قصدبنده خود رامینماید وآنچه راکه ازگناه نزد اوست میگیرد وسپس او را بدون هرگونه گناهی وامیگذارد **« و جزاء سیئةسیئةمثلها فمن‌عفا واصلح‌فأجره‌علی‌الله»** الشوری ۴۰

وسزای بدی ، بدی‌ای مانندآن‌است واگر کسی‌ازآن درگذشت وصلح وسازش نمود پس‌پاداش وی به عهدهٔ خداست .

❁(عفوا)❁

« ثم بدلنا مکان السیئة الحسنة حتی عفوا و قـالوا قدمس آباء نـا الضراء والسراء فأخذناهم‌بغتة وهم لایشعرون» (اعراف ۹۵) .

برای « عفوا » دراین آیه چند معنی ذکر شده‌است .

۱ـ بـه معنی کثرت وفزونی وبسیارشدن و زیادگردانیدن هم‌لازم وهم متعدی چنانکه درتفسیر صافی ومجمع‌البیان والمیزان مذکور است .

۲ـ به معنی ترك واین قول صاحب مجمع البیان است‌که این‌را به معنی‌اصلی گرفته‌است که بنابراین « عفوا » یعنی :واگذارده شدند تابسیار گشتند .

صاحب روح‌الجنان وروح‌الجنان همین‌قول را اختیار کرده وگفته اگرخواهند میان هـردو معنی جمع کنند ، درست باشد . برای آنکه عفی النبت : آن باشدرهاکنند وگردآن‌نگردند تابسیار شود ومنه قوله علیه‌السلام : **« أحفوا الشوارب وأعفوا اللحی »** والاحفاء : بریدن والاعفاء : ترك ورها کردن تازیاد شود معنای‌آیهٔ بالا وآیـه پیش ازآن :ماهیچ پیغمبری به هیچ شهر ودیاری نفرستادیم مگرآنکه اهلش را بـه سختی وبیماری

(ویا به فقر و فاقه وسختی وبیماری) دچار کردیم تامگر توبه کرده به‌درگاه خدا تضرع وزاری کنند سپس آن سختیهارا به‌آسایش وخوشی مبدل کردیم تاوقتی که هم به مال وهم به‌رجال بسیار شدند .و ازشکر الهی اعراض کردند . یعنی آنهارا هم بـه محنت‌وهم‌راحت آزمودیم‌وبه‌هیچوجه متنبه‌نشدنـد. وگفتند : پدران مارانیزمحنت وراحت‌رسیده بود [واینهابه واسطهٔ حوادث فلکی بود] پس‌ناگهان درآن حال که‌بیخبر بودند ایشان‌را به کیفراعمالشان عقاب کردیم .

ودرسوره‌های :بقرة ۵۲ و۱۸۷ وآل‌عمران ۱۵۲ ومانده ۹۵ و۱۰۱ ونساء ۱۵۳ به معانی‌یاد شده میباشد .

واما درآیهٔ : « عفا الله عنك لم أذنت لهم » التوبه ۴۳ .

دعابه جان‌پیغمبراست یعنی‌خدا ترامستغرق رحمت خود گرداناد چنانکـه در المیزان ومنهج الصادقین به همین ترتیب مذکور است . چون‌این آیه راجع به مذمت وسرزنش منافقین است که از همراهی کردن بارسول خداصلی‌الله علیه‌وآله برای جنگ تبوك تخلف ورزیدند وبه دروغگوئی دراین اعتذار معرفی شدند . چون درجنگهائی کـه نفع مالی ونقدی میداشت و بدست آوردنش هم آسان میبود اجابت میکردند . اما در این جنگ چون سفری دور و دراز وکاری دشوار بود شانه خالی میکردند.واگرموردسرزنش واقع میشدندمیگفتند اگرما استطاعت‌میداشتیم باشمامیآمدیم .یعنی‌اگر اذن نمیدادی برایت روشن میشد . صاحب روان جاوید گفته : به ادلـه عقلیه ونقلیه انبیاء تمامی معصومندوخصوص پیغمبرخاتم وائمهٔ ماعلیهم‌السلام وحضرت زهرا سلام الله‌علیهاکه از ترك اولی هم مأمون‌بودند .وضمنا اشعار فرموده‌است به‌مصلحتی که درترك وتاخیر اذن‌است یعنی چرا اذن دادی تامعلوم شود برای‌تو راستگو ودروغگو. وازاینکه دروغگو درمیان‌اصحابت‌زیادندمتأثر وملول‌شوی. اگر چه خداوندازتو اثر تالم‌راعفوومحوفرمود .

❁(یعفو)❁

« وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفوا عن السیئات ویعلم ما تفعلون » الشوری ۲۵

واوست آنکه توبه را ازبندگانش میپذیرد واز بدیها در میگذرد وآنچه‌رابجا میاورید میداند

ودرآیات دیگرکه بالغ برهفده مورد است به همین معنی‌است .

(العفو)

« .. ویسألونك ماذا ینفقون قل العفو » البقره ۲۱۹ .

صاحب پرتوی ازقرآن گفته: بیشترمفسران کلمهٔ « العفو » را دراین آیه به معنی مال زائد از زندگی دانسته‌اند .

صاحبان تفسیر آلاء الرحمن والمیزان و صافی گفته‌اند : « عفو » دراین‌آیه به معنی‌قصد و میانه روی میباشد یعنی‌آنچه بذلش بـرای شخص میسروممکن‌باشد وهرکس به حسب حال‌خود .واز حضرت‌صادق علیه‌السلام‌حدیثی‌که درکافی وتفسیر عیاشی است نقل‌کرده‌اندکه « العفو» مقدارمتوسط میان اسراف و سخت گیری‌است بـه حسب حـال شخص .

معنای آیه : [ای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله] ازتو سؤال میکنند که چه انفاق‌کنند . بگو . آنچه زائد [برمیزان احتیاج اهل وعیال ودرحد وسط وبـه اندازهٔ اعتدال ومیانهٔ امساك و اسراف باشد] .

« عفو » به فتح اول وضم‌دوم وتشدیدواو ازاسماء خدای تعالی است به معنی بسیار بخشنده ودرگذرندهٔ ازگناه .

« .... ان‌الله کان عفوا غفوراً » النساء ۴۳ .

همانا خـدای تعالی درگذرنده وآمرزنـده است .ونیز درآیه‌های ۹۹ و ۱۴۹ والحج ۶۰ و المجادله۲

« العافین » درگذرندگان، بخشندگان .

« ... والعافین عن‌الناس والله یحب المحسنین » آل عمران ۱۳۴

وبخشندگان ودرگذرندگانند ازمردم وخدا نیکوکاران را دوست میدارد .

راجع به اوصاف‌متقیان وپرهیزکاران‌است که خدای تعالی فرموده است : بهشت برای‌آنان آماده ومهیاشده است ومتقیان‌آنانندکه درهرحال انفـاق‌کنند . خواه درحال وسعت وفراخدستی و خوشی ،خواه درحال‌عسرت وتنگدستی وناخوشی هرچه مقدور وبه‌اندازه وسع ایشان باشد . دیگر آنکـه نفس خود را ازفوران خشم و غضب نگـاه میدارند ومانع میشوندازاینکه‌آثارخشم بررخسار شان ظاهرشود .ازحضرت صادق علیه‌السلام روایت است کسی‌که خشم خود را درحال قدرت فرو برد خـدای تعالی در روزقیامت قلب اورا از خشنودی پرمیکند .

✿(عقب)✿

عقب تعقیباً : دنبال کردن ، به پشت سر توجه‌کردن ازپس درآمدن ، درطلب چیزی آمد وشدکردن (مفردات راغب ــ لسان العرب).

« ... ولی مدبراً ولم یعقب ... » نمل ۱۰ .

گریزان روی‌بگردانید وبازپس ننگریست.

راجع به موسی‌علیه‌السلام‌است. هنگامی‌که خدای تعالی فرمود : عصایت رابینداز . چون‌عصا بیفکند . فوراً مارشد وآغـاز رفتن نمود . چون دید مار پرجست وخیز تند روی‌است پشت به مـار کرد و روبه فرار نهاد وبرعقب خود بازننگریست وبه‌آن نگاه نکرد . خطاب رسیدای موسی اینجا جای ترس نیست . اینجا مقام انس و وادی ایمن است . ونیز درسورهٔ قصص ۳۱ .

عاقب معاقبة : ازپـی‌کسی رفتن . شکنجه کردن ، کیفردادن ،عاقبه بذنبه : اورا به‌گناهش شکنجه کرد . (منتهی الارب) .

«وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ماعوقبتم به ولئن صبرتم لهوخیر للصابرین » النحل ۱۲۶ .

واگرکیفرمیدهیدنظیرآن عقوبت‌که‌دیده‌اید کیفردهید . واگرصبر نمائید هرآینه آن بـرای صبرکنندگان بهتراست . بعداز آنکه مشرکان در جنگ أحد ، کشتگان احد را مثله‌کردند وچون حمزه سیدالشهداء دراین جنگ شهید شد .وحشی قاتل آن حضرت اورا مثله نمود یعنی‌گوش وبینی اورا برید . وجگراورا در آورد تانزد هند مادر معاویه برد . مسلمانان گفتند : اگربرآنها دست یافتیم با ایشان بتراز این‌کنیم . ودر سوره‌های : حج ۶۰ وممتحنة ۱۱ به همین معنی‌است .

« اعقب اعقاباً » : ازپـی درآوردن را ایجادکردن ، جانشین‌گذاشتن ، به‌نوبت‌سوارشدن یکدیگررا ، به نوبت باکسی نشستن ، بدل‌چیزی ازکسی گرفتن ،پاداش دادن ، اثرگذاشتن .

(لسان العرب ــ معیار اللغة ــ فـرهنگ جامع ــ مجمع‌البیان) .

« فاعقبهم نفاقاًفی قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلفوا الله‌ماوعدوه‌وبماکانوا یکذبون » التوبه ۷۷ .

خدا به سزای آن خلف وعده‌ای که‌کردند وبرای آن دروغهاکـه میگفتند . چنین جزا داد که نفاق را دردلهاشان انداخت‌که تاروزلقای او که روزمرگ است در دلهاشان باقی‌بماند.

نقل‌است‌که این‌آیه وآیـه‌های پیش از آن دربـارهٔ ثعلبة بن حاطب کـه یکی از انصار بود نازل‌شد .

وی وقتی به رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآلـه عرض‌کرد :ازخدا بخواه‌تامالی روزی من‌گرداند فرمود :ای ثعلبه ! مال اندکی‌که شکرش رابجای آری،بهتراست ازمال‌فراوانی‌که شکرش رانتوانی بجای‌آوری . مگرنمیخواهی به پیامبر خداتاسی جوئی . به‌آن خدائی‌که جانم‌به دست قدرت‌اوست اگربخواهم این‌کوههابرایم طلاونقره شود،میشود

ولکن نمیخواهم . ثعلبه برفت وپس ازچند روز دیگرآمد . وعرض کرد یارسول الله ازخدا بخواه تا مالی روزی من گرداند .

وبه‌آن‌خدائی که‌تورابه حق مبعوث‌فرمود . اگربه من روزی‌کند به هرصاحب حقی حق اورا ازآن مال میپردازم .

حضرت عرض کرد : خدایامالی‌روزی‌ثعلبه گردان . پس ازاین دعا ثعلبه‌گوسفندی خرید .و زاد ولدآن بسیارشد . تاجائی که شهر مدینه بر اوتنگ شد ویه‌یکی از دره‌های اطراف رفت .باز برای چرای‌گوسفندان ناچارشد به محل دورتری برود وهمین دوری سبب‌شدکه ازحضور به جماعت ونماز جمعه محروم گردد . تا اینکه رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله ، مامور خود را برای گرفتن زکات نزدوی فرستاد . ثعلبه زیربار نرفت . ودر پاسخ گفت :این‌که ازما مطالبه میکنید نوعی‌جزیه است . رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله که این سخن راشنید دوبار فرمود : وای برثعلبه . ودنبال آن آیات فوق نازل‌گردید .

(تفسیرالمیزان ــ مجمع‌البیان) .

راجع بفاعل « اعقبهم» وضمیردر «یلقونه» اقوالی چند گفته شده‌است . طالبان به تفاسیری که ذکرشد رجوع فرمایند .

« عقب‌وعقبی » به ضم اول وسکون دوم راغب‌گفته : بمعنی پایان کار وعاقبت آن‌است و نتیجه و « عقبی الــدار» یعنی سر انجام‌پسندیده، سرانجام نیك یابد .

« هنالك الولایة لله الحق هوخیر ثواباً وخیر عقبا » الکهف ۴۴

درآنجا یاری‌کردن خاص‌خدای بحق است که پاداش اوبهتر وسرانجام دادن اونیکتر است .

سرگذشت عبرت‌انگیز دومرد یادو برادر مالدار ودرویش درآیات‌قبل‌دربارهٔ مردیست که دو باغ بزرگ‌خوب پرمیوه داشت وبه دارائی خویش برمصاحب فقیرخود فخرمیکرد . وخدای تعالی دراین آیات شریف برای بیان حال‌او وکسانی‌که کافرشدند وبه‌کثرت مال واولاد مفاخره کردند و به دوام وثبات متاع دنیا مغرور شدند واز آخرت غفلت ورزیدند. مثلی زده وآن مثل دو مرد است که‌یکی‌کافر و دیگری مؤمن بود . از آن دو باغ به آن کافر منافع بسیار عاید میشد و هیچ سال‌چیزی‌کم نمیشد . روزی با او وارد باغ خود شدبه جهت غفلتی که‌ازآخرت داشت وتنها اقبالش به دنیا بود از روی عجب و غرور و درازی آمال گفت: گمان نمیکنم هیچگاه این باغ فانی ونابود شود. وگمان‌ندارم قیامتی برپاشود وبرفرض‌صحت چنانچه درپیشگاه الهی حاضرگردم ، بهتراز‌این باغ داده خواهد شد . رفیق مؤمن به‌او گفت آیا به‌آنکه ترا ازخاك آفرید و نیزاز نطفه تا آنکه مردی‌راست اندام‌گشتی کافر شدی ولی‌من خدائی را میپرستم‌که پروردگار وروزی دهندهٔ من‌است و برای اواحدی‌ازمخلوقات راشریك قرار نمیدهم .

واین اعتقاد جازم برای افتخارمن بر توکه شاك‌ومتزلزل‌هستی ، کافی‌است . وچرا‌وقتی‌داخل باغت شدی برای ادای شکرو اقرار به عجز خود دربرابر قدرت‌پروردگار نگفتی آنچه خداخواهد میشود . تابدانی آنچه‌نصیب توشده بخواست خدا بوده . نه به سعی وکوشش خودت . واگرمی‌بینی کــه مال واولادم ازتوکمتر است . امیداست کــه پروردگارمن درآتیهٔ نزدیکی به من چیزهائی‌که ازباغ توبهتر باشد عطافرماید . وبه جهت‌کفر و کفران نعمت‌توخدا عذابی‌ازآسمان فروفرستد . و باغت از اشجار خالــی گردد وبــه صورت زمینی صاف وهمواردرآید . پس‌از این‌گفتار به امرالهی عذاب آسمانی نازل‌گردید وانبوه درختان وزراعت نابود ومنهدم شدند .هنگامی‌که وارد باغ شد.دید درختان بر روی هم ریخته وازمیوه ها اثری‌نیست ازمشاهدهٔ این‌حال دو دست به یکدیگر میمالید و از روی حسرت وپشیمانی براعمال واقــوال خود میگفت . ای‌کاش برای خدا شریك قرار نمیدادم ومانند رفیقم خدا شناس میبودم . درآن حال جز خدا نه‌کسی قدرت داشت اورا یاری‌کند ونه خود

میتوانست گرهی‌را که به دست خود ایجاد کرده بود ، بگشاید .

مقام صالح و فاجر هنوز پیدا نیست
نظر به حسن معادست نه بحسن‌معاش
ونیز گفته :
نه هرچه جانورند آدمیتی دارنـد
بس‌آدمی که‌درین ملك نقش‌دیوارند
برادران لحد را زبان گفتن نیست
توگوش باش‌که‌با اهل دل‌به‌گفتارند
به‌خواب‌ولذت‌وشهوت‌گذاشتندحیات
کنون که زیرزمین‌خفته‌اند ،بیدارند
(سعدی)

« **عقبی‌الدار** » سرانجام نیك ، عاقبت پسندیده.

« **... والملائکة یدخلون علیهم‌من کل‌باب‌سلام علیکم بماصبرتم‌فنعم‌عقبی الدار** » الرعد ۲۴ .

ودرحالی‌که فرشتگان ازهردری بر آنـان وارد میگردند [میگویند] درود برشما دربرابر استقامتی که ازخود نشان دادیـد . چه نیك است سرانجام آن سرا .

راجع به‌نشانه‌های صاحبان خرد است‌آنان کسانیدکه هم به عهدخدا وفامیکنند وهم پیمان‌حق را نمیشکنند . وآنچه راخدای تعالی به وصل‌آن فرمان‌داده است. چون ایمان به پیامبران وکتب آسمانی‌اطاعت میکنندوازخدای خودوسختی‌حساب میترسندونیز کسانی هستندکه‌برتحمل زحمت‌عبادت وترك معصیت وبردباری در مصیبت برای رضا خدا استقامت میورزند . ونمازبرپامیدارند . واز آنچه خدای تعالی روزی آنان فرموده انفاق میکنند . وبدی رابه نیکی پاداش میدهند واثرمعصیت را به طاعت محومیکنند .وکسانی‌که دراین سرای فانی حال‌وکارشان‌ازاین قراراست. برای‌آنان سرانجام نیك است . که بهشتهای جاویدان است .

« **.. وعقبی‌الکافرین‌النار** » رعد۳۵

وآتش دوزخ‌سرانجام‌کافران ونتیجهٔ اعمال آنهاست .

ودرآیات دیگرکه درهمین سوره‌آمده است به معانی یاد شده میباشد .

« **عقب** » به فتح‌اول وکسر دوم . راغب گفته : به معنی پاشنهٔ پا ، وگاه برای فرزنـد و فرزند فرزند استعاره آورده میشود .

« **..وماجعلنا القبلة‌التی کنت‌علیها الالنعلم من یتبع‌الرسول ممن ینقلب‌علی عقبیه ...** » بقره ۱۴۳ .

وما قبله‌ای که برآن بودی جز برای این قرارندادیم تامعلوم کنیم کسانی‌که ازپیمبر پیروی میکننداز آنانکه به‌عقب‌برمیگردند وروی‌میگردانند جدا شوند .بازگشت برپاشنهٔ پاکنایه از اعراض‌و روی‌گردانیدن است‌چه ، انسان هنگامی‌که‌میایستد برپاشنهٔ پا اتکاء دارد. و وقتی هم‌از طرفی روبه طرف دیگرمیکند در واقع روی پاشنهٔ پامیگردد .

« **عقب** » دراین آیه به معنی فرزنداست:

« **وجعلها کلمة باقیة فی‌عقبه لعلهم یرجعون** » **الزخرف** ۲۸

وابراهیم علیه‌السلام‌کلمهٔ‌توحیدوخداپرستی را در ذریهٔ خود باقی‌گذاشت باشدکه درتوحید و خداپرستی به‌او رجوع کنند وازشرك بازگردند .

جمع « **عقب أعقاب** » است .

« **یا ایها الذین‌آمنوا ان تطیعوا الذین کفروا یردوکم علی اعقـابکم فتنقلبوا خاسرین** » آل‌عمران ۱۴۹.

ای مؤمنان اگراز کافران پیروی واطاعت کنید شمارا باز ازدین اسلام به‌کفر برمیگردانند آنگاه شماهم از زیانکاران خواهیدگشت .

ودرسوره های دیگربه همان معانی مذکور میباشد .

« **عقاب** » مصدری است ازباب مفاعله به معنی : جزای‌گناه وعمل بدکسی‌را دادن ،شکنجه کردن ، کیفردادن .

« **..واتقوالله واعلموا ان‌الله‌شدید العقاب** » بقره۱۹۶ وتقوای خدا ورزید وبدانید

که خدا سخت کیفر است .

« **العقبة** » به فتح اول و دوم به معنی : جای‌دشوار برآمدن بر کوه، گردنهٔ مرتفع وسخت راه یاتنگهٔ بالای کوه ، امرسخت ، از این‌جهت چنین راهی راعقبه گویندکه راه پیماها بایدپشت سرهم بروند . (مفردات راغب - شرح قاموس پرتوی ازقرآن) .

« **وما ادریك ما العقبة** » البلد ۱۳

وچه دانی توکه‌آن گردنه (راه پرزحمت) چیست ؟ آیـات بعد معانی « عقبة » را روشن میسازد چون « **العقبة** » طریـق دشوار وسختی است‌که انسان بایدبارنج وکوشش درآن واردشود وقدم نهادن درآن وپیمودنش مستلزم این‌است که باهواهاوغرایزپست‌مخالفت‌کند . وفشارهاوجهادها وسختیها دربردارد .

ایمان به خدا وتقوی وتعالیم دین ، انسان را نیرومند میسازد . واین‌گذرگاه‌را بـرای وی آسان میگرداند . وآن عقبه وعبور از آن عبارت است ازآزاد ساختن بنده ویا آنکه فقرا را اطعام کند وگرسنگان‌راسیرنماید وبه یتیم‌خویشاوندخود احسان‌کند وبه جای پدر دست برسراو کشد و به نوازشش پردازد . وبامسکین‌که درمانده وخـاك نشین‌است به‌کمك‌اوبشتابد پس‌اینان ازجمله‌کسانی باشندکـه ایمان آوردند ویکدیگررا بـه صبر در مقابل معصیت سفارش نمودند . ودرمحشر هم نامهٔ اعمالشان به دست راستشان میباشد .

« **عاقبة** »سرانجام‌ومنتهی‌الیه امرهرچیز راغب‌گفته : « **العاقبة** » اگربه طورمطلق‌گفته شود کنایه ازثواب است . مانند :

« .. **فاصبران العاقبة للمتقین** »

هود ۴۹ .

[ای رسول ما صلی‌الله علیه‌وآله]صبورباش که سرانجام نیك ، خاص پرهیزکاران است.

واگرمضاف‌استعمال شود معنی‌آن‌به مناسبت مضاف الیه‌است .

«.. **فانظر کیف کان‌عاقبة‌الظالمین**»

یونس ۳۹ .

بنگرسرانجام ستمکاران چگونه بود .

« **معقب** » دنبال کننده ، ازپی درآینده اعتراض کننده ونقض کننده .

« ... **والله‌یحکم‌لامعقب‌لحکمه‌وهو سریع الحساب** » الرعد ۴۱ .

خدا حکم میکند وحکم وی پس جو ندارد واوتند حساب است .

یعنی‌کسی رانرسدکه‌حکم اورا تعقیب‌کرده ردکند . ودرقبال‌حکمش ،حکم احدی نفوذ ندارد ونمیتواند ازحکم اوجلوگیری کند .

« **معقبات** » ازپس‌درآیندگان ،مراقبان نگهبانان ، فرشتگانی‌که به دنبال یکدیگرمیایند تاعمل انسان راحفظ‌کنند .

« **له معقبات من بین یدیه ومن‌خلفه یحفظونه من‌امرالله** » ... » الرعد ۱۱

برای‌انسان ،ازپیش‌او وپشت سر،مراقبانی است که اطراف اومیچرخند وموکل اوهستند وبه امرخدای تعالی اورا حفظ میکنند .

راجع‌به مراقبان واینکه مأموریتشان درچه میباشد چند قول گفته شده‌است :

۱- منظور فرشتگان است که به دنبال یك دیگر میآیند . ملائکـهٔ شب ، به دنبال ملائکـه روز . وملائکه روز به دنبال ملائکه شب .

این فرشتگان اعمال گذشته وآیندهٔ اورا تا وقت مرگ حفظ وثبت میکنند .

۲- منظورفرشتگانی است‌که اورا ازمهالك وخطرات حفظ میکنند ومیان او ومقدرات حائل میشوند .

۳- اورا ازآنچه مقدر نیست ، حفظ‌میکنند ولی‌اگرچیزی مقدرباشد ، دیگر نیروی نگهداری آنها تاثیری نخواهد داشت .

(مجمع البیان)

❁(عقد)❁

ض - **عقد الحبل عقداً** : ریسمان را محکم‌کرد .

« عقدالبیع اوالیمین » : معامله وقسم دابست ومحکم ساخت .

« العقد » :اطراف چیزی راجمع کردن واین دراجسام صلب به کار میرود مانند : عقد حبل یعنی بستن ریسمان وعقد بنـاء یعنی ساختمان را محکم کردن واستوارساختن سپس برای امور معنوی چون بیع وعهد وغیرآن استعاره آورده میشود . (مفردات راغب ـ شرح قاموس ـ لسان العرب)

« ولکل جعلنا موالـی مماترك الـوالدان والا قربـون والذیـن عقدت ایمانکم ... » النساء ۳۳ .

وبرای هرکس وارثانی قرار دادهایم کهاز ماترك یعنی ازآنچه پدر ومادر و خویشاوندان و کسانیکه با آنان پیمان بستهاید . بجاگذاردهاند ارث میبرند .

« عقدالیمین تعقیداً » :سوگندخورد بدون لغو، سوگند را محکم واستوار ساخت ،عهد وپیمان به وسیلهٔ سوگند بست .

« لایؤاخذکم‌الله باللغوفی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بماعقدتم الایمان ... » المائدة ۸۹ .

خداشمارابهسوگند بیهوده تان باز خواست نکند . ولکن برآن قسمیکه از روی عقیدهٔ قلبی یادکنید وبهآن به عهدوپیمانی ملتزمگردید ، شما را مؤاخذه میکند .

مراد به لغو در سوگند ها چنانکه بیشتر مفسران گفته اند سوگند هائی استکه مفاد آنها عقد وپیمان ومعاهدهای دربر نداشته وبسته برامری نباشد . وصرفا ازروی عادت یاسبب دیگری بـر زبان جاریشود . وسوگندلغوگفتن نه بخدا وبلی بخدامیباشد .که درمعاملهها بیشتر برزبان آورده میشود .

اما سوگندهایی که عقد والتزام دارد وبر حسب موازین شرعی بسته میشود سوگند لغونیست مثلاگفته میشود « والله چنین میکنم ویا فلان عمل نیكرا انجام میدهم ویاوالله فلان عملزشت راترك میکنم » . سوگندلغونیستچون التزام دارد واجب استبرطبق آن عملنماید وتخلف ازآن حراماست ودر صورت تخلف باید کفاره بدهد ومؤاخذه بر حنث وشکستن سوگند است و کفاره هم متفرع بر حنث میباشد .

« العقود » عقودجمع عقداست یعنیبستن چیزی به دیگری به نوعیکه جدا شدن یکی از دیگری سخت باشدمثلگره زدن ریسمان ونخ بـه ریسمان ونخ دیگری ولازمه اینعقد آن است که هریك ملازم دیگری باشد و ازآن منفك نگردد . این کلمه اول بار درامور محسوسه بهکار میرفت ولی بعداً به طوراستعاره نسبت بهامور معنویمانند معاملاتیکه ازقبیلبیع واجاره وامثالآن بینمردم رائج بود وکلیهٔ عهدها وپیمانها ، تعمیم یافت واز آن نظرکه اثرمعنای عقدکه لزوم والزام است در این موارد وجود داشت . لذا این کلمه بـرآنها اطلاق شد . وعقدکههمان عهداستبرهمهٔ پیمانهای دینیکه خدا از بندگانش گرفته منطبق است . (المیزان)

« یـا ایها الذین آمنوا او فـوا بالعقود .. » المائدة ۱

یکی از اموری که فوقالعاده حائز اهمیت است واساس وشالوده اجتماع راتشکیل میدهد ودر واقع زیربنای زندگی محسوب میگردد وفا بهعهد استکه اگر پایه آن متزلزل گردد آنوقت است کهاعتماد واطمینان هم ازمیان مردم تدریجا رخت برمیبنددو وقتیقراردادی بین دونفر برقرارمیشود گویارشتهایست که از دوطرف بسته شدهاست واین یکیازاصولیاستکه فطرت بشربرآن قرارگرفته وخدای تعالیمردم راطبقآنآفریده است وجامعه بشری موقعی روبه فساد میرود که طریقه فطرت هم راه فساد راطی نمایـد وسعادت وتوفیق آدمی بطورکلی درشئون زندگی وبقای وی درعالم قائم بهآن است اگرچه خدای تعالی بشررا بـه سوی وفاداری دربارهٔ عقود دعوت فرموده وآنها عهودو مواثیق اندبین خداوخلق که درقسمت عقایدواحکام

باید به‌آن معتقد باشد وبر وفق آن عمل کند واهم آن اخذ میثاقاست که پیغمبرصلی‌الله علیه وآله برای امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام ازمردم گرفت ولی بطور کلی تمام عقود وقرار داد میان مردم‌را شامل میشود وخدای تعالی در آیات زیادی مردم راماموربه وفای عقدوعهدنموده‌اندوپیمان‌شکنان‌را شدیدا مذمت ونکوهش‌نموده ووعدهٔعذاب‌سخت‌به آنهاداده‌وازشکستن‌پیمان وبی‌اعتنایی به‌آن‌وعاقبت وخیمی‌که دربر دارد ترسانده است . وکسانی را که‌دراین‌باره تقوی ورزیده وبه عهدخویش پیوسته وفادار بوده اند ستوده است چونکه بشر برخلاف سایرانواع‌حیوانات زندگیش‌اجتماعی‌است وبه‌طور انفرادی نمیتوانـد زندگانی نموده وهمهٔ حوائج ضروری خودرا تأمین کند . بلکه ناگزیر است ازاینکه درتحصیل خوراك وپوشاك ومسکن وسایر حوائج باسایر افراد به‌اشتراك مساعی بپردازد .تا دراین راه همه بـاکمك فکری و عملی یکـدیگر نیازمندیهای خود را رفع نمایند .

البته قسمت عمدهٔ این نیازمندیها به واسطهٔ عقودوپیمانهائی است‌که‌بین‌افراد یاکشورهابرقرار میشود .

حال اگرافراد یاکشورها به این موضوع اهمیت ندهند وبدان وقعی نگذارند وپابند نباشند که‌به‌عهدخود وفانمایندوآن‌را امر کوچکی شمارند آن وقت‌است که‌اساس زندگی‌متزلزل شده دوستیها بدل به‌عداوت وکینه توزی خواهد شد ورشته‌های محبت وپیوند تدریجاًیکی پس‌از دیگری گسیخته خواهد گردید .

« عقده » به‌ضم اول‌یعنی جای‌گره وبیعت حکومت .

«عقدةالنکاح»استعاره‌ازپیمان زناشوئی است‌که‌گویارشتهٔ آن باقرار دادهائی به هم رسیده وسپس بسته وگره زده میشود . و پیوند زناشوئی به‌گرهی‌که دوریسمان رابهم میپیوندد وآن دو را يك واحدمتصل میسازد تشبیه شده .گوئی زناشوئی مرد وزن رایك موجود متصل قرار میدهد .

(شرح قاموس -پرتوی ازقرآن -المیزان منتهی الادب) .

«...الاان یعفون اویعفوالذی‌بیده عقدةالنکاح ... » البقره ۲۳۷

مگرآنکه خود (زنان)گذشت‌کنند یاکسی که گره زناشوئی وامرنکاح به دست‌اوست (ولی) گذشت کند .

راجع به طلاق دادن زنان پیش از آمیزش است‌هرگاه زن‌را پیش‌از آمیزش (دخول)طلاق دادید و قبلا مهری برایش تعیین کرده‌اید . باید نصف‌آن رابه اوبپردازید .

مگرآنکه آن زنان طلاق داده شده ، خود چشم بپوشند وبگذرند .ویاکسی‌که پیوند ازدواج به دست اوست یعنی ولیش آن‌را ببخشد وشما را از دادن آن عفونماید‌که دراین صورت دیگر چیزی برشما واجب‌نیست .ویا اینکه شوهرعفوکند وتمام مهررا بپردازد . چون پیوند ازدواج به دست او هم‌هست . ودراین موارد ، عفو وگذشت به تقوی نزدیکتراست . خطاب به شوهران ویا به زنان و شوهران است وهرکه‌حق‌عفودارد. چه،بااینگونه چشم پوشیها وگذشتها بمقام‌تقوی نزديك میشوند زیراکسی که ازحق مشروع خود صرفنظر کند . درمقام صرف نظرازچیزهائی‌که نسبت به‌آنهاحقی ندارد یعنی محرمات الهی‌مصمم‌تروقویتراست .

« العقد » عقد به ضم‌اول جمع عقداست. ومعنای‌آن گذشت .

« و من شر النفاثـات فی‌العقد » الفلق ۴ .

وازشر زنان افسونگر چون بـه جادو در گرهها بدمند .

درخصوص کارهای جادوگرانه زنان است. که درآن زمان در میان مردم جاهلیت دائج بوده است ، ومراد به استعاذه ازشرنفاثات وجادوگران است‌که‌با اعمال‌ماهرانه وساحرانه خود ،صاحبان عقیده شان ازآنـان بهره‌گیری کنند . وهمچنین استعاذه است ازفتنه انداختن ایشان میان مردم و

فریب دادن ایشان مردمان‌عوام را ازنفع وضررو خیروشرآن . ونیز تصدیق نمودن مردم نـادان و ساده قول وعمل باطل ایشان راکـه موجب ضـرو فساد در دین اسلام است .

❁(عقر)❁

ض- عقرالابل عقرا : شتررا پی‌کرد دست وپای شتررا برید . عقره : آن را زخم زد و خسته گردانید . و نیز به معنی بنیاد واصل هرچیز چنانکه گفته میشود : عقرت النخل : درخت خرما را از ریشه بریدم . و از این باب است زنی‌که نازا باشد به‌آن « عاقر »گفته میشود وهمچنین مردی‌که اورا فرزند نشود بوی عاقروعقیرگفته میشود وبه خمرهم که عقار [بـه ضم اول] گفته میشود به واسطهٔ آن است‌که عقل را نازا میگرداند

ونیز عقرالامرعقراً (ك) بضم عين درمصدر يعنی‌آخرکار فائده ونتيجه نداد وبه جائی نرسيد وبد عاقبت شد .

(مفردات راغب ـ شرح قاموس)

« فعقروها فاصبحوا نا دمين » الشعراء ۱۵۷ .

قوم صالح ناقه را پی‌کردند و ازکار خود پشیمان گشتند .

تفصیل‌آن ذیل‌کلمهٔ « تعاطی » گذشت .

« عاقر » نازا .

« قال رب أنی یکون‌لی غلام و قد بلغنی‌الکبروامرأتی عاقر..» آل‌عمران ۴۰

گفت: پروردگارا چگونه مرا پسری باشد درحالتی‌که مراسن پیری فرا رسیده وزنم‌نازاست. ودر سوره‌های دیگر به همین معانی‌است کـه گفته شد .

راجع به زکریا علیه‌السلام است‌که دربارهٔ سؤالش اقوالی چند ذکرشده است .

۱ـ استفهام دراین‌آیه استفهام تعجب است وبرای استعلام وفهمیدن حقیقت مطلب ایراد شده است . نه آنکه استفهام استبعاد باشد .

۲ـاین سؤال‌برای‌کیفیت آمدن فرزندبود که آیا خود وزنش جوان میشوند یادرحال پیری بچه دار میگردند .

۳ـ ممکن‌است برای‌این‌بوده باشدکه بداند ازهمین زن پیربچه دارشود یاباید زن جوان‌گیرد ولذا درجوابش فرمود :

« كذلك : (يعنی‌برهمين حالت واز همين زن) الله يفعل مايشاء » این‌کار براو آسان‌است چنانکه‌شماخود نبودید وخلقتان کرد .

۴ـ برای‌شکرواعتراف به نعمت پروردگار دراجابت دعایش‌که ازلحاظ تناسل برخلاف عادت جاریه‌بوده‌است بداین‌معنی‌که من‌وزنم درمثل‌چنین حالی اگرقدرت‌ورحمت وعنایت‌خاصهٔ خارق‌العاده تودر اجابت دعای من نبود ، این‌فرزند برای‌من غیرممکن بود .

واینکه پس‌ازبشارت ، جهات نقص مطلب‌را تذکرمیدهد وکیفیت رفع‌آن‌موانع رایك‌یك‌استعلام مینماید، برای التذاذی‌است‌که ازفهمیدن‌خصوصیات افاضهٔ آن نعمت میبرد وچیزهائی‌که درسابق‌وسیلهٔ یأس وحزن‌ش‌شده بود ، اکنون وسیلهٔ تعجب توام بامسرت برایش میشود !

(آلاء الرحمن ـالميزان ـ مجمع‌البيان)

❁(عقل)❁

ض ـعقل‌الشی‌یعقل عقلا: آن چیزرا فهمید ودریافت .

عقل‌هم‌معنی‌مصدری دارد وآن عبارت است از درك‌کامل چیزی .وهم معنی‌اسمی وآن حقیقتی است‌که خوب وبد وحق وباطل وراست و دروغ را تشخیص میدهد .

اصل‌درمعنای«عقل » منع وبستن‌ونگهداشتن است .

وبه این مناسبت ادراکی‌که‌انسان برآن‌دل ببندد و چیزی را که با آن درك میکند « عقل » نامیده میشود. وهمچنین قوه‌ای‌که‌گفته میشودیکی ازقوای انسانی‌است وبه واسطهٔ آن خیروشر وحق وباطل را ازیکدیگر تشخیص میدهد « عقل » نام

دارد ومقابل آن جنون وسفه وحمق وجهل‌است که هرکدام به اعتباری استعمال میشود .

عقال بندی‌است که پای شتررا به‌آن بیندند وبدین معنی « عقل » قوه‌ایست که انسان‌ازکارهای نابایست مانع میشود . واین قوه بردوقسم است ، یك‌قسم جزو غریزه‌وطبیعت انسان‌است وقسم دیگر که به‌واسطهٔ تجربه وامتحان تحصیل میشود .اگر قسم اول‌نباشد مرفوع القلم وبلاتکلیف است .زیرا که رفع القلم عن‌المجنون حتی یفیق .

واگرقسم‌دوم نباشد مورد ذم وتهدید الهی است .آنجاکه میفرماید : **«صم بکم عمی فهم لایعقلون »** البقره ۱۷۱

هم‌کرند هم‌گنگ وهم کور . زیرا که قوه عقل‌را به‌کار نمی‌بندند .

(مفردات‌راغب ـ شرح قاموس ـ المیزان)

ونیزدراین‌آیه : **« وقالوا لوکنانسمع اونعقل ماکنافی‌اصحاب السعیر »** الملك ۱۰

واین هنگامی‌است که کفاربه آتش دوزخ گرفتارمیشوند ودرآنجا ازکردهٔ خودشان پشیمان میشوند . وبایکدیگر میگویند : اگرما به‌سخنان پیغمبران ورهبران دینی گـوش میدادیم و نصایح آنان‌راقبول میکردیم‌یابه دستورعقل رفتارمیکردیم ودرمعانی‌کلام ایشان تعقل وتفکر مینمودیم امروز از دوزخیان نبودیم .

❀(زبان حال گنهکار)❀

خرمانتوان خورد ازین خارکه کشتیم
دیبا نتوان کرد ازین پشم کـه رشتیم
بر حرف معاصی خط عذری نکشیدیـم
پهلـوی کبـائـر حسناتـی ننوشتیم
ماکشتهٔ نفسیم و بس آوخ که بر آیـد
از ما به قیامت کـه چرا نفس نکشتیم
افسوس براین عمرگرانمایه‌که بگذشت
مـا از سر تقصیر و خطا در نگذشتیم
پیری وجوانی پی‌هم چون شب وروزند
مـا شب شدو روز آمد و بیدار نگشتیم

(سعدی)

« و تلك الامثال نضربها للناس و مایعقلها الا العالمون » العنکبوت ۴۳.

واین مثلهارا برای‌مردم میزنیم [تاحقایق برای مردم روشن‌شود] اماجز دانشوران آن را نمیفهمند وتعقل آن نخواهندکرد .

ودر سوره‌های دیگرنیز به همین معانی‌است که یاد شد .

❀(عقم)❀

س ض‌ ن ك **« عقمت المراة عقماً »** به فتح وضم عین یعنی زن نـازاشد ورحمش‌آب مرد راقبول نکرد .

اصل‌عقم‌به‌معنی‌خشکی‌ویبوست است . چنان که‌گفته میشود : عقمت مفاصله به صورت مجهول یعنی‌پیوندهایش خشك‌گردید **« عقیم »** زنی‌است که آبستن نمیشود .

(مفردات راغب ـ شرح قاموس) .

« ... فصکت وجهها وقالت عجوز عقیم» الذاریات ۲۹ پس به‌صورت خود زدوگفت من زنی پیرو نازا هستم [چگونه پسری توانم زائید] .

راجع به ساره زن ابراهیم علیه‌السلام است هنگامی‌که فرشتگان ازجانب خدای تعالی اورا به ولادت اسحق پیغمبرازساره خاتون بشارت دادنـد وساره تا آن تاریخ نازا بود وپیرویائسه شده بود ازروی تعجب گفت من‌چگونه دارای فرزند میشوم آنهاگفتند : خدا این‌طور فرموده‌وافعال اوبرطبق حکمت‌است ومصلحت‌بندگان رابهتر میداند .

❀(یوم عقیم)❀

« .. حتی تـاتیهم الساعـة بغتة او یاتیهم عذاب یوم عقیم » الحج ۵۵ .

تاناگهان رستاخیز سویشان بیاید یاعذاب روز غم انگیزکه درشدت وسختی بیمانند است ، سویشان بیاید .

مفسران برای « یوم عقیم » معانی دیگری گفته‌اند .ازجمله :تفسیرمجمع‌البیان وتفسیرصافی ونور الثقلین ومنهج الصادقین .

۱- وصف روز به عقیم برسبیل اتساع است ویا عقم به معنی قطع خیراز کفار است که هلاك شدند .

۲- راجع به روز بدراست که به واسطهٔقتال ملائکه ازلحاظ عظم امرمثلی نداشت .

۳- ونیز گفته شده ، مراد ازآن روزقیامت است که علامات‌روزقیامت ویاعذاب آن روزبدیشان میرسد وعقیم بدینجهت است که برای آن روز شب نباشد .

« **الریح العقیم** » باد عقیم بادی‌است که اثرخوبی نداشته باشد نه ابر و بارانی در دنبال آن باشد ونه تلقیح درختی ازآن به عمل آید .

« **وفی عاداذ ارسلنا علیهم الـریح العقیم** » الذاریات:۴۲.

ودرقوم عاد نیز [عبرتی نهادیم] وقتی بر آنها باد بی‌خیر هلاك کننده دافرستادیم .

چون قوم عـاد بـا هود پیغمبر علیه‌السلام مخالفت کردند خدای تعالی آنهارا به بادی مبتلی کرد که به هرچه میرسید ازانسان وحیوان ونبات آن داخاکستر میکرد .

❁(عکف)❁

م.ن: عکف یعکف‌عکفا وعکوفا به فتح‌عین درمصدر اول وبه ضم‌آن درمصدر دوم یعنی اقبال‌و روآوردن وملازمت نمودن‌آن به چیزی است بـر سبیل تعظیم،به چیزی روی‌آوردن به قسمی که‌روی خویش‌را ازآن برنگرداند ،درجائی‌ماندن و مقیم شدن ، ملازم مکانی شدن ، و نیزعکوف درمسجد اقامت‌کردن‌واز آن خارج نشدن جزبرای حاجت وبه عبادت درآن وبه‌قراءت قرآن ونماز خواندن مشغول بـودن . (لسان العرب ـ مجمع البیان ـالمیزان) .

«**وجاوزناببنی‌اسرائیل‌البحر فاتوا علی قـوم یعکفون‌علی‌اصنام‌لهم** ... »

الاعراف ۱۳۸

و بنی‌اسرائیل دا از دریا گذراندیم . پس بر گروهی که‌برعبادت بتان‌خودشان قیام مینمودند وملازم آنها بودند ، گذشتند .

❁(تمایل‌بنی‌اسرائیل بربت‌پرستی)❁

پس‌ازآنکه خدای تعالی بنی‌اسرائیل دا از دریا عبور داد وفرعون وفرعونیان دا غرق‌کرد . دربین داه‌باقبیله‌ای مصادف شدند که به عبادت‌بتان اشتغال داشتند .

چون مردمی مادی وحسی‌بودند. حس‌تقلید نورایمان را ازقلب‌آنان‌خارج نمود . به‌طوری‌که مقصد ومقصود خودشان وحضرت موسی علیه‌السلام را با آن‌آیات بینات فراموش‌کردند . و تحت تأثیربت پرستی‌آنهاقرارگرفتند. واز آن حضرت تقاضاکردند که بتی برای‌آنها قرار دهد تا مانند آن‌قبیله به عبادت بت‌مشغول شوند . واین ازفرط جهالت آنهابود . که نمیدانستند سجده دربرابـر غیرخداجایز نیست وبت‌وسیلهٔ تقرب به خدانمیشود لذا حضرت موسی (ع) آنهادا عتاب نمود ونسبت جهل ونادانی به‌آنها داد وگوشزدشان نمود . که این عبادتشان باطل است وفائده برای آنها ندارد وفرمودآیاسزاوار است با اینهمه انعام واکرامی که‌خدانسبت به شما فرمود که دشمنان شمارادلیل وخوار ونیست ونابودکرد وشمارااوارث ملك ومال آنهانمود . بـه جای شکرکفران کنید وخسران یـابید .

« **عاکفون** » عاکف‌به معنی معتکف‌است وعکوف واعتکاف به معنای ملازم ومتیم شدن است و « **اعتکاف** » عبادت مخصوصی‌است‌که ازجمله احکام آن ماندن درمسجد وبیرون نیامدن از آن است مگراز روی احتیاج ونیزروزه گرفتن وبـه عبادت مشغول بودن ومباشرت نکردن .

« ... **ولاتباشروهن‌وانتم عاکفون فی المساجد** » البقرة ۱۸۷

هنگامی که‌درمسجد معتکفید بازنان‌آمیزش نکنید .

« **العاکف** » عاکف دربعضی ازآیات بـه معنی شهرنشین‌است مانند : « **ان‌الذین کفروا ویصدون عن سبیل الله والمسجد الحرام**

الذی جعلناه للناس سواء العاکف فیه والباد ...» الحج ۲۵ .

کسانی که کفرورزیده واز راه خداومسجد الحرام ، که آن رابرای مردم قرار دادیم و مقیم وسفری درآن یکسانست ،بازمیدارند .

مراد از **« عاکف »** اهل مکه و مراد از « الباد »کسانیند که ازبلاد دیگروارد مکه میشوند رهمه درآن یکسانند کسی حق ندارد مانع اززول و دخول مردم درحرم شود .وکسی که درآنجا ارادهٔ تعدی کرده وبه خلق ظلم وستم کند خدای تعالی به کیفرکفر و ظلمشان عذاب دردناك به او بچشاند . درسوره‌های دیگر به همان معانی است که مذکور افتاد .

صاحب منهج‌الصادقین گفته : مراد از « یصدون » حال‌واستقبال نیست بلکه استمرارصد است از راه خدا .کقوله فلان یعطی ویمنع ولهذا عطف آن برماضی مستحسن است . پس حقیقت معنی آن است که ایشان درمنع مردمان ازطاعت مستمرند

« معکوفا » یعنی محبوس وممنوع .

« ..والهدی معکوفا ان یبلغ محله» الفتح ۲۵

این کفار قریش همان اشخاصی هستند که نگذاشتندداخل مسجدالحرام شوید . ومانع شدند که شتران هدی خود را به مکه ببرید .

(علق)

« علق » به کسر عین وبه فتح عین ولام به صورت مصدر یعنی درآویختن ، آویختگی ، چسبیدن ، دوست‌داشتن . وبه معنای اسمی :خون خون بسته ، خون ستبروغلیظ ، حیوان کوچك ذره بینی که مبدء نشو آدمی است . وبه فارسی آن را مکل [به فتح میم وکسر کاف] یازالو گویند واحدآن علقه است چون قصب وقصبة .

(لسان العرب - شرح قاموس - پرتوی از قرآن - واژه نامهٔ نوین) .

این حیوان کوچك ذره بینی که مبدء نشو آدمی است وبشر درطی سیزده قرن از آن غفلت داشته واخیرا به قسمتی از اعمال پیچیدهٔ آن پی برده وآن راکشف کرده است ازمعجزات علمی قرآن مجید به شمار میرود .

«اقرا باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق » العلق ۲و۳ .

بخوان به نام پروردگارت همانکه [جهان وجهانیان رابه کمال قدرت خویش از روی حکمت بیافرید] آدمی را ازعلق بیافرید .

« علقه » به فتح اول و دوم یعنی خون بسته که مادهٔ تکون انسان است .

« فخلقنا العلقة مضغة » المؤمنون ۱۴

همان خون بسته رامبدل به مضغه کردیم وبه شکل گوشت خوائیده درآوردیم .

ودر سوره‌های دیگر به همین معانی است .

« المعلقة » بلاتکلیف، پادرهوا ،آویخته آویزان ، سرگردان .

« ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولوحرصتم فلاتمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة ...» النساء ۱۲۹

هرگز نمیتوانید بین زنان برابری کامل برقرار سازید هرچند [براین کار] بسی طالب باشید . پس تمامی میل‌را [به یك طرف] مکنید که زن [دیگرتان] را بلاتکلیف و سرگردان گذارید .

(رعایت عدالت تا آنجاکه ممکن است)

چون دلبستگی قلبی تحت حیطهٔ اختیار در نمیآید وآدمی از تمام جهات که عمدهٔ آن مودت قلبیه است ، قادر برعدالت نمیباشد .لااقل چیزی که برمرد لازم است اینست که تمام میل را به یك طرف مخصوصاً به طرف تفریط متوجه نسازد . که درنتیجه ، زن حیران وسرگردان شود . نه‌شوهر داشته باشدکه ازشوهرش بهره مندگردد . ونه بیوه باشدکه شوهر کند ویاعقب کارخود برود .

پس برمرد واجب است که عملا بین زنان عدل و مساوات برقرارکند وبا ایشان خوشرفتاری نماید

وحقوق‌آنان رابدهدکه سیرهٔ رسول اکرم صلی‌الله علیه‌وآله چنین‌بود. وازامام جعفرصادق علیه‌السلام مرویست‌که پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در دورهٔ بیماری میان زنان خود قسمت وعدالت میکرد، براین‌وجه که‌آن حضرت رابه حکم او نـزد ایشان میبردند وقوت نداشت‌که خود برود.

وروایت‌شده‌است‌که‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام دو زن‌داشت هرروزکه نوبهٔ یکی‌ازآنهابود درخانهٔ دیگری وضونمییافت.

(المیزان ـ مجمع‌البیان ـ روان جاوید)

(علم)

س‌ـ علم، یعلم، علما: دانستن، تعیین‌کردن شناختن، العلم ادراك چیزی ودانستن حقیقت آن است .واین بردوقسم‌است : اول ادراك ذات‌چیزی است ودوم حکم‌است برچیزی ازلحاظ‌آنچه درآن موجوداست یانفی است برچیزی که درآن وجود ندارد . اول متعدی به یك مفعول میشود مانند :

« .... لاتعلمونهم الله یعلمهم .... » الانفال ۶۰

وبرقوم دیگری‌که شمابردشمنی آنها مطلع نیستید وخدا به‌آنها آگا هست نیزمهیا باشید.

و دوم متعدی به دو مفعول میشود مانند :

« ... فـان علمتموهن مـؤمنات.... » الممتحنه ۱۰

پس‌اگربا ایمانشان شناختیدآنهارا بپذیرید

علم ، یعلم ،تعلیما : یاد دادن ، آموختن دانـاکردن شخص‌جاهل، وتعلیم بـا اعلام از این جهت فرق دارد که درتعلیم تدریجی الحصول‌است که مستلزم‌تکرار وتکثیر میباشد تادر نتیجهٔ‌تکرار وتمرین بسیار درنفس متعلم اثرگذاشته شود .

« اقرأ و ربك الاکـرم الذی علم بالقلم علم‌الانسان‌مالم یعلم » العلق ۴و۵و۶

بخوان وآن پروردگار بسیار بخشنده است که‌کریمترین کریمان عالم‌است. همان‌کسی است که‌نوشتن باقلم‌را بیاموخت آدمی‌را به‌آنچه نمیدانست دانا ساخت .

استعداد فرا گرفتن علوم و وسائل لازم را خدا عنایت‌کرده است .

بنابه‌این ترکیب‌آیهٔ **«الذی علم بالقلم»** صفت **« ربـك الاکـرم »** است و اگر واو **« وربك »** استینافی‌باشد**«الذی‌علم بالقلم»** خبرومعرف **« ربك الاکرم »** میباشد . نسبت تعلیم مطلق یاتعلیم‌کتابت به **« ربك الاکرم »** میرساندکه سرچشمه واصول معارف وعلوم وخطو ثبت آنها به‌وسیلهٔ دریافتهای فطری و وحی والهام ازجانب پروردگار میباشد وبه وسیلهٔ قلم و نوشتن معلومات ودریافتها وسعت یـافته وثبت شده‌است .

تکرارفعل « علم » برای‌تعظیم واهمیت دانش‌است ولی‌شاید بتوان‌آن را ناظربه دو نـوع علم دانست اکتسابی والهامی .

فعل « علم » دراولین بار چون قید به قلم شده ، ظاهر در دانش است کـه افراد بشراز یك دیگر بیاموزند وچون نیروی معنوی وغریزهٔ تعلم واستعداد فراگرفتن علوم و وسائل لازم راخداوند عنایت فرموده این تعلیم‌راهم بخود نسبت داده‌است وجمعی از دانشمندان بزرگ معتقدندکه کلیهٔ‌علوم وبلکه همهٔ پیشه‌هارا انبیاء پایه‌گذاری نموده‌انـد وبعد بشربه توسعه وتکمیل‌آن پرداخته است .

صاحب مثنوی دراین باره گفته :

این نجوم و طب وحی انبیاست
عقل و حس را سوی بیسوره کجاست
قابـل تعلیم و فهم است این خرد
لیك صاحب وحی تعلیمش دهـد
جمله حرفتها یقین از وحی بود
اول او لیك عقل آن را فـزود
هیچ حرفت را ببین کاین عقل ما
تانـد او آموخت بـی هیچ اوستا

به طورکلی عقل بشرمحتاج است به اینکه آن‌رابه جنبش‌آورند وآزاد سازند و روشن نمایند تابه‌کارافتد . وگرنه‌ممکن‌است سالهاخفته وتاریك وبیحرکت بماند واین عمل را به شهادت تاریخ و

عقل جز پیامبران کسی نکرده و نمیتواند بکند.
امیرالمؤمنین علیه السلام درهدف بعثت ضمن خطبهٔ اول میفرماید: «و یثیروا لهم دفائن العقول» یعنی آنان برانگیخته میشوند تا گنجهای نهفتهٔ خردها را بر انگیزانند و بشورانند و در نتیجه گوهرهای علوم ومعارف در دسترس بشر قرار گیرد انیشتن دراین زمینه گفته: «حقایق وتحقیقات دینی، شاهفنر تجسسات علمی بوده وهست».

(تعلم)

تعلم، یتعلم، تعلما: یادگرفتن، آموختن دانستن، استوار کردن کار را.

«ویتعلمون مایضرهم ولاینفعهم» البقره ۱۰۲.

چیزها تعلیم میگرفتند که زیانشان میزد و سودشان نمیداد.

(عالم)

«عالم»: دانا. علم درما آدمیان عبارت است ازاحاطهٔ حضوری به علوم از راه عکس گرفتن یاابزاربدنی ازخارج، لکن درخدای تعالی عبارتست ازخصوص احاطهٔ حضوری واما اینکه ازراه عکس ازخارج باشد تامحتاج باشد به دستگاه مادی بدنی بینائی واینکه موجود خارجی قبل از علم وجود داشته باشد از آنجائیکه جهت نقص است، ماآن را ازخدای تعالی نفی میکنیم چون اومنزه از جهات نقص است. وهیچ چیز برخدای تعالی پوشیده و پنهان نیست. «...عالم الغیب والشهادة و هوالحکیم الخبیر» الانعام ۷۳.

اودانای نهان وآشکار است واوست محکم‌کار وآگاه.

خدای تعالی به علمی که به غیب و شهادت دارد، ظاهرهرچیز وباطن آن رامیداند. وهیچ ظاهری به خاطر ظهورش و هیچ باطنی از جهت اینکه باطن است براو پوشیده نیست. وهمچنین به حکمتی که دارد باکمال دقت واتقان به کاروحساب مخلوقاتش رسیدگی میکند وآن طور که باید و شاید مواردکیفر وپاداش را ازیکدیگر تمیز میدهد پس درکار او وحساب اوظلم وگزاف نیست و نیز باخبرتی که دارد هیچ کوچکی را به خاطر کوچکی وخردیش وهیچ بزرگی را به خاطر بزرگی وعظمتش از قلم نمیاندازد.

(علیم)

«علیم»: دانا، نام حضرت باری تعالی به علت آنکه علمش محیط برجمیع مخلوقات میباشد صاحب مجمع البیان ازقول سیبویه گفته: هنگامی که اراده مبالغه شود وزن فاعل به فعیل بازمیگردد نحو علیم ورحیم.

«ان الله سمیع علیم» البقرة ۱۸۱
همانا خدا شنوا و داناست.

یعنی خدا به هرچیز که خلق گویند وکنند بس شنوا و داناست. وبه همه چیز آگاهی دارد و هیچ چیزاز اوپوشیده وپنهان نیست.

«... والله بما تعملون علیم» البقره ۲۸۳ وخدا بدانچه میکنید آگاه است.

منشأ وچگونگی تاثر وآثاروانديشهٔ اعمال راهمان خدامیداند وبس واز همه کار پیدا و نهان شما آگاهست.

(الاعلام)

«اعلام» به فتح اول جمع علم است به معنی کوهها.

«و من آیاته الجوار فی البحر کالاعلام» الشوری ۳۲.

وازجمله آیات بزرگ خداوند کشتیهای کوه پیکراست برروی آب دریا. وعلم به فتح اول و دوم نشانه ایست که به واسطهٔ آن چیز دیگری شناخته میشود مانند علم برای شناسائی راهها وعلم برای سپاه وکوه هم بدین سبب علم نامیده شده.

(العالمین)

«الحمدلله رب العالمین» الحمد ۲
سپاس و ستایش همان خدائی راست که پروردگار عالمین (جهانیان و همگان است) عالمین جمع عالم است. نظام وهمبستگی هرسلسله‌ای از موجودات راکه در تحت قوانین مخصوص می‌باشند عالم گویند زیرا این نظم وهمبستگی است

که مورد تعلق علم میگردد : مانند عالم جمادات نباتات ، حیوانات ، ستارگان ، فرشتگان . این گونه جمع - با یاء ونون -برای اندیشندگان است ، دراینجا یامقصود موجودات صاحب عقل و اندیشه است ، یاهمه موجودات وعوالم آنهاست‌از جهت یکنوع شعور یا استعدادی‌که درهمه است ،یا ازاین نظرکه سیر کمالی همهٔ موجودات رسیدن بعقل وظهور آنست واین باکلمهٔ رب سازگار است که نظربنهایت تربیت باشد .

این‌کلمه راگاهی برجمیع موجودات‌اطلاق میکنند وزمانی‌بریکدسته معین ازآنها مانندافراد یکنوع ، مثلامیگویند عالم جمادات ، عالم‌گیاهان عالم جانداران ، عالم انسان ، یابرافراد یك‌صنف مخصوص ازیکنوع ، مثلا میگویند ، عالم عرب ، عالم عجم -البته بادرنظر گرفتن آیات این سوره دراینجا معنی دوم مناسب تراست ، زیرا صفاتی‌که برای خداوند دراین سوره شمرده میشود ، منتهی بمالك یوم الدین می‌شود و بنابراینکه منظور از آن همان جزای روز قیامت بـاشد قهرا اختصاص بانسان یاجن وانس خواهد داشت وروی این‌زمینه مناسب این‌است‌که منظور از عالمین ، عالم انسان یاجن وانس و- اجتماعات آنها باشد ، مؤید این مطلب اینکه‌لفظ عالمین‌کراراً درقرآن مجیدبهمین معنی‌استعمال شده‌است ، مانند :

« واصطفـاك علی نساء العالمین » آل عمران ۴۲ (۱) و- **« لیکـون للعالمین نذیرا »** فرقان -۱ (۲) و **« اتاتون الفاحشة ماسبقکم بها من احدمن‌العالمین »** اعراف ۷۹ (۳) .

❁(علامات)❁

« علامات » جمع علامت‌است‌که به‌معنی نشان است وآن اعم ازخط ، لفظ ، اشاره یاشکل است . نشان‌گاهی‌وضعی وگاهی برهانی واستدلالی است .

« وعلامات وبالنجم هم یهتدون» النحل ۱۶ .

ونشانه‌هائی قرار داد وبه ستارگان هدایت میشوند .

مرادآن‌است‌که روی زمین نشانه‌هائی قرار دادکه به‌کمك آنها راهها راپیدا کنید ، وشبها به وسیلهٔ ستارگان هدایت یابید .

درکافی ازامام صادق (ع) روایت نموده‌که خداوند ائمه را ارکان زمین قرار داد کـه مبادا حرکت دهداهلش را ودر اکمال از امام باقر(ع) نقل‌نموده‌کهاگرامام (ع) یکساعت‌از زمین‌برداشته شود موج میزند زمین‌باهلش مانند دریا وورکافی ومجمع وقمی عیاشی ره روایـات بسیاری نقل نموده‌انداز‌ائمه‌اطهارکه علامات مائیم ونجم‌پیغمبر صلی‌الله علیه وآله‌است واز امیرالمؤمنین (ع)نقل شده‌که‌پیغمبر (ص) فرمودمراد ازنجم درآیه ستاره جدی میباشدکـه همیشه هست وبـآن قبله شناخته میشود واهل دریاوصحراهدایت میشوند و از امام صادق(ع)روایت‌شده‌که‌آیـه معنای ظاهری دارد و معنای باطنی جدی نشانه قبله است وراهنمای اهل دریـا وصحرا چون همیشگی‌است. فیض ره فرمود یعنی این معنی ظـاهری است‌ومعنای بـاطنی آن پیغمبر (ص) است ومعنای ظاهری وباطنی هردو مراد است واین ازقبیل استعمال لفظ در زیادتر از یك معنی‌نیست‌که مورد اشکال است اگرچه آنهم جائزاست .

(لسان العرب-مفردات‌راغب-شرح قاموس لسان التنزیل -المیزان - پرتوی ازقرآن-مجمع البیان - روح الجنان و روح الجنان - روان جاوید) .

(علن)

(مزن س)**علن ، یعلن ، علناً وعلانیة**

آشکارشدن ضد پنهانی است‌این‌کلمه موردااستعمالش بیشتر درمعنانیست‌که مقابل اعیان میباشد .

(مفردات راغب - شرح قاموس)

« الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهارسرآوعلانیةفلهم‌اجرهم عندربهم» البقرة ۲۷۴

آنانکه اموال خود را درشب وروزنهان و آشکارا [درراه خدا] انفاق میکنند آنان رانزد پروردگارشان پاداش است .

« أعلن ، یعلن ، اعلان » : آشکار کردن .

« اولایعلمون‌ان‌الله یعلم مایسرون وما یعلنون » البقره ۷۷ .

مگر اینان نمیدانند که خداوند آنچه راپنهان میدارند وآنچه آشکار مینمایند ، میداند .

در سوره‌های‌دیگر به همین معنی است .

(علا)

(ن) **علا، یعلو، علوا** : ضم اول و دوم درمصدر یعنی بلندگردیدن وبربلندی بـرآمدن و بلند قدرگردیدن وبرتری جستن .

(س) علی یعلی علاء : بزرگ قدرگردید.

علا النهار : روز بلندگردید .

علاه علوا واستعلاه وعلابه و أعلاه : بر او قهر وغلبه کرد .

«علافی‌الارض» در زمین تکبروبزرگ منشی‌کرد طغیان وگردنشکی کرد.

«ان فرعون‌علافی‌الارض» قصص۴

همانا فرعون‌در زمین‌تکبروگرد نکشی‌آغاز کرد .

آدمی وقتی‌ازخدا غافل‌شد وتوجهش‌یکسره به‌دنیاوزخارف آن‌معطوف گردید. دیگرنه گوشهایش ندای حق‌را میشنود ونه چشمانش بـه‌آیات الهی مینگرد . موسی علیه‌السلام که آیت کبری حق را به فرعون نمود . آن حقیقت و واقعیت بـه چشم فرعون درنمیآمد . بلکـه نفس طاغی اورا بیشتر برافروخت وبـرطغیان و سرکشیش افزود . اول تکذیب‌کرد وسرپیچید . سپس‌یکباره روی‌گرداند وبه تجهیز قوی‌کوشید . تا آنکه کارطغیانش بـه آنجا رسیدکه بی‌پروا ندا در داد :

« فقال‌انا ربکم الاعلی » النازعات ۲۴

به مال و ملك و به اقبال دهر غره مشو
که تو هنوز از آتش ندیده‌ای جز دود
تو روز درغم دنیا وشب غنوده به خواب
ز کـار آخرتت کـی خبر تواند بود
تو باد پیمودئی همچو غـافلان و فلك
به کیل روز وشبان عمر برتو بر پیمود
اگر نخواهی کابٔی به محشر آلوده
زجهل ،جان و زبد ، دل بیایدت پالود
(ناصر خسرو)

(ولتعلن)

«وقضینا الی بنی‌اسرائیل‌فی‌الکتاب لتفسدن فی‌الارض مرتین و لتعلن علوا کبیرا » بنی‌اسرائیل ۴

مادر تورات به بنی اسرائیل اعلام کردیم که شما بنی اسرائیل دوبـار حتما در زمین فساد میکنیدوراه سرکشی‌وگستاخی پیش میگیرید .

علوا: به‌معنی‌تکبروتجبروسرکشی‌وستمکاری بسیار میباشد . وعلـونظیر عتو است وآن جرأت نمودن‌برخدای تعالی‌است ودرنتیجه درمعرض‌سخط اوقرار گرفتن است .

و درسوره‌های دیگربه همین معانی است .

(تعالی)

« تعالی » : بس بلند شدن وبرآمدن

« فتعالـی الله الملك الحق ... » طه۱۱۴ .

پس والاوبلندمرتبه وبزرگواراست خدائی که به حق وراستی پادشاه ملك وجود است .

(تعالوا)

«تعال » امری‌است‌مشتق ازماده **«علو»** به‌این عنایت‌که آمراین امر درمکان بلندی قرار دارد .گرچه حقیقتاً درمکان بلندی قرار نداشته باشد . سپس به واسطهٔ کثرت استعمال بـه معنی **« هلم »** گردیده است .

« قل یا اهل الکتاب‌تعالوا الی کلمة سواء بینناوبینکم » آل عمران ۶۴

[ای‌پیغمبر ص] بگوای اهل کتاب‌بیائید از کلمه‌ای که میان ما وشما یکسان است پیروی کنیم .

ودر سوره‌های دیگر به همین معانی است

❀(استعلی)❀

« استعلی الرجل » : برمرد قهر وغلبه کرد ، برتری جست وبرسرآمد .

« ... وقد افلح الیوم من استعلی» طه ۶۴ .

وامروز کامران شد کسی که غلبه کرد و برتری جست .

راجع به فرعون وساحران است . هنگامی است که‌فرعون وقوم‌اوبه ساحران گفتند ویاساحران به همدیگر گفتند : هروسیله‌ای دارید برای‌جادو گری جمع‌آوری‌کنید ونیرنگتان را فراهم سازید وصف بسته بیائید تامهابت شما زیادتر گردد .

« استعلی » تنها دراین سوره آمده است

❀(عال)❀

« عال » : مستکبر ، ستمکار ، طغیانگر برتری طلب .

« وان فرعون لعال فی‌الارض وانه لمن المسرفین » یونس ۸۳ .

وبه راستی در آن سرزمین برتری طلب و سرکش بود وکار نافرمانی را ازحد گذرانده‌بود وسخت ازحد درگذرنده ومتعدی بود .

❀(عالیة) ❀

« عالیة » : بلند . « فی جنة عالیة » الحاقة ۱۲

دربهشتی که بلنداست .وآن مؤنث عالی‌است

❀(العلی)❀

« العلی » : به ضم عین جمع « العلیاء» است وآن مونث « الاعلی » میباشد . یعنی بلندتر درشرف ومنزلت.

« ... فاولئك لهم الدرجات العلی» طه ۷۵ .

آنان مرتبتهای‌بلندتردارند . اجر آنان عالیترین درجات بهشتی‌است .

❀(العلی)❀

« علی » : بلند و توانا و بلندر قدر و شریف .

« ... ولایؤده حفظهما وهوالعلی العظیم » البقرة ۲۵۵ .

نگهداری‌آسمانهاوزمین ،هیچگونه‌سنگینی براو ندارد وخدای را خسته وفرسوده نمینماید . واو بلندوتوانا است دراقتدار ونفوذ وعالی‌متعالی است یعنی قادرقاهرمیباشد وهیچ چیزاورا ناتوان نمیکند وبزرگ وعظیم الشأن است .

❀(الاعلون)❀

« اعلون » واحدان‌أعلی ومؤنث آن‌علیاء به ضم عین وجمع علیاء (علی) میباشد . یعنی برتروبالا ترووالا .

« ولاتهنوا ولا تحزنوا و أنتم الاعلون ان‌کنتم مؤمنین» العمران۱۳۹.

وسست مشوید واندوهگین مباشید و اگر مردمی با ایمان باشید شما برترید وهمیشه پیروز و والا خواهید بود .

بیان ـ اگردارای نیروی‌ایمان هستیدشایسته نیست‌که اراده شماضعیف شود وازپیروز نشدن بر دشمن اندوهناك‌گردید چه‌آنکه‌ایمان شماسرانجام شمارابه پیروزی‌نهایی میرساندزیرا که از لوازم ایمان تقوی وصبراست وتقوی وصبرملاك هرفتح و پیروزی است واما آسیبی هم‌که بشما رسید نباید سبب‌اندوه وضعف شماگردد چه آنکه شما دراین آسیب تنها نبودید ودشمن نیز بحد کافی از شما آسیب دید بنابر این دشمن هیچ گونه مزیت و برتری برشماپیدا نکرده‌تاموجب ضعف واندوه شما شود نکتهٔ دیگرآنکه مامی‌بینیم دراین آیه با این که خطاب بمؤمنین است باز هم ایمان را شرط برتری وپیروزی آنهاقرار داد. است و این برای اشاره باین مطلب است که مخاطبین گرچه فاقد نیروی‌ایمان نبوده‌اند الا اینکه درمقام عمل‌برطبق مقتضیات ایمان خود عمل نکرده وصبرو تقوی را که ازلوازم ایمان‌است فراموش‌کرده بودند واگر این دو صفت بزرگرا از دست نداده بودند ایمان آنها اثرخود رامیکرد وپیروزی نصیبشان میگشت

وهمین‌است حال هر اجتماعی که افراد آن ازنظر نیروی ایمان مختلف باشند بطوریکه عده‌ای دارای ایمان واقعی وعده‌ای دیگراز نظر ایمان ضعیف و دسته سوم ازنظرقلب مریض بوده باشند وآیهٔ شریفه ونظایرآن برای افراد این‌گونه اجتماعات تأثیر های مختلف دارد باین معنی‌که اثرآن در مقابل مردمی‌که دارای‌ایمان واقعی هستند اینست که آنها را آماده و وادار بعمل مینماید وبرای مردمی که ازنظر ایمان ضعیف میباشند نقش پند وموعظه را بخود میگیرد وکسانیرا که ازنظرقلب مریضند سرزنش‌وملامت میکنند .

❁(المتعال)❁

« متعال » یعنی بسیار بلند مقام ، یعنی خداوند عالی‌است ودر علم‌خود نیز برتر میباشد و برموجودات ومصنوعات خود نیزمسلط است .

«عالم‌الغیب‌والشهادة‌الکبیر المتعال» الرعد ۹ .

خدائی‌که آگاه ازپنهان وآشکار و بزرگ وبرتر است .

❁(علیین)❁

« علیین» جمع علی به‌کسرعین وتشدید لام و یا .

درتعریف وتوصیف علیین چنین گفته‌اند : عالیترین جایگاههادربهشت ، مراتب عالی‌محفوف به جلال، آسمان‌هفتم وزیر عرش‌که ارواح‌مؤمنان درآن جای دارند ، سدرة المنتهی‌که هرامری بدان منتهی میشود ، دیوان‌خیری‌که اعمال ابرار ومقربان درآن تدوین میگردد . ونیز گفته شده که آن درحقیقت نام سکان آن میباشد چونکه این جمع اختصاص به ناطقان دارد .

وزن مبالغه وهیئت جمع‌سالم دقامات پایدار و وسیع‌ومراتب بلندی‌را مینمایاند که همراه درك وعقل است .

« کلاان کتاب الابرارلفی علیین » المطففین ۱۸

این « کلا » سرفصل کتاب‌ابرار ، درمقابل کتاب فجار ، وردع ونفی باور نداشتن بعث است چنین نیست ، به راستی کتاب نیکانُ در علیین است .

تفسیر- ابرار که دیدگاه‌نظرشان به سوی عالمهای برتراست وگرفتار جهل وغرور وبندهای مکتسبات ناروا نیستند باکوشش واعمالشان درآن عوالم‌علوی مقامی‌می‌گیرند وهرچه دیدشان‌وسیعتر وکوششان‌برترآید مقامشان‌بالاتر میشود .هرچه انسان با بال علم وکوشش درعمل بیشتر اوج‌گیرد شوق وشیفتگی‌بعالم نور وحیات اعلی بیشترو کشش به‌آن سو قویتر می‌شود این توصیفها دورنمایی‌از علیین است‌که ازدید بشرنزدیك بین بسی دور و با اندیشه‌های‌خاص واستعدادها وهدفهای‌تعالی جوئی انسان بسی مطابق وسازگار است زیرا اینگونه خصائص روحی‌برای مقاصد وغایاتی می‌باشد که محدودبه‌زمان وشهوات حیوانی‌وتأمین بقاء دراین جهان نمیشود ورهیدن ازمحکومیت طبیعت وزمان ورسیدن به قدرت‌ذاتی وکمال وجلال برتروتأمین بقاءابدی ازمقاصد و غایاتی‌است‌که فطریات‌قوای انسانی جویای‌آنهامی‌باشدوبه‌سوی‌آنهاپیش‌می‌رود پس‌اگرعالمی‌مناسب‌ومطابق‌این‌خواستهاوانگیزه‌ها نباشد اینگونه قوای انسانی بیهوده و ناموافق و بدون غایات می‌ماند وبرای تکامل فردی وجمعی سمت وجهت و سرانجامی نمی‌توان یافت یا آنکه برای‌هراندیشه وقوه وحرکتی‌سمت وغایت‌ومحیطی فراخورآنست‌مشاهدات غیبی‌وتجربی وقانون‌علیت وانطباق پیوسته به‌کشف علل غائی و دراین جهت پیش می‌رود .

جای روح پاك علیین بود
جای روح هر نجس سجین بود
جای بلبل گلبن ونسرین‌بود
کرم را شد کش وطن سرگین‌بود

(پرتوی ازقرآن ـلسان العرب ـ مفردات راغب ـ شرح قاموس ـ مجمع البیان ـ المیزانـ مکتب اسلام‌ش ۶ سال ۱۳).

❁(عمد)❁

« عمد » به فتح اول و دوم جمع عمود

است به‌معنی ستون ،ستونی که خیمه به‌آن برپاست هرچه بناء برآن تکیه داشته باشد .

« انهاعلیهم مؤصدةفی عمد ممدة» الهمزة ۹ و۱۰ .

آن آتش بـرهمین گروه ، احاطه نموده است راه نجات وخروجشان را درمیان ستونهـای کشیده شده فروبسته است .

بیان : این مردم غافل واز خدا بی‌خبرکه در زندگی دنیای خود، درمیان ستونهای‌خویهای راسخ و دوزخی خودگرفتار بودند وماوراء آن‌را نمی‌دیدند ودرآن نمی اندیشیدند و درهای معرفت حق ورحمت وخیربخلق را بروی‌خود بستند ،باید درآخرت ، روزنهٔ‌نجات ودریچهٔ رحمت برویشان بسته باشد و درمیان ستونهای ممتد آتش‌گـرفتار شوند .

« تعمد » کاری است‌که از روی نیت و قصدانجام گیرد . ضد سهونسیان وفراموشی است.

« ومن یقتل مؤمنامتعمدا فجزاؤه جهنم خالداً فیها ... » النساء ۹۳

کسی‌که از روی‌قصد وعمد مؤمنی رابکشد مجازاتش آتش‌جهنم است‌که درآن جاوید خواهد بـود .

« عماد » نیزبه معنی ستون‌است درسورهٔ فجردرآیهٔ ۷آمده است . به‌کلمهٔ « ارم » رجوع شود .

(مفردات راغب ــ پرتوی ازقرآن).

۞(عمر)۞

« ن‍ـ عمر ، یعمر، عمارة » : آباد کردن ، ازجانب خدازندگانی دراز یافتن ،سکنی گزیدن ، بناکردن .

« عمرالدار » : خانه رابناکرد . عمر ارضه :زمینش را آبادکرد. عمرالمنزل : درخانه سکنی گزید .

« انما یعمرمساجد الله من آمن بالله والیوم الاخر » التوبـه ۱۸ کسی حق تعمیر مسجد وخانهٔ خدارا داردکه به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشد .

درسوره‌های دیگربه‌همین معانی است .

« عمر ، یعمر تعمیراً » : زندگانی دادن ، آباد کردن ، زندگانی طولانی دادن بـه بقای درازمو صوف‌کردن، مرمت کردن‌شکسته‌را.

« معمر » به صیغهٔ اسم مفعول : آنکه‌بدو عمرطولانی داده شده ، پیرسالخورده ، مسن.

« عمر » : به ضم‌عین ومیم : یعنی‌حیات زندگی .

«...ومایعمرمن معمرولاینقص‌من عمره الافی‌کتاب ان ذلك علی‌الله یسیر» الفاطر ۱۱

هیچ سالخورده ای عمردراز داده نشود واز عمرش هیچ‌کاسته نگردد جزآنکه درکتاب (لوح محو واثبات‌یالوح محفوظ) نوشته شده است این تقدیر طول وقصر عمربرخدای تعالی بسیارآسان است پیغمبر صلی‌الله علیه وآلـه فرمود : **« ان الصدقة وصلة الرحم یعمران الدیـار و یزیدان فی‌الاعمار »** یعنی صدقه وصلهٔ رحم خانه‌هارا آبادان وعمرهارا زیاد میکند .

۞(اعتمر)۞

« اعتمر » به‌معنی ملاقات وزیارت‌است. ازعمارت‌به‌معنی‌آبادی‌گرفته‌شده‌زیراملاقات‌ودیدار موجب‌آبادی‌است. و درشریعت‌اسلام عبارت‌ازعمل مخصوصی‌است که‌آن را « عمره » مینامند واعتمر یعنی عمل عمره انجام داد .

«... فمن‌حج‌البیت‌اواعتمرفلاجناح علیه ان یطوف بهما ... » البقرة ۱۵۸ .

پس هرکس حج‌خانهٔ کعبه‌یا اعمال‌مخصوص عمره به جای‌آورد براو باکی نیست که سعی بین صفا ومروه نیزبجا آورد .

۞(استعمر)۞

« استعمار » زندگانی دادن ، آبـادان کردن، خواستن‌یعنی ازانسان بخواهند که زمین را آباد وآمادهٔ بهره برداری کند .

« ... هوالذی انشأکم من الارض واستعمرکم فیها ... » هود ۶۱

خدای تعالی شمارا اززمین پدیدآورد وبه آبادی آن واداشت تفسیر : راجع به قصهٔ صالح پیغمبرعلیه‌السلام وقوم اومیباشد . و توضیح آیه اینست که‌خدا ازمواد زمینی حقیقتی به نام انسان به وجود آورد . وکم کم باتربیت ،آن رابه‌کمال رسانید . واورا چنان سرشت که در زمین تصرف کند . وآن رابه حالی درآوردکه درزندگی او سودمندافتد ونیازها وکمبودهائی‌که احساس میکند به وسیلهٔ آن رفع‌کند یعنی‌شما در وجود وبقاءخود جز به خدا نیازمند نیستید . و هیچکدام ازاین اسبابی‌که‌خدامنظم ساخته ودر این عالم به جریان انداخته استقلالی‌ندارند . بنابراین فقط‌باید خدا را پرستید وامیدواربه رضای اوبود و از غضبش حذرکرد .

❁(لعمرك)❁

« عمر » به فتح عین وسکون میم‌وبه ضم عین ومیم دواسمند برای مدت عمارت وآبادی‌بدن یعنی مدت زندگی . امادر موقع قسم وسوگندفقط اولی رابه کارمیبرند . یعنی : به جان توسوگند به مدت حیات توسوگند .

« لعمرك‌انهم‌لفی‌سکرتهم‌یعمهون» الحجر ۷۲.

(ای‌محمد) بجان‌تو (سوگندکه) ایشان همی‌درمستی (غفلت) خویش سرگردانند

تفسیرخدای تعالی‌درآیات‌پیشین از قوم لوط سخن می‌گوید که‌چگونه‌بشهوات‌پلیدآلوده‌بودند اندرز لوط رانمیشنودندبآیات حق توجه نداشتند وپیوسته سر، پی هوسهای خود نهاده مآل کار را نادیده گرفته ودرگرداب کثافات دنیاغرق بودند خداوند درضمن بیان‌آن حکایت‌که تذکاری در بردارد ومسلمانان را ازآلایش بدین گونه اعمال ناپسند باز میدارد ، روی عنایت بسوی بندهٔ برگزیدهٔ خود محمد (ص) می‌کند وبجان والای اوقسم یاد مینمایدوپریشانی وسرگردانی قوم‌لوط واقوام همانندآنان راکه درقیدوبند هوس وشهوت گرفتارند با این سوگند ارجمند تاکید میفرماید خداونددرقرآن کریم بمظاهر قدرت وآثارعظمت خویش بسیار قسم یادکرده لکن هیچ گاه سوگند الهی بجان‌کسی تعلق‌نیافته جزجان جلیل مصطفی علیه‌وآله صلوات الله واین بدان سبب‌است‌که‌مورد سوگند از دوبیرون نیست نخست‌آنکه چنان عظیم وعالی قدرباشد که ازلحاظ پایه بلند و عظمت قدر بدوقسم‌خورند دو دیگراینکه چندان محبوب باشد که ازکثرت دوستی‌نام اورا درکلام آورند وسخن رابرائحهٔ جان‌بخش‌محبت معطردارند وباسوگندی چنین دلاویزکلام رابدان مقام از استحکام که خواهند رسانند محمد صلی‌الله علیه وآله وسلم در پیشگاه الوهیت هم ازغایت عظمت برخوردار است هم‌ازنهایت محبت‌بهره‌مند، پیغمبر پیش خدابزرگ است چون بزرگی ازسرنهاده پیشروی رابسوئی گذارده بندهٔ حق شده ازهرچه هوی وهوس است آزاد ومطلق‌گشته خدارابرای خداخواسته ودراین میان‌برای خود بینی‌وهواپرستی بهره‌ای نگذاشته است درنیستی‌کوفته‌تاهست‌گشته پای درحریم‌قرب حق نهاده چندان‌که ازدست رفته بقای دوست را درفنای‌خویش یافته وبدین دریافت‌پای ازسرساخته ازهرچه جزخداست روی برتافته وبدان حضرت شتافته رسوم بندگی به تقدیم رسانده‌آداب اخلاص را رعایت‌کرده سنت‌محبت راملحوظ نموده ووظیفهٔ عبودیت را انجام داده‌است لاجرم ازبندگی‌سروری یافته‌هرچه داردازخداست‌هرچه میگوید ومیخواهد برای خداست وجزخدا هوائی ندارد چون محمد محبوب ومعظم گشت سوگند بجانش کلام حق را رنگ تاکید داد هرچه‌آنجاراجز بی رنگی رنگی نیست دراین نیزسری نهان است‌که چرا خدا از میان آن همه حقایق‌ومعارف وحدودواحکام‌وقصص ومواعظ‌که درقرآن بیان داشته تنها درموردشرح گرفتاری‌گمگشتگان وادی هوس بجان عزیز نبی خاتم قسم یادکرده است خدا خواسته جمیع خلق راتذکار فرمایدکه چون محمد بیش از همه پای

برسرهوی نهاده چنین محبوب و والا گشته که خدایش بدوسوگند یاد میکند وبه یاد او مردم را یادآوری میفرماید تابخودآیند وازخود خواهی و دنیاداری نجات یابند ودریابند که اگراز چنگال نفس‌بدخواه وبدکاره ،رهائی میجویند جزپیروی محمد (ص) راهی درپیش ندارند اگرهمتی دارند روی بدین شریعت آرند و گام دراین طریقت گذارند .

❁(العمرة)❁

« عمرة » زیارت ، زیارت خانهٔ خدا .

واعمال آن عبارت‌استاز : نیت ، احرام ، طواف نمازطواف ، سعی بین صفاومروه وتقصیر .

« واتموا الحج والعمرة لله ... » البقرة ۱۹۶ .

حج وعمره را برای خدا به پایان رسانید

❁(عمارة)❁

« عمارة » یعنی آبادان کردن .

«اجعلتم‌سقایةالحاج وعمارةالمسجد الحرام کمن آمن باللهوالیوم الاخروجاهد فی سبیل الله لایستوون عندالله ... » التوبه ۱۹

آیا رتبهٔسقایت وآب دادن به حاجیان و تعمیرکردن مسجدالحرام را بامقام آنکس‌که به خدا وبه روزقیامت ایمان‌آورده ودر راه خداجهاد کرده (چون‌علی علیه‌السلام) یکسان شمرید ؟ هرگز آن ، نزد خدا با این یکسان نخواهد بود

استفهام برای انکاراست‌یعنی‌آیا قراردادید با آنکه نباید اهل ومتصدی سقایت حاج و تعمیر مسجدالحرام رامانند مؤمن‌به مبدء ومعاد ومجاهد در راه خدا ، قرار بدهید .

وزن وارزش عمل به زنده بودن آن ، و داشتن روح ایمان است . واما عمل بی‌ایمان‌است که لاشه‌ای بی‌روح است ازنظردین و در بازار حقیقت هیچ وزن وارزشی ندارد .

(لسان‌العرب-مفردات‌راغب - مجمع‌البیان المیزان -کلمه‌علیا- تفسیر شریف لاهیجی).

(عمق)

« عمیق » بعید ، دور واصل‌عمیق به‌معنی گوداست .

گفته میشود : بئر عمیق یعنی چاه گود و ژرف .

(مفردات راغب - تفسیرابوالفتوح)

« ... یأتین من کل فج عمیق » الحج ۲۷ .

از هرراه دور میایند .

❁(عمل)❁

« عمل » کارکردن ، کار ،کاری‌که از انسان از روی نیت وقصد صادر شود .

راغب گفته‌عمل اخص ازفعل است .

چونکه فعل‌گاهی به حیواناتی‌که ازآنها بدون قصد واقع میشود ، نسبت داده میشود ،وگاه به جمادات نسبت داده میشود امانسبت عمل‌در این موردکم است .ونسبت عمل به غیرانسان داده‌نشده مگردرگاو که‌گاوهای کاری را عوامل گویند .

ابوهلال عسکری گفته : اصل‌عمل درلغت الدؤوب است وآن به معنی‌کوشش کردن ورنج و تعب دیدن‌درکار ونیك رفتن‌است .وبرآن استمرار داشتن .

«واما من آمن وعمل صالحا فله جزاء الحسنی ... » الکهف ۸۸

واما هرکه به‌خدا ایمان آورد وکارشایسته کند . نیکوترین اجر (که سعادت دنیا وبهشت آخرت است) برای اومیباشد .

جمع « عمل » اعمال است .

« یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولاسدیداً یصلح لکم اعمالکم..» الاحزاب ۷۰

ای اهل‌ایمان متقی و خدا ترس باشید و همیشه به حق وصواب سخن گوئید تاخدا اعمال شمارا به لطف خود اصلاح فرماید .

تفسیر : خداوند منان درتعقیب منع‌ازاقوال ناروا ، اهل‌ایمان رابه‌گفتن سخن راست‌ودرست

متین محکم امرفرموده است . و آن ممکن نیست مگربه آنکه‌انسان هرسخنی راکـه میخواهد ادا کندقبلادرآن تامل‌نماید اگرراست‌ودرست ومطابق عقل وشرع‌وصلاح خودش ومخاطب بود بگوید والا خود داری کند . ازسخنان بزرگمهر حکیم است که اندیشه‌کردن که چه‌گویم به‌از پشیمانی بردن که چراگفتم ، وچون شخص خودش را وادار بـه این نکات نمود . خداوندهم به‌او کمك میکند و همیشه سخن‌راست درست متین استوار به زبان او جـاری مینمایـد واعمالش راهم اصلاح و مطابق اقوالش میفرماید . وگناهان سابقش را میآمرزد وتوفیق اطاعت خدا وپیغمبروامام را بـه اوعنایت میفرماید وبه رستگاری وسعادت در دنیا وآخرت فائز میشود .

(عامل)

« عامل » کننده ، انجام دهندهٔ کار ، کارکن، کارگردان‌ماهر ، خبره .

« ...أني لااضیع عمل عامل منکم من ذکراوانثی ... » آل‌عمران ۱۹۵

البته‌من‌که پروردگارم کار وعمل هیچکس از مرد وزن را بیمزد نگذارم . چونکه همه در نظرخدایکسانند بعض مردم‌ازبعض دیگری‌برتری ندارند مگربه طـاعت ومعرفت . تفاوت درنسبت آنها ازحیث تفاوت‌درمرتبهٔ‌علم‌وتقوی‌است‌ومزیت‌به حسب است نه نسب .

(روان جاوید)

(* عم)*

« عم » برادر پدر ، عمو ، افدر . جمع آن أعمام .

« عمة » خواهرپدر . جمع‌آن عمات .

« ... أوبیوت أعمامکم او بیوت عماتکم ... »

برشماباکی نیست‌که ازخانه‌های‌عموهایتان یاخانه‌های عمه‌هایتان غذاتناول کنید .

۞(عمه)۞

(ف س) عمه ، یعمه ، عمها وعمهاناً : به ضم عین ومیم درمصدر به معنی سرگردانی ، رفت وآمد بدون‌مقصد ، راه روی بی‌راه شناس ،حیرت وسرگردانی درضلالت ، ثعلب گفته : به‌این معنی که حجت‌رانفهمدودرنیابد . لحیانی‌گفته : طوری سرگردان ومترصد باشدکه ندانند به کجا متوجه است . ابن‌اثیرگفته : عمه دربصیرت مانند عمی‌و کوری است دربصر .

(لسان العرب ـ مفردات راغب)

« الله یستهزیءبهم و یمدهم فـی طغیانهم یعمهون » البقره ۱۵

خداوندآنهارا به‌استهزاءگرفته‌ودرسرکشی خودشان رهاکند تاسرگشته وحیران به سربرند.

تفسیر: این‌هم خاصیت نفسانی مردم خود پسند ومغرور واشراف‌منشان است که دیگر مردم بخصوص مردم‌با ایمان حق‌جورا مسخره می‌نمایند و وسیلهٔ تفریح ومجلس آرایی خود قرار میدهند در ملاقات با مؤمنین قیافهٔ ایمـان نشان میدهند با آنکه درپشت قیافهٔایمانشان نفس شیطانی نهفته است وپیوسته مجذوب همان‌خوی نفسانی خوداند خلوا الی شیاطینهم ـ کلمات خلوا ، والـی ، و اضافه شیاطین‌باطن شیطانی‌وجذب‌آنها رابآن‌سوی میرساندواستهزاءومسخره نمودن حق ازآثارهمین نفس شیطانی‌است‌که منظورش همان سبك نمودن و بی‌ارج نشان دادن انسان ارجمند درنظرخدا است فرق استهزاء وخدعه‌که هردو را قرآن از صفات منافقین شمرده این است‌که مقصود استهزاء کننده تنهاسبك نمودن‌است ولی فریبنده میخواهد بفریبد تابمقصوددیگری‌برسداینگونه مردم شیطـان صفت دلقك مآب چون‌قوای فکریشان بمسخرگی وعیب جویی دیگران‌صرف میشود درنتیجه خود ازتفکر درست‌وایمان‌ثابت‌وتصمیم درکار بازمیمانند وارزش خود را ازدست‌میدهند پیوسته‌درتحیر وسرگردانی بسرمیبرند ودچار حرکتهای نامنظم ونوسانهای فکری اندازین همان‌استهزاء خداو عوامل خدایی است‌بآنهاگویاجمله‌ویمدهم...»شرح«الله یستهزیء بهم »میباشد دراین‌آیه استهزاء و امـداد بخداوند

نسبت‌داده‌شده نه بخودآنان وسوء اختیارشان بنابر این طغیان کـه سرکشی بحق وتجاوز ازحداست سبب استهزاء وامداد میباشد ونتیجه اینها « عمه» است که تحیروسرگشتگی دربی راهه و راهپیمایی بی‌رهنما است ونتیجه‌وعاقبت همهٔ اینها زیان‌نهایی و ورشکستگی معنوی‌آنان است که آیهٔ بـعد اعلام نموده (پرتوی ازقرآن) .

(عمی)

(س) عمی ، یعمی ، عمی . به فتح عین و میم درمصدر یعنی : کورشدن ونابیناگشتن ،کوری پوشیده شدن ، کوردل شدن .

و اصل(عمی) آفت چشم باشد چنانکه به آن چیزی نبینند . ودرچشم حقیقت بود بلاخلاف ودر دل مجازباشد وبه‌ظاهر استعمال حکم حقیقت برای‌آن‌کنند تادلیلی باشدکه مجازاست .وکوری درقلب چون‌کوریست درچشم ، وآن آفتی است‌که مانع ازفهم است . وتعمیه درکلام ، ابهـام وترک بیان بود معمی‌کلامی باشد نامبین . وفرق «عمی» با «أعمی»به طوری‌که‌گفته انداین‌است‌که «عمی» تنهاکسی را میگویندکه بصیرت نداشته بـاشد و « أعمی » به‌کسی اطلاق میشودکه بصر (چشم) نداشته بـاشد . (لسان العرب ـ مفردات راغب مجمع‌البیان‌ـروح‌الجنان‌وروح الجنان ـالمیزان)

« و أما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی‌الهدی‌فاخذتهم صاعقة العذاب الهون بماکانوا یکسبون »فصلت ۱۷

اماقوم ثمودراهدایت‌کردیم لیکن‌کور دلی رابه هدایت ترجیح دادند . پس به سزای اعمالی کـه میکردند ، آنهـا را صاعقه عـذاب خواری بگرفت .

تفسیر: خدای‌تعالی‌آنهارا به توسط صالح پیغمبرعلیه‌السلام به معارف حقه هدایت‌کرد ولـی آنها ازفرط جهالت‌کوری وضلالت را به بینائی‌و هدایت اختیارکردند .

« عبس و تولی أن جاءه‌الاعمی »

عبس ۱و۲ .

چهره در هم کشید وروی گرداند . برای آنکه آن نابینابه او روی آورد .

(عمی)

« عمی » بـه ضم عین و سکون میم افعل وصفی‌است مفردآن اعمی ومؤنث آن عمیاء .گفته میشود: المراة عمیاء مانند احمر، حمراء . یعنی کوردلان .

« وما انت بهادی‌العمی‌عن ضلالتهم الروم۵۳ ونیزتوکوردلان‌رااز (بیراههٔ گمراهی و) ضلالتشان (به راه هدایت) رهنما نیستی .

بیان : کافران ، چنان درجهل وگمراهی گرفتارند ،که از گوش هوش بی‌نصیبند . دیـدهٔ بصیرت فروبسته‌اند .وبه غایتی ،درغرقاب نادانی غرق مانده‌اند ، که‌گویا مرده‌اند . ازاین روی ارشاد تو، برای‌اینان سودی ندارد وحاصلی به بار نیارد .هدایت تو ، تنها آمادگـان بیدار دل را سودمند است . سعدی‌گفته

محل قابل و آنگـه نصیحت قائل

چوگوش‌هوش نباشد چه سودحسن‌مقال؟

به‌چشم‌وگوش‌ودهان آدمی‌نباشدشخص

که‌هست صورت دیوار را همین تمثال

نصیحت همه عالم چوباد درقفس است

به گوش مردم نادان چوآب در غربال

(عمیانا)

« عمیان » به ضم میم جمع اعمی‌است‌که معنی‌آن گذشت

« والذین اذا ذکروابآیات ربهم‌لم یخروا علیها صما وعمیانا » الفرقان ۷۳

و آنان هستند که هرگاه متذکر آیـات پروردگار خود شوند ،کروکورانه در آن آیات ننگرند (بلکه بادل آگاه وچشم بینا مشاهدهٔ آن کنند .گاه « عمی» به معنی مجهول‌شدن امری وپوشیده شدن‌آن‌میباشد چنانکه‌گفته میشود :عمی علیه‌الامر : کاربراو پوشیده شد .

« فعمیت علیهم الانباء یومئذ فهم لایتسائلون » القصص ۶۶

پس آن روز راه هرگونه عذروسخن بر آنها پوشیده ومسدود شده ازیکدیگر پرسش نمیکنند .

یعنی راههای جواب بر آنها پوشیده شد وازشدت هوا وهراس مطالب ازنظرشان محوشود به طوریکه برپرسش ازیکدیگر برای پیدا کردن راه جوابی قدرت پیدا نمیکنند .

(تعمیه)

« **تعمیة** » : پوشانیدن ، سخن پوشیده گفتن ، کورساختن .

« قال یاقوم أرایتم ان کنت علی بینة من ربی و اتانی رحمة من عنده فعمیت علیکم أنلزمکموها وانتم لها کارهون » هود ۲۸ .

راجع به نوح پیغمبر علیه السلام و قوم اوست

یعنی به من بگوئید من که بشری مثل شمایم اگر دارای معجزه‌ای باشم که رسالتم را تصدیق کند وهرچه مقام رسالت لازم دارد ، داشته باشم ومعذلك عناد وتکبرورزی شما ، همهٔ اینهارا از نظرتان ناپدید سازد .

آیا بازهم لازم است شمارا بر آن مجبور کنم ؟

یعنی هرچه یك رسول در رسالت خود لازم دارد ، من دارم وشمارا نیز بر آن واقف ساخته‌ام. ولی شما ازسرطاغیگیری وتکبر ، بدان ایمان نمیاورید ومن حق ندارم شمارا بدان مجبور کنم چون در دین خدا اجبار نیست .

(عمین)

« **عمین** » جمع عمی بروزن خشن است یعنی کور دلان .

« واغرقنا الذین کذبوا بآیاتنا انهم کانوا قوماعمین » اعراف ۶۴

وکسانی راکه تکذیب آیات ما کرده بودند غرق کردیم . چه ، آنها گروهی کور دل بودند

ماده این لغت درسوره‌های دیگر به همین معانی است که گفته شد .

(اعماء)

« **اعمی الرجل** » : اورا کورگردانید اورا نابینا یافت .

« اولئك الذین لعنهم الله فاصمهم واعمی ابصارهم » محمد ۲۳

همان کسانند که خدا لعنتشان کرده . پس کرشان ساخته و دیدگانشان را کور گردانیده است .

یعنی آنهارا به جهت فرط عناد وانکار به حال خود واگذاشته ونظرالطاف ازآنها بازگرفته وبه سبب آن از استماع کلام حق اعراض نمودند ودیدن طریق اهتداء را ازنظراعتبارانداخته پس نه سخن حق را اصغاء مینمایند ونه راه حق رامنظور نظرمیدارند .

(عنب)

« **عنب** » هم به انگور اطلاق میشود و هم به درخت انگور .

و به واحدهٔ آن « **عنبة** » گفته میشود و جمع آن اعناب است .

« وجعلنا فیها جنات من نخیل و اعناب ... » یس ۳۴ .

ودر زمین ، باغها ازنخل خرما وانگور قرار دادیم .

(عنت)

(س) عنت یعنت عنتا : به فتح عین و نون درمصدر :

در کار مشکل و سخت افتادن ، در کاری افتادن که از آن نتوان بیرون آمدن ، بزه مند شدن .

« **عنت الشیء** » : آن چیز فاسد شد .

« **عنت العظم** » : استخوان پیوندخورده شکسته گردید(مفردات راغب ـ مجمع البیان ـ لسان التنزیل ـ روان جاوید) .

« ..... ودوا ما عنتم ... » آل عمران ۱۱۸ .

هرچیزی‌که سبب رنج ومشقت شمامیشود ، کفارآن را دوست دارند « ما » دراینجا مصدریه است وبه‌صورت : «ودواعنتکم » درمیاید یعنی‌رنج افتادن وشدت ضررشمارا دوست دارند .

بعضی ازمسلمانان به واسطهٔ قرابت یـاعهد مودتی‌که باکفار داشتند با آنها مراوده میکردند وآنها مکار ومحیل بودند . ومسلمانان ساده وبی نفاق .دراین مخالطه‌بعض اسرار را کشف‌میکردند لذاخدای تعالی به پیغمبراکرم صلی‌الله علیه وآله وحی فرمودکه به‌مسلمانان ابلاغ نمایدکه ازکفار بپرهیزند وآنهارا محرم اسرارخود قرار ندهند. چون فرمود :اینهادرفساد دین ودنیای شماکوتاهی نمیکنند .

گاه « العنت » به‌معنی هلاکت وبدبختی وفحشاء میباشد .

« .. ذلك‌لمن خشی‌العنت» النساء۲۵

یعنی‌نکاح کردن‌کنیز کان مملوکه مخصوص اشخاصی‌است‌که استطاعت مالی برای زنان آزاد ندارند واگر ترك نکاح‌کنند خوف آن را دارند که مبتلی‌به زناشوند ودر بدبختی وفحشاء وهلاکت سقوط نمایند .

(عنید)

(س ك) عند عن الطریق : ازراه برگردید ومیل‌کرد .

« عند الرجل » : آن مرد ازحق بـاز گردید ، حق را ردکرد وبه باطل‌گروید ، دیده ودانسته ازحق بازگردید .

عنید : سرکش ، ستیزه کننده،ستیهنده ، کسی‌که دیده‌ودانسته باحق وحقیقت مخالفت‌نماید دشمنی کننده .

(مفردات راغب ـ منتهی‌الارب)

« القیافی جهنم کل کفار عنید » ق ۲۴ .

هرکافر سرکش وستیزه جو ومعاندرا بـه دوزخ درافکنید . درسایرسوره‌ها «عنید » به‌همین معانی است .

(عنق)

« عنق » یعنی گردن جمع‌آن اعناق .

« ..وجعلنا الاغلال فی‌اعناق‌الذین کفروا » سباء ۳۳

وبه گردنهای کسانی‌کـه کافر بوده‌انـد غلها نهیم .

(العنکبوت)

« عنکبوت » :کارتنه ،غنده تننده ،حشرهٔ کوچکی است که دارای چهارجفت پاهای بلند و بندبند میباشد . در زیرشکمش غده‌هائی است که ازآنها مادهٔ لزجی ترشح میکند که به صورت‌تار در میاید وبه وسیلهٔ آن تارها شکار خود راکـه غالباً مگس است به دام میاندازد . این حشره از همین تارهاکه تند برای خود لانه درست میکند (فرهنگ‌معین ـ لسان التنزیل ـ واژه نامهٔ نوین روان جاوید) .

« مثل الذیـن اتخذوامن دون الله أولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتاوان اوهن البیوت لبیت العنکبوت لوکانوا یعلمون » العنکبوت ۴۱

حکایت‌کسانی‌که غیرخدا دوستان‌گرفته‌اند مانند عنکبوت است‌که خانه‌ای بساخت .اما اگر میدانستند ،سست ترین خانه‌ها خانهٔ‌عنکبوت‌است.

تفسیر : خداوند متعال برای مصور وممثل نمودن حال‌بت پرستان‌وکسانیکه اعتماد بکمك‌غیر خدا نمودند تشبیه وتمثیلی فرموده به‌این تقریب که حال‌وحکایت آنهامانندحال‌و حکایت عنکبوت است‌که بمرور زمان برای خودخانه‌ای تهیه‌نموده وبآن دلخوش میشود غافل‌از آنکه این‌خانه برای اوهیچ فائده‌ای ندارد ومانند سایرخانه ها نگهدار ازسرما وگرماوخطرات نیست وبقدری سست‌بنیان وبی‌اساس است که باندك اشاره یا بـادی از بین میرود وتحقیقاً سست ترین خانه هـا همان‌است و کسانیکه دل به بت وغیرخدا بسته وبامید شفاعت وکمك آنها نشسته‌اند همین حال‌را دارند .که از آنها بهره‌ای نبرندوباندك تامل وتفکروتجربه‌ای

رشتهٔ امیدآنهاقطع وگسسته خواهد شد ولی‌چون نادانند مطلع ازحال خودشان نیستند .

❁(عنا)❁

(نَ) عنا، یعنو، عناء وعنوا به ضم عین‌ونون وتشدید واو فراء گفته : مسلمانی‌که پیشانی ودو دست ودو زانـوی خود را هنگام رکوع و سجود بـرزمین مینهد معنی خضوع وفروتنی را دارد . واین درعربیت ایـن معنی را داردکه بـه مردی بگوید : « **عنوت لک** » : یعنی در مقابل تو فروتنی کردم .

ابن سیده‌گفته: به هرکس که درمقابل‌حق یاغیراوخاضع وفروتن‌باشدگفته میشود : «**عان**» واسم ازآن « **عنوة** » به فتح عین وسکون نون میباشد .

اخفش‌گفته :درقول خدای‌تعالی «**وعنت الوجوه** » استأسرت یعنی: اسیروبندی گردید خاضع وفروتن شد .

(لسان‌العرب ـ مفـردات راغب ـ لسان التنزیل ـ منهج الصادقین)

« وعنت الوجوه للحی القیوم وقد خاب من‌حمل ظلما » طه ۱۱۱

وورویها مرخدای زنده پاینده راخوار شود وبه تحقیق کسی‌که بادجور وستم رابرداشت بـی بهره ونومید گردد .

تفسیر : صاحبان‌وجوه واعتبار در آن روز دربرابرخداوند زنده پاینده ، مانند اسیرگرفتار در دست پادشاه قهار، خوار و ذلیل باشند و وجه اسناد « عنا » به وجوه آنست‌که اثرذلت و خشیت درآن ظاهر میشود . زیراکه آن محل معظم‌حواس است . ودیگرآنکه تا اشاره باشد به آنکه هرگاه وجوه با آنکه اشرف اعضاست . متصف به «عنا» و ذلت باشد ، بواقی اعضاء به طریق اولی ذلیل‌و خاشع خواهند بود .

❁(عوج)❁

(س) عوج ، عوجاً وعوجا به فتح و کسر عین درمصدر : خمیدگی وکجی درچیزی است‌که راست ومعتدل باشد . خواه محسوس وبه چشم‌بیاید مثل‌خمیدگی درچوب مستقیم وراست ، یابـه عقل وبصیرت ادراك آن شود مثل‌خروج از استقامت‌در امرزندگی یادین . ابن الاثیرگفته : « عوج »که هم به صورت اسمی وهم به صورت مصدری به‌کار میرود . هرگاه بدفتح عین‌گفته شودمختص‌به‌شیء مرئی است چون‌اجسام . وباکسر در هردو مورد بیشتربه کارمیرود .

(لسان العرب ـ مفردات راغب)

« الحمدلله الـذی انـزل علی‌عبده الکتاب ولم یجعل‌له عوجا » الکهف ۱

سپاس مخصوص خداوندی است که بربندهٔ خود قرآنی فرو فرستادکه تمام آیـات واحکام آن مستقیم‌وراست ومعتدل است ودر هیچیك ازآنها کجی وخروج ازاستقامت واعتدال وجود ندارد .

درسایر سوره‌ها به همان معانی است کـه ذکر شد .

❁(عود)❁

(ن) عاد ، یعود، عوداً وعودة ومعاداً :باز گشتن ، بازگردانیدن ،ردکردن .

« **عود** » برگشتن‌است به چیزی‌که ازآن دست برداشته باشد « **... ولوردوا لعادوا لما نهوا عنه وانهم لکاذبون** » الانعام ۲۸ .

خداوند دراین آیه احزاب فرموده‌است از تمنی آنهابه این بیان : اگرکفار وگناهکاران را چنانکه‌طلب میکنند به دنیابرگردانیم بازبرای ایشان فایده ندارد . زیرابه دنیا که برگشتند ، تمام سوانح‌عالم برزخ و قیامت ازیاد ایشان میرود وهمان اعمال زشتی راکه سابقا داشتند باز از سر میگیرند . ودراظهارشان دروغ میگویند .

اعاد، یعید ، اعادة : بازگردانیدن ،تکرار عملی است‌که کرده .

اعاده الی مکانه : آن را بجای خود باز گردانید

« **...انه یبدء الخلق ثم یعیده...** »

یونس ۴ ،

خدای تعالی آفرینش را آغاز میکند .آن گاه به سوی خود برمیگرداند . « ...انه یبدء الخلق ثم یعیده» : سنت جاری خدا اینست که نسبت به چیزیکه میآفریند وافاضهٔ وجود می کندوسایلی راکه موجب تکمیل خلقت آنست در اختیارش میگذارد .

پس هستی وزندگی و بهره وری هرشیئی ، مادام که وجود دارد وتاوقت منتهی به سرانجامی معین نشود ازناحیهٔ خداست و وقتی هم بـه‌پایان تعیین شده ومقدر خود برسدازبین‌نمیرود ورحمت الهی که باعث وجود وبقاء وسایر ملحقات آن از قبیل زندگی ، توانایی ودانایی و امثال آن بوده بـاطل نمیشود و بلکه بپایان رسیدن یك موجود معنایش اینست که خدا رحمتی را که گسترده بود .اکنون بسوی خود جذب میکند ، زیـرا چیزی‌که خدا ازطرف خود افاضه‌کرده وجه‌اوست و «وجه خدا» ازبین رفتنی نیست وبنابراین‌تمام شدن وبپایان رسیدن وجود اشیاء آنگونه که مـا خیال میکنیم فناء وبطلان‌آنهانیست، بلکه رجوع وبازگشت‌بسوی خداست . چه‌آنکه ازنزد اوفرود آمده بودند و « هرچه نزد خداست باقی‌است »و بنابراین‌کاری جز بسط وقبض ایجاد نشده :خدابا بسط رحمت خودآغـاز بخلقت اشیاء میکند وبـا قبض رحمت ، موجودات رابسوی خود بازگشت میدهد . این‌قبض وبازگشت بسوی حق همان معاد است که به ماوعده داده‌اند .

« عید » روزی‌است‌که هرسال برمیگردد اگرچه درشریعت ، مخصوص ایـام خاصی‌است . چون عید فطرواضحی وغدیر و امثال آنها . لفظ « عید » ازماده‌عود وبه معنی برگشتن وتکرارشدن است .وعید نزد هرقوم وملتی عبارتست از روزی که درآن روز به افتخار موهبتی اختصاصی نـایل آمده باشند عیدگرفتن نیزدارای آثارحسنه ایست ازآن جمله وحدت کلمه‌است و تجدید حیات ملی ومسرت دلهـای مردم واعلان دین در هربار که فرامیرسد .

«... اللهم ربناانزل علینا مائدةمن السماء تکون لناعیدالاولنا واخرنا .. »

عیسی بن‌مریم‌گفت : بارالها ،ای‌پروردگار ما، مائده‌ای ازآسمان برمانازل فرماکه روزنزول آن برای اولین وآخرین ماعیدی باشد .

« عائدة » نیکی وعطا، بخشش ومهربانی سود ، بازگردنده.

« عائدون » بازگردندگان .

«اناکاشفواالعذاب‌قلیلاانکم‌عائدون» الدخان ۱۵

مااین‌عذاب رازمانی‌اندك ازآنهابرمیداریم ولی‌شما [به‌کفرخویش] بازگشت کنانید .

« معاد » بازگشت، جهان‌دیگر، برگشت هرچیز به سوی خداست ، مکه جای بازگشت ، وآخرت معاد مردم است .

« ان الذی فرض علیك القرآن لرادك الی معاد » القصص ۸۵

[ای‌رسول گرامی، ازترك مکه ، وهجرت به سمت مدینه ، آزرده مباش‌که] آنکه قرآن‌را عطای‌توقرارداده‌وامتثال ازاحکام آن را، برعهدهٔ توفرض نهاده . هموترا به‌حرم قدس‌بازگرداننده است .

تفسیر : اکثرمفسران گفته‌انـد : مراد از معاد ، مکهٔ معظمهٔ است .

چون رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله در اثر کثرت آزار مشرکان وتهدید به قتل آن حضرت ازوطن اصلی خویش‌هجرت گزید .وبه سوی‌مدینه رهسپارگردید . پس هنگام خروج ازغار ثورنظر حسرت آمیزی به سوی خانهٔ خدا افکند ودوری ازمکه‌که مولدوموطن خود وآباء واجدادگرامش بود .آن حضرت رابسیار غمگین ساخت . پس در جحفه‌این آیهٔ شریفه بـرای تسکین قلب مطهرش نازل‌گشت و حق تعالی عودت به مکه را بافتح و پیروزی به رسول خود وعده داد .

(لسان‌العرب -مفردات راغب -مجمع‌البیان

ـ المیزان ـ تعلیقات منهج الصادقین)

(عاد)

« ... الاان عادا کفروا ربهم الابعداً لعاد قوم هود » هود : ۶۰.

هان ! بدانید که‌عادیان پروردگار خویش‌را رامنکر بودند . ای هلاك برعادیان ، قوم‌هودباد.

تفسیر : عادیان قومی از عرب بودنـد از بشرهای ماقبل تاریخ که درجزیرة العرب زندگی میکردند. دربارهٔ آنان خبری‌بمانرسیده وآثارشان محوشده وتاریخ از زندگی ایشان جز داستانهائی غیرقابل اعتماد چیز دیگری ثبت‌نکرده ودرتورات موجود ذکری ازایشان نیست .

آنچه قرآن‌دربارهٔ‌ایشان ذکر می‌کنداینست که : قومی‌بودند بنام عادکه گاهی آنها را عـاد نخستین نامیده .واشاره‌بآنست که‌قوم دومی هم‌بنام عاد وجود داشته‌اندکه بعدازقوم نوح در(احقاف) واقع درجزیره العرب‌سکونت داشته‌اند .

این قوم دارای هیکلهائی بلند و ساختمان بدنی گسترده ونیرو وسطوت فراوان ونیزمتمدن، پیشرفته ومترقی بودند وشهرهای‌آباد وسرزمینهای بارور وباغستانها ونخلستانها ومزارع ومسکنهـای آبرومند داشتند .

دربارهٔ پیشرفت وتمدن عظیم آنان همین‌بس که خدا در وصف آنان می‌فرماید:

« الم تر کیف فعل ربك بعاد، ارم ذات العماد ، التی‌لم یخلق‌مثلهافی‌البلاد» الفجر ۸ .

یعنی : « آیاندیدی‌پروردگار تو به عاد و ارم که پایه‌های محکم‌داشت و در شهرها مانندآن ساخته نشده بود چه‌کرد ؟ » .

این قوم متنعم به نعمتهای الهی بودند تـا وقتیکه حالات روحی خود را تغییر دادنـد وبت پرستی دربین آنان ریشه دوانید ودرجاهای بلند به‌عبث‌نشانی وعلامت بـرپاکردند وساختمانهـای آبرومند ساختند بهاین‌آرزوکه جاودان مانند و ازطاغیان متکبراطاعت‌کردند. خدابرادرشان هود رابسوی ایشان فرستادکه آنان رابحق دعوت‌کند وارشادشان نمایدکه خدا را بپرستند وبتهارا دور افکنند و بعدالت ورحمت عمل‌کنند .

هود در موعظه و نشر نصیحت دربین آنان کوشش‌کـرد وراه را روشن و واضح ساخت وراه عذر را برایشان بست ولی‌ایشان دربرابر اوبه‌ابا وامتناع برخاستند وبا انکار باوی روبرو شدند و جزگروه بسیار اندکی بدو ایمان نیاوردند وتودهٔ مردم اصرار برسرکشی وعناد داشتند و وی رامتهم بسفاهت وجنون کردند و اصرار داشتند عذابی را که بآنان بیم و وعید می‌دهد نازل سازد ، آنگاه خدا برایشان عذاب نازل کرد و « بـاد خشکی فرستادکه برهرچه‌میوزید چون استخوان مرده‌اش میکرد بادی‌سخت‌درهفت شب وهشت‌روزکه‌روزهای نحسی بود . این بادچنان ریشه کنشان کرد که میدیدی آن قوم مانند تنه‌های نخلی که فرو افتد درباد در می غلطیدند باد مردم را آنچنان ازجا میکند که‌گوئی تنه‌های نخلند که از ریشه کنده می‌شوند » .

(عوذ)

(ن) عاذ به ، یعوذ ، عوذا (به‌فتح عین) وعیاذا (به‌کسرعین) ومعاذا : بـه‌او پناه برد و ملتجی گشت ،

«عوذ» به‌معنی‌پناهندگی‌ازشر ،پناهندگی درحریم کسی‌که مقتدر ومدافع بـاشد ، درحریم پناهنده درآمدن وملازم اوگشتن .

چون‌حقیقت عیاذ دفع‌کردن‌خواستن وطلب دفع بدی‌کردن‌است (لسان العرب ـ مجمع‌البیان مفردات راغب ـ پرتوی ازقرآن ـ روان جاوید ـ المیزان).

« ... انی‌عذت بربی وربکم من‌کل متکبرلایؤمن بیوم الحساب » المؤمن ۲۷

موسی علیه‌السلام گفت : ازشر متکبرانـی که به‌روزحساب ایمان ندارندبه پروردگار خودم وپروردگارشما پناه میبرم .

ودر سوره‌های دیگربه همین معانی است‌که

گفته شد .

« **استعاذه** » پناه‌بردن، پناه خواستن، پناه‌گرفتن .

« **فاذاقرأت القرآن فاستعذ بالله‌من الشيطان الرجيم** » النحل ۹۸

وچون قرآن بخوانی از شیطان رانده شده به خدا پناه جوی .

☼(معاذ)☼

« **... قال معاذ الله انـه ربی احسن مثوای ...** » یوسف ۲۳ .

گفت : به‌خدا پناه میبرم . همانا اوست پروردگار من .

منزلت وجایگاه مرا نکو داشته‌است .

تفسیر بیچاره زلیخا که گرفتاراین ورطهٔ هولناك شده بود . یکباره عنان صبر و شکیبائی را ازدست دادوپس ازمراوده ومعاشقه ومکالمه چندی که درحضرت یوسف علیه‌السلام مؤثر نشد . خود را آرایش تمام نمود وتمام درهارا محکم بست . وصریحاازآن‌حضرت‌تقاضای‌کام‌نمودوحضرت‌درجواب فرمود :

« **معاذالله** » پناه میبرم‌به‌خدا پناه‌بردنی ازآنچه تومرا بـدان دعوت میکنی . زیـرا او پرورگار من‌است متولی امور من‌است . او چنین منزل ومـأوی روزیم کـرده . ومرا خوشبخت و رستگار ساخته واگرمن هم از این ظلمها مرتکب شده‌بودم ازتحت ولایت‌اوبیرون شده واز رستگاری دورمیشدم.

☼(عورة)☼

« **عورة** » رخنه دردیوارکه درآن ترس وبیم باشد ، بی‌نگهبان ، رخنه در سرحد شهرها و درصف لشکر ، خلل ،گفته میشود : مکان معور ودار معورة :یعنی‌مکان‌وخانهٔ‌بدون‌نگهبان(مفردات راغب‌ـ‌لسان‌العرب‌ـ‌مجمع‌البیان ـ منتهی‌الارب).

« **ویستأذن فریق‌منهم‌النبی‌یقولون ان بیوتناعورة‌وماهی‌بعورة‌ان یریدون الافرارا** » الاحزاب ۱۴

درجنگ احزاب بعضی میامدند وازپیغمبر اذن میگرفتند که به خانهای خود برگردند . به بهانهٔ اینکه خانه‌های مامتخلخل وشکافدار است. میترسم درغیاب ما، دشمن بیاید و از آن شکاف وارد شده‌آنجارا تصرف‌کند .آیه نازل شدکه‌این بهانه دروغ است میخواهند ازجنگ فرارکنند .و الاخانه‌های آنها شکاف ندارد .

ونیز « عورة » به معنی انـدام شرم مردم که مابین ناف‌تازانو و پوشانیدن آن لازم است . البته در زنها پوشانیدن تمام اندام واجب است ، هرچه‌که دیدن ونمودن آن شرم آید ،کنایه‌است ازقبل و دبرانسان . واصل آن ازعار است .چون کشف‌آنها عاروسبب ننگ میشود .

« **.. ثلث عورات لکم ...** » النور ۵۸

درشبانه روز سه وقت‌هست‌که انسان درلباس خود تخفیف میدهد وجاهایی را ازبدن که مستور است مکشوف می‌سازد یکی پیش ازنماز صبح که تازه ازخواب بیدار شده دوم موقع ظهرکه برای خواب قیلوله مهیامیشود سوم بعدازنماز عشا کـه میخوابد در این آیه دستور میفرماید که هرگـاه طفلی نا بالغ‌یامملوك شما مرد باشد یاذن بخواهد دریکی ازاین سه وقت بـرشما وارد شود پیش از ورود باید اذن بگیرد چون این اوقات برای‌شما عورات‌ند یعنی دراین سه‌وقت جاهایی ازبدن خود راکشف میکنیدکه کشف‌آنها برای دیگران عارو ننگ شما است .

☼(عوق)☼

عائق،چیزی‌است کـه انسان را از اجرای مقصود خود منصرف‌کند .

عاق: آنکه‌نافرمانی پدرومادرکند وناخوش دارنـده .

عوائق الدهر : سختیها ، بلاهای زمانه

عاقه ، عوقا وعوقة : اورا بازداشت ، اورا مشغول‌کرد .

«**معوق**» کسی‌است‌که مردم را به وسوسه وتلبیس انداخته و از انجام دادن کارهـای خیر

منصرف سازد .

درقرآن فقط لغت اخیر آمده است .

« قد یعلم الله المعوقین منکم ...» الاحزاب ۱۸ .

اشخاصی که مردم را ازجهاد ونصرت پیغمبر بازمیدارند ومنصرف میکنند بر خدا معلوم است و پوشیده نیست . وآنها کسانیدکه برادران خودرا میگویند :بیائید به سوی ما وبه طیب عیش مشغول شوید وبه قتال که موجب پریشانی حال است مهیا مشوید .

(عول)

(ن) عال ، یعول ، عولا : ستم کردن و از راه حق بیرون رفتن وکفالت و رسیدگی در کار کسی کردن .

لحیانی گفته :العول : النقصان . واز این باب است : عال المیزان عولا .

فراء گفته : عال الرجل یعول : کار براو دشوار آمد ، اورا در زحمت ومشقت انداخت

ونیز عول : به معنی میل وانحراف از حد اعتدال است .

« ... ذلک ادنی الا تعولوا » النساء۳

اگر ازتزویج زنان متعدد میترسید که عدالت مابین ایشان نکنید ، یك زن اختیار کنید یاکنیز بخرید که حقوق مملوکه به قدرحره نیست .اگر این طریقه را اختیارکردید ازحد اعتدال منحرف نشده اید .

(عام)

« عام » یعنی سال ونیز « سنة » هم معنی سال است اماسنة بیشتر برای تنگی وشدت وسختی میاید .

صاحب المیزان فرموده :گویا معنی اصل آن سنة القحط (سال قحطی) بوده وبه تدریج گفته شد ، « السنة ، آن سال » سپس به کثرت استعمال تدریجا کارش به جائی رسیده که معنی قحطی ونا یابی رابه خود گرفته است .

راغب گفته : همانطور که ازتنگی وسختی به سنة تعبیر میشود عام به آنچه درآن آسانی وفراوانی است تعبیر میشود.

« ثم یاتی من بعد ذلک عام فیه یغاث الناس وفیه یعصرون » یوسف ۴۹

پس بعدازآن [هفت سال قحطی وعدم بارندگی] سالی میاید که خدا به فریاد مردم میرسد وباران برای ایشان نازل میفرماید ومردم درآن به آسایش و وسعت وفراوانی نعمت رسند و درآن از میوه ها آب گیرند .

(عون)

« عون » یار ویاور ، پشتیبان کمك کننده جمع و واحد ومونث ومذکرآن یکسان است

اعانه اعانة : اورا یاری داد وکمك نمود .

«قال ما مکنی فیه ربی خیر فاعینونی بقوة ... » الکهف ۹۵ .

گفت :آن چیزهاکه پروردگارم مراتمکن به آن داده بهتراست. مرابه نیرو کمك دهید .

تفسیر: ذوالقرنین به ایشان گفت احتیاجی به مال شما ندارم آنچه راخداوند درآن به من ازمال وملك تمکن داده است ازخرج یاخرجی که شمایکدفعه یاسالیانه بمن بدهید ، بهتراست . فقط به اشخاص زورمند و قوی احتیاج دارم .شما بامن به کارگری وحمل ونقل لوازم سد ، کمك بدنی کنید . تامن میان شما وآنها سد محکم بزرگی بنا کنم .

« تعاون » یکدیگر را یاری کردن ،به همدیگر کمك کردن .

« .. وتعاونوا علی البر والتقوی» المائدة۲ .

درکارهای خوب وپرهیزکاری به همدیگر کمك دهید .

تفسیر : این دستوراساس سنت اسلامی است وخداوند درکلام خود « بر » را بهایمان واحسان درعبادات و معاملات تفسیر فرموده . چنانکه در

« ... ولکن البر من آمن بالله والیوم الاخر والملائکة والکتاب والنبیین ... » البقره ۱۷۷ نیز فرموده است . و « تقوی »عبارت ازمراقبت امرونهی خداست. وبنابراین «بر گشت

معنی تعاون بر بر وتقوی ، به‌اجتماع بر ایمان و عمل‌صالح ، براساس‌تقوی وپرهیز کاری ازخداست ومقابل آن ، همکاری براثم یعنی عمل بد است‌که باعث عقب افتادگی درکارهای یك‌زندگی سعادتمند میگردد .

وهمچنین تعاون وهمکاری برعدوان ، یعنی تعدی به حقوق حقهٔ مردم وسلب‌امان از نفوس و اعراض واموالشان .

« **استعانت** » : یاری وکمك خواستن ، این یاری خواستن برای انجام دادن‌کارد دشوار است‌که قدرت وکوشش کوشا تنها کفایت‌نمیکند.

« **واستعینوا بالصبر والصلوة ..** » البقره ۴۵ .

درمهمات خود دوچیزرایارو مددکار خود قرار دهید . اول‌صبر وترك شتاب دوم نمازوتضرع به درگاه خدا .

مدد جستن‌درجائی است‌که انسان‌به تنهائی نتواند ازعهدهٔ مشکلات وحوادث برآید . و چون در واقع مددکاری جزخدا نیست . بنابراین مدد وکمك در برابـر مشکلات عبارت‌است ازثبات و مقاومت ، واتصال وتوجه به ذات‌مقدس پروردگار واین همان « صبرونماز » است . ودر حقیقت این دوبهترین وسیله برای این‌موضوع‌اند . زیراصبر وشکیبائی هرمشکل‌عظیمی را کوچك میسازد . و توجه به‌خدا وپناه بردن به‌او ، روح ایمان رادر انسان‌بیدارمیکند، واورا متوجه میسازد کـه تکیه گاهی داردبس‌مستحکم و وسیله‌ای داردناگسستنی.

« **عوان** » میانه ، نه پیر ونـه جوان ، میان سالخوردگی وجوانی ، عوان حرب : وسط گیرودار جنگ .

« **قال انه یقول انها بقرة لافارض ولابکرعوان بین‌ذلك فافعلوا ماتؤمرون** » البقره ۶۸ .

گفت : پروردگار من میگوید : آن گاو نه پیر کارکشته است ونه جوان بکار نیامده . سنش میان این‌دو باشد . پس‌آنچه به‌شما امرشده‌بی‌درنگ به جا آورید .

بنی‌اسرائیل‌چون‌سالیان درازمحکوم‌مصریان بودند . مانندهرقوم محکوم وزبون دیگران‌خواه نخواه اوهام ومعتقدات مصریان برآنها چیره‌شده بود یکی‌ازمقدسات مصریها گاو بودگویا احترام وتقدیس‌گاودرمصر مانندهند بیشتردرطبقهٔ کشاورزان ودام داران شایع بود . چون بنی‌اسرائیل با این طبقه‌که اکثرین مردم آن سرزمین بودند آمیزش داشتندتقدیس وپرستش گاو بتدریج درآنهاآنچنان سرایت کردکه بیشتر آنان عقیده یگانـه پرستی پدران خود را فراموش کردند وچون تقدیس‌گاو درمیان این‌طبقات بوده مانندگاو آپیس شاید پس ازخروج‌ازمصر وزندگی‌طولانی دربیابان‌ومعاشرت وبا قبائل گاوپرست نیزدرآنها مؤثربوده درهرجا وبهرطریق باشدتقدیس‌گاو وگوساله درنفوس‌آنان ریشه داشته ومحبت آن قلوبشان را فراگرفته بود چنانکه درهمین سوره‌آیه ۸۸ با آن اشاره میکند « **واشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم** »

بنابراین‌اتخاذ گوساله‌پس ازچند روز غیبت‌موسی ازجهت غفلت وپیش‌آمد ناگهانی یا اغفال نبوده بلکه منشأ آن علاقه وکشش باطنی آنهـا بچنین پرستشی‌بودبنی‌اسرائیل‌که شعوردرك‌توحید خالص رانداشتنند خواه نخواه میبابد برای خـود معبود محدودومحسوسی گزینند وچون عصبیت قومـی و تعلیم پیمبران ونکوهش ازخدایان دیگران مانع آنها از تقدیس وعبادت خدایان دیگر ملل بود ناچار بااین‌معبود بین‌المللی زیبـا وزنده وزاینده وکارنده مؤثر در زندگی روی‌آوردند .

(لسان العرب- مفردات راغب - المیزان- پرتوی ازقرآن - مجمع‌البیان) .

❁(عهد)❁

« **عهد** » حفظ‌کردن ونگاهداری ازچیزی که‌حفظ‌ونگاهداری آن راملتزم شده ونیز «عهد» عبارت‌است‌ازملتزم‌شدن‌وپیمان‌بستن برچیزی. وکلیهٔ

پیمانهائی راکه‌ازانسان سرمیزند شامل‌میگردد . مثل‌اینکه کسی‌بگوید : من‌فلان کار را خواهم کرد و فلان‌کار را ترك خواهم نمود . همچنین تمام‌عقودی‌که درمعاملات ومعاشرتها وامثال آن بسته‌میشودهمهٔ‌آنهاراشامل میگردد . وگاه کنایه ازصیغهٔ عقدوقسم‌میاید .

درقرآن کریم بیشتر در دستور های الهی استعمال میشود .

« ... و افوا بالعهدان العهد كان مسئولا» الاسراء ۳۴ .

اگرعهدی باخدا بستید یا قسمی خوردید . به‌آن وفاکنید. اگرنکردید سبب مسؤلیت شما در روزقیامت خواهد شد .

« ... قال لاینال عهدی الظالمین » البقره ۱۲۴ .

خدای تعالی گفت :به پیمان من ستمکاران نائل‌نمیشوند. ظالمان کمال دوری ازمقام عهدالوهی وامامت دارندکه هرچه کوشش‌کنند ، به‌آن دست رسی پیدا نمیکنند .

عاهده معاهدة: بایکدیگرپیمان بستند ، با هم سوگند خوردند تیمار داشتند .

«..والموفون بعهدهم اذاعاهدوا..» البقرة ۱۷۷ .

چون پیمان‌کنند به پیمان خویش‌وفادارند.

یعنی‌ازنشانه‌های صاحبان « برّ » آنست‌که به عهد وپیمان خودبپایندوچون عهدکنند به عهد خودوفادار هستند .

صاحب‌منهج‌الصادقین‌گفته : این‌عهد یا با خلقست ویا باخالق .درآیات دیگربه همین‌معانی است‌که یاد شد .

(لسان‌العرب ــ مفردات‌راغب ــ المیزان)

✿(عهن)✿

« العهن » به‌کسرعین به معنی پشم‌رنگ شده ، پشم رنگارنگ .

« و تکون‌الجبال کالعهن المنفوش» القارعة ۶ روزقیامت روزی است‌که کوهها پاره پاره ، مثل پشم رنگین زده شده درفضا پراکنده میشود .

تشبیه‌کوهها به‌پشم رنگین به مناسبت‌الوان مختلفهٔ‌کوههاست. اگرکسی‌درآن‌روزبه‌کوهها‌بنگرد.

✿(عیب)✿

العیب‌والعاب والعیبة نقصان ، کمی ، کاستی

عاب‌الشیء عیبا : عیبناك گردید ، نقص‌دار شد ، معیوب‌گردانید . لازم ومتعدی به‌کار میرود

« ... فاردت أن أعیبها » الکهف ۷۹

خواستم کشتی‌را عیبناک گردانم تا پادشاه آن را غصب نکند .

(منتهی الارب ــ مفردات راغب)

✿(عیر)✿

« عیر » عبارت است ازقافله‌ای‌که حامل قوت‌وخوراکی‌باشد .مجموع‌مردان وشتران‌حامل قوت را « عیر » نامند .

« عیر » به‌کاروان شترو درازگوش گفته میشود ولی دراصل به‌کاروان دراز گوش اختصاص داشته . وتدریجا به اسطهٔ کثرت‌استعمال به هر کاروانی « عیر » گفته‌اند . ثعالبی درفقه اللغة گفته : آنچه به وسیلهٔ آنها ازشترو اسب و دراز گوش بارحمل میشود ، آن را عیرمینامند .

(مفردات راغب ــ مجمع‌البیان ــ فقه‌اللغة)

«... ثم أذن مؤذن أیتها العیر انکم لسارقون» یوسف ۷۰

آنگاه بانگرانی‌ندا درداد ! ای‌کاروانیان شما دزدانید . در آیه های دیگرنیز به همین معنی‌است .

✿(عیسی)✿

عیسی علیه‌السلام ازجانب خدای متعال به سوی بنی‌اسرائیل مبعوث شد (آل‌عمران ۴۹) اویکی‌ازپیغمبران اولو العزم‌است‌که صاحب‌شریعت وکتاب بود .کتاب اوانجیل‌نام‌دارد .

* عیسی * اصلش « یشوع » است‌که بمنجی‌یعنی

شخص نجات‌دهنده تفسیر شده در بعض اخبار «عیسی» را بمعنی « یعیش » یعنی زندگی میکند تفسیر نموده پر واضح است که بواسطهٔ نامیده شدن فرزند زکریا (ع) به «یحیی » ومشابهت داشتن آن دو با یکدیگر تفسیر دومی کـه برای لفظ « عیسی » شده مناسب تر است .

باری اینکه درضمن بشارت ، عیسی را بـه « ابن مریم » مقید نموده خود تنبیه بر آنست که این فرزند بدون پدر آفریده خواهد شد وبااین صفت هم معروف شده ومادرش مریم نیز در آیت ونشانه بودن او شریك میباشد « وجعلناها وابنها آیة للعالمین ـ انبیاء ۹۱ » مادر عیسی علیه السلام مریم نام داشت .

آنزمان «زکریا » برای مریم حجابی بر پاکرد تا مریم درمیان آن مشغول عبادت خداوندی شود جز زکریا ، کس دیگری داخل آن حجاب نمیشد. هروقت زکریـا وارد محراب مریم میشد رزق حاضری درمحراب میدید ازاو می پرسید ای مریم این این روزی از کجاست؟ مریم می گفت: از نزد خدایی است که بدون حساب بهر که خواهد روزی بخشد « مریم » علیها سلام « صدیقه » و « معصومـه» و « طاهره » و « برگزیده » بود و « محدثه » یی است که ملائکه با اوسخن گفتند باو خبر دادند : که خدا ویرا برگزیده وپاکیزه نموده وازعبادت کاران قرار داده واورا برای جهانیان . ازآیات ونشانه‌های خودمقرر داشته است (سوره آل‌عمران ۳۵- ۴۴ سوره مریـم : ۱۶ سوره انبیا : ۹۱ ، سورهٔ تحریم: ۲۱) .

سپس خدای متعال « روح » رابسوی مریم درحالیکه درحجاب مستور بود ـ فرستاد « روح » بصورت بشر کاملی برای « مریم » مجسم شد وباو گفت « من فرستاده پروردگار توام ، برای بخشیدن پسری که پدر ندارد باذن الهی بسوی تو آمده‌ام» باوبشارت داد که بزودی از فرزندش معجزات باهره‌یی ظاهر خواهد شد وخداوند اورا به «روح القدس » تأیید میکند . هم چنین کتاب و حکمت وتورات وانجیل باو میآموزد واورا بـا آیات و نشانه‌های آشکار بسوی بنی‌اسرائیل خواهد فرستاد « روح » داستان عیسی را برای مریم گفت .

سپس دراو دمید « مریـم » درحال مـانند سایر زنانی که حامله میشوند ، بفرزند خود حامله شد (سورهٔ آل عمران : ۳۵-۴۴) .

مریم درمکانی دورخلوت گزید وچون او را درد زاییدن فرارسید زیرشاخ درخت خرمایی رفت وازشدت حزن واندوه باخود میگفت :کاش پیش ازاین مرده‌بودم وازصفحهٔ دلها نامم فراموش شده‌بود .درآنحال « روح‌القدس یافرزندش عیسی» اورا ندا داد : غمگین مباش که خدا از زیرقدمت چشمهٔ آبی جاری نمودوتوخودشاخه درخت‌راحرکت ده تا ازآن برایت رطب تازه فرو ریزد ، ازاین رطب تناول کـن وازآن چشمه بیاشام وچشم خود (بعیسی) روشن دار. اگـراز جنس بشرکسی را دیدی (با اشاره) باوبگو: من برای خدا نـذر « روزهٔ سکوت » کرده‌ام وباهیچ کس (تاروزه‌ام) سخن نگویم . مریم فرزند خود راگرفته‌بسوی قومش روان‌شد (سوره مریم : ۲۰-۲۷) ـناگفته نماندکه‌موضوع « حمل »و « بارنهادن » و «سخن گفتن » وسایر شئون وجودی او ، تماماً ازسنخ آنچه نزد دیگران یافت میشود بوده است چون قومش وی‌را بآنحال دیدند مشغول طعن وسرزنش اوشده گفتندای‌مریم عجب کارمنکر وشگفت‌آوری کردی ! ای خواهر هارون ترانه پدری صالح و نه مادری بدکاره بود (که خودت چنین کـاری مرتکب شدی) مریم پاسخ آنانرا با اشاره حوالهٔ طفل کردآنها گفتند : ماچگونه باطفل گهواره‌یی سخن گوییم طفل (به‌امرخدا بزبان‌آمد و)گفت من بندهٔ خاص خدایم که‌مرا کتاب‌آسمانی وشرف نبوت‌عطافرموده هرکجاکه باشم‌مرامبارك گردانید وتازنده‌ام بنماز وزکاة سفارش نموده همچنین به نیکویی بامادرتوصیه فرموده ومرا ستمکار وشقی نگردانیده است ، روز ولادت و مرگ وهم چنین

روزی که برانگیخته شوم سلام و درود حق برمن است (سوره مریم : ۲۷-۳۳) عیسی رشد ونمو کرد تابسن جوانی رسید او ومادرش مریم هردو روی عادت جاریه در زندگی بشر (با خوردن و آشامیدن وسایرعوارض وجودی) . تاآخرعمرشان زندگی میکردند .

سپس مبعوث برسالت شد وبنی اسرائیل را بدین توحید دعوت مینمود ، وبه‌آنان میگفت من ازطرف خدا معجزی آورده‌ام . وآن معجزه‌این است : ازگـل مجسمهٔ مرغـی ساخته درآن نفس میدمم تا بامرخدا مرغی‌گردد . وکور مادر زاد مبتلای به پیسی را بامرخدا شفادهم . مردگان را بامر خدا زنده‌کنم . وبشما ازغیب خبردهم که‌در خانهایتان چه میخورید وچه‌ذخیره میکنیـد این معجزات برای شما حجت ونشانـهٔ حقانیت من است همانا پروردگار من وشما خداست پس اورا بپرستید . هم چنین بشریعت جدید خود ــ کـه عبارت ازتصدیق شریعت موسی بود وتنها بعض از چیزهایی که بریهود درتورات حـرام شده حلال فرمود دعوت میکرد وبه بنی اسرائیل میفرمود : من برای شماحکمت آورده‌ام ، آمده‌ام تـا بعض چیزهاییکه درآنها بایکدیگر اختلاف دارید رفع اختلافتانرا نمایم . همچنین بآنـان میگفت : ای بنی اسرائیل من فرستادهٔ خدابسوی شمایم تورات راتصدیق وبرسولی که بعدازمن میآید و نـامش «احمد»است بشارت میدهم . عیسی (ع) معجزاتی راکه برای آنان ذکرنمود (از آفریدن پرنـده وزنده نمودن مردگان و بینا کردن کوران مادر زاد وشفا دادن مبتلایان به پیسی و خبردادن از غیب) همه را باذن‌الهی برایشان عملی‌کردپیوسته آنانرا بیگانگی خدا و شریعت جدید خوددعوت میکرد ،تادر اثردشمنی‌بنی‌اسرائیل وتکبرورزیدن علمای‌آنان ازایمان آوردنشان مأیوس شد پس از مایوس شدن ، ازعـدهٔ کمی‌که بـاو ایمان آورده بودند « حواریین » را انتخاب نمودکـه در راه خدا ودعوت بدین یاراوباشند . سرانجام یهودبر آنحضرت هجوم‌کرده خواستند اورا بقتل رسانند خداوند اورا ازدست یهودیان نجات داد وبآسمان بالابرد موضوع او برای یهودیان مشتبه شد بعضی گمان‌کردند اوراکشته بعض دیگرگمان کردیدکه اورا بدار آویخته‌اند (آل‌عمران ۴۵-۵۸زخرف: ۶۳-۶۵ صف : ۶-۱۴ مائـده ۱۱۰-۱۱۱نساء ۱۵۷-۱۵۸)». (المیزان) .

✿(عیش)✿

« عیش » به فتح عین‌اطلاق نمیشود مگر برزندگی وعمرصاحب خیالات حیوانی . به‌خلاف حیوة کـه برعمر وزندگی غیر حیوان هم اطلاق میشود وآن أخص استاز حیات . ودرقرآن‌مجید عیش ومعیشةغالبا براسباب و وسائل زندگی‌اطلاق شده .

عاش : یعیش ، عیشا وعیشة ومعیشاومعاشا. جوهری گفته : معاشا ومعیشا شایستگی دارد کـه مصدر باشد ویا آنکه اسم باشد .

و « معیشت » بەمعنای چیزهائی است‌که با آن زندگی میشود .

ازقبیل خوردنیها وآشامیدنیها و امثال آن جمع « معیشت » معایش است به طریق قیاس واما معائش باهمزه برغیر قیاس است .

« ... نحن‌قسمنا بینهم معیشتهم‌فی الحیوة الدنیا ... » الزخرف ۳۲ .

وسائل واسباب زندگی دنیائی رامـا میان مـردم تقسیم کرده بـه هرکس هرچه صلاح بود داده‌ایم .

✿(معایش)✿

« ... وجعلنالکم فیها معایش قلیلا ماتشکرون » اعراف ۱۰ .

ودر زمین برای‌وسائل زندگی ازهرگونه نعمت قرار داده‌ایم .

لیکن اندکی ازشماشکر نعمتهای‌خدای‌را به جا میآورید .

ودرسوره‌های دیگر به همین معانی است که گفته شد .

« **معاش** » :وسیلهٔزندگی ،زمان ومکان معیشت .

« **وجعلنا النهار معاشا** » النبأ ۱۱

و روز رابرای فراهم‌ساختن وسائل‌زندگی قرار دادیم .

بالا آمدن آفتاب ازسوئی ، و محرکهای احتیاج ازسوی دیگر ، جنبندگان رابرمیانگیزد. ومیدان‌کوشش گرم میشود . و قدرتهای بدنی و فکری‌که درنتیجهٔ خواب وآسایش شب ذخیره و آماده شده به‌کار میافتد .

« **عیشة** » چنانکه گفته شد مصدر است

« **فامامن ثقلت‌موازینه‌فهوفی عیشة راضیة** » القارعة ۷ .

راضیة : اسم فاعل وصفت عیشة است یعنی دارای رضایت . اماهر که اعمال‌وزن شده‌اش‌گران است . پس او در زندگی رضایت بخش وپسندیده است .

(مفردات‌راغب ـ پرتوی‌ازقرآن ـالمیزان

❀ (عیلة)❀

« **عیلة** » به فتح‌اول :یعنی فقروتنگدستی گفته میشود :

ض‌ـعال ، یعیل، عیلة وعیلا ومعیلا نیازمند شد ، حاجتمند وفقیر گردید .

« **...وان‌خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله ان شآء ...** » **التوبه ۲۸**

واگر ازفقر میترسید زودباشدکه خدا اگر بخواهد ازکرم خویش شمارا توانگر کند.

تفسیر : نهی از ورود مشرکان بـه مسجد الحرام است به اینکه نگذارند مشرکـان داخل مسجد شوند .ومقصود از « عامهم هذا: امسالشان» سال نهم ازهجرت یعنی سالی‌است کـه علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام سورهٔ برائت را به مکه برد . وبرای مشرکان خواند . واعلام‌کرد کـه دیگر حق ندارند بابدن‌عریان طواف‌کنند . ودیگرهیچ مشرکی حق طواف وزیارت را ندارد .

و جملـهٔ : « **وان خفتم عیلة** » چون مسلمانان با آنها روابط تجارتی داشتند واگر به مکه نمیآمدند قهراً ازمنافع‌مسلمانان کاسته میشد لذا خدای تعالی علت حکم رابیان فرمودکه آنها ظاهرا و باطنا رجس وپلید ونجسند . نبایدنزدیك به مسجدالحرام شوند . چه رسد به‌آنکـه بیایند آنجا طواف‌کنند .چون خانه خدا ومسجدالحرام باید پاك وپاکیزه از هرنوع پلیدی وکثافت باشد وشما نباید خوف فقرداشته باشید . چون اگرخدا بخواهد شمارا بی‌نیاز کند ، بدون مراودهٔ آنهـا میکند . پس باید فقط امیدوار به فضل الهی بود واز وسائل دیگرچشم‌پوشیدواحکام اوراکه‌مطابق علم وحکمت است به‌موفق اجراء گزارد .

« **عائل** » یعنی :نادار ، عیالمند،محتاج.

« **و وجدك عائلا فأغنی** » الضحی۸

ومحتاجت یافت . پس بی‌نیازت نمود .

این آیه‌منطبق‌با زمانیستکـه آنحضرت در کفالت عمویش ابوطالب بود وپس‌از آن بـوسیلهٔ خدیجه و اموال‌اوبی‌نیازگردید . ابوطالب پس از پدرش عبدالمطلب هم خود عیالمند و هم سرپرست خاندان هاشم وسرور قریش و وارث مقام پدربود همان پدری که‌خوان نعمت بیدریغ اوبرای نزدیك ودور و انسان وحیوان چنان‌گسترده بودکه طیور بیابان هم ازآن بهره مند بودند واز اینجهت اورا « مطعم الطیر » می‌خواندنـد . در چنین وضع و موقعیتی‌که ابوطالب داشت محمد (ص) در کفالت او درآمد و بـرای یاری به عموی عیالمندش بـه مسافرت وکار وکوشش برخاست تا آنکه درآغاز دورهٔ جوانی با ابوطالب سفردور و دشوار شام را درپیش‌گرفت درنتیجهٔاین‌کوشش‌هاهم‌دارای تجربه وبصیرت وتوانائی‌درکارتجارت‌گردید وهم باامانت شهرت یافت ونظرخدیجه‌آن‌زن هوشمند وتوانگر وبزرگـوار بسویش جلب شد واز اوتقاضای‌سرـ

پرستی کاروان گرانمایه‌اش را که بشام میرفت نمود .
ازاین مسافرت سودی برآمد که خدیجه‌را خشنودنمودوگشایشی درزندگی ابوطالب وزمینه‌ای برای پیشرفت دعوت آینده‌فراهم گردید . آشنائی نزدیك خدیجه باخصائل عالی آنحضرت وآنچه از روشن بینها شنیده بود وشعور شخصی خودش پیش بینی میکرد موجب پیشنهاد ازدواج گردید وپس‌ازآن‌ازجان‌ودل‌ثروتش‌رادرد اختیار آنحضرت نهاد«ووجدك عائلا فاغنی. آن‌یتیمی‌وسرپرستی، آن راه‌یابی وهدایت. آن بینوائی وبینیازی نمونه‌های بارزی ازتدبیر و تقدیر پروردگار دربارهٔ تربیت آنحضرت بود تاپیمبری شود که دردها وبینوائیها ونابسامانیها را خود دیده باشد وکار هدایت و تربیت مردم را تقدیر نماید ودرماندگانرا یاری وگمراهانرا رهبری دهد وبینوایانرا بی‌نیاز سازد
(لسان العرب - مفردات راغب -المیزان روان جاوید - پرتوی ازقرآن) .

❁(عین)❁

« **عین** » درقرآن مجید به چندین معنی استعمال شده است .

۱- به‌معنی چشم.« **...والعین بالعین** » یعنی قصاص‌کورکردن‌چشم‌کورکردن‌چشم جانی‌است .

۲- به‌معنی چشمه . « **...فانبجست منه اثنتا عشرة عیناً ...** » الاعراف ۱۶۰.
چون موسی علیه السلام به‌امر پروردگار، عصای خود را برسنگ‌زد دوازده‌چشمهٔ آب ازآن جاری‌شد .

۳- کنایه از مراقبت ومحافظت میباشد
« **واصنع الفلك بأعیننا...** »هود۳۷.
کشتی را زیرنظر و تحت مراقبت کامل و حفظ ما بساز .

« **أعین** » جمع قلت «عین» است وبرای دلالت برکثرت وشدت مراقبت جمع بسته شده و جمع به حسب موارد نگاهداری است یعنی درهمه حال ماتورا نگاهداری میکنیم .

۴- اگرمضاف الیه « قرة » شود ، مفید معنی سرور وخوشحالی است . « **قرة عین‌لی ولك ...** » القصص ۹ .
زن فرعون گفت : این‌کودك را مکشید که نور دیدهٔ من وتست .

« **فلاتعلم نفس ما اخفی لهم من قرة أعین جزاء بماکانوا یعملون** » السجدة ۱۷.
هیچکس‌نمیداند به سزای‌آن عملها وپاداش نیکوکاریها که میکرده‌اند چه مسرتها ولذتهای بسیارکه روشنی بخش (خنك‌کنندهٔ) چشمهااست، جمع«عین»اعین وعیون است .

« **ان المتقین فی جنات و عیون** » الحجر ۴۵.
همانا پرهیزکاران دربهشتها وچشمه‌هایند.

« **عین** » به‌کسرعین جمع أعین (بفتح اول وسوم) وعیناء میباشد یعنی : فراخ چشمان آنکه سیاهی چشم او بزرگ باشد .
گاو کوهی راکه چشمی خوب دارد «اعین وعیناء » گویند .وزنانی‌که چشمانی رنگین وزیبا دارند ازلحاظ تشبیه گویند : چون چشمان گاو کوهی .

« **وحورعین** » الواقعة ۲۲وسفیدرویان سیاه چشم یعنی ازجمله پاداش مقربان‌درگاه‌الهی. برای‌ایشان زنان سفید پوست دست نخورده آهو چشمانی هستندکه درلطافت وصفاء وبکارت وبهاء مانند مرواریدهای تازه از صدف بیرون آمده‌اند

« **معین** » به فتح‌اول : آب روان روشن وپاك ، آبی‌راگویندکه ظاهرباشد وبه چشم بیاید
« **.. وآویناهماالی ربوة ذات‌قرار ومعین** » المؤمنون ۵۰ .
عیسی ومادرش مریم را درشهری مأوی و منزل‌دادیم‌که هم زمین‌آن بلند ومستوی بود وهم آبهای آن روی زمین جاری وسهل التناول‌بود.

❁(عی)❁

(س) عی ،یعی - با یاء مشدد وعیی ، یعیی

به فتح عین وکسر یاء درماضی عیاوعیاء :درماندن درکار ، عاجز وبیچاره شدن ، به مراد خود راه نیافتن ، درتعب ورنج افتادن ، عجز و ناتوانـی که در اثرعمل وکارکردن عارض میشود .
عیی‌فی منطقه : سخن بروی بسته شد وبیان کردن نتوانست

«افعیینا بالخلق‌الاول...» ق۱۵ .
مگر به‌سبب‌آفرینش موجودات‌نخستین‌عاجز وناتوان شده‌ایم که ازتجدید خلقت عاجز باشیم .

معاد جسمانی

خدای تعالی‌دراین‌آیه ونیزدر سورهٔ‌احقاف آیهٔ ۳۳ فرموده : مگربه آفرینش اول درمانده وعاجز شدیم وبه‌وجوه‌آن راه نیافتیم تابه‌آفرینش ثانی‌که بعث‌است فرومانیم .
همزه برای‌انکاراست. یعنی چون‌مشرکان مکه معترفند براینکه مبدع خلق‌اول بی‌ماده ومدة مائیم نه غیرما . پس چرا برقدرت مابراعادهٔ‌خلق به جمیع مواد ورد جیات اعتراف نمینمایند. چه، قدرت مابرخلق اول دلالتی صریح دارد برآنکه خلق ثانی برما آسان‌ترخواهد بود . پس‌برایشان لازم است‌به خلق ثانی‌اعتراف نمایندوبه آن‌تصدیق کنند .اما ایشان به‌سبب وساوس‌شیطانی وتسویلات نفسانـی درشك وشبهه واشتباه بزرگـی هستند .
خدای تعالی‌که آسمانها وزمین‌وموجودات آنهـا رابدون‌سابقه خلق فرموده . برایجاد بعضی ازآن موجودات بعداز تفرق اجزاء آنهاکه به مراتب آسان تراز خلق بدوی است قادر تر است. اگر میخواهی بدانی که بعث و نشور چگونه باشد و بیرون آمدن‌خلق‌ازمیان خاك ، به چه‌شکل‌صورت پذیرد. همچنین‌باشدکه گیاه اززمین بیرون‌آید . چه هرکه دراحیای‌دانه نیك تأمل نماید وبه وقت نظرکندکه‌مانند مرده ایست‌که درخاك مدفونست . عالم خواهد شد وتصدیق خواهد کرد . خدائی که براخراج آن قادرباشد . قادرخواهد بود که آن اجساد خاك شده را زنده نموده ازقبر بیرون بیاورد وصفحهٔ محشررا ازآنها پرسازد .
(مفردات‌راغب ـمعجم الفاظ القرآن‌الکریم منهج‌الصادقین ـ روان جاوید) .

حرف الغین

(غابر)

« غابر »مانده وگذشته‌دردومعنی متناقض استعمال‌شده است‌اما درقرآن همیشه به معنی‌مانده آمده است .
درباره‌زن‌لوط‌پیغمبرعلیها السلام‌که‌نجات‌نیافت ودرمیان فـاسقان هلاك شد . گفته میشود : (ن) غبر یغبرغبوراً :درنگ کردوباقی‌ماندرفت‌ودرگذشت (از اضداد) .

« ... الاامرأته کانت من‌الغابرین» الاعراف۸۳.
همگی‌کسان لوط پیغمبررا نجات خواهیم داد . به جز زن اوکه از باقی ماندگان است یعنی بعداز بیرون شدن لوط و نجات یافتن . همسرش باقوم‌باقی‌ماند ودستخوش‌هلاك‌گردید .درسوره‌های دیگربه همین معنی است .

« غبرة » به فتحتین : نوعی گرد وخاك پراکنده‌ای که ازبالا برسروروی نشیند .

« و وجوه یومئذ علیهـا غبرة » عبس ۴۰.
برخی از رویها در روزقیامت از شدت غم واندوه تیره رنگ شده گویا بر آنها غبار نشسته است .
این چهره‌هائیست که غبار زبونی ونگرانی وتـاریکی گناه وکفر آنهادا فراگرفته . ایـن چهره‌ها به مانند شاخه وبرگ درختی که ریشه و مغزآن را آفت زده وقدرت حیاتی‌آن ازمیان‌رفته وشکوفه وبهره‌ای به بارنمیاورد . وخود درانتظار سوختن وهیمهٔ جهنم است ، درقرآن تنهادر ایـن سوره آمده است .
(مفردات‌راغب ـمعجم‌الفاظ القرآن‌الکریم پرتوی ازقرآن ـ مجمع‌البیان) .

(غبن)

غبن دراصل به معنی گول خوردن یا گول زدن است بدین طریق که درمعامله رفیق خود را به طور اخفاء فریب دهد و حق اورا کم دهد. هرگاه درمال باشد گفته میشود:

(ن) غبنه غبنا بفتحتین غبنا بالتسکین. وهرگاه در رأی باشد گفته میشود:

(س) **غبنت رأيك غبنا بالتحريك** یعنی آن ذاضایع ساختی.

« **يوم التغابن** » روزقیامت که باین نام خوانده شده. باعتبار این است که بر اشخاص بدکار معلوم میشود مبایعه که خدا آن را درقرآن به بندگان پیشنهاد نموده وفرموده: «ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم وأموالهم بان لهم الجنة ...» التوبة ۱۱۱ چگونه باعث خسارت آنان شده.

« **يوم يجمعكم ليوم الجمع ذلك يوم التغابن...** » التغابن ۹.

یادآرید روزی را که خداهمهٔ شمارا به عرصهٔ محشرجمع میگرداند وآن روزما، روز زیان بردن وپشیمانی (بدکاران) است. این کلمه تنها دراین سوره آمده است.

غ ـ ث ـ ء

(غثاء)

« **غثاء** » به ضم غین چیز بیقدر و قابلیت راگویند. چون خاشاکی که سیل میآورد ویاکفی که دراثر جوش بالای دیگ دیده میشود. زجاج گفته: « غثاء » تباه وپوسیده ازبرگ درخت که به کفك سیل آلوده وخراب شده.

گفته میشود: (ن ض) غثا الوادى غثوا وغثاء: به فتح غین درمصدر یعنی: سیل کف وزباله آورد وچراگاه را درشورانید. ابن سیده گفته: این کلمه هم یائی است وهم واوی. و ابن جنی گفته: همزهٔ غثاء منقلب ازیاء است.

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم).

« **فاخذتهم الصيحة بالحق فجعلناهم غثاء** » المؤمنون ۴۱.

عذاب الهی ازروی استحقاق ایشان را فرا گرفت وهمه را بیجان نمود واز قدر وقیمت انداخت همچون خس وخاری که سیل میاورد. درسورهٔ اعلی نیز به همین معنی است.

(غدر)

ابن سیده گفته: « **الغدر** » دراصل به معنی وفانکردن به عهدوترك آن است. رجل غادر وغدار انتهی». ونیزبه معنی مکانی است که سنگ وسنگریزه درآن بسیارباشد.

مغادرة رها کردن، ترك کردن ووا گذاشتن.

« **..مالهذا الكتاب لايغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها** » الکهف ۴۹.

ودر روزقیامت، کتاب اعمال نیك وبدخلق راپیش نهند واهل عصیان را از آنچه درنامهٔ عمل آنهاست ترسان وهراسان بینی. درحالی که باخود گویند: ای وای برما این چگونه کتابی است که اعمال کوچك وبزرگ مارا سرموئی فرونگذاشته جزآنکه همه راشمرده وضبط کرده است.

(غدق)

« **غدق** » به فتحتین این ماده بر معنی فراوانی وکثرت وخوشگواری دلالت میکند گفته میشود:

(س) « **غدق المطر غدقا** » باران بسیار قطره گردید.

« **وغدق العين** »: چشمه بسیار پر آب شد.

(مفردات راغب ـ منتهی الارب ـ معجم الفاظ القرآن).

« **و ان لو استقاموا على الطريقة لاسقيناهم ماءغدقا** » الجن ۱۶.

اگر برطریقهٔ حقه مستقیم باشند ازچشمهٔ آب خوشگواری ایشان راسقایت کنیم که آب فراوان داشته باشد. ومادهٔ آن قطع نشود.

غ دو ـ ی

(غد)

« غد » فردا . وگاه برمطلق آینده گفته میشود صاحب لسان العرب گفته : « غد » دراصل « غدو »بوده. لام آن حذف شده‌است وبه‌طور تـام جز درشعراستعمال نمیشود. درمعجم الفاظ‌القرآن الکریم مذکور است که : این‌ماده بـر زمان دور میزند وآنچه روی میدهد ویادرآن انجام‌میگیرد چنانکه گفته میشود : (ن) غدا علیه غدوا بالفتح‌و غدوا به ضمتین وغدوة بالضم : بامداد بروی وارد شد و یا در ایـن موقع رفت (س) غدی : چاشت خورد .

(غدا)

« سیعلمون غداًمن الکذاب الاشر» القمر ۲۶ .

فردای قیامت خواهند دانست‌که دروغگوی ستیزه جوی چه‌کسی است .

« غدو » به ضمتین‌وتشدید واو : بامداد یابین الطلوعین .

«النار یعرضون علیهاغدواً وعشیا...» غافر۴۶.

آتش راصبح و شام بر آنها (فرعونیان) عرضه میدارند .

« غدوة » صبح ، وقت میان‌فجر وطلوع شمس .

و لا تطرد الـذین یـدعون ربهم بالغدوة والعشی » الانعام ۵۲ .

(ای پیامبر) آن‌کسان راکه بامدادان و شامگاهان پروردگـار خویش‌را همیخوانند، روی دل به سوی او دارند و رضـای اورا میطلبند ، از خویش مران .

« غداء » به فتح‌اول طعامی است‌کـه در اول روزصرف میکنند جمع‌آن أغدیـة است . در قرآن به صورت مفرد آمده‌است .

«.... قال لفتیه آتنا غدائنا .... » کهف ۶۱ .

موسی علیه‌السلام به جوانمرد خودکه تابع اوبود گفت : غذای چاشت مارا بیاور .

« غدوت » صبحگاهان بیرون شدی.

« .واذغدوت مـن اهلك تبوىء المؤمنین ... » آل عمران ۱۲۱ و چـون صبحگاهان ازنزد اهل‌خودبیرون شدی تا مؤمنان را درسنگرگاههای جنگ جای دهی .

✿(غرب)✿

(ن) غرب ، یغرب ، غروبا : فرو رفتن و پنهان شدن خورشیدوغیرآن، دورشد وبه‌یکسوی رفت ، درنگی وکندی کرد .

مغرب : هنگام غروب یاجای غروب کردن تثنیهٔ آن: مغربین وجمع‌آن : مغارب‌است وغرب : دورشدن ، به یکسوی رفتن ، دورترین نقطه‌که خورشید پنهان میشود . و غربی : نسبت است به سوی غرب .

« حتی‌اذا بلغ‌مغرب‌الشمس‌وجدها تغرب فی‌عین حمئة ... » الکهف۸۶.

هنگامی‌که ذوالقرنین درسیرخود به‌غروب گاه آفتاب رسید خورشید را چنین مییافت که‌در چشمهٔ آب تیره‌ای فرومیرود .

« غروب » « و سبح بحمد ربـك قبل طلوع الشمس و قبل غروبها ... » طه ۱۳۰ .

وپیش ازطلوع خورشید وپیش‌از غروب‌آن به ستایش پروردگارت تسبیح گوی .

« مغارب » « ...کانوا یستضعفون مشارق‌الارض‌ومغاربها .. »الاعراف۱۳۷.

مابنی‌اسرائیل راکه مردمی‌ضعیف به شمار میرفتند قدرت داده وخاورها وباخترهای آن سرزمین را (شام وفلسطین) که برکت درآن نهاده بودیم به ایشان واگذار کردیم .

جمع‌آمدن مغارب به‌اعتبار محلهای غروب کردن آفتاب به واسطهٔ اختلاف فصول‌است . ودر

سوره‌های دیگر به همان معانی‌است که گفته شد .

« غراب » کلاغ **« فبعث الله غراباً یبحث فی‌الارض »** (مائده ۳۵) چون‌قابیل فرزند آدم برادرش راکشت خداوند تعالی کلاغی فرستاد که زمین را میکند گوئی چیزی میجست چنانکه‌عادت‌کلاغ است قابیل متنبه شدمیتوان‌زمین راکند وچیزی درآن پنهان‌کرد (ج ۴ص ۱۸۰).

« غربیب » سخت سیاه

« غرابیب » جمع غربیب بـه کسر غین است یعنی سخت سیاه چیزی که درسیاهی شبیه به کلاغ سیاه باشد .

وقتی‌گفته شود : غرابیب سود سود بدل از برای غرابیب قرار داده میشود .

« ..وحمرمختلف الوانها وغرابیب سود ... » فاطر ۲۷ .

ودرکوهها راههای سفید وقرمز (ورگهای رنگارنگ‌ازسفید وسرخ) آفرید وسیاههای سخت سیاه .

غرابیب فقط دراین سوره‌آمده است .

✿(غر)✿

(ن) غره ، یغره ، غرا : بالفتح و غروراً وغرة بالکسر :فریب دادن ، چیزی برخلاف‌آنچه هست نمودن،به‌امر باطل امیدوار ساختن ، اظهار خیرخواهی ونهان داشتن سوء قصدی است که در دل دارد ، اظهار خیرخواهی کسی‌است که دردل بنای فریب وخدعه وفریب وی را داشته بـاشد ،و اصل‌آن ازغر بـه ضم اول‌است وآن اثرظـاهر و نمایانی است‌که درچیزی به‌چشم میخورد . وغرة الفرس بەضم غین که سفیدی پیشانی‌است نیزازآن است. ونیزغر بالکسر وغریر بالفتح به معنی‌جوان بی‌تجربه‌است . مانندآن‌است که درابتدای‌زندگی است‌وبی‌تجربه. ومعنی خدیعت وفریب هم‌ازاینجا برخاسته میشود . چنان برمیآید که آن‌را «غر» بالکسر ، قرارداده است . (لسان العرب-منتهی الارب ـ مفردات راغب ـ معجم الفـاظ القرآن الکریم ـ المیزان ـ حواشی منهج الصادقین) .

« ... وغرتهم الحیوة الدنیا ... » الانعام۶۹.

وزندگی دنیا فریبشان داده است .

چون بین فریب خوردن از دنیا و بـازیچه گرفتن دین‌خدا**« اتخذوا دینهم‌لعباولهواً »** (درهمین آیه) ملازمه است .

وقتی انسان نسبت به‌کام گرفتن ازلذتهای مادی افسارگسیخته شد وهمه‌کوشش خود را صرف آن نمودقهراً ازکوشش در دین حق اعراض‌نموده آن راشوخی وبازیچه میپندارد . وآن را مـانند اسباب بازی‌به هرطرف که‌بخواهد وبه هرصورتی که هوای نفسش بگوید میچرخاند .

« غرور » بالضم **« .. و مایعدهـم الشیطان الاغروراً »** النساء ۱۲۰

و وعدهٔ شیطان جزفریب نیست .

چه ضرری واضحتراز آنکه آدمی سعادت حقیقی وکمال خلقت را باوعده‌های دروغی وآرزو های موهوم ، عوض‌کند .

در سوره‌های دیگر نیز به‌همین‌معانی‌است‌که گفته شد .

« غرور » به فتح غین بر وزن فعول ، صفت است وازبرای مبالغه یعنی بسیار فریبنده .و درچیزهائی‌که آدمی‌را فریب میدهد بسیاراست‌چون مال وجاه وریاست وجمال وکمال وغیرآن . ولی چون شیطان‌ازتمام فریب دهندگان قویتر وفریب دادن اواز همهٔ فریبهـا بیشتر است از این رولفظ **« الغرور »** به شیطان تفسیرشده است .

« .... ولا یغرنکم بالله الغرور » لقمان ۳۳ وشیطان‌فریبنده درکار خدا به فریبتان نکشد .

به‌این وجه‌که به‌امل دور ودراز شما را از راه ببرد وبه توبه ومغفرت شمارا امیدوار ساخته برمعاصی دلیر کندبه‌این مضمون‌که امروزگنه‌کنید

وفرداتوبه‌کنید . چـه هرچیزکـه بنده رامغرور کند ، تا آنکه به عصیان میل کند وتـرك اوامر الهی نماید ،آن غرور است . ونیزدرسورهٔ فاطر ۱۴ بههمین معانی‌است .

❁(غرف)❁

« **اغتراف**» به‌مشت‌آب برداشتن وباکف دست آب خوردن .

« **غرفة** » بالضم : يك مشت‌آب . وبـه فتح غین : یکبارآب برداشتن به دست .

و غرف بالفتح : طعام یا آشامیدنی که از ظرف‌آن برای خوردن برداشته شود آن را غرف گویند .

ونیز غرفة به معنی : خانه برمنظر ،جای بلند ، بالاخانه ،طبقهٔ فوقانی ، برواره درجهٔبلند جمع غرفة :غرفات به ضم غین وراء وغرف بهضم غین وفتح راء .

(لسان‌العرب-لسان التنزيل ـ روح‌الجنان الميزان) .

« **اغتراف وغرفة** » : « ... **الامن اغترف غرفة بيده** ... » البقرة۲۴۹ .

مگرآنکس که بادست خویش‌کفی‌برگیرد.

تفسير : این‌کلام‌اشاره بحقیقت‌کار‌بنی‌اسرائیل و وفا کردن‌ایشان‌به‌پیمان پروردگاراست و حاصل آنکه بنی اسرائیل که‌دارای جمعیت‌فراوانی‌بودند درخواست‌کردندکه پادشاهی بـرای ایشان تعیین شود وپیمان بستندکه با او در راه خدا جهادکنند وعدهٔ ایشان باندازه‌ای بودکه بعداز امتناع اکثر ایشان ازنبرد بازاز همان عدهٔ قلیلی‌که بکار زار حاضر شده بودند لشگرهائی ترتیب‌داده شداکثر این جمعیت نیزهنگامی‌که ازآشامیدن آب ازنهر منع شدند تخلف کرده و جزاندکی باقی نماندند وبا اینکه درباقی ماندگـان هم شائبهٔ سستی و دو-روئی وجود داشت درعین حال مومنانی که صبر کرده بودند ظفریافته وبرلشگریان انبوه جالوت پیروزشدند .ازآنجایی‌که‌ازشرب‌آب‌منهی‌باعبارت « **الامن اغترف غرفة** » استثناء شده معلوم میشود کـه مورد نهی آشامیدن آب بـا کیفیت مخصوصی بوده‌است . ولی بـا اضافه‌کردن جملهٔ « **ومن‌لم يطعمه فانه‌منى** » واستعمال «طعم» که بمعنای چشیدن‌است‌بجای (شرب) معنای‌کلام عوض میشود زیرا اگراین جمله اضافه نشده بود مفادکلام این‌بودکه همه لشگریان‌منسوب‌بطالوتند اگرکسی ازنهر آشامید پیوستگیش بطالوت‌قطع میشود مگرکسی که مقداری آب با دست بردارد واین استثناء بـازموجب اتصال وانتساب بطالوت میشود ولی‌با اضافه‌شدن جملهٔ دوم مفادکلام چنین میشودکـه امر بحسب حقیقت هنوز استقرار نیافته بود . وهرچند همهٔ لشگریان درظاهر بـاطالوت بودند ولی هنوزکسانی‌که انتساب بطالوت‌داشتند معلوم نشده‌بودند .ومشخص‌کنندهٔ ایشان همان‌نهر بودکه هرکس ازآن میاشامید معلوم میشدکـه از طالـوت نیست وهرکس خود داری میکرد معلوم میشدکه منسوب‌بطالوت است این دو طایفه بوسیلهٔ شرب وترك‌شرب مشخص میشدند ونتیجه استثناء مزبور فقط اینست‌که هرکس کفی‌آب برداشته از کسانیکه از نهر آشامیده‌اند نیست . ولی مفادش این نیست کـه چنین‌کسی از دستهٔ دوم یعنی از منسوبین بطالوت است ولازمهٔ کلام اینست‌که در آنجا سه دسته وجود داشته‌اند نخست‌کسانی‌که از نهرآشامیده وانتساب بطالوت نداشتند دوم‌کسانی کـه ازآشامیدن آب خود داری کرده و منسوب بطالوت بودند سوم آنانکه مقداری‌آب بـا دست برداشته بودند ودو دستهٔاخیرهمراه طالوت‌بودند ولی‌حالشان‌ازنظرشکیبایی‌وبینایی دربرابرحوادث وازنظراعتماد واتکاء بخدا واضطراب و نگرانی مختلف‌بود .

« **الغرفة** » **اولئك يجزون الغرفـة بماصبروا** » الفرقان۷۵.

چنین بندگـانی بپاداش صبرشان در راه

عبادت وبندگی قصر بهشتی ودرجهٔ بلند یابند.
غرفه بـدین معنی تنها در این سوره آمده است .

« غرف » « لکن الذین اتقوا ربهم لهم غرف من فوقهـا غرف مبنیة ... » الزمر ۲۰ .

لیکن کسانی که متقی وخدا ترس شدند برای آنان کاخها وعمارتها بالای یکدیگر بناشده است. خدای تعالی وصف خانه‌های بهشت کرد .
نفس انسانی که مجرد است. راغب به اطلاع واشراف است . اگر آن را در جای پست وتنگ گذارند که ازهیچ جا آگاه نباشد ، بروی عذاب است .

«غرفات»«وهم فی الغرفات آمنون» سبا ۳۷ .

مؤمنان درجاهای بلند که با اشراف میباشد درنهایت فراغت بال وآسایش خیال و دوراز هررنج و غم زندگی میکنند . غرفـات تنها درین سوره آمده است .

مهین نعمت ایمان شناس و بدان
که ایمان ز ایزدگرامی عطاست
ثـوابست بـر نیك مرنیك را
بدان رابه هرحال بربد جزاست
بـود پارسائـی کلید بهشت
خنك آن کسی راکه این پارساست
(ناصرخسرو)

❁(غرق)❁

(س) غرق فی الماء غرقاً : بفتحتین در مصدر : درآب فرو رفت وآب ازسراو گذشت، درآب فرو رفتن وهلاك شدن .
وغرق به فتح اول وکسردوم و غریق وصف است ازآن . وجمع آن غرقی چون مرضی وغریق فعیل است به معنی مفعول یامفعل بالضم .
أبوعدنان گفته: غرق به کسر راء به کسی گفته میشود که آب او را فراگرفته و هنوز غرق نشده پس هرگاه غرق شد وهلاك گردید گفته میشود : غریق .
لسان العرب ـ مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم .

«...حتی اذا أدرکه الغرق قال آمنت» یونس ۹۰.

چون آب دریا برفرعون احاطه نمود ودر آستانهٔ غرق وهلاك قرارگرفت ازکردهٔ خودپشیمان شد . وگفت ایمان آوردم که خدائی نیست جزهمان خدا که بنی اسرائیل بدوایمان آورده‌اند .
غرق تنها دراین سوره آمده است .
«اغراق » به آب فروبردن، پرگردانیدن، سخت کشیدن گفته میشود : اغرق اعماله بالمعاصی: یعنی کارهای نیکش را به واسطهٔ ارتکاب معاصی ضایع ساخت .

«...واغرقنا الذین کذبوا بآیاتنا...» الاعراف ۶۴ .

کسانی کـه آیات ما را تکذیب کردنـد و دروغ پنداشتند ما آب را بر آنها مسلط ساختیم ودر دریای هلاك غرق گردانیدیم . نـوح پیغمبر علیه السلام مردم را به توحید وترك شرك دعوت مینمود و قوم برانکـار خود و آزار آن حضرت میافزودند وبر شرك خود اصرار میورزیدند . تا آنکه خداوند او را از ایمان آنها مایوس فرمود وخداوند طوفان را برایشان مسلط نمود و همه را هلاك ساخت .

« مغرقـون » « ... ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون » هود ۳۷.

کشتی را تحت مراقبت کامل وتعلیم ما بساز و از من مخواه که عذاب را ازاینهائی که ستم پیشه کرده‌اند بازگردانم . زیرا قضای حتمی وغیر قابل برگشت ، بـه غرق اینها (و هلاك شدن درآب) تعلق گرفته است .
نوح علیه السلام وقتی به امرخدا مشغول ساختن کشتی شد مردم دسته دسته به دنبال هم میآمدند و

باتمسخراز برابر او میگذشتند . ونیز عده‌ای از مردان سرشناس نوح را درکار کشتی مسخره و متهم به کم عقلی وجنون میکردند . نوح علیه‌السلام گفت :اگرمارا (وپیروان مارا) مسخره میکنید همانا ماهم شمارا همچنانکه استهزاء میکنید مسخره میکنیم وبه‌شما میگوئیم که : بزودی خواهیددانست که برچه کسی عذاب نازل خواهد شد ؟ خدای تعالی دوطایفه‌را به غرق کردن هلاك فرمود: یکی قوم فرعون ودیگرقوم نوح .

درسوره‌های دیگر به همین معانی‌است که یاد شد .

« غرق » به فتح غین و سکون راء به معنی : سخت کشیدن ، درکاری پیش‌رفتن ، واین دراصل به معنی کشیدن تیراز کمان است . ازهری گفته : غرق اسمی‌است که جانشین مصدر حقیقی شده من‌اغرقت اغراقا . ونیز اغراق به معنی زه کمان را به سختی کشیدن ، سپس‌استعاره آورده شده برای کسی‌که درهرکاری مبالغه کند .

« والنازعات غرقا» نازعات۱ـ سوگندبه برکنندگان بسختی‌وسخت‌کشندگان .

صاحب تفسیرپرتوی ازقرآن راجع به‌این آیه ومعنی‌آن بحث بسیارمفصل علمی‌دارد .طالبان بدان تفسیر رجوع نمایند .

❁(غرم)❁

(س) **غرم الدیة غرما** (بالضم)وغرامة ومغرما (به فتح اول وسکون دوم) : تاوان بر او لازم شد ،تاوان داد. تاوان زده شد ، بدهکار شد « مغرما » ضرر مالی است‌که برانسان به غیر جنایت ویا خیانت وارد شود . این ماده در اصل دور میزند درمعنی ملازمت ولازم بودن وپیوسته‌با هم بودن وهمیشگی داشتن ودرجدال ومخاصمه به همدیگر ملصق شدن . وهمچنین غرم .

ودرآیهٔ : **« ان عذابها کان غراما »** الفرقان ۶۵ .

به درستیکه عذاب آن لازم و حتمی است بدین معناست .وجملهٔ**«حب غرام»**یعنی :محبتی غیرقابل زوال .

و **« غریم »** راهم به‌طلبکاراطلاق‌میکنند وهم به بدهکار . برای اینکه هریك دیگری را لازم دارد . واگر میگوئیم : **« غرمته کذا »** معنایش این است‌که من فلان مقدار ازمال اورا غرامت گرفتم واو را بدادنش ملزم ساختم .

(لسان العرب_ معجم الفاظ القرآن‌الکریم مجمع‌البیان _ مفردات راغب) .

« مغرما» « ومن الاعراب من یتخذ ماینفق مغرما » التوبه ۹۸.

پاره‌ای از بادیه نشینان کسانی هستند که انفاق در راه‌خیرویادرخصوص صدقات‌را خسارت میپندارند وضررمالی‌حساب میکنند .

ودرسوره‌های : الطور ۴۰ والقلم ۴۶ نیز بدین معنی میباشد .

« الغارمین » غارم مشترك است مابین قرض دهنده وقرض کننده ولی مقصود ازغارمین‌در آیهٔ **« .. والغارمین و فی سبیل‌الله .. »** التوبه ۶۰ به معنی بدهکاران است .

یعنی ازجمله مصارف زکوةیکی‌آن است‌که قرض بدهکاران به‌آن‌اداء شود به شرط اینکه‌آن مالی‌که قرض‌کرده درمصرف حرام صرف نکرده باشد .

« الغارمین » تنها در این سوره آمده است .

« مغرمون » به فتح راء یعنی گرفتار وام و تاوان . آنچه ادای آن لازم باشد ، زیان زدگان. غرامت زدگانی‌که خرج‌کرده ودخل نیافته‌اند ، هلاك شدگان به سبب فوت روزی ، شیفتهٔ دوستی .

« لوشاء لجعلناه حطاما فظلتم تفکهون انالمغرمون ... » الواقعه ۶۴و۶۵

اگرما بخواهیم کشت وزرع شما را خشك وتباه سازیم . پس به تعجب وشگفتی درشوید و

گوئید مازیان دیدگان وغرامت زده‌ایم که خرج کرده‌ایم ودخل نیافته‌ایم .
مغرمون تنها دراین سوره آمده‌است .

❁(غری)❁

(س) غری بکذا : یعنی بدو توجه نمود وبه اوچسبید اصلش‌از « غرا » است‌که به‌معنای چیزیست که بدوچسبیده میشود گفته میشود :غرا الجلد : پوست‌رابه سریشم چسبانید . واغریت‌فلانا یعنی اورا بدوتوجه دادم .
واغراء:تحریص کردن، بر کاری برانگیختن تسلط بخشیدن دسته‌ای بردسته‌ای ، دو دسته‌را به جان یکدیگرانداختن .
و اغری بینهم‌العداوة: میان آنـان دشمنی انداخت مـانند اینکـه آنها بهم ملصق و چسبیده شدند .

« ...فاغرینابینهم‌العداوة‌والبغضاء الی یوم القیامة ... » مائده ۱۴
پس درمیان‌آنها تاروز قیامت دشمنی وکینه افکندیم ونیز درسورۂ احزاب‌آیه ۶۰
تفسیر : خدای تعالی ازنصاری کـه مدعی نصرت خداوند بودند وبـاین سبب خودرا بـاین اسم می‌خواندند نیزعهد محکمی‌گرفت وآنهاهـم قسمتی ازمواعظ ونصایح وامر الهی را که بتوسط حضرت مسیح علی نبینا وآله وعلیه‌السلام بـآنها رسیده‌بود درطاق نسیان‌گذارده وآنچه‌را درانجیل از اوصاف حضرت ختمی مرتبت بیان شده بـود منکرشدند واسم‌مبارك راکه فارقلیت بمعنی‌احمد ومحمداست ازبعضی اناجیل اخیرا محو نمودند و بوصایای اکیده پیغمبر خودشان‌دربارۂ آن حضرت گوش‌ندادندلذامورد غضب‌الهی‌شدندوخداوندتوفیق هدایت را ازآنهاسلب فرمود وبین آنها اختلافات مذهبی ومملکتی روی داد و دشمنی ظاهری وکینه قلبی درآنها تاروزقیامت باقیماند وهرقدر ترقیات دنیویشان زیادترشد وبال وخسران اخروی آنها بیشترگردید ودرمعنویات و روحیات عقب ماندند

واز اخلاق حسنه بی‌بهره شدنـد هر چندی امـر موهومی رابهانه قرارداده بجان یکدیگر افتادند وجهانیرا بآتش حرص وآزخود سوزانندند تعجب آنستکه همان‌چیزیرا که‌آنهاوسیلۂ ترقی وسعادت خودشان قرارداده بودند واز ذکر خدا باستظهار آنها غافل شده بودندکه آن صنایع واختراعـات محیرالعقول خودشان بـود وسیلۂ نیست و نـابود شدنشان گردید ومامسلمانان بادیدن این‌معجزات ازقرآن‌که وقایع این قرن را درچهارده قرن‌قبل ازاین باین صراحت بیان فرموده‌است باز مشغول بترویج افکاروتقلیدکردارآنها هستیم وگول‌رنگ ورونق بازارکاسد وفاسدآنها رامی‌خوریم وازهمه چیزخود برای پیروی‌آنها سرفنظر نمودیم ودنیا وآخرت خودمان‌را از دست دادیم وجمال‌ظاهری آنهارا هم نتوانستیم تهیه نمائیم .
(مفردات راغب ــ معجم الفاظ القـرآن الکریم ــ منتهی الارب ــ روان جاوید).

❁(غزل)❁

(ض) غزل‌الصوف ونحوه غزلا : به فتح‌اول وسکون دوم درمصدر : پشم ومانند آن را رشت .
« **غزل** » مصدراست . واسم است بـرای « **مغزول** » یعنی : رشتۂ تـابیده ، ریسمان ، مصدری استکـه به‌جای اسم مفعول بـه‌کار رفته است .

« ولا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا » النحل ۹۲
مانندآن زنی‌مباشیدکه پنبۂ خودرا میرشت ورشته‌هارا بعداز آنکه تاب میداد ومحکم میکرد باز آنهارا ازهم میگسیخت . وبه حالت اول‌پنبه مینمود .
خدای تعالی میفرماید به پیمان خدا چون عهدبستیدویاعهودی که‌میان‌شما ومردم دائرمیباشد وفاکنید . وباید که سررشتۂ عهد خودرا بـه سر انگشت نقض پاره نکنید تابه حکم « **واوفـوا بعهدی اوف بعهدکم** » جزای وفا بیابید .

وهرنقض وحنث وتخلف ازعهدوقسم‌را شامل‌میشود. وفرداکمل به‌موجب روایات ولایت‌علی بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام است . چنانکه درکافی وتفسیر عیاشی از امام‌صادق علیه‌السلام روایت شده‌است که پیغمبر صلی‌الله علیه وآله فرمود : « **سلموا علی علیّ (ع) بامرة المؤمنین** » .

*** (غزو-غزی)***

« **غزو** » دراصل به معنی قصد وطلب‌است ومغزی به‌فتح میم نیز از آن است یعنی مقصد و مراد . مغزی الکلام : یعنی مراد سخن . ونیز « **غزو** » بالفتح به جنگ دشمن رفتن .

(ن) غزا العدو غزواً : بادشمن جنگ‌کرد وقصد وآهنگ آن‌کرد .

اسم فاعل آن غاز وجمع‌آن « **غزی** » به ضم غین وتشدید زاء مانند طالب وطلب .

« **غزی** » پیکار کنندگان بادشمن .

(لسان‌العرب- معجم الفاظ القرآن الکریم منتهی الارب) .

« **یا ایها الذین آمنوا لاتکونوا کالذین کفروا قالوا لاخوانهم اذاضربوا فی‌الارض‌اوکانوا غزی لوکانواعندنا ما ماتوا ...** » آل عمران ۱۵۶

ای‌کسانی‌که ایمان دارید . چون‌کسانی مباشیدکه راه‌کفرپیش گرفتند و دربارهٔ برادران خودکه سیرزمین (وقطع مسافت برای شرکت درجهاد) نمودند ویاجنگ آوران بودند .گفتند اگر با مادر شهر میماندند نمیمردند و کشته نمیشدند .

جماعتی ازکفارکه درسفر میمردند یا در جنگ کشته‌میشدند . برادرانشان‌که درشهربودند میگفتنداگربه سفریاجنگ نمیرفتند کشته نمیشدند.

مؤمن نباید نظیراین عقیده را داشته باشد- باید عقیده مند باشد که اجل به تقدیر الهی است حضر و سفر وجنگ وصلح درآن مؤثرنیست .

(غسق)

« **غسق** » به فتحتین به معنی تاریکی‌شب شدت تاریکی‌شب .این‌ماده دراصل به معنی‌انصباب وسیلان است . گفته میشود :

(ض) « **غسقت السماء** » : آسمان باران ریزه بارید .

« **غسقت عینه** » : چشم او اشک آورد وجاری شد ، یا تاریک شد .

(لسان العرب- معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم منتهی‌الارب) .

« **اقم‌الصلوة لدلوک الشمس‌الی‌غسق اللیل وقرآن الفجر ...** » الاسراء ۷۸

نماز را از زوال‌خورشید تا تاریک شدن‌شب بپادار . ونماز صبح را نیز بپادار .

تفسیر : آیهٔ‌شریفه ، حکم وجوب نمازهای پنجگانه و وقتهای آنهارا بیان‌کرده است . مؤید آن روایتی است‌که عیاشی ازعبیدبن زراره از امام صادق‌علیه‌السلام دربارهٔ این‌آیه نقل‌کرده‌است طبق این روایت ، امام فرمود خدای تعالی چهار نماز را واجب ساخته‌است که اول وقت‌آن ظهرو آخر آن نصف شب است . دونماز ، اول وقتشان ازظهرتاغروب ویکی قبل ازدیگری است . و دو نماز ، اول وقتشان ازغروب‌خورشید ، تانصف‌شب ویکی قبل از دیگری است .

همین مطلب مورد قبول سید مرتضی علم الهدی قدس‌الله روحه میباشد .

« **و قرآن الفجر** » یعنی نماز صبح . معطوفست بر « **الصلوة** » در « **اقم الصلوة** » یعنی : نماز صبح راپیای دار .

مجمع البیان - تفسیرشریف لاهیجی -نور الثقلین - مسالک‌الافهام) .

« **غاسق** » : شب بس تاریک ، وهرهجوم آورندهٔ به بدی وزیان را « **غاسق** » مینامند .و به همین مناسبت‌این لفظ برشب‌که بدیها وضررها بیشتر از روز درآن‌واقع میشود ونیز بر هرتاریکی اطلاق میگردد .

« ومن شر غاسق اذا وقب » الفلق۴

وازشرهر هجوم‌کنندهٔ زیان آور واز شرشب وهر تـاریکی کـه همه‌جا را فرا گیرد . به خدا پناه میبرم .

همچنانکه درظلمت‌شب درندگان‌از‌کمینگاه خود وحشرات موذی ازلانه‌هاوسوراخهاشان‌بیرون آمده بیشتربه آزار وکشتار میپردازند . ونیز در شب بیماران ناراحت‌تر و درد و مرض شدیدتـر میشود ومینماید . وخلاصه درشب بدیهای بسیار و شرور فراوان ببار میآید .

بخصوص برای بیابان نشینان که مخاطبان قرآن‌درعصر نزول ،اغلب ازآنهابودند . وبالاخص باشرایط زندگی واوضاع و احوال آن زمان کـه دزدی و راهزنی وهجوم قبایل بریکدیگر وقتل و وغارت شایع وامنیت معدوم و وسائل دفاع بشردر برابر درندگان وگزندگان ناچیز بود . بیجهت نبودکه عرب میگفت :«شب بلاوگرفتاری رابیشتر در خود نهان دارد » وهمچنین تاریکیهای دیگر ازقبیل تاریکی‌کفر وشرك وبی‌ایمانی وبد اعتقادی وتـاریکی فساد اخلاق وزشتی اعمال وظلمت ظلم وجوروخیانت وجنایت‌وبی‌ناموسی‌وبی‌عفتی وغیرها وقتی شایع وعمومی وفراگیرشوند . به طوری‌که بشرقرن حاضرگرفتار است .که حقا باید ازهمهٔ این شرور وظلمات‌به خداپناه برد واز او استمداد جست . (تفسیر نوین) .

« **غساق** » بالفتح از غسق به معنی روان شدن وریختن‌است .ودراینجا به معنی چرك‌وخون وسایر کثافاتی است‌که ازبدن دوزخیان جریـان دارد ، بدبو، چرکین ، سیاه .

« الاحمیما وغساقا » النبا ۲۵

جز آب جوشان وچرك وخون ، آشامیدنی دیگری برای دوزخیان نیست .

(غسل)

« **غسل** » شستن ، روان‌کردن وجریـان دادن‌آب برچیزی به جهت برطرف کردن چرك وپلیدی ونحوآن.

گفته میشود : (ض) غسل‌الشیء یغسله غسلا بالفتح وغسلابالضم وگفته شده :غسل بالفتح‌مصدر است و غسل بالضم اسم است از اغتسال . و از لحاظ معنی :غسل بالضم عبارت است ازشستن‌تمام بدن وبالفتح شستن قسمتی‌از آن‌است .

(لسان‌العرب ـ لسان التنزیل ـ مفردات راغب ـ منهج الصادقین) .

« یا ایها الذین‌آمنوا اذاقمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق..» المائدة ۶

ای‌کسانی که ایمان آوردید چون به نماز برخیزید پس رویهاتان را ودستهاتان را تا آرنج هابشوئید .

« **مغتسل** » جای شستن ، شستنگاه،جای سروتن شستنی ، شستنگاه مرده .

« ... هذا مغتسل بـارد وشراب »

ص ۴۲ تنها دراین سوره آمده است ایـن چشمه شستشوگاه خنك وآشامیدنی است .

راجع به ایوب پیغمبر علیه‌السلام است . هنگامی‌که پروردگارش راخواند . خطاب رسید: پایت رابه زمین بزن . چشمهٔ آبی کـه خنك و گواراست ظاهر خواهد شد . ازآن بنوش وباآن خودت را شستشوکن .

« **غسلین** » به‌کسرغین : زردابه و چرك وخون کـه از اعضای دوزخیان میرود ، آنچه از پوست وگوشت دوزخیان‌روان گردد ،آنچه ازجامه ومانندآن شستشو شود ، نیك گرم ، درختی است در دوزخ .

« ولاطعام الامن‌غسلین » الحاقه۳۶

ونه غذائی بجزچرك دوزخیان . (تنها در این سوره آمده است) .

راجع به‌کفار وخطاکارانی‌است‌که ازروی عمدوقصد ازحدود خدا تجاوز نمودند وبه ارتکاب معاصی پرداختند . بعضی‌از مفسران گفته‌اندکه :

اهل دوزخ برچندطبقه باشند . بعضی طعام ایشان « غسلین » باشد وطعام جماعتی دیگر « زقـوم » وگروهی دیگر « ضریع » .

(غشي)

(س) **« غشي الامر فلانا غشاوة »** : کار اورا فروگرفت واحاطه نمود، اورا پوشانید درپرده پیچید ، اورا فراگرفت .

(س) **« غشي فلانا غشيانا »** : به فتح غین وشین درمصدر : نزدیك وی‌آمد یا از فوق اورا آمد .

(س) **« غشي الليل »** : شب تاریك شد .
غشي عليه به‌صورت مجهول غشيا با لفتح وبالضم درمصدروغشياناً : به فتح‌غین‌وشین‌درمصدر : بیهوش‌گردید وبه واسطهٔ‌رسیدن‌المی‌فهمش پوشیده شد وحسش را از دست داد .

« واذا غشيهم موج كالظلل . . . » لقمان ۳۲ .

وقتی‌موج آنهارافراگرفت.راجع‌به حال دریانوردان است : هرگاه دریا طوفانی شود واهل‌کشتی‌را موجی ازامواج بیکران دریا فرو گیرد که دراحاطه وارتفاع وبزرگی مانند خیمه وابروکوهی سایه‌افکن شده . ناچار خدا رابرای نجات خودشان از غرق بااخلاص بخوانند .ولی بعد از نجات و وصول به ساحل . بعضی از آنها درطریق‌صلاح وسداد برآیند وبه عهدی‌که باخدا دردریا نمودند وفاکنند وبعضی دیگر نقض عهد فطری وخلف وعدبحری نموده به حال‌کفر وشرك اولی خود برگردند .

« . . . فغشيهم من اليم ماغشيهم . . » طه۷۱ .

پس‌ازآب دریا فرعون و فرعونیان را فرو گرفت آنچه فروگرفت و همان رسیدکه رسید . به طور ابهام برای عظمت امر واشاره به شهرت واقعه وایجاز درکلام است .

یغشي : **« يغشي الناس هذا عذاب اليم »** الدخان ۱۱ .
آن دودآسمانی که‌عذابی دردناکست مردم را فرا گیرد واحاطه نماید واین از علائم قیامت است که ازقبرها بیرون آیند .
درسوره های دیگربه همین معانی است .

« اغشاء » : به پرده‌پوشانیدن :

« . . . فاغشيناهم‌فهم‌لايبصرون » يس ۹ .

پس برچشم(هوش)آنها پرده افکندیم وآن را پوشانیدیم پس (راه حق را) نمی‌بینند .
تفسیر : غریزهٔ تکبرونخوت‌وعصبیت‌چنان برآنهامسلط گشته که مانند غلهائی که از سینه تا چانهٔ‌آنهاراگرفته باشدگردن‌گیرشان شده وسر آنها را بالابرده و چشمشانرا از دیدن‌معجزات‌تو بسته است‌که گردن کشی میکنند و نظردرآنها نمینمایند وچون‌کلیهٔ صفات‌رذیله ناشی‌از غرائزی است‌که خداوند.درطبع بشرقرارداده برای آنکه بامراجعه بعقل تعدیل وصرف در محل لازم شود آثارآنها جائز است اسناد بخداداده شود باعتبار مبدء آن مثلا تکبر ونخوت وحسد ناشی از حس عزت طلبی است‌که باید دربشر باشد برای ارتقا بمدارج کمال ولی باید بامراجعه بعقل و شرع تعدیل وصرف‌درمحل‌لازم شودواگر بیجاوبی‌اندازه بکار برده شود ضرر آن‌بانسان میرسد وخودش مقصر است و لذا میتوان گفت خدا آن غلها را بگردن‌آنها نهاده بود ومیتوان گفت خودشان‌مقصر بودند‌که تکبر وعصبیت‌را باپیغمبروامام ودر دین باطل آبا ءخودشان ابراز نمودند وخدا آنهارا درآخرت باین‌کیفیت عذاب‌خواهد فرمود وهمان صفت تکبردرمقابل‌آنهاوصفت تعصب دردین اسلاف ازپشت سرشان مانند دوسدکشیده شده وازطرف راست وچپشان متصل بهم گشته وسایرصفات رذیله از قبیل حسدکینه و عناد و نفاق و شقاق برآنها احاطه نموده ومانند روپوشی برای بالای سرشان شده وچشمهاشانرا از دیدار آیات الهی‌کورکرده دیگرراه راست وطریق هدایت الهی را نمی‌بینند وازجای خود نمیتوانند حرکت‌کنند تا پیروی ازتو نمایند چون درمطمورهٔ جهل واغراض‌فاسده محبوسند وراهی ازپیش وپس ندارند .

* (يغشى) *

« يغشى الليل النهار » الرعد ٣ .
باظلمت شب‌نورروزرا ميپوشاندوهوا تاريك ميشود . شب را مانند پرده برروزميپوشاند .
«يغشى» بيهوش گرديده ميشود .
«... كالذى يغشى عليه‌من‌الموت...»
الاحزاب ١٩.
مانندكسى كه ازسختى مرگ حال‌بيهوشى به‌او دست دهد .
منافقان كه همى كوشند تامسلمانان سست عنصررا ازجنگ باز دارند واز دفاع از اسلام منصرف نمايند وخود جز اندكى به پيكار نيايند آن هم محض رياء نه بقصد قربت خدا بلكه‌بدان حال كه ازهمكارى باشما مسلمانان در صف نبرد بخل ورزند واز انفاق در راه خدا ونصرت دين روى‌گردانند درموسم مصاف چنين باشند كه چون درگرما گرم جنگ آنچه مايه بيم و هراس باشد درآيد اى رسول‌گرامى آنان رابينى بدان سان به سوى تومينگرند كه ديدگانشان هراسان و سرگردان درچشم خانه بى هدف بهرطرف همى گرددهمچون چشمان‌آن‌كس‌كه ازحال‌مرگ‌بيخود گشته واسباب مقدمات آن بوقت احتضار براو مسلط آمده ووى مضطرب وهراسان بحالت غشى فراگرفته‌مانده باشد ولى چون وقت بيم وهراس بگذرد وامن و راحت فرارسد و موقع تقسيم غنائم فراز آيد بازبان هائى تيز و تند بدان حال كه كلامى ملايم و آرام برزبان ندارند وبالحنى‌زشت ناهنجار برخير بخل ورزند و درباب تقسيم غنيمت بامؤمنان به ستيزه پردازند وبدين‌گونه شمارا آزار دهند اينان‌بهيچ روى چون ساير مسلمانان ايمان نياورده‌اند وهم ازاين روى خداوند اعمال ريائى‌آنان راكه‌بقصد قربت صورت نگرفته واز استحقاق ثواب بهره‌اى نيافته تباه‌ساخته‌كه اين ضايع داشتن وتباه ساختن اعمال‌بى حاصل منافقان بسى برخدا آسان است.
« المغشى عليه » بيهوش .

«... ينظرون‌اليك نظر المغشى‌عليه ...» محمد٢٠.
به سوى تونگاه ميكنند مانند كسى كه از ترس مرگ حال بيهوشى براو دست دهد .
اهل‌ايمان‌صدراسلام‌گفتندچراسوره وآيه‌اى نازل نميشودكه درآن حكم بجهاد باكفار شودوما اطاعت‌كنيم وبعزت دارين نائل شويم ولى چون سوره يا آيه صريح غيرقابل ترديدى نازل‌ميشدكه درآن حكم‌بجهاد شده‌بود. آنان راكه دردلهايشان بيمارى‌شك‌ونفاق‌است مى بينى‌به سوى تومينگرند مانندنگاه‌كردن كسى‌كه براوبيهوشى‌ازغم واندوه مرگ‌فرو آمده باشد
غشى، يغشى، تغشية: فراگرفتن، پوشانيدن .
« اذيغشيكم النعاس أمنة منه ... »
انفال ١١ .
ياد آر،هنگامى كه خواب راحت شما را فراگرفت تا آرامشى ازجانب‌خدا براى‌شماباشد.
« تغشى » : نزديكى كردن ، كنايه از جماع ونزديكى بازن است .
«..فلماتغشيهاحملت حملاخفيفا..»
اعراف ١٨٩ .
پس چون با او نزديكى كرد بارى سبك برداشت .
« استغشاء » : به خود پوشيدن و پنهان شدن ، به خود پوشانيدن جامه‌به قسمى كه‌چيزى نشنود ونبيند .
« ...واستغشوا ثيابهم ...»نوح٧ .
جامه‌هارا به خود پوشاندند و پنهان‌شدند.
قوم نوح ايمان نياوردند وبركفر وسركشى بيفزودند.اوبه درگاه‌خدانالید وگفت: پروردگارا من‌آنچه قوم راشب و روز دعوت‌كردم . دعوت‌و نصيحتم ، جزبرفرار واعراض آنها نيفزود . و هرچه‌آنان رابه مغفرت وآمرزش‌توخواندم‌انگشت برگوش نهادند وجامه‌به رخسار افكندند وبركفر اصرار ورزيدند .
« غشاوة » : بالكسر پرده وپوشش ، و

غاشیهٔ زین ازاینجا گویند که پوشش زین باشد .
وزن فعالة به‌کسرفاء به چیزهائی‌که‌احاطه میکند وفرا میگیرد گفته میشود : یابدن را چون عمامه وعصابه یاصنعت‌که فکررا فرامیگیرد چون‌خیاطت وقصاره . یامردم راچون امارت وخلافت .

«... و علی ابصارهم غشاوة ... » البقره ۷-

و بر چشمهای آنها پرده‌است که به‌آن‌حق نبینند .

ونیزدرسورهٔ جاثیه ۲۳ به همین معنی‌است

« الغاشیة » : فراگیرنده ، پوشاننده .

« هل‌اتیك حدیث‌الغاشیة » غاشیة۲.

آیاخبرآمدن روزی (که اهوال وشدائد آن‌اهل عالم را) فرومیکرد ومیپوشاند به توآمد . و در سورهٔیوسف۱۰۷.

تفسیر : استفهام اشعار به تقریر واعجاب وتعظیم‌دارد. گویا اکتفابه وصف‌کوتاه**«الغاشیة»** برای این‌است که چگونگی وخصوصیات‌آن را نمیتوان دریافت ، تصویری‌کـه از این حادثهٔ بزرگ میتوان نمود ، همین‌است‌که همه‌کس وهمه چیزرا فرامیگیردومیپوشاند . شایدکه « الغاشیة» تعبیرجامعی ازعذاب واحوال واهوال قیامت باشد چنانکه درآیات بعد به‌آن تصریح شده .ومیتواند اشاره‌ای به حوادث نهائی جهان و پیش درآمـد قیامت باشد .ازاین جهت‌که سراسرزمین وآسمان مـارا فرامیگیرد . واندیشه‌ها را پـراز هراس و وحشت مینماید . وهمه چیزرا ازیاد میبرد . ونیز میتواند عذابی باشدکه درقیامت دوزخیان را فرا میگیرد . ومنافذ رحمت وخیرونجات را به روی آنهامیپوشاند، مایهٔایـن عذاب همان کفر وظلم و گناه است . همهٔایـن حوادث وتحولاتی کـه از اندیشهٔ بشردور وبرتراست . معلول ارادهٔ قاهرانهٔ خدای تعالی وقسمتی مربوط به مکتسبات و اعمال انسان میباشد .

« غواش » جمع غاشیة است و به معنای هرچیز پوشاننده است . روپوش زین راهم از این جهت غاشیة السرج گویند .

« ...ومن فوقهم‌غواش »اعراف۴۱.

کسانی‌که آیات خدارا تکذیب کنندبرای ایشان ازآتش بستری وبه جای روپوش بر بالای آنان پوششهای‌آتشینی‌است .

وعذاب به‌اهل دوزخ از پائین وبالا احاطه دارد .

(لسان العرب ــ مجمع البیان ــ مفردات راغب‌ــالمیزان‌ــروان‌جاوید‌ــمعجم الفاظ القرآن کلمةٌ علیا) .

(غصب)

« غصب » استعمال این‌کلمه گاه درامور حسی‌است مانند : (ض) غصب الجلد : موی رابی دباغت کند وخراشید . ویا ازامور معنوی مانند: (ض) غصب‌الشیء:چیزی رابه ستم‌گرفت . وآنچه به ستم گرفته شود : غصب ومغصوب گفته میشود درقرآن فقط‌یکبار به صورت مصدر آمده‌است.

« ... یـأخذ کل سفینة غصباً » الکهف۷۹.

مصاحب موسی علیه‌السلام به‌او گفت :چون که در راهشان شاهی بود که همهٔ کشتیها را بـه ستم میگرفت و غصب میکرد و اگـر معیوب بود متعرض آن نمیشد . خواستم این‌کشتی راکه از مستمندانی بودکه در دریا کار میکردنـد وامرار معاش مینمودند ، معیوبش سازم کـه متعرض آن نشوند (ق) .

در قصه حضرت موسی علیه‌السلام است بـا خضر(ع) که‌درکشتی نشستندوخضر کشتی‌راسوراخ کرده حضرت‌موسی علیه‌السلام براو اعتراض‌نمود واوجواب دادکه غاصبی درپی گرفتن کشتی‌هاست آنرا بعمد سوراخ کردم عاصب آنراشکسته بیند وغصب نکند .

از این آیه معلوم میشود غصب حرام است وآن والی که مال مردم رابزور بگیرد تمکین اوجائز است و میتوان بوسائلی ازشراو گریخت وکار شکنی کرد . گروهی ازمردم در این عادت

دینداران طعن میزنند که وجود والی و حکومت از ضروریات زندگی انسان است هیچ قومی بی والی زیست نمیتواند کرد واگر مردم در اطاعت ولات وحکام خویش کوتاهی و کارشکنی کنند وفرمان نبرند کار کشور مختل میشود ودست والی بسته میگردد درجواب گوئیم نافرمانی وکارشکنی درکارهای ظالمانه است نه درعدل وفائده آن تعدیل ونرمی والیان است . هرگز بیم آن نمیرود که والیان بهسبب تحفظ رعایا از تعدی وظلم دست از حکومت بردارند ومردم را بی سرپرست گذارند بلکه شاید ازترس شورش ونفرت آنان مطامع خویش را کمتر کنند ودرروایات ماوارد است که جائز است انسان ازعشار مال خود را پنهان کنند . حتی سوگند خورد که چیزی ندارد وعشار آن کسی است که مال غیرمشروع ازتجار وقوافل میگیرد بعنوان دهیك (ش)

(غصة)

« غصة » درگلوشکستن واندوه گلوگیر وآن چیزی است که گلوگیر باشد وبه آسانی از گلوپائین نرود. واین یادامر حسی است .چنان که لیث گفته : غصه استخوان یالقمه ایست که در گلوبماند (انتهى) وغص المكان باهله : یعنی جابه اهلش تنگ شد . والمنزل غاص بالقوم :یعنی به واسطهٔ آنان منزل پرشد . ویا در امر معنوی است که اندوه آدمی را فراگیرد وعرصه را بروی تنگ سازد . حضرت امیرعلیه السلام درنهج البلاغه فرموده : « اضاعة الفرصة غصة » یعنی از دست دادن فرصت ودر وقت مناسب به کار اقدام نکردن ، باعث غم واندوه است .

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الكريم مفردات راغب).

« و طعاماً ذاغصة و عذاباً اليما »

المزمل ۱۳.

برای کفار واشخاصی که تکذیب پیغمبر میکنند، شکنجه‌ها وآتش جهنم وغذا و خوراك گلوگیر و عذاب دردناك نزد مامهیا وآماده است «غصة »

تنها دراین سوره آمده است .

(غضب)

(س) غضب، یغضب ، غضباومغضبة :خشمگین شدن. وغضب به فتح غین وکسرضاد وغضبان بالفتح صفت است ازآن. غضب به آنچنان حالتی اطلاق میگردد که انسان ارادهٔ انتقام ومجازات دارد وآن هنگام برانگیخته شدن وبه هیجان آمدن خون قلب است بهجهت ارادهٔ انتقام . وارادهٔ ایصال ضرر به کسی که بر او خشم گرفته شده . و از لحاظ روانشناسی کیفیتی است نفسانی که ازحس صیانت ذات ریشه میگیرد وعبارت ازحالت تعرض موجود زنده است برای مقابله ومعارضه باعواملی که منافع و مصالح اورا تهدید میکند. پس هرگاه به خدای تعالی اضافه شود مراد به آن عبارت است از اینکه انزال عقوبت میکند برکسی که مورد غضب واقع شده است .

نعوذ بالله من غضبه ، چنانکه فرموده :

« ...ومن يحلل عليه غضبى فقدهوى »

طه ۸۱ .

وکسی که غضب من براو فرودآید پس به تحقیق هلاك شده است.

درتوحید از امام باقرعلیه السلام نقل نموده که مراداز غضب دراین آیه عقاب است چون خدای تعالی ازحالی به حالی منتقل نمیشود وتغییر در ذات او روی نمیدهد .

درتفسیر تبیان شیخ طوسی ره مذکور است که : « حل يحل » به کسرحاء درمضارع یعنی واجب میشود . ودرآیهٔ :« ... فيحل عليكم غضبى...» طه ۸۱ .

یعنی غضب من بر شما واجب میشود بنا به قراءت کسی که به کسرحاء خوانده است وغضب من برشمافرودآید بنا برقرائت آنکه به ضم حاء خوانده است و مراداز غضب عقاب خدا میباشد. (انتهى) .

« غضبوا » خشم گرفتند .

« ... واذا ما غضبوا هم يغفرون»

الشوری ۳۷ .

وچون به خشم آیند ببخشند ودرگذرند.

این در وصف کسانی‌است که ازمعاصی کبیره که خدای تعالی وعدهٔ عذاب بر آنهـا داده و از کارهای زشت که‌قبح آنها ظاهر باشداجتناب کنند. ووقتی بر کسی‌خشم گیرندازاعمال آن‌خودداری کنند واز آن درمیگذرند .

« غضبان » خشمگین .

« ولمـا رجع موسی الـی قومـه غضبان أسفا ...» الاعراف۱۵۰.

وچون موسی خشمناك واندوهگین ، بقوم خویش بازگشت . ودرسورهٔ طه ۸۶ به همین معنی است .

« المغضوب » مورد خشم واقع شده ، مورد عقاب واقع شده، مورد خشم قرار گرفته چون اسم مفعول لازم است در عربی باید باحرف جر (علی) متعدی شود و مغضوب علیه گفته شود .

« . . .غیرالمغضوب علیهم . . . » فاتحة ۷ .

نه کسانی که مورد غضب شده‌اند .

غضب و رضا وحب وبغض و سخط وعاطفه و رحم وامثال اینها-الاتی است نفسانی که برانسان عارض میشود . وآثاری درخا ج برآنها مترتب میگردد . وچون ذات‌مقدس‌حق ازاینگونه حالات وحوادث منزه ومبر است ومحل عروض و عوارض و حدوث حالات مختلفه نیست اطلاق این نوع صفات بروی از جهت معامله و رفتاری است که نسبت به شخص مورد غضب یارضا و مورد حب وبغض مینماید . پس مراد از غضب ، عذاب الهی است که‌شامل‌شخص موردغضب‌میشود ومراد از حب الهی،ثوابی است‌که شامل مرضی ومحب‌میگردد. بنابراین مراد از« مغضوب علیهم » درآیهٔ شریفه کسانی هستندکه مستحق غضب وعذاب الهی بوده وقابلیت رحمت و ثواب نداشته باشند . وتفسیر به یهود ازباب بیان مصداق و فرداجلای آن است .

ومعنی اینست که خداوندا مارا به راه‌کفر وعناد وانکار ولایت مبر .

«مغاضبا » خشمناك .

« وذاالنون‌اذ ذهب مغاضباً . . .» الانبیاء ۸۷ .

ویادآر یونس‌را هنگامی‌که ازمیان‌قوم‌خود خشمناك بیرون رفت .

(لسان‌العرب-مفردات‌راغب-مجمع‌البیان، المیزان ، روان جـاوید ، فـرهنگ معین ، اطیب البیان) .

* (غض) *

« غض » اصل درمعنی غض نقصان وکم شدن بعدازتمام بودن است و نیز به معنی‌کم‌کردن بهره است .گفته میشود : ماغضضتك شیئاً : یعنی چیزی ازتوکم نگردانیدم . سپس درمعنی خفض که پوشیدن‌چشم وفروخواباندن چشم‌ونگاهداشتن آن است ازآنچه جایز نیست‌که در آن نگرند . و نیز در معنی فرو خوابانیدن وکوتاه‌کردن آواز وشکستن‌آن استعمال میشود.

(معجم الفاظ‌القرآن الکریم- لسان‌العرب مجمع البیان - مفردات‌راغب) .(ق)

قل للمؤمنین یغضوا من‌ابصارهم و یحفظوا فروجهم (نور ۳۰) .

با مؤمنان بگوی چشم فروپوشند و فروج خویش‌حفظ کنندوهرگونه نظر شهوت آمیز حرام است مگرمرد بزن خود نظرکند این‌حکم شامل زن پوشیده و بی‌حجاب هردو میشود بلکه شامل پسران‌سادهٔزیباوعکس‌که درآب وآینه‌افتد وتصویر نیز میگردد بلکه نظرکردن بشهوت حتی ازروی جامه بقامت ودست و پای وامثال آن حرام است اما بی‌شهوت همان‌اندازه حرام‌است که پوشیدنش برزن واجب‌است (رجوع به زینه شود) واگرزن خود را نپوشد برمردان واجب نیست ترك‌حوائج ومشاغل خویش‌کنند تاچشمشان بزنان‌نیفتد و نیز واجب نیست مسجد رفتن وعبادات‌واجبه یامستحبه را مانند حج‌وزیارت ترك‌کنند هرچند بدانند در

راه زنان بسیار مبتذل بینند چون پوشیدن وظیفه آنهااست. ودرروایت اهل بیت علیهم‌السلام وارد است درباره زنان عشایر چادرنشین وامثال آنها باکی نیست چون انهن اذا نهین لاینتهین اگر نهیشان کنند نمی‌پذیرند ونه‌رمود بیازار وپی کار خود نروید تاآنها را نبینید .

واقصدفی‌مشیك واغضض من صوتك (لقمان ۱۹) .

درراه‌رفتن میانه‌روباش ومتکبرانه‌مرووآواز خویش کوتاه‌کن . عادت متکبران بودکه آواز خود درشت میکردندتا مردم آنانرا قویترازخود ببینندوبزرگترشناسدحضرت‌لقمان‌فرمود : بزرگی کس بدرشتی صدا وخشونت بانك و آواز نیست زیراکه بانگ‌خرازهمه درشت‌تر است وکس اورا بزرگتر نداند (ش).

❁ (أغطش) ❁

أغطش الله اللیل : خدا شب را تاریك گردانید .

واصل آن از « **الاغطش** » میباشد .

ونیزاغطش: تاریکی کم‌کم‌فراگرفت، شب به خود تاریك شد .

ورجل‌اغطش‌آنکه چشمش کم سواست واشك ازآن ریزان است. وفلاةغطشاء : دشت بیراه که ازآن راه به جائی نتوان برد .

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ‌القرآن ـ پرتوی ازقرآن ـ مجمع البیان) .

« وأغطش لیلها واخرج ضحیها »

النازعات ۲۹ .

برای استراحت ، تاریکی شب را برنهاد و خلقت کرد . وروز را برای طلب معاش روشن ساخت .

وجوت روز وشب ازحوادث زمین است .

مفسران میگویند :

نسبت آنها به آسمان دراین آیه ازجهت بیان منشأ آن است .

❁(غطاء)❁

« غطاء » به کسرغین پرده وپوشش .ماده آن واوی ویائی است . گفته‌میشود: (ن) غطا الشیء ویا (ض)غطی‌الشیء : آنراپوشانید وپنهان ساخت ،پرده بربالای آن کشید .

وگاه به طور استعاره برای جهالت آورده میشود(ق) .

«لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنك غطائك فبصرك الیوم حدید » .

(ق ۲۲) خطاب با اشقیاست که چون از دنیا در گذرند وآخرت را معاینه بینند بآنهاگویند تواز این نکال وعذاب غافل بودی پرده ازپیش تو برداشتیم وچشم توامروز تیزبین است . دلالت بر آن‌داردکه هم اکنون جهنم به‌کافران احاطه‌دارد اما ازآن غافلند وچون پرده برداشته شود همانرا مشاهده میکنند چنانکه بسیار اتفاق افتد کسانی درگرما گرم نبرد زخم بردارند و خون از اندام آنهاروان گرددامااسوزش آنرا درك نکنندوتا فارغ شوند درد خویش رادرنیابند . بدن مادی‌پرده‌ایست که انسان را از ادراك آلام ولذات حقیقی باز میدارد چون بیکسوشود نفس متوجه خویش شود ونظیرآن خواب‌است چون حواس ظاهر ازکار معزول شوند انسان بخزانه خاطر خویش توجه کند وگاه بعالم اعلی مقابل گردد و اخبار آینده را بحقیقت دریابد (ش)

❁(غفر)❁

(ض) غفر یغفر غفرانا ومغفرة : آمرزیدن گذشت،آمرزش. درگذشتن ازگناه. وغفار وغفور وغافر یعنی آمرزنده . ازاسمای حسنی الهی است مغفرت وغفران دراصل بـه معنی پنهان کـردن و پوشانیدن چیزی‌است به چیزی کـه از کثافت و چرك‌محفوظ‌ماندوازجانب‌خدای تعالی نسبت‌به‌بنده آن است که ازعذاب وعقوبت دنیوی و اخروی او رامصون و محروس فرماید . وآن پرده ایست که نواقص مرحلهٔ عبودیت را میپوشاند . وظهور آن

هنگام بازگشت بنده به سوی پروردگار است . (ق)

آمرزش اختصاص بمعصیت که مستحق عقاب باشد ندارد بلکه هر کار که پشیمانی آورد و کننده از انجام آن اندوهگین شود وحسرت خورد چنان که در تفسیر کلمه ذنب گذشت مانند فمن اضطر غیر باغ ولاعادفان ربك غفور رحیم . آنکه مضطر است گناهی نکرده که مستحق عقاب باشد (انعام ۱۴۵) **و ان تجمعوا بین الاختین الا ماقد سلف ان الله کان غفورا رحیما** (نساء ۲۳) کسی که دوخواهر باهم عقد کرده بود پیش از نهی قرآن گناه نداشت با این حال خدا آنرا میامرزد ازجهت آنکه معلوم شد پیش ازآن کار زشت مرتکب شده بودند .

« ان الله لایغفر ان یشرك به و یغفر مادون ذلك لمن یشاء » ازآیات مکرره است (نساء ۴۸/ ۱۱۶) خدا نمی‌آمرزد شرك را و میآمرزد غیرشرك را برای هرکس که خود بخواهد میدانیم خواستن خدا گزاف و بی‌سبب ومصلحت نیست چون عادل است وگناهان هرکس را ببخشد برای خیرات وملکات واعمال نیکوئی است که گناهکار درضمن اعمال زشت بجا آورده است اما مشرك که با این عقیده ازدنیا برود اعمال نیکوی وی برای خدانیست و نیت قربت ندارد تاسبب آمرزش وی شود (ش) .

(غفلة)

(ن) غفل ، یغفل ، غفولا به ضم غین وغفلة فراموش کردن ، بی‌خبر گشتن، بیخبری، ناآگاهی وغفلت : سهوی است که آدمی رابه واسطهٔ کمی تحفظ وتیقظ فرا میگیرد .

رجل غفل به ضم غین وسکون فاء : مرد ناآزموده .

ارض غفل : زمین بی‌علامت ونشان که در آن راه آشکار نباشد ، زمینی که جای روشنی در آن نباشد .

« غافل » بیخبر .

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن ـ روان جاوید) .

« ... یاویلنا قد کنا فی غفلة من هذا ... » الانبیاء ۹۷

ای وای برما که ازاین حال غافل و بیخبر بودیم .

تفسیر : وقتی که وعدهٔ حق که قیامت است نزدیك شود .

درچنین روز وموقفی ، چشمهای کفار ازشدت هول وهراس خیره ومات شود به طوری که قادر بر بهم زدن آن نیستند . وبی‌اختیار با خود میگویند وای برما! در دنیا ما ازچنین روز وموقفی به‌جهت مشغولی به حطام دنیا ولذائذ فانیه بیخبر بودیم . ودر بارهٔ آن به تفکر واندیشه نپرداختیم. که‌چنین روزی با عاقبت وخیمش درپیش داریم . وظلم‌عظیم ازما برماوارد شدکه به مواعظ واندرزهای پیشوایان گوش ندادیم . تابه دلایل عقلیه به وقوع آن علم حاصل کنیم .

« أغفلنا »

« ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا ... » الکهف ۲۸

با آنانکه مادلهای آنهارا از یاد خود غافل کرده‌ایم وتابع هوای نفس خود شدند وبه تبه‌کاری پرداختند ، پیروی منما وازاین گونه افراد اطاعت مکن .

تفسیر : گروهی از اشراف مشرکان به خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله درآمدند وگفتند : یارسول‌الله ، آنچه مارا ازحضرت تو باز میدارد این است که باگروهی ژولیدهٔ پشمینه پوش که فقری ظاهر وبوئی نامطلوب دارند همچون سلمان وأبی ذر وعمار وخباب وامثال آنان وقت می‌گذرانی و وجوه مجلس تو ایشانند . اگراین اشخاص راکه

صحبت آنان زیبندهٔ اشرافی چون ما نیست ازخود دور داری بحضور توحاضر آئیم وبخدمت توانس یابیم. درپاسخ این پیشنهاد بی‌بنیاد بودکه این آیه فرودآمد وخداوند رسول بزرگوار خویش را از صحبت با آن جماعت خود بین شرك آلـود منع نمود وبمعاشرت بامؤمنان فقیری که جز بدرگاه بی نیاز نیازی ندارند امرفرمود . چون این خجسته آیت پرتوافکند پیامبر ازجای برخاست ودرصحن وسرای مسجد بجستجوی آن پشمینه پوشان حق نیوش پرداخت وآن‌باز یافتگان را درحالی یافت که درگوشهٔ مسجد نشسته بخدا دل بسته باجـانی آگاه وبیدار یاد حق را در کارند . بمحض این که ایشان رابدین‌گونه که مطلوب قلب آگـاهش بود دید پروردگار خویش‌را سپاس نهادوگفت حمد خدائی را سزاست که چندان زندگی مرا ادامـه داد تابدین آمرمبارك مأمورم فرمود که بـا این رجال امت خود سر نمایم واوقات حیات خویش را با ایشان بگذرانم چنین ازشورحال وسوز دل خدای را حمد وسپاس نمود وسپس روی بآنـان کرد وفرمود ای عزیزان من آگاه باشید که من پیوسته باشما همراهم که ماجمله ، این نفس به‌یاد حق میزنیم این دم بگرمی محبت اومی‌کشیم وایـن راه رابسوی او میرویم از این است کـه همگی و همدم وهم نفس و همراهیم (کلمهٔ علیا).

(غل)

« غل » این ماده دراصل به معنی داخل شدن آب درسوراخهـا و شکافهای درخت است . گفته میشود : یغل الماء فی اصول الشجر یعنی آب وارد ریشه‌های درخت شدسپس درامور معنوی بـه کار رفته . گفته میشود : غل غلولا : به ضم غین درمصدر : یعنی خیانت کرد ونـاراستی نمود ،در غنیمت خیانت کرد . زیرا خیانت بـه طور مخفی نسبت به ملك ودارائی کسی از وجه غیرحلال انجام میشود . مثل «غلل » به فتحتین که آب بـه طور نامحسوسی وارد ریشه‌های درخت میشود .

« وماكان لنبي ان يغل و من يغلل يأت بماغل يوم القيامة..» آل‌عمران ۱۶۱.

آیه درمقام تنزیه ساحت مقدس پیغمبر از بدی و فحشاء است یعنی ممکن نیست پیغمبر به خدا یا به مردم خیانت کند(وخیانت به مردم نیز بازگشتش به خیانت به خداست) چه‌آنکه خائن در روزقیامت خدارا بابهمراه‌داشتن همان خیانت ملاقات کرده وبه‌نتیجهٔ خیانت خود میرسد .وسپس درمقام بیان این‌معنی است که تهمت خیانت ، بـه پیغمبرزدن وآن حضرت رابه دیگران قیاس کردن قیاس ظالمانه وبی جائی‌است. چه‌آنکه‌آن‌حضرت جز درطریق رضایت الهی قـدم بر نمیدارد . در صورتیکه خائن‌چیزی جز سخط وغضب الهی‌شامل حالش‌نبوده جایگاه اوجهنم است . وبد جایگاهی است(ق).

نزول‌آن درباره غنائم جنگ است که‌چون لشکریان آنهارا گردآورند وخود چیزی‌گرانبها یابند پنهان برندارند برای خویش ایـن خیانت فساد ها دارد یکی‌آنکه حق‌لشکریان است ودیگر آنکه بتوهم اختلاس دیگران هـرکدام دستشان بچیزی رسد بدان سبقت جویند تا محروم نمانند وسیم‌آنکه‌میان لشکریان اختلاف افتد وکاربنزاع کشد واین اختلاف ازهمه فتنه‌هازیانش بیشتراست ازاین آیه معلوم میگرددکه قیامت ومعـاد خاص موجودات جاندارنیست بلکه جمادات نیزمحشور میشوند وهرکس درهرچه خیانت‌کرده با خیانتش درآن عالم‌ظاهرمیگردند . رجوع به‌حدث وحشر شود . (ش) .

« غل » بالضم کند وبندی است‌که به‌دست وپای‌اشخاص میاندازند ، زنجیری‌که دست و پارا به آن ببندند . گفته میشود، غل فلاناً : یعنی طوق درگردن و دست وپای‌اوکرد .

جمع « غل » اغلال است .

«.. واولئك الاغلال في اعناقهم ..» الرعد ۵

وهم اینان زنجیرهای قهروعذاب برگردن خود نهادند .چون کفر وضلالت و گمراهی مانند

کندوبند بر گردن آنها احاطه نموده و به زنجیر های جهل وهوی مقیدشان ساخته ودرآخرت هم مغلول محشور میشوند ودرآتش مخلدند .
ودرسوره‌های اعراف ۱۵۷ وسبا ۳۳ وغافر ۷۱ ویس ۸ والانسان ۴ به همین معانی‌است .
« مغلولة » گاه کنایه ازبخل میاید
«ولاتجعل يدك مغلولة الى عنقك..»
الاسراء ۲۹ .
دست راپیوندگردن مکن که هیچ وقت به طرف کسی دراز نشود این آیه ازبخل نهی میکند
« غل » به‌کسرعین بغض وکینه .
« ونزعنا مافي صدورهم من غل..»
الاعراف ۴۳ .
بغض وکینه‌راازدل‌اهل‌بهشت بیرون‌میاوریم
ونیز درسورهٔ حجر ۴۷ وسورهٔ حشر ۱۰
لسان العرب ـ مفردات راغب ـ المیزان)

(غلب)

(ض) غلب، يغلب ،غلبا به فتحتین درمصدر وغلبة : چیره‌شدن ، دست یافتن ، زیردست‌نمودن کسی‌را .

« غلبت الروم في ادنى الارض و هم من بعد غلبهم سيغلبون » الروم ۳.
اگرچه‌رومیان‌درمحلی نزدیك‌به شامغلوب ومقهور فارسیان شدند . ولی به فاصلهٔ چند سالی دیگرغالب خواهندشد وفارسیان رامقهور خواهند کرد .

« مغلوب » مقهور ، شکست یافته ،کسی که دیگری براوغلبه کرده ، **« فدعا ربه أني مغلوب فانتصر»** القمر ۱۰
(نوح علیه‌السلام) پروردگارش رابخواند که پروردگارا ، من مقهور شدم مرا یاری فرما
« غلب » به ضم غین جمع اغلب درمذکر وغلباء به فتح عین درمؤنث . یعنی درختهای‌درهم وپیچیده وانبوه .
« وحدائق غلبا » عبس ۳۰
بوستانهای پردرخت .
مفردات‌راغب ـ معجم‌الفاظ القرآن الکریم
(ض‌ك) غلظ يغلظ غلظة به فتح وکسرغین درمصدر وغلاظة به‌کسرغین : درشت وستبرشدن ، گنده و ضخیم شدن ، سخت و دشوار شدن ، سخت گرفتن .
استعمال این‌کلمه دراصل دراجسام است . لکن‌گاه درامور معنوی به طوراستعاره به‌کاربرده میشود وگفته میشود . میثاق غلیظ،قلب غلیظ .
واز این‌ماده مصدر وثلاثی واستفعال وفعیل درقرآن آمده است . **«... واغلظ عليهم...»**
التوبه ۷۳ .
بر آنان سخت بگیر .
«غلظة»«..وليجدوا فيكم غلظة..»
التوبه ۱۲۳ .
و بایددرشما سختی ودرشتی ونیرومندی‌حس‌کنند .
معنی تمام آیه اینست‌که : ای اهل ایمان باکافران‌ازآنانکه‌بشمانزدیکند‌کارزارکنید وباید کافران درشما سختی ونیرومندی و پایداری حس کنند تاازسپاه اسلام بیمناك شوند وبدانیدکه خدا همیشه یار ومددکار پرهیزکاران است .
استغلاظ : ستبرشدن، قوی ومحکم‌شدن
(... فاستغلظ ...) الفتح ۲۹ .
پس قوی ونیرومند گردید .
تفسیر : این مثل پیغمبرصلی‌الله علیه واله واصحاب‌کرام اوست‌که‌دربدایت حال‌ضعیف بودند وبه تدریج قوی شده باعث تعجب مردمان شدند ومیتواند مراد از زرع وکشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله باشد .
ومراد از **« شطأه »** اصحاب اوکه اول آن حضرت با اصحاب در غایت ضعف مبعوث شد وبعد ازآن اصحاب را مرتبه مرتبه قوت و نیرو بخشیده و جهانی را به حیطهٔ اسلام درآورد .
ومردم‌که این‌ضعف سابق‌را دیده بودند ازاین‌قوت وشوکت‌که پیوسته نصرت‌الهی شامل حال‌آنان‌بود

در بوتهٔ تعجب افتادند . وکفار پیوسته در آتش خشم میگداختند .

این کلمه فقط درین سوره آمده است .

« غلیظ » سخت . خشن ، ناگوار ، مأمور سختگیر .

« ثم نضطرهم الی عذاب غلیظ » لقمان ۲۴ .

اندك زمانی آن کافران را به لذت فانی دنیا برخوردارمیسازیم . آنگاه به عذاب سختشان گرفتارخواهیم کرد .

« غلاظ » جمع غلیظ : بیرحم ، نیرومند درشتخو ، سنگدل ، خشن ، درشت سخن وسختگیر و بد رفتار نسبت به کافر .

«... علیها ملائکة غلاظ شداد ...» التحریم ۶ .

بر آن دوزخ فرشتگانی سختگیر وبدرفتار ودرشت سخن موکلند .

(لسان العرب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم تفسیر شریف لاهیجی ـ مفردات راغب).

* (غلف) *

(ن) غلف الشیء غلفاً: بهسکون لام درمصدر: درغلاف کرد آن را پوشش ساخت آنرا .

« غلف » به ضم غین وسکون لام مفرد آن أغلف . پوششها ، قلب أغلف یعنی دلی که در غلاف و درمیان پرده و حجابها پوشیده شده است . کنایه ازاینکه نمیتوانیم مطالبی راکه بما میگویند بفهمیم . شمشیری هم که درنیام است أغلف خوانند مرد ختنه ناکرده را نیز اغلف گویند .

واگر غلف به ضمتین خوانده شود . جمع غلاف است مانند مثال ومثل وحمار وحمر .

(مفردات راغب ـ مجمع البیان اطیب البیان) .

« وقالوا قلوبنا غلف... » البقره ۸۸

گفتند : دلهای ما فهم کردن نتواند و در حجاب غفلت است .

ودرآیه ۱۵۵ سورهٔ نساء نیز به همین معنی است .

یهود میگفتند : دلهای مادر پرده وپوشش است و آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله میگوید نمیفهمیم ودرنمییابیم . بلکه خدا آنان را به واسطه کفرشان ازرحمت خود دور نموده . واین کلام را اگرچه ازروی سخریه واستهزاء میگفتند و طعنه میزدند . ولی درحقیقت همینطوربودند وکلام حق درآنها مؤثرواقع نمیشد .

* (غلق) *

غلق به تشدید لام از تغلیق است به معنی بستن دراست آنچنانکه دیگرنتوان بازکرد : زیرأثلاثی مجرد به معنای بستن فقط میباشد . و باب تفعیل برای تکثیر ومبالغه دربستن است که یاکثرت آن را میرساند ویامحکمی .

(مفردات راغب ـ مجمع البیان) .

«...وغلقت الابواب...» یوسف ۲۳ .

وتمام درها را محکم بست . تنها در همین سوره آمده است .

راجع به زلیخاست که گرفتارورطهٔ هولناکی شده بود . خود را آرایش وپیرایش نمود وتمام درهارامحکم بست وازیوسف علیه السلام تقاضای کامروائی کرد .

یوسف در جواب فرمود : از این امربه خدا پناه میبرم .

«غلام»

«غلام »کودك ومرد میانه سال از لغات اضداد است . و نو جوانی است که تازه پشت لب او سبزشده باشد . غلمة بالضم واغتلام : به شدت و وبسیارطالب زن ونکاح بودن . وبه همین مناسبت به جوان که در چنین سنی است غلام گویند . والغیلم به فتح غین ولام منبع آب است درچاهها . به جهت آنکه طالب ظاهرشدن است .

جمع آن غلمان به کسرغین است . درقرآن

به صورت مفرد ومثنی وجمع آمده‌است .

(مفردات راغب ـ مجمع‌البیان) .

« ... أنی یکون لی غلام ... »
آل عمران ۴۰ .

زکریاگفت : پروردگاراچگونه مرا پسری باشد .

«غلمان»«و یطوف علیهم غلمان...»
الطور ۲۴ .

وپسرانی گردشان برا انجام‌خدمت‌میگردند .

✿ « غلو » ✿
(تغلو)

درمعنی این ماده اگر درامور مادی باشد گفته میشود : (ن) غلا ، غلاء و غلواً به ضم غین ولام : نرخ بالارفت وگران گردید .

وغلابالسهم : دست را در انداختن تیر به غایت بلند نمود . ویابه نهایت قدرت تیر را دور انداخت .

ودرامرمعنوی : ازاندازهٔ کار بیرون شدن وازحد درگذشتن .

(معجم الفاظ القرآن ـ مفردات راغب ـ فرهنگ جامع) .

«یااهل‌الکتاب لاتغلوا فی دینکم..»
النساء ۱۷۱ .

ای اهل‌کتاب از حدود آنچه خدا نازل کرده ودرکتب خود بیان داشته تجاوز نکنید واز حد مگذرید (ق) .

خدای تعالی دردوجای قرآن عیسویان را نهی‌کرد از غلو در دین خودکه ازحددرگذشتند ومسیح علیه‌السلام را خدا وپسرخداشمردند (نساء ۱۷۱ ومائده ۸۱) وفرمود مسیحیان در این عقیده متابعت مشرکین سابق کردند . آنها نیز برای خدا پسر ثابت‌کردند .(ش)

✿(غلی)✿

(ض) « غلت‌القدر غلیا » به فتح غین‌و سکون لام مصدر وغلیاناً بفتحتین : دیگ جوشید غلیان غضب‌وحرب‌نیز بـه‌آن تشبیه شده‌است . واز این ماده درقرآن به صورت مضارع ومصدر آمده است .

(مفردات راغب)

« .. یغلی فی البطون کغلی الحمیم»
الدخان ۴۵ و۴۶ خوراك بدکاران و گناهکاران که از درخت زقوم است چون بخورند مانند فلز یاروغن زیت‌گداخته درشکمهاشان‌میجوشد . آنسان که‌آب به روی‌آتش جوشانست .

✿(غم)✿

« غم » دراصل به معنی پوشانـدن است چنانکه‌گفته‌میشود : (ن) غم‌الشیء آن راپوشانید وغمه‌غماً :اورا اندوهگین‌کرد .ابررا که «غمام» گویند بدان جهت که نورخورشیدرامیپوشاند.

« غمه الامر » اورا انـدوهگین ساخت یعنی قلب اورا فراگرفت وآن را به‌اندوه پوشانید

« غمه » بـه ضم غین ومیم مشدد مفتوح: اندوه‌این کلمه معنی پوشاندن را نیزدر خودداردگوئی‌که هم وغم ، قلب‌را میپوشاندکه راه چارهٔ آن معلوم نباشد .

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القـرآن الکریم ـ لسان‌العرب) .

«الغم » « ... فنجیناك من‌الغم...»
پس ماتورا (موسی) از اندوه نجات دادیم.

ودر سورهٔ آل‌عمران ۱۵۳ و۱۵۴ وحج۲۲ وطه / ۴۰.

« الغمـام » « . . و ظللنا علیهم الغمام ... » اعراف ۱۶۰

خدای تعالی بربنی اسرائیل ابررا سایبان کرد .

ودرسورهٔ بقره ۵۷ و ۲۱۰ وفرقان ۲۵

«غمة » « ...ثم لایکن أمرکم علیکم غمة ...» یونس ۷۱ .

تا امربرشما پوشیده نباشد و دربارهٔ من‌هر اندیشهٔ باطل دارید به‌کار برید .این‌کلمه تنهادر این سوره آمده است .

تفسیر: نوح‌علیه‌السلام به قومش اتمام‌حجت کرد که هرچه میتوانند بکنند و در این زمینه حجت را برای‌کسانی که تکذیبش میکردند تمام کرد .

او بقوم خودگفت قوم من‌اگرقیام و نهضتی که‌برای توحیدیاموقعیت‌ورسالتم واین‌یادآوری‌که شمارا بآیات خدامیکنم برایتان‌گران است واین مسئله‌ناچارتان‌میکندکه‌مرا بکشیدوهرچه میتوانید بمن بدی برسانید تاخودتان را ازشرمن خلاص کنید . من در قبال تهدیدیکه ازناحیه سینه‌های دردمند وروحیه‌های تنگ‌شمامتوجه من‌است برخدا توکل‌کرده‌ام . وکارم را باو ارجاع کرده واورا وکیل خودساخته‌ام تادر شئون من تصرف‌کندشما تصمیمتان‌را باشرکائتان که‌گمان میبرید درسختیها یاریتان میکنندبگیرید وهرطورکه بنظرتان‌میرسد قصد جان من‌کنید واگرقبلا برای‌توسل‌بهرسببی‌در در دفع من کوشش نکرده‌اید اینکار برای شماغم واندوهی بار نیاورد ،سرانجام بر من حمله برید ومرا ازمیان‌بردارید وبکشیدومهلتم ندهید.دراین آیه نوح‌قوم‌خودرا تحدی‌میکندکه هرچه‌بنظرشان میرسد انجام دهند واین مطلب را روشن میکندکه خدای اوقادر است‌که آنان رادفع‌کند هرچندعلیه اوتصمیم‌گرفته وازشرکاء وخدایان‌خودکمك‌گرفته باشند .

✿(غمرة)✿

لفظ « غمرة » بالفتح دراصل لغت به معنای پوشانیدن وپنهان‌کردن چیزیست به‌طوری که هیچ‌اثری ازآن آشکارنماند . واذا آب‌بسیار زیادی راکه ته‌آن پیدانیست غمرگویند .چنانکه گفته میشود: (ن) غمره الماء غمراً : یعنی‌آب‌آن را ازبسیاری فروگرفت . ونیزغمرة به معنی‌سختی وانبوهی وبسیاری ومبالغه به‌کار باطل وبازی .

ودرامر معنوی مثل‌قرار داده شده.برای جهالت‌دائمی و نیزگرفتاری و شدتی که به‌انسان احاطه داشته وازهرطرف راه نجات از آن مسدود باشد . جمع « غمرة » غمرات است .

(مفردات راغب- معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم المیزان) .

« ..ولوتری‌اذالظالمون فی‌غمرات الموت...» انعام ۹۳ واگرسختی حال‌ستمکاران را ببینی آنگاه‌که درسکرات موت‌گرفتارآیند و فرشتگان برای قبض روح‌آنها دست قهروقدرت‌بر آورند وگویند که : جان ازتن بدرکنید .امروز کیفرعذاب وخواری میکشید . چون برخداسخن بناحق میگفتند .

« غمرة » « فذرهم فی‌غمرتهم..» المؤمنون ۵۴ .

خدای تعالی به پیغمبرخود امرفرمود که آنهارا واگذار (یعنی‌کسانی‌که ازپیش خود برای خویش دین درست‌کردند) تادر گرداب جهل و گمراهی‌که فرو رفته‌اند درآن باقی باشند تاوقتی که بمیرند .

ونیز آیهٔ ۶۳ از همین سوره و در سورهٔ الذاریات ۱۱

✿(غمز)✿

(ض) غمزه یغمزه غمزاً :باچشم وابرواشاره کردن .

« یتغامزون » ازباب تفاعل مصدر آن تغامزیعنی : با اشارهٔ چشم وابروعیبجوئی‌کردن ، گوشه و کنایه زدن، باهم باکنایه و اشاره چشم وابرو تفاهم وعیبجوئی نمودن، بریکدیگرتهمت نهادن . واصل معنی‌این کلمه ازغمزت الکبش : هنگامی که‌گوسفند رالمس‌کردم ودست به‌پهلوو پشت او (چنانکه معمول‌است) زدم تامعلوم کنم که آیافربه وچاق‌است‌یا نه .

(لسان العرب - مفردات راغب پرتوی از قرآن) .

« و اذا مروا بهم یتغامزون » المطففین ۳۰ .

چون برآنها میگذشتند بااشارهٔ چشم‌وابرو

عیبجوئی میکردند .این کلمه تنها درهمین سوره آمده است .

این‌آیه،باعطف به‌آیهٔ قبل ، بیان روش‌خاص مجرمان وگنهکاران است . مجرمان درهرحال به مؤمنان‌میخندند یانیشخند میزنند ، وچون به آنها برخورند . باهم‌آهسته وبا اشاره به‌عیبجوئی میپردازند‌مرور‌به‌آنهاواینگونه‌درباره‌آنان‌عیبجوئی نمودن ، افکار مشوش‌وآمیخته با ابهام ونگرانی آنهارا دربارهٔ مؤمنان میرساند .

✿(غمض)✿

« **اغماض** » : چشم بستن وپلك را بر روی پلك دیگر نهادن گاه برای تغافل ومسامحه ومساهله وآسان‌گرفتن استعاره آورده میشود.

« **...ولاتیمموا‌الخبیث منه تنفقون و لستم بآخذیه‌الا أن تغمضوا فیه ...** » البقره ۲۶۷ این‌کلمه تنها دراین سوره آمده‌است معنی تمام‌آیه اینست‌که : ای‌اهل ایمان ازبهترین آنچه‌به‌کسب وتجارت اندوخته‌اید وازآنچه برای شما اززمین بیرون‌آورده‌ایم انفاق‌کنید.وچیزهای پست وکم ارزش رادرنظر‌نگیرید‌که ازآنها انفاق کنید . درصورتی‌که شماخود نستانید و گیرندهٔ آنهانیستید . مگرآنکه ازبدی آن شما خود چشم پوشی‌کنید .

مالیکه‌اینها درراه خدا انفاق مینمایندباید همچون ایمان‌ونیتشان خالص وگزیده باشدومانند کشاورز هشیار وعاقبت اندیش باشندکه درانتخاب بذر ونهال پس‌از آماده‌کردن خاك وشرایط نور و آب وهوا نظرداشته باشند تا حاصلشان بهتر و بارورترشودنظرعمیقتر وبرتراین استکه انفاق در حقیقت گذشت وتحول ازخود ودرخود وآزادی‌از خود ودرخود وآزادی ازعلاقه‌های وابستهٔ بخود و انشاء تحرك وگسترش بسوی دیگران وهماهنگی باجهان است همچنانکه پدیدهای جهان بهترین و گزیده‌ترین نیرو وتشعشع وخواصشان رابهرسو پخش مینمایند وبهر نیازمندی در حد استعدادش میرسانند شخص مؤمن یعنی گرایش یافته بایداز آنچه بیشتر وابسته وعلاقمند است بگذرد تایکسر ویکرو بسوی جواذب عمومی و هدفهای برتر بر گردد . وتحرك وگرایشش بیشتر وکاملترشود . مگرهمین وابستگی به‌اموال گزیده و چشمگیر و طیبات‌وتجمل‌با‌آنها نیست که‌حتی‌انسان‌مؤمن‌وهدفیرا ازتحرك وجهاد بازمیدارد ومانند دیگرآدمنماهـا تهیشان میسازد آنهم انفاق‌طیباتیکه بانیروی کار وکسب ویا ازمنابع حلال طبیعی وعمومی فـراهم گردد « **من‌طیبات‌ماکسبتم و مما اخرجنا لکم‌من‌الارض** »نه‌ازهرراه‌وبهروسیله‌واگرچنان گذشت وهمت والائی ندارید‌که از طیبات بگذرید نباید برای انفاق ،مالی‌پست و وازده وکم ارزش را برگزینید« **ولاتیمموا‌الخبیث‌منه‌تنفقون** » تیمم قصد وروی آوردن وبچیزی دست مـالیدن و نیك وبدرا جداکردن است‌پس مالیکه برای انفاق بآن امرشده‌همان طیبات‌است وآنچه نهی شده‌جدا کردن وگزیدن خبیث‌است وبین آندوگونه انفاق هرچه بدست آید ازطیب یاخبیث نه بخصوص ،آن گونه خبیث وپستیکه‌اگرانفاق کننده خودنیازمند باشد ازآن روی میگرداند: « **ولستم بآخذیه** » مگرچنان نیازمند باشدکه ازپستی‌آن مـال چشم پوشد و آنرا ناچار بپذیرد « **الاان تغمضوا فیه** » ـ انفاق چنان‌مالی‌انسان‌را بمقام‌والاوشایسته میرساندکه‌مورد علاقه‌وجاذب باشد « **لن‌تنالوا البرحتی تنفقوا مماتحبون** » ـ و منظور ازانفاق‌همین است واین رابايد دانست‌که بی نیاز مطلق نیاز به انفاق‌بندگان ندارد وآنچه با این شرائطانفاق‌شود سپاس‌گزاراست‌وبآن اثروحرکت میدهد وبه‌ثمرش میرساند .

✿(غنم)✿

« **غنم** » به‌دوفتحه: گوسفند،وگله گوسفند گوسفندان، اسم جنس‌است که به نروماده هردو اطلاق شود وازلفظ خود واحد ندارد .

« **... وأهش بهاعلی غنمی ...** »

طه ۱۸ .

موسی (ع) گفت: وبا آن برای گوسفندان خویش برگ فرو میریزم .
ودر سوره‌های انعام ۱۴۶ و انبیاء / ۷۸
(س) غنم ، یغنم، غنماً بفتحتین وغنما بـه ضم غین وسکون نون وغنیمة : سود به دست آوردن دست یافتن به‌اموال‌دشمن یامطلق مال وفایده‌است ولوازراه کسب وتجارت باشد .وغنم وغنیمت‌رسیدن به درآمد ازراه تجارت وپاصنعت ویاجنگ است، ونیز غنم به‌ضم اول وسکون دوم به معنای رسیدن ودست یافتن به فایده است . ولکن درهر درآمدی که ازراه جنگ وازناحیهٔ دشمنان وغیرایشان به دست‌آید استعمال شده‌است .

« واعلموا أنما غنمتم من‌شیء...» انفال ۴۱ .
بدانیدکه‌هرچه‌به‌شماغنیمت و فایده بـرسد (زیاد یاکم) خمس‌آن خاص‌خدا ورسول‌وخویشان او و یتیمان و درماندگان ودر راه سفر ماندگان است .
این‌آیه‌راجع به وجوب خمس‌است .هرگاه انسان ازتجارت یاصنعت یاکسبهای دیگر مالی به دست‌آورد .چنانچه‌از مخارج سال خود وعیالاتش زیاد بیاد . باید خمس یعنی پنج یك‌آن را بدهد خمس را باید دوقسمت‌کنند : یك قسمت آن سهم سادات است وباید به سید فقیریا سید یتیم ، یا به سیدی‌که درسفر درمانده شده بدهند . ونصف‌دیگر آن سهم امام علیه‌السلام است‌که دراین زمان‌باید به مجتهد جامع‌الشرایط بدهند یا به مصرفی‌که‌او اجازه میدهد برسانند .
« مغانم » جمع مغنم به فتح میم ونون به معنی هرچیزی است‌که به غنیمت در آید ، مـال ومتاع .

« و مغانم کثیرة یأخذونها ... » الفتح ۱۹ .
مال ومتاع وغنیمتهای بسیارکه آنها را فرا گیرند . ونیزدر آیهٔ ۱۵ و۲۰ همین سوره وآیهٔ ۹۴ سورهٔ نساء .

✿(غنی)✿

« غنی » موارد استعمال این‌ماده به‌واسطهٔ معانی گوناگون مختلف‌است. چنانکه گفته‌میشود
(س) غنی بالمکان‌یغنی غناً بالکسر وغنیانا بالضم یعنی اقامت کرد ، جای‌گرفت ، زندگانی‌کردوبه معنی عام نیز :گشتن وبودن .
ابن‌بری گفته : (س) غنی بالمکان مغنی بالفتح وغنی القوم فی دیارهم : هنگامی‌است که اقامت وزندگانی درآنجا طولانی شود لیث گفته هرگاه چیزی درمعرض‌زوال واقع شود و فـانی و نابود گردد گفته میشود : کان لم‌یغن بالامس
قال الله عزوجل :**« کان‌لم یغنوا فیها»** اعراف ۹۲
گوئی هرگز دراین خانه‌ها نمانده بودند زیرا برای همیشه ازصفحهٔ گیتی محوونابودشدند راجع به قوم شعیب است‌که به واسطهٔ کفروطغیان و عـدم ایمان گرفتار عذاب الهی شدند و از بین رفتند .
« اغناء » بی‌نیاز کردن ، دفع کـردن ، کفایت کردن ، بازداشتن گفته میشود : أغن عنی شرك : یعنی شرخود را ازمن بازگردان **« لکل امرء منهم یومئذ شأن یغنیه »** عبس ۳۷ .
درآن روز هرکس چنان‌گرفتار کار خود است که به هیچ‌کس نتواند پرداخت و ازهر چیز بازو بی‌نیازش میدارد .
تفسیر : روزی‌که روابط خویشاونـدی از میان برود وعلاقه‌ها گسیخته شود وموارد ایـن علاقه‌ها ازهم دور وگریزان گردند . دراین روز که طلیعه قیامت است درآن روز هرکس چنان‌به خود می‌آید وگرفتار نتایج وآثار اعمال وملکات خود میشودکه به دیگران نمیتواند توجهی داشته باشد . وآن عواطف وعلاقه‌هائی‌که در دنیا افراد وطبقات رابهم‌میپیوست وبه وسیلهٔ‌آن نظام زندگی این‌جهان پایه میگرفت ، قطع وفراموش میشود .

« مغنون » « فهل أنتم‌مغنون عنا من عذاب الله ... » ابراهیم ۲۱

آیا عذاب خدا را ازما دفع توانیدکرد

در روز قیامت تمام خلق از قبور بیرون میایند ودرپیشگاه‌الهی حاضر میشوند . وکسانی که ضعیف‌الرأی وکم خرد بودند به‌کفار وآنانکه تکبر و سرکشی کردند ، میگویند ما در تکذیب پیغمبران ومخالفت با ایشان ازشما پیروی کردیم آیا امروز شما میتوانید از ما دستگیری کنید وچیزی ازعذاب‌الهی راکه برای مامقرر شده ،از مادفع ورفع نمایید . جواب میدهند اگرخدایمان هدایت‌کرده بود، شمارا هدایت‌کرده بودیم .ولی افسوس‌که ماکاری نکردیم که قابل‌تفضل واحسان باشیم . امروزحال ما اینست‌که بیتابی وبردباری برای ما یکسان است . و جز سوختن و ساختن چاره‌ای نیست .

(لسان‌العرب- مفردات راغب -معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم-پرتوی‌ازقرآن-روان جاوید)(ق)

❁(غنی)❁

غنی بروزن شریف‌ازاسمای حسنی‌است‌چون بیشتراغنیادرمعرض‌بخل‌ومنفورند خدایتعالی‌بیشتر پس‌از نام غنی برای خود نام حمید رانیز آورده است .

«کان لم تغن‌بالامس » (یونس ۲۴)

غنی بالمکان ساکن‌شد درجای . دراین آیه نسبت سکون بمکان‌داده است .

«کان لم یغنوافیها » (اعراف ۹۲)

گوئی درآن جامسکن نداشتندا‌غناء بی‌نیاز کردن غنی بی‌نیاز .

استغناء بی‌نیاز شدن خویش رابی‌نیاز دیدن

کلا ان‌الانسان لیطغی ان رآه استغنی »

(اقره ۷) انسان طغیان میکند از اینکه خودرا بی‌نیازبیند .

« ومن‌کان‌غنیاًفلیستعفف» (نساء۶)

درباره اولیاء یتیم است‌که اگرخود بی نیاز است ازمال یتیم اجرت نخواهد وآنرا حمل براولویت واستحباب کردند ودرشرع اجبارکسی بر کاربی اجرت معهود نیست (ش) .

(غوث)

(ن)غاثه،یغوثه‌غوثاوأغاثه‌اغاثة:یاری‌کردن پناه‌دادن، کمك نمودن ، دادرسی‌کردن . ویااینکه گفته‌شود : اورا یاری‌کرد.... وگاه اسم‌مصدررا که « غـوث » است مـکان مصدر قرار میدهند وگفته میشود : أغاثه غوثاً . اصل این ماده واوی است اما احتمال‌یائی هم بدان داده شده است . چنانکه در « یغاث » ازیائی است از مادۀ غیث .

« استغاثه » یاری خواستن، فریاد- رسی‌کردن ، فریاد رس خواستن ، پناه خواستن درخواست یاری‌کردن ، به یاری خویش‌طلبیدن .

« ... وان یستغیثوا یغاثوا بماء ...» کهف ۲۹ .

هرگاه ستمکاران‌ازشدت عطش فریاد رسی خواهند و شربت آبی درخواست‌کنند آبی مانند فلزگداخته درگرمی یا دردی روغن‌زیت به آنها دهند .

ونیزدرسورۀ انفال ۹واحقاف۱۷ - به‌همین معانی است .

* « غور»

« غور » بالفتح به معنی‌مصدری : فرورفتن به زمین پست رسیدن ، فرو شدن چشم به‌گودی ودر معنی‌اسمی : زمین پست ، عمق وتـه هـر چیزی ، گودی .

وبه معنی غائر میآید وآن چیزپنهان شده درزمین است وغارالماء غوراً : آب در زمین فرو رفت . وماء غور : یعنی : غائر به مصدر وصف شده است .

«أو یصبح ماؤهاغوراً فلن‌تستطیع له طلبا» کهف ۴۱ .

یا اینکه آب آن باغ درزمین فرو رود به طوری‌که دیگرنتوانی‌آن راتهیه وتدارك نمائی . ونیز درسورۀ ملك ۳۰ .

«مغارات» جمع مغاره بالفتح : سوراخ وشکاف درکوه ، محلی که انسان درآن فرورفته ، خود را ازبینندگان پوشیده وپنهان میسازد .

«... لو یجدون ملجأ او مغارات او مدخلا لولوا الیه ... » التوبه ۵۷ .

اگر پناهگاهی یا سنگری در شکاف کوهها یا هر گریزگاه و کوره راهی که بیابند بدانجا روی آورند . تنها دراین آیه آمده است .

تفسیر : بیان حال منافقان است که ظاهراً بخدا قسم میخورند که ماهم مانندشما مسلمان وبخدا و پیغمبر (ص) معتقدیم ولی دروغ میگویند ایمان آنها ازترس است که مبادا شما باآنها معاملهٔ کفار حربی را بنمائید وبقدری باطناً ازاسلام منزجرند که اگرملاذ وملجاء وحصنی برای خودشان پیدا کنند یا بتوانند درغارهائی بروند و زندگی کنند یا سوراخ جانوری بیابند که قابل زیستن باشد فوراً ازشما اعراض میکنند وبآن جهت اقبال مینمایند وبشتاب مانند اسب سرکش از دست شما فرار میکنند

«مغیرات» بالضم جمع مغیرة است یعنی شتابندگان، پیکارکنندگان، وتاخت وتازکنندگان این کلمه هم ازمادهٔ واوی است وهم ازیائی چنانکه در یائی هم بیاید .

« فالمغیرات صبحا» العادیات ۴ .

پس سوگند به اسبان جنگنده و یا اسبان تندرو دربامداد .

تحرك شدید و پیوسته وشبانه روزی یا شبانهٔ این مجاهدین ومراکب آنها را مینمایاند : اینها پیوسته هشیار و بیدار ودرحرکتند و روزرا بشب میرسانند درتاریکی شب وزیرشعاع ستارگان ودرمیان بیابانها اسبهاشان چنان بتاخت درمی آیند که گرم میشوند ونفس میزنند پس ازآن ازبرخورد شدید سم آنها بسنگها برقهامی جهد آنگاه بادمیدن صبح وهماهنگ بابرش شعاع نوربرتاریکی متراکم برپایگاها ومراکز دشمنهای حق وعدل یرش میبرند وهنوز آنها از جای نجنبیده و خودرا نپائیده اند که برسرشان میتازند .

(لسان العرب مجمع البیان ـ مفردات راغب ـ پرتوی ازقرآن ـ روان جاوید) .

« غار» شکاف کوه (ق).

ثانی اثنین اذهما فی الغار (توبه ۴۰)

اشاره بغارثوراست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله باابی بکر هنگام هجرت سوی مدینه سه روز درآنجا ماندند .

درمعجم البلدان گوید کوه ثوربرسر راه یمن است ویمن درجنوب حجازاست ومدینه درشمال . اگراهل مکه گمان داشتند که آنحضرت سوی مدینه هجرت میکند راه شمال را تفتیش میکردند نه جنوب را وازاین جهت امن تر بود و پس از آنکه احتمال عبورآنحضرت را از غارثور دادند غالباً معتقد بودند سوی یمن هجرت کرده است قصه ماندن آنحضرت درغار مشهور است ودرکتب متداول (ج ۶ ص ۳۵) ابوبکر را بمناسبت این آیه یارغاررسول صلی الله علیه وآله گویند ودرفضل وی سخن بسیارکنند که درصفحه ۳۶ مذکوراست (ش) .

(غوص)

(ن) غاص ، یغوص ، غوصاً : به دریا فرو شدن ، فرورفتن زیرآب برای بیرون آوردن چیزی ازآن . «غواص» وصف است برای مبالغه : یعنی فرورونده درآب ، طلب کنندهٔ مروارید در دریا .

ونیزگفته میشود : غاص فی المعانی : در معنی غورکرد تا به اقصی الغایة برسد وکنه مطلب رادریابد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام درنهج البلاغه ضمن خطبه ۱ درصفات خدای تعالی فرموده : **«ولایناله غوص الفطن »** لفظ « غوص» دراینجا برای تعمق افهام ثاقبه درد ریاهای بیکران صفات جلالش استعاره آورده شده است .

ـ یعنی زیرکیها وهوشهای غواص که درد ریای افکار فرومیروند ، به دست نیاید چگونه ممکن میتواند حقیقت ذات اورا دریابد . خداوندی که صفتش را نهایتی نیست . زیرا اورا هیچ صفتی

زائد برذات نباشد تامحدود ومعین گردد . واز این ماده در قرآن مضارع و وصف برای مبالغه آمده است .

(مجمع‌البحرین - نهج البلاغه فیض‌الاسلام معجم الفاظ القرآن الکریم) .

ومن الشیاطین من یغوصون له » .

(انبیا ۸۲) بعضی شیاطین برای سلیمان غواصی میکردند .

والشیاطین کل بناء وغواص(ص۳۷)

هرگونه بنا وغـواص ازشیاطین خـدمت سلیمان میکرد . درقرآن کیفیت عمل شیاطین را بیان نفرمود .

خداوند درباره شیطان فرمود « انه یریکم هو وقبیله من‌حیث لاترونهم ».

اوو پیوستگان اوشما را می‌بینند ازجائی که شما آنها را نمی‌بینید خدمت آنان بسلیمان مانند یاری ملائکه است مسلمانان را درجنگ بدر چون هیچیك بچشم ظاهر دیده نمیشود . رجوع به جن شود. (ش)

(غائط)

این‌کلمه هم ازمادهٔ واوی است وهم ازیائی چنانکه گفته میشود (ن) غـاط ، یغوط ، أویغیط درآمدن درچیزی وپنهان شدن .

مقاییس اللغة - معجـم الفـاظ القـرآن الکریم) (ق).

غائط دراصل زمین پست وفراخ وهم بستان است چون قضای‌حاجت درآن‌جامیکردند خداوند آمدن از هامون راکنایت آورد ازقضای حاجت.

وان‌کنتم مرضی اوعلی سفراوجاء احد منکم من الغائط اولامستم النساء

(نساء ۴۳ مائده ۶) اگربیمار باشید یامسافر یا کسی ازشما (که نه بیمارید ونه مسافر) ازهامون آمده‌باشدیابزنان دست‌زده‌ونزدیك‌خود آب‌نیابند. آهنگ‌زمین‌بلندوپاك کنید وبروی‌ودست مسح کشید یعنی تیمم .

آمدن از باغ‌کنایه از موجبات وضواست و دست زدن بزن‌کنایه از موجب غسل (ش) .

*** (غول) ***

« **غول** » به فتح غین وسکون واو مصدر است از (ن) غاله غولا .

یعنی دراصل به ناگاه اورا گرفت و هلاك کرد ، ربود اورا . ازاین جهت سعلاة به‌کسر سین را غول (به ضم غین) گویند یعنی بلاوسختی هرچه به ناگاه فروگیرد وهلاك‌کند ، دیوبیابانی سپس به معانی دیگر مانند هرچیز که عقل‌را زایل کند ، آمده است .

و « **غول** » بـه فتح غین یعنـی سردرد وخمار ، رفتن خرد .

مقاییس اللغة - معجم‌الفاظ القرآن الکریم لسان التنزیل) .

« **لافیها غول** » صافات ۴۷ در شراب بهشتی سردرد وخمارنیست ایـن‌کلمه تنها دراین سوره آمده است .

غ - و - ی

✿ (الغی) ✿

(ض) غوی ، یغوی ، غیا و(س) غوی یغوی غوایة : به فتح غین در مصدر : گمراه شدن ، نا امید شدن وغوی الرجل : او را گمراه‌کرد (لازم ومتعدی) .

« **غی** » غی‌به حسب موارد معانی آن فرق‌میکند ازاین جهت درهرمورد معنی مخصوص برای آن شده است . ازجمله معانی : گمراهی ازراه راست روی‌گردانیدن ، اگر در دین باشد کفرورای باطل‌وکارناستوده است ، وآنکه انسان را به سعادت مقصود نرساند و بیشترهمراه معصیت ونافرمانی خداست ، جهالت و نادانـی است‌کـه منشأ آن اعتقاد فاسد وبی‌اساس باشد .

« **ماضل صاحبکم و مـا غوی** » النجم ۲) .

پیغمبر گمراه‌نگردید واعتقادی فاسد عارض اونگردید .

وگاه کنایه از عذاب و عقوبت میاید بـه اعتبار اینکه سبب عذاب شده است .

«... فسوف یلقون غیا » مریم ۵۹.

یعنی دچارعقوبتی میشوندکه دراثر گمراهی به آنها میرسد .

تفسیر: این عذاب وپاشری که دامنگیرشان شده ویاناامیدی، مخصوص کسانی است که نمازراضایع گذاردندوترك کردندوبه دنبال شهوتهاومیلهای نفسانی رفتند ودل ودین خودرا به رنگ ورونق دوروزهٔ دنیا باختند .

ونیز گفته شده «غی» نام وادی مخصوصی است دردوزخ باگرمای فوق العاده .

ازمعانی دیگری که برای «غی» نموده‌اند : گفته‌اند مأخوذ است از غوی الفصیل : بچهٔ شتر معیشت خود را فاسدکرد ، بی‌بهره ماند ، راه بهتر راگم کرد ، به مراد خودکه خلود دربهشت بود نرسید .

معانی دیگری که برای کلمه **« غوی »** شده وبعضی ازمفسران درآیـه ۱۲۱ طـه ازآن استفاده کرده اند آن است که گفته‌اند : به مراد خودکه خلود دربهشت بود نرسید .

هرگاه انسان کاری را تعقیب کندکه اورابه هدف نمیرساند و یا دست به‌کاری بزندکه آینده آن برانسان تاریك بـاشد دراینصورت میگـویند **«غوی »** ومعنای آن که ملازم باگمراهی ومعصیت اصطلاحی وترك احکام باشد ، نیست . (برای تفصیل به تفسیر صحیح آیات مشکله ازآقای جعفر سبحانی و نیز کلم الطیب رجوع شود) .

«غاوین» جمع غاو **«وبرزت الجحیم للغاوین » الشعراء ۹۱۶ .**

ودوزخ برای اهل غوایت وگمراهان پدیدار گردد .

«اغواء » گمراه کردن ، ازراه بردن .

« . . . ربنا هؤلاء الذین أغوینا أغویناهم کما غوینا . . . » القصص ۶۳

پروردگارا ما که مردم را گمراه کردیم سببش گمراهی مابودکه خلق راهم مانند خـود گمراه میخواستیم .

معجم الفاظ القرآن ـ لسان التنزیل ـ مجمع البیان) .

* (غیب) *

(ن) غاب عنی الامر غیبا بالفتح و غیابا بالکسر وغیبة بالفتح ومغیباً بالفتح : ازمن پنهان شد .

« غیب» دارای یك معنی اصلی است وآن پوشیده بودن چیزی است ازچشمها . ونیز آنچه ازچشمها پوشیده وپنهان است ودرقلب حاصل است به آن غیب گفته میشود، اینکه بچیزی غیب وغائب گفته میشود به‌اعتبار آفریده وانسان است نه برای خدای تعالی، چه هیچ چیز برخدای تعالی پوشیده و پنهان نیست سبب حقیقی اختصاص علم غیب به خـدای تعالی این است که غیراو هرچه باشد وجـودش محدود است وممکن نیست که ازحدش بیرون شده وبه آنچه که خارج ازحد او وغایب ازاوست آگاه شود . و معلوم است که هیچ موجودی غیرمحدود و غیر متناهی ومحیط به تمام اشیاء نیست مگر خدای تعالی پس تنها اوعالم به غیب است .

« . . . عالم الغیب والشهادة و هو الحکیم الخبیر » الانعام ۷۳ .

دانای نهان وآشکار خلق ، اوست وهم او به تدبیرخلق محکم‌کار وبرهمه چیز آگاه است درآیات بسیار، غیب در مقابل شهادت آمده است مراد ازشهادت عالم محسوس است وغیب غیرمحسوس اقرار به عالم غیرمحسوس شرط نخستین ایمـان وتقوی است . چون خدای تعالی وملائکه ووحی وآخـرت همه غیرمحسوسند . ونیزجن وبـرزخ وعـذاب قبر وامثال آن کـه علمـا آن را مجـرد مینامند ـ(ق) .

«الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة» (بقره۲).

حضرت امام جعفرصادق علیه‌السلام دربحث بازنادقه آغاز سخن ازان کرد که موجود منحصر درمحسوس نیست وابوعلی ابن‌سینا نیزالهیات اشارات را بدین بحث گشود آنکه بغیر محسوس ایمان ندارد نه مبدء میداند ونه معاد و چاره‌جز زندقه ندارد .

«عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احداً الامن ارتضی من رسول»(جن۲۶) جنیان گفتند خدا دانای غیب است احدی را بر غیب آگاه نمی‌سازد مگر کسی‌راکه خود پسندد مانند پیغمبر. ردآنهاست که چون‌ازپیغمبرصلی‌الله علیه وآله خبر غیب می‌شنیدند می‌گفتند دلیل پیغمبری اونیست چون جنیان از غیب آگاهند و محمد صلی‌الله علیه و آله باآنها رابطه دارد آیه قرآن فرماید جنیان نیز ازغیب آگاه نیستند .

تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب مالبثوا فی العذاب المهین (سبا ۱۴) درباره حضرت سلیمان است که ازدنیا رحلت کرده بود وجنیان نمیدانستند اووفات کرده وهمچنان بکاروی می‌پرداختند . پس ازآنکه موریانه عصای اورا خورد واوبیفتاد دانستند ودست از کارکشیدند . خدا میفرمایداگرجنیان غیب‌میدانستند وازمردان سلیمان آگاه بودند هرگز پس از فوت اودرنگ نمیکردند ومیگریختند البته‌کفار مکه بااین قصه سلیمان اقرار داشتند وخداوند باعتقاد خود آنها برایشان احتجاج فرمود تا اخبارغیب پیغمبر را نسبت بجن ندهند (رجوع به جن شود).

«قل لا یعلم من فی السموات والارض الغیب الاالله» . (نمل۶۵) بگو هیچکس درآسمانها و زمین غیب نمی داند مگر خدا .

اطلاع‌یافتن برغیب‌را پیراون دین‌وحکمای الهیین دلیل بروجود ملائکه وعقول مجرده دانند وازشواهد نبوت‌انبیاشمرند‌بدین‌تقریر که‌مامیدانیم هیچ یك ازموجودات زمین خواه جماد و خواه نبات وحیوان بلکه انسان قوه ندارند که بدان ازدور وآینده آگاه‌گردند . انسان قوه داردکه چیزهای نزدیك وموجود درزمان خود را به‌بیند و دریابد وهرگز نمیتواند از وقایع آینده مطلع شود .

و نیز فرمود : « وعنده مفاتح الغیب » کلیدگشایش رازهای نهان بدست خداست آنگاه بملاحظه خوابهای درست که تاویل دارد (رجوع به اول وحدث شود) ثابت‌کردندکه این خوابها دلیل بروجود موجودات غیبی است عالم بحوادث آینده ومادرخواب بسبب اتصال با آنها ازآینده باخبرمیگردیم پس فرشته وملائکه یاعقول مجرده موجودندقوله تعالی‌ومامن غائبة فی‌السماء والارض الافی‌کتاب مبین. (نمل ۷۵) .

وازاخبارانبیابآینده دانستندکه آنها باعالم غیب مربوطاند واگرارتباط با آن عالم نباشد مانند ما انسانند و بخودی خود قدرت برکشف رازهای جهان ندارند .

کفار میگفتند جن‌هم ازغیب آگاهند شاید بعضی خبرغیب راازجن فراگیرند خدای‌فرمود هیچکس ازغیب آگاه نیست جزخدا پس ترتیب برهان چنین است :

پیغمبران ازغیب خبر میدهند و هرکس از غیب خبردهد از جانب خداست پس پیغمبران از جانب خدا هستند .

یکی ازاخبارغیب قرآن‌که ازمعجزات این کتاب است خبرازغلبه روم‌است برفارس (رجوع به روم شود) ۲ـ خبرازبازگشت پیغمبربمکه(رجوع به رد شود) ۳ـ خبرازفتح مکه (رجوع به فتح شود) .

پیغمبر برای تاکید اثبات نبوت خویش واینکه قرآن ازجانب خداست مکرر میفرمود : من خود ازغیب آگاه نیستم و اگرقوه طبیعی داشتم که بدان ازآینده مطلع میشدم وهمه‌کس مجازاست قوه طبیعی‌خود را درمصالح خود بکار برد بتجارت‌مال‌بسیار میاندوختم و هرگز بدی

بمن‌نمیرسید تامردم‌بدانند درخبرازغیب که میدهند بسبب رابطه است‌که باخدا دارد (ش) .

« غیوب» جمع‌غیب است: «...وأن‌الله علام الغیوب » التوبه ۷۸ .

البته خدا دانای نهانها وعالم به اسرار پنهانی است .

« غیابة » بالفتح : گودال و فرو رفته‌ای راگویندکه اگر چیزی درآن قرارگیرد از دور نمودارنباشد و« غیابة الجب » ته چاه .

« ... وألقوه فی غیابة الجب ... » یوسف ۱۱ .

یکی ازایشان‌گفت : یوسف را نکشید . اورا به قعرچاه افکنید .

اغتیاب : پشت سرکسی بدگفتن ، بدگوئی درپشت سر ، غیبت‌کردن .

« ... و لایغتب بعضکم بعضا ...» حجرات ۱۲ .

وکسی پشت سردیگری بدگوئی نکند .

تفسیر : دستوری‌که آیه شریفه در بردارد نهی‌ازبدگوئی‌درپشت سراست‌که آنرا غیبت نامند بدگوئی در پشت سر ، برادری وصمیمیت را میبرد . غیبت ازمحرمات بزرگ الهی است غیبت نقاط ضعف برادرها را آشکارا کردن وآبروی آنها را بردن است چون این عمل موجب‌کینه وعداوت ونفاق وشقاق وفتنه وفساد و آشوب بین اهل‌ایمان است ومفاسد بسیاری‌داردکه قابل تعداد نیست‌لذاازمعاصی‌کبیره شمرده شده وگناه بیشمار دارد . و قدر متیقن از حرمت آن آنستکه شخص در غیاب مؤمن یا مؤمنه ظاهر الصلاحی عیب یاعمل نامشروع مخفی او را ذکرکندکه بشنود بدش بیاید واحتیاط دراجتناب از مطلق بدگوئی ازهراهل ایمانی است درغیاب اوباکراهتش. وخداوند برای‌انزجارخلق‌ازاین عمل بیان عجیبی فرموده که تشبیه نموده‌کسیرا که غیبت میکند از برادر دینی خود بکسی که‌گوشت برادر مردهٔ خود را میخورد در آنکه این ازشأن ومقام برادر خود میکاهد . چنانچه آن ازجسم برادرش ودرآنکه غائب مانند مرده است‌که اذذکر خود خبر ندارد وقبیح‌است تعرض به‌شخص بیخبرازخود. و چنانچه خوردن گوشت برادر مرده موجب تنفرطبع است ومردم ازآن‌کراهت دارند باید ازغیبت هم‌که موجب بیاد دادن عرض برادر مومن است کراهت داشته باشد . وگفته‌اند تقدیرکلام آن استکه اگر بشما بگویند گوشت برادر مردهٔ خود را بخورید پس مسلم است که ازآن‌کراهت دارید . غیبت هم مانند آنست بلکه بدتر . چون آن مخالف طبع است واین مخالف باعقل . پس باید از غیبت هم اجتناب داشته باشید اگرشما بوسیلهٔ غیبت آبروی کسی را بردید ، آیا او باشما دوست و برادر خواهد شد ؟ غیبت برادری‌را برهم میزند وبجای آن دشمنی میآورد خدای دشمنی مسلمانان را بایکدیگر نخواسته بلکه آنان را برادر و صمیمی ودوست خواسته است غیبت اختصاص بزبان وگفتن ندارد باقلم‌ونوشتن‌هم محقق‌میشود درنامه درکتاب درروزنامه هم میتوان این‌گفتار ناپسندیده راانجام داد بدگوئی تفاوت نمیکند ازشخص معینی باشد یا ازجمعیت معینی‌درحضورش بتواند بگوید یانه . غیبت ازسایر صفات رذیله از قبیل‌کینه ، حسد ، تکبر کمك میگیرد وآدم بدگوباطنش فاسد وآلوده است وظاهرش تلخ وزبانش‌گزیده .رسول‌خدا(ص) فرمود همانطورکه بیماری‌خوره ، تن را میخورد غیبت سریعتر ازآن ایمان را میخورد باهر غیبتی مقداری ازایمان‌کم میشود وبخورد میکرب روحی غیبت‌میرود پس‌باچند باربدگوئی کردن همهٔ ایمان میرود ونابود میشود . بشر زیبائی وزشتی مطالب نادیدنی راکمتر میتواند درك‌کند لذاگوینده یا نویسنده باید درگفتارش تمثیلی‌یاتشبیهی بیاورد تا دگران بمقصودش خوب پی ببرند . قبح وزشتی غیبت نادیدنی است قرآن این زشتی نادیدنی را به زشتی دیدنی تشبیه‌کرده تامسلمانان زشتی‌غیبت را خوب درك‌کنند آنهم‌بچیزی تشبیه‌کرده‌که همه ازآن تنفر دارندکه خوردن مردار برادر باشد .

آبرو بسیار عزیز وارجمند است اگرازدست برود کمتر جبران پذیر می‌باشد . قرآن جلوگیری ازغیبت را بسیار مؤکد آورده است اگراززنده‌ای پاره‌گوشتی قطع‌شود احتمال داردکه دوباره بروید ولی اگر ازمرده‌کنده شود قابل جبران نیست واین نقص برای‌همیشه می‌ماند وشاید یکی‌ازوجوه شبه تشبیه غیبت بخوردن‌گوشت مرداربرادر همین باشدکه آبروی برادرکه رفت قابل جبران‌نخواهد بود وخدای مسلمانان را آبرومند میخواهد .

(لسان‌العرب ــ مفردات راغب ــ معجم‌الفاظ القرآن الکریم ــ المیزان ــ روان جاوید تفسیر سوره حجرات) .

« غیث »

(غیث) باران ، گیاهی‌که از آب باران روئیده شود .

(ض) غاث‌الله البلاد : خدا باران برآن بارید .

غاثه الله واغاثه یغیثه به فتح وضم یاء هردو به معنای : اورا یاری‌کرد. میباشد .

« یغاث » « ثم یأتی من بعد ذلك عام فیه یغاث الناس ... » یوسف ۴۹

این ماده احتمال دارد یائی‌باشد ویا اینکه واوی .

اگر ازغوث باشد معنایش این میشودکه مردم درآن چند سال ازناحیه خدا یاری میشوند وازکربت ومشقت‌گرانی ، رهائی میبابند . ونعمت وبرکت برایشان نازل میشود . و اگر ازمادهٔ غیث باشد . معنایش این میشودکه در آن سال باران میاید . وقحطی‌ازمیانه‌شان‌برطرف‌میگردد .

یك معنای دیگر برای غیث است . چنانکه درلسان‌العرب گفته : به معنای علف خود رواست که در اثرباریدن باران میروید .

پس معنی این میشودکه : بعد از آن هفت سال قحطی ، سالی فرا میرسد که باران برایشان میبارد ویا یاری میشوند ویا زمینهایشان سبزوخرم میگردد و از میوه‌ها و دانه‌ها شربتها و روغنهای میکشند .

وهمهٔ اینهاکنایه است ازاینکه نعمت برآنان وچارپایان وگوسفندانشان زیاد میشود .

« یستغیثوا» به‌کلمه غوث رجوع شود . در آنجا گفته شده است .

(لسان‌العرب ـ مفردات راغب ـ المیزان)

(غیر)

غیر، یغیر، تغییراً : گردانیدن ، دگرگون کردن ، چیزی‌را به‌شکل دیگردرآوردن، ازحالی به حال دیگر برگردانیدن .

وتغییر بردوقسم است : اول آنکه صورت چیزی گردانیده شود بدون برگشتن ذات گفته میشود : غیرت‌داری : خانه‌ام‌رابه صورت دیگری غیرازصورت اول برگردانیدم ، دوم آنکه آن را به چیز دیگر تبدیل کند . مانند آیه ۱۱ سورهٔ رعد . بدین طریق‌که خدای تعالی نعمت را برداشته عذاب را به جایش میگذارد و هیچ نعمتی ازنعمتهای خدا به عذاب مبدل نمیشود مگر بعد ازتبدیل محلش‌که همان‌نفوس‌انسانی‌است. پس‌نعمتی که خدای تعالی آن را برقومی ارزانی داشته ، وقتی به‌آن قوم افاضه شده‌که درنفوسشان استعداد آن را پیداکردند . ووقتی ازایشان سلب‌گشته ومبدل‌به نقمت وعقاب میشودکه استعداد درونیشان را ازدست‌داده ونفوسشان مستعد عقاب شده باشد .

(مفردات راغب‌ـ‌المیزان).(ق)

«ان‌الله‌لایغیر مابقوم‌حتی‌یغیروا ما بانفسهم» (رعد۱۱).

خدا هیچ چیز مردم را تغییر نمیدهد مگر آنها خود تغییردهند . اصل کلی‌است درافعال‌الهی که هرحادثه‌متوقف براستعداد است وفیض ازناحیت اودریغ نیست . هیچ‌دانه نروید وهیچ نهالی‌شکوفه نیاورد وهیچ‌نطفه منعقد نشود هیچ‌حالی‌بحال دیگر نگردد مگرآنکه اول استعداد دراین حاصل شود وموافق استعداد فیض‌الهی‌بدورسد واگرنه درعطای حق بخل‌نیست واین‌قاعده را حکما درعلوم خویش ثابت‌کردند وطبیعیان‌که ازاین‌اصل‌بیخبرندممدات

را علت اصلی پندارند وعالم را از واجب الـوجود بی‌نیازشمارند و بهمین عـلل طبیعی اکتفاکنند : طبیعیان گویند مقتضای آب وآفتاب روئیدن دانه است در خاك و الهیان گویند اینها آماده کـنند تا فیض الهی رسـد وطبیعیان گـویند هـرقوم کـه تن‌پرورشدوکوشش نکرد قهراً ذلیل‌میشود والهیان گویند معصیت خدا است که قومی را مستعد عذاب میسازد وهکذا هرگناهی شری بدنبال دارد چون رائج گردد قومی را ببلا مبتلا میکند . مثلا ظلم نعمت های الهی را از مردم میگیرد و برکت ازروزی‌آنها برمیدارد (رجوع به امن‌شود) .

«ولامرنهم فليغيرن خلق الله» (نساء۱۱۹)

ازقول‌شیطان است که‌گفت‌من‌مردم‌را برآن‌میدارم که خلق خدای‌را بگردانند وتغییردهند هرگناه‌وشری برگرداندن خلق خداست ازرسیدن بغایت و غرض خویش مثلاکشتن ودزدی وخیانت و زنا و دروغ و غیبت همه مانع سیروجود است بکمال خـود شیخ ابوالفتوح فرماید قول‌آنکس که‌حمل‌بردین وتغییر اوکرداولی‌تراست برای‌آنکه فائده راعامتراست . (ج ۴ ص ۲۰) (ش).

* (غیض) *

«غیض» آب ویانم موجود درروی زمین جنب‌شداین کلمه‌دارای‌یك‌معنی‌اصلی‌است و به معنی نقصان‌وکم‌شدن وفرو نشستن وکاستن است به طور لازم‌ومتعدی به‌کارمیرود . گفته میشود : غاض‌الماء آب‌کم شد وازسطح زمین فرورفت . وغاضت‌الارض الماء : یعنی زمین آب راکم کرد .

« ... وغيض الماء وقضي الامر...» هود ۴۴ .

وآب به زمین فرورفت وامرخدا به انجام رسید .

تفسیر : راجع به قوم نوح وکیفیت نزول عذاب یعنی طوفان است وقتی‌که‌قومش دعوتش را نمی‌پذیرفتند وبه جای پذیرفتن دعوت ، به‌آزار نوح علیه السلام میپرداختند . وقت داوری وفیصله میان اووقومش فرا رسید . فرمان عذاب ازساحت عظمت وکبریای‌الهی‌صادرشد . ووعده‌ای‌که راجع به عذاب قوم ، به نوح داده شده بود انجام یافت وامرالهی تنفیذ شد . قوم‌نوح غرق شدند . وزمین ازوجوشان پاك شد .وآنچه فرمان « کن » یافته بود ، مطابق فرمان تحقق یافت .

« تغیض » « الله يعلم ما تحمل كل انثى وماتغيض الارحام وماتزداد ... » الرعد ۸ .

خدای تعالی ازوضع جنین هر زن بارداری آگاه است . ومیداند آنچه راکه رحمها از بین ببرند وسقط میکنند وآنچه راکه میافزایند یعنی عالم است به‌آنچه رحمهاکم وزیاد میکنند.

راجع به «وماتغيض» درتفسیر المیزان مذکوراست که : اشاره به خونی‌است‌که دررحمها میریزد . ورحمها آن را به مصرف غذای جنین میرساند .

ومناسبتر به‌سیاق‌آیه‌کم وزیادی خونی‌است که دررحم میریزد .

صاحب مجمع البیان‌گفته : «وما تغيض الارحام » یعنی عالم است به وقتی‌کـه ازمـدت حمل، کاسته‌میشود. وعالم‌است به‌اینکه مدت حمل که نه ماه است به مدت‌کمتری تقلیل مییابد .

« وما تزداد » ونیز عالم است به مدتی که از مدت مقرر حمل ، بیشتر شود . آنچه در بارهٔ معنای‌آیه‌گفتیم ، ازبیشترمفسران‌است(انتهی) درمجـلهٔ مکتب اسلام شمارهٔ ۶ سال ۱۳ دربـاره آین آیه بحث مفصلی‌کرده ونوشته : چون مقصود از « ما » در « ماتحمل » جنین است ازاین نظر ناچارمقصوداز « ما » دردوجملهٔ بعدی (وماتغيض الارحام وماتزداد) نیز همان جنین خـواهد بود ازآنجاکه‌غیض درلغت عربی به معنای نقص وکـم شدن است ناچارهدف‌آیه‌این است : خدای‌میداند آنچه راکه رحمها برمیدارنـد (ودوران حمل را بطورطبیعی‌به پایان میرسانند) وآنچه راکم‌میکنند (پیش ازوقت طبیعی سقط میکنند) وآنچه راکـه رحمها می‌افزایند (وبیش‌از یکی پرورش میدهند)

وبه عبارت دیگر: مقصود ازد «وماتغیض الارحام» به قرینهٔ جمله بعدی «وماتزداد» همان کم کردن رحم است، ومقصود ازکم کـردن رحم به قرینه «ماتحمل کل انثی» همان سقط کردن وحمل نکردن رحم میباشد گویا مضمون آیه چنین است خـدا ازآنچه که رحمها برمیدارند، وازآنچه برنمیدارند وازبین می‌برند ومی‌افزایند آگاه است.

✿(غیظ)✿

(ض) غاظه، یغیظه، غیظاً به فتح غین در مصدر: اورا به خشم آورد.

غیظ: عبارت ازشدت خشم میباشد. گفته میشود: تغیظت الهاجرة: هوا به شدت گرم شد ازاین جهت درانسان عبارت ازیك هیجان روحی است بعد ازآنکه باناملایمات فراوانی روبروشود اسم‌فاعل آن غائظ وجمع آن «غائظون» میباشد.

وازاین‌ماده‌درقرآن به صورت مصدرومضارع واسم فاعل آمده است.

«... والـکاظمین الغیظ ...» آل‌عمران ۱۳۴.

کسانی‌که هنگام خشم، خشم خود را فرو میخورند، آنان نیکوکار ومحبوب خـدا هستند ونیزدرسورهٔ تـوبه ۱۵ وآل‌عمران ۱۱۹ و ملك۸ واحزاب ۲۵.

«یغیظ» «هل یذهبن کیده مایغیظ» الحج ۱۵ آیا نیرنگش چیزی راکه مایهٔ خشم اواست‌نابود تواندکرد.

«تغیظ» اظهارخشم بروجهی‌که آوازی ازاومسموع شود.

«اذا رأتهم من مکان بعید سمعوا لهاتغیظاً وزفیراً» فرقان ۱۲.

آتش جهنم ازمسافت بسیار دور، هنگامی که دوزخیان را دید. آثار خشم بر او ظاهرشده به جوش وخروش میایدکه جهنمی آواز جوش و خروش آن را میشنود.

مقاییس‌اللغة ـ لسان‌التنزیل ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ المیزان).

✿(حرف الفاء)✿

ف ـ ء ـ د

(فؤاد)

«فؤاد» یعنی دل جمع آن **«أفئدة»** است در اصل به معنی گرما و شدت حرارت است یعنی این ماده برحرارت و گـرمی دور میزند.

گفته میشود: **فأداللحم فأداً**: یعنـی: گوشت را بریان‌کرد.

فؤاد همچون قلب است امـا در فؤاد معنی برافروختگی وشعله‌ور بودن اعتبارمیشود. ومورد استعمال آن به واسطهٔ شدت تأثـرآن است. وبا سمع وبصر نیـزمقرون میشود. وگـاه نیز نسبت رؤیت به آن داده میشود.

(مفردات‌راغب ـ معجم الفاظ‌القرآن‌الکریم مقاییس اللغه).

«الافئده» «... وجعل لکم السمع والابصـار والافئدة لعلکم تشکـرون» النحل ۷۸ وبه شماگوش و دیدگان ودلـها داد. تامگرسپاس دارید (ق).

«ان السمع و البصر والفؤاد کل اولئك کان عنه مسئولا». (اسراء ۳۶) گوش و چشم و دل همه آنـها از آن پرسیده میشود. چون هریك گناهی دارد. گناه گوش شنیدن باطل و گناه چشم نظر حرام و گناه دل‌عقیده وگمان بد وامثال آن‌است چنانکه فرمود **«و لاتقف مالیس لك به علـم»** متابعت مکن آنچه بدان علم نداری الاسراء ۳۶.

ماکذب‌الفؤادمارای(نجم۱۱)دروغ‌نگفت وبرخلاف حقیقت نیافت دل پیغمبر آنچه دید. گاه باشدکه انسان بچشم چیزی‌بیند وعقل‌آنرا تکذیب کند مانند آنکه ماه وخورشیدراخرد بیند باآنکه بزرگند. وپیغمبر صلی‌الله علیه وآله فرشته خدارا دید وعین حقیقت بود. فاعل رای ممکن است فؤاد باشد یعنی آنچه دل دید درست دید وممکن است چشم‌باشد پس آنچه چشم دید دل‌آنراتکذیب نکـرد. چـون پیغمبر جبرئیل یا سـدرة المنتهی وملائکه را بچشم نبوت دید نه بچشم ظاهرمیتوان آنرا بدل نسبت داد.

ف - أو - ی

* (فئة) *

«فئة» بالکسر یعنی گروه ، دسته ، دسته‌ای ازلشکریان ، پاره‌ای ازمردم .

و« فئة » به گروهی گفته میشود که پشت به پشت هم داده یکدیگر را کمک کنند . و اصل این باب قطع است چون قطعه‌ای ازمردمند .

واین ماده هم واوی است وهم یائی . جمع آن : فئون وفئات است درقرآن مفرد وتثنیه آن آمده است .

(مقاییس اللغه - مفردات راغب - مجمع - البیان) .

« ... کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله ... » البقره ۲۴۹ .

چه بسا گروه کمی به خـواست خدا ، بر گروهی بسیار چیره شدند .

❁(تفتؤا)❁

(س) فتیء یعنی برطرف شد ، وفتیء عنه : باز ایستاد ازآن، آنرا فراموش کرد. فتیء وقتی جزء افعال ناقصه قرارمیگیرد که با ادوات نفی یا نهی یانظایرآن بیاید و در این صورت معنی آن «پیوسته یاهمیشه»میشود. مافتأ یذکره پیوسته آنرا ذکر میکند . درعوامل ملامحسن وتفسیر صافی مذکور است که باید ملازم بانفی باشد ولوتقدیراً .

« قالوا تالله تفتؤا تذکر یوسف » یوسف ۸۵ .

گفتند : به خدا سوگند که همیشه به ناله وزاری یوسف را یادکنی .

(دروس دارالعلوم العربیة)

❁(فتح)❁

« فتح » گشودن . بازکردن . این معنی اصلی‌است .سپس درمواضع دیگراستعمال شده‌است ازجمله قضاء وحکم‌کردن ، یـاری کردن ، طلب فتح ویاری .

فاتح وفتاح از اسماء حسنی است . « فتح» ازلحاظ معنی بردوقسم است : اول آنچه به چشم درك شود مانند :گشودن در ، گشودن قفل‌ومتاع « ولما فتحوا متاعهم ... » یوسف ۶۵چون برادران یوسف بارها را گشودند .

دوم آنچه واسطهٔ بصیرت درك شود مانند: گشودن‌اندوه وبرطرف شدن غم . « ... لفتحنا علیهم برکـات من‌السماء والارض ... » الاعراف ۹۶ . معنی تمام آیه : و چنانچه مردم شهرهـا و دیار ایمان میاوردند و پرهیز کـاری میکردند . البته ما درهای برکات‌آسمان و زمین را برروی آنها میگشودیم . ولیکن آنها آیـات پیغمبران مارا تکذیب کردند . ماهم آنان رابه کیفرکردار زشت‌رسانیدیم .

« افتح » حکم‌کن « .... ربنا افتح بیننا وبین‌قومنا بالحق وأنت‌خیر الفاتحین اعراف ۸۹ ای پروردگارما میان ماوقوم ما بـه حق داوری‌کن که توبهترین داورانی .

تفسیر : شعیب علیه‌السلام بـه خدای خود پناه‌برده وبرای خود ویارانش فتح وفیروزی‌طلب میکند . ومقصودش ازفتح همانا حکم‌کردن بین‌دو فریق است.چون فتح‌بین دوچیزمستلزم جداکردن آندواست ازیکدیگر .

«یستفتحون» صاحب مجمع البیان در معنی‌این کلمه چندوجه گفته‌است .

۱- منظور ازآن طلب یـاری وپیروزی از خدای تعالی‌است .

۲- منظور ازآن ، این‌است که به دشمنان خود میگفتند (یعنی یهود) : این پیامبری‌است که زمان اوبه طول میانجامد ومارا دربرابـر شما نصرت ومدد خواهد داد .

۳- منظورازآن ، استعلام است . به‌نحوی که از دانشمندان خود ، اوصاف پیمبری کـه از عرب برگزیده خواهد شد ، پرسش مینمودند . وآنان اوصاف آن وجود مقدس را بیان میکردند پس هنگامی که‌مبعوث شد، راه انکاررا پیمودند

۴- معنای استفتاح اینست که ازخدای تعالی میخواستند که آنهارا باکفار عرب محاکمه کند

« ولما جاءهم کتاب من عندالله مصدق لمامعهم وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جآءهم ما عرفوا کفروا بـه فلعنة الله علی الکـافرین » البقره ۸۹.

چون کتاب آسمانی قرآن ازنزدخدابرای هدایت آنها آمد با وجودیکه کتاب (تورات) ایشانرا تصدیق میکرد وبا آنکه خودآنها پیش از بعثت رسول انتظار فتح وغلبه بواسطهٔ ظهور پیغمبر خاتم برکافران داشتند . (وازخدا بنام آن پیغمبر طلب فتح ونصرت برکافران مینمودند) آنگـاه که آمد وبامشخصات شناختند کـه همان پیغمبر موعود است باز کافر شدند و از نعمت وجود او ناسپاسی کردند .که خشم خدا برگروه کافرباد

تفسیر : مشعربه اینست که یهود واهل کتاب بلکه شعور عمومی مردم انتظار چنین کتابی را داشت :کتابی که همه را بـراه مستقیم ومقاصد و هدفهای حیات رهبری نماید . وقوانین عدل وحق برای همه آورده وازپیشگاه خداوندی بـاشد کـه مانند زندگی ونور وهوا ومنابع هستی برای همه باشد کتابیکه اصول دعوت پیمبران گذشته وکتب آنان را تصدیق و تثبیت مینماید . اینان پیش از آمدن چنین کتابی چشم براه آن بودند تا پس از آن شکستهای دینی وآن پـراکندگی وخواری که یهودازاوس وخزرج ودیگرعرب ودنیابسرشان آمد دعوت دینی آنها را تأیید کند واز پراکندگی وزبونیشان برهاند . یهود پیرامون یثرب هرگاه ازمشرکان شکست میخوردند ، وزندگیشان بتاراج میرفت وخونشان ریخته میشد باوعدهٔ آمدن پیمبر وکتابی بخود دلداری میدادند ، ودشمنان خودرا تهدید میکردنـد .گویند علت پیشی گرفتن مردم مشرك یثرب باسلام وپذیرفتن آن همان پیشگوئیهای یهودیانی بودکه پیوسته با آنها درحـال جنگ و گریز بودند .

درآنروزگـار یهود پراکنده وزجر کشیده بخصوص آنانکه پیرامون یثرب ودر میان هراس وفشاربت پرستان بسرمی بردند پیوسته ناظر افق روشنی بودند تاچنین کتابی آشکارگردد وپیمبری برخیزد ، آنها دلهـای خود را درانتظار چنین روزی قوی میداشتند ودرمیان کشمکشهائی که با مشرکان داشتند وشکستهائی که ازآنها میدیدند ، بخود نوید پیروزی وفتح میدادند وبرای دشمنان خود شکست وخواری راپیش بینی میکردند .

اینگونـه انتظارگشایش و پیروزی حق ، منحصربه یهودنبود بلکه درآن فاصلهٔ میان پیمبران واختلاف ادیان وپراکندگی مردم وتیرگی جهان همه مردمی که با آئین خدائی آشنا بودند انتظار ظهور آئین پاکی داداشتند .

پس از آن انتظار وآمدن چنین کتاب وآن نویدهای پیروزی همینکه این برهـان حق واین پیمبروکتابی که میشناختند آمد به آن کافرشدند « فلماجائهم ماعرفوا کفروا به » . همین که آنچه شناخته بودند آمد بنابراینکه « ما » موصوله یا موصوفه باشد :یاهمین که آمدنشناختند وبآن کافر شدند -بنابراین که « ما » نافیه وجمله جواب «لما» باشدچنین مردم کفر پیشه ای باید راندهٔ خدا وخلق شوند ودستشان ازهرخیر و سعادتی کوتاه باشد .

فلعنة الله علی الکافرین : یهود بخصوص ،که بااین کتاب وآورندهٔ آن کافرشدند هیچ جای شبهه وعذری برای آنان نبود وحجت خدا برآنهاتمام بوده زیراکتابی است مورد انتظار ، تصدیق کنندهٔ آنچه را باخود داشتند . همراه دلائل خدائی و ازنزد خدا ،کتابی که پیش بینی میکردند که آنها رانیرومند وپیروزگرداند آنگاه قرآن زبان نهائی وجبران ناپذیر کفرآنها وسبب نفسانی این کفر را باتمثیلی بیان میمناید .

« الفتاح » : حاکم **« ... وهو الفتاح العلیم »** سباء ۲۶ .

اوست حکم کننده و عالم به حق و باطل و دانای اسرار است .

تفسیر: خدای‌تعالی پس‌از آنکه به پیغمبر خود دستور فرمود : که به مشرکان بفرماید : که یکی ازما وشما برهدایت ودیگری درگمراهی است . وهیچیك مسئولیت عمل دیگری را نداریم. وخدای تعالی روزقیامت ، میان ماموحدان وشما مشرکان جمع میکند. پس بحق‌میان ماوشما حکم میفرماید. ومحق را به‌بهشت میبرد ومبطل را بـه جهنم . ومیان ما‌فصل خصومت میکند . و اوست حاکم درامور و عالم به حق وباطل . تنها درین سوره آمده است .

« مفتحه » بالضم: گشوده « ...مفتحة لهم الابواب » ص ۵۰ .

درها برای آنان (پرهیزکاران) گشوده است .

با آیه قبل معنی‌این میشود : همانا برای پرهیزکاران عاقبت نیکوو پسندیده‌است وآن‌عاقبت نیکو ، بهشتهایی است‌که اقامتگـاه دائمی ایشان است . فقط درین سوره‌آمده است.

« مفاتح» بالفتح :جمع مفتح به‌کسرمیم یعنی کلید وجمع مفتح به فتح میم یعنی خزانـه (مجمع البیان) .

« وعنده مفاتح الغیب لایعلمها الا هو ... » انعام ۵۹ .

وخزینه‌های (ویـاممکن است گفته شود کلیدهای) غیب نزد خداست .وآن را جزخودش کسی نمیداند . وکسی جزخدا به‌آن خزینه‌ها و یابه گشودن درهای آن وتصرف درآن ، دسترسی ندارد .

(مقاییس‌اللغة ـمفردات‌راغب ـ مجمع‌البیان پرتوی ازقرآن ـ المیزان) .

✿(فترة)✿

« فترة » به‌فتح فاء وراء از (ث ض) فترعن عمله یفترفتورا وفترة : یعنی‌ازکار آرمید پس‌از جوشش وساکن شد. راغب گفته : « فتور» سکون پس از حدت و تندی ونرمی پس‌ازشدت و ناتوانی پس‌ازقوت است .

صاحب مجمع‌البیان‌گفته: معنای اصلی‌کلمهٔ « فترت » انقطاع‌است به طوری‌که عملی‌که از روی‌جدیت انجام شده‌است ، تعطیل ومنقطع گردد و به عقیدهٔ همهٔ مفسران منظور از « فترة من الرسل » مائدهٔ ۱۹. قطع وحی و تعطیل نبوت ورسالت است . از دوران حضرت عیسی تـا بعثت حضرت محمدبن عبدالله صلی‌الله علیه‌وآله . و نیز ازابن عباس روایت است که میان عیسی و پیامبر گرامی اسلام . چهارپیامبر بوده است (انتهی).

« یااهل‌الکتاب قدجائکم رسولنا یبین لکم‌علی فترة من‌الرسل أن تقولوا ماجاءنا من بشیرولانذیرفقدجائکم بشیر ونذیروالله علی کل‌شیء قدیر» المائده۱۹

ای‌اهل کتاب‌پیغمبر آخرالزمان رافرستادیم تانگوئید برای ماپیغمبری نیامده که مارا بشارت به ثواب دهد واز عذاب بترسانـد اکنون پیغمبر بشیرونذیرمبعوث شد دیگرچه عذری داریدکه به او ایمان نمیاورید . و خدا بر هر چیزی قادر است .

تفسیر :این‌آیه میرساند که‌این‌بیان خدائی وپیامبر وکتاب برای اتمام حجت است که بعدها نگویند : بیم ده وبشارت‌دهی مارا نیامد .

ونیز برایشان‌روشن‌میکند بسیاری‌ازچیزهائی که شما ازکتاب نهان میداشتید . یعنی این دینی که شمابدان‌فراخوانده میشوید عیناهمان دینی‌است که شما بدان پابند بودید . ومصدق آن‌دینی‌است که‌باشماست.وموارداختلافی که‌مشاهده‌میکنید آنها بیان‌چیزهائیست که‌شماازمعارف‌دین که خدادرکتابهای خودبیان‌کرده‌پنهان‌کرده‌اید .ازجمله‌وجودمقدس محمدبن‌عبدالله صلی‌الله علیه‌وآله که مبعوث برتمام جن وانس میباشد . وخدای تعالی هیچگاه زمین را ازحجت‌خالی‌نمیگذارد . چنانکه امیرالمؤمنین

علیه‌السلام فرمودکه زمین ازحجت قائم از طرف خدا خالی نمیماند یاظاهرمشهور ویا خائف مغمور وصدوق‌علیه‌الرحمه‌درا کمال‌فرموده : معنی «فترة» آنست‌که نبی و وصی ظاهرمشهور نباشد . و بین پیغمبرما صلی‌الله علیه‌وآله وعیسی علیه‌السلام انبیاء وائمه بودندکه خائف ومستور بودند . (انتهی) وبرای‌اینکه مردم نگویند چرا پیغمبری نیامدکه مارا از وادی جهالت به شاهراه هدایت برساند؛ خدای تعالی آخرین گوهر گرانبها یعنی پیغمبر خاتم محمدبن‌عبدالله صلی‌الله علیه وآله را فرستاد وفرمود اینك بشیرونذیرآمد .

«یفترون» «یسبحون اللیل والنهار لایفترون » الانبیاء ۲۰ .

شب و روز ، فرشتگان به تسبیح و ستایش پروردگارمشغول‌هستند وهیچگاه سکون وآرامش ندارند وسستی نگیرند .

فتر تفتیراً :سست‌وسبك گردانیدن ،کاستن

« لایفتر عنهم ... » زخرف ۷۵ واز عذاب مجرمان هیچ کاسته وسبك نشود . این سه کلمه تنها دراین سه سوره آمده‌است .

(مفردات راغب ـ مجمع البیان ـ روان جاوید ـ مجمع البحرین) .

✿(فتقنا)✿

(ن) فتق ، یفتق ، فتقاً : ازهم گشودن و جدا ساختن .

الفتق : جدائی میان دو چیز متصل است و آن ضدرتق است .

ابن‌فارس گفته:فتق‌دارای‌یك معنی‌اصلی‌وآن گشادگی‌است درچیزی‌گفته:میشود : أفتق القمر : شعاع ماه ازمیان ابرآشکارگشت

« ...ففتقناهما... »انبیاء۳۰آن دورا (آسمانها وزمین)گشودیم وباز کردیم اینکلمه تنها در این سوره‌آمده است . برای تفصیل به روان جاوید رجوع‌شود در آنجا به طور مستوفی در این باره بحث شده‌است .

✿(فتیلا)✿

(ض) فتل الحبل ،فتلا : به فتح‌اول‌وسکون دوم درمصدر : بند راتاب داد . فتیل ومفتول بند تاب داده را گویند . ونیزفتل گیاه تافته برگ که گشاده نشود . رشتهٔ باریك که در وسط شکاف هستهٔ خرما به عمل آید آن را نیز فتیل میگویند وگاه کنایه ازچیز حقیروناچیز میآید .

(مقاییس اللغة ـ مفردات راغب) .

« ألم ترالی الذین یزکون أنفسهم بل الله یزکی من‌یشاء ولایظلمون‌فتیلا» النساء۴۹ اشخاصی‌هستند‌که‌خودرا ستایش‌میکنند. باآنکه‌سزاوارآن‌نیستند سزاوارکسانی‌هستندکه‌به توفیق خدا متصف به صفات پسندیده شده‌انـد . دیگران‌که چنین نیستند در اثر اعمال زشت خود چنین شده‌اند . وگرنه به‌اندازهٔ پشیزی برایشان ظلم نشده است . ونیزدر آیـه ۷۷ همین سوره و الاسراء ۷۱ به همین معنی‌است .

✿(فتنه)✿

« فتنه » دراصل به معنی آزمودن و طلا را دربوته‌گذاردن . برای آنکه معلوم شودخالص است یاغش‌دارد واینکه خالص‌آن‌ازچیزهای دیگر جداگردد . سپس درلغت ودر آیات شریفهٔ قرآن برمعنای بسیاری‌اطلاق شده‌است .ابن‌الاعرابی‌گفته فتنه به معنی: کفر، اختبار ، محنت ، مال ،اولاد اختلاف کردن مردم در رأی و تدبیر ، گداختن ودرآتش انداختن سیم وزر جهت امتحان (انتهی) ازمعانی دیگرآن عذاب ، شگفت‌آوردن ، جنون، فضیحت ، گمراهی ، گناه ورزی .

گفته میشود : (ض) فتنه فتنا به فتح اول وسکون دوم درمصدروفتوناً بالضم: یعنی‌اورا آزمود، بشگفت‌آورد،درآتش‌سوزاند،گمراه‌کرد و(ض)فتن فلانافتنة ومفتوناً: اورا ازرأیش‌برگردانید . لازم ومتعدی هردو میآید .

۱ـ دراین آیه بـه معنی سوختن درآتش است . **« یـوم هم علی الناریفتنون »**

الذاریات۱۳ روزی‌که آنها (کافران) برآتش دوزخ سوخته شوند وسبوئی‌که بسیار آتش دیده باشد آن را «فتین» میگویند.

۲- ودراین‌آیه‌به معنی‌عذاب است‌که همان سوختن باشد.

«ذوقوافتنتکم...» الذاریات ۱۴ و خطاب قهرکنند که : بچشید. این همان عذاب است‌که خود به تعجیل میخواستید.

۳- گاه به نتیجه بدی‌که دراثـر مخالفت باامررسول حاصل میشود، گفته میشود.

«و لاتفتنی ألافی الفتنة سقطوا» التوبه ۴۹.

وبرخی‌ازمنافقان‌گویند به ما اجازهٔ ماندن بده ومارا ازجنگ معاف‌دار و درفتنه یعنی عصیان مخالفت‌امرمینداز (ویابابرشمردن غنیمتهای جنگی اشتهای نفسانی مرا تحریك مکن) و مراگرفتار ناملایماتیکه میدانم در این جنگ است مساز. خدای تعالـی ازاین پیشنهادشان جواب داده و فرموده : اینها باهمین عملشان ازاینکه‌کفر ونفاق وسوء سریره‌ای‌که دارند.گول شیطان راخـورده ودچارهلاکت‌کفروضلالت ونفاق شده‌اند.

۴- گـاه به معنای‌کفرو شرك و یا افساد واضلال است.

«وقاتلوهم‌حتی لاتکون فتنة ...» البقره ۱۹۳.

وبامشرکان کارزار کنید تا عقیدهٔ شرکی درروی زمین باقی نماند. بعضی از مفسران‌گفته تاافساد و اضلال ازبین بـرود وشرك نیز یکـی‌از مصادیق آن است.

همچنین دراین آیه«...ابتغاءالفتنة...» مراد ازفتنه چنانکه مفسران گفته‌اندکفراست یعنی راه‌کفررا میجویند وطلب میکنند ونیز به معنـی گمراه نمودن وفساد دردین وتلبیس برضعفاء خلق تاآنها رادرشك اندازند.

۵- به معنای اختبار و آزمایش «... و فتناك فتونآ ...» طه ۴۰.

ماتورا امتحانات نموده‌ایم وبه انواع بلاها ومحنتها مبتلاوگرفتارکردیم وترا به انواع‌محنتها آزمودیم تااینکه خالص‌گردیدی وپاك و برگزیده شدی برای امررسالت‌کـه ازبـزرگترین نعمتهای حق‌تعالی است.

«مفتون» آزمودن، آزموده شده، عقل‌ومال رفته، دیوانه معنی و صفی‌دیـوانگـی معنی مصدری.

«بایکم‌المفتون» القلم۶ پس‌به‌زودی تو (ای پیغمبر) ومخالفانت مشاهده میکنندکه از شماکدامیك دیوانه‌اند. یعنی ظاهر گرددکه بـه مؤمنان دیوانگی تعلق گرفته یا به فریق‌کافران صاحب مجمع البیان به اسناد خـود ازضحاك بن مزاحم نقل‌کرده‌که قریش چون دیدندکه پیغمبر صلی‌الله علیه وآله علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام را برسائراصحاب مقدم میدارد. وتعظیم و تکریم او بسیارمیکند. زبان به مـذمت علـی علیه السلام گشودند. ودرباب پیغمبر(ص) میگفتندکـه محمد بفرط محبت علی‌مفتون شده ودرورطهٔ جنون افتاده بنابراین حق تعالی این سوره را فـرستاد وقسم خوردکه تومفتون‌ودیوانه نیستی‌بلکه محلی‌باخلاق حسنه‌ای و عنقریب معلوم شود کـه مجنون آن جماعتند یاتووخدای تعالی داناتراست با آنکه از راه راست‌گمراه شوند. این‌کلمه تنها در ایـن سوره آمده.

«فاتنین» «ما انتم‌علیه بفاتنین» خطاب‌به‌مشرکان‌وکافـران‌است. شماومعبودانتان نمیتوانیدبرخلاف ارادهٔ اوکسی را گمراه‌کنید. مگرآن راکه اهل دوزخ باشد. اشاره به اینکه شما ومعبودان شما از شیاطین، قـدرت براغـواء نمودن‌کسی راکه‌ایمان‌درقلبش نفوذنموده نخواهید داشت. مگرآنهائیکه تاریك‌دل باشند. وخودشان جهنم را برای خـود مهیا نموده اند. ایـن‌کلمه تنها دراین سوره آمده است.

(مفردات راغب- مجمع البحرين- تفسیر تبیان مجمع البیان - روح الجنان - صافی- منهج الصادقین روان جاوید - کنز العرفان) .

✿ (فتی) ✿

« **فتی** » بالفتح : جوان ، مرد جوان تازه سال، جوانمرد، جوانمرد خوشخوی ، جوان ازهرچیز . جمع « **فتی** » فتیة .وفتیان به کسر فاءو سکون تاء درهرد و .ومؤنث آن« **فتاة**» به فتح فاء وجمع آن«**فتیات** » بهفتحتین . وکنایه از غلام و کنیزمیآید وازلفظ « **فتی** » در قرآن مذکرومؤنث و مفردومثنی و جمع آمده است .

«فتی» « قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابرهیم » الانبیا ۶۰ .

گفتند : ماجوانیابراهیم نام راشنیدهایم که بتان را به بدی یاد میکرد .

این کلمه تنها دراین سوره آمده است .

« فتیان » به فتحتین « و دخل معه السجن فتیان...» یوسف ۳۶.

وبایوسف دوجوان دیگرهم(ازندیمان وخاصان شاه) زندانی شدند .

درقرآن فقط درین سوره آمده است .

« فتیة » « ... انهم فتیة آمنوا بربهم ... » الکهف ۱۳ .

آنان (اصحاب کهف) جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند .

ونیزدرآیه ۱۰ همین سوره .

«فتیان» بالکسر«وقال لفتیانه اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم ... » یوسف ۶۲ .

آنگاه یوسف علیه السلام به غلامانش گفت که متاع این کنعانیان را در میان بارهاشان بگذارید .

«فتیات» «... ولا تکرهوا فتیاتکم علی البغاء... » النور ۳۳ .

زنهار کنیزان خود را برای طمع مال دنیا به زنا وادار نکنید .

ودرسورهٔ نساء ۲۵ .

فتوی بالفتح جواب دادن از احکام مشکله یقال : استفتیته فأفتانی بکذا : ازاوفتوی خواستم پس به من فتوی داد .

« **استفتاء** » فتوی خواستن، حکم امر مشکل را ازحاکم شرع خواستن ، حکم الهی را طلب کردن .

« **افتاء** » فتوی دادن ، حکم صادر کردن بیان حکم .

«ویستفتونك فی النسا قل الله یفتیکم فیهن ... » النساء ۱۲۷ .

دربارهٔ ارث زنان از تو سؤال میکنند ، بگوخدا درجواب شما میفرماید : حق الارثی که برای ایشان معین شده ، به آنان بدهید . و آیه ۱۷۶ همین سوره و سورهٔ یوسف ۴۱ و ۴۳ و ۴۶ ونمل۳۲ وکهف ۲۲ وصافات ۱۱و۱۴۹ .

(مفردات راغب-معجم الفاظ القرآن الکریم).

✿ (فج) ✿

« **فج** » به فتح اول وتشدید جیم در اصل لغت شکافی است که در دوطرف آن کوه باشد . سپس به فاصلهٔ بین دو چیز و یا فاصلهٔ میان دوپا اطلاق گردیده است وگاه به معنیراه وسیع استعمال میشود . جمع فج « **فجاج** » میباشد .

« و اذن فی الناس بالحج یاتوك رجالا وعلی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق» .الحج۲۷ .

ای ابراهیم ندای حج به مردم درده و آنان را به ادای مناسك حج اعلام کن تا مردم پیاده وسواره برمراکب لاغر ، ازهرراه دور به سوی تو جمع آیند . این کلمه تنها درین سوره آمده است .

حکمت این ایجاب ودعوت بحج آنستکه مشاهده نمایند و واصل شوند مردم بمنافع دینی ودنیوی که خداوند برای آنها مقدرفرموده درحج وزیارت خانهٔ کعبه که بالاترازهمه بیرون آمدن

از گناهان است . واجابت دعوت حق وتقرب باواز طریق عبادت . واطاعت باخضوع وخشوع و تحمل مشقت سرماوگرما وزحمت مسافرت و بذل مـال وجان درراه محبت جانان ونیل برضوان و ملاقات اخوان واطلاع براحوال آنان وکمك بەفقراوضعفاء آنسامان وتحصیل علم و ادب و تعظیم شعائر دین و مذهب . واحیاء سنت ابراهیم واسماعیل ،فخرعجم وعرب وسائر فوائد سیاسی که دراین اجتماع برای عموم مسلمانان ملحوظ شده و همه میدانند چه قدر مفید است مسلمین دنیا سالی یکمرتبه یکجا جمع شوند.افسوس که معاندین نگذاشتند مسلمانان اتفاق کلمه داشته باشند والا با این اجتماع سالیانه مسلماً برعالم حکومت میکردندونیز ثمرهٔ این دعوت آنست که موفق شوند بذکر خداوند وبردن نام اودرروزهای معلومی که درمکه ومنی به سرمیبرنـد کـه روز عید قربان وسه روزبعد ازآن است .

« فجاجا » « لتسلکوا منها سبلا فجاجا » نوح ۲۰ .

بامعنای آیهٔ قبل : و خدای تعالی زمین را فرش شما کرده است .تـادر راههای گشادهٔ آن (بـرای تحصیل معاش ومعاد) راهسپرشوید . ویا اینکه ازآن برای خودراههای گشاده بگیرید .وبرای تضمن سلوك به معنای اخذ متعدی به من شده است.

ودرسورهٔ انبیاء ۳۱ نیز بههمین معنی است .

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ روان جاوید) .

* (فجر) *

« فجر » بالفتح ابن فـارس گفته : فجر دارای یك معنی اصلی است وآن شکاف و گشادگی درچیزی است .گفته میشود : فجرالسکر : بندآب راگشود وآب روان گشت . وصبح صادق راکه فجر میگویند برای آن است که ظلمت و تاریکی شب را میشکافد . جوهری گفته : فجردرآخر شب مانند شفق است دراول آن (انتهی) .

« ... وکلوا و اشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ... » البقره ۱۸۷ منظوراز« الخیط الابیض » همان فجرصادق و طلوع صبح است . وجملهٔ « حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود » ازقبیل استعاره است. وسفیدی فجرکه مجاور سیاهی شب است . به سفیدی رشتهای تشبیه شده که ازرشتهٔ سیاه مجاورتمیزداده میشود . وابتدای روزه ازهمین موقع شروع میشودکه باید دیگرازخوردن وآشامیدن خودداری شود .

یعنی : «وبخورید وبیاشامید تا سفیدی صبح ازشب ازسپیده دم برای شما نمایان گردد . ونیز درسوره اسراء ۷۸ ونور ۵۸ و الفجر ۱ والقدر۵ ونیز انفجارازآن است یعنی روان شدن آب ، بیرون شدن آب بهکثرت وفـراونی ، شکافته شـدن .

«...فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا ...» البقره ۶۰ .

معنی ازاول آیه : آنگاه که موسی بـرای قوم خود به جستجوی آب برآمد وطلب آب نمود . پس گفتیم : عصای خودرا برسنك بزن . پس دوازده چشمه ازآن جوشید و بیرون آمد . ازین باب تنها درین سوره آمده است .

تفجر ، یتفجر ، تفجراً : جوشیدن وبیرون آمدن ، راه بازکردن بافشاروپیدرپی آمدن وآشکار گشتن .

« ... وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار ... » البقره ۷۴ .

معنی ازاول آیه : سپس دلهای شما بعد از آنچه گـذشت سخت گردید . یعنـی بعـدازآیات ونشانههائی که خدای تعالی به دست موسی (ع) آشکارکرد . آن دلها ازجهت قساوت چون سنگ بلکه سختتر ازسنگ است . وبه راستی بسا سنگهائی است کـه میشکافند ونهـرهاازآن جـاری و روان میشود . وپارهای ازسنگهاازترس خدا فرومیریزد وخدا ازآنچه انجام میدهد غافل نیست .

این دلها سختتر از سنگ خارا است . نه پذیرای حق ونهدارای حیات معنوی وکمال عقلی است

نه ازدرونش،واطف‌وخیرمیجوشد . نه پندوحکمت وعبرت ازراه‌گوش وچشم به ضمیرو وجدان خشك ومردهٔ آنهاراه میبابد . نه درمقابل‌عظمت وقدرت وآیات محسوس سرفرود میاورد . باآنکه سنگهای سربرافراشتهٔ کوهستان دربرابرقدرت و قهرآیات خداوند فرو میریزد . ازدل و باطن سنگها چــه بساآب میجوشدونهرجاری‌میشود ولی ایـن قلوب قاسیه . جوشش‌درونی ندارد . سختی دلها ازجهت سرشت آنها نیست . این آثار اعمالی است‌کـه دلهای قابل را از قابلیت میاندازد ومسخ مینماید ونتایج اعمال این سنگدلها ، آتشهاخواهد بود .

فجر ، یفجر ، تفجیراً : آبرا بسیارجاری وروان ساخت . تاکیداست برای مبالغه .

« ...وفجرنا فیهامن‌العیون» یس۳۴ ودرآن‌چشمه‌های‌آب جاری‌کردیم . ودرسورهٔ‌کهف ۳۳ واسراء۹۱والقمر۱۲ والانسان۶ والانفطار۳ .

(فجور) عمل‌قبیح‌وزشت‌راکه فجورمیگویند برای آن است‌که پردهٔ دین را میشکافد و پاره میکند . و درهای معاصی و گناهان را برخـود میگشاید .

ن- فجر ، یفجر ، فجراً به فتح فاء وسکون جیم‌درمصدروفجوراً : ازحق‌روی‌گردانید نافرمانی کرد ، خلاف‌کرد ، گناه پیشه شد ، بی‌بندوپرده درشد ، دروغ بست ، زناکرد .

« لیفجر » «بل یرید الانسان لیفجر أمامه » القیامة ۵ .

آدمی با این‌افکار میخواهد درآتیهٔ خـود هرقدر اززمان درپیش داشته باشد مشغول به‌گناه ونافرمانی‌وپرده دری گردد . واینکه گناه را پیش بیندازد وتوبه را عقب اندازد .

« فجور » « فألهمها فجورها و تقویها » . الشمس ۸

پس بدکاری وپرده‌دری و پرهیزکاربودنش- وشروخیرش را به اوالهام‌کرد . تنها دراین سوره آمده است .

«فجار» جمع فاجراست« **... أم نجعل المتقین کالفجار** » ص ۲۸ . معنی تمام آیه : مگرکسانـی راکه ایمان دارند وکارهای شایسته کردند مانند تباهکاران درزمین قرار میدهیم . یاپرهیزکاران را مانند بدکاران . یعنی آیا تصور میکنند که ما مقرابدی‌کسانی راکه ایمان آوردند وکارهای خوب راکه به ایشان دستورداديم انجام دادند مانندکفاری‌که درزمین‌فسادکردند وبندگان ماراگمراه نمودندقرارمیدهیم؟ یاکسانی‌ازاهل‌ایمان راکه‌ازگناهان پرهیز نمودندمانند بدکاران‌وکسانی که‌ازحق‌روی‌گردانده‌اند ، قرارمیدهیم .

ودرسورهٔ انفطار ۱۴ و مطففین ۷ به همین معنی‌است .

« فجرة » جمع فاجراست « **اولئك هم الکفرة الفجرة** » عبس ۴۲ .

آنها کافـران بدکار وگناه پیشه‌ای هستند که روز قیامت رویهای آنها راغبارغـم ازمعاهدهٔ عذاب فراگرفته است . این لفظ تنها درین سوره آمده است .

(لسان‌العرب - مقاییس‌اللغه- منتهی‌الارب- مفردات راغب - مجمع البیان - پرتوی ازقرآن روان جاوید) .

* (فجوة) *

« فجوة » به فتح فاء وواو : گشادگی بین دوچیز ، زمین فراخ ، فضای خـانه ، زمین وسیع وگشاده .

«... وهم‌فی‌فجوةمنه ...» الکهف۱۷ اصحاب کهف‌درمیان‌فضای‌غاربودند وآفتاب‌ازراست و چپ میگشت و آنـهارا آزار نمیداد (به زور رجوع شود) تنها درهمین سوره آمده است .

* (فحش) *

فحش : ابن فارس گفته : این ماده دلالت برقبح وزشتی در چیزی میکند . وهرچه از قدر واندازهٔ خود خـارج شد به آن « فاحش » گفته میشود . واین در موقعی است‌که زشت و ناپسند باشد .

ثعالبی درفقه اللغه گفته : هرامری که موافق باحق نباشد به آن « فاحشه » گفته میشود .
صاحب مجمع البیان گفته : « فحشاء » نام جامع همهٔ زشتیهاست .
درروح الجنان و روح الجنان مذکور است که : « فاحشة » کردار ناپسندیده است واصح آنستکه فاحشة همه کبائراست که ازجمله زناء است .

« الفحشاء » سوء به چیزی گفته میشود که مورد نفرت انسان و اجتماع انسانی باشد . ودرجهٔ شدید آن را « فحشاء »میگویند .

«انما یأمرکم بالسوء والفحشاء ...» البقره ۱۶۹ .

شیطان فقط شمارا به کاربد و شنیع دستور میدهد . (به اثم وذنب رجوع شود) .

✿ (فخر) ✿

« فخر » : بالیدن : نازیدن ، مباهات کردن به علایق چون مال وجاه است . بزرگی نمودن ، بزرگ منشی نمودن . این کلمه در اصل به معنی بزرگی است . چنانکه گفته میشود : نخلة فخور : درخت خرمای تناور . در اشخاص فخور ، کسی است که مناقب و خوبیهای خود را ازراه کبرو خود نمائی ، برمیشمارد .
(مقاییس اللغه - مفردات راغب - مجمع البیان) .

« ... ان الله لایحب من کان مختالا فخوراً» النساء ۳۶ .

خدا مردم خودپسند لاف زن بخود نازنده رادوست ندارد .

ونیزدرسورهٔ هود ۱۰ ولقمان ۱۸ وحدید ۲۳

«تفاخر» : به اصل ونسب ودارائی نازیدن

« ... وتفاخر بینکم ... » میان خودتان به اصل ونسب ودارائی مینازید . و این نتیجهٔ آن است که شخص به دنیا رو آورد دلبسته آن گردد وازآخرت غافل گردد.
تنها دراین سوره آمده است .

* (فدی) *

ض-فدی یفدی فداء: به کسرفاء درمصدر برای نجات خود یا دیگری پول دادن ، پولی که اسیر برای آزادی خود میدهد .

« فدیة » بالکسر : بدل از هرچیز برای برطرف کردن اذیت وضرراز آن وفدیهٔ اسیر به همین معنی است . زیرا کشتن واسارت رابرطرف میکند .
ونیز « فدیة » عبارت است از بدل . یعنی کسانی که روزه برایشان طاقت فرساست به جای روزه گرفتن بینوائی راباغذای متوسطی به اندازه‌ای که معمولا شخص گرسنه با آن سیرمیشود اطعام کنند . و همچنانکه گرفتن قضای روزه برای مریض ومسافر واجب است .فدیه دادن هم برای کسی که اصلا نمیتواند روزه بگیرد ، واجب است .
مفردات راغب - مجمع البیان وترجمه آن. المیزان) .

« مفاداة » مالی دادن واسیررا بازگرفتن کسی را سرخریدن .

«..وان یاتوکم أساری تفادوهم ..» البقره ۸۵ .

وحال آنکه اگرآنها را به حال اسیری بیاورند . برای آز ادیشان فدیه میدهید . «افتداء» خویشتن را بازخریدن .

« فلاجناح علیهما فیما افتدت به » (بقره ۲۲۸) .

چون میان زن وشوهر کراهت باشد و زن خواهدازاوجداشود باکی نیست مالی بدهدوطلاق بگیرد اگرکراهت اززن باشد فدیه حدی ندارد بسته برای طرفین است واگرکراهت از دوطرف باشد بیش از آنکه مرد بزن داده است نباید بازگیرد درصورت اول خلع ودر دویم مبارات گویند .
فداگرفتن ازاسیران جنگی و رهاکردن آنها اگرامام مصلحت داند جائز است .

(محمد ۴) **«فاما منا بعد واما فداء»**

(رجوع به حصرشود)

فدا درباره کسی که روزه گرفتن براوودشوار باشد غیرمریض ومسافر مانند زن باردار و شیرده وپیران فرتوت و صاحب عطش که نتوانند روزه گیرند واجب است .

و علی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین (بقره ۱۸۴) .

فداء درحج برای سر تراشیدن محرم پیش از بیرون آمدن ازاحرام (رجوع به حصر و اذی شود) .(ش)

ف ر ت

✿(فرات)✿

« فرات » شیرین وخوش ، خیلی‌شیرین آبی که شیرینی آن‌برآبهای دیگر فـزونی داشته باشد و برای واحـد و جمع گفته میشود .

«واسقیناکم ماء فراتاً» المرسلات۲۷ وبه شما آب شیرین خوش نوشاندیم . و در سورهٔ فرقان ۵۳ و فاطر ۱۲ .

مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن) .

✿ (فرث) ✿

« فرث » : سرگینی است که در شکنبه شتروگاووگوسفند بعمل میآید . و دراصل دلالت میکند برچیزی که شکسته وریزه شود . (مقاییس اللغة ـ مفردات‌راغب)(ق).

«نسقیکم ممافی بطونه من بین‌فرث ودم لبنا خالصا » (نحل ۶۶) .

خدای تعالی ازشکم حیوان‌که جای‌سرگین وخـون است شیرناب میدهد . فقط دریمن سوره آمده‌است . (ش)

✿(فرج)✿

«فرج» اصلی‌است که دلالت‌دارد برشکاف میان دوچیز . وازاین است فرجة به ضم فاء یعنی شکاف دردیوار .

ض‌ـ فرج ،یفرج‌فرجا. بفتح‌فاء وسکون‌راء درمصدر : به معنی : شکافتن و اندوه بازبردن : وفرج نیز استعاره‌آورده شده برای مرز وهرمحلی که ترسناك باشد . بـدین جهت نامیده شده که محتاج است به حفظ کـردن . ونیز بـه‌معنی شکاف میان دوپا . وکنایه است از عورت انسان وبه واسطهٔ کثرت استعمال چون صریح شده است . جمع فرج فروج است .

« ... ومالها من فروج » ق ۶ معنی تمام آیه : آیا منکران حق آسمان را فراز خود نمینگرندکه ماچگونه بنای محکم ، اساس‌نهاده‌ایم وآن را به زیورستارگان رخشان آراسته‌ایم وهیچ شکافی وخللی درآن راه ندارد .

« فرجت » « و اذاالسماء فرجت » المرسلات ۹ ودرقیامت آسمان‌مانند امروزبی‌شکاف نخواهد ماند .

« فروج » « و الحافظین فروجهم و الحافظات » الاحزاب ۳۵ و مـردان وزنـان باحفاظ خوددار ازتمایلات حرام . یعنی مردانی که حفظ‌کنندهٔ عورت‌وفرجهای‌خود ازحرام هستند ونیز زنانی که عورت وفرجهای خود و تمام انـدام خویش را ازنامحرم نگاه دارند . خدای تعالی برهمهٔ آنها مغفرت وپاداش بـزرگ مهیا ساخته است . ودرسورهٔ مـومنـون ۵ و نـور ۳۰ و ۳۱ ومعارج۲۹وبه طورمفرد درانبیاء ۹۱ وتحریم۱۲ . (مقاییس اللغه ـ مفردات راغب ـ معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم) .

✿ (فرح)✿

س فرح ، یفرح فـرحا بفتحتین در مصدر : شادمانی کردن فهوفرح به‌کسرراء فرح : عبارت است ازخوشحالی وگشادگی سینه به لـذت وخوشی زودگذر و بیشتر در لذات بدنیه استعمال میشود . وازاین نوع فرح نهی‌شده است .

«... لاتفرح‌ان‌الله لایحب‌الفرحین» القصص ۷۶ .

شادی را از حد مگـذران و به مـال دنیا سرمست مشو وتبخترمکن‌که خدا بسیار شادمانان وبه خود نازندگان رادوست‌ندارد .

تفسیر:راجع‌به قارون‌است‌که از بنی‌اسرائیل وازقوم موسی علیه‌السلام‌بود . مال وثروت فراوان

وگنجهای بسیاری داشت . وسرکشی نمود . و در زمین انگیزنده وجویندهٔ فتنه وفسادبود. و سرانجام درزمین فرو رفته وهلاك گردید . خدای تعالی برای بیان بی‌اعتباری مال دنیا وسوء عاقبت مغروران به آن شمه‌ای ازاحوال او را ذکرفرموده که بربنی اسرائیل بزرگ منشی وتکبر به ناحق مینمود . وقوم ، اورا سرزنش نمودند که اینقدر سرگرم ودلخوش به زخارف دنیا مباش حال آنکه خدا به توثروت‌عنایت فرموده . آن را درطلب رضای او وبدست‌آوردن اجراخروی‌صرف کن . راغب گفته : درقرآن مجید هیچ جا ، اجازه درفرح نداده مگر درقوله : « ... فبذلك فليفرحوا ... » یونس ۸۵ معنی آیه‌این است که : خدای تعالی در مقام امتنان مردم را مخاطب قراردادکه این قرآن موعظه وشفای درون وهدایت ورحمت‌است . برای آنان که ایمان آورده‌اند . در چنین حالی شایسته آنستکه بااین فضل‌ورحمتی که خدا باامتنان به آنهاارزانی داشته شادمان باشند . نه به مالی که آورده‌اند . زیرا این فضل ورحمت که نیکبختی‌آنان درآن‌است بهترازمال استکه جزوسیلهٔ آزمایش نیست و چه بسا آنان را نابود وبدبخت‌کند و نیز درسورهٔ روم آیهٔ ۴ .

✿(فرد) ✿

« فرد » تنها . و آن اعم‌از وتراخص از واحد است . جمع آن « فرادی » که به معنی یگان یگان است و فرد به معنای هرچیزی است که از یك جهت‌با غیرخود اختلاط داشته باشد دو کلمه : « وتروشفع » نیزازجهت معنا بی‌شباهت به فرد وزوج‌نیست . چه کلمه « وتر » به معنای چیزی استکه منضم به غیرخود نباشد . و کلمهٔ « شفع » به معنای هرچیزی است که با غیر خود منضم بوده باشد .

مفرادت راغب ـ مجمع‌البحرین ـ المیزان)

« فرداً » « ... و یاتینا فرداً »

مریم ۸۰ .

معنی تمام آیه : و بالاخره میمیرد و مال واولادش برای‌ما درزمین باقی میماند . وروزقیامت خودش مجرد وتنها ، بدون مال واولاد نزد ما حاضرمیشود .

آیه شریفه ازحقیقت زندگی انسانی درنشأه آخرت‌خبرمیدهد وآنروزی‌که بامردن برپروردگار خود وارد شده وحقیقت امررا دریافته می‌فهمدکه فقط مدبربه تدبیرالهی بوده وخواهد بود ، وجز خدایتعالی چیزی زندگی اورا اداره نمیکرده ونمیکند ، وهرچه راکه خیال میکرده‌که درتدبیر امراو مؤثراست چه‌اموالی‌که وسیلهٔ زندگی‌خویش می‌پنداشته و چه اولادی‌که یارو مددکارش خیال میکرده وچه همسران وخویشاوندان‌که پشت و پناه خودمیدانسته هیچ‌کدام درتدبیر زندگی اواثر نداشته و پنداروی خرافه‌ای بیش نبوده همچنین شفاعت خواهی ازاربابی بجزخداکه بشریك قرار دادن برای خدا منجر میشد سراسر پندار بوده است آری انسان جزئی ازاجزاء عالم‌است‌که مانند همه آن اجزاء در تحت تدبیر الهی متوجه بسوی غایتی است‌که خدای سبحان برایش معین و مقدر کرده ، وهیچ موجودی از موجودات عالم دخالت وحکومت درتدبیر امور اوندارد ، واسبابی هم‌که برحسب ظاهرمؤثر بنظر می‌رسند آثارشان همه از خدایتعالی است ، و هیچیك از آن اسباب و علل مستقل درتأثیر نیست، اما چه بایدکردکه‌انسان‌وقتی دربرابر زینت‌های ظاهری ومادی زندگی‌واین علل واسباب‌صوری‌قرارمیگیرد یکباره‌دل‌بآن‌لذائذ داده و همه‌بآن‌علل‌واسباب‌تمسك‌میجوید:وقهرآدربرابرآنها خاضع‌گشته همین‌خضوع‌اورا ازتوجه بمسبب‌الاسباب وخالق بوجود آرنده علل باز میدارد ورفته رفته‌آن اسباب‌رامستقل‌درتأثیرمی‌پندارد، بطوریکه‌دیگرهیچ همی‌برایش‌نمیگذارد جزاینکه با خضوع دربرابر آنهالذائذ مادی‌خود را تأمین‌کند ، وهمهٔ عمرخود را باسرگرمی بااین‌اوهام سپری ساخته وبکلی ازحق وحقیقت غافل بماند ولکن‌همین انسان وقتی بافرا رسیدن مرگ جانش ازکالبدش جدا شد .

ارتباطش باتمامی علل واسباب مادی قطع می‌شود چون همه ارتباط آنها با بدن انسان بود ، وقتی بدنی نماند قهراً آن ارتباطها نیزازبین‌خواهدرفت وآنوقت‌استکه‌بعیان می‌بیند آن استقلالی که دردنیا برای علل واسباب مادی قائل بود خیالی‌باطل‌بوده وبابصیرت تمام می‌فهمد که‌تدبیرامراو در آغازو فرجام‌بدست پروردگارش بوده وجزاوربی دیگری نداشته ، ومؤثر دیگری در امورش‌نبوده است .

«فرادی» «ولقدجئتمونا فرادی...» انعام ۹۴.

چنانکه نخستین بار شما را تك تك خلقتان کردیم وتنها ازمادر متولد شدید . همین طور هم تنها محشور خواهید شد و یکایك به سوی ما باز آئید . و نیز در سورهٔ مریم ۸۵ وانبیاء ۸۹ و سبا ۴۶ .

✿(فردوس)✿

« فردوس » بستان ، بهترین جائی در بهشت ، ابن‌سیده گفته : محل پرگیاه وپردرخت وپر برکت ، باغی که درآن انگورباشد ، فراء گفته : این کلمه عربی‌است درمعجم الفاظ القرآن مذکور است که : معرب است . جمع فردوس ، فرادیس است . اما درقرآن به صورت مفردآمده است . به صورت اضافه به جنات و غیر اضافه آمده است .

(لسان العرب ـ مجمع‌البیان)

« الذین یرثون الفردوس .... » مؤمنون ۱۱

آنانکه به‌امانتهاوعهد خودکاملا وفامیکنند وآنانکه‌برنمازهاشان محافظت دارند. چنین کسان وارث مقام عالی بهشتند که ارث آن خوبان و منزلگاه همیشگی آن پاکانست . و نیز در سورهٔ کهف ۱۰۷

✿(فر)✿

من فر، یفر، فرا وفرارا به کسرفا و مفرا به فتح میم وفاء :گریخت و دوید .

« مفر » به فتحتین : مشترك‌است مابین سه معنی : محل‌فرار ، زمان فرار وخود فرار و گریختن **«یقول‌الانسان یومئذ‌أین المفر»** القیمة ۱۰ در روزقیامت انسان با خود میگوید : کجا ویاچه زمان بگریزم ویا گریزگاه کجاست

« تفرون » « قل ان الموت الذی تفرون منه ... » الجمعة ۸ .

معنی تمام آیه : ای پیمبربگو : مرگی‌که ازآن میگریزید-البته شمارا ملاقات خواهد کرد وبه سراغ شماخواهد آمد . پس‌ازآن درپیشگاه خدائی‌که به اعمال نهانی وآشکار شما عالم است باز میگردید . وشما را به آنچه کردماید آگاه میسازد .

✿(فرش)✿

« فرش » بالفتح : فضای وسیع‌از زمین بساط افکنده ، زیرانداز گستردنی ، جامه‌خواب گفته میشود : ن‍ـ فرش‌الشیء فرشا وفراشا : آن راگسترد. ونیز به معنی خردسالان ازچهارپایان است‌و وجه تسمیه یا این‌است‌که مانند فرش‌زمینند ویا این‌است‌که مانند فرش‌لگدمیشوند معانی دیگر نیز برای فرش‌گفته شده است . ازجمله : چهار پایانی‌که ازپشم وکرك‌آنها لباس وگستردنی‌درست میکنندمثل‌گوسفند وبز یاآنکه موقع‌ذبح همچون فرش برزمین افتند . بنا براختلاف‌تفاسیر،ثعالبی گفته : به صغارشتر ، فرش‌گفته میشود .

« و من الانعام حمولة و فرشا... » الانعام ۱۴۲ .

واز چهار پایان حموله وفرش برای شما آفرید .

چون‌برای‌حموله وفرش معانی مختلف‌گفته شده، عین‌آنها در ترجمه آورده شد گفته شده : **« حمولة و فرشا »** بار برندگان ونابرندگان ونیزبه معنی چهار پایان بار بردارنده وبر زمین غلتانیده‌شده ،ویا باربردار ونوزاد ویا حمولهٔگاو وشتر و « فرشاً » مناسب گوسفند .

« فراش » به‌کسرفاء : مصدر به معنای مفروش است . یعنی بسترگسترده برای آسایش و

آرامش . «الذی جعل لکم الارض فراشا...» بقره ۲۲ آن خدائی که زمین را برای شما بستر رام وگسترده گردانید .

«فراش» پروانه‌های ریز وسبك که اطراف چراغ جمع میشوند . ملخهای ریزی که روی زمین حرکت میکنند وبالای هم سوار میشوند .

«یوم یکون الناس کالفراش المبثوث» القارعة ۴ روزی که مردم چون پروانه‌هایی شوندپراکنده . روزی که چنین حادثه بزرگی برای زمین رخ دهد چون پناهگاه و مرکزیتی برای مردم نیماند مانند ملخ یاپروانه هراسان وبی‌سامان به‌هرسودر روی زمین پراکنده میشوند ومسکن وماوائی نمییابند .

«فرش» به‌ضمتین جمع فراش بالکسر بسترها ، گستردنیها

«متکئین علی فرش ....» درحالی که بهشتیان بربسترهایی که حریر آستر آنهاست درکمال عزت تکیه زده‌اند .

«فرشناها» «والارض فرشناها» الذاریات ۴۸ وزمین را بگستردیم .

(راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ پرتوی از قرآن ـ مجمع البیان ـ المیزان)

✿(فرض)✿

ن ـ فرض ، یفرض ، فرضاً : به فتح اول . وسکون دوم درمصدر : واجب کردن ، بریدن ، عزم کردن ، تصمیم داشتن ، چیزی را با اندازه جداکردن . ابن‌فارس گفته : دراصل به معنی اثرو نشان گذاشتن درچیزی است ازبریدن یاغیرآن . یقال : فرضت الخشبة : چوب را بریدم واز این باب است اشتقاق فرض آنچه خدای تعالی واجب گردانیده است ازاین جهت نامیده شده است . که درآن فرض ، نشانه‌ها وحدود است . (انتهی)

«فریضة» آنچه برآن تصمیم گیرند و واجب کنند . مفروض نیزمانند آنست .

«فرضنا» «سورة انزلناها و فرضناها ...» النور . این سوره را فرستادیم . وعمل به احکام آن را واجب نموده‌ایم .

«مفروض» معین شده ، مقدر ، مثبت اندازه گیری شده ، واجب شده .

«... نصیبا مفروضا» النساء ۷ معنی تمام آیه : ازبرای مردان است سهم ونصیبی از ترکهٔ پدران ومادران و خویشاوندان . واز برای زنهاست سهم ونصیبی ازترکهٔ پدران و مادران و خویشاوندان . چه ترکه کم باشد یازیاد . هرکدام نصیب معینی که خدا قرار داده و معین فرموده است .

«فارض» من «فرضت البقرة فروضا» گاو پرسال گردید .

«فارض» از فرض : جدائی وبرکناری ازکاری ، ازهم بازشدن ، حیوان فارض آنستکه از ناتوانی از زیرکار برکنار گردد . یا دراثر زائیدن ، دنده ها وشکمش بازوگشاد شود .

«...انها لافارض ولابکر...» بقرة ۶۸ خدا میگوید آن گاو نه پیرکار کشته‌است و نه به‌کار نیامده یعنی نه بزرگ ونه کوچك .

(مقاییس‌اللغه ـ فقه‌اللغه ثعالبی ـ پرتوی ازقرآن ـ مفردات راغب) .

✿(فرط)✿

ن ـ فرط ، یفرط ، فرطاً : به‌فتح اول وسکون دوم درمصدر : معانی‌این ماده ومشتقات آن بر حسب مورد استعمال مختلف است . انجمله : پیشی گرفتن وجلوافتادن ، تعجیل درعقوبت ، غلبه‌یافتن پیشدستی کردن .

«یفرط» «قالا ربنا اننانخاف أن یفرط علینا ...» طه ۴۵ . موسی و هارون گفتند : پروردگارا ، ما میترسیم‌ازآنکه پیشی گیرد یعنی‌به عقوبت ماتعجیل کند . ونگذاردکه مادعوت را تمام‌کنیم ومعجزه به اوبنمایم . تنهادر اینسوره آمده‌است .

«فرط» به ضمتین : از حد گذشتن ، اوزازحدود الهی ، پشت پازدن به حقیقت ، ضایع

شده ومعطل مانده ، مخالف باحق. أمرفرط : کاری که ازحد گذشته باشد .

«... و کان أمره فرطا » الکهف ۲۸

وکاروی ضایع شده ومعطل مانده و مخالف باحق است . این کلمه تنها درین سوره آمده است . ای پیغمبر واز آن کس ،که چندان به بیراهه رفته و درانکار اصرارکرده که توفیق ما از اوسلب گشته وما دلش را ازیاد خود ، غافل ساخته‌ایم و بورطه شهوت افتاده،درگرداب هوس غرق گشته وکارش ازغایت افراط درتباهی وگمراهی ازدست رفته واز جاده حق تجاوز نموده ودر عین باطل فرو افتاده منحرف گشته ، پیروی منما واز این‌گونه افراد اطاعت مکن .

« تفریط » خود داری کردن ، کوتاه آمدن واظهار ناتوانی کردن ، فروگذاشتن ،تباه کردن واز دست دادن . مقلوب « افراط » که به معنی زیاده‌روی کردن‌است . مثلا بخل‌ورزیدن وخود داری کردن ازبذل مال درهنگام جنگ و کار زار چون باعث‌تمام شدن قوی ودر نتیجه‌غلبه یافتن دشمن‌وشکست مسلمانان میشود . وازآن‌نهی شده « تفریط » است . وهمچنین زیاده از اندازه بذل مال‌کردن هم‌از آن جهت که موجب پستی و انحطاط در زندگی است . و منجر به تهیدستی میگردد . واز آن نیزنهی شده ، «افراط»است

« ...مافرطنافی الکتاب من‌شیء...» انعام ۳۸ .

مادرکتاب ، بیان هیچ چیزرا فرو گـذار نکردیم . یعنی چیزی نیست کـه رعایت حال آن واجب وقیام به‌حق آن وبیان آن لازم باشد مگر اینکه ما آن را دراین‌کتاب رعایت نموده ودرامر آن کوتاهی نکرده‌ایم . پس‌کتاب ما تام وکامل است . ونیز درسورهٔ یوسف ۸۰ وانعام ۳۱ و ۶۱

« مفرطون » به ضم‌میم وفتح راء :پیش قدمان وعجله کنندگان واگذاشته شدگان ، ترک شدگان، درآتش‌رها شدگان ، پیش داشته شدگان به آتش دوزخ .

« .... وأنهم مفرطون » النحل ۶۲

آنها دوزخیانند وپیش داشته شدگانند بـه‌آتش ، این کلمه تنها درین سوره آمده است .

(مفردات راغب- لسان التنزیل -فقه‌اللغه ثعالبی - المیزان - کلمهٔ علیا -منتهی الارب)

✿(فرع)✿

« فرع » شاخه . در اصل به معنی علو و ارتفاع وبلندی است . وفرع نیزازین بـاب است که بالای چیزاست . گفته میشود فرعت الشیء فرعا آن را بلندگردانیدم (مقاییس اللغة) .

« ... وفرعهافي‌السماء » ابراهیم ۲۴

خدای تعالی مثل میزندکه کلمهٔ پاکیزه (عقیده حق) همچون درختی است پـاکیزه ، ریشه آن ثابت وشاخهٔ آن درآسمان است .

فرعون .لقب پادشاهان‌قدیم‌مصراست.معرب از فرعوه درقرآن‌هرجا ذکرفرعون آمده مقصود فرعون عصر حضرت موسی علیه‌السلام است آنکه حضرت موسی درعهد اومتولد شد یابدعوت موسی علیه‌السلام ایمان نیاورد و در دریا هلاك شد . اما فرعون عصر یوسف علیه‌السلام‌بنام ملك مذکوراست

(فرغ)

ن ض س -فرغ، یفرغ ،فراغا : آسودگی پرداختن ، تهی شدن ، ریختن ، قصدکردن .

«سنفرغ لکم‌أیها الثقلان » الرحمن ۳۱ ای دوگروه سنگین ازبار تکلیف یاوزین‌ومهم در روی زمین که جن وانسید (ویا ای دو گروه بزرگ قدر) به زودی به‌حساب کار شماخواهیم پرداخت .ویاآنکه‌زود باشدکه درقیامت‌قصدحساب شماکنیم . ویا آنکه پس ازترك وامهال ، برکار شما اقبال‌کنیم .

صاحب منهج‌الصادقین گفته :

ودر اکثرتفاسیر مذکوراست‌که‌این‌تهدیدی است مستعاراز اینکه متهدد شخصی راگویدسافرغ لك یعنی زود باشد که باتو پردازم و متجرد شوم ازهرچه مشغول سازدمرا ازتو وغیراز شغل توشغل دیگر نداشته‌باشم، مراد توفراست بر نکایت او و

صرف جمیع همم درانتقام‌کشیدن ازاو چه متجرد ازبرای شیء اقربست بسرآنشیء وجد او در آن بیشتر وبأی حال‌فراغ اینجا بمعنی ارادهٔ محاسبه وقصدمجازاست نه فراغی‌که بعداز شغل‌باشد زیرا که آن ازخواص ممکناتست یعنی زود باشد کـه قصدجزا وحساب شماکنیم، ونزد بعضی معنی‌آنست که ایمعشر جن وانس‌پس ازترك وامهال‌بر کارشما اقبال خواهیم کرد . والله اعلم بالصواب.

« أفرغ »امراستاز افراغ یعنی :لبریز کردن ، پرنمودن جای‌خالی ،خالی‌کردن ظرف ازآب ، ریختن .

« ... ربنا افرغ علینا صبراً ...»

البقره ۲۵۰ معنی تمام آیه : وهنگامی‌که لشکر طالوت درمقابل جالوت ولشکریانش ظاهرشدند. گفتند : پروردگار ما ، بردلهای ما برد باری و شکیبائی‌واستقامت بریز وقدمهای مادرا ثابت بدار ومارابر گروه کافران یاری فرما . یعنی قلب‌مارا ازشوائب اوهام وترس خالی‌کن وصبرو بردباری درآن بریز . و در سورهٔ کهف ۹۶ والشرح۷.

« فارغاً » « واصبح فؤاد امموسی فارغا ... » القصص ۱۰ .

دل مادر موسی ازعقل وصبر خالی گشت .

ویا آنکه دل مادر موسی ازخوف واندوه برموسی پرداخته گشت . به آن وحی و الهام که برای برگرداندن فرزندش به وی داده شد .

یعنی : چون‌گرفتن صندوق به گوش مادر موسی رسید . نزدیك‌بود از اضطراب وبیتابی‌خبر موسی را آشکارکند وبگوید او فرزند من است.

اگرنه آن بودکه ما بردل اوبند نهادیم و دل وی را برجای‌بداشتیم یعنی بهاو صبرواطمینان نمیدادیم. خبرموسی را فاش میکرد . پس ما اورا صبورگردانیدیم .تا ازمصدقان وایمان‌آورندگان به‌آن وعده‌ای‌باشد.که برای برگرداندن فرزندش به او داده‌بودیم .

(مقاییس اللغه ـ مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن ـ مجمع‌البحرین ـ مجمع‌البیان ـ تفسیر ابوالفتوح وگازر وشریف لاهیجی وروان جاوید وپرتوی از قرآن) ۲۴۵

* (فرق) *

ن‌ض‌ـفرق ، یفرق ، فرقا و فرقانا : جدا کردن ،آشکارکردن ،جزجزء ساختن ،شکافتن درموج دریا درآمدن ،فروشدن ودراصل به معنی جداکردن وتمیز میان دوچیزاست .

« فرقنا » «واذ فرقنا بکم البحر» البقرة ۵۰ .

ویادکنید از وقتی‌که برای نجات شما دریا را شکافتیم .

تفسیر : راجع به بنی‌اسرائیل است . که مرد وزن وکوچك وبزرگ . باسروصدا وآمیخته بانگرانی وخوشحالی ، درپی موسی (ع) از مصر بیرون آمده تاکنار دریا میرسند .

امواج دریارا دربرابر وفرعونیان‌راشتابان پشت سروخود را در تنگنای دوخطر مینگرنـد ، متحیرند ، چاره‌میجویند چه‌کنند ؟که ناگاه دریا دربرابرشان‌شکافته وبرکنار می‌شود : باپیشقدمی موسی بسوی ساحل شرقی هجوم می‌نمایند چیزی نمی‌گذردکه ازآنسوی‌سر بیرون می‌آورند ،فرعون وسپاهیانش شتابان پشت سرآنها میرسند ، امواج هم شتابان برآنها می‌تازد وبسوی قعر دریـا شان میکشاند ! بنی‌اسرائیل در کنار بهت زده ایستاده می‌نگرند : که‌قدرت فرعون وکبریائیش درگوشهٔ قدرت‌لایزال خلقت چون حباب محوشد ونعره‌های خود وسپاهش درمیان‌گرداب بهم پیچیده خاموش گردید .

« فرقناه » قرآن‌را جزو جزء و جدا جدا فرستادیم ، به تدریج نازل کردیم .

« وقرآنافرقناه .. » الاسراء ۱۰۶

معنی تمام آیه :وقرآن‌را جزء جزء برتو فرستادیم که تونیز آن رابرامت به تدریج وبا درنگ برای مردم بخوانی

تفسیر : خداوند حمید قرآن مجید را در مدت بیست وسه‌سال نبوت نبی‌اکرم بتدریج سوره سوره و آیه آیه بر آنحضرت نازل فرمود درموقع لزوم وحاجت برطبق مصلحت واقتضاء وقت وحال ومقام تابتدریج وتأمل وآرامی برمردم تلاوت فرمایدبرای سهولت حفظ الفاظ وفهم معانی وعمل باحکام آن ، ودر سورهٔ مائده ۲۵ والدخان ۴

واما « فرق » به فتحتین ازباب س فرق یفرق فرقا : به معنی ترسیدن وپراکندگی‌قلب‌از خوف است ، دلهره از ضرری است که احتمال آن میرود .

« ... ولکنهم‌قوم یفرقون » توبه۵۶

معنی تمام آیه : وآنها برای اینکه نفاق خود را پنهان کنند به خدا قسم یاد میکنند که ماهم بـه راستی ازشما مؤمنان وهم‌عقیدهٔ شمائیم . و لیکن این قوم (ازقدرت اسلام) میترسند .

فارقه فراقا ومفارقه : او راجدا کرد ، از همدیگر جداشدند .

« قال هذا فراق بینی و بینك .. »

کهف ۷۸ به‌موسی‌گفت : این ، وقت جدائی‌میان من ومیان تست .

فرق یفرق تفریقا : جداکردن ، پراکنده کردن ، بین دوچیز دوری افکندن کم کردن ، کاستن ، این‌کلمه دراین‌باب دراصل برای مبالغه وتکثیراست وبـرای پراکندن جماعت وگروه و اختلاف کلمه وافساد نیزبه کار میرود .

« ان الذین فرقوادینهم .. » انعام ۱۵۹ کسانی که دین خویش را پراکنده کردند وگروه وگروه شدند .

تفسیر : دین‌حق‌در دنیا یکی‌است‌که اصول آن توحید وعدل ونبوت وامـامت ومعاد است .و کسانی‌که بین‌این‌اصول تفرقه انداختند وهردسته ای پیرو پیشوائی شدند‌کـه چوپان‌وار ایشان را جلوانداخته براند به بعضی معترف شدند .وبعضی را منکرشدند . ورسول خدا چنین نیست .

زیرا او به‌کلمهٔ حق و دین توحید دعوت میکند . ومثال‌تمام عیار اسلام است که باعمل‌خود نیز دعوت به‌اسلام میکندپس وی ازایشان نخواهد بود وباید ازآنها اعراض نماید . امرآنها را بـه خدا واگذار کند .

خدای تعالی‌روزقیامت آنهارا آگاه میکند به‌آنچه میکردند . وحقیقت رفتارشان را که خود گروگان آننزبر ایشان روشن میسازد .

« تفریقا » « ... و تفریقاً بین المومنین ... » التوبه ۱۰۷

معنی از اول آیه : آن مردم منافقی کـه مسجدی برای زیان به اسلام برپاکردند که‌مردم به مسجد پیغمبر ونماز اوحاضر نشوند. ومقصود شان‌کفر و دشمنی وجدائی افکندن وتفرقه کلمه بین مسلمین ودشمنی باخدا ورسول اوبود . و در سورهٔ بقره۱۰۲ و۱۳۶ و ۲۸۵ وآل عمران ۸۴ ونساء ۱۵۰ و۱۵۲ وطه ۹۴ و روم ۳۲.

تفرق ، یتفرق ، تفرقـا : پـراکندن ، پراکنده شدن ، جداشدن ، جدائی افتادن .

« تفرقوا » « ... کالذین تفرقوا »

آل عمران ۱۰۵ وشما مانند کسانی مباشید .پس ازآنکه آیات وادلهٔ روشن از جانب خدا بـرای هدایت آنها آمد باز راه پراکندگی و جدائی و اختلاف پیمودندکه البته‌برای چنین مردمی‌عذاب سخت خواهد بود .

«متفرقون» اسم‌فاعل است .« ..ارباب متفرقون .. » یوسف ۳۹ .

یوسف‌علیه‌السلام به‌آن دو رفیق زندانی‌خود که تعبیرخواب خودرا از وی خواسته بودنـد . گفت : ای دو رفیق زندانی ، آیا اختیار داران (مالکان، صاحب‌اختیاران) جدا وپراکندهٔ (سنگی وچوبی) که هیچ سود و زیانی ندارند . بـرای پرستش بهتراست . یاخدای یگانهٔ قهار تنها درین سوره آمده است .

« فرقه » به‌کسر فاء : دسته ، گـروه ، پیروان یك طریق ومسلك. جمع آن .«فرق»

به‌کسرفاء وفتح راء است .

«... فلولا نفرمن کل فرقة منهم» التوبة ۱۲۲ .

چرا از هرگروه ایشان دسته‌ای سفرنکنند . تا درکار دین ، دانش اندوزند . فقط درین‌سوره آمده است .

« فریق »گروهی که ازجمعیت دیگرجدا شده باشد .

« .. و قدکان فریق منهم ... » البقره ۷۵ .

معنی از اول آیه : این سنگدلان (یهود) هوی ومال‌پرست که‌آن همه‌آیات مشهود ومحسوس را برای پیروان خود ازجهت لفظ ومعنی تحریف میکردند . چگونه انتظار میرود که بـه سود شما مسلمانان‌به‌آیاتی که باذل وعقل پیوسته است ایمان آرند . اینها باعلم وتعقل کلمات خدارا تحریف میکردند . نه از روی اشتباه ونفهمیدن . ونیزدر دوازده مورد دیگراین‌کلمه آمده است .

« فرق » به‌کسرفاء وسکون راء پاره‌ای ازتمام یك چیز ، قطعه ، گلهٔ بزرگ از گوسفند وگاو وآهو یافقط‌گوسفند،کوه وپشته، موج‌دریا.

« .. فکان کل‌فرق کالطود العظیم» الشعراء ۶۳.

معنی تمام‌آیه :پس ما به موسی وحی کردیم که‌عصای خودرا به‌دریا زن‌چون زد. دریا شکافت وآب هرقطعهٔ دریامانند کوهی بزرگ بر روی‌هم قرارگرفت .

« فرقان » این‌کلمه هفت بـار درقرآن آمده وچند معنی برای آن گفته‌اند : ۱- برهان قوهٔ تشخیص حق‌از باطل ، آنچه حق و باطل یـا هردو چیزرا به خوبی ازهم جدا گردانـد و نور بصیرتی که دراثر تقوی برای مؤمن حاصل‌گردد قرآن ، شامل تمام معارف اصلی وفرعی دین وبـه آنچه برانبیاء گرام وحی میشده‌که به هدایت و راهنمائی جمعیت مربوط‌است . اعم ازکتاب وغیر آن ، وآنچه از احادیث ائمه علیهم‌السلام مستفاد میگردد . این است که قرآن مجموع کتاب الهی است . اعم ازمحکم ومتشابه . وفرقـان محکمات آن است‌که واجب العمل باشد . دراصول کافی‌از ابن سنان است که‌گفت : از ابوعبدالله علیه‌السلام از قرآن وفرقان سؤال‌کردم فرمود : قرآن‌جملهٔ کتاب است. وفرقان‌محکم‌است‌که عمل به‌آن‌واجب است . درصحیفهٔ سجادیه در دعای ختم قرآن‌است که فرمود :« وفرقانا فرقت به بین حلالك و حرامك وقرآناً اعربت بـه عن شرائع احکامك ... » .

دراین‌کتاب که به نام فرقـان نیز نامیده میشود میان حلال وحرام فرق نهادی . و از این کتاب که‌قرآن هم‌نام دارد شرایع‌احکام را آشکار فرمودی .

(مفردات راغب - تفسیر نور الثقلین - مجمع‌البیان - پرتوی ازقرآن - روان جاوید)

« ... ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا» انفال ۲۹ معنی ازاول آیه : ای‌اهل ایمان اگر به وسیلهٔ ترك‌گناه‌وادای فرایض ، ازکیفرخداوند بپرهیزید خدای تعالی قوهٔ تشخیص حق از باطل روزیتان میکند . یعنی دیدهٔ بصیرت دهد تابه‌نور باطن حق را ازباطل فرق‌گذارید .

« ... یوم‌الفرقان ... »انفال ۴۱روز امتیاز یعنی روزی‌که دوسپاه اسلام وکفر درجنگ بدر بهم‌رسیدند . ونیز درسورهٔ بقره ۵۳ و ۱۸۵ وآل عمران ۴ وانفال ۴۱وانبیاء ۴۸وفرقان ۱.

ف ر ه

✿(فارهین)✿

ك فره فراهة : زیرك گردید ، نیك استاد شدن درکاری حاذق وماهرشدن ، نازان و بشاش وخوشحال وبـانشاط بودن . (مفردات راغب - منهج الصادقین) .

«و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین» الشعراء ۱۴۹ وبرای‌مساکن‌خود ازکوهها خانه‌ها

میتراشید درحالی که حاذق وماهرید . وبا نازان وبا تبختر میباشید . چه حاذق درعمل بـا نشاط است .

✿(فری)✿

ض - فری، یفری، فریا : بـه فتح فاء و سکون راء درمصدر : دراصل بـه معنی بریدن ، بریدن‌پوست‌برای‌اصلاح و دوختن کفش وغیره .

سپس‌برای دروغ بطور عمد استعاره آورده شده است .

و افراء برای‌افساد وافتراء برای هردو به کار میرود .اما افتراء بیشتر درمورد افساد بکار میرود . و درقرآن در دروغ وشرك و ظلم استعمال شده .

« ... ومن یشرك بـالله فقدافتری اثماً عظیماً » النساء/ ۴۸ .

وکسی‌که برای‌خدا شریك قرار دهد . به دروغی‌که بـافته‌است گناهی بزرگ مرتکب شده است . ازاین‌باب ۵۹ بار درقرآن به‌صورت‌ماضی ومضارع ومصدر واسم فاعل واسم مفعول به صورت جمع ومفرد آمده است .

«مفترون» «...ان‌أنتم‌الامفترون» هود / ۵۰ .

معنی تمام آیه : ومابرای هدایت قوم عاد بـرادرشان یعنی مردی ازطایفهٔ آنهـا ، هود را فرستادیم . هود نیزبرای‌ادای رسالت به قوم‌خود گفت :که ای مردم خدای یگانه را پرستش کنید که جزاو شمارا خدائی نخواهد بود . و گفتاری که ازبتان و خدایان باطل بـه میان آورده‌اید . بدانیدکه دروغی بیش نیست که بربافته‌اید .

« فریاً » عجیب ، بدیع ، تـازه ، وقتی کسی‌که کاری شگفت وبدیع میکند . مثل اینست آن را میبرد و قالب ریزی میکند برای آن کار تازه گفته میشود :فلان یفری الفری . (مقاییس اللغة - مفردات راغب - مجمع‌البیان) .

« ... قالوا یامریم لقدجئت شیئاً فریاً » مریم ۲۷ حضرت مریم عیسی علیه‌السلام را که به مردم‌نشان داد .گفتند چیز بدیع وعجیب آوردی .

✿(فز)✿

« استفزاز » باتردستی وسرعت ، کسی را لغزانیدن واز راه صواب دور کـردن ، بلند کردن به سرعت وبه‌کاری وادارکردن به آسانی سبك گردانیدن ، خوار داشتن و از خانه بیرون کردن .

و « فز » به فتح‌اول وزاء مشدد : ولدبقره را گویند بدینجهت نامیده شده که معنی سبکی درآن اعتبار شده‌است .

(مفردات راغب - لسان التنزیل - مجمع البیان وترجمه آن) .

« واستفزز من استطعت منهم...» الاسراء / ۶۴.

هرکه را میتوانی بادعوت و وسوسهٔ خود به بیراهه بکشان‌وگمراه کن .

« فأراد أن یستفزهم من‌الارض..» الاسراء/ ۱۰۳ .

فرعون تصمیم‌گرفت که موسی وهمراهانش را ازمصرخارج‌سازد .ماهم‌فرعون وهمهٔ‌لشکریانش رابه دریا غرق‌کردیم . ونیز درآیهٔ ۷۶ .

✿(فزع)✿

س- فزع، یفزع فزعاً:به فتحتین درمصدر ترسیدن فزع انقباضی‌است‌که درحالت ترس‌عارض میشود . ابوهلال عسکری گفته : فزع ترس است که نـاگهان برآدمی بـه واسطهٔ صدای سخت و وحشتناك یاچیز دیگرحاصل میشود به طوری که قلب گوئی ازجاکنده میشود (انتهی) ونیزترس شدیدی که به واسطهٔ دخول در جهنم دست میدهد

« لایحزنهم الفزع الاکبر .... » الانبیاء / ۱۰۳ ترس‌بزرگ که ترس مهمترین و هنگامهٔ بزرگ‌قیامت است‌آنان را (نیکوکاران) اندوهناك نمیگرداند . وبا آنان فرشتگان رحمت ملاقات کنند وگویند :اینست آن روز سعادت‌شما که رسولان حق در دنیا به شماوعده میدادند .

«فزع» به صورت فعل: «... ففزع من فی السموات و من فی الارض ...» النمل ۸۷ معنی از اول آیه:

ویادکن روزی راکه در صور دمیده شود. پس هرکه درآسمانها وهرکه در زمین است ازهول وهیبت آن بترسند. مگرکسی کـه خدای تعالی بخواهد.

«فزع تفزیعاً»: ترساندن وچون با عن آورده شودبه معنی برطرف ساختن ترس میباشد **«... حتی اذا فزع عن قلوبهم»** سبأ ۲۳ تـا آنکه از دلهـاشان ترس و وحشت بـرداشته شود.

❁(فسح)❁

فسح له فی المجلس فسحا : به فتح فاء وسکون سین درمصدر: جهت او جای را فراخ گردانید. ك فسح المکان فساحة: جای فراخ گردید. فسیح: یعنی: فـراخ گشاد. و فسحت به ضم فاء: گشادگی، فراخی مکان.

«تفسح له فی المجلس»: گشاده ساخت جابرای او، فراخ نشستن درمجلس، گشاده شدن جا، گشاده ساختن جهت مکـان، جای گشاده کردن. از این ماده مضارع وثلاثی و امر از ثلاثی وباب تفاعل درقرآن آمده است. (مفردات راغب فرهنگ جامع ـ روان جاوید).

«.. اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم ..» مجادله ۱۱ هنگامی که به شما بگویند: در مجالس به همدیگر تنگ نیارید. و مردم را جا دهید. ومحل نشستن را وسعت دهید قبول کنید. که خدا جـای شمارا در عالم برزخ وآخرت وسیع میکند. ودر دنیادلهای شمارا ازغم واندوه خالی میگرداند.

تفسیر: یکی از آداب و اخلاق پسندیده و بسیار بجا ومناسب آنستکه جمعی کـه درمجلسی نشسته‌اندوقتی اشخاص تازه واردی‌را ببینند آمده‌اند در صورتیکه در مجلس جاتنگ باشد خودشان را جمع نمایند و وسعت دهند درمکان یا برخیزند و جابدهند خصوصاً اگروارد یا واردین از اهل‌علم وتقوی وبرجستگان دینی‌باشدکه بعید نیست‌واجب باشد چون ترك آن توهین وبی‌احترامی است. و ظاهراً وبرحسب‌نقل‌بعضی‌از مفسرین درصدر اسلام این‌ادب در مجلس پیغمبر (ص) مراعـات نمیشده خصوصاً ازاشخاصی‌که درجوارونزدیك‌به‌آنحضرت نشسته بودند چنانچه‌فعلا هم بین عوام معمول‌است وبنابراین شایدمراد آن باشدکه وقتی بزبان‌حال یا مقال، باهل ایمان گفته شود وسعت دهید در مجالس خودتان خوب است وسعت دهند تا خداهم به‌آنان وسعت دهد درمکان‌و روزی ودانش وغیرها ازآنچه وسعت آن مطلوب باشد و وقتی گفته‌شود برخیزید برای توسعه برخیزند وبروند یابمانند و نگویند چه مزیتی دارند واردین برما خداوند بلند میکند مقام اهل ایمان را بقدر ایمـانشان و مقام علما ودانشمندان رابدرجاتی برآنهاوخدا از اعمال‌بندگان آگاه‌است وبوظیفه‌شناسان اجرمیدهد وبی ادبان را تأدیب خواهد فرمود.

❁(فسد)❁

ن ص ك فسد، یفسد، فساداً وفسوداً: تباه شدن واز حد اعتدال خارج شدن. و ایـن هم در نفس وهم دربدن‌وهم درچیزهائی که از استقامت خـارج شده بـاشند مستعمل‌است. ضدآن صلاح است.

أفسده: آن را تباه ساخت. (لسان العرب مفردات راغب ـ روان جاوید).

«... ویسعون فی الارض فساداً..» المائدة ۳۳.

و در زمین تباهی وخرابی وفتنه وآشوب بر پامیکنند.

«یفسدون» «... و یفسدون فـی الارض ...» بقره ۲۷. معنی تمام آیه: کسانی که پیوسته عهد وپیمان خدارا پس ازبستن ومحکم ساختن میشکنند یعنی‌فرمان اورا اطاعت نمیکنند ورشته‌ای راکه خدا به پیوستن آن فرمان داده،

میگسلند و در زمین ومیان اهل آن فتنه وآشوب میکنند وبه تباهی و خرابی میپردازند به حقیقت آنها زیانکار هستند .

«المفسدون» «ألا انهم هم المفسدون» البقره ۱۱ .

آگاه باشیدکه آنان تباهکاران و خارج شدگان ازحد هستند .

تفسیر : وقتی‌اهل ایمان بمنافقان می‌گفتند باکفار معاشرت نکنید و اسرار مسلمانان را پیش آنها فاش منمائید و رعب مسلمانان را از دل آنها مبرید در جواب میگفتند ما با آنها‌مدارا میکنیم ومی‌خواهیم‌میان شماوآنها مصلح باشیم ودرنفحات از امام کاظم (ع) نقل‌نموده که چون بکسانیکه نقض بیعت بـا امیرالمؤمنین (ع) را نمودندگفته میشود فساد نکنید در زمین باظهار خلاف میثاق دربرابر اشخاص ضعیف الایمان‌تا آنها در تشویش دینی نیفتند و در مذهب خودشان متحیر نشونـد میگفتند مامصلح حال خودمانیم آگاه باش همانا آن‌گروه‌آنان فسادکنندگانندولی ادراك نمینمایند خداوند رد ادعاء منافقانرا صریحاً فرموده که آنها علاوه برآنکه میان مردم اصلاح نمی‌کنند . بلکه افساد می‌نمایند . بـرای خودشان هم مصلح نیستند .وبصلاح خودشان هم رفتار نمینمایندچون آنها نزدپیغمبر ص رسوا شدند . وآنحضرت‌آنها را لعن فرمود وامرفرمود که مسلمانان هم آنان را لعن کردند و نزد دشمنان پیغمبر صلی‌الله علیه وآله هم بی اعتبار شدندآنهاهم می‌دانستند. که اینان‌منافقند وهمان معامله‌ای‌راکه باپیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله نمودندبا آنها هم مینمایند . پس‌ازبرای آنها آبرو و وقری پیش دو طرف باقی نماند ولی ازفرط‌جهالت‌ادراك‌نمیکنند .

❀(فسر)❀

« فسر » به فتح‌اول وسکون دوم به معنی آشکارکردن است .گفته میشود : ض ن فسرالامر یفسر : آن را روشن کرد و آشکارش ساخت .

استفسار : پرسش برای آشکار شدن است .

و « فسر » هنگامی که‌به باب تفعیل‌میاید « تفسیر » میشود . و همـان معنی مجرد خود را تأکید وتقریـر میکند . پس تفسیر : معنی خوب آشکاراکردن ونیکو از پوشیده‌ای پرده برداشتن میباشد .

از این‌ماده فقط تفسیر که مصدر باب‌تفعیل است در قرآن آمده است . معجم الفاظ القرآن الکریم ـ مفردات راغب ـ کلمهٔ علیا) .

« ولا یأتونك بمثل الا جئناك بالحق وأحسن تفسیراً » الفرقان ۳۳ .

ترجمه :

(ای محمد) شرك آلودگان ، ترا مثلی نیاورند (ازآن جمله ،که باید بهمراهت‌فرشته‌ای نازل آید ، ونراگنجی‌باشد وبستانی فراهم آید) جز (اینکه) ترا (در برابر بهانه های ایشان آن) دهیم (که) بحق (بود) وازلحاظ تفسیر نکوتر ، (باشد ، هرمثل باطلی اظهار دارند ، باکلامی حق ، آنرا ابطال نمائیم وتباه سازیم . و درقبال أمثال‌آشفتهٔ‌آنان ، مثلها آوریم که بیانی روشن تر وحجتی استوار تر وتفسیری نیکوتر ، در برداشته باشد) :

❀(فسق)❀

ن ض ك فسق ، یفسق ، فسقا بـالکسر در مصدر وفسوقـا بالضم : « فسق وفسوق » : در اصل به معنی برهنه شدن وازپوست بیرون آمدن بوده است . گفته میشود : فسقت‌الرطبة عن‌قشرها خرمـای تر ازپوستش‌بیرون آمد . سپس مادهٔ فسق ، استعاره دربیرون شدن از راه حق و پرده دریدن‌استعمال شده وحقیقت ثانوی پیداکرده‌است واعم ازکفراست‌وبه گناه‌کم یازیاد اطلاق میگردد ولیکن متعارف شده‌به‌گناهی که‌زیاد باشد .وبیشتر فاسق به‌کسی گفته میشودکه حکم شرع را گردن نهاده وبه‌آن اقرارکرده باشد . سپس به تمام یا بعضی از احکام آن اخلال نماید . ازاین مـاده

درقرآن هردو قسم مصدر وماضی ومضارع و وصف به طور مفرد وجمع آمده است . (لسان العرب مفردات راغب ـ تفسیر سورهٔ حجرات ـ معجم الفاظ القرآن الکریم) .

« فسق » « ولاتأکلوا مما لم یذکر اسم‌الله علیه وانه لفسق ... » الانعام ۱۲۱

از آنچه‌در وقت سر بریدن ، نام خدابرآن برده نشده است ، مخورید . که آن فسق و گناه وبیرون شدن‌از راه حق وپرده دری است .

تفسیر : این‌آیه تصریح است بـر اینکه در وقت سر بریدن حیوانات باید نام خدارا بر زبان جاری‌کرد . زیرا اگر واجب نباشد ، باید بشود گوشت حیوانی‌که نام خدا برآن برده نشده‌است خورد. درحالی‌که نمیشود . پس‌خوردن ازگوشتی که در هنگام ذبحش اسم خدا برآن برده نشده ، فسق وگناه ونافرمانی است .

ونیز درآیهٔ ۱۴۵ همین سوره وآیهٔ ۳سورهٔ مـائده .

« الفسوق » « ... و کـره الیکم الکفر والفسوق والعصیان ... » حجرات ۸
خدای تعالی کفر (پوشاندن حق) و پـرده دری ونافرمانی را منفور شما ساخت ودرآیه ۱۱ همین سوره وسورهٔ بقرة ۱۹۷ و ۲۸۲ .

« یفسقون »«والذین کذبوا بآیاتنا یمسهم العذاب بماکانوا یفسقون »انعام۴۹
وآن کسان‌که آیه‌های‌مارا دروغ شمرده‌اند عذاب مابه آنان میرسد . برای آنکه از فرمـان بیرون میرفتندو پرده‌دری میکردند. ودرسوره‌های اعراف ۱۶۳ و۱۶۵ وعنکبوت ۳۴ وبقره ۵۹ و احقاف ۲۰

« الفاسقون » این‌کلمه که جمع فاسق واسم‌فاعل است . سی وشش بار درقرآن آمده‌است

« ولقدانزلنا الیک آیات بینات ومایکفر بها الاالفاسقون » بقره ۹۹ به راستی ماآیات بسی روشن و روشن کننده به تو نازل کردیم . و جزرو گردانندگان ازحق وپرده دران منکرآن نمیشوند .

تفسیر : مراد ازآیه نشانه است بر امریکه مقصود ومدعای شخص‌است .ماننددلیل‌که براثبات مدعا ویاحجت‌که برای اسکات خصم آورده میشود ومعجزات صادره‌از انبیاءازهمین قبیل است ،چون کاریست که از قدرت بشرو قواعد طبیعی وعلوم صنعتی خارج و برخلاف عادت است ، بلکه فعل الهی است‌که بدست پیغمبر اوجاری میشود برای اینکه نشانه باشدکه از جانب خدا فرستاده شده ، ودر اینجا مراد نشانه هائی است که دلالت دارد برنبوت پیغمبر اسلام وصدق دعوی او، وامـامت علی‌علیه‌السلام .وبینات صفت آیات است . وآیات بینات ، یعنی نشانه‌هائی‌که واضح وهویدا است و همه‌کس میفهمید وفاسق کسی است که از اطاعت خدا خارج شده باشد ودر بسیاری از آیات قرآن اطلاق فاسق برکافرشده‌است واین ازآنجهت‌است که فسق مانند ایمان وتقوی که مقابل آنست دارای مراتب مختلف میباشد وهرگاه به مرتبه‌ای برسدکه آیات الهی را تکذیب نموده وزیر بـار پیغمبران خدا نرود کفرخواهد بود .

(فشل)

س ـ فشل یفشل فشلا به فتحتین‌درمصدر : کاهلی‌کردن ، سستی کردن ، درنگی کردن وبد دل شدن فشل ضعف وسستی است‌که از نتیجهٔ ترس حاصل شود (لسان العرب ـ راغب ـ المیزان)

«اذهمت‌طائفتان‌منکم‌أن‌تفشلا والله‌ولیهما» ، آل عمران ۱۲۲ آن دو دسته دراثر ترس بفکر آن افتادند که سستی ازخود نشان دهند ، با این که خدا یار آنهاست . وسزاوار نیست‌کـه شخص مومن باآنکه میداند خدا یار ویاور اوست ترسیده ضعف و زبونی به خود راه دهد . و ایـن وظیفهٔ مؤمنین است‌که امر خود را به خدا واگذارنموده وبه او توکل کنند . وکسی‌که به خدا توکل‌کند خداهم نگهداراوخواهد بود .ودرآیهٔ ۱۵۲ همین سوره وسورهٔ انفال ۴۶ .

ف ـ ص ـ ح

✿(أفصح)✿

« فصح » به فتح اول وسکون ثانی بـه معنی خالص بودن‌چیزی‌است‌ازهرشائبه وآمیختگی وایـن دراصل درمورد شیر گفته میشود . ك فصح اللبن: یعنی‌کف ازشیر گرفته شد وشیرخالص از کف شد . وأفصح اللبن نیز به همین معنی است . سپس استعاره آورده شده برای کلامی که عربیت آن خالص باشد وغلط درآن نباشد .گفته میشود: ك فصح فصحا : به‌فتح‌اول وسکون دوم درمصدر و فصاحة : نیکو منطق شد و درست مخارج گردید وفصح الرجل : شیوا سخن‌گردید ، زبان آورشد، کلامش ازتعقیدلفظی ومعنوی خالی گردید .لغت اونیکوگردید ، دربکارکردن لغت توانا گردید .

« ... هوأفصح‌منی‌لساناً ... » قصص ۳۴ موسی علیه‌السلام گفت : برادرم هارون (ع) ازمن گشازبان‌تـراست . وبهتر ازمن میتوانـد مطالب را بیان‌کند . از این ماده فقط این کلمه دراین سوره آمده است .

(مفـردات راغب ـ لسان العرب ـ منتهی الارب) .

✿(فصل)✿

ض ـ فصل ، یفصل، فصلا: بریدن،جداشدن جداکردن، حکم‌کردن، مانع‌شدن، خارج شدن، حد میان دوچیز، گفتارحقی که باطل درآن راه ندارد .

« فصل » گاه‌به‌طور متعدی وگاه به‌طور لازم استعمال میشود . هرگاه متعدی باشد به‌معنی بریدن وجداکردن وجدائی‌انداختن میان دوچیز است : « انه لقول فصل » الطارق ۱۳ همانا قرآن گفتاری‌است که جداکنندۀ حق ازباطل‌است یاگفتاری است مقطوع به یعنی هیچگونـه شك و شبهه‌ای درآن نیست .

و نیز در این آیه : « ... و هو خیر الفاصلین » الانعام ۵۷ .

واو بهترین جدا کنندگـان [و داوران و فیصله دهندگان] بین حق وباطل است .

مشرکان قریش میگفتند اگر دین اسلام‌حق است چرا عذاب برمانازل نمیشود؟ خدا فرموده به‌آنها بگو: من‌دارای بینه وبرهان متین واضحی ازطرف پروردگار خودم هستم که ثابت وقائم‌بر آن و شما آن را تکذیب نمودید . و مراد قرآن است وعذابیراکه‌شماطلب‌می‌کنیدکه‌بزودی برشما وارد شود نـزدمن ودر اختیار من نیست . حکم دیر وزود شدن‌آن باخدا است‌اوحق‌رابدلیل واضح بیان نموده است. وفصل‌خصومت‌میان‌ماوشمارابهتر ازهرکس خواهد نمود .

« فصل‌الخطاب » اضافۀ صفت‌است بـر موصوف یعنی خطاب فاصل یعنی کلامی‌که آشکار یاجداکنندۀ حق از باطل باشد و سخن بمقام که رافع ابهام باشد . و حکمی است که قطع نزاع کند .

« وشددنا ملکه وآتیناه الحکمة و فصل الخطاب » ص ۲۰

وپادشاهی او را (داود علیه السلام)محکم کردیم . وبه اوعلم شریعت وقوۀ درك حقایـق ، وقطع خصومت وتمیز حق از باطل و کلام نـافذ دادیم .

تفسیر : خداوند سلطنت اورا قوت وعظمت داد بهیبت وشوکت ونصرت وکثرت جنود وامراء خیر خواه ودود و بالاتر از همه آنکه خداوند تعالی علم دین وحکمت درآئین وقوۀ تشخیص‌حق ازباطل وفصل خصومت بین مدعی و منکر را باو عنایت فرموده بود .که بسهولت میتوانست حق‌را بذی حق برساند و نـزاع را خاتمه دهد و بعضی گفته‌اند مراد از فصل الخطاب آنستکـه سخن را طوری ادامی فرمودکه برشنونده اشتباه نمیشد و در عیون از امام رضا علیه‌السلام نقل نموده کـه مـراد از فصل الخطاب معرفت لغات است . و در جوامع از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل نموده که مراد علم بقاعدۀ موضوعه برای دادرسی است که مدعی باید اقامۀ بینه نماید ومنکر قسم بخورد .

و برگشت تمام معانی بآنستکه حکم‌طوری می‌فرمود که همی می‌فهمیدند ، حکم‌بحق نموده واشتباه نمیکردند واو بزبان همه آشنابود و بر مقاصدشان بخوبی‌مطلع می‌شد و در هرحال اخبار بسیاری وارد شده که خدای تعالی به ائمتا علیهم السّلام هم حکمت وفصل الخطاب را عنایت فرموده است .

آنجاکه به معنای لازم آمده است . مانند این آیه : « ولمافصلت العیر ... » یوسف ۹۴ و همینکه کاروان [ازمصر] بیرون رفت وبه راه افتاد .

« تفصیل » فصل ، یفصل ،تفصیلا :روشن ساختن معانی و رفع اشتباه از آن است . و فصل الکلام : پیدا وآشکار کرد وجدا نمود .

وتفصیل آیات : به معنای جداکردن آنها از یکدیگر است . تامعنی ومدلول هریك درجای خود روشن شود . و در اثر اختلاط آنها مختلط نگردد .شرح‌معارف الهیه ورفع ابهام ازآنهاست

« وکذلك نفصل الآیات ولتستبین سبیل المجرمین » انعام ۵۵

وهمچنین‌معارف الهیه را شرح داده وبعضی را از بعضی جدا ومتمایز نموده ابهامی‌که عارض برآن شده بودازبین بردیم برای غرضهای مهمی که از آنجمله اینستکه راه مجرمین روشن و رسوائیشان برملا گردد ووددرنتیجه مؤمنین ازآن راه دوری‌نمایند بنابراین مراداز «روش‌مجرمین» آن طریقه ایست که درمقابل‌آیات ناطقه بتوحید ومعارف حقه ایکه متعلق‌بتوحیداست سلوك میکنند وآن طریقه همانا انکار وعناد واعراض از آیات وکفران نعمت است .

« تفصیلا » « ... وکل‌شیءفصلناه تفصیلا » الاسراء ۱۲

وهرچیزی را [از امردینی و دنیوی] بیان کردیم بیان‌کردنی نمایـان . و روشن و آشکار ساختیم وتوضیح دادیم توضیح کامل . تـا اشتباه نشود ومخفی نماند . ودر سورهٔ یونس ۳۷ ویوسف ۱۱۱ وانعام ۹۷ و ۹۸ و ۱۱۹ و ۱۲۶ و ۱۵۴ واعراف ۵۲و۱۴۵ و ۳۲و۱۷۴ وتوبه۱۱ ویونس ۲۴ والروم ۲۸ وهود۱وفصلت ۳ و۴۴ .

« مفصلا » « ... و هوالذی انزل الیکم الکتاب مفصلا ... » انعام ۱۱۴ . او خدائی‌است‌که کتابی‌که همه چیز درآن بیان‌شده به شمافرستاد .

تفسیر : خطاب‌پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله به مؤمنان‌که خداوندبوسیلهٔ‌پیغمبر(ص)قرآن‌مجیدرا برمؤمنان نازل کردکه به بهترین و محکم ترین وقویم ترین راهها و بجمیع مصالح دنیوی و اخروی هدایت می فرماید . (مفصلا) تفصیل ممکن‌است به معنی تفصیل بین حق وباطل باشد وممکن است تفصیل درفنون قرآنـی باشد ازبیان اخلاق وتوحید وشئونات‌انبیاء وخصوصیات قیامت و مسئلهٔ امامت‌وبیان احکام ازواجبات ومحرمات ومباحات ومستحبات ومکروهات واحکام وضعیه واحکام میراث وحدود وقصاص‌و وصیت وغیراینها وقصص انبیاء وپیشینیان و وعد ووعید ومواعظ و نصایح‌وهرچه‌که صلاح بشرباشد درباب معاشرات و ازدواج وحقوق زوجین واحکام طلاق وترغیب وتحریص وغیراینها ظـاهراً مراد از کتاب همین قرآن باشد فقط مؤمنین هستندکه میدانند قرآن ازجانب پروردگار نازل شده واما اهل کتاب‌یهود ونصاری از کتب خود بشارات بوجود مقدس نبوی صلی‌الله علیه وآله وسلم را دانستند ولـی از روی عناد وعصبیت انکار کردند (مفردات راغب مقاییس اللغة ـ المیزان ـ روان جاوید ـ اطیب البیان)

ف ـ ص ـ م

✿(انفصام)✿

« انفصام » شکستن وشکافته شدن‌چیزی بی‌آنکه ازهم جدا شود . ض فصمه یفصمه فصما : به فتح اول وسکون ثانی درمصدر . فانفصم :آن راشکست بی‌آنکه ازهم جدا شود . ونیز انفصام به معنی : ترك‌یافتن ،درز دارشدن . (مقاییس‌اللغة

لسان العرب ـ فرهنگ معین) ،

« .. لاانفصام لها .. » البقرة ۲۵۶
معنی ازاول آیه پس کسی که به طاغوت کفرورزد وبه خدا ایمان آورد . درحقیقت به مطمئن ترین دستگیره چنگ زده است که شکست وگسستنی ندارد ازاین ماده درقرآن فقط درین آیه آمده است.

تفسیر : پس کسی که ازاطاعت شیطان خارج شود یامنکر گردد هرمعبود باطلی را وتصدیق کند نوجود خداوند یگانـه متمسك بـریسمان و دست آویز محکمی شده است که انقطاعی برای آن نیست تابرساند اورا بتمام عقاید حقه ازمبدء تـا معاد . چون وسیلهٔ اثبات تمام عقاید حقه اسلامیه توحید است .وکسی که معترف بآن شد ناچار باید بتمام اصول وفروع ملتزم شود . واین ازقبیل تشبیه معقول است به محسوس، که مشبه ، دین حق وتوحید است ومشبه به ریسمان و دست آویز محکم و وجه شبه نیل بمقصود ومراد است . درکافی از امام صادق علیه السلام نقل نموده که مراد از عروة الوثقی ایمان بخداوند یگانه است و از امام باقر علیه السلام نقل نموده که مراد دوستی ما اهل بیت است ، و درمعانی از پیغمبر صلی الله علیه وآلـه نقل نموده که کسی که دوست داشته باشد که متمسك شود بعروة الوثقی که انقطاعی بـرای آن نیست باید متمسك شود بولایت برادر و وصی من علی بن ابیطالب همانا هلاك نمیشود کسی که اورا دوست داشته باشد و اظهار نماید دوستی خود را ونجات پیدا نمیکند کسی که اورادشمن داشته باشد ودشمنی کند با او واین ازجمله مؤیدات آنستکه مراد از دین ، کامل است که تشیع باشد .

✿ (فضح) ✿

« فضح » دراصل به معنی ظـاهرشدن و وآشکار نمایان گشتن است .گفته میشود : فـفضحه یفضحه ، فضحا : به فتح اول وسکون دوم در مصدر یعنی بدی برای اوآشکار کرد و رسوایش کرد. و ازاسم آن فضیحت است .

افتضح الرجل : وقتی که مرتکب کار بدی گردد وخود را بدان مشهور سازد . (مقاییس اللغة لسان العرب ـ مجمع البحرین) .

« ... فلا تفضحون » الحجر ۶۸ لوط به آنها گفت : اینان مهمانان منند . کاری مکنید که من دربرابر آنان شرمسار ورسوا شوم دست از سرآنها بردارید . درقرآن ازاین ماده ، فقط فعل مضارع درین آیه آمده است .

* (فض) *

ن «فض» به فتح اول وضاد مشدد :شکستن چیزی است به طوری که اجزاءش از همدیگر جدا وپراکنده شود . وازاین باب است که گفته میشود مهرنامه راشکست . واستعاره آورده میشود برای پراکندگی قوم. وانفضاض : به معنای : پراکنده شدن ومتفرق گردیدن وپراکندگی است .

(مفردات راغب ـ منتهی الارب ـ روان جاوید) .

« .. حتی ینفضوا ... » منافقون ۷
معنی از اول آیه : اینها همان مردم بـدخواهند که میگویند: براصحاب رسول وآنانکه نزدپیغمبر خدایند ، انفاق مال مکنید ، تا ازگردش متفرق وپراکنده شونـد . ودرسورهٔ آل عمران ۱۵۹ و جمعة ۱۱ .

تفسیر :اینهاهمان کسانی هستند که میگویند بجماعت انصارکه درمکه عهد نموده اند درحفظ و وحمایت تو وپیروانت ازجان ومال دریغ ننمایند انفاق ننمائید بکسانیکه دراطراف پیغمبر ندازفقرا تا از دورش متفرق شوند بگمان آنکه روزی آنها بدست اینها است ونفهمیدند که قسمت کنندهٔ ارزاق بندگان خدااست وکلید گنجهای آسمان و زمین بدست اواست و بهـرکس خواسته باشد میدهد و میگیرد .

«فضة» نقره « .. والذین یکنزون الذهب والفضة » التوبة ۳۴ وکسانی که طلا ونقره را گنجینه و ذخیره میکنند و در راه خـدا

آنهارا انفاق نمیکنند . آنها را به عذاب دردناك بشارت ده .

ودرسورهٔ آل‌عمران ۱۴ .

(فضل)

« فضل » فزونی ، مقدارزاید برحدوسط است که‌بیشتر درچیزهای محمود وپسندیده‌استعمال میشود . چنانکه « فضول » بر چیزهای مذموم و ناپسند اطلاق میگردد .وفضل وقتی‌که برای زیاده وفزونی وبرتری چیزی بردیگری باشد . برچند قسم است : ۱- فضل از حیث جنس مـانند فضیلت حیوان برنبات ۲- ویا ازحیث نوع مانند فضیلت انسان برحیوان که قهری وغیرقابل اکتساب‌است ویا آنکه اختیاری وقابل اکتساب بـاشد . چون فضیلت يك نفر بردیگری ازحیث علم‌یامال یاجاه.

فضیلتهای‌قهری وغیرقابل‌اکتساب‌دراین‌آیه :

« ... و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا » اسراء / ۷۰ معنی از اول آیه : بنی آدم را ازحیث خلق وخلق مزایائی دادیم که‌سایر مخلوقات ازآنها محروم وبی بهره هستند .

تفسیر : خدای تعالی نوع بشررا که اولاد آدم ابوالبشرند گرامی داشت ومسور فرمود آنها را بصورت زیبا وقامت رعنا و زبان‌گویا و گوش شنوا وعقل وعلم وحکمت وسلطنت بر حیوانات و نباتات وجمادات وسایر کرامات که ازحد شمار بیرون است . و مهیا فرمود برای ایشان وسائل گردش وتفریح وتجارت وسیاحت را در سفر دریا وصحرا ازکشتی ومراکب طبیعی‌ومصنوعی وروزی داد بآنها از انواع اطعمه واشربه حلال طیب لذیذ نافع وبرتری داد ایشانرا برسایر مخلوقات کـه بسیارند نه‌کم . برتری مخصوصی‌که آن استعدادو قابلیت ترمی‌است بمقامیکه دست‌احدی ازمخلوقات بآن نرسد چنانکه پیغمبرصلی‌الله علیه وآله رسید به مقام قاب قوسین او ادنی وجبرئیل وهمراهان از رفتار باز ماندند . بلی بعضی ازافراد بشر از قبیل کفار وفجار ، از حیوانات هم پست ترند . ولی فضیلت هر نوعی بـا استعداد کمال و وجود صاحبان کمال درآنها است . و وجود کسانی در نوع‌که استعدادکمال خودرا بسوء اختیارخودشان باطل نموده‌اند موجب سلب فضیلت از نوع نمیشود واین معنی برارباب خرد واضح است . و محتاج به بیان نیست واین استعداد وقابلیت دربشر بدوبال علم وعمل تربیت وتکمیل می‌شود . تا بمقام فعلیت برسد . وازآن مقام بنفس قدسی و روح رحمانی ایمانی تعبیرمی‌شود که موجب تفضیل بر ملائکـه مقربین است چنانکه در امالی از امام صادق (ع) نقل نموده که مراد فضیلت دادن خداوند است‌بنی آدم را برسایر خلق و تسلط آنها است برتـر و خشك و روزی دادن ایشان است ازتمام میوه‌های پاکیزه وقمی ره‌ازآنحضرت نقل‌نموده که‌خداوند گرامی‌نداشته روح‌کافررا ولی‌گرامی داشته‌ارواح اهل ایمان راجز این نیست‌که کرامت نفس وخون بروح است و روزی پاکیزه‌علم‌است .

(فضاء)

« افضاء » به هم پیوستن دوچیز است با تماس اصل‌آن « فضاء » به معنی وسعت است . ن فضا المکان فضاء : وسیع شد ، فراخ شد . أفضی الرجل الی امرأته : به اوپیوست، بااوهمرازشد و وسعت پیداکرد . مرادومقصودخلوت کردن‌وهم بسترشدن‌است. امابه‌طورکنایه‌گفتن ابلغ واقرب است از اینکه تصریح شود .

(مفردات راغب - منتهی الارب - مجمع البیان) .

« ... وکیف تاخذونه وقدأفضی بعضکم الی بعض..» النساء ر۲۱ بچه علت میخواهید مهری کـه بزن داده‌اید آنرا پس بگیرید . درصورتیکـه در عقد نکاح برای‌اخذ مهرعهد وپیمان‌محکم‌ازشما گرفته است . علاوه براین ، درعوض تمکین از نزدیکی مهر راباو داده واو تمکین توکرده . و عضوی از اعضای تو بعضوی‌از اعضاء او رسیده . یعنی‌دخول بعمل آمده . ومعوض را از اوگرفته‌ای پس نباید عوض را پس بگیری .

(فطر)

من ـ فطر، یفطر، فطر به فتح اول وسکون دوم در مصدر : معنای اصلی کلمهٔ « فطر » شکافتن وچاك زدن چیزی‌است ازطرف درازای‌آن گفته میشود : فطرفلان کذا : یعنی فلانی فلان چیزرا چاك زد. البته‌مشتقات‌آن‌معانی دیگری را نیز میدهند .مثلا : أفطرفلان فطوراً : یعنی‌فلانی فطور خورد . وفطور بالفتح : هرچیزی است که روزه دار باخوردن آن ، روزهٔ خود را بشکند و « فطور » به ضم فاء جمع فطر است . بالفتح ابوالفتوح رازی‌گفته : « فطر »که‌به معنی‌شکاف است هم اسم است وهم مصدر . وچون اسم باشد آن رابه « فطور » جمع‌بندند . (انتهی)وفطور بـه معنی : شکافها و اختلالها واز هم پاشیدگی هااست.

« ... فارجع البصر هل ترى من فطور » الملك ۳.

آن خدائی‌که هفت آسمان‌بلندرا به‌طبقاتی منظم بیافرید . درآفرینش خدای رحمان‌تفاوتـی نمی‌بینی . بارها به دیدهٔ بصیرت درنظام مستحکم آفرینش بنگرودیده‌را بازگردان .آیاهیچ شکاف واختلال درآن توانی یافت ، این‌کلمه تنها درین سوره آمده‌است :

ونیز انفطر ،انفطاراً :شکافته شد ،گسیخته شد ، زمین به سبب رویش گیاه باز شد . « اذا السماءانفطرت» انفطار۱ آنگاه‌که‌آسمان‌شکافته وگسیخته شـود . این کلمه تنهادراین‌سوره‌آمده آیه ۶۵ .

«منفطر»«السماءمنفطر به‌کان‌وعده مفعولا» المزمل ۱۸

روزیکه آسمان شکافته‌وازهم پاشیده میشود ووعده اوعملی وتخلف ناپذیراست .

این‌کلمه تنها دراین سوره آمده است .

تفسیر : گرچه معلومات و تحقیقات‌کیهان شناسی با همهٔ پیشرفتهایش ، هنوز راجع بپایان جهان یابهم ریختن وضع موجود نظام کهکشانها نمیتواند مانند قرآن اظهارنظر قاطع نماید، ولی درمسیراینگونه بررسیهاچنین وضع نهائی‌پیش‌بینی میشود: ازمجموع مشاهدات ومحاسبات ریاضی‌این اصل مسلم شده‌است‌که سراسر جهـان وکهکشانها پیوسته درحال انبساط است واین انبساط نتیجـهٔ قوا وتغییرات وتحولاتیست‌که درعناصرومواداولی آن روی میدهد.

«فطر» از معانی دیگراین ماده: ایجاد، آفرینش موجودات وآوردن‌آنها ازنیستی بهستی.

«انی‌وجهت‌وجهی‌للذی‌فطرالسموات والارض...»انعام ۷۹

من بکسیکه آسمانها وزمین را آفریده رو آوردم ، ودرسورهٔ اسراء / ۵۱ وطه ۷۲ وروم ۳۰ وهود ۵۱ ویس ۲۲وزخرف۲۷.

تفسیر: پس ازآنکه ابراهیم (ع) از شرك قومش وازشرکای‌آنان باگفتن« یاقوم انی‌بریء» الخ تبری جست . آب پاکی روی دستشان ریخته وصریحاً بیزاری‌خودرا اعلام نمود وبسوی توحید تام‌گرائیده ربوبیت ومعبـودیت را منحصراً برای کسی اثبات میکندکه آسمانها وزمین را ازنیستی بهستی درآورده وبت پرستی و شرك را از خود نفی‌کرده میفرمایدکه من باعبادت خودتنهابسوی خداوند روی‌می‌آورم‌چون لازمهٔ عبودیت‌ومربوبیت این است که مربوب در نیروی‌خود واراده‌اش بسته به رب خود باشد واورا بخواند و درجمیع کارهایش باورجوع‌کند ومعلوم‌است‌که دعا ورجوع جز باتوجیه وجه و روی آوردن محقق نمی شود بنابر ین توجیه وجه‌کنایه است ازهمان عبادت‌که آن نیز عبارتست از دعا و رجوع .

«فاطر» ایجادکننده،آفریننده. ازنیستی به هستی‌آورنده . « قل اغیر الله اتخذ ولیاً فاطرالسموات ...» انعام ۱۴ بگو آیا جـز خدارا ولی وصاحب اختیار خود قرار دهم ؟ خدا آفریدگار آسمانها وزمین است.

تفسیر: باین مشرکین بگو: چگونه‌ممکن است‌ازخدایی‌که‌آسمانها وزمین را ازنیستی‌بهستی

آورده است دورشوم وجزاورا ولی وسرور وصاحب اختیارخود قراردهم ؟ ولی کسی است که صاحب اختیارکسی باشد. مقصود این است که من کسی را جزخدا ولی خودم قرارنمیدهم ، لکـن جمله را بصورت پرسش آورده ، تا دربیان مقصود، رساتر باشد.

یکی دیگراز مشتقات این کلمه «فطرت» است«..فطرةالله التی فطر الناس علیها..» روم۳۰« فطرت » دراین آیه عبارت ازاین است که خدای تعالی مردم را طوری آفریده که طبعاً و به ارتکاز خود خدای را بشناسند. وعقیده بوجـود صانع ، امریست که درقلب انسان مرکوز وجزو طبیعت وخلقت است. وفطرت‌الله : عبارت ازقدرت برشناختن ایمانی که با آب وگـل آدمی سرشته شده است.

چنانکه‌آیهٔ شریفهٔ : «ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ... لیقولن الله » عنکبوت۶۱ به آن اشاره میکند، پس دین صحیح وحق آن دینی‌است که با نوامیس‌فطرت ووضع‌خلقت بشروفق دهد وحاشا برساحت ربوبی حق که‌آدمی ویا هرمکلف دیگری‌راکه فرض‌شود، بسوی‌سعادتی راهنمائی کند که‌خلقتش‌موافق‌ومجهز بوسائل‌رسیدن بآن، نباشد پس‌اینکه بشررا دعوت‌بدین اسلام یعنی بخضوع در برابر حق تعالی‌کرده برای این بود که‌خلقت‌بشرهم بر آن دلالت نمـوده‌او را بـوی‌آن هـدایت میکند.

✿ (فظ) ✿

«فظ» بفتح اول وتشدید دوم : درشتخوی بد خلق ، بدخو.

راغب گوید «فظ» دراصل لغت آبی‌است که‌در شکنبهٔ حیوان جمع میشودوچون‌خوردن‌آن بسیار منفوروطبع وبکار نمیرودمگر درموقع‌شدت واضطرار ازاین جهت لفظ فظ مستعاراست از اشخاصی کـه اخلاق اومکروه طبع‌مردم باشـد و از او گریزان باشند .

«.. ولو کنت‌فظاً غلیظ القلب...»

آل‌عمران ۱۵۹

و اگردرشت خوی وسخت دل بودی و در گفتارخشونت میکردی،ازدورت‌پراکنده میشدند.

✿(فعل)✿

«فعل»کردن (کاری) ، انجام دادن، کار فعل لفظ عام است برای‌انجام دادن‌کار، چه‌نیکو باشد وچه غیرآن ، چه ازروی علم باشد ویاغیر علم وچه ازقصد وچه غیرقصد ، وازانسان وحیوان وجماد باشد . اما عمل مخصوص است برای‌آنچه ازحیوان‌باشد،به غیرجمادوازروی‌قصدوعلم هم‌باشد. وآن اخص است ازفعل.

وکل عمل فعل ولیس کل فعل عملا .
(مفردات راغب ـ فروق اللغات)

«... وما تفعلوا من‌خیر یعلمه‌الله...»

بقره ۱۹۷ وآنچه ازنیکی وخیر انجام دهید خدا آن را میداند .

و نیز « ... وان لم تفعل فما بلغت رسالة... »مائده / ۶۷

معنی ازاول آیه : یارسول‌الله این‌دستوری که بتو نازل‌کردیم بمردم‌برسان، وایشان‌را اعلام کن واگرنکردی مثل آن است‌که هیچ رسـالتی را از ما تبلیغ نکرده و هیچ وظیفه از وظائف نبوت را نجام نداده‌ای.

تفسیر : این آیه بموجب روایات معتبر و متواتر که هم ازطریق شیعه وهم ازطرق اهل سنت وارد شده است، دربارهٔ علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام ونصب آن حضرت بامامت وجانشینی بلا فصل بعد ازپیغمبرصلی‌الله علیه وآله درروز غدیر خـم نازل گردیده است. برای تفصیل بکلمهٔ « یعصمك » از مادهٔ «عصم» رجوع فرمایید .

« فعلة » به فتح فاء ولام و سکون عین: یکبار کردن کاری .

« و فعلت فعلتك التی فعلت ... »

الشعراء۱۹ وکردی آن کردنی که کردی .

این‌کلمه فقط در این سوره آمده است

«فاعلون» جمع فاعل است یعنی: کنندگان، انجام‌دهندگان. «... وانالفاعلون: یوسف ۶۱

«فعال» **«... ان ربك فعال لما یرید»** هود ۱۰۷

البته پروردگارت [به قدرت و حکمت خویش] انجام دهنده است آنچه را که خواهد، ودرسورهٔ بروج ۱۶

«مفعول» کرده شده، بجا آورده، انجام شده. **«... وکان امر الله مفعولا»** النساء ۴۷ البته امرخدای تعالی شدنی است.

(فقد)

ن‌فقده یفقدفقداوفقدانا، باکسروضم درمصدر دوم: فقد یافتن چیز موجود، غایب شدن چیزی است ازحس آدمی بطوریکه معلوم شود در کجا است، وآن أخص ازعدم است. بجهت آنکه «عدم» هم به‌آن اطلاق میشود وهم درآنچه بعداً اصلا یافت نشود.

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم).

«تفقدون» **«... ماذا تفقدون»** یوسف ۷۱ چه چیزگم کرده‌اید. ونیز درآیهٔ ۷۲ باب تفعل از آن، طلب چیزی است که‌از دیده پنهان شده است.

«تفقد» گم شده را جستن، پژوهش و مهربانی کردن. **«و تفقدالطیر...»** نمل ۲۰ [وسلیمان علیه‌السلام] جویای حال مرغان شد.

(فقر)

«فقر» بالفتح: بی‌چیزشدن، تنگدستی، بینوائی، تهیدستی.

«فقر» ابن فارس گفته: این کلمه دراصل بمعنی شکاف ودرزمیان دوچیزاست. و **«فقار»** بالفتح که بمعنی مهره های پشت وفاصلهٔ میان آنهاست، ازهمین ماده است.

و اهل لغت گفته‌اند: نام فقیر ازهمین ماده مشتق است.

صاحب مجمع‌البیان گفته: چون فقر بمنزلهٔ شکسته شدن ستون فقرات است در تهیدستی و نرسیدن به مراد ومقصود. بدینجهت به ناداری و احتیاج «فقر» گفته‌اند. وبه مصیبت و پیش‌آمد سخت: «فاقرة» میگویند. که گویا ستون‌فقرات را میشکند.

«الفقر» **«الشیطان یعدکم الفقر...»** بقره ۲۶۸

شیطان به شما وعدهٔ تنگدستی میدهد و به بدکاری وادار میکند. تنها درین‌سوره آمده‌است.

تفسیر: خدای تعالی دراین آیه مردم رااز شیطان که مانع صدقه دادن است برحذر میدارد. شیطان بانسان وسوسه مینماید که اگرمال خودرا درراه خدا انفاق‌کنی ویازکوة اموال‌خودرابدهی تهیدست ومحتاج خواهی‌شد، بکار زشت از قبیل بخل ومنع زکوة وگناهان و ترك اطاعت از خدا فرمان میدهد. و خدا به شما وعده میدهد. که در برابر انفاق ازبهترین قسمت مال، گناهان شمارا پوشیدهٔ و ازکیفر وعقوبت شما گذشت نماید.

«الفقراء» جمع فقیر **یا أیهاالناس أنتم الفقراء الی الله...»** فاطر ۱۵ ای‌مردم شماهمه به خدا محتاجید. وتنها خداست که بی‌نیازوغنی بالذات وستوده صفاتست. درقرآن این کلمه هفت مورد دیگر آمده است.

«فقیر» **«... رب انی لما أنزلت الی من خیر فقیر»** قصص ۲۴

معنی از اول آیه: پس موسی علیه‌السلام گوسفندانشان‌را سیراب کرد. آنگاه بسایهٔ درختی روآورد [وچون توشه وقوتی نداشت. با حال گرسنه دست دعا بدرگاه خدا برداشت] وگفت: پروردگارا! من به غذائی که تو(ازخوان کرمت) نازل فرمایی‌محتاجم. این کلمه درچهار آیهٔ دیگر نیز آمده است.

«فاقرة» رنج پشت شکن، مصیبتی که‌مهرهٔ

پشت را بشکند. **تظن أن یفعل بها فاقرة »** القیمة ۲۵ معنی از آیهٔ پیش: وبعضی چهرهٔها آنروز تاریك وعبوس وغمگین است. که میدانند حـادثهٔ ناگواری پیش است که پشت آنها را میشکـنند و رفتار کمرشکنی با اومیکنند .

✿(فاقع)✿

«فاقع» زردی تند وزرین ، زرد سیر ، ابوالمالیه گفته : فاقع به معنی خالص‌اللون است صاحب لسان‌العرب گفته : الفاقع: الخالص‌الصفرة الناصعها : یعنی زرد خالص. چون ناصع خالص از هرچیزی است .

ف قفع یفقع،فقوعاً بالضم درمصدر: وقتـی زردی آن خالص گردد .

مولی‌فتح‌الله گفته:**« فقوع »**نصوع‌الصفرة‌است ولهذا تأکید**«صفراء»**است،چنانکه گفته میشود: **«اسود حالك»** وحالك بمعنی‌سخت سیاه است.

قوله تعالی: **«...انها بقرة صفراء فاقع‌لونها تسرالناظرین»** بقره ۶۹ آن ، گاوزرد سیری (زرین ، پررنگ) باشدکه بینندگان را شادمان کند و به ذوق آورد .

✿(فقه)✿

« فقه » پی‌بردن از معلوم است به امـر مجهولی ، دانا شدن ـ به چیزی ، و نیز بمعنی درك معانی استنباطی است. ابن‌اثیر گفته: اشتقاق آن از شق وفتح است . (انتهی) و س فقه یفقه فقها به فتحتین در مصدر و ك فقه فقاهة بالفتح در مصدر: دانا و فقیه گردید. ودراصطلاح:علم باحکام شرعیه‌را گویند.وبهرکس که‌دراحکام‌دین‌دانا گردد فقیه‌گویند، بجهت سیادت وشرف وفضل‌آن‌برسایر انواع علوم .

و از این ماده درقرآن مضارع ثلاثی‌وباب تفعل آمده است.

« ... انظر کیف‌نصرف‌الایات لعلهم یفقهون»انعام ۶۵

خطاب‌به‌رسول‌گرامی است. میفرمـاید : بنگر که چگونه آیات ودلالات را به هرقسم بیان مینماییم. ویکی بعد ازدیگری آشکار میسازیم وادله روشن خودرا در اختیار آنها قرارمیدهیم. باشدکه دریابند و ازگمراهی به راه آیند . و از باطل اجتناب ورزند .

«... وان من شیء الایسبح بحمـده ولکن لاتفقهون تسبیحهم ... »

الاسراءُ ۴۴/ آنچه درجهان ، لباس هستی پوشیده و به آن‌کلمه «شیء» گفته میشود . خدا را باستایش خود تنزیه میکند. ولی شما ازتسبیح آنها آگاه نیستید و درك نمیکنید .

(به ذکرش هرچه بینی در خروش است)
(ولی دریابد این معنی که گـوش است)
(نه بلبـل برگـلش تسبیح خـوانیست)
(که هر خاری به تسبیحش زبانیست)
(سعدی)

ودر هفده آیهٔ دیگر

تفقه تفقها: تفقه دردین فهمیدن همهٔ معارف دینی از اصول و فروع آن است .

«...فلولا نفرمن کل‌فرقةمنهم‌طائفة لیتفقهوا فی الدین... » التوبه ۱۲۲

برای مؤمنین سایر شهرستانهای غیرمدینه جایز نیست‌که همگی بسوی جهاد بروند ، چرااز هرشهری‌یکعده بسوی مدینةالرسول کوچ نمیدهند تا در آنجا احکام دین را یادگرفته وعمل‌کنند، ودر مراجعت هموطنان خودرا با نشرمعارف دین انذار نموده ، آثار مخالف با اصول وفروع دین را گوشزد ایشان بکنند، تا شاید بترسند وبسوی تقوی بگرایند .

تفسیر: کسانیکه در رکـاب پیغمبر (ص) برای جهاد حاضر میشدند خصوصا اعـراب بادیه نشین در سفر جهاد ضمناً براحکام دین هم اطلاع پیدا میکردند ، بعلاوه بواسطهٔ مشاهدهٔ کرامات و خوارق عادات که نوعاً درسفرها ازحضرت ختمی

مرتبت بروز مینمود ، وملاحظهٔ عنایات الهیه‌نسبت بمسلمانان وغلبهٔ ایشان براعداء ، بتأییدات غیبیه معرفت واعتقاد آنها کامل میشد ، وچون مراجعت مینمودند باوطان خودشان. ابلاغ وتعلیم مینمودند احکام ومعارفی‌راکه تحصیل نموده بودند، باقوام و اهالی بلاد خودشان و آنها را بیم میدادند از مخالفت خدا و رسول ، و این موجب تقوی و پرهیزکاری و حذر نمودن آنها از فعل محرمات وترك واجبات میشد ، پس خلاصه آیه شریفه آنستکه این‌فوائد مرتبه هریك بردیگری موقوف بحرکت جمعی وبقاء دیگران است ، و اگر تمامی حرکت نمایند و خارج شوند از بلادشان ، علاوه برآنکه این ثمرات مرتب نمیشود . ممکن است مضاری ازقبیل تعطیل بلاد و ظهور فساد و اختلال نظام امور وغیرهاهم روی دهد و بعضی گفته اند مراد آنستکه جمعی بجهاد بروند و جمعی بمانند در مدینه خدمت پیغمبر (ص) وتعلم احکام نمایند وچون مجاهدان مراجعت نمودند اینها آنها را تعلیم دهند ، و انذار نمایند تاموجب تقوی وحذر آنها از معاصی شود ، و درمجمع از امام‌باقر(ع) نقل نموده‌که این در وقتی‌بودکه مردم زیاد بودند پس خداوند امرفرمود که بیرون روند طائفهٔ و اقامت نمایند طائفهٔ برای تعلم‌احکام وجهاد بنوبه باشد ، بعضی این آیه را مربوط به‌آیات سابقه ندانسته‌اند و مخصوص بطلب علم قرارداده‌اند و استدلال نموده‌اند باین‌آیه بروجوب‌کفائی‌تحصیل علم فقه و اجتهاد در آن و گفته‌اند باید ازهر بلد قبیله و عشیرهٔ جمعی‌که کافی باشد برای ابلاغ احکام از میان آنها خارج شوند وبرای تحصیل علم درهرجا ممکن ومیسوراست بروند ، پس‌ازنیل بمقام اجتهاد مراجعت نمایند ، و ابلاغ احکام و امر بمعروف ونهی ازمنکر کنند ، ومردم را از مخالفت آنها بترسانند تا پرهیزکار شوند ، و البته باید از این سفر و از این طلب علم وازاین بیان وانذار جز تقوی وصلاح مردم که موجب رضای خدا است غرضی نداشته باشند و در علل از امام ششم صادق (ع) نقل نموده که باو عرض کردند بعضی‌ازپیغمبر(ص) نقل مینمایندکه‌فرمود اختلاف‌امت من رحمت است وبعضی‌آنها راتصدیق مینمایند ، وبعضی میگویند اگراختلاف‌آنهارحمت باشد پس اجتماعشان عذاب است ، حضرت‌فرمود معنی حدیث این‌نیست‌که آنها فهمیدند مقصودمفاد قول خداوند : فلولانفرمن‌کل فرقة تا آخرآیه است‌که دلالت دارد برآنکه باید آنها از محل خودشان بیرون آیند برای تشرف خدمت پیغمبر (ص) و تعلم احکام از آن سرور. پس مراجعت نمایند باوطان خودشان و تعلیم نمایند آنها را پس مراد از اختلاف ، آمد وشد است از بلاد : نه اختلاف در دین خدا، جز این نیست‌که دین یکی است.

﴿ فك ﴾

«فك» بنده را از قید بندگی رها وآزاد کردن . قید و مانع را از دست و پا برداشتن . دوچیز بهم پیوسته را ازهم جداکردن ، و گفته شده : بلکه آزادکردن انسان، نفس خویش رااز عذاب خدا، بواسطهٔ عمل صالح میباشد ونیزآزاد کردن دیگری است از گمراهی بواسطهٔ آموختن معالم دین به وی. ن فك ، یفك ، فکاً . از این ماده مصدر ثلاثی و اسم فاعل از مطاوعه در قرآن آمده است .

«فك» « **فك رقبة** » البلد ۱۳ آزاد کردن گردنی‌که آن ، بنده است . این‌کلمه در قرآن تنها در این سوره آمده است.

« **منفکین** » از انفکاك : جدا شدن از چیزی‌که به‌آن سخت پیوند یافته .

« لم یکن‌الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین‌منفکین حتی تاتیهم البینة » البینة ۲

آن‌کسان از اهل کتاب که کافرشدند و مشرکان : ازعقیده ودین خودشان دست بردار و جدائی پذیر نباشند، تاآنکه دلیل روشنی‌به آنها بیاید .

اهل کتاب که دستهٔ مسلم از آنها یهود و نصاری میباشند و بت پرستان، پیش از آنکه حضرت محمد صلی الله علیه وآله مبعوث شود. گفتند: که ما از دین خود باز نمی‌ایستیم. آن را ترك نمی‌کنیم. تا آنکه پیغمبر موعود که در تورية و انجیل مکتوب است، مبعوث گردد.

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ منهج الصادقین).

✿(فکر)✿

«فکر» اندیشه: نحو سیر درمعلومات موجوداست تا مجهولاتی که ملازم با آنهاست معلوم گردد برای طلب معنی: درامری دقیق و باریك شدن.

ونیز قوتی است درشخص که برای طلب معنی، در امری دقیق وباریك میگردد، و تفکر جولان این قوه است به حسب نظر عقل.

وگفته نمیشود جز آنچه صورت آن در قلب حاصل گردد.

«یتفکرون» «... و یتفکرون فی خلق السموات والارض ...» آل عمران ۱۹۱ کسانیکه پیوسته خدارایاد کنند. ودرخلقت آسمانها وزمین اندیشه میکنند. از این باب در شانزده آیهٔ دیگر آمده است.

«فکر» «انه فکر وقدر» المدثر ۱۸ او اندیشه کرد و باخود اندازه راست کرد وحساب نمود که چگونه آیات ما را تکذیب کند. تنها دراین سوره آمده است.

✿(فکه)✿

«فکهین» به فتح فاء وکسر کاف: جمع فکه، صفت‌مشبهه: شوخ طبع، شادمان، خنده‌رو سرمست، میوه خوار، فکاهت. بالضم اسم‌است. جوهری‌گفته: فکاهت بالفتح‌مصدراست از س فکه فکاهة: خوش طبع وخوش منش گردید.

«واذا انقلبوا الی اهلهم انقلبوا فکهین» المطففین ۳۱.

وچون به سوی کسان خود بر میگشتند. سرخوش و شادان‌ونازان بازمیگشتند.

این لفظ تنها در این سوره آمده است.

تفسیر: این آیه درمذمت کسانی‌است که گول نعمت های دوروزهٔ دنیا را خورده وازحق‌وحقیقت بازمانده‌اند. این سیه بختان وقتی به مؤمنان میگذشتند باچشم بیکدیگر اشارت میکردند و به آنان میخندیدند، وسخریه میکردند و ایشان را بگمراهی‌نسبت میدادند. ووقتی بخانه برمیگشتند ازرفتارزشت خودشان لذت میبردند. این‌سرخوشی برای تبهکارانی‌که به‌آلودگی‌خوی‌گرفته ودربند تقالیدگرفتارند. ودید وسیمتری ندارند. منطق و عمل چهرهٔ مردان با ایمانی‌که از خوشی های زودگذر روی گردانده و پای ایمان خود ایستاده بهررنجی تن میدهند. شگفت انگیز و نگران کننده است.

«فاکهون» اسم فاعل، جمع فاکه: خوشحال، با نشاط، متنعم، خوشدل.

«فاکهین بماآتیهم ربهم ...» الطور ۱۸ پرهیزکاران به‌آنچه پروردگارشان نصیبشان فرموده دلشادند. ودر سورهٔ یس ۵۵ ودخان ۲۷

«فواکه» جمع فاکهة میوه، خوش‌طبع

«وفواکه ممایشتهون» المرسلات ۴۲ برای پرهیزکاران در بهشت، ازهرنوع میوه مایل باشند فراهم است. و درسیزده مورد دیگر بصورت جمع ومفرد آمده است.

«تفکهون» اصل آن تتفکهون بوده. اصل درمعنای تفکه: گرفتن وتهیه کردن میوه برای خوردن است. سپس بمعانی دیگر نیز آمده است: پشیمانی خوردن. اندوه بردن، در شگفت شدن، نفس خود را برتقصیر طاعت ملامت‌کردن

«...فظلتم تفکهون» الواقعة ۶۵ معنی از اول‌آیه: آن تخمی‌که شما درزمین‌کشت میکنید اگر بخواهیم، آن را گیاه خشك خرد یا کاه بیدانه میسازیم. پس شما بعداً روزخودتان را از

پشیمانی و اندوه ، بسخنان اسف آمیز درآن‌زمینه به پایان میرسانید. ازقبیل آنکه ما ضرر کردیم وغرامت کشیدیم . برآن خرج و رنج .
(لسان‌العرب- مفردات راغب. مجمع‌البیان روان جاوید - پرتوی از قرآن)

(فلاح)

«فلاح» رستگارشدن یعنی رستن ازمشکلات و عبورنمودن ازآن ورسیدن بنجات و آسایش. چون یکی دیگر ازمعانی اصلی فلاح شکافتن وشخم کردن است که برای رسیدن به آرزو و ظفریافتن به آن ، با شکافتن ودریدن حجابهائی که حایل بین آدمی و بین آن است. صورت می‌پذیرد . واین دووجوداست یکی دنیوی ویکی اخروی. فلاح ورستگاری دنیوی عبارت است وازظفر یافتن بسعادتهائی که بادستیابی به آنها زندگی دنیائی آدمی خوش وخرم می‌شود. مانند بقاء و توانگری و عزت . وفلاح اخروی بداشتن چهارچیز است : ۱- بقاء بدون فناء. ۲- غنای بدون فقر. ۳- عزتی که آمیخته ودستخوش ذلت نگردد. ۴- علمی که جهل درآن راه نبرد .
وافلاح : کوشش برای اینهاست .
(لسان العرب - مفردات راغب - المیزان پرتوی از قرآن)

«افلح» «قدافلح المؤمنون» مؤمنون
همانا اهل ایمان به فیروزی ورستگاری رسیدند .

« قدأفلح من زکیها » الشمس ۹ به یقین رستگارشد کسی که نفس ناطقهٔ خود را ازگناه و بدکاری پاك ومنزه ساخت .

« المفلحون » « ... اولئك هم المفلحون » البقره / ۵
آنانکه ایمان می‌آورند بدانچه برتونازل شد و بدانچه برپیامبران پیش‌ازتو نازل‌شد. آنان هدایت یافتگان ورستگارانند .
از این ماده سی‌ونه مورد دیگر به‌صورت ماضی ومضارع و اسم فاعل درقرآن آمده است .

(فلق)

«فلق» سپیده دم . آفریدگان ، الخلق کله حتی‌که آشکار شده . کاری شگفت انگیز ، ودر اصل به معنی شکاف وجدائی درچیزی است.

قوله تعالی : **« ان الله فالق الحب و النوی...» انعام ۹۵**
فقط خدای تعالی‌است که: دانه های‌نباتات وهسته را میشکافد . و از آن دو ، گیاه ودرخت میرویاند. ومردم را با دانه ها و میوه های آنها روزی میدهد.
به‌کلمهٔ «حب» رجوع شود .

«فالق الاصباح ... » انعام ۹۶ خدا شکافندهٔ صبح است یعنی به روشنی صبح ظلمت شب را میشکافد .
(مقاییس اللغه - مفردات راغب - پرتوی از قرآن)

«فلق» «قل اعوذ برب الفلق» فلق ۲
بگو بپروردگار صبحدم پناه میبرم .
تفسیر : از امرهای «قل» که بسیاردرقرآن آمده - فرمان هائیست ازجانب خداوند به‌پیغمبر اکرم که بعنوان مقام بنوت باید بدیگران اعلام شود - تا دیگران بمضمون مورد فرمان آگاه شوند و از آگاهی پیروی نمایند. الفلق . بمعنای اصلی ومصدری ، - چنانکه موارد استعمال آن نشان میدهد . هرگونه سرشکاف شدن قشروپرده ایست که از آن پدیده رخ نماید ، وسربرآورد . وبمعنای مفعولی، پرده وپوستیستکه سرشکاف شده یا پدیده‌ایست که از درون آن سرمیزند. اگرالف ولام الفلق اشاره به فلق خاص باشد . منصرف به فلق‌سپیده دم‌که معنای مشهودآنست میشود. واگر اشاره بنوع باشد شامل هرگونه‌فلقی میشود :آن شعاعی‌که ازشکافته شدن تاریکی ، و آن گیاه و جانوری‌که اززمین و بذروتخم ورحم، سربرمی- آورد آن چشمه ها و بارانهائیکه از درون‌کوهها و ابرهای‌فشرده جاری میشود ، اعمالی‌که ازنیات وخویها ، ومعارفی‌که‌ازاذهان‌وافکاروصورتهائیکه از ترکیب عناصر و ماده". ووجودی که ازعدم پدیدار میشوند ، اضافه اسم رب ، به‌الفلق اشعار

بچنین ربوبیت وسیع وفراگیرنده داردکه پیوسته در درون جهان وزیرپوستها وپرده‌های گوناگون، هرموجودی‌را میپروراند وچون آماده ظهورشدند آن پرده و پوستها را سرشکاف مینماید وآنها را پدید می‌آورد .

(فلك)

«فلك» بضم اول وسکون دوم : بمعنای کشتی، هم دریك کشتی استعمال میشود. و هم در کشتیهای زیاد ، هم معاملهٔ مذکر با آن می‌شود وهم مؤنث ، فلك وفلکه اولی برجنس ودوم بریك فرد اطلاق میگردد . هرگاه واحد باشد ، مانند بناء «قفل» میباشد و اگر جمع باشد چون بناء «حمر» به ضم اول وسکون ، دوم میباشد .

«والفلك التی تجری فی البحر ... » بقره ۱۶۴ وکشتی‌هائی که در دریا به نفع مردم حرکت‌میکنند.و دربیست ودوموردددرآیه‌های‌دیگر نیز آمده است.ق

فلك ، بفتح فا ولام راه‌گردش ستارگان . مدار .

کل فی فلك یسبحون. (انبیاء ۳۳ یس ۴۰) هریك‌ازماه وخورشید درفلکی(مداری) شنا میکنند .

درنظر بیشتر مردم‌فلك وآسمان بیك معنی است اما در استعمال فصیح چنین‌نیست، ماموارد استعمال سماء را شمردیم .

هریك از ستارگان درفضا راهی‌معین‌دارند مانندد‌الانی‌که از همه جوانب‌محدود است‌وهیچیك ازحدخودخارج‌نمی‌شوندا‌گرچه‌گاهی نزدیك شوند وگاهی دوراما در همان حدند این دالان منحنی و مسدود ومحدود فلك نامیده میشود وعلمای هیئت و نجوم در شماره و ترتیب این افلاك اختلاف بسیار داشتند ، گروهی بحرکت زمین قائل بودند و آنها فیثاغورثیانند قدیمترین فلاسفه یونان و ارسطوخس یکی از آنها است و نیزازپیروان او فیلالائوس‌است وزمین رامتحرك میدانست بحرکت انتقالی‌وهم‌خورشیدوماه‌وپنج ستاره دیگررا و همه

این مجموع هشت فلك می‌شوند آنگاه فلکی برای ثوابت ثابت می‌کردکه‌فلك نهم بود ومیگفت یك ستاره دیگرهست‌که ما نمی‌بینیم مکمل عدد ده و اونیزمیگردد چون فیثاغورثیـان عدد ده را رامتبرك میدانستند ومرکز این حرکات رامیگفت نه زمین است ونه خورشید بلکه منبع نوری است که روشنی خورشید وماه وهمهٔ‌کواکب از او است وعلت آنکه ما این منبع را نمی‌بینیم آن است که جانب مسکون زمین همیشه پشت به‌آن منبع دارد وحرکت شبانروزی منسوب بحرکت انتقالی زمین است در بیست وچهار ساعت و فهمیدن فرض او بر کسی‌که نجوم بداند آسان است هرآنکـه نداند محتاج بشرحی‌است‌که احتیاج به‌آن نداریم .

چندقرن‌پس‌ازفیثاغورث‌یکی‌ازمنجمان کلدانی موسوم به‌سلوکوس‌بابلی که‌پس‌ازاسکندرمیزیست‌در آن هنگام‌که‌اکثرممالك‌مشرق‌تربیت یونانی یافته بودندوبزبان ویونانی کتاب‌می‌نوشتندطریقه دیگـری آورد که‌کپرنیك درعصر اخیرآن را اقتباس کـرد و پسندید و رواج داد ، این مردهم ازفیثاغورثیان فی‌الجمله‌متابعت‌کرد و اما آن‌را عالمانه‌تر‌ودقیقتر بیان‌کرد. اومعتقد بود خورشید مرکز است وهمهٔ سیارات‌گرد اومی‌گردند. ومنبع‌نورکه فیلالائوس گفته بود نپذیرفت .

گروه دیگر زمین را ساکـن می‌دانستند و هریك از سیارات را متحرك برگرد زمین قدیم ترین‌کسی‌که می‌شناسیم ازیونانیان کالیپ نام دارد ودربعضی‌کتب‌عربی قدیم بتصحیف‌قالیفوس‌نوشته‌اند وصحیح‌قالیبوس‌است ، ودیگرشاگرد وی اوذوکس وارسطو طریقه وی رااختیارکرده است با تصرف وتغییر. اومعتقد بود همه افلاك سی و چند فلکند سه فلك‌برای ماه وسه فلك برای خورشید وبرای هریك ازپنج سیاره پنج فلك ویکی برای ثوابت‌و ارسطوزائد برپنجاه‌برفلك ثابت‌کرد برای‌تغییرات واختلافی‌که درحرکات کـواکب مشاهده می‌شود چنانکه خواجه نصیرالدین طوسی در شـرح نمط ششم ازکتاب اشارات نقل کـرده است چند قرن

پس ازیونان بطلمیوس صاحب مجسطی دراسکندریه مصر ظاهرشد واصول هیئت را بوجهی عالمانه تر مرتب ساخت و بنظر میرسد که ابرخس کلدانی پیش ازوی مذهبی شبیه او داشته بنظر او افلاك کلی نه‌فلکند اما فلك سیارات هریك مرکب از چند فلك که باعتبارمدارات نزدیك سی‌فلك‌باعتبار جسمیت بیست ودوفلك می‌شود . منجمین اسلام که افلاك بطلمیوس را کافی برای توجیه حرکات کواکب ندانستند تا هفتاد ویك فلك فرض کردند یکی از آنان خواجه نصیرالدین طوسی است در تذکره،علمای‌کلام وفلسفه اسلامی‌هم قول بحرکت زمین وهم سکون آنرا درکتب خویش نقل کرده‌اند وادله واعتراض بسیار واردآورده هرکس خواهد بشفا وتجرید وتذکره و سایر کتب فن مراجعه کند وابوریحان بیرونی گفته است برای ما فرقی نمیکند زمین بگردد یا آسمان زیراکه حساب نجومی ما با هردومیسازدوآیات قرآن هم نظر بهیچیك ازاین دومذهب ندارد الاآنکه **کل فی فلك یسبحون** یعنی‌هریك درفلکی شنا میکنند یعنی فضای فلك را میشکافند ومیروند با قول اول موافق است و همچنین **لقد خلقنا فوقکم سبع طرایق** بالای سرشماهفت‌راه‌آفریم **امافوقکم سبعاً شداداً** بالای سرشما هفت‌آسمان محکم ساختیم با قول دیگرموافقتراست اما این‌گونه اشارات واشارات‌رادلیل‌نتوان‌قراردادوناچاریکی را تاویل باید وچون غرض دینی باین امورتعلق نمیگیرد خداوندتعالی‌عنایت بدان نفرمود چنانکه ابوریحان بیرونی‌هم چون غرض حسابی‌بدان‌تعلق نداشت اعتنا نکرد.(رجوع به سماء شود) نظیر آنکه مردم هرقریه زمینهارا تقسیم میکنند تا آن حدکه محل حاجت است و از خارج آن حدکه بایریاکوه یا نیزاراست هرچند هزاران برابر مساحت‌آباد قریه باشد یك قسمت فرض میکنند متعلق‌باخرقریه‌وقرآن‌هم‌بهمان که مردم‌میشناختند ومعتقدبودند احتجاج‌فرمودواصطلاح‌راحفظ‌کرد.

گرچه ممکن است فضای آسمان واقالیم زمین را باقسام دیگر نیزتقسیم کرد (رجوع به ست شود در تفسیرسواء للسائلین) واگرکسی‌گوید اورانوس و نپتون وفلوطن درکدام طبقه آسمانند باصطلاح قرآن ؟ گوئیم درآسمان هفتم چنانکه همه ثوابت وکهکشان‌ها نیز درآسمان هفتمند همچنین اگر کسی پرسدکانادا وفنلاند واسکیموشمال نروژدر کدام‌اقلیمندازاقالیم‌سبعه‌گوئیم‌ازاقلیم‌هفتم زیراکه مردم قدیم‌منتهای موردحاجت خودرا تا آنجاکه مسافرت میکردند وآمدوشد داشتند بهفت اقلیم تقسیم کردند واول‌اقلیم‌هفتم‌ازمدار۴۷ درجه و۱۲ دقیقه است‌تاهرجابرسدوتقسیمشان‌غلط نبود. تقسیم آسمان بهفت نیز غلط نبود اگرکشوری را وقتی بهفت استان قسمت کنندوپس‌ازآن‌بده‌استان‌وپس‌از آن‌به‌بیست‌هیچیك‌غلط‌نیست (رجوع‌به ست شود) واگرگوئی مردم قدیم‌آسمانها را جسمی وزین و سنگین میدانستند اززمرد اخضر ویاقوت احمرو امثال‌آن‌گوئیم این‌گونه امورنه عقیده حکما بود ونه درقرآن است‌آسمان جسم اثیری است بعینه مانند اترکه مردم امروزمعتقدند وتقسیم‌آن‌بهفت وحرکت کند یا ساکن باشد مدخلیت در جنس و طبیعت او ندارد خداوند درسوره سجده (۱۱) فرمودآسمان وزمین دود بودگفتیم بیائیدآمدند و پس ازخلقت‌آسمان آنرا بهفت قسم مقدرکردیم و درهرقسمت‌کاراورا بخودش وحی نمودیم . اول آسمان خلق شد پس ازآن منقسم بهفت گردید باعتبارموخرچنانکه زمین‌خلق شدآنگاه منقسم بهفت‌اقلیم شدهراقلیم را خداوند ازجهت‌گرمی وسردی واقسام میوه ومحصول و حیوان حکمی مقررداشت آسمانهارا هم ازجهت سیرکواکب و مقدارآن حکمی‌مقررفرمود. (ش)

ف ـ ل ـ ن

❁(فلان)❁

«فلان» فلان وفلانة کنایه ازانسان است.

والفلان والفلانة کنایه ازغیرذوی العقول است .
یکباردرقرآن‌آمده است.
(مفردات راغب- مقاییس اللغة)

« یا ویلتی لیتنی لم أتخذ فلانا خلیلا » فرقان۲۸.

وای برمن .کاش فلانی‌را به دوستی‌نگرفته بودم .

تفسیر: وروزی است‌که‌کافر وستمکار از فرط حسرت وندامت دودست خویش را بدندان خود میگزد ومیگوید ای‌کاش من با پیغمبر صلی‌الله علیه وآله راه تبعیت وهدایت را گرفته بودم وای برمن‌کاش من آنشخص گمراه‌کننده را که مانع ازایمان من شد برای خود دوست قرار نداده بودم واطاعت اورا نمینمودم بتحقیق اومرا منصرف نمود ازیاد خداومتابعت قرآن وامام .

✿ (فند) ✿

فند تفنیداً : به ضعف رأی نسبت دادن به. دروغ نسبت دادن .

ابن فارس‌گفته : فندبه فتحتین در اصل به معنی سنگینی وشدت است .

وازآنچه به‌آن مقایسه میشود : تفنید است. وآن لوم بالفتح و ملامت است . بـه جهت‌آنکه آن کلامی است‌که برشنونده‌گران وسنگین وسخت میآید .

(... انی لاجدریح یوسف لولا أن تفندون) یوسف ۹۴

معنی‌ازاول‌آیه: وقتی‌کاروان حامل‌پیراهن یوسف‌ازمصر بیرون شد.وازآن‌شهرمنقطع گردید. (هنوزبه کنعان نرسیده) یعقوب در کنعان به کسانی‌که نزد اوبودندفرمود : من هر آینه بوی یوسف را میشنوم . اگر مرابه ضعف رأی نسبت ندهید. بوی اورا احساس‌میکنم. وچنین می‌بینم کـه دیدار او نزدیك شده .این‌کلمه فقط دراین سوره‌آمده است .

ف ـ ن ـ ن

✿ (أفنان) ✿

«أفنان» بالفتح شاخه‌ها، رنگها، الوان گوناگون ، انواع شاخه‌هائی‌که برگهای‌آن سبز وشاداب باشند . ابومنصورگفته : واحد أفنان ، فن است هرگاه ازآن ارادهٔ الوان بنمایی. واگر ازآن ارادهٔ اغصان‌که به معنی شاخه‌هاست ، داشته باشی. واحد آن «فنن» به فتحتین میباشد . واز ابن‌عباس منقولست‌که «أفنان» به معنی الوان نعم است. بنابراین جمع «فن» است. بـه معنی نوع یعنی‌آن دوبهشت دارای انـواع نعمتهایند . قوله تعالی : «ذواتا أفنان» الرحمن ۴۸ کسی‌کـه در دنیا خداترس باشد . درآخرت دوباغ بزرگ به اوعنایت میشود. که درختان‌آنها شاخه‌های‌بسیار وشاخه‌های آنها میوه‌های بیشمارداشته‌باشند این کلمه تنها دراین سوره‌آمده است .
(لسان العرب ـ مفـردات راغب-منهج- الصادقین ـ مجمع‌البیان) .

ف ـ ن ـ ی

✿ (فان) ✿

«فان» از بین رونـده ، سپری شونده ، پیر وسالخورده فنی یفنی فناء بالفتح درمصدر : ازبین رفتن، ازبین رفتن جسم موجودوبه صورت دیگری درآمدن .

«کل مـن علیها فان» الرحمن ۲۶ یعنی هرچه برروی زمین است ازجن وانس ومرکبات وبسائط عنصریه وفلکیه فانـی وهالکند نه باین معنی‌که دروقتی فانی‌خواهند شدبلکه همیشه فانی ونابودند. زیراکه وجودات اشیاء درجنب وجود الهی‌ناچیزونابود مطلق‌اند. چنانکه اشعه‌کواکب را درجنب شعاع شمس اثری نیست وچـون‌کلمهٔ من موضوع برای ذوی‌العقول است، اطلاق‌آن بر عام بطریق تغلیب ذوی‌العقول خواهد بـود برغیر ذوی‌العقول . (تفسیر شریف لاهیجی وصافـی)

این آیه نظیر قوله تعالی است درسورهٔ قصص آیه ۸۸ **(کل شیء هالك الاوجهه)** که مفسران (فان) دراینجا و (هالك) درآنجا را حمل براستقبال نموده‌اند. که بعداً اشیاء فانی وهالك میگردند. لکن حمل نمودن صیغهٔ اسم فاعل‌را براستقبال خلاف ظاهراست مگربا قرینه (فان) و (هالك) هردو اسم فاعل میباشند. ودلالت برحال دارند وازظاهر آیه چنین برمیآیدکه اشیاء درحد ذات خودفانی وناچیزاند. و باقی وجه‌الله است‌که درهیچ حالی فناء پذیرنیست. (تفسیرمخزن‌العرفان)

✿ (فهم) ✿

«فهم» دانستن، پی‌بردن‌به حقیقت مطلبی است، یك نوع انفعال ذهن است که صورتی از خارج درآن نقش بندد، ، نیروئی درذهن که حقیقت چیزی را پدید میسازد. «تفهیم» اعلام کردن، یاد دادن، حالی‌کردن، شناسانیدن.

«ففهمناها سلیمان ...» انبیاء / ۷۹ وماآن (قضاوت) را به سلیمان‌بوحی‌آموختیم.

✿ (فوت) ✿

ن فات، یفوت، فوتاً وفواتاً. «فوت» به معنی ازدست رفتن، ازدست دادن، درگذشتن. راغب گفته: الفوت :ازدست دادن ودورشدن یا از دست رفتن چیزی است ازانسان‌که به دست‌آمدن ودریافتن آن دشوارودسترسی به‌آن متعذرگردد. «لکیلا تاسوا علی مافاتکم ...» الحدید ۲۳ تا برای‌آنچه ازدستتان رفته غم مخورید.

تفسیر: وهرمصیبت وبلائی که مردم به‌آن مبتلا شوند خواه مالی وزمینی‌باشد ازقبیل‌خشکی و قحطی وآفت زدگی وخواه جانی وبدنی مانند مرض وعیب ونقص وماتم زدگی وغیرها درلوح محفوظ وکتاب مرقوم الهی ثبت شده ومقدر به تقدیراواست قبل ازآنکه خداوند نفوس‌بندگان‌را ایجادفرمایدواین ثبت‌وتقدیر بازیادی‌آن برای‌خدا آسان است. ونتیجهٔ آن آنستکه بندگان وقتی بدانند هرچه هست ازنعمت ونقمت وبلا ومحنت و مرض وعافیت بتقدیرالهی‌است. محزون نمی‌شوند بآنچه ازدستشان رفته وخوشحال نمی‌شوند بآنچه بدستشان‌رسیده.

« ولو تری‌اذفزعوافلافوت...» سبا ۵۱ و اگرترس ووحشت کافران را هنگام نزول عذاب میدیدی که درآن هنگام هیچ پناهی برای آنها نخواهدبودوعذاب ازآنها دورنخواهد شد. ونیزراغب‌گفته : دوری اوازمن فاصلهٔ یك نیزه است یعنی‌آنجاکه نیزه به اونمیرسد. وخداروزی اورا دورازدهان اوقرارداده یعنی‌آن را می‌بیند ولی‌به‌آن دسترسی ندارد.

ابن فارس وصاحب معیار اللغة نیزکلامی قریب‌به همین‌گفتاردارند. تفاوت: راغب گفته : تفاوت اختلاف دراوصاف است‌که‌گوئی‌وصف یکی ازآندودردیگری فوت شده باشد. **«ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت ...»** الملك ۳ خلقت هرمخلوقی ازروی حکمت وصواب است و ازاین لحاظ اختلاف واضطرابی مابین مخلوقات نیست. یعنی خلل وعیب ونقص وناسازگاری و پراکندگی نیست.

✿ (فوج) ✿

فوج دراصل لغت به معنی‌جماعت وطایفه ، گروه ودستهٔ همراه یا همشکل. ولی راغب‌گفته فوج جماعتی‌است‌که باسرعت وشتاب راه‌بروند. گویا آن را ازافاج الرجل وافاج الفرس: که به معنی‌شتاب ودویدن است مشتق دانسته.

«فوج» «کلما القی‌فیها فوج،...» ملك ۸ هرگروهی ازکفار یا گناهکاران‌که در آتش افکنده شوند. خازنان جهنم ازآنهامیپرسند مگرپیغمبری‌برای شمانیامد وشمارا ازعالم‌آخرت خبر نکرد ؟ گویند بلی پیغمبرداشتیم ولی اورا تکذیب‌کردیم . ودرسورهٔ ص ۵۹ ونمل ۸۲

«افواجا»«.... یدخلون‌فی‌دین‌الله

افواجاً» معنی ازاول سوره: چون هنگام یاری خدا فرارسد. وببینی که مردم، گروه گروه به دین خدا داخل میشوند . ودرسورهٔ نبأ / ۱۸

✿ (فور) ✿

«فور» بالفتح بـه معنی شدت غلیان و جوش آمدن چیزی است.

درآتش موقعی است که برانگیخته وشعله‌ور گردد. ودردیگ موقعی که درحال غلیان وبالا و پایین آمدن دانه‌هایی باشد که درديگ است. وازاین مـاده است. فورهٔ غضب: یعنی جوشش خشم چون شبیه به جوشش دیگ است . وفـوارهٔ معمول از همین مـاده است. چـون آب را بیرون میریزد، چنانـکه دیگ جـوشان محتوی خـود را بیرون میریزد.

ن فارت القدر فـوراً بالفتح و فورانا بـه فتحتین: دیگ جوش آمدوبه‌شدت‌جوشید. فارالماء: آب اززمین جوشید .

«... وفار التنور ...» هود ۴۰ معنی ازاول آیه : تاآنگاه که امرما آمد وآب از تنور جوشید. درسورهٔ مؤمنون ۲۷ وملك ۷ بـه کلمهٔ تنور رجوع شود.

«بلی ان تصبروا و تتقوا و یأتوکم من فورهم هذا ...» آل عمران ۱۲۵ کلمهٔ «فور» به طوراستعاره درعجله وشتاب واموری که درآنها درنگ وتاملی‌نیست استعمال میشود. جاء علی‌الفور : یعنی درهمان ابتدای گرمی وحرارت قبل ازآنکه دلش نسبت به‌آن سرد شود وگرمای علاقه‌اش فرونشینده‌آمد، ونیز به معنی : درهمین ساعت ولحظه .

معنی‌آیه : آری، اگـرصبر کنید ودرجنگ دشمن ثبات ورزید واز مخالفت امرخـدا ورسول بپرهیزید ودشمنان درهمین ساعت به عجله وشتاب برشما بتازند. خدای تعالی شمارابـه پنج هزار فرشته یاری خواهد فرمود. این کلمه تنها درین سورهٔ آمده است.

✿(فوز)✿

ن فاز، یفوز، فوزاً.به مرادرسیدن‌وکامیاب شدن، دست یـافتن به خـوبی وسعادت که ازروی طلب وجدوجهد است. هـرکه ازمهلکه‌ای نجات یافته یابه مقامی وچیزی دست یافته‌باشدکه مورد حیرت وآرزوی دیگران قرارگیرد، گویند : فائز گشته . ابن فارس گفته : این کلمه دارای دومعنی متضاد است:

۱ـ به معنی‌نجات ۲ـ فازوفوز: به معنی: هلك ومات. (انتهی) ازاین ماده درقرآن: مصدر وماضی ومضارع واسم فاعل‌آمده است .

«... فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقدفاز ...» آل عمران ۱۸۵ سعادتمند حقیقی کسی است که ازآتش جهنم دورش‌بدارند و داخل بهشتش کنند. **«أفوز»«... فافوزفوزاً عظیماً»** نساء ۷۳ معنی ازاول‌آیه :

واگرفضل خدا شامل حال شماگرددگویی میان شما وآنان ابداً دوستی نیست‌گویند ایکاش ما نیزبا آنها بجهادرفته بودیم تـا بنعمت فتح و غنیمت بسیاریکه نصیب آنهـا شد بـهرهٔ فـراوان میبردیم.

تفسیر: تشبیه‌وتمثیل حال ایشان است زیرا که همه مؤمنند ومسلمان. ومسلمانان دستی هستند که محکمترین رشته‌ها آنان رابهم پیوند داده ، یعنی ایمان بخدا وآیـات او، که بـرسایرروابط مانند نسب وولایت وبیعت ودوستی حکومت دارد، لکن به سبب ضعف ایمانشان‌کمترین ارتباطی‌بین خـود وسایرمؤمنین نمی‌بینند ولذا حضوردرجهاد باایشان راآرزومی‌کنند (همان طورکه بیگانه‌ای آرزوی امتیاز بیگـانـه دیگررا داشته بـاشد) و می‌گویند **«یالیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً»** یکی از علائم ضعفشان هم مهم شمردن

غنیمت جنگی است که کسب مال وامتیاز را خود بردی شگرف میپندارند. وحوادث‌نازل برمؤمنین مانندکشته شدن یا مجروح گردیدن یا سختی، را مصیبت ودربیست موردديگر آمده است.

«مفاز» بالفتح به معنای مصدری: پیروز شدن ، دست یافتن به مقصود. به معنای اسم زمان ومکان، جا وزمان دستیابی وپیروزی .

« ان للمتقین مفازاً » نبأ ۳۱ همانا بـرای پرهیزکاران نجـات و رستگاری وسلامت ابدی است. این‌کلمه تنها درین سوره‌آمده است

«مفازة» بالفتح به معنی‌نجات ورهائی وخلاص ورستگاری .

«...فلاتحسبنهم بمفازةمن‌العذاب»

آل عمران ۱۸۸ معنی از اول آیه : کسانی که شادمانی ایشان فقط به مال دنیا باشد. ودوست دارندکه بـه مدحهای دروغی وچیزی کـه بجا نیاورده‌اند ستوده‌شوند. پس‌گمان مداركه ازآتش جهنم برای‌آنها خلاصی باشد. ودرسورهٔ زمر ۶۱

« الفائزون » « ... أصحاب الجنة هم الفائزون » حشر. ۲

اهل‌بهشت واهل جهنم یکسان نیستند. اهل بهشت ، ایشانند سعادتمندان وکامیاب شدگان . ودر سورهٔ توبه ۲۰ ومؤمنون ۱۱۱ ونور ۵۲/ (مقاییس‌اللغه_ مفردات راغب _ پرتوی‌ازقرآن)

❁ (فوض) ❁

فوض، تفويضاً: واگذار نمودن‌کارخود به دیگری، تسلیم شدن بـه‌کسی درامرخود، سپردن چیزی به‌کسی. (مقاییس اللغة _ مفردات راغب)

ازاین ماده درقرآن مضارع از باب تفعیل آمده است.

«... و أفوض امری الی الله ...»

مؤمن ۴۴ ومن‌کارخود به خدا وامیگذارم ، که اوکاملا براحوال بندگان‌آگاه است .

* (فوق) *

«فوق» بـه معنی بـالا وضد تحت‌که به معنی‌زیراست،

«قل هوالقادر علی أن یبعث‌علیکم عذاباً من فوقکم ...» انعام ۶۴ بگو خدای تعالی قادر است‌که ازآسمان بالای سرشما عذاب رانازل‌کند. یابه زمین‌که زیر پای شماست فرمان دهد شمارا فروبرد.

أفاق، افاقه: به هوش آمدن ، برگشتن به حالت سلامت عقل وحواس، گفته میشود : فلانی ازحالت غش افاقه پیداکرد: یعنی‌به حال عادی و استقامت درك وشعوربرگشت. «... فلماأفاق ...» اعراف ۱۴۳ پس‌چون موسی به هوش‌آمد (بخود آمد) . تنها در این سوره آمده است ، « فواق » بالفتح: رجوع وبازگشت، مهلت، آن مقدارزمان که میان دو دوشیدن باشد .

(مقاییس‌اللغه _ مفردات راغـب _ منتهی الارب _ المیزان _ أمالـی مرتضی) « ومایتظر هؤلاء الا صیحة واحدة مالها من فواق» ص ۱۵ اینان، جزیك صیحه راکه بازگشت ندارد انتظار نمیبرند .

تفسیر: این جماعت قریش یا این جماعت مخالفان دین حق وانبیاء ، انتظار نمیکشند مگر يك صیحه را که آن نفخهٔ اولی اسرافیل است‌که همه بدان هلاك شوند. وهیچگونه مهلت یارجوع وبازگشتی‌به دنیابرای‌آنهانباشد. چنانکه‌گفته‌اند «فواق» بـه ضم اول : فاصلهٔ میان دودوشیدن شیر است یعنی به این اندازه هم تاخیری در مرگ یا رجوعی برای آنها نباشد. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ضمن خطبهٔ ۷۶ فرموده: «...کفواق الناقة، وهوالحلبة الواحدة من لبنها» .

* (فوم)*

«فوم» راغب وفراء و ازهری وابـن عباس گفته‌اند: به معنی‌گندم است. بعضی‌به معنی سیر وهردانه‌ای‌که ازآن نان درست شود، میدانند .

مفردات راغب - مجمع البیان - پرتوی از قرآن)

«... وفومها وعدسها...» بقرة / ۶۱

قوم موسی علیه‌السلام گفتند : ای موسی ما نمیتوانیم به‌یك نوع غذا قناعت کنیم. ازپروردگار خودبخواه تا مقداری ازآن نباتات زمین ازقبیل: سبزی وخیاروگندم وعدس وپیاز . برای مابیرون آرد .

بدخوئی و بهانه جوئیهای بیجا آنها را وادار بچنین گفتاری نمود. یهود با آنهمه آیات که ازموسی دیدند باز ازهمقدمی وفرمانبری با این پیمبر بزرگ سرباز میزدند بلکه نسبت باو بدگمان بودند چنانکه میگفتند تومـا را از مصر بیرون آورده‌ای تا ازفشار گرسنگی وتشنگی نابودکنی و پیوسته درحال‌تردید بسر میبردند وهرروز بهانه‌ای می‌جستند گاه بـرموسی میشوریدند گاه خـدای مخصوصی ازوی میطلبیدند گاه بازگشت به مصررا درخواست داشتند .

ف - و - ه

(فاه) فوه :دهان، جمع‌آن أفواه است گاه بجـای «فوه» فـم استعمال میکنند . درتحفهٔ احمدیه مذکوراست‌که : فم دراصل فوه به فتحتین بوده . هاءرا چون حرف خفی بود حذف کردند. واورا درصورت عـدم اضافه به میم بدل‌کنند. در معجم الفاظ القرآن مذکوراست‌که : «فم» هنگام اضافه وجمع به اصل خود «فـوه» برمیگردد. و میم‌آن حذف میشود. در قرآن به صورت‌مفرد و جمع آمده است .

«فاه» «...لیبلغ فاه‌وماهو ببالغه»

الرعد ۱۴ تنها درین سوره‌آمده . معنی از اول‌آیه : دعوت حقیقی ازآن اوست (وجز او ، نبایـدکسی رابعنوان معبود وبرآورنده نیازمندی خواند) (کسانـی‌که جز اورا میخوانند هرگز آنان از این دعوت سودی نمیبرنـد) مگر (مانند تشنه‌ای‌کـه برنقطه‌ای مانند سرچاه بنشیند) ودو دست خودرا بسوی‌آب بازکند (وانتظارداشته‌باشد که) آب‌به‌دهان اوبرسد درصورتیکه هرگز بااین وضع (آب بدهـان) نخواهد رسید. (همانطورکه این فرد ازکارخود نتیجه نمیگیرد، همچنین بت پرستان از دعـوت غیرخدا نتیجه‌ای نمیگیرنـد) دعوت‌کافران (وپرستش‌بتان) جز گمراهی‌چیزی نیست.

تفسیر : قرآن با این جمله دونوع دعوت واظهارنیاز، ثابت میکند، یکی‌حق ودیگری‌باطل هرگاه انسان‌نیاز خودرا به مقامی اظهارکندکه بینا وشنوا وقادروتوانا باشد، چون دراین صورت طرف قادربه دفع نیازاو است یك چنین دعوت و عرض حاجت ، حق خواهدبود، وغیرآن باطل و بی‌حاصل شمرده خواهد شد.

سپس میگوید : ستایش و پرستش مخصوص مقامی است‌که بتواند نیازستایش‌کننده رابرطرف سازدوچنین شخصی جزخدا کسی‌نیست.

توقع‌کمك از بتها بسان توقع لب تشنه‌ای است‌که در نقطهٔ مرتفعی مـانند لب چاه بنشیند و دودست خودرا ازآن نقطه به سوی آب درازکند وانتظارداشته باشدکه‌آبی بردارد‌ورفع عطش‌کند، درصورتیکه براثربعد مکان، هرگز به این هدف نخواهد رسید.

دراین مثال نکتهٔ لطیفی نهفته است . وآن تشبیه انسان خداجو، به تشنه لبی است‌که دنبال آب میرود. همانطورکه طلبیدن‌آب برای شخص تشنه یك امرطبیعی وفطری است وهرنوع تحرك وفعالیت برای بدست آوردن‌آب انگیزهٔ ذاتـی و درونی دارد ، همچنین خداجوئی وتوجه به مقام ربوبی وگرایش بسوی قدرت مافوق طبیعی ریشهٔ فطری دارد.

وهمانطورکه‌گاهی درپیداکردن‌آب بیراهه میرود، ویا سراب را بجای‌آب می‌پذیرد همچنین گاهی درتشخیص خدای واقعی خود دچار اشتباه میشودوبه خدا نمایان باطل وبی‌حاصل پناه میبرد (مکتب‌اسلام)

«أفواه» راغب‌گفته : در قرآن هـرجا

نسبت قول به فم شده، کنایه ازدروغ است .

«...یقولون بافواههم مالیس فی قلوبهم...» آل عمران ۱۶۷

سخنانی به زبان (منافقان) میگویند، که اعتقاد قلبی ایشان برخلاف آنهاست وخدا بر آنچه پنهان میدارند آگاه‌تر ازخودآنهاست.

«...قالوا آمنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم...» مائده ۴۱ / به زبان ایمان آورده اند ولی به دل کافر هستند .

وآل عمران ۱۱۸ و توبه ۸ و ۳۰ و ۳۲ وابراهیم ۹ وکهف ۵ ویس ۶۵ وصف ۸

ف ـ ی ـ ء

ض فاء ، یفیء ، فیئاً و فیئة : به فتح فاء درمصدر: رجوع ، بازگشتن ، برگشت سایه . و سایه راکه فیء میگویند. چونکه به‌حرکت آفتاب ازجائی به جای دیگر منتقل میشود. «... حتی تفیء الی امرالله فان فائت فاصلحوا بینهما بالعدل ...» الحجرات ۹

معنی‌ازاول‌آیه : اگردودسته ازمؤمنان در جنگ شوند . میانشان سازش دهید . پس اگر یکیشان بردیگری ستم کند . شما با آنکه ستم میکند نبردکنید. تابه سوی فرمان خدا بازگردد و اگر بازگشت . میانشان عادلانه اصلاح دهید . و دادگری پیشه سازید . زیرا که خدای عدالت پیشه‌گان رادوست میدارد. ودرسورهٔ بقره ۲۲۶

«فیء» ازمعانی دیگرآن، غنیمتی‌که از مشرکان به دست میآید.

أفاء افاءة : غنیمت دادن ، بازگردانیدن

«... مما أفاء الله علیك ...» احزاب ۵۰

یعنی: ازآنچه خدای تعالی برتو ازغنائم مشرکان بازگردانیده است . و در سورهٔ حشر ۶ و۷ به همین معنی است.

تفیأ الظل تفیؤاً : سایه برگشت .

«...یتفیؤ ظلاله عن الیمین والشمائل...» نحل ۴۸ معنی ازاول آیه : آیا چشم نگشودند به سوی آنچه خدا آفرید ازچیزیکه سایه هایش از راست وجوانب چپ برمیگردد. همه به سجدهٔ خدا باکمال فروتنی مشغولند.

تفسیر: بعضی‌گمان‌کرده‌اندکه اسنادسجود بظلال بروجه مجازاست ازجهت مشابهت بین‌ظلال وسجده‌کنندگان . چه پهن شدن سایه وملصق‌شدن آن برروی زمین ، شبیه است بافتادن مردمان بر زمین وسودن پیشانی بـرخاك . لکن این وجه خلاف ظاهراست. وصواب‌آنستکه سجودحمل شود برمعنی‌حقیقی‌که خضوع وتذلل است. بتقریریکه شیخ طوسی اعلی‌الله مقامه درتبیان آورده‌گوید : سجده بر دو نوع است : سجدهٔ عبادت وآن وضع پیشانیست برزمین ازروی پرستش و بندگی وآن سجدهٔ ذوی العقولست . و سجدهٔ تذلل و خضوع و تسخیروآن سجدهٔ غیرذوی‌العقولست. ونیزدربیان مراد این آیه «یتفیؤ ظلاله الایه» گوید یرید به الشجروالنبات وکل جسم قائم له ظل . پس‌ظاهر شدکه مراد از سجدهٔ سایه‌ها خضوع وانقیادآنها است امر پروردگاررا ومسخربودن آنها از برای اراده ومشیت الهی‌درانتقال ازجانبی بجانب دیگر برنسب مخصوصه‌ومقادیرمعینه چنانکه درعلم‌نجوم مذکور است .

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ منتهی الارب ـ حواشی منهج الصادقین . چاپ علمیهٔ اسلامیه) .

✿ (فیض) ✿

ض فاض الماء والدمع یفیض فیضاً وفیضانا به فتح اول در مصدر: آب به شدت جریان نمودو اشك روان شد .

« تفیض » «... وأعینهم تفیض من الدمع حزناً ...» توبه ۹۲ معنی از اول آیه : هنگامی‌که حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله ، تهیهٔ غزوهٔ تبوك را میدید بعضی ازاصحاب که پیاده بودند می‌آمدند حیوان سواری از او میخواستندوچون برای‌آنحضرت‌میسر نبود مأیوس شده‌برمی‌گشتند، درحالیکه ازشدت حزن واندوه چشمان ایشان غرق اشك بوددراین‌آیه‌میفرماید :

این اشخاص اگر از جنگ تخلف کنند معذورند وگناهی از ایشان صادر نشده است .

أفاض افاضة : « افاضة » گاه به معنی سر ریزی وریختن آب ازبالا به پائین است که معنای عطا وبخشش راهم دارد . « **و نادی اصحاب النار اصحاب الجنة ان افیضوا علینا من الماء** ... » اعراف ۵۰ اهل جهنم که در عذاب گرفتارند . اهل بهشت را آواز داده ، گویند : ازاین‌آبهای بهشتی برای مابریزید تاتشنگی‌خود را فرونشانیم . یاحرارت‌آتش رادفع کنیم ، واز نعمتهای بسیارکه نصیب شماشده ، بمابیخشید .در جواب گویند : خدای تعالی اینهارا بر کافران حرام کرده است .

وگاه به معنی کوچ‌کردن وحرکت نمودن ازجائی به جائی به‌حال اجتماع است .

« ... **فاذا افضتم من عرفات** ... » بقرة ۱۹۸ پس آنگاه‌که ازعرفات باز گشتید .در مشعر ذکرخدا کنید وبه یادخدا باشید درونیزدر آیهٔ ۱۹۹ همین سوره . وگاه به معنی دخول در عمل‌وسرگرمی وغور درآن‌یعنی غوطه ورشدن‌دسته جمعی درکارازجهت ریخته شدن درآن .که در حقیقت باز بـه معنی اصل بـرمیگردد ، من فیض الاناء : هنگامی‌که آب ازآن سرریزکرده و بـه اطراف ریخته شود .

« ... **ولا تعملون من عمل الاکنا علیکم شهوداً اذ تفیضون فیه** ... »یونس ۶۱ معنی از اول آیه : [ابتدای آیه خطاب به رسول اکرم صلی‌الله علیه‌وآله میباشد] یعنی تودر هیچ حال وکاری نباشی . وهیچ جزئی از قرآن راکه ازسوی اوکه خداوند است . تلاوت ننمائی وشماهمگی‌هیچ عملی‌را به‌انجام نرسانید مگرآنکه مابرشماگواهیم وحاضر وناظر وشاهد براعمال‌شما میباشیم . آنگاه‌که درانجام آن کار فرو میروید وبدان سرگرم میشوید ، خبرداریم .وگاه کنایه ازسخنان باطل میاید : « ... **قل ان افتریته فلاتملکون لی‌من‌الله شیأ هوأعلم بما تفیضون فیه** ... » الاحقاف ۸ بگو اگرآن‌را بافته وبه دروغ نسبت داده باشم . خدا مراعذاب میکند وشما از قهر خدا هیچ قدرت برنجات من ندارید .وخدابه افکاری‌که فرو میروید ونسبتهای ناروائی‌که به‌قرآن‌وبه من‌میدهید،داناتراست واو میان من وشما شاهدوگواه‌است. ودر سورهٔنور۱۴

تفسیر : یا گویند : محمد کلامی چند ، بدروغ پرداخته وآنرا برخدا افتراء ساخته است اما ای رسول گرامی ، تواز خیرگی آنان ، بر خود مپیچ ، وهیچ ملول مباش . بلکـه ، دعوت خویش راباش ودر قبال جرأت ایشان ، باستدلال پرداز .وبگو : اگرچنان که بهرزه پنداريد،من آن را بـافترائی پرداخته و بخدا منسوب ساخته باشم شمابرای دفاع ازمن ، ازلحاظ جلوگیری‌از عقوبت خدا ، نیروئی نیابید . و چیزی ندارید ، تاسخط حق را ازمن باز دارید . ودر قبال غضب خدایم نگاهداری نمائید. پس ، من چگونه برای جلب شما ، افراد ناتوان ، برخدای توانا بهتان گذارم . وخویشتن رابعقاب اومبتلی دارم ، شما، بس ، بیراهه میروید که تهمت سحر وافتراء بر من مینهید ولی ، به یمن رحمت حق ، من دل ، آسوده دارم ، واز این جمله ، بیمی ندارم ، که او ، بدانچه شما ضمن گفتگو درآن ، فرو روید ومرا درعرضهٔ قرآن وابراز سایرمعجزات ،جادو ساز وافتراءپرداز شمارید داناتراست ، او ،میان من وشما ،گواه، بس‌است که‌قرآن، کلام‌اوواحکام اسلام ، مرجمیع‌خلق جهان راالنام‌اوست و بااین همه‌اوآمرزنده‌ای‌مهربان‌است‌اگردست‌ازگمراهی بردارید ، به توبه باز آئید باسلام ، ایمان آورید وپای در راه مستقیم الهی گذارید شمارا ببخشاید وبمهربانی شمارا توفیق دهد و گذشته را تـدارك فرماید .

✿(فیل)✿

« فیل » حیوانی است معروف ودر قرآن یکبار آمده است .

« **الم تر کیف فعل ربك بـاصحاب**

الفیل» الفیل۱ کسانی راکه برای‌خراب‌کردن خانهٔ کعبه، فیل‌آورده‌بودند مگرندیدی خدای تو چنان‌آنهارا هلاك کرد . برای تفصیل به ج ۱۲ ص ۱۶۸ روح الجنان رجوع شود .

حرف القاف

ق ـ ب ـ ح

✿(المقبوحین)✿

۱ـ ك قبح ، یقبح ، قبحاً : به ضم قاف در مصدر : زشت شدن صورت یاصفات یا اعمال بـه قسمی که طبع ازآن متنفرباشد .

۲ـ ف قبحه‌الله یقبحه : خدا او را از رحمت خود دورکرد واز درگاه خود راند .قبیح هرشکلی است‌که طبع‌ازآن متنفرباشد وهرکاری است که منفور عقل باشد ومقبوح : بـرگشته از خیر ، زشت رو ، هلاك شده ، رسواشده ، رانده شده . بنابر اختلاف اقوال .

(مقاییس اللغه ـ مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ لسان العرب) .

«...و یوم القیمة هم من المقبوحین» قصص ۴۲ .

معنی از اول آیه : فرعون وهرکسی کـه چون اوپیشوای گمراهان باشد . در دنیا بەلعنت خداگرفتار (یعنی لعنت ازپی آنها در آوردیم) ودر آخرت باروی سیاه وچشمان کبـود وشکلی بسیار زشت‌محشور خواهد شد . تنها دراین سوره آمده است .

(قبر)

« قبر » گور ، محلی‌که مرده را درآن دفن‌کنند ، به خاك سپردن . جمع‌آن : قبور.

« أقبره » :برای اوگور ساخت که‌دفن شود ، برای امربه گور ساختن کرد .

«مقابر» جمع مقبرة : گورستان ،موضع قبور ، محل دفن .

« القبور » « ... و ما انت بمسمع من فی‌القبور » فاطر ۲۲ .

آنان‌راکه ازحیات‌علم‌وایمان‌بازپرداخته‌اند و در گورها آشیان ساخته‌اند هرگز نشنوانی بدین‌سان، کافران راکه دل مرده‌اند وجان‌خویش ازغایت جهل وهوس کشته‌اند ودر گورستان تن‌به خـاك غفلت سپرده‌اند . هیچگاه شنوائـی عطاء نفرمائی که ازآیات خدا بیگانه‌اند .

« .. اذا بعثر مافی القبور » عادیات ۹ آنگاه‌که خفتگان قبرها بیرون شوند . وآنچه در نهانخانه هاست ظاهر وآشکار گردد .

ازنظر قرآن مرگ وحالت قبری ، حالت سکون ودرنگیست و مقدمه است برای طور آینده چنانکه این قانون درنگ ونشردرهمهٔ موجودات زنده ازگیاهها تا کاملترین حیوانات جاریست ، همهٔ این موجودات زنده پس از بروز و جنبش و گسترش بصورت تخم ومـادهٔ اصلی (سلول) در میآیند. وهرگروه بتناسب وضع طبیعی خود ، در زیرخاك و درون‌هوا وآب‌در زیر پرده‌های طبیعی که همان قبرآنها است جای وآرام میگیرند تـا آنگاه کـه عوامل محیط مساعد شد بحرکت در میایند وآثاروصفات مکمونشان بصورت‌دیگرظاهر میشود. همین‌قانون عمومی دربارهٔ آنان به نسبت وسعت وقدرت حیات و آثارش جاریست . مرحلهٔ قبرهمان دورهٔ آرامش پیش ازنشر وبروز کامل و وطور دیگروجود آنان است ، خواه در زیرخاك دفن شود ، یادر دریا غرق گردد یابدنش بسوزد و دود شود. (آیهٔ چهارسورهٔ انفطار ، برانگیخته شدن رابه قبرهانسبت داده : و اذا القبور بعثرت زیرا عـوامل دگرگـون کنندهٔ طبیعت هرچه مقتدر باشدبه مبادی حیات وافناء آن قدرت‌ندارد چه‌حیات‌وخواص‌واجزاءمادی‌پنهان ودربرگیرنده آن مصون ترو نیرومندتراز آنست که یکسره از میان برود .

« أقبر » « ثم أماته فاقبره » عبس ۲۱ آنگاه به وقت معین اورا بمیراند و به خاك سپرد . تنها دراین سوره آمده است .

«المقابر » «.. حتی زرتم المقابر»

تکاثر ۲ معنی از اول آیه : جمع مال وثروت ، شمارا از خود وخدا غافل کرده به هوش نمیآیید ، مگر وقتی که قبرستان را ببینید . یعنی بمیرید و داخل قبرتان کنند . تنها دراین سوره آمده است

تفسیر : شمافرد فرد آدمیان را آنچنان تکاثر ، به لهو وبازی گرفته واز اندیشهٔ بخود وبحق وعمل به واجب باز داشته وچشم وگوش شمارا بسته است که بخود نمی آئید وهشیار نمی شوید. مگر آنگاه که بزیارت گورها رسید واندر آنها درآیید وسنگ گور را ببوسید . آنگاه است که بخود می آیید و هشیار میشوید . ومینگرید که شهوتها و هوسها و انگیزه های تکاثر ، بازی وخیال ونماوسرابی بود ، خاموش ومحو گردید. جز زیان سرمایه ها وحسرت و دوزخ چیزی نماند .

✿(قبس)✿

« قبس » بفتحتین: پارهٔ آتش ، شعله ای که گیرانده باشد ،قسمتی از آتش که ازجائی بجای دگر منتقل کنند .

من قبس النار یقبسها واقتبسها : آن را طلب کرد ، آتش برافروخت ، آن را گرفت . سپس برای طلب علم وهدایت استعاره آورده شده است .

(مقاییس اللغه ـ مفردات راغب).

« ... **لعلی آتیکم منها بقبس** ... » طه ۱۰ معنی از اول آیه : آنگاه که موسی علیه السلام آتش دید. وبه خانوادهٔ خود گفت[که دربیابان سرد به آتش محتاج بودند] گفت : بمانید که از دور آتشی دیدم . باشد که پاره ای از آن آتش برای شما بیاورم. ودرسورهٔ نمل ۷

« **نقتبس** » « ...**انظرونا نقتبس من نورکم** . . . » حدید ۱۳ معنی ازاول آیه : در آن روز مردان و زنان منافق به افراد با ایمان میگویند : کمی صبر کنید تا ما از نورشما بهره گیریم . ولی به آنها گفته میشود : به دنیا بازگردید وتحصیل نور کنید . تنها در این سوره آمده است .

✿(قبض)✿

من قبض ، یقبض ،قبضاً : به سکون باء در مصدر : گرفتن جمع کردن اجزای پراکنده ، انگشتها را بر کف دست نهادن ، از دادن یاگرفتن چیزی خود داری کردن ، خود را ازکاری بدور داشتن ، ابن فارس گفته : اصل در معنی « قبض » گرفتن وگرد آمدن درچیزی است . سپس معانی دیگر به مناسبت ازآن متفرع گردیده است .

« ... **والله یقبض ویبسط**..» بقره ۲۴۵ وخدا است که همی بازگیرد وهمی گسترش دهد .

« **قبض** » گاه به معنی بخل وخودداری از انفاقاست . گفته میشود : قبض یده عن الصدقة اونحوها : یعنی بخل ورزید واز ادای آن خود داری کرد .

قوله تعالی: « **المنافقون والمنافقات بعضهم من بعض یأمرون بالمنکر وینهون عن المعروف و یقبضون ایدیهم** ... » توبه ۶۷ .

کسانی که به زبان مسلمان وبه دل کافرند چه مرد باشند یازن همه ازیك جنسند .علامت ایشان این است که مردم را به کارهای زشت ترغیب میکنند واز کارهای خوب بازمیدارند . ودر راه خدا مالی انفاق نمیکنند . بنابراین « قبض » در این آیه به معنی امساك است .

« **قبضة** » یکمشت از چیزی ، به مشت گرفته .

«**والارض جمیعاً قبضته یوم القیامة**» الزمر ۶۷ روزقیامت همهٔ زمین درحوزه وحیطهٔ تصرف خداست .درآن روز مالکی جزخدا نیست وعظمت او به قدری است که زمین چون مشت ریگی که در دست کسی جای گرفته باشد ، در روزقیامت مسخر قدرت وقوت اوست که هرطور بخواهد آن را بگرداند .آیه ازکمال قدرت خدای تعالی خبر میدهد .

«یقبضن» «... صافات و یقبضن...» ملك ۱۹ معنی از اول آیه : آیا مرغ هوا را نمی‌نگرند که بالای سرشان پر گشوده و گاه بیحرکت و گاه باحرکت بال پرواز میکنند . یعنی گاه بالهای خود را گسترانند و بازکننده‌اند و گاهی فراهم گیرند وقتی که بر پهلوهای خود میزنند کسی جز خدای رحمان آنها را درفضا نگاه نمیدارد. همانا او به احوال همهٔ موجودات کاملا آگاه است. تنها درین سوره آمده .

« مقبوضة » دریافت شده ، گرفته شده « ... فرهان مقبوضة » بقره ۲۸۳ معنی از اول آیه : واگر درسفر باشید و نویسنده‌ای برای سندقرض ومعامله نسیه نیابید برای وثیقهٔ دین گروگان گرفته شود . تنها درین سوره آمده

(قبل)

« قبل » بالفتح : پیش « ... قبل ان آذن لکم .. » طه ۷۱ .
فرعون به ساحران گفت شما چرا پیش از آنکه من اجازه دهم به موسی ایمان آوردید .
س قبل الشی یقبله قبولا آن را پذیرفت ، گرفت آن را، قبل الشهادة : پذیرفت وراست شمرد آن را .

« ...لایقبل » « .. ولا یقبل منها شفاعة... » بقره ۴۸ معنی ازاول آیه: وبپرهیزید از روزی که هیچکس از دیگری بلا گردان نشود وکس به کار کس نیاید . وشفاعتی از او پذیرفته نگردد .

أقبل علیه : براو روی کرد ، پیش آمد بر او . أقبل علی الشیء : روی آورد بر آن وملازم آن شد . أقبل الیه : به سوی او آمد .

« واقبل بعضهم علی بعض...» الصافات ۲۷ بعض آنان به بعضی روآوردند وبا آنان روبرو شدند .

« فاقبلوا الیه » الصافات ۹۴ پس به سوی او رو آوردند .

تقبل تقبلا : پذیرفتن ،اجر دادن ، ثواب عنایت کردن پذیرفتن عملی است ازکسی که مستحق گرفتن اجر ومزد برآن عمل باشد .

« ... ربنا تقبل منا ...» بقره ۱۲۷ معنی از اول آیه : هنگامی که ابراهیم واسماعیل پایه‌های خانهٔ کعبه را بالا میبردند [گفتند] پروردگارا ازما بپذیر توئی که دعای ما را میشنوی وبه اسرار ومصالح دانائی .

«قابل» پذیرنده « ... وقابل التوب» مؤمن ۳ وپذیرندهٔ توبهٔ بندگان تنها درین سوره آمده است .

« قبول » پذیرش پذیرائی ، رضایت و خشنودی . « فتقبلها ربها بقبول حسن..» العمران ۳۷ پس پروردگارش اورا با پذیرش نیکوئی پذیرفت.

تقابل تقابلا : باهم روبروشدن باهم روباروی گردیدن . یابه واسطهٔ تن وبدن ویا واسطهٔ عنایت وتوجه ویابه واسطهٔ مودت ودوستی.

« علی سرر متقابلین » صافات ۴۴ بر تختهای روبروی همند .
ودرسورهٔ حجر ۴۷ ودخان ۵۳ و واقعه ۱۶

استقبل ، استقبالا : توجه و رو آوردن به سوی کسی ، پیش آمدن ، پیشباز کسی کردن .

«مستقبل» «..مستقبل اودیتهم...» احقاف ۲۴ معنی ازاول آیه : قوم هود چون عذاب را به سورت ابری که سوی وادیهاشان همیشد بدیدند .گفتند : این ابری است که برما باران بیارد . تنها درین سوره آمده است . « قبلة » بالکسر : سمت نمازگزار ، سمتی که به آن روی آورید ، یك نوع ازجهت . « .. فلنولینك قبلة ترضیها ... » بقرة ۱۴۵ البته روی تو به قبله‌ای (سمت وجهت) که بدان خشنود شوی بگردانیم . وآیهٔ ۱۴۳ و ۱۴۶ همین سوره اما « قبلة » دراین آیه: « ... واجعلوا بیوتکم قبله ...» .

خداوند به‌حضرت‌موسی وهرون‌وحی‌فرمود که برای بنی‌اسرائیل درمصرخانـه هائی بـرای عبادت مهیا نماید تا ازشر کفار محفوظ باشند . ونمازشان رادر آنخانه‌ها بخوانند چنانکه قمی‌ده از امام کاظم علیه‌السلام نقل نموده وآنکه‌حضرت موسی‌آنها را بنصرت در دنیا ودخول بهشت در آخرت بشارت دهد ومراد ازقرار دادن بیوت را قبله آنستکه پس‌از فراغت کار خانه‌های خودشان رامورد اقبال ومحل توجه قرار دهند وازمجالست ومؤانست باکفار اجتناب نمایند و بعضی گفته‌اند مراد آنستکه خانه ها مقابل یکدیگر ساخته شود کـه همه دریك جاجمع‌باشند و بـاهم کمك کنند (روان جاوید) .

« **قبیل** » جماعت مردم ، کفیل وضامن برابرومقابل‌که به چشم دیده‌شود ،« **...أو تأتی بالله و الملائکة قبیلا** » اسراء ۹۲ معنی از اول آیه : متنعمان ومقترحان‌قریش بعد از الزام حجت برایشان به‌اعجاز قرآن وانضمام غیرآن از معجزات ، گفتند : مانبوت ورسالت ترا تصدیق نمیکنیم .جزاینکه زمین مکه‌را ـ‌که کم‌آب‌است بشکافی برای ماچشمه‌ای ظاهرکنی که ازآن‌آب بجوشد . یا اینکه ترا باغی باشد ، پوشیده از درختان‌خرما وانگور، ودر میان آنها نهرها را جاری سازی ، تا آب درزیر درختها گردش کند . یاآسمان‌را قطعه‌قطعه کرده، برسرمـا فرود آوری چنانکه مارابه شکافته شدن آسمان تهدید کرده‌ای . یا اینکه‌خدا وفرشتگان را بیاوری‌که ضامن صحت‌گفتار توباشند (خدا وفرشتگان را درمقابل‌چشم‌ما حاضرکنی) . ودر سورهٔ اعراف ۲۷ .

« **قبایل** » جمع قبیله است :گروهی که افراد آن پشت دربشت فرزندان یك پدر باشند ایل ، دودمان . وثمالبی گفته : شعوب‌کـه جمع شعب بالفتح است : از قبیله بزرگتر است . « **و جعلناکم شعوبـا وقبائل لتعارفوا ...** » حجرات ۱۳ معنی ازاول آیه : ای‌مردم ، شمارا ازنری ومادهای بیافریدیم . ونژادها وتیره‌هـای گوناگون قرار دادیم . تایکدیگر را بشناسید .

« **قبل** » به ضمتین : جلو وپیش ، آنچه درمقابل شخص قرارگیرد به‌طوری‌که باحواس‌آن را درك‌کنند. ازهری گفته : جایزاست « **قبل** » را جمع « **قبیل** » بدانیم که به معنی دسته‌دسته طایفه طایفه باشد .

« **.. ان کان قمیصه قدمن قبل..** » یوسف ۲۶ اگرپیراهن یوسف ازپیش رو دریده، زلیخا راست میگوید ..

« **...وحشرنا علیهم کل‌شیء‌قبلا..** » انعام ۱۱۱ معنی ازاول آیه : اگر مـا پیشنهاد مشرکین رامی‌پذیرفتیم وآیات‌عجیب وغریب‌برای آنان نازل میکردیم‌حتی اگرملائکه را بچشم‌آنان درمی‌آوردیم ویا مرده‌ها رابرایشان زنده‌میکردیم وایشان بامرده‌های خود حرف میزدند . ومرده‌ها شهادت میدادند بصدق دعوت ماویا تمام موجودات را طائفه طائفه جمع نموده ویـامواجه با آنـان میکردیم وهمه بزبان حال ویا بزبان قال شهادت میدادند . باز ایشان ایمان آور نبودند وهیچ یك ازاین کارها درآنان تأثیرنمی‌کرد مگراینکه‌خدا خواسته باشد .

« **قبل** » به‌کسرقاف و فتح باء جهت ، نزد ، جهت جلوچیزی ، طاقت‌وتوانائی .

« **...فضرب بینهم بسور له‌باب‌باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب** » حدید ۱۳ پس میان آن دوزخیان بـا اهل بهشت دیواری حائل‌گردد. برآن دیوار دری باشد که درون‌آن در ، رحمت است . وخارجش در مقابل آن‌و درمنظرآنان ، عذاب‌وآتش جهنم است . برای معنی‌اول آیه به « **نقتبس** » رجوع شود ، ودر سورهٔ بقره ۱۷۷ ومعارج ۳۶ .

« **...فلنأتینهم بجنودلاقبل لهم** » نمل ۳۷ .

« قبل » دراین آیه به معنی طاقت و توانایی ومقاومت است سلیمان به فرستادهٔ بلقیس گفت : باهدایا به سوی آنها بازگرد من لشکری که طاقت آن را ندارند وبا آن مقاومت نتوانند بر آنها میفرستم .

لسان العرب ـ مفردات راغب . معجم الفاظ القرآن الكريم ـ مجمع البيان ـ روان جاوید ـ تفسیر سورهٔ حجرات ـ المیزان ـ فقه اللغة)

(قتر)

ن من قتر الرجل علی عیاله یقتر قتراً به فتح قاف وسکون تاء درمصدر وقتوراً بالضم : در نفقه بر عیال تنگ گرفت .

« ... **ولم یقتروا** ... » فرقان ۶۷

کسانی هستند که چون مال خداداد خودرا صرف وخرج نمایند . زیاده روی نمیکنند . وبرخود و عیالشان تنگ نمیگیرند . به صورت مضارع تنها درین سوره آمده است .

« **قتور** » بالفتح : وزن مبالغه است یعنی تنگ‌گیرنده ، بخیل وممسك ، تنگ چشم .

« ... **وکان الانسان قتوراً** » الاسراء / ۱۰۰ وانسان تنگ چشم وتنگ‌گیر است . تنها درین سوره آمده است .

تفسیر :

شما مردمانی هستید که اگر خداوند خزینه های ارزاق ونعم خود را بشما عطا فرماید ومالك شوید . از ترس آنکه مبادا تمام شود خرج نمیکنید . باآنکه تمام شدنی نیست . چون انسان با لطبع ممسك وبخیل است . و باید بریاضت این صفت را ازخود دورکند . واین برای آنست که انسان محتاج است , و کسیکه احتیاج دارد . اگر چیزی بکسی هم بدهد . برای غرضی یا امید عوضی میدهد . وکسیکه بدون غرض وعوض بخشش میکند فقط خداوند است . که بهیچوجه احتیاجی ندارد . پس جواد وکریم حقیقی او است . نه غیراو . و اولیاء خدا متصف بصفات او هستند و اقتضاء طبع انسانی در وجود آنها مقهور قوه عقلانی و جنبه رحمانی است . خلاصه آنکه فائده مال داشتن خرج کردن است شما که دل خرج کردن را ندارید مال نداشته باشید بهتر است . چون زحمت شما کمتر است .

« **مقتر** » به ضم میم وکسر تا ، اسم فاعل است از أقتر : یعنی تنگدست ، سخت گیر .

« ... **وعلی المقتر قدره** ... » بقرة / ۲۳۶ وبرتنگ دست است به اندازهٔ خود ، این کلمه فقط دراین سوره آمده است .

تفسیر :

هرگاه مرد زن خودرا طلاق دهد درصورتی که به اونه دخول نموده باشد . ونه مهری برای آن زن معین کرده باشد معصیت کارنیست ومهرهم نباید بدهد ولی اگر دخول کرده باشد ومهر تعیین ننموده باشد باید مهرالمثل بدهد واگر دخول نکرده باشد ومهر تعیین شده باشد باید نصف مهر را بدهد لذا کلمه « أو » دراین آیه یا بمعنی الا است یا بمعنی واو است ودر صورت اول که مفروض است دراین آیه شریفه باید مرد بهره‌ای ازمال خود بزن برساند بحسب حال خود اگر ضمناً ملاحظهٔ حال وشئون زن راهم بنماید بهتر است . تامتاع بمعروف شود که شرعاً وعرفاً پسندیده باشد باینمعنی که ملاحظه شود ، ازچنین مردی بچنین زنی چه شایسته است ، عطاشود ، آنرا عطانماید .

در کافی و عیاشی ازحضرت صادق (ع) روایت نموده است که پرسیدند ازمردی که عیال خود را طلاق میدهد باید متعه بدهد فرمود بلی آیا دوست ندارد ازمحسنین باشد آیا نمیخواهد ازمتقین باشد ودر تهذیب ازآنحضرت روایت شده است که فرمود همانا متعهٔ مطلقه واجب است و از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که پرسیدند مرد میخواهد زن خودرا طلاق بدهد پیش از دخول فرمود باید متعه بدهد پیش از طلاق وذیل این آیه را تلاوت فرمود .

« قتر ـ قترة » به فتحتین : دودی کـه از سوختن چوب بلند میشود . گرد و غبار ، تاریکی وسیاهی کـه از اندوه و ترس و هـول صورت رافرا گیرد .

« وجوه یومئذ علیها غبره ترهقها قترة » عبس ۴۱ .

روی گناهکاران در روز قیامت ازشدت غم واندوه چنان تار و درهم است که گویا غبار خاک بر آن نشسته یادود سیاه آنرا فراگرفته است . لغظ « قتر » درسورهٔ یونس ۲۶ آمده است .

(مقاییس اللغة ـ مفردات راغب ـ مجمع البحرین ـ روان جاوید) .

✿(قتل)✿

ن قتله ، یقتله ، قتلا : اوراکشت بین روح وجسدش جدائی انداخت . قتل به صورت مجهول : در موقع دعا ولعنت است ، بشخصی که ازرحمت خدای تعـالی دور شده است . قتل نفسه : خود کشی کرد قتل تقتیلا : بسیارکشتن وبه سختی کشتن

« ... وقتل داود جالوت ... » بقرة ۲۵۱ وداود(ع) جالوت راکشت

« ... یقتلون ابنائکم ... » اعراف ۱۲۱ فرعونیان پسرانتان را میکشتند .

قاتل مقاتلة : بایکدیگر کار زارکردن .

وقاتله الله : دعاء است براو بـه سبب دورشدن از رحمت خدا . درنتیجهٔ اعمال بد .

« و قاتلوا فـی سبیل الله الذین یقاتلونکم .. » بقرة ۱۹۰ در راه خدا بـا آنانکه بـه جنگ و دشمنی شما برخیزند جهـاد کنید .

« ... قاتلهم الله أنی یـؤفکون » توبه / ۳۰ خدا آنهارا (یهود ونصاری رابه سبب سخن کفرآمیزشان) بکشد وهلاك ونابودکند . چگونه منحرف میشوند .

« اقتتال » همدیگـر راکشتن ، بـاهم جنگیدن . **« ... فوجد فیها رجلین یقتتلان ... »** قصص ۱۵ موسی علیه السلام درآنجا دو مرد رادید که جنگ آزمائی میکنند .

« قتال » بالکسر مصدراست ازباب مفاعله باهم کار زارکردن ، باهم دشمنی سخت کردن . به **« المغشی علیه »** ازمادهٔ غشی رجوع شود .

« قتیل » فعیل است به معنی مفعول یعنی کشته شده ، مذکـر ومؤنث درآن یکسان است . جمع آن : **« قتلی »** به فتح قاف . درقرآن به صورت جمع آمده است **« یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص .. »** بقرة / ۱۷۸ ای کسانیکه ایمان آورده اید . قصاص دربارهٔ کشتگان برشما نوشته ومقرر گردید .

مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم لسان التنزیل) .

ق ـ ث ـ أ

✿(قثاء)✿

« قثاء » بالکسر : خیار **« ... من بقلها وقثائها ... »** بقره / ۶۱ برای تفسیر به کلمهٔ : **« فوم »** رجوع شود .

✿(قحم)✿

اقتحم ، اقتحاماً : درتنگنا یاکارسختی با فشار وارد شد ، به انجام دادن کارسختی ، ناگهان اقدام کرد ، پذیرای سختی شد ، بی باکانه بـه کاری پرداخت (مقاییس اللغـه ـ مفردات راغب ـ پرتوی ازقرآن) .

« فلا اقتحم العقبة » بلـد ۱۱ پس در راه پرزحمت درنیامد و واردنشد . که در وقت سختی وقحطی یتیمان وفقران را اطعام کند . بـه عقبه رجوع شود این کلمه تنهادراین سوره آمده است

« مقتحم » اسم فاعل است از اقتحم یعنی رنج وسختی درآینده . **« هذا فوج مقتحم معکم لامرحبا بهم انهم صالوا النار »** ص ۵۹ .

سرکشان کـه داخل جهنم میشوند اتباع ایشانهم بدنبالشان واردمیشوند . دراین حالخزنه

گویند : اتباع در رنج وشدت باشما شریك شدند درجواب بایشان نفرین کنند وگویند : «لامرحبا بهم » شرکت ایشان درعذاب چه سودی برای مـا دارد؛اتباع‌درجواب‌گویند:شما سزاوار تر به‌نفرین و « لامرحبا » هستید زیراکـه شماراه ضلالت را بما نشان دادید ومـا در دنبال وتبعیت شماگمراه شدیم .

❀(قدح)❀

« قدح » به‌فتح قاف‌وسکون دال :چوب یاسنگ رابرای‌جستن‌آتش بهم زدن . گفته‌میشود قدح بالزند : ازآتش‌زنه آتش برآورد ، چخماق زد بر آتش زنه تا آتش دهد . « **فالموریات قدحا** » عادیات ۲ پس در وقت سیردرسنگلاخها بازدن سمها ،جرقه افروزان وبیرون آورندگانند آتش را ازسنگها . تنهادرین سوره آمده است .

تحرك شدید وپیوسته وشبانه روزی یاشبانهٔ این مجاهدین ومراکب آنها را مینمایانـد:اینها پیوسته هشیار وبیدار ودر حرکتند و روز را بشب میرسانند درتاریکی شب و زیر شعاع ستارگان و درمیان‌بیابانها ،اسبهاشان‌چنان بتاخت درمی‌آیند کـه گرم میشوند . و نفس میزنند پس‌از آن از برخورد شدید سم آنها بسنگها برقهـامی‌جهد ، آنگاه بادمیدن صبح وهماهنگ بایرش شعاع نور برتاریکی متراکم ، برپایگاهاومراکز دشمنهای حق وعدل‌یرش میبرید وهنوزآنها ازجای‌نجنبیده و خود را نپائیده‌اند کـه برسرشان می‌تازنـد . فالموریات قدحاً ،میشود استعاره یا اشاره ضمنی بیرافروختن جرقهٔ جنگ باشد ، یعنی آنها پیش از آنکه دشمن ازجای بجنبد پیش گیری میکنند وجرقهٔ جنگ رابر می‌افروزند .

(معجم الفاظ القرآن الکریم ـ فرهنگ جامع ـ پرتوی ازقرآن) .

(قد)

« **قد** » به‌فتح قاف وتشدید دال :شکافتن و دریدن چیزی است بـطول. گفته میشود : ن « **قدالثوب یقده قداً** » جامه را بـه درازا شکافت « **... و قدت قمیصه من دبر ...** » یوسف ۲۵ معنی‌از اول آیه : **یوسف و زلیخا** بـه جانب درشتافتند . وهریك بـردیگری پیشی میگرفتند وزلیخا پیراهن وی‌را ازپشت درید . و درآیه ۲۷ و۲۸ .

تفسیر : ازسیاق آیات بر می‌آید که‌مسابقهٔ زلیخا ویوسف برسردر ، بدومنظور مختلف بوده، یعنی یوسف میخواسته خودرا زودتر بدربرساند و آنرا باز نمـوده از چنگ زلیخـا فرار کند و زلیخا سعی می کرده خود را زود تر برساند و ازبازشدنش جلوگیری‌نماید ، تاشاید بمقصودخود نائل شود ولی یوسف خود را زودتـر رسانیده و زلیخا اورابطرف خودکشیدکه دستش به درنرسد، درنتیجه پیراهن‌اوراازبالا بپائین پاره کرده ،واین پیراهن ازطرف طول پاره نمیشد مگر بهمین‌جهت که درحال فرار از زلیخا و دورشدن از وی بوده

« قدد » به‌کسرقاف وفتح دال جمع «قده» بالکسر است : جماعت مردم ، گروهـی ازمردم که هریك را به راهی برود ، مختلف وپـراکنده واصل آن از « قد » به فتح قاف ودال مشدداست به معنی قطع وبریدن .

« **قدد** »درقرآن فقط دریکجا وبه‌صورت جمع‌آمده است .

« **وانامنا الصالحون ومنادون ذلك كنا طرائق قددا** » جن ۱۱ جنیان درتعقیب مقالات خودشان گویند : کـه بعضی از ما افراد صالح‌وشایسته‌ای‌هستیم که به وظایف دینی‌خودکاملا عمل مینمائیم . وبعضی ازما به‌پای آنها نمیرسیم ومراعات وظایف دینی‌را کمتراز آنها مینمائیم و مادارای طریقه های متفرقه ای هستیم و صاحبان مذاهب‌مختلف‌میباشیم‌به‌کلمهٔ «جن » رجوع شود .

(مفردات‌راغب ـ روح‌الجنان ـروان‌جاوید المیزان) .

❀(قدر)❀

ض ن‌س قدر، یقدر، قدراً و قدرةومقدرةبه تثلیث دال درمصدر ومقداراً : تواناشدن برچیزی

توانستن‌وقوت یافتن،اندازه‌کردن ، آماده‌ساختن تعیین وقت‌کردن .

« قدر » به‌سکون دال و به فتحهٔ آن از هرچیزی : کمیت و کوچك و بزرگی وکم وزیادی آن‌است . مثلاوقتی‌گفته میشود : **«قدرت‌الشیء قدراً»** ویا گفته میشود : قدرت‌الشیء تقدیراً » مقصود این است که من‌کمیت وحدود ظاهری و محسوس فلان چیزرا معلوم و بیان کردم . این معنای اصلی ولغوی‌این کلمه است . ولکن کلمهٔ مزبور را ازمعنای اصلیش تجاوز داده ودر امور معنوی وغیر محسوس نیزاستعمال کرده‌اند . مثلا میگویند : فلانی دربین مردم ودر میان اجتماع دارای قدر ومنزلت است . مقصودشان این‌است‌که فلانی درجامعه خود وزنه‌ای است دارای ارزش اجتماعی .واز جهت اینکه تقدیر وتحدید هرچیز غالباً توأم باتوصیفی است‌که طرف را ازحال آن چیزآگاه‌میکند لذاکلمهٔ قدروتقدیر بطور استعاره هم برآن اوصاف اطلاق میشود وهم برآن معرفت وآگاهی‌مثلاگفته میشود :«قدرالشیء وقدره» یعنی وصف کرد فلان چیزرا ونیزگفته میشود : « قدر الشیء وقدره » یعنی‌معرفت بفلان چیزحاصل‌کرد واینگونه استعمالات همه صحیح ولغوی است .

« لایقدرون‌علی‌شیء‌مما کسبوا ..» بقره ۲۶۴ نمیتوانند برچیزی ازآنچه‌کسب‌کردند دست بیابند .

درباره کسانی‌است که صدقات خودرا بسبب خودنمائی و ریاکاری ومنت و اذیت باطل میکنند وبه واسطهٔ انگیزهٔ نفسانی‌آن را بیروح و خشك میسازند . وکارخودرا به بی‌ایمانی و کفر میکشانند .

و « قدر » به فتحتین: مقدار واندازهٔ‌چیزی به حسب وزن یابه حسب زمان ومکان **« اناکل شیء‌خلقناه بقدر»** قمر ۴۹ ، ماهرچه‌آفریدیم به اندازه [وبروفق حکمت ومصلحت] آفریدیم.

گاه **« قدر»** به معنی تنگ گرفتن میاید **«ومن قدرعلیه رزقه‌فلینفق مماآتیه‌الله»** طلاق ۷ وآنکه نادار وتنگ معیشت است و روزی براو تنگ شده‌است . هم ازآنچه خدا به‌اوداده انفاق کند .

« قادر وقدیر » بمعنی توانای برکار است وهردو از اسماء مختصه بذات مقدس الهی است بردیگری اطلاق نمیشوند ومعنی هردویکی است‌وآن توانائی‌است‌برانجام دادن هرچه‌بخواهد که برحسب مقتضای حکمت آنرا انجام دهد و باین‌معنی‌قادر علی‌الاطلاق است‌بمعنی اینکه‌ساحت مقدس اواز صفت عجزوناتوانی منزه و مبراست ونسبت‌بانسان توانائی برانجام دادن بعضی ازکار ها است .

« انه‌علی رجعه لقادر »طارق ۸ خدای تعالی البته برزنده کردن انسان ، دوباره پس از مرگ تواناست .

« ... ان الله علی کل‌شیء قدیر » بقرة / ۲۰ براستی که خدابرهمه چیزتواناست.

« مقتدر »صفتی‌است‌که برخدا وبندگان اطلاق‌میشود . ولی نسبت به خدای تعالی مرادف بامعنی قادروقدیراست ، ونسبت به بشرهمان‌است که‌ذکرشد . **«وکان‌الله‌علی کل‌شیء‌مقتدراً»** کهف۴۵ وخدای‌تعالی برهمه چیزدرعالم توانائی کامل دارد .

قدر تقدیراً : اندازه نمودن ، فرمان‌دادن حکم کردن ، محدود ساختن حوادث و اشیاء به علل مادی وشرایط زمانی ومکانی **« وخلق کل شیءفقدره تقدیراً »**فرقان ۲ وخدای‌تعالی‌همه چیزرا آفرید. وآن‌رابه‌اندازه کردا ندازهٔ‌دقیق .

تفسیر: بعض‌مفسران گویند مراداز**«فقدره تقدیرا »** آنستکه حق تعالی فراخور استعداد طبیعی وموافق حکمت ومصلحت در تمام حیثیات وجودیه هرمخلوقی اندازه ومقدار قرارداده مثلا دراجزاء جسمانی این‌جهان برای حجم وشکل و خواص وآثار و وظائف ومکان وزمان هرچیزی اندازه وحدی تقدیر نموده و همهٔ این مقادیر و

حدوددامشتمل برحکم‌ومصالح بسیار فرموده حتی نسبت بذرات دقیقه وموجودات ذره بینی عالم.

« مقدور » «... وکان امر الله قدراً مقدوراً » احزاب ۳۸ وفرمان خدای تعالی حکمی گزارده‌شده ونافذ وحتمی‌است . یعنی‌امری که برانبیاء نازل‌ساخته بود ، حکمی‌بود گزارده شده وواقع شدنی .ویاجاری برمقداری که موافق حکمت بودوخللی‌درآن راه نداشته .ویابر قدری معین بی‌زیاده ونقصان.

« مقدار » اندازهٔچیزی ازلحاظ وزن و مساحت وشماره وپیمانه ومانندآن .

« ... وکل‌شیء عنده بمقدار »رعد ۸ وهرچیزی نزد خدای تعالی به اندازهٔ معین و میزان خاصی‌است . وتمام کارهای او روی‌حساب واندازه‌است . (برای معنی تمام آیه : به«تغیض» ازمادهٔ غیض رجوع شود .

« قدور » جمع قدر بالکسر : به معنی دیگ. «.. وقدور راسیات » سبا ۱۳ برای مطبخ سلیمان ، دیگهای بزرگی میساختند . که بردیگپایه‌ها محکم وثابت‌واستوارشده.وازبزرگی قابل حمل ونقل نبودند .

(مقاییس‌اللغه - معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم مفردات راغب - المیزان - منهج‌الصادقین).

(قدس)

قدس ، تقدیساً : پاك‌شمردن به پاکی ستودن پاك و برترداشتن ، پاك و منزه‌داشتن .

«... ونقدس‌لك... » بقره ر ۳۰ فرشتگان گفتند : بارخدایا تنزیه تومیکنیم از آنچه بتو لایق نباشد .وآنچه ناسزاست ازصفات نقص ازتو دور میداریم . وترابه بزرگی وعظمت یاد میکنیم

« قدوس » از اسمای حسنی الهی است یعنی : منزه وپاك ازتمام عیوب وهرنقص است .و منزه ازتمام قبایح و دور از شوائب نقصان است ودرکمال تبری ازطرق آفات ونوایب . واومبراست ازجمیع قبایح ورذایل ومطهراز شریك و اولاد و ازصفات‌اجسام وتجزیه وانفصام. وتنزه اوفوق‌همه تنزهات است .

« یسبح لله مافی السموات و مافی الارض الملك القدوس ...» الجمعه ۲ خدا را آنچه درآسمانها وزمین است ستایش میکند و تسبیح میگوید یعنی اورا ازهرعیب و نقص تنزیه مینماید . پادشاه پاك بی‌خلل مبرا ازهرگونه‌عیب ونقص .

« مقدس » پاکیزه، بی‌آلایش ، برکت کرده شده .

« ... انك بالواد المقدس طوی » طه ۱۲ به‌وادی پاکیزه‌ای که طوی نام آن است میباشی .

تفسیر : « طوی » اسم ، یاصفت عطف بیان است برای« الوادی » مانند « مکاناًسوی » :وادی ایکه نامش‌طوی یا دارای پیچ وخم است . یاصفت برای مفعول مطلق مستفاد از « المقدس » یا از « ناداه » است : وادی مقدس مضاعف وپی‌درپی . یاپروردگارش اورا ندا داد بندائی پیوسته ودرهم پیچیده . وممکن است« طوی » حال برای مفعول به « ناداه » باشد : خداوند موسی را در حالیکه حیرت زده‌وسر درگم بود، نداکرد . واگرمتضمن همهٔ این معانی‌هم باشد ،از اعجاز وبلاغت قرآن دورنیست . (پرتوی ازقرآن) .

« روح القدس » « و أیدناه بروح القدس » بقره ۸۷ .

صاحب مجمع البیان اقوال و احتمالات مختلف را دراین باره بیان کرده سپس فرموده : بهترین‌اقوال واحتمالات همان گفتار اول که‌منظور از « روح القدس » جبرئیل است . صاحب‌تفسیر صافی هم‌گفته : مراد جبرئیل است . صاحب‌روح الجنان و روح الجنان ضمن یکی ازاقوال گفته: مراد جبرئیل است .

✿(قدم)✿

س « قدم‌الی الامر » : یعنی قصدکرد

به سوی آن کار .

« وقدمنا الی ماعملوا من عمل ..» فرقان ۲۳ وماتوجه به‌اعمال فاسد بیخلوص آنها کرده همه را باطل ونابود گردانیدیم .

ن ـ قدم غیره یقدمه‌قدما به سکون دال درمصدر وقدوماً : بالضم : بر آن پیشی گرفت جلوافتاد ، جلواو حرکت کرد ازهری گفته :قدم وتقدم وقدم واقدم واستقدم به یك معنی هستند .

« یقدم قومه یوم القیامة ... » هود ۹۸ روز قیامت فرعون جلو قوم خود میافتد زیرا ایشان از امراو پیروی کرده‌اند . و وارد آتششان میکند .

قدم تقدیماً : پیش فرستادن ، پیش داشتن پیشکش کردن ، پیش افکندن ، پیش انداختن ، کاری را جلوانداختن ، گفته میشود قدم لنفسه الخیر: درزمان حیات کاری انجام داد که‌درآخرت برای اونفع داشته باشد وبدردش بخورد .

« .. یوم ینظر المرء ماقدمت یداه» نبأ ۴۰ .

روزی کـه هرکس هرچه کرده وآنچه دو دستش (وعملش)پیش فرستاده همی نگرد ودر پیش روی حاضر بیند

تفسیر : در روزیکه ... « ما » استفهامیه یا موصوله است : آدمی بنگرد تاچه ، آنچه ،دو دستش پیش فرستاده چه دست وسر انگشتان انسان مظهراندیشه واراده است ، از آنستکه قبض وبسط ظلم ، عدل ، نوشته ، صنعت ، وهرکـار مؤثری صادر میشود وعکس‌العمل وآثار آن درنفس عامل ودیگران ومحیط مربوط بآن ثبت وضبط میگردد وتغییرصورت میدهد ، چنانکه نیکوکار وبدکار هرگاه هشیار شودوبخودآید طلیعه ها وآثاربهشت وجهنم را ازنزدیك مینگرد .

تقدم یتقدم، تقدماً: پیش‌افتادن ،پیش‌بودن از دیگران ، پیش بجا آوردن پیش فرستادن .

« لمن‌شاء منکم‌أن یتقدم‌أو یتاخر» مدثر ۳۷ .

برای هرکس‌ازشماکه بخواهد دراکتساب طاعات وخیرات پیشی‌گیرد ویاتخلف کند وبـاز ایستد . ومحمدبـن فضیل ازحضرت امـام موسی الکاظم علیه‌السلام روایت کرده کـه آن حضرت فرمود : کل من تقدم الی ولایتنا تأخر من سقر وکل من تأخرعن ولایتنا تقدم الی سقر » یعنی: هرکه بـه ولایت و دوستی ماپیشی‌گیرد ، ازسقر متأخرگردد یعنی ازآن‌ناجی‌باشد وهرکه‌ازولایت ومحبت ما متاخرگردد وازآن روی بگرداند ،بر سقرسبقت‌گیردوپیش ازهمه‌به‌آن، آن‌گرفتارگردد .

استقدم علی‌الشیء: پیشقدم‌شد برآن ،پیش شد ، پیش رفت پیشقدم شدن‌برآن‌آن راخواست.

«... فاذا جآء اجلهم لایستأخرون ساعةولا یستقدمون »اعراف۳۴ وچون‌مدتشان بسرآید نه ساعتی تأخیر کنند ونه پیش بیفتند .

« قدیم » پیشین ، سابق ،کهن . **«..هذا افك‌قدیم »** احقاف ۱۱ معنی ازاول آیه :کفار مکه به‌اهل‌ایمان گفتند : که اگراین دین خوب ومفید بـود، مردمان فرو مایـهٔ پست بر ماسبقت نمیگرفتند وخداوند در ردآنها فرموده چون‌قابل هدایت‌نبودنداین‌سخن راگفتندوپس ازاین‌خواهند گفت قرآن‌بیش‌ازیك افسانهٔ دروغ‌کهن نیست .

« الاقدمون » « أنتم وآباؤکم الاقدمون»شعراء۷۶ معنی از آیـهٔ قبل : بت پـرستان درجواب ابراهیم علیه‌السلام گفتند مـا پدران‌خودرابرپـرستش‌این بتان یافته‌ایم. ابراهیم به‌آنها گفت : آیـادانستید یعنی بـدانید ، این بتهائیکـه شما مردم اینك میپرستید . و پـدران پیشینیانتان‌نیز میپرستیدند .همین بتهاشمارادشمنند تنها دراین سوره آمده‌است .

« المستقدمین » پیش رفتگان **« ولقد علمنا المستقدمین منکم ...»** حجر۲۴ واز پیش رفتگان شمارا میدانیم و باز پس ماندگان را نیز میشناسیم .ونیز ازامام جعفرصادق علیه‌السلام

روایت شده که « مستقدمین » اصحاب حسنات و « مستأخرین » صاحبان سیئاتند .

« قدم » به فتحتین: یعنی پاوبه معنی قسمتی ازآن که ازسر انگشتان تا ساقاست . جمع آن « أقدام » است ودر قرآن هم‌مفرد وهم جمع آن آمده است .

« ...وثبت اقدامنا...» معنی از اول آیه : وهمینکه دربرابر جالوت وسپاهیانش قرار گرفتند .گفتند : پروردگار مابرما صبرو شکیبی را لبریزنما و قدمهای مارا ثابت وپایدار بدار لسان العرب ـ مقاییس اللغة ـ مفردات راغب ـ روان‌جاوید ـ المیزان ـ پرتوی ازقرآن)

ق ـ د ـ و

✿(اقتده)✿

« اقتداء » : پیروی کردن ،اسم فاعل‌آن مقتد وجمع آن : مقتدون وأمرآن : « اقتد » و چون هاء وقف به آخر آن درآید ، « اقتده » میگردد .

« اولئك الذین هدی الله فبهدیهم اقتده .. » انعام ۹۰ .

ایشان (پیغمبرانی که‌درآیات پیش نامشان ذکرشده است) آن کسانند که خدایشان هدایت کرده بود . پس به هدایت آنان اقتداء کن تنها درین سوره‌آمده‌است تفسیر : دراین آیه‌رسولخدا صلی‌الله علیه‌وآله‌رادستور میدهد تاهدایت ایشانرا پیروی کند واگردستور ندادکه شریعت ایشان را پیروی کند برای این بود که شریعت رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله ناسخ شریعت‌های سایرانبیاء و کتابش حافظ وحاکم بر کتاب های ایشان است تازه هدایت ایشان هم‌هدایت خداست .

«مقتدون»«...وانـاعلی آثـارهم مقتدون » زخرف ۲۳ منعمان و رؤساء شهوت پرستانشان گفتند : ما پدرانمان را بر طریقه و آئینی‌یافته‌ایم وهمانا برطریقهٔ آنها پیروی کنندگانیم تنهادراین‌سوره‌آمده است .

(لسان العرب ـ معجم الفاظ القرآن‌الکریم المیزان) .

✿(قذف)✿

ض قذف ، یقذف ، قذفاً : به فتح قاف و سکون ذال درمصدر : به معنی انداختن و پرتاب نمودن چیزی است از فاصله و مسافت دور ، لیث گفته .

« قذف » مطلق انداختن است . چه سنگ باشد ، چه‌تیروچه‌کلام .(انتهی) وبه طوراستعاره برای ناسزاگفتن وعیب گرفتن به‌کار میرود .

« اقذفیه » « فاقذفیه‌فی‌الیم...» طه ۳۹ وحی کردیم که بچهٔ خود را درصندوقی‌گذار وبه دریا افکن

« یقذفون »« ویقذفون بالغیب‌من مکان بعید » سبا ۵۳ و ازجائـی دور سخن بنادیده رها میکردند .

تفسیر : راجع به‌کفار است که هر نسبت ناروائی راکه‌دلشان‌خواست ازسحر وشعر وجنون وکذب وغیرها به پیغمبروقرآن دادند ، با آنکه ازباطن‌امرخبردار نبودند . وبه پوشیدگی سخنان لایعنی که اصلا به‌آن علم نداشتند میگفتند .

مانندکسیکه سنگی به‌نقطهٔ ناپدیدی ازجای دوری بیندازد که البته بـه هدف نخواهد رسید و اینهاهم‌دور بودندازآنچه میگفتند . ونمیدانستند که‌چه میگویند وبه‌گمان خودکه حقیقت آن‌اصلا برایشان‌ظاهرنبود واز دانش‌آن بسیار دور بودند متکلم به‌کلامی چند میشدند و سخن نالایق را به پوشیدگی میافکندند .

(مقاییس اللغة ـ مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ روان جاوید ـ منهج الصادقین ـ تفسیرشریف لاهیجی) .

✿(قر)✿

ض س قر، یقر، قرارا : قرار به معنی : جایگیرشدن وثابت شدن وآرمیدن است درمعنی،

« الله الذی‌جعل لکم‌الارض‌قراراً»

مؤمن ۶۴ خداست آنکه زمین را آرامگـاه شما گردانید ،

«.... فبئس القرار» سورهٔ ص ۶۰ پس جهنم بد جایگاهی است ،

قرت عینه : چشمش آرمید ، خنك گردید کنایه است از خوشحالی وسرور و روشنی « قر » به فتح قاف وتشدید راء : به معنی سردی وخنکی است . ضد حرکه به معنی گرمی است . گویند : گریه اگر از شدت سرور و خوشحالی باشد اشك سرد است واگر ازشدت اندوه باشد ، اشك گرم است .

ازاین جهت مایهٔ سرور را قرة العین گویند به ضم قاف وراء مشدد .

«... قرة عین لی ولك ...» قصص ۹ زن فرعون گفت :این طفل را به فرزندی میگیریم تا مایهٔ سرور من وتو باشد .

ونیز : «... کی تقر عینها ..» قصص ۱۳ ماموسی را به مادرش برگردانیدیم تا دیده‌اش به جمال وی روشن شود .

اقرالشیء فی المکان: یعنی چیزی را در مکانی ثابت وپابرجاقرار دهد که تزلزل واضطرابی عارض اونگردد .

اقربالامر : یعنی بازبان یاعمل ، عقیده یا مالی یاجنایتی برخود ثابت کند ، باگفتار خود کاری یـا امری را ثابت کرد ، آشکـارا بیان کرد .

«... ثم أقررتم و أنتم تشهدون »

بقره ۸۳ معنی ازاول آیه : ویاد آوریـدای بنی اسرائیل هنگامی راکه ازشما پیمان گرفتیم .کـه خون یکدیگرمریزید. ویکدیگررا ازخانه ودیار خود مرانید . پس آن عهدرا پذیرفتید وخویش را ملزم ساختید . وشماخود برآن گـواه میباشید و شهادت میدهید .

« استقرار » پابرجا شدن ، آرام گرفتن ، ثابت و بر قرار ماندن ، بر جای خود استوار مـاندن .

«..انظر الی الجبل فان استقر مکانه..» اعراف ۱۴۳ .

به این کوه نگاه کن . پس اگر برجای خود ثابت و استوار ماند .

« مستقر » به فتح قاف قرارگاه ثابت جای گرفته ، آرامگاه ،مکان یازمان قرار گرفتن وآرام یافتن .

«... ولکم فی الارض مستقر... »

بقرة / ۳۶ وبرای شما در زمین قرارگاه و جای آرامشی است .

ونیز : «... لکل نبأمستقر وسوف تعلمون » انعام۶۷ برای هرخبری وقت وقوعی است . وبه زودی خواهید دانست .

تفسیر: کفارقریش منکروقوع عذاب ووعید قرآن شدند : با آنکه قرآن و وعـد و وعیدآن حق محض است . خدای تعالی فرمود : به اینها بگو : اختیارشما به من واگذار نیست . مقام من اقتضای آن را داردکه ازعذاب شدیدی که درکمین شماست هشدارتان دهم . هریك ازخبرهای خداو پیامبرش دارای حقیقتی است که در دنیا یادرآخرت به ظهور میرسد . وهرخبررا موقعیتی است کـه درموقع خود به وقوع میپیوندد

« مستقر » به کسرقاف : دائم :ثابت، برقرار « ... عذاب مستقر » قمر ۳۸ عذاب دائم وثابت .

« قواریر » جمع قاروره است . یعنی : آبگینه ، شیشه ، بلور .

«... انه صرح ممرد من قواریر..»

نمل ۴۴ که آن قصری است صاف ودرخشان ومهره زده که از بلور پرداخته شده است .

(مفردات راغب ـ معجم الفـاظ القرآن الکریم ـ مجمع البیان ـ روان جاوید ـ المیزان

✿(قرء)✿

ف قرء ، یقرء ، قراءة به کسرقاف درمصدر

وقراناً : خواندن ، نظرانداختن ، فراهم‌آوردن جمع کردن چیزی را بـه چیزی و اصل درمعنی قراءت جمع کردن حروف و اداء کردن آنهاست ابن‌فارس گفته : قرآن هم بدین جهت نامیده‌شده که احکام وقصص وغیر آن ، درآن جمع شده‌است (انتهی)

وقرآن اختصاص داده شده‌است به‌کتابی که برپیغمبرما محمدبن عبدالله از جانب خدای تعالی نازل‌شده . وبرای‌آن مانند اسم‌علم گردیده است بعض علماء گفته‌اند : تسمیهٔ این‌کتاب به «قرآن» ازمیان کتابهائی که خدای تعالی نازل فرموده است به‌جهت‌آن‌است که ثمرهٔ تمام‌آنها در «قرآن» جمع‌است .بلکه‌ثمرهٔ جمیع علوم درآن جمع‌است قوله تعالی : «... و تفصیل کل‌شیء ... » یوسف ۱۱۱ یعنی : قرآن بیان وتمیزهر چیزی است ، ازآنچه که‌مردم دردینشان‌که اساس سعادت دنیا وآخرتشان است بدان نیازمندند .

ونیز : «... و نزلنـا علیك الکتاب تبیانا لکل‌شیء..» نحل ۸۹ وقرآن رابرتو (پیغمبر) نازل نمودیم‌که بیانی روشن‌است‌برای هرچیزی یعنی‌بیان هرحکمی درقرآن است . که بندگان بدان دراصلاح امور دنیا و آخرتشان از معارف واحکام‌واخلاق وآداب ورسوم بدان‌محتاج باشند . وهیچ چیزی نیست‌که ازلحاظ دینی‌مورد احتیاج مردم باشد ودر قرآن‌کریم به‌آن تصریح نشده باشد . یارجوع به بیان پیامبرو جانشینانش نداده باشد . عیاشی ره‌ازامام صادق علیه‌السلام‌نقل نموده‌که والله مامیدانیم آنچه درآسمانها وآنچه در زمین وآنچه دربهشت وآنچه در جهنم است . وآنچه درمابین آنهاست. وهمه درقرآن است‌واین آیه را تلاوت فرمود .

« اقرأ » « اقرأ کتابك ....» سورهٔ بنی‌اسرائیل ۱۴ کتاب اعمـال خودرا بخوان : امروز خودت برای حسابگری اعمالت ، کـافی هستی .

ودرمجمع وعیاشی از امام صادق علیه‌السلام نقل نموده که : بنده تمام اعمالش را که نوشته شده‌است براو به یاد میآورد . مانند آنکه در آن ساعت بجا آورده است .

« قروء » جمع « قرء » بضم قاف وسکون راء ازلغات اضداد است یعنی لغاتی‌که معانی‌متضاد دارد . هم‌برحیض اطلاق میشود وهم برطهراطلاق میشود ولی‌چون اصل‌مادهٔ « قرء » به معنای جمع کردن وگرد آوردن است . آن جمع کردنی که دنبالش صرف کردن وتحویـل دادن باشد . لذا مناسبتر اینست که «در« طهر » استعمال شود . زیرا خون در ایام طهرجمع شده وسپس در ایام حیض خارج میگردد .

«والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلاثة قروء ... » بقرة ر۲۲۸ وزنان طلاق داده شده به‌اندازهٔ‌سه پاکی‌به خودانتظار دهند یعنی‌ازشوهر نمودن خود داری‌کنند تاسه پاکی برآنان‌بگذرد. زنیکه نه‌سالش تمام شده و یائسه نیست‌اگر شوهرش‌با اونزدیکی‌کند وطلاقش دهد بعدازطلاق بایدعده نگهدارد یعنی‌بعداز آنکه درپاکی طلاقش داد بقدری صبرکند که دوباره حیض ببیند وپـاك شود . وهمینکه‌حیض سوم رادید عدهٔ اوتمام‌میشود ومی‌تواندشوهرکند ولی‌اگرپیش ازنزدیکی‌کردن با او طلاقش بدهد عده ندارد یعنی می‌تواند بعد از طلاق‌فوراً شوهرکند . (مفردات راغب-مجمع البیان -المیزان -روان جاوید -توضیح‌المسائل)

✿(قرب)✿

س قرب ، یقرب ، قربا وقربانا : نزدیك شدن .

« قرب » : نزدیکی . ضد بعد که دوری است . وقریب چیزی که نزدیك باشد . و قرب تقریباً : نزدیك گردانیدن وقرب از لحاظ معنی به‌اعتباریکی ازچند چیز است ۱- به حسب‌مکان «.. ولاتقربـا هذه الشجرة » بقرة / ۳۵ ولی به این درخت نزدیك‌مشویدونیز: «فقربـه

الیهم» ذاریات ۲۷ گوسالهٔ بریـان را نزدیك مهمانان خودبرد . ۲ـ به حسب زمان : **«اقترب للناس حسابهم...»** انبیاء / ۲ روزحساب برای مردمان نزدیك شد ۳ ـ بـه حسب و خویشی : **«... وبذی القربی ...»** نساء / ۳۶ وازجمله کسانی که باید درحق آنان نیکی واحسان کرد : صاحب قرابت ونزدیکی است یعنی خویش ۴ـ به حسب منزلت و رتبت : **«... وجیهاً فی الدنیا والاخرة ومن المقربین»** نساء / ۴۵ عیسی علیه السلام دردنیا آبرومند ودر آخرت نزدخدای تعالی رتبه ومنزلتی عظیم دارد .

گـاه کنایـه از جماع و مباشرت است : **«... ولاتقربوهن حتی یطهرن...»** بقره / ۲۲۲ زمانی که زنان در حال حیض هستند . با آنان نزدیکی مکنید تا پاك شوند .

« قربان » آنچه به کشتن آن یابه واسطهٔ انجام دادن آن به خدای تعالی تقرب جویند ، نزدیك شدن به رحمت حق به وسیلهٔ کـارهـای نیکو .

«...اذقربا قرباناً» مائده / ۲۷ هنگامی که دو فرزند آ.م پیش کردند نیاز را یعنی کاری انجام دادند که بوسیلهٔ آن به درگاه خدای تعالی تقرب پیداکنند .

« قربة بالضم : آنچه به وسیلهٔ آن ازعبادت یاعمل خیر موجب نزدیکی به رحمت خدا میشود نزدیکی ازجهت مکان . خویشاوندی ، منزلت . جمع قربات به ضمتین . هردوکلمه دراین آیـه آمده است .

«ومن الاعراب من یؤمن بالله والیوم الاخر ویتخذ ماینفق قربات عندالله و صلوات الرسول الا انها قربـة لهم سیدخلهم الله فی رحمته ان الله غفور رحیم» توبه ۹۹ پاره‌ای از بادیه نشینان کسانیندکـه ایمان بخدا دارند . واورا به یگانگی می‌ستایند وبه وی شرك نمی ورزند . وبـه روز جزا ایمان داشته حساب وجزاء را تصدیق دارند . و انفاق در راه خدا وتوابع آن را که همان درود و دعـای رسول خدا صلی الله علیه و آله بخیر و برکت بـاشد همه راوسیله‌های تقرب به پروردگارمیدانند .هان آگاه باشیدکه این انفاق و دعـای خیر رسولخدا مایه تقربایشان است وخداوند وعده داده است که ایشانرا داخل رحمت خودکنند . بـرای اینکـه خداوند آمرزشکارگناهان و مهربان بـابندگان و اطاعت کاران است .

« قریب » «... ان رحمة الله قریب من المحسنین» اعراف ۶۵ البته رحمت خدابه نیکوکاران نزدیك است .

« قربی » بالضم : مصدراست چون رجعی و بشری یعنی : خویشاوندی . وبه معنای وصف تفضیلی یعنی : نزدیکتر . ضمن آیه پیشتر ذکرشد .

« أقرب » اسم تفضیل است : نزدیکتر وجمع آن : أقربون .

«... اعدلوا هواقرب للتقوی ...» مائده / ۸ عدالت و دادگری کنید که آن بپرهیز-کاری نزدیکتراست .

« مقرب » نزدیك شده ، ارجمند ، محرم راز ، کسی که درپیشگاه خدای تعالـی ازمنزلت رفیع برخوردار است . **«.. عیناً یشرب بها المقربون»** مطففین ۲۸ سرچشمه‌ای که نزدیکان درگاه الهی ازآن مینوشند .

« مقربة » به فتح میم وراء و باء : مصدر میمی است یعنی : نزدیك شدن ، خویشی داشتن ، نزدیکی ،زمان ومکان نزدیکی **« یتیماً ذامقربة»** بلد ۱۵ درمحیط وشرایط سخت وگرسنگی به یتیم خویشاوند خود اطعام کند .

مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم المیزان ـ پرتوی از قرآن ـ روح الجنان وروح الجنان ـ مجمع البیان ـ کشاف) .

✿(قرح)✿

« قرح » به فتح قاف وسکون راء : زخمی

است که ازخارج بربدن وارد شود . وقرح به ضم قاف زخمی است که بر اثر دمل از داخل بدن حادث گردد .

(مفردات راغب)

« ان یمسسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله... » آل عمران ۱۴۰ اگر درجنگ مجروح میشوید . نباید این پیش آمد سبب ترک جهاد شود . زیرا که کفارهم مجروح میشوند آنها که در راه باطل تحمل این مکروه میکنند . شما در راه حق ، اولی به تحمل آن هستید .

(قرد)

« قردة » به کسر قاف وفتح راء : جمع قرد یعنی : بوزینه ، بوزینه صفت « ... فقلنا لهم کونوا قردة خاسئین » بقرة / ۶۵ معنی از اول آیه : شما به خوبی دانستید . وضع کسانی از شمارا که در روز شنبه ازحد تجاوز کردند . پس به آنها گفتیم : بوزینگانی رانده وزبون بشوید .

تفسیر : گفته‌اند این آیه هم خطاب بیهود است که در زمان حضرت داود مأمورشده بودند که روز شنبه ماهی نگیرند وعبادت کنند و ماهی‌های دریا در روزشنبه چون مأمون از تعرض بودند برای آنکه مدتها بودکسی درآنروز مزاحم آنها نمیشد وحس کرده بودند درآنجا جمع میشدند وآنها حیله کرده درکنار دریا حوضهائی حفرنمودنـد وبـه ساقیه‌ای به دریا متصل کردند روز شنبه آنحوض‌ها از ماهی پرمیشد آخرروز ساقیه رامسدود ویکشنبه آنهـاراصید مینمودند هر چند صلحا آنها را منع نمودند نه پذیرفتند تاخداوند برآنهاغضب فرمود وبدعای حضرت داود بصورت میمون درآمدند .

(قرض)

ض ـ قرض ، یقرض ، قرضا : قرض در اصل به معنی قطع کـردن وبریدن چیزی است ومقراض آلت بریدن است . وگاه کنایه از دوری وکنـاره گیری وتجاوز کردن میآید . « ... واذاغربت تقرضهم ذات الشمال ...» کهف ۱۷ آفتاب که غروب میکرد ،درجانب چپ غارقرار میگرفت واصحاب کهف را به جانب دیگرمیگذارد وازایشان دور میشد . یعنی ازحرارت آفتاب هنگام طلوع وغروب مصون ومحروس ، هستند . ازمعانی دیگر « قرض » : جداکردن ودادن مال وهرگونه سرمایه وابسته به شخص است که گیرنده باید آن را در مدت مقرر باز پس دهد . دادن مال وجان در راه خدا به امید برگشت آن ، به هرصورت که باشد و باتعهد خدای تعالی ، همانند « قرض » است .

« قرضاً حسنا » انفاق شایسته وبه مورد وباجان ودل و باخلوص نیت است . « من ذا الذی یقرض الله قرضاحسناً فیضاعفه لهاضعافاً کثیرة .. » بقرة / ۲۴۵ کیست که خدا را وامی نیکودهد . وخدا وام اورا به دوبرابرهـای بسیار ، افزون کند . یعنی آنهاکه سرمایه هـای مـادی ومعنوی خودرادر راه خدامیدهند در واقع به خداقرض میدهند که پس ازآن ، آن را چندین برابر میافزاید . و بـازمیگرداند .

(مفردات راغب ــ مجمع البیان ـ پرتوی از قرآن ــ ترجمهٔ پاینده) .

(قرطس)

« قرطاس » برگ وکاغذی که درآن چیزی نویسند .جمع آن :قراطیس درقرآن هم به صورت مفرد وهم بصورت جمع آمده است.

«ولو نزلنا علیك کتاباً فی قرطاس»

انعام ۷ این آیه اشاره است به اینکه استکبار کفار به جائی رسیده که اگراین قرآن را درصورت کتابی که دربرگهای کاغذی نوشته شده باشد ، بفرستیم که آنان باچشم ببینندوبادست لمس کنند . بـاز خواهند گفت که : این سحری است آشکار . پس به گفتهٔ پوچ این کفار نباید اعتناء نمود . ودرسورهٔ انعام ۹۱ به صورت جمع آمده است . (مفردات راغب ــ المیزان) .

ق ـ ر ـ ع

« قارعة » قرع : کوبیدن چیزی است

به چیزی. مقرعة بالکسر : گرز وتازیانه وامثال آن است . و « قارعة » درقرآن مجید به معنای: مصیبت وحادثهٔ هولناکی است که انسان‌را بکوبد مصیبت هراس انگیز پیش آمد گوشخراش کوبنده با تمام‌قدرت« **ولا یزال الذین کفروا تصیبهم بماصنعوا قارعة او تحل قریبا من دارهم** » الرعد ۳۱ و همواره افراد کافر به کیفر اعمال‌خود رسیده‌مصائب کوبنده وحادثه‌های‌هولناکی برآنان وارد میشود .ویادر نزدیکی‌خانه (ومحیط‌زندگی آنان) رخ میدهد وگاه کنایه از روز قیامت‌است که دلالت برعظمت واهمیت وبودن حادثهٔ بزرگی داردکه درپایان دنیاپیش‌میآید . واز نامها وصفات خاص قیامت شناخته شده است « **کذبت ثمود وعاد بالقارعة** » الحاقه۴ .

✿(قرف)✿

اقتراف : دراصل لغت‌به معنی برهنه‌کردن چوب درخت‌است ازپوست ولی غالبا به معنی‌دست آوردن چیزی استعمال میشود . خـواه‌آن چیز خوب باشد یابد. ودر اکثرموارد ازقرآن‌اقتراف به معنی‌کسب اعمال زشت است . اسم فـاعل آن « مقترف »وجمعش « مقترفون » ودر قرآن مجید ماضی ومضارع و اسم فاعل ازاین باب آمده است

« **سیجزون بما کانوا یقترفون** » انعام۱۲۰ کسانی‌که مرتکب معصیت میشوندطولی ندارد‌که‌سزای اعمال زشت به‌آنها برسد وبه‌آنچه کرده‌اند جزا داده شوند .وگاه به‌معنی کسب‌عمل خیرهم آمده است . « ...**ومن یقترف حسنة نزدله فیها حسناً** » شوری ۲۳ خدای تعالی درمقابل یك کـار خوب ، خوبیهای بسیار ببنده عنایت میفرماید . وچون پیش‌از این فرموده است « **قل لااسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی** » سیاق کلام دلالت دارد براینکـه مرادازحسنه دوستی‌ومحبت‌اهل‌بیت وائمهٔ‌معصومین علیهم السلام میباشد . واز احادیث به طریق‌خاصه وعامه به حدتواترمعنوی رسیده‌که مراد ازاین‌آیه مودت ومحبت اهل عباوائمه‌هدی‌علیهم‌السلام‌است.

فی اصول الکافی عن ابی جعفر الباقر علیه السلام فی‌قوله تعالی « **قل لااسئلکم علیه اجراً الاالمودة‌فی‌القربی** »قال‌هم‌الائمه علیهم‌السلام (مفردات راغب) .

✿(قرن)✿

« قرن» بالفتح : اهل‌یك روزگار که‌مقارن ومعاصر یکدیگرند . زجاج‌گفته : « قرن» مردمی هستندکه باپیامبر یا امام یاعالمی‌که به‌آن اقتداء کنند معاصر باشند . خواه مدت‌آن کم باشد یـا زیاد . ومؤید اینست قول پیغمبرصلی‌الله علیه وآله که : « **خیرکم قرنی ثم‌الذین یلونهم‌ثم الذین‌یلونهم‌ثم‌الذین‌یلونهم** »یعنی: بهترین شما ، کسانی هستندکه معاصرمنند . سپس‌مردمی که بعدازآنان میایند .سپس مردمی‌که بعدازآنان میایند وجمع‌آن قـرون است . (مجمع‌البیان ــ منهج الصادقین) .

«**قرن** » « **فأهلکناهم بذنوبهم وأنشأنا من بعدهم قرنا آخرین** » انعام ۶ وقتی‌گناه را ازحد گذراندند . هلاکشان کردیم . وازپی‌آنها گروهی دیگر به وجود آوردیم .

« قرین » : من قرن الشیء بغیره قرناً :به فتح قاف وسکون‌راء درمصدر : چیزی رابه غیرش بست وپیوست . وهریك ازآن دو را قرین گویند یعنی : مصاحب وملازم وجمع آن « قرناء » به‌ضم قاف وفتح راء کلمهٔ « قرین » درمادهٔ«عشا یعشو» ضمن‌آیه آمده‌است . بدانجا رجوع شود .

« **قرناء** » « **وقیضنالهم قرناء** ... » فصلت ۲۵ معنی تمام آیه : مابرای آنها (کفار) بجای مردمان صالح ازشیاطین جنی‌وانسی‌به سوء اختیار خودشان همنشینان ورفقائی مقدر نمودیم که بـا آنها بنشینند ومصاحبت ومؤانست کنند و زخارف دنیارادرنظرآنها جلوه دهند وامرآخرت را موهون وسست وبی‌اساس ارائه نمایند وگویند خداوندداعی برعذاب‌بندگان ندارد یا اصلابعداز

مرگ خبری نیست . وامثال این مهملات ، که در
کسانیکه خداوند آنها رابحال خودشان واگـذار
نموده وباآنها کمك نمیکند مؤثرمی‌شود .وسزاوار
بلکه برآنها وعدهٔ عذاب خداونـد واجب میگردد
و در زمرهٔ اقوامیکه قبل‌از آنهابودند ومانندآنان
مرتکب معاصی شدنـد وبوعدهٔ عذاب الهی معذب
گشتند ازجن وانس محسوب میگردندودرخسران
دنیا وآخرت وزیانکاری در دوسرای‌با آنهاشریك
خواهند بود .

« مقرنین » ازمادهٔ تقرین‌است به معنای
چیزهائی‌که بهم نزدیك وجمع و بسته شده‌انـد .

**« وتری المجرمین یومئذ مقرنین
فی الاصفاد »** ابراهیم ۴۹ در روزقیامت گناه
کاران‌رامیبینی‌که بهزنجیرکشیده وبهم بسته‌شده‌اند
« مقرنین » به ضم میم و سکون قاف گفته میشود
أقرن للامر : برآن‌کار توانا گردید ، با خودش
همراه کرد وبه رهش درآورد .

اسم فاعل‌آن « مقرن » وجمع آن«مقرنون»

**« سبحان‌الذی سخرلنا هذا وماکنا
له مقرنین »**زخرف ۱۳ پاك ومنزه است‌ازجمیع
نقایص آن خدائی‌که به قدرت کاملهٔ خود ، این
مرکوب‌رابرای مارام ومسخرنمود .واگرخواست
او نبود ماطاقت وقدرت وتمکن از سواری آن را
نداشتیم . وازحیطهٔ توانائی مابیرون است‌که‌این
نوع مرکب رامسخرخود گردانیم .

اقترنت‌الاشیاءأوالاشخاص: باهم‌همراه شدند
وبعضی به‌بعض دیگرپیوستند . هریك ازآنهـا را
« مقترن » وجمع آن را « مقترنـون » گویند .

« ...اوجاء معه‌الملائکة مقترنین» زخرف
۵۳ معنی از اول‌آیه : فرعون گفت : اگرموسی
رسول خـداست . چرا اورا دستگاهی نیست . و
دستواره‌های زرین بردست‌ندارد .یاچرا فرشتگان
همراه اونیستند .

**« قارون » « ان قارون کان من‌قوم
موسی فبغی علیهم ... »** قصص ۷۶قارون از
موسی بود . پس برآنان ستم‌کرد .

قارون ازقوم ومنسوبان موسی ، و در حفظ
تورات ازبیشتربنی‌اسرائیل مقدم بود ، ولی‌درجاه
طلبی‌افراط میکرد ، وازبخل وحسدسهمی سرشار
داشت . قارون دراثرحسد نسبت بموسی وهارون،
همواره کـاربنی اسرائیل را آشفته و بـی‌سامان
می‌ساخت ، ودر امور اجتماعی ایشان کارشکنی
ونفاق‌میکرد، وقوم‌خودرا باچشم بدبینی‌مینگریست
و در بارهٔ ایشان توهین وتحقیر روامیداشت خدا
ثروتی سرشار بقارون ارزانی داشته بود ، چندان
که چندین نفر زورمند زیربار کلیدهای مخازن
و دفترهای حساب ثروتش زانو میزدند ، ولی او
درعوض شکر آن نعمت ، پیوسته ثروت ومکنت
خودرا برخ بنی‌اسرائیل میکشید وشادی وخرمیش
در اندوختن مال‌و فرودن سیم وزر بود . روشندلان
بنی‌اسرائیل‌اورا ازعواقب این روش‌ناپسند برحذر
ساختند وازسر نصیحت گفتند : ای قارون ، بمال
دنیا دلشاد ومغرور مباش زیراخدا کسانی راکـه
دلباختهٔ مال‌شوند وتنها آنرا مایـهٔ مسرت خود
سازند،دوست‌نمیدارد. این‌مال‌را که‌خدابتوبخشیده‌در
راه‌بالابردن سطح زندگی‌قوم‌خودصرف‌کن وازاین
راه‌درکسب‌کمال روحی‌وفضایل‌معنوی‌بکوش وبهرهٔ
خود را ازدنیانیزفراموش مکن دربارهٔ خلق‌خـدا
چنان احسان‌کن‌که خدادربارهٔ توکرده ولی‌قارون
بسخن‌ایشان گوش فـرانداد . ودرجواب مواعظ
مشفقانه ونصایح‌حکیمانهٔ‌ایشان گفت : من‌این‌مال
فـراوان وثروت بیکران را بنیروی علـم خود
اندوخته‌ام ، وخـدا تنهامرا سزاوار ایـن نعمت
شناخته است ، قارون درحجاب غرور خود بماند
ویکروز خودرا در زیباترین لباس ونفیس تـرین
جواهر بیاراست وبراه افتاد ، تاحشمت خـود را
بخرج‌قوم دهدآنانکه شیفتهٔ ظواهربودندبی‌اختیار
گفتند : ای‌کاش که مانیز دستگاهی چون قارون
داشتیم هماناکه او دارای بخت وبهرهٔ عظیمی‌است
ولی روشندلان ودانشمندان قوم‌که ازحقایق‌حیات

آگــاه بودنــد و ارزش واقعی هر چیز را خوب میدانستند درجواب آرزوی ایشان گفتند : وای برشما ، ثروت روحی واعمال شایسته‌ای که نزد خدا اندوخته گردد وباتقوی وصلاح توأم باشد ، ازثروت قارون‌که موجب ظلم ومایهٔ سرکشی شود بهتراست . ولی این ذخایر معنوی جزبــاصبر و پرهیزازشهوات بدست نمیاید .

چون‌کارفساد وظلم‌قارون باینجاکشیدموسی دربارهٔ اونفرین‌کرد وخدا زلزلهٔ سخت پدیدآورد وزمین ، قارون وخانه‌اش را درکام‌کشید .وصحنهٔ زندگانی پرهیجان آن مغرور در زیرپردهٔ خــاك پوشیده شد. آنانکه دیروزبجاه ومال قارون رشك میبردندوحسد میخوردند ، فهمیدندکه ثروت‌خانهٔ عزت وتقرب بخدانیست . وچه بساکه مال‌موجب هلاك وخسران خواهدبود پس‌چون باین حقیقت واقف شدند ،گفتند : آه‌که اگرلطف خدانمی‌بود مانیز درپی قــارون رفته وبسرنوشتش دچار شده بودیــم .

« ذی القرنین » نام ذی‌القرنین سه بار درقرآن مجید درسورهٔ کهف ضمن‌آیات ۸۳و۸۶ و۹۴ آمده است . برای تفصیل به‌کلمهٔ « ذو » رجوع شود .

❀(ق ـ ر ـ ی)❀

« القریة » دهکده ، آبادی بزرگ کــه دارای جمعیت بسیار وکشتزار باشد ، به‌شهر نیز گفته شود، اما ازمدینه کوچکتراست . ودرقرآن غالباً کنایه ازخود سکنه‌آمده است . ابــن فارس گفته : قری بالفتح دراصل به معنی جمع واجتماع است ، وقریه نیز ازاین باب است جهت اجتماع مردم‌درآن . گفته میشود : قریت الماء فی‌المقراة یعنی‌آب را درکاسهٔ بزرگ جمع کردم . جمع‌آن « قری » بالضم میباشد . درقرآن به‌صورت مفرد وتثنیه وجمع‌آمده است . (مقاییس‌اللغة ـ مفردات راغب) .

« وکاین من‌قریة عتت عن‌أمر ربهاو رسله» طلاق ۸ای‌بسا دیه وشهرکه‌اهل‌آن برخدای تعالی وپیغمبران اوعاصی شدند وسرکشی‌کردند .

« أم‌القری » یعنی : مکه . علت‌اینکه مکه را « ام‌القری » گفته‌اند : به‌کلمهٔ « ام » رجوع شود .

«...ولتنذرام القری‌ومن‌حولها..» انعام ۹۲ و تابه وسیلهٔ قرآن کریم اهل مکه و اطراف آن رابه آن بیم دهی .

❀(قریش)❀

« قریش »قبیلهٔ معروف عرب‌که نسبشان به نضربن‌کنانه میرسد . شایدازقرش (به تشدیدراء) گرفته شده : یعنی به‌کسب مال پرداخت ، بانیزه برصف سپاه زد. (مجمع البیان ـ پرتوی از قرآن) .

« لایلاف قریش » ایلاف ۲ برای‌الفت دادن قریش به الف رجوع شود .

(ق ـ س ـ ر)

« قسورة » قسر به فتح قاف وسکون سین‌به معنی : قهروغلبه است. و «قسورة » ازآن است‌که مشترك است مابین معنی : شیروصیاد وتیرانــداز

« فرت من قسورة » مدثر۵۱معنی‌ازآیهٔ قبل: گوئیا آنها گوره خران رمنده‌اند که از قــرآن گریزانند چنانکه گوره خرازشیر یاصیاد ویاتیر اندازمیگریزد . فقط دربن سوره‌آمده است .

(مفردات راغب)

ق ـ س ـ س

❀(قسیسین)❀

« قسیس » : پیشوا و رئیس مسیحیــان ، کشیش تــرسایــان . درمرتبهٔ بین‌اسقف وشماس . (مفردات راغب ـ معجم‌الفاظ القرآن الکریم)

« ... ذلك بــأن منهم قسیسین و رهباناً ... » مائدة / ۸۲ .

معنی ازاول آیه : دشمنترین مردم دانسبت به مردم مؤمن ، یهود ومشرکــان و دوست ترین مردم را نسبت به مردم مؤمن ،کسانی میبابی که

گفتند مسیحی هستیم . یعنی در دشمنی بامردمان مؤمن، هیچ صنفی از کفار ، بـدتر از یهود وبت پرستان نیست . ودر دوستی با آنان ، هیچ‌صنفی نزدیکتر از نصاری نیست . این دوستی نصاری از آن روی‌است . کـه ازجملهٔ ایشان ، دانشمندان خداشناس وصومعه نشینانند واینکه از تبعیت حق روی برنتابند وتکبر ننمایند .

❁(قسط)❁

« قسط » مادهٔ ق س ط از اضداداست یعنی دارای دومعنی متضاد است . به معنی‌عدل وظلم‌هر دوآمده است . بهاین اعتبارکه « قسط » بـه‌کسر قاف عدل‌است و به فتح به معنی ظلم است . گفته میشود : ن ص قسط یقسط قسطاً : بهکسرقاف در مصدر : دادگری‌کردن ، انصاف دادن ، عادل‌بودن میانه روی ، بهرهٔ عادلانه ومنصفانه .

ض قسط ، یقسط ، قسطابه فتح‌قاف درمصدر وقسوطاً : گرفتن بهرهٔ دیگران ، ظلم‌کـرد ، از راه حق منحرف‌شد . اسم فاعل‌آن : قاسط وجمع آن «قاسطون».

« وأما القاسطون فکانوا لجهنم حطباً » جن ۱۵ واما ستمگران هیزم‌دوزخند.

« قسط » بالکسر « قل أمر ربی بالقسط ... » اعراف ۲۹ بگوپروردگار من به عدالت‌ودادگری‌وملازمت‌میانه‌روی درهمه امورامر فرموده است - أقسط ، یقسط دادگری کرد ، انصاف‌داد . اسم فاعل آن : « مقسط» و جمع آن « مقسطون » است .**«... واقسطوا ان الله یحب المقسطین »** حجرات ۹ ودادگری پیشه سازید . زیرا خدای‌تعالی عدالت پیشه‌گان را دوست میدارد .

« قسطاس » ترازو ، قپان‌که ترازوی زبانه دار بزرگ است ، میزان‌که ازآن‌تعبیر به عدالت میشود . چنانکه ازآن نیز به میزان تعبیر میشود.

« ...وزنوا بالقسطاس المستقیم .» اسراء ۳۵ وشعراء ۱۸۲ .

معنی‌ازاول آیه : هرگاه برای‌مردم چیزی را پیمانه میکنید ، حقوقشان رابه طور کامل ادا کنید وچیزی ازآن‌کم نکنید . وباترازوی راست درست متاع رابسنجید و وزن‌کنید . که این دقت درسنجش ، کاری‌نیکوست که‌باعث خوشنامی‌میشود وعاقبت وسرانجام‌این‌کار، درعالم آخرت هم‌بهتر است . وممکن‌است کنایه ازعدالت در کلیهٔ امور باشد .

(مقاییس‌اللغة-مفردات‌راغب -لسان‌العرب مجمع البیان - تـرجمه - تفسیرسورهٔ حجرات)

❁(قسم)❁

ض قسم الشیء بین‌الشرکاء یقسمه قسما : به فتح قاف درمصدر : آن‌را بخش کرد و برای هرکدام بخشی‌قرارداد . (به‌کلمهٔ معیشت ازمادهٔ عیش رجوع شود) .

« أقسم » سوگند خورد ، قسم یـاد کرد .

« واقسموا بالله جهد أیمانهم ... » انعام ۱۰۹ تا آنجاکه میتوانستند سوگند خوردنـد و تاکید نمودند که‌اگر معجزه‌ای از ناحیهٔ خـدای تعالی ببینند ، ایمان خواهندآورد . البته منظور کفار اقتراح وبازیچه قرار دادن ، معجزات‌بود .

قاسمه ، مقاسمة : یکدیگررا سوگند دادن مبالغه کردن درقسم .

« وقاسمهما انی لکمالمن‌الناصحین» اعراف ۲۱ ابلیس باقسمهای غلاظ و شداد به آن دوگفت‌که من خیرخواه شمایم .

تقاسم ، تقاسماً : بایکدیگر سوگندخوردن هریك برای دیگری .

« قالوا تقاسموا بالله ... » نمل ۴۹ گفتند : به خداهمقسم‌شوید. تفسیر : درشهرحجر که مسکن حضرت صالح بود عده‌ای از اشقیاء و اشراف واشرار قوم بودندکه جزافساد واضلال و شرارت وفتنه انگیزی کاری نداشتند وبایکدیگر هم قسم شدند وگفتند بخدا شبانه بـرسرصالح و

کسانش میریزیم وآنهارا میکشیم وبعداً هر کس از بازماندگانش قیام بخونخواهی او نمود میگوئیم ما دروقت هلاکت کسان او حاضر نبودیم واز مرتکب قتل خبر نداریم چه رسد بآنکه متصدی آن باشیم ومیگوئیم بخداقسم که ماراستگویانیم .

« استقسام » طلب قسمت کردن . و « استقسام بازلام » که از آن نهی شده است این است که به وسیلهٔ تیرهای مخصوص که آلات این کارند . از گوسفند یاحیوان دیگری سهمها را استخراج کنند وقسمت هر کس رابجویند . برای تفصیل به کلمهٔ « زلم » رجوع شود .

« قسمة » اسم است از اقسام . یعنی : بهره نصیب ، چیزی که تقسیم شده است .

« ونبئهم أن الماء قسمة بينهم ...» قمر ۲۸ وبه آنها خبرده که آب چشمه میان آنها و ناقه تقسیم شده است . وبهرهٔ هر کدام معین گردیده است .

« مقسوم » بخش شده ، جداشده « ...**لكل باب منهم جزء مقسوم** » حجر ۴۴ جهنم را هفت دراست . وبرای هر دری از آنها بهره‌ای معین است بعضی گویند : باب دراینجا کنایه از درکات و طبقات جهنم است . به کلمهٔ « باب » رجوع شود قسم به تشدید سین مبالغه است ازقسم اسم فاعل آن مقسم وجمع آن مقسمات . یعنی بخش کنندگان « **فالمقسمات امراً** » ذاریات ۴ پس سوگند به فرشتگانی که بخش کنندهٔ امور و روزی خلایقند .

خدای تعالی درچهارآیهٔ اول این سوره به چهار امربزرگ عالم خلقت ، سوگند یاد نموده که : آنچه پیمبران بشما ازثواب وعقاب وتوحید وبهشت و دوزخ وصراط ومیزان وغیرها وعده داده‌اند ، راست است و روزجزا واقع خواهدشد

اقتسام : بخش بخش کردن ، بهم سوگند خوردن . اسم فاعل آن « مقتسم » و جمع آن « **مقتسمون** » « **كما انزلنا على المقتسمين** » حجر ۹۰ آنگونه عذابی که بربخش کنندگان نازل کردیم .

تفسیر : خدای تعالی آنحضرت را امر فرمود که بفرماید من با بیان کافی وافی شما را ازغضب خدا دربرابر مخالفت ومعصیت او بیم دهنده میباشم وتمام معارف الهیه و آنچه راشما به آن محتاجید بیان میکنم ومن باابلاغ آن بشما مامورم وآنکه درصورت اعراض عذاب برشما نازل خواهد شد چنانکه خدا عذاب رابرقسمت کنندگان نازل فرمود وآنها آنانند که قرآنرا پاره پاره وجزء جزء نمودند ، وبعضی راگفتند حق است وبعضی را گفتند باطل است ومابعضی مؤمنیم وببعضی کافریا بعضی راگفتند سحر است وبعضی را گفتند شعر است وبعضی راگفتند افسانه است وآنها یهود ونصاری بودند .

راغب دومعنی برای مقتسمین نموده یکی اشخاصی از قریش که راههای مکه رامابین خود قسمت کرده سرهرراهی جمعی نشسته اشخاصیکه میخواستند خدمت پیغمبر مشرف شوند مانعشان میشدند یا اشخاصیکه برای کشتن واذیت پیغمبرهم قسم شده بودند .

(مفردات راغب ــ معجم الفاظ القرآن الکریم ــ روان جاوید) .

(ق ـ س ـ و)

ق قسا ، یقسو ، قسوا وقسوة وقساوة : غلیظ وسخت تاریك وسنگدل شدن . وقساوت قلب به‌معنای سنگدلی ، مقابل نرم دلی است .

وآن اینست که آدمی ، چنان سخت دل شود که ازمشاهدهٔ مناظر رقت آوروازشنیدن سخنانی که معمولا شنونده را متأثر میکند ، متأثر نشود ـ در معامله بامردم باعنف وخشونت رفتار کند وسختگیر باشد .

ازاین ماده : درقرآن سه کلمهٔ « **قست و قاسية وقسوة** » آمده است .

« ثم قست قلوبكم من بعد ذلك » بقره ۷۴ سپس دلهای شما ازآنچه گذشت سخت

گردید . پس آن دلها ازجهت سختی چون سنگ یاسخت تراز سنگ است . کلمهٔ « قسوة » نیزدر همین آیة مذکوراست .

« قاسیة » « ..فویل للقاسیةقلوبهم من ذکرالله.. » زمر۲۲ وای بهحال سنگین دلانی که ازفرط شقاوت دلهاشان ازیاد خدا فارغ است .وقرآن دردل ایشان اثر نمیکند . (مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم -المیزان).

(ق-ش-ع-ر)

اقشعرجلده‌یقشعر : پوست اولرزیدومرتعش شد ، پوستش جمع شد ورنگش تغییر یافت . و تعبیرمیشودکه ازشدت ترس وخوف ازعذاب خدا بدین‌حال در میاید . **« ... تقشعرمنه جلود الذین یخشون ربهم ... » زمر۲۳** قرآن کتابی‌است که‌ازتلاوت‌آن خدا ترسان را لرزه بر اندام افتد از این ماده تنها درین سوره آمده‌است (مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم)

✿(قص)✿

ن قص ، یقص ، قصا وقصصاً : سرگذشت گفتن ، ازپس رفتن، دنبال‌کردن ، جستجوکردن بریدن وچیدن . قص أثره : برپی اورفت اثر و نشان اورا یکی بعداز دیگری دنبال‌کرد . قوله تعالی : **«وقالت لاخته قصیه ... » قصص۱۱** هنگامی‌که فرعونیان‌موسی‌را ازآب‌گرفتند .مادر موسی به‌خواهر او گفت : برو دنبال برادر خود را بگیر وببین عاقبت اوبکجا میانجامد .

قصصت الحدیث : آن را به همان حقیقت خود نقل و روایت‌کردم .

« ورسلاقدقصصناهم‌علیک‌من‌قبل ورسلا لم‌نقصصهم علیک ..» نساء ۱۶۴/ وپیغمبرانی‌که سرگذشت آنها رابه‌تحقیق برای‌تو ذکرنمودیم . وپیغمبرانی‌که سرگذشت آنهـا را برای توذکر ننمودیم .

قصص : به‌فتحتین : اثرپاکه درجاده بماند وهرچه شبیه‌آن باشد .

«فارتداعلی آثارهماقصصا» کهف۶۴.
« ... موسی‌و رفیقش دنبال اثرونشان پای خودرا گرفته ،ازمحلی‌که‌آمده بودند . بازبهمان محل برگشتند .

گاه « قصص » به معنی خبراست.

« نحن نقص‌علیک‌أحسن‌القصص...» یوسف ۳ ما باوحی این قـرآن ، بهترین خبررا برای توحکایت میکنیم .

« قصاص » بالکسر: انتقام‌گرفتن ازجنایت کار است به اندازهٔ جنایتی‌که کرده . براو وارد آوردن آنچه رابرخودش شده‌است ، پیروی اثـر قتل .مصدر است ازباب مفاعلة .

« ولکم فی‌القصاص حیوة یا اولی الالباب ... » بقرة ۱۷۹ .

یعنی اگرحکم خوانخواهی جاری شود.که درمقابل قتل فقط قاتل کشته شود حیات و زندگی نصیب دیگران میشود کـه برجـان خود ایمن میشوند .

(لسان‌العرب -مفردات راغب مجمع‌البیان)

✿(قصد)✿

ض قصد ، یقصد ، قصداً : قصد : به معنی آهنگ کردن ومیانه روی وراه راست است . ونیز به معنی : میانه روی واجتناب و دوری است از افراط وتفریط . قصدفی‌امره : یعنی راهی در پیش گرفت‌که میانه‌است بین زیاده روی وکوتـاه آمدن یابین افراط وتفریط . وقصد درمعیشت آن است‌که : نه زیاده روی‌نماید ونه‌اینکه تنگ‌گیرد

« اقصد » « و اقصد فی‌مشیک.. » لقمان ۱۹ در رفتار خود میانه نگه‌دار . نه‌تندرو ونه‌کند . این‌کلمه تنها درین‌آیه آمده‌است .

ز افراط و تفریط در کارهـا
بـه یك سوی شو گفتمت بارهـا
میانه نگـه دار در هـر عمل
چو خواهی‌که خالی بوداز‌خلل

« وعلی الله قصدالسبیل .. » نحل۹ وبرخداست نمودن‌راه راست . ازنعمتهایی‌که‌خدای

تعالی بر بندگانش منت گذارده است . نعمت هدایت است و آن آشکار کردن وظاهر ساختن راه راست ودعوت به سوی آن است به براهین واضح و آشکار و دلایل قطعی تا به واسطهٔ متابعت آن درحیات دنیوی سعادتمند گردند . چون خدای تعالی به واسطهٔ ارسال رسل وانزال کتب مردم را به سوی خود دعوت نموده است . این کلمه فقط دراین آیه آمده است .

« قاصد » السفرالقاصد : سفری که آسان و بدون مشقت باشد . و « قاصد » مقصدی است که راهش آسان و نزدیك باشد وبه خاطر آسانیش آهنگ آن کنند « **لو کان عرضا قریباو سفراقاصدا لاتبعوك...** » توبه ۴۲ این آیه سرزنش ومذمت منافقینی است که از همراهی کردن با رسول خدا صلی الله علیه وآله برای جنگ تبوك تخلف ورزیدند ومعنای آیه : اگرتو ایشان رادعوت می کردی که نفع مالی مسلم ونقدی میداشت ، وبدست آوردنش هم آسان می بود بطور مسلم تورا اجابت میکردند وباتو بیرون می آمدند ، تا بطمع خود برسند ، و غنیمتی که وعده داده بودی بچنگ آورند ، ولکن تو ایشان رابسفری دور ودراز وکاری دشوار دعوت کردی و لذا دربارهٔ آن تثاقل ورزیدند . به تبوك رجوع شود .

« **مقتصده** » اقتصاد : میانه روی درامور وپرهیز کردن ازافراط و تفریط درکارهاست . و « امة مقتصدة » امتی است که درامردین وتسلیم نسبت به دستورات الهی میانه رو و معتدل باشد .

« **... منهم امة مقتصدة وکثیر منهم سآء مایعملون** » مائدة ۶۶ از آنها (یهود و نصاری) گروهی معتدل ومیانه رو هستند . و بسیاریشان اعمالی که میکنند ، بداست .

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ مجمع البیان وترجمه ـ المیزان ـ روح المعانی) .

(قصر)

ك قصر ، یقصر ، قصراً به فتح قاف وسکون صاد در مصدروقصراً به کسرقاف وفتح صاد : کوتاه شدن ، کم شدن ، شکستن ، کاستن .

« **. . ان تقصروا من الصلوة ...** » نساء / ۱۰۱ .

وهنگامی که درسفر باشید باکی برای شمانیست که نماز را کوتاه بجا آورید . یعنی : چهار رکعت را دو رکعت بجاآورید . ازمجرد فقط درین سوره به صورت فعل آمده است .

« **قاصرات الطرف** » زنانی که جز به شوی خود ننگرند . گفته میشود : قصرالطرف یقصره چشم را ازنگاه کردن نگاهداشت و دوخت و فرو خوابانید . فهوقاصرالطرف . وهی قاصرة الطرف . وهن قاصرات الطرف اضافهٔ اسم فاعل به مفعول خود میباشد . قوله تعالی : « **فیهن قاصرات الطرف** » الرحمن ۵۶

دو آن بهشتها زنان زیبای باحیائیست که به چشم پرنازش جز به شوهرخود ننگرند .

« مقصورات » زنان پردگی . امرأة مقصورة زنی که ازخانه بیرون نرود . بـه کلمهٔ « حور » رجوع شود .

قصرشعره : به تشدید صاد مبالغه است درقصر موی خودرا کوتاه کرد اسم فاعل آن مقصر وجمع آن مقصرون .

« **مقصرین** » به کلمهٔ « محلقین » ازمادهٔ حلق رجوع شود .

« قصر » بالفتح : کوشك . کاخ . به اعتبار اینکه درائر حصار ، دست ازدخول به آن کوتاه است . وجمع آن « قصور » است « **وقصرمشید** » حج ۴۵ وچه بسیار کوشکهای گچ کاری شده که اهل آن هلاك شده اند . وبـه صورت جمع درسورهٔ اعراف ۷۴ آمده است .

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم مفردات راغب ـ روح الجنان) .

(قصف)

« قاصف » شکننده من قصفت الریح : باد به هرچه ازدرخت وغیـر آن وزید ، آنرا درهم

شکست . وزیدن وصوت آن خیلی قوی وشدید شد «.. فیرسل علیکم قاصفا من الریح» اسراء ۶۹.

آیا ازآن ایمنید که بار دیگر، خداشمارا به دریا برگرداند وبر شما بادی شکننده فروفرستد بادی که به سختی درختان را بشکند. (لسان العرب معجم الفاظ القرآن الکریم . روح الجنان و روح الجنان) .

(قصم)

من قصم الشیء یقصمه قصما به فتح قاف وسکون صاد درمصدر : آن را درهم کوبید ، آن را بـه شدت شکست واز هم جدا کرد ، آن راهلاك کرد « وکم قصمنامن قریة کـانت ظالمة . » انبیاء / ۱۱ بسیار شهرها که اهالی آنها ستمکار بودند عذاب بر آنها فرودآورده هلاکشان کردیم. تنها درین سوره آمده است . (مفردات راغب ـ لسان العرب)

(ق ـ ص ـ و)

« قصوی » بالضم مؤنث « اقصی » میباشد . یعنی دورتر قاعده اینست که این واو قلب به یا شود. مثل دنیا وعلیا .لکن حجازیان درمورد کلمهٔ « قصوی» واو را باقی گذاشته اند .

ن قصا ، یقصو ، قصوا به فتح قاف و سکون صاد وقصوا بـه ضمتین س وقصی یعنی دورشد .

«وهم بالعدوة القصوی» انفال ۴۲ هنگامی که شمادر کنارهٔ نزدیکتر بودید.وآنها (مشرکان) درکنارهٔ دورتر تفسیر : دلیل آنکه خدای تعالی برهر امری قادراست آنستکه تمام وسائل عادی فتح برای کفار قریش فراهم بود .وتمام موجبات شکست برای مؤمنان آماده ..با اینحال خدای تعالی ایشانرا غالب وآنهارا (مشرکان) مغلوب فرمود. از آنجمله آنکه مسلمانان درکنار وادی بدر که نزدیکتر بمدینه بود نزول نمودند ، وآن زمینی بود شن زار که پادرآن فرومیرفت، وآب نداشت وعدهٔ آنها تقریبا ثلث عدهٔ کفار بود واسلحه وسایر مهمات جنگیشان بالنسبه بآنها ازثلث هم کمتر بود وجز کمك الهی مددی برای مسلمانان مترقب نبود وکفار در کنار وادی که دورتر بمدینه بود نزول نمودند وزمین این قسمت عادی و دارای آب بود وباآنکه عده وعده آنهامتجاوز ازسه برابر عده وعدهٔ مسلمانان بود کاروانشان هم در زمینی پائین تر ازمنزلگاه دولشکر بریاست ابوسفیان بـا اموال مهمی حاضر بودند که ممکن بود درموقع ضرورت با آنها کمك نمایند .

« اقصی » دورتر . این لفظ سه بار در قرآن آمده است .اسراء / ۲ وقصص ۲۰ ویس ۲۰ به کلمهٔ مسجد ازمادهٔ سجد وسری رجوع شود .

« قصیا » دور « فحملته فـانتبذت بـه مکانا قصیاً » مریم ۲۲ پس چون مریم آثـار حمل را درخود مشاهده نمود . وخجلت کشید آن را به کسان خود اظهار نماید . ناچار ازآنها کناره گیری نمود . وگفته اند به یکی از کوهپایه هـای دوراطراف شهر که مسکن ایشان بود هجرت نمود فقط درین سوره آمده است .

(معجم الفاظ القـرآن الکریم ـ مفردات راغب ـ روان جاوید ـ لسان العرب) .

(قضب)

« قضب »میوجات بوته ای چون خیار وکدو وبادنجان ،درختهائی که شاخه هایش بلندوآویخته باشد ،علفهایی که برای حیوان کشت وچیده میشود مانند اسپست به فتح اول وکسر سوم که همان یونجه است .ودر اغلب تفاسیر همین معنی اخیر مذکور است .

« فانبتنا فیهاحبا وعنباً وقضباً.» عبس ۲۷ و۲۸ .

پس در زمین دانه چون گندم وجو و امثال آنها رویانیدیم ومیوجات ازقبیل انگـور وسبزی چون اسپست تازه که مکرر چیده شود وزیتون و نخل وبـاغهای انبوه پردرخت . « قضب » دراصل لغت به معنی بریدن است . وسبزیجات را که قضب

میگویند برای آن است که از بالای ریشه بریده میشود . این کلمه تنها درین سوره آمده است .
(مفردات راغب ـ معجم الفـاظ القرآن الکریم ـ پرتوی ازقرآن) .

✿(قض)✿

انقض الحائط: دیوارشکست وافتاد. (مفردات راغب) « ... **فوجدا فیها جداراً یرید أن ینقض** ...» کهف ۷۷ موسی علیه السلام ومصاحبش دیواری یافتند که بیك طرف میل نموده میخواست بیفتد .

(قضی)

من قضی، یقضی ، قضاء . اسم فاعل آن قاض واسم مفعول مقضی قضاء درقرآن مجید به چندین معنی آمده است : ۱ـ به معنی امر و فرمان « **و قضی ربـك أن لاتعبدوا الا ایاه** ... » اسراء ۲۳ .
پروردگار توفرمان داده ومقرر داشته است که جزاورا نپرستید .
۲ـ به معنی اعلام « **وقضینا الـی بنی اسرائیل فی الکتاب** ... » اسراء ۴ / و بنی اسرائیل را درکتاب تورات اعلام نمودیم که دو مرتبه طغیان وتباهکاری خواهید نمود .
۳ـ به معنی حکم« **والله یقضی بالحق**...» مؤمن ۲۰ وخدای تعالی به حق حکم میکند .
۴ـ به معنی آفریدن وابداع . « **فقضیهن سبع سموات** » خدای تعالـی هفت آسمان را ابداع کرد وبیافرید .
۵ـ انجام دادن امری است . به کلمهٔ «تفث» رجوع شود « القاضیه » حکم کننده ، فصل دهنده، پایان دهنده « **یالیتها کانت القاضیه** » الحاقة ۲۷ ای کاش مرگ پایان کاربود . یعنی قطع کنندهٔ کارمن وحکم کننده به آنکه بعدازآن حیاتی نخواهد بـود .
« مقضیا » مقررشده ،حکم شده «**..و کان امرامقضیا** » مریم ۲۱ وامری است مقررشده

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ روح الجنان) .

✿(قط)✿

« قط » به کسرقاف و تشدید طاء : بهره و نصیب ، نامه وصحیفهٔ عمل .
« **وقالوا ربنا عجل لناقطنا** ... »
ص ۱۶ کفـار قریش از روی استهزاء میگفتند : محمدکه مارا ازعذاب آخرت میترساند . خدایا بهرهٔ مارا ازآن در دنیا بمابرسان . ویا آنکه : این نامهٔ عمل که به قیامت وعده دادی . برای ما در دنیا تعجیل کن
ابن فارس گفته :اصل درمعنی « قط »قطع و بریدن چیزی است به سرعت ازعرض این کلمه تنها درین سوره آمده است .
(مقاییس اللغة ـ مفـردات راغب ـ روح الجنان ـ مجمع البیان) .

(قطر)

« قطر » بضم قاف وسکون طاء : کرانـه وجانب وطرف چیزی . جمع آن « **اقطـار** » است. « **ولو دخلت علیهم من اقطارها**..»
احزاب ۱۴ واگر لشگرکفار باطراف مدینه در آیند. ومنافقان را فراگیرند. سپس آن لشگر کفار بعدازدرآمدن بمدینه، این منافقان را به شرك دعوت نمایند .منافقان سخن کفار را اجابت کنند ومشرك و مرتد گردند
« قطر » به کسرقاف : مس گداخته ، آهن مذاب .
« ... **قال آتونی افرغ علیه قطراً** »
کهف ۹۶ گفت :
قطعات آهن بیاورید . آنگـاه دستور داد (ذی القرنین) مس گداخته بالای تخته های آهن بریزید تا یکپارچه شود . وقابل نفوذ نباشد.
« قطران » مادهٔ سیاه رنگ وبدبوست که به شتران گرگین میمالند ودرقیامت آن قدر بر بدن مجرمان میمالند کـه مانند پیراهن بـدنشان را

بپوشاند . « سرابیلهم مـن قطران .... » ابراهیم ۵۰

لباس اهل جهنم چیزی است که آتش بسرعت درآن نفوذ میکند . مانند لباسی که به آن روغن مالیده باشند .

(ق ـ ن ـ ط ـ ر)

« قنطار » بالکسر : برای قنطار وزنهای مختلف ذکر شده : چنانکه گفته شده : چهل اوقیه یاهزار و دویست دینار ، یا اندازهٔ یک همیان پر ازطلا ویا هرپوست گاوی پول طلا . اماچون در آیهٔ ۷۵ ازسورهٔ آل عمران ذکرامانت شده و بین دولفظ « قنطار » و « دینار » مقابله افتاده است. کنایه ازکثیر وقلیل بودن آن است . ومنظور آن است که بعض اهل کتاب خیانت درامانت نمیکنند هرچند هم زیاد باشد .

لیکن بعض دیگر نسبت به امانت خیانتکاراند گرچه کم وناچیز باشد .

جمع « قنطار » قناطیراست .

«القناطیر المقنطرة » بسته‌های فراهم شده ، مالهای روی هم گذاشته وهمیانهای بـرهم نهاده. «...والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة...» آل عمران ۱۴ ومالهای فراوان انباشته وبرروی هم ازطلا ونقره .

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ مجمع البیان ـ المیزان) .

(قطع)

ف قطع ، یقطع ، قطعا ومقطعا : بریدن ، کندن ، جدا کردن ، هلاک کردن ، بـاطل ساختن عبورکردن ، مانع شدن ، بازداشتن « .. وقطعنا دابرالذین کذبوا بآیاتنا ... » اعراف ۷۲ ونسل کسانی راکه آیه‌های مارا به دروغ پنداشتند بریدیم . به « سرق » رجوع شود .

قطع ، یقطع ، تقطیعاً : مبالغة است درقطع برای دلالت برتکرار فعل . بریدن ، پاره پـاره کردن ، پراکنده کردن «...وقطعن أیدیهن..» یوسف ۳۱ ودستهای خویش ببریدند .

تقطع ، تقطعاً : پاره پـاره شدن ، گسسته شدن « ... الاان تقطع قلوبهم .. » توبه ۱۱۰ معنی ازاول آیه : بنائی که منافقان بنانهاده‌اند ، همواره مایهٔ اضطراب دلهای ایشان است . وهیچ وقت مبدل بیقین وآرامش نمیشود وازبین نمیرود تاوقتی که دلهاشان پاره پاره شود ومتلاشی گردد وباتلاشی آن تزلزل وتردید شان هم ازبین برود.

« قطع » به کسرقاف وسکون طاء: پاره، پاره بریده وجداشده ازچیزدیگر، « .. فأسر بأهلك بقطع من الليل ..» هود ۸۱ معنی ازاول آیه: فرشتگان گفتند : ای لوط ! مارسولان پروردگار تـو هستیم . ایشان هرگز برتـو دست نیابند پس خاندانت را در پاسی ازشب کوچ ده .

« قطع » به کسرقاف وفتح طاء جمع قطعه است یعنی : پاره ، بریدهٔ چیزی ، تکه ، پاره‌ای ازچیزی، جزء، قسمت .

« وفی الارض قطع متجاورات ..» رعد ۴ معنی تمام آیه :

در زمین قطعه‌ها وتکه‌های پهلوی هم هست با باغهائی ازتاك وكشت ونخل، ازیك بن وغیریك بن ، که بیك آب سیراب میشوند . و ماميوه‌های برخی رابر برخی دیگر برتری میدهیم . ودراین موضوع برای گروه اندیشمند ، نشانه‌هائی ازعظمت وقدرت خداست .

تفسیر : نظام جاری در عالم ، قـائم است بتدبیر مدبری کـه همه اشیاء بالطبع دربرابـرش خاضعند ، وبروفق مشیت اووآنطورکه اوبخواهد سیرمی کنند این استکه در زمین قطعه‌هائی هست نزدیك بهم وهمسایه هم ، کـه خاکش از نظرطبع شبیه بهم است ودرآنها باغات انگور می‌روید ، که خود ازمیوه‌هائی است که ازنظرشکل ورنگ وطعم

ودرشتی وریزی ولطافت وخوبی بسیارمختلف بـا همند وهمچنین حاصلها می‌روید که جنس وصنف آنها مختلف‌است ، گندم وجواین محل باگندم و جوِمحل دیگر مختلف‌است ،ونیزخرما می‌رویدکه بعضیهامثل همند ، وازیك‌ریشه جوانه می زنند و بعضی‌مثل هم نیستند بااینکه زمین یکی است‌وهمه ازیك آب مشروب می‌شوند .

درست‌است اختلاف‌چهرهٔ زمین ، معلول‌یك سلسله علل طبیعی وبـه عبارت دیگراثـر مستقیم ترکیب عناصر مختلفی‌است کهدر زمین وجوددارد وچهرهٔ آنرا به‌گونه‌هائی درمی‌آورد ولی‌باید دید مبدء اختلاف عناصرچیست ؟!

اختلاف هرعنصری‌باعنصردیگرطبق تصریح دانشمندان ، مربوط به‌اختلاف‌اتمها ، ازنظرشماره نوترونها وپروتونها والکترونهای آنها است ودر حقیقت سازنـدهٔ صد وچند عنصر ، همین‌اختلاف اجزاء اتمها ازنظر تعداد نـوترون وپروتـون و الکترون‌است . وهمین‌اختلاف‌تحت ضابطه وقانون دقیقی‌است .که اختلال‌آن ، سبب نابودی عنصری باشدواین امور، عاقلان را ادلهٔ واضحی برحکمت صانع‌است . یعنی هرکس فکروعقل به‌کار بندد. خواهد فهمیدکه این‌نظم وترتیب درآسمان وزمین به دست‌طبیعت نیست . بلکه به‌امرخدای با علم و قدرت وحکمت است

«قاطعة» برنده ، جداکننده .فیصل‌دهنده ، یکسره کننده«... ماکنت قاطعة أمراً...» نمل ۳۲ بلقیس برای جواب نامهٔ سلیمان علیه السلام گفت : ای‌بزرگان ! نامه‌ای گرامی از سلیمان سوی من‌فرستاده شده ومرابه اسلام دعوت نموده‌است . مرادرکارم نظردهید .کهمن‌بی‌حضور شمافیصل‌دهٔ‌کاری نبوده‌ام .

« مقطوعة » بریده شده ، تمام شده ، شکسته شده « لامقطوعة ولاممنوعة » واقعه ۳۳ ومیوه‌های فراوان‌که نه تمام وبریده شودونه منع گردد .

مفردات‌راغب- معجم‌الفاظ القرآن الکریم مجمع‌البیـان - المیزان - مکتب‌اسلام سال ۱۳ شمارهٔ۲.

(قطف)

« قطوف» بالضم : بـارهـای درخت ، میوه‌ها ، خوشه‌های انگور مفردآن:

« قطف » به کسر قاف و سکون طاء

«قطوفهادانیه» حاقة۲۳دربهشت‌برین‌که‌میوه های‌آن همیشه‌دردسترس‌است. ونیزدر سورهٔانسان ۱۴ (مفردات راغب - لسان التنزیل).

(ق - ط - م - ر)

« قطمیر » پردهٔ نازك که رو یـا میان هستهٔ خرماست ، نقطه‌ای‌که درپشت هستهٔ خرمـا دیده میشود . کنایه‌از چیزکم و ناچیز میباشد . (مفردات راغب - مجمع‌البیان - فقه‌اللغة‌ثعالبی)

« ... والذین تدعون من دونه مـا یملکون من‌قطمیر » فاطر۱۳ ومعبودانی را که جزخدای یگانه میخوانید ، به‌اندازهٔ پـوست هستهٔ خرمانیرونداراند . یعنی قـادر برهیچ چیز نیستند . تنها دراین سوره‌آمده‌است.

(ق - ط - ن)

« یقطین »هردرختچه‌ای‌که دارای ساق نباشد و روی‌زمین پهن‌شود ویکساله باشد .چون کدو وخیار وخربزه . « وانبتنا علیه شجرة من‌یقطین » صافات ۱۴۷ ماهی‌که ازشکم خود یونس را بیرون انداخت . درختی از کدو بالای سراو رویانیدیم تا بـدن اورا از حرارت آفتاب محفوظ دارد.

ازاین‌ماده فقطاین کلمه درقرآن آمده‌است (مفـردات راغب - لسان العرب - معیاراللغة)

(قعد)

ن قعد ، یقعد ، قعوداً : نشستن مقابل بر خاستن . اسم فاعل آن : « قـاعد » وجمع‌آن : قاعدون وقواعد است .

« قعوداً » « ... فاذکروا الله قیاما وقعوداً ... » نساء ۱۰۳/ معنی از اول آیه : پس آنگاه که نمازرا بجاآوردید . خدارا یادکنند ایستاده باشید یانشسته ونیز به « مرصد » از مادهٔ رصد ونیز به ضر رجوع شود .

« قعود » گاه کنایه ازکسالت وتنبلی و بازایستادن میاید. « ... وفضل الله المجاهدین علی القاعدین ... » نساء ۹۵/ کسانی که زحمت جهاد را تحمل میکنند . به چندین درجه افضل ازکسانی هستند که در جهاد تنبل و کسل هستند . وگاه به معنی انتظار ومترصدبودن میآید: « ...لاقعدن لهم صراطك المستقیم . . » اعراف ۱۶

باین معنا است که من برسرراه راست توکه آنان را بدرگاهت می‌رساند ومنتهی بسعادت آنان می‌گردد می‌نشینم کنایه ازاینکه مراقب آنان هستم هرکه را دراین راه به‌بینم اینقدر وسوسه می‌کنم تا از راهش بدر برم . « قواعد » جمع قاعد است زنانی هستند که حیض نمی‌بینندوفرزند دارنمیشوند وامیدوار نیستند مردی طالب با آنهاباشد .

« والقواعد من النساء اللاتی لایرجون نکاحاً ...» نور ۶۰ پیرزنان بازنشسته ازشوهر داری وافتاده از دیدن خون حیض که امیدوارنیستند مردی طالب ازدواج با آنها باشد ورغبت به نزدیکی آنهاکند . وقتی برای تمشیت وانجام دادن کارها ازخانه‌های خود بیرون میآیند ، بر ایشان گناهی نیست که جامه‌های ظاهری خودرا که عبارت از چادر باشد . بنهند . وغرض ازنهادن چادر هم ، باید اظهارزینت ومواضع زینت باشد. بااین حال اگر عفت راپیشه سازند وچادر را ازخود دور نکنند . برای آنان بهتراست .

ونیز « القواعد » به معنی پایه‌ها واساس و بنیاد ساختمان است .وآن جمع « قاعدة » است .

« و اذیرفع ابراهیم القواعد من البیت .. » بقرة ۱۲۷ وچون ابراهیم پایه‌های این خانه (کعبه) را با اسماعیل بالامیبرد .

« قعود » گاه جمع «قاعد » است. « الذین یذکرون الله قیاماوقعوداًوعلی جنوبهم » آل عمران ۱۹۱ صاحبان خرد کسانی هستند که خدارا ایستاده ونشسته وبه پهلوخفته یادکنند. یعنی یاد خدا درهرحال خوب است . قعود دراینجا جمع است یعنی : ایستادگان و نشستگان و بر پهلو خفتگان .

« قعید » نشسته ، مراقب ، ملازم. « اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید » ق ۱۷ واین اقربیت واعلمیت ما به آدمیان محقق است درحینیکه دوفرشتهٔ فراگیرکه ازچپ وراست نشسته‌اند . اعمال اورا فرا گیرند . و در نامهٔ ایشان مثبت دارند .

تفسیر : خدای تعالی میفرماید که مابنی نوع بشررا خلق نمودیم .

سخنهای درونی وحدیث نفس آنهارا میدانیم که چه در دل راه میدهند . وباخود مخفیانه صحبت میدارند . ومابآدمی ازرگ گردن که متصل است بدوتین که آن رگ قلب است نزدیکتریم مقصود بیان استیلاواحاطه تامه است بعلم وقدرت که جانش در دست قدرت ما است وافکار درونیش درنزد ما حاضراست مانند روح پاکسیکه باین درجه نزدیك باوباشد حتی دروقتی که دوملك مقرب با دو قوهٔ گیرنده ازطرف راست و چپش جایگزین شده هر سخنی که از دهان اوبیرون آید ثبت وضبط مینمایند ومراقب وآماده برای اخذ اقوال واعمال اویند ما از آندو مطلع تریم ولی برای تأکید وتشدید در نگهداری بندگان خودشانرا ازمعصیت والزام برآنها بحجت در روزقیامت آن دو را بر آنها گماشته‌ایم .

« مقعد » ۱- مصدر میمی به معنی قعود یعنی نشستن ۲- اسم مکان به معنی مکان نشستن

یا اقامت ، وجمع آن «مقاعد» « **فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر** » قمر ۵۵ معنی ازآیه قبل پرهیزکاران در بوستانها وکنار نهرهایند ، در جایگاهی راست و پسندیده نزد پادشاهی توانا متنعمند.

مقاعد : سنگرگاههای جنگ به « غدوت» ازماده غدو رجوع شود ،

(مفردات راغب- معجم الفاظ القرآن الکریم مجمع البیان - المیزان - روان جاوید- تفسیر شریف لاهیجی) .

(ق - ع - ر)

« **منقعر** » محلی است که آخر چیزی به آن منتهی میشود .

انقعرت الشجرة : یعنی : درخت از ریشه افتاد . بعضی گویند : قوله تعالی : « **کأنهم اعجاز نخل منقعر** » قمر ۲۰ ازاین باب است یعنی :گویا تنهٔ درختان نخلی بودندکه از ریشه افتاده باشند .

راجع به قوم عاداست، کنایه ازاینکه چنان نابود شدندکه در روی زمین اثری از آنها دیده نمیشد ازاین ماده تنها درین سوره آمده است .

(مفردات راغب)

(ق - ف - ل)

«**اقفال**» جمع قفل است ودر قرآن مجید به صورت جمع آمده است .

وقفل آلتی است به شکلهای مختلف که در اطاق وساختمان وصندوق وغیره را با آن می بندند وگاه کنایه ازمانع میآید ، وآن موقعی است که شخص به واسطهٔ جمود وبستگی ذهن از درك حقیقت باز ماند واز دین وآیات حق روی برتابد ودر آیات قرآن تدبر ننماید ، « أفلا یتدبرون القرآن أم علی قلوب اقفالها » محمد ۲۴ آیا (منافقان) درآیات قرآن تفکر نمیکنند ، یاخود بردلهاشان قفلهای جهل و نفاق زده اند که هیچ سخنی را نمیفهمند .

(مفردات راغب -معجم الفاظ القرآن الکریم)

(ق - ف - و)

ن قفاالرجل یقفوه قفوا : بهفتح قاف وسکون فاء در مصدر : پشت سراو رفت ، ازپی او رفت ، اورا پیروی کرد ، اثراو را دنبال کرد .

« **لاتقف** » « **ولاتقف مالیس لك به علم ...** » اسراء ۳۶ چیزی راکه دربارهٔ آن علم نداری دنباله روی وپیروی مکن .

اصل این است که : این آیه نسبت به هر گفتار یاکردار یاتصمیمی که از روی علم نباشد ، عمومیت دارد ،گویی چنین می گوید : جز آنچه راکه علم بدرستی آن داری مگو وجز آنچه راکه بدرستی آن یقین داری انجام مده وجز آنچه را که بصحت آن اطمینان داری ، معتقد مباش .

« قفاتقفیة » ازپی درآوردن ، یکی راپشت سر دیگری آوردن ،

« **قفینا** » « **ولقدآتینا موسی الکتاب وقفینامن بعده بالرسل ...** » بقره ۸۷ ما بهموسی کتاب دادیم وبعدازاوپیغمبران رایکی پس از دیگری فرستادیم ، (مفردات راغب - مجمع البیان وترجمه).

(قل)

ن قل : یقل ، قله : کم شدن ، کمی ، کم کردن .

« ... **مماقل منه أو کثر...** » نساء/ ۷ و از برای زنان نیز بهره ایست از آنچه پدر و مادر و نزدیکان میگذارند ، خواه مال کم باشد یا زیاد .

اقل اقلالا : برداشتن ، حمل کردن ، حمل چیزی باتمام قدرت . ونیز به معنی سبك شمردن وکم شمردن .

« ... **حتی اذا أقلت سحابا ثقالا...** »

اعراف ۵۷ معنی ازاول آیه : خدای‌تعالی بادها رامیفرستدتاپیشاپیش باران رحمتش ، نویدبخش باشند . تا آنکه ابرهای سنگین راکه اشباع شده است . حرکت دهند . وبه زمینهای مرده ازبی آبی ، آب روانه کنند . ضمیر « اقلت » راجع به ریاح است یعنی : ابرها اگرچه سنگین هستند . لکن بادها آنهارا سبك وخفیف میشمرند زیرا که به سرعت آنهارا حرکت میدهند .

قلله فی‌عین‌فلان : اورا درچشم‌فلانی کوچك وکم جلوه داد .

« و اذ یریکموهم اذ التقیتم فی اعینکم قلیلا و یقللکم فی‌أعینهم ... » انفال ۴۴ وهنگامی‌که آنهارا درموقع برخورد ، درچشم شما اندك نشان داد . وشمارا درنظرآنها اندك گردانید . تاخدای‌تعالی امری راکه شدنی است . تحقق بخشد .

تفسیر : کانه خدای سبحان مؤمنین را در اولین برخورد بنظرمشرکین اندك نشان داده . تامغرور شده وایشان راغیرقابل اعتناء تلقی‌کنند وهمین معنا ایشان را بر پیاده شدن وجنگیدن‌دلیر کند . ولی وقتی دست بکار جنگ شده و درهم آمیختند خداوند همان مؤمنین را که تا آنموقع بنظرشان اندك‌میآید درنظرهاشان بسیارو دوبرابر وانموده‌وهمین‌معنا باعث شدکه عزیمت‌هایشان‌سست گشته ودل ازدست داده ودر نتیجه شکست خوردند

« قلیل » یعنی‌کم . وگاه کنایه ازحقارت وضعف و ناتوانی میاید . **« و اذکروا اذا انتم قلیل مستضعفون فی‌الارض... »** انفال۲۶ وبه یاد آرید هنگامی راکه شما اندك بودید . و دشمن شمارا ضعیف وناتوان میشمرد و مؤنث قلیل « قلیلة » است وجمع‌آن « قلیلون » است .

بـه‌کلمهٔ « فئة » رجوع شود و « قلیلون » نیزفقط درسورهٔ شعراء آیهٔ ۵۴ آمده‌است .

« أقل » اسم‌تفضیل است‌ازقلت‌به‌معنی: کمتر

« ... ان ترن أنا أقل منك مالا وولدا» کهف ۳۹ اگرمرا ببینی‌که به‌مال وفرزند ازتو کمترم .

۞(قلب)۞

من قلب‌الشیء یقلبه‌قلباً : گردانیدن چیزی است ازحالی‌به‌حال دیگر. قلب عضوضربان داری است که ضربانهایش‌گردش خون‌را درعروق‌موجب میشود . قلب‌را در بدن اهمیتی بسزاست . یعنی تا نیرویش باقی‌است ، وباز وبسته میشود شخص‌زنده است . ولی همینکه ازکار افتاد مرگ فرامیرسد گاه کنایه ازروح آمده **«... و بلغت القلوب الحناجر ...»** احزاب ۱۰ دلهابه حنجره‌رسید یعنی ازشدت ترس جانهابه چنبره‌های گردن بند شده‌است . چه ، ریه ازغایت خوف و شدت ترس پرباد میگردد . ومرتفع میشود . وقلب نیزکه در وسط ریه‌هاست . بهارتفاع‌آن بالامیاید تابه‌حنجره وبعضی‌گفته‌اند :که‌این مثلیست که درمقام‌اضطراب قلوب میاورند .هرچند درواقع قلوب به حناجر نرسند .

وگاه به معنی عقل‌است . **«ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب ...»** ق ۳۶ همانا درآنچه مذکورشد پندی وعبرتیست برای‌کسی‌که اورا عقل باشد . دراصول‌کافی مذکوراست‌که : هشام بن حکم‌گفت : امام موسی‌کاظم علیه‌السلام مرا مخاطب ساخت وفرمود: یاهشام ! قلب دراین آیه یعنی : عقل .

حضرت امیرعلیه‌السلام درشمارهٔ ۱۰۵حکم ورسائل دربارهٔ قلب فرموده‌است : **« لقدعلق بنیاط هذا الانسان بضعة هی‌اعجب مافیه وذلك القلب. وله‌موادمن‌الحکمة واضداد من‌خلافها ... »** به رگی از رگهای‌این انسان پارهٔ گوشتی‌آویخته شده که‌آن شگفت انگیزترین چیزی‌است‌که در اوست . وآن قلب‌است . وبرای آن مایه‌هائیست ازحکمت و اضدادی کـه مخالف

آنهاست .

ازمعانی دیگر «قلب» برگرداندن وبازگشت دادن است . یعنی در آخرت بازگشت تمام مردم بـه سوی خـداست . « ... **والیه تقلبون** » عنکبوت ۲۱ وبه حکم اوباز گردیده خواهید شد در روزجزا یعنی‌ای‌منکران بعث! شمارادرآخرت به حال حیوة رد خواهدکـرد . ومرجع خلق در روز حشر باخدای تعالی وفرمان اوست .

قلب ، تقلیباً : برگرداندن، وارونه‌کردن واژگونه‌ساختن، ازحالی به حال دیگردر آوردن «**ونقلب افئدتهم وابصارهم کمالم یؤمنوا به اول مرة** ...» انعام ۱۱۰ ودل و دیدهٔ اینهارا چون‌اول‌باراایمان‌نیاوردند اکنون ازایمان بگردانیم و واژگونه سازیم وبـه حال طغیان و سرکشیشان‌واگذاریم وقلب‌الرجل کفیه: کنایه از ندامت وتاسف وپشیمانی است .

« ...**فأصبح یقلب کفیه علی‌ما انفق فیها** ...» کهف ۴۲ .

پس چون‌آن مرد صاحب باغ بامدادکرد. واز میوه‌های باغ اثری ندید . دو دست رابه یك دیگرمیمالید وزیر و رومیکرد .وندامت وپشیمانی میخوردبرخرجی‌که برای‌آبادی‌آن باغ‌کرده بود برای تفصیل به عقب وعقبی ص ۱۷۴ و اعصار ص ۱۵۵ رجوع شود .

تقلب تقلباً : برگشتن ، گردیدن ،ازحالی به حال دیگر درآمدن .

«.. **یخافون یوما تتقلب فیه‌القلوب الابصار** » نور / ۳۷ بیم دارند از روزی‌که در آن روز دلها ازتشویش واضطراب وهول و هراس زیر و روشود وچشمهابه‌گردش‌آید .

انقلب علی وجهه او علی عقبیه : از رأی و عقیده برگشتن ومرتد شدن ودر خزی وخـواری درآمدن .

« ... **ومن ینقلب علی عقبیه فلـن یضرالله شیأ** ...» آل‌عمران ۱۴۴ کسی‌که به طورقهقری به‌کفراولی بـرگردد ومرتد شود پس بداندکه به‌خدای تعالی ضرر وارد نکرده‌است . و کسانی‌که ثبات‌قدم در دین‌داشته‌باشند وشکرگزار این موهبت کبری باشند . خدای تعالی جزای وافربه آنان عنایت فرماید .

منقلب : به‌کسرلام اسم‌فاعل ازانقلب .جمع آن‌منقلبون :یعنی: بازگشت‌کنندگان. ،روندگان برگشت کنندگان و به فتح‌لام به معنی : مکـان بازگشت، بازگشتگاه ، جای بازگشتن، کیفرگاه.

«**قالوا انا الی ربنا منقلبون** »اعراف ۱۲۵ گفتند: مابه سوی پروردگارخویش‌بازگشت میکنیم ،این‌جمله پاسخی‌است که‌ساحران بفرعون داده وبـا این گفتار خود حجت اورااابطال وراه استدلال را ازهرطرف‌براوبستند چه حاصل‌معنایش این استکه تومارا دربرابر ایمان بپروردگارمان تهدید بعذاب می‌کنی خیال کرده‌ای‌که اگر بـا این عذاب رشتهٔ حیات مارا پاره‌کنی ،مارا آسیب رسانده وشری متوجه ماکرده‌ای . و حال آنکـه مردن در راه‌ایمان شرنیست چه ماپس‌ازکشته‌شدن به سوی پروردگارمان بـازگشت نموده ونـزداو بزندگی قرب وسعادت زنده‌خواهیم شد زیرامادر خود جرم وگناهی جزهمان ایمانمان بخداکه تو آنرا جرم پنداشته‌ای سراغ نداریم پس‌آیندهٔ مـا جزخیر نخواهد بود .

« .. **وسیعلم‌الذین ظلموا ای‌منقلب ینقلبون** » شعراء / ۲۲۷ وکسانی که ظلم‌وستم کردند بزودی خواهند دانست‌کـه به‌کدام مکان بازخواهندگشت ومراد ازآن دوزخ است .

مفردات راغب ـمعجم‌الفاظ القرآن الکریم مجمع‌البیان ـ المیزان ـروح‌الجنان وروح‌الجنان صافی ـ دوان جاوید) .

(ق ـل ـد)

« **قلائد** »جمع قلادة به‌کسرقاف درمفرد

به معنیٰ : گردن بند ، گلوبند ، چیزهایی‌که به گردن‌حیوان اندازندتامعلوم شودکه برای‌قربانی است . درقرآن بصورت جمع آمده‌است « ..ولا **الهدی‌ولاالقلائد ...**» مائده۳ یعنی :متعرض قربانیهای حاج‌مشوید .چه علامت قربانی به‌گردن آنهاباشد یانباشد . چون تصرف درآنهـا حرام است . ودرآیهٔ ۹۷ همین سوره « مقالید » جمع مقلاد به‌کسر میم درمفرد مانند مفتاح و مفاتیح و مقلید چون منديل ومناديل . در قرآن مجید بـه صورت جمع آمده‌است به‌معنی :کلیدها ،گنجینه‌ها « **له‌مقالید السموات والارض ...**» زمر۶۳ کلیدهای خزائن آسمانها وزمین مرخدای راست یعنی‌آسمانها وزمین تحت‌قدرت خدای‌تعالی‌هستند ودر سورهٔ شوری ۱۲

(روح الجنان و روح‌الجنان ـ مفـردات راغب ـ معجم‌الفاظ القرآن الكريم) .

✿(قلع)✿

اقلع‌عن‌الشیء :بازایستادازآن . «**وقيل يا ارض ابلعی مائك و ياسماء أقلعی ...**» هود ۴۴ وبه زمین خطاب شد : که فوراً آب را فروبرد ، وبه‌آسمان امرشدکه باران راقطع‌کن. (معجم‌الفاظ القرآن الكريم) .

ازاین مادهاین‌لفظ تنهادرین سوره آمده‌است برای تفصیل‌کشتی نوح بـه‌المیزان ومکتب اسلام ۱ سال ۱۳وشماره ۹سال ۱۳ رجوع شود .

« قلم » : خامه‌که ممد زندگانی بنی آدم است چون زبان‌که بیان حال انسان به نزدیکان کند بقلم وکتاب بتوان هردور وغایب ازنظر را ازحال‌خویش و دیگران آگاه ساخت . و دراصل به معنی بزیدن وچیدن است . وبه‌آنچه با آن نوشته میشود اختصاص داده شده‌است .

« **ن والقلم** » قلم ۱ یعنی‌قسم‌بقلم‌که آلت کتابت است .

«**علم بالقلم**»علق۴ نوشتن‌را باسان‌تعلیم داد . تنبیه است بربزرگی نعمت کتابت ونوشتن‌و گاه کنایه می‌آید از اقداح وتیرهائی‌که با آنها قرعه می‌کشند . « ... **اذ یلقون اقلامهم أيهم يكفل مريم** » آل‌عمران ۴۴ زمانی که برای نگهبانی وکفالت مریم قرعه میکشیدند .که کدام یك ازخدام بیت‌المقدس مریم راکفالت‌کنند (مفردات راغب).

(ق ـ ل ـ ی)

ض قلی عدوه يقليه قلی بـاکسرقاف و قصر الف وقلاء وفتح قـاف ومدالف در مصدر : دشمن داشت ، بی‌مهرشد ،کینه ورزید ونیزبمعنی‌گوشت راپخت . اسم‌فاعل آن قـال‌وجمع آن قالین .

« **ماودعك ربك وماقلی** » ضحی ۳ نه پروردگارت ترا واگذارده‌است ونه نسبت بـه توخشم گرفته وبی محبت شده‌است .

« **القالین** » دشمن دارندگان . « **قال انی لعملكم من‌القالين**» شعراء ۱۶۸/ لوط درجواب قوم‌گفت : این‌کـارشمارا سخت دشمن هستم وبا آن بسیار مخالفم. چونکه شمامردمان مستقیمی نیستید . وبـرای دفع‌شهوت مـردان را اختیار نمودید و باآنها نزدیکی میکنید . بـا آنکه این‌عمل قبیح‌ومضری‌است .

(مفردات راغب ـ روان جاوید)

✿(قمح)✿

قمح البعير : شترسرخود رابلندکرد ، ابن فارس‌گفته این ماده در اصل دلالت برصفتی‌میکند که هنگام‌آشامیدن‌آب بدان‌صفت موصوف میگردد وآن بلند نگاهداشتن سراست هنگام آب خوردن و این دلیل بر امتناع اوست.

اقماح : سربرداشتن وچشم‌پیش‌افکندن بـه جهت خواری .

واقمح الغل الاسیر : غل گردن اورا تنگ نگه داشت و سر را بدین جهت بالابرد.

« مقمحون » سر در هوا ماندگان .

«... فهي الى الاذقان فهم مقمحون» یس ۸ معنی از اول آیه ۰ چون کافر شدند . ماهم بر گردنهاشان تازنخ زنجیرهای عذاب نهادیم . پس آنها سر درهوا ماندگانند از این ماده فقط این کلمه دراین سوره آمده است .

تفسیر : شاید مقصود از اغلال اشاره بصفات و اخلاق نکوهیده کفار و مشرکین باشد که صفاتِ حیوانی که از قوای شهویه و عضبیهٔ آنان تراوش نموده مثال زنجیری خواهد بودکه دست عقل آنهارا بگردن هوای نفسانی آنان بسته گردانیده. وحسدو بغض که ازرسول الله(ص) داشتند مثال غلی گردیده زیرزنخ آنهـا که از روی کبرسرهایشان رابهوا بلندگردانیده نمیتوانند سر فرو دارند ودر آیات تکوینی وتشریعی الهی نظر کنند. وچنین شده‌اندکه حتی زیر قدم خود راهم نمی‌بینند که در صراط انسانیت لغزش پیدا ننمایندوبالاخره بدرك دوزخ سرنگون خواهند گردید

✿(قمر)✿

« قمر : یعنی ماه که ازخورشید کسب نور میکند . و به دور زمین میگردد . و شب آن را روشن میکند . جمع آن أقمار است . درقرآن در ۲۷ مورد ولی به صورت مفرد آمده است . ابن فارس گفته : قمر در اصل به معنی سفیدی است در چیزی. سپس معانی دیگری ازآن متفرع گردیده است از جمله: قمر درآسمان که آن‌را به بواسطهٔ سفیدی آن «قمر» نامیده‌اند ، ضمن آیه درکلمهٔ « شمس » آمده است ، بدان کلمه رجوع شد.

(ق ـ م ـ ص)

« قمیص » پیراهن ، آنچه بدن‌را بپوشاند و فرا گیرد .

«اذهبوا بقمیصی هذا ... » یوسف ۹۳ این پیراهن مرا نرد پدرم یعقوب ببرید .

(ق ـ م ـ ط ـ ر)

« قمطریر » سخت ، دراز بسیـار سخت . ابوعبیده‌ومبرد گفته‌اند: به‌معنی: صعب‌وشدید است.

« انا نخاف من ربنا یوما عبوسآ قمطریرآ » انسان ۱۰ تنها دراین سوره آمده ما از قهر پروردگارخود در روزی که از رنج و سختی آن‌رخسارخلق‌درهم‌وغمگین است، میترسیم ابن عباس گفت : در این‌روزکه روز قیامت است عبوسی کافران به حدی برسدکه قطرات عرق از میان چشمان آنها چون قطران جاری شود . در کشاف‌مذکور است‌که: وصف یوم به عبوس، مجاز است به دو طریق : یکی آنکه موصوف است به صفت اهل آن که‌اشقیا اند. کقولك : نهاره صائم ولیله قائم . دوم آنکه مشبه‌است درشدت ضرر و هول به اسد عبوس یا شجاع باسل ،

(ق ـ م ـ ع)

« مقامع : جمع مقمعه به کسرمیم‌اول وفتح میم‌ثانی‌درمفرد. یعنی گرزها‌درقرآن به‌صورت‌جمع ودر یك مورد آمده است. گفته میشود : قمـع الشخص : بر سراو زد ، اورا ازآنچه‌اراده کرده بازداشت . (مفردات راغب- معجم‌الفاظ‌القرآن).

« لهم مقامع من حدید » حج ۲۱ زبانیهٔ‌جهنم گرز های آهنین دارندکه اهل جهنم‌را با آنهـا میزنند .

✿ (قمل) ✿

«قمل » به ضم‌قاف‌وتشدید میم. معانی‌مختلف برای‌آن‌شده‌است . ازجمله ۱ـ مگس ریز ۲ کیك ۳ـ ملخ بالدار ۴ـ بچه‌ملخ ۵ شپش‌ریز ۶ـ حشره‌ای که به زرع وانسان‌صدمه وآزار میرساند. مفردات‌راغب- معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم ـ مجمع البیان) به‌کلمهٔ طوفان صفحهٔ ۹۹ وتسع رجوع شود .

(ق ـ ن ـ ت)

ن قنت، یقنت، قنوتآ : به دومعنی‌آمده‌است ۱ ـ اطاعت وفرمانبرداری . ۲ـ خضوع‌وفروتنی واظهار کوچکی کردن همچنانکه عبددربرابر آقای

خود فروتنی میکند . وگاه جامع بین دومعنی هم استعمال میشود . یعنی اطاعت باخضوع و فروتنی که شامل جمیع عبادات واقسام تقرب میگردد .

« ... وقوموا لله قانتین » بقرة ۲۳۸
باخضوع وفروتنی درمقام طاعت پروردگار برآئید وبا اخلاص اطاعت کنید .

« یقنت » « ومن یقنت منکن لله و رسوله ... » احزاب ۳۱ دربارهٔ زنان پیغمبر صلی الله علیه وآله میباشد : وهرکه از شما مطیع فرمان خدا ورسول باشد ونیکوکار شود . خدای تعالی اجر او راهم دوچندان معمول فرمایند .
به کلمهٔ امت ازمادهٔ ام نیز رجوع شود .
(مفردات راغب ــ المیزان)

(ق ــ ن ــ ط)

س ض ن قنط یقنط قنوطاً : بضم قاف در مصدر : نا امید شدن ازخیر وخوبی است .
(روان جاوید ــ مقاییس اللغة ــ مفردات راغب) .

« قل یا عبادی الذین أسرفوا علی أنفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ... » زمر ۵۳ بندگان خدا هرقدر معصیت کار باشند وبر خودشان بزیادی گناه جنایت وارد نموده باشند نباید مأیوس از رحمت خدا باشند. چون یاس از رحمت حق بخودی خود از معاصی کبیره است . وخداوند تمام گناهان را هرقدر بزرگ باشد می آمرزد چون اوبسیار آمرزنده و مهربان است . اگرمقرون بتوبه وانابه بدرگاه خدا وانقیاد از احکام او و اخلاص درعمل گردد پیش از مشاهدهٔ عذاب الهی نه بعدکه دیگروقت توبه گذشته وخدا واولیاء او باچنین مجرمی کمک نخواهند نمود . و غیرشرک رابدون توبه هم ممکن است بیامرزد چون آمرزش آن را معلق بمشیت خود فرموده وفضل و کرم اوبیش ازاینها است . ولی منوط بقبول ولایت ائمهٔ اطهاراست چون اگرکسی قائل بولایت یکی ازآن ذوات مقدسه نباشد محکوم بکفر واقعی است اگرچه بعضی از احکام اسلام ازقبیل طهارت ظاهری براو مرتب شود .

(ق ــ ن ــ ع)

« القانع » قانع یعنی: آنکه راضی وخرسند باشد به آنچه به او بدهند بدون سؤال . اما درآیهٔ ۳۶ ازسورهٔ حج با « معتر » به ضم میم وفتح تاء وراء مشدد ، آمده است . بدین جهت معنی مختلف برای آنها شده است . عبدالله عباس ولیث و مجاهد گفتند : قانع آن بودکه به آنچه به او دهند راضی باشد وسؤال والحاح نکند . و « معتر » آن بود که بر تو بگذرد وتعرض کند وسائل باشد . بنابراین قول ، « قانع » ازقناعت است ازباب : س قنع یقنع قناعة .

سعید بن جبیر وکلبی گفتند : « قانع » سائل باشد بنابر این قول از « قنوع » مشتق است از باب : ف قنع یقنع قنوعا : به ضم قـاف درمصدر یعنی اظهار حاجت کرد بـه خواری . بـه کلمهٔ « معتر » ازمادهٔ « عر » درس ۱۳۴ رجوع شـود

« مقنع » بالضم: سربردارنده ، سربلند کننده وچشم درپیش افکننده . گفته میشود أقنع رأسه: سرش رابلند کرد ، سربرداشت ، اسم فاعل آن مقنع وجمع آن مقنعون ، درقرآن مجیداز این مـاده فقط کلمهٔ « قانع » و « مقنعین » آمـده است .

« مهطعین مقنعی رؤسهم لایرتد الیهم طرفهم ... » ابراهیم ۴۳ .
معنی ازاول آیهٔ قبل : ومعنای آیه اینستکه تو ازاینکه میبینی ستمکاران غرق درعیش وهوسرانی وسرگرم فساد انگیختن در زمینند . مپندار که خدا ازآنچه میکنند غافل است بلکه ایشان رامهلت داده وعذابشان راتأخیر انداخته برای فرارسیدن روزی که چشمها درحدقه ازحرکت بازمیایستند وازهول و وحشت قیامت خیره میشوند به صحرای محشر برای اجابت داعی الهی شتابندگان وروی آورند گانند. درحالی که ازشدت بیم وهراس سر به هوا راه میروند وچشمانشان به آنها باز نمیگردد ودلهایشان

دهشت زده میشود وازشدت موقف ، حیله وتـدبیر را ازیاد میبرند این‌آیه برای ستمکاران انذار و برای دیگران جنبهٔ تسلیت را دارد .

(لسان العرب ـ مفـردات راغب ـ تفسیر ابوالفتوح رازی ـ مجمع البیان ـ منهج الصادقین المیزان) .

(ق ـ ن ـ و)

« قنوان » بالکسر جمع « قنو » است .خوشهٔ خرما تثنیهٔ آنهم مانند جمع‌است « ..... **ومن النخل من طلعها قنوان دانیة** ... » انعام ۹۹ واز درخت‌خرما ازشکوفه‌اش خوشه‌هائی که‌نزدیك به تناول ودر دست رس‌است ، بیرون میاید .این کلمة تنهادرین سوره آمده‌است .

تفسیر: باران‌رحمت‌الهی‌آبی است که کلیه نباتات بامرحق از زمین ازآن میروید درصورتی که‌آب وهواوزمین یك وخدا یك‌است ولی تفاوت آنها در رنگ‌وبووطعم وشکل واثر بقدری زیاداست که قابل احصا وقیاس نیست واین اقوی دلیل بـر عظمت وقدرت خالق است .

(مفردات راغب ـ المیزان ـ روان جاوید)

(ق ـ ن ـ ی)

أقنی‌اقناء : خشنود کردن ، چیزی به‌کسی دادن که بدان تسکین یابد ، ذخیره نهادن ، بـه کسی قنیة دادن . و « قنیة » بالکسر بـه معنی : اصل مال وسرمایه است ، وآنچه ذخیره میشود.

« **و أنه هو أغنی و أقنی** » نجم ۴۸

مفسران چندمعنی برای این‌آیه ذکر کرده‌اند :

۱ـ وهم اوست پروردگارت‌که توانگر کند وسرمایه بخشد .

۲ـ غنی میگرداند به‌کفایت‌وقنیه میدهدبه زیـاده .

۳ـ توانگر سازد درنقدین ومتاع دهد بـه چهار پایان . ۴ـ غنی سازد بـه قناعت و راضی گرداند بنده را بدانچه بدهد یعنی رضای خود را سرمایه اوگرداند۵ـ توانگر کندهر که راخواهد ودرویش‌کند هر که راخواهد.

۶ـ ذات خویش‌را ازخلقان بینیازگردانید وهمه رابخود محتاج ساخت .

۷ـ توانگرساخت هرانسانی رابه معاش او وخشنود نمود اورا به‌کسب بازوی خود .

۸ـ أغنی یعنی بخشید و توانگر ساخت و أقنی به او سرمایه‌ای‌از رضا و طاعت داد .واین أعظم الغنائین است .

(مفردات راغب ـ مجمع البیان ـ تفسیر صافی ـ تفسیرابوالفتوح ـ روان جاویـد ـمنهج الصادقین) .

(ق ـ هـ ـ ر)

ف قهره ، یقهره ، قهرا : براوغلبه‌کرد و چیره گشت واورا ذلیل‌وخوار ساخت،گاه به‌این دومعنی باهم میاید و گاه درهریك ازاین دو معنی استعمال میشود .اسم فاعل آن : « قاهر » و جمع آن « قاهرون » وصیغه مبالغه‌آن « قهار » است .

« **وهو القاهر فوق عباده** ... » انعام ۱۸ خدای تعالی کمال اقتدار وتوانائـی را بـر بندگان دارد . وهمهٔ بندگان در زیرنفوذ قـدرت او قرار دارند .وهیچکس ازقلمرو قدرت اوخارج نیست خدای تعالی درعین اینکه قادر وقاهراست. حکیم وآگاه است . وهیچ‌کاری را بدون مصلحت انجام نمیدهد قاهریت ازصفات ذاتیه است وصفات کمالیه عین ذات حق‌است . وتوهم اینکه ازصفات فعلیه است . وچون مقهوری باید باشد تـاخدای تعالی براوقاهر باشد . مثل‌خـالقیت ورازقیت ، فاسداست . (اطیب‌البیان ـ مجمع‌البیان) .

تفسیر : قهر نوعی ازغلبه راگویند . وآن این‌است که چیزی برچیز دیگری چنان جلوه و ظهور کندکه آنرامجبور بقبول اثری ازآثار خود نماید .اثری که‌یا بالطبع‌ویابعنایت وفرض،مخالف با اثرمقهور باشد . مانند ظهوری‌که آب برآتش نموده وآنرا خاموش میسازد . وظهوری‌که آتش برآب نموده وآنرا تبخیرویـا رطوبتش را خشك میکند . واز آنجائیکه تمامی اسباب عالم کون را خدایتعالی ایجاد ـ اظهارـ کرده تـا وسائطی

بوده باشند برای حدوث حوادثی . واوست کـه مسببات را ازآثار اسباب متأثر میسازد . وایـن اسباب هرچه‌باشند مجبور بقبول آثاری هستندکه خداوندفعل‌آن را ازیکی‌وانفعال‌ازآنرا ازدیگری خواسته است . ازاین جهت میتوان گفت : تمامی آنهامقهورخدای سبحانند وخدای سبحان قاهر بر همهٔ‌آنها است . پس‌لفظ‌قاهر ازاسمائی‌است‌که هم بر خدای متعال اطلاق‌میشود . وهم برسلسلهٔ اسباب صادق‌است . الااینکه بین‌قهراو وقهراسباب فـرق است . زیرا اگرغیراو بعضی بربعضی دیگرقهر و غلبه دارند درعین‌حال قاهرو مقهور ازجهت مرتبهٔ وجودی و درجهٔ هستی باهم برابراند . باین‌معنا که‌اگر آتش مثلا برهیزم قهرمیکند وآنرا مشتعل میسازد . خودش با آن هیزم هردو موجودی‌هستند طبیعی چیزیکـه هست اقتضای طبع‌آتش درتحمیل اثرخود برهیزم قوی تراست ازاقتضـای هیزم در تحمیل اثر خود بـر آتش ، وازاین جهت است که‌آتش برهیزم غلبه وظهورکرده وآنرا از تاثیر خود متأثرمی‌سازد . ولکن خدای سبحان قهرش مانند قهرآتش برهیزم نیست ، بلکه اوقاهراست به تفوق‌واحاطهٔ مطلق ، نه بقوی‌تربودن دراقتضای طبیعی‌باین‌معنا که اگرما آتش‌زدن وشعله ورساختن چیزی ازقبیل هیزم وامثال آن رابخدای سبحان نسبت دهیم معنای این‌نسبت ما این استکه خدای سبحـان هم بوجود مخصوص و محدودیکه با آن وجود هیزم را ایجاد کـرده و هم بخواص و کیفیاتی‌که به‌آن داده و آنرا بادست قدرت خود مجهزبه آن خواص نموده وهم بایجاد آتشی‌کـه آنرا طعمهٔ خودسازد وآن آتش نیزذات وآثارش ملك اوست . وهم‌به‌اینکه نیروی مقاومت دربرابر آتش را ازآن سلب‌نموده برآن قاهر است .

آری قهرخدایتعالی‌برهیزم باین معنا است نه‌بمعنای‌قهر موجودات بریکدیگر . چون اوست که هرچیزیرادرجای‌خود وضع‌کرده واز آنجمله احتراق واشتعال‌راهم درهیزم قرار داده ، بطوری که دربرابر اراده‌ومشیت‌اوقدرت سرپیچی از این امرا وسایرامور وآثاری‌که درآن نهاده‌اند ندارد برای اراده ومشیت او افقی‌است مافوق افق‌هستی هیزم . پس اگر میگوئیم خداوند بربندگان‌قاهر است قهراو نظیرقهربعضی ازبندگان‌بربعضی دیگر که همه درعرض هم هستند نیست برای اینکه در دوجای این سوره یعنی دراین آیه ودرآیه «۶۱» قهررا بعنوان اسمی‌ازاسماء خدا ذکر کرده . در حالیکه اگرقهر اومـانند قهر بندگان بود بـاید بعنوان وصف‌ذکرمی‌فرمود . گرچه درهردوموضع آنرا مقید بـه « فوق عباده » کرده واتفاقا ایـن کلمه‌درجایی‌استعمال میشود . که مقهور ازصاحبان عقل ـ انس وجن وملك ـ بوده باشد ، بخلاف‌لفظ غلبه‌کـه هم در آنان استعمال میشود . وهم درغیر آنان‌مانند جمادات‌ومایعات وامثال آن ولذاراغب هم لفظ‌قهررا به ذلیل‌ساختن‌که‌ظهورش درصاحبان عقل بیشتراست تفسیرنموده . ولکـن صرف غلبه استعمال بـاعث نمیشودکه ایـن‌کلمه درغیر مورد صاحبان عقل‌بهیچ عنایتی‌صادق نیاید خدای‌سبحان دراین‌دوآیه قهرخودرا ازقهردیگران جداومتمیز ساخته، ومعلوم کردکه قهراو مانند قهردیگران از روی جهل وگزاف نیست ومثل دیگران درقهرش ودرهیچ کار دیگرش دچارخبط وغلط نمیشود .

« قهار » « ... قل‌الله خالق کل‌شیء وهوالواحد القهار » رعد ۱۶ بگوخالق همه چیزتنها خدای یگانه مقتدراست . وهیچ چیزبر او ممتنع نیست .

مفردات راغب ـ المیزان ـ مجمع‌البیان ـ روان جاوید ـ تفسیرمعزی) .

(ق ـ و ـ ب)

« قاب » مقدار ، اندازه ، میان قبضه و گوشهٔ‌کمان .

« قاب » : درلغت‌اگرچه به معنای‌مقدارشیء آمده ولی‌اصل معنای لغوی آن ازاعلای کمان تا یکی ازدوطرف‌آن است . (روان جاوید) «قاب قوسین » بـه اندازهٔ دو وتراز دوقوس . (تفسیر تبیان) .

« قاب توسين » مقدار دوقوس . والقاب : مابين المقبض و السية .مقبض : جائی است از کمان که هنگام بکار بردن ، آنجا را بدست گیرند . «سية» بالکسر آن قسمت از دوطرف کمان است که منعطف باشد . و به اصطلاح گوشه‌های کمان راگویند . یعنی قاب فاصلهٔ مابین دستگیرهٔ کمان وگوشه‌های آن است .

(مجمع البحرین ـ مفردات راغب)

ازهری گفته : قاب الرجل: یعنی مرد نزدیك شد .وگفته میشود: بینهما قاب قوس: میان آن دو اندازهٔ قوسی است . وبرای هرقوسی دوقاب است وآن ازمقبض تاسیة است . ابن اثیر گفته : قاب وقیب به معنی : قدر واندازه است(لسان العرب) مجاهد گفت : قاب قوس : آنجا باشد از کمان که زه درآن افکنند . یعنی ازگوشهٔ کمان تادگر گوشه . وبعضی گفتند این عبارت ازقرب چیزی به چیزی است . سعیدبن جبیر وابواسحاق همدانی وعطاء گفتند :

قاب قوسین : به اندازهٔ دو ذراع . (روح الجنان) .

به کلمهٔ: « دنو » که « قاب قوسین »ضمن آیه آمده است ، رجوع شود .

(ق ـ و ـ ت)

« **اقوات** » جمع قوت است . درقرآن به صورت جمع آمده است .

قـوت : مقداری ازخوراك است کـه حیات ذیروح راحفظ نموده وازمردن نگاه میدارد .

« ... **وقدر فیها اقواتها** ... » فصلت ۱۰ خدای تعالی خوراك اهل زمین را در خود زمین مقدر ومعین فرمود . تنهادرین سوره آمـده است .

« **مقیتاً** » غالب ومقتدر ،حافظ ونگهبان أقات النبات او الحیوان : به آن خوراك داد وتقویت کرد .

أقات علی الشیء: غالب وچیره گشت برآن چون کسی که خوراك میدهد . قدرت بـرآن نیز دارد . ونیز به معنی : محافظت ونگهداری کرد از او. اصل کلمهٔ «مقیت» از « قوت » است و قوت وسیله‌ای است که جان انسان وذیروح راحفظ کند و « مقیت » کسی است که برحفظ جـان و دادن قوت ، قدرت داشته باشد .

« **و کان الله علی کل شیء مقیتا** » نساء/۸۵ وخدای تعالی برهرچیزی قادر وتواناست وروزی آن رامیرساند . ومقیت : به معنی مقتدر ونگهدارنده هردوگفته شده است . تنها دربن سوره آمده است .

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم تفسیر معزی ـ مجمع البیان) .

(ق ـ و ـ س)

« **قوس** »کمان به کلمهٔ« دنو » که «قاب قوسین » ضمن آیه آمده است رجوع شود .

(ق ـ و ـ ع)

« **قاعا** » قاع: برای آن چند معنی نزدیك بهم گفته شده : ارض ملساء : یعنی زمین تابان و نرم وبازکه درآن کوه نباشد ۲ـ زمینی کـه خاك نداشته باشد ۳ـ زمین پست وهموار ونرم دوراز کوه وتپه ۴ـ زمین نرم وهموارکه آب براو بایستد .

« **فیذرها قاعا صفصفا...** » طه ۱۰۶ معنی ازآیهٔ قبل :ای رسول !ترا ازکوهها میپرسند یعنی از مآل حال آنها. پس در جواب ایشان بگو که به قدرت کاملهٔ قاهره ، پروردگار من، آنها را پراکنده سازد . یعنی مانند ریگ روان آنها را منتشرسازد . آنگاه پست و بلندیهای زمین را چنان هموارگرداند ، که درآن دیگر هیچ پستی وبلندی نخواهی دید .

(لسان العرب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم مجمع البیان ـ قرآن جاوید ـ روح الجنان ـ منهج الصادقین ـ فرهنگ جامع) .

(ق ـ و ـ ل)

ن قال یقول قولا وقالا و قیلا و

قولة ومقالا و مقالة : گفتن ، گفتار ، گفت ، سخن .

قول به چندین معنی استعمال میشود : ۱- سخنی که از زبان بیرون میاید :

« ... و قولوا لهم قولا معروفا » نساء / ۵ و به گفتار خوش آنهارا خرسند کنید.

۲- سخنی که در دل میگذرد : « .... و **یقولون فی انفسهم لولا یعذبنا الله ...»** مجادله ۸ ودر دل میگویند خدا چرا مارا عذاب نمیکند :

۳- الهام : **«... قلنا یاذا القرنین..»** کهف ۸۵ ذوالقرنین را به این مطلب ملهم کردیم

۴- کنایه از عمل : « ... **قالتا اتینا طائعین** » فصلت ۱۱ .

گفتند بارضامندی اطاعت میکنیم . نسبت قول وسخن به آسمان وزمین کنایه ازفعل وعمل و زبان حال مناسب با احوال خودشان است . یعنی به عمل اظهار خشنودی به اطاعت کردند،

۵- علم خدای تعالی : « لقدحق القول علی اکثرهم فهم لایؤمنون » یس ۶ خدای تعالی که خبر ازبدی عاقبت کفارداد . آن خبرو وعدهٔ عذاب محقق وثابت شد .

« تقول تقولا » : ازخود گفتن ، بهم بافتن ، ازپیش خود ساختن ، بسر بستن ، نسبت دادن ، برساختن .

« ام یقولون تقوله ...» طور ۳۳ بلکه کفارقریش میگویند که [محمدصلی الله علیه وآله] قرآن را بربسته است یعنی ازپیش خودگفته است.

« قیلا » قیل به معنی گفتار است . « ... و **من اصدق من الله قیلا** » نساء / ۱۲۲ و کیست که گفتهٔ (گفتار) او ازخدا راست تر است .

« اقاویل » جمع اقوال است و اقوال جمع قول وآن جمع الجمع است .

(لسان العرب - تفسیر معزی - تفسیر ابوالفتوح .

و گفته شده : جمع أقوولـة است چون : أعجوبة وأعاجیب .

(معجم الفاظ القرآن الکریم)

« ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین» حاقة ۴۴ / ۴۵ / ۴۶ .

برای تنبیه کافران، درآن ظن خطاوگمان بدکه به رسول وقرآن بردند . که ممکن است این قرآن کلام محمد صلی الله علیه وآله واز تلقاء نفس او باشد .

خدای تعالی فرمود : اگرچنان باشدکه بر سبیل دروغ سخنانی بمامی بست وبمانسبت میداد اورا به شدت میگرفتیم وشاهرگش را میبریدیم.

« قائل » اسم فاعل است ازقال وجمع آن **« قائلون » « قال قائل منهم...»** یوسف ۱۰ گوینده ای ازآنان گفت .

« القائلین »«..والقائلین لاخوانهم» احزاب ۱۸ وبه برادران خویش گویانند . برای معنی تمام آیـه بـه « معوقین » ص ۲۰۰ رجوع شود .

(مفـردات راغب - المیـزان - تفسیر ابوالفتوح -معزی) .

(ق- و-م)

ن قام یقوم قوماً وقیاماً وقومة وقامة: ایستادن برخاستن ، ازجابلندشدن . ضد جلوس است «قیام» مصدر قام میاید به معنی ازجابلند شدن وایستادن وگاه جمع « قائم » میآید به معنی جماعتی که سر پا ایستاده اند. قوله تعالی : **«والذین یبیتون لربهم سجدا وقیاماً »** فرقان ۶۴ کسانی که شب رابه عبادت پروردگارمشغولند . گاه درسجود هستند وگاه سرپا . بنابراین : سجداً وقیاماً بـه معنی: ساجدین وقائمین است .

قیام ومشتقات آن درقرآن مجید بچندین معنی استعمال شده .

۱- قیام قهری قوله « ماقطعتم من لینة

او ترکتموها قائمة علی اصولها ... »حشر ۵ هردرخت خرمای خوبی‌را که بریدید یانبریدید وبجای خود سرپا ایستاده ماند باذن وفرمان‌خدا بود .

۲ـ قیام اختیاری‌است :«**الذین یذکرون الله قیاماًوقعودا وعلی جنوبهم ...** »آل عمران ۱۹۱ آنانکه درهرحال چه‌ایستاده وچه نشسته وچه خوابیده ، خدارا یاد کنند .

۳ ـ رعایت نمودن و در نظر داشتن «**... کونوا قوامین لله...**» مائدة ۸همیشه خدارا رعایت‌کنید وقیام‌کنندگان‌بسوی‌خدا باشید

۴ـ حفظ کننده «**افمن هوقائم علی کل‌نفس بماکسبت ...**» رعد۳۳ خداوندعالم حافظ نفوس ونگاهبان اعمال مردم است .

۵ـ عزم «**... اذاقمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم ...**» مائده ۶/ هنگامی که عزم نماز را داشتید وضوبگیرید .

۶ـ دوام عمل «**... الذین یقیمون الصلوة ...**» لقمان ۳ کسانیکه همیشه نماز میخوانند هیچ‌گاه آنرا ترك نمی‌کنند .

۷ـمدار ومعتمد علیه زندگی «**ولاتؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل‌الله لکم قیاما**» نساء ۵ مالی راکه مدارمعاش وزندگی تواست در اختیارمردم کم‌خردمگذار .

۸ـ مدار ومعتمد علیه درامر دنیا و آخرت «**قل‌اننی هدانی ربی‌الی صراط مستقیم دینا قیما...**» انعام ۱۶۲ یارسول الله بگو که پروردگار من‌راه مستقیمی بدست من‌داده که در اصلاح امردنیا وآخرت بایـد بآن اعتماد وتکیه نمود وآن دین مقدس اسلام است .

«**قیما**» که درآیهٔ بالا ذکر گردید : به کسرقاف وفتح یاء است بهمعنی : استوار وراست ودرست ومستقیم . ونیز به معنی سرپرست هم گفته شده . وتوصیف دین به‌آن برای مبالغه دراین‌است که دین برمصالح بندگان قیام دارد . و «**قیم**» به فتح قاف وکسریاء مشددکه درآیهٔ ۲ از سورهٔ کهف‌است : به معنی : معتدل ومستقیم و راست و درست وقائم به حق وپاینده به حق وعدل‌ودائم به دوام وابدکه باطل درآن راه ندارد . وحال است ازکتاب دراین آیه .

«**قیوم**» از اسماء خدای تعالی‌است که جزاو سبحانه بدان وصف نمیشود . وصیغهٔ مبالغه ازقائم است . یعنی : حافظ ودهندهٔ لوازم زندگی نگهداری وتدبیر ومراقبت وقدرت بـرآن .چون خدای تعالی مبدء وجود واوصاف وآثار هرچیز است. ومبدءدیگری نیست . جزاینکه به‌او منتهی میشود . ازاین رواو به هرچیز واز هرجهت بـه تمام‌معنی قیام دارد . قیامی‌که سستی وخللی بدان راه نخواهد یافت . وجزاء هرچه هست قائم بـه اوست . «**الله لااله الاهو الحی‌القیوم...**» بقره ۲۵۵ خدای یگانه ، جزاوکه زنده وبه پای دارنده است ، خدائی نیست .

«**قوام**» صیغهٔ مبالغـه است یعنی : قیام کننده به‌اموروسرپرستی ، انجام‌دهندهٔ مهم‌دیگری جمع‌آن «**قوامون**» به «رجل» که‌ضمن‌آیه درآن ماده آمده‌است . رجوع شود .

«**أقوم**» راست تر، درست‌تر ، نزدیکتر اسم تفضیل‌است . یعنی ازلحاظ قیام‌کردن به کار درست تراست . به‌کلمهٔ «دنو» که‌ضمن آیه‌آمده است رجوع شود .

قیام: ایستادن، یکی‌ازمعانی آن‌نگاهداری‌و گذران معیشت . به «سفه» رجوع شود .

«**قائم**» ایستاده،برپا، پاینده ،برخاسته جمع‌آن : قائمون وقیام . ومؤنث آن «**قائمة**» است . به «ضحکت» ص ۶۹ رجوع شود .

«**مقام**» به فتح میم مصدر واسم مکان و اسم زمان است .

مصدرمثل : «**... ان‌کان کبر علیکم مقامی‌وتذکیری ...**» یونس ۷۱ ممکن‌است اسم مکان هم‌باشد . یعنی‌نوح علیه‌السلام بـه قوم خودگفت : اگرماندن وقیام ودعوت من به‌توحید الهی یامکانت‌ومنزلت من‌که همان منزلت رسالت

است . وموعظه نمودن من برای شماگران است . برای تفصیل بـه ص ۲۲۸ ذیل کلمهٔ « غمة » رجوع شود .

اسم مکان : به «مصلی» ص ۵۵ رجوع شود .

مقام گاه به معنای . مکانت ومنزلت است ازجمله درآیهٔ ۱۶۴ سورهٔ صافات أقام بـالمکان یقیم اقامة : درآنجادوام ورزید ومستقرشد وآنجا را وطن قرارداد .

أقام‌الشیء : پیوسته بر پای داشت ، راست وبرابرگردانید کجی‌آن رابرطرف ساخت ، بـه طور کامل انجام داد ، حدود آن‌را درست بجـا آورد وازآن تجاوز نکرد ، حقش راتمام و کمال ادا کرد ، به‌آن روآورد واهتمام ورزید .

« اقام‌الصلوة » به صلوة ص۵۴ رجوع شود .

« یقیمون» برپامیدارند به کلمهٔ«زکوة» رجوع شود .

استقام یستقیم استقامـة : مستوی و معتدل گشت ، برپاگشت ، برپاداشت ، راست ایستاد و درست شد . هم لازم میاید وهم متعدی . بیشتر در معنی تکلف وکوشش وطلب بـه‌کار میرود . اسم فاعل‌آن : « مستقیم » به کلمهٔ « جهـاد » رجوع شود .

« مقامة » بضم میم:اقامت وموضع‌اقامت (مجمع‌البیان) به معنی مصدری یعنی : اقـامت (روح‌الجنان ـ معجم الفاظ القرآن الکریـم)

« الذی احلنا دار المقامة من‌فضله» فاطر ۳۵ شکرآن خدائی راکه بلطف وکرم ما رابه سرای اقامت ومنزل دائـمی بهشت ، درآورد

« مقیم » اسم فاعل از أقام یعنی : دائم، باقی ، پاینده ، برقرار، برپادارنده وانجام‌دهنده جمع‌آن « مقیمون »این کلمه ده بار به‌صورت مفرد وجمع درقرآن آمده‌است .

« ...الاان الظالمین‌فی‌عذاب‌مقیم» شوری ۴۵ بدانیدکه ستمگران درعذاب دائمند .

« مقام » به ضم میم هم ممکن‌است مصدر میمی از أقام به معنی : اقامت ، مـاندن ، منزل گزیدن باشد . وهم اسم مکان به معنی : محل و مکان و جای اقامت باشد . این کلمه سه بار درقرآن آمده‌است .

۱ـ « واذقالت‌طائفة منهم یـا اهل یثرب لامقام لکم‌فارجعوا ...» احزاب۱۳ گروهی ازمنافقان گفتند :ای مردم‌یثرب !اقامت شما دراینجا وجهی‌ندارد ویا آنکه جای‌آن نیست که‌شما درآن اقامت کنید وبمانید . یعنی ازلشکرگاه بگریزید وبه منزلهائی که درمدینه داریـد بازگردید . « مقام » دراین آیه ممکن‌است مصدر ویا اسم مکان باشد . برای معنی بقیهٔ آیه بـه « عورة » ص ۱۹۹ رجوع شود .

۲ـ «خالدین فیها حسنت مستقرا و مقاما » فرقان ۷۶ معنی از آیهٔ قبل : چنین بندگان پـاداش صبرشان در راه عبادت وترک گناهان غرفهٔ بهشت‌است. که درآنجا باتحیت‌وسلام یکدیگررامـلاقات کنند . ودرآن بهشت‌که نیکو قرارگاه و ایستادنگاه وجای بودن‌است ، پیوسته متنعم خواهند بود . راغب‌گفته : « مقام » برای مصدر واسم مکان و زمان و مفعول گفته میشود . امادر قـرآن معنای مصدری میدهد . (انتهی)

« قواما » یکباردرقرآن مجیدآمده است وآن به‌معنی: اعتدال ومیانه روی ، طریقهٔ اعتدال حدوسط میباشد ونیزقوام به معنی مایهٔ زندگانی وقوام الامر: آنچه بدان قائم‌باشد ، ومایهٔ درستگی وآراستگی‌آن « ... وکان بین ذلک قواما» فرقان ۶۷ معنی ازاول آیه : وکسانی که چون خرج‌کنند اسراف نکنندوبخل هم نورزند . بلکه دراحسان میانه رو ومعتدل باشند .

تفسیر : درهرامری ، حدوسط میان افراط وتفریط ممدوح ، ودرشرع مطهراسلام رعایت آن مطلوبست و جملـهٔ « خیر الامور اوسطها »

مشهوراست (شعر)

وسط را مکن هرگزاز کف رها

که خیر الامور است اوساطها

وتمام احکام شرعیه و حقایق دینیه برحد وسط و محور اعتدال قرار گرفته از آنجمله انفاق وبذل مال است که حق تعالی دراین آیه کریمه ذکرفرموده وطرفین (افراط وتفریط) آن رانکوهش ومراعات میانه روی و حد وسط بین‌اسراف وتقتیر را مدح نموده که **« والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین‌ذلك‌قواماً »** وقوام ازاستقامت‌مانند سواء است ازاستواء ونظیراین آیه است ازحیث مضمون آیه‌سوره‌اسری **« ولاتجعل یدك‌مغلولة الی عنقك ولاتبسطها کل‌البسط فتقعد ملوماً محسورا »** وحق تعالی در اینجا اشاره فرموده است بمرتبه افراط بکلمه«لم یسرفوا »و بمرتبه تفریط بکلمهٔ **« ولم یقتروا »**

« قوم یقوم تقویماً » چیزی راتعدیل کرد وآراست ، ازکجی و دوتاه شدن راست نمود کجی رابرطرف ساخت ،اندك اندك بپاداشت ، ارزش‌کالا رامعین‌نمود. به معنای‌مصدری بصورت شایسته گرداندن، وبه پاداشتن ومقومات وجودرا ترکیب وتحکیم نمودن . وبه معنای حاصل مصدر دریافت ترکیب ومقومات است . گرچه گیاهها و حیوانات دارای قوا واستعدادهای مقوم و محدود هستند . ولی‌این انسان است که در میان بهترین وبرترین مقومات‌فطری وغریزی وارادی آفریده شده وهرچه‌بیشترقابلیت تکامل دارد ومیتواند‌خود را ازمقومات حیوانی برهاند و آزاد شود . به کلمهٔ « انسان » رجوع شود . کلمهٔ « تقویم » در قرآن یکبار درسورهٔ « التین » آمده‌است .

« قوم» اسم‌جمع‌است .وبه معنی :دسته‌ای ازمردم است. وشامل زن ومرد هردو میشود .ولی هنگامی‌که‌دربرابر زن‌استعمال میشود معنی‌مردان رامیدهد . راغب گفته : « قوم » در اصل به معنی جماعت مردان‌میباشد . صاحب لسان‌العرب گفته بمردان وزنان هردواطلاق میشود . وگفته شده : فقط بمردان‌غیرزنان اطلاق‌میشود .واین درقول خدای تعالی تایید میشود **« ...لایسخرقوم‌من قوم عسی‌ان یکونوا خیرا منهم ولانساء من‌نساء عسی‌ان یکن خیراً منهن .... »** حجرات ١١ یعنی مردان نباید زنان را مسخره کنند. شایدایشان بهتر ازآنان باشندوزنان نبایدزنان رامسخره کنند شایداین‌زنان بهتراز آن زنان باشند. هرگاه زنان‌جزء قوم بودند گفته نمیشد : **« ولا نساء من‌نساء »** وقوم هرمرد : شیعه وعشیرهٔ او است .ابن اثیر گفته : قوم دراصل مصدراست از برای قام .

سپس غلبه یافته برای مردان ، غیر زنان . بدینجهت بازنان مقابله یافته‌است .

وبدین نام‌نامیده‌شده‌اند به‌سبب آنکه مردان . **« قوامون علی النساء »** اند چونکه سمت سرپرستی دارند . وقیام کنندگانند به اموری‌که ازعهدهٔ زنان برنیاید .کلمهٔ « قوم » ٣٨٢ بار در قرآن مجیدآمده است. **« ... ذلك بأنهم‌قوم لایعلمون»** توبه ٦معنی‌از اول آیه : واگریکی از مشرکان ازتو پناه خواست . که از دین آگاه شود . پس اورا پناه ده تاکلام خدای را بشنود ، آنگاه اورا به مأمن ومنزلش برسان . واین به خاطر آن‌است‌که ایشان مردمی نادانند .

« قیامت » رستاخیز ، بر انگیخته شدن پس ازمرگ ،روزی‌که تمام مردگان به امرخدای تعالی‌زنده‌شوند وازقبرهابیرون آیند. ودرصحرای محشرحاضر شوند تابه حساب آنان رسیدگی شود وهرکس به‌آنچه کسب‌کرده وبجا آورده . جزاو پاداش داده شود .این‌کلمه هفتاد بار درقرآن‌مجید آمده است

« ... فالله یحکم بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون » بقرة ١١٣ پس خدای‌تعالی روز رستاخیز درآنچه درآن اختلاف

همیکردند میانشان حکم کند .

آن روزیکه حق از زیر پردهٔ اوهـام طلوع نماید ودامنهای تاریك باطل برچیده شود . وخلق قیام بحق کنند، درآن روزحدود حق وباطل یکسره آشکار گردد وخدای تعالی دربارهٔ حق وباطل داوری نهایی می‌کند . آئین خدارا همین اختلافات از انظار می‌پوشاند ومساجد ومعابد را که بنام خدا وبرای یادخدا برپاشده همین کوته نظریها وخود بینیها بصورت پایگاه دسته‌ها وگروههـا درآورده است چنانکه هرگروهی در ویرانی مساجد گروه دیگرمیکوشند تاشعارهای خودرا بـرتری دهند و نام وعنوان خودرا بالابرند . این کوشش بـرای ویرانی مساجد ودرآوردن آن بـ رنگ وصورت شعار های قومی وگروهی ، وخاموش کردن یادخدا در آن بزرگترین ظلم است .

(لسان العرب ـ مجمع البحرین ـ مفردات راغب ـ معجم الفاظ القـرآن الکریـم ـ المیزان پرتوی ازقـرآن ـ تفسیرمعزی ـ روح الجنان ـ حواشی منهج الصادقین ـ مجمع البیان ـ تفسیرشریف لاهیجی ـ روان جاوید) .

(ق ـ و ـ ی)

« **قوة** » به معنی : قدرت ، توانائی ، طاقت ، نیرو ، تاه ریسمان . جمع آن : قوی به ضم قاف . این کلمه ۲۸ بار درقرآن آمده‌است .

« **قوة** » گاه توانائی دربدن است :«.. **فأعینونی بقوة** ... » کهف ۹۵ ذوالقـرنین گفت : مرابه قوت بازوی خودکمك کنید .وگاه توانائـی در دل‌است یعنی جـد وصدق عزیمت : « **یایحیی خذالکتاب بقوة** ... » مریم۱۲ ای یحیی توریةرا باقوت تمام وعزم برعمل به‌آن بگیر. وگاه‌بوسیلهٔ‌اعوان‌ویاران‌باشد :«**قال لو ان لی بکم قوة** ...» هود ۸۰ لوط ع گفت : ای کاش من‌به سبب شماقدرت میبافتم . یعنی یك‌مرد رشید ازبین شمابه من میپیوست . و به یاری من برمیخاست . ومن به وسیلهٔ اوشمارا ازخود دفع میکردم .

وگاه دربارهٔ قـدرت الهی‌است . یعنی همهٔ قوت وقدرت‌ونیرو برای خدای تعالی‌است .وتمام قدرتها درمقابل قدرت خدای تعالی پست و ناچیز است .

« ...**ولو یری الذین ظلموا اذیرون العذاب ان القوة لله جمیعاً** ... » بقره/۱۶۵ وآنانکه‌ستم‌کردند. آن‌هنگام‌که عذاب رامشاهده میکنند . دریابندکه همهٔ قدرتها وقوتها مخصوص خدای تعالی است وبه درستی میبابند ومیفهمندکه درمقابل قوت وقدرت‌خدای تعالی تمام قوتهاهیچ است . ومعبودان دروغی آنان ناچیزند وکاری‌از دستشان ساخته نیست .

« **قوی** » به ضم‌قاف‌جمع « **قوة** »است « **علمه شدید القوی** » النجم ۵ او را آنکه بسیار تواناست ، تعلیم داد .

« **قوی** » به فتح قاف وباء مشدد :توانا نیرومند .این وصف وقتی به خدای تعالـی اسناد شود . ازاسماء حسنی‌است. یعنی‌قادر وتوانائی‌که هیچکس قدرت نداردکه اوسبحانه را از اراده‌اش منع کند وباز دارد .این کلمه ده‌بار درقرآن‌مجید آمده‌است .

« **فاخذهم الله بذنوبهم ان الله قوی شدید العقاب** » راجع به‌کافران است که‌آیات خدای تعالی راتکذیب‌کردند : پس خدای تعالی آنهارا به‌گناهانشان بگرفت وگرفتار عذاب‌کرد هماناخدای تعالی نیرومند است کیفرش دشوار و سنگین مجازات است .

«**مقوین**» بضم میم‌محتاجان ونیازمندان به‌آتش . « **مقوین** » جمع مقوی واسم فـاعل استاز : « **أقوی الرجل یقوی : اذ انزل القواء** » وقواء به فتح‌قاف به معنی قفراست به فتح‌قاف وقفر :بیابان بی‌آب وگیاه خالی‌ازسکنه است . پس « **مقوین** » وارد شونـدگـان در بیابان بـی‌آب وگیاه است وکنایـه استاز فقرو

احتیاج .

« افرأيتم النار التي تورون ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشئون نحن جعلناها تذكرة ومتاعا للمقوين » الواقعة ٧١ و ٧٢ و٧٣ درخت سبزی راکه ازآن آتش بیرون میاورید . آنرا خدای تعالی آفریده است نه شما . وآفریدن آن برای دو منظور بوده است یکی آنکه ازآن درخت به عظمت وقدرت خدا پی ببرید . که مابین آب وآتش جمع کرده است . ودیگر آنکه بـه آن آتش نیازمندان بهره مند میشوند .

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن ـ المیزان ـ مجمع البیان) .

(ق ـ ی ـ ض)

« قیض » به فتح قاف وسکون یاء دراصل لغت پوست بالائی تخم مرغ است .

« قیض یقیض تقییضاً » : آماده ساختن ، فراهم کردن ، استیلا دادن ، مقدر کردن از این ماده درقرآن مجید ماضی ومضارع ازباب تفعیل آمده است . به کلمهٔ « عشا » ص ١٥٣ ونیز به کلمهٔ **« قرناء »** ازمادهٔ قرن رجوع شود در آنجاضمن آیه تفسیرشده است .

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ مجمع البیان) .

(ق ـ ی ـ ل)

« قائلون » خوابندگان در نیمروز ، استراحت کنندگان درنیمروز درآن هنگام که از این استراحت لذت میبابند .

گفته میشود . ضقال یقیل قیلا به فتح قاف درمصدر وقائلة وقیلولة ومقالا ومقیلا به فتح هردو میم درمصدر : اسم فاعل آن : قائل وجمع آن : قائلون . لیث گفته : قیلولة خواب است در وسط روز .

صاحب مجمع البیان گفته : دراصل به معنی راحت است . وازآن است اقاله دربیع . چون به واسطهٔ درگذشتن ازعقد معامله راحتی میرساند و فکرطرف عقدرا آسوده میگرداند .

«..فجاءها باسنا بیاتاً اوهم قائلون» اعراف ۴ .

معنی ازاول آیه : وچه بساشهرهایی که آن را هلاك کردیم . وشبانگاه عذاب مابرآن آمد یا هنگامی که آنها درخواب نیمروز بودند .

به این دووقت اختصاص داده شده. چونکه بـه استراحت مشغول بودندوعذاب غیر مترقب به وقت استراحت ناگوار ترواعظم است درعقوبت .چنان که نعمت غیرمترقبه گواراتراست . این کلمه تنها درین سوره آمده است .

ازهری گفته :**«قیلولة»** درعرب استراحت است هنگام نیمروز درشدت گرما . ودرغیر آن نوم گفته میشود .

« مقیلا » بالفتح :جای خواب وسطروز استراحتگاه ، خوابگاه . هم مصدر است وهم اسم مکان . یعنی موضع قائلة ضمن آیـه در کلمهٔ **« أحسن »** ج ١ ص ١٧۴ آمده است .

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـمعجم الفاظ القرآن الکریم ـ مجمع البیان) .

❁(حرف الکاف)❁

« كَ » تو . بدین معنی ضمیراست .وضمیر اسمی است که بر گوینده(متکلم) یاشنونده(مخاطب) یاغیر حاضر (غائب) دلالت کند. به کلمهٔ «شرك» ج ٢ ص ۵ رجوع شود . وبرای تثنیه لفظ « کما» یعنی شما و «کم» بـرای جمع مذکر یعنی شما . و « کن » برای جمع مؤنث است .

٢ـ حرفی است که مفید معنی تشبیه و تمثیل است مثل زیدکالاسد زید در دلیری همچون شیر است قوله تعالی **« ... فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلداً .. »** بقره ٢۶۴ کسانی که محض خود نمائـی خرج میکنندآن مال بهدر رفته نتیجه نخواهد داد .نه در دنیانه درآخرت مثل خاکی است که روی سنگ

سختی جمع‌شده باران تندی فرودآید و آن خاك رابردارد . همچنانکه ازآن خاك اثر نمی‌ماند از آن مال نیزاثری باقی نخواهد ماند .

✿(ك ـ أ ـ س)✿

« کاس » بالفتح ظرفی راگویند که در آن نوشیدنی باشد . راغب‌گفته : اطلاق این‌لفظ برظرف تنها ومشروب تنها هم صحیح است .ضمن آیه درکلمهٔ « دهاقا » ج۱ص ۲۷۰ و زنجبیل ج۱ ص۳۳۴ آمده است . این‌کلمه‌شش بار در قرآن مجیدآمده‌است. ثعالبی گفته : «کأس» گفته نمیشود مگرموقعی‌که درآن شراب باشد .

✿(ك أ ين)✿

« کأین » چه بسیار . اسم مرکب است که‌مفید معنی کثرت‌است .تمیزی‌که پس‌از «کاین» میآید ، همیشه مفرد و مجرور با « من » میباشد ودر چند چیز با لفظ « کم » توافق دارد ۱-ابهام ۲- افتقار به تمیز۳- بناء ۴- درصدر واقع شدن ۵- افادهٔ تکثیر .این‌لفظ هفت‌بار درقـرآن مجید آمده است.وضمن آیه‌درکلمهٔ «عطل »ج۲ص/ ۱۶۵ مذکور است .

«مغنی‌اللبیب- معجم الفاظ القرآن‌الکریم دروس دارالعلوم العربیة »

« کأن » ازحروف مشبهة بالفعل است‌که افادهٔ معنی تشبیه میکند . و چون برسر مبتدا و خبردرآید ، به‌اسم نصب میدهد و به خبر رفع . به « مکنون ازماده‌کن » رجوع شود .

(ك ـ ب ـ ب)

« کبت » گفته میشود : ك‌ب الاناء : ظرف رابرگردانید ، سر نگون کرد .

« ومن جاء بالسیئة فکبت وجوههم فی‌النار ... » نمل ۹۰

کسانی‌که بابارسنگین‌ازگناه‌محشورمیشوند ایشان رابه روی سر نگون در دوزخ افکنند .مگر جزدرقبال اعمالی که‌میکرده‌اید، سزایشان‌میدهند. تنها دراین سوره آمده‌است .

« مکبا » بـالضم : به روی درافتـاده . نگونسار .گفته میشود :

« اکب اکبابا » : برروی افکند ، بر روی درافتاد ، روی آورد ولازم گرفت ، میل‌کرد (لازم ومتعدی) .

« أفمن یمشی مکباعلی وجهه‌اهدی أمن یمشی سویا علی صراط مستقیم » ملك ۲۲ آیاآنکه نگونسار برچهرهٔ خویش راه رود هدایت‌یافته تراست .یا آنکه راست وبه‌راهی راست گام زند . تنها دراین سوره آمده‌است .

تفسیر : خداوند متمال تشبیه فرموده کفار مکه‌راکه بتقلیدازآباءخودشان‌پرستش‌بت‌مینمودند وکورکورانه عقاید مختلفی کسب نموده بودند . بکسیکه‌برو برزمین افتاده یعنی نگونساروبزحمت راه میرودو‌جائی را نمی‌بیند واز جائی خبرندارد چون‌متعسف درمکان‌ناهموارکه‌درآن پستی‌وبلندی باشد وهرساعت به سردرآید وبه روی‌افتد .واهل ایمان‌رابکسیکه‌راه‌مستقیم بمقصود را یافته. وراست و درست باتوجه به‌اطراف و جوانب راه میرود . وسؤال فرموده که‌کدام یك ازاین دو نفر نزدیك تر ند به‌نیل‌بمقصد ووصول به‌مقصود. والبته‌معلوم‌است کسیکه‌با دلیل وبرهان عقیدهٔ حقی بدست آورده وبرطبق آن عمل مینماید . بهدایت نزدیکتراست ازکسیکه‌بدون تامل‌ونظرمسلك‌ومرامی‌اتخاذنموده وبزحمت بیهوده تبعیت ازآن‌میکند. ودربعضی‌از روایات دومثل مذکوررا کسیکه منکرولایت مولی شده وکورکورانه راه میرود . وکسیکه پیروی‌از آنحضرت‌نموده ومعرفت بحق‌اورا پیداکرده‌تطبیق شده‌است .برای‌آنکه صراط المستقیم وجودمبارك امیرالمؤمنین علیه‌السلام است ودستور فرموده در مقام امتنان به پیغمبر خودکه به مردم بفرمایـد خداوند شمارا ایجاد فرموده وگوش وچشم و قلب داده‌تامواعظ حقه‌رابشنوید وبرطبق‌آن عمل‌نمائید وآیات‌صنع اورامشاهده‌کنید . وبعقل عظمت صانع را دریابید وعبرت گیرید . ولی‌کمی ازشماشکر

گزاری مینمائید .

(لسان العرب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم مفردات راغب ـ المیزان ـ روان جاوید) .

(ك ـ ب ـ ت)

من کبت یکبت کبتاً : به فتح کاف وسکون باء درمصدر : راندن و دور کردن کسی است ازجائی به ذلت وخواری .

ابواسحاق گفته : « کبتوا » بـه صورت مجهول : ذلیل وخوار شدند وبه عذاب گرفتارشدند خلیل گفته : « کبت » بـه‌رودرافتادن چیزی و حقیقت کبت : شدت وهن وسستی که برقلب واقع شود . **« ان الذین یحادون‌الله و رسولـه کبتوا کما کبت الذین من قبلهم ... »** مجادلة ۵ کسانی که باخداورسول‌او دشمنی میکنند از درگاه خدا به ذلت وخواری رانده گردیده . چنانکه کفار سابق هم به همین مذلت گرفتارشده‌اند ونیز به صورت مضارع درسورهٔ آل عمران ۱۲۷ آمده .(لسان العـرب ـ مقاییس اللغة ـ مفردات راغب ـ مجمع‌البیان) .

(ك ـ ب ـ د)

« کبد » به فتح کاف وباء یعنی : مشقت الم ، رنج پرفشار ، درد ، استقامت . نیرومندی وبه‌کسرباء یعنی‌جگر . درقرآن به همان معنای اول وبه همان صورت است پس « کبد » به معنای رنج پرفشار ومحرك به سوی کوشش واستقامت‌است ظرف « فی کبد » این‌حقیقت رامی‌رساندکه انسان درظرف ومتن درد ورنج فشرنده‌آفریده‌شده ونـه آنکه دردها ورنجها فقط ازعوارض وجود انسان باشد . چه درمواقع ساختمان بدنی ومعنوی‌آنان ازترکیب تضادها وکشمکش‌ها برآمده‌ومانندکفی است که درمیان امواج وعوامل مختلف و تهدیـد کننده نمایان گشته بـاشد . اگردرمیان انگیزهٔ بقاء وتضاد قوای‌درونی وضربه‌های تازیانه‌احتیاج ونگرانی ، استعدادهای خودرا بـه فعلیت رسانید می‌تواند از رنجها ونگرانیها برهد وآن کس که درمیان دردها ورنجها به‌لذات و سرگرمیهای‌گذرا وعلاقه‌های بی‌پایه خودرا تخدیر کند ، ودلخوش شود ، همیشه در رنج ونگرانی بماند وهیچگاه از آنها فارغ نشود .

این‌کلمه تنهادرین‌سوره آمده‌است .وضمن آیه درلغت « انسان » ۱/ ۵۱ مذکور است .

(مقاییس اللغة ـ مفردات راغب ـ پرتوی‌از قرآن ـ تفسیر معزی) .

(ك ـ ب ـ ر)

۱ـ ك کبر یکبر کبراً به‌کسر کاف‌وفتح باء درمصدر وکبارة به‌ضم کاف نقیض صغر . کلان وتن دارشدن، بزرگ‌گردیدن ازحیث مقام ورتبه کبرعلیه الامر: امر براو دشوار و سخت و گران آمد .

هرگاه جسمی رانسبت به‌جسم کوچکتری بسنجیم موصوف به بزرگی میشود . ولی‌هرگـاه همـان جسم‌رانسبت‌به‌جسم بزرگتری‌بسنجیم‌متصف به‌کوچکی‌میگردد.واگرسنجش‌درکارنباشدبزرگی وکوچکی‌معنی‌نخواهدداشت. چنین‌بنمایدکه‌انسان دراولین‌مرحله‌به‌بزرگی وکوچکی‌حجم‌که‌به‌اصطلاح کم متصل‌وجسمانی‌است پی‌برده. وبعداً به‌کوچکی وبزرگی معانی منتقل شده‌است . در قرآن مجید آیاتی دربارهٔ معانی استعمال شده است : **« وان کان کبرعلیك اعراضهم ... »** انعام ۳۵ خدای تعالی‌به پیغمبرخود میگوید: اگربی‌ایمانی وگمراهی آنهابرتو سنگین و دشوار است .اینها ازکفرخود دست بردارنیستند . با آنکه آیـه‌ای بهتروآشکارتراز قرآن وجود نداردکه برای‌آنها بیاوری. کسی که دربرابرقرآن‌سر تسلیم فرونیاورد دربرابر هیچ‌چیز تسلیم نمیشود ونیز **« ... کبر علی‌المشرکین ماتدعوهم الیه .. »** شوری ۱۳ مشرکان راکه به‌خدای یگانه و تـرك بتان دعوت میکنی . قبولش درنظرشان بزرگ وگران

میاید . همچنین درسورهٔ مدثر ۳۵ وکهف ۵ ویونس ۷۱ وغافر ۳۵ وصف ۳ .

۲- س کبر الصبی یکبر کبراً : به کسر کاف وفتح باء درمصدر: بزرگ گردیدن ، به سن رشد رسیدن ، سالخورده شدن .

«... ولاتأکلوها اسرافا وبداراً أن یکبروا ...» نساء / ۶ بهاسراف وعجله مال یتیمان رابدین اندیشه که بزرگ شوند، صرف نکنید تفسیر : اسراف در مال یتیم عبارت از اینست که بدون استحقاق و احتیاج دست تعدی بمال یتیم دراز شود و اما شتاب در برداشت از مال یتیم قبل از رسیدن بسن بلوغ عبارت ازاینست که ولی او بعنوان اجرت وحق العملی که برای خود درتصدی امور یتیم فرض میکند ازمال وی برداشته بمصرف احتیاجات شخصی وضروریات زندگی خود برساند . واین برداشت بطوری باشدکه اگریتیم بزرگ شده وبالغ گرددا حتمالا اورا ازاین برداشت مانع گردد، درهرصورت آیهٔ شریفه این هردوقسم از تصرف رادرمال یتیم منع میکند، بلی اگرولی طفل فقیر بوده وناچار برای تأمین زندگی است یا باید بدنبال کسب وکار رفته یا اینکه تصدی امریتیم رابنماید دراین صورت مانعی نداردکه بقدر مصارف ضروری خود ازمال یتیم برداشت نماید واین برداشت درحقیقت مانند همان حق العملی است که بعامل تجارت یا بناء درمقابل عملش داده میشود . واما کسی که بی نیاز بوده احتیاجی ببرداشت ازمال یتیم ندارد لازم است که طریق عفت برگزیده دست بمال یتیم دراز نکند واما آنکس هم که فقیر است باید رعایت عدالت رانموده دربرداشت خود ازمال یتیم برطبق معروف رفتار کند.

کبر تکبیراً : بزرگ گردانیدن ، الله اکبر گفتن ، بزرك شمردن، به بزرگی وصف کردن.

« وربك فکبر » مدثر ۳ وپروردگارت رابه بزرگی وکبریائی یادکن . ودر سورهٔ بقرهٔ ۱۸۵ وحج ۳۷ واسراء / ۱۱۱ .

أکبر الشخص أوالامر : آنرا بزرك دیده وبزرك پنداشت .

«...فلما رأینه اکبرنه ...» یوسف ۳۱ همینکه وی را (یوسف) بدیدند حیران او شدند وبزرگش شمردند .

استکبر استکباراً : طلب بزرگی وخود را بزرك شمردن ومجاهده نمودن در دست آوردن آن است .اگراز راه صواب وپسندیده باشدخوب والاقبیح و مذموم است . بدترین اقسام آن عدم تمکین و تواضع ازفرمان خدای تعالی و رسول اوست . هرچه درقرآن ازاستکبار مذمت شده است مراد ازآن ، همین قسم است .

« واذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الاابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین » بقره ۳۴ وهنگامی که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید . پس همه سجده کردند جزابلیس که سرباز زد وخودرا برتر گرفت . واز کافران بود .

«...ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین » مؤمن ۶۰ معنی اراول آیه : پروردگارتان گفته : مرا با خلوص دل بخوانیدتادعای شمارامستجاب کنم . و آنانکه ازدعا وعبادت من اعراض وسرکشی کنند و ازپرستیدن من بزرگی به خرج دهند . به زودی باذلت وخواری در دوزخ شوند .

« ان الذین عندربك لایستکبرون عن عبادته ...» اعراف ۲۰۶ کسانی که مقربان درگاه پروردگارت هستند ازبندگی وعبادت وی سرپیچی نکنند . و او رابه پاکی یاد میکنند و برای اوسجده میآورند .

« تکبر تکبراً » : تکبر عبارتست از اینکه کسی بخواهد خودرا مافوق دیگری وبزرك تراز او جلوه دهد . ولذاوقتی کسی درگفتار و رفتار خود قیافه بگیرد وبخواهد باتصنع درعمل وگفتار دل دیگران را مسخرخودنموده دردلها

جاکند وبخواهد بدیگران بقبولاندکه او از آنان شریف تـر ومحترم تـراست بچنین کسی میگویند تکبرورزید . ودیگران راخوار وکوچك شمردو ازآنجائیکه هیچ موجودی از نـاحیه خود دارای احترام وکرامتی نیست مگراینکه خدایتعالی اورا بشرافت واحترامی تشریف کرده باشد ازاین جهت بایدگفت تکبر درغیرخدایتعالی هرکه باشدصفت مذمومی است برای اینکه غیراوهرکه باشدازناحیه خودش جزنقرو مذلت چیزی ندارد آری خدای سبحان دارای کبریا است وتکبر از اوپسندیـده است .

« قال فاهبط منها فمایکون لك ان تتکبر فیها ... » اعراف ۱۳

گفت : ازمقامت فرودآی . کـه دراینجا بزرگی کردن حق تو نیست .

« متکبر » معنای این کلمه در ماده قبل آن یعنی « تکبر » گفته شد ومتکبراسم فـاعل آن است . یعنی آن کسی است که تکبر را برای خود قبول کرده آنرا برای خود صفتی میسازد .جمع آن متکبرون است . این لفظ ۷ بار درقرآن بـه صورت مفرد وجمع آمده است وضمن آیه درمـاده « عوذ » ۲/۱۹۸ مذکور است .

واما **« متکبر »** که درسورهٔ حشر آیهٔ ۲۳ میباشد از اسماء حسنی الهی است . وخدای تعالی که خودرا « متکبر » نام نهاده برای آن است که صفات بزرگی بروجه اتم واکمل در ذات مقدسش موجود وسایر موجودات درجنب جلال وجمال او کـوچك وحقیر بلکـه ناچیزند . بزرگواری و کبریائی وعظمت وجلال مخصوص به ذات بی زوال وی است .

« مستکبر » اسم فاعل است ازاستکبار که معنی آن درتکبر گذشت وجمع آن **« مستکبرون »** این کلمه ۶ باردرقرآن مجید بصورت مفرد وجمع آمده است . وضمن آیـه در مادهٔ ایمان ۱/۴۵ مذکوراست .

« کبر » به کسر کاف وسکون باء : آن است که انسان خودرا بزرگتر ازدیگران بداند و نگاه حقارت بایشان کند .

« ... ان فی صدورهم الا کبر ... » مومن ۴۵ معنی ازاول آیه : کسانی کـه درباره آیه های خدابدون دلیلی که سویشان آمده باشد ، مجادله کنند در دلهایشان نیست ،مگرهوای ریاست وبزرگی وسرکشی ازاحکام حق ولی به این آرزو نخواهند رسید .

کبرالشیء: معظم آن، بزرگی، گناه بزرك بزرگ منشی .

« ...والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم » نور ۱۱ وآنکس ازایشان که معظم آن را به عهده گرفته، عذابی بزرگ دارد .

« کبر » به کسر کاف وفتح باء ، به معنی پیروسالخوردگی . این کلمه ۶ بار در قرآن مجید آمده است . ضمن آیه در مادهٔ عقر ۲/۱۷۹ مذکوراست .

« کبیر » بزرگ ، بزرگ قدر ، بلند مرتبه جمع آن کبراء .کبیردرمقابـل صغیر نظیر **« کثیر »** است دراعداد وبزرگی وکوچکی یعنی هرگاه نسبت به جسم کوچکتری بسنجیم متصف به بزرگی میشود این کلمه ۴۰ بار درقـرآن مجید آمده است .

« ...وابونا شیخ کبیر » قصص ۲۳ و پدرمان پیری کهنسال است .(کبراء) **« وقالوا ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا .... »** احزاب ۶۷ معنی ازآیهٔ قبل : روزی که چهره هاف کافران را درآتش بگردانند .گویند : ای کاش ما دردنیا ، خدا ورسول را اطاعت میکردیم . و گویند : پروردگارا مامهتران و بزرگان خویش را اطاعت کردیم . وآنها مارا از راه بدر بردند و گمراه کردند .

« کبراء » تنها درین سوره آمده است .

و **« کبیر »** ازاسماء حسنی الهـی است

به معنی : بزرگ . بزرگی وبلندی وکبریائی مخصوص ذات اقدس اوست .

« ... ان الله کان علیا کبیراً » نساء ۳۴/ همانا خدای تعالی بلند مرتبه و والا و بزرگ است .

« کبیرة » ۱ - به معنی : دشوار و گران وسنگین وسخت . جمع آن « کبائر » ضمن آیه در باره « خشع » ۱/ ۲۲۰ مذکور است .

۲- به معنی : زیاد و بسیار درمقابل کوچك وکم . به ماده صغر صفحه ۲/ ۴۴ رجوع شود

۳- به معنی : گناه بزرگ . به مادهٔ «حصا» ۱/ ۱۷۹ رجوع شود .

« کبائر » گناهان کبیره ضمن آیه در مادهٔ « عدل » ۲/ ۱۲۴ واثم ۱/ ۷ آمده است .

« کبار » به ضم کاف وتشدید باء : عظیم وبزرگ ، بسیار بزرگ .

« ومکروا مکراً کباراً » نوح ۲۲ و نیرنگ کردند نیرنگی بزرگ تفسیر : راجع به نوح علیه السلام است که عرضه داشت : پروردگارا قوم اطاعت مرا ننمودند ورعب مال و جاه واولاد واحفاد اغنیاء و رؤساء آنها که میگفتند اگر نوح مقرب درگاه خدا بود ثروتمند میشد آنها را گرفت ومتابعت ازاشراف نمودند با آنکه ازمال و اولاد آنها ابداً بهره‌ای به‌اواسط مردم نمیرسد بلکه از قبل آنها متضرر هم میشدند . ومکر وحیله بسیار بزرگی کردند که گفته‌اند : این مرد مجنون و مسحور است . واگر پیغمبر بودی به کثرت مال و منال موصوف بودی . بدین حیله مردم را از من تنفیر کردند .

«اکبر» اسم تفضیل است . یعنی : بزرگتر این کلمه ۲۳ بار درقرآن مجید آمده است . وضمن آیه درماده حج ۱/ ۱۵۸ مذکور است . وجمع **« أکبر »** **« أکابر »** است .

«وکذلك جعلنا فی کل قریة أکابر مجرمیها لیمکروا فیها ... » انعام ۱۲۳ بدینسان درهر قریه‌ای بزرگانی نهادیم که بدکاران آنند . تادرآن نیرنگ کنند . وجز باخودشان مکرو نیرنگ نمیکنند .

تفسیر : ومابهمین نحو ازمجرمین هرقریه‌ای بزرگتران ایشان را قرار دادیم . تادر آن قریه درمقابل دعوت دینی پیغمبر وگروندگان مکرو نیرنگ کنند لکن مکرشان و نیرنگشان سودی بحالشان نمیدهد چون ایشان درظلمتها بسرمی‌برند ونمی‌توانند خیروشر خودرا به‌بینند . ونمی‌فهمند که خسارت مکرشان بخودشان عایدمیشود، روی این حساب منظور از جمله : **« کذلك زین للکافرین ماکانوا یعملون »** بیان این جهت خواهد بود که اعمال کفار باهمه جلوه‌ای که در نظر ایشان دارد در استخلاص ازظلمتهائی که ایشان درآن بسرمی‌برند کوچکترین سودی بر ایشان ندارد .

ومنظور ازجمله : **« وکذلك جعلنافی کل قریة اکابر مجرمیها »** بیان این جهت خواهد بود که اعمال ایشان ومکر وخدعه‌هائی که بضرر دعوت دینی وعلیه انبیاء و گروندگانشان می‌کنند ضرری بحال آنان نداشته بلکه همهٔ ضررها متوجه خودشان میشود ولکن نمی‌فهمند چون در ظلمت بسرمی‌برند .

ومؤنث **« اکبر »** « کبری » به ضم کاف میباشد . این کلمه شش بار در قرآن مجید آمده است . ضمن آیه در مادهٔ « طمم » ۲/ ۹۲ مذکور است .

« کبر » به ضم کاف و فتح باء . جمع **« کبری »** است . یعنی : عظیم وبزرگ .

« انها لاحدی الکبر » مدثر ۳۵/ بی گفتگو سقر یکی ازحوادث بزرگ و دواهی وبلایای عظیم است که بیم‌رسان آدمیان است . تنها درین سوره آمده است .

« کبریاء » به کسر کاف : عظمت ،

بزرگواری ، فرمانروائی، ملك، سیطره . «**وله الكبرياء في السموات والارض ...**» جاثیه ۳۷/ عظمت وجلال وفرمانروائی درآسمانهاوزمین مخصوص خدای تعالی است .

(لسان العرب -معجم الفاظ القرآن الكريم تفسیرمعری - مفردات راغب- الميزان - مجمع البيان -منهج الصادقين - روان جاوید) .

ك -ب-ك -ب

«**كبكبوا**» به ضم كاف اول : افكنده شوند، نگونسار شوند ، برگردانده شوند درگودال كبكب الشيء : آن را برگردانید و بر زمین انداخت ، نگونسارش کرد ، درگودالش افکند ، مکرر آن راواروته کرد و بر افکند .«**فكبكبوا فيهاهم والغاوون**» شعراء ۹۴/.

پس، بتان وبت پرستان که امیدوار بشفاعت آنها بودند ، بـه روی در دوزخ افکنده شدند . تامملق زنان بقعر آن برسند چون کبکبه مکرر به رو افکندن است.

(مقاييس اللغة - مفردات راغب - روان جاوید - منهج الصادقين) .

(ك-ت-ب)

ن کتب یکتب کتباً وکتاباً وکتابة : کتاب: به معنی نوشتن وآن دفتریست که یك سلسله مطالب درآن ضبط گردد .

مجموعۀعالم نیز کتابی است کهسطورزدرخشانی درآن مضبوط و ثابت است وکلیۀ صحف ودفاتررا مبده ،آن کتاب است . وچون غالباً عهدنامهها و وفرمانهای لازم الاجراء را برای اینکه ثابت وپا برجابماند بهکتابت میرسانند . لذا بـه هرحکم واجب یاهربیان غیرقابل نقضی کتاب گفته میشود به مادۀ « صوم » ۲/ ۶۳ رجوع شود .

ونیز کتابی که اعمال بندگان ازنیکی وبدی درآن ضبط میشود ،ضمن آیه درمادۀ « صغر » ۲/ ۴۳مذکوراست وهمچنین درمادۀ « اثر » ۱/ ۶ ویا اینکه کتابهائی است که مشتمل برشرایع دین بوده وبرانبیاء عليهم السلام نازل میشده است .

به مادۀ « عرف » ۲/ ۱۳۷ رجوع شود وهمچنین درآیۀ ۲ ازسورۀ بقرة وگـاه مراد از « کتاب »لوح محفوظ است ویا اینکه ممکن است همین قـرآن مجید باشد . بـه مادۀ « **فرط** » ۲/ ۲۵۳ رجوع شود . گاه کتابت کنایه از تقدیرآمده است : « **كتب الله لاغلبن أنـا و رسلي ...**» مجادله ۲۱ مقدرشده که غلبه باخدا وپیغمبران اوباشد . وگاه کنایه از ثابت مـاندن ومحو نشدن آمده است : « ... **اولئك كتب في قلوبهم الايمان ...** » مجادله ۲۲ مردمی که به خدا و روزقیامت ایمان آورده‌اند ایمان را در دل ایشان ثابت کردیم به کیفیتی که محو شدنـی نیست .

«**اكتتاب**» : نوشتن ، امر به کتابت ونوشتن است

«**وقالوا أساطير الاولين اكتتبها..**»

فرقان ۵ .

کافران گفتند : قرآن افسانه‌های پیشینیان است که محمد صلى الله عليه وآله خود برنگاشته و نویسانیده . پس صبح وشام بـراو املاء وقراءت میشود . تنهادرین سوره آمده «**کاتب**» نویسنده جمع آن « **كاتبون** » .

در مـادۀ « رهن » ۱/ ۳۱۹ مـیذکور است .

« **كاتبون** » نویسندگان ، فرشتگان که نگاهبانان و مامور ثبت اعمال مردمند . بـه مادۀ حفظ ۱/ ۱۸۰رجوع شود .

جمع کتاب. « کتب »است به کلمۀ «طی» ۲/ ۱۰۱ رجوع شود .

(مفردات راغب-معجم الفاظ القرآن الكريم مجمع البيان - الميزان - روان جاوید - تفسیر معری) .

(ك ـ ت ـ م)

ن كتم الشي يكتمه كتماً بـه فتح كاف و سكون تاء درمصدر وكتماناً به كسر كاف : كتمان پنهان داشتن حق وسری که شایستهٔ آشکارنمودن است ، پنهان کردن خبری‌است که باید درموقع‌خود اظهارشود . راجع به‌این معنی درمـادهٔ « شهد » ج ۲۸/۲ ضمن آیه آمده است . ودرمادهٔ «حل» ج۱۹۴/۱ .

ونیز درسورهٔ بقرهٔ‌آیه ۴۲/ و۲۸۳ و ۷۲ وآل عمران ۷۱ و ۱۸۷ ومـائدهٔ ۱۰۶/ و بقره ۱۴۶/ و۱۵۹ وآل‌عمران ۱۶۷

وگاه کتمان به معنی پنهان کردن مال آمده است

« ... ویکتمون مـا آتا هم الله من فضله ... » نساء ۳۷/ معنی‌ازاول آیه : کسانی که‌هم خودشان بخل میورزند وهم‌بدیگران دستور بخل میدهند واموالی‌راکه‌خدا بایشان داده‌پنهان میکنند تاحقوق‌واجبه‌ازایشان مطالبه نشود بدانند که عذابهای ذلیل‌کننده برای‌ایشان تهیه شده‌است (مفردات راغب ـ معجم الفـاظ القرآن الکریم ـ مقاییس اللغة ـ پرتوی ازقرآن) .

(ك ـ ث ـ ب)

« کثیباً » فعیل است به معنی مفعول یعنی : جمع شده ، انباشته ، متراکم ریگهای بر روی هم‌انباشته ومتراکم ، تودهٔ ریگ. ابن‌فارس گفته : این‌کلمه دارای یك معنی اصلی‌است وآن جمع شدن وبهم نزدیك گردیـدن است جمع آن: کثب بـه ضم‌کاف و ثاء واکثبة به فتح همزه و کسر ثاء وکثبان به ضم‌کاف‌وسکون ثاء .درقرآن به صورت جمع نیامده است .

« یوم ترجف الارض والجبال کثیباً مهیلاً » مزمل ۱۴ روزی که زمین به لرزه در آید وکوههامتزلزل وازجا کنده شود وبه صورت تل ریگی درآید :که بەریزش پائین‌آن ، از بالا سرازیر گردد وچون موج‌روان گردد .

(مقاییس اللغة ـ مفردات راغب ـ مجمع البیان ـ روان جاوید) .

(ك ـ ث ـ ر)

ك **« کثرالشیء یکثر کثرة »** : زیاد شدن ، بسیار گردیدن درکم یاکیف . حسی بـاشد یامعنوی. ضمن آیه‌درکلمهٔ «فضل » جلد ۲ ر۲۶۴ مذکور است .

« کثر تکثیراً » : زیـاد گردانیدن

« ... واذکروا اذکنتم قلیلا فکثرهم ... » اعراف ۸۶ به یاد آرید زمانی راکه عدهٔ قلیلی بودید . پس خدای تعالی شمارا بسیار گردانید . ازاین باب تنهادرین سوره آمده‌است .

اکثر اکثاراً: بسیارگردانیدن**« فاکثروا فیها الفساد »** فجر ۱۲ فرعون وفرعونیان ، تباهی را درآنها به فزونی رسانیدند . ودر سورهٔ هـود۳۲. استکثرالشیء : ازچیزی بسیارخواست بسیار شمارش کرد ، **« ... یا معشرالجن قـد استکثرتم من‌الانس ... »** انعام ۱۲۸ معنی ازاول آیه : روزی‌که همهٔ‌آنها رامحشور می‌کند گویدای گروه جن شما افراد بسیاری‌از انسانها راگمراه کرده‌اید .

تفسیر:شما ای‌گروه شیاطین‌زیاد درانسانها اثرسوءگذاشتیدوخیلی‌آنان‌رااغواء کردید .واین اغواکردن شیطانها بطور اجبارنیست‌خلاصه‌اینکه ولایت شیطانها برآدمیان ولایت‌اجبار نیست بلکه‌از قبیل‌معامله طرفینی‌است .باین‌معناکـه‌اگرانسانها متابعت می‌کردند شیطانهارا بخاطرمنافع وفوائدی بوده که‌دراین‌کار خیال می‌کردند . واگرشیطانها هم آنان رامی‌فریفته‌اند . بخاطرمنافعی بوده که در ولایت بـر آنـان وادارن کـردن شئون ایشان می‌پنداشتند .آری شیطانها ازفریفتن انسانهـا و ولایت داشتن بـرایشان یك نوع‌لذت می‌برنـد . انسانهاهم ازپیروی شیطانها و وسوسه های آنـان یك لـذتی را احساس می‌کنند .چون باین وسیله بمادیات وتمتعات نفسانی می‌رسند .ونیز در سورهٔ

اعراف ۱۸۸ ومدثر ۶ .

«کثیر» بسیار به «ذکر» ج ۱/ ۲۷۷ رجوع شود .

«اکثر» اسم تفضیل است . یعنی بیشتر به «قول» رجوع شود .

«تکاثر» افتخار وفخرفروشی ،افزایش یابی ، برتری جوئی ، افزون بینی ، به عزت و مال بادیگران به ستیزه ومفاخرت پرداختن .

این‌کلمه ضمن‌آیه درمادهٔ «زور» جلد ۳۳۷/۱ مذکوراست .

«الکوثر» خیربسیار ، سرچشمهٔ خود جوش ، افزاینده ، سرشار .

«انا اعطیناك الکوثر» الکوثر۱ ما به تو سرچشمهٔ افزاینده را بخشیدیم . الکوثر ، چون به معنای منبع ومادهٔ جوشان وافزاینده‌است هرچیزی راشامل‌می‌شود، که‌ازروح‌مخاطب گرامی سرچشمه‌گرفته و شاید بقرینه عهد وخطاب همان سرچشمه فیاض وحی ونبوت باشدکه دیگرخیرات ازموارد و آثار آنست . وآنچه مفسرین ذکر کرده‌اند ازقرآن ،حکمت وعلـم ، کثرت‌ذریه ، علمای امت ، کثرت پیروان ، شفاعت ، همین بیان‌آثار وموارد وحی ونبوت است‌که پیش‌ازاینها به‌آنحضرت داده شده .

وفعل ماضی اعطینا ،نیزدلالت برهمین دارد قرآن ازآثارهمین کوثر وحی واستعداد آن‌است‌و خودکوثری‌است که‌ازآیات آن‌علم‌ومعرفت‌می‌جوشد وهرطالبی رابه‌اندازهٔ ظرفیتش سیراب می‌گرداند وتلاوت آیاتش اذهان ونفوس را ازاوهام باطل و عادات واخلاق‌پست پاك می‌سازد وسرچشمه‌حکمت را از درون‌فطرتها جاری‌مینماید مظهردیگرومثل کامل این‌کوثر گفتار و رفتار وروش واخلاق آن حضرت بود که برای همیشه سرچشمهٔ ایمان و ومعرفت وحکمت و طریق زندگی و ابدیت است وهمین کوثر ،از مجرای توارث وخون وتربیت خاص در وجود امامـان وذریهٔ پاکش جریـان یافت وموجب تکثیرنسل او وهدایت خلق گردید. چنانکه ازیگانه دختراطهرش با آنهمه دشمنی ها وکشتارها فرزندانی با ایمان و غیور پدید آمدند وبرای هدایت و نجات خلق بهر سو پراکنده و افزوده شدند و منشأ فیض وهدایت‌خلق‌درهرزمان گردیدند. (پرتوی ازقرآن)

درتفسیرصافی گویدکوثربه شش چیزتفسیر شده علم و عمل‌ونبوت وکتاب‌وشرف دنیا وآخرت و ذریه طیبه (انتهی) چون در آخر سـوره فرموده **«ان شانئك هو الابتر» یعنی دشمن توابتر و قطع نسل‌خواهد شد** اوفق به سیاق کلام ، تفسیرکوثر به کثیرالنسل‌است یعنی‌کثرت نسل رابتودادیم و دشمن تودا مقطوع النسل نمودیم ،

(مفردات‌راغب ـمعجم‌الفاظ القرآن‌الکریم المیزان ـلسان التنزیل ـ مجمع‌البیان ـفقه‌اللغه ثعالبی) .

(ك ـ د ـ ح)

«کدح» به فتح کاف . به معنی‌کوشش بارنج ، ونیزگفته شده : کوشش نفس‌است درعمل تا آنکه درآن اثرگذارد بنابراین متضمن معنای سیرنیز هست .

ابن‌فارس‌گفته :دراصل‌به معنای‌اثرگذاشتن است درچیزی .گفته میشود : کدحه : اذ اخدشه آن را خراش داد . وازاین قیاس : کـدح ،اذا کسب واسم فاعل‌آن **«کادح»** است .

«یاایها الانسان انك‌کادح الی ربك کدحا فملاقیه» انشقاق ۶ هان !ای‌انسان‌همانا توسخت‌به سوی پروردگارت کوشائی. چه‌کوششی پس دریابنده‌ای اورا. عمرانسان که‌بشتاب‌میگذرد فی‌الحقیقة بشتاب‌روبمرگ میرودکه موقع حضور درمحضرالهی‌است یعنی‌ای انسان توبانهایت شتاب بسوی‌خدامیروی‌پس‌البته درمحضر اوحاضرخواهی شداین نداء تنبهی برای بیداری وهشیاری انسان

وتوجه بمنتهای مسیریست که در کوشش وکشش خود درپیش دارد انسان باکوششی که درپیش دارد یا پس‌ازآن خواهد دانست که بسوی ملاقات ربی رهسپار بوده است . هم آنگاه است که انسان خود هشیار وبیدار شده ومتوجه میشود باینکه زمین و زندگی وکوشش درآن گذرگاه وپلی بوده است که چون کاروانیان از آن گذشتند ، گذرگاه ویران وپل کشیده شدوانسان با اعمال ونیات خود بسوی رستاخیز وپیشگاه پروردگارش روی‌آورد .

ازاین ماده‌فقط این دوکلمه به صورت‌مصدر واسم فاعل‌درقرآن مجیدآمده است (مقاییس‌اللغة مفردات راغب ـ پرتوی ازقرآن ـ لسان التنزیل المیزان ـ فقه اللغه ثعالبی ـ تفسیرمعزی)

(کـ د ـ ر)

«انکدرت» فروریخت وتیره‌شد ،تیرگی یافت ، بهم خورد ومضطرب شد ، زیرو زبرشد ، شتابان رفت . ابن‌فارس گفته : این کلمه دارای دومعنی اصلی‌است . ۱ـ تیرگی گفته میشود : کدر الماء :آب تیره شد .

ویابه طوراستعاره گفته میشود : کدر عیشه زندگیش تیره شد .

۲ـ به معنی شتافتن وبه شتاب رفتن .

« واذا النجوم انکدرت » تکویر۲ و آنگاه‌که‌ستارگان تیره‌وبهم‌ریخته شوند ونابسامان گردند . خدای‌تعالی شدائد واوضاع بپاشدن‌قیامت رابیان فرموده است . ازاین ماده فقط این کلمه ازباب انفعال درقرآن مجیدآمده است .

مقاییس اللغة ـ مفردات ،راغب ـ المیزان ـ معجم‌الفاظ القرآن الکریم ـ پرتوی ازقرآن) .

(کـ د ـ ی)

« اکدی » ابن فارس گفته : این‌ماده در اصل به معنی سختی‌است در چیزی . گفته میشود حفرفاکدی : زمین‌راحفر کرد . تابه جایی رسید که صلابت وسختی‌آن مانع ازحفر گردید . سپس استعاره‌آورده شده برای‌کسی‌که پس از اعطاء کم ازصدقـه دادن خودداری‌کند . وسخت وصلب شود وبخل ورزد .

« افرایت الذی تولی واعطی قلیلا واکدی ... » نجم ۳۳/۳۴ آیادیـدی آنکس راکه ازپیروی حق روگردانید واندك صدقه داد. کـه دیگری‌گناهان اورا قبول‌کند . وخود را از صدقه دادن‌بازداشت آیاعلم‌غیب‌نزد اوست‌که آینده رامی‌بیند . یـا بآنچه در صحف‌موسی (ع) یعنی تورية است . آگاه نگردیده‌است‌ودرصحف‌ابراهیم (ع) که اوبعهدهای خداوفاکرد وآن اینست که هیچ بردارنده‌ای بار گناه دیگری‌را بر ندارد. (مفردات راغب ـ لسان العرب ـ مقاییس اللغة ـ المیزان) .

(کـ ذ ـ ب)

ن کذب یکذب کذباً به فتح‌کاف و کسر ذال‌درمصدر وکذباً به‌کسر کاف وسکون‌ذال‌وکذابا به‌کسر کاف وذال‌مشدد دروغ گفتن ، خلاف واقع گفتن ، دروغ بستن ،نقل‌گفتاری ازکسی‌که‌آن رانگفته است .

« فمن اظلم ممن کذب علی‌الله...» زمر۳۲ ازآن کسی‌که برخدا دروغ بسته و وعدهٔ راست پیغمبران را دروغ پنداشته است هیچکس ستمکار ترهست ؛ کذب فلاناً یکذبه تکذیباً : او رابه دروغ نسبت داد ، دروغگو خوانـد ، او را انکارکرد و نپذیرفت ، بهاو، نگروید . به جلد ۱/۲۵۴ بجوع شود .

« کذب » به فتح کاف وکسرذال : «و جاؤاعلی قمیصه بدم کذب ... » یوسف۱۸ « کذب » مصدراست به‌جای‌اسم فاعل به‌کاررفته تامبالغه رابرساند . یعنی : وپیراهن وی (یوسف علیه‌السلام) رابه خونی کاذب که‌کذبش‌آشکاربود آوردند .پیراهن‌خون‌آلود وضعی داشته‌که نمودار دروغ آنان‌بوده .کسی‌راکه‌درنده‌ای پاره‌اش‌کرده وخورده باشد . معقول نیست . پیراهنش را سالم بگذارد .

« کِذّاباً » به کسر کاف وتشدید ذال مصدر « کذب » دروغ پنداشتن ، بـاور نـداشتن . « وکذبوا بآ یاتنا کذابا » نبأ ۲۸ وآیه‌های مادا لجوجانه تکذیب کردند،وازآیات ونشانه‌های خلقت روی گردانیدند . وآیات قرآن وانبیاء وحجج الهی را باورنداشتند . ونیزدر آیة ۳۵ .

« کذّاب » به فتح کاف و تشدید ذال : بسیار دروغگو . مبالغةاست در « کاذب » ضمن آیه درکلمهٔ « غد » ج ۲/۲۰۹ مذکوراست

« مکذوب » دروغ « ... ذلك وعد غیر مکذوب » هود ۶۵ .

صالح علیه‌السلام به قومش گفت : این وعده ایست که دروغ نمیتواند بود . این کلمه تنهادرین سوره‌آمده است .

« مکذّب » به ضم میم وکسرذال مشدد. اسم فاعل‌است و جمع آن «مکذبون» از باب تفعیل: یعنی‌دروغگو،کسی که دیگران رابه دروغ نسبت دهد ،کسی که به دیگری‌دروغ‌بنددایـن‌کلمه ۲۱ بار در قرآن مجید به صورت جمع آمده است : «ویل یومئذ للمکذبین » مرسلات۱۵ عذاب دایم‌در روزقیامت‌برای‌کسانی‌است که دروغ گویانند . وآیاتی‌که پیغمبر (ص) از توحید و نبوت و امامت ومعادآورد انکـارکردنـد وازآن روی‌گردانیدند .

(مفردات راغب ـ معجم الفـاظ القرآن الکریم ـ المیزان) .

(ك ـ ر ـ ب)

« کَرب » بفتح کاف وسکون راء :اندوه سخت، غم‌شدید .. واصل‌معنی‌آن یا ازکرب الارض است به سکون‌راء وآن شیار کردن وزیرورو کردن زمین‌است وغم هم‌نفس‌آدمی را زیرورو میگرداند ویا از « کرب » به فتحتین وآن گره درشت‌است دربندِدلوکه غم رابه‌آن وصف میکنندکه به منزلهٔ گره است درقلب .

ابو هلال عسکری گفته : فرق‌آن با حزن آنستکـه : حزن فشرده شدن غم وسخت شدن‌آن است. اما « کرب » غم شدید وفشردگی‌آن‌است بـاتنگی سینه . (لسان العرب ـ مفردات راغب فروق اللغویه) .

«ونجیناه وأهله من الکرب العظیم» صافات ۷۶ ومانوح واهلش را از اندوه سخت و محنت بزرگ نجات دادیم این‌کلمه چهار بار در قرآن مجیدآمده‌است .

(ك ـ ر ـ ر)

« کَرّة » به فتح کـاف وراء مشدد : بـر گردیدن به مکان یابه حالت‌اول‌است ، نوعی‌بـاز گشت‌برای ستیزه ویورشی پی درپی ، یکبار ،یك حمله ، دولت وغلبه .

« وقال الذین اتبعوا لوان لنا کرة فنتبرء منهم کما تبرءوا منا ...» بقره۱۶۷ معنی‌ازآیهٔ قبل: یعنی‌هنگامیکه‌پیروان ازپیشوایان خود بیزاری جویند . زیرامنافعی راکه ازپیروی آنهامتوقع بودند بآنهانمیرسد . وعـذاب خدارا عیاناً ببینند ودست آنها از همهٔ اسباب کوتاه شود وجزخدا هیچ‌چیزتأثیری نداشته باشد تابعین بگویند ایکاش بدنیا باز می‌گشتیم وازآنها دردنیا بیزاری میجستیم . همچنانکه آنها در آخرت از ازما بیزاری جستند .خدای تعالی اعمال آنها ، یعنی محبت وپیروی‌ازغیرخدارا بآنهانشان میدهد بصورتی حسرت بار. واز آتش خارج نمیشوند .

این‌کلمه ۶بار درقرآن مجیدآمده است .و درسورهٔ اسراء/۶ به معنی دولت وغلبه‌است . ودر سورهٔ ملك ۴به صورت تثنیه وبه معنی : دو دفعه، دوبار میباشد .

(مفردات راغب ـ معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم المیزان) .

(ك ـ ر ـ س)

« کرسی » ۱ـ تخت ،به مناسبت اینکه اجزاء آن دراثر ساختن بریکدیگر قرارمیگیرد به‌این نام نامیده شده‌است ،پایهٔ استواری که بناء

وسقف بر آن تکیه نموده است ، بنائی که بر پایه ها استوارشده است .

« ... والقیناعلی کرسیه جسداً ... »

ص ۳۴ معنی از اول آیه : و سلیمان علیه السلام را امتحان کردیم و پیکر بیجانـی بـه تخت وی افکندیم .

۲- **« ... وسع کرسیه السموات و الارض ولا یؤده حفظهما ... »** بقره ۲۵۵

کرسی اوآسمان‌ها وزمین را فراگرفته است . و نگهداری آنهـا براوگـران نیست و او را خسته نمیکند .

عرش وکرسی قریب‌المعنی هستند نهایت‌آن که غالباً عرش در تخت پادشاه استعمال میشود و کرسی درتخت عالم . ویکی مظهرحکم فرمـائی وسلطنت سلطان‌است ودیگرمظهر علم عالـم ومحل نشراحکام ومعارف وچون سلطنت مطلقه الهیه بر تمام موجودات ثابت ومحقق‌است ونیزجنابش‌فوق کل‌ذی‌علم علیم‌است . برای‌خدای تعالی اثبات‌عرش وکرسی شده‌است . لذا درمقام بیان سلطنت وحکم فرمائی حضرتش اثبات عرش‌میکنند ودر مقام‌بیان علم اثبات‌کرسی .چنانکه دراین آیهٔ شریفه‌اشاره شده‌است وائمه اطهارهم بعلم تفسیر فرموده اندپس انسب بمعنی لغوی واحسن درمقام‌تشبیه آنستکـه ازعرش اراده شود تمام خلق اعم‌ازعالـم روحانی وجسمانی‌که مظهرعلم الهی‌است و تمام خلق قیام بآن دارند .وبمنزله‌ظرف است برای آنها وچون بوجهی تمام خلق صفحهٔ علم الهی‌هستند .نهـایت آنکه مظهراتم‌علم درذوات مقدسه‌انبیاورسل‌وحجج است و چون تمام خلق در علم الهی جـای دارند فرمودند همه چیزدرکرسی‌است وچون‌کل مشتمل برجزءاست فضل‌عرش برکرسی‌واضح میشودخلاصه آنکـه چون عرش و کرسی بنحو حقیقت دربارهٔ حضرت احدیت معقول نیست مظهر سلطنت وعلـم الهی بمناسبت‌مقامات‌اراده شده‌است وگاهی‌کرسی کنایه ازملك وسلطنت است‌گویاعرش وکرسی دو گونه تعبیراستعاری ازیك حقیقت واز دوجهت‌است علم فعلی‌واحاطی‌خداوندازاین‌روکه درهمهٔ جهات ودرون موجودات پایه ونفوذ دارد وکرسی او : ازاین‌روکه صفاتش‌همه‌را فراگرفته‌یاذات مقدسش بوسیلهٔاین صفات تجلی می‌نماید ودر میان آنها محجوب‌است‌عرش‌است. این‌دونظر وفرق، متناسب با معانی‌لغوی واصطلاحی عرش‌وکرسی‌است .

(لسان العـرب ـ مفردات راغب ـ روان جاوید ـ پرتوی ازقرآن ـالمیزان تفسیر صافی)

(كـ‌ـد‌ـمـ)

« کرم تکریما » : گرامـی داشتن ، گرامی کردن ، بزرگوار شمردن ، گرامی‌داشت برتری دادن .

«قال ارایتك هذا الذی کرمت‌علی»

اسراء / ۶۲ ابلیس‌گفت : پروردگارا ، به من‌بگو چرا آدم را برمن برتری بخشیده‌ای ؟!با اینکه من ازآتش هستم‌واو ازخاك . ودرآیهٔ ۷۰ ازهمین سوره .

«اکرم اکراما »: نیکوداشتن ،احترام کردن ، احسان کردن ، گرامی داشتن ، خوش رفتاری‌کردن .

« ...اکرمی مثواه ... » یوسف ۲۱

موقعیت وجایگاه یوسف‌را نیکوبداروگرامی‌شمار وبا او خوشرفتاری‌کن . ازاین باب چهاربار به صورت ماضی ومضارع وامردر قرآن مجید آمـده است .

« کریم » از اسماء حسنی الهی است : منعم بزرگوار ، بخشنده‌ای‌که جودش هیچگاه به پایان نمیرسد ، بخشندهٔ بی‌منت وبیش‌از استحقاق

« یا ایها الانسان ماغرك بربك الکریم »

انفطار ۶ .

ای‌انسان ، چیست که تو را به پروردگار بخشنده وبزرگوارت غره کرده‌است؟وبه‌این معنی درسورهٔ نمل ۴۰

۲- **« کریم »** صفت برای پیغمبر آمده

است : «...وجاء هم رسول کریم » دخان ۱۷ وآنهارا پیغمبری بزرگوار آمد .

۳-صفت برای قرآن آمده‌است: «انه لقرآن کریم » واقعه ۷۷ که این قرآن کتابی بسیار سودمند وگرامی است .

۴- صفت برای ملك « انه لقول رسول کریم » تکویر ۱۹ همانا قرآن کلام رسول بزرگوار حق است

۵- « زوج کریم » « اولم یروا الی الارض کم انبتنافیها من کل زوج کریم » شعراء ۷/ آیاندیدند و نگاه نمیکنند (مشرکان) به سوی زمین . که چه بسیار از هر صنف گیاه نیکو وپسندیده وپر منفعت در زمین رویانیدیم .

۶- «رزق کریم» « ...لهم درجات عندربهم ومغفرة ورزق کریم » انفال ۴ معنی از اول آیه :آری، آنان مؤمنان حقیقی هستند وبرای آنان نزد پروردگارشان مراتب بلند و آمرزش و روزی نیکو (نعمتهای بهشتی) مخصوص است .

۷- « مقام کریم »« وکنوز ومقام کریم » شعراء ۵۸ وگنجها وجایگاه خوب.

۸- «اجر کریم» «...فبشره بمغفرة واجر کریم » یس ۱۱ پس اورا به آمرزش و پاداشی نیکو مژده ده .

۹- « قولا کریما »« ... وقل لهما قولاکریما » اسراء ۲۳/ وبه پدر ومادرسخنی ملایم واحترام آمیز بگو .

۱۰- « کتاب کریم » « ... انی القی الی کتاب کریم » نمل ۲۹ نامه‌ای گرامی به من افکنده شد .

« کرام » بالکسرجمع : « کریم » است یعنی بزرگواران .به مادهٔ«حفظ» جلد ۱/ ۱۸۰ رجوع شود .

« اکرم » اسم تفضیل است . بزرگوارتر گرامی تر ، بسیاربخشش.

«ان اکرمکم عندالله اتقاکم »حجرات ۱۳ همانا گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکار ترین شماست .

کرم نسبت به ذات مقدس الهی عبارت از اخلاق وافعالی است که دلالت بر بزرگی وبزرگواری اومیکند هرچیزی که درجنس خود شرافتمند و نفیس باشد آنرا نیز کریم گویند .

« مکرمة » اسم مفعول است ازباب تفعیل گرامی داشته ، محترم بزرگ و منزه داشته . « فی صحف مکرمة » عبس ۱۳ آن تذکره در صحیفه‌هائی گرامی داشته ومورد احترام ثبت‌شده است .

«مکرم » بالضم اسم فاعل از اکرم :یعنی گرامی دارنده ، بزرگ شمرنده ، احترام کننده « ... ومن یهن‌الله فماله من مکرم ... » حج ۱۸ وهرکه راخدای، تعالی خوارکند ،دیگر کسی اورا گرامی نتواند کرد .

« مکرمون » بالضم اسم مفعول از اکرم «اولئك فی جنات مکرمون » معارج ۳۵ آنان دربهشتها گرامی داشته ومحترمانند .

(مفردات راغب - معجم‌الفاظ القرآن الکریم) .

(ك-ر-ه)

س کره یکره کرهاً به فتح کاف وسکون راء درمصدر وکرهاً بضم کاف: ناپسند داشتن ،دشوار داشتن ، نفرت داشتن ، بیزار بودن.

این کلمه درمادهٔ « حسن » جلد ۱/ ۱۷۸ و « بغاء ج ۱/ ۹۰ و « عسی» ج ۲ر۱۴۹ مذکور است .

« کرها » بضم کاف ناخشنودی است که انسان درخودش نسبت به امری احساس میکند .

« ووصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها ... » احقاف ۱۵ وانسان رابه نیکی کردن باپدرومادرش

سفارش کرده‌ایم . مادرش بارنج‌وسختی بار داراو شد وباز بادرد ومشقت وضع حمل‌نمود . ونیزدر سورهٔ بقره ۲۱۶

« **کرها** » بەفتح کاف : سختی است‌که ازخارج بر انسان تحمیل میشود . چنانکـه کس دیگری‌رامجبورکندکه کاری‌راکه ازآن کراهت دارد ومطابق میلش نیست ، انجام دهـد این‌کلمه درمادهٔ «حل» ج ۱ر۱۹۴ مذکوراست .

کره الشیءالی فلان ازباب تفعیل : ناپسند وزشت فرانمود چیزی‌را برای فلان، بیزارساخت آن را برای او،این کلمهٔ درمادهٔ « **فسق** » ج ۲/ ۲۶۰ مذکور است .

« **اکره یکره اکراها** » : به معنی : مجبورکردن دیگری‌است براانجام دادن کـاری . این کلمه در مـادهٔ « **فتی** » ج ۲/ ۲۴۵ مذکوراست .

« **کارهون** » یعنی : نفرت دارندگان، کراهت دارندگان . « **.. ولاینفقون‌الاوهم کارهون** » توبه ۵۴ معنی ازاول آیه : و هیچ مانعی ازقبول نفقات آنهانبود . جزآنکه به خدا ورسول اوکافر بودند .وبه نماز جزبه حال‌اکراه وکسالت نیایند . وانفاق نکنند جزآنکه ناخوش دارندگانندوسخت کراهت‌دارند.ونیز به « **تعمیه** » ج۲/ ۱۹۴ رجوع شود .

« **مکروه** » نـاپسند ، نـاخوشایند .

« **کل ذلك کان سیئه عند ربك مکروها** » اسراء ۳۸ر همهٔ اینها ، ممنوع شده هـایش نزد پروردگار توناپسند است .

اشاره به همهٔمطالب وامور وافعال وکردار وخصالی‌است‌که درآیـات قبل ذکرشده است . و آن یازده امروچهارده نهی‌است . وهمهٔ اموری‌که ازآنها نهی‌شده است . گناهشان نزد خدای‌تعالی نـاپسنداست . او اینهارا نمی‌پسندد و نمیخواهـد بندگانش مرتکب شوند .

(لسان‌العرب ـمفردات راغبـ معجم‌الفاظ القرآن الکریم ـ مجمع‌البیان) .

(ك ـ س ـ ب)

« **کسب** » به دست آوردن منفعت از راه صنعت وحرفه وغیره‌است ، واصل استعمال آن در جلب منافع مادی‌است که حوائج جسمانی انسان رادفع می کند وبطور استعاره بمعنای بدست‌آوردن نتیجه ازهرکـار خیروشری استعمال شده مـانند کسب افتخارونام نیك بوسیلهٔ اخلاق خوب‌وخدمت بنوع ، وکسب‌اخلاق فاضله وعلم وفضیلت بوسیلـهٔ اعمال مناسب و همچنین‌کسب بدنامی ورسوائی و گناه بوسیلهٔاعمالی که موجب آنهامی‌شود وبعضی گفته‌اند که اکتساب جلب منفعت برای خوداست وکسب اعم ازآنست « فکل اکتساب کسب .و لیس کل کسب اکتساباً» .

ازاین ماده ماضی ومضارع ازثلاثی مجرد و ماضی ازباب افتعال درقرآن مجید آمده است .

« **کل نفس‌بما کسبت رهینة** »مدثر ۳۸ باء به معنای : منع‌یا برای سببیت ویابرای مقابلهٔ است . یعنی هرنفسی درگرو عملی‌است که انجام داده است .

« **... یعلم سرّکم وجهرکم ویعلم ماتکسبون** » انعام ۳.

خدای تعالی‌میداندکه چه‌کارهائی درنهان وآشکارا مرتکب میشوید.ونیزبه احوال واوصافی که نفس‌هرانسانی دراثرکارهای نیك وبدش‌بخود میگیرد آگاه است .

« **... لهاماکسبت‌وعلیهامااکتسبت** » بقرة ۲۸۶ .

هرکاری که انسان میکند خوب باشد یـا زشت ، نتیجه‌اش بخودش بازمیگردد . هیئت‌کسب اشعار بکوشش آسان وباز یافت کاری روان دارد واکتساب به‌دشواری وناهمواری . کسب،محصول اندیشه وکار خیراست‌که سودش حقیقی و جاوید میباشد اکتساب ، محصول گنـاه وشر است کـه

دشوار‌یهادر‌بردارد :لهاماکسبت وعلیهاما اکتسبت چون‌انگیزه‌های درونی‌وآنچه ازعمق ضمیرانسان میجوشد ، درمسیر خیروکمال و پیشبرد آنست ، هرکار خیروثوابی ، اگربموانع و انگیزه‌های مضاد وعارضی برنخورد ، بآسانی ومشتاقانه‌انجام میگیرد ومقیاس نیك وبدوگناه وثواب همین‌است وجدان آگاه انسانی بهمین مقیاس قضاوت میکند ومیکوشد تا ازگناه بازدارد . وپس‌از انجام آن نکوهش‌کند وپشیمان نماید . وبه توبه وادارد . و بهرخیری‌گرچه سختی وزیانهای گذدانی درپیش داشته باشد تشویق‌کند چنانکه ظلم و دروغ وناسپاسی وهرگناه دیگر ناموافق باسرشت وفطرت هرانسانی وبرای همیشه است وهرچه شخص گناه کارآلوده وپست‌باشد بازنمیخواهد آنگناه رابخود بپذیرد وبرای آن‌توجیهی مینماید واکتساب بآن را ناسزا واهانت بخود میداند و بانجام هرخیر و ثوابی می‌بالد .

(مفردات راغب ـ پرتوی از قرآن ـ المیزان) .

(كـ س ـ د)

ن كَسَدَ یَكسُدُ كساداً وكسوداً : اززواج و رونق‌افتادن ، نارواجی ، بیرونقی ، نارواني‌متاع وجزآن.ابن‌فارس‌گفته : این‌ماده یعنی‌کاف وسین ودال دراصل به معنی : چیزپستی است‌که مورد توجه نباشد .واز این باب‌است :کسدالشیء‌کساداً از این‌ماده فقط کلمهٔ « **کساداً** » درقرآن‌مجید آمده است .

« ... وتجارة تخشون کسادها ... »

توبه ۲۴ معنی از اول آیه : بگو اگر پدران و فرزندان وبرادران وهمسران وقوم وخویش شماو اموالی‌که به دست‌آورده‌اید وتجارتی که‌ازکسادو بیرونقی‌آن بیمناکید ومسکنهائی‌که بدان دلخوش داشته‌اید . پیش‌شما محبوبتروأثرش در دل‌شما بیشتراست. ازفرمانبرداری خداوپیغمبر او وجهاد در راه خدا منتظرباشید تا امر نافذ خدا جاری گردد . وخدا مردمان فاسق وبدکار راهدایت نمیکند .

(مقاییس اللغة ـ معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم مجمع‌البیان) .

(كـ س ـ ف)

« کِسف » به‌کسرکاف وسکون سین: به معنی : تکه ، پاره ، قطعه . چون پارهٔ ابریاپنبه گفته میشود : ض کسف الثوب یکسفه کسفاً : به کسرکاف وسکون سین درمصدر : آن راقطعه‌قطعه کرد . پاره پاره‌کرد .

« وان یروا کسفامن السماء ساقطاً یقولوا سحاب مرکوم » طور۴۴ واگرپاره‌ای ازآسمان را درحال سقوط ببینند .گویندابری‌بهم پیوسته‌است . یعنی‌کارعنادولجاج این کافران به جائی رسیده است.که باوجود مشاهدهٔ آثارعذاب ازآن چشم پوشند .وگویند : مارا از آن ضرری نیست .واین ابری‌است بهم چسبیده . آلوسی‌گفته « **کسفاً** » به‌کسرکاف وفتح سین درقرآن مجید به‌طور جمع وافراد آمده‌است مگردراین آیه‌که برافراد تنهادلالت‌دارد . (انتهی) و « کِسَف» به فتح‌سین جمع « کسفه » است‌چون قطعه وقطع ودرسوره های اسراء ۹۲ وشعراء ۱۸۸ وروم ۴۸ و سبأ ۹ « کسف » به فتح سین میباشد ولی درآیهٔ مذکور به‌کسرکاف‌وسکون سین میباشد .

(لسان‌العرب ـ مقاییس اللغة ـ مفردات راغب ـ المیزان ـ روح الجنان ـ مجمع البیان روان جاوید) .

(كـ س ـ ل)

س کَسِل یَکسَل کسلاً: بـه فتح‌کاف وسین در مصدر : سستی درعمل ، سستی و سنگین نسبت به آنچه‌شایسته‌وسزاوار نیست‌سستی درآن ، « **کسل** » به فتح‌کاف وکسر سین و « **کسلان** » به فتح کاف وسکون سین وصف است‌ازآن. وجمع آن « **کسالی** » به ضم‌کاف . ازاین ماده درقرآن مجید فقط « **کسالی** » آمده‌است .

«... واذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی» نساء ۱۴۲/ وچون به نماز ایستند به ملالت‌وسستی بایستند ، این‌آیه چنانکه دراول آن مذکور است راجع بـه منافقان است وعلامت این‌قبیل اشخاص آنستکه به‌سستی‌وسنگینی‌وکسالت بنماز اقدام مینمایند مانندکسیکه مجبوربکـاری باشد برای‌آنکه مردم‌اورا به بینند ومسلمان‌بدانند والبته معلوم‌است چنین‌کسی تامردم اورا نه‌بینند بیاد خدا نمیافتد . آنوقت‌هم‌کـه می‌افتد بـرای خاطرمردم‌است‌که حقیقة یاد خدانیست لذاعبادتش علاوه برآنکه‌باطل‌است‌موجب‌عقاب‌اخروی وبعداز ساحت ربوبی‌است پس‌یادخدا دراین قبیل‌اشخاص کم‌است آنهم بحسب کمیت و کیفیت چون فقط در حضور خلق‌است آنهم بحسب ظاهرنه واقع ونیز در سورهٔ توبه ۵۴ .

(مفردات راغب ـ مقاییس اللغة ـ روان جاوید) .

(ک ـ س ـ و)

ن کسافلانا ثوبا یکسوه کسواً به فتح‌کاف درمصدر وکسوة : اورا جامه پوشانید ، به‌اوجامه عطاکرد .

«... فکسونـا العظام لحما ...» مؤمنون ۱۴ استخوانها را به گوشت پوشانیدیم . گوشت روی‌استخوان راتشبیه بـه لباس فرموده . برای‌آن است که‌استخوان بی‌گوشت هم چون‌بدن بی‌لباس بدنما وناپسنداست .

« کسوة » پوشاندن ، لباس پوشاك «وعلی المولـود له رزقهن و کسوتهن بالمعروف ..» بقرة ۲۳۳ وبرپدر کودك‌لازم است که درایام شیردادن طفل خوراك و لباس مادر اورا به مقدار توانائی خود ، بدهد . واین خرجی ولباس باید درحد وسع وامکان مرد باشد ونباید زائـد از مقدار وسع براو از طرف مرضعه تحمیلی بشود ، ونیز نبایـد مردکمتراز متعارف و وسع خودبدهد . وبرمرضعه ارضاع را تحمیل‌کند

(مقاییس اللغة ـ مفردات راغب) .

(ک ـ ش ـ ط)

« کشطت » پوشش چیزی برداشته شد ، حیوان پوست برکنده گردید ، سقف ازبنیان بر کنده شد ، چیزی‌که سخت پیوسته وچسبیده‌است ، برکنده گـردید ، گفته میشود : ض‌کشط الجلد کشطاً : به فتح‌کاف وسکون‌شین درمصدر :ذبیحه را ازپوست درآورد . وکشط السحاب : ابرتکه تکه وپراکنده شد . «واذا السمآء کشطت» تکویر۱۱ وآنگاهکه آسمان‌برکنده شود واز روی یکدیگر کشیده شود . مـانند برکندن پوست از مذبوح . وبرداشتن پرده از روی چیزی . و بعد ازآن آنرا درهم بپیچید .ازاین ماده فقط این‌فعل درقرآن مجید آمده‌است .

(مفردات راغب ـ پرتوی ازقرآن ـمنهج الصادقین) .

(ک ـ ش ـ ف)

ض کشف یکشف کشفاً : به فتح‌کاف و سکون شین در مصدر : « کشف » درلغت برداشتن پرده‌است‌از روی چیزی . وچون‌عوارض ناملایم طبع ، سبب استیلای غم واندوه شده ، دنیا رابه نظر تاریك میکند .زوال وارتفاع آنهـا را تشبیه به برداشتن پرده نموده ، میگویند : کشف غمه . یعنی : پردهٔ غم از روی دل او برداشته شد و « کشف » درمعنویـات استعمال میشود چنانکه‌درحسیات استعمال میشود . به‌کلمهٔ «بصر» ج۱ر۷۹ ،ومادهٔ « ضرر » ج ۲ر۷۲ رجوع‌شود .

« کاشف » : بـردارنـده و دفع کننده (ضرر وبدی ..) آشکارکننده ، برهنه کننده . اسم فاعل است و جمع‌آن : کـاشفون ومؤنث آن کاشفة وجمع‌آن کاشفات . درقرآن مجید تمـام این صورتهای اسم فاعل آمده‌است .

«... ان أرادنـی الله بضرهل هن کاشفات ضره ...» ای پیغمبر به‌این‌مشرکان

بگو: اگرخدا برای من آسیب وضرری بخواهد . آیا این بتها، ضرراورا برطرف کننده‌اند ومیتوانند آن را دفع کنند .

(مقاییس اللغة ـ منتهی الارب ـ مفردات راغب ـ روان جاوید) .

(ك ـ ظ ـ م)

من **كظم غيظه كظماً** : خشم خود را فروخورد وآن رابست و نگاه داشت اسم فاعل آن « **كاظم** » وجمع آن : « **كاظمون** »

ابن فارس گفته : کاف وظاء ومیم دارای یك معنی اصلی است وآن امساك وجمع نمودن چیزی است و « **كظم** » نیزاز آن است .

وآن : فروخوردن ونگاه داشتن خشم است وجلوگیری ازآشکار ساختن آن است . وآن چنان است که غیظ رادر جوف خویش جمع کرده‌است. (انتهی)

ونیز کظم درلغت به معنای بستن سر مشك بعداز پرشدن است . وبه طوراستعاره، درانسانی که سرشار ازحزن وغضب شود ولی از اظهار آن خود داری کند ، استعمال میگردد .

« **... والكاظمين الغيظ ....** » آل عمران ۱۳۴ ازجمله پرهیز کاران کسانی هستند که خشم خودرا فروبرده اظهارآن نمیکنند .

« **وأنذرهم يوم الازفة اذ القلوب لدى الحناجر كاظمين...** » مؤمن ۱۸ از آن روز نزدیك بیمشان ده . وقتی که دلها با فروبردن خشم نزدیك گلوهاست.

تفسیر : خدای تعالی پیغمبراکرم را مامور فرموده که بیم دهد مردم را از روزقیامت که یکی از القاب آن آزفة است یعنی دانیه ونزدیك چون هرچه محققاً بیایـد نزدیك است . و درآن روز ازترس وبیم دلها ازجاکنده شود . و بحلقوم وگلورسد نه برگردد بجای خود که آرام گیرند ونه بیرون آیدکه راحت شوند و درونشان ازغم و اندوه پرشود . ولی جرأت نفس کشیدن ندارند و ناچارند عقدهٔ گلوگیرخود را فروبرند ولب باز ننمایند .

« **كظيم** » مبالغه است در « **كاظم** » این کلمه در مادهٔ « انثی » ج ۴۷/۱ مذکـور است .

« **مكظوم** » پربرآمده ازخشم و اندوه اندوه رسیده ، غمناك ، محبوس وغم زده ،

« **...إذنادى وهو مكظوم** » قلم۴۸

معنی ازاول آیه: ای پیغمبر درقبال حکم پروردگارت شکیبا باش وبرجفای مشرکـان صبرکن و چون صاحب ماهی (یونس ع) مباش . آنگاه که درشکم ماهی پروردگارخودراندا داد درحالی که خشمگین وغم زده واندوه رسیده بود .

(مفـردات راغب ـ مقاییس اللغة ـ معجم الفاظ القرآن الكريم ـ روان جاوید ـ منهج الصادقین)

(ك ـ ع ـ ب)

« **كعبين** » کعب استخوان بر جسته‌ای است که درپشت پـاقرارگرفته است ، کعب پا : استخوان برآمده‌ای است که درپشت پـا او درمحل بستن بندکفش است .

(مجمع البيان ـ الميزان ـ اطيب البيان روح الجنان ـ روان جاوید ـ کنز العرفان فـی فقه القرآن ـ مسالك الافهام).

« **... وامسحوا بـرؤسكم وارجلكم الى الكعبين ...** » مائده ۶/ وبه سرهایتان و پاهایتان تابرآمدگی پا (یعنی برجستگی استخوان روی پا) مسح کنید .

« **الكعبه** » : بيت الله ، خانهٔ خدا . این کلمه دوبار درقرآن مجید آمده است به بیت ج ۱/ ۱۰۰ رجوع شود .

« **كواعب** » جمع کاعب وکاعبه : برجسته پستان ، برآمده اندام ، ازکعب : یعنی بر آمده وبرجسته شدن جسم .

« **وكواعب اترابا** » نبأ ۳۳ برای پرهیز کاران همسران برجسته پستان همالند که همه

در خوبی وجوانی مانند یکدیگرند . تنها دراین سوره آمده است .

(پرتوی ازقرآن ـ المیزان) .

(ك ـ ف ـ ف)

ن کف یکف کفا : منع کردن ، باز داشتن باز ایستادن ،جمع کردن و بهم پیوستن ، نگهداشتن .

« .... فکف أیدیهم عنکم .... »

مائده ۱۱ معنی از اول آیه : ای اهل ایمان . نعمت خدارا برخود یادآرید . آنگاه که گروهی همت گماشتند که دستهای خویش سوی شمابگشایند وبرشما دست یابند . پس خدای تعالی دست ستم آنهارا ازشما کوتاه نمود .

« کف » سطح درونی دست به قلب رجوع شود .

« کافة» جمیع ،همگی .وجمله وجماعت رابرای آن کافة گویند که بعضی، رابه ازدحامشان منع کنند . ونیزمنع اجزاءمیکند ازتفرق . ومیان دست راهم کف گویند . برای آنکه خطرات را از تن منع کند .

« یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافة ... » بقرة ۲۰۸ این خطاب بمؤمنان است وبایشان فرمان میدهد که همگی وارد تسلیم شوند پس هرفردی دربرابر این خطاب یك وظیفهٔ شخصی دارد و جامعه اسلامی هم بطور اجتماع موظفند که وحدت راحفظ کنند .واز بروز اختلاف وتشتت جلوگیری نمایند تاهمه بطور دسته جمعی صرفاً تسلیم امرخدا وپیغمبر شوند . چون خطاب بمؤمنان است ناچارتسلیمی که درآیه بآن امرشده تسلیم امرخدا شدن بعداز ایمان است . یعنی لازم است مسلمانان ازطرف خوداظهار نظرورأی نکنند وبدون دستورخدا وپیغمبرازپیش خود راه وروشی اتخاذ ننمایند چه هیچ جمعیتی راههلاك ونابودی نپیمودندجز بواسطه هواپرستی وسخن گفتن ازروی نادانی ، وحق حیات وسعادتمندی ازهیچ گروهی سلب نشد مگربواسطهٔ اختلاف وپراکندگی .

« وما ارسلناك الاکافة للناس ...»

سبأ ۲۸ مفسران برای کافه دومعنی ذکر کرده‌اند

۱ـ « کافة » رابه معنی عامه گرفته‌اند: ای وما ارسلناك الاارسالا شاملا للناس . یعنی :ای محمد صلی‌الله علیه وآله ماترا نفرستادیم مگرفرستادن عام وشامل برای همهٔ مردمان . بنابراین « کافة» صفت مفعول مطلق مقدراست . ومیتوانند که حال باشد ازمفعول ارسلناك که کاف خطابست . بهاین معنی : که ماترا نفرستادیم درهیچ حال مگراین که برای همهٔ مردمان فرستاده شده‌ای .

۲ـ اینکه « کافة» را ازکف که بازداشتن باشدگرفته و تای آن رابرای مبالغة دانسته . از قبیل تاء راویه وعلامة . یعنی ترا مبعوث کرده‌ایم برای اینکه اکیداً مردم را ازبت پرستی وگناه باز داری .

(مفردات راغب ـ مجمع البیان ـ المیزان روان جاوید ـ منهج الصادقین ـ تفسیر شریف لاهیجی تفسیر ابوالفتوح رازی).

(ك ـ ف ـ أ)

« کفوا » : همانند، همسر، همتا، همال کفوتو کسی است که درمنزلت وقدر ، مساوی تو باشد .

« ولم یکن له کفوا احد » توحید۵ هیچکس مراورا همتا نباشد . آن هستی مطلق و منشأهستی وجامع صفات کمال وجمال ومعبودبحق « الله » ، یگانه ومنزه ازترکیب وتجزیه وبرتر ازشمارهٔ « احد » است وچون احداست جامع وسرشار از وجود وخیروکمال و قدرت و حیات میباشد . وهیچ همتائی درذات و صفاتش نیست . این کلمه تنها دراین سوره آمده‌است .

(مفردات راغب ـ مقاییس اللغة ـ پرتوی ازقرآن) .

(ك ـ ف ـ ت)

« کفاتاً » جمع کردن وگرد آوردن ،

آنچه أشیاء یـا مردم در آن جمع میشوند . گفته میشود: من کفت الاشیاء : آنهارا جمع کرد و بعضی را به بعض دیگر ضمیمه ساخت .

« ألم نجعل الارض كفاتاً أحياء و امواتاً » مرسلات ۲۵ آیـا زمین را جمع کننده برای زندگان و مردگان قرار ندادیم .

« كفاتاً » مصدر است که معنی اسم فاعل دارد .ونیز گفته شده : **« كفات »** جمع کفت است به فتح وکسر کاف . یعنی ازهری گفته : به کسر کاف وفراء گفته : به فتح کاف . وابومنصور گفته این دو ، دولغت میباشد . معنی آن : وعاء وظرف است . خدای تعالی زمین را مکان اجتماع قرار داده است . هم درحال حیات که بر بالای آن خانه میسازید وسکونت میکنید . وهم درحال ممات که مردگـان خود را درجوف آن دفن نموده پنهـان میکنید . تـا از شر سباع و درندگان اجسادشان محفوظ ماند . این کلمه تنها در این سوره آمده است .

(لسان العـرب ـ مفردات راغب ـ لسان التنزیل ـ المیزان ـ منهج الصادقین ـ روان جاوید)

(كـ فـ ر)

ن **كفر يكفر كفراً** : کفر پوشانیدن وپنهان کردن چیز است . کسی کـه احسان غیر را نسبت به خود اظهار نکرد وآن را پوشانید . گویند کفران نعمت کرده است. ونیز کفر : انکار خدای تعالـی ونعمتهای اوست . وصفتی است باطنی واز افعال قلبی این صفت قلبی ، ریشهٔ کارهای زشت و ناپسند میباشد . ونیز آثار کفر ممکن است به چند صورت ظاهر گردد . ۱ـ کفر انکار که بر دو قسم است اول انکار خداوندی خدا . واین عقیدهٔ آنهائی است که میگویند : نه خدائی در کار است ونه بهشتی نه دوزخی !واین عقیدهٔ دودسته از بیدینهاست که به آنها **«دهری»** میگویند. همانهائی که میگویند **«...و ما يهلكنا الا الدهر...»** جـاثية ۲۴ مـا را نمی‌میراند مگر طبیعت . واین آئینی است کـه از روی خوش آمد بدون هیچگونه تحقیقی برای خود ساخته‌اند.

وخدای تعالی میفرماید : **« ان الـذين كفروا سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون »** بقره /۶ کسانی که کافر شدند برای آنها تفاوت نمیکند . بترسانی آنها را یـا نترسانی . بالاخره ایمان نمیاورند . امـا صورت دوم : انکار از روی معرفت است . و آن اینست که منکر میداند مطلب حق است ونزد او ثابت شده ولی باز انکار میکند . یهود ازعلمای خود صفات پیغمبر اسلام را میپرسیدند اماوقتی پیغمبر آمد . به او کافر شدند .

« ...فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به » بقرة / ۸۹ .

۳ـ کفران وناسپاسی نعمت است **«... و بنعمت الله هم يكفرون »** نحل ۷۲ وبه نعمت خدا کافر میشوند .

۴ـ ترک اوامر خداست .

« كفور » کسی است که در ناسپاسی نعمت زیاده‌روی میکند . **« ... ان الانسان لكفور »** حج ۶۶ انسان بسیار ناسپاس است .

« كفار » به فتح کاف وتشدید فاء : کسی است که زیاده روی او درکفران نعمت بیش از کفور باشد **«..ان الله لا يهدی من هو كاذب كفار»** زمر۳ که خدا آنکس که بسیار کـافـر نعمت و دروغگوست ، هدایت نخواهد کرد . **« كافر »** کسی است که منکر خدا یا پیغمبر یا شریعت ویا منکر هرسه باشد جمع آن **« كفار »** به ضم کاف است به جحیم ج ۱ / ۱۲۵ رجوع شود .

معنی دیگر **« كفار »** به ضم کاف کشاورزان است به این اعتبار که دانه رادر زمین پنهان میکنند **« ... كمثل غيث اعجب الكفار نباته »** حدید ۲۰ معنی از اول آیه : زندگانی دنیا مانند بارانی است که گیاهان انبوهی ازآن میرویـد . وباعث شگفتی کشاورزان میشود . ولی پس ازمدتی

خشکیده ، پژمرده وزرد میشود .

« کفرة » به فتح کاف وفاء جمع کافر است . بـه « فجرة » ج ۲/۲۴۷ رجوع شود .

« کفر تکفیراً » : درگذشتن ، پوشاندن محوکردن گناه ، ازمیان بردن ، ناچیز کردن گناه، کفارهٔ سوگند وجز آن دادن ، به کفر نسبت دادن « ... **ربنافاغفرلنا ذنوبنا وکفرعنا سیئاتناوتوفنامع الابرار** » آل‌عمران ۱۹۳ پروردگارا ازگناهان مادرگذر وزشتی کردار ما راپپوشان‌وهنگام جان سپردن،مارا با نیکان محشور گردان .

« کفور » به ضم کاف مصدراست یعنی: انکارنعمت خدای تعالی کردن ، عـدم ایمـان ، ناسپاسی، ضدشکراست . « .. **فابی اکثرالناس الاکفورا** » اسراء ۸۹/ معنی ازاول آیه : ما دراین قرآن، برای مردم ،هرنوع‌مثلی بیان کردیم وهرچه مورد احتیاج آنهابود ، از قبیل دلیلها ، مثلها ، پندها ، احکام مربوط به دین ودنیا و.. آورده‌ایم . تابیندیشند وپندگیرند . بیشترمـردم راه انکار پیش گرفتند واز آن بهره‌ای نگرفتند.

« کافرة » جمع آن « کوافر » به عصم ج ۲/۱۶۰ رجوع شود .

« کفارة » کفارهٔ قتل و ظهارو شکستن قسم راکه کفاره گویند برای‌آن است . کـه‌آن گناه را میپوشاند وسبب عفوآن میشود . بـه‌طعام ج۲/۸۲ رجوع شود .

« کافور » ماده ایست خوشبو، شفاف ، بلوری شکل که رنگ آن مایل به سفیدی‌است که درخوشبوئی وبرودت به‌آن مثل زده میشود .ونیز گفته شده چشمه‌ایست دربهشت که‌آب‌آن‌در رنگ وبو وبرودت مانند کافور دنیاست . وقتی ممزوج شود . طعم لذیذ دارد . (والله اعلم) این کلمه‌در مادهٔ « زنجبیل » ج ۱/۳۳۴ مذکور اشت .

(مفـردات راغب ـ منتهی‌الارب ـ معجم الفاظ القرآن‌الکریم ـالمیزان ـ پرتوی‌ازقرآن مجمع‌البیان) .

(کـ ف ـل)

ن **کفل یکفل کفلاً** به فتح‌کاف وسکون فاءدرمصدر وکفالة به فتح‌کاف : ضمانت وبه‌عهده گرفتن چیزی‌است ، سرپرستی‌کردن ، بـه عهده گرفتن‌مؤنه وخرجی‌کسی، به‌امرکسی‌قیام‌کردن.

« ...**وکفلهازکریا** ...»آل‌عمران۳۷ خدای تعالی زکریاراکفیل وسرپرست او (مریم علیهاالسلام) کرد . واگر [کفلهاـ بـه تخفیف فاء] بخوانیم . یعنی‌زکریا خود تربیت اورا بـه عهده‌گرفت واو را ضمیمهٔ اهل‌بیت خودکرد .

« **أکفله ایاه** » ؛ اورا کفیل آن‌گردانید به‌آن ضمیمه‌کرد، به ملك او درآورد ، به‌اواعطاء کرد اوراپذیرفتارگردانید، درضمان اوقرار داد « **ان هذا أخی‌له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال أکفلنیها** ... » ص۲۳ این برادرمن نودونه رأس میش داراست . ومن‌فقط یك میش دارم. میگوید : یك میش خودرا به‌من واگذار . یعنی‌تملیك من‌کن . نظربه اینکه تملیك قسمی‌است ازضمان . زیراهرکه مالك هرچیزشد ضامن‌آن است . یعنی ضررتلف آن بر‌عهدهٔ خود اوست . ازاین جهت «**اکفلنیها** » فرموده‌است

« **کفل** » به‌کسر کاف وسکون‌فاء :نصیب بهره ، گاه به معنی کفیل وضامن .

« **یاایها الذین آمنوا اتقوا الله و آمنوا برسوله یؤتکم کفلین‌من‌رحمته**» حدید۲۹ ای‌افراد با ایمان‌ازمخالفت فرمان خدا بپرهیزید‌وبه‌پیامبراوایمان‌بیاورید. اگرچنین‌کنید دوسهم از رحمت خود را به‌شما میدهد .یکی‌ضامن سعادت دنیوی اوباشد. ودیگرضامن سعادت‌اخروی او. گاه به‌معنی بهره ونصیب بدمیآید . « ..**ومن یشفع شفاعةسیئة یکن‌له کفل منها** »نساء ۸۵/ هرکس درانجام دادن کارزشتی کمك کند بهره ونصیبی بد ، ازآن به‌او خواهد رسید،

« ذوالکفل » نام‌یکی‌از پیغمبران‌خداست به کلمهٔ « ذو » ج ۱ / ۲۸۱ رجوع شود .

« کفیل » مراقب ، نگهبان ناظروگواه، ضامن ، پایندان « ... **ولاتنقضوا الایمان بعدتوکیدهاوقدجعلتم‌الله علیکم کفیلا** » نحل۹۱ معنی‌از اول آیه : هرگاه باخدای‌تعالی عهدی بستید. بدان عهد وفاکنید . وهرگز سوگند وپیمان راکه محکم واستوار کردید . مشکنید . حال آنکه خدارا به واسطهٔ پیمانی که بسته‌اید . مراقب وناظر وگواه گرفته‌اید ، وخدا به هرچه میکنید آگاه است .

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ تفسیر معزی ـ مجمع‌البیان) .

(ك ـ ف ـ ی)

ض « **کفی یکفی کفایة** » : بس شدن بس‌کردن ، رنج وبدی را ازکسی دورکردن ،کار گزاری کردن ، بس‌آمدن، رسیدن ، نگاهداشتن انجام دادن بسنده‌کردن ، رفع حاجت ونیازمندی کسی راکردن ، بـه‌امری قیام کردن ، خرسند وقانع شدن .

وکافی کسی یاچیزی‌است که رفع احتیاج توکند وبه مرادت برساند .

« .. **وکفی بالله‌ولیاً وکفی‌بالله‌نصیراً** » نساء / ۴۵ معنی ازاول آیـه وخدای تعالی بـه دشمنان‌شمادانا‌تراست .وخدا برای یاری ودوستی شماکافی وبسنده است . یعنی دوستی ویـاری او شمارا ازشرآنها کفایت خواهدکرد . وازکسانی کـه طمع وانتظار کمك داریـد . شمارا بی‌نیاز میسازد .

« ...**وکفی به اثماً مبیناً** » نساء / ۵۰ معنی‌ازاول آیه : بنگرچگونه‌برخدا دروغ‌میبافند این‌کار برای‌گناه آشکار بودن (بر پلیدی نفس وهلاك‌آنان) بس‌است . تعبیر: «کفی به »برای نشان دادن بزرگی موضوع است .

« ... **و أرسلناك للناس رسولا وکفی‌بالله شهیداً** » نساء/ ۷۹ وترابه عنوان پیامبری فرستادیم . وگواهی خدای تعالی برای رسالت توکافی وبسنده است . یعنی اکتف بالله .

« **انـا کفیناك المستهزئین** » حجر۹۵ ماترا ازشرتمسخرکنندگان واستهزاکران مشرك محفوظ میداریم .

« کاف » ، « **ألیس الله بکاف عبده**..» زمر۳۷ مگرخدا برای بنده‌اش بس نیست که‌ترا ازقدرت غیرخدامیترسانند ، البته‌خدا کافی‌است

(مفردات راغب ـ مقاییس اللغة ـ تفسیر معزی ـ المیزان ـ مجمع‌البیان) .

✿(کل)✿

« **کل** » بالضم‌لفظی است‌که دلالت برعموم دارد ومفید معنی‌استغراق‌است ، یعنی شمول حکم برای تمام افرادی‌که به‌آن اضافه میشود ، وچهار حالت دارد :

۱ـ اینکه فایده میدهد شمول‌حکم رابرای جمیع حالات مضاف الیه . واین موقعی‌است کـه مضاف‌الیه‌اسم‌معنی‌باشد:«..**فلاتمیلوا کل‌المیل فتذروها کالمعلقة** .. » نساء / ۱۲۹ معنی ازاول‌آیه : شماهرگز نتوانید میان زنان بعدالت رفتارکنید وهرچند راغب‌وحریص برعدل ودرستی باشید ، پس بتمام میل خود یکی را بهره‌مند وآن دیگررا محروم نکنید تا اومعلق وبلاتکلیف مانـد .

۲ـ اینکه فایده میدهد شمول حکم را برای جمیع‌افراد مضاف‌الیه چه مذکور باشد چه مقدر، دراین‌حال‌گاه‌مضاف الیه اسم جنس معرفه است . مانند « **کل الطعـام کان حلا لبنی اسرائیل** ... » آل‌عمران ۹۳ همهٔ طعامهابربنی اسرائیل حلال‌بود مگر آنچه‌اسرائیل قبل‌ازنزول تورات برخود حرام کرد .

ویا آنکه جمع‌است ومعرفة ویادر معنای‌آن مانند : «... **له فیهامن کل الثمرات** » بقره ۲۶۶ برای او درآن (باغ) ازهمه گونه میوه‌ها

باشد . ویا آنکه به مفرد نکره اضافه میشود و یا آنچه درحکم آناست چون : « .. ان الله علی کل شیء قدیر » بقره ۲۰ خدای تعالی بـر همه‌چیز تواناست ،

ویا آنکه اضافه قطع میشود ومضاف الیه‌در تقدیر واقع‌میشود چون : « ... کل له قانتون» بقره ۱۱۶ همه فرمانبردار او (خدای تعالی) هستند أی کل الخلایق .

۳- اینکه‌کلمهٔ «کل» با افادهٔ شمول‌حکم برای تاکید استعمال میشود چون « ... قل ان الامر کله لله ... » آل‌عمران ۱۵۴ بگو.کـه زمام این امر به طورکامل در دست خدای تعالی است .

۴- برای ظرف زمان استعمال میشود، ودر این‌حالت « ما » مصدریه به آن متصل میشود ،و نیابت میکند از زمان مضاف الیه‌کل مانند :«... کلما أضاء لهم مشوا فیه ... » بقره ۲۰ ای مشوا فیه‌کل‌زمان‌اضاءة ،

وازاین ترکیب وآنچه‌به آن شبیه است . اغلب دوفعل ماضی میاید .که دلالت میکند‌مدلول فعل ثانی بعداز وقوع مدلول فعل اول تحقق پیدا میکند یعنی :أنهم یمشون بعدأن یروا الضوء وهمچنین درسورهٔ بقره آیة : ۲۵و۸۷ و ۱۰۰ و آل‌عمران ۳۷ ونساء / ۵۶ ومائـده ۶۴ و۷۰ و اعـراف ۳۸ وهود ۳۸ واسراء ۹۷ وحج ۲۲ و سجده ۲۰ وملك ۸ ونوح۷.

« کل » به‌فتح‌کاف وتشدید لام : سربار باروعیال کسی‌که تدبیر امورش میکنند ، گرانی سنگینی ، مردگرانجان بی خبر، انگل .

« ... وهو کل علی‌مولاه ... » نحل ۷۶ معنی ازاول‌آیه : خدای تعالی دومرد رامثال میزند که یکی ازآنها گنگ‌است وقادر بر تکلم نیست ، زیرا نه‌میفهمد ونه میتواند مقصد خودرا به‌کسی بفهماند ،یا آنکه نمیتواند خود را اداره کند ،وآن مرد ، سربار سرپرست خویش است .

سرپرست ویدا ، ازاو نفعی نیست زیرا ، او رابه دنبال هر کاری بفرستد . نفعی به دست نیاورد وکاری انجام نمیدهد .آیاچنین مردی بـاکسی که زبانی گویادارد ومردم رابه عدل امرمیکند. برابراست ؟!

« کلا » به‌فتح‌کاف : نه چنانست .کلمهٔ ردع است .که نفی‌مطلب یا اندیشه یا مفهوم سابق واثبات مطلب بعد میکند ، متضمن تنبیه(آگاهی) نیزمیباشد ونیزامکان دارد برای نفی، انکـار و استهزاء باشد .

« کلا سیعلمون » نبا / ۴ چنین نیست که منکران پنداشته‌اند. به زودی خواهند دانست

« ...رب‌ارجعون‌لعلی أعمل صالحاً فیما ترکت کلا انها کلمة هوقائلهـا ..»

مؤمنون / ۱۰۰ پروردگارا مرابه دنیا بازگردان تابه‌اعمال نیك،کردار زشت خود را تدارك نمایم به‌او خطاب شود . هرگزنخواهد شد . گفتاربی فایده ایست‌که اومیگوید .

« کلالة » اصلش مصدری‌است بـه معنی احاطهٔ . وکلمهٔ « اکلیل تـاج » ازاین مصدر مشتق‌است . زیرا تاج سررا احاطه میکند وکلمهٔ « کل » نیزازآن مشتق‌است . زیراکل به تمام اجزاء خود احاطه دارد .واز مشتقات‌آن « کل- طفیلی » است زیرا بردیگران سنگین است و به نوعی محیط وپاپیچ دیگران میگردد .

راغب گفته : کلالة اسم‌کسان میت‌است ،به استثنای پـدر وفرزند، صاحب‌المیزان روایتی از پیغمبرصلی‌الله علیه‌وآله‌نقل‌فرموده : کسی‌که‌بمیرد وفرزند وپدری نداشته باشد ، کلالة رابراو نـام گذاشته‌اند قول راغب را با این یکی دانسته است زیراگفته : کلالة مصدراست هم وارث وهم مورث هردو رامیتواند معنی بدهد .

« ... وان کان رجل یورث کلالة اوامراة وله‌اخ اواخت فلکل واحد منهما السدس .. » نساء ۱۲ ،

مانعی ندارد که « **کان** » را درآیه فعل معین « **کان ناقصه** » گرفته و « رجل » را اسم آن و « **یورث** » راصفت رجل و « **کلاله** » راخبر آن‌قرار دهیم معنی اینطور میشود : « واگر میت کلالهٔ وارث بود که نه پدر داشت ونه فرزند» وممکن‌است «کان» فعل اصلی کان« تامه » بوده و « رجل یورث»فاعل‌آن ،و « **کلاله** » مصدری درمحل حال‌باشد که باز اینطور معنی میدهد که میت (کلاله) ورثه‌باشد (المیزان) .

معنی آیه : واگرمردی یازنی بمیرد ووارث اوکلاله‌باشند که برادر وخواهرند اگریك برادر یایك خواهرند یك‌ششم میبرند ، (اطیب‌البیان) مفردات راغب ـ معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم ـ مغنی‌اللبیب‌ـ تفسیرمعزی ـمجمع‌البیان)

(ك‌ـل‌ـأ)

ف کلاء یکلؤه کلاءة: به‌کسر کاف درمصدر نگاهداری کردن ، حفظ کردن ،مراقبت وزیرنظر قرار دادن ، حمایت کردن .

« **قل من یکلؤکم باللیل والنهار من الرحمن..** » انبیاء ۴۲/ .

ای رسول ما به‌خلق بگو: کیست به جزآن خدای رحمان که شمارادرشب وروز محافظت‌میکند وازخطرهای عالم نگاهمیدارد . ونیز کسانی راکه به تواستهزاء میکنند .بگو:اگرخدا بخواهدشبانه یاروزانه عذابی برشما نازل کند چه‌کسی میتواند ازآن جلوگیری نموده شمارا درحمایت خودقرار دهد .

(مقاییس اللغة ـتفسیرمعزی ـ معجم‌الفاظ القرآن الکریم) .

(ك‌ـل‌ـب)

« **کلب** » سگ نروکلبة سگ ماده

«**وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید..**» کهف ۱۸ سگ اصحاب‌کهف درجلوخان غار، دستهارا پهن‌کرده‌سرخودرا بالای آنهاگذاشته‌است .این کلمه ۵ بار درقرآن مجیدآمده است .

« **مکلبین** » بضم میم ولام مشدد مکسر اسم فاعل‌است از تکلیب .کسی‌که سگ رابرای شکار، تعلیم میدهد و تربیت میکند ، سگبان ، نگهدارندهٔ سگهای شکاری ورها کردنشان به‌این هدف است این کلمه ضمن مادهٔ « جرح » ج ۱۳۰/۱ مذکور است .

(مفردات‌راغب ـ تفسیرمعزی ـالمیزان)

(ك‌ـل‌ـح)

« **کالحون** » جمع کالح : یعنی : روی ترش کننده، واکنندهٔ دندان درترش روئی عبوس وترشروی ، زشت منظر .

« **تلفح وجوههم النار و هم فیها کالحون** » مؤمنون ۱۰۴ وآتش چهره هاشان را همیسوزاند ودرآنجا ترشرویان وزشت رویان باشند . اهل‌جهنم وقتی‌حرارت شعلهٔ‌آتش به صورتهاشان میرسد .پوستشان راجمع میکند به طوریکه دندانهاشان از زیرلبها . بیرون میاید وخیلی بدشکل میشوند . این‌لفظ تنهادرین‌سوره آمده‌است .

(مقاییس اللغـه ـ منتهی الارب . روان جاوید) .

(ك‌ـل‌ـف)

کلف غیره عملا یکلفه ایاه تکلیفا

اورا به‌کار دشوار وادارکرد ، زیاده از اندازهٔ طاقت‌کسی را کارفرمودن، امرکردن وکاری را برکسی‌واجب‌گردانیدن،چیزی ازکسی‌درخواستن که درآن رنج‌بود .

« **لایکلف الله نفسا الا وسعها ...** » بقرة ۲۸۶ خدای‌تعالی هیچکس را جز به‌اندازهٔ طاقت وتوانش ، امرنمیکند .

این‌کلمه ۷ بار درقرآن مجیدآمده است.

« **متکلفین** » اسم فاعل‌است از تکلف : یعنی : ازخویشتن چیزی نمودن وگفتهٔ دیگری‌را بخود نسبت دادن ، به‌طریق ساختگی و ریاکاری چیزی نمودن وگفتهٔ دیگری‌را بخود نسبت دادن،

به‌طریق ساختگی وریاکاری چیزی‌راوانمود کردن واظهارکردن که اهلیت آن نداشته باشد .

« قل ما اسئلکم علیه من‌اجر وما انا من المتکلفین » ص ۸۶ بگو: برای پیغمبری ازشما مزدی‌نمیخواهم . وازکسانی که این‌عنوان رسالت را بـه زحمت بخود بسته بـاشم وبرخلاف واقع ادعائی‌نموده وبرای اثباتش قرآن را ازپیش خود ساخته وپرداخته باشم ، نیستم .

این کلمه تنها دراین سوره آمده‌است.

(مفـردات راغب ـ منتهی‌الارب ـ مقاییس اللغة ـ روان جاوید ـ مجمع‌البیان) .

(کـ‌ل‌ـم)

« کلام » گفتار ، جمله‌ای که مفید فایده یاخبری باشد، به نحوی‌که چون‌گوینده خاموش شود ، شنونده درانتظار نماند . کلام بـه معنای فهماندن مافی‌الضمیر به وسیلهٔ اصواتی مرکب‌که از روی وضع وقرار داد ، دلالت بر معنی میکند فطرت انسان‌را ناچار کرده که برای‌فهماندن مافی الضمیر خود ازصوتی که‌دردهان بامخارج حروف برخوردمیکند‌استفاده‌نماید. وازآن‌ترکیباتی‌ساخته برای معانی قلبی خود نشانه قرار دهد ، همان معانی‌که جز به‌وسیلهٔ علامات‌وضعی واعتباری‌راهی به سوی آنهانیست . پس‌انسان به سخن‌گفتن نیاز دارد . ازجهت اینکه راهی به تفهیم وتفهم ندارد جز اینکه‌الفاظ واصواتی را باوضع‌قرارداد علامت قرار دهد. اماکلام‌صادر ازخدای تعالی ،حقیقت آن را جزاو نمیداند . یعنی‌آنطوری‌که کلام از ما انسانها صادرمیشود . چنین‌کلامی ازخداصادر نمیشود.زیراساحت پروردگار منزه ازآن است که بادستگاههای جسمانی مجهز باشد .

« ... یریدون ان یبدلوا کلام الله » فتح ۱۵ غرضشان اینست : (یعنی‌کسانی کـه در جنگ حدیبیه تخلف ورزیدند) سخن خدارا که فرمود غنایم‌خیبررا تنها حاضران حدیبیه‌خواهند گرفت ، تغییر دهند .

این کلمه ۴ بار درقرآن مجید آمده است

« کلمة » جمع‌آن کلمات است . و بـه چند معنی استعمال شده است :

۱ـ سخن به لغت « طیب » ج ۲/ ۱۰۲ رجوع شود .

۲ـ **« .. ان‌الله یبشرك بیحیی‌مصدقاً بکلمة من‌الله .. »** العمران ۳۹ خدای تعالی تراپه ولادت یحیی بشارت میدهد . درحالی که او (نبوت عیسی) کلمهٔ خدارا تصدیق کند .مراد از **« کلمة »** عیسی علیه‌السلام است وگفته شده: کلمهٔ توحیداست . وگفته شده : **« کتاب‌الله »** است . (المیزان ـمفردات) .

۳ـ به معنی قضاءالله و حکمه به مـادهٔ حق ج ۱/ ۱۸۲ رجوع شود .

۴ـبه معنی‌تکلیف: **«واذ ابتلی‌ابراهیم ربه بکلمات ... »** بقره ۱۲۴

خدای تعالی ابراهیم را به چندین تکلیف امتحان‌کرد . واز عهدهٔ همهٔ‌آنها برآمد و کاملا انجام داد .

۵ـ احکام حتمیه‌ای‌که تغییروتبدیل درآن راه ندارد« **...ولامبدل لکلمات الله »**انعام ۳۴ .

« کلم » بـه‌فتح کـاف و کسرلام جمع « کلمة » است به لغت « صعود » ج ۲/ ۴۰ و « حرف » ج ۱/۱۶۶ .

« کلم تکلیما » : سخن‌گفتن به مـادهٔ « جنت » ج ۱/۱۴۳ومادهٔ «رسل» ج ۱/۳۰۷ و « خسأ » ج ۱/۲۱۹ رجوع‌شود.

(مفـردات راغب ـ تفسیر مصری ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ المیزان) .

(کـ‌ل‌ـو)

« کلا کلتا » به‌کسر کاف در لفظ مفرد و درمعنی‌تثنیه‌است . درتاکید مذکر **« کلا »** و درتـاکید مؤنث ، **« کلتا »** گویند **« کلتا »** درتثنیه مانند کل‌است درجمع . وآن لفظی است که افادهٔ شمول حکم میکند برای‌آنچه بـه‌آن اضافه میشود . ولازم الاضافه است به آنچه دلالت

بردو تامیکند .

« کلا» « ...احدهما او کلاهما..»
اسراء د۲۳معنی‌ازاول آیه: ای انسان ! اگر پدر و مادرت یایکی از آنها ، نزد توزنده ماندند تا به سن پیری رسیدند . به آنها اف مگو. یعنی مگو : ملول شدم، بدیهی است‌که انسان در سن پیری حال‌کودك پیدامیکند واحتیاج دارد‌که از اوحمایت‌وسرپرستی کنند . درحالی‌که اطاعت پدر ومادر همیشه لازم است . علت این‌است که : دراین دوران، آنهابه‌خدمت وکمك بیشتراحتیاج دارند .

«کلتا» « کلتا الجنتین آتت اکلها»
کهف۳۳ هریك‌ازاین دوباغ ، میوهٔ خود رابدون کم وکاست ، به طور کامل میداد .

این دوکلمه تنها دراین دوسوره آمده‌است (مفردات راغب ــ تفسیر معزی ــ ترجمهٔ مجمع‌البیان ــ مغنی اللبیب) .

(کم)

« کم » به فتح کاف وتخفیف میم :کنایه از عدد ومفید معنی‌بسیاری است . یعنی چه بسیار وبه آن « کم » خبری‌گفته میشود . وتمیز آن به واسطهٔ اضافه یا « من » مجرور میشود . و این‌کلمه ضمن آیه در « فئة »ج ۲ د۲۴۰ و مادهٔ « کرم » در « زوج کریم » مذکوراست .
(مفردات راغب ــ مغنی اللبیب ــ دروس دارالعلوم‌العربیة) .

« کم ــ کما » به ضم‌کاف و « کن » به ضم‌کاف ونون‌مشدد .ضمیر متصل‌مفعولی واضافی هستند . به معنی : (شمارا ــ تان) میباشد . به « غلو »ج ۲د۲۲۷ و « شجر » ج ۲د۲ رجوع شود .

(ك‌ـم ـل)

ك ن س کمل یکمل کمالا : آراسته شدن به صفات درحد خود ، ساختن اسم فاعل آن : کامل ومؤنث آن : کاملة وتثنیهٔ آن : کاملان ــ کاملین .

« اکمل اکمالا » : معنی‌اکمال و اتمام بهم نزدیك است . کمال شیء : اینست که غرض ومقصود ازآن‌حاصل‌شود . وتمام شیء اینست‌که‌به حدی‌برسد.که به چیزی‌خارج ازخودش احتیاج نداشته باشدوناقص‌چیزی‌است‌که‌به چیزی‌خارج از خودش‌احتیاج‌داشته‌باشد. به‌عبارت‌دیگراینست:آثار چیزهائی‌که دارای اثرند دوقسم است یك قسم ، آثاری است‌که درصورتی برآن‌شیء مترتب میشود که‌اگر شیء‌دارای اجزائی‌است،همهٔ‌اجزائش وجود داشته باشد . به‌طوری کـه اگریکی از اجزاء و شرایطش نباشد ، اثر بـرآن مترتب نیست . مثل روزه که‌اگر درمقداری از روز ، بدان اخلال‌شد باطل میشود ،اگر چیزی بدین وصف بود ، آن راتمام میگویند. خدای تعالی میفرماید :« ..ثم اتموا الصیام الی‌اللیل ... » بقره ۱۸۷ پس روزه‌را تاشب تمام کنید . قسم‌دیگر: اثری است‌که برشیء مترتب است . بدون اینکه متوقف برآن باشد‌که همهٔ اجزای‌آن شیء به وجود آید. وبلکه اثرمجموع نیز، مانند مجموع‌آثار اجزاء است . پس هرجزئیکه به‌وجود آید . برحسب اندازهٔ همان جزء ، اثربرآن مترتب خواهد شد واگرهمهٔ اجزاء ، پیداشدند ، همهٔ‌آن اثرمطلوب برآن مترتب خواهد شد . میفرماید :

« ...ولتکملوا العدة ..» بقره‌د۱۸۵
یعنی : وبرای اینکه این تعداد (ایام روزه) را کامل‌کنید . همانگونه که برهمهٔ این عدد ، اثر مترتب‌است‌برقسمتی‌ازآن هم‌مترتب‌است .میتوانیم بگوئیم : « تم لفلان امره و کمل عقله » یعنی کاربرای‌فلانی تمام شد . وعقلش‌کامل‌گشت ولی نمیتوانیم‌برعکس بگوئیم: « تم‌عقله‌و کمل امره » .

« ... الیوم اکملت لکم دینکم و أتممت‌علیکم نعمتی‌ورضیت لکم الاسلام دینا ... » مائدة د۳ امروز دین شمارا برایتان کامل‌کردم . ونعمتم را برشما تمام نمودم . واز جهت دین ، اسلام رابرای شماپسندیدم .

درتفسیرمجمع‌البیان از امامان باقروصادق علیهما‌السلام والمیزان باذکر اسناد و تفسیر نور الثقلین نقل‌ازامالی (صدوق ره) وتهذیب الاحکام وکتاب خصال وکتاب علل الشرایع درتمام اینها باذکراسناد . روایت است که این‌آیه ، هنگـامی نازل گردید که پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله‌در روزغدیر خم درحین بازگشت‌ازحجة الوداع ، علی بن‌ابی طالب علیه‌السلام رابرای مردم امام و علم وپیشوا قرار داد . میفرمایند : آخرین امر واجبی کـه خدای تعالی نازل فرمود ، همین‌است. بعدازآن دیگرفریضه‌ای نازل نشد .

«کاملة» درماده « عشر» ج ۲ر۱۵۲ ضمن آیه مذکور است .

«کاملین» درمادهٔ « رضاع» ج ۱ر۷۰ ضمن آیه مذکور است .

(مفردات‌راغب ـالمیزان)

(ك ـ م ـ م)

« اکمام » جمع « کم » به‌کسرکاف‌و میم مشدد است . یعنی : پرده‌ای را گویند کـه میوه وشکوفه را میپوشاند ، غلاف شکوفهٔ خرمـا که دست را میپوشاند « کم » بـه فارسی : کفرا ـ کفری بضم کاف میباشد و آستین لباس‌که دست رامیپوشاند « کم » بالضم گویند .

« وماتخرج من ثمرات من اکمامها» فصلت ۴۷ معنی از اول آیه : تنها ازساعت‌قیامت خدای تعالی آگـاه است ، وهیچیك از میوه‌ها از غنچهٔ (غلاف) خود بیرون‌نیاید وهیچ آبستنی‌بار برندارد ونزاید، مگربه علم ازلـی‌خدای‌تعالی ، ونیز درسورهٔ الرحمن ۱۱

(مفردات‌راغبـ روح‌الجنانـ کنزالعرفان)

(ك ـ م ـ ه)

« اکمه » به فتح‌همزه ومیم : کور مادر زاد وگاهی درمطلق کور استعمال میشود ،

(لسان العرب ـ مقاییس اللغه ـ مفردات راغب) ،

ضمن‌آیه در (برص) ج۱ر۷۴ مذکور است . این لفظ دوبار درقرآن مجید آمده است.

(کن)

اکن یکن اکناناً : نهان داشتن درخاطر در دل پنهان داشتن‌وبه زبان نیاوردن ، نه به‌طور آشکار ونه به‌کنایه .

« ولاجناح‌علیکم فیماعرضتم به‌من خطبة النساءاواکننتم فی انفسکم » بقره ر۲۳۵ بر شما باکی نیست که بداشاره ، از زنهائیکه درعده به سرمیبرند ، [مرادبه زنان معتدات به عده بائن است] . چیزی بگوئیدکه علاقهٔ شمارا به‌ازدواج باآنها برساند ولی نباید صراحت‌داشته باشد ، ونیزباکی برشما نیست‌که در دل خود پنهان دارید :کـه پس از تمام شدن عدهٔ آنها ، ازدواج نمائید .

« تکن » « وان ربك لیعلم ماتکن صدورهم ومایعلنون » نمل ۷۴ و همانـا پروردگار توآنچه را سینه‌هاشان پنهان میدارد و آنچه راآشکار میسازد ، میداند ودر سورهٔ قصص ۶۹ به همین معنی‌است .

« اکنان » به فتح همزه جمع « کن » به‌کسرکاف وتشدید نون است . به معنای چیزی است که بـا آن چیزی دیگرپوشیده شود . حتی پیراهن هم کسی‌که آن رامیپوشد **« کن »** است وخانه ونحوآنهم **« کن»** است چونکه پناهگاهی است‌که آدمی را ازسرما وگرمـا وحملهٔ وحوش حفظ میکند . ومقصود از **« کن»** کوهها و غارها ودخمه‌های آن است . **« ... وجعل لکم مـن الجبال اکنانا ... »** نحل ۸۱ و خدای تعالی قسمتی ازکوهها را برای سکونت ومستور نمودن شما ازحرارت‌وبرودت قرارداد. وآنهارابرایتان نهانگاه‌کرد این‌لفظ فقط دراین‌سوره آمـده‌است.

« اکنة » به فتح همزه ونون مشدد جمع « کنان » بـه‌کسرکاف است . یعنی : روپوش ،

چادر وپردهای کهدرآن چیزی راپنهان وپوشیده میدارند .

« ... وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی آذانهم وقراً » انعام ۲۵ .

معنی ازاول آیه : و ازآنهـا (مشرکان). کسانی هستندکه بهکلام توگوش میدهند .لکنما بردلهای آنان پردهایکه ازفهمشان جلوگیری کند قرار دادیم ، وگوشهایآنها ازشنیدن حق سنگین است .که اگرهمهٔ آیات الهیرا مشاهده کنند باز بدانایمان نمیاورند .چنانکهصریحاً اظهارداشتند کهدلهای مادر ستروپرده وپوششهائی استکهمانع ازقبول دعوت تست بـه توحید ونبوت وامامت و معاد«وقالواقلوبنافیاکنةمماتدعونااليه» فصلت ۵ .

« مکنون» پوشیدهشده به پوست ،مصون ازهر چیز .

« ... کانهن بیضمکنون » صافـات ۴۹ در وصف حوریان بهشتی که نامزد مخلصان خواهند بود . فرموده :آنان چنینندکه از روی حیا ، چشمان خودرا فروبسته وغیرشوهر خودرا ننگرند . زیرا ازاعماق قلبآنان سرشته شدهاند وآنها را ، از سفیدی ولطافت بـه تخم شتر مرغ تشبیه نموده . زیرا عادت شترمرغ چنین استکه تخم خود را زیرپرخود میپوشاند .کـه محفوظ ماند .

(مفردات راغب ـ روان جاوید ـ مجمع البیان ـ پرتوی از قرآن ـ مخزن العرفـان ـ المیزان) .

(کـ نـ د)

« کنود »به فتح کاف : وصفاست برای مذکر ومؤنث به طور مبالغه . یعنی : بسناسپاس مانع خیر، بخیل، زمینیکه درآن چیزی نروید کسیکه ازمصائب مینالد ونعمتها را ازیاد میبرد این لفظ درکلمهٔ انسان ج ۱/ ۵۱ مذکور است اینکلمه تنهادراین سوره آمدهاست .

(مفردات راغب ـ پرتوی ازقرآن).

(کـ نـ ز)

ض کنزالمالیکنزهکنزاً : مالراجمع کرد. روی هم نهاد ، اندوخت . ودراصل ازکنز خرما گرفته شده. وزمان کنزآن فصلی استکـه درآن خرما ذخیرهمیشود.به طورکلی نگهداریوذخیره مال وخود داری از این است که درمیانـه مردم جریان پیداکند . وزیادتر شود .

« ... والذین یکنزون الذهب و الفضة ولا ینفقونهافی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم » توبه ۳۴ و کسانیکه طلا ونقره گنجینه میکنند. وآنرادر راهخدا انفاق نمیکنند به عذابی دردنـاك بشارتشان ده انفاق در راه خدا عبارتست از آن انفاقی که قوام دین بر آن است ، بطوریکه اگردرآن مورد انفق نشود بر اساس دینلطمه وارد میآید ، مانندانفاق درجهاد و درجمیع مصالح دینیکـه حفظش واجب است ، وهمچنینآن شئون اجتماعی مسلمینکـه بازمین ماندنش شیرازهٔ اجتماع از هم گسیختهمیگردد ، ونیزحقوقمالیواجبیکه دینآنرا بمنظور تحکیم اساس اجتماع تشریع کرده است .

پس اگـرکسی بـا وجود احتیاج اجتماع بهزینه دربارهٔ حوائج ضروریش سرمایه و نقدینه را احتکار وحبس کند ، اونیزاز کسانیستکه در راه خدا انفاق نکرده وباید منتظر عذابی دردناك باشد چون اوخودش را برخدایش مقدم داشته ،و احتیاج موهوم واحتمالی خود و فرزندانش را بر احتیاج قطعی وضروری اجتماع دینی برتریداده است .

« کنز » گنججمعآن « کنوز »است

« .. وآتیناه من الکنوز مـا ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة ... » قصص ۷۶ آنقدرگنجش (قارون) بدادیمکه حمل موجودی آن ، به گروه مردان توانا گران بـود . برای تفصیل به (فرح) ج ۲/ ۲۴۹ رجوع شود .

از اینماده سهبار بهصورت ماضی ومضارع وپنج بار به صورت اسم درقرآن مجیدآمده است

(مفردات راغب ـ مقاييس اللغة ـ تفسير معزی ـ الميزان) .

(كـ ن ـ س)

« كنس » به ضم كاف وفتح نون مشدد: جمع كانس ازفعل كنس ميباشد .

يعنى : آهو در نهانگاهش رفت ، خانه را جاروب كرد. كناس به كسر كاف لانه وآشيانهٔ وحوش وطيوراست . ايـن كلمه در مادهٔ « خنس » ج ۱/ ۲۴۲ ضمن آيه مذكوراست .

(مقاييس اللغـه ـ الميزان ـ پرتوى از قرآن) .

(كـ هـ ف)

« كهف » شكاف در كوه، نقبى است در كوه كه و سيعتر ازمغارة است . انسان وحيوان در آن جاميگيرد وزندگى‌ميكند . وغار ازكهف كوچكتراست اين كلمه درمادهٔ «رقيم» ج۱/ ۳۱۵ و « زور » ج۱/ ۳۳۶ضمن آيه مذكور است .

(مفـردات راغب ـ مجمع البيان ـ معجم الفاظ القرآن الكريم) .

(كـ هـ ل)

« كهل » به فتح كاف وسكون هـاء : از كهولت است وآن زمانى است كه انسان ازجوانى گذشته وهنوز به پيرى نرسيده باشد .صاحب صحاح گفته : كهل ازمردان كسى است كـه ازسى تجاوز نموده و تازه موهاى سفيد درچهره اش پديد آمـده . ابن اثير گفته : كهل ازمردان كسى است كه ازسى سال بگذرد وتاچهل ادامه يابد . وابن سيده گفته : از سى وچهار است تاپنجاه ويك .

« و يكلم الناس فى المهد و كهلا و من الصالحين » آلعمران ۴۶ .

خداى تعالى عيسى را قدرت ميدهد كه در گهواره با مردم سخن گويد . همچنانكـه درسن كهولت سخن ميگويد. واوازجملهٔ صالحان ميباشد ونيز درسورهٔ مائده / ۱۱۰ .

(لسان العرب ـ تفسير معزى ـ الميزان ـ مفردات راغب)

(كـ هـ ن)

« كاهن » ازكهانت است به فتح كاف : كاهن يعنى فالگوى ، كسى است كه از روى گمان ازغيب خبرميدهد . وكهانت درجاهليت ميان عرب شايع بود . وبعضى اين رابراى خود حرفه وپيشه قرار داده بودند. مشركان قريش وكفار پيغمبررا كاهن وقرآن مجيدرا كلام كاهن ميگفتند لهـذا خداى تعالى در ردقول آنها فرمود : قـرآن كلام خداى تعالى است. نه سخن كاهنان چنانكه بت پرستان گويند . «فذكر فماانت بنعمت ربك بكاهن ولامجنون » طور ۲۹ اى رسول ما خلق را متذكر ساز وبه تذكير و موعظهٔ مردمان ثابت باش وبحمدالله تعالى وفضل و نعمت پروردگار كه شامل حال توشده است ، كاهن وديوانه نيستى . ونيز در سورهٔ حاقة ۴۲ .

(مفردات راغب ـ تفسير معزى ـ معجم الفاظ القرآن الكريم ـ منهج الصادقين) .

(كـ و ب)

« اكواب » جمع كوب است . در قرآن مجيد درچهار موردبه صورت جمع آمده است . يعنى قدح وكاسهٔ بى دسته، كوزهٔ بيدسته وبى گوشه ظرفى كه دهانهٔ آن مدور و به شكل دوستكامى است . به اباريق ج ۱/ ۵ رجوع شود .

(لسان العرب ـ تفسير معزى ـ مفردات راغب ـ لسان التنزيل) .

(كـ و ـ د)

«كادالرجل يفعل كذا يكاد» : نزديك است كه آن رابجا آورد . «كاد » از افعال مقاربه است . وعلت تسميهٔ آن بدين نام ، بجهت نزديكى خبر به فاعل آن است . واين نزديك شدن يا به طوررجاء واميد است ، و ياطمع آن به جهت حصول خبر براى فاعل . وياقريب الوقوع وشروع كردن به عمل است خبراين افعال بايد مضارع باشد وكم است كه غيرمضارع باشد . وچون نفى برآن

داخل شود ، نزد بعضی به معنی اثبات است ، و نزد بعضی آنستکه اگر ماضی است به معنی اثبات است واگر مستقبل است به معنی نفی ، وصحیح آنستکه آن مانند سایرافعال است .

« و کادوا یقتلو ننی ..» اعراف ۱۵۰ هرون به موسی گفت : هرقدر قوم را موعظه و نصیحت وانذار نمودم ، مفید نشد . تابه حدی که میخواستند مرا بکشند .

« قالوا الان جئت بالحق فذبحوها و ماکادوا یفعلون » بقره ۷۱ قوم به موسی علیه‌السلام گفتند :اکنون حقیقت راروشن ساختی وگاوی بدان‌اوصاف کشتند ونزدیك بودکه انجام ندهند ، ونیزبه‌مادهٔ « بصر » ج ۱/ ۸۲ رجوع شود .

(تحفهٔ احمدیه ـ شرح انموذج ـ شرح عوامل ـ تفسیرمعزی ـ منهج‌الصادقین) .

(ك ـ و ـ ر)

تکویر : درهم پیچیدن ، بی‌نورگردانیدن شال یا پارچهٔ باز رابهم پیچیدن وگرد آوردن ، رشته‌های باریك ،درروشنائی داخل شدن .

« اذا الشمس کورت » تکویر ۱ ـ آنگاه کـه خورشید درهم پیچیده وفشرده شود ،از این ماده به صورت مجهول ماضی تنهادرین‌سوره‌آمده است .

«کور» به فتح کاف وسکون‌واو پیچانیدن چیزی است‌دور چیزی .

« ... یکور اللیل علی النهار و یکور النهار علی اللیل ... » زمر ۵ .

خدای تعالی شب را دور روز میپیچاند و روز را دورشب. چون هنگام‌غروب ،کم کم‌تاریکی شب بالامیاید ، تاروشنی روز بالمره زائل گردد وهنگام طلوع صبح کم‌کم روشنائی روز بالا آمده تا تاریکی‌شب بالمره زایل‌شود . ازین جهت‌تشبیه این دوحالت رابه « کور » نموده ومیفرماید : شب را دور روز و روز را دورشب می‌پیچاند .

مضارع ازباب تفعیل فقط در این سوره آمده است (مفردات راغب ـ مقاییس اللغه ـ تفسیر معزی ـ پرتوی از قرآن ـ معجم الفاظ القرآن الکریم) .

(ك ـ و ـ ك ـ ب)

« کوکب» ستاره‌جمع‌آن‌کواکب. کوکب دربعضی‌آیات بـه ستارهٔ خاصی گفته شده است . چنانکه درآیهٔ ۷۶ـسورهٔانعام بهستارهٔ زهره‌اطلاق شده‌است . به‌کلمهٔ « در » ج ۱/ ۲۵۶ ونیز « وزن » ج ۱/ ۳۳۹ رجوع شود این‌کلمه پنج بار بـه صورت مفرد وجمع درقرآن مجیدآمده است.

(معجم الفـاظ القرآن الکریم ـ لسان التنزیل ـ المیزان) .

(ك ـ و ـ ن)

« کان » یعنی بود ، شد « کان »گاه تامه‌است وگاه ازافعال ناقصه . یعنی برمبتداو خبر داخل میشود . مبتدارارفع میدهد. بنابر اسمیت و خبر رانصب می دهد بنابرخبریت به « عجم » ج ۱۹،۲/۲ رجوع‌شود .

« کان » ازلحاظ معنی گاه برای ماضی میاید مانندآیهٔ ۳۸از سورهٔنمل وگاه برای‌مستقبل مانند آیه ۲۶ از سورهٔ فرقان . و نیز در مادهٔ « شد » ج۲،۳ وگاه برای حال مانند « .. کیف نکلم من کان فی المهد صبیاً » مریم ۲۹ معنی ازاول آیه: مریم پاسخ‌ملامت گران را به‌اشاره ، حواله به طفل کرد . آنها گفتند : مـا چگونه باطفل گهواره‌ای سخن‌گوئیم ، اما‌نسبت به صفات خدای تعالی مفید معنی‌ازلیت‌است . یعنی جامع است در زمان ماضی‌وحال واستقبال مانند: « ... وکان‌الله علیماً حکیماً » نساء ۱۷، یعنی از ازل چنان بوده وهست وخواهد بود.

عمل غیرماضی‌در « کان » مثل‌عمل ماضی است مثل : « ... ولم اك بغیاً » مـریم ۲۰ مریم (ع) گفت : من‌کار ناشایسته‌ای نکرده‌ام ، حذف نون مضارع‌آن اگرمجزوم به سکون باشد

جائز است ، به شرط اینکه متصل به ضمیر یاحرف ساکنی نشود . گـاه بـه معنی « صار » میاید . « ... وكان من الكافرين » بقره ۳۴ وابلیس ازکافران گردید .

« مکان » اسم مکان است به معنی : موضع ومحل : « .. وجاءهم الموج من كل مكان » یونس ۲۲ وموج ازهر کنار واز هرجا به ایشان رسد .

۲- « مکان » گاه به معنای اسم فعل است یعنی الزم . ودراینحال مبنی برفتح میشود وبـه ضمیری که مناسب بامقام باشد اضافه میشود .

معنی اینطور میشود: ملازم جای خود باشید، برجای خود بایستید .

« ويوم نحشرهم جميعا ثم نقول للذين اشركوا مكانكم انتم وشركاؤكم » یونس ۲۸ روزی که ماهمهٔ خلق را ازهرجا درموقف گرد آوریم . سپس به آنان کـه خدارا درعبادت ، شریك اوساخته ، بگوئیم . شما وشریکـان شما یعنی آن بتانی که شما آنهارا درعبادت شریك مـا ساخته بودید . هردسته بجای خود بایستید .

یعنی شما ملازم جای خودتان بـاشید . و همچنین شریکانتان نیزسرجای خود باشند . و متفرع براین خطاب آنستکه مابین آنهـا جدائی میافکنیم . ورابطه‌ای که آنهارا باشریکانشان مربوط میکند قطع میکنیم . وروشن میشود که عبادتی که مشرکان میکردماند هیچگونه قرار وپیوستگی با شریکان نداشته‌است !

۳- به معنی منزلت ومرتبت . « واصبح الذين تمنوا مكانه بالامس ... » قصص ۸۲ وصبح کردند . آنانکه دیروز مرتبه‌اش را (قارون) آرزو میکردند .

« مکانت » آن حالتی که صاحب منزلت درآن حال به سرمیبرد .

« قل يا قوم اعملوا على مكانتكم انى عامل ... » انعام ۱۳۵ .

تهدید به‌صورت امراست بگو : شمارا هرچه درخور است وبرآن توانائی دارید عمل کنید ومن هم دعوت به توحیدم را ادامه میدهم . و چیزی نمیگذرد که خواهید فهمید . سعادتمند کیست . وسعی کدامیك ازمن وشما به نتیجه میرسد . و به طورقطع بدانید . که دراین میان پیروز وسعادتمند منم نه شما که باشرك وگناه ظلم کرده‌اید چه، هیچ وقت ستمکار درستمی که میکند رستگار نمیشود .

(شرح عوامل - تفسیر معزی - تحفهٔ احمدیه مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن - الکریم)

(ك - و - ى)

« تكوى » ص كوى الحيوان ونحوه يكويه كيأ : به فتح کاف درمصدر : پوست حیوان رابا آهن داغ وجزآن سوزاند . پس معنی « کی » به فتح کاف وتشدید یاء به‌این معناست که چیز داغ شده را بربدن کسی بچسبانند « ... فتكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم .. » توبه ۳۵ تهدید است بـرای کسانی که طلا ونقره را دفینه میکنند ودر راه خدا انفاق نمیکنند پس پیشانیها وپشتها وپهلوهای آنهارا بدآن داغ کنند ، ازاین ماده این کلمه تنهادرین سوره آمده‌است .

(مفردات راغب - مقاییس اللغة - معجم الفاظ القرآن الكريم - الميزان) .

(ك - ى)

« کی » به فتح کاف : یعنی : اینکـه ، برای اینکه ، تا اینکه . یکی از حروفی است کـه به مضارع نصب میدهد . وبرای تعلیل است یعنی ماقبل آن سبب ازبرای مابعد آن میشود . درمادهٔ « قر » ج ۲ ر۲۹۲ ضمن آیه مذکور است .

(شرح عوامل - معجم الفاظ القرآن الکریم - تفسیر معزی) .

(ك - ى - د)

من كاده يكيده كيداً : کید : کاریست که فردی با رفیقش از راه حیله انجام میدهد تا اورا درمکروه وناملایمی افکند . واصل آن به معنی :

مشقت است ، فریب ، نیرنگ ، جنگ ، نقشه و ساخت وسازهای پنهان برای غافلگیری است.

« انهم یکیدون کیداً واکید کیداً» طارق ۱۵ و۱۶.

کافران درابطال امرخدا واطفای نورحق وضرر رساندن به رسول وقرآن ودین حق به‌مکر وحیله‌ونیرنگ میپردازند .وخدای تعالی درمقابل نیرنگ‌آنها ، به واسطهٔ استدراج وامهـال ومهر نهادن بردلهای آنها وپرده کشیدن بـر گوشها و چشمایشان ، آنهارامجازات نموده . تا درقیامت به سزای اعمالشان برسند ،

دراین آیه : **« کذلك کدناليوسف »** یوسف ۷۶ .

این راه را مابه یوسف الهام‌کردیم وتدبیر امور وی‌کردیم وآنچه خیراو بود بـرای‌او پیش آوردیم .

« مکیدون » اسم مفعول است یعنی : نیرنگ خوردگان، یعنی‌کسانی که در دارالندوه برای ضرر پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سقیفهٔ بنی ساعده برای بردن حق‌اهل بیت‌اجتماع نمودند . این نیرنگها ومکرها بخودشان برگردانده شد .

« ام یریدون کیدا فالذین‌کفروا هم المکیدون » طور ۴۲ .

(مفردات‌راغب ـ تفسیرمعزی ـ معجم‌الفاظ القرآن الکریم ـ مجمع‌البیان ـ المیزان) .

(كـ ی ـ ف)

« کیف » دراصل اسم استفهام است‌کـه برای پرسش ازحال شیء یاصفت‌آن یـا طریقه و اسلوبی‌که درقیام به عمل ویااستقباح برای بعض اعمال ویابرای توبیخ وسرزنش به‌کار میرود .این کلمه درمـاده « ظل » ج ۲ر۱۰۶ « صور » ج ۲ر۶۲ و « جـدل » ج ۱ر۱۲۷ و « فقه » ج ۲ر۲۶۸ ضمن آیه‌آمده‌است .

(مفردات‌راغب ـ معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم

(كـ ی ـ ل)

من کال القمح یکیله کیلا : گندم را پیمانه کرد ، وزن‌کرد ، پیمود سنجید .

« اکتال » : پیمانه‌گرفت ،پیمانه رابرای پیمان‌کردن وسنجیدن بدست‌گرفت .

« الذیـن اذا اکتالـوا علی الناس یستوفون‌واذاکالوهم‌اووزنوهم‌یخسرون » مطففین ۲ و۳ وای برکسانی کـه چون خواهند چیزی ازمردم به پیمانه ستانند ، تمام ستانند ،و اگربخواهند، برای‌آنها پیمانه کنند یایـه ترازو بکشند ، کم‌کنند ،

« مکیال » به‌کسرمیم اسم آلت است . یعنی وسیله‌ای‌که با آن پیمانه میکنند .

« ولا تنقصوا المکیال والمیزان » هود ۸۴شعیب ع به‌قوم خودگفت : پیمانه وترازو راکم مکنید .

(مفردات‌راغب ـ تفسیرمعزی ـ معجم‌الفاظ القرآن الکریم ـ المیزان) .

(كـ ی ـ ن)

استکان یستکین استکانة : تضرع و زاری کردن ، فروتنی‌کردن این‌کلمه درمادهٔ واوی‌یعنی (کون) هم ذکرشده است .

ابن فارس وصاحب مجمع‌البیان گفته‌اند : اصل‌این کلمه از « کینة » به‌کسرکاف‌که حالتی سیيء وبدمیباشد ، گفته میشود : بات فلان بکینة یعنی بانیت وحال بدشب رابسر آورد .

«وماضعفوا‌وما استکانوا» آل‌عمران ۱۴۶ معنی ازاول آیة : بسا اشخاص دیندار که در رکاب پیغمبران خدا جهاد میکردند ألمی که برایشان میرسید، ازجهاد سست نمیشدند .ضعف و ناتوانی بـرایشان مستولی نمیشد . و از دشمنان فروتنی نمیکردند ، بلکه بجای همهٔ اینها ، صبر را پیشهٔ خود میساختند واستقامت میکردند ، تـا خـدا ایشان را بردشمنان‌ظفرمیداد ، و در سورهٔ مؤمنون ۷۶ به همین معنی‌است.

(منتهی الارب ـ معجم الفاظ القرآن‌الکریم المیزان) .

(حرف لام)

لام برچند قسم‌است :

۱ـ لام جر که عامل‌است وبااسم‌ظاهر مکسور است جز درموقع مستغاث نحو : « الحمدلله » فاتحه ۲ و « ویل للمطففین» مطففین ۱ وباضمیر مفتوح است . نحو: لکم وله .

۲ـ لام عامله برای جزم‌که آن را لام‌طلب میگویند . نحو: « لینفق ذوسعة من سعته طلاق ۷ یابرای دعا نحو: « ونادوا یامالك لیقض علینا ربك » زخرف ۷۷ وآن دوزخیان ، مالك دوزخ‌را نداکنندکه ای‌مالك ازخدای خود بخواه که مارا بمیراند تا ازعذاب برهیم .

وبعداز واو وفاء ساکن میشود . نحو : « فلیستجیبوا لی ولیؤمنوابی » بقره ۱۸۶ و گاه پس ازثم نحو : « ثم لیقضوا » حج ۲۹ .

۳ـ لام غیرعامل وآن لام ابتداء است که برای تاکید مضمون جمله به‌کار میرود واین گاه براسم‌وخبران‌داخل‌میشود برخبرنحو : « ان ربی لسمیع الدعاء » ابراهیم ۳۹ پروردگار من‌البته شنوای دعاست‌وبرسراسم درآیه ۱۹۰ آل عمران «ان فی خلق‌السموات ....لایات ...» وگاه برفعل نحو: « وان‌ربك‌لیحکم بینهم » نحل ۱۲۴ .

و پروردگار تو البته روز قیامت در آنچه اختلاف و نزاع برپا میکنند ، حکم خواهد کرد وگاه برظرف نحو : « وانك لعلی‌خلق عظیم » قلم ۴ ودرحقیقت توای رسول بر نیکو خلق عظیم آراسته‌ای .

۴ـ لام قسم (درسورهٔ محمد / ۳۰) که در کلمهٔ « لحن » ضمن‌آیه مذکور است .

۵ـ لام امربه معنی باید که مکسور است وفعل مضارع را به معنی امرغایب یا امر متکلم میسازد وگاه ساکن میشود هرگاه واو یاثم برسر آن درآید مانند آیهٔ ۲۹ ازسورهٔ حج که درمادهٔ « طوف » ج ۲ ر۹۹ مذکور است (مغنی‌اللبیب- دروس دارالعلوم العربیة - تفسیر شریف‌لاهیجی)

(لا)

۱ـ «لا» گاه برای‌نفی‌است . به«انبناه» ج ۱/ ۹۰ رجوع شود .

۲ـ «لا» نهی است. به « بخس » ج ۱/ ۶۴ رجوع شود .

« لات » به لوت رجوع شود .

« اللات » به لوت رجوع شود .

(ل-أ-ك)

« لاك » به « ملك» رجوع شود .

(ل-أ-ل-أ)

« لؤلؤ » مروارید .

خداوند بخلق آن برمردم منت نهاد .دلیل برآنکه‌آراستن بجواهرگرانبها حرام‌است رجوع به حلیه شود (ش).

ونیز کلمهٔ « خلد » صفحه ۱/ ۲۲۶ .

« لاجرم » به جرم و « لاحتنکن » به حنك و « لاغیة » به لغاو « لات » و « اللات» به لوت رجوع‌شود (ق).

(ل-ب-ب)

« لب » عقل، الباب جمع اولوا الالباب خردمندان .

خدای تعالی در بسیار جای خردمندان را بدین اسلام خوانده است وجاهلان پندارندهردین باعقل مخالف است . و بعضی هرعاقلی را بیدین شمرند خصوصاً حکمارا وملاعلی قاری محدث‌اهل سنت گوید هرحدیثی‌که درباره عقل آمده ضعیف است ومعلوم نیست درآیات‌قرآن‌چه‌میگوید(ش).

«لب» یعنی مغزخالص‌وجدا شده ازپوست ونیز لب : خالص ازهرچیز است . وعقل :خالص ازشوائب‌است . راغب‌گفته :لب : به عقلی‌میگویند که ازآنچه باآن مخلوط شده‌است . جداشده‌باشد نمیگویند: عقل خالی ازشوائب . میگوید : عقل خالص یعنی جداشده ازشوائب . چون واقعاً در

ابتدا که هنوز فکر انسان خام است . نوعی آمیختگی میان محسوسات و تخیلات ومعقولات هست . بعدها اینها از یکدیگر جدا میشوند . وحساب هر یك جدامیگردد. عقل انسان هر گاه به این درجه رسید که ازمقهوریت وهم وخیال وحس بیرون آمد . و خلاص شد . « لب » نامیده میشود . زیرا نسبت عقل انسان که باطن است . باقوای ظاهری حسی، نسبت مغز است به پوست .ومغز دریك بادام ویایك گردو وامثال اینها ابتدا به یکدیگر آمیخته است واز هم جدائی ندارند. تدریجا که این میوه کامل وپخته میشود . پوستها ازمغزها جدا میشود . وهر کدام خاصیت واثر مخصوص بخودرا حفظ میکند واثر هیچکدام با اثر دیگری مخلوط نمیشود . انسان اگر درعلم ومعرفت کامل شد . عقلش ازحس ووهم وخیالش مستقل میشود . احکام هیچیك از آنهارا بادیگری اشتباه نمیکند . دراین هنگام به چنین شخصی گفته میشود : لبیب . یعنی کسی که قوهٔ عاقله اش استقلال خودرا بازیافته است **«ولکم في القصاص حيوة يا اولي الالباب لعلكم تتقون»** بقرة ۱۷۹ وای صاحبان خرد ، برای شما درقصاص زندگانی است . تامگر پرهیز کار شوید . درقرآن مجید « الباب » در ۱۶ موردبه صورت جمع آمده است .

(بیست گفتار آقای مطهری - مقاییس اللغة - مفردات راغب) .

(ل-ب-ث)

س لبث یلبث لبثاً : به فتح لام وسکون باء درمصدر . درنگ کردن ، ماندن ، توقف کردن ، اقامت کردن وملازم درمکانی بودن .

۲- مالبث أن فعل کذا : دیری نپائید که آن را انجام داد ، بی درنگ به انجام دادن آن پرداخت. این کلمه در مادهٔ « تسع » ج ۱ر۱۰۷ ومادهٔ « غیب » ج ۲ر۲۳۵ ضمن آیه مذکور است .

(مقاییس اللغه - مفردات راغب - تفسیر معزی - معجم الفاظ القرآن الکریم) .

(ل-ب-د)

« لبد » به ضم لام وفتح باء : مال بسیار و روی هم انباشته ، پشم یاموی بهم فشرده وچسبیده گفته شده و زن « فعل » به ضم فاء وفتح آن، کثرت را میرساند .

« يقول اهلكت مالالبدا » بلد ۶ گاه انسان درآخرت تاسف میخورد . ومیگوید :هرچه در دنیا از اموال بسیار که داشتم تلف کردم .زیرا که درآخرت نتیجه ای ازآن ندیدم .

این از ناتوانی وکم مایگی انسان است که چون مالی گرد آورد و روی هم انباشت و برآن تکیه زده تا آن رادر راه آرزوها وآسان کردن سختی ها بکار برد دچار غرور وغفلت میشود وخود و دشواریهاو مسئولیتهائی که دارد فراموش میکند و درمیان دیوار خیالات خود فرو میرود .وگمان میکند که دیگر نه مسؤلیت ونه سختی درپیش دارد ونه قدرت برتری براو محیط است .

درحقیقت این غرور واندیشه وسکون ، از آثار خاموشی ومردن شعور است . این کلمه تنها دراین سوره آمده است .

« لبد » به کسر لام وفتح باء جمع « لبدة » به ضم وکسر لام وسکون باء است .

جماعت ، گروهان انبوهی کننده ، چیزی که اجزای آن بهم چسبیده باشد مثل نمد ویال شیر وامثال آن . **« وانه لما قام عبد الله يدعوه كادوا يكونون عليه لبداً »** جن ۱۹ هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه وآله مشغول نماز بود . کفار قریش برای اذیت آن حضرت اطراف او ازدحام نموده وبه او نزدیك میشدند . که گویا میخواهند به اوچسبند . ویا جنیان هنگام نماز به آن حضرت آن قدر نزدیك میشدند بـرای اینکه عبادت اورا ببینند وقراءت اورا بشنوند .این کلمه تنها دراین سوره آمده است .

(مقـاییس اللغة - مفردات راغب - تفسیر

معزی ـ المیزان ـ پرتوی‌ازقرآن) (ق).

(ل-ب-س)

لبس بضم لام پوشیدن . آمودن .

درعربی خاص جامه نیست انگشتری بدست کردن رانیز لبس گویند باهرچیز از زیور وغیر آن که هرکس برخود بندد .

لبس بفتح لام شك وشبهه(ش).

۱- س لبس الثوب ونحوه یلبسه : جامه و مانند آن را پوشید . ولبس فلاناً : از وی زمانی برخورداری گرفت .

در « استبرق » ج ۱/ ۷۴ ضمن آیه مذکور است .

۲- ض لبس‌یلبس لبساً : به فتح‌لام درمصدر پوشاندن کار ومشتبه ساختن ، اشتباه کاری ،حق رابه باطل‌آمیختن ، آمیختن تاریکی‌به روشنائی

« ولاتلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون » بقرة ۴۲ .

حق‌را به باطل مپوشانید . تاحقیقت راپنهان سازید . وحال‌آنکه به حقانیت آن واقفید .چون حق همان حقیقت ثابت و واقع است و خود بخود از عقول‌پوشیده‌نمیماند . ولی‌چون با باطل‌آمیخته شد . میتوان آن راکتمان نمود . واز انظارعموم مردم پوشاند . وذهنها را از آن منصرف کرد . همچنین درسورهٔ آل عمران ۷۱ وانعام ۹ و۹ و۶ و ۸۲ و۱۳۷ و ق ۱۵ .

« لباس » پوشاك ،جامه ، پوشش ،آنچه جسم ومانند آن را بپوشد .

« لباس » به طورمجاز در آنچه همانند جامه‌است استعمال میشود .

ازجمله : ۱- زن وشوهر . **« هن‌لباس لکم وانتم لباس لهن »** بقرة ۱۸۷ نظر به اینکه زن، سبب جلوگیری شوهر از قبایح میشود وهمچنین شوهرنسبت به زن .ازاین جهت دراین آیه زوج وزوجه را پوشاك و لباس یکدیگر قرار داده .

۲- « لیل » برسبیل تشبیه ، لباس قرار داده شده . **«وجعلنا اللیل لباساً »** نبا / ۱۰ وشب را پوشش قرار دادیم . پردهٔ شب ، بدن و اعصاب را ازشعاع نور میپوشاند وانسان وحیوان را درپناه تاریکی خود آسوده و مطمئن از چشم رقیب و دشمن میدارد .

۳- لباس‌به تقوی‌اضافه شده که‌آن را اضافه بیانیه گویند .

« ... ولباس التقوی ذلك‌خیر..»

اعراف ۲۶ولباس پرهیزکاری بهتراست .ابتدای آیه‌آن است‌که : ای فرزندان آدم ما برای شما لباسی فرو فرستادیم‌که عورتهای شمارا میپوشاند. دراینجا ازذکرلباس ظاهر وپوشاندن‌عورت ظاهری بذکر لباس باطن وچیزیکه سیئات باطنی را می‌پوشاند ، وآدمی را ازشرك وگناه که‌باعث رسوایی اوست بازمیدارد منتقل‌شده است .

آری آن تأثر وانفعالی‌که از کشف عورت بآدمی دست میدهد درعورت ظاهری وباطنیش از یك سنخ‌است با این تفاوت که تأثر از ناحیهٔ بروز معایب باطنی بیشتر وناگوار تر و دوامش زیادتر است ، زیراحسابگر‌آن مردم نیستند بلکه خدای تعالی‌است ونتیجه اش هم‌اعراض نیست بلکه‌شقاوت وبدبختی دائمی وآتشی است‌که بدلها سر میزند بهمین دلیل لباس تقوی نیزاز لباس ظاهر بهتر است .

۴- ونیز « لباس » به جوع وخوف‌اضافه شده‌است .

« .. فاذاقها‌الله‌لباس‌الجوع‌والخوف بماکانوا یصنعون » نحل۱۱۲ اهل‌شهری‌که ازنان وجان درامان بودند .کفران نعمت‌کردند. وخدای تعالی‌لباس‌گرسنگی وترس را بر ایشان‌پوشانید . یعنی‌این دوبلاایشان را فراگرفت چنانکه لباس ، بدن رافرا گرفت . چنانکه‌لباس بدن را فرا میگیرد .

«لبوس» بالفتح : اسم‌است یعنی :آنچه

بدن را بپوشانـد . چون زره وجامه ونحو آن .
« وعلمناه‌صنعة‌لبوس‌لكم...» انبياء/ ۸۰
وبه سود شما ساختن زره را بـه داود تعليم داديم
اين‌كلمه تنها دراين سوره آمده است . (مفردات
راغب ـ معجم‌الفاظ القرآن‌الكريم ـ تفسيرمعزى
الميزان پرتوى ازقرآن) .

(ل ـ ب ـ ن)

« لبن » شير . به« ترب » ج ۱/ ۱۰۶
رجوع شود .
«لتنوء» به‌نوءرجوع شود .

(ل ـ ج ـ أ)

ف س لجأ اليه : پناه‌گرفت به‌آن .
« ملجا » به فتح ميم : پناهگاه ، آنچه
بدان بـراى دفع خطر پناهنده شوند . در كلمهٔ
« مغارات » ج ۲/ ۲۳۲ ضمن‌آيه مذكور است
(منتهى‌الارب ـ معجم‌الفاظ‌القران‌الكريم)

(ل ـ ج ـ ج)

س من لج في الامر يلج لجاجا ولجاجة:
ستيزه‌كردن ، ستهيدن،عناد ورزيدن ، درمخالفت
امرى پافشارى كردن .
« ... للجوافى‌طغيانهم يعمهون »
مؤمنون ۷۵ معنى از اول‌آيه : واگر ما آنها را
مورد ترحم قرار دهيم . و هرگونـه الم ورنج و
عذابى دارند ، برطرف سازيم . در طغيان و سر
كشيشان اصراركنند . ودرآن حال سرگشته و
سرگردان بمانند . ودر سورهٔ ملك ۲۱ .
(لسان العرب ـ ترجمان القرآن ـ معجم
الفاظ القرآن الكريم) .
« لجة » بالضم :دريا،آب بسيار كه‌صداى
امواج آن درهم پيچيد ، ميان دريا ، **« لجة »**
به بيشتراز هرچيز گفته ميشود . و لجة الماء :
يعنى معظم و بيشتر آن . به « صرح » ج ۲/ ۳۸
رجوع شود .
اين‌كلمه فقط درسورهٔ نمل آمده‌است .
« لجى » به ضم لام وتشديد جيم :عميق

ژرف ، گود ، پهناور ، بسيارآب .
« او كظلمات في بحرلجى ... »
نور ۴۰ كردار كفار همچون تاريكيهاى متراكم
است در درياى عميق‌بسيار آب .اين‌كلمه تنها در
اين‌سوره آمده‌است .
(لسان‌العرب ـ معجم الفاظ القرآن‌الكريم
لسان‌التنزيل) .

(ل ـ ح ـ د)

« الحد يلحد الحاداً » : ازطريق حق‌و
ايمان‌كج شدن ، به يكسوشدن ازحق ، ميل‌كردن
ازحد وسط به يكى‌از دوطرف افراط وتفريط‌است
از راه راست منحرف شدن . **« لحد »** قبرراهم
به همين مناسبت ، **« لحد »** ميگويند چون در
يك طرف قبر قراردارد . به خلاف ضريح كه در
وسط‌قبراست .
**« ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها
و ذروا الذين يلحدون في‌اسمآئه»**
اعراف ۱۸۰خدا راست نامهاى نيكو. بدانهاخدا
رابخوانيد . وكسانى راكه درنامهايى اوكجروى
ميكنند وكفروعناد ميورزند ، خدارا به نامهايى
ميخوانندكه درخورمقامش نيست . چنين اشخاص
رابخود واگذاريد .كه به زودى به سزاى‌كردار
بدشان خواهند رسيد .
معانى ديگرى‌كه براى : **« يلحدون »**
ذكرشده است : نسبت دادن ، اشاره‌كـردن ، از
استقامت گردانيدن ، ستيزه ومجادله كودن،
ظلم وستم كردن.
**« ولقدنعلم أنهم يقولون انمايعلمه
بشرلسان‌الذى يلحدون اليه أعجمى وهذا
لسان عربى مبين »** نحل ۱۰۳
و ماكاملا آگاهيم كه كافرن ميگويند :
قرآن را فقط بشرى بدو مياموزد .
زبان‌كسى كه بدواشاره ميكنند وآموختن
قرآن را به رسول صلى‌الله عليه‌وآله به وى نسبت
ميدهند ، اعجمى‌است . درصورتى‌كه قرآن زبان

عربی روشن‌است . وبه زبان عرب نازل شده‌است.
این افتراء دیگری‌است ازمشرکان به رسول خدا (ص)وآن‌این‌است که میگویند : بشری به اودرس میدهد . واو آنچه را از وی یـاد میگیرد . از از روی افتراء به خدانسبت میدهد . تهمتی کـه شما به وی میزنید که بشری به‌او تعلیم میدهد.و اوآن رابه خدانسبت داده ، افتراء میبندد . اگر مقصود شمـا ازتعلیم ، تلقین الفاظ است و قرآن کریم ، کلام آن مرداست ، جوابش این‌است که آن زبانش اعجمی‌است یعنی زبان فصیح ندارد. و این قرآن‌به زبان عربی مبین‌است . واگرمنظور تان این‌است که‌آن مرد معانی ومعارف قرآنی را به پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله یـاد میدهد . والفاظ از رسول خداست . جواب این‌است کـه معارف حقیقیه‌ای قرآن دربر دارد که ، هیچ صاحب‌عقلی درحقیقی بـودن آن شك نـدارد . وتمامی عقول مجبور درقبول‌آنند . اگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله آنهارا ازبشری گرفته بود ، خودش نسبت بآنها ایمان‌نمیداشت وحال آنکه او به‌آیات خدا ایمان دارد ، واگر ایمان نمیداشت خدا هدایتش نمیکرد ، وچون مؤمن به آیات خداست . دیگر به خدا افتراء نمیبندد .

« ...ومن یردفیه بالحاد بظلم نذقه من عذاب الیم » حج ۲۵ و کسی که از حق مـایل شده بخواهد درحرم مرتکب ظلمی شود . عذاب دردناکی به‌اومیچشانیم .

« ملتحد » به ضم میم یعنی پناهگـاه ، جایگاه‌محکم ،محل بازگشت . ازاینجهت که‌بدان میل میکنند، راه‌فرار، اسم‌مکان است از **التحد**

« ... ولن نجد من دونه ملتحداً » کهف ۲۷ به جزخدای تمالی ملجا وپناهی برای خود پیدا نخواهی کرد .

(لسان‌العرب ـ مقاییس اللغة ـ معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم ـ ترجمان‌القرآن ـ تفسیر معزی ـ المیزان ـ ترجمة مجمع‌البیان) .

(ل‌ـ‌ح‌ـ‌ف)

« الحف السائل یلحف الحافا » : در سؤال اصرار وپافشاری کرد تا اینکه به خواستهٔ خود رسید ، باسماحت و پاپیچی سؤال کرد.

« ... لایسئلون الناس الحافا ... » بقره۲۷۳ معنی از اول آیه. انفاق‌برای‌تهیدستانی است که در راه خدا دچار تنگی شده‌اند ،و توانائی اینکه کاری پیش‌گیرند ندارنـد . کسی که جاهل به‌حال ایشان است . ازفرط عزت‌نفس وعفاف ، پندارد بی نیازند . توایشان رابه‌چهرهٔ خاصی که دارند ، بشناس . ازمردم بـا اصرار چیزی نخواهند . وهرچه انفاق کنید . خدا بر آن آگاهست .

ازاین ماده تنها همین مصدر درقرآن‌مجید آمده است .

(معجم‌الفاظ القرآن الکریم ـ تفسیرمعزی ترجمان القرآن ـ المیزان ـ پرتوی ازقرآن)

(ل‌ـ‌ح‌ـ‌ق)

س لحقه‌وبه‌لحقاولحاقا به فتح لام درمصدر رسید : اورا ، به اورسید واو را دریافت وهمراه اوشد ، به اوپیوست .

« ...ویستبشرون بالذین‌لم یلحقوا بهم من خلفهم .. » آل عمران ۱۷۰ کسانی که درراه خدا شهیدشده ، مرده نیستند .زنده‌اند ودر مقام قرب الهی ازنعم بهشتی‌متلذذند برادران ایمانی خودرا که در دنیا بجا گذاشته‌اند بشارت میدهند که درآن عالم ترس‌واندوهی‌ندارید . ونیز درسورهٔ جمعه ۳

« الحاق » پیوستن ، بـه هم رسانیدن ، پیوندادن، رسیدن به کسی‌یاچیزی، چیزی‌رادرحکم مانند چیزدیگر قرار دادن .

« قل‌ارونی الذین‌الحقتم به شرکاء کلا ... » سباء ۲۷ به ایشان بگو: آنهائی را که بعنوان شریك به خداملحق کرده‌اید ، بمن بنمایانید ، که باکدام صفت‌بتان‌راشریك‌حق میسازید

که به‌گمان شما شریکهائی برای اوباشند .سپس خدای تعالی صریحاً نفی فرموده وگفته : نه‌چنان است که بتان‌واصنامی باشد که به‌آن‌مستحق عبادت شده شریك خدا شوند بلکه او خدای غالب است برهمه شان به غلبیت تامه دانا به‌احکام صواب و موصوف به حکمت‌بالغه .

(مقاییس‌اللغه- معجم‌الفاظ القرآن الکریم تفسیر معزی - منهج الصادقین) .

(ل-ح-م)

«لحم» :گوشت ،جزء عضلی که‌استخوان را میپوشاند وبین آن وپوست واقع است . جمع آن «لحوم» این کلمه یازده باربصورت مفرد ویکبار به صورت‌جمع در قرآن مجید آمده است درمادۀ «صور» ج ۲/ ۶۲ و «طری» ج ۲/ ۸۰ و «رجس» ج ۱/ ۲۹۱ ضمن‌آیه مذکوراست

(ل-ح-ن)

«لحن القول» طرز گفتار ، به‌کنایه‌و توریه سخن‌گفتن یعنی پوشانیدن حقیقت وامری را برخلاف نشان دادن ، لهجه‌ای بودکه منافقان به‌آن ، سخن‌گفتندی. واهل ایمان ایشان رابه‌آن شناختندی .

«...ولتعرفنهم فی‌لحن القول والله یعلم اعمالکم» محمد/ ۳۰ .

معنی‌ازاول‌آیه:ای‌پیغمبر ص،اگرمیخواستیم آنهارا (منافقان) به تومینمودیم وآنها را به علامتهایشان میشناختی . و مسلماً از اشارات و آهنگ گفتارشان ، توانیشان شناخت . و خدای تعالی بهمۀ کارهای شما آگاه‌است .

درمجمع‌البیان از ابوسعیدخدری نقل‌نموده که لحن القول دشمنی آنها با امیرالمؤمنین(ع) است ومادر زمان پیغمبر (ص) منافقین رابدشمنی آنها باحضرت امیر (ع) میشناختیم . واین‌معنی را از جابربن عبدالله انصاری نیز نقل‌نموده و از عبادة بن‌صامت‌روایت فرموده‌که ما اولاد خودمان را معمولا بمحبت‌علی بن ابیطالب آزمایش‌مینمودیم وچون‌میدیدیم‌یکی‌ازآنهاآنحضرت رادوست ندارد . میدانستیم‌ازطریق رشد و صلاح بوجود نیامده ، ونیزنقل نموده‌که بعداز این‌آیه تمام منافقین شناخته شدند

(معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم - مجمع‌البیان المیزان - روان جاوید) .

(ل-ح-ی)

«لحیة» بالکسر : ریش ، مویهائی که برخدین وچانه‌میروید .

جمع‌آن : لحی‌به‌کسرو ضم لام درقرآن‌در یکجا وبه صورت مفرد آمده‌است .

«قال یابن ام لاتأخذ بلحیتی ولا براسی...» طه۹۴ هارون‌گفت : ای پسرمادرم ریش وسرمرامگیر .

(معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم-لسان‌التنزیل)

(ل- د-د)

«الد» به‌فتح همزه ولام‌ودال‌مشدد :افعل وصفی‌است، شخص یکدنده ، لجوج ، ستیزه‌کننده وکسی‌که در دشمنی پافشاری میکند . جمع آن : لد به‌ضم لام وتشدید دال است .

«... و هوالد الخصام» بقره ۲۰۴

معنی از اول آیه : پس‌ازآنکه خدای تعالی در آیات پیش ،ازحالات واوصاف مردم مؤمن‌وکافر مطالبی رابیان‌کرد .اینك دربارۀ منافقان وصفات آنهاسخن میگوید ،که بعضی ازاین مردم‌اند.که سخن‌آنهاترابه شگفتی‌وامیدارد. به‌اینکه‌گفتارشان رانیکو جلوه میدهند . تادر دل تو برای خود موقعیتی به دست آورند وخدارا گواه میگیرند . وسوگند میخورند . که‌آنچه میگویند . موافق بادرونشان هست . درصورتی‌که درباطن برخلاف آنچه میگویند ، هستند . درحقیقت سرسخت‌ترین وستیزه کارترین دشمنان میباشند .

«لد» «... وتنذر با قوما لدآ»

مریم ۹۷ معنی‌از اول‌آیه : قرآن را به زبان تو آسان و روان کرده‌ایم . تاپرهیزکاران را بدان

نوید رسانی وگروه سرسخت و لجوج راکه در دشمنی پافشاری میکنند از عذاب خـدا بترسانی
(مقاییس اللغة ـ معجم الفاظ القرآن الکریم پرتوی ازقرآن ـ تفسیر معزی ـ ترجمهٔ مجمع البیان ـ فقه اللغه ثعالبی) .

(ل ـ د ـ ن)

« **لدن** » به فتح لام وضم دال: نزد، ظرف مکان یازمان است کـه مثل عند مفید معنی حضور است .اما ازلحاظ مکانی اقرب واخص ازآن است وهرگاه به یاء متکلم متصل شود میان آنها نـون فاصله میشودکه بانون .« **لدن** » ادغام میگردد. وگاه با « **من** » مجرور میشود و گفته میشود : « **من لدنی** » کهف ۷۶ به کلمهٔ : « عند » ج ۲/ ۱۲۷ رجوع شود .
(معجم الفاظ القرآن الکریـم ـ تفسیر معزی) .

(ل ـ د ـ ی)

« **لدی** » به معنی : نزد . ظرف است غیر منصرف وتقریبا مرادف « **لدن** » میباشد . و به اسم ظاهر وضمیر و یاء متکلم اضافه میشود . در درمادهٔ « عند » ج ۲/ ۱۱۸ ضمن آیه مذکوراست (دروس دار العلوم العربیه ـ معجم الفاظ القرآن الکریم) .

(ل ـ ذ ـ ذ)

« **لذة** » گواراشدن ،خوشی ، لذت عبارت از ادراك ملایم باطبع است . درمقابل الم کـه ادراك منافر باطبع است . این کلمه درسورهٔ صافات ۴۶ ومحمد ۱۵ آمده است ویکبار بصورت مضارع درمادهٔ « شهوة » ج ۲/ ۳۲ و « خمر » ج ۱/ ۲۳۹ ضمن آیه مذکور است .

انسان درهر عملی که انجام میدهد لذتی را درنظر می گیردکه یالذت مادی وبدنی است مانند لذت طعام وشراب ونکاح وامثال آن و یـالذت فکری است مانند لذت ترقی وانس ومدح و فخر ونام نیك وانتقام وثروت وامنیت وصدها نظائر آن این لذائذ است که عمل ومتعلقات عمل انسان رادر نظر انسان زینت میدهد وخداوند هم بوسیله همین لذائذ آدمی را تسخیر کرده ، اگر این لذائذ نبودبشردر صدد انجام هیچ عملی بر نمی آمد و در نتیجه آن نـتائجی که خداوند از خلقت انسان درنظر داشته . وهمچنین نتائج تکوینی از قبیل بقاء شخص و دوام نسل حاصل نمیشد اگردر خوردن وآشامیدن و زناشوئی لذتی نمی بود هیچ وقت انسان حاضر نمیشد برای رسیدن بآن این همه رنج وزحمت بدنی وناملایمات روحی راتحمل کند ودر نتیجه نظام زندگی مختل میشد وافراد ازبین رفته ونوع بشرمنقرض می گشت و حکمت تکوین وایجادبدون شك لغو می گردید .

❁(اقسام لذائذ)❁

لذائذ چند قسمند : یکی آن لذائذی است که لذیذ بودن وزیبایی آن طبیعی شیء لذیذاست مانند طعمهای لذیذی که درانواع غذاها است و لذت نکاح وامثال آن اینگونه لذائذ مستند بخلقت ومنسوب بخـدای سبحان است ، وخداوند آنـرا بمنظور سوق دادن اشیاء بسوی غایت وهدف تکوینی آنها درآنها قرار داده واین کارکسی جز خدای تعالی نیست اواست که هرچیزیراکه آفریده بسوی کمال وجودش راهنمائی کرده قسم دیگر لذائـذی است فکری که هم زندگی دنیوی انسان را اصلاح میکنند وهم نسبت بآخرت اوضرری ندارد .ایـن قسم نیزمانند قسم اول منسوب بخدای سبحان است چون التذاذ ازاین لذات امری است فطری وناشی میشود ازفطرت سالمی کـه دربـاره اش فرمود :
« **فطرة الله التی فطر الناس علیها لاتبدیل لخلق الله** » روم ۳۰

یکی از مثالهای روشن این گونه لذات ایمان است که بمقتضای آیه : « حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم » (حجرات : ۷) حلاوتش راخدا در دل هر که بخواهد می اندازد .

قسم سوم لذاتی است فکری که موافق باهوی

ومایهٔ بدبختی در دنیا وآخرت است عبادت‌را تباه و زندگی طیب را فاسد می‌سازد، لذاتی است‌که فطرت سادهٔ وسالم مخالف آن است .

آری احکام فطرت‌وافکاری که ازفطرت منبعث میشود هیچ وقت با اصل فطرت مخالفت‌و ناسازگاری ندارد وچون‌خدایتعالی فطرت‌انسان را طوری تنظیم کرده که‌انسان را به سوی سعادت سوق دهد .

پس‌هرحکم‌وفکری‌که مخالف بافطرت‌سالم باشدوسعادت‌آدمی‌را تامین‌نکندازخودفطرت‌ترشح نشده ، وبطور مسلم القائی‌است از القاآت شیطان ولغزشی است روحی ومستند بشیطان مانند لذات موهومی‌کـه انسان ازانواع فسق وفجور احساس می‌کند ، اینگونه لذات را خداوند بشیطان‌نسبت داده‌وازقول‌اوچنین حکایت می‌کند : **« لازینن لهم فی‌الارض و لاغوینهم اجمعین »** (حجر : ۳۹) ونیز میفرماید . **« فزین‌لهم الشیطان اعمالهم »** (نحل : ۶۳) .

(معجم الفاظ القرآن الکریم ـ فرهنگ معین ـ المیزان) .

(ل‌ـ‌ز‌ـ‌ب)

« لازب » چسبنده ، سخت وپاینده .ابن فارس گفته : دراصل به معنی ثبوت شیء و لزوم آن است .

« ... انا خلقناهم من طین لازب»
صافات ۱۱ معنی ازاول آیه : خدای تعالی بـه پیغمبر دستور دادکه : ازمنکران معاد بپرس‌آیا خلقت آنهابعد ازمردن وخاك شدن سخت تراست یاخلقت ملائکه وآسمانها وزمین وخدا مردم رااز گل چسبناکی‌آفرید چگونه نمیتواند دوباره آنها را خلق نماید .

ازاین ماده فقط‌این کلمه درقرآن مجیدبه صورت اسم فاعل آمده .

(مقاییس‌اللغه ـ معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم لسان العرب ـ تفسیرمعزی ـ مجمع البیان)

(ل‌ـ‌ز‌ـ‌م)

س لزم الشیء یلزم لزوما و لزاما : پابرجاشد ، پاینده ودائم شد، واجب‌گشت، ثابت شدوابسته شد، عذاب برای‌کفار پیوسته و دائمی شد .

« .. فقدکذبتم فسوف یکون لزاما»
فرقان۷۷پس به تحقیق‌شماپیغمبررا تکذیب کردید ودعوت‌حق‌را قبول نکردید . پس‌عذاب و وبال‌آن پیوسته‌دامنگیر شماخواهد شد . ونیز درسورهٔطه ۱۲۹ .

« الزام » واجب گـردانیدن ، گردن گیرکردن ، پیوستن‌وچسباندن به طوری که‌هیچ گاه از اوجدا نشود ،نامهٔ عمل‌را به گردن‌آویختن وطوق‌گردن نهادن . درکلمهٔ« انسان»ج ۱ ص۵۲ و «تعمیه» ج ۲ ص ۱۹۴ ضمن‌آیه مذکور است (مقاییس اللغه ـ تفسیرمعزی ـ مفردات راغب ـ معجم الفاظ‌القرآن الکریم ـ المرجع)

(ل‌ـ‌س‌ـ‌ن)

« لسان » لسان کـه جمع آن **«السنة »** (به فتح همزه وکسرسین) میباشد درقرآن مجید به چند معنی‌آمده است .

۱ـ معنی عام ، حس چشائی است‌که بارشتهٔ عضلات نرمش کارقاشق را برای‌گرفتن وگرداندن غذا انجام میدهد .

درلغت« شفة» ج ۲ص ۱۸ ضمن آیه مذکور است .

۲ـ به معنی لغت وزبان گفتگو . زبان‌آلت نیرومندی برای ابراز اندیشه است .

به وسیلهٔ همین آلت است‌کـه انسان میتواند آنچه را ازطریق چشم وحواس دیگر دریافته و در ذهن ترکیب نموده‌است . به صورت صوت وحروف وکلماتی که ازهوای داخل ریه بیرون میاید ، وبه مخارج وآلات صوتی برمیخورد ، درآورد وآشکار نماید . درمادهٔ **« رسل »** ج ۱ص ۳۰۶ ضمن‌آیه مذکور است .

۳- گاه کنایه ازقوة تکلم میاید . به «حل» ج ۱ س ۱۹۳ رجوع شود .

۴- وگاه اشاره ازلهجه وآهنگ درسخن است «ومن آیاته‌خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم...» روم ۲۲ ازجمله آیات قدرت خدای تعالی ،یکی آن است که لهجه وآهنگ سخن گفتن هریك ازشماغیراز لهجه وآهنگ سخن گفتن دیگری است .

چنانکه سورتها در دیدن شبیه نمیشوندلهجه وآهنگهای سخن ، درشنیدن نیز بهم شبیه نمیشوند.

۵- به معنی : یادخیر ونـام نیك ومقبولیت عامه وحسن‌صیت وثنای جمیل‌است . واین هنگامی است که به‌کلمهٔ « صدق » اضافه شده‌گفته شود : « لسان صدق » .

« واجعل‌لی‌لسان صدق فی‌الاخرین» شعراء / ۸۴ .

ازجمله دعای حضرت‌ابراهیم علیه‌السلام آن بودکه گفت :پروردگارا مرا درآتیه مقبولیت‌عامه عنایت فرما.و درپس آیندگان برای من نام نیك برزبان مردم جاری بگردان. که تا قیامت بـاقی باشد . خدای تعالی دعای اورا مستجاب فرمود .و دربعضی از روایات « لسان صدق » بـه پیغمبر خاتم وائمهٔ اطهار صلوات‌الله علیهم کـه ازنسل‌آن بزرگواروتابع ملت اویند ، تفسیرشده است .

(مفـردات راغب ـ تفسیر معزی ـ معجم الفاظ‌القرآن الکریم ـلسان‌العرب منهج‌الصادقین المیزان ـ روان جاوید) .

(ل ـ ط ـ ف)

« لطیف » از اسمای حسنی الهی است دربارهٔ معنای‌لطیف چندوجه گفته‌اند :

۱- خدای تعالی به بندگان لاطف است . یعنی به وسیلهٔ ریزش نعمتها به مردم لطف‌میکند.

۲- تدبیرش‌لطیف است . یعنی دقیق ونفوذ کننده است وبه دقایق اموراگاه است .

۳- او صاحب لطف است ، زیرا نعمتهای بسیارخود راکم میشمارد وعبادات ناچیز بندگان خودرا زیاد میشمارد .

۴- اوصاحب‌لطف‌است،که اگراورا بخوانی پاسخ میدهد . واگر به‌او پناهنده شوی ، تراپناه میدهد . واگراورا دوست بداری ترابخودنزدیك میکند . واگراورا اطاعت‌کنی ، تراپاداش‌میدهد واگر اورا معصیت‌کنی ، ترا میبخشد . و اگر از او اعراض کنی ، ترامیخواند ، واگر بدو روی آوری ، ترا هدایت‌میکند .

۵- کسی‌راکه به او مباهـات‌کند ، عزت میبخشد . وکسی‌راکه به درگاهش اظهار نیازکند بی‌نیازمیسازد . « لطیف» از لاطف است .برای مبالغه از لاطف به « لطیف » آمده است ، این کلمه شش‌بار درقرآن مجیدآمده است .

« الله لطیف بعباده ... » شوری ۱۹

خدای تعالی درمقام احسان به بندگان خویش ، ریزه‌کاری میکند ، وبه وسائلی که به‌نظر نمیرسد رزق به‌ایشان میدهد . ودفع بلیات ازآنان میکند

تلطف یتلطف تلطفا: نرمی‌ومدارا کردن،مهربانی کردن ، سازواری نمودن ، چابکی ورزیدن .

« ولیتلطف ولایشعرن بکم‌احدا »

کهف ۱۹ معنی‌از اول آیة : راجع به سرگذشت اصحاب‌کهف است .

دراینجا خدای تعالی میفرماید : همچنان که مانسبت به‌آنان کارهایی‌عجیب کردیم .وآنها رابرای مدتی درازنکه داشتیم . آنهارا ازخواب برانگیختیم‌وازآن‌خواب‌مرگ‌آسازندگی‌بخشیدیم تا درمیان آنها بحث‌واختلاف برسرمدت خوابشان درگیرشود . واز آنجا آفریدگـار خودرا بهتر بشناسند . وروشنی پرتوایمان درکانـون قلبشان فزونی‌گیرد . همینکه سرازخواب برداشتند یکی گفت :چه‌مدت خوابیده‌اید ؟ پاسخ دادند :روزی چون دیدند خورشید درآسمان پرتو افشانی‌میکند گفتند : یاقسمتی از روز ! گفتند : خدای‌شما به مدت خواب شما داناتر است .

چون با آنها درهمهایی بسکهٔ پادشاه آن عصر بود . گفتند یکی از شما این پولها را بگیرد وبرای تهیهٔ غذابه شهر برود ، پس دقت کند که کدام غذا پاکتر وحلالتراست ، وبرای شما چیزی تهیه کند که بخورید ورفع گرسنگی کنید وکسی که به شهرمیرود ، باید بادقت وتدبیر باشد وبانرمی ومدارا رفتار کند . که ازحال او مردم شهر آگاه نشوند . وکاری کند که کسی ازشما و محل سکونتتان اطلاع پیدانکند . این کلمه فقط دراین سوره آمده است .

(مفردات راغب ـ تفسیر معزی ـ مجمع البیان باترجمه ـ المیزان ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ المرجع) .

(ل ـ ظ ـ ی)

« تلظی » تتلظی است که تاء آن برای تخفیف حذف شده است یعنی : آتش افروخته ودر گیر شود ، زبانه کشد وشعله ورگردد .

« فانذرتکم ناراً تلظی » اللیل ۱۴

پس شمارا به آتشی که همی درگیرد وزبانه کشد بیم دادیم.

« لظی » بالفتح : شعلهٔ آتش بی دود ، زبانهٔ شدید ، نامی است ازنامهای جهنم « کلاانها لظی » معارج ۱۵ کلا کلمه ایست برای ردع و منع . یعنی چنین نخواهد شد که این فدا ، مجرم رانجات دهد . بدرستی که زبانه وشعلهٔ خالص آتش دوزخ براوشعله وراست .

ازاین ماده فقط این دوکلمه درقرآن مجید آمده است .

(مفردات راغب ـ تفسیر معزی ـ پرتوی از قرآن) .

(ل ـ ع ـ ب)

س لعب یلعب لعبا (بفتح لام وکسر وسکون عین درمصدر) بازی ومزاح وشوخی کردن ، کاری که از روی خیال انجام شود و هدف و نتیجه اش خیالی وخالی ازحقیقت بوده باشد . « لعب » تنها بازی نیست ، بلکه همین کارهایی هم که انسان به منظور رفع حوائج زندگی دنیا و برخوردار شدن از مزایای شهوات انجام میدهد . درصورتی که به خاطر تحصیل سعادت حقیقی وخلاصه در راه طلب حق نبوده باشد لعب است . لعاب آبی است که بی اختیار از دهن جاری شود « لعب » که کار بیهوده وبیفایده است ، ازآن مشتق شده است گفته میشود : لعب فلان : یعنی کاری ازاو سرزد که نتیجه عقلانی نداشت .

«وما الحیوة الدنیا الالعب ولهو وللدار الاخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون» انعام ۳۲ .

زندگی دنیا درصورتی که راهی برای درك سعادت آخرت نباشد ، جز بازیچه وسرگرمی نیست وخانهٔ آخرت برای کسانی که پرهیزکار باشند، بهتراست ، آیا درست نمیاندیشید چراخردوری نمیکنید؟

تفسیر : منظور ازحیات دنیا اعمال دنیاست زیراخود دنیا بازیچه نیست ، کارهایی هم که موجب خشنودی خداهستند ، بازیچه نیستند برخی لعب ولهورا به معنای زودگذر وفانی بودن لذتها وخوشیهای دنیادانسته اند بعضی ازمفسران گفته اند اگر گفته شده بود : « انما الحیوة فی الدنیا » شامل تمام دوران زندگی میشد ، اما فرمود « الحیوة الدنیا » یعنی زندگانی پست است که جزلعب ولهونیست ،

« یلعبون »«... ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون » انعام ۹۱ پس از اتمام حجت آنهاراواگذار به بازیچهٔ خودوغروردنیافروروند، اسم فاعل آن « لاعب » است که درسورهٔ انبیاء ۱۶/ و ۵۵ ودخان ۳۸ به صورت جمع آمده است .

(مفردات راغب ـ تفسیر معزی ـ مجمع البیان باترجمه ـ المیزان ـ معجم الفاظ القرآن الکریم).

(ل ـ ع ـ ل ـ ل)

« لعل »لعل ازحروف مشبهة بالفعل است وبرای افادهٔ ترجی وایجاد امیداست ، ولازمهٔ آن اینست که اظهار امیدواری در کلام موردی داشته باشدیا ازگوینده ، یاشنونده . ویا اینکه مقام آن مقام آن باشد اگرچه گوینده وشنونده هیچکدام امیدی به آن موضوع نداشته باشند ، وچون اظهار امیدواری بوی عدم اطلاع ازعاقبت کارمیدهد ، لذا هرگاه کلمات دالهٔ برآن درضمن کلام خدای تعالی ذکرشود ، یا ازجهت شنونده است ویا به ملاحظهٔ مقام ، والا درباره خدای تعالی ، امیدواری معنی ومفهومی ندارد . (المیزان) صاحب مجمع البیان ازقول سیبویه گفته : علت آمدن « لعل » در کلام خدای تعالی آنست که حس امیدواری ورجاء رادر بندگان زنده کند ، همانطورکه قرآن دربارهٔ موسی وفرعون میگوید :« فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی » طه ۴۴.

(بانرمش ومتانت بافرعون صحبت کنید . باشد پندگیرد یا ازخدابترسد .) تاموسی وهارون رابه نتیجهٔ ارشاد وهدایت فرعون امیدوار کند . (انتهی) .

به کلمهٔ (الباب ازمادهٔ لب) وصنع ج ۲ ۲ س ۵۸ وعصر ج ۲ ص ۱۵۵ رجوع شود .

در معجم الفاظ القرآن الکریم مذکوراست که یکی از معانی آن برای تعلیل است یعنی « لعل » به معنی « کی » تعلیلیه است.

چنانکه راغب گفته دربسیاری ازمواضع به معنی : « کی » میباشد . مانند آیـات : ۷۳ و ۱۵۰ و ۱۷۹ و ۱۸۳ از سورهٔ بقره ونظیر آنها درهمین سوره وسوره‌های دیگرکه ممکن است بـه معنی : شاید ویا به معنی : « کی » یعنی : تـا اینکه باشد .

« لعمرك » به کلمهٔ عمر، ج ۲ ص ۱۹۰ رجوع شود .

(ل ـ ع ـ ن)

ف لعنه الله یلعنه لعناً ولعنة : خدا براوخشم گرفت و اورا باخواری راند واز رحمت وخیرخود دور گردانید .

۲ـ لعنه : اورا دشنام داد وطعن کرد وزبون ساخت ودعا کرد براو به دوری ازرحمت خدا . اسم فـاعل آن : لاعن وجمع آن : لاعنون .و اسم مفعول آن : ملعون وجمعش : ملعونون . ومؤنث آن : ملعونة .

« لعنة الله » درمادهٔ « بهل » ج ۱ ص ۹۷ ضمن آیهٔ مذکور است .

« لعن » « ان الله لعن الکافرین واعد لهم سعیرا » احزاب ۶۴ .

خدای تعالی کافران رااز رحمت خود دور کرد . وبرآنان آتش دوزخ مهیا گردانید .

« یلعن » « ...ویلعن بعضکم بعضا ومأویکم النار » عنکبوت ۲۵.

ابراهیم علیه السلام به بت پرستان گفت :چون روز قیامت شود . و اغراض فاسد دنیوی از میان برود درآن روز شمااز عبادت غیرخدا وبت پرستی بیزار شوید . هریك دیگری را کافر دانید . وبه یکدیگر لعن ونفرین کنید ودشنام دهید . وجای گاه ابدی تمام شما آتش دوزخ است .

« لاعنون » « اولئك یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون » بقره ۱۵۹ .

معنی از اول آیه : بی‌گمان کسانی که دلایل روشن وهدایتی که مافرو، آوردیم پس از آنکه آنهارا درکتاب آسمانی برای مردم بیان کردیم ، نهان میدارنـد و میپوشانند .ایشانند که خدای تعالی از رحمت خوددورشان میدارد . ولعنتگران نیز بدانها نفرین میکنند .

تفسیر : ظاهراینست که منظور از « هدی » درآیـهٔ شریفه احکام و معارفی است که در دین الهی وجود دارد زیرا اینهاهستند که پیروان خود رابه طرف سعادت رهبری وهدایت میکنند ومنظور از « بینات » آیات وادله ایست که دلالت بر آن احکام ومعارف دارد . چنانکه جمعیت علمای یهود

بشاراتی که درکتب سابقه در بـارهٔ محمد پیغمبر اسلام صلی‌الله علیه‌وآلـه و علی علیه‌السلام وجود داشت . پنهـان میداشتند . یعنی آنچه را مردم نمیدانستند ،کتمان‌میکردند . وآنچه رامیدانستند طوری توجیه‌وتأویل مینمودند. که‌منطبق برپیغمبر اسلام صلی‌الله علیه‌وآله نمیشد .

« **ملعونین** » لعنت شدگان ، از رحمت خدای تعالی وازسعادت دورشدگان. درآیهٔ ۶۱ از سورهٔ احزاب .

« **ملعونة** » درآیهٔ ر۶۰ از سورهٔ اسراء میباشد .

(مفردات راغب ـ تفسیر معزی ـ معجم الفاظ القرآن الکریـم ـ المیزان ـ پرتوی از قرآن) .

(ل ـ غ ـ ب)

« **لغوب** » بالضم : مصدر است به معنی: خستگی وماندہ شدن درطلب معاش ، سخت مانده شدن ، ضعف وتعب .

« **... لایمسنا فیها نصب و لایمسنا فیها لغوب** » فاطر ۳۵ .

معنی از اول آیه : شکرآن خدائی را که ازلطف وکرم خویش مادرا بهاین سرای دائم کـه بهشت‌است ، درآورد .که دراینجا نه رنج وزحمت ومشقت وسختی بمارسد . ونه خستگی وماندگی‌و ضعف وتعب مادرا فراگیرد .ونیز درسورهٔ ق ۳۸ از این ماده فقط این‌کلمه در قرآن مجید آمده است .

(مقاییس اللغة ـ مفردات راغب ـ تفسیر معزی (محمد علی) ـ شرح قاموس ـ مجمع‌البیان)

(ل ـ غ ـ و)

« **لغو** » به فتح‌لام : سخنی‌است که‌بدون فکر وتامل ازدهان بیرون‌آیـد ، سخن بیهوده و هیچکاره ازهرچیزی و خطا ، باطل ، گاه کنایه ازسخن قبیح وناهنجار میاید . ازماده : ف ن‌س لغی یلغی ویلغولغوا : یعنی : بیهوده گفتن خطا کردن درسخن .

« **و الذینهم عن اللغو معرضون** » از جمله نشانه‌های مؤمن یکی‌اینست که از سخن بیهوده وباطل روگردان هستند . مومنون ۳

« **لاغیه** » : بـه معنای مصدری : یعنی لغو وبه‌معنای اسم فاعل : دارای لغو . « **لاتسمع فیها لاغیة** » غاشیة ۱۱ دربهشت سخن بیهوده ازکسی‌نمیشنوی به‌صورت اسم فاعل درهمین‌سوره آمده است .

« **والغوا** » امرحاضر است . و معانی واشتقاق آن دربالا گفته شد .

« **وقال‌الذین کفروا لاتسمعوا لهذا القرآن والغوافیه لعلکم تغلبون** » فصلت ۲۶ کفار قریش وقتی میدیدند پیغمبر صلی‌الله‌علیه وآله‌با آن لحن‌دلربا وصوت جانفزا تلاوت‌قرآن میفرماید. به طوری‌کـه قلوب صافیه مجذوب و طالب حق میشوند . و از بـاطل رو میگردانند میگفتند: به‌این‌قرآن گوش ندهید . ودر آن‌یاوه افکنید . وسخنان‌بیهوده برسبیل استهزاء بگوئید تا از تاثیر بیفتد وشما غالب شوید . به صورت فعل‌فقط دراین سوره آمده مفردات راغب تفسیر معزی (محمدعلی) مجمع‌البیان پرتوی ازقرآن لسان العرب روان جاوید)

(ل ـ ف ـ ت)

ض لفته من الشیء یلفته لفتا : به فتح لام وسکون فاء درمصدر : اورا از فلان کار بازداشت اورا از رایش باز داشت ، اورا بـه راست وچپ برگرداند .

« **قالوا أجئتنا لتلفتنا عما وجدنا علیه آباءنا..** » یونس ۷۸ .

معنی تمام آیه : فرعون و اشراف وابستهٔ او به موسی علیه‌السلام گفتند : توبـه سراغ مـا آمده‌ای که مادرا از آئینی که پدرانمان را برآن شیوه وطریقه یافتیم ، باز داری . وبا اجرای‌آن درمیان مردم وپیروی ما ازشما در مملکت ،عظمت

وبزرگی یابید . ازثلاثی مجرد همین یك صیغه‌در این سوره آمده است .

مفردات‌راغب ـ تفسیر معزی (محمدعلی) المیزان ـ پرتوی ازقرآن ـ المرجع) .

(ل ـ ف ـ ح)

« لفح » سوختن از حـرارت آتش یـا سموم است . گفته میشود : ف لفحته النار تلفحه لفحا : به‌فتح‌لام وسکون‌فاء درمصدر یعنی :گرمای آتش صورت اورا تغییر داد و دگرگون ساخت . به کالحون از مادهٔ کلح رجوع شود .ازاین‌ماده فقط مضارع آن آمده است .

(مقاییس‌اللغة‌ـ‌مفردات‌راغب‌ـ تفسیرمعزی (محمد علی) معجم‌الفاظ‌القرآن الکریم) .

(ل ـ ف ـ ظ)

ض‌لفظ‌بالکلام یلفظ: لفظاً لفظ‌دراصل لغت‌به معنی انداختن چیزی است ،وبیشتر به معنی بیرون انداختن چیزی از دهان است و چون سخن از دهان‌بیرون میآید از این جهت‌آن را لفظ گویند وبرای سخن‌گفتن به طریق استعاره به‌کار میرود

«ما یلفظ‌من‌قول‌الالدیه‌رقیب‌عتید» ق ۱۸ .

سخنی برزبان نیاوردمگر نزد وی مراقبی آماده است . از این ماده فقط این فعل درقرآن مجید آمده‌است .

(مقاییس اللغة ـ مفردات راغب) .

(ل ـ ف ـ ف)

« الفاف» جمع لف به‌کسر لام است یعنی بسیار بهم‌پیچیده ، انبوه ودرهم پیچیده یعنی‌بسیار به یکدیگر نزدیك .

« وجنات الفافا » نبا ۱۶ وباغهای پر درخت انبوه‌ودرهم پیچیده یعنی برای شما باغهایی بیرون آوردیم که درختان آنها بهم پیوسته وشاخه های آنها ازانبوهی بهم پیچیده است . این‌کلمه تنها درین سوره آمده است .

« لفیف » بهم پیچیده، جماعت بهم‌آمیخته جماعتهائی‌که ازقبایل باشند ازشریف‌ودنی ومطیع وعاصی وقوی‌وضعیف صاحب مجمع‌البیان این‌کلمه را جمع دانسته .

« فاذا جاء وعد الاخرة جئنابکم لفیفا » اسراء ر۱۰۴ همینکه قیامت فرارسید . شمارا برای حساب وجزاء ازقبر بیرون میاوریم در حالی‌که اطراف یکدیگر گردآمده‌اید. این‌کلمه تنها دَرین سوره آمده‌است .

التف التفافاً : به یکدیگر پیچیدن . **« و التفت الساق بالساق »** قیامت ر۲۹ وساقهای‌پا بهم درپیچید دراینجا اقوالـی ازمفسران نقل‌شده است .

۱ـ وسختی فراق از دنیا بـا سختی ورود درآخرت به‌او درپیچید . مانند کسی‌که دو ساق پایش بهم پیچیده نمیتواند حرکت‌نماید .

۲ـ بهم‌درپیچیدن حال‌موت به حال حیات

۳ـ شدت‌موت به‌شدت‌آخرت‌جمع‌شود ۴ـ اجتماع آخر روز دنیا به‌اول روز آخرت ازاین باب‌تنها دراین سوره آمده است .

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ تفسیر معزی (محمد علی) المیزان ـ منهج الصادقین روان جاوید ـ المرجع)

(ل ـ ف ـ ی)

« الفاء » یافتن ، برخورد کردن ، پس از بررسی یافتن ، دانستن .

گفته میشود : ألفی‌الشیء : آن را یافت ،

« قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آبائنا » بقره / ۱۷۰ .

معنی از اول آیه : وقتی‌که به‌این اشخاص بی‌خرد گفته شود از شریعت وکتابی که خدای تعالی فرستاده‌است،پیروی‌کنید. گویندنه، ماآنچه را که پدران خودرا برآن یافتیم پیروی میکنیم.

«والفیاسید هالدی‌الباب » یوسف۲۵

معنی از اول آیـه : یوسف از زن عزیز میگریخت وپیشی‌میجست. وزن از دنبال اومیدوید

تابه او رسید . وجامه اشرا ازپشت کشید ودرید در این کشاکس بودند . تابه دراطاق رسیدند و عزیز را هردو درآنجا یافتند . ونیز در سورهٔ الصافات ۶۹ .

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم تفسیر ممزی (محمد علی) ـ پرتوی از قرآن)

(ل ـ ق ـ ب)

« **ألقاب** » جمع لقب است . و لقب نامی است که برای شخص غیراز نام اصلی میگذارند . فرق مابین آنها ، اینست که دراصلی رعایت معنی نمیشود . ولی درلقب رعایت میشود . چه مشعر به مدح باشد . چه مشعر به ذم ونقص باشد . مراد لقب وعنوان بداست وآن نامی است که اگر به کسی بدهند خوش نداشته باشد .

« **ولا تنابزوا بالالقاب** » حجرات ۱۱ ونامهای بد بریکدیگر مگذارید ویکدیگر را به عناوین زشت مخوانید . از این ماده فقط این کلمه به صورت جمع در قرآن مجید آمده است .

مردمیکه درعصر رسولخدا (ص) تازه بدین اسلام قدم گذارده بودند سوابق یکدیگر رابرخ هم میکشیدند . وسوء سابقه را برای یکدیگر لقب قرار میدادند . مسلمانیکه در گذشته یهودی بودویرایهودی ویا یهودی زاده اش خطاب میکردند ومسلمانی که پدری یا مادری خوشنام نداشت ویرا بهمان پدرومادر نسبت میدادند .

قرآن میگوید بیکدیگر لقب بد ندهید . اگر رفتار زشتی دارد نباید وی رابدان نامید. بایدلغزشهای کسان رافراموش کرد. باشد که خودش هم فراموش کند وگرد آن کار زشت نگردد . چه بسازشتکاریرا که باستایش ومدح بتوان براه راست آورد . وگذشته را فراموشش دادا ین خود یکی از شاهکارهای تربیتی قرآن است که با زبانهای گوناگون وتعبیر رنگارنگ مسلمانرا بسوی تربیت وانسانیت میکشاند. سخن زشت بکسی گفتن ، هم برای گوینده زیان دارد وهم برای شنونده ، زبان گوینده را آلوده میسازد وویرا ازتربیت وانسانیت دور میکند . الفاظ درمغز تأثیری بسزا دارد .

کسی راکه بصفت زشتی خواندید. دورنیست که روح نومیدی را در وی نیرومند سازید وخود وخاندان و زیردستانش را ازسعادت همیشگی محروم کنید . یکی از دستورهای اسلام آنستکه فرزندانتان را بنامهای خوب بنامید زیرا نام خوب در رشد وتربیت فرزند تأثیر بسزائی دارد نام کسی را میبرید با ادب واحترام ببرید . اوهم باشما چنین خواهد کرد . ادب وانسانیت رارواج داده اید. برادرتان را بنامی بخوانید که محبوب ترین نامها نزد او باشد ، ویرا با نامی خواندن که آنراخوش ندارد وازخواندنش آزرده میشود نشانه دشمنی و کینهٔ توزی است . بانام خوش ومحبوب اورا خواندن نشانهٔ مهرو برادری است .

مفردات راغب ـ مجمع البیان و ترجمه ـ تفسیر ممزی (محمد علی) تفسیر سورهٔ حجرات)

(ل ـ ق ـ ح)

« **لواقح** » جمع لاقح (بعضی ازتفاسیر « لاقحة » است . یعنی : آبستن کنندگان ابرها ، بارور سازندگان ابرها. باران دار سازندگان ابرها بادهایی که ابرهارا بارور وباران دار میسازند، بردارندگان ابرهای باران دار وبا منفعت ، چون که باد بی منفعت راعقیم میگویند . همچنانکه باد در وزش خود ذراتی را ازگرد گل گیاه نر به گیاه ماده منتقل میکند و آن را بارور میسازد . دربارهٔ ابرها نیزقرآن مجید ازهمین حقیقت پرده برداری میکند .

میفرماید : « **وأرسلنا الرياح لواقح فانزلنا من السماء ماء فاسقيناكموه و ما انتم له بخازنين** » حجر ۲۲ ما بادها را برای آبستنی ابرها فرستادیم . یعنی بادهارا بجریان آوردیم تا ابرهارا آبستن باران کنند .

پس ، ازآسمان آبی فرو فرستادیم . وازآن

شمارا سیراب کردیم . وگرنه این شما نیستید که نگهبان وخزانه دارآب باران باشید .

ازاین ماده فقط این کلمه به صورت جمع در قرآن مجید آمده است .

تفسیر : در بروز پدیده های طبیعی همیشه یکنوع اصطکاك و تأخیرهائی وجود دارد . مثلا آب درصورت خالص و راکدبودن ممکن است تا پایین تراز صفر درجه هم برود ومنجمد نشود . و خیلی‌دیرتر ازصد درجه بغلیان درمیآید .

بخارآب نیزممکن است باوجود رسیدن بحالت اشباع تقطیر نشود و وقتی تقطیر شد دانه ها آنقدر ریز و معلق در هوا بمانند که سقوط نکنند وباران نبارد . مگر آنکه بـا ذرات نامرئی نمك که بوسیله باد از روی دریا هاآورده شده است نطفه‌های جذب وآماس کننده‌ای تشکیل شود ، یامهمتراز آن ،رطوبت هوا بدور برگه‌های متبلور برف که درارتفاعـات بالاتر منعقد شده و بوسیلهٔ بـاد پاشیده میشود جمع گردد و بالاخره قطرات ریز اولیه باران دراثر اختلاط وتلاطم و تصادم بادها بهم بپیوندد تا رفته رفته درست شده در اثر وزن نسبتاً زیاد خود ازخلال توده های ابـر ساقط گردد.

تخلیهٔ برق مابین توده‌های مختلف ابر که در اثر اصطکاك باعوارض زمین واجسام معلق در باد دارای الکتریسته‌های مخالف میشوند ، و این تخلیه توأم با روشنایی وغرش شدید ، یونیزه‌شدن ذرات هواو تشکیل ازآن است کمك ، فراوان به پیوستن و درشت شدن وریختن قطارات مینماید .

خلاصه آنکه تشکیل وتقویت ابرو مخصوصاً نزول باران یابرف بدون‌عمل‌لقاح که بادخالت وتحریك باد صورت میگیرد عملی نمیشود .

پس باد درکلیهٔ مراحل مربوط بـه ابر و باران ، از برداشتن بخارآب و رساندن آن به سرزمینهای خشك گرفته تابالارفتن وسرد شدن و بالاخره بهم زدن وبارور کردن ابردخالت دارد

ابر وباران بدون باد نمیشوداصلا ابر چیزی جز باد حامل آب‌نیست . این دومطلب امروزه بدیهی است . ولی ندیدیم که تاقرن ۱۸ کسی آن را دانسته وگفته‌باشد . حتی درکلام تولستوی‌نویسندهٔ اواخر قرن ۱۹ ، انعکاس نداشته است .

اما قرآن طوری حرف زده‌وحقیقتی را بیان داشته است که درهیچ نوشته وگفتهٔ بشری تاقبل از قرن اخیر که سخن ازباد وباران رفته، نظیر آن ادا نشده است .

(باد وبـاران در قرآن ـ مهندس مهدی بازرگان).(مفردات‌راغب‌ـالمیزان‌ـمجمع‌البیان)

(ل ـ ق ـ ط)

« التقاط » پیداکردن وبرداشتن چیزی از راه ، یافتن چیزی بدون آنکه گمان بـه آن داشته باشد ، گرفتن چیزی برای نگاهداری یـا غرض دیگر .

لقطه بالضم ولقیط بالفتح ازاین ماده‌است.

« ...یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین » یوسف ۱۰

معنی از اول آیه :گوینده‌ای ازآنان گفت یوسف را نکشید . واو را درقعر چاهی بیفکنید تابعضی از رهگذران ومسافران اورا در یابند ، اگر کنندهٔ کار میباشید .

تفسیر: ازبرادران یوسف ، آنکس که این پیشنهاد راکرد . مقصودش آن بودکه بارعایت آن جان یوسف ازکشته شدن‌محفوظ بماند . وبه‌نحوی انجام گیرد ، که سبب هلاکت اونشود . مثلا اورا درچـاهی دور از راه نیندازندکـه ازگرسنگی و تشنگی جان دهد ، بلکه‌اورا در بعضی ازچاههای سرراه وکنار جاده بیندازند ، که همه روزه قافله درکنارش اقامت میکنند . واز آن آب میکشند . تادر نتیجه درموقع آب کشیدن ، او را بیابند . وباخود ببرند .

ونیز درسورهٔ قصص ۸ ازاین ماده فقط این دوفعل درقرآن مجید آمده است .

(مقاییس اللغه ـ معجم الفاظ القرآن الکریم المیزان ـ مجمع البیان ـ ترجمان القرآن)

(ل ـ ق ـ ف)

س لقف الشیء یلقفه لقفا به فتح لام وسکون قاف درمصدر : یعنی چیزی را به سرعت گرفت و نیز لقف به معنی بلعیدن و زود فرو خوردن وچیزی که به سوی کسی انداخته میشود . به سرعت بادست یا دهان گرفتن است .

از این ماده تنها « تلقف » کـه مضارع است درقرآن مجید آمده است ومعنی آیه اینست: بعداز آنکه ساحران سحر خود را انداختند بـه موسی وحی فرستادیم ،که تونیز عصای خود را بینداز. وقتی انداخت فوراً به صورت مار بزرگی درآمده وشروع به بلعیدن سحرهای سحره کرد .

درمادهٔ « عصا » ج ۱ ص ۱۶۰ ضمن آیه مذکور است ،

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ المیزان مجمع البیان) .

(ل ـ ق ـ م)

« التقام » در گلو فرو بردن ، بلعیدن ، فروبردن لقمه ، به کام فرو بردن .

« فالتقمه الحوت و هـو ملیم » صافات ۱۴۲ .

پس ماهی اورا « یونس » به کام فرو برد واو ملامتگر خویش بود ازاین ماده فقط از باب افتعال درقرآن مجید آمده است .

(مقاییس اللغه ـ معجم الفاظ القرآن الکریم لسان التنزیل ـ المرجع) .

« لقمان »از مردم سودان بود . وباوجود چهرهٔ سیاه ، دلی روشن وروحی مصفی داشت . و در مقام امتثال اوامر الهی نیرومند بود بـه آئین راستی سخن میگفت . وامانت را به خیانت نمیآلود دیدگان را از نگریستن به حرام فروبسته وزبان را ازگفتن یاوه و ناسزا باز داشته بود . روحی آرام ومغزی متفکر داشت . و از حوادث جهان و رویدادهای حیات عبرت میاندوخت وبرای تهذیب نفس وتزکیه روح تجربه میآموخت .

هیچگاه مردم اورا درحال ومقامی ناشایسته نمیدیدند کشتی فکر واندیشه را تسلیم طوفان خشم وهوای نفس نمیکرد ازکامیابی درامور دنیا مغرور و طربناك نمیشد ، واز ناکامی درآن امور اندوه به خود راه نمیداد دراصلاح امور خلق کوششی به سزا داشت وهرزمان که دوتن درحال نزاع وجدال میدید در آشتی دادن ایشان سعی فراوان میکرد ، بـه واسطهٔ این صفات نیك و پرهیزش از معصیت و سکونت و وقار وعمق نظر وطول فکر وحدت ذهن ودیدهٔ عبرت بینش ، ازجانب خدای تعالی لیاقت پوشیدن خلعت حکمت یافت وسرچشمهٔ حکمت را که از جملهٔ آن : علم و عقل و عمل و اصابت در امور وفهم وحسن تشخیص ودرستی کردار است .

از درون جان لقمان منفجر و روان ساخت و سیل حکمت ونور معرفت ، به صورت بیان بر زبانش روان گشت ، وگوهرهای نفیس سخنانش دراکناف جهان سرمایهٔ اعتبار وآرایش بازار خرد شد لقمان به تربیت ارباب استعداد همت گماشت درآن میان فرزندی داشت .وهمت به تربیت وی مصروف داشت وپیوسته مشام جانش را با اندرزهای سودمند معطر میساخت ـ از جمله : فرزندعزیزم برای خدای یگانه شریکی قائل مشو که شرك ظلمی عظیم است

هرعمل ازنیك یابد ،که ازآدمی سرزند .

هرچند که از خردی برابر بادانهٔ خردلی باشد و در پوشیده ترین و محکمترین جای ،مانند دل تخته سنگی سخت یادر بلندترین مکان مانند اوج آسمانها یادر پست ترین نقطه مانند اعماق زمین باشد، خدای دادگر در روز رستاخیز آن را به کنار میزان عدالت کلی حاضر خواهد کرد .

فرزند عزیزم : نمازراکه رابطهٔ میان بنده و خدا، جلو گیر از ارتکاب فحشاء و منکر است به وجه احسن واکمل بگزار . شخصی از لقمان پرسید : که خلاصهٔ معرفت و روح حکمت

توچیست ؟ گفت :آنستکه از امور زندگی من‌در آنچه برعهدهٔ خالق است ، تکلف وزحمت برخود روا ندارم‌ودرآنچه برعهدهٔ منست سستی‌وتسامح‌جایز نشمارم .

لقمان‌که در زمان داود علیه‌السلام میزیست نامش دوبار درقرآن مجید آمده است . نصایح‌او به فرزندش ضمن آیاتی چند درقرآن مجیدآمده است . به کلمهٔ « حکمة » ج ۱ ص ۱۹۰ رجوع شود .

(قصص القرآن ـ روان جاوید ـ مجمع البیان ـ منهج‌الصادقین) .

(ل ـ ق ـ ی)

س لقی الرجل یلقاه لقاء : « لقاء » به کسرلام به‌معنی : دیدار کردن ، رسیدن ، روبرو شدن ، دریافتن ، باهم برخورد کردن .

وگاهی هم به‌این کلمه تعبیر میشود از بر خورد یکی بادیگری .وگفته میشود : فلانـی را ملاقات کرد ویاملاقات میکند .

واین کلمه به معانی مختلف نیزآمده است

۱ـ ادراك به حس‌ویا دریافت نزدیکی‌وقوع آن مانند :

« ولقدکنتم تمنون الموت من‌قبل أن تلقوه ... » آل عمران ۱۴۳ .

شما بودیدکـه مرگ درمیدان جنگ را پیش‌ازآنکه با آن روبروشویدبه آرزو میخواستید ونیز درسورهٔ کهف ۶۲

تفسیر: این آیه سرزنش کسانی است که در جنگ بدر زنده‌مانده بودند و آرزوی شهادت داشتند . ولی چون غزوهٔ «احد» پیش آمد اکثر آنها فرار کردند.

۲ـ به معنی دریافتن وروبرو شدن وادراك به چشم . **« واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا .. »**بقره ۱۴ منافقان وقتی با مؤمنان روبرو میشوند میگویند : ایمان آورده ایم.

۳ـ و ملاقات خدا عبارت است ازقیامت و بازگشت بسوی او ودیدارآنچه خدای تعالی برای بندگانش ازثواب وعقاب در روزقیامت مهیاساخته است .

«... واتقواالله‌واعلموا أنکم ملاقوه وبشرالمؤمنین » بقره ۲۲۳

مراد آنستکه؛ پرهیزکار باشید و درانجام دادن کارهای شایسته کوشا باشید ، و از ارتکاب گناهان برکنارباشید ، وبرای خودتان اعمال‌نیك وشایسته‌ای از پیش بفرستید ، وبدانیدکه جزا و پاداش خدا را اگر اطاعت کرده باشید و یا کفر وعذاب گناهانرا درصورت ارتکاب ، خواهید دید وچون عمل صالح وترس از روز حساب ازخواص و لوازم ایمان‌است. بدین جهت فرموده :

«وبشرالمؤمنین» ونیز در «طمأن»ج۲ ص۹۳ و « کادح » از ماده « کـدح » ضمن آیه مذکور است .

لقی‌یلقی تلقیة : ازباب تفعیل ، روبرو ساختن ، پیش آوردن ، پیشبازآوردن ، عطادادن چیزی پیش‌کسی بازآوردن ، چیزی به سوی‌کسی انداختن ، فراگرفتن .

«فوقیهم‌الله شرذلك‌الیوم ولقیهم نضرة وسروراً » دهر ۱۱

خدای تعالی آنانرا از شرروزقیامت حفظ فرمود . و در آنروز جز با تازه روئی وفرح و شادی با چیز دیگرروبرونمی‌شوند. « لقیهم » به معنی: .عطا نمودن وروبروساختن وپیش‌آوردن میباشد .

و درسوره نحل ۶ وقصص ۸۰ و فصلت۳۵ وفرقان ۷۵ بهمان معانی است‌که دربالا ذکر شد.

لاقی‌یلاقی‌ملاقاة: برخوردکردن باهم، دیدن‌کردن ، دیدار ، دریافتن ، روبروشدن .

« فذرهم یخوضوا و یلعبوا حتی یلاقوایومهم الذی یوعدون »

زخرف ۸۳ ای رسول ! پس‌از اتمام‌حجت دیگر بخود رنج مده، وکافران را بگذارتابباطل

حیوانیت فرو روند و بباطل خود مشغول شوند . وببازیچهٔ دنیا سرگرم باشند ، تا روزی راکه به آنها وعده شده ببینند و با آن روبروگردند ، از این باب فقط همین فعل درقرآن مجید آمده‌است.

ألقی یلقی القاء : افکندن ، طرح و انداختن چیزی است بجائی‌که بچشم دیده شود، سپس در تعارف برای هرگونه طرح و افکندنی اسم گردیده و معمول شده است . برای معنی اول به «جسد» ج ۱ ص ۱۳۱ و«عصا» ج۲ ص ۱۶۱ و «ارض» ج۱ ص۱۷ و «رجا» ج ۱ ص۲۹۷ و «غیابة» ج۲ ص۲۳۶ رجوع شود .

وبرای معنی دوم : «... **والقیت علیك محبة منی...**» طه ۳۹

وازجانب خویش دوستی ترادر دلهاافکندم و نیز درسوره نساء ۹۴ وقیامت ۱۵ ونحل ۲۸ و مائده ۶۴ و انفال ۱۲ و ممتحنه ۱ وآل عمران ۱۵۱ .

تلقی العلم اوالامر یتلقاه :

«**تلقی**» ازباب تفعل ، . یعنی؛آموختن فرا گرفتن ، خوب در یافتن ، گرفتن، رو برو شدن ، دیدارکردن ، گرفتن کلام دیگری با درك مضمون آن .

«**فتلقی آدم من ربه کلمات ...**»

بقرة ۳۷ پس‌آدم کلماتی را ازپروردگارش فرا گرفت (خوب دریافت)

«**تفسیر**» : راجع بکلمات اقوالی ذکر شده . از جمله : ۱- از «تلقی» در مییابیم که منظورلفظ یا نوشته نیست‌که آدم‌آنرا شنیده‌یادیده باشد .بلکه معنا و حقیقتی بوده‌که عقل و ادراك آدم‌آنرا دریافته وروی دلش‌را بسوی‌پروردگارش گردانده .

۲- از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام نقل شده است‌که آدم (ع) بر عرش، اسمهائی بزرك و گرامی‌دید ، وقتی ازآنها پرسید ، باوخطاب‌رسید اینان اسمهای‌بزرگترین وبا منزلت‌ترین مخلوقات خداست . و این نامها : «محمد ، علی ، فاطمه حسن و حسین» بودکه آدم در پذیرش توبه وبالا رفتن مقامش بدانان توسل جست .

«**اذتلقونه بالسنتکم و تقولون بافواهکم...**» نور ۱۵

هنگامی که آن سخن رابازبانهایتان فرا میگرفتید ، و دهان بدهان نقل میکردید .

«**تلقونه**» یعنی پس ازفراگرفتن بدون اندیشه‌آنرامی‌پذیرفتید ، و در آن ببحث و گفتگو میپرداختید ، و متوجه عقوبت و عاقبت وخیم‌آن که تهمتی بزرك است نبودید ، راجع به مادیه قبطیه است ، که آیات دربراءت وی ازاین تهمت نازل‌گردیده است .

«... **وتتلقاهم الملائکة ...**» انبیاء ۱۰۳ «**تتلقاهم**» دراین آیه بمعنی باستقبال رفتن وپیشباز نمودن است ، یعنی فرشتگان پیشباز و استقبال مؤمنان میروند ، و ایشانرا به بهشت و نعمتهای بی‌منتهای آن مژده دهند ، و گویند:این است آنروزی‌که بشما وعده داده‌اند .

«**المتلقیان**» دوفرشته‌ای‌که اعمال و اقوال و آنچه از آدمی سرمیزند ثبت میکنند - به «**قعید**» ج ۲ ص ۳۰۷ رجوع شود

التقی الشخصان : از باب افتعال بهم برخوردکردند، باهم روبروشدند،بهمدیگر پیوستند بهمدیگر رسیدند .

«**قدکان لکم آیة فی فئتین التقتا فئة تقاتل فی سبیل‌الله واخری کافرة...**»

آل عمران ۱۳ بطور مسلم در آن دسته‌ای که با هم روبرو شدند، نشانه ومعجزه‌ای بود ، یکدسته که در راه خدا میجنگیدند، و آنان پیغمبرخدا و یارانش بودند ، و یکدسته کافر مشرك بودند و با آنکه کفاردوبرابر مسلمانان‌بودند، وابتدالشکر اسلام بنظرآنهاحقیر وقلیل‌آمد ، جرأت و سبقت بجنك نمودند ، بعداً بقدرت الهی چنان مرعوب شدندکه مسلمانان رادوبرابرعدهٔخودشان میدیدند

و این یکی ازدلائل نبوت و معجزات پیغمبر(ص) بشمار میرود .

ودرسوره های دیگر بهمین معانی است که گفته شد و از این باب در قرآن مجید بصورت ماضی و مضارع آمده است .

«لاقی» اسم فاعل است ، به معنی یابنده فراگیرنده، برخوردار از آنچه باو وعده شده.

« أفمن وعدناه وعداً حسناً فهو لاقيه كمن متعناه متاع الحيوة الدنيا ...» قصص ۶۱ در ترجیح وبرتری حال کسانی‌است که از نعمتهای آخرت برخوردار هستند ، برکسانی که متنعمند بنعمت دنیا . آیاکسیکه ما وعدهٔخوب باوداديم‌که درآخرت بهشت برین ازآن اوباشد. و قطعاً به‌آن خواهد رسید ، وهمیشه از نعمت‌های گوناگون آن‌برخور دار خواهد بود مانندکسی است‌که چند روز دراین دنیااورا بهره مندنمودیم که با هزاران زحمت و تشویش نیز همراه است این‌کلمه تنها در این سوره آمده است .

«لقاء» معنی آن درابتدای لغت ذکر شد به «طمان» ج ۲ ص۹۲ رجوع شود .

«تلقاء» بالکسردر اصل مصدراست ، و در آن توسعه داده شده بطور ظرف مکان استعمال شده است ، بمعنی : جهت ، سوی .

« ولما توجه تلقاء مدين ...» قصص ۲۲ وچون موسی‌رو سوی مدین‌کرد . و نیزدر سورهٔ اعراف ۴۷ ویونس۱۵

« التلاق» «.. لينذر يوم التلاق» مؤمن ۱۵ تا بیم دهد مردمان را از روز رسیدن بهم دیگر ، یعنی روزی‌که، خلق اولین و آخرین بایکدیگرملاقات وبرخورد کنند، روز بهم رسیدن اهل آسمان وزمین است . و یا روزبرخوردارواح بااجساد است ویا معبودان باعابدان ویا مظلومان با ظالمان ، و یا هرعاملی با عمل خود برخورد کند ، و برجمیع تقادیر مراد روز قیامت است ، این کلمه فقط در این سوره آمده است .

« ملاقی » بالضم اسم فاعل است . جمع آن ملاقون‌که به هردوصورت در قرآن مجید ۷- بار آمده‌است ، این‌کلمه ضمن شرح معانی«لقاء» در شمارهٔ ۳ ضمن آیه‌آمده است ، و نیز درکلمهٔ « کدح »

« ملقی» بالضم : افکننده، اندازنده ، طرح کننده .

اسم فاعل است از « ألقى » و جمع آن : « ملقون » ، ومؤنث آن « ملقية » ، و جمع مؤنث : « ملقيات » است در قرآن مجید . جمع مذکر و جمع مؤنث آن آمده است .

«قالوا يا موسى اما أن تلقي و اما أن نكون نحن الملقين » اعراف ۱۱۵ جادوگران بموسی‌گفتند : نخست تو عصای خویش می‌افکنی و یاما اول آلات جادوئی را بیندازیم،

تفسیر : ساحران اختیار این را که او نخست عصای خودرا بیندازد و یا ایشان سحرهای خود را بکار برند بموسی واگذار نمودند چون بخیال خود آماده‌گی مقابله با او را داشتند لذا گفتند: اختیار با تو اگرخواهی تو اول عصایت را بینداز و اگرخواهی‌ما طنابها وچوبدستی‌های خود را بکاربریم و این یکنوع زرنگی است که انسان دربرابرخصم خودرا قوی و آماده وخصم را ضعیف وخوار جلوه دهد .

«ملقیات» نازل‌کنندگان ،افکنندگان ، فرودآورندگان .

« فالملقيات ذكراً » مرسلات ۵ یعنی سوگند بفرشتگان که‌فروو‌آورندگان وحیند بانبیاء ومرسلین ، وپیغمبران هم رسانندگان وحی بمردم هستند .

« متلقیان» فراگیرندگان نام دوفرشته ایست‌که موکل براعمال آدمیانند تا آنچه‌ازآنان سرزند ثبت‌کنند ، درکلمه « قعيد » ج۲ ص۳۰۷ ضمن آیه مذکور است . (منتهی الارب - لسان التنزيل - تفسیرمعزی (محمدعلی) مفردات

راغب - معجم‌الفاظ القرآن الکریم - المیزان - مجمع البیان - منهج الصادقین - روان جاوید پرتوی ازقرآن)

«(ل - م)»

« لم » به فتح لام وسکون میم حرفی‌است که برمضارع داخل میشود ، ونفی‌ماضی را افاده میکند ، و‌آنرا حرف « نافیهٔ جازمه » مینامند. « ادم » ج۱ ص۱۹ رجوع شود .

« لکن » از حروف مشبهة بالفعل وبرای استدراك است که رفع توهم از ماقبل باشد و میان دوجمله که‌ازجهت لفظ ومعنی مغایرند در میاید ، گاه مخفف می‌شود و عمل نمیکند وگاه‌باواومیاید به« ایمان »ج۱ص ۴۴ و (سلیمان) ج ۱ ص۳۴۹ رجوع شود (عوامل ملا محسن -کتاب‌هدایة) .

«(ل - م - ح)»

ف لمح یلمح لمحاً : بفتح لام وسکون میم در مصدر: به عجله وسرعت نگاه‌کردن‌که بآن طرفة العین یا چشم بهمزدن گویند ، گرداندن چشم . چشم بازگردن‌برای دیدن ، ابن فارس و راغب گفته‌اند :که در اصل بمعنی درخشیدن چیزی یا درخشیدن برق است .

گفته میشود : **لمح البرق والنجم :** برق وستاره درخشید .

« وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر » قمر ۵۰ هرفرمانی که‌میدهیم‌یکفرمان است ،آنهم بسرعتی‌که مثل یك چشم برهمزدن میباشد .

« ... وما أمر الساعة الا کلمح البصر اوهواقرب ...» نحل ۷۷

امرقیامت مانندچشم برهمزدن‌ویانزدیکتر ازآنست . چه خدای تعالی برهرچیزی‌تواناست.

تفسیر: خدای تعالی فرموده است : برپا شدن قیامت درآسانی وسهولت و سرعت مانندچشم بهمزدن وچشم گرداندن برای شما است ، و این تشبیه برای رعایت حال بندگان و فهم ودریافتن آنان است ، که آسانی آن بفهم مردمان نزدیك گردد . وگرنه برای خدای تعالی از این هم آسانتر است ، آنگاه آسان بودن آنرا با جملهٔ:

« ان‌الله علی کل شیء قدیر » تعلیل نموده ، پس قدرت او برهرچیزی ایجاب میکند ، که‌تمامی موجودات واعمال دربرابرقدرت اویکسان خواهد بود . (مقابیس اللغه - فقه اللغه‌ثعالبی- تفسیر ممزی (محمد علی) مفردات‌راغب- المیزان)

(ل - م - ذ)

ض‌ن لمز فلانا یلمزه لمزاً : به فتح لام وسکون میم درمصدر : عیبجوئی کردن ، عیبی بکسی بستن، در پیشروی بدگوئی‌کردن وبازبان نیش زدن ، با چشم اشاره‌کردن و بکنایه چیزی گفتن . طعن زدن .

«...ولاتلمزوا انفسکم ...» حجرات ۱۱ و از یکدیگرعیبجوئی مکنید .

تفسیر: مسلمانان نباید بیکدیگر با زبان یا چشم یا ابرو نیش بزنند و عیب خودهاشانرا برملا سازند واحترام برادرشان را از میان‌ببرند این‌کار با برادری سازگار نیست و از دشمنی برمیخیزد وصمیمیت ونزدیکی دلرا میبرد وبجای آن بغض ودشمنی قرار میدهد برادرباید برادرش را بزرگ‌کند وفضائلش را بیان دارد نه‌آنکه وی را کوچك‌کرده، ورذائلش را روشن‌سازد مؤمن‌نزد خدای محترم است و باید نزد خلق هم محترم باشد .

«ومنهم من یلمزك فی الصدقات...» توبه ۵۸

منافقان رسول خدا صلی‌الله علیه وآله‌رادر امر صدقات عیبجوئی میکردند . و این خرده گیریشان برای‌این بودکه رسولخدا صلی‌الله علیه وآله یابجهت‌اینکه استحقاق نداشته‌اند ویابجهاتی دیگر از آن صدقات بایشان نمیداد ، اگر از این صدقات بدانها بدهی اقرار بعدالت تو میکنند ، و اگر ندهی خشم‌کرده وعیبجوئی میکنند .

«لمزة» به ضم لام وفتح میم وزاء : عیب جوئی بزبان یا چشم ، نکوهش‌کننده با اشاره یا آهسته. صیغه‌مبالغه است . تاء در آخر آن برای مبالغه است چون : ضحکة .

« ویل لکل همزة لمزه » همزة-۱ وای برهر بدگوینده از پس ، عیب‌جوی در پیش روی . «همزة » و « لمزة » باختلاف معنی شده است(خدا داناتر است) بعضی به‌یك معنی گرفته‌اند ولی صاحب لسان العرب ومجمع البیان و لسان التنزیل گفته‌اند بین آنها فرق است .

«همزة»کسی‌است‌که ازپشت سرعیب‌کند وبدگوئی نماید و «لمزة» کسی است‌که درپیش روعیب جوئی‌کند و باچشم وسر وابرواشاره‌کند، و بعکس هم گفته‌اند .

تفسیر: خوی وروش وعادت افرادخودبین وخود پرست (مستبدی) را میرساندکه در هر وضعی باشند وبهر وسیلهٔ آشکاروپنهانی‌که دارند گرچه‌بااشاره وطعن باشدکوشش دارندکه‌دیگران را موهون نمایند وخصائل انسانی وشخصیت‌آنهارا خوردکنند تا راه نفوذ وبهره‌کشی از مردم را به سود خود بازگردانند ،

(لسان‌العرب- مقاییس‌اللغه - تفسیرمعزی (محمد علی) مفردات راغب- المرجع - پرتوی، از قرآن - تفسیرسوره حجرات)

(ل - م - س)

ض ن لمس الشیء یلمسه لمساً : بفتح لام در مصدر .

لمس : بمعنی با دست بسودن ، به چیزی دست مالیدن، سودن چیزی‌را، بادست مالیدن‌بشره برچیزی تا مطلبی درك شود . و نیـز لمس و ملامسة کنایه از: جماع کردن و نزدیکی و آرمیدن با زن میباشد . ابن فارس گفته : دراصل بمعنی: طلب‌کردن با دست وپیاپی جستن با تکلف بوسیلهٔ دست است . چنانکه ابن درید گفته : در اصل طلبیدن با دست است تا صدق سودن نماید. سپس بواسطهٔ کثرت استعمال بهرطالب وخواهنده و ملتمس گفته می‌شود .

«... فلمسوه بایدیهم ... » انعام ۷ معنی از اول آیه : این آیه راجع به استکبار وسرسختی و ستیزه جوئی کفاراست ، درانکارحق چنانکه خدای تعالی فرمود : اگر این قرآنرا در صورت‌کتابی‌که در برگهای کاغذی نوشته‌شده باشد ، بفرستیم که آنها با چشم ببینند و بادست بسایند. بازخواهندگفت : که این سحری است آشکار .

«لمسنا» در سورهٔ جن به معنی: نزدیك شدن وطلب‌کردن وقصدکردن است بسوی آسمان بواسطه بالا رفتن. به«شهاب » ج۲ ص۲۶ رجوع شود .

« لامستم »لامس‌ملامسة : یکدیگر را بسودن ،کنایه است ازجماع و نزدیکی با زن به « غائط » ج۲ ص۲۳۳ رجوع شود . ودرسوره مائده ۶ نیز بهمین معنی است .

«التمسوا» التماس : درخواست نمودن. خواهش کردن . «... فالتمسوا نوراً ... » حدید ۱۳ .

راجع بمردان و زنان منافق‌است، هنگامی که در روز قیامت‌دستشان‌ازهمه‌جاکوتاه‌است. ودر آتش معذب هستند باهل‌ایمان میگویند: صبرکنید یا بما نظرافکنیدکه ما باشمابیائیم ، و ازنور شما استفاده‌کنیم ، ایشان جواب میدهند . به پشت‌سر خودتان مراجعه‌کنید. ونوررا از آنجا طلب‌کنید یعنی بدنیا بازگردید. ونور بدست آورید. و شما نابخردان نیز می‌توانستید این نورراکه ایمان و اعمال نیك است همراه خود بیاورید .

(منتهی الارب - مقاییس‌اللغه - مفردات راغب - تفسیر معزی (محمد علی) المیزان - معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم - المرجع)

(ل- م-م)

« اللمم » بفتحتین : در معانی آن چند

قول گفته شده است : ۱ـ گناه خرد و کوچك ۲ـ قصد گناه بکند ولی بجا نیاورد. ۳ـ گناهیکه در جاهلیت کرده باشد. ۳ـ آنچه اتفاقاً واحیاناً برخلاف مقتضای طبع اصلی برحسب عارضی ازعوارض بجاآورد . وپشیمان شود. مشمول رحمت ومغفرت واسعهٔ الهیه خواهد بود ، و این معنی مستفاد از چند روایت معتبر درتفسیر « لمم » ومنطبق باحاق معنای لغوی آنست .

چون انسان بهرمقام و مرتبه‌ای از تقوی رسیده باشد از لغزش وخطا مأمون نیست. مگر اینکه معصوم باشد . لذا ممکن است احیانا و بر حسب عوارضی گناهی از اوسرزند، و آنرا ترك کند برای آنکه منافی با تصمیم اوست. و چنین شخصی جنبهٔ خیر درجود او غالب است.ومقتضای سبقت رحمت‌الهیه برغضب اوآنستکه رحمت واسعهٔ خود را از او دریغ ندارد .

« الذین یجتنبون کبائر الاثم والفواحش الا اللمم ...» نجم ۳۲

آنانکه ازگناهان بزرگ و کارهای زشت دوری کنند ، مگر آنچه احیانا وسوسه‌ای به‌غلبهٔ طبیعت وعادت از آنها سرزند و مقرون بتوبه‌باشد که مغفرت پروردگارت بسیار وسیع است، وخدا بحال شما بندگان آگاه تر است . این کلمه تنها در این سوره آمده است .

(مجمع البیان ـ مفردات راغب ـ منهج الصادقین ـ المیزان ـ روان جاوید ـ فقه‌اللغه ثعالبی)

«لما»لم الشیء یلمه لما : لمّ با تشدید مال متفرق ودراهمی است که گرد آورده و یکجا باشد ، باهم ضمیمه کردن ، کاررا سامان بخشیدن و نیز بمعنی : خوردن آدمی است نصیب و بهرهٔ خود و دیگری را و خوردن آنچه میبابد، بدون اینکه پاك را ازناپاك تمیزدهد .

«وتاکلون التراث أکلا لما » فجر۱۹

ومیراث را یکجا میخورید ، یعنی مالی را که بدون زحمت ، بشما ارث رسیده . و مرکب از حلال وحرام است. بدون آنکه سهم زنان وکودکان را ازآن جدا سازید. یاحقوق الهیه راکه مورث شمانپرداخته ، بپردازید . جمعا تناول می‌نمائید وباکی ندارید . این کلمه تنها دراین سوره آمده است .

معردات راغب ـ پرتوی ازقرآن ـ المیزان ـ روان جاوید)

«لما» به فتح لام وتشدید میم والف آخر به سه معنی استعمال میشود ۱ـ یکی درنفی گذشته که نزدیك بحال باشد. یعنی برسرفعل مضارع میاید ولی نفی ماضی میکند. که اغلب تحققش درآینده موجود است . چنانکه کلمهٔ « هنوز » نیز درزبان فارسی این خصوصیت را دارد . «لما» فعل‌مضارع را مجزوم می‌سازد، وازلحاظ اینکه با ادات شرط مقرون نیست ومنفی بودن آن بزمان حال نزدیك است. ومتوقع ثبوت است . یعنی واقـع شدن آن متوقع است. با « لم » فرق دارد . به «ایمان» ج۱ ص۴۴ رجوع شود .

۲ـ اختصاص آن به ماضی‌است وبمعنی وقت است که علم برای ظرف باشد. « ولماجاءت رسلنا ابراهیم بالبشری ... »

عنکبوت ۳۱ هنگامی‌که فرستادگان ما به ابراهیم بشارت تولد اسحق را دادند .

۳ـ حرف استثناء است که برجمله اسمیه داخل میشود ، و بهمعنی « الا » میباشد. به«حفظ» ج ۱ ص ۱۷۹ رجوع شود .

(مفردات راغب ـ تفسیر سـورهٔ حجرات المیزان ـ مغنی اللبیب ـ پرتوی از قرآن)

« لمتنني » به « لوم » رجوع شود .

(ل ـ ن)

«لن» حرف نفی است به معنی : هرگز برسرمضارع در می‌آید. و آنرا نصب میدهد . و معنی آنرا برای استقبال خالص‌میکند. به«ابداء» ج۱ ص ۵ رجوع شود .

« لنت » به « لین » رجوع شود .

(ل - ه - ب)

« لهب » به فتحتین : زبانهٔ آتش، شعله آتش ، به معنای مصدری : افروخته شدن آتش « سیصلی ناراً ذات لهب » مسد ۳

بزودی وارد آتشی شعله ور شود . نیز در سورهٔ مرسلات ۳۱

راجع به‌ابولهب. عموی پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وآله است. اواز سرسخت ترین و کینه جو ترین دشمنان آنحضرت بود ، وپیوسته دیگرانرا بدشمنی برمیانگیخت. و آتش تعصبات جاهلیت‌را در دلها می‌افروخت. اودرهرجا وهرمقام مؤثری که ، رسول خدا صلی‌الله علیه وآله بدعوت قیام می‌نمود. خودرامیرساند، وبا زبان تند وحرکات دیوانه وارش آشوب راه می‌انداخت. تا سخن‌آن حضرت بگوش‌کسی نرسد. و دردلی جای نگیرد.

(مفردات‌راغب ـ مقاییس‌اللغة ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ پرتوی از قرآن)

(ل - ه - ث)

« یلهث » ف لهث الکلب یلهث‌لهثا:

به فتح لام وسکون هاء درمصدر: سگ زبان خود را از دهان بیرون آورد . از عطش وخستگی‌تند نفس زد ، به « حمل » ج ۱ ص ۱۹۹ رجوع شود فقط در این آیه مکررشده.

مفردات‌راغب ـ معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم تفسیر ممزی (محمد علی)

(ل -ه - م)

الهمه‌الله الرشد : خدای تعالی رازی را به قلبش افکند ، مطلبی را ازغیب دردلش‌انداخت وبوی اعلام کرد ، باو وحی‌کرد ، توفیقش داد ، چیزی را بخوردش داد . ابن فارس گفته : اصل این‌کلمه ازه‌لهم» است. بمعنی: بلعیدن وفروبردن چیزی است، سپس معانی دیگر ازآن قیاس‌میشود و از این باب است « الهام » گوئی که در دلش افکنده شد . سپس آنرا بلع نمود (انتهی)

پس از آنکه خدای تعالی راه نیك و بد و محرمات وواجبات را ببنده‌اش اعلام فرمود. پس از چنین شناختی میتواند با اختیار خود، طریق صعود بسوی تقوی و یا هبوط بطرف فجور را در پیش گیرد .

به « فجور » ج ۲ ص ۲۴۷ رجوع شود .

از این ماده از باب افعال همین مورد در قـرآن مجید آمده.

مفردات راغب ـ مقاییس اللغة ـ پرتوی از قرآن)

(ل- ه - و)

«لهو» عبارت است از چیزیکه انسانرا سرگرم نماید. و ازکار مهم ولازم و ضروریش باز دارد . کاری است‌که انسان را ازکارهای مهمتر و با فایده‌تر باز دارد . پس اگر آدمی طوری دلبستگی بدنیا پیداکند که آخرت از یادش‌برود آنوقت دنیاهم نوعی لهوخواهد بود : وچون‌لذتها و خوشی‌های دنیا فانی وزودگذرهستند ازاینجهت بلهوولعب تعبیر شده است.

وبعضی از دانشمنـدان گـفته اند مراد از « الحیاة الدنیا » زندگی پست استکـه آدمی به زندگی پست تن در دهد. بدین معنی باید ماده‌آن فعل هم فرق داشته باشد. یعنی(خدا داناتراست) از ماده ص دنی یدنی دنایة ودناءة بمعنی، خست وپست شدن. اذاعاش عیشا ضعیفا بعد سعة.

به «تجر» ج ۱ ص۱۰۵ و « دنیـا » ج ۱ ص۲۶۶ وماده «لعب» و «غر» ج۲ ص۲۱۰

معانی دیگری برای «لهو» کرده‌اند :

۱ـ فرزند ۲ـ زن چونکه فرزند نوعی سرگرمی است. وزن نیزنوعی سرگرمی دیگراست .

۳ـ کنایه از جماع ونکاح‌استکه به «لهو» تعبیر شده‌است .

« لو اردنا ان نتخذ لهواً لاتخذناه من لدنا ان کنا فاعلین » انبیاء ۱۷ اگرخواستیم بازیچه‌ای بگیریم . آنرا ازنزد خویش میگرفتیم اگر بازیچه‌گر بودیم . در صورتیکه چنین نیست .

تفسیر : اگرمیخواست اسباب سرگرمی و

بازی برای خود فراهم فرماید . ازعالم مجردات یعنی عالمیکه مشهود شما نیست اتخاذ میفرمود ، نه از عالم مادیات . وبعضی لهـو را بزن و فرزند تفسیر نموده وکلام را ناظر به رد یهود ونصاری و امثال آنها که برای خدای تعالی اثبات زن و فرزندنموده‌اند، دانسته‌اند. درهرحال اراده نفرموده و اتخاذ نکرده.

بعضی کلمهٔ « ان » را در « ان کنافاعلین » نافیه گرفته‌اند . ولی بیشتر شرطیه گرفته‌اند. یعنی این توهمات یعنی وسیلهٔ سرگرمی گرفتن یااتخاذ زن و فرزند بکلی از ساحت قدس ما دور است . تعالی‌الله عما یقول الظالمون‌علوا کبیرا.

« تلهی » به معنی تتلهی از باب تفعل : روی میگردانی ، اعراض میکنی وناچیزمیشماری بامر دیگر مشغول میشوی، خودداری میکنـی ، **«فانت عنه تلهی»** عبس ۱۰ توازتوجه باو خودداری میکنی‌این کلمه تنها دراین سوره آمده است .

«لاهیة» غافل وسرگرم وترک کننده و روی گرداننده .

از (س) لهی عن‌الشیء یلهی لهاً:
به فتح لام در مصـدر : یعنی: از آن غفلت کرد از یاد برد . روگرداند .

اسم فاعل آن : لاه . و مؤنث آن «لاهیة »

لاهیة قلوبهم...» انبیاء ۳ دلهای آنها ازیاد خدا غافل ومشغول بامور دنیااست بطوریکه مجال تدبر وتفکر درآیات الهی را ندارند. این کلمه تنها در این سوره آمده‌است.

«الهاء» به هوا وبازی وادار نمودن ، از چیزی به چیزی دیگرسرگرم داشتن ، صرف‌نظر ازکاری و بکاری دیگر مشغول شدن است. وقتی گـفته می‌شود : ألهاه کذامن کذا یلهیه : معنایش این است: که فلان کارازفلان کار بازش داشته‌است وآنرا ازیادش برده‌است. از مادهٔ : (ن) لهایلهو لهواً میباشد ،

ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون » حجر ۳ رهایشان‌کن بخورند وسرگرم بهره‌گیری از لذتها باشند . و آرزوها به خود ، مشغولشـان کنند . که بزودی خواهند فهمید .

تفسیر : راجع به استهزاء کفار است به رسول خداصلی‌الله علیه وآله‌که نسبت جنون به‌آن جناب داده قرآن‌کریم را هذیان‌دیوانگان‌خوانده بودند . خدای تعالی به رسول خود دستورمیدهد که رهایشان‌کند تا در باطل خود سرگرم باشند. و برای اثبات حقـانیت دعوتت ، به زودی آرزو میکنند که‌ایکاش آنرا پذیرفته بودند . اماوقتی که دیگر راهی بدان‌نداشته‌باشند و دیگر نتوانند مافات را تدارک‌کنند : ونیز به (زور) ج ۱ ص ۳۳۷ و «تجر» ص ۱۰۵ و « مقابر » ج ۲ ص۲۸۲ رجوع شود .

(لسان‌العرب ـ مفردات‌راغب ـ معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم ـ تفسیرمعزی(محمد علی)المیزان مجمع البیان ـ پرتوی ازقرآن ـ روان جاوید ـ تفسیر تبیان)

(ل ـ و)

« لو » حرف شرطی است که مقترن به زمان ماضی باشد . وغالبا برای‌امتناع میاید . و دلالت میکند بر انتفاء جواب به سبب انتفاء شرط قوله تعالی : **«لوکان فیهما آلهة الاالله لفسدتا... »** انبیا ۲۲ برای ترجمه وتفسیر به کلمهٔ «اله » ج ۱ص ۳۲ رجوع شود .

ونیز به « ظلل » ج ۲ ص ۱۰۶ و نیز در سوره های: اسراء ۱۰۰ و سجده ۱۳ وانفال۴۳ و انعام ۱۱۱ ولقمان۲۷ وگاه بر سر فعل مضارع داخل‌شود . در این موقع معنی‌آن به‌ماضی تاویل میشود: **« ولو نشاء لمسخناهم ... »** یس ۶۷ و اگر خواسته‌بودیم‌هرآینه آنهارامسخ کرده‌بودیم ونیز در آیهٔ ۷ازسورهٔ حجرات **« .. لو یطیعکم فی کثیر من الامر... »** ای لو اطاعکم .

گاه«لو»را به‌معنی«ان»هم‌میشود گرفت« ...لیظهره

علی الدین کله ولو کره المشرکون» توبه ۳۳ معنی ازاول آیه: اوست آن خدائی که رسول خود (محمد صلی الله علیه وآله را با دین حق به هدایت خلق فرستاد: تا برهمهٔ ادیان عالم تسلط وبرتری دهد. هرچند مشرکان ناراضی ومخالف باشند.

گاه «لو» حرف مصدری است به منزلت «أن» (همزهٔ مفتوح ونون مخفف) جز آنکه نصب نمیدهد و بیشتر بعداز «ود» یا «یود» واقع میشود.

درکلمهٔ «ادهان» ج ۱ ص ۲۷۰ ضمن آیه آمده است.

هرگاه «لو» پیش از «أن» (همزهٔ مفتوح ونون مشدد) قرارگیرد فعلی چون ثبت درتقدیر گرفته میشود. **«ولو أنهم صبروا حتی تخرج الیهم ...»** حجرات ۵ و اگر آنهاصبر میکردند تا توبه به سوی ایشان بیرون میشدی برای آنها خوب بود.

گاه «لو» برای تمنی وآرزوکردن میآید **«فلو أن لنا کرة فنکون من المؤمنین»** شعراء ۱۰۲ پس کاش برای ماباز گشتن بودی پس از گروندگان میبودیم.

(مغنی اللبیب - معردات راغب - سیوطی - تحفهٔ احمدیه)

(ل-و-ل-ا)

«لولا» بالفتح: یعنی: اگرنه، برای چند معنی میاید: ۱ - برای امتناع جزا است بهجهت وجود شرط. یعنی برمبتداء داخل میشود ودلالت میکند بر امتناع حصول، به مجرد وجود آن مبتداء. مانند: لولا علی علیه السلام لهلك عمر قوله تعالی: **«.. فلولا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین»** بقره ۶۴ اگر فضل ورحمت خدا شامل حال شما نمیشد البته در شمار زیانکاران بودید. و نیز درسوره های: نساء ۸۳ و ۱۱۳ و نور ۱۰ و ۱۴ وسبأ ۳۰.

۲ - برای تحضیض وعرض یعنی برای تشویق و به رحم آوردن.

«... لولا تستغفرون الله لعلکم ترحمون» نمل ۴۶ صالح علیه السلام بهقومش گفت: چرا از کردار زشت بهدرگاه خدااستغفار نمیکنید. تا شاید مورد عفو و رحمت شوید.

«... فیقول رب لولا أخرتنی الی اجل قریب فاصدق و اکن من الصالحین» منافقون ۱۰ وگوید: پروردگارا چرا تا مدتی نزدیك مرا باز پس نداشتی. تا صدقه دهم و از شایستگان باشم و «لوما» نیز برای ترغیب و تحریص است درسورهٔ حجر ۷

(مغنی اللبیب - تحفهٔ احمدیه - سیوطی - انموذج)

(ل-و-ت)

«اللات» «أفرأیتم اللات و العزی ومنوة الثالثة الاخری» نجم ۱۹ و ۲۰ مرا ازلات و عزی ومنات سومین دیگر، خبر دهید. آیا قدرت برچیزی دارند؟ ونفع وضرر ازآنها صادر میشود؟ تا از این جهت شما پرستش آنها کنید. این استفهام انکاریست. یعنی این اصنام را برهیچ چیز قدرت نیست، و عبادت شما آنهارا عبث و بیفایده است. اللات والعزی ومنات نام سه بتی بود برای عرب جاهلیت که آنها را برای تقرب به خدا عبادت میکردند. اما در وصف صور آنها و موضعی که آنهارانهاده بودند ودراینکه چه کسانی به عبادت آنها میپرداختند. و در اینکه چه چیز موجب شد برای عبادت آنها اقوال مختلف است.

خدای تعالی در آیات بعد، در رد آنها طعنه زد. و مورد توبیخ و سرزنشان قرار داده است. که این قسمت نارواثی است که ازروی جهالت وظلم میکنید. زیرا پسرکه به نظر شما شریفتر از دختر است. بخود نسبت میدهید. و ملائکه رابه نام دختران، بخدا نسبت میدهید این بتهائی که شماپرستش میکنید. اسم بلا مسمی میباشند: خالی از حقیقت و جمادی بیش نیستند.

هیچ قدرت و سلطنتی برای آنها نیست. وازروی جهالت و نفهمی چنین گمان میکنید که از این بتها کاری ساخته میگردد.

«لات» به فتح تاء به معنی لیس یعنی نیست و این را در غیر أحیان استعمال نمیکنند. و مخصوص است به آنکه مدخول آن لفظ أحیان باشد **«ولات حین مناص»** ص ۳ ونیست هنگام دیدن عذاب هنگام خلاصی ونجات ورهائی. اسم «لات» محذوف است.

(ل-و-ح)

«لوح» لوح صفحه ایست که برای کتابت ونوشتن مورد استفاده قرارگیرد و ازاین جهت آن را لوح میخوانند. که آن نوشته را ظاهرمیسازد چون «لاح یلوح» به معنای ظاهر شدن است. گفته میشود: لاح البرق: یعنی: برق ظاهر گردید. جمع آن: الواح است. **«وکتبنالهُ فی الالواح من کل شیء موعظة وتفصیلا لکل شیء..»** اعراف ۱۴۵ ما برای موسی در الواح که همان تورات بوده باشد. منتخبی از هر چیز نوشتیم. به این معنی که ما برای او مقداری موعظه نوشته و ازهر مطلب اعتقادی وعملی که برای دین لازم بود..و قومش بدان احتیاج داشتند، تشریح نموده و نگاشتیم. ونیز درآیهٔ ۱۵۰ و ۱۵۴ در همین سوره.

قوله تعالی **«وحملناه علی ذات الواح ودسر»** قمر ۱۳ ونوح را درکشتی محکم اساس که تخته ها و میخها داشت برنشاندیم.

«لوح محفوظ» که ازآن به «ام الکتاب» تعبیر میشود. به حقیقت آن جز خدای تعالی هیچکس اطلاع و آگاهی ندارد.

«بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ» بروج ۲۲ اضراب است ازآنکه کفار تکذیب قرآن میکردند و آن را سحر و شعر و کهانت و اساطیر اولین میگفتند، یعنی نه‌چنان است. که ایشان میگویند. بلکه آن. چیزیکه تکذیب اوکردند، قرآن شریف بزرگوار است و وحید درنظم اعجاز وجلیل القدر که مشتمل بر معانی جلیله است که در الفاظ و معانی مثل و مانند ندارد. و در لوحی نوشته شده است که از تغییر و تبدیل و تحریف و زوال نگاهداشته شده است، دربعضی ازتفاسیر نوشته شده که سیاق آیات درمقام رد تکذیب کافران. و اعراض (اضراب) از اندیشهٔ آنان است. یعنی در هرلوحی باشداز تغییر وتبدیل و زوال محفوظ میباشد. بهصورت مفرد فقط در این سوره آمده است.

«لواحة» تغییر دهنده، دگرگون کننده از تلویح است به معنی تغییر دادن و دگرگون ساختن رنگ پوست است به سیاهی ویا بقرمزی و ممکن است از فعل «لاح» باشد. لاحت النار بشرته تلوحهالوحاً: به فتح لام وسکون حاء در مصدر: یعنی حرارت آتش رنگ پوستش را تغییر داد و سیاه گردانید. اسم فاعل آن: «لائحة» و در وصف آتش به طور مبالغه گفته میشود: «لواحة» این کلمه فقط دراین سوره آمده است.

لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القران الکریم - تفسیر معزی (محمد علی) المیزان - پرتوی از قرآن - مجمع البیان - منهج الصادقین)

(ل-و-ذ)

«لواذاً» بالکسر: یعنی: پناه جستن پناهنده‌شدن‌خود را مخفی کردن‌وازپس یکدیگر پنهان شدن به‌طوردزدیده‌وپنهان ازمیان‌مردم بیرون‌رفتن، مخالفت‌کردن (معنی اخیر از زجاج است).

«لواذ» هم مصدر مجرداست وهم مصدر از باب مفاعله. گفته میشود: لاذ به یلوذ لوذاً ولیاذاً و لاوذ ملاوذة ولواذاً و لیاذاً.

«... قد یعلم الله الذین یتسللون منکم لواذاً فلیحذر الذین یخالفون عن

أمره ...» نور ۶۴ خدا به حال آنانکه برای
سر پیچی از حکمش به یکدیگر پناه برده و رخ
پنهان میدارند آگاه است . یا درپناه کسانی که
اذن گرفته اند ، بی‌اذن خودرا پنهان ساخته و بیرون
میروند . پس باید کسانیکه از امر خدای تعالی
مخالفت میکنند . و رو میگردانند حذر کنند و
و بترسند ازآنکه به‌آنها محنت وبلیتی برسد. که
نفاقشان ظاهر شده و رسوا گردند:

تفسیر: موقعی که پیغمبر (ص) خطبه میخواند
منافقان تاب شنیدن آن‌را نداشتند یك یك ازپشت
سر مردم دزدیده وبه‌طوری که پیغمبر(ص) ایشان
را نبیند از مسجد خارج میشدند ، آیه نازل شد
که پیغمبر شمارا نبیند . ولی خدای تعالی محققاً
شمارا می‌بیند ومیداند چه کسانی هستند . ونیز
درباره قومی نازل شد که چون پیغمبر(ص) آنهارا برای
امر جامع که بدون اجتماع صورت نپذیرد .
چون جمعه وجماعت وجهاد و مشورت و امثال
اینها از اموراجتماعی که باید حاضرشوند و تا
آخر باشند و نباید بدون اجازه متفرق گردند
که آن علامت نفاق است .

و اگر بعضی برای امر ضروری با اجازه
بیرون میرفتند عده ای هم خود سرانه و بدون
اجازه در پناه دیگران مخفیانه بیرون میرفتند .
اینها شدیداً از طرف خدای تعالی مورد سرزنش
قرارگرفتند که به بلیتی در دنیا وعذاب درآخرت
دچار میشوند . صاحب مجمع البیان از قول
زجاج نقل کرده که « لواذاً » در اینجا به معنی
مخالفت است. به دلالت قوله **« فلیحذر الذین
یخالفون عن أمره ...»** ازاین ماده این کلمه
تنها در این سوره آمده است .

(لسان العرب- تفسیر معزی (محمد علی)
مفردات راغب مجمع البیان - المرجع - روان
جاوید- لسان التنزیل- شرح قاموس) (ق)

لوط :

یکی ازپیغمبران خداست برادر زاده حضرت
ابراهیم علیه السلام است پیوسته ملازم آنحضرت
بود تاابراهیم درکنعان ساکن گشت چون حشم و
گوسفندان بسیار داشتند حضرت ابراهیم ولوط از
یکدیگر جدا گشته ولوط بدعوت پنج شهرمؤتفکه
مبعوث گردید. رجوع به مؤتفکه شود درلغت افك
زمین کنعان که حضرت ابراهیم (ع) در آنجا ساکن
گشت ساحل دریای روم است ومؤتفکه در مشرق
اردن . یهودیان دو طائفه از طوائف آنجارا دشمن
داشتند : عمونی وموآبی ومیگفتند اینها از اولاد
حضرت لوطند اما برای دشمنی شدید هرنسبت
زشت بآنها میدادند ومیگفتند این دو طائفه حرام
زاده اند اگرچه ازنسل لوطند امالوط درحال مستی
با دو دختر خود زناکرد واین نسل‌را پدیدآورد
پیغمبر خدارا برای کینه خود آلوده میکردند و
چنانکه درکلمه تورات گفتیم این کتاب سالیان دراز
پس از حضرت موسی (ع) بلکه پس از حضرت
سلیمان در عهد ملوك بنی اسرائیل نوشته شده است
(ش)

(ل.و.م)

ملامت : سرزنش کردن . گفته میشود :
ن لامه یلومه لوما ولومة وملامة : اورا به‌کاری
ناشایست سرزنش کرد ، نکوهید . اسم فاعل آن
« لائم » و اسم مفعول آن : « ملوم »

**« فلاتلوموني » « ... فلاتلوموني
ولوموا أنفسکم ...»** ابراهیم ۲۲ پس مرا
سرزنش نکنید . بلکه خود را سرزنش کنید .

تفسیر : چون روز قیامت شود . وتکلیف
دوزخیان معلوم گردد . شیطان به کسانی که در
دنیا از او پیروی کرده بودند ، میگوید :خدای
تعالی دردنیا به‌شما وعده داد که اگر اطاعت کنید
بهشتی شوید و اگر فرمان نبرید . اهل جهنم
شوید . وبه وعدهٔ خود وفاکرد. ومن به شما وعده
دادم . ووفا نکردم . وبرای منهم قدرتی نبودکه
بتوانم شما را باطاعت خود مجبور نمایم . بلکه

شمامختار بودید چیزی که بودمن شمارا به کارهای ناشایسته دعوت نمودم . وشما به دلخواه خودتان در اطاعت من سرعت نمودید. پس امروز حق سرزنش مرا ندارید . بلکه بایدخودتان راسرزنش کنید. چون خدای تعالی به شمافرموده بود که شیطان دشمن شماست ، و از دشمن جز دشمنی نیاید . باوجود این شما اوامرالهی را زیر پاگذاشتید . امروز من وشما بیچاره ایم . هیچکدام نمیتوانیم دیگری را نجات دهیم . از مضارع مجرد وفعل امر تنها دراین سوره آمده است وماضی آن هم یکباردرسوره یوسف آیه۳۲ آمده است .

«لومة لائم» **«... یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ...» مائدة ۵۴** درراه خدا پیکارمیکنند ، وازسرزنش ملامتگران باک واندیشه ندارند. این دو کلمه تنها دراین سوره آمده است .

« اللوامة» مبالغه است در «لائم » نفس لوامة آن است که صاحب خودرا در بجاآوردن بدی وکوتاهی درکارهای خوب سرزنش میکند نفس کافر در روز قیامت بر کفر و کارهای بد نکوهش میکند. ونفس مؤمن بر کمی طاعت وکوتاهی کردن در زیاد بدست آوردن کارهای خیرملامتش میکند .

« ولا اقسم بالنفس اللوامة» قیامة ۲ این کلمه تنها دراین سوره آمده است . **«ملوم»** اسم مفعول است وجمع آن : « ملومون » یعنی سرزنش شده ، درخورنکوهش . **« فتول عنهم فما أنت بملوم »** ذاریات ۵۴- ای رسول ما از این مردم کافر روی بگردان که حجت را برآنها تمام کردی و دیگر هیچ در خور سر زنش نیستی ، ونیز درسورهٔ اسراء آیه ۲۹ و۳۹. وبه صورت جمع در سورهٔ مؤمنون ۶ ومعارج ۳۰

« ملیم » به ضم میم اسم فاعل است . سرزنش کننده ملامتگر ، به «التقمه» ازماده «لقم» رجوع شود .

«یتلاومون» ازباب تفاعل : همدیگررا سرزنش میکردند ،

«فاقبل بعضهم علی بعض یتلاومون» قلم ۳۰ - به یکدیگر رو کردندوهمدیگر راسرزنش میکردند . تنها در این سوره آمده است .

(مفردات راغب - لسان العرب - تفسیر معزی - المیزان - روان جاوید- منتهی الارب)

(ل - و - ن)

«لون» بالفتح : به معنی رنگ . خواه سفید باشد یا سیاه یا قرمز . ویا مرکب ازآنها وجمع آن « الوان » است . به **«دابة»** ج۱ ص۲۵۱ و شفاء ج ۲ ص ۱۹ و اختلاف ج ۱ ص ۲۳۲ رجوع شود .

۲ - از معانی دیگر **«لون»** جنس یانوع یا صنف وگونه است ازاشیاء گفته میشود :تناولت ألواناً من الطعام . و اختلطت بالوان من الناس جمع آن الوان است .

« ومن آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین » روم ۲۳ . در تفسیر آیه مفسران دو قول گفته اند (خدای تعالی به حقیقت امر دانا تراست) اول مراد از « السنة » اختلاف زبانها و لهجه ها ولغات است ازتازی وپارسی و هندی و رومی و غیره .

و « اختلاف الوان » رنگهای مختلف از سیاه و سفیدوسرخ وزرد وغیره و هریکی بر رنگی دیگر .

دوم اختلاف السنه و الوان را در ردیف خلقت آسمانها و زمین قرار داده که مراد از « السنة » سخنان و آوازها و مراد از «الوان» صورتها و اشکال است . یعنی از جمله آیات و نشانه ها که دلیل قدرت خدای تعالی است .یکی آن است که باکثرت عددی که دارند . نه درسخن گفتن ، آوازی به آوازی مشتبه میشود ، ونه در

رؤیت‌ودیدن ،شکلی به‌شکلی‌اشتباه میگردد. خلاصه اینکه به قوهٔ سامعه، همدیگررا امتیاز میدهند. و هم به قوهٔ باصره.

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ تفسیرمعزی (محمدعلی) تفسیر تبیان مجمع البیان ـ روان جاوید ـ مفاتیح‌الغیب)

(ل-و-ی)

« لیاً » بالفتح تابیدن رسن و دوتاه‌کردن آن است.

ابن‌فارس گفته دراصل به‌معنی: برگردانیدن و خم دادن است.

و « لی الرأس واللسان » عبارت‌ازکشیدن و مایل‌نمودن سروزبان میباشد. (لی) به فتح لام و یاء مشدد است.

واستعمال این فعل درقرآن مجیدبه معانی ذیل است :

۱ـ از راه راست منحرف وکج شدن ، با زبان انکارکردن و رخ تابیدن.

« ... فلا تتبعوا الهوی أن تعدلوا و ان تلووا او تعرضوا فان‌الله کان بما تعملون خبیرا » نساء ر۱۳۵

پس پیرودلخواه وهوس مشوید که ازعدالت بازمانید. واگر رخ بتابید یا اعراض‌کنید. خدا از اعمالی‌که میکنیدآگاه است.

۲ـ « تلوون » ازماده (لی) التفات و میل و توجه داشتن.

گفته میشود : سار فی طریقه لایلوی علی احد : در راه به هیچکس توجه نداشت و به این طرف وآن طرف نمینگرست.

این‌فعل‌درآیه‌ای‌است‌درخصوص جنگ‌احد. که پیغمبر را تنهاگذارده از میدان جنگ فرار میکردند. وپیغمبر صلی‌الله علیه آنان را به جنگ دعوت میکرد ولی هیچیك توجه نمیکردند. در کلمهٔ «صعود» ج ۲ ص۴۱ ضمن‌آیه مذکوراست.

۳ـ ونیز «لی‌اللسان» عبارت‌از پیچاندن و میل دادن زبان است از واقع به سوی مجعول‌که آن را برخلاف حقیقت جلوه دهند و دروغ‌بافی کنند. درفارسی میگویند: زبانش‌را برگرداند.

قوله تعالی : **« و ان منهم لفریقاً یلوون السنتهم بالکتاب لتحسبوه من الکتاب وماهو من‌الکتاب... »** آل‌عمران۷۸.

جمعی ازیهود ویا ازیهود ونصاری هستند. که با پیچ وخم زبان‌بازیهای خود، به‌دروغ‌کتاب را وانمود میکنند. تاشما آن را ازکتاب‌آسمانی بدانید. و بایك لهجه وآهنگی‌آنهارا میخوانند که شنونده تصور میکند ازکتاب‌آسمانی است. و حال‌آنکه‌آن ، ازکتاب نیست.

۴ـ لوی تلویة : برگردانیدن، پیچانیدن، سخت‌تافتن از روی تکبروعدم‌قبول‌روی‌گرداندن.

« واذا قیل لهم تعالوا یستغفرلکم رسول‌الله لووا رؤوسهم .. » منافقون ۵

وقتی به منافقان‌گفته شود : بیائید پیغمبر خدا برای‌شما طلب‌آمرزش‌کند. ازشدت تکبرسرهاشان را تکان میدهند و روگردان میشوند. ازاین‌ماده سه‌بار بصورت مضارع و یکبار مصدر از مجرد و یکبار ماضی ازباب تفعیل‌آمده است ، (مفردات راغب ـ مقاییس‌اللغة ـ منتهی‌الارب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ مجمع البیان ـ المیزان ـ روان جاوید)

(ل-ی-ت)

«یلتکم» به‌فتح یاء وکسرلام وسکون تاء : ازپاداش شماکم میکند، میکاهد وکم میگرداند ، بازمیگیرد.

گفته میشود : ن من لاته حقه یلیته لیتاً ; به‌فتح لام درمصدر یعنی حق اوراکم‌کرد و ازآن کاست. وکامل ادا نکرد. وازباب: من ألت یألت لیزکه به همین معنی است‌گفته شده است.

« ... وان تطیعوا الله و رسوله لایلتکم من أعمالکم شیئاً ... » حجرات ۱۴

واگر بعد از این باایمان حقیقی خدا و

رسول ویرا اطاعت کنید و فرمان برید خدای تعالیٰ جزا و پاداش اعمال شما را تماماً خواهد داد وازآن چیزی کم نخواهد کرد از این کلمه فقط این فعل در قرآن مجید آمده است.

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ مجمع البیان ـ تفسیر ممزی (محمد علی) ـ المیزان ـ روح الجنان)

«لیت» بفتح لام وتاء وسکون یاء: بمعنی: کاش ، کاشکی .

حرفی است که دلالت میکند بر آرزو کردن چیزی و رغبت درحصول و بدست آوردن آن . از حروف مشبهة بالفعل است که برجملهٔ اسمیه داخل میشود. وبرخلاف افعال ناقصه، مبتداء را اسم خود قرار داده و منصوب و خبررا خبرخود و مرفوع میسازد. وبیشتر باحرف «یا» میاید. چون «یالیتنی» بکلمهٔ « فلان » ج ۲ ص ۲۷۴ و **«فوز»** ج ۲ ص ۲۷۶ و **«ختم»** ج۱ ص۲۱۶ رجوع شود .

این کلمه ۱۴ بار درقرآن مجید آمده است.

(معجم الفاظ القرآن الکریم ـ تحفهٔ احمدیه ـ دروس دارالعلوم العربیه)

(ل-ی-س)

«لیس» یعنی: نیست. فعل جامد است واز افعال ناقصه است.

وقتی برجملهٔ اسمیه داخل شود. مبتدا را اسم خود قرار میدهد ومرفوع میسازد .وخبررا هم خبرخود ومنصوب میگردانند. به « جهاد» ج۱ ص ۱۴۶ و «خبر» ج ۱ ص ۱۵۱ و «غمض» ج ۲ ص۲۲۹ رجوع شود.

(دروس دارالعلوم العربیه)

(ل-ی-ل)

«لیل» شب . وآن ازاول غروب آفتاب است تاطلوع فجر(اذان صبح) و دراصطلاح شرع دوقول است: بعضی ازفقها ازاول غروب تا اذان صبح را قائلند. وبعضی ازفقها قائلند باینکه تا اول آفتاب را باید حساب کرد. بکلمهٔ «صیام» ج ۲ ص ۶۵ رجوع شود.

۲ـ گاه به صورت ظرف زمان میاید .

« أتاها أمرنا لیلاً أو نهاراً ... » یونس۲۴

فرمان ما ناگهان شب یاروز در رسد .

۳ـ گاه **«لیلة»** تمیز برای عدد واقع میشود. وجمع آن لیالی. بزیادتی یاء درآخر. **« و اذ واعدنـا موسی اربعین لیلـة »** بقره ۵۱ و یادآر موقعی که (برای نزول تـورات) با موسی چهل شب وعده نهادیم.

(توضیح المسائل ـ مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم)

(ل-ی-ن)

من لان یلین لیناً ولینة: بکسر لام درمصدر: نرم شدن. ازبین رفتن صلابت و سختی .

« فبما رحمة من الله لنت لهم ... » آل عمران ۱۵۹

ازجمله مهربانیهای خدای تعالی نسبت به مؤمنان آن است که دل ترا (پیغمبر) بایشان نرم ومهربان کردیم. از این ماده بصورت ماضی تنها دراین سوره آمده است، ومضارع آن نیز که به همین معنی است. درسورهٔ زمر ۲۳ آمده است.

ألان یلین الانة: نرم کردن. درکلمهٔ «حدید» ج۱ ص۱۶۴ ضمن آیه مذکوراست .

« لین» بفتح لام وکسریاء مشدد: نرم ضد خشن و زبر .

« فقولا له قولا لیناً ... » طـه ۴۴

راجع به حضرت موسی علیه السلام وفرعون است. پس باأو باکمال آرامی ونرمی سخن گوئید. باشد که ازخواب غفلت وغرور بیدار و متذکرشود واز خدا بترسد. فقط دراین سوره آمده است .

«لینة» مطلق درخت خرما یانوع خوب وممتازآن . به **«قیام»** ج۲ ص۳۱۷ رجوع شود.

(مفـردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ تفسیرممزی (محمدعلی) ـ منتهی الارب)

حرف میم

(ما)

« ما » بر چند قسم است . ۱- موصولی به معنی: آنچه ، چیز. « **ما عندکم ینفد و ما عندالله باق ...** » نحل ۹۶

۲- استفهامیه به‌معنی : چه چیز، چگونه چیست « **... مالونها ...** » بقره ۶۹ یعنی : رنگ آن گاو چگونه است. ونیز در آیهٔ ۶۸ همین سوره. وطه ۱۷

۳- شرطیه که دو فعل را مجزوم میسازد به‌معنی آنچه، هرچیز « **... وما تفعلوا من خیر یعلمه‌الله...** » بقره ۱۹۷ و آنچه از کار نیك بجاآورید . خدا آن‌رامیداند.

۴- نافیه ، نحو: « **... ما فعلوه الا قلیل منهم ...** » نساء ۶۶ جز اندکی ازآنها آن‌را انجام‌نمیدادند. و اگر بر سر جملهٔ اسمیه درآید. عمل آن ازحیث‌معنی وعمل مانند «**لیس**» میباشد .

نحو : «**...ماهذابشراً...**» یوسف ۳۱ یعنی : گفتند : این (یوسف) بشرنیست .

۵- مصدریه . نحو: « **... ما دمت حیاً ...** » مریم ۳۱ و تا زنده‌ام به عبادت و نماز و زکوة سفارشم‌کرد.

این زمانیه است . اما غیر زمانیه در کلمهٔ «عنت» ج ۲ ص ۱۹۴ ضمن‌آیه مذکور است . و نیز در سورهٔ توبه ۱۱۷ و۱۲۸ وسجده ۱۴ و ص ۲۶ .

۶- کافة یعنی باز دارنده ، گاهی پس‌از حروف مشبهة بالفعل میآید . وآنهارا ازاختصاص به‌جملهٔ اسمیه و عمل (نصب به اسم ورفع به‌خبر) باز میدارد . « **... انما الله واحد ...** » نساء ۱۷۱ به راستی جز خدای یگانه ، خدائی نیست. ونحو« **..کأنما یساقون‌الی‌الموت..** » انفال ۶ معنی از اول‌آیه : پاره ای از مردم در حکم حق ، با آنکه حق آشکار و روشن گردید. با تو جدل میکنند و چنان حکم حق و طاعت خدای‌تعالی برآنها دشوار وسخت است :که گوئی به چشم مینگرند که آنها را به‌جانب مرگ‌میکشند

وگاه بعداز« رب» واقع میشود. نحو، «**ربما یود**» حجر۲ وگاه بعد از کاف . قوله‌تعالی« . **قالوا یا موسی اجعل لنا الها کما لهم آلهة..** » اعراف ۱۳۸ .

۷ - غیر کافه، قوله‌تعالی« واما ینزغنك..» اعراف ۲۰۰ ونیز « ... ایاًماتدعوا ...»اسراء ۱۱۰ و « ما » در اینجا برای تأکید کلمهٔ شرط است ونیز« فبمارحمة من الله..» آل عمران ۱۵۹ ونیز : « قال عما قلیل ...» مؤمنون ۴۰ و نیز: « مماخطیئاتهم ...»نوح ۲۵ و «ما» دراین موارد برای تاکید کلام است . (مغنی‌اللبیب - جامع دروس العربیه - مجمع البیان)

(م-أ-ج)

« مأجوج » به « یأجوج » رجوع شود .

(م-أ-ی)

« **مائة** » به کسر میم : یعنی صد . برای مذکر و مؤنث به یك لفظ میاید . وتمیز آن مفرد و مجرد است . به « جلد » ۱ ص۱۳۳ رجوع شود . وتثنیهٔ آن « مائتان و مائتین » وجمع آن مئات و مئون میباشد. اما درقرآن مجید . به صورت مفرد ۸ بار وبه‌صورت‌تثنیه دوبارآمده‌است. و اصل «مائة »میئة بوده .گفته میشود: أمأءالقوم صاروا مائة.

وگاهی تمیز « مائة »جمع میشود . نحو: ولبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین...»کهف ۲۵ آنان در غارشان سیصد سال به سر بردند . و نه سال برآن افزودند .

(مجمع‌البیان - سیوطی- تحفهٔ احمدیه - دروس دارالعلوم العربیه - معجم الفاظ القرآن‌الکریم)

« **ماء** » به موه و « **مائدة** » به مید و « **مؤتفکات** » به أفك و « **مأتیا** » به أتی و «**مآب** » به اوب و « **ماوی** » به أوی و « **مالئون** » به « **م ل ء** » رجوع شود .

(م-ت-ع)

متع یمتع تمتیعاً : بهره‌دادن ، برخوردار گردانیدن ، طولانی‌گردانیدن ، ازچیزی تاآخر

بهره‌مند ساختن . متعه‌الله : خدای تعالی زندگی اورا درعافیت وایمنی وخیر درازگرداناد.

ومتع‌الرجل مطلقته : زن طلاقدادهٔ خویش را به بعض‌نیکیهـا چون پول نقد و خانـه ولباس برخـوردار ساخت . تا جبران وحشت فـراق و جدایی‌را بنماید .

« **فامتعه** » به «**اضطرار**» ج۲ ص۷۳ رجوع شود . « **و یتمتعوا** » به «**الهاء**» از مادهٔ «**لهو**» رجوع شرد.

« **متـــاع** » چیزی است که انسان بدان بهره‌مند میشود. ونفس در زندگی دنیا بدان لذت یابد چون مال و زن وفرزند. وبالاخره فناء بر آن عارض میشود. وبیشتر استعمال‌آن درمشتهیات باطل‌است. وآنچه به زن مطلقه داده‌میشود. به‌آن نیـز متاع‌گفته میشود . وگـاه در قـرآن مجید « **الحیوة الدنیـا** » یعنی زندگـی پست . « **متاع الغرور** » نامیده شده . چون انسان‌را گول میزنند . وفریب میدهد. به «**حجاب**» ج۱ ص ۱۵۴ و «**دنیا**» ج ۱ ص ۲۶۶ و «**شعر**» ج ۲ ص۱۵ رجوع‌شود. وجمع متاع: «**أمتعه**» به فتح همزه وکسر تاء میباشد. که درسورهٔ نساء ضمن‌آیهٔ : ۱۰۲ آمده است.

تمتع یتمتع تمتعاً : برخـوردار شـدن ، بهره‌مند شدن ، زندگی‌کردن در فـراخی عیش و سلامت ، عمره با حج‌آوردن و هـرگاه از جـانب خدای‌تعالی امر به تمتع‌گردد . برای تهدید است که باید متوجه عاقبت وخیم‌آن گشت .

« **... قل تمتع بکفرك قلیلا انـك من اصحاب النار** »زمر۸ ای‌رسول ما باچنین کس‌که برای خدای یگانه شریك قرار میدهد . بگو: به‌کفرخود اندکی برخوردارباش. همانا تو از اهل‌آتشی .

ونیز به « **الهاء** » ازماده «**لهو**» رجوع شود .

معنی جرد این کلمه که مصدر آن «**متوع**» به ضم میم میباشد : درازشدن و بلندشدن وکشیده شدن است.

چنانکه گفته میشود: ف متع‌النهار : یعنی: روزبلند شد و به‌غایت بلندی رسید.

«**استمتاع**» استمتع‌به: برخورداری‌یافتن و بهره‌بردن به‌آن ، لذت‌یافتن به‌آن.

« **... فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة ...** » نساء ۲۴

هرگاه ازززنان کسب لذت‌کردید. وآنان‌را به عقد متعه درآوردید. مهرشان‌راکه فریضه است بپردازید .

استمتاع و تمتع اگرچه در اصل به معنای انتفاع وکسب لـذت است . امـا درآیهٔ مبارکـه چنانکه مفسران‌گفته‌اند : ازدواج موقت (متعه) میباشد .

(مفردات راغب ـ مقاییس اللغة ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ مجمع‌البیان ـ المیزان)

«**متردیة**» به ردی و « **متشاکسون** » به شکس و «**متعال**» به « **علوـی** » رجوع شود .

(م.ت.ن)

«**متین**» ازاسماء حسنی‌الهی است. محکم واستوار درتوانائی ، قوی ، سخت وشدید ، بلیغ الاقتدار،کامل‌القدرة ابن اثیر‌گفته: «**متین**» در صفت خدای‌تعالی قوی شدید توانائی است‌که در افعالش مشقت وتعب بدو راه‌نیابد. اصل‌آن ازمتین است‌که به معنی زمین مرتفع صلب وسخت است. ومتنان ازانسان نیز بدانجهت تشبیه شده است. و آن‌گوشت سخت وغلیظ باءصبی است‌که دردوطرف صلب قرارگرفته است . « **ان‌الله هـو الرزاق ذوالقـوة المتین** » ذاریات ۵۸ همانا روزی بخشندهٔ خلق تنها خـدای تعالی است‌کـه صاحب قوت و اقتدار ابدیست . و اوست دارای قدرت و قوتی که‌عجز بر آن عارض‌نمیشود. ومحکم واستوار است .

و درسورهٔ اعراف ۱۸۳ وقلم ۴۵ بههمین معنی است .

(لسان العرب - مقاییس اللغة - مجمع البیان- تفسیرممزی (محمدعلی)- مفردات‌راغب)

(متی)

«متی» یعنی: کی، چه‌وقت ؟ ظرفی است که‌به‌آن ازوقت سؤال‌میشود. « **و یقولون متی هذا الفتح ان‌کنتم صادقیـن** » سجدة ۲۸ چون مسلمانان میگفتند: بزودی فتح وظفر بر کفار نصیب ما خواهد شد. کفار از روی طعن و طنز ، میگفتند: اگرراست میگویید . بگویید درچه‌وقت این فتح وظفر نصیب‌شما خواهد شد . این کلمه ۹ بار در قرآن مجیدآمده است .

« **مثابة** » به ثوب و «**مثبور**» به‌ثبر و«**مثقال**» به ثقل رجوع شود .

(م.ث.ل)

« **مثل** » به کسر میم : یعنی: مانند به «**اعتدی**» ج۲ ص۱۲۶رجوع شود. جمع «مثل» امثال است . ولی درقرآن مجید به صورت مفرد و تثنیه آمده است .

«**مثل**» به فتحتین: سرگذشت ، داستان و گفتار مشهور ونمونه ، حکمت نافع ، صفت ، داستـان عبرت انگیز ، گاهی به صورت تشبیه معقول به محسوس ، یاتشبیه‌واستعارهٔ مرکب‌است که مجموع صفات واحوال وعواقب کسانی را در ضمن آن بیان مینماید . گاهی به‌صورت حکایت و یا جمله : یا امثال دائجه در میان ملل و نقش در صفحه وپرده‌نمایش داده میشودتامقصود ومطلب در خاطره و اذهان جای گیرد ومطالب پراکنده به صورت جمع درآید . وجمع « مثل » «أمثال» است . « **مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل‌الله کمثل حبة أنبتت سبع سنابـل فی کل سنبلة مائة حبة ...** » بقره / ۲۶۱ کسانی‌که مال خودرا درراه خدا خرج میکنند. نمونه و شبیه‌کارشان ، کارکسی است که یك‌دانه گندم زیرخاك‌کند. هفت خوشه ازآن سبزشودکه هرخوشه ، صد دانه داشته‌باشد. یعنی خدای‌تعالی درمقابل‌یك‌پول، هفتصدپول عوض میدهد. وخدای تعالی ازاین مقدار نیز برهرکه خواهد بیفزاید. چه خدارا رحمت بی منتهاست . و به همه چیز خدای تعالی احاطهٔ‌کامـل دارد . ونیز به‌کلمهٔ «**شجر**» ج۲ ص۲ و «**صر**» ج۲ ص۳۹ رجوع شود. ونیـز «**مثل**» چیزی است‌کـه شنونده یا خواننده‌را متوجه امردیگری‌کرده وآن‌را درنظر او مشخص و ممثل سازد . مانند جمله یا داستانی که معنای مطلوب‌را به‌طور«**استعارهٔ تمثیلیه**» درذهن شنونده حاضر میسازد. به‌کلمهٔ «**حمار**» ج۱ ص۱۹۸ رجوع شود .

«**أمثال**» به«**ضرب**» ج۲ ص۷۰ رجوع شود

«**المثل الاعلی**» « **للذین لایؤمنون بالاخرة مثل السوء و لله المثـل الاعلی و هو العزیز الحکیم** » نحل ۶۰ کسانی‌که به روزقیامت و روزبعث ایمان ندارند صفت زشت برای‌آنهاست وصفت‌برترخاص خدای‌تعالی‌است. واوقادری‌است‌که هیچ‌چیز ازقلمروقدرت‌او خارج نیست. وحکیمی است‌که چیزها را برطبق حکمت قرار میدهد .

تفسیر: کسانی‌کـه به‌آخرت و روز قیامت ایمان ندارند . ریشهٔ همهٔ مثلهـای سوء و صفات زشتند. چون انکارآخرت صفت‌لازم ایشان‌است. ازجمله صفات‌زشت مشرکان‌آن است‌کـه از روی نادانی برای خدا به‌داشتن دخترمعتقدند. وخدای سبحان منزه‌است ازاینکه متصف بشود به صفتی از این صفـات. ومثلهای سوء از ناحیهٔ‌گناهانی‌کـه عقل وشرع قبیحش میداند ومذمتش میکنند. حاصل میگردد. وجامع همهٔ‌آنها‌کلمهٔ «**ظلم**» است. که تنزه خدای‌تعالی ازآنها روشن است. واو منزه از هرنقصی وعدمی است پس صفات اجسام‌که دچار نقص وفقدان وقصور وفتورمیشوند، دراوراه‌ندارد.

ومثل اعلی در میانهٔ همهٔ مثلها خاص خدای تعالی است. وانتفاء جمیع صفات بد از او . و درمیانهٔ مثلها آن مثل که خوب است نه آنها که بد است . و درمیانهٔ خوبها آنکه ازهمه عالیتر است مخصوص خدای سبحان است. « وهوالعزیز الحکیم » درمقام افادهٔ حصر است. یعنی او کسی است که تمامی عزتها ازاوست. پس عزتش هرگز دستخوش ذلت نمیشود. و برای اوست همهٔ حکمتها. پس هرگز دچار جهالت نمیشود.

« تمثل لها » ازباب تفعل است: برمثال وصورت بشری برای او مجسم شد ، بصورت بشری برای او تمام خلقت برآمد. به «بشر» ج۱ ص۷۸ رجوع شود. از این باب تنها این کلمه در قرآن مجید آمده است «امثل» به فتح همزه و تاء : به معنی : محکم رای تر ، عاقلتر ، برگزیده ، سالحتر .

« ... اذ یقول امثلهم طریقة ان لبثتم الایوما » طه ۱۰۴ معنی از اول آیه : روزقیامت گناهکاران باهم آهسته میگویند: ما بیش از ده روز در دنیا نبودیم. برگزیده و عاقلترین آنها میگوید : توقف ما بیش از یك روز نبود . این کلمه تنها درین سوره آمده است.

«مثلی» بضم میم مؤنث «امثل» است.

«... و یذهبا بطریقتکم المثلی » طه ۶۳ فرعونیان گفتند : موسی وهرون میخواهند به سحر انگیزی این طریقهٔ نیکو وآئین خوب شمارا ازمیان ببرند. این کلمه فقط در این سوره آمده است.

«تماثیل» جمع تمثال است . در قرآن به صورت جمع آمده است. وآن مجسمه ایست که ازخزف یافلز که بصورت انسان یا حیوان ساخته شود .

« ... ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون » انبیاء / ۵۲ معنی از اول آیه : وقتی ابراهیم علیه السلام به عمو یا جد مادری خودآزر وقوم خویش به عنوان توبیخ و سرزنش گفت :

این بتها و مجسمه های بی جان و بیشعورکه بدست خود ساخته وپرداخته اید. لیاقت پرستش را ندارند. که در برابرشان بخاك میافتید و سجده میکنید. ودرسورهٔ سبا / ۱۳ صورت درخت وگل ومیوه جات وامثال اینها بوده نه صاحبان روح که حرام است .

«مثلات» بفتح میم و ضم ثـاء : جمع «مثله» است. یعنی: عذاب وگرفتاری وناملایمی که به انسان روی آورد ، عقوبت . درقرآن مجید دریکجا وبه صورت جمع آمده است .

«.. وقدخلت من قبلهم المثلات...» رعد ۶ معنی از اول آیه : حق عاقل آن است کـه طالب سعادت وعافیت و رفاهیت باشد. برعکس کفارقریش که طالب نزول عذاب هستند. درصورتی که عذابهائی راکه برامم سابق واردشده، دانسته اند ولی عبرت نمیگیرند.

(لسان العرب- مفردات راغب- مجمع البیان معجم الفاظ القرآن الکریم - منتهی الارب - المرجع- المیزان - تفسیرممزی (محمد علی) - منهج الصادقین)

«مثوبه» به ثوی و «مثوی» به ثوی « مثانی ومثنی » به ثنی رجوع شود.

(م.ج.د)

«مجید» ازاسماء حسنی است. بزرگوار وکریمی که پیش از استحقاق بعطا و بخشش آغاز کند . قـدرت و نعمتش وسیع و فراخمند است ، منشأ هرگونه بزرگواری و بخشش و برتـری و شکوه و جلال . « ... انـه حمید مجید » هود / ۷۳ یعنی : مبدء صدور هرفعل پسندیده و منشأ هرگونـه کرم وجودی است کـه از رحمت و برکات خویش به هربنده ای که بخواهد ، افاضه میفرماید. و نیز درسورهٔ ق ۱ و سورهٔ بروج ۲۱ کـه صفت برای قرآن آمده است و نیز آیهٔ ۱۵ همین سوره .(ق)

(م‌ ج‌ س)

مجوس . گـروه‌گبران وآتش‌پرستـان .
مجوسی یك تن ازآنان

ان الذین آمنـوا والذیـن هـادوا والصابئین والنصاری والمجوس والذین اشرکوا ان الله یفصل بینهم یوم القیمة (حج ۱۷)

مجوس را درفارسی مغ نیز میگویند و در اصل لغت‌کلمه مغ خاص بعلمای دین و بزرگان آئیـن زردشت بـود پس ازآن بهمهٔ پیروان وی اطلاق‌گردید و رئیس بزرگ همه مغان را مؤبد میگفتندکه مخفف مغبـد است . تاریخ زردشت‌که مؤسس جمـاعت مغان است معلوم نیست مورخـان فرنك بقرائن‌گویند بین هفتصد تا ششصد پیش‌از میلاد مسیح میزیست درفرس قدیم اورا زرد شتره میخواندند یعنی شتر زرد وکتاب زردشتیان اوستا نام دارد. مجوس در زمان دولت ساسانیان قدرت بسیار داشتند پادشاهان ساسانی ازآنها بوده ودین رسـمی مملکت دین‌زردشت بـود . قبل ازآن در زمان اشکانیان نیز مغان بودند چون در انجیل آمـده‌است هنگام تولـد حضرت مسیح علیه‌السلام جماعتـی از مجوسان مشـرق باورشلیم آمده و میگفتندکجا است پادشاه یهودکـه ، ستاره او را در مشرق دیدیم.گرچه این حکایت افسانه ایست غیرمعقول ولی دلیل بر آن است‌که نام مجوس در عهد اشکانیان در زبان مردم شام وفلسطین دائج بود وولادت حضرت مسیح علیه‌السلام زمان‌سلطنت اشکانیان است. در دولت هخامنشی نیز مجوسان بودند اما قدرت و نفوذ بسیار نداشتند و دین‌آنها دین رسمی نبود چون سمردیس یکی از مجوسان پس ازکامبوزیا بر تخت پادشاهـی نشست او را غاصب نامیدند و دارای اکبرکـه در تورات بنام داریوش مذکور است براو دست‌یافت و اوراکشت و سلطنت‌راگرفت ونیزهخامنشیان مردگان‌خویش را دفن میکردنـد یا در دخمـه میگذاشتند و در مذهب مجوس از دخمه ودفن منع اکید شده‌است اما اردشیربابکان وقتی سلسله ساسانی را تأسیس کرد مذهب اورا رسمی‌نمود ومؤبد را منصب عالی داد وشعار دولت او این بودکه دین و دولت باهم است و این شعار در دوره اسلام نیز تأییدگردید و پیوسته باقی است مخالفان این‌اصل هرگاه‌دستی بدولت یافتند بعمل خودثابت‌کردندکه‌ازاجـرای عدل وسیاست عقل عاجزند .

دین وملك باهمند اما هریك‌را باهلش‌باید سپرد وآنکه علم دین‌ندارد نباید در دیـن دخالت کند بلکه باید تابـع باشد باری در دیـن اسلام مجوسان حکم اهل‌کتاب دارند نه حکم مشرکین وازپیغمبرصلی‌الله علیه وآله روایت است سنوا بهم سنةاهل‌الکتاب چنانکه درآیه‌کریمه‌هم ازمشرکین جدا میباشند .

زردشتیان بعالـم‌آخـرت و بهشت و دوزخ معتقد بودند وبملائکه مقرب و موجودات مجرده غیبی نیز ایمان‌داشتند وبنظرمیرسدکه ازاین‌جهات برسایرادیان جاهلیت ترجیح داشتند و بااینکـه مانویان و منحرفین دیگـر درآنها پدیدآمدند نتوانستند باقی‌بمانند امادین‌زردشتـی اصیل باقی مانده چنانکه اسماعیلیان الموت در مقابل اسلام نماندند (ش)

«محاریب» به‌حرب و **«محال»** به‌محل و **«محتظر»** به‌حظر رجوع‌شود .

(م. ح. ص)

محص یمحص تمحیصاً : پاك‌ساختن، پاکیزه ساختن، کم‌کردن .

ازهری وخلیل‌گفته‌اند : محص بفتح میم وسکون حاء به‌معنی: پاك‌شدن ازعیب وبدی است. صاحبان لسان‌العرب والمرجع‌گفته‌اند : اصل در معنی « **تمحیص** » امتحان وآزمایش و خالص نمودن زراست به‌گداختن . (انتهـی) بنابرایـن معنی «**تمحیص**» درآیه عبـارت‌است از اینکه خدای‌تعالی‌آلودگیهای‌گناه‌را ازدل‌مؤمن ذره ذره

برطرف سازد وديگرآنكه مؤمن از منافق جـدا گردد .

« و ليمحص الله الذيـن آمنـوا و يمحق الكافرين » آل‌عمران ۱۴۱

۱ـ و تاآنكه خدای‌تعالی مؤمن را ازغير آن جداگرداند . و مؤمـن خالص از غيرخالص تميز پيداكند وكافران‌را به‌كيفر ستمكاری نابود گرداند .

۲ـ آلودگيهای گناه‌را ازدل مؤمن ذره ذره برطرف سازد. وكافران را نقصان دهد تا مضمحل گردند .

۳ـ مؤمنان را باآزمايش نجات دهد . و كافران را درموقع امتحـان هلاك‌سازد. وقتی‌كـه خدای‌تعالی مسلمانان‌را مأموربه‌جهادكرد. برای آن بودكه مؤمنان ازگنـاه خالص شوند. وكفار نابودگردند .

تفسير: سنت و نواميس الهی طبق مصالـح عاليه‌ای‌كـه افهام مردم از درك جميع جهـات آن عاجزاست. به‌همراهی‌گـردش ايام دربين مـردم گردش مينمايد. «**... وتلك الايام نداولها بين‌الناس ...**» آل‌عمران ۱۴۱ دنيا‌تشبيه‌به‌بوتهٔ زرگرشده‌است. وگردش‌آفتاب‌به‌شعلهٔ‌آتش‌كه‌برای گداختن تهيه‌شده‌است. ومؤمنان به زرناب وكفار به غش‌آن‌كه بايدآنقدربجوشند. و زيروبالاشوند. تا زرخالص باقی بماند و زرگرآن را بردارد . وغش به‌تدريج نابودشود. ونيز درآيهٔ۱۵۴ همين سوره. ازاين ماده فقط اين دومورد ازباب تفعيل آمده است .

(لسان‌العرب ـ مفردات راغب ـ المرجع ـ منتهی الارب ـ الميزان ـ مجمع البيـان ـ آلاء الرحمن ـ روان جاويد ـ)

(م.ح.ق)

(ف) محق الشی يمحقه محقا : به‌فتح ميم وسكون حاء درمصدر : يعنی‌آن را نيست‌گردانيد وكاست واز بين برد. « **يمحق‌الله الربـوا و يربی الصدقات ...** » بقره۲۷۶ مالی را كه ازربا به‌دست‌آمده‌است. خدای‌تعالی كم وبی‌بركت ميكند. ومالی راكه زكوة‌آن داده شده ، بركت ميدهد و زياد مينمايد . و در ۱۴۱ آل عمران‌كه شرح‌آن‌گذشت . درقرآن مجيد از اين ماده فقط اين دو فعل‌آمده است. (مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الكريم ـ تفسيرمعزی (محمدعلی)

(م ح ل)

« **محال** » به‌كسرميم: به‌معنی: كيفردادن سخت توانا و قدرتمند در شكنجه وكيفر دادن ، شديد الكيد وسخت انتقام نسبت‌به‌كافران. مصدر باب مفاعله است. يعنی : يكی عليه ديگری مكر وصحنه‌سازی‌كند تا معلوم‌شودكدام نيرومندترند. و به‌همين منظـور برای اظهار معايب و بديهای آن‌ديگری جدل مينمايد.

« ... و هم يجادلون فی الله وهو شديد المحال » رعد ۱۳ منكـران با وجود اين‌آيات بينات ونشانه‌های‌آشكار، با رسول‌خدا ومؤمنان، دربارهٔ خدای‌تعالـی و صفات‌كاملهٔ او به‌بحث وجدال ميپردازند. وخدای‌تعالی سخت‌گير وسخت‌توانا وقدرتمنداست دركيفردادن . تفسير: بت‌پرستان (وخدا داناتر است) دربارهٔ ربوبيت خدای‌تعالی به جدل ميپردازند. وبه‌روش پدران، دليلهائـی برای‌اثبات اربابهای خود جفت وجور مينمايند. و از اين معنی غافلندكه خدای سبحان چون به‌معايب وبديهای‌آنها آگاه است . برااظهار آن‌معايب و رسواساختن‌آنها قادر وتواناست.

ابن‌فارس وازهری وجوهری‌گفته‌اند: اين كلمه دراصل به‌معنی قحط وخشكسالی است دراثر نيامدن باران . وابن فارس‌گفته معنی ديگرآن : سعايت است.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در خطبهٔ ۱۷۵ نهج البلاغه فرموده است : « **... و مـن محل به القرآن يوم القيمة صدق عليه** » قرآن مجيد در روز قيامت از هـركس سعايت و

چغلی نماید. سعایت وچغلی او نزد خدای تعالی قبول است.
(لسان العرب ـ مقاییس اللغه ـ مفردات راغب ـ منهج الصادقین ـ تفسیرصافی ـ روان جاوید)

(م ح ن)

«امتحان» نرم‌ساختن‌آنچه درآن صلابت وسختی‌است، امتحان الذهب : یعنی: زررا به‌آتش گداختن وغش‌آن راگرفتن و زنگارش را زدودن و زرناب به‌دست‌آوردن. ومجازاً به‌معنی: اختبار و ابتلاء است‌که موردآزمایش قرار دادن باشد.
و امتحان‌الله للعبد: آنستکـه دلش را نشانهٔ انواع محن وتکالیف‌گـردانیده تا صدق ایمانش بواسطهٔ فرمانبرداری وصبر معلوم شود .وتقوای آن ظاهر گردد. و ازکورهٔ اخلاص امتحان، پاك و بیغش بیرون‌آید .
« ... اولئـك الذیـن امتحـن الله قلوبهم للتقوی ... » حجرات ۳
معنـی از اول آیه :کسانی‌کـه در محضر پیغمبرصلی‌الله علیه وآله رعایت‌ادب نموده به‌آواز بلند سخـن نمیگویند . آنان مردمی هستندکـه خدای‌تعالی دلهایشان را به پرهیزکاری پیراسته و پاکیزه‌کرده است . و از بوتـهٔ امتحان خالص بیرون‌آمده‌اند. برای‌آنان‌آمرزش وپاداشی‌بزرگ میباشد .
«... اذاجاءکم‌المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن ...» ممتحنه ۱۰ وقتی‌زنان مؤمن به مهاجرت نزدشماآمدند . آنان را در معـرض آزمایش قراردهید .
ازاین ماده فقط این دوفعل درقرآن مجید آمده است.
(لسان‌العرب ـ المرجع ـ مفردات‌راغب ـ تفسیرمعزی (محمدعلی) ـ مجمـع‌البیان ـ منهج الصادقین ـ تفسیرشریف لاهیجی ـ المیزان .)

(م ح و)

(ن‌ص) محاه یمحوه محواً : ازبین بردن و پاك‌کردن وستردن و برطرف‌کـردن اثر و نشان چیزی‌است. قوله‌تعالی: **« یمحوالله مایشاء و یثبت وعنده ام‌الکتاب»** رعد ۳۹ مقـدرات انسان ازآجال وارزاق وحسنات وسیئات وغیره ، اگرخدای‌تعالی بخواهدبه‌عروض‌موارضی قابل‌محو واثبات میشوند. مثلا عمرانسان به‌صلهٔ‌رحم دراز و به‌قطع‌آن کوتاه‌میشود. اثرگناه به‌توبه واثر عمل خیر بـه‌معصیت ازبین‌میرود. به‌شرط‌اینکه درلوح محفوظ که ام‌الکتاب است ثبت‌نشده‌باشد. والاقابل تغییر نخواهد بود.
ونیز به (باطل) ج ۱ ص۸۵ رجـوع شود.
یکبارهم درسورهٔ اسراء ۱۲/آمده است .
(مفردات‌راغب ـ معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم تفسیرمعزی ـ المیزان)

«محیص» به‌حوص رجوع‌شود .
« مخاض » به مخض و **« مخبتین »** به‌خبت و **«مختال»** به خیل و **« مخذول »** به خذل رجوع شود.

(م خ ر)

«مواخر» جمع ماخره است. به معنی : شکافندهٔ‌آب ازچپ و راست. ونیز به‌معنی صدای وزش‌باد، ونیز به‌معنی: شکافتن ودریدن زمین‌است برای زراعت .
ابن فارس و ابوالهیثم‌گفته‌اند معنی اصلی این‌کلمه هم همین است..وآن شکافتن‌کشتی است آب‌دریارا به‌سینه‌اش . **« ... و تـری الفلك مواخرفیه ...»** نحل۱۴ هربیننده‌ای وهرکسی که نیروی مشاهده داشته باشـد . این مطلب را می‌بیند :که به‌قدرت خدای‌تعالی کشتیهای‌بزرگ موج دریا را شکافته بانهایت سرعت به‌سوی مقصد حرکت میکنند .
ونیز درسورهٔ فاطر۱۲. از این ماده فقط این دوکلمه به صورت جمع در قرآن مجیدآمده است .
(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ مقاییس

اللغه - تفسیرمعزی (محمدعلی) - منتهی الارب)

(م خ ض)

«مخاض» بفتح میم: درد زاییدن ، درد زایمان و زه گرفتن ، نزدیك به زادن رسیدن گفته میشود (ف س) مخضت المرأة مخاضاً . زن به درد زادن مبتلی شد.

« فأجاءها المخاض الی جذع النخلة ... » مریم ۲۳ پس درد زایمان مریم را بسوی تنهٔ درخت خرما کشانید. ازاین ماده فقط این کلمه درقرآن مجید آمده است.

ابن فارس گفته : این ماده دراصل به معنی اضطراب چیزی است ، چون جنبانیدن دلو درچاه و دوغ درمشك سپس بطوراستعاره وتشبیه درمعانی دیگر به کارمیرود.

لسان العرب - مقاییس اللغه - منتهی الارب - مجمع البیان)

(م د د)

(ن) مدالشیء یمده مداً : به فتح میم و تشدید دال در مصدر : اصل در معنی این ماده : کشیدن چیزی است درطول وپیوستن چیزی است به چیزدیگر در درازی. واما معانی دیگر چون: برآمدن روز وپهن گردانیدن وآماده ساختن برای زندگی وفراخ نمودن وبلند نگریستن به چیزی و زمان ومهلت دادن وفزونی وسیاهی گرفتن ازدوات ومسطح وهموار ساختن وچشم را به سوی چیزی کشیدن ازمتفرعات آن است. وبیشتر استعمال این کلمه ازباب افعال چنانکه راغب گفته درامرمحبوب است. وازمجرد آن درامرمکروه .

۱- «وهوالذی مدالارض...» رعد ۳ خدای تعالی زمین را بنحو شایسته ای که بشود در آن زندگی کرد . و حیوان ونبات واشجار درآن پدید آیند، گسترده کرد .

۲- « ... و یمدهم فی طغیانهم یعمهون » بقره ۱۵ خدای تعالی به آنها مهلت میدهد وامکان وقدرت میدهد. شاید ایمان بیاورند. ولی همچنان به کفر وسرکشی خود چسبیده اند . و یاآنکه خدای تعالی منافقان را درگمراهی رها کند که دربیابان گمراهی سرگردان بمانند .

تفسیراین آیه درکلمه «عمه» ج ۲ ص ۱۹۲ مذکوراست. ونیز برای معنی «مد» به «ظل» ج ۲ ص ۱۰۶ رجوع شود.

۳- « لا تمدن عینیك الی ما متعنا به ازواجاً منهم ... » حجر ۸۸

دیدگان خویش به آن چیزها که نصیب دسته هایی از ایشان کردیم نگران مکن .

تفسیر : خدای سبحانه برای گوشزد بندگان، پیغمبرخودرا ازچشم دوختن به مال کافران نهی فرموده است یعنی چشم ازآنچه که ماازنعمتهای ظاهری وباطنی به تو انعام کرده ایم برمگیر و به آنچه از ازواج مردان و زنان و یا اصناف مردم چون بت پرستان وصنف دیگر کافران داده ایم. خیره مشو. چون تمام آنها در مقابل نعمت کتاب وایمان که خدای تعالی به او وامتش داده ناچیزاست.

۴- « قل من کان فی الضلالة فلیمدد له الرحمن مداً ...» مریم ۱۵ ای پیغمبر(ص) بگو : کسی که درگمراهی باشد. خدای مهربان به او مهلت وتمکن میدهد. و اوقات اورا برای تکمیل شقاوت وقطع عذرش ممتد کند. تاوعدهٔ عذاب برسد.

«ممدود»: کشیده و درازکه قطع نگردد، دائم ، باقی، پاینده .

«وظل ممدود» واقعه، ۳۰ اهل بهشت درسایه ای دائم وپیوسته متنعمند .

و در سورهٔ «مدثر» ۱۲ که صفت برای «مال» آمده بمعنی: بسیار وکثیرالنماء میباشد.

«امداد» ازباب افعال: کمك کردن، رساندن کمکهای مداوم وپی درپی، یاری کردن .

درماده «خمس» ج ۱ ص ۲۳۹ ضمن آیه مذکوراست.

«ممد» بضم میم اول: یاری وکمك دهنده.

«... أني ممدكم بالف من الملائكة ... »
انفال۹ معنی از اول آیه: آنهنگام که ازپروردگار خویش کمك میخواستید . وپروردگارتان شما را اجابت کرد که شمارا بهزار نفر از ملائکه ردیفدار کمك میکنم. این کلمه تنها درین سوره آمده است .

«ممددة» بضم میم اول وفتح میم دوم : کشیده شده، استوارشده، دربند کشیده شده .

درماده « عمد » ج۲ ص ۱۸۹ ضمن آیه مذکوراست. این کلمه تنها دراین سوره آمده است.

«مدة» بالضم: پاره‌ای اززمان، زمان معین چه کم باشد چه بسیار. «مدة» درقرآن مجید یکبار درضمن آیهٔ چهار ازسورهٔ توبه آمده است.

«مداد» بالکسر: هرماده‌ای که باآن چیز نویسند ، رنگ دواتی است که به‌آن مینویسند .
ابن انباری گفته: ازاینجهت مداد گفته میشود که نویسنده‌را امداد ویاری میکند.

« قل لو كان البحر مداداً لكلمات ربي لنفد البحر قبل أن تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مدداً » کهف ۱۰۹ شرح صفات ذات مقدس خدای تعالی ووصف افعال وحکمت ونعم ومقدورات ومعانی قرآن وعجایب صنع او سبحانه بحساب وشماره نمیآید. حتی مدادی که باندازهٔ آب دریا هم باشد. کافی به نوشتن آنها نیست . هرچند دریائی دیگر بکمك آوریم. چون کلمات او بیحد ونامتناهی است.

کلمهٔ «مداد» و«مدد» تنها دراین سوره آمده است .

(مفردات راغب ـ تفسیرمعزی (محمدعلی) المرجع ـ مجمع البیان وترجمه ـ منهج الصادقین منتهی الارب ـ مقاییس اللغه) .

« مدثر» به دثر و « مدحضین » به دحض و « مدخل » به دخل و « مدرار » به در و «مدکر» به ذکر و «مدهامتان» به دهم و «مدهنون» به دهن رجوع شود.

(م د ن)

«مدینة»: شهروگاه بمعنی شهرمخصوص میآید. جمع آن «مدائن» است.
درمادهٔ «رجف» ج۱ ص۲۹۲ و «رجل» ج۱ ص۲۹۵ ضمن آیه مذکوراست.

«مدائن» در مادهٔ «حشر» ج۱ ص۱۷۴ ضمن آیه مذکوراست.

(مفردات راغب)

« مدینون » به دین و « مذءوماً » به ذأم رجوع شود. (ق)

(م د ی ن)

مدین

ناحیتی است درجنوب فلسطین میان مصروشام واهل کتاب معتقدند که اصلا نام یکی از فرزندان ابراهیم علیه السلام است. ازقنطورا یکی از زنان وی وگروهی عرب از نسل اویند . و سرزمین مسکونی آنانرا مدین گفتند. پیغمبری که برآنها مبعوث شد شعیب نام داشت ویکی از معاصی این قوم کم فروشی بود.

خداوند درقرآن فرمود که حضرت موسی علیه السلام ازمصر بمدین آمد و درآنجا دو دختر برسرآب دید بتفصیل معروف وچندسال درآنجا بزیست تامبعوث برسالت شد. مشهورآن است که هم شعیب بود که حضرت موسی را جای داد و یکی از دختران خویش را بدو تزویج کرد اما قرآن صریح درآن نیست و اهل کتاب پدرزن موسی را یثروه یا دعوئیل مینامند و شعیب را نشنیده و نمیدانند و اعتباری بسخن آنان نیست واگر قرآن اقتباس از آنها بود نام شعیب نمیآورد باری قسمتی از مدین که مسکن شعیب و قوم او بود بسیار کشت خیز و پردرخت بود وآنرا ایکه میگفتند و بغضب الهی ویران وهلاك گردیدند(ش) .

(م ر أ)

۱ـ « مریئاً » گوارا . گفته میشود :
(ف ك س) مرأ الطعام مراءة : به فتح میم و

همزه درمصدر بهمعنی: گواراشدن‌طعام، خوشگوار و روان شدن درحلق بی‌آنکه گلوگیر وناگوار گردد وعاقبت بدی دربرداشته باشد درمادهٔ «طیب» ج ۲ ص ۱۰۲ ضمن آیه مذکور است. ازاین ماده فقط این کلمه در قرآن مجیدآمده است . برای تفصیل معنی بهلغت «هنیئا» رجوع‌شود.

۲- « مرء » به فتح میم وسکون راء : مرد، انسان، آدمی. ازلفظ خود جمع ندارد . در قرآن‌مجیددرچهارموردآمده‌است. که‌تمام‌به‌صورت مفرد است. درمادهٔ «حیلولة» ج۱ ص ۲۰۵ و «قدم» ج۲ ص۲۹۰ ضمن‌آیه مذکوراست .

۳- «امرؤ» بالکسر: یعنی: مرد،انسان کس. این‌کلمه بیشتر بهطور نکره میاید ومقرون باالف ولام ویامضاف نمیباشد. وحرکت « راء » درآن بستگی‌به اعراب‌آن دارد . در سورهٔ نساء ۱۷۶/ که درج۱ ص۱۰ مذکوراست. « امرؤ » چون مرفوع است « راء » هم به متابعت‌آن مضموم‌است. ودرآیه۲۸ ازسورهٔمریم چون‌منصوب است راء هم مفتوح است. و در سورهٔ طور ۲۱ و معارج ۳۸ ومدثر۵۲ وعبس ۳۷ چون مجرور است. راء هم مکسوراست.

۴- «امرأة» یعنی: زن. بیشتر استعمال این‌کلمه بهطور نکرة و بدون الف ولام میباشد . ولی‌مضاف واقع‌میشود. این‌کلمه یازده‌بار درقرآن مجید به صورت مفرد و تثنیه‌آمده است. در لغت «کلالة» ج۲ ص ۳۴۳ و تثنیهٔ‌آن در «شهد» ج۲ ص۲۷ ضمن‌آیه مذکوراست. (لسان‌العرب ـ مفردات راغب ـ معیار اللغه ـ مقاییس اللغه ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ مجمع البیان ـ تاج‌العروس) .

(م ر ت)

«ماروت» به «هاروت» رجوع شود.

(م ر ج)

«مرج» درهم‌شدن ، بهیکدیگر آمیختن ، پوشیده‌شدن‌کار برکسی، پریشان وآمیخته‌شدن‌کار بی‌آرامی ، روان شدن و بهسرخود به چرا شدن شتران. گفته‌میشود:(ن) مرج‌الشیء مرجاً : بهفتح میم وسکون‌راء درمصدر: یعنی: کار درهم وپریشان ومضطرب شد. ازاین‌جهت‌کافران در وصف پیغمبر صلی‌الله علیه وآله باباطیل وگفتار باطل و بیهودهٔ خود بریک‌حال نبودند. گاه میگفتند ساحراست . وگاه‌میگفتند مجنون وگاه‌کاهن. چون مقصودشان تکذیب‌حق وحقیقت‌است. «فهم فی‌امرمریج» قوله‌تعالی : « بل کذبوا بالحق لما جاءهم فهم فی أمر مریج » ق ۵ بلکه‌کافران چون رسول‌آمد حق‌را دروغ‌شمردند. و درکاربزرگ رسالت وقرآن‌مجید مضطرب وسرگردان ماندند. این‌کلمه تنها دراین‌سوره‌آمده‌است.

«مارج» زبانهٔ‌آتش‌بی‌دود ویامخلوطی از آتش ویاشعله مختلط بهسیاهی و یاآتشی‌که زبانهٔ سرخ و زرد وسبزآن بهیکدیگرآمیخته‌گردد.

« وخلق الجان من مارج من نار » الرحمن ۱۵ خدای تعالی جان را ازمخلوطی از آتش و یا شعلهٔ صافی و بدون درد و یااز آتشی زبانه زننده و روشن و بی دود آفرید، (خدای تعالی به حقایق امر دانا تر است . و این‌کلمه فقط دراین آیه‌آمده است .

« مرج » بهصورت ماضی‌که معنی آن‌در بالا گفته شد . دوبار در قرآن مجید آمده است. درلغت «بحر» ج ۱ ص ۶۳ ضمن‌آیه مذکوراست. (لسان‌العرب ـمقاییس‌اللغه منتهی الارب لسان التنزیل ـ مجمع البیان ـ المیزان ـ منهج الصادقین ـ روان‌جاوید ـ تفسیرگازر ـ تفسیرصافی)

« مراضع » به رضع و «مرجفون» به رجف و « مراغم » به رغم و « مرتفق » به رفق رجوع شود .

(م ر ج ن)

« مرجان » مروارید خرد ، گوهریست سرخ رنگ که از جانور دریازی‌که گونه های بسیار دارد به دست میاید . مرجانهای کیسه‌تنان کوچکی‌هستند که دسته جمعی‌زندگی میکنند . و

دور خود آهك ترشح میکنند . جائی که این مرجانها به صورت گروههای انبوه زندگی میکنند توده های بزرگ آهك درکف اقیانوس به وجود میآید . یك قسم آن سرخ است که مانند گل بر روی ساقه آهکی قرار دارد . وآن را در جواهر سازی برای ساختن زینت آلات و اشیاء گرانبها به کار میبرند .وبه فارسی بسد (به ضم اول و تشدید و فتح دوم) گویند « یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان » الرحمن ۲۲ و از آن دو دریا لؤلؤ و مرجان بیرون میشود در بعضی از روایات ، بحرین به علی و فاطمه علیهما السلام و لؤلؤ و مرجان به حسن وحسین سلام الله علیهما تاویل شده است . در تفسیر نورالثقلین والمیزان چندحدیث دراین‌باره‌ذکرشده است. این کلمه دو بار در همین سوره آمده است .

(م ـ ر ـ ح)

(س) مرح ، یمرح ، مرحا : به فتحتین درمصدر: شدت‌خوشحالی، زیاده ازحد خوشحالی کردن تا آنجا که به تکبر وخودپسندی بینجامد « فرح » نیزبه معنی خوشحالی‌است . اما گاه به حق‌است در آن‌موقع‌مورد تحسین قرارمیگیرد گاه هم به باطل‌است که مورد ملامت واقع‌میشود اما « مرح » جز در مورد باطل نیست . از این ماده دوباربه صورت مصدر و یکبار فعل مضارع در قرآن مجید آمده است . در مادهٔ «صعر» ج۲ ۴۱ ضمن آیه مذکور است .

(مفردات‌راغب ـ مجمع البیان ـ المیزان)

(م ـ ر ـ د)

(ن ك) مردالرجل یمرد مروداً : بەضم میم در مصدر: سرکشی کرد و نافرمانی نمود ، تمرین کردن و خوگرفتن درکار بد وشر .فراء گفته : برنفاق سخت ودلیر گشت ، ابن زید وأبان بن‌تغلب‌گفتند : برنفاق پابرجا وثابت‌گشت‌ومانند دیگران توبه نکرد ، ابن اسحاق گفته : درنفاق خوداصرارورزودوست‌بردار نباشد«ومن حولکم من‌الاعراب منافقون و من أهل المدینة مردوا علی النفاق ...» توبه ۱۰۱ و ازجمله اعراب بادیه نشین، که در پیرامون شما هستند. منافقان میباشند . که درکار نفاق تمرین کرده وبدان خوگرفته اند . و ازمردم‌مدینه‌نیزمنافقان هستند که بر نفاق خود ثابت وسرکش میباشند . وتوای رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌آنهارانمی‌شناسی وما می‌شناسیمشان. بزودی در دونوبت عذابشان‌میکنیم آنگاه به سوی عذاب بزرگ باز خواهند گشت . به صورت فعل ماضی تنها در این سوره‌آمده‌است

« مریداً » یعنی کسی‌که از هرگونه خیر وخوبی به طور کلی عاریست ، کسیکه باشر وبدی‌خوگرفته باشد. ودروادی گمراهی گم‌گشته و ازفرمان برداری‌خدای تعالی بیرون رفته باشد

اصل این کلمه در بارهٔ زمین صاف و بی آب و علف بوده . وغلام أمرد آنکه صورتش مو ندارد و « شجرة‌مرداء » یعنی درختی که‌برگهایش‌ریخته باشد . بنابراین «مرید» به فتح میم به کسی گفته میشود که در او هیچ نیکی‌وخیری‌نباشد در کلمهٔ « اثاث » ج ۱ ص ۴۷ ضمن آیه مزکور است .

جمع « مرید » مرداء (به ضم میم وفتح راء) میباشد . در قرآن‌مجید مفرد آمده است . «مارد» به همان‌معانی‌است‌که برای «مرید» گفته شد . جمع آن‌مرده (به هرسه فتحه)میباشد در قرآن مجید به صورت مفرد آمده است .

« وحفظاً من کل شیطان مارد » صافات ۷ و از شیطانهای شرور و سرکش محفوظ داشتیم . یعنی شهاب ثاقب که اجرام درخشانی هستند . مأمور راندن شیاطین از آسمانند. وقتی‌که آنها برای شنیدن کلام ملائکه به‌آسمان صعود نمایند. این‌کلمه تنهادر این سوره آمده است .

« ممرد » صاف و درخشان وصیقلی شده ولغزان و هموار کرده . (به ضم میم اول و فتح میم دوم) از مرد الشیء : صاف و هموار وصیقلی و درخشان ساخت‌آن را به قواریر» ج۲ ص ۲۹۳

رجوع شود . این کلمه تنها درین سوره آمده است لسان العرب - مفردات راغب - منتهی الارب المیزان - مجمع البیان - منهج الصادقین .

(م - ر - ر)

(ن) مر ، یمر ، مراً و مروراً : رفتن ، گذشتن ، روبرو گرداندن ، در کلمهٔ «ضر» ج۲ ص۷۲ و «تری» ج ۱ ص ۱۲۴ ضمن آیه آمده است .

۲ - مر علیه وبه : برآن گذشت و از آن عبور کرد «**اوکالذی مر علی قریة ...**» یا همانند کسی که از کنار یك آبادی عبور کرد .

۳ - از معنی دیگر آن : همیشگی کردن و استمرار داشتن

«**فلما تغشاها حملت حملا خفیفاً فمرت به...**» اعراف۱۸۹ همینکه آدم علیه السلام باهمسرش درآمیخت و با او نزدیکی کرد ، بار سبکی که عبارت باشد از نطفه ، برداشت .

«**فمرت به**» و همچنان این بار را داشت و با آن آمد و شد و نشست و برخاست میکرد .

۴ - (ن س) مروبرد مرارة : به فتح میم در مصدر : تلخ گردید ن . افعل تفضیل آن : «أمر» به فتح همزه و میم . بمعنی تلختر و سخت تر شدیدتر . ناگوارتر .

«**...و الساعة ادهی و أمر**» قمر۴۶ وعذاب روز قیامت سخت تر و تلختر است . از این ماده فقط این کلمه درقرآن مجید آمده است .

۵- استمرار : دائم وهمیشگی کردن ، پیوسته رفتن گذشتن ، بریك روش رفتن، توانا گردیدن برداشتن چیزی ، محکم واستوار شدن .

«**وان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر**» قمر ۲ و این کافران و منکران حق اگر نشانه ای از قدرت حق تعالی و معجزه ای ببینند . به جهت سرکشی وستیزه جوئی و عناد ، از آن روی بگردانند . وگویند : جادوئی است پی در پی و با دوام یعنی سحری است بعد از سحر

از برای «مستمر» مفسران معانی دیگری نیز گفته اند . از جمله : محکم واستوار . مشتق از «مرة» و «مستمر» در آیه ۱۹ همین سوره به معنی : شومی و بدی عذاب سختی که بر قوم عاد نازل شد. آن عذابی که شومی آن بر آنها دائم بود. وامید خیرونجات هم برایشان نبود. وبریك طریق استمرار و دوام داشت .

«مرة» بالفتح یکدفعه ، یکبار تثنیهٔ آن «مرتان» وجمع آن : «مرات» به فتح میم این کلمه ۱۳ بار درقرآن مجید آمده است . درکلمهٔ «تسع» ج ۱ ص ۱۰۷ ضمن آیه مذکوراست .

«مرتین» دو بار ، دو دفعه . در مادهٔ «علا» ج ۲ ص ۱۸۶ ضمن آیه مذکور است . به صورت تثنیه شش باردرقرآن مجید آمده است.

«مرات» جمع : «مرة» است . معنی آن گذشت «در کلمهٔ ثلث» ج ۱ ص ۱۱۳ ضمن آیه مذکور است . این کلمه یکبار در قرآن مجید آمده است .

«مرة» به کسر میم و فتح راء مشدد : یعنی : قوت وتوانائی ، خردوتیزی آن پختگی رای ، استواری اندام .

«ذومرة» یعنی: صاحب نیرو وتوانائی، بسیار : اصل آن از أمررت الحبل: یعنی دیسمان را تابیدم به حدی که محکم گردید . معنی دیگر آن صاحب شدت درعقل وخردتمام و پختگی رای و یا دارای نوعی لذمرور.

«**علمه شدید القوی ذومرة فاستوی**» نجم ۵/۶

راجع به این دو آیه مفسران چند قول گفته اند :

۱ - ضمیر «علمه» راجع به پیغمبر (ص) میباشد یا به قرآن و یا به مطلق وحی و مفعول دیگرآن محذوف است . والتقدیر : علم النبی الوحی . ویا علم القرآن أوالوحی اياه

۲ - مرادبه «شدیدالقوی» (خدایتعالی

داناتر است) جبریل است که خدای تعالی اورا به قوت ونیرو در آیهٔ : « ذی‌قوة عند ذی‌العرش مکین » تکویر ۲۰ وصف فرموده است . البته جبرئیل واسطهٔ ابلاغ احکام ازجانب خدایتعالی است و الامعلم حقیقی خدای تعالی است که‌معطی علم است . نه حامل آن که جبریل است.

۳- گفته‌شده مراد آن : خدای تعالی‌است « ذومرة » ۱مرادازبه « ذومرة » «خدای تعالی داناتر است) جبریل است که در اجرای امر و فرمان خدای تعالی شدید و سخت است . وبه همان سه معنی است که ذکر شد .

۴ - مراد پیغمبر(ص)میباشدکه دراجرای امر و فرمان خدای تعالی‌شدید وثابت و پا برجا و دارای استقامت است و صاحب حصافت در عقل یعنی دارای قوت وقدرت وکمال عقل و استواری آن و رأی نیکو و روشن و ثابت مستقیم است و دارای‌نوعی‌ازمرور وآن‌عروج به‌سوی‌آسمانهاست

و قوله : « فاستوی » هرگاه ضمیر راجع به جبریل باشد (خدای‌تعالی داناتراست) معنی اینطور میشود : پس برصورت‌حقیقی خودکه‌بدان آفریده شده بود ، راست‌بایستاد وجلوه گر آمد . ودرکمال اعتدال استوار شد. و برپیغمبر نمودار گشت . نه بدان‌صورتی که به هنگام انزال وحی بدان متمثل میگشت . و یا آنکه با نیروئی تمام برآنچه بدان مامور بود استیلا پیداکرده هرگاه ضمیر به پیغمبر (ص) راجع‌باشد. معنی اینطور میشود بس ایستاد وتثبیت و پای برجاشد.

(لسان العرب- مفردات راغب -المیزان روان جاوید - تفسیر تبیان- تفسیر صافی - منهج الصادقین - نور الثقلین - روح المعانی)

(م - ر - ض)

(س) مرض ، یمرض ، مرضاً : ۱ - بیماری وناخوشی و بیرون‌رفتن‌مزاج ازحداعتدال ومیانه است ، درصورتیکه بیماری‌جسمانی باشد. ووصف از آن « مریض » و جمع آن « مرضی » میباشد . از این ماده : ماضی (یکبار) ومصدر (۱۲ بار)وصفت(۵بار)و جمع آن (۵ بار) در قرآن مجید آمده است

« مرضت » این کلمه در مادهٔ « شفاء » ج ۲ ص ۱۹ ضمن آیه مذکور است .

«مریضاً» در مادهٔ «أذی» ج ۱ ص۱۶ ضمن آیه مذکور است

«مرضی» در مادهٔ «غائط» ج۲ص۲۳۳ مذکور است .

۲ - گاه عبارت از صفات رذیله است . چون : نفاق‌و شك و تردید و بخل وحسد وجهل بمناسبت اینکه سبب بیماری دل میشوند که نیاز به درمان دارد . چنانکه بیماری تن محتاج به درمان است . وبیماری دل سخت تر و درمانش مشکلتر ودارویش نایاب تر وطبیبش کمتر است.

« أم حسب‌الذین فی‌قلوبهم مرض أن لن یخرج الله اضغانهم » محمد (ص) ۲۹ .

نه‌آن‌چنان است که خدای تعالی نهانیهای منافقان را آشکار نگردانده . بلکه ، آنهائی‌که در دلهاشان بیماری نفاق است: پنداشتند ،خدای تعالی کینهٔ درونی آنهارا نسبت به خاندان نبوت واهل ایمان آشکار نمیسازد .

(مفردات راغب - تفسیر مصری (محمد علی) -مجمع البیان وترجمه - منهج الصادقین)

(م - ر - و)

«مروه » به فتح میم و واو . نام کوهی است درمکه مقابل «صفا» که مسافت آن دو را در حدود (۳۸۰ متر) ذکر کرده‌اند و « مروه» به معنی سنگ سپید درخشان و یا سنگ بسیار سخت است . برای تفصیل به « صفا » ج ۲ص۵۰ رجوع شود . این کلمه یکبار در قرآن مجید آمده است .

(م - ر - ی)

« مماراة» به ضم میم : ستیزه و دشمنی کردن (باهم جنگیدن ، درامری‌اصرار ورزیدن

وپافشاری کردن ، تاآنجاکه بخواهدحرف خود را برکرسی‌بنشاند ، از روی انکار وشك به‌پیکار و جدال‌برخاستن ، گفته میشود : ماراه فی‌خبره مراء : از روی انکار و ستیزه و رد خبر ، با او به جدال و ستیزه و نزاع برخاست .

و این در اصل لغت به معنی استخراج و استدرار است ـ چنانکه ابن فارس وصاحب‌العین گفته اند :

« ض » مری الناقة : به پشت و پستان شتر دست‌کشید. تارام‌شود وشیرش‌را رهاسازد.

جدال نیز به‌آن تشبیه شده. چه، هریك از دوطـرف جدال ومناظره آنچه نزد دیگـری است طلب میکند، تابـرایش دلیل بیاورد. مثل‌اینکـه هریك دیگری‌را میخواهد بدوشد .

« ... **ألا ان‌الذین یمارون فی‌الساعة لفی ضلال بعید** » شوری ۱۸ معنی ازاول‌آیه: آنانکه به ساعت قیامت ایمان‌نمیاورند. به‌تمسخر تقاضای‌تعجیل درظهور قیامت میکنند .

اما اهل ایمان ازآن‌روز، سخت هراسانند. ومیدانندکه‌آن‌روز برحـق است. بدانیدکسانیکه دربارهٔ قیامت جدال وانکار میکنند. درگمراهی دورند.ونیز درسورهٔ‌کهف ۲۲ والنجم۱۲ به‌همین معانی است .

۲ـ « **مراء** » به‌کسرمیم مصـدر است از باب‌تفعیل. چون‌باب‌تفعیل مصدردیگری نیز به‌این وزن‌دارد. معنی‌آن دربالاگفته شد. این کلمه تنها درسورهٔ‌کهف۲۲ آمده‌است.

۳ـ « **فتماروا** » ازباب‌تفاعل است. گفته میشود: تماری فی‌الخبر: شك وتردید درخبرکرد وبرجدال اصرارکرد. و درآن شك وشبهه افکند وگاه متضمن معنی‌تکذیب‌است وبه « باء » متعدی میشود. وگفته میشود : تماری بالخبـر : یعنی : درخبرشك‌وتردیدنمود وتکذیب‌کرد. « **و لقـد انذرهم بطشتنا فتماروا بالنذر** » قمـر۳۶ لوط‌علیه‌السلام‌آنهارا از گرفتن سخت وعذاب ما ترسانید. اما بابیم رسان مجادله وستیزه کردند. و به دروغ پنداشتند. درسورهٔ‌نجم۵۵ به‌همین‌معنی است .

۴ـ امتری، یمتری ، امتراء : شك‌پذیری و دودل‌شدن، شبهه‌افکندن بدون‌آنکه جوابی‌بدان داده شود. « **قالوا بل جئناك بماکانوا فیه یمترون** » حجر۶۳فرستادگان به‌لوط‌علیه‌السلام گفتند : بلکه ، هنگامی‌که توآنها را از عـذاب خدای تعالی میترسانیدی. وآنها دربـارهٔ‌آن شك میکردند. وباورنمینمودند. اکنون همان عذاب‌را برآنها نازل‌کرده‌ایم.

۵ـ گاه «**امتری**» متضمن معنی تکذیب است. و به باء متعدی میشود.

« **ان‌هذا ماکنتم به‌تمترون** » دخان / ۵۰ البته این عذابی است‌که در دنیا دربارهٔ‌آن شك داشتید وباورنمیکردید. اکنون به‌چشم‌آن را مشاهده‌نمودید. ونیزدرسورهٔ زخرف ۶۱

۶ـ «**ممترین**» شك‌یابان، شك‌پذیران .

« **الحق مـن ربك فلا تکونـن من الممترین** » بقره / ۱۴۷ حق همان است کـه ازجانب پروردگارت‌آمده است. پس شك وتردید درآن راه ورخنه‌ندارد. توجـه خطاب به شخص رسول(ص) ازجهت‌آنستکه اوکاشف ومبین حقایق ومعارف و رافع شکوك وتردیدهاست .

وگرنه باتابش‌آیات وحی غبارشك وتردید در روحش نمی‌نشست .

این‌کلمه چهاربار درقرآن‌مجیدآمده‌است.

«**مریة**» به‌کسرمیم وفتح‌یاء : نوعی شك وتردید و دودلی، جدل. وآن اسم مصدر است از «**امتری**» وأخص است ازشك .

« **ولایزال الذین‌کفروا فی مریـة منه حتی تأتیهم الساعة بغتة ...** » حج۵۵ وکسانی‌که‌کافرند پیوسته ازآن در شك وتردیدی هستند. تاناگهان رستاخیز سویشان بیاید ، ونیز درسوره‌های هود۱۷ و۱۰۹ وسجده۲۳وفصلت۵۴ (مفـردات راغب ـ لسان العرب ـ معجم

الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - المیزان پرتوی از قرآن - مقاییس اللغه)

«مرعی» به رعی و «مرفق» به رفق و «مرکوم» به رکم رجوع‌شود.

(م-ر-ی-م)

«مریم» « و مریم ابنت عمران التی احصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا وصدقت بکلمات ربها و کتبه و کانت من القانتین » تحریم۱۲ و مریم دختر عمران که عفت خویش نگه‌داشت . یعنی دامن خودرا ازحرام وناشایست وفاحشه بازداشت. واز روح خویش در وی بدمیدیم. وکلمات پروردگار خویش‌را باکتابهای‌او تصدیق کرد. وازفرمانبران وعبادت‌کنندگان بود.

۱- «عمران» پدرمریم واز اولاد داود پیغمبرعلیه‌السلام است. عمران خطیب وامام مسجد بیت‌المقدس وازشخصیتهای برجستهٔ بنی‌اسرائیل بود. و زن وی‌که مادرمریم‌است ازحیث عبادت و عفت وپاکیزگی برسایرزنان‌آن زمان برجستگی داشته است .

۲- «مریم» مادر مریم فرزند نمیاورد . زیرا نازابود. وروزگاری دراز دراین‌آرزو بسر میبرد که روزی دیده بدیدارفرزندی روشن‌سازد. و هروقت مادری‌را مینگریست‌که طفلی درآغوش دارد. وپستان بدهانش میگذارد. عاطفهٔ مادریش بجوش میآمد. روزی زیردرختی نشسته بود . پرنده‌ای‌را دیدکه به جوجه‌های خود غذا میدهد. مشاهدهٔ این‌محبت مادرانه،آتش عشق فرزند را دردل او شعله‌ور ساخت. وازصمیم دل، از درگاه خدای‌تعالی تقاضای فرزندی‌کرد. وچیزی‌نگذشت که این دعای خالصانه بهدف اجابت رسید. و. باردارشد. بهنگام بارداری نذرکرد. که فرزند خودرا خدمتگزارخانهٔ‌خدا «بیت‌المقدس» نماید. وچون‌کودك ولادت‌یافت. معلوم‌شدکه‌نوزاد، دختر است. دراین‌موقع نگران‌شدکه بااین‌وضع چکند.

آنگاه نام‌آن دختر را «مریم» نهاد. که‌در لغت‌آنها بمعنی [زن عبادت‌کار] بوده است . از خدا خواست. که اورا بعنایت‌خود محفوظ دارد. ورفتارش‌را بانامش متناسب سازد.

خدای‌تعالی دعایش را مستجاب‌کرد . و دخترش افتخارخدمت بیت‌المقدس‌را پیداکرد .

چون‌مادرش، مریم را به معبدآورد، به دانشمندان وبزرگان بنی‌اسرائیل خطاب‌کرد. که این‌نوزاد برای‌خدمت خانهٔ خدا نذر شده است .

چون مریم ازخانواده‌ای‌بزرگ (خانوادهٔ عمران) بود . عابدان ودانشمندان بنی اسرائیل برای سرپرستی او بریکدیگر سبقت‌میجستند. باآنکه زکریا علیه‌السلام بحکم قرعه به سرپرستی مریم معین‌شد. ودرواقع ازهمه سزاوارتربود. زیرا هم پیامبرخدابود. وهم‌همسرخالهٔ مریم. مریم تحت سرپرستی‌زکریا بزرگ‌شد. وآنچنان‌درپرهیزکاری وشناسائی‌پروردگار پیش‌رفت که‌ازاحبارودانشمندان پارسای‌آن‌زمان نیز پیشی‌گرفت. وهنگامی‌که زکریا درکنارمحرابی‌که برای‌او قرارداده بود، برای دیدارش میآمد . غذاهای مخصوص‌کنار محراب‌اومشاهده‌میکرد. که ازآن بتعجب‌میافتاد. روزی ازاو پرسید: « این غذارا ازکجاآوردی » «یامریم أنی‌لك‌هذا» آل‌عمران۳۷ درجواب گفت: « این ازطرف خدای‌تعالی‌است. واوست‌که هرکس‌را بخواهد. بی‌حساب روزی میدهد» . (قصص‌القرآن- مجمع‌البیان- تفسیرنمونه).

(م - ز - ج)

«مزاج» بکسرمیم یعنی : آمیختگی و ترکیب، آمیختن ،آنچه‌آمیخته میشود،آن چیزی است که‌مخلوط‌میشود، طبیعت . این‌کلمه سه‌بار در قرآن‌مجیدآمده است. ومزج بفتح میم به معنی اختلاط وترکیب دوچیز است باهم. اما این‌کلمه درقرآن‌مجید نیامده است.

«مزاج»، درکلمهٔ «زنجبیل» ج ۱ ص ۳۳۴

ضمن آیه آمده است.

(مقاییس اللغه ـ مفردات راغب ـ تفسیر معزی (محمدعلی) ـ پرتوی از قرآن)

«مزجاة» به زج رجوع شود.

(م ـ ز ـ ق)

مزق الشیء تمزیقاً : از باب تفعیل : یعنی آن‌را پراکنده و پاره پاره کرد . پس ازآنکه مجتمع بود، آن‌را درهم کوبید.

«ممزق» به ضم میم اول و فتح میم دوم مصدرمیمی‌است به‌معنی «تمزیق»

« و قال الذین کفروا هل ندلکم علی رجل ینبئکم اذا مزقتم کل ممزق انکم لفی خلق جدید » سبأ ۷ کافران از روی‌تعجب بایکدیگر میگویند: آیا میخواهید به شما مردی را نشان دهیم که میگوید : وقتی شما مردید وخاک‌شدید. واجزاء بدن‌شما به کلی پاره‌پاره ومتفرق‌شد. همانا شما دومرتبه زنده خواهید شد. و در افراد مردم جدیدی قرار خواهید گرفت . و مقصودشان ازآن مرد عقل‌کل وخاتم رسل صلی‌الله علیه وآله بود. ونیزدرهمین‌سوره آیهٔ ۱۹ بههمین است .

(مقاییس‌اللغه ـ معجم الفاظ‌القرآن الکریم مجمع‌البیان ـ المیزان)

(م ـ ز ـ ن)

«مزن» به‌ضم میم: یعنی: ابر ، به ابر باران‌دار نیز گفته‌شده، وبعضی‌آن‌را به‌ابر سفید اختصاص داده وگفته‌اند : آب‌آن شیرین‌تر ازآب ابرهای دیگراست.

« ءانتم انزلتموه من‌المزن ام‌نحن المنزلون » واقعه ۶۹ معنی ازآیهٔ قبل : آیا آبی‌راکه شما هرروز میآشامید. متوجه‌هستید. که آیا شما آن‌آب‌را ازابر فرو ریختید. یا ما نازل ساختیم .(محققاً مانازل کردیم) این‌کلمه فقط در این سوره‌آمده است .

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ المیزان)

(م ـ س ـ ح)

(ف) مسح ، یمسح ، مسحا : به فتح میم وسکون سین درمصدر : مالیدن و برطرف کردن اثرات و آلودگی است از چیزی به‌کشیدن دست بر آن . اما از لحاظ تیمم‌کردن که دستورآن در آیه ۴۲ ازسوره نساء و آیه ۶ از سورهٔ مائده میباشد. وآن زدن‌هردو دست‌برزمین‌پاک وکشیدن به صورت و هر دو دست میباشد بدین ترتیب که کف هر دو دست به تمام پیشانی و دو طرف آن از جائیکه موی سر میروید . تا ابروها وبالای بینی کشیده شود . و احتیاطاً باید دستها روی ابروهاهم‌کشیده شود ـ سپس کف‌دست چپ به‌تمام پشت دست راست و بعداز آن ، کفت دست راست به تمام پشت دست چپ کشیده شود ـ در کلمهٔ « صعید » ج۲ ص۴۱ ضمن آیه‌آمده است .

واما‌مسح برای‌وضوء عبارت ازآن‌است که پس از شستن هر دو دست . باید با تری آب‌و ضو که در دست مانده با دست راست به جاو سر از بالا به پائین بکشد (مسح‌نماید) . و بعد از مسح سرباید با تری وضوء که در دست مانده روی‌پاها از سر یکی از انگشتها تا برآمدگی روی پا با دست‌بکشد (مسح‌کند). بلکه تا مفصل راهم مسح کند . درکلمهٔ « کعب » ج ۲ ص ۳۳۸ ضمن آیه آمده است . و«مسح » به‌حسب‌لغت ، بدون «باء» و هم با «باء» استعمال میشود . یقال : **«مسحت الشیء و مسحت‌بالشیء »**. وقتی بدون وساطت « باء » متعدی شد (فراگرفتن و « استیعاب » را میرساند و هنگامی‌که باوساطت « باء » متعدی شد(اصل مسح (کشیدن) را بدون فرا گرفتن میرساند. وبنابراین: **« وامسحوا برؤسکم »** مائدهٔ ـ مسح مقداری از سررا میرساند .

وگاه مسح :کشیدن دست ویاهر عضو لمس

کنندهٔ دیگری بر چیزی به طور مطلق میباشد .
به « طفق » ج ۲ ص ۸۵ رجوع شود .

« **مسیح** » ۱ ـ فعیل به معنی مفعول است و اطلاق آن بر عیسی علیه السلام به جهت آنستکه از آلودگیها پاك شده است .

۲ـ و یا برای آن است که با دیمن و برکت» مسح شده .

۳ ـ و یا جهتش مسح نمودن جبرئیل (ع) اورا در موقع ولادت با بال خود بوده، تا از وسوسهٔ شیطان در امان باشد .

۴ ـ به معنی : مسح کننده . ممکن است از این نظر باشد. که اوبا کشیدن دست بر بدن بیماران غیر قابل علاج، آنها را به فرمان خدای تعالی شفا میداد ، چون این افتخار از آغاز برای او پیش بینی شده بود . خدای تعالی نام او را قبل از تولد مسیح گذاشت.

اذقالت الملائکة یامریم ان الله یبشرك بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا والاخرة ومن المقربین»
آل عمران ۴۵ هنگامی که فرشتگان گفتند : ای مریم ! خدای تعالی ترا به کلمه ای از طرف خود نوید میدهد ، که نامش « مسیح عیسی بن مریم » است درحالیکه، در دنیا و آخرت آبرومند و از نزدیکان است . در بارهٔ اینکه چرا به عیسی « کلمه » گفته شده. مفسران اقوالی ذکر کرده اند. از جمله آنکه همان تولد فوق العادهٔ مسیح میباشد. یا آنکه ممکن است علت این تعبیر آن باشد که « کلمه » در اصطلاح قرآن به معنی مخلوق به کار میرود . مانند : «لوکان البحر مداداً لکلمات ربی ... » کهف ۱۰۹ دراین آیه منظور از « کلمات» مخلوقات خدای تعالی است (خدای تعالی داناتر است) کلمهٔ « مسیح » یازده بار درقرآن مجید آمده است .

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم مجمع البیان - منتهی الارب - مقاییس اللغه -
تفسیر نمونه ـ المیزان)

(م ـ س ـ خ)

(ف) مسخ الله الانسان مسخاً : خدای تعالی صورت انسان را عوض کرد . و بصورت دیگر برگردانید . خواه صورت ظاهری او باشد. مثل اینکه به صورت بوزینه یا خوك درآید. یا صورت معنوی او مثل اینکه درشدت حرص شبیه به سگ ودرشهوت شبیه به گراز گردد.

« ولو نشاء لمسخناهم علی مکانتهم فمااستطاعوا مضیاً ولا یرجعون » یس ۶۷
واگر بخواهیم آنها را برجایگاه خود مسخ نماییم واز صورت انسانیت به شکل دیگر درآوریم: پس توانا نخواهند بود نه برفتن ونه بر بازگشتن . خدای تعالی میفرماید: اگر مشیت ما نسبت به کفار مشرکان قرار گیرد . آنهارا از صورت انسانیت به شکل دیگری که مناسب اعمال و افعالشان باشد در میآوریم که نه قدرت بر حرکت خواهند داشت ونه رجوع کردن به حالت اول . از این ماده فقط این فعل در قرآن مجید آمده است .
(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم مخزن العرفان ـ تفسیر محمدعلی معزی ـ المیزان)

(م ـ س ـ د)

« مسد » به فتحتین : ریسمانی که از لیف درخت خرما یا برگ آن محکم وسخت بهم بافته شده باشد. میلهٔ آهن . گفته میشود : (ن) مسد الخیل بمسده مسداً : به فتح میم وسکون سین در مصدر : ریسمان را بهم تابید وتاب آن را سخت و محکم نمود .

« فی جیدها حبل من مسد» تبت ۵
درگردنش ریسمانی است از رشته های بهم تابیده.
تفسیر: راجع به زن ابولهب است که عاقبت شوم اورا مینمایاند که در برابر دعوت بحق وخیر آتش افروزی وفتنه انگیزی میکرد . وشوهر خود راوادار بر اذیت پیغمبر(ص) مینمود. وگفته اند : خار وخاشاك جمع آوری میکرد . و شب سرراه

پیغمبر (ص) میریخت وخدای تعالی فرموده :در گردن او روزقیامت ریسمانی است ازمفتول آتشین این زن که باید وظیفهٔ خـانه را به گردن گیرد آنچنان مسخ ودگرگون گشته که بصورت شیطانی فتنه انگیز وحیوانی بارکش درآمده وطناب ضخیم هیمه کشی رابه گردن نهاده فقط این کلمه ازاین ماده درقرآن مجید آمده است.

(مقاییس اللغه ـ مفردات راغب ـ المیزان راون جاوید ـ پرتوی ازقرآن)

(م ـ س ـ س)

(س ن) مسه یمسه مسآ : بسودن ، دست را به چیزی مالیدن ، رسیدن به ظاهر چیزی ، برخورد بعض اجزاء به بدن وبشرهٔ دیگری، سودن ومالیده شدن دو چیز بهم . وگاه کنایه از جماع و آمیزش جنسی وهم بستر شدن بازن خود میباشد. واین ازکنایات مستحسن است . چون در اینجا هم رسیدن دوبشره بیکدیگر میباشد. درمـادهٔ طلاق ج۲ ص۹۱ ضمن آیه مذکور است ونیز به همین معنی در سورهٔ بقره ۲۳۶ و ۲۳۷ وآل عمران ۴۷ و ۱۴۰ ومریم ۲۰

۲ـ گاه درغیرذیعقل واختیار هم استعمـال میشود. مانند : « **و لا ترکنوا الی الذیـن ظلموا فتمسکم النار ...** » هود ۱۱۳ و به مردمی که ستم کرده اند از روی دوستی وهمبستگی متمایل مشوید .پس آتش شمارا فراگیرد.

۳ ـ و نیز به تمام آنچه به انسان از شر و ضرر وآزار و یاآنکه از خیر میرسد. «مس» گفته میشود .

« **اذا مسّه الشرّ جزوعـا و اذا مسّه الخیر منوعاً** » معارج ۲۰ و ۲۱

چون شر وزیانی بانسان رسد. بیتابی و بیقراری کند و چون مال و دولتی باو روکند . بخل ورزد ومنع احسان نماید. ونیز درمادهٔ «ضرء» ج۲ ص۷۲ و ۷۳ ضمن آیه مذکوراست.

۴ـ گاه کنایه ازجنون است. درکلمهٔ «خبط» ج ۱ ص۲۱۳ ضمن آیه آمده است.

« **یتماسا** » مضارع ازباب تفاعل است: یعنی: بشرهٔ هردو بهم برسد، عضوهریك بدیگری برسد. گفته میشود: تماس الرجل والمـرأة: بشرهٔ هردو بهم تلاقی وبرخورد کرد. کنایه است از جمـاع و نزدیکی باهم . « **... من قبل أن یتماسا...** » مجادله ۳ و ۴ پیش ازآنکه باهم همبستر شوند و مجامعت کنند. آیه راجع به «ظهار» است. که نوعی جدائی زن ازمرداست. و درزمان جاهلیت معمول بود. به کلمهٔ «ظهر» ج۲ ص۱۱۵ رجوع شود.

«**مساس**» به کسرمیم: یعنی بدیگری دست بسودن ومالیدن. مصدردیگری است ازباب مفاعله. گفته میشود: ماسه مماسة و مساساً .

« **قال فاذهب فان لك فی الحیوة أن تقول لامساس وان لك موعداً لن تخلفه...** » طه۹۷ موسی علیه السلام ازروی خشم بسامری (که قوم موسی را درغیاب اوگمراه کرده بود) گفت: اینك ازمیان ما بیرون شو که تو درزندگانی دنیا به مرضی معذب خواهـی شد. که همه از تـو متنفر وبیزار شوند. و دایم گویی کسی مرا نزدیك نشود. و در آخرت هم وعده گاهی در دوزخ داری کـه تخلف نخواهد شد. این کلمه درقرآن مجید یکبار وتنها دراین سوره آمده است.

(مفردات راغب ـ منتهـی الارب ـ لسان العرب ـ المیزان ـ لسان التنزیل ـ مجمع البیان معجم الفاظ القرآن الکریم)

«مسفرة» به سفـر و «مسفوح» به سفح و «مسکنة و مسکین» بسکن و «مسکوب» به سکب رجوع شود .

(م ـ س ـ ك)

«**امساك**» نگاهداری کردن، درآویختن ، چنگ در زدن و دلبستگـی پیدا کـردن ، محکم گرفتن، خودداری کردن، بندکردن، بازایستادن بازداشتن وحبس کردن.

هریك ازمعانی مذکور یا درمعنی اصلی و

یا به‌مناسبت درمعانی مجازی وکنائی به‌کارمیرود.

۱- به معنی نگاهداشتن که معنی ضمنی آن آشتی‌کردن است . « و اذا طلقتم النساء فبلغن أجلهن فأمسکوهن بمعروف أو سرحوهن بمعروف ... » بقره ۲۳۱ و هنگامی که‌زنان‌را طلاق‌دادید. وبه‌آخرین‌روزهای «عده» رسیدند. یا به‌طرز صحیحی آنان‌را نگاهدارید. (وآشتی کنید) ویاایشان‌را به‌طرز پسندیده‌ای رها سازید. ونیزدرکلمه «طلاق» به‌همین معنی ج۲ ص ۸۸ ضمن‌آیه مذکور است. و درسورهٔ طلاق ۲ و در سورهٔ احزاب ۳۷ به معنی نگهداشتن که‌کنایه است ازبازداشتن ومنصرف شدن ازطلاق .

۲- حبس و بازداشت‌کردن درکلمهٔ «بیت» ج۱ ص۱۰۲ ضمن‌آیه مذکوراست.

۳- به‌معنی حفظ‌کردن ونگاهداشتن : در کلمهٔ «ارض» ج۱ ص۱۹ ضمن‌آیه مذکور است . ونیز در سورهٔ حج ۶۵

۴- به معنی : دست‌آویختن به چیزی و محافظت‌کردن و نگاهداری نمودن و به امرآن عمل‌کردن و از نهی‌آن بازایستادن . « والذین یمسکون بالکتاب و اقاموا الصلاة انا لا نضیع اجر المصلحین » اعراف / ۱۷۰ و کسانی که به‌کتاب خدا چنگ زنند (و به‌آن عمل‌کنند و حدودآن را محافظت نمایند) ونمازرا بپا داشتند . بیگمان ، ما پاداش مردمان شایسته و اصلاح‌گران را تباه نمیکنیم .

۵- کنایه ازبخل ورزیدن است . «قل لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق... » اسراء / ۱۰۰ بگو : اگر شما خزینه‌های رحمت‌پروردگارمرا مالک‌میشدید.. ازترس فقر و تهیدستی ، از انفاق‌آن خودداری میکردید. وبخل میورزیدید. از ابوعبیده که یکی ازعلمای علم لغت است نقل‌شده‌که: «أنفق» به‌معنی «أعدم» آمده. بنابرین بمعنی «خشیة الاعدام والافناء» خواهدبود. یعنی اگرخزائن ارزاق خدای‌تعالی در دست مردم میبود. هرآینه‌آنها چیزی به‌کسی نمیدادند. به‌واسطهٔ خوف معدوم‌شدن و فانی‌گشتن آن ارزاق .

۶- « ... و لا تمسکوا بعصم الکوافر ... » ممتحنة / ۱۰ عصمت دراینجا به معنی : نکاح دائم وآن منع مرد است زن‌را از بیگانه وحفظ‌نمودن‌آن است.

« ولا تمسکوا ...» یعنی‌و به‌زوجیت‌خودتان (یعنی زنهائی‌که در زمان‌کفرشما، زن دائم شما بودند) ادامه‌ندهید وابقاءمکنید. بلکه پس‌ازآنکه شما مسلمان شدید . وآن زنها به‌کفر خود باقی ماندند. آنان‌را به‌حال‌خود رهاکنید. (اگرمسلمان شدند به زوجیت شما باقی میمانند واگر به حال کفرباقی‌ماندند ازقید زوجیت‌شما (به‌حکم: « ولا تمسکوا بعصم‌الکوافر ») رها میشوند . (خدا داناتراست) .

«ممسك» : نگاهدارنده ، بازگیرنده ، جلوگیرنده ، منع‌کننده .

« ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها ... » فاطر۲

آنچه خدای تعالی از رحمت خویش برمردمان بگشاید . هیچکس نتواندآن را باز گیرد و ازآن جلوگیری نماید . «ممسك» بالضم اسم فاعل‌است از باب افعال. و درسورهٔ زمر ۳۸ به‌صورت جمع‌آمده‌است.

«استمسك» دست‌زد، چنگ‌زد، درآویخت درکلمهٔ «عروه» ج ۲ ص۱۳۹ ضمن‌آیه مذکور است. ونیزدرسورهٔ‌لقمان۲۲و زخرف ۴۳ . این کلمه‌ازباب‌استفعال‌است واسم‌فاعل‌آن «مستمسکون» میباشدکه درسورهٔ زخرف‌آیهٔ ۲۱آمده‌است .

«مسك» ماده‌ای‌است معطروخوشبو . اما مشکی‌که دردنیا معروف‌است، مادهٔ‌سیاه خوشبوئی است‌که ازخون تولید میشود . واز ناف‌آهوان مخصوصی به‌دست‌میآید. ونوع‌خوب‌آن‌را ازآهوی ختن میگیرند. قوله‌تعالی: « ختامه مسك و

في ذلك فليتنافس المتنافسون » مطففين ۲۶ «ختام» بالكسر: مهريا ماده‌ايست كـه برآن مهرزنند. يعني: مهريا مادهٔ مهرزده‌آن مشك‌است. از اين رو عطر افشان وجالب است . ميشودكه مقصود از «ختام» پايان‌آن باشد. كه عطرش مشام را پرميكند. و دربارهٔ به دست‌آوردن‌آن ، بايـد كوشندگان(رغبت كنندگان ويا همچشمي كنندگان) دراين‌باب كوشش كنند. (رغبت كنند ويا همچشمي كنند) درقرآن مجيد تنها درين سوره‌آمده است.

تفسير: «تنافس» مسابقـه وكشاكش براى بردن افتخار است. يعني كساني كه درترفيع درجهٔ خودكوشش ميكنند. بايد درجات رفيعهٔ آخرت‌را درنظربگيرند. نه درجات پست دنيوى را.

درآن عالم سراسر نعمت و براى رسيدن به مقامات خوشيهاى روح‌انگيز و پاك ازكدورتهاى آن، ميسزد وبايد اهل‌مسابقه وكوشش بكوشنـد و به‌مسابقه درآيند. وازيكديگر پيشي گيرند.

عنوان «متنافس» مردم خـاص وممتازى را مينمايانده انگيزهٔ تعالي وجويائي زندگي برتر، بميدان مسابقه‌شان ميكشاند. زيرا بيشترمردم يا درميدان زندگي محدود وبراى رسيدن به‌اوهام و لذات حيواني كشمكش ومسابقه‌دارنـد. يا درميان خيالات وانديشه‌هاى‌خود ساكن ودلخوش‌مانده‌اند. اين‌آيه وآيات پيش ازآن پس ازآنكـه مقامات ابرار و لذات جاويد را بيان و تصور نموده. و دورنماى‌آنهـارا نشان داده‌است. سبقت‌جويـان و كوشندگان وهمچشمي كنندگان براى تعالي را ، امرودعوت مينمايد. تا هرچه‌بيشتر قدرت فكر و عمل خودرا براى نيل به‌آنها به‌كار برند . ايـن مسابقه چون درميدان بينهايت و بـرتـر ازمحيط محدود دنيا ميباشد . تزاحم ومغلوبيت ومحروميت ندارد. وهركس به‌قدرهمت وكوشش خود، به‌هدف نفيسي كه‌حق خودش‌ميباشدميرسد. وازحق ديگرى چيزى‌نميبرد.(۱)

(المرجع ـ مفردات‌راغب ـ مجمع‌البيان معجم الفاظ القرآن الكريم ـ پرتوى ازقرآن ـ الميزان ـ لسان العرب)

(م ـ س ـ ى)

« تمسون » به شبانگاه درميابيد ، به‌شب ميرسيد، به‌شبانگاه داخل ميشويد. مضارع است‌از باب افعال. گفته ميشود: أمسى امساء: درشبانگاه شدن، به‌شب رسيدن ، درشب داخل شدن . نقيض اصباح است . و «مساء» نقيض «صباح» است . و «مساء» از بعدازظهر تا نمازمغرب است. و بعضي گفته‌اند تانصف‌شب است.

معني‌اخير ازلسان‌العرب است. «فسبحان الله حين تمسون وحين تصبحون » روم۱۷ هنگامي كه شب ميكنيد وهنگامي كه صبح ميكنيد. خداى‌تعالي را تنزيه‌كنيد .

(يعني هنگام‌نماز مغرب ونمازصبح خداى تعالي‌را تنزيه‌كنيد . واورا به پاكي از هرگونه

وقت‌آن است كز اين دارفنا درگذريم
كاروان رفتـه و مـا بر سر راه سفريم
زاد ره‌هيـچ نداريم چـه تدبيركنيـم
سفرى دور و دراز است ولـي بيخبريم
پدر و مادر و فرزند و عزيـزان رفتند
وه چه‌ما غافل ومستيم و چه‌كوته‌نظريم
دمبـدم ميگذرند از نظر مـا ياران
اينقدر ديده نداريم كه برخود نگريم
خانه و خانگه و منزل ما زير زمين
ما به تدبير سرا ساختن و بام و دريم
گرهمه مملكت و مال جهان جمع‌كنيم
ليك جز پيرهن گور ز دنيا نبريـم
خانهٔ اصلي مـا گوشهٔ گورستـانست
خرم‌آن‌روزكه اين‌رخت برآن‌خانه‌بريم
پادشاها توكريمي و رحيمي و غفور
دست ما گيركه درماندهٔ بي‌بال و پريم

(خاقاني)

عیب ونقص یادکنید) ازاین ماده تنها این فعل در قرآن مجیدآمده است.

(لسان‌العرب - معجم الفاظ‌القرآن‌الکریم مجمع‌البیان - المیزان - منهج‌الصادقین)

(م - ش - ج)

«أمشاج» بفتح‌همزه، جمع: مشج بفتحتین ومشج به فتح میم وکسرشین ومشیج میباشد.

بمعنی: مخلوط، آمیخته. صفت یا بدل از نطفه قرار داده شده است. باعتبار اجزاء آن‌که بایکدیگر آمیخته است، ویا بمعنی: اجزای منی مرد و زن‌که بهم‌آمیخته شده‌باشد، گفته میشود :

(ن) مشج الشیء مشجا: بفتح‌اول وسکون دوم درمصدر: چیزی‌را بادیگری درآمیخت ومخلوط کرد.

ابن فارس گفته: این ماده دارای یك معنی اصلی است. وآن بهم‌آمیختن ومخلوط کردن‌است. (انتهی) ازمعانی دیگر «امشاج» گفته‌شده: أطوار یعنی ازصورتی به صورتی نقل میشود. مانند: علقه آنکه مضغة آنکه عظام وآنکه گوشت و پوست براو پوشد. آنکه خلقی‌نوآفریند.

قول دیگرآنکه‌گفته‌شده : مراد از امشاج عروقی است‌که درنطفه باشد. وگفته‌شده «أمشاج» اخلاط‌است درانسان ازحرارت وبرودت و یبوست و رطوبت‌که خدای‌تعالی درنطفه قرار داده است. وبعض اهل لغت‌گفتند : بناء «أمشاج» بناء جمع است ومعنی واحد.

مانند: ثوب‌أسمال وأخلاق یعنی جامهٔ‌کهنه وفرسوده. وحبـل أرمام یعنی: ریسمان پوسیده و برمة أعشار یعنی: دیگ‌سنگی خردشده وشکسته.

قوله‌تعالی : **« انا خلقنا الانسان من نطفة أمشاج ... »** دهر۲ همانا ما انسان را ازنطفه‌که اجزائی است مخلوط بهم‌آفریدیم . از این ماده درقرآن مجید فقط این‌کلمه‌آمده است.

(مفردات‌راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع‌البیان - روح‌الجنان - المیزان - مقاییس اللغه)

(م - ش - ی)

(ض) مشی‌یمشی مشیاً : بفتح میم درمصدر: راه‌رفتن برحسب شأن رونده .

چنانکه‌آدمی به دوپای و چهارپایان با چهارپای و خزندگان با سینه وشکم و یا با پای مخصوص گذشتن، راه‌یافتن، گام‌برداشتن. راجع به دوپای وچهارپای و به شکم راه‌رفتن درسورهٔ نور ۴۵ .

۱- «مشوا» راه رفتند، گام برداشتند . در کلمهٔ «اظلم» ج۲ ص۱۱۱ ضمن‌آیه‌آمده‌است.

۲-گاه مراد ازراه‌رفتن راه‌یافتن وهدایت شدن است. درکلمهٔ «بقرة» ج ۱ ص۹۳ ضمن‌آیه مذکور است .

۳- «لاتمش» راه مرو، گام‌برمدار. درکلمهٔ «صعر» ج۲ ص۴۱ ضمن‌آیه مذکوراست .

۴-گاه «مشی» کنایه ازنمامی وسخن‌چینی است. المشاء به: سخن‌چینی ونقل حدیث‌ازشخصی به‌شخص دیگر به‌طریق فساد وفتنه انگیزی. قوله تعالی: « هماز مشاء بنمیم » قلم۱۱ عیبجو وپادو سخن‌چینی است. تفسیر: آیات‌قبل دربارهٔ مذمت و سرزنش دروغگویان وکسانی‌است‌که توحیدخدای یگانه‌را تکذیب‌کردند . و به‌کار دو بهم زنی و عیبجوئی و سخن چینی میپرداختند . و مردم را ازقبول اسلام و انفاق در راه خدای تعالی وعمل خیر باز میداشتند .

(مقاییس‌اللغه - مفردات راغب- المیزان منتهی الأرب - مجمع البیان)

(م - ص - ر)

« مصر » : شهربزرگ ، ناحیه ، حدمیان دو زمین ، فاصلهٔ میان دو چیز ، و نیز به معنی شهر وکشور معروف .

« مصر » به معنی شهر وکشور معـروف .

« ... أليس لی ملك مصر... » زخرف۵۱ معنی ازاول‌آیه : و فرعون به‌قوم خویش ندا داد. که ای قوم ! مگر پادشاهی مصر و این نهرها

که درقلمرو من جاری است . خاص من نیست ؟ مگر بصیرت ندارید ؟

« مصر » به معنی : شهر و مجتمع وسیع:
«... اهبطوا مصراً فان‌لکم ماسألتم...»
بقره۶۱ واردشهری شوید . زیرا هرچه خواستید درآنجا است . به معنی بلد معروف هم‌گفته شده است .

این کلمه ۵ بار در قرآن مجیدآمده‌است.
(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ المیزان ـ پرتوی از قرآن)

(م ـ ض ـ غ)

« مضغة » به ضم میم :گوشت جویده، ونیز به معنی پاره‌ای ازگوشت و هرگوشت پاره‌ای‌که براستخـوان باشد .گفته میشود : (ف ن) مضغ اللحم مضغاً : به فتح میم و سکون ضاد :
گوشت را در دهان جایید . از این جهت به‌جنین زمانی‌که به‌صورت‌گوشت‌جویده در میاید « مضغة » گفته میشود . و این بعد از مرحلهٔ « علقة » میباشد . درکلمهٔ « علق » ج۲ ص۱۸۲ ضمن‌آیه مذکور است . این‌کلمه سه‌بار در قرآن مجید در سورهٔ حج ۵ و مؤمنون ۱۴ آمده است
(مقاییس اللغة ـ مفردات راغب ـ لسان‌التنزیل معجم الفاظ القرآن الکریم ـ مجمع البیان)

(م ـ ض ـ ی)

(ض ن) مضی یمضی مضیاً : به ضـم میم وکسرضاد : یعنی: رفتن ،گذشتن ، روان شدن .
ابن فارس‌گفته : این ماده دارای یك‌معنی اصلی است و دلالت برنفاذ و مرور میکند.
« قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف و ان یعودوا فقدمضت سنت الاولین » انفال ۳۸ به‌کافران بگـو : اگر توبه‌کنند و ازکفر دست بردارند.گناه‌پیشین آنهاآمرزیده خواهد شد. و اگر بازهم بازگشت به جنگ‌کنند . و در راه‌کفـر اصرار ورزند . عاقبت‌ایشان مانندکافران سابق، به‌عذاب‌استیصالی منجر خواهد شد.

تفسیر : رسول خـدا صلی الله علیه وآلـه مأمور شده‌که‌آن را برکافران قراءت نماید. ودر معنای‌آن هم تطمیع است وهم تهدید . و دعوت به این است کـه از دشمنی خـدا و رسولش دست بردارند . و جنگ و فتنه‌انگیزی را ترك‌کنند . تا موردآمرزش قرارگیرند. واگردست‌برندارند. همان سنت خداکـه در بـارهٔ نیاکان‌آنها جریـان یافت . وآنها را هلاك و منقرض ساخت . در حق ایشان نیز جریان میبابد .

« امضوا » « ... ولایلتفت منکم أحد و امضوا حیث تؤمرون » حجر۶۵
ومواظب‌باش احدی ازشما به‌پشت سرخود ننگرد. وراهی‌که مأمورشده‌اید. بگیرید وبروید. «یلتفت» ازمادهٔ «لفت» وازباب افتعال است.
تفسیر : هنگامی‌که فرشتگان برای عذاب قوم‌لوط نازل‌شدند. به لـوط‌گفتند : شبانه اهل و عیالت‌را برداشته حرکت‌کن. آنان‌را جلوانداخته خودت دنبال‌سرشان برو . تاکسی جانماند .
ومواظب باش‌کسی به‌پشت سر خود نگـاه نکند . و نایستند ببینند چه میشود .
و مستقیم به آن سو کـه مأمور میشویـد ، بروید. ازاین ماده درقرآن مجید: ماضی ومضارع وفعل امر ومصدرآمـده‌است. مصدر در سورهٔ یس ۶۷آمده است .
(مقاییس اللغه ـ مفردات راغب ـ تفسیر محمد علی معزی ـ منتهی الارب ـ المیـزان ـ مجمع البیان)

(م ـ ط ـ ر)

«مطر» به فتحتین . یعنی : باران‌که از ابر فرودآید. وبه هرچه ازبالا فروریزد.
و بدینجهت‌گفته شده: آنچه ازسنگ‌برقوم لوط و قراءآنها فرودآمد . بدان نیز مطرگفته میشود. هرجا درقرآن مجید «مطر» استعمال شده است.کنایه ازنزول‌عذاب وفرودآمدن سنگ‌برقوم

لوط‌است. جزدریك موردکه به‌معنی باران است.
وآن درسورهٔ نساء / ۱۰۲ میباشد «امطار» بارانیدن
واین فعل هم درقرآن مجید همه‌جا درنزول‌عذاب
استعمال شده‌است.

قوله تعالی : « ... **وأمطرنـا عليهم حجارة من سجيل** » حجر ۷۴ وسنگها ازگل
سخت برآنها بباریدیم .

«سجیل» راجع‌به «سجیل» سخن‌بسیارگفته
شده ازجمله : ۱ـ « سنگ‌گل » و با ایـن لفظ
سختی ومحکمی‌آنهارا بیان فرموده است . دیگر
آنکه سجین وسجیل هردو به‌یك‌معنی است .

۳ـ ابوعبیده گفت: به‌معنی‌سنگ‌سخت‌است.
۴ـ راغب گفت: «سجیل» سنگ وگل مخلوط بهم
است. ۴ـ سنگی‌است چون‌کلوخ ویاسنگ وگل.
و نیز «سجیل» به‌معنی «سجین» به این اعتبارکه
به‌امرالهی نوشته شده بودکه به وسیلهٔ این سنگها
قوم‌لوط معذب خواهند شد .

چنانکه خدای‌تعالی فرموده :
« ... **ومادراك ما سجين كتاب مرقوم** »
مطففین ۹و۸ (لسان‌العرب)

شخصیت معنوی لـوط : وی فرستادهٔ خدا
به سوی مردم «مؤتفکات» بود. خدای‌تعالی‌لوط‌را
درکلیهٔ مقامات‌روحی‌که انبیاء‌گرام خودرا بدان
توصیف‌کرده شریك ساخته‌است.

لوط علیه‌السلام پیوسته قوم‌خـودرا به راه
خدا و ملازمت باسنت فطرت وترك فحشاء دعوت
میکرد. ولی‌آنان به‌کار کثیف‌خود اصرارداشتند.
تاطغیان وسرکشیشان پابرجاشد. پس‌خدای‌تعالی
فرستادگانی ازفرشتگان‌گرامی خود برای هـلاك
کردن‌آنان فرستاد .

(لسان العرب ـ مقاییس اللغه ـ مفـردات
راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ المیزان‌ـ
مجمع‌البیان)

(م‌ـط‌ـو)

« **یتمطی** » مضارع‌است ازباب تفعیل .
گفته میشود: تمطی‌الرجل: یعنی: خرامان‌رفت و
به‌خودنازید وخودبینی وگردنکشی‌کرد . و تمطی
به فتح تاء ومیم به‌معنی: خیلاء (بضم خاء وفتح
خاء) وتبختراست . یعنی به حال تکبر و عجب و
خودبینی راه رفتن و بخود نازیدن . و دستها را
به حالت خودپسندی‌کشیدن. واین دراصل‌به‌معنی:
پشت خودراکشیدن وپیچاندن. و درهنگام‌کسالت
وخستگی دست‌راکشیدن و بدن را به راست وچپ
گرداندن است.

« **ثم ذهب الى اهله يتمطى** » قیامه
۳۳ وآنگاه خرامان وباتکبر ونخوت وخودبینی
به‌سوی اهل خویش رفت. ازاین ماده تنها این‌فعل
درقرآن‌مجیدآمده است.

تفسیر: دربارهٔ شخصی‌است‌که ازروی‌عناد و
سبك‌سری وگردنکشی تصدیق خدای‌تعالی نکرد و
ازفرمان بردن او خودداری‌کرد . و پیغمبرش را
تکذیب نمود و از او روگردان شد .

و این عدم اطاعت و بی‌ایمانی را ازافتخار
خود میشمـرد . ولی نمیدانست‌کـه چه‌آیندهٔ بس
خطرناك درپیش‌دارد. وچه عذاب مولم وددردناکی
اورا دنبال میکند . غالب مفسران‌گفته‌اند دربارهٔ
ابوجهل میباشد.

(لسان‌العرب ـ معردات راغب ـ المرجع
مقاییس اللغه ـ المیزان ـ منهج الصادقین‌ـ روح
الجنان ـ ترجمان القرآن)

(م ـ ع)

«**مع**» یعنی: با،مصاحبت ومعاونت راافاده
میکند، وهنگامی‌که به‌کلمهٔ دیگراضافه‌شود. عین
آن‌مفتوح‌است. ومنصوب‌است برظرفیت. وهرگاه
بدون اضافه بیاید درآنموقع حال یاظرف میباشد.
درقرآن مجید پیوسته با اضافه میباشد. درکلمهٔ
«غود» ج۲ ص۱۴۳ و درد «عزل» ج۲ ص ۱۴۵ و
«عسر» ج۲ ص۱۴۷ ضمن‌آیه مذکوراست.

(مفردات راغب ـ تفسیرمحمد علی معزی ـ
معجم الفاظ القرآن الکریم)

(م ـ ع ـ ز)

« معز » به فتح میم وسکون عین : جمع «ماعز» است. یعنی: بز. درکلمهٔ «ضأن» ج۲ص۶۸ ضمن آیه مذکوراست. اخفش گفته: اسم جمع است. وآن را واحدنیست.

مفردات راغب ـ مجمع البیان ـ روح الجنان معجم الفاظ القرآن الکریم)

(م ـ ع ـ ن)

«معین» به فتح میم : آب جاری وروان که آشکار باشد. گفته میشود: (ف ك) معن الماء یمعن معناً به فتح میم ومعونا به ضم میم درمصدر: آب در مجرای خود جاری و روان شد .

از « عان » نیز آمده است. گفته میشود : عانه یعینه

« قل ارایتم ان أصبح ماؤکم غوراً فمن یأتیکم بماء معین » ملك ۳۰ (ای رسول ما) بگو : خبر دهید مرا . که اگرآب شما [که مایهٔ زندگانی شماست] بهزمین فرورود، [جزخدای تعالی] کیست که بازآب گوارا برایشما پدیدآورد. ونیز درسورهٔ مؤمنون ۵۰ .

« معین » ونیز بهمعنی : نوشیدنی که در کمال صفا باشد . درکلمهٔ « اباریق » ج ۱ ص ۵ ضمن آیه مذکور است .

« الماعون » هرچه دیگری را در رفع حاجت از نیازمندیهای زندگی کمك کند . چون قرض ، زکوة و متاع خانه ، و معانی دیگری که گفته شده به این اصل برمیگردد . وگفتهانـد : « ماعون » دراصل به معنی « معونت » است. ویا چیزکم قیمت است. که ازقلیل باشد. گفته میشود: معن الوادی : زمانی که آبهایش کم کم جاری شود.

« و یمنعون الماعون » ماعون ۷ و ماعون (خیر و بخشش و زکات و یا هرچه بـه آدمی دررفع حاجاتش کمك نماید) را بازمیدارند. این کلمه تنها درین سوره آمده است .

(لسان العرب ـ مقاییس اللغه ـ مفردات راغب ـ مجمع البیان ـ المیـزان ـ پرتـوی از قرآن)

(م ـ ع ـ ی)

« أمعاء » به فتح همزه یعنی: رودهها . مفردآن : « معی » بهکسر و فتح میم . درقرآن مجید به صورت جمع آمده است . ازهری گفته : « أمعاء » به تمام آنچه درشکم است گفته میشود.

« . . . وسقوا مـاء حمیماً فقطع أمعاءهم » محمـد ۱۵ و [دوزخیان] آبی جوشان آشامانیده شوند . پس روده ها شـان را (اندرونشان) پاره پاره کند. تنها درایـن سوره آمده است .

(لسان العـرب ـ مجمع البیان ـ روح الجنان)

(م ـ ق ـ ت)

« مقت » بـه فتـح میم و سکون قاف : خشم گرفتن ، دشمن داشتن ، ازکسی بیزار بودن و نفرت داشتن . زشت شمردن .

گفته میشود: (ن) مقته یمقته مقتاً. ونکاح المقت : رسمی بودهاست در زمان جاهلیت که مرد زن پدر خود را میگرفت .

« و لا تنکحوا مـا نکح آباؤکـم من النساء الا ما قد سلف انه کان فاحشة و مقتاً و ساء سبیلا » نساء / ۲۲ زنانی را که پدران شما گرفتهاند . مگیرید . مگرآنچه گذشته . یعنی مزاوجتهائی که ازپیش انجام شده است . براستی ، اینکاری زشت و نفرت انگیز « شمنایکی » و طریقهٔ بدی است.

تفسیر: گویا فرموده: نکاح زنپدر موجب عقاب است. مگرآن نکاحیکه در زمـان جاهلیت شدهاست. که خدای تعالی ازآن برای معذوربودن شما عفوفرمود. ولی ادامهٔ آن روانیست. وگفتهاند مراتب قبح سهاست. ۱ـ قبح عقلی وآنها «فاحشه» است ۲ـ قبح شرعی وآن «مقت» است. ۳ ـ قبح

عرفی. وآن « ساء سبیلا » است. و نیز گفته شده « فاحشة » اشاره به قبح عقلی وعرفی این عمل است. و « مقت » اشاره بـه مبغوضیت آن نزد خدای تعالی و « ساء سبیلا » اشاره به مفسدهٔ آن . والله اعلم .

« یا ایها الذین آمنوا لم تقولون مالا تفعلون کبر مقتاً عندالله أن تقولوا ما لا تفعلون » صف ۳ شما که ایمان دارید . چراچیزهاگوئید که نمیکنید . نزدخدای تعالی سخت مبغوض و دشمن داشته‌است که آنچه نمیکنید بگوئید . ونیردرسورهٔ فاطر ۳۹ وغافر۳۵ و ۱۰ به همین معنی‌است که‌ذکرشد .

تفسیر : قمی ره فرموده خطاب باصحاب پیغمبر (ص) است که وعده کرده‌بودند آنحضرت را یاری کنند. وامراورا مخالفت ننماید . وعهد اورانسبت بامیرالمؤمنین (ع) نقض ننمایند. وچون خداوند میدانست که آنها بوعدهٔخودشان‌وفا نمیکنند مخاطب‌فرموده و اینکه آنهارا اهل‌ایمان‌خوانده برای‌اقرارشان است بزبان‌اگرچه‌تصدیق نداشتند وظاهراً مراداز‌اصحاب، اهل نفاق آنانند . چون معمولا آنهاوعده‌میدهندووفا نمیکنندسخن‌میگویند وبرطبق آن‌عمل نمینمایند ومستحق ملامت‌هرکس است که بگوید عملی انجام‌میدهم وقصدانجام‌دادن آنرا نداشته باشد نه‌کسیکه قصد انجام دادن آنرا داشته باشد و موفق نشود «مقت» بغض شدید است بعید نیست شامل شود وعاظی را که در واجبات‌و محرمات هم عمل بگفته خودشان نمیکنند چون مشاهدهٔ آن موجب تزلزل مردم میشود در قبول نصایح .

(مفردات راغب ـ روان جاوید ـ مجمع البیان ـ مقاییس اللغه ـ ترجمان القرآن)

(م ـ ك ـ ث)

« مکث » به فتح‌میم: توقف است درجائی به انتظار وقوع امری ، اقامت و درنگ کردن درمکانی یا انتظار ، چشم داشتن درکاری‌ماندن و باقی ماندن در مکان به مروروزمان. ابن‌فارس گفته: اصل درمعنی این ماده : وقف وانتظاراست گفته میشود « ن ك » مکث یمکث مکثاً : به فتح میم در مصدر . و اسم فاعل آن « ماکث » و جمع آن « ماکثون» ۱ـ بەمعنی : باقی‌ماندن .

واماما ینفع الناس فیمکث فی الارض ...» رعد ۱۷ ولی چیزی که‌بەمردم سودمیدهد.درزمین باقی میماند . ونیز : **« .. ماکثین فیه ابداً»** کهف۳ ومؤمنان که کارهای شایسته کنند نویددهید که پاداشی نیك‌دارندوهمیشه‌درآن‌مقیم هستند ونیز در سورهٔ زخرف۷۸.

۲ـ به معنی‌انتظـارکشیدن وچشم داشتن‌در کاری ودرنك کردن. درکلمهٔ« آل»ج۱ص۵۳ ضمن آیهٔ مذکوراست ونیزدرسورهٔ قصص ۲۹ ونمل۲۲

۳ـ **« مکث »** به ضم میم : به معنی‌تأنی وآهستگی وآرامی ونهادگی وطمأنینه و درنگ و تدریج . **« وقرآناً فرقناه لتقرأه علی الناس علی مکث و نزلناه تنزیلا »** . اسراء ۱۰۶ و قرآن را به تدریج فرستادیم تاآن را با درنك وآهستگی برای مردم بخوانی وآن رانازل کردیم‌نازل‌کردن‌کامل .این‌کلمه تنها در این سوره آمده است .

تفسیر: خدای تعالی قرآن‌مجیدرا به‌تدریج سوره سوره وآیه آیه برپیغمبر صلی الله علیه‌وآله نازل‌فرمودتا درهر آیتی وسورهٔ‌آن نیك تامل‌کند وغایت تفکرواندیشه درآن به‌کاربرند . تا معنی آن‌را خوب‌دریابندوقسمت قسمت‌وجزءوجزءقراءت گردد تا در دلهای مردم تاثیرنیك‌گذارد.

(لسان‌العرب‌ـ مقاییس‌اللغه‌ـ منتهی الارب معجم الفاظ القرآن الکریم ـ مجمع البیان ـ روان جاوید) .

(م ـ ك ـ ر)

(ن) مکر ، یمکر ، مکراً . و اسم فاعل آن «ماکر» است . برای‌مکر باعبارات ولغات مختلف‌معانی‌بسیاری‌شده که‌همه به‌یك‌اصل برمیگردد

اکنون به یك یك آنها اشاره میشود ،

۱ - به معنی این‌است که شخص‌دیگری‌را غافلگیر کرده و به اوآسیبی برساند ،

۲ - به معنی برگرداندن کسی از راه و هدف خود به طریق حیله ونیرنك است .

۲ - در ریشه های لغت غرب « مکر»هر نوع چاره اندیشی را میگویند که گاهی‌خوب و گاهی زیان آور است .

۴ - صاحب‌روح الجنان گفته: «مکر»تدبیر لطیف باشد و اهل‌معانی گفتند : « مکر» سعی به فساد باشد درپوشیدگی

۵ - ابن فارس و ابن سیده ولیث‌گفته‌اند : «مکر» خدیعه واحتیال است درخفیه ـ « خدیعه : آشکار ساختن آنچه درباطن خلاف آن‌موردنظر است . تاپس‌ازاطمینان طرف ، به طور نیرنك ، ضرر و زیان خویش را به وی برساند . واحتیال گفتن‌چیزی‌که درباطن خلاف آن مقصود باشد ، و با تردستی خاصی خلاف واقع را بصورت حقیقت جلوه دهد چون اصل معنی احتیال چاره جوئی وجودت نظر وقدرت برتصرف‌است . ونیز توانائی برگرداندن امری از صورتی به صورت دیگری است .

۵- راغب گفته : « مکر» آن است‌که‌کسی را از راه حیله و نیرنك از منظورش باز دارند . واین بر دوقسم‌است . یك قسم آن مذموم وناپسند است و آن عبارت‌ازآن‌است‌که دست به‌کار زشت وقبیح بزنند قوله تعالی : «...ولا یحیق‌المکر السیىء الاباهله...»فاطر ۴۳نقشه‌واندیشهٔ بد و نیرنگ‌جز به صاحبش‌احاطه‌نخواهدکرد(انتهی)

«... و ما یمکرون الا بانفسهم و ما یشعرون » انعام ۱۲۳ و جز با خودشان نیرنگ نمیکنند ولی نمیفهمند.

تفسیر: چون غرض از ارسال رسل‌آن‌است که مردم به دعوت‌آنان‌گوش دهند . وهمه منتفع گردند . وخدای سبحان غنی بالذات است. وازآن نفعی عاید او نمیشود. پس اگرکسی باخدا مکر کند. ونگذاردکه غرض از دعوتهای دینی حاصل شود. درحقیقت به‌خود ضرر زده. نه به‌پروردگار خود .

« و قد مکروا مکرهم وعنـدالله مکرهم ... » ابراهیم ۴۶ و نیرنگ خویش بکردند .و [سزای]نیرنگشان‌نزد خداست .

تفسیر: ومقصود از اینکه فرمود : « ونزد خداست مکرایشان » این است‌که خدای‌تعالی به علم وقدرت برمکر ایشان احاطه دارد . و معلوم است‌که مکر وقتی مکراست‌که از اطلاع طـرف پنهان‌باشد. وطرف ازآن خبر نداشته باشد. واما اگر زیرنظراو انجام بگیرد. واوهم بتواند دریك چشم بهم‌زدن نقشه و نیرنگ وی را به راحتی خنثی نماید. دیگر « مکر» علیه او نیست. بلکه مکر علیه خود ماکراست. زیـرا تنها کاری‌کـه کرده مقدار دشمنی خودرا به‌او فهمانده‌است.

« ... اذا لهم مکر فی‌آیاتنا قل‌الله أسرع‌مکراً ان‌رسلنا یکتبون ماتمکرون» یونس۲۱ درحال درآیات‌ما نیرنگ روامیدارند. بگو سرعت مکرخدا بیشتر است .که‌فرستادگان ما (از فرشتگان) آنچه شما نیرنگ میکنید . مینویسند .

تفسیر: برمردم واجب است‌که خدا را به یگانگی بشناسند ، و در برابر دعوت‌آیه خضوع کنند . و نعمتهای او را سپاس دارند . اما از در « مکر » وارد میشوند . و حوادث را به‌گونه‌ای توجیه میکنند . کـه دلالت‌آیات را باطل‌کنند . خدای تعالی به پیغمبر صلی‌الله علیه وآله دستور میدهد. که به‌آنها پاسخ بگوید : « قل‌الله اسرع مکراً » وآنگاه میفرماید : شاهدان و رقیبانـی برشماگماشته‌ایم. که‌کارهای شمارا بنویسند. وشما به‌مجرد اینکه‌کاری انجام دادید. جزای‌آن عمل

پیش از آنکه مکر شما اثر بکند یا نکند تعیین میگردد. و نیز میفرماید: ما اعمال مکرآمیز شما را از اندرون ذاتتان بیرون میکشیم. و در خارج میگذاریم. وبا اینحال چگونه ممکن‌است. این مطلب برما مخفی بماند. که شما میخواهید. باکارهای خود بما مکروحیله بزنید.

و ما بکیفر کار های بدی که کرده‌اید. شمارا معذب میسازیم.

مکر محمود و پسندیده: یك قسم دیگر از مکرچنانکه راغب هم گفته: مکرمحمود است. و درقرآن مجید باکلمهٔ «خیر» ذکر شده است.

«ومکروا ومکرالله واللهخیر الماکرین» آل عمران ۵۴ [یهود و دشمنان مسیح برای از بین بردن او وآئینش] نقشه‌کشیدند ونیرنگ زدند. و خدای تعالی هم درمقابل باآنان مکر کرد. (یعنی‌آنها را برمکرشان مجازات‌کرد. و مجازات برمکر نیز مکر نامیده میشود) و خدا بهترین مکر کنندگان است.

تفسیر: کفار بنی‌اسرائیل برقتل‌عیسی(ع) نقشه‌کشیدند ونیرنگه به‌کاربردند. خدای‌تعالی آنهارا به جزای مکرشان رسانید. چه آنکه، آنچه را بندگان یاغی‌وسرکش از عوامل سعادت خود میدانند، خدای تعالی آنهارا ازعوامل‌شقاوت آنهامیگرداند. ومیفرماید: **«سنستدرجهم من حیث لایعلمون»** اعراف ۱۸۲ یعنی: به زودی آنهارا ازجائیکه گمانش را هم ندارند گرفتار مکر وخدعهٔ خودمان خواهیم کرد. پس چیزی که آدم مغرور وجاهل را خوشحال‌میکند این‌است‌که‌گمان می‌کندبامخالفت وسرکشی‌اوامر الهی برخداپیشی‌گرفته‌وسعادت‌را به دست آورده است. در صورتیکه‌همین‌مخالفت راکه اوعامل خوشبختی خود میداند اسباب بدبختی و هلاکتی است. که خدای‌تعالی به‌عاقبت‌اعمالشان میرساند. وفرموده است: **«ولله‌المکر جمیعاً»** رعد۴۲.

(لسان‌العرب - مقاییس‌اللغه - مفردات‌راغب مجمع البیان - منتهی الارب - المیزان - معجم الفاظ القرآن الکریم - روح الجنان - تفسیر آلاء الرحمن)

(م - ك - ك)

«مکة» راغب گفته: اشتقاق آن‌ازتمککت المظم است‌که به معنی بیرون آوردن مغزاست از استخوان. خلیل‌گفته: علت اینکه این شهر به این نام موسوم شده. آنستکه دروسط زمین واقع شده مثل مغزکه در وسط‌استخوان‌قرار گرفته‌است صاحب لسان‌العرب‌گفته: به علت‌کمی آب بدین نام‌نامیده شد. مثل اینست‌که برای بدست‌آوردن آب زمین‌را میمکند. یعنی استخراج میکنند. و اصل آن ماخوذ است از مکیدن بچهٔ شتر پستان مادر را تا آنچه در پستان است تمام را بمکد. صاحب مجمع‌البحرین گفته: به جهت آنکه‌گناه شخص در آنجا میریزد و یا آنکه هرکس قصد ستمی بدانجا کند هلاك میشود. چنانکه اصحاب فیل‌هلاك شدند.

«وهوالذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن‌مکة‌من‌بعدان اظفرکم علیهم وکان‌الله بماتعملون بصیراً» فتح ۲۴ خدای تعالی‌آنکس است. که به نزدیك مکه پس ازآنکه شمارا برمشرکان ظفرداد. دستهای شمارااز‌ایشان ودستهای‌ایشان را از شما بازداشت و خدای تعالی به اعمالی‌که میکنید آگاه است. این‌کلمه تنها درین سوره آمده است.

(م - ك - ن)

«مکان» راغب گفته: مکان نزد اهل‌لغت محلی است که ممکن باشد چیزی در آن جای گیرد. ونزد بعض متکلمان آنگاه مظروف را به ظرف گویند. یا اتکاء حال را به محل. یعنی وقتی جسمی بر روی جسم دیگر قرارگیرد. در نظر آنان، قرار گرفتن دوسطح به بکدیگر را مکان میگویند اما در «مکان»، چنانکه‌خلیل‌گفته: بروزن مفعل (به فتح میم‌وعین) ازماده «کون»

میباشد این کلمه وهمچنین «مکانت» در ماده «کون» ج ۲ ص ۳۵۰ ضمن آیه آمده است .

« مکین » (ك) مکن یمکن مکانة . صفت‌مشبهة از آن : « مکین » است . یعنی : گرانمایه ، صاحب جاه ومنزلت جاگرفته وراسخ و استوار وپابرجا .

۱ - «... قال انك الیوم لدینا مکین امین » یوسف ۵۴ « مکین: دراینجا به معنی : منزلت وپایگاه است گفت اکنون تو نزد ما دارای منزلت و امین هستی .

تفسیر: شاه گفت یوسف (ع) را نزد من آرید تا اورا خاص وخالص برای خود قرار دهم و محرم خویش کنم . و برای کارهای مهم مملکتی برگزینم . وقتی یوسف را نزد شاه آوردند واو باوی گفتگو کرد . گفت : تو دیگر امروز نزد ما دارای منزلت وپایگاهی هستی . و من به مکارم اخلاق و پرهیزگاریت ازرشتی وفحشاء وخیانت وصبرت بر هر مکروه پی‌بردم . وفهمیدم یگانه مردی‌هستی که به خاطر حفظ طهارت و پاکی نفست حاضر شدی خوارگردی . و مردی هستی که خدای‌تعالی به تاییدات غیبی خود اختصاصت داده . وعلم به تاویل احادیث ورأی‌صائب وحزم وحکمت وعقلت ارزانی داشته . وما ترا امین خود میدانیم .

درسوره تکویر ۲۰ نیز به همین معنی است.

۲ - « فجعلناه فی قرار مکین » مرسلات ۲۱ مقصود از « قرارمکین » رحم است. و«مکین » در اینجا یعنی : ثابت واستوار درمحل خود یعنی : آن را (نطفهٔ) درجایگاهی استوار که رحم است قرار دادیم ، درسوره مؤمنون ۱۳ به همین معنی است .

مکنه تمکیناً : پای‌برجای کردن ، پایه مقام دادن ، توانا گردانیدن ، منزلت دادن ، نیرو وقدرت دادن ازحیث طول عمر وسلطنت وریاست وکثرت مال وجاه وعشیره وپیروان و فرزندان . ونیز قدرت دادن بر آلات وادوات جمیع نیازمندیها تا آنکه به سهولت در جمیع امورخود تصرف کند

۱ - « لم یروا کم أهلکنا من قبلهم من قرن مکناهم فی الارض مالم نمکن لکم وأرسلنا السمآء علیهم مدراراً و جعلنا الانهار تجری من تحتهم فاهلکناهم بذنوبهم وأنشأنا من بعدهم قرنا آخرین » انعام ۶

مگر ندانسته اند که پیش از آنها چه بسیار از امتها راهلاك کردم ایم . که آنها را در زمین جا ومکنت داده بودیم که شما را آن تمکن و بسیاری نعمت نداده‌ایم . و پی درپی بر ایشان باران فرستادیم و جویها در زمینشان روان کردیم پس آنها را به سزای گناهانشان هلاکشان کردیم و از پی آنها امتی دیگر به وجودآوردیم، ودرسورهٔ احقاف ۲۶ .

تفسیر ، مراد از رؤیت ، درك وفهم است که از اخبار انبیاء معرفت به حال آنها پیدامیکنند یعنی این کفار و مشرکان درك نمیکنند که امم سابقه چون عاد وثمود وقوم لوط و فراعنه که دارای چه قوتها و دولتها و ریاستها و مال ومنال بودند و خدای تعالی آنهارا به خدم وحشم وضیاع و عقار مستظهر ساخته بود . به واسطهٔ تکذیب انبیاء خود مثل نوح وهود وصالح ولوط وشعیب وغیر اینها و استهزاء به آنان به چه عذابها گرفتار شدند .

۲- وگاه به‌واسطهٔ شدت تقوی وپرهیزکاری و عبادت وبندگی بی‌شائبه ، خدای تعالی مکانت و منزلت عطا میفرماید چنانکه نعمت سلامت ونجات از هلاکت ونیل به کرامت را به یوسف علیه‌السلام عنایت فرموده . وقلب پادشاه را به اجابت اومتوجه ساخت و بر ملك مصر استیلاء داد وعلم شرایع و آداب وتاویل خواب به او داد .

«.. و کذلك مکنا لیوسف فی الارض ولنعلمه من تأویل الاحادیث و الله غالب علی أمره ولکن اکثر الناس لایعلمون»

یوسف ۲۱ این چنین یوسف را در آن سرزمین جا دادیم و اقتدار بخشیدیم تا تعبیر حوادث رؤیا و علم خوابها اورا بیاموزیم که خدا به کار خویش

مسلط است . ولی بیشتر مردم نمیدانند .
تفسیر: ممکن‌است مراد ازتمکین‌این باشد که ما اورا طوری درزمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات با وسعت هرچه بیشتر تمتع ببرد . برخلاف آنچه برادرانش‌میخواستند که اوازماندندرروی زمین محروم باشد. وخدای تعالی کید آنان را وسیلهٔ تمکنش در زمین قرار داد، آنهم درخانهٔ عزیز ودربهترین‌احوال. دیگر اینـکه مصریان تصمیم میگیرند او را به زندان بیفکنند خدای تعالی همین‌زندان‌را وسیلهٔ تمکین او قرار داد ، و نیز خدای‌تعالی علم وحکمت به او عطا فرمودبه طوری‌که عزیز هر امر مشکلی را به او رجوع میکرد . به سهولت انجام میداد وحکمش درمرافعات‌فصل‌الخطاب‌بود. واین‌پاداش نیکوکاری او بود که برمصائب صبر میکرد . و بانفس اماره مخالفت میکرد - (خدا داناتراست) ونیز در آیهٔ ۵۶ همین سوره. ونیز قریب به‌این معانی در سورهٔ کهف ۹۵ وحج ۴۱ و سورهٔ نور ۵۵ .

امکنه من الشیء : یعنی : او را بروی مسلط کرد ، امکن الله أولیاءه من اعدائه : یعنی خدای تعالی‌اولیاء خود را بر دشمنانش‌ظفرداد.
«وان یریدوا خیانتك فقد خانوا الله من قبل فامکن منهم‌والله علیم حکیم» انفال ۷۱ و اگرخواهند به‌توخیانت‌کنند . ازپیش‌نیز به خدا خیانت‌کردند . پس ترا برآنها مسلط‌کرد و خدای تعالی دانای شایسته کار است . از این باب فقط در این سوره آمده است .

تفسیر: اگراسیرانی که بادادن‌فدیه‌آزادشده‌اند بخواهند نقض‌عهد نموده باشرکت در جنگی‌دیگر به توخیانت کنند. تازگی ندارد واولین خیانت آنها نیست . آنها با شرکت در جنگ بدر نیز به خدای تعالی خیانت‌کردند وخدای تعالی ترا برایشان مسلط‌کرد واو بازهم‌قادر است براینکه بار دیگر ترا بر ایشان‌ظفر دهد. و خدای‌تعالی به گفتار واسرار آنهاداناست ، ودر مسلط کردن تو برآنها حکیم است ،
(لسان العرب - مفردات راغب - المرجع - منتهی الارب - المیزان - مجمع البیان - معجم الفاظ القرآن الکریم - روان جاوید)

(م ك و)

« مکاء » به‌ضم میم : سوت زدن ، صفیر بانگی‌که از لبها به طریق مخصوص خارج شود انگشتان رابهم درکرده درآن دمند تا صداوآواز برآید. گفته میشود : (ن) مکایمکو مکاء (به ضم‌میم در،صدر) و«مکاء» باتشدیدکاف‌که بروزن صیغهٔ مبالغه است . معنای مرغی است . که‌دارای آوازشدیدی‌است. درقرآن‌مجیدبه‌صورت‌مصدر تنها درسورهٔ انفال ۳۵ آمده‌است در ماده «صدی» ج۲ ص ۳۷ ضمن آیه مذکور است .
تفسیر : کافران مکه نمازخواندنشان این بود که سوت میکشیدند ودست میزدند . گفته شده عادتشان این بود که برهـنه طواف میکردند و انگشتهارا داخل در یکدیگر میکردند و سوت میکشیدند و دست‌میزدند ، واین‌کار را هنگامی میکردندکه پیغمبرصلی‌الله‌علیه و آله مشغول‌قراءت در نماز بود . پس عذاب دنیاشان قتل‌واسارت‌بود وعذاب آخرتشان‌آتش جهنم ، وخانه محترم‌کعبه هروقت به‌خاطرجلوگیری‌اشخاصی، متروك بماند مؤاخذه،وعذاب الهی‌را به بار میآوردحضرت‌امیر-المؤمنین‌علی‌علیه‌السلام‌درباب‌وصایاشماره۴۷فرمود:
« والله الله فی بیت ربکم فانه ان ترکلم تناظروا » خداراخداراکه دربزرگداشت خانه پروردگارتان کوتاهی نکنید. چه اگـر متروك بماند. خدای تعالی مهلتشان نمیدهد .
(مفردات راغب - مقاییس اللغه - المیزان مجمع البیان - منتهی الارب)

(م - ل - أ)

(ف س ك) ملا الشیء یملوه ملا و ملاة [به فتح میم وسکون لام درمصدر] وملاة [به‌کسر

میم وسکون لام درمصدر] یعنی: آن را پرساخت و نیز گفته میشود: نظرت الیه فملات منه عینی: یعنی دیدار او مرا خوش آمد وچشمم را پرساخت و نیز گفته میشود . ملا الهول فلاناً : ترس تمام اورافرا گرفت . اسم‌فاعل آن : « مالیء » وجمع آن « مالئون » است . در قرآن مجید اسم فاعل به صورت جمع آمده است .

«املئت» در ج۲ ص ۸۷ در مادهٔ«طلع» و « ملئت » درمادهٔ «حرس» ج ۱ ص ۱۶۶ ضمن آیه مذکوراست .

«لاملان» در کلمهٔ « جنة» ج ۱ص ۱۴۰ ضمن آیه مذکور است .

«مالئون» پرکنندگان. **«...فمالئون منها البطون»** صافات ۶۶ پس‌شکمهارا ازآن پرکنندگانند. یعنی دوزخیان شکمهارا از درخت «زقوم» که دارای برگهای تلخ بد بوست‌پرسازند. ونیزدرسورهٔ واقعه ۵۳ .

« امتلاء » پرشدن . : **« یوم نقول لجهنم هل‌امتلات‌و تقول هل‌من‌مزید »** ق ۳۰ روزی‌که به جهنم گوئیم : آیا پرشدی ؟ وگوید : آیا بیشتر هست ؟

« ملا » به کسر میم و سکون لام ، یعنی : چیزی‌است‌که ظرف را پر کند ، وسمتی است‌که ظرف برای گنجایش چیزی دارد . در آیهٔ ذیل « زمین » اعتباراً ظرفی حساب شده‌که طلاآن‌را پرکرده باشد .

«... فلن‌یقبل‌من‌أحدهم ملؤالارض ذهبا... » آل عمران۹۱ معنی‌تمام آیه : کسانی که کافر شدند ، و در حال کفر از دنیا رفتند اگر روی زمین پر از طلا باشد . و آن را به عنوان فدیه [کفارهٔ اعمال بدخویش] بپردازند . این کلمه تنها دراین سوره آمده است :

«ملا » به فتح‌میم ولام : به معنی اشراف و بزرگان قوم است . و این طبقه از افراد اجتماع را از این نظر « ملا » گفته اند که هیئت آنان دلها و زینت و جمالشان چشمهارا پر میکند . وتعجب بیننده را بر میانگیزد. از همین جهت‌به جمعیت زیادی که‌دارای رأی‌وعقیدهٔ واحدی‌باشند « ملا » گفته میشود . ونیز به اشراف وبزرگان هرقوم و ملتی« ملا»میگویند . یا بهواسطهٔ بلندی منزلتشان و یا به واسطهٔ احتیاجی که مردم بدانان دارندوگرداگردشان پرمیشوند . ونیز به مطلق جماعت و گروه هم گفته میشود .

۱- **«قالت یا ایها الملؤ انی القی الی کتاب کریم »** نمل۲۹ گفت: ای‌بزرگان نامه ای گرامی به من‌افکنده شد .

۲ - **« ألم تر الی الملا من بنی - اسرائیل ... »**. بقره ۲۴۶ . این آیه اشاره به جمعیت زیادی‌از بنی اسرائیل‌میکند . که‌یکصدا از پیامبر خویش تقاضای امیر و رهبرکردند، تا بتوانند تحت فرماندهی او با «جالوت »که‌تمام حیثیت دینی و اجتماعی واقتصادی‌آنان را به‌خطر انداخته بود ، جهادنمایندواین‌حادثه بعدازموسی علیه السلام واقع شده

۳ - **« ویصنع الفلک‌وکلما مرعلیه ملا من قومه سخروا منه ...»** هود۳۸ نوح علیه السلام کشتی میساخت. وهروقت جماعتی از قومش براومیگذشتند مسخره اش میکردند .گفت اگرشما مارا مسخره‌میکنید . ماهم همانگونه که شمامسخره مان میکنید مسخره تان میکنیم « ملا» در اینجا به معنی عده معتنابهی‌از مردم است.این کلمه سی بار در قرآن مجید آمده است .

« الملا الاعلی » یعنی‌گروه بالاتر ، و آنان فرشتگان مقربند و یا تمام ملائکه به جهت آنکه درآسمان‌هستند **«لا یسمعون‌الی‌الملاالاعلی»** صافات ۸ یعنی[شیاطین]نمیتوانندبه سوی گروه بالاتر گوش‌فرا دارند تا سخن‌آنان را بشنوند» ونیز در سورهٔ ص ۶

(مفردات راغب ـ لسان العرب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـالمیزان ـ مجمع‌البیان.)

(م ـ ل ـ ح)

« ملح» راغب گفته : آبی که به واسطهٔ شوری طعم آن دگرگون شده و منجمد گردد.

« ملح » شور باشد و « أجاج »سخت شور که از زیادی شوری تلخ گردد .

(م ـ ل ـ ق)

« املاق »: تنگدست شدن ، نداشتن مال و هزینهٔ زندگی است، بی چیز شدن، زیادخرج کردن و تلف‌کردن مال تاآنکه حاجتمند شود .

ابن فارس گفته: این ماده دراصل به معنی: نرمی ومدارا و مجرد و برهنه شدن در چیزی است .

ابن‌السکیت گفته : ملق به فتحتین ازتملق است: که در اصل‌به معنی: نرم‌گردانیدن‌است . (انتهی)

و تملق به معنی ، کوشش در راه جلب منفعت .

«... ولاتقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم وایاهم...» انعام ۱۵۱ و از [بیم] تنگدستی فرزندانتان را مکشید. ماشمارا وایشان را روزی میدهیم . ونیز درسورهٔاسراء ۳۱ ازاین ماده فقطدراین دو سوره‌قرآن‌مجید آمده‌است .

تفسیر: کشتن فرزندان از ترس‌فقرو هزینه زندگی ، درمیان عرب جاهلیت سنتی جاری‌بوده چون‌بلاد عرب‌غالب‌سالهادستخوش‌قحط وغلامیشد. و مردم وقتی‌میدیدندکه قحطسالی و افلاس دارد آنان‌را تهدید میکند. فرزندان خود را میکشتند تا ناظر ذلت فقروگرسنگی آنان نباشند . خدای تعالی فرموده :این شمانیستیدکه‌روزی فرزندانتان را فراهم میکنید . بلکه‌خدای تعالی روزی‌ایشان و شمارا میدهد . پس شما چرا میترسید وازترس ایشان‌را به‌دست خود از بین میبرید . (۱)

(لسان العرب ـ المرجع ـ مقاییس اللغه ـ المیزان ـ مجمع البیان ـ ترجمان القرآن)

(م ـ ل ـ ك)

(مَن) ملكه یملكه ملكاً [به تثلیث المیم در مصدر] : آن را ملك خودگردانید ودراختیار گرفت ، برآن چیره شد وتواناگردید ، برآن مستولی شد ظفریافت ، این ماده در اصل به‌معنی قوت و توانائی است در چیزی . البته در خدای تعالی بی پایان و حقیقی و ذاتی است قدرتش چنان‌است که به هرچه اراده‌اش تعلق بگیرد تصرف میکند . خدای تعالی‌نسبت به تمام اشیاء ربوبیت مطلقه دارد : وتمام موجودات به طور کلی قائم به ذات اقدس او است .زیرا اوخالق وآفریننده هرچیزاست ، فموجودات وهرچه نام«شیء»برآن نهاده شود، ذاتا مفتقر ومحتاج اوست . و ازخود استقلالی ندارد ، پس هیچ چیز نمیتواند مانع از شده ازآنچه اراده کرده جلوگیری نماید . و در غیر خدای تعالی اعتباری است . چونکه‌دیگران ازخود استقلالی ندارند .

«لاأملك»« قل لا املك‌لنفسی نفعاً ولا ضراً الا ماشاءالله ...» اعراف ۱۸۸بگو جز آنچه خدای تعالی بخواهد و در اختیار من قرار دهد ـ من مالك هیچ سودوزیانی برای‌خود نیستم .

«قل اتعبدون‌من دون‌الله مالا یملك لکم‌ضراً ولانفعاً والله هوالسمیع‌العلیم » مائده ۷۶ بگو: چراغیرخداتعالی : چیزیرا که مالك نفع وضرری برای شمانیست میپرستید . و خدای یگانه‌است که‌شنوا وبیناست .

تفسیر : بنابراین ، واجب است تنهاخدای را عبادت نمود . وازساحت ربوبیش پا به جای دیگر فرا نگذاشت چه تنها خدای‌تعالی‌است که

---

(۱) فراموشت نکرد ایزد درآن حال
که بودی نطفهٔ مدفوق مدهوش
روانت داد و طبع و عقل و ادراك
جمال و نطق ورای وفکرت وهوش
ده انگشتت مرتب کرد برکف
دو بازویت مرکب ساخت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت
که خواهد کردنت روزی فراموش
(سعدی)

عبادت و دعارا میشنود وجواب‌میگوید ، اوست که دعای مضطرین را دروقتیکه‌بخوانندش‌اجابت میکند ، اوست‌که حاجتهای‌بندگان را میداند و ازاحتیاجاتشان غافل نمیشود و درعلم‌به حوائج بندگان‌اشتباه نمیکند. وحاجت یکی‌را بدیگری نمیدهد ، به خلاف غیر خدای تعالی‌که بیشتراز آنچه راکه خدای تعالی به‌او داده چیزی‌ندارد.و و بربیشتر ازآنچه خدای تعالی بر‌آن توانائیش داده ، قدرت ندارد .

«ملکت»«...اوماملکت ایمانکم...» نساء ۳ مراد ازآن کنیزکان هستند .

« ملك » به ضم میم وسکون لام . پادشاهی فرمانروائی، بزرگی ، عظمت .

این « ملك » در غیر خدای تعالی مجازی و اعتباری ومحدود وموقتی‌است . وتصرفش نیزدر اشیاء محدود وموقتی‌است. اما مالك ملکها‌خدای تعالی است . و خیر در دست اوست . او توانای مطلق است ـ و در همه حال باید به او پناه برد ـ وجود هرچیزی از اوست. ودر زیر فرمان‌اوست وهرگز نقص در او راه ندارد .

«قل اللهم مالك‌الملك ...» آل‌عمران ۲۶ [ای پیغمبر (ص)] بگو : ای‌خدای‌صاحب ملك ، توتنها دارای پادشاهی‌هستی وفرمانروای مطلق میباشی‌هرکه را خواهی ملك وفرمانروائی دهی . وآن‌را ازهرکه خواهی بازگیری. هرکه را بخواهی عزیز میکردانی . وهرکه‌را بخواهی خوار میگردانی. تمام خوبیها به دست تو است و بیگمان بر همه چیزتوانائی. از اسمای حسنی الهی است .

«...قالوا أنی یکون له الملك‌علینا ونحن احق بالملك‌منه ...» بقره ۲۴۷ آنها گفتند : چگونه اورا(طالوت) برما پادشاهی‌است با اینکه ما بشاهی‌از اوسزاوارتریم .

« ولله‌ملك السموات والارض و الله علی کل شیء قدیر » آل‌عمران ۱۸۹ ومر خدای تعالی‌راست‌پادشاهی‌وحکومت وفرمانروائی آسمانها و زمین . و خدای تعالی برهر چیزی توانا است .

تفسیر: سلطنت‌حقة حقیقیة تامة استقلالیة درتمام‌عوالم وجود ازآن حق تعالی است. وهیچ ذره ای ازذرات در تمام آسمانها وزمین از تحت‌نفوذ وقدرت وسلطنت الهی خارج نیست وهر سلطنت وقدرت، نفوذی مقهور اراده وقدرت ازلیه است . پس نباید هیچ امری را بر رضای خدای تعالی ترجیح داد . ورضای احدی را باغضب او مبادله‌نمود ـ اوست مالك ازمه اموردردنیاوآخرت.

« مالك» صاحب اختیار ، دارا ، دارنده فرمانروا دارندهٔ هرچیز کسی‌که توانائی وحق تصرف‌درمالش‌را به هرصورتی‌که بخواهد دارد . وکسی نمیتواند ازاوجلوگیری نماید .

« مالك یوم الدین » حمد ۴ صاحب و فرمانروای روز جزا است .

تفسیر: بنده‌علاوه براقرار‌به‌مالکیت‌خدای‌تعالی دراین‌جهان، اقراربه مالکیت‌خدای تعالی‌در جهان دیگر نیز میمناید . اقرارمینماید‌که‌دریك‌روز خدای تعالی‌تمام‌موجودات ـ ازابتدای‌خلقت‌انسان‌تاآخرین روز زندگی بشر‌جمع میکند ودرآن‌دادگاه‌بزرگ برای‌حساب حاضر میسازد روزقیامت‌به‌منزلهٔ روح تمام روزهای این عالم از اول دنیا تاآخر است. که درآن روز ارواح سعداء واشقیاء (نیکوکاران و بدکان)به صورت‌عمل خود جلوه گرند اعتقاد به روز جزا، دل و اندیشه مردم رابه جهان‌دیگر و رسیدگی‌نهائی به اعمال ، متوجه میسازد ، تا دراین دنیا مراقب اعمال وکردار خود باشند .

یا ستارالعیوب ویا غفار الذنوب‌اغفرذنوبنا واستر عیوبنا فی‌الدنیاوالاخرة بجاه‌محمدوعترته الطاهره

« مالك » از معنی‌دیگر «مالك» بنابرآنچه‌اخبار ازطرق عامه و خاصه وارد شده است . به معنی: فرشته ایست که خازن دوزخ است .

«ونادوا یامالك‌لیقض علینا‌ربك‌قال

انکم ماکثون » زخرف ۷۷ و [چون کار بر اهل دوزخ سخت شود] ندا کنند. ای مالك بگو تا پروردگارت جان مارا بگیرد . گوید : شما ماندنی هستید . کلمهٔ « مالك » در همین سه آیه آمده است - که مذکور شد . ودرآل‌عمران۲۶

« مالکون » درآیهٔ ۷۱ سورهٔیس میباشد . به معنی چیره ومسلط ومتصرف. مقصود آنکه آنها مسلط ومتصرفنددرچهارپایانی که‌برای‌آنهاآفریدیم

« مملوك » درم خریده ، در ملك آورده شده ، زرخریده که بی‌مال وبی تصرف است .

« ضرب الله مثلا عبداً مملوكاً لا يقدر علي شيء ... » نحل۷۵ معنی تمام‌آیه: خدای تعالی مثلی‌زد . بندهٔ درم خریده ای که به هیچ چیز توانائی ندارد وباکسی که‌ازجانب‌خویش بدو روزی نیکوداده‌ایم که‌ازآن‌نهان و آشکار انفاق‌میکند . چگونه مانند باشند . ستایش‌خاص، خدای تعالی‌است .

تفسیر : مثلی که‌در این‌آیه زده شده این است . که بندهٔ درم خریده ای فرض شده که‌هیچ کاری ازدستش بر نمی‌آید ، وشخص‌دیگری‌فرض شده که از ناحیه خدای تعالی رزق پاکیزه ای داده شده که ازآن علناً و پنهانی انفاق می‌کند، پس از فرض این دونفر، میپرسدآیا این دوباهم برابرانند ؟ پس عبدیکه فرض شد مملوك باشد و مالك خودش و هیچ چیزازمتاع زندگی نباشد ، ونیز قادر برتصرف هیچ مالی‌نباشد ، درمقابلش کسی‌است که عبد نیست ، ومالك خود هست ، و خدای تعالی رزق نیکویی روزیش کرده و در آن تصرف‌می کند سری وعلنی‌انفاق‌می نماید - با این بیان‌اثبات‌می کندکه خدای سبحان‌مالك هرچیزی است‌ومنعم‌است‌بتمامی نعمتها وباهیچیك‌ازمخلوقاتش مساوی نیست ، چه آنها مالك چیزی نیستند ، نه برای خود و نه برای غیر خود و قادر نیستند در چیزی تصرف کنندواینکه‌مشرکین‌می گویندوان‌مع‌الله آلهة » باخدا خدایان دیگری‌هست غلط است‌زیرا

آن خدایان دیگر همه مخلوقات خدایند واینکه فرمود : الحمدلله معنایش‌این است‌که جنس حمد وهمهٔ آن‌وحقیقت‌آن که عبارت است از ثنای بر خوبی‌اختیاری‌برای‌خدای‌عزوجل‌است‌زیرانعمتهای جمیل همه از ناحیه اوست وحمدهم‌مخصوص‌جمیل است، پس تمامی حمدها مخصوص‌او است چنانکه جنس‌آن ازوست وحاصل مملوکی که‌قادربر تصرف در چیزی نیست و نمی تواند چیزی‌بکسی بدهدبا مالکی‌که مالك رزق‌است ومی تواند درآن‌تصرف کند و بهرطور که بخواهد انعام کند برابر و یکسان نیستند پس خدای‌سبحان یگانه رب‌است .

«ملك ، به فتح میم وسکون لام . به قوه و اختیار خود کاری را انجام دادن، اختیارداشتن طاقت وتوانائی .

« قالوا ما أخلفنا موعدك بملكنا ... » طه ۸۷ گفتند ما ـ به ارادهٔ خویش از وعدهٔ تو تخلف نکرده ایم .

تفسیر: پس ازآنکه‌موسی (ع) به‌قوم‌اعتراض کرد . آنها در مقام معذرت خواهی گفتند: مابه اختیار تام ومیل خودمان ازعهدی‌که باشماکرده بودیم تخلف ننمودیم. ولی سامری‌مارا فریب‌داد.

«ملك »به فتح میم‌وکسرلام: پادشاه صاحب سلطنت وسیادت برگروهی از مردم . و « الملك المطلق» خدای تعالی است که آفرینندهٔ تمام موجودات وجهان است . جمع « ملك » ، « ملوك» است . «وقال لهم نبيهم ان الله قدبعث‌لكم طالوت‌ملكاً ... » بقره ۲۴۶ پیغمبرشان به آنها گفت : خدای تعالی ، طالوت را به‌پادشاهی شما برانگیخت . برای تفصیل به «طالوت»ج۲ ص ۷۵ رجوع شود ،

«فتعالى الله‌الملك‌الحق .. »طه۱۱۴ پس بلند مرتبه‌است وبرترخدائی که‌به حق وراستی پادشاه ملك‌وجوداست. ازاسمای حسنی‌الهی‌است.

« ملك الناس » ناس ۲ پادشاه مردم.

تفسیر: پادشاه[و]صاحب اختیاروفرمانروای حقیقی مردم که تدبیر و تقدیر و تصرف و تسلط

درملك وجود دارد : فقط خدای تعالی است وبس وتمام قدرتها و پادشاهی دیگر مجازی ومحدود و درمعرض زوال و نابودی است . این کلمه سیزده بار در قرآن مجید آمده است .

« ملوك » جمع «ملك » معنی آن گذشت . در سورهٔ مائده ۳۰ و نمل ۳۴ آمده است .

« مليك » ازاسمای حسنی الهی است. یعنی پادشاه وصاحب‌اختیار و فرمانروائی کههیچ چیز نمیتواند مانع‌اراده او سبحانه شود وهیچ قدرتی نمیتواند اورا عاجز گرداند . صیغهٔ مبالغه است در کلمهٔ « مقعد» ج۲ ص ۳۰۸ ضمن آیه‌مذکور است . جمع «مليك » ملكاء استو جمع «مالك» ملك و ملاك بهضم میم وتشدید لام در هردومیباشد اما در قرآن مجید این جمعها نیامده‌است .

«ملكوت» به‌فتح‌میم‌ولام دربارهٔ‌آن‌تعبیرهای زیاد شده است از جمله : ۱ـ عـالم امراست‌که عبارت ازجنبهٔ باطنی عالم میباشد . چون آن را برعالم نامرئی غیر جسمانی اطلاق‌کرده اند، و درسورهٔ انعام ۷۴ خدای‌تعالی‌فرمود: «**وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين** » وآنچه‌ابراهیم (ع) دید، دیگران‌ندیدند‌پس‌عالم‌نامرئی‌است. و باملکوت لغوی‌به‌معنی‌سلطنت‌وقدرت ازاین‌جهت مناسب‌است که‌خدای‌تعالی‌به‌واسطه‌فرشتگان‌عالم ملکوت حکم خویش‌را برعالم جسمانی‌انفاذمیکند . اخبار بسیار هست که خدای تعالی به‌وجود مقدس‌خاتم‌النبیین صلی‌الله علیه و آله وأئمه طاهرين عليهم‌السلام‌تمام آنچه‌درآسمانهاازفوق‌عرش‌تاتخوم‌ارض‌است‌نمایاند و « ملكوت السموات والارض » یعنی‌آنچه درآن دو از آیات و عجایب وجود دارد .

۲ ـ « ملكوت » مانند« ملك» به‌ضم‌میم به معنای قدرت پرتصرف‌است وبه واسطهٔ زیاد شدن واو و تاء ، تأکید درمعنی را میرساند . وافادهٔ مبالغه میکند .

۳ـ « ملكوت» هرچیزی همان‌کلمهٔ«کن» میباشد که خدای سبحان میگوید وگفتن او عین فعل وایجاد اوست . «**انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون فسبحن الذى بيده ملكوت كل شىء واليه ترجعون**» یس ۸۲ و۸۳ ملکوت همان وجود اشیاء است از جهت انتسابی که به خدای سبحان داشته وقیامی‌که به ذات اودارند . ومعلوم‌است که‌چنین امری قابل شرکت نبوده و ممکن نیست . چیز دیگری با خدای تعالی در آن شرکت داشته باشد . وهیچ موجودی از خدای تعالی‌که عالم را آفریده‌ونظام آن را در دست دارد . در ذاتش و نه در توابع ذاتش ونه درقوی ونه در اعمالش بی نیاز نیست . ودر هیچ حالی از خود استقلال ندارد. نه درحال انفرادش ونه‌درحالی که‌باسایراجزاء عالم‌اجتماع و ارتباط داشته‌و از آن اجتماع و امتزاج این نظام عامی که می بینیم‌به وجودآمده است .پس پادشاهی همه چیزها از آفریدن و اعاده‌کردن و زنده‌گردانیدن به‌دست قدرت خدای تعالی است . ومرجع‌همه بااوست . (والله اعلم بحقائق‌الامور)

« ملائكة » یعنی : فرشتگان. جمع« ملك» مخفف « ملئك » به معنی : رسالت . پیامبری . ودر اشتقاق آن اقوال مختلف‌است ، اکثرعلمـا برآنند که: «ملك » واحد « ملائكة » از الوكة بالفتح وبه معنی‌رسالت‌است. خلیل‌گفته: « ألوك » به معنی رسالت است . وهمچنین «مألكة» بروزن مفعلة . (انتهی) بنابراین « ملائكة» وزنش‌معافلة است . به‌جهت آنکه مقلوب مفاعلة است ، ومفرد آن « ملاك » به فتح میم‌وسکون‌لام مقلوب «مألك» و ازعرب کسانی‌هستند . که آن‌را باهمزه استعمال میکنند وبیشتر آنان‌حرکت همزه رابه لام میدهند وآن‌را حذف میکنند . وگفته میشود : «ملك » . لیث نیز گفته : « ملك »که واحد ملائکه است . مخفف « ملاك » بروزن مفعل میباشد. از «ألوك» به معنی‌رسالت. سپس حرکت‌همزه‌را به‌لام داده‌اند وآن راحذف کرده‌اند . ابوعبیده‌گفته : اصل‌آن از « لاك » میباشد . یعنی : فرستاد بنابر این‌ملاك بروزن مفعل و ملائكة بروزن مفاعله و مقلوب هم نمیباشدابن بری‌گفته: «ملاك » مقلوب است‌ازمألك

که در اصل از «ألوك» میباشد. وباید درفصل «الك» ذکرشود. نه در فصل «ملك». ابن سیده گفته: «مألكة» اصل است. و «ملائكة» فرع است. ومقلوب آن میباشد.

صاحب کلم الطیب گفته: ملائکه دارای اقسام مختلف ومراتب متفاوتند و ارباب حدیث متفقند براینکه رؤسای ملائکه و بزرگان آنها چهارنفرند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وعزرائیل. و از برای ملائکه درجات وطبقاتی در قرآن مجید ذکر شده است. ازآن جمله:

۱ - حملهٔ عرش (۱) ۲ - حافین اطراف عرش (۲) ۳- ملائکهٔ بهشت (۳) ۴ - ملائکهٔ دوزخ (۴) ۵- ملائکهٔ حفظة (۵) ۶- نویسندگان (۶) ۷- فرستادگان خدای تعالی (۷) ۸- ملائکهٔ مامور تنظیم کارها (۸) ۹ - مأموران به عبادت خدای تعالی از تسبیح و رکوع و سجود و عبادتهای دیگر (۹)

و نیز در کلمهٔ «رعد» ج ۱ ص ۳۰۹ و «مرج» ج ۲ ص ۱۳۱ و «رجی» ج ۱ ص ۲۹۸ ضمن آیه آمده است.

«ملك» به صورت مفرد ده بار وتثنیه دو بار وجمع هفتاد و سه بار در قرآن‌مجید آمده است.

(لسان العرب - مقاییس اللغه - معجم‌الفاظ

(۱) «ويحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية» حاقة ۱۷ (۲) «وترى الملائكة حافين من حول العرش يسبحون بحمد ربهم...» زمر ۷۵ (۳) - «والملائكة يدخلون عليهم من كل باب سلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدار» رعد ۲۳ (۴) - «و ما جعلنا اصحاب النار الاملائكة ...» مدثر ۳۱ (۵) - «... و يرسل عليكم حفظة...» انعام ۶۱ (۶) - «ما يلفظ من قول الا لديه رقيب عتيد» ق ۱۸ (۷) - «... جاعل الملائكة رسلا ...» فاطر (۸) - «فالمدبرات امراً» نازعات ۵ (۹) - «والصافات صفا ...»

القرآن الکریم - مجمع البیان - مجمع البحرین کلم الطیب - اطیب البیان. روان جاوید - المیزان).

(م - ل - ل)

«املال» مصدر است و مضارع آن «یمل» میباشد، یعنی: چیزی برکسی خواندن، املاء کردن، القاء کردن کلام به نویسنده برای نوشتن، بیان مطلبی برای نوشتن دیگری، دیکته کردن واصل در معنی «املال» که ازمادهٔ «مل» میباشد آماده کردن و بازگردانیدن چیزی است، باری از پس بار دیگر. ونیز بازگردانیدن کلام بر نویسنده دفعه‌ای از پس دفعه‌دیگر تاآنکه نویسنده به واسطهٔ تکرار خسته شود وبه ستوه آید.

«... فليكتب وليملل الذى عليه الحق و ليتق الله ربه ولا يبخس منه شيئاً فان كان الذى عليه الحق سفيهاً اوضعيفاً اولا يستطيع أن يمل هو فليملل وليه بالعدل ...»

بقره ۲۸۲ معنی از اول آیه: ای کسانی که ایمان آورده اید. هنگامی که بدهی مدت داری (براثر وام یا معامله) به یکدیگر پیدا کنید، آن را بنویسید وباید نویسنده ای میان شما آن را (سند) ازروی عدالت بنویسد. ونویسنده ازنوشتن بدان‌گونه که خدای تعالی به وی آموخته است، نباید خود داری کند پس بایدآن‌کس که حق برعهده‌وگردن اوست، املاکند(واوازقول‌وام گیرنده یابدهکار بنویسد) و از خدا بترسد وچیزی‌فروگذار ننماید و اگرکسی که حق برذمه اوست(یعنی بدهکار) «سفیه» یا ضعیف باشد، و یا به خاطر [گنگ بودن] توانائی بر املا و دیکته کردن ندارد، باید ولی او (به جای او) با رعایت عدالت املا کند. از این ماده تنها همین فعل مضارع وفعل امر در قرآن مجید آمده است.

تفسیر: خدای تعالی برای امور تجاری

و معاملات مقررات دقیقی بیان داشته‌است تاهرگاه شخص به دیگری قرض داد و یا معامله انجام‌شد ویکی ازطرفین بدهکار گردید برای آنکه هیچگونه اشتباهی وگفتگوئی بعداً پیدا نشود ، باید قرارداد باتمام خصوصیات آن نوشته شود .

«ملت» کلمهٔ ملت یك کلمه عربی است و بمعنی راه وروش میباشد . در قرآن کریم نیز این کلمه بهمین معنی آمده است. این کلمه هفده بار در ۱۵ آیه درقرآن کریم آمده است ولی مفهومی که دراین کلمه درقرآن کریم دارد با مفهومی که امروز مصطلح فارسی زبانان است واز آن کلمه ملیت را مشتق کرده اند متفاوت است . ملت دراصطلاح قرآن بمعنی راه و روش و طریقه‌ای است که از طرف یك رهبر الهی بر مردم عرضه شده است. مثلا میفرماید « ملة ابیکم ابراهیم » حج ۷۸ یعنی راه وروش ابراهیم یا میفرماید « ملة ابراهیم حنیفاً » نساء ۱۲۵ ملت واملال که همان املاء است ازیك ریشه است « فلیملل ولیه بالعدل » یعنی ولی اواز روی عدالت املاء کند . علت اینکه یك طریقه الهی ملت نامیده شده است اینستکه از طرف خداوند املاء و دیکته شده است . پس ازنظر قرآن یك مجموعهٔ فکری وعلمی ویك روشی که مردم باید طبق آن عمل کنند ، ملت نامیده میشود. پس ملت بادین یك معنی دارد ، با این تفاوت که یك چیز باعتباری دین ، وبه اعتبار دیگری ملت نامیده میشود . به آن اعتبار ملت نامیده میشود که آن چیز ازطرف خدا به پیامبری املاء میشود که به مردم ابلاغ نماید ومردم را براساس آن رهبری نماید .

علمای فقه‌اللغه میگویند: یك تفاوت میان کلمهٔ دین وکلمهٔ ملت اینست که کلمه دین را به خدا میتوان اضافه کرد مثلاگفت « دین‌الله» یعنی دین خدا وهمچنین به فرد پیرو نیز اضافه میشود و مثلا گفته میشود : «دین زید ، دین عمرو» ولی کلمه ملت نه به خدا اضافه میشود ونه به فردپیرو بلکه به آن رهبری که ازطرف خدا مأمور رهبری مردم بر طبق طریقهٔ خاصی است اضافه میشود مثلا گفته میشود ملت ابراهیم یا ملت عیسی یا ملت محمد (ص) ولی گفته نمیشود ملت خدا همچنانکه گفته نمیشود ملت زید یا ملت عمر و مثل اینست که در مفهوم این کلمه مفهوم رهبری گنجانده شده است .

(لسان العرب - خدمات متقابل اسلام و ایران - مفردات راغب - مجمع البیان - المیزان معجم الفاظ القرآن الکریم - لسان التنزیل)

(م - ل - و)

أملي يملي املاء: مهلت دادن ، زمان دادن، افزودن، برخورداری دادن، روزگاردراز گذاشتن. گفته میشود : أملي له: یعنی درهر حالی که هست به او وسعت داد وبرایش طولانی گردانید . واین در اصل از «ملاوة» (به هرسه حرکت میم) میباشد به معنی مدت طولانی ازروزگار . ونیز گفته میشود أملیت لفرسی : یعنی افسارش را رها ساختم تاهر طور بخواهد چرا کند . و اما آن املاء که مخفف املال میباشد . به معنی مهلت دادن نیست بلکه به معنی تقریر کردن وبرد یگری خواندن است چنانکه درباب « م ل ل » گذشت . گرچه «املاء» در همین باب هم ذکر شده است .

« فلا یحسبن الذین کفروا أنما نملي لهم خیر لانفسهم انما نملي لهم لیزدادوا اثماً ولهم عذاب مهین » آل عمران ۱۷۸

در دنیا که به کافران مهلت میدهیم. [وعذاب نازل نمیکنیم] گمان نکنند که میخواهیم به آنها لطف و احسان نمائیم. بلکه میخواهیم در دنیا بیشتر بمانند . تابار آنها از گناه سنگین تر شود . وعذابی خوارکننده درانتظار آنهاست .

تفسیر : این مساعدتها و مهلت دادن ها نباید موجب

فرح وشادی آنها گردد . چه آنکه این نیست مگر برای آنکه هرچه بیشتر بر گناهان افزوده گردد یعنی آنها از این مهلت که نعمت است سوء استفاده میکنند . تاعاقبت وآخر کارشان به بسیاری معصیت بینجامد . پس لام در «لیزدادوا» برای عاقبت و به معنی عاقبت است یعنی این کافران طوری در کفر خود فرو رفته اند که خدای تعالی میداند که ایمان نخواهند آورد چون این مهلت برای آن است که آنها تنبیه شوند ، وازکفر خود باز ایستند . ولی سوء استفاده میکنند . و این بدان ماند که شخص به رفیقش نصیحت میکند وچون رفیق بدان نصیحت ترتیب اثر نمیدهد، به اومیگوید : نصیحت من بر تو جز فساد و شر نیفزود .

أملی الشیطان للفاسق: دنیارا در نظر او آراسته و نیکو جلوه میدهد . آنچنانکه تصور میکند در اینجا ماندنی است . ازاین جهت عیش دنیا اورا به فریب وغرور میاندازد .

«ان الذین ارتدوا علی أدبارهم من بعد ما تبین لهم الهدی الشیطان سول لهم وأملی لهم» محمد ۲۵ کسانی که پس از بیان شدن راه هدایت بر آنها ، باز مرتد شدند و ازدین بر گشتند، شیطان کفر را در نظرشان جلوه گر ساخت و به آمال و آرزوهای دراز فریبشان داد. و در سوره های اعراف ۱۸۳ورعد ۳۲ وحج ۴۴ و۴۸ ومحمد ۲۵ وقلم ۴۵ به همین معنی است که گفته شد .

« ملیاً » بفتح میم و کسر لام :زمان دراز مدت مدید . **«...واهجرنی ملیاً»** مریم ۴۶ معنی از اول آیه: آذر (عموی ابراهیم)درجواب ابراهیم علیه السلام گفت : آیا از خدایان من روی گردان شده ای ؛ اگر دست از این رفتار برنداری : ترا سنگسار میکنم و باید مدتی دراز از من جدا شوی .

تفسیر : راجع به «لارجمنك» معانی دیگری هم گفته اند . از جمله : ۱ - به تو ناسزا میگویم ۲ - ترا میکشم »

«لسان العرب- مفردات راغب- المرجع- معجم الفاظ القرآن الكریم - تفسیر محمد علی معزی - مجمع البیان - المیزان- لسان التنزیل - منتهی الارب »

« ملوم » به لوم رجوع شود .

(م - ل - ی)

« تملی » به ضم تاء : بر گفته میشود ، چیزی که بر کسی خوانده میشود، دیکته کرده میشود گفته میشود : أملی الكلام علی الكاتب : سخن را بر نویسنده گفت تا بنویسد . کلام را بر نویسنده القاء واملاء کرد تا بنویسد وگفته شده: اصل «أملی» أمل میباشد لام دوم به واسطهٔ اجتناب ازتکرار بدل به یاء شده است [خدا داناتر است]

« وقالوا اساطیر الاولین اكتتبها فهی تملی علیه بكرة و اصیلا » فرقان ۵

درمعنی این آیه چند قول گفته شده. از جمله : ۱ - کافران گفتند : قرآن داستانهای پیشینیان است که محمد ص به کتابت آنها امر کرده است. (وچون اوامی است) آن داستانها بر او بامداد وشبانگاه خوانده میشود. ۲ - کافران گفتند: قرآن افسانه های پیشینیان است . که محمد (ص) خود بر نگاشته ویا نویسنده ای از برای او بر نگاشته. پس آن بر او بامداد وشبانگاه خوانده میشود .(خدای تعالی داناتر است) .

تفسیر : خدای تعالی اولا بطریق اجمال آنهارا رد فرموده که نسبت اتیان ظلم وزور بآنها داده . و بعداً اشاره فرموده بآنکه قرآن علاوه بر فصاحت و بلاغت عاجز کنندهٔ بشر از اتیان بمثلش میباشد و مشتمل بر احکامی است که مصالح آن بر بشر مخفی و مستور بوده وهست وبتدریج آشکار ومعلوم میشود وهمچنین متضمن اخبار غیبیه

ایست که جز خدای تعالی بر آن اطلاع ندارد .
و چنین کتابی معقول نیست از جانب خدا نباشد چون او عالم السر والخفیات است . درآسمانها و زمین نه غیر او . ولی چون غفور و رحیم است تعجیل درعقوبت کسانیکه این مزخرفات رامیگویند نمیکند، وعذاب بر آنها نازل نمیفرماید شاید بتدریج بفهمند واسلام اختیار نمایند یا از نسل آنها مسلمانی بوجود آید و بالاخره آنها را بپاداش اعمال واقوالشان خواهد رساند .

سخنی که قرائن برخلاف آن شهادت دهد بیجا وظلم است. و اگر خطیب یا شاعری بدیهه گوی بی تأمل خطبه گوید یا شعری بسازد و بر کسی املا کند تا او بنویسد و باز بخواهد همان که املا کرده بار دیگر بخواند چنانکه با نوشته اول هیچ اختلاف نداشته باشد محال است . و هرگز نتواند عین عبارت خطبه و شعر اول را تکرار کند . وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله برحسب اقتضای مقام مانند جنگ بدر واحد آیات بسیار ومتسق قراءت میفرمود . وکتاب وحی مینوشتند وگاه سوره‌های بزرگ مانند انعام ومائده بر نویسندگان وحی القا میفرمود و مینوشتند . و بازهمان سوره ها را قراءت میفرمود. نه از نوشته چنانکه درنماز آیات سوره های بزرگ مانند بقره وانعام قراءت میفرمود وهرگز نمیتوان گفت این سوره ها را مدتها پیش از قراءت ساخته وپرداخته وحفظ کرده بود چون غالباً مناسب مقام و یا شأن نزول است وهیچیك از اصحاب و زنان ومؤمنان ومنافقان نقل نکردند که پیغمبر وقتی برای حفظ کردن وساختن قرآن معین کرده باشد . و از آنهاکه نوشته بودند در حفظ کمك خواست . بلکه چون جبرئیل سوره‌ای مانند انعام بر پیغمبر قراءت میفرمود ، علاوه بر شنیدن عبارت همهٔ الفاظ آن مانند نقشی بر لوح ضمیر مقدس آن حضرت ثابت میشد که وقتی باز میخواست بخواند از روی همان نقش ضمیر تکرار میفرمود. چنانکه کسی نوشته در پیش داشته باشد واین معنی برای مردم عادی محال است وآنحضرت همهٔ قرآن را همچنین بی رجوع بنوشته از حفظ داشت .

(معجم الفاظ القرآن الکریم- لسان التنزیل مجمع البیان- تعلیقات منهج الصادقین وروح الجنان- تفسیر صافی - روان جاوید)

(م - ن)

« منِ » بالکسر: حرف جر است که اسم بعد از خود را جر میدهد . و برای چند معنی میاید.
۱ - برای ابتدای مکان وزمان ۲- برای تبعیض
۳ - تعلیل ۴ - بیان جنس ۵ - مرادفهٔ « عن »
۶ - مرادفهٔ « عند »

و این معانی مذکوره به ترتیب درج۲ ص۱۲۵ و ص ۱۲۰ وص ۱۱۷ وص ۱۶۳ و ص ۱۱۶ و ص ۳۰۱ و ص ۱۷۵ ستون راست . ضمن آیه مذکوراست .

«مَن » به فتح میم : سه قسم است :
۱ - « من استفهامیه به معنی کیست، چه.
درج۱ ص۱۸۹ ستون چپ ضمن آیه مذکوراست .
۲ - « من » شرطیه بهمعنی هرکس .ج۱ ص۱۹۱ ستون راست ضمن آیه مذکوراست .
۳-«من» موصوله بهمعنی کسی که،هرکه.در ج۲ ص ۱۲۳ ستون چپ و ج ۲ ص ۱۲۶ ستون راست و ج ۲ص ۱۶۱ ستون چپ ضمن آیه مذکور است . (مغنی اللبیب - مفردات راغب)

(م - ن - ع)

« منع » باز داشتن جلو گیری کردن ، بخل ورزیدن ، محروم ساختن ، حمایت کردن .
(ف) منعه الشیء ومنعه من الشیء وعن الشیء: اورا از آن بازداشت ، میانشان پرده کشید ومانع شد . هم در اعیان و هم در معانی استعمال میشود . گفته میشود : ۱ - منعته الدخول علی: : اورا از داخل شدن بازداشتم ،
۲ - هذا یمنع الخیر : یعنی بخل میورزد

اسم فاعل آن « مانع » ومؤنث آن « مانعة » واسم مفعول از آن « ممنوعة » وصیغهٔ مبالغة « منوع» و« مناع » یعنی بخیل و باز دارندهٔ ازخیر .

« منع »به صورت فعل ماضی در مادهٔ « ظلم» ج۲ ص۱۰۹ ضمن آیه مذکور است .

« **ما نعتهم** » حفظ کننده و باز دارنده در مادهٔ « حصن » ج۱ ص ۱۷۸ ضمن آیه مذکور است این کلمه فقط یکباردرسورهٔحشر۲ آمده‌است

« **ممنوعة** » در کلمهٔ « مقطوعة » ج ۲ ص ۳۰۶ ضمن آیه مذکور است . این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید آمده است .

« **منوعاً** » بخل ورزنده وباز دارنده.

« **واذا مسه الخیر منوعاً** »معارج ۲۱ وقتی به انسان مال و ثروت برسد ، بخل ورزد و منع احسان کند . ودر راه خدای تعالی انفاق نکند این کلمه تنها در این سوره آمده است .

« **مناع** » به‌فتح‌میم وتشدیدنون : بسیار منع کننده وبازدارنده وبخل ورزنده ،

« **مناع للخیر ...** » ق۲۵ معنی ازآیهٔ قبل : هرکفران پیشهٔ ستیزه‌گر راکه مانع خیر وتجاوزگر و شکاك بوده است، دردوزخ بیفکنید

(مفردات‌راغب.معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم- لسان العرب ـ مجمع البیان ـ منتهی‌الارب)

(م ـ ن ـ ن)

(ن) من علیه یمن‌مناً : به‌فتح میم درمصدر ونیز من علیه منة : به‌کسر میم در مصدر :

۱ ـ به او نیکی کرد ونعمت بخشید . در صورتی‌که انتظارپاداشی‌نداشت « **لقد من‌الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم ...** » آل عمران ۱۶۴ به یقین خدای تعالی بر مؤمنان منت نهاد (و انعام فرمود)که میان آنان پیغمبری از خودشان برانگیخت . تا آیات اورا بر ایشان بخواند وپاکشان سازد . و بدیشان‌کتاب وحکمت آموزد . واگرچه ازپیش درگمراهی آشکار بودند .« ... **کذلك کنتم من قبل فمن الله علیکم ...** » نساء ۹۴

تفسیر: یعنی ؛ پیش‌ازآنکه‌شما ایمان‌آورید دارای این صفت‌بودید . که پیوسته در جستجوی مال و منال‌دنیا بودید. ولی خدای تعالی به‌واسطه ایمان ، شمارا از جستجو کردن متاع زودگذر دنیا بازداشت . وبه غنیمتهای بسیاری‌که نزدخود اوست ، متوجه کرد .

۲ ـ از معانی منت آن است که نیکیهای خودرا بر زبان آورده. خدماتی‌که در بارهٔ‌کسی انجام داده است، برشمرد . منت نهادن اشخاص نسبت به یکدیگر علاوه برآنکه‌آثار آن رااز‌بین میبرد ، موجب کوچکی وشرمندگی‌طرف میشود. لکن از جانب خدای تعالی بجا وبه موقع است به‌جهت‌آنکه بندگان شدت احتیاج به نعم‌اودارند. وخدای تعالی‌مستقل درانعام است. وازخود اوست پس منت نهادن ازبنده بسیار قبیح و زشت است . خاص پروردگار است .

« **یمنون‌علیك أن‌اسلموا قل‌لاتمنوا علی اسلامکم بل‌الله یمن علیکم‌أن‌هدیکم للایمان ان کنتم صادقین** » حجرات ۱۷ بر تو (پیغمبر) منت میگذارند. که اسلام‌آورده‌اند؟ بگو : منت اسلام خویش برمن‌منهید . بلکه‌خدای تعالی برشما منت مینهد. که‌سوی ایمان هدایتتان کرده است . اگر راستگو باشید .

تفسیر: چیزی که‌زشتی‌منت‌گذاران‌بررسول خدا را بیشتر میکند ، آنستکه اسلام آنها برای خدای تعالی و رسول او سودی نداشت . بلکه به سوداسلام‌آورندگان‌بود . مثلاشماکسی‌را رهنمائی کنید . واز افتادن در سیاه چال‌محنوظش دارید سپس او بر شما منت‌گذارد ـ که من سخن شمارا پذیرفتم . و یا آنکه پزشکی : بیماری سخت را درمان میکند بیمار ، پس ازبهبودی ، بر پزشك منت نهدکه من دستورهای‌داروئی ترا به‌کاربستم

۳ ـ گاه به واسطهٔ منت نهادن و سرکوفت کردن وخوبی خود را به رخ طرف کشیدن ،اصل

عمل باطل میگردد . و انفاقی که شخص در راه خدای تعالی کرده است ، بی اثر میشود .

« یا ایهاالذین آمنوا لاتبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی ... » بقره ۲۶۴
ای‌کسانی‌که ایمان‌آورده‌اید . بخششهای خود را با سرکوفت کردن وآزار دادن ، باطل مسازید.

۴ ــ «من» در اصل به معنی قطع‌کردن و بریدن وگسیختن است . زیرا به وسیلهٔ نعمت از بلیه وگرفتاری دورمیشود

« ممنون » قطع شده، بریده شده ، شمرده وحساب شده.

ان‌الذین‌آمنوا وعملوا‌الصالحات‌لهم‌اجر غیرممنون» فصلت۸: آنانکه‌ایمان آورند وکار های شایسته کردند مزدی غیر مقطوع و دائم مر ایشان راست « غیرممنون »درآیات بدین معانی آمده : ۱ــ غیر مقطوع یعنی متصل و پیوسته و دائم ۲ــغیر معدود یعنی بیشمار و حساب

۳ــ بدون منت وآزار

و نیز در سورهٔ قلم ۳ وانشقاق ۲۵ وتین ۶ به همین معانی است.

« المنون»به فتح‌میم: یعنی‌زمان وروزگار. چونکه گذشت آن شمارهٔ روز هـای عمر را کم میگرداند وکمك را قطع‌میکند. ونیز «المنون» به معنی موت و مرگ است . چونکه عمرهـا را قطع می‌کند . وبه زندگی‌خاتمه‌میدهد. «منون» از « من » (به فتح میم وتشدیدنون) میباشد و «من» به معنی قطع وبریدن است و« ریب‌المنون» یعنی : حادثهٔ مرگ ، بیقراری وآشفتگی موت. چون یکی از معانی « ریب » اضطراب وبیقراری است .

ونیز « ریب‌المنون » به معنی حوادث‌دهر وپیش آمدهای‌روزگار ، یعنی حادثات ورویداد- هائی که منتهی به مرگ گردد .

« أم‌یقولون شاعرنتربص به ریب المنون » طور۳۰ــ یاآنکه[کافران]گویند: [محمد ص] شاعریست . وما حادثهٔ مرگ اورا انتظار داریم .

تفسیر : خدای‌تعالی به پیغمبر اکرم(ص) دستور فرموده : که به هدایت و ارشاد و پند و اندرز قوم ثابت باش و اعتناء به گفتار وکردار کافران مکن . چونکه آنها به خوبی آگاهند که تو کاهن و دیوانه وشاعر نیستی. اما چنانکه بیخردان وسبکسران ، دشمنان‌خودرا- اگر چه راستگو باشند- تکذیب می کنند تاآسایش یابند. کافران مکه هم ، بدین گونه برتوتهمت مینهند و بهتان میزنند ، تا به پندار باطل خویش ، از دست دعوت تو بیاسایند . چه از غایت نادانی ، خبر ندارند ،که آسایش ، در پرستش‌خدای‌تعالی و پیروی مصطفی ص و پیمودن راه هدی است .

« من » به فتح میم ونون‌مشدد ، نام غذای مخصوص‌که بنی اسرائیل از آن استفاده‌میکردند.

« و ظللنا علیکم الغمام و انزلنا علیکم المن و السلوی ..» بقره۵۷ و ابررا سایبان شما کردیم، و من‌وسلوی‌برای‌شمافرستادیم.

تفسیر : پس‌ازآنکه بنی‌اسرائیل از چنگال فرعون نجات‌یافتند . از موسی‌طبق‌فرمان خداوند دستور یافتند که در سر زمین مقدس فلسطین‌وارد شوند ولی‌گروه بنی اسرائیل چنانکه رسم دیرینه آنها بود، زیربار این فرمان نرفتند. بلکه گفتند تا مردم ستمکار از آن بیـرون نروند ما داخل نخواهیم شد و به اینهم‌اکتفاء نکردند بلکه به‌موسی اعلام داشتند که : تو و خدایت به جنگ آنهـا بروید . پس از پیروزی شما ما وارد آن‌سرزمین خواهیم شد ــ موسی از این سخن سخت ناراحت شد و به درگاه‌پروردگار بزرگ عرضه‌داشت که‌من جز مالك‌خود وبرادرم‌نیستم‌بین‌من وفاسقان‌جدائی بینداز. دراثر این‌نافرمانی بود که‌بنی‌اسرائیل‌مدت چهل سال درصحرای « سیناء» همچنان‌سرگردان ماندند . در این سرگردانی بود که بخلافکاری

خویش پی بردند وازخداوند خواستندکه نعمتهای خویش را بار دیگر به آنهاارزانی دارد. خداوند این نعمت رابه بنی اسرائیل ارزانی داشت .ابرها بر سر آنها سایه افکنده‌بود تاازگرمای‌خورشید ناراحتی‌نبینند. بنی‌اسرائیل در اینجا نیز ازنعمت خاص‌خداوندبرخوردار گردیدندکه‌غذای‌مخصوصی دائماً برای آنها فراهم می‌شد « من وسلوی»غذای لذیذ و خوشمزه روزانه به مقداری که احتیاج داشتند در اختیارآنان قرار داشت وازآن‌استفاده میکردند .

مقصود ازمن وسلوی چیست؟

احتمالات‌گوناگونی‌که دربارهٔ این دونوع غذا ذکرکرده اند ازاین قرار است.

معانی« من » : ۱ -بعضی‌آنراچیزی‌همانند « صمغ » (شیرهٔ درخت دانسته اندکه بـر روی درختان می‌ریخته ، وطعم‌آن شیرین بوده است .

۲ - وبعضی‌گفته اند مقصود از آن « نان مخصوصی » است که شبها برای‌آنان نازل‌می‌شده است .

۳ - و برخی ازمفسران‌آن را «عسل » می دانند که هنگام‌شب بروی‌درختان می ریخته و فرداآنرا برای خوردن جمع آوری می کرده‌اند.

۴ - وبعضی هم گفته اند مقصود از «من» تمام نعمتهایی است که‌خداوند به بنی اسرائیل « منت » گذارده است گویا این گفته روی این جهت است که ؛ « منت » با «من» درلغت ازیك ماده هستند .

۵ - من:چیزی مثل تخم‌گشنیز بوده که‌شب در آن محیط می ریخته و بنی اسرائیل جمع میکرده اند و می کوبیده اند و از آن‌گرده‌هائی می ساختندکه طعم نانهای روغنی راداشته است.

۶- احتمال دیگر آنکه مقصود عسلهای طبیعی بوده است چونکه دراراضی‌مقدسه‌به‌کثرت انواع گلهاوشکوفه‌هامعروف‌است وبدان‌لحاظ است که جماعت زنبوران همواره درشکاف سنگها وشاخ درختان و خانه های‌مردم‌می‌نشینندبطوریکه فقیر ترین مردم عسل را می‌توانند خورد(خدای تعالی داناتر است).

«سلوی» نوعی‌پرنده که از اطراف‌واکناف به‌طور فراوان‌درآن‌سرزمین‌میامدند،وبنی‌اسرائیل ازگوشت آنها استفاده میکردند . ویا آنکه‌مرغ بریان شده که آن را « سمانی » (به ضم سین و الف مقصوره در آخر) نیز میگویند ، بر سر سفرهٔ آنان‌حاضرمیشد (خدای تعالی داناتراست)

(مفردات راغب - لسان العرب - مجمع البیان- معجم‌الفاظ‌القرآن الکریم- تفسیرصافی- روح الجنان - پرتوی از قرآن - تفسیرنمونه - تفسیر شریف لاهیجی- المیزان - روان جاوید)

(م - ن - ی)

(ض)منی‌یمنی وأمنی‌یمنی‌امناء: ریخته‌شدن منی مرد در رحم زن ، فروریختن منی ، اندازه گیری کردن : ریختن مرد آب پشت(منی)خود را در رحم‌زن، منی بیرون‌آوردن، تقدیرکردن، أمنی الرجل : مرد منی خودرادر رحم زن‌ریخت منی‌ریخت ، مرد آب‌پشت خودرادررحم‌زن‌ریخت.

«منی» به فتح میم وباء مشدد : آب پشت، آب مرد- مادهٔ‌نیمه مایع وچسبناك مایل به‌سفیدی که‌دارای‌بوی مخصوص‌است. ودرمواقع‌تحریکات شدید جنسی حیوانات نر ، از غده های جنسی (بیضه ها) ودیگرغده های وابسته‌به اندام‌تناسلی نر خارج میشود. غیراز ترشحات غدد پرستات و غدد کوپر ، ترشحات مخاط مجاری ناقل منی در ترکیب منی دخالت دارند . خروج منی ـ به واسطهٔ مقاربت یا احتلام یااستمناء(که‌البته‌استمناء حرام است) انجام میشود . در هنگام تحریکات شدید شهوی ، منی از راه مجرای‌ادراربه خارج میجهد . و خروج آن عملی غیرارادی وانعکاسی است . ومرکز انعکاسش در نخاع کمری است. در منی سلولهای جنسی نریعنی اسپرماتوزوئیدها وجود دارند - وهمین‌اسپرماتوزوئیدها ، تخمك (سلول‌جنسی ماده) را باروری‌میکنند . ودرنتیجه

تخم وجنین به وجود میآید . (۱)

«الم یك نطفةمن منی یمنی» قیامت ۳۷: مگر آدمی نطفه ای ازمنی نبوده که (در رحم)ریخته میشد .

« أفرأیتم ماتمنون ءانتم تخلقونه أم نحن الخالقون » واقعه۵۸: مرا خبر دهید . آنچه منی « در رحم » میریزید.شما آفرینش آن میکنید یا ما آفریدگاریم .

تفسیر : برای اینکه آدمی به منشأ خویش پی برد که از چه چیز آفریده شده. خدای تعالی میفرماید:آیا به حقیقت درنیافتید، که شمانخست آبی پست و بی قدربودید.آیا شماآن رابه صورت بشر میافرینید و جان میدهید . و آن را به حد انسانی میرسانید . یا ما آفریننده ایم واین کار را انجام میدهیم . وشمااعتراف دارید که خالق آن ماایم چه شما برآن وجه وبدان نوع که فرزند میطلبید متولد نمیشود . بلکه بروفق مشیت و طبق ارادهٔ ماتولدمییابد. پس البته براعادهٔ آن پس ازمرگ نیز قادر خواهیم بود .

و درسورهٔ نجم ۴۶ نیزبه همین معنی است .

منی یمنی تمنیة: آرزو در دل افکندن وبر آرزو داشتن گفته میشود : مناه الشیء : آرزوی آن چیز را در دلش افکند. ووقوعش را به سوی اونزدیك گردانید. بیشتردرهوی وهوس وآرزوهای باطل به کار میرود .

« یمنیهم » « یعدهم و یمنیهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا » نساء ۱۲۰ « شیطان » آنهارا وعده میدهد . و آرزوهای دور ودراز دردلشان میافکند . وبه ایشان جزوعده های پوچ و بی اساس نمیدهد .

تفسیر : چه ضرری واضح تر ازآنکه آدمی سعادت حقیقی وکمال خلقت را باوعده های دروغی وآرزوهای موهوم عوض کند دنیا را در نظراو خوش و پایدار جلوه میدهد. وآخرت را از یاد او میبرد .

۱- اسپرماتوزوئید واوول سلولهای تناسلی رسیده ای هستند که به آخرین مرحلهٔ نمو خود رسیده و به تنهائی هرکدام قابل تقسیم نمیباشند. وپس از لقاح تقسیم شده تولید مثل مینمایند و بافتهاواعضاء مختلف رابه وجودمیآورند .چگونگی عمل لقاح و دخول اسپرماتوزوئیددراوول وبارور شدن آن ازاواسط قرن نوزدهم آشکار شد. تودنو تغییرات و تقسیمات سلول تخم را در خرگوش دقیقاً تحت مطالعه قرار داده و ثابت نموده سه ساعت بعدازمجامعت اسپرماتوزوئیدهااطراف أوول را احاطه می کنند . و پس از نه ساعت عمل لقاح به عمل می آید . و دربیست ویکمین ساعت نخستین تقسیم سلول تخم در دو ثلث میانی لولهٔ زهدان به دوسلول سازمانی اولیه« بلاستومر» انجام مییابد، و در اثر تقسیمات متوالیه سلول تخم باحالت «مرولا» در هفتادو پنجمین ساعت وارد رحم شده در مخاط رحم جایگزین میگردد .(جنین شناسی دکتر شفائی).

البته بشر چون علمش محدوداست ، برای پی بردن به حقایق درابتدامتوسل به فرضیه میشود در واقع علوم بشر ابتدا صورت فرضیه دارد . و پیشرفت علم یا آن را باطل میسازد و ازنو فرضیهٔ دیگران پیش میاید و یا آنکه آن فرضیه را برای پی بردن به حقیقت تکمیل میسازد. اماقرآن که از علم بی پایان خدای تعالی سرچشمه میگیرد سراسر مبنی برحقیقت استوقوانینش اصولی است مسلم وحقیقی است تغییر ناپذیر که تا دامنه قیامت آن اصل و حقیقت پا برجاست . خدای تعالی فرمود **«خلق الانسان من علق» علق ۲** بشر در طی قرون بدین حقیقت پی برد که آدمی از علق به وجود میاید تازه سرچشمهٔ این معارف قرآن مجید است که نفوس را رو به صلاح پیش برده واستعدادهای خفته را بیدار کردوبه جنبش آورد. همراه اصلاح نفوس وبه کارافتادن استعداد ها ،خیرات طبیعت را جاری و در دسترس همه قرار داد . جلو دیدها را بازکرد . شعله هائی ازایمان دردلها برافروخت و راههای قانونی بهره برداری از لذات مادی و معنوی را به روی همه بازکرد .

«ولامنینهم» «ولاضلنهم و لامنینهم ...» نساء ۱۱۹ (خلاصهٔ گفتار شیطان اینست: من بندگانت‌را به وسیلهٔ عبادت‌غیرخدا و بجا آوردن گناهان) گمراه میکنم آنان را به آرزوها و خیالات باطل‌مشغول میگردانم» ازاین باب یعنی از باب تفعیل همین دو فعل آمده است. «تمنی» آرزوبردن، آرزو کردن، آرزوی‌چیزی‌است که‌درنفس‌انسان‌نقش میبندد. ازاین باب‌یعنی‌ازباب تفعل نه بار درقرآن مجید آمده است. در کلمهٔ «مکان» ج ۲ ص۳۵۱ ستون راست ضمن‌آیه‌آمده است. اما «تمنی» درسورهٔ حج آیهٔ / ۵۲ . دومعنی برای‌آن شده است.

۱ـ بمعنی: آرزوداشتن وآرزوکردن

۲ـ بمعنی قرآن‌خواندن وکتاب خواندن وتلاوت، چنانکه در صحاح ومصادر زوزنی وکنز اللغة بهمین معانی‌است. ونیزصاحب مجمع‌البیان ومنهج‌الصادقین ازقول علم‌الهدی رحمه‌الله نقل کرده‌اندکه «تمنی» دراین‌آیه بمعنی تلاوت نیز میباشد (خدا داناتراست).

«أمانی» به‌فتح‌همزه ویاءمشدد درآخرجمع «أمنیة» به‌ضم‌همزه وکسرنون‌وفتح‌یاء‌مشددبه‌معنی: آرزوها و خیالاتیکه درنفس انسان نقش میبندد، دروغهای بربافته. به‌معنی تلاوت وقراءت هم‌گفته شده.

«و منهم أمیون لایعلمون الکتاب الاأمانی وان‌هم الایظنون» بقرة ۷۸

وگروهی‌ازآنها افرادعوام وددرس‌نخوانده‌ای هستندکه کتاب خدا را جز یك مشت خیالات وآرزو ها نمیدانند. و تنها به پندارهایشان دل بسته‌اند.

تفسیر: حاصل معنی‌آیه این میشود: که یهودیها دو دسته‌اند: یکدسته کتاب آسمانی را میخوانند ومینویسند. ولی‌کارشان تحریف است. و دستهٔ دیگرکه بیسوادند. چیزی جز اکاذیب دستهٔ اول به‌گوششان نمیخورد. بعضی «أمانی» را از «تمنی» بمعنی قراءت وتلاوت گرفته‌اند. ازکتاب جزآنچه برآنها قراءت شود. خود چیزی نمیدانند. یا جز تلاوت و قراءت ظاهر نمیدانند.

«لیس بامانیکم و لا أمانی أهل الکتاب ...» نساء / ۱۲۳ نه به‌آرزو های شماست و نه به‌آرزوهای اهل‌کتاب.

تفسیر: خدای تعالی میفرماید: جریان مطابق آرزوهای شما مسلمانان، یا جماعتی از شما، و یا مطابق‌آرزوهای اهل‌کتاب نیست بلکه مطلب، دائرمدار عملست اگر عمل خیر باشد جزایش خیراست و اگر شر باشد، شر؛ و درسورهٔ حج ۵۲ وحدید ۱۴ نیز به‌همین معانی است.

«مناة» به فتح میم: نام بتی بوده در عرب جاهلیت «ومناة الثالثة الاخری» نجم ۲۰ ومنات‌راکه بت سومین‌است. ویکی دیگر ازبتهاست. بتهائی‌که برای عرب جاهلیت بوده راجع‌به چگونگی صورآنها وموضعی‌که نصب‌شده بودند وکسانی‌که‌آن را عبادت میکردند و اسبابی که موجب شده‌بود تاآنان به‌عبادت‌بتها بپردازند. اقوال مختلف دربارهٔ‌آنها‌گفته شده است.

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ منتهی الارب ـ تفسیر محمد علی معزی ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ المرجع ـ مجمع البیان ـ المیزان ـ روان جاوید ـ پرتوی از قرآن ـ منهج الصادقین ـ روح‌الجنان ـ فرهنگ‌معین ـ)

(م ـ هـ ـ د)

(ف) مهدالشیء یمهده مهداً: به‌فتح میم و سکون هاء درمصدر: آماده‌ساخت‌آن‌را، گسترانید، مهیا وآسان‌گردانید، تهیه دید. اسم فاعل‌آن «ماهد» وجمع‌آن «ماهدون»

«من کفر فعلیه‌کفره ومن عمل صالحاً فلانفسهم یمهدون» روم ۴۴ هرکه کافرشود زیانش‌برخوداوست. وکسانی‌که‌نیکوکار شوند، آنهم برای‌شخص‌خود (دربهشت) آسایشگاهی خوش فراهم خواهد ساخت. ازثلاثی مجرد همین

يك‌فعل درقرآن مجيد آمده است.

مهدالشيء تمهيدا : آن‌را گسترانيد وآماده كرد ومهيا ساخت .

« ومهدت له تمهيداً » مدثر۱۴

مفسران گفته‌اند: اين‌آيات دربارهٔ وليد بن مغيره مخزومي نازل شده‌است. معني ازسه آيهٔ‌قبل: يعني: مرا با [وليدبن مغيره] واگذار كه اورا درميان قريش ازحيث مال واولاد ممتاز قراردادم. واورا تنهاآفريده‌ام. ومالي دامنه‌دار براي‌او تهيه وآماده نموده‌ام . اما قدرنعمتهاي مارا ندانست . پيغمبرمارا تكذيب كرد . و به قريش تعليم داد كه بگويند: قرآن سخناني است ساحرانه .كه محمد صلي‌الله عليه وآله آن‌را از خود انشاء مينمايد . ومردم‌را به‌آن جادو ميكند. وازراه قديم‌خودشان منحرف ميسازد ازاين ماده ازباب تفعيل تنها در اين‌آيه‌آمده است.

«الماهدون» گسترندگان **« والارض فرشناها فنعم الماهدون »** ذاريات۴۸: و زمين‌راگسترده نموديم. پس نيكوگسترانند‌ه‌ايم . اين‌كلمه تنها در اين سوره‌آمده است.

«مهد» به‌فتح‌ميم: چيزي است‌كه براي‌طفل تهيه‌ميكنند. وآن‌راگهواره گويند، بستروآرامگاه وفرش‌گسترده وآسايشگاه.

« و يكلم‌الناس في‌المهد وكهلا و من‌الصالحين» آل‌عمران۴۶ وبامردم (عيسي ع) درگهواره و دربزرگي سخن‌گويد. واز شايستگان است .

تفسير: آيهٔ شريفه ميرساندكه عيسي ع در گهواره مانندآدم‌كامل وعاقل ـ كه سخنش مورد اعتناء عقلا واقع ميشود ـ سخن ميگفته . لذا خارق‌العاده‌بودنش ازآن راه ميشود. ونيزازآياتي كه در سورهٔ مريم ۲۷ همين قصه‌را بيان كرده ، استفاده ميشود: سخن‌گفتن عيسي‌ع با مردم ، در ساعت‌اولي صورت‌گرفته. كه مريم اورا درآغوشش به‌ميان‌مردم‌آورد. وقطعي‌است كه خود سخن‌گفتن طفل درآن وقت ازخوارق عادت محسوب است .

« فاتت‌به قومها تحمله ... » به‌مريم ع ميگفتند : اين بچه‌را ازكجاآورده‌اي؟ توكه شوهرنداشته‌اي! مريم به‌اشاره‌گفت: ازخودبچه بپرسيد . به مريم گفتند: بابچهٔ‌گهواره سئوال وجواب نتوان‌كرد.

۲ ـ « الـذي جعـل لكـم الارض مهداً... » طه۵۳آن خدائي‌كه زمين‌را بستر و آسايشگاه شما قرارداد. «مهد» مصدراست به‌معني مفعول يعني: «ممهود» ويا به‌معني: گهواره. يعني زمين‌را براي‌شما چون‌گهواره گردانيديم. تاآنكه آرام‌گيريد درآن . همچنانكه طفل در گهواره آرام ميگيرد. و درآيات ديگر به‌همين‌معاني‌است.

«مهاد» به‌كسرميم: محل‌آماده براي‌زندگي وپرورش، پرورشگاه، جايگاه، بستر، گستردني . گفته ميشود : مكان ممهد يعني محل فراهم شده وآماده .

« الم نجعل الارض مهاداً » نبأ ۶ مگرزمين‌را مهدآسايش ومحل‌آماده براي زندگي قرارنداديم ؟ كلمهٔ «مهاد» شش‌بار درقرآن مجيد آمده‌است. يكبار درهمين‌سوره و پنج مورد ديگر دربارهٔ‌كفار وگناهكاران است‌كه چهار موردش با كلمهٔ «بئس»كه ازافعال ذم است ، آمده . وجهنم بدين‌جهت «مهاد» خوانده شده كه براي استقرار كافران‌آماده شده است .

« جهنم يصلونها فبئس المهاد » ص۵۶ سركشان وطغيانگران [كه از اطاعت خدا و پيغمبر صلي‌الله‌عليه وآله وائمهٔ‌اطهار عليهم‌السلام بيرون رفته‌اند] داخل‌جهنم ميشوند. پس بد بستر وجايگاهي است .

(مقاييس اللغة ـ لسان العرب ـ مفردات راغب ـ مجمع‌البيان ـ منهج‌الصادقين ـ الميزان ـ تفسير محمدعلي معزي) .

(م ـ هـ ـ ل)

مهله تمهيلا : زمان دادن ، تأخيركردن ، مهلت دادن ، آهستگي و نرمي كردن

أمهله امهالا : به همان معني « تمهيل »

میباشد. بااین‌تفاوت که تفعیل برای تدریج واندك واندك میباشد. اما باب‌افعال افادهٔ دفعی ویکبارگی مینماید.

« فمهل الکافرین أمهلهم رویداً » طارق۱۷ پس کافران‌را مهلتی ده وآنهارا واگذار واگذاردن کمی. ویاکافران‌را مهلت‌ده. تامن نیز آنهارا مهلت‌دهم وزمانی‌اندك فراگذارم.

تفسیر: «مهل» امر به مهلت‌دادن پی درپی، و « امهلهم رویداً » فرمان مهلت‌نهائی‌است. چون خدای‌تعالی مهلت‌میدهدکه درنازونعمت بسر برند وهرچه ازدستشان برآید بکنند. تا استحقاقشان کامل گردد. این‌ملتها وبردباریها برطبق سنت و درمدت‌معین، درراه خدای‌تعالی باید انجام‌گیرد. تا درموقع مقدر یاری خدای‌تعالی برسد. چنانکه روش پیغمبر صلی‌الله علیه وآله در سالهای نخست بعثت وهجرت به‌مدینه، همین صبر بود. تا قرآن برنفوس قابلی پرتوافکند. ونفوذ نمود. وقلب و نیروی‌مؤمنان‌جمع‌ومتمرکزگردید آنگاه‌یاری‌خدای تعالی درجنگ‌بدر ودیگر کارزارها رسید، وکار کافران زار و زندگیشان دشوار و جمعشان تار و مارشد، وحق پایدارگردید. ازباب افعال تنها درین‌سوره‌آمده‌است. وازباب تفعیل درسورهٔ مزمل نیز به‌همین‌معنی‌آمده‌است. ابن‌جنی‌گفته: « فمهل الکافرین امهلهم » برای‌تاکیداست که بالفظدیگر آورده شده است.

«مهل» به‌ضم میم وسکون هاء : مس ویا سرب ویاآهن‌گداخته ویا غیرآن از فلزات، درد وته‌ماندهٔ روغن‌زیتون جوشان، نوعی قطران، چرك وخون

« ... و ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل ... » کهف ۲۹ معنی از اوایل آیه : مابرای‌کافرانی‌که به‌خود ستم‌کردند. وغیرخدای تعالی را پرستیدند، آتشی فراهم‌کرده‌ایم. که سراپرده‌های‌آن، آنهارا فراگیرد. وهرگاه از تشنگی‌به‌فریاد درآیند. وآب بخواهند. آبی به‌آنها داده میشود. که همچون مس‌گداخته‌است. ویامثل روغنی‌که دربالای‌آتش درجوش باشد.

آبی‌که‌چهره‌هارا بریان‌میکند. [آتش‌جهنم چون ازهرطرف‌آنهارا فرا میگیرد از این جهت است‌که به‌خیمه تشبیه شده است.] این کلمه تنها دراین‌سوره آمده‌است.

(لسان العرب - مقاییس اللغه - مفردات راغب - ترجمان‌القرآن - روان‌جاوید - پرتوی ازقرآن - المیزان - مجمع البیان با ترجمه - منهج‌الصادقین)

(م - ه - م)

« مهما » به فتح میم و سکون هاء : از اسماء شرط است. به معنی : هرچه، هرطور، هرگاه **« و قالوا مهما تأتنا به من آیة لتسحرنا بها فما نحن‌لك بمؤمنین »** اعراف ۱۳۲ وگفتند: هرچه برای‌ما معجزه بیاوری‌که مارا به‌آن جادوکنی. ما به‌تو ایمان‌آور نیستیم.

تفسیر: قوم‌فرعون برطغیان وکفرخودشان افزودند. و بااین کلام خود خواستند موسی(ع) را برای همیشه از خود مأیوس سازند. واینکه معجزات‌اورا جادوخواندند. درحقیقت‌خواستند. اورا استهزاءنموده بگویند: تو بیخود اسم این عملیات‌ترا معجزه‌گذارده‌ای.

این کلمه فقط‌دراین‌سوره آمده است.

(معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - المیزان - روان‌جاوید)

(م - ه - ن)

« مهین » بالفتح: یعنی: خوار، بیمقدار ناچیز، سست، ضعیف، زبون، حقیر

(ك) مهن یمهن مهانة: به‌فتح‌میم درمصدر: خوارشدن

۱- **« ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین »** سجده ۸ آنگاه خدای‌تعالی نژاد ونوع اورا ازچکیدهٔ‌آبی بی‌ارزش (از مایه‌ای‌که نطفه‌باشد) خلق‌کرد. ونیزدرسورهٔ مرسلات ۲۰

تفسیر : اشاره به آن است که آدمی از آبی خوار وبیمقدار وحقیر که قیمتی ندارد، به واسطهٔ علم و عمل دارای قیمت وشرف میشود. وبرای «سلالة» چند معنی هم اتفاق شده :

۱- چکیده وصفوت وخلاصه وبیرون کشیده ۲- خلاصه ونقاوه بیرون کشیده ازگل ۳- خلاصهٔ طعام وشراب ۴- ازخلاصه بیرون آورده از صلب از آبی ضعیف وخوار.

۲-«مهین» به معنی: ضعیف وحقیر وخوار، فقیر ومحتاج .

« أم أنا خير من هذا الذى هو مهين ... » زخرف ۵۲ یا من ازاینکه ضعیف و خوار است بهترم ؟!

تفسیر: فرعون چون دید . دلها غالبا به حضرت موسی(ع) متوجه شده. ونزدیک است بتواند درمقابل او قیام نماید، اعیان را جمع آوری نموده به یاوه سرائی شروع کرد: که آیا فرمانروائی مصر از من نیست؟ آیا نمی بینید که من پادشاه شما باشم بهتر است. چون موسی(ع) فقیر وحقیر وخوار است.

۳- «مهین» به معنی : حقارت وکمبودی در رأی وتمیز ، شرانگیز ، سبکسر، دروغگو ، چونکه دروغگو نزد مردم خوار وبیمقدار است.

« ولا تطع كل حلاف مهين » قلم ۱۰
وهرسوگند خورندهٔ بباطل را که سبکسر وکم مایه است اطاعت مکن .

(مقاییس اللغة - لسان التنزیل - مجمع البیان - المیزان - منهج الصادقین)

(م - و - ت)

(ن س ض) مات یموت موتاً : مردن ، روح ازبدن خارج شدن ، بیجان شدن ، آرمیدن ، کهنه شدن، خفتن. وصفت مشبهه آن: «میّت» بفتح میم وکسر یاء مشدد وجمع آن «میتون» و «موتی» بفتح میم والف کوتاه درآخر. و درتخفیف وسبک شدهٔ «میت» گفته میشود: «میت» بفتح میم وسکون یاء . وجمع آن: «أموات» و «موتی» میباشد.

انواع موت بحسب انواع حیات میباشد .

اول: آنچه درمقابل قوهٔ نامیهٔ موجود در انسان و حیوان ونبات میباشد . نحو : **« ... و یحیی الارض بعد موتها ... »** روم ۱۹ و خدای تعالی زمین را پس ازمردنش زنده گرداند . یعنی پس از فصل خزان ومرگ گیاهان . باز به نسیم جانبخش بهارش زنده گرداند . دوم : ازبین رفتن قوهٔ حاسه . قوله تعالی : **« و يقول الانسان ءاذا ما مت لسوف اخرج حيا »** مریم ۶۶
آن انسان کفرپیشه میگوید :

آیا وقتی که مردم ، خدای تعالی مرا زنده میسازد. این استفهام منکر بعث ، برای انکار و استهزاء است. سوم: ازبین رفتن قوهٔ عاقله که سبب جهالت ونادانی است.

قوله تعالی: **« أومن كان ميتاً فاحييناه و جعلنا له نوراً يمشي به في الناس كمن مثله في الظلمات ليس بخارج منها ... »** انعام ۱۲۲ معنی تا آخر آیه :

آیا کسی که مردهٔ (جهل وگمراهی) بود، ما اورا زنده اش کردیم . و به او روشنی (علم و دیانت) دادیم. که بکمک آن میان مردم راه میرود. مثل او مانند کسی است که در تاریکیهای (جهل وگمراهی) فرو شده و ازآن بدر نتواند گشت . آری کردار بدکافران درنظرشان چنین جلوه گر شده است.

تفسیر: مثلی است که برای هرمؤمن وکافری زده شده . زیرا انسان قبل از آنکه هدایت الهی دستگیرش کند. مرده ای را میماند که ازنعمت حیات محروم است. وحس وحرکتی ندارد. وپس ازآنکه موفق بایمان شد وایمانش مورد رضایت پروردگارش هم قرارگرفت . مانند کسی است که خداوند اورا زنده کرده ونوری باو داده که باآن نور میتواند هرجاکه بخواهد برود . و درپرتوآن نور راه خودرا ازچاه وخیرش را ازشر ونفعش را از ضرر تمیز دهد. منافع وخیرات را بگیرد وازضرر وشر

احتراز کند.

بخلاف کافر که مثلش مثل کسی است که در ظلمت وتاریکی محض بسرمیبرد . و راه نجات و مفری پیدا نمیکند. کافر نیز زندگی و مرگش و همچنین درعوالم بعدازمرگش همه درظلمت است. در زندگی خیررا ازشر ونفع را از ضرر تشخیص نمیدهد .

چهارم: اندوه سختی که زندگی را تیره و تارگرداند. نحو: « ... **ویأتیه الموت من کل مکان وما هو بمیت ...** » ابراهیم ۱۷ معنی از اول آیه : هرگردن کش حق ناپذیری از پس او دوزخ است. و ازآبی چرك و خون پیوسته میاشامد. وهیچ گوارای او نشود . و از هرجانب مرگ بهوی روآور میشود. واو مرده نیست (یعنی: باآنکه اسباب مرگ وسختیهای آن وی را بهسختی رنج میدهد. وهریك ازآنها برای خاتمهدادن به زندگی انسان وآسوده کردن او از دردها ورنجها کافی هستند، اما نمیمیرد. وهمچنان در عذاب و سختی بهسر میبرد.

پنجم : «منام» است . یعنی « منام » موت خفیف است. و«موت» ، نوم ثقیل است. بنابراین معنی، خدای تعالی آندورا «توفی» نامیده است .

قوله تعالـی : « **و هـو الذی یتوفاکـم باللیل ...** » انعام ۶۰ «توفی» : گرفتن تمامی چیزی را گویند. یعنی : خدای تعالی به شب روح شمارا میگیرد. واورا ازتصرف دربدن بازمیدارد.

۲- (س) مات یمات موتاً : به فتح میم و سکون واو درمصدر : یعنی مردن. بروزن : خاف یخاف خوفاً . لغتی است درمات یموت موتاً ونیز (ض) مات یمیت میتاً : بهفتح میم وسکون یاء در مصدر. لغت دیگریست. چون باع یبیع بیعاً .

« ... **قالت یالیتنی مت قبل هذا...** » مریم ۲۳ «مت» دراین آیه بهکسر میم است. یعنی: گفت: ای کاش من پیش از این مرده بودم.

« **قالوا ءاذا متنا وکنا تراباً و عظاماً ءانا لمبعوثون** » مؤمنون ۸۲ «متنا» دراین آیه بهکسرمیم میباشد. (منکران روزقیامت) گفتند: وقتی ما بمردیم. وخاك واستخوان شدیم، چگونه زنده میشویم .

۳- «موتة» بهفتح میم: مصدراست برای مرة.

« **ان هی الا موتتنا الاولی و مـا نحن بمنشرین** » دخان ۳۵ معنی ازآیهٔ پیش : همانا اینان (منکران معاد) البته خواهندگفت : که مـا جزاین مرگ اول (کـه پایان زندگـی دنیاست) درقیامت زنده نخواهیم شد. ونیز درآیهٔ ۵۶ همین سوره والصافات ۵۹.

«**أموات**» مردگان درکلمهٔ «اثنان» ج ۱ ص ۱۱۸ ضمن آیه مذکوراست.

«**موت**» مردن در ج ۲ ص ۴۴ و ج ۱ ص ۱۰۲ ضمن آیه مذکور است.

«**موتی**» بهفتح میم والف کوتاه درآخـر یعنی مردگان « ... **و أحی الموتی باذن الله ...** » آلعمران ۴۹ (عیسی علیهالسلام گفت): مردگان را بهفرمان خدای تعالی زنده میگردانم .

کلمهٔ «موتی» هفدهبار درقرآن مجید آمدهاست.

«**میت**» بهفتح میم وسکون یاء: صفت مشبهه است. بهمعنی: مرده.

« ... **واحیینا به بلدة میتاً کذلك الخروج** » ق ۱۱ و باآب باران زمین مرده را زندهساختیم. بیرونشدن [ازگور] نیزچنیناست.

این کلمه پنجبار درقرآن مجید آمدهاست.

«میت» بهفتح میم وتشدید یاء مکسوره صفت مشبههاست. برای کسی که مردهویا درآینده میمیرد، گفتهمیشود. مبرد گفته: میان علمای بصره اختلافی نیست که هردو«میت» باتشدید یاء وبیتشدید مساوی است. جمع «میت» «میتون» است .

« **انك میت وانهم میتون** » زمـر ۳۰ همانا تو [ای پیغمبر(ص)] خواهی مرد وآنان نیز خواهند مرد .

«**ممات**» بهفتح میم : یعنی مردن یازمان

مردن. درمادۀ«ضعف» ج۲ ص۷۵ ضمن آیه مذکور است. این کلمه سه بار درقرآن مجید آمده است.

أماته‌الله یمیته اماتة : خدای تعالی او را میراند . درکلمۀ «اثنان» ج ۱ ص ۱۱۸ ضمن آیه مذکور است .

«میتة» بفتح میم وسکون یاء وفتح تاء : یعنی: مردار درکلمۀ «دم» ج۱ ص۲۶۴ ضمن آیه مذکوراست. واما در این آیه : **« و آیة لهم الارض المیتة أحییناها . . . »** یس ۳۳ «المیتة» صفت برای «أرض» میباشد یعنی : زمین مرده که خشك وبی‌حاصل وبی‌گیاه است . یعنی : خدای‌تعالی فرموده‌است: [ویك‌برهان براینکه ما مردگان‌را زنده‌میکنیم] آنستکه ما زمین مرده‌را [به‌باران‌رحمت] زنده کرده وازآن دانه‌ای‌که‌قوت وروزی خلق‌شود، میرویانیم.

(لسان‌العرب ــ معیاراللغة ــ مفردات‌راغب ــ لسان التنزیل ــ ترجمان‌القرآن ــ روح المعانی ــ مجمع‌البیان ــ منهج الصادقین ــ منتهی الارب ــ المیزان ــ روان جاوید)

(م ـ و ـ ج)

(ن) ماج البحر یموج موجاً : آب دریا برروی هم درآمد وبهم‌آمیخت،آب دریا به جنبش درآمد. وسطح‌آب بواسطۀ وزش‌باد چین‌خورد .

۲ــ ماج‌الناس: مردم درهم‌شدند وبواسطۀ ازدحام وانبوهی بایکدیگر مخلوط شدند.

« و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض ... » کهف۹۹ یعنی: درآن‌روز.(قیامت) مردم‌را به حال خود واگذاریم . که به یکدیگر مخلوط شوند . و ازکثرت ازدحام و انبوهی و اضطراب مانندآب‌دریا بعضی دربعضی موج زنند. وبعضی ضمیر در «بعضهم» را راجع‌به « یأجوج و مأجوج » وموج بعضی دربعضی‌را به‌ملاحظۀ کثرت وازدحام‌آنها درروزانهدام‌سد وریختن‌آنها درمیان سایرخلق دانسته‌اند. ازاین‌ماده به صورت مضارع تنها دراین‌آیه‌آمده است.

« موج » به جنبش درآمدن و بالاآمدن و چین‌خوردن سطح‌آب‌دریا بواسطۀ وزش‌باد جمع آن امواج‌است. اما درقرآن‌مجید درشش مورد به صورت مفردآمده است .

درکلمۀ « مکان » ج ۲ ص ۳۵۱ ضمن‌آیه مذکوراست.

(مفردات راغب ــ لسان‌التنزیل ــ مجمع البیان ــ روان‌جاوید ــ معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم)

(م ـ و ـ ر)

(ن) مار الشیء یمور موراً : بفتح میم در مصدر. «مور» به‌معنی: رفتن بشتاب است .

تردد دررفتن وآمدن ، رفتن و برگشتن ، مضطرب و متحرك شدن و مانند کشتی بگردش درآمدن وچون موج‌دریا به‌بالا وپائین واین سمت وآن سمت رفتن. معنی اصلی‌آن رفتن و برگشتن ومضطرب‌شدن است.

« یوم‌تمورالسماء مورا » طور ۹ در معنی این‌آیه عبارت مفسران مختلف‌است.

۱ــ روزی‌که آسمان بگشتنی [عجیب] بگردد ۲ــ روزی‌که‌آسمان مضطرب‌شود وحرکات مختلف پیدا کند ومانندکشتی بگردش درآید. و چون موج‌دریا درهم شود.

۳ــ درآن روز آسمان چون دود حرکت میکند . و مانندآب موج میزند و مضطرب است. ونیز درسورۀملك ۱۶

(لسان العرب ــ مفردات راغب ــ تفسیر محمدعلی معزی ــ مجمع‌البیان ــ تفسیرابوالفتوح ــ روان‌جاوید ــ مقاییس اللغه)

(م ـ و ـ س ـ ی)

« موسی » « و لقد ارسلنا موسی بایاتنا وسلطان مبین الی فرعون وملائه فاتبعوا أمر فرعون و ما أمر فرعون برشید » هود۹۶ و۹۷ ومامو‌سی‌را باآیات‌خود ودلیل‌آشکاری بسوی فرعون واشراف وابستۀ او فرستادیم. ولی‌آنها از امرفرعون پیروی‌کردند .

درحالیکه فرمان فرعون دارای‌رشد نبود - یعنی امرفرعون ارشادکننده و راهنما نبودکه به حق هدایت‌کند بلکه باگمراهی همراه بود.

تفسیر : این‌آیات اشاره به قصهٔ موسی‌کلیم است. که نام‌او بیش‌ازهمهٔ انبیاء درقرآن مجیدآمده است یعنی به‌اسم در صد و سی وشش جاآمده‌است.

فرعون وفرعونیان سالها در مصر حکومت میکردند. وبرقبطیان وبنی‌اسرائیل‌فرمان‌میراندند وبه‌ظلم وفساد ادامه‌میدادند. وبتها به‌صورت خود میساختند. ومردم‌را به‌پرستش‌آنها درعوض خدای تعالی وامیداشتند. بنی‌اسرائیل روزگاری دراز به ظلم وبیداد وشکنجه و استبداد ایشان گرفتار و به‌بیگاری ناچاربودند. خدای‌تعالی به موسی و برادرش هارون وحی فرستاد. که به سوی فرعون روید. وبالحنی ملایم بااوگفتگوکنید. تا مگردل سنگش نرم‌شود. وازکبروخودخواهیش فروکاهد. وحجت براو تمام‌گردد و راه عذر به رویش بسته شود. فرعون باآنکه معجزات بسیاری از موسی علیه‌السلام مشاهده‌کرد. که هرکدام‌برای‌تسلیم‌شدن او به‌حق‌کافی‌بود، اما برکفرودشمنی‌خودبیفزود. خدای‌تعالی هنگامی‌که فرعون وفرعونیان ، موسی و بنی‌اسرائیل راکه به‌جانب بیت المقدس رهسپار بودند، تعقیب میکردند. تمامشان‌را در دریا غرق گردانید. وسرگذشت‌آنها را برای‌آیندگان درس عبرتی ساخت .

(المیزان - قصص القرآن)

(م - و - ل)

«مال» دارائی، خواسته. وآن‌عبارتست‌از هرچیزی‌که انسان میتواند ازآن استفاده‌کند . چون:طلاونقره وحیوان وزمین‌ودرخت وخانه... جمع‌آن : «أموال» است.

درقرآن‌مجید هم به صورت مفرد وهم جمع آمده‌است. درکلمهٔ «شهد» ج۲ ص۲۷ و «بطل» ج۱ ص۸۳ ضمن‌آیه مذکور است (معجم الفاظ القرآن الکریم - لسان التنزیل)

(م - و - ه)

«ماء»آب اصل «ماء» ماه یاموه میباشد . وهاءآن به «همزة» بدل شده است.

چنانکه در جمع « میاه » و «أمواه» گفته میشود. اما درقرآن مجید جمع‌آن نیامده است. و درشصت‌وسه مورد به‌صورت مفردآمده است.

« ... وجعلنا من‌الماء کل‌شیء حی أفلا یؤمنون » انبیاء / ۳۰ و هرچیز زنده‌ای را ازآب‌آفریدیم. یعنی به‌واسطهٔ‌آبی‌که ازآسمان نازل‌ساختیم. هرچیززنده‌ای‌راآفریدیم.

ابوالعالیه‌گفته: یعنی هرمخلوق حی‌را از نطفه‌آفریدیم . صاحب مجمع البیان‌گفته : صحیح قول‌اول است.

« والله خلق کل دابة من ماء ... » نور۴۵ یعنی خدای‌تعالی هرجنبنده‌ای‌را (درروی زمین) ازنطفه‌آفریده‌است. ونیزگفته شده ازآب آفرید. چونکه اصل تمام موجودات ازآب است. (خدای‌تعالی داناتراست) ونیزدرمادهٔ «طغی» ج۲ ص۸۳ و درکلمهٔ «عرش» ج۲ ص ۱۳۵ ضمن‌آیه مذکور است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع‌البیان - روان‌جاوید)

(م - ی - د)

(ض) ماد یمید میداً ومیداناً : به فتح میم درهردومصدر وسکون یاء درمصدراول وفتح‌آن در مصدردوم: یعنی: لرزیدن وبه‌چپ و راست متمایل شدن، به‌اضطراب‌آمدن چیز بزرگ چون زمین ، میل‌کردن وجنبیدن .

« والقی فی‌الارض رواسی أن‌تمید بکم. . » نحل۱۵ خدای‌تعالی درزمین‌کوههای ثابت استواررا افکند، به‌واسطهٔ‌کراهت داشتن از اینکه شمارا به‌چپ وراست بلغزاند .

تفسیر: مفسران برای‌این‌آیه دومعنی‌گفته‌اند (خدای‌تعالی داناتراست) ۱- اگرخدای‌تعالی در روی زمین‌کوههای ثابت واستوار قرارداد. برای

کراهت از این بود. که زمین، شمارا به‌چپ و راست بلغزاند. و به خاطر همین ناآرامی زمین ، نظام زندگیتان مختل گردد .

۲ـ بعضی گفته‌اند :که « أن تمید بکم » به تقدیر « لان لاتمیدبکم » میباشد .

یعنی درزمین کوههای بزرگ واستوارافکند وآنهارا لنگرزمین قرارداد. تاآنکه زمین به‌شما میل نکند. ومتحرك ومضطرب نگردد .

و دراحادیث اهل‌بیت علیهم‌السلام است . که خدای تعالی ائمهٔ هدی علیهم‌السلام را ارکان زمین قرار داد.

« مائدة » : سفره وطبقی که درآن طعام وخوراکی باشد. هم به خودآن طبق مائده گفته میشود. وهم‌به‌آن‌طعام. وگفته‌میشود: (ض) مادنی یمیدنی. یعنی غذایم داد.

گفته‌شده وجه تسمیهٔ‌آن برای‌آنستکه نوعی حرکت وتموج وجوراجوری درآن دیده‌میشود .

ونیزگفته‌شده: «مائدة» به معنی « ممیدة » یعنی بخشیده‌شده. چون: سر کاتم ای: مکتوم . به جهت‌آنکه برای خورندگان پیش داشته شده‌است.

« . . . ربنا أنزل علینا مائدة من السماء ... » مائدة ۱۱۴ معنی از اول آیه : عیسی‌بن مریم‌گفت: بارخدایا، پروردگارما ، از آسمان خوانی برما فرودآر. و نیز درآیهٔ ۱۱۲ همین سوره .

(مفردات راغب ـ لسان العرب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ المیزان ـ مجمع‌البیان ـ تفسیرشریف لاهیجی ـ روان جاوید)

(م ـ ی ـ د)

(ض) مار أهله یمیرهم میراً : به‌فتح میم و سکون یاء درمصدر . یعنی: طعام و خوراکی و خواربار برای اهل وعیال خودآورد. و « میرة » به‌معنی طعامهائی است‌که از شهری به شهر دیگر حمل‌ونقل میشود.

« . . . قالوا یا أبانا مانبغی هذه بضاعتنا ردت الینا و نمیر أهلنا ... » یوسف ۶۵ فرزندان یعقوب گفتند: ای‌پدر، ما دیگر چه میخواهیم ؟ این‌کالای ماست‌که به ما پس داده‌اند و (ما دومرتبه میرویم) و برای خانوادهٔ خودآذوقه و خواربار تهیه میکنیم . از این ماده فقط فعل مضارع در قرآن مجید آمده است .

(مفردات راغب ـ منتهی الارب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ تفسیر محمدعلی معزی ـ مجمع البیان ـ المیزان)

(م ـ ی ـ ز)

(ض) ماز الشیء من الشیء یمیزه میزاً : به فتح میم و سکون یاء در مصدر : چیزی را از چیز دیگر جداکرد . و تمییز و میز : به‌معنی : بیرون‌کردن چیزی ازمیانهٔ مخالف‌آن وپیوستنش به موافق‌آن است . پیوستنی که‌آن‌را از مخالفش جدا سازد . و نیز به‌معنی فضیلت و برتری دادن بعضی بر بعضی است . و تمییز : گاه به معنی جدا ساختن است وگاه برای قوه و نیروی دماغی است. که به وسیلهٔ‌آن معانی استنباط میگردد . از این ماده از باب تفعیل در قرآن مجید نیامده است .

« لیمیزالله الخبیث من الطیب ...» انفال ۳۷ تا خدای تعالی ناپاك را از پاك جدا نماید . و نیز در سورهٔ آل عمران ۱۷۹

تفسیر : راجع به حال‌کفار و اعمال زشت آنهاست که‌کفار با تمام امکانات و قدرتی که دارند نمیتوانند نور خدا را خاموش نموده و از راه خدا جلوگیری‌کنند. آری در این راه وبدین منظور اموال خود را خرج نموده و مساعی خود را بکار می‌برند . ولکن بمقصد نامشروع خود راه نبرده و بآرزوی خود نمی‌رسند ، بلکه اموالشان هدررفته ، و اعمالشان بی‌اثر می‌شود ، و وقتی دیدندکه‌کوشش هایشان به نتیجه نرسید حسرت برده و شکست می‌خورند .

و این برای این است‌که چنین اعمال و

تقلب ها درمسیر خود محکوم سنت‌الهیه‌است و متوجه غایت و نتیجه‌ایست‌که پروردگار در عالم تکوین قرار داده، وآن سنت این‌استکه دراین نظام جاری خیر و شر و خبیث و طیب ازیک دگر جداگشته خبیثها رویهم قرارگرفته ووقتی مجتمع ومتراکمی ازشر تشکیل یافت آنرا در جهنم قرار دهد.

آری‌آن غایت و هدفی‌که‌قافلهٔ شرروبسوی آن است جهنم است، و بدون استثناء تمامی ناپاکها درآن در جهنم درخواهندآمد همچنانکه غایت و نهایت خیر و طیب بهشت است، آندسته همه زیانکاران و این دسته همه سودمندان و رستگارانند.

۲- تمیز یتمیز تمیزاً : از یکدیگر جدا شدن. چنانکه شخص خشمناک‌گاه از شدت خشم میخواهد پاره‌پاره شود وازهم بپاشد، شکافته‌شدن و ترکیدن.

« تکاد تمیز من‌الغیظ ... » ملك ۸ آتش دوزخ از شدت خشم براهل جهنم، چنان به جوش و خروش‌آید. که گوئی نزدیك است شکافته شود. و تکه تکه‌گردد.

از باب تفعل تنها درین سوره آمده است.

تفسیر:راجع به‌کافران‌است‌که جایگاهشان جهنم است. وقتی ملائکهٔ غلاظ وشدادکه موکل امور دوزخندآنهارا درآتش اندازند صوت مهیب منکری از شدت برافروختگی آتش بگوش‌آنها میرسد. که ازشنیدن‌آن زهرهٔ‌آنهاآب میگردد. وجهنم ماننددیگی‌که بشدت جوش‌آمده ومحتویات خود را زیر و بالا میبرد وبیرون و درون میکشد غلیان وفوران دارد. نزدیك است از شدت غیظ و غضب برکفاو ازهم بپاشد. واجزائش متفرق‌گردد. واین از باب تمثیل و تشبیه بحال شخص غضبناك است که نزدیك باشد ازشدت غیظ و غضب بترکد و پاره پاره شود و هروقت آن موکلین فوجی از کفار را بجهنم میریزند باکمال شدت ازآنها استیضاح مینمایندکه‌آیا پیغمبری دردنیا برایشما نیامد وآنها جواب‌میدهندبلی‌آمد ولی ما تکذیب کردیم.

۳- « امتیاز » از یکدیگر جدا شدن.

«وامتازواالیوم ایها المجرمون » یس۵۹ ای تبه‌کاران امروز ازهم جدا شوید. یعنی روز قیامت به‌گناهکاران و تبه‌کاران ندا میرسدکه از اهل ایمان جدا شوید. از باب افتعال فقط دراین سوره‌آمده است.

(مفردات راغب - لسان‌التنزیل - مجمع البیان - المیزان - روان جاوید)

(م - ی - ك - ال)

« میکال » نام یکی‌از فرشتگان مقرب خدای تعالی است.

« من‌کان عدواً لله و ملائکته و رسله و جبریل و میکال فان‌الله عدو للکافرین » بقره۹۸ کسی‌که دشمن خدای‌تعالی وفرشتگان و فرستادگان او وجبرئیل ومیکائیل باشد. پس خدای‌تعالی هم دشمن‌کافران است. تنها دراین‌آیه‌آمده‌است.

(م - ی - ل)

(ض) «میل» بفتح میم وسکون‌یاء. یعنی: از راه میانه به یکی از دو سمت‌گرائیدن ومتوجه شدن. منحرف‌شدن، خمیدن، کج‌شدن،خم‌شدن، گرایش، به چیزی دلبستگی داشتن.

گفته میشود (ض) مال عن الطریق یمیل میلا : از راه به سوی چپ و راست کج شد.

(ض) مال عن الحق : از حق برگشت و پیروی باطل‌کرد.

«... ویریدالذین یتبعون‌الشهوات أن تمیلوا میلا عظیماً» نساء / ۲۷ وکسانی که هوسها را پیروی‌میکنند، میخواهندکه شما منحرف شوید. به انحرافی بزرگ.

تفسیر: مقصود از « میلا عظیماً » هتك

حرمت حدود الهی است . و اهل باطل میخواهند شما مؤمنان را از جادهٔ حق منحرف سازند. و به هیچ مرتبه‌ای ازصلاح شما حاضـر نیستند . ولی خدای تعالی هرمرتبه‌ای ازصلاح شماراکه قابلیت داشته باشید. حفظ و ارشاد میفرماید.

« ... فلا تمیلوا کلّ المیل فتذروها کالمعلقة ... » نساء / ۱۲۷

پس‌تمامی دلبستگی و گرایش‌را [به‌یکطرف] مکنید. که زن [دیگرتان] را سرگردان کنید.

تفسیر: کسی‌که دوزن‌دارد، باید درمعاشرت باایشان عدالت کند. حق آن‌را ندارد. که ازیکی‌از آنان روگردان شده و اورا بی‌تکلیف رها کند. و «کالمعلقة » قراردهد. یعنی مثل زنی باشد ، که نه شوهر دارد ، تا از شوهرخود متمتع وبهره‌مند شود. ونه‌بی‌شوهر وآزاد است، که بتواند شوهری برای خود اختیارکند. تنها چیزی‌که برمرد لازم است، اینست‌که تمام میل را به‌یك طرف مخصوصاً به‌طرف‌تفریط (یعنی: خودداری وکوتاهی کردن) متوجه‌نسازد. که درنتیجه زن، حیران وسرگردان شود. پس برمرد واجب است. که عملا بین زنان عدل و مساوات برقرارکند . و بی‌آنکه از یکی جانبداری‌کند ، حقوق‌آنان را بدهد . و همچنین شایسته ورواست. که باایشان خوشرفتاری‌کند . و از معاشرت باایشان اظهار نارضایتی نکند . و با آنان بداخلاقی ننماید. که سیرهٔ رسول‌اکرم‌صلی‌الله علیه وآله چنین‌بود.

«میلة» به‌فتح میم وسکون یاء و فتح لام : برای مرة است ازمیل . و « میلة واحدة » یعنی: یکبار حمله‌کردن. چون ازجمله معانی : «میل» حمله‌کردن وتاختن میباشد.

« ... ود الذین کفروا لو تغفلون عن أسلحتکم وامتعتکم فیمیلون علیکم میلة واحدة ... » نساء / ۱۰۲ کسانی‌که‌کافر شدند . آرزو دارند. که شما از سلاحها وکالاهای خویش غافل‌شوید. تایکباره برشما حمله‌ورشوند.

(مفردات راغب ـ منتهی‌الارب ـ مقاییس اللغة ـ لسان التنزیل ـ تفسیر محمدعلی معزی ـ مجمع‌البیان ـ معجم الفـاظ القرآن الکریـم ـ واژه‌نامهٔ نوین)

«❊(حرف نون)❊»

(ف) نأی ینأی نأیاً : به‌فتح نون وسکون همزه درمصدر: یعنی: دورشدن ، کناره‌گرفتن ، روی‌گرداندن ، پهلو خالی‌کردن ، تکبرکردن . ابن‌فارس گفته این کلمه دارای‌یك‌معنی‌اصلی است. وآن: دورشدن میباشد.

«وهم ینهون عنه و ینأون عنه و ان یهلکوا الا انفسهم وما یشعرون» انعام ۲۶ آنها مردم را ازوی باز میدارند. وازاو دور میشوند. ولی جزخودشان را هلاك نمیکنند. اما نمیفهمند .

تفسیر: کافران مردم‌را ازایمان به قرآن یا پیغمبر صلی الله علیه وآله نهی میکردند ، چه ، کافران خیال‌میکردند . اگر مردم‌را از پیروی قرآن نهی‌کنند. وآنان‌را ازآن رم دهند ، قرآن را هلاك‌کرده . ودعوت خدائی‌را ازبین میبرند، وبااینکه خدای‌تعالی خواه‌ناخواه نورخودرا تمام میکند. لاجرم این‌بی‌نوایان دارند خودرا هلاك میکنند. ونمیفهمند. به صورت مضارع تنها دریـن سوره آمده‌است.

«و اذا انعمنا علی‌الانسان أعرض و نأی‌بجانبه...» اسراء / ۸۳

وما هرگاه به‌انسان نعمتی عطاکردیم (از راه ناسپاسی) روگردانید وخودرا دورساخت.

تفسیر: راجع به‌آدم‌کفران پیشه و ناسپاس است. که هرگاه خدای‌تعالی نعمت صحت‌وفراخی عیش وامنیت به‌او عطا فرماید، اعراض‌کند وروی بگرداند وازراه تکبر وخودخواهی شانهٔ خود را بگرداند. و دوری‌گزیند. ونیز درسورهٔ فصلت ۵۱ (مقاییس اللغة ـ منتهی الارب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ مجمع‌البیان ـ مفردات راغب ـ تفسیر صافی)

(ن ب أ)

«نبأ» به‌فتح نون وباء : خبری‌که دارای فایدهٔ بزرگ وعظیم باشد. وبه‌واسطهٔ‌آن علم یاظن قوی حاصل‌گردد.

«... ولقد جائك من نبأ‌المرسلین» انعام۳۴ وبه‌یقین ازخبر پیغمبران به‌سوی‌تو‌آمده است . تفسیر: در ضمن این‌آیـه تسلیتی است از خاطرمبارك پیغمبراکرم به‌تذکراحوال پیغمبران گذشته وآزارهائیکه از قوم خودشان دیدند وصبر نمودند. باآنکه به‌رتبهٔ‌کمال‌آن‌حضرت‌نمیرسیدند. خدای‌تعالی دراینجا پیامبرخودرا امرمیکند . که دربرابر کافران قوم ، مانند پیغمبران دیگر صبر کند. تاوقتی‌که خدای تعالی اورا یاری‌کند . و برآنها پیروزگردد. «نبأ» به‌صورت‌مفرد هفده‌بار درقرآن‌مجیدآمده‌است.

«أنباء» جمع «نبأ» میباشد . **«ذلك من أنباء الغیب نوحیه الیك...»** آل‌عمران۴۴ این از خبرهای غیبی است. که به‌تو وحی‌میکنیم.

«فقدکذبوابالحق لماجائهم فسوف یأتیهم أنباء ماکانوا به یستهزؤن» انعام/۵ وچون حق به‌سویشان‌آمد، آن را دروغ شمردند. پس به‌زودی خبرهای‌آنچه‌راکه مسخره میکردند، به‌آنها خواهد رسید.

تفسیر: مقصود از « انباء » نتیجهٔ استهزاء است که‌گرفتاری دنیا وعذاب‌آخرت است.

چنانکه یکی از ما میگوید :آنچه‌کرده‌ای خبرش به‌تو میرسد ومی‌بینی . یعنی دین اسلام و قرآن ومحمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله را که به بازی وقسانه و فسوس‌گرفته‌اید ، فردای قیامت عاقبت‌آن‌رابدانید. ووبال ومآل‌آن‌بچشید. «أنباء» دوازده‌بار درقرآن مجیدآمده است.

« نبی » یعنی: پیغمبر. نحویون‌گفته‌اند : دراصل‌مهموزاللام یعنی حرف‌آخرآن‌همزه «نبیء» بوده‌است. سپس همزه‌بدل شده است. اگر باهمزه باشد به‌معنی : خبردهنده است، از جانب خدای تعالی. فعیل‌است به‌معنی فاعل یعنی: خبردهنده . یا فعیل به‌معنی مفعول. یعنی: خبرداده‌شده. قول دیگرآنکه‌گفته‌شود: نمیل به معنی: مفعل‌به‌ضم میم وکسرعین چون‌نذیرومنذر. بعضی‌ازعلماء گفته‌اند:

اشتقاق‌آن از«نبوة» و «نباوة» (به‌فتح‌نون و واو) میباشد. که به‌معنی: رفعت وبلندی‌است.

چونکه محل ومنزلت او نزد خدای تعالی ازسایرمردم بیشتر وارفع واعلی است .

پس «نبی» با یاء مشدد بلیغتراز « نبیء » باهمزه میباشد. این بود حاصل گفتار:

راغب وابن‌بری وابن‌اثیر وفراء وزجاج و جوهری .

پس «نبی» کسی است که خدای تعالی او را ازمیان‌بشر برگزیده‌است. تا به‌وسیلهٔ وحی دین و شریعت به‌مردم بیاموزد . و مردمان را به‌سوی خدای‌تعالی هدایت‌نماید.

وجمع آن «نبیین» و«انبیاء» میباشد .

« یا ایها النبی انا ارسلناك شاهداً ومبشراً ونذيراً » احزاب ۴۵

ای‌پیغمبر، ما ترا فرستادیم [که برنیك و بد اعمال امت خویش]گواه‌باشی. و [نیکوکاران را به‌رحمت‌الهی] نویدبخش و مژده دهنده و [بد رفتاران‌را ازعذاب خدای‌تعالی] بیم‌دهنده باشی .

این‌کلمه پنجاه و چهار بار در قرآن مجید آمده است .

«النبيين» درج۲ ص۲۸ ضمن‌آیه‌مذکور است. این‌کلمه شانزده‌بار در قرآن مجید درحال رفعی ونصب وجری‌آمده است.

«أنبياء» **«... اذجعل فيكم انبياء و جعلكم ملوكاً ...»** مائدة / ۲۰ معنی از اول‌آیه :

و یادکن‌آن هنگام‌راکه موسی به قوم خود گفت: ای قوم نعمت خدای‌تعالی‌را به‌خاطر آرید.

آنگاه‌که درمیان‌شما پیغمبران فرستاد . و شما را پادشاهی داد . این‌کلمه پنج‌بار در قرآن مجیدآمده است .

«نبوة» به‌ضم‌نون و باء یعنی: پیغامبری ، خبردادن از غیب یاآینده به وحی و الهام خدای تعالی ، دریافتن اخبار غیب به‌عنایت خاص خدای تعالی .

« ... و جعلنا في ذريتهما النبوة والكتاب ... » حدید ۲۶ معنی از اول آیه :

نوح وابراهیم را [به‌پیغمبری] فرستادیم . و درفرزندانشان پیغمبری وکتاب‌آسمانی قرار دادیم .

این‌کلمه پنج‌بار درقرآن مجیدآمده است.

۲- تنبئه وانباء: یعنی : خبردادن وآگاه‌کردن . اولی ازباب تفعیل ودومی ازباب افعال.

گفته‌میشود: نبأه بالشیء : اورا خبرداد و آگاه ساخت. وسرگذشت آن‌را برای‌او ذکرکرد.

« . . . قالت من انبأك هذا قال نبأني العليم الخبير » تحریم ۳

آن‌زن به پیغمبر صلی‌الله علیه وآله گفت : کی این را به تو خبرداد ؟گفت : دانای رازدان به‌من خبرداد.

۳- استنباء : آگاهی خواستن ، خبر پرسیدن ، درجستجوی خبربرآمدن .

« و يستنبئونك أحق هو قل اي و ربي انه لحق وما انتم بمعجزين » یونس ۵۳ وازتو کسب خبر میکنند. آیا حق است ؟ بگو آری به پروردگارم سوگندکه حق است . و شما عاجز کنندگان نیستید .

تفسیر: ای رسول گرامی، کافران به طعن وتمسخرازتوخبرمیخواهند. آیاآنچه از توحید و نبوت وقرآن و عذاب وقضاء میگویی حق است ؟ بگو: آری، به‌پروردگارم سوگند. که‌آن همه قطعاً حق‌است. وشما خدارا ازآنچه درمورد عذاب‌شما اراده‌فرماید، عاجز نتوانید ساخت.

(لسان‌العرب ـ معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم مفردات راغب ـ المیزان ـ منتهی الارب ـ معیار اللغه. مجمع‌البیان ـ روان جاوید ـ کلمهٔ علیاء)

(ن ـ ب ـ ت)

(ن) نبت الزرع والشجر ينبت نبتاً و نباتاً به‌فتح‌نون درمصدر : یعنی: گیاه و درخت از زمین روئید وشروع‌به نموکرد، پس‌نبت ونبات به‌معنی:

رستن ، روئیدن ، نمایان شدن وآنچه از زمین میروید . چه دارای ساق باشد . چون درخت . چه بدون ساق باشد. مانندگیاه. لیکن درتعارف به آنچه بدون ساق است گفته میشود.

« و شجرة تخرج من طور سيناء تنبت بالدهن وصبغ للآكلين» مؤمنون ۲۰

و درختی‌راکه ازکوه سینا برون میشود . [وآن درخت زیتون است]که روغن و نان خورش برای خورندگان میدهد .

تفسیر: برای «بالدهن» تراکیب متعدده‌ای ذکر شده است . بهترآنستکه (خدای تعالی داناتراست) حال‌باشد ازفاعل «تنبت» یعنی میروید درحالی‌که مشتمل‌به روغن و خورش است.

۲ـ أنبت ینبت انباتاً : رویانیدن

گفته میشود : انبت‌الله الزرع او الشجر :

یعنی : خدای‌تعالی کشت یا درخت را رویانید و به قدرت کاملهٔ خود نیروی رویش و نمو درآنها قرار داد.

« و نزلنا من السماء ماء مباركاً فانبتنا به جنات و حب الحصيد » ق ۹

وازآسمان ، آبی‌پربرکت‌فروفرستادیم. پس به‌آن آب بوستانها و دانهٔ دروشدنی برویانیدیم. یعنی: بوستانهای مشتمل بر درختان انبوه و میوه هـای باشکوه. و دانه‌های نباتی‌که ازشأن‌آن ، آنستکه در وقت رسیدن دروکرده شود. چون‌گندم و جو وبرنج وارزن و مانندآن .

۳ـ « انبات »که به‌معنی رویانیدن است . هنگامی‌کـه حقایق اعتبار شود و معنویات مورد نظر قرارگیرد برای هرموجودی‌که استعداد نمو وپرورش داشته‌باشد به‌کار میرود. چه نبات باشد چه حیوان ، چه انسان . کلمهٔ « انبات » در تمام این مـوارد استعمال میشود . چنانکـه در مورد پرورش مریم‌علیهاالسلام ، از لحاظ تکامل معنوی و روحانی و اخلاقی ، به « انبـات » تعبیر شده است .

« فتقبلها ربها بقبول حسن وأنبتها نباتاً حسناً ... » آل‌عمران ۳۷

پس پروردگارش وی (مریـم) را به طرز نیکوئی پذیرفت . و به طرز شایسته‌ای [گیـاه وجود] اورا رویانید [وپرورش داد] . و مراد از « انبتها نباتاً حسناً » بخشیدن رشد و طهارت به او و ذریهٔ او ، و افاضه نمودن یك رقـم حیات و زندگی است . که وسوسهٔ شیطان درآن راه پیدا نکند. وآن عبارت از « طهارت » است .

۴ـ گاه « انبات » بر سبیل توسع و مجاز به غیر خدای تعالی نسبـت داده میشود. درحالی‌که رویاننده درحقیقت خدای‌تعالی است .

« مثل‌الذين ينفقون اموالهم فـي سبيل‌الله كمثل‌حبة انبتت سبع‌سنابل...»

بقره/ ۲۶۱ نمودار (زندگی) کسانی‌که اموال خودرا در راه خدا همیدهند . همانند دانه‌ایستکه هفت خوشه رویانیده . که در هر خوشه صد دانه باشد . و خدای تعالی برای هرکـه بخواهـد [و شایستگی داشته باشد] چند برابر میکند . و خدای‌تعالی فراخی‌دهندهٔ داناست .

۵ـ « انبات» به معنی : آفریدن وایجاد کردن . یعنی : استعاره است از برای‌آفریدن .

« والله أنبتكم من الارض نباتاً »

نوح ۱۷ خدای تعالی شمارا از زمین برویانید . رویانیدنی [شگفت انگیز]

تفسیر: خدای‌تعالی چنانکه‌گیاه و درختان را از زمین رویانید ، نهال وجـود حضرت آدم ابوالبشررا هم ازخاك زمین‌آفرید. ومردم از او به وجود آمدند . و مبدء خلق بنی‌آدم را هم که نطفه است ، ازارزاق مولده از خاك زمین تولید می‌فرماید. پس‌همه ازخاك بیرون شده و باید در خاك پنهان شوند.

۶ـ « نبات » گاه مصدر واقع میشود در موقع « انبات » قوله تعالی : **« والله أنبتكم من الارض نباتا »** یك قول آن است که :

انبتکم انبات النبات . قول دیگر آنکه مصدر فعل محذوف است . تقدیرش چنین است : أنبتکم فنبتم نباتاً .
وگاه اسم واقع میشود . در معنی آنچه از زمین چون گیاه و درخت بیرون میاید.
مانند: « نبات » درسورهٔ انعام ۹۹ ویونس ۲۴ وکهف ۴۵ و طه ۵۳ .
(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ مجمع البیان ـ المیزان روان جاوید ـ پرتوی از قرآن ـ منهج الصادقین تفسیر شریف لاهیجی ـ روح الجنان) .

(ن ـ ب ـ ذ)

(ض) نبذالشیء نبذاً : بهفتح نون وسکون باء درمصدر یعنی : آنرا افکند. «نبذ» در معانی مختلف بهکار میرود . ازجمله : ازدست انداختن چیزیرا ازپیش یا پس .
شخص یاچیزیرا باخواری و بیارزشی به دور افکندن. دربارهٔ چیزی اهمال و سستی کردن وبدان اهمیت ندادن وحقش را بهطوریکه باید بجا نیاوردن . عهدرا شکستن .

« ولما جائهم رسول من عندالله مصدقاً لما معهم نبذ فریق من الذین اوتوا الکتاب کتاب‌الله وراء ظهورهم کانهم لایعلمون » بقره/ ۱۰۱
وهمینکه پیمبری ازپیشگاه خدای تعالی به سراغ آنها آمد، که تصدیق کننده است آنچهراکه باآنهابود. گروهی ازکسانیکه کتاب بهآنهاداده‌شده. کتاب خدارا پشت سر افکندند . گوئی اصلا از آن خبرندارند .

تفسیر: مراد از رسول پیغمبراسلام صلی‌الله علیه وآله است. ومقصود از « مامعهم » قسمتی از آنهاست که دست تحریف به سوی آنها دراز نشده است. مانند: بشاراتی‌که بهظهور وصفات پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه وآله میباشد ومراد از «فریق من الذین اوتوا الکتاب » (خدای تعالی داناتر است) علمای یهود ونصاری است که دانسته عبارات تورات وانجیل‌را بهنحودیگری برعوام خود بیان میکردند .
ومراد از «نبذ وراء ظهورهم» روگرداندن وانکار وکفر آنها بهکتاب الهی است .

« ... فنبذناهم فی الیم ... » قصص ۴۰ معنی از اول آیه : ما فرعون و سپاهیانش‌را بگرفتیم ، و همه را به دریا افکندیم . پس‌بنگرکه سرانجام کار ستمگران بهکجاکشید .

« و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ... » انفال ۵۸
اگر از قومی‌که میانهٔ تو و ایشان عهدی استوارگشته. بترسی‌که خیانتی‌نمایند. وبرخلاف قرارداد عمل مضری انجام دهند . عهدشان را به سوی آنها بهتساوی واعتدال بیفکن . بهاین‌نحوکه قبلا بهآنها اعلام‌نماکه عهد ما ملغی است. و بعداً باآنها جنگ‌کن تا مساوات شده‌باشد.

« لینبذن » : مضارع مجهول مؤکد از « نبذ » **« کلا لینبذن فی الحطمة »** همزه/ ۴
نه چنین‌است، هرگز ! بلکه محققاً بهآتش‌افروخته درافکنده شود .
انتبذ انتباذاً : دور شدن ، از مردم کناره گرفتن و بهیکسو شدن ، کرانه‌گزیدن درکلمهٔ «قصیا» ج۲ ص۳۰۳ ضمن‌آیه مذکوراست.
(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ مقاییس اللغه ـ منتهی الارب ـ تفسیر محمدعلی معزی ـ مجمع‌البیان ـ المیزان ـ روان جاوید ـ پرتوی از قرآن)

(ن ـ ب ـ ز)

«نبز» بهفتح نون وباء : اسم است یعنی لقب . وبهفتح نون وسکون باء مصدر است. یعنی لقب نهادن. وآن نامی‌است غیرازنام‌اصلی‌که‌برای شهرت وشناسائی‌کسی گذاشته‌میشود. وازباب‌تفاعل آن «تنابز»است یعنی : یکدیگررا عیب‌کردن و لقب‌نهادن. بیشتردرمورد لقب‌بد بهکار میرود.و

آن‌نامی‌است‌که اگر به‌کسی دهندخوش‌نداشته‌باشد، ونشانهٔ‌گناهی یاعیبی‌باشد. مثل‌کسیکه یهودی‌بوده ومسلمان‌شده دیگر نباید اورا بدان‌نام‌خواند. و یا کسی که عمل‌بدی‌کرده ولقب‌وی‌گردیده وپس‌ازآن توبه‌نموده دیگرنباید اورا به‌آن‌لقب خواند .

« ... و لا تنابزوا بالالقاب ... »

حجرات ۱۱ یعنی: ونامهای‌بد بریکدیگر نگذارید ویکدیگررا به‌عناوین زشت مخوانید. ازاین ماده فقط این‌فعل درقرآن‌مجید آمده است.

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ روان جاوید ـ تفسیر سورهٔ حجرات ـ منتهی الارب)

(ن ـ ب ـ ط)

استنباط : سخن‌را ازحال ابهام وپیچیدگی بیرون‌کشیدن و به مرحلهٔ تمیز ومعرفت وشناخت آوردن. خارج‌کردن هرچیزی برای‌اینکه به‌دیدهٔ سر دیده‌شود. یامعرفت قلبی حاصل‌گردد. از مادهٔ «نبط» یعنی اولین آبی‌که از چاه هنگام‌کندن‌آن بیرون‌آید. ابن‌فارس‌گفته : این معنی اصلی کلمه است .

« و اذا جائهم امر من الامن او الخوف أذاعوا به ولوردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم ... » نساء / ۸۳

هنگامی‌که مطلبی (خبری) راجع‌به ایمنی یا بیم به‌آنها میرسید. آن‌را فاش میکردند. واگر آن را به پیغمبر (ص) و پیشوایان از خودشان رد میکردند، به طورمسلم تدبیرکار را آنانکه اهل بصیرتند میدانستند [و درآن واقعه صلاح اندیشی میکردند] و اگر فضل و رحمت خدای تعالی برشما نبود . جز اندکی شیطان را پیروی میکردید .

تفسیر : مراد از « اولی الامر » ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام میباشند .

(لسان العرب ـ مقاییس اللغه ـ مفردات راغب ـ المیزان ـ مجمع البیان ـ)

(ن ـ ب ـ ع)

« **ینبوع** » به فتح یاء : چشمه‌که‌آب ازآن بیرون‌آید، جوی‌خردبسیارآب، جوشش‌آب جمع‌آن « ینابیع » درقرآن‌مجید به‌صورت مفرد وجمع هردوآمده‌است.

« و قالوا لن نؤمن لك حتی تفجر لنا من الارض ینبوعاً » اسراء / ۹۰

و [کافران]گفتند: مابه‌تو ایمان نخواهیم آورد. تاآنکه از زمین برای‌ما [به‌اعجاز] چشمهٔ آبی بیرون‌آوری .

« الم تر ان‌الله انزل من السماء ماء فسلکه ینابیع فی‌الارض ... » زمر ۲۱

[نشانهٔ لطف خدای تعالی را] نمی‌بینی‌که خدای‌تعالی ازآسمان‌آب‌باران نازل‌گردانید . و در روی زمین نهرها روان‌ساخت. (مفردات‌راغب منتهی الارب ـ مجمع البیان ـ لسان التنزیل)

(ن ـ ت ـ ق)

« **نتق** » به‌فتح نون وسکون تاء : یعنی: جنبانیدن وکشیدن وازبیخ وبن‌کندن چیزیست .

و به معنی بلندکردن گفته میشود : (ن ض) : نتق الشیء ینتقه نتقاء یعنی : آن راکشید و از بیخ برکند و بلند نگاه داشت .

« واذ نتقنا الجبل فوقهم کأنه ظلة و ظنوا أنه واقع بهم ... » اعراف ۱۷۱

وچون‌کوه‌را برزبرایشان بلندکردیم. گوئی‌که‌آن سایبانی‌بود. وگمان‌بردند برآنها فرودآینده‌است. ازاین‌ماده، فقط این‌فعل درقرآن‌مجیدآمده‌است- .

تفسیر: این‌آیه راجع به از جای‌کندن‌کوه طور ونگهداشتن‌آن بربالای سربنی‌اسرائیل‌است.

مفسران‌گفتند: چون‌بنی‌اسرائیل احکام تورات قبول نمیکردند. وکار نمی‌بستند ، خدای تعالی‌کوه‌را ازجای برکند. و بربالای سرآنها به مقدار یك لشکرگاه ایشان بداشت. حضرت موسی علیه‌السلام فرمود اگرقبول‌نکنید، برسرشما فرود میاید. به‌سجده درافتادند . ابروی چپ به زمین

نهادند. وبه‌نیمه‌روی سجده کردند. وبه‌نیمه‌روی در کوه مینگریستند. ازترس آنکه برایشان فروافتد.

(مفردات راغب ـ مقاییس اللغه ـ مجمع البیان ـ روح الجنان و روح الجنان ـ المیزان ـ روان جاوید)

(ن ـ ث ـ ر)

« منثور » اسم مفعول است. یعنی : پراکنده‌وافشانده. گفته‌میشود: (من ن) نثرالشیء ینثره نثراً ونثاراً : آنرا پراکنده کرد. وافشاند درکلمهٔ «خلد» ج۱ ص۲۲۶ ضمن آیه مذکوراست

« انتثرت » پراکنده‌شد، ازهم گسیخت، فروریخت. ازباب افتعال. دلالت برقبول یا مبالغه دارد ومعنای‌انتثار ازهم گسیخته شدن رشتهٔ ارتباط و پراکنده شدن شدید است . مانند پاره پاره و پراکندن‌شدن دانه‌های مرواریدی‌که به یك رشته درآمده باشد.

« واذ الکواکب‌انتثرت » انفطار ۲

وآنگاه‌که ستارگان پراکنده‌شوند. ازاین ماده از ثلاثی‌مزید این‌ماده فقط‌این‌باب درقرآن‌مجید آمده است .

(مفردات راغب ـ مقاییس اللغه ـ پرتوی از قرآن)

(ن ـ ج ـ د)

« النجدین » تثنیهٔ « النجد » معانی مختلف ومتعدد دارد. ازجمله معنی‌مناسب : زمین سخت وبلند، راه واضح وآشکار . قوله تعالی :

« وهدیناه النجدین » بلد ۱۰ و دوراه‌آشکار روشن‌بلندرا به‌آدمی نمودیم.

تفسیر: این مثلی‌است برای‌نمایاندن دوراه حق وباطل دراعتقاد. وصدق وکذب درگفتار . و نیکی وزشتی در اعمال . وبرای اینکه انسان راه سعادت ونجات‌را دریابد، ازجانب خدای‌تعالی ، دارای موهبت شنوائی و بینائی و هدایت فطری و تشریعی گردیده‌است. که میتواند بااختیار وآزادی هرراهی ازخیر یاشر، وانجام‌دادن‌یاترك مسئولیت وتکلیف را درپیش گیرد. اگرطریق حق راگزید. وباقدرت‌ایمان وعمل‌آن‌را پیمود. و خود را برتر آورد. از بندها وکششهای مخالف میرهد. وحاکم برآنها میشود. و درطبیعت وهمه‌چیز باتأیید‌خدای تعالی تصرف مینماید . پس ازآن شهوات را رام میکند. و راه خودرا هموار میسازد.

(مفردات‌راغب ـ معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم مقاییس‌اللغه ـ لسان‌التنزیل ـ پرتوی از قرآن)

(ن ـ ج ـ س)

« نجس » به‌فتح‌نون ومیم یعنی : ناپاکی وپلیدی. ضدطهارت وپاکی‌است. گفته‌میشود: (س) نجس ینجس نجساً به‌فتح‌نون وجیم یعنی: ناپاك و پلیدگردید. صفت مشبهه‌آن: نجس به‌کسر جیم و نجس به‌فتح‌نون وجیم. و جمع‌آن أنجاس است . و هرچیز پلیدی‌را که طبع انسان ازآن تنفر داشته باشد « نجس » گویند. و وقتی به صورت مصدر وصف‌شود. مذکرومؤنث وجمع درآن یکسان‌است.

« ... انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام ... » توبه ۲۸

چون بت‌پرستان ناپاك و پلیدند . نباید به مسجدالحرام نزدیك‌شوند .

از این ماده فقط این‌کلمه در قرآن مجید آمده است.

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ مجمع البیان ـ المیزان)

(ن ـ ج ـ ل)

« انجیل » به‌معنی: بشارت ومژده است.

این‌کلمه در قرآن مجید دوازده بار درسوره‌های مختلف ذکرشده‌است. ونام‌کتابی‌است‌که برحضرت عیسی علیه‌السلام نازل شده‌است.

درقرآن مجید ، هرجاکه ازکتاب عیسی علیه‌السلام نام برده‌است. **«انجیل»** را به‌صورت مفرد آورده است. ونزول آن را ازجانب خدای تعالی معرفی‌میکند. این‌دوصفت‌میرساندکه اناجیل بسیاری‌که در بین نصاری متداول بوده . حتی

معروفترین آنها یعنی اناجیل چهارگانه که تألیفشان را به « لوقا ، مرقس ، متـی ، یوحنا » نسبت میدهند . هیچیك آنها انجیل واقعی نیست . بلکه درآن اسقاط و تحریفی روی داده است. و مدتها بعداز عیسی علیه‌السلام نوشته شده‌اند. ونشانه‌های پیامبراسلام وآئین او در همان کتابهای محرف که در دست نصارای آن‌زمان بوده، وجود داشته‌است.

و قسمتی از انجیل واقعی در همین کتب وجـود داشته و دارد. اما نشانه‌های پیامبراسلام و دعوت وقیام اوکه درکتب مز بور بوده‌است . به خاطـر منافع کمی صفات پیغمبر صلی الله علیه وآلـه را تحریف نمودند .

(المیزان ــ تفسیر نمونه ــ قصص قرآن)

(ن ــ ج ــ م)

« نجم » ستاره جمع آن نجوم . ودراصل به‌معنی طلوع وظهوراست.

ونیز نجم : مقدار و بهره از چیزیست که ارتباط باوقت وزمان داشته باشد. ومرادف باقسط است که معمول ومتعارف است. و این ازآن جهت است که عرب پرداخت دین وقرض‌خودرا موکول به طلوع نجم میکرد. کم‌کم نجم به وقت و به‌آن چیزی‌که باید درزمان معین پرداخت شود، اطلاق گردید. گفته‌میشود: فلان‌شخص مالش‌رادرهرماهی قرارگذاشت به دیگری بدهد.

این‌نوع پرداخت را نیز نجوم مینامیدند. و به هر قسمتی از قرآن که نازل میشد « نجم » گفته میشد .

و قد نزل القرآن نجوما فی نحو عشریـن سنة . و یکی از وجوهی کـه برای معنی آیهٔ « **والنجم اذا هوی** » کرده‌اند، همین است. درکلمهٔ«علامات»ج۲ ص۱۸۵ ودر«انکدرت» ج۲ ص۳۳۱ ضمن‌آیه مذکوراست.

۲ـ « نجم » به معنی هر گیاهی‌که بدون ساق باشد . « **والنجم والشجـر یسجدان** » الرحمن۷: هر نبات‌و درخت برای خدای‌تعالی‌سجده میکنند . بعضی از مفسران به معنی : ستاره هـم گفته‌اند .

(مفردات راغب ــ معجـم الفاظ القـرآن الکریم ــ مجمع‌البحرین ــ مقاییس‌اللغه ــ مجمع البیان ــ روح الجنان ــ تفسیرصافی ــ المیزان)

(ن ــ ج ــ و)

(ن) نجا ینجو نجاء و نجاة : به فتح نون در‌مصدر : خلاص‌شدن و رهائی‌یافتن وسالم ماندن ازآنچه ناخوش و ناپسند دارد. واین از «نجوة» است. به‌فتح‌نون وسکون جیم وفتح واو به‌معنی : زمین‌بلندکه سیلگیر نباشد: وهرکه بدان پناهنده شود، ازخطرسیل رهائی‌مییابد.

سپس درسلامت بودن از هررنج به‌کاربرده شده. ونیز به‌معنی: جداشدن ازچیزی است .

گفته میشود: نجا فلان من‌فلان: ازاو جدا گشت .

« **... قال لاتخف نجوت من القوم الظالمین** » قصص ۲۵ شعیب ع به‌موسی‌ع گفت: بیم‌مدارکه ازگروه ستمگران رهائی یافتی. و در سورهٔ‌یوسف۴۵ ازفعل ثلاثی مجرد دراین دوسوره آمده است.

۲ـ «النجاة» معنی‌آن دربالا گفته شد .

« **و یا قوم مالی ادعوکم الی النجـاة و تدعوننی الی النار** »مؤمن۴۱: مؤمن آل‌فرعون گفت: چه موجب‌شده‌که من شمارا به‌رستگاری و نجات دعوت میکنم وشما مرا به‌سوی‌آتش دوزخ میخوانید. این‌کلمه فقط درین‌سوره‌آمده است .

۳ـ «نجوی» به‌فتح‌نون : درگوش سخن گفتن، تنگ‌گوشی صحبت‌کردن. واصل این‌کلمه اینست‌که‌کسی بارفیقش در «نجوه» یعنی جای دور ویابلندی‌که دیگران نفهمند صحبت‌کنند .

فراء‌گفته : «نجوی»گاه اسم‌است وگاه مصدر. دراین‌آیه مصدراست:

« **الم تر الی‌الذین نهوا عن‌النجوی ثم یعودون لمانهوا عنه و یتناجون بالاثم والعدوان ومعصیت‌الرسول ...** » مجادله۸

مگر آنکسان‌راکه از رازگفتن منع شدند. ندیدی که بازبدانچه ازآن ممنوع‌شده‌اند. بازگردند. و به‌گنهکاری ودشمنی ونافرمانی پیغمبر، رازگوئی میکنند. ودرسورهٔ مجادله ۱۰/ نیزمصدر است.

تفسیر: یهود ومنافقان بایکدیگر درگوشی صحبت میکردند. وبه‌اهل‌ایمان نگاه میکردند. و بهم چشمك میزدند. وایشان تصورمیکردند. خبر قتل یامصیبت‌وارده برکسانشان که به‌جنگ‌رفته‌اند به‌آنهارسیده دراین‌حال اندوهناك میشدند. پس‌از چندی‌ازاین‌معنی به‌پیغمبرصلی‌الله‌علیه وآله شکایت نمودند. وحضرت‌آنهارا منع فرمود. اما دست از این‌کار نکشیدند.

گاه «نجوی» به‌خود دو یا چند نفرکه زیرگوشی صحبت میکنند، گفته میشود.

« نحن اعلم بما یستمعون به اذ یستمعون الیك واذهم نجوی... » اسراء ۴۷ یعنی: چون‌به‌توگوش‌دهند. ما [به‌اندیشه‌های فاسدشان که‌درسرمیپرورانند] ازخودآنها آگاه‌تریم. برای چه‌گوش میدهند، آنگاه‌که آنها سر به‌گوش یکدیگرنهاده به رازگوئی درکارند. « نجوی » مصدریست که واحد وتثنیه وجمع ومذکرومؤنث به آن وصف میشود. وآن بریك لفظ باقی است.

۴- «ناج» اسم‌فاعل است. نجات یابنده، رهائی‌یابنده.

« وقال للذی ظن‌انه ناج منهما...» یوسف۴۲ ویوسف علیه‌السلام بدانکس ازآن‌دونفر که‌میدانست نجات‌یافتنی است، گفت‌این کلمه‌تنها دراین‌سوره آمده‌است.

۵- نجاه ینجیه‌تنجیة (بتشدید جیم): اورا رهانیدازآنچه‌مکروه‌وناخوش‌میداشت‌وخلاص‌کرد.

« واذنجیناکم من ال فرعون ... » بقره/۴۹ و به‌یادآرید. آنگاه‌که شما را از ستم فرعونیان رهائی بخشیدیم.

« ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا » مریم ۷۲: پس‌از ورود همه در دوزخ ماکسانی‌راکه پرهیزکاربودند، از دوزخ برآوریم. وستمگران‌را به‌زانو درآمده، در آن واگذاریم.

ازمعانی دیگر « تنجیة » بربلندی افکندن است. راجع‌به‌آیهٔ ۹۲ ازسورهٔ‌یونس وغرق فرعون است. که خدای‌تعالی فرمود: پیکربیروح ترا در جای بلندی افکندیم.

یك‌معنی دیگر هم شده. یعنی: مردهٔ ترا با آن زره معروف ازآب بیرون‌افکندیم ویا برروی آب برای عبرت دیگران نگهداشتیم (خدای‌تعالی داناتراست). درکلمهٔ بدن ج ۱ ص ۶۷ ضمن‌آیه مذکوراست.

«منجوهم» اسم فاعل‌است‌ازباب تفعیل.

« ... انا لمنجوهم اجمعین » حجر۵۹: ما آل‌لوطرا ازبلا نجات دهندگانیم. و نیز در سورهٔ عنکبوت ۳۳.

۶- أنجاه ازباب افعال. یعنی: او را از آنچه ناخوش‌داشت رهانید ونجات‌داد.

«... هل‌ادلکم علی‌تجارة تنجیکم من عذاب الیم » صف ۱۰ معنی از اول آیه: ای اهل‌ایمان‌آیا شمارا به‌تجارتی‌سودمندکه شمارا ازعذاب دردناك نجات‌بخشد دلالت‌کنم.

۷- ناجاه مناجاة. ازباب مفاعلة. یعنی: بااو رازگفت، با او محرمانه سخن‌گفت و او را راز دار خویش ساخت. اسم فاعل آن « مناج » میباشد. و « نجی » به فتح نون وکسرجیم و یاء مشدد. در معنی « مناجی » میاید.

« ... اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین‌یدی نجویکم صدقة ... » مجادله ۱۲ معنی از اول آیه: شماکه ایمان دارید. چون با پیغمبر رازگوئی کنید، پیش از رازگوئیتان صدقه‌ای بدهید.

تفسیر: بنا به گفتهٔ بعضی از مفسران، ثروتمندان خدمت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله می‌رسیدند. و با او محرمانه سخن میگفتند. و این

عمل هم برای آن حضرت اسباب زحمت میشد . و هم به طبع حاضران گران میآمد . لـذا خدای تعالی دستور فرمود باید قبلا صدقه‌ای به فقراء بدهد . و بعد ازین حکم دیگر کسی صحبت نکرد. و این تصدق را هیچکس جز أمیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به عمل نیاورد .

چنانکه ازآن حضرت مرویست که در کتاب خدای تعالی آیتی است که احدی از صحابه جز من بدان عمل نکـرد . این روایت از خاصه و عامه نقل شده است .

«نجیاً» «نجی» به معنی کسی است که در پنهانی وآهسته و درگوشی صحبت کند. واین کلمه هم وصف مفرد میشود. وهم وصف جمع.

« فلمـا استیئسوا منـه خلصـوا نجیاً . . . » یوسف ۸۰ چون برادران یوسف از یوسف مأیوس شدند . [که دست از برادرشان برداشته آزادش کند . حتی به اینکه یکی ازایشان را عوض او بازداشت نمایـد] از میانـهٔ جماعت به‌کناری خلوت رفتند . و به سخنان بیخ گوشی پرداختند .

« نجیا » در این‌آیه وصف برادران شده است . و درسورهٔ مریم ۵۲ وصف برای‌یکنفرشده است .

۸ـ تناجی الرجلان : باهم رازگفتند . از باب تفاعل. درشمارهٔ۳ ضمن‌آیه مذکورگشت.

(لسان العرب ـ مقاییس اللغة ـ مفردات راغب ـ معجـم الفاظ القـرآن الکریم ـ مجمع البیان ـ المیـزان ـ روان جاویـد ـ پرتوی از قرآن ـ تفسیر شریف لاهیجی ـ روح الجنان) .

(ن ـ ح ـ ب)

«نحب» به فتح نون و سکون حاء : در اصل لغت نذری‌راگویندکه عمل‌به‌آن واجب‌باشد. گفته‌میشود: (ن) نحب ینحب نحباً : یعنی چیزی را برخود واجب ساخت . وگاه‌کنایه از مرگ و مدت عمر میاید. گویاآن‌نذر لازمی است درگردن هرکس .

« من المؤمنین رجال صدقوا مـا عاهدوالله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر ... » احزاب ۲۳ بعضی از اهل ایمـان مردانی هستند. کـه به عهد خودشان باخدای‌تعالی‌وفانمودند. وبه‌راستی‌ودرستی‌به‌انجام رساندند. بعضی‌از ایشان تعهدخویش به‌سربرده و شهادت‌یافته. وازایشان کسی‌است‌که انتظارمیکشد.

ازاین‌ماده فقط دراین‌آیه‌آمده‌است.

تفسیر : از حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت شده‌است‌که فرمود:آیه درحق‌ما نازل‌شده است . ومن به‌خداقسم‌که منتظرشهادتم (مفردات راغب ـ المیزان ـ روان جاویـد ـ تفسیر شریف لاهیجی) .

(ن ـ ح ـ ت)

«نحت» به‌فتح‌نون وسکون حاء: تراشیدن چیزهای سخت وصلب . چون سنگ و چوب‌گفته میشود : (ض س) نحته ینحته نحتاً : **« قال أتعبدون ما تنحتون »** صافات۹۵ [ابراهیم علیه‌السلام زبان به نصیحت گشود و] گفت : آیا رواست؟!که شما چیزی به‌دست خود بتراشید. و آن‌را پرستش‌کنید. از این ماده درقرآن مجید در چهارمورد به‌صورت مضارع‌آمده است.

(مفردات راغب ـ مقاییس اللغه ـ منتهی الارب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم) .

(ن ـ ح ـ ر)

«وانحر» امراست ازنحر: یعنی: برگلوگاه حیوان‌زدن، ذبح‌کردن، به‌نماز یا دربرابرچیزی ایستادن،کاری را به شایستگی انجام دادن ، سینه به‌جلوآوردن ، شترکشتن .

«فصل‌لربك وانحر» کوثر۳ پس‌برای پروردگارت نمازگزار ونحرکن.

تفسیر: برای **«وانحر»** چندقول‌مفسران ذکرکرده‌اند : ۱ـ خدای تعالی امر فرموده به شکرانهٔ این نعمت نماز بخواند و دو دست را در تکبیرات نمازاعم از تکبیرة الاحرام وغیر ها،

بطوریکه کفها روبه‌قبله باشد، بلندنماید. که این زیور نمازاست وبرای خدای‌تعالی به‌انجام رسان وجزرضای‌حق‌را منظورمدار. اینگونه روی‌آوردن و بالابردن دستها هماهنگی روح واعضاء و تواضع بنده وروی‌آوردن‌او به‌پروردگار وپشت‌سرگذاردن ما سوا است . (خدای‌تعالی داناتراست)

۲- اقوال دیگری هم گفته شده ولی قول اول‌رامفسران به‌اعتبارروایات‌بیشترذکرکرده‌اند. ازاین‌ماده فقط این‌فعل درقرآن مجیدآمده است.

(مفردات راغب- مقاییس‌اللغه- المیزان- پرتوی از قرآن - روان جاوید - تفسیر شریف لاهیجی - تفسیرگازر) .

(ن - ح - س)

«نحس» به‌فتح نون وسکون حاء یعنی : شومی، نامبارکی ، نافرجامی ، بدشگون بودن . دراصل‌مصدراست جمع‌آن‌نحوس. درقرآن مجید مفردآمده است .

« انا ارسلنا علیهم ریحاً صرصراً فی‌یوم نحس مستمر » قمر۱۹

ما برآنها (قوم‌عاد) بادتند بسیارسردی را فرستادیم. درروزشومی که شومی‌آن‌پیوسته‌بود این کلمه فقط دربن‌سوره‌آمده است.

«نحسات» به‌فتح‌نون وکسرحاء : ظاهراً جمع «نحسة»است. یعنی: شوم، نامبارك، نافرجام گفته میشود: (س) نحس ینحس نحساً به فتح نون وحاء درمصدر و (ك) نحس‌نحوسة: شوم ونامبارك گردید. وصفت ازآن«نحس» میباشد. به‌کسرحاء.

« فارسلنا علیهم ریحاً صرصراً فی ایام نحسات ... » فصلت۱۶

پس برآنها (قوم‌عاد) بادتند بسیار سرد سختی‌را در روزهای شوم فرستادیم .

این کلمه تنها دراین‌سوره‌آمده‌است.

«نحاس» به ضم نون . به اختلاف معنی شده‌است (خدای‌تعالی داناتراست) ۱-راغب گفته: به‌معنی شعلهٔ بی‌دوداست. ۲- ابن‌فارس گفته: دود بدون‌شعله یافلز ۳- صاحب لسان العرب گفته : دودبی‌شعله‌ومس، وقول اخیررا که مس‌گداخته‌باشد صاحب مجمع البیان و مجاهد و قتاده‌هم اختیار کرده‌اند ۴- ته‌نشین روغن زیت‌که به‌غایت بد بو باشد .

« یرسل علیکما شواظ‌من نار و نحاس ... » الرحمن۳۵ زبانه‌ای ازآتش‌ومس گداخته (یا دود و یا دردی‌زیت) برگناهکاران ازجن وانس فرود میآید .

این‌کلمه فقط دربن‌سوره‌آمده است.

(لسان العرب - مقاییس اللغه - مفردات راغب - منتهی‌الارب - المیزان - روان‌جاوید - مجمع البیان - روح الجنان - تفسیرصافی) .

(ن - ح - ل)

«نحل» به‌فتح نون : یعنی : زنبورعسل ، مگس عسل ، منج انگبین، کبت . به فتح‌کاف

« واوحی‌ربك الی‌النحل أن‌اتخذی من‌الجبال بیوتاً ... » نحل ۶۸

وپروردگارت به زنبورعسل الهام‌کرد که ازکوهها خانه‌گیر .

تفسیر: یکی ازآیات بزرگ برعلم وقدرت الهی زنبورعسل است. ازراه غریزه‌ایکه دربنیهٔ‌او قرارداده، الهام‌کرده‌است. وداستان زنبور عسل و نظامی‌که در حیات اجتماعی خود وسیره‌اش و طبیعتش دارد امری‌است عجیب وحیرت‌آور .

« نحلة » به‌کسرنون: بخشش ودادن‌مالی است بدون‌عوض. وآن‌اخص‌است ازهبة. یعنی: کل هبة نحلة ولیس‌کل‌نحلة هبة. وآن‌اسم یااسم مصدر است ازباب‌سوم ثلاثی‌مجرد به‌معنی: مهرزن دادن بی‌عوضی وبی‌طلبی، به‌رضا ورغبت وبدون طمع و عوض‌دادن است .

« واتوا النساء صدقاتهن‌نحلة ...»

نساء/ ۴ مهرهای‌زنان‌رابدهید. بدون‌اینکه درمقابل مالی ازایشان‌بگیرید. بعضی‌از مفسران‌گفته‌اند : بخششی‌است ازجانب خدای‌تعالی وبعضی : فریضه

ودینی‌است ممین. این‌کلمه تنها دراین‌سوره‌آمده است .

(مفردات راغب ـ لسان العرب ـ مجمع البیان ـ آلاء الرحمن ـ روان جاوید ـ تفسیر محمدعلی معزی)

(ن ـ ح ـ ن)

«نحن» یعنی : ما. ضمیر متکلم مع‌الغیر است. درج۱ ص۲۷۶ ضمن‌آیه مذکوراست .

(ن ـ خ ـ ر)

«نخر» به‌فتح‌نون وکسرخاء وفتح‌راء : یعنی : پوسیده . گفته میشود : (ص) نخر العظم والشجر ینخر نخراً : به‌فتح‌نون وخاء درمصدر: پوسید و ریزه‌ریزه گردید.

« ء اذاکنا عظاماًنخرة » نازعات۱۱

یعنی: آنگاه‌که استخوانهائی پوسیده باشیم .

تفسیر :کافران منکرمعاد برسبیل تعجب و انکار میگویند: وقتی‌که استخوانهای ما پوسیده شد، دو مرتبه زنده میشویم. ازاین ماده فقط این کلمه درقرآن مجیدآمده است.

(ن ـ خ ـ ل)

«نخل» درخت خرما . واحدآن «نخلة» وجمع‌نخل. «نخیل» است .

اهل حجاز «نخل» را مؤنث میاورند واهل نجد مذکر .

« النخل » درکلمهٔ « طلـع » ج۲ ص ۸۸ ضمن‌آیه مذکوراست. این‌کلمه یازده‌بار درقرآن مجیدآمده است .

« النخلة » این‌کلمه دوبار در قرآن مجید آمده است . در « مخض » ج ۲ ص ۳۹۰ ضمن آیه مذکور است .

« نخیل » این‌کلمه هفت‌بار درقرآن مجید آمده‌است. در ج۲ ص ۵۸ ضمن‌آیه مذکوراست.

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم)

(ن ـ د ـ د)

« انداداً » جمع « ند » است . امـا در قرآن مجیدکه شش موردآمده است ، به صورت جمع میباشد. به‌معنی: مثل وشبه ونظیر وشریك و مانند . و نیز به‌معنی : ضد و مخالف . و ندید چیزی شریك‌آن است در ذات . وآن نوعـی از مماثله وهمانندی‌است. امامثل درهر نوع مشارکتی گفته میشود . پس : فکل ند مثل و لیس‌کل مثل نداً . خدای‌تعالی فرموده است: برای‌او سبحانه شریکان قرار میدهید . در حالیکـه میدانید . هیچیك ازاین شریکان وبتان نه شماراآفریده‌اند و نه شمارا روزی میدهند. وآن‌معنی ضدومخالف هرکه برای « ند » گفته شد . آن است‌که «ند» مثلیست‌که مخالف ومعادی هم مثل خود باشد. و اشتقاق‌آن از: ند ندوداً (به ضم نون در مصدر) به‌معنی: رمیدن و دورشدن ، واز: نادرت‌الرجل: یعنی : با او مخالفت‌کردم . و تسمیهٔ آلههٔ باطلهٔ مشرکان به « انداد » به جهت‌آنستکه چون ترك عبادت او سبحانه‌کرده‌اند . و مشغول عبادت‌آنها شده‌اند. آنهارا به‌آلهه تسمیه نموده‌اند. پس حال آنها شبیه است . به حال‌کسانی‌که اعتقاد کرده باشند. که‌آنها قادرند برآنکه دفع‌بأس وعذاب از آنهاکنند. و اعطای‌آن چیز برایشان‌کنندکه حق تعالی نخواسته‌باشد. که به ایشان بدهد . خدای تعالی‌آنها را توبیخ و تشنیع نموده که شما تعیین «انداد» میکنید هرکسی را که ممتنع است ندی داشته‌باشد. **«... فلاتجعلوالله انداداً وانتم تعلمون »** بقره /۲۲ پس برای خدای تعالی همانند (شریکان) قرار مدهید . باآنکه میدانید برای خدای‌تعالی مانندی‌نیست.

مفردات‌راغب ـ معجم‌الفاظ‌القرآن الکریم مجمع البیـان ـ المیزان ـ پرتوی از قـرآن ـ منهج‌الصادقین ـ روح الجنان ـ آلاء الرحمن)

(ن ـ د ـ م)

«ندامة» به‌فتح نون: پشیمان‌شدن، حالت افسوس و دریغ است‌که دراثر فوت مقصود عارض میشود، افسوس‌خوردن برکرده. وآرزومند بودن که ایکاش چنین نکرده بودم. گفته میشود: (ص)

ندم علی ما فعل یندم ندامة واسم فاعل‌آن «نادم» وجمعش «نادمون» واسم‌فاعل درقرآن‌مجید پنج‌بار به‌صورت‌جمع آمده‌است. «... **وأسروا الندامة لما رأوا العذاب...**» یونس ۵۴ و[ستمگران] هنگامیکه عذاب را ببینند [از ترس سرزنش و امثال‌آن] پشیمانی‌خودرا پنهان سازند. ودرسورهٔ سبا ۳۳ .

« **نادمین** » درکلمهٔ « عقر » ج ۲ ص ۱۷۹ ضمن‌آیه مذکوراست.

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ مجمع‌البیان ـ تفسیرمحمد علی‌معزی ـ المیزان ـ تفسیرسورهٔ حجرات)

(ن ـ د ـ ی ـ و)

۱ـ «**نداء**» به‌کسر نون مصدراست ازباب نادی ینادی مناداة : یعنی: کسی را باصدا وآواز خواندن. وغالباً بلند وکشیده میباشد . و از نظر معنی اخص ازدعاء است . چونکه «دعاء» گاه با علامت واشاره است بدون‌آواز و سخن‌گفتن .

« **نادی** » ج۱ ص ۱۴۲ و در ج ۲ ص۲ و ص ۲۸۰ ضمن‌آیه مذکوراست.

« **نودی** » مجهول ماضی : در کلمهٔ « جمعة » ج ۱ ص۱۳۵ و « شاطیء » ج ۲ ص ۸ ضمن‌آیه مذکور است.

« **ینادونك** » فعل مضارع : یعنی: ترا آوازمیدهند. درکلمهٔ «حجر» ج۱ ص۱۵۹ ضمن آیه مذکور است.

۲ـ « **ینادون** » مجهول مضارع است .

« **... والذین لایؤمنون فی‌آذانهم وقر وهو علیهم عمی اولئك ینادون من مکان بعید** » فصلت ۴۴

وکسانی که‌ایمان‌ندارند. گوشهایشان‌سنگین است . واز درك‌آن کوردلند . آنها از مکان دور خوانده میشوند. یعنی مثل‌آنها درشدت‌اعراض و روگرداندن ازحق و قرآن مانند مثل‌کسیست که اورا ازمسافت دور ودراز صدا زنند . واو نه‌آواز خواننده‌را میشنود ونه‌اورا می‌بیند. مرادآن‌است که همچنانکه ازندای منادی از مکان دور نفعی به‌این‌کس نمیرسد . همچنین خواندن قرآن بر کافران فایده نمیدهد.

۳ـ « **نداء** » مصدر دوم از باب مفاعله است. گاه مقصود آوازی‌است که‌برای‌شنونده‌مفهومی نداشته‌باشد وازآن چیزی درك‌نکند وسودی نبرد، چنانکه درسورهٔ‌بقره آیهٔ۱۷۱ دربارهٔ‌آن‌کافران و آدم‌نمایان وپیروان گامهای‌شیطان‌است‌که دربرابر حقایق همچون‌کوران وکران و لالان هستند . و چون حیواناتی هستندکه از فریاد های چوپان خیرخواه ودلسوز چیزی جزسروصدا نمیفهمند .

۴ـ « **منادی** » آوازدهنده ، ندا دهنده «**ربنا انناسمعنامنادیاً ینادی‌للایمان...**» آل عمران ۱۹۳ پروردگارا ما نداکننده‌ای را شنیدیم‌که برای ایمان‌آوردن ندا میزد و درسورهٔ ق ۴۱ که « **المناد** » بدون یاء میباشد . یاءآن برای تخفیف افتاده است .

۵ـ تنادی القوم تنادیاً : جمع شدن و فراهم‌آمدن مردم و همدیگررا خواندن. از باب تفاعل .

« **فتنادوا مصبحین** » قلم ۲۱: پس صبحگاهان یکدیگررا صدا زدند . ازین باب فقط درین‌سوره آمده است.

تفسیر: حکایت حال‌آن مرد نیکوکاراست که در یمن باغی داشت . و حقوق فقرا را از محصول آن کاملا میپرداخت . چون بمرد . فرزندان ناخلفش شبی قسم خوردند که صبحگاه میوه‌اش بچینند . تافقیران آگاه‌نشوند وانشاءالله نگفتند . بدین سبب ، همانشب هنوز به خواب بودند. که ازجانب خدای تعالی‌آتش عذابی نازل شد. وآن باغ بسوخت صبحدم چون به‌باغ رفتند وآن حال را مشاهده‌کردند. گفتند : درحق‌خویش ستم‌کردیم. که ترك احسان کردیم. گفتند: به‌درگاه خدای تعالی توبه‌کنیم . امیدواریم که پروردگار ما ، بستان بهتری به ما عطاکند .

۶ـ «**التناد**» اصل‌آن تنادی همان مصدر

باب تفاعل است که یاء‌آن حذف شده است . و « یوم التناد » روز قیامت است که کافران واویلا گویند. وگفتند: آن روز است که اهل دوزخ اهل بهشت را نداکنند. وبهشتیان به دوزخیان گویند: ما به وعدهٔ خدای تعالی نائل شدیم . « و یـا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد » مؤمن ۳۳: ای‌قوم من‌برشما از روز ندازدن، بیم دارم . این‌کلمه تنها دراین سوره آمده است . و در شاذ « یوم‌التناد » با دال مشدد هم خوانده‌اند. ازباب تفاعل از (ض) ند یند . یعنی ازهم رمیدن وفرار کردن .

۷- « نادی » بـر وزن قاضی یعنـی : مجلسی‌که مردم درآنجا گردآیند . و باهم سخن گویند و یکدیگررا ندادهند. واگرازآن متفرق و پراکنده شوند ، دیگـر « نادی » نمیگویند . چنانکه ثعالبی در فقه اللغه متعرض این موضـوع گشته است .

« . . . و تأتـون فـی نادیکـم المنکر . . » عنکبـوت ۲۹: و در انجمنتـان کارهای زشت میکنید .

تفسیر : لوط علیه‌السلام به قومش گفت : همانا شما کار بسیار زشتی میکنید . که تاکنون هیچیـك از عالمیـان ، این‌کار زشت و ناروا را انجام نداده‌است. شما با مردان نزدیکی‌میکنید. وراه‌نسل‌بشررا به‌ترك نزدیکی‌نمودن بازنان قطع میکنید . و یا آنکه راه را بر مسافران می‌بندید به اینکه اموال‌آنها را میگیرید . و باآنها عمل زشت میکنید . و در مجلس خودتـان کار زشت انجام میدهید . و به ناسزاگوئی مزاح میکنید . وصداهای رکیك ابراز میدارید .

ونیز « فلیدع نادیه » علق ۱۷ پس‌اهل انجمن ویاران خویش‌را بخواند. این‌کلمه دراین دوآیه فقط‌آمده است .

تفسیر: این‌آیه مشعر بر سرزنش و عاجز ساختن مجرمان وگناهکاران است‌که با دروغ و پرده دری وگناه هرقید وبند را ازمیان برده . و چهرهٔ انسانیت‌خودرا دگرگون‌ساخته‌اند. خدای تعالی فرموده :

همراهان و یاران ومجلسیانش را بخواند و از آنها یاری جوید . آنهـا نه‌تنها ، تنهایش میگذارند وتوانائی یاریش‌را ندارند. بلکه از او دوری‌میجویند. ماهم‌به‌زودی مأموران فرمانبردار وسختگیر خودرا میخوانیم. تا از هرسو فرایش گیرند .

۸- « ندی » بروزن سخی یعنی: مجلس به‌خصوص، مجلس‌وانجمن مشاورت. وازآن است:

« دار الندوة » درمکه‌که درخانه قصی بود. و مردم به‌جهت تیمن برای مشورت درآنجا گرد میآمدند. اصل این‌کلمه مجلسی‌است‌که اهل کرم درآن جمع شوند .

« و اذا تتلی علیهم آیاتنا بینات قال‌الذین کفروا للذین آمنوا ای‌الفریقین خیر مقاماً و أحسن ندیاً » مریم ۷۳ وچون آیه‌ها ونشانه‌های روشن ما برآنها خوانده شود. کافران به‌مؤمنان میگویند :کدامیك از دوگروه مکان بهتر ومجلس‌آراسته‌تردارند. این‌کلمه تنها دراین سوره آمده است.

تفسیر: « مقاما » را در این‌آیه بعضی از مفسران : منزل ومسکن‌گرفته‌اند . وبعضی رتبت ومنزلت معنی‌کرده‌اند. کافران وقتی این‌آیات‌را میشنیدند‌که دراعلی درجهٔ‌فصاحت وبلاغت ومشتمل براعجاز است وقادربرمعارضه باآن‌نبودند، برای آرامش خودشان به‌این مزخرفات متوسل‌میشدند. که هرکدام‌کار دنیامان بهترباشد، کارآخرتمان بهتراست. ولی دربارهٔ‌سرانجام‌کار نمی‌اندیشیدند. و این طور وانمودمیکردندکه هرکس دراین‌دنیا ثروتی داشته‌باشد، درآخرت نیز دررفاه وآسایش است .

خدای‌تعالی درآیهٔ‌بعد آنهارا متنبه میسازد که این‌عقیده باطل وبی‌اساس است.

(مفردات راغب ـ لسان‌العرب ـ مقاییس

اللغه - معجم الفاظ القرآن الكريم - مجمع البيان - الميزان - پرتوی از قرآن - روان جاوید - منهج الصادقین - روح الجنان)

(ن - ذ - ر)

(ن‌ض) نذر علی نفسه ینذر نذراً :

«نذر» به‌سکون ذال مصدراست. وآن است که انسان برخود واجب کندکه کارخیری‌را برای خدای‌تعالی به‌جاآورد. یاکاری راکه نکردن‌آن بهتراست برای خدای‌تعالی ترك‌نماید.

در نذر باید صیغه خوانده شود . به اینکه بگوید : « لله علی کذا » یعنی : برای خدای تعالی است برعهدهٔ من‌که چنین‌کنم. ولازم نیست آن‌را به‌عربی‌بخوانند. پس اگر بگوید: چنانچه مریض من خوب شود ، برای خدای تعالی برمن است‌که فلان مبلغ به فقیر بدهم صحیح است .

و اصل‌کلمهٔ « نذر » به معنی : ترساندن یا ترسیدن است . برخود واجب میکند و میترسد مبادا دربارهٔآن کوتاهی شود و یا ترس او را به این‌کار وادار ساخته است .

« نذرت » درکلمهٔ « محرر » ج ۱ ص ۱۶۶ ضمن آیه مذکور است . و دیگر بدین معنی : در سورهٔ مریم ۲۶ وبقره ۲۷۰ میباشد.

۲ - « نذر» مصدر است وبه همان‌معانی است که گفته شد ، جمع آن « نذور » است .

« یوفون بالنذر ...» دهر ۶ به نذر خود یعنی آنچه برخویش‌واجب‌ساخته وعهده دار آن شده اند آن راانجام میدهند و به آن‌وفادار هستند و نیز در سورهٔ بقره ۲۷۰

۳- « نذور » معنی آن گفته شد .

« ... ولیوفوا نذورهم ... » حج ۲۹ یعنی به هر نذر و عهدیکه در حج کردند . یا به هرپیمانی که باخدای‌تعالی‌بسته اند وفاکنند .ویا آنکه‌مناسك حج را بجا آورند . این کلمه تنها در این سوره آمده است .

۴- «انذار» مصدر است از باب افعال یعنی : بیم دادن ، توجه دادن به آینده و عاقبت آگاهی دادن به آینده‌ای‌ترسناك ، چون«انذار اعلام وآگاهی دادن است که باتخویف وترساندن همراه باشد. فکل‌منذرمعلم ولیس کل‌معلم منذرا. ونیز گفته‌میشود: انذره‌الشیء‌وبالشیء‌انذاراًونذیراً ونذراً (بهفتح‌نون‌وسکون‌ذال) ونذراً(به‌ضم‌نون و سکون ذال) و نذراً (به ضم نون وذال) چهار مصدراخیر غیر قیاسی است . کراع و لحیانی گفته اند : صحیح آنستکه (نذر) به ضم نون و سکون ذال‌اسم باشد وانذار مصدرباشد. وزجاجی گفته : شایسته اینست‌که انذارمصدرباشد و نذیر اسم باشد .

«تنذر » مضارع است ازباب افعال‌درکلمهٔ « جمع»ج ۱ص ۱۳۴ ضمن آیه مذکوراست ،

« فانذرتکم » در کلمهٔ « تلظی»ج ۲ ص۳۶۲ ضمن آیه مذکور است .

۵ - «منذر »به ضم میم ، اسم فاعل‌است یعنی: بیم دهنده وآگاه کننده به آینده وعاقبت جمع آن : « منذرون » میباشد« وعجبوا أن جاء هم منذرمنهم...»ص ۴ معنی تمام آیه : کافران از اینکه بدیشان بیم دهنده‌ای از خودشان آمد، تعجب‌کردند . وگفتند این‌جادو- گری بسیار دروغگو است. این کلمه پنج بار در قرآن‌مجیدآمده است. و به صورت جمع ده‌بار(۱)

(۱) در مجمع ازمفسران نقل نموده : که بیست و پنج نفر از اشراف قریش‌که از آن جمله ولیدبن مغیره و ابوجهل وعتبه و شیبه و نضربن حارث بودند نزد حضرت‌ابوطالب آمدند وعرضه داشتندتوآقا وبزرگتر مائی برادر زاده‌ات عقلای ما را سفیه‌خوانده وخدایان مارا دشنام میدهد ما خدمت تورسیدیم برای‌آنکه میان ما واو حکم کنی و اوحضرت رسول را طلبید وگفت ای برادر زاده قوم تو از تو خواهشی دارند حضرت فرمود آنها چه میخواهند؟ عرضه داشتند ما را بخدایانمان واگذار . ماهم ترا بخدای خودت وامیگذاریم حضرت‌فرمود یك‌کلمه‌بخواهش‌من—←

۶-«منذر» به ضم‌میم‌وفتح ذال اسم‌مفعول است . یعنی: بیم شدگان.وجمع آن :«منذرین» میباشد .

«..فانظر کیف کان‌عاقبة‌المنذرین»

یونس ۷۳ : پس ببین عاقبت کار بیم شدگان چگونه بود . یعنی به نظر عبرت درکار قوم‌نوح علیه‌السلام تفکرکن . که به دعوت پیغمبرشان گوش ندادند . و همگی به واسطهٔ طوفان هلاك شدند . این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده است .

۷- « نذر » به ضم نون وسکون ذال . مصدر است به معنی : انذار . یعنی : بیم دادن و آگاه‌کردن‌از عاقبت کار . « فالملقیات‌ذکرا عذراً اونذراً » مرسلات ۶ .

پس سوگند به فرشتگان که وحی را به پیغمبران،به جهت عذر یابیم دادن . افکنندگانند یعنی تا آنکه مؤمنان اعمالی راکه به جا آورند درمقابل خدا وخلق معذور باشند . ونیزگفته‌شده هرگاه بنده‌ای راخواستند به جهنم ببرند . و او ایراد گرفت بر او اتمام حجت باشدکه قرآن فرستاده شد ، این کلمه تنها در این سوره آمده

۸-« نذیر » فعیل است به معنی:مفعل . یعنی : بیم دهنده وآگاه کننده از عاقبت کار . وجمع نذیر « نذر » به ضم نون وذال میباشد . این کلمه چهل وسه بار وجمع آن چهارده باردر قرآن مجیدآمده است . ونیزگفته شده : «نذیر» مصدر است به معنی : انذار .

« هذانذیر من النذر الاولی »نجم ۵۶- مراد از « نذیر » پیغمبرصلی‌الله علیه‌وآله‌یا قرآن میباشد .

این پیغمبر بیم‌رسانی از بیم رسانان پیشین است . یعنی همچنانکه پیغمبران پیش از او قوم خود را از عاقبت کاربیم میدادند ، وی نیزامت خود را بیم میدهد . و نیز گفته شده : « نذیر » مصدراست. به معنی : انذار ، یعنی این ، یك قسم ترساندن است نظیر ترساندنهای گذشته .

« ... فستعلمون کیف نذیر » ملك ۱۷

« نذیر » دراینجا مصدر است به معنی « انذار » ودر اصل « نذیری » میباشد . یاء متکلم به جهت تخفیف حذف شده است .

یعنی : پس به زودی بدانید [یعنی بعد از مشاهدهٔ این عذاب دانا شوید که] بیم کردن‌من چگونه است . و نیز در سورهٔ مدثر ۳۶ « ... نذیراً للبشر » مصدر است به معنی انذار .

(لسان العرب - مقاییس اللغة - مفردات راغب - منتهی‌الارب - مجمع‌البیان - المیزان منهج‌الصادقین - روان‌جاوید- معجم‌الفاظ القرآن الکریم- تفسیرصافی- روح‌الجنان-آلاءالرحمن- پرتوی از قرآن) .

(ن- ز- ع)

۱- « نزع » به فتح نون و سکون زاء مصدر است . به معنی :کندن وبیرون آوردن و جداکردن چیزی است ازجائی که در آن مستقر وجایگیرشده باشد ، چیزی را ازجا بر کندن ، باز ستاندن برداشتن و برکندن . گفته میشود : (من)-نزعه ینزعه نزعاً : ونزع فلان الی

میگوئید . تا مالك عرب وعجم شوید . ابوجهل گفت بلی ده کلمه خواهیم‌گفت حضرت‌فرمود: بگوئید لااله الاالله پس آنهابرخاستند وگفتند آیا چندین خدارا یك خدابایدقرارداد؟ پس‌این آیات نازل شد . وفرمود روایت شده است که پیغمبر (ص) گریه کرد وفرمود: ای عمو والله اگر آفتابرا در دست راست و ماه را در دست چپ من قرار دهند این قول را ترك نمیکنم تا آنرا رواج دهم یادرراهش کشته شوم وحضرت ابوطالب گفت برو درپی انجام مقصودت پس قسم بخدا یاری تورا هرگز ترك نمیکنم .

اخواله : یعنی فلانی به واسطهٔ شباهتی که با دائی‌های خود دارد . گویا ازآنها جداشده وبه منزلهٔ یکی ازآنها گشته است .

« ... تؤتی الملك من تشآء وتنزع الملك ممن تشآء ...» آل عمران ۲۶

معنی ازاول آیه : [ای پیغمبر] بگو : بارخدایا ، مالك حکم‌منها توئی .هر که راخواهی ملك وسلطنت بخشی. وازهرکس بخواهی‌حکومت را میگیری واز شاهان تاج ستانی کنی .

۲- **« نزع »** در أعـراض نیز استعمال میشود . یعنی امور غیرذاتی وآنچه قائم به‌جوهر باشد .وخود وجودی مستقل ندارد . چون : کینه ودشمنی و بدخواهی . چنانکه خدای تعالـی حال پرهیزکاران را در وارد شدنشان بـه بهشت بیان میفرماید : **« و نزعنا ما فی‌صدورهم من غل ..»** اعراف ۴۳ و زنگار کینه و بـد خواهی را از آئینهٔ دل بهشتیان بزدائیم و بیرون کشیم و در آیـهٔ ۴۷ سورهٔ حجر کـه در وصف متقیان است . بـه همین معنی است . و در سورهٔ اعراف ۲۷ بـه معنی کندن و بیرون آوردن است ودر سورهٔ هود ۹ که راجع به‌کفران نعمت‌آدمی است و در سورهٔ مریم ۶۹ که در بارهٔ نا فرمانی مردم ازخدای تعالی است و در سورهٔ قصص ۷۵ و درسورهٔ قمر ۲۰ به‌معنی برگرفتن وبیرون‌آوردن وجدا ساختن وکندن واز جای برکندن میباشد .

۳- **« النازعات »** اسم فاعل‌است‌وجمع: **« نازعة»**: مفسران معانی‌چندی برای «نازعات» ذکر کرده‌اند . معروف تراز همه تفسیر وتطبیق‌به ملائکه‌است . که‌آنان بیرون کشندگـان روح از بدن هستند **« والنازعات غرقا »** نازعات ۱ یعنی : سوگند به فرشتگانی که روح کافران را ازبدن به سختی‌میکنند. این کلمه فقط دریـن سوره آمده است . ولی مفرد آن در قرآن مجید نیامده است .

۴- **« نزاعة »** به فتح نون و زاء مشدد: وزن مبالغه است . یعنی : نیك کشنده وبسیار بر کننده .

« کلاانهالظی نزاعة للشوی » معارج ۱۶ یعنی : نه چنان است . همانا زبانهٔ آتش برکنندهٔ پوست سرواطراف بدن است . این‌کلمه فقط درین سوره آمده است .

تفسیر : معنی آیـات قبل‌آن است کـه : گناهکار که فردکامل آن کافراست ، دوست‌دارد که‌پسران خودرا و زن خویش راکه‌یارو غمخوار او بوده وبرادر راکه هم پشت وی بوده وخویشان نزدیك خودراکه پناهگاه او بوده ، برای رهائی ازعذاب آن روز ، بدهد . وبه عوض آن از آتش دوزخ نجات یابد .

خدای تعالی میفرماید : نه چنان است که آن فدا او را ازعـذاب نجات دهد. بلکـه آتش سوزان است‌که پوست سرو اطراف بدنش را برای سوزاندن برمیکند .

۵- نازعه نزاعاً ومنازعة : از بـاب مفاعلة است . به سوی یکدیگر کشیدن . و ازآن تعبیر به گفتگو و دشمنی و کشمکش و جدال و ستیزه میشود .

« لکل‌امة جعلنا منسکاهم ناسکوه فلاینازعنك فی‌الامر ... » حج ۶۷ بـرای هرامتی شریعت و عبادتی قرار دادیم . کـه عمل‌کنندگان بدان هستند . پس باید در کار دین با تو نزاع وگفتگو وستیزه ننمایند.ازاین باب تنها دراین سوره آمده است .

تفسیر : به جهت آنکه آنها جاهلانند و ازعلم عاری . چونکه حکمت آن رادر نیابند . واگر به مجادله وگفتگو برخیزند از روی نادانی است .

۶ - تنازع القوم فی‌الامر تنازعاً : از باب تفاعل است **« تنازع »** به حسب‌مقام و مورد به چند معنی آمده‌است .

الف- باهم کشمکش‌وستیز کردن، به‌مخالفت یکدیگر برخاستن

« .. حتی اذا فشلتم و تنازعتم فی الامر وعصیتم من بعدما أریکم ما تحبون.. »
آل عمران ۱۵۲ معنی از اول آیه : خدای تعالی وعدا خویش باشما راست کرد . آن دم که بهاذن وی بکشتیدشان . تاوقتیکه سست شدید . ودر کار جنگ اختلاف کردید .ونافرمان شدید . باآنکه خدای تعالی چیزی راکه دوست میداشتید ، بـه شما نمایانده بود . و درسورهٔ نساء ۵۹ و انفال ۴۳ نیز به همین معنی است .

تفسیر : راجع به جنگ « احد » میباشد خدای تعالی به مسلمانان وعدهٔ ظفر بر کافران را داده بود . ولی به شرط آنکه صبر و تقوی داشته باشند . پس از مـراجعت ازجنگ احد بعضی از اصحاب گفتند : چه شدکه ما شکست خوردیم . خدای تعالی دراین آیه ، از اعتراض آنان بـه طوری جواب داده که موجب عبرت است .میفرماید خدای تعالی به وعدهٔ خود وفا فرمود . وقتی که شما بر آنها غلبه نمودید .وآنهارا کشتید .وآنها فرار نمودند . واین به کمك واذن الهی صورت گرفت .تاوقتی که سستی نمودید . ودر اطاعت امر پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله اختلاف کردید . که از پنجاه نفر تیرانداز مـأمور رخنهٔ احد ، عده‌ای گفتند بایدایستاد واعتنا بهغنیمت ننمود، ومخالفت فرمان پیغمبررا نکردند . امابقیه به طلب غنیمت رفتند ، ومعصیت کردند . بعداز آنکه خدای تعالی محبوب شمارا که فتح وظفر وعزت وغنیمت بود ، به شما ارائه داد. پس تا مادامیکه شما به شرط خدا عمل نمودید ، خدای تعالی هم به وعدهٔ خود عمل فرمود . چون بعضی ازشما طالب غنیمت بودید . ودر بحبوحهٔ جنگ مراکز خودتان راکه پیغمبر صلی‌الله علیه معین فرموده بود . که تا آخر جنگ خالی مگذارید ، خالی گذاردید. وبرای جمع غنیمت رفتید . وبعضی مانند عبدالله جبیر وعده قلیلی با اوباقی ماندند وتادم جان دربرابر دشمن ایستادگی

کردند .

ب : به معنی مشورت کردن و در امری به شور وبحث وگفتگو پرداختن .

« فتنازعوا امرهم بینهم وأسروا النجوی » طه ۶۲ میان خودشان درکارشان به مشورت وگفتگو پرداختند . و راز گفتن راپنهان داشتند .

تفسیر : دربارهٔ ساحران وجادوگران است: هنگامی‌که موسی علیه‌السلام زبان بـه نصیحت و دلالت آنها گشود .که بیائید ازخدای تعالی بترسید وبه خدای تعالی افترا مزنید .که معجزات اورا بگویید سحراست . هرکه مرتکب این کار گردد در دنیا و آخرت به عذاب الهی گرفتار خواهد شد . در این وقت کلام موسی علیه‌السلام دربعضی از ساحران اثرکرد . وگفتند : معلوم است کـه این شخص جادوگر نیست . وبا او نبایدطرف شد، بعضی‌هم مخالفت نمودند وبا یکدیگر نیز محرمانه به مشورت وگفتگو پرداختند . و راز گفتن را از فرعون وقوم اوپنهان داشتند . وگفتند :چون کلام موسی علیه‌السلام به‌کلام جادوگران نمیماند، اگراو بر ما غلبه کند ، البته تابع او خواهیم شد .

ج : به معنی: عطاکردن واز همدیگرجام ستاندن **« یتنازعون فیها کأساً ... »** طور ۲۳ بهشتیان در بهشت از دست یکدیگـر جـام میستانند .

(لسان العرب ـ مقاییس اللغه ـ مفردات راغب ـ مجمع البیان ـ روح الجنان ـ روان‌جاوید ـ المیزان ـ تفسیر گازر ـ منهج الصادقین ـ تفسیر شریف لاهیجی ـ معجم الفاظ القرآن الکریم) .

(ن ـ ز ـ غ)

(ف ض) **نزغه ینزغه نزغاً : »** به فتح نون وسکون زاء درمصدر : « نزغ » به‌چند معنی آمده که همه به یکدیگر نزدیکند: ۱ـوارد شدن ومداخلهٔ درکاری برای خرابکاری وفساد

کردن آن .

۲- فریفتن وتکان دادن واز جای کندن و وادار کردن ؛ وغالباً درحال خشم به کار میرود .

۳- نزغ شیطان به معنی : وسوسه کردن واندیشهٔ بد وزیان آور در دل افکندن است. این کلمه شش بار به صورت ماضی و مضارع و مصدر درقرآن‌مجید آمده‌است . وهمه بدین معانی مذکور است .

ابن فارس گفته : « نزغ » دارای یك معنی اصلی است، وآن فساد کردن میان دو نفر میباشد .

« واما ینزغنك من الشیطان نزغ فاستعذ بالله انه سمیع علیم » اعراف ۲۰۰ وچنانچه بخواهد ازطرف شیطان (انس و جن) در توو سوسه وجنبشی پدید آید ، به خدای تعالی پناه برکه اوبه حقیقت شنوا ودانا ست .

تفسیر :درآیهٔ قبل دستور فرمودتا ازجاهلان اعراض کند . چونکه تماس گرفتن جاهلان با آدمی ومشاهدهٔ جهالت ایشان خود یك نوع مداخله ایست ازشیطان برای عصبانی کردن وآتش به‌جان کردن آدمی .آری برخورد زیاد باجاهل ،آدمی رابه‌سوی جهالت سوق میدهد . یعنی : اگرشیطان خواست مداخله نموده وبا رفتارجاهلانهٔ آنها تراب غضب وانتقام وادار کند ، به خدای تعالی پناه‌بر وگو اینکه خطاب درآیه ، به رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله است . ولکن مقصود امت آن جناب‌است چون خودآن حضرت معصوم است .

(مقاییس اللغـه ـ مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ مجمع‌البیان ـ المیزان ـ روان جاوید) .

(ن ـ ز ـ ف)

« ینزفون » به ضم یاءوکسرزاء ازباب افعال است . ومصدران « **انزاف** » است . بـه معنی : بیهوش شدن ومست شدن . واز بین رفتن وپوشیده شدن عقل است. ابن فارس گفته : این کلمه دراصل بـه معنی : تمام شدن وسپری شدن وقطع شدن چیزی است (انتهی). گفته میشود : (ض) نزف البئر ینزفها نزفاً : آب چاه راکشید تا اینکه درآن چیزی باقی نماند . ونزف دمـه به صورت مجهول : یعنی : تمام خونش خارج‌شد و « **نزیف‌ومنزوف** » به‌کسی گفته میشود که شراب خورده ومست شده وعقلش را از دست‌داده. این حال چنان است که عقل وتمیزش ازبین رفته وچیزی‌ازآن باقی نمانده است . **« لایصدعون عنهاو لاینزفون »** واقعه ۱۹/ [یعنی هرچه بنوشند] نه‌از آن درد سری یابند . ونه بی‌عقل و بیهوش شوند .

تفسیر: درخمرهای دنیا انواع زیان وفساد وجود دارد . که هم‌زیان دنیوی دارد وهم‌اخروی ولی خمرهای بهشتی‌ازتمام این زیانها وتباهیهای بدنی و روحی منزه است . در سورهٔ صافات ۴۷ نیز به همین معنی‌است . ازاین ماده فقط این دو مورد درقرآن مجیدآمده است .

(مقاییس اللغـه ـ منتهی الارب ـ لسان التنزیل ـ المیزان ـ روح‌الجنان ـ مجمع البیان ـ معجم الفاظ القرآن الکریم) .

ن ـ ز ـ ل

(ض) نزل ینزل نزولا ومنزلا : ۱- نزول به معنی : فرودآمدن‌ازجای بلند به‌جای پست‌است گفته میشود : نزل عن دابته : یعنی ازپشت‌مرکب پیاده شد . وهمچنین است نزول باران و نزول فرشته و نزول قرآن . فعل « **نزل** » لازم است که به سه طریق متعدی میشود . الف : نقل بـه باب افعال . ب : به باب تفعیل . ج : به واسطه حرف جر مانند نزل به: یعنی : فرود آورد .قوله تعالی : **« نزل به الروح الامین علی‌قلبك لتکون من المنذرین »** شعراء ۱۹۲ و۱۹۳ « باء» درین‌آیه برای تعدیه‌است . یعنی‌جبرئیل این قرآن را بردل تو فرود آورد . تـا از بیم دهندگان باشی . « نزل » از ثلاثی مجرد ،چهار بار درقرآن مجید آمده است .

تفسیر: مراد از « قلب » نفس انسانی است که برای‌آن ادراك است . وانواع شعوروارادہ بستگی به‌آن دارد . چنانکه ازآیات دیگر چون « فانه‌اثم قلبه » بقره ۲۸۳/ این معنی‌مستفاد میشود .

۲- « ینزل » « ... وما ینزل من السماء ...» سبا ۲/ وآنچه ازآسمان فرودآید خدای تعالی بدان آگاهی دارد . مراد از معنی تمام آیه‌آنست که‌خدای تعالی‌به حرکت‌هرمتحرك وجنبنده‌ای وفعل‌آن وبه‌تمام اعمال بندگان‌آگاهی تام دارد . وبه اسرارآنها تمام آگاه است .وهیچ چیز ازاو پوشیده نیست . ونیز درسورۀ حدید۴.

۳- « منازل » جمع :منزل واسم مکان است . یعنی : جای فرود آمدن، فرود آمدنگاه خانه . «هو الذی جعل الشمس ضیاءً والقمر نوراً و قدره منازل لتعلموا عدد السنین والحساب ...» یونس۵: اوست خدائی‌که برای خورشید پرتو و درخشندگی وبرای ماه روشنی و تابندگی قرار داد . وآن رادر جایگاههای معین به‌گردش درآورد . تاشمار سالها وحساب‌کردن‌را بیاموزید ونیز درسورۀ یس ۳۹ .

۴- « نزلة » به فتح نون وسکون زاء : یعنی: یکبار ،یك فرود آمدنی . بناء مرة میباشد « ولقدراه‌نزلة اخری » نجم ۱۳ وبه‌تحقیق اورا یکبار دیگر بدید . یعنی پیغمبر صلی‌الله علیه وآله جبرئیل را برصورت اصلی اویکبار دیگر نزدیك « سدرة المنتهی » مشاهده نمود . بنابر آنچه بیشتر مفسران گفته‌اند . این کلمه تنها دراین سوره آمده‌است.

۵- « انزال » مصدر باب افعال است. به معنی: فرو فرستادن ، فرود آوردن . امامفسران به مناسبت مقام ومورد در آیات مختلف معانی دیگری برای آن ذکرکرده‌اند . در قرآن مجید هرجا خدای تعالی « انزال » را به خود نسبت داده ، مقصود ازآن عطا وبخشش است . وآن بر دوقسم است. یك قسم‌که خود آن منزل وشئی‌راعطا

تفسیر : این‌آیه یکی از دلایل وحدانیت و یگانگی خدای تعالی را درمقام پروردگاری‌مردم واینکه‌وی منزه‌ازشریك است‌بیان میکند .حرکات ماه وخورشید چنان منظم‌است که از هزاران سال پیش تاکنون‌تفاوتی در‌آن‌مشاهده نگشته .وهرگز مشاهده نشد یکماه قمری وقتی چهل روز ووقتی بیست روز یابرج‌شمسی گاهی به‌این ترتیب باشد ویا سال گاهی سیصد ونود روز و وقتی دویست و هشتاد باشد . همه به‌اندازۀ معین سیرمیکنند .که اگر به اندازه نبود ، دانستن حساب و ضبط ماه وسال میسر نمیشد . وچون نورآفتاب ذاتی‌است . و نور ماه مکتسب ازآن است ، ونیز نور آفتاب شدید و نور ماه ضعیف است ، نسبت ضیاء را که ابلغ درکشف تاریکی‌است به آفتاب ، ونسبت نور رابه ماه‌داد. و چون ازهردو جز « ضیاء » و « نور » محسوس‌نیست . برای مبالغۀ در روشنی دومعنی‌مصدری راحمل برذات‌آندو فرمود .مانند آنکه میگوئید فلانی عدل است یعنی بسیار عادل است . ونیز مقدر فرمود هریك ازآندو راصاحب منازلی . یا مسیر هریك از آندو را منازل مقدر فرمود .

یاخصوص‌ماه رابرای محسوس بودن حالات آن درنقص وتمام . چون هرشبی درمنزلی است تاشب بیست وهشتم یعنی درمدت بیست وهشت‌روز ویکشب تقریباً ،که به‌کلی مخفی میشود ومحاق میگردد .وسال شمسی به واسطۀ گردش زمین ایست بدور خورشید .وخدای تعالی خورشید راروشنی بخش قرارداد . تا آدمیان درکلیۀ شئون زندگی ازآن بهره مندگردند. همچنین سایر موجودات دیگرکه در زمین به سرمیبرند . دراینجا گفته‌اند این آیه‌دلیل‌است براعتبار حساب سال وماه قمری چون‌ظاهراً عود ضمیراست به‌خصوص‌قمر به‌ملاحظۀ اقربیت ومطابقت در تذکیر ومحسوس بودن‌منازل وحالات‌آن برای عامۀ خلق . (والعلم عندالله)

فرموده . مانند : « **الحمدلله الذی انزل علی عبده الکتاب ...** » کهف ۱- یعنی : ستایش خاص خدائیست که قرآن را به بندهٔ خویش فرو فرستاد . یعنی عطافرمود .

قسم دیگر راه دست آوردن و تهیهٔ اسباب و وسایل آن و راهنمائی بـه سوی آن عطا فرمود . چنانکه درآیات: « ... **وانزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس ...** » حدید ۲۵ یعنی : و مـا آهن را نازل کردیم (در دسترس قرار دادیم) که درآن صلابت شدید و نیروئی زیاد ومنفعتهابرای مردم است ونیز « .. **وانزل لکم من الانعام ثمانیة ازواج ...** » زمر ۶ وخدای تعالی برای شما هشت صنف ازچهار پایان نازل فرمود . یعنی آفرید .

و نیز « **یا بنی آدم قدانزلنا علیکم لباساً ...** » اعراف ۲۶ ای فرزندان آدم، برای شما لباسی فرو فرستادیم . یعنی برای شما آفریدیم و شمارا برای به دست آوردن آن راهنمائی کردیم درابن آیات که تعبیر به « **انزلنا** » شده است مفسران معانی چندی برای آن ذکر کرده‌اند .

الف : مراد « **خلقنا** » و « **جعلنا** » میباشد . یعنی : آفریدیم وایجاد کردیم و قرار دادیم وسائل زندگی را .

ب : یعنی به‌شما بخشیدیم . وهرچه خدای تعالی به‌بندهٔ خود ببخشد ، براو نازل کرده‌است. اما بالا وپائینی درمیان نیست که چیزی ازبالا به پائین آمده باشد . وابن خود نوعی تعظیم ازمقام خدای تعالی‌است که بگوئیم نعمتهارا فرو میفرستد وبدین وسیله عظمت وبرتری مقام او و پائین بودن مقام خودرا نشان داده‌ایم .

ج : وجه دیگر آنکه برکات‌را چون‌باران به‌آسمان نسبت میباشدچون‌پرورش نباتات درزمین وسایر چیزها به واسطهٔ تابش خورشید و باران میباشد ازقبیل تسمیهٔ مسبب‌باشد به اسم سبب .

د : دیگر آنکه درآیهٔ : « **وان من شیء الاعندناخزائنه ومانتزله الابقدرمعلوم** » حجر ۲۱ یعنی: وهیچ چیز نیست مگر آنکه‌خزینه‌های آن نزد ماموجود است . وما آن‌را جزبه اندازهٔ معین نازل نمیکنیم . ازنظراینکه هرموجودی از عالم غیب به عالم شهادت فرود آمده ، خلقت هر چیزی به انزال آن تعبیرشده است .

ه : هرچه ازعالم روحانی بدین عالم آید آن رانزول گفتند. مانندقرآن‌وجبرئیل. ومخلوقات دیگرهم که امر ازجانب الهی به خلقت آن‌صادر گشته وعین‌آن درعالم دیگر ثابت بوده وصورت‌آن به وجود اعلی مقدر گشته پس‌از آن دراین‌جهان جلوه‌گر آمده ، آن‌را نزول فرمود . و این معنی درآیات بسیار مکرراست .

و : بعضی ازمفسران گفته‌اند : ممکن‌است به معنی مهیا وآماده ساختن ومهمانی وپذیرائی کردن باشد . چنانکه فرمود : « ... **وانزلنا علیکم المن والسلوی ...** » بقره ۵۷: وبا من(شیرهٔ مخصوص‌ولذیذ درختان) وسلوی(مرغان مخصوص شبیه‌کبوتر) ازشماپذیرائی به‌عمل‌آوردیم (والعلم عندالله) .

۶- « **منزل** » به ضم‌میم وفتح زاء:ممکن است مصدر باشد . ومحتمل است اسم‌مکان باشد. یعنی : فرودآوردن یامکان فرودآوردن . « **وقل رب انزلنی منزلا مبارکاً وانت خیر المنزلین** » مؤمنون ۲۹ وبگو : [ای نـوح هنگام کشتی نشستن] پروردگارا مرابه جایی با برکت‌فرود آور (ویا فرودآور مرافرود آوردنی بابرکت) که توبهترین منزل دهانی .

این کلمه فقط دراین‌سوره آمده است.

۷- « **منزلون** » به‌ضم میم اسم فاعل‌است یعنی : فرودآورندگان ، نازل کنندگان

« **انامنزلون علی اهل هذه القریة رجزاً بما کانوا یفسقون** » عنکبوت ۳۴: مـا بـه مردم این دهکده برای‌آنکه نافرمانی وگناه میکردند عذاب آسمانی نازل‌میکنیم . راجع به‌قوم لوط‌علیه السلام است . کـه عذاب بـرآنهـا موجب عبرت

بینندگان گردید. اما کلمهٔ «منزلین» درسورهٔ یوسف ۵۹ به معنی پذیرائی کننده ومهیا کننده میباشد. بعداز آنکه یوسف علیه السلام متاع یا طعامی که جهت برادران آماده کرده بود. گفت: «...وانا خیر المنزلین» یعنی من بهتر از هر کس واردین بخود را اکرام وپذیرائی میکنم. این کلمه پنج بار درقرآن مجید آمده است.

۸- «منزلین» به ضم میم وفتح زاء: یعنی: فرستاده شدگان.

«... بثلاثة الاف من الملائکة منزلین» آل‌عمران ۱۲۴ معنی ازاول آیه: هنگامیکه به مؤمنان میگفتی: آیاشما را کفایت نمیکند. که پروردگارتان بسه هزار ملائکهٔ فرستاده شده مددتان کند. این کلمه تنها دراین سوره آمده است.

۹- نزله تنزیلا: ازباب تفعیل. وتنزیل: یعنی: فروفرستادن وترتیب دادن وبه ترتیب وتدریج فرو فرستادن و فرود آوردن. راغب گفته: در «تنزیل» معنی تدریجی است اما «انزال» اعم است.

«انا نحن نزلنا علیك القرآن تنزیلا» انسان ۲۳ محققاً ما این قرآن را به تو نازل کردیم نازل کردن کامل.

تفسیر: خدای تعالی قرآن مجید را بر پیغمبر خود به تدریج درمدت رسالت آن حضرت برحسب اقتضای وقت ومصلحت زمان با دلالت بر ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام. چنانکه در کافی از امام کاظم علیه السلام نقل نموده است.

۱۰- تنزل یتنزل تنزلا: ازباب تفعل است یعنی: بدرنگ ومهلت فرود آمدن.

«تنزل» گاه باحرف جر متعدی میشود وبه معنی: نازل ساختن وفرود آوردن، میباشد درمادهٔ «طوع» ج ۲ ص ۹۷ ضمن آیه مذکور است.

۱۱- «نزل» به ضم نون وزاء: بمعنی خوردنی و آشامیدنی است. که برای واردین و آنانکه به منزل و جایگاهی فرود میایند، تهیه میشود، پذیرائی گرم وعالی، چیزهائی که میزبان ازخوراکی ونوشیدنی برای مهمان میاورد. ووسیلهٔ احترام وبزرگداشت اورا فراهم میسازد. ونیز به معنی جای فرود آمدن. پس: بهشت «نزل» است برای پرهیزکاران و دوزخ «نزل» است برای کافران. واین بروجه تهکم است یعنی: ریشخند وفسوس کردن.

«... خالدین فیها نزلا من عندالله...» آل عمران ۱۹۸ یعنی: پرهیزکاران همواره دربهشت خواهند بود واین یکنوع پذیرائی عالی است ازخدای تعالی. یعنی برای آنها بهشت منزلگاهی است که مهمان خداهستند و همه گونه پذیرائی برای آنان فراهم است. ونیز بدین معنی درسورهٔ کهف ۱۰۲ وسورهٔ سجده ۱۹ وسورهٔ فصلت ۳۲ وسورهٔ صافات ۶۲.

«... انا اعتدنا جهنم للکافرین نزلا» کهف ۱۰۲. ما دوزخ رابرای کافران بـه عنوان جایگاه پذیرائی آماده کرده‌ایم. یعنی منزلگاهی است که پذیرائی بسیار بدی ازآنها میشود. ونیز درسورهٔ واقعة ۵۶ و۹۳.

(لسان العرب - مفردات راغب - مقاییس اللغة - معجم الفاظ القرآن الکریم - تفسیر محمد علی معزی - مجمع البحرین - مجمع البیان - لسان التنزیل - تفسیر نمونه - روح الجنان - المیزان - منهج الصادقین - روان جاوید)

ن - س - أ

«النسیء» به فتح نون و کسر س: به معنی: تأخیر انداختن، پس افکندن، واگذاردن، زمان دادن، عقب انداختن، ابو علی وبعضی از مفسران گفته‌اند: مصدراست. چون نذیر. صاحب لسان العرب گفته: اسم است. گفته میشود: (ف) نسأ الشیء ینسؤه نسأ به فتح نون و سکون سین درمصدر: آن را تاخیر انداخت. نسئت المرأة

نسأ : به صورت مجهول : یعنی : عادت زن از وقتش عقب افتاد .ونسیئة : به فتح نون (= نسیه) آن است که مقرر شود مشتری پول را بـه مدت بپردازد .

« انما النسیء زیادة فی الکفر ...» توبه ۳۷ یعنی: جز این نیست که تأخیر ماه حرام افزودن کفر است. چون قانون من در آری «نسیء» گناهی است علاوه بر کافر بودن .

این کلمه فقط دراین سوره آمده است(۱)

« منسأة » به کسر میم وسکون نون وفتح سین وهمزة : یعنی: عصا ، چوبدستی، بدان جهت «منسأة» گفته شده که چهارپایان را بدان میرانند.

گفته میشود : نسأ الدابة : چهار پارا راند و بر راه رفتن برانگیخت .

«... مادلهم علی موته الادابة الارض تأکل منسأته ...» سبا ۱۴ .

عمر سلیمان علیه السلام که به پایان رسید جنیان به مرگ او آگاهی نیافتند. مگر وقتی که موریانه چوبدستی اورا خورد . وبر زمین افتاد .

این کلمه تنها درین سوره آمده است .

(مفردات راغب ـ لسان العرب ـ لسان التنزیل ـ مقاییس اللغة ـ منتهی الارب ـ المیزان ـ روان جاوید ـ مجمع البیان).

(ن ـ س ـ ب)

« نسب » به فتح نون وسین : خویشاوندی مثل پدر نسبت به پسر ودختر. وبرادر نسبت به برادر و خواهر. گفته میشود:(ض ن) نسبه الی فلان ینسبه نسباً ونسبة :یعنی : اورا بدان پیوند داد وبسته گردانید، نژاد وی را یادکرد واز وی خواست کـه منتسب گردد .

جمع آن : « انساب » است. ابن فارس: این ماده دراصل به معنی : اتصال دوچیزاست به یکدیگر. و « نسب » نیز بدانجهت است که باهم بستگی وپیوند پیدا میکنند .

درماده « صهر » ج ۲ ص ۵۹ ضمن آیه مذکور است . ونیز درصافات ۱۵۸ .

« انساب» : « فاذانفخ فی الصور فلا انساب بینهم ولایتسائلون » مؤمنون ۱۰۱

پس آنگاه که درصور دمیده شود ، دیگر خویشاوندی درمیان نشان نماند. وکسی ازکس دیگر حال نپرسد.

این کلمه تنها درین سوره آمده است .

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ مقاییس اللغه) .

ن ـ س ـ خ

(ف) نسخه ینسخه نسخاً : به فتح نون وسکون سین درمصدر . نسخ : ازنظر لغت چیزی را از

---

(۱) تفسیر : گفته اند حرمت ماههای حرام از زمان حضرت ابراهیم (ع) درمیان عرب معمول بوده که درآن چهارماه جنگ نمیکردند .

وعرب را در جاهلیت رسم چنین بود که وقتی دلشان میخواست دریکی ازچهار ماه حرام که جنگ درآنهـا حرام بوده جنگ کنند، موقتاً حرمت آن ماه رابرداشته بماهی دیگرمیدادند وآن ماهی را که حرمتش را برداشتند . نسیء مینامیدند. و اما اینکه این عمل راچگونه انجام میداده اند درجزئیات آن ، گفتار مفسران ومورخان مختلف است.

عرب معتقد بحرمت این چهارماه بوده وبا اینکه مشرك بودند ازملت و شریعت ابراهیم (ع) این سنت را بارث برده بودند لکن چون کاردائمی آنان قتل وغارت بودوبسیاری ازاوقات نمیتوانستند سه ماه پشت سرهم دست ازجنگ بکشند، لذابرآن شدند که درمواقع ضرورت حرمت یکـی از آن ماههارا بماه دیگری داده آزادانـه بقتل و غارت بپردازند . ومعمولا حرمت محرم رابصفر میدادند و درمحرم بقتل وغارت پرداخته درصفر آنراترك می کردند ، وگاهی این معاوضه را تـاچند سال ادامه داده ،آنگاه دوباره محرم راحرام می کردند

واین عمل ازآنجائیکه یك نوع تصرفی است دراحکام الهی وازآنجائیکه مردمان جاهلیت مشرك وبخاطر پرستش بت کافربودند . لذاخدای تعالی وتقدس این عملشان رازیاده درکفرنامید .

میان برداشتن یا باطل‌کردن . وچیز دیگری‌جای آن گذاردن . گفته میشود : آفتاب سایه راوپیری جوانی را نسخ‌کرد. یعنی آن رابرداشت. و جای آن راگرفت .

وازنظر شرع باطل ساختن حکمی است که مدتی به‌آن عمل شده است . وقرار دادن حکمی بجای آن .

۱- « **ماننسخ من‌آیة او ننسهانـأت بخیر منها اومثلها الم تعلم ان‌الله علی کل شیء قدیر** » بقره/ ۱۰۶ هرآیه‌ای را نسخ کنیم یا ازیادش ببریم [یا تأخیر بیندازیم یاترك کنیم بنابه اختلاف تفاسیر] بهتراز آن یا مانندش را میاوریم. آیا نمیدانی‌که خدای تعالی برهرچیزی تواناست . ونیز درسورهٔ حج ۵۱ (۱)

۲- « **نستنسخ** » استنساخ : یعنی : رو نویسی‌ازنوشته .نقل‌کردن‌مطالبی ازروی‌نوشتهٔ‌دیگر. چونکه‌مکان‌آن به‌مکان دیگرودرجای‌مناسب‌دیگر قرارگرفته است .

« **...اناکنا نستنسخ‌ماکنتم تعملون** » جاثیة ۲۹ همانا اعمالی راکه شما انجام میدادید نسخه برمیداشتیم . ازاین بـاب تنها درین سوره آمده است .

۳- « **نسخة** » یعنی : رونوشت ، دست نوشته ، نوشته ، وبه اصلی هم‌که از آن رونوشت برداشته شده ، نیز « **نسخة** » میگویند .

« **...اخذالالواح وفی نسختها هدی ورحمة ...** » اعراف۱۵۴ [موسی علیه‌السلام] لوحها رابرگرفت و درمکتوب‌آن برای‌کسانی‌که از پروردگارشان میترسند ، هدایت ورحمتی بود این کلمه تنها دراین سوره آمده است .

(مفردات‌راغب- معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم- منتهی الارب - المیزان - تفسیرنمونه - پرتوی ازقرآن - مقاییس اللغه) .

(ن - س - ر)

« **نسر** » بـه فتح نـون وسکون سین : پرنده‌ایست به نام کرکس ودر قرآن مجید نـام یکی ازبتان است .

« **وقالوا لاتذرن وداً ولاسواعاًولا یغوث ویعوق ونسراً** » نوح ۲۳ و قوم نوح علیه‌السلام گفتند : خدایان خودرا رهامکنید .وبه خصوص‌ازپرستش این پنج بت (ودوسواع ویغوث ویعوق ونسر) دست برمدارید .

گفته شده : در زمان نوح پیغمبرعلیه‌السلام بت پرستی رواج‌داشت . رؤسای کفار به پیروان

---

(۱) تفسیر: نسخ گاهی‌نسبت به‌وجودشیء منسوخ است . وگاهی‌نسبت به‌بعض خصوصیات‌آن مثلانسخ نسبت به‌شریعتی معنایش اینست که مدت آن شریعت بانتهاء رسیده وزمان شریعت لاحق‌فرا میرسد ولازم نیست‌که همهٔ‌احکام آن شریعت‌سابق نسخ شودبلکه بعضی‌از احکام‌آن‌که بحسب‌استعداد مردم وزمان مصلحت درتغییرآن است‌تبدیل میشود بنابراین اگرپیغمبری یاشریعتی یاکتابی ویاوصیی مدتش منقضی‌شد خداوندنبی‌دیگریاشریعت وکتاب و وصی دیگری میگمارد تاحجت بربندگان تمام شود . و از این آیـه میتوان بقاء وجود حضرت بقیةالله رااستفاده نمود زیرا بنص قرآن دین‌اسلام تاقیامت باقی‌است ، وبنص اخبار وارده از رسول اکرم (ص) اوصیاء اومنحصر بدوازده نفرندودوازده نفراز آنهـا در دنیا رحلت نموده لـذا لازم است وصی دوازدهم باقی باشد و اگر نه جملهٔ « نـأت بخیر منها اومثلها » صادق نیاید - مطلب دیگـر اینکه دراخبار وارد شده‌که قرآن مشتمل‌است بر ناسخ ومنسوخ،ومراد ازنسخ‌آیات قرآن نه‌اینست که‌آیه بکلی‌ازبین برود وحتی قرائت وتلاوت آن منسوخ گردد بلکه مراد نسخ حکم مستفاد ازآیه است درحالیکه آیه در جای خود از نظر قرآنیت وفصاحت وبلاغت وتلاوت وسایر خصوصیات بـاقی است .

سفارش میکردند . که ازبتان دست برندارید . این ترتیب ادامه داشته تا اینکه این نامها در میان قبایل عرب شایع گردید . وعلت اصلی بت‌پرستی کم عقلی مردم بوده که‌از مرتبهٔ حس بالاتر نرفته بود. ودر اینکه این‌بتها که مورد پرستش‌مردم واقع شده بودند ، ازکجا واز چه‌وقت و به چه ترتیب پدیدگردیده وتا زمان رسالت پیمبر اسلام صلی‌الله علیه‌وآله باقی ماند . وحضرت مأمورگردیده بود که‌آن بتهارا بشکنند ، مورد بحث دانشمندان‌واقع گردیـده و از مفسران گفتـاری بسیار نقل شده است .

(مفردات راغب ــ المیزان ــ کنزالعرفان منهج‌الصادقین ــ روان جاوید) .

(ن ــ س ــ ف)

(ض) « نسف الشیء ینسفه نسفاً » : به فتح نون وسکون سین درمصدر : نسف: به معنی: ازبیخ برکندن وپراکنده ساختن و در هم کوفتن وهموارکردن وپرانیدن و باد بردادن خرمن را گویندتاکاه از دانه جداگردد .

« واذا الجبال نسفت» مرسلات ۱۰ یعنی: وآنگاه (درقیامت) که کوهها از مکانهای خود کنده وپراکنده شوند.ویابه‌سرعت تمام ازمحلهای خود ربوده وزایل‌شوندکه هیچ‌اثر ازآن در زمین نماند . ومانند غبار برهوا روند . ونیز درمـادهٔ « حرق» ج ۱ ص ۱۶۷ضمن‌آیه به صورت مضارع ومصدر مذکور است .

مفردات‌راغب ــ معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم- منتهی الادب ــ ترجمان القرآن ـ مجمع البیان ـ المیزان ـ منهج‌الصادقین) .

(ن ــ س ــ ك)

۱ــ « نسك » به ضم نون وسین :آنچه برای خدای تعالی تقدیم شود ، بندگی وپرستش قربانی . نسك به معنی مطلق عبادت است . ولکن بیشتر در ذبح یا قربانی که به منظور تقرب بـه درگاه خدای سبحان‌ذبح میشود، استعمال‌شده‌است. ونسك جمع :« نسیکه » است‌اماخودش برنسائك جمع‌بسته میشود .امادرقرآن مجید فقط« نسك» آمده است .

« قل‌ان صلاتی ونسکی ومحیای و مماتی لله رب‌العالمین » انعام ۱۶۲ .

بگو : [ای پیغمبر] به راستی نماز من وعبادت من وزندگی‌من ومرگ من، برای‌خدای تعالی است .پروردگار جهانیان ودر سورهٔ بقره ۱۹۶ که به معنی : قربانی است .

۴ـ « منسك » به فتح میم وسین :به‌معنی عبادت ، شریعت ، دیـن ، بندگی ، انجام دادن کامل عبادت. مصدرمیمی است ودر بعضی‌ازآیات اسم مکـان و اسم زمان نیز میباشد . جمع آن « مناسك » است « ناسك » اسم فاعل است : به معنی : عابد ، پارسا. از (ن) نسك ینسك نسکا ومنسکابه همان معانی است کـه‌گفته شد. وجمع: « ناسك » « ناسکون » میباشد .

قوله تعالی : « لکل امة جعلنا منسکاً هم‌ناسکوه فلاینازعنك‌فی‌الامر ... »حج ۶۷ معنی تمام آیه : برای هرامتی دینی وعبادتی قرار دادیم . که آنان عبادت کنندگـان [و پذیرندگان] آن دینند . پس نباید باتوبه نزاع برخیزند .توخلق را به سوی پروردگارت دعوت کن . که خود به راه راست وهدایت کامل‌هستی

تفسیر :. واصل « منسك » جائیست کـه مردم برای عبادت وپرستش خدای تعالی بـه آن الفت گرفته باشند .ومناسك حج از این قبیل‌است چه‌آنها مواضع عبادات وقربانی هستند . پس ای رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله مردم دربارهٔ دستورهای‌الهی ودرامرکعبه وقربانگاه نباید باتوبه نزاع‌برخیزند و درآیـهٔ ۳۴ ازهمین سوره « منسك » ممکن است هم‌مصدر میمی باشد وهم‌اسم زمان «منسك» درهمین دومورد و « ناسکوه » فقط دراین آیه

آمده است .

۳ـ «مناسك» اعمال وکارهائی که‌هنگام حج حاجیان انجام میدهند ، دیگر به معنی عبادت وبندگی وانجام دادن کامل عبادت است .

« فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشدذکراً ...» بقره ۲۰۰

و هنگامیکه اعمال حج خودتان را به جا آوردید پس خدای تعالی را یادکنید . مانند یادی که‌از پدرانتان میکنید . بلکه ازآنهم بیشتر .

تفسیر : از امام باقر علیه‌السلام نقل شده است . که در ایام جاهلیت ، پس از انجام دادن مراسم‌حج اجتماعی تشکیل میدادند . وافتخارات موهومی که ازناحیه پدران نصیبشان شده بود و شرح حال آنان را برمی‌شمردند . قرآن یادآور میشودکه یاد خدای تعالی باشید . ودرآن اجتماع عظیم‌ازخدای تعالی ونعمتهای بی دریغ وبی‌پایانش سخن به میان‌آورید . ودلها را به اومتوجه سازید ودر آیهٔ ۱۲۸ بقره به‌معنی عبادت وارائه‌حقیقت عمل صادر شده‌است . « مناسك » در همین دو مورد آمده است .

(لسان‌العرب ـ معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم ـ مفردات‌راغب ـ المیزان ـ مجمع البیان ـ تفسیر نمونه ـ منهج الصادقین) .

(ن ـ س ـ ل)

۱ـ (ض ن) نسل ینسل نسلا (به فتح نون وسکون سین در مصدر) ونسلاناً : (به فتح نون وسین درمصدر) به معنی :شتافتن ، پراکنده شدن، باشتاب خارج شدن، بیرون شدن ازچیزی که بدان پیوسته بود .

ابن فارس گفته : این‌ماده دارای یك‌معنی اصلی‌است . وآن جداشدن چیزی‌است ازچیز دیگر و فرزند راکه « نسل » گویند . برای آنستکه‌از پدرجدا میشود . ودر موقع نفخ صورهم که مردم ازقبرخارج‌میشوندوبه‌سوی‌پروردگارشان میشتابند نیز این معنی‌را داراست .

۲ـ « ینسلون » درمادهٔ « حدب » ج ۱ ص۱۶۰ ودرمادهٔ « صور » ج ۲ص ۶۳ضمن آیه به صورت فعل فقط دراین دوسوره آمده‌است.

۳ـ « نسل » : به معنی : فرزند . و به ولدکه نسل‌گفته میشود ، ازقبیل اطلاق مصدر بر اسم مفعول است مانند خلق درمعنی : مخلوق . و نسل برواحد وغیرآن هم گفته میشود . وهمچنین درعاقل وغیرآن . ونیزبه معنی‌هرصاحب روحی.

« ... و یهلك الحرث و النسل والله لایحب الفساد » بقره /۲۰۵ معنی ازاول‌آیه: وقتی آن منافق قدرت وشوکتی بیابد وزمام امور را در دست‌گیرد ، میکوشد تا در زمین فساد بر پاکند ، وحرث ونسل را نابود گرداند ، وخدای تعالـی فساد را دوست نمیدارد . و در سورهٔ سجده /۸ .

تفسیر : راجع به « تولی » که در اول آیه‌است .گفته‌شده :به معنی روبرگرداندن میباشد واین موقعی‌است که متعدی به « عن » شود . و راجع به «حرث» نیزچند قول‌است: ۱ـحدیثی در این باره نقل شده‌که مراد از « حرث» دین میباشد ۲ـ به‌معنی : زراعت وکشت ۳ـ اینکه‌مراد از« حرث » زنان میباشند .وراجع‌به «نسل» نیزگفته شده ۱ـ ذریه وفرزندان ۲ـ چهارپایان. ونیز روایت شده : عاقبت بدی‌که ظلم وستم دارد آنستکه خدای تعالی باران را از آسمان قطع میگرداند. و این منشأ هلاکت حرث و نسل گردد .

(مقاییس اللغه ـ لسان العرب ـ مفردات راغب ـمجمع‌البحرین ـ مجمع‌البیان ـ نورالثقلین ـ روح‌الجنان ـ تفسیرصافی ـ منهج‌الصادقین) .

(ن ـ س ـ و)

۱ـ « نساء » به معنی : زنان . جمعی‌است

که از لفظ خودش مفردی ندارد . و مفردش « امرأة » میباشد . ازریشهٔ خودش نیست. بلکه از ریشهٔ دیگراست . ابن سیده گفته : نساء جمع نسوة است این کلمه پنجاه وهفت باردرقرآن مجید آمده‌است .درمادهٔ « حرث » ج ۱ص ۱۶۵ضمن آیه مذکور است .

۲- « نسوة » به کسرنون : به معنی : زنان . مفردآن : « امرأة » میباشد . ازلفظ خود مفرد ندارد .

« وقال نسوة فی‌المدینة امـرأت العزیز تراود فتیها ... » یوسف ۳۰ .

وزنان شهر [مصر] گفتند :زن عزیزغلام خودرا به‌کام گرفتن خویش خوانده. ونیز درآیهٔ ۵۰ همین سوره .

(لسان‌العرب ـمعجم‌الفاظ القرآن‌الکریم- مجمع‌البیان - المیزان - تفسیر سورهٔ حجرات)

(ن ـس‌ـی)

۱- نسیه ینساه نسیاً (به فتح نون و سکون سین‌درمصدر) ونسیانا : معنی‌اصل این ماده چنان که‌ابن فارس‌هم‌گفته ، فراموش‌کردن وترک‌کردن است . گاه‌به مناسبت واقتضای مقام به معانی‌دیگر چون : سبک شمردن واهمیت ندادن وپنهان شدن وگم شدن و دور رفتن‌آنچه درخاطر بوده ، و وا گذاشتن ، نیزمیآید .

« ومن‌اظلم ممن ذکر بآیات ربـه فاعرض عنها و نسی ما قدمت یداه ... » کهف ۵۷ وکیست ستمکارتر ازآنکه به آیتهای پروردگارش پندداده شد. سپس ازآنها روگرداند وکارهایی که از پیش‌کرده بود ، فراموش کرد؟!

تفسیر :کسی‌که دلالتهای توحید و نبوت و امامت ومعاد را برای اوبه عبارات متعدد وبیانات مختلف‌ذکرنمایند، واو روگردان شود.وگناهانی راکه با اعضاء خود بجا آورده وازپیش فرستاده، فراموش کند . وآنهارا سبک شمرد . وتوبه نکند وپشیمان‌نگردد . ستمکار ترازین‌شخص‌کسی‌نیست.

« ... نسوا الله فنسیهم ان المنافقین هم الفاسقون » توبه ۶۷ .

یعنی: مردان وزنان‌منافق که به کاربددستور میدهند .واز کار نیك جلوگیری میکنند .وخدا دافراموش‌کردند . و دستورهای اورا سبك‌شمردند وبدان اهمیت ندادند ، خدای تعالی‌هم آنهارا به حال خود واگذاشت. ورحمت خودرا از آنها باز داشت . به راستی بدترین زشتکاران عالم همان منافقانند . به صورت ماضی ومضارع سی وپنج بار درقرآن مجید آمده است .

۲- « نسی » به فتح نون وکسر سین . یعنی : فراموشکار ، ترك کننده .

« ...وماکان ربك نسیاً»: پروردگار توفراموشکار نیست . مریم ۶۴ . فقط درین‌سوره آمده است .

۳- « نسی » به فتح نون وسکون سین : چیزخرد وکوچك، ناچیزوکم ارزش .مانند چیز دورافکنی.

۴- « منسی » اسم مفعول است : به فتح میم وسکون نون وکسر سین . یعنی : فـراموش شده، نادیده ، ترك شده.

« ... قالت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیاً منسیا » مریم ۲۳

معنی‌ازاول‌آیه: درد زایمان مریم‌دابه طرف‌درخت خرمائی کشانید . گفت : ای‌کاش پیش‌از این‌واقعه جان سپرده بودم. وهمچون موجودی حقیروناچیز به دست فراموشی سپرده شده بودم .

این دوکلمه فقط درین سوره آمده است .

۵- « أنساه الشیء» ازباب افعال :یعنی اورابه‌فراموشی‌انداخت، آن چیزرا ازیادش‌برد.

«فاتخذتموهم سخریاًحتی‌أنسوکم ذکری ... » مؤمنون ۱۱۰ .

پس‌آنان را مسخره کردید . تاذکر مرا از یاد بردید .

تفسیر : خدای‌تعالی‌برطریق خشم‌وخواری کافران، فرموده : گروهی ازبندگان مؤمن مرا در دنیا مسخره میکردید . وبه آنان میخندیدید. تا اندازه‌ای کـه استهزاء شماموجب آن شدکـه یکسره ازیاد من غافل شدید . یعنی فرط اشتغال شما به‌سخریهٔ آنان ، شمارا به‌فراموشی انداخت. از این باب به صورت ماضی ومضارع شش بار در قرآن مجیدآمده است .

(لسان العرب ـ معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم- مفردات راغب ـ مقاییس اللغه ـ منتهی الارب ـ المیزان ـ مجمع‌البیان ـ منهج‌الصادقین) .

(ن ـ ش ـ أ)

۱ـ (ف) نشأینشأو نشأونشأة : به فتح‌نون وسکون‌شین درهردومصدر . یعنی: به وجودآمدن. نوپیداشدن، پدیدآمدن، پرورش‌یافتن، نموکردن، زیستن، نمایان شدن،آنچه به شب‌پیداوحادث‌شود

ابن فارس گفته ، این ماده در اصل به معنی ارتفاع وبرآمدن وبلند شدن است . گفته میشود ؛ نشأ السحاب: ابربرآمد . ونشأ الشیء: چنان است که گوئی : ازعدم برآمد وبلند شد .

۲ـ **« النشأة الاولی »** یعنی : خلقت وپدیدآمدن نخستین، مراد دنیاست .چونکه‌خدای تعالی آن را ازعدم به وجود آورده وظاهرساخته است . ازنطفه وعلقه ومضغه .

« و لقد علمتم النشأة الاولی فلولا تذکرون » واقعة ۶۲ و به حقیقت شما آفرینش نخستین را [که آن انتقال نطفه است به علقه وعلقه به مضغه و مضغه به استخوانها وگوشتها واعصاب وتصویرآن به صورت انسانی و دمیدن روح درآن] دانسته‌اید. پس شما چرا اندیشه نمیکنید ؟ و متذکرعالم آخرت نمیشوید؟ تابدانید آنکس کـه قادر باشد برابتداء و خلقت نخستین، هموقادر باشد براعاده وبه وجودآوردن عالم آخرت. ونیز درسورهٔ عنکبوت ۲۰ ونجم۴۷

۳ـ **« ناشئة اللیل »** برخاستن به شب ، نفسی‌که درشب برخیزنده است برای عبادت . یا به معنی عبادت‌ونمازی‌که درشب به‌جا آورده‌شود.

« ناشئة » یامصدر است چون : عاقبة وعافیة . و یا اسم فاعل است .

« ان ناشئة اللیل هی أشدوطأ وأقوم قیلا » مزمل ۶

بی‌گمان ساعات‌شب وبرخاستن ازبهر نماز وعبادتی‌که درآن حادث میشود، وفاق خاطر بیشتر وگفتار استوار تراست . چونکه این ساعات بـر نماز گزار سخت تر وگرانتر ازساعات روز است وبهترین‌شاهد اخلاص قلب‌ودعوی صدق ایمان‌است ازبهر آنکه درشب ، ترك خواب خوش بایدکرد وبستر گرم ونرم فرو باید گذاشت . کـه در شب زبان بادل موافق بود . ودل‌باسایراعضاء؛ وفراغت دل درشب بهترو بیشتر باشد ؛ ازبهر آنکه‌حوائج وکارها پیش نیاید .

۴ـ **« انشأه انشاء »** : انشاء که از باب افعال است به معنی : به وجودآوردن ورشددادن، زنده کردن ، آفریدن و پروردن وآغاز کردن و پدید آوردن ونمو دادن ، برآوردن وبلندکردن و ظاهرساختن ابر .

«وهو الذی أنشأ کم‌من نفس‌واحدة...» انعام ۹۸ و او آن خدای یگانه است ، که شمارا ازیکتن‌آفرید . دراین آیه به معنی‌آفریدن وایجادکردن است .ونیز درسورهٔ قصص ۴۵وانعام ۱۳۳ و۶ وهود ۶۱ ونجم ۳۲ وملك ۲۳ و انبیاء ۱۱ ومؤمنون ۷۸ و۴۲ و۳۱ و۱۴ و واقعه ۳۵ و۶۱ ویس ۷۹ .

« ینشیء » مضارع‌ازباب‌افعال: یعنی: پدید میاورد ، ایجاد میکند .

« ... و ینشیء السحاب الثقال » رعد ۱۲ وخدای تعالی ابرهای گرانبار پدید میاورد. ودرسورهٔ عنکبوت ۲۰ بهمین معنی است .

۵ـ **«المنشأت »** به‌ضم میم‌وفتح شین‌اسم

مفعول است از « انشاء » به معنی : بادبان بر کشیده وبر افراشته . بیضاوی ومجاهد گفته‌اند : کشتیهائی که دارای بادبانند آنهارا « منشئات» میگویند . وآنهائی که بی بادبانند . به این اسم گفته نمیشوند . ویابه معنی : ساخته شده وبلندبر آمده . چون هرتختهٔ کشتی را بربالای یکدیگر ترکیب کنندآن را «منشئات» به معنی‌مرفوعات گویند .

« وله الجوار المنشئات فی البحر کالاعلام» الرحمن ۲۴ ومراوراست یعنی به‌امر اوست کشتیهای بادبان برافراشته ، چون کوه که به دریا درگردشند . فقط درین سوره آمده است .

۶- **« المنشئون »** اسم فاعل‌است. یعنی: آفرینندگان ، پدید آورندگان ، ایجادکنندگان

« ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون واقعة ۷۲ .

آیاشما درخت آن‌را [یعنی درختی که‌از آن آتش بیرون‌آید] آفریده‌اید . یاما آفرینندهٔ آنیم . فقط دراین سوره آمده است .

۷- **« ینشؤا »** یعنی: پرورش داده شده، نشو ونما یافته . مضارع مجهول است‌ازباب تفعیل که مصدر آن **« تنشئة »** میباشد .

« أومن ینشؤا فی الحلیة وهوفی الخصام غیرمبین » زخرف ۱۸ یعنی: آیاکسی که به‌زیب وزیور پرورده میشود (مانند دختران) واو درخصومت از حفظ حقوق خود عاجز است . چنین کس لایق فرزندی خدای تعالی است ؟! ازاین باب فقطاین فعل درقرآن مجیدآمده است

تفسیر : خدای تعالی برای انکار عقاید و گفتار ناروای کافران میفرماید :آیا سزاواراست دخترانی راکه شما ازآن ننگ دارید ، به‌خدای تعالی نسبت دهید .

(لسان‌العرب - مفردات راغب - مقاییس اللغه - معجم الفاظ القرآن‌الکریم.مجمع‌البیان- منهج‌الصادقین - لسان التنزیل - المیزان) .

(ن - ش - ر)

(ن) نشره‌ینشره نشراً: آنراپراکنده کرد، گشود،پهن‌کرد، تکه تکه کرد، اره‌کرد .

هم درمحسوسات وهم درمعانی بکارمیرود. گفته میشود : نشرالثوب : جامه را پهن کرد . نشر الخبر : خبر را پراکند . نشرالله الموتی نشراً ونشوراً : خدای تعالی مردگان را زنده کرد . و برانگیخت .

۱- **«واذا الصحف نشرت »** تکویر ۱۰ وآنگاه‌که نامه‌های‌اعمال [که به‌وقت مرگ درهم پیچیده میشود] گشاده‌گردانیده شود . محقق بزرگ صدرالدین شیرازی گفته : مقصود آیه : صحیفهٔ نفس است. که حروف وکلمات اعمال در آن نوشته و ثبت میگردد . وبصورت ملکات در بیاید . همچنانکه حرکات و اصوات به صورت حروف وکلمات منقوش ، ثابت میشود .

«... وینشر رحمته ...» شوری ۲۸ و خدای تعالی رحمتش را بپراکند . و فراوان گرداند .

و نیز در سورهٔ کهف ۱۶ ماضی ومضارع از ثلاثی مجرد در همین سه سوره است .

۲- **« الناشرات »** راجع به معنی آن چند قول گفته شده : الف : فرشتگانی‌که علوم و معارف حقهٔ الهی را در عالم شیوع میدهند و پراکنده میسازند .

ب : باد هائی‌که ابرها را برای ریزش باران پراکنده میکنند .

ج : فرشتگانی‌که بالها را وقت آوردن وحی بازکنند .

د : فرشتگانی که صحیفه های اعمال را بگشایند و نشردهند . (والعلم عندالله)

«والناشرات نشراً» مرسلات ۴ بهمان معانی‌که ذکرشد ، این دوکلمه تنها دراین سوره آمده است .

۳- **« نشور »** برای آن دو معنی شده

است اول به معنی : حشروبازگشت، برانگیختن خدای تعالی مردگان را از گورها .

« ... و الیه النشور » ملك ۱۵ و بازگشت و برانگیختن شما ازقبرهابه‌سوی خدای تعالی است . یعنی مرجع و بازگشت شما در قیامت به سوی حکم او خواهد بود .

و نیز در سورهٔ فاطر ۹ وفرقان ۳ و ۴۰ به همین معنی است .

دوم ـ پراکنده شدن برای طلب روزی.

«... وجعل النهار نشوراً » فرقان ۴۷ وخدای تعالی روزرابرای‌جنبش وکار وطلب روزی قرار داد .

۴- « منشور » گشاده ، بازوسرگشاده

« وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه و ونخرج‌له‌یوم القیمة کتاباً یلقیه منشوراً» اسراء ۱۳ .

و ما عمل هرانسانی را طوق گردن او ساختیم [که ملازم وقرین همیشگی او باشد] و روز قیامت‌کتابی [که نامهٔ اعمال‌اوست] برایش بیرون آوریم . در حالی‌که آن نامه چنان باز باشد. که همهٔ برگهای آن را یکمرتبه ملاحظه کند . و نیز درسورهٔ طور ۳ به همین معنی‌است.

۵- « منشرة » به ضم میم وفتح نون .

اسم مفعول است ازباب تفعیل : یعنی: گسترده ، سرگشاده . گشوده . درکلمهٔ « صحف » ج ۲ ص ۳۶ ضمن‌آیهٔ مذکوره است. فقط دریك مورد در قرآن مجید آمده است.

۶-انشر‌الله‌المیت : یعنی خدای تعالی مرده را پس از مرگ زنده گردانید .

« ثم اذاشآء انشره » عبس ۲۲ سپس خدای تعالی هروقت بخواهد باز اورا از قبـر برانگیزاند وزنده‌کند .

قوله تعالی: « والذی نزل من‌السمآء مآء بقدر فانشرنا به بلدة میتاً کذلك تخرجون » زخرف ۱۱ و اوست خدائی‌که از آسمان آبی به اندازه فرو فرستاد . و بدان دیار مرده را زنده‌گردانیدیم. شما نیز ازگور، چنین برون میشوید .

و در سورهٔ انبیاء / ۲۱ نیز به همین معنی است . از باب افعال فقط در این سه سوره آمده است .

۷- « منشرین » به‌ضم میم وفتح شین: اسم مفعول است ازباب افعال. یعنی: زنده‌شدگان، برانگیخته شدگان ، پراکنده شدگان . « ان هؤلاء لیقولون‌ان هی الاموتتنا الاولی وما نحن بمنشرین » دخان ۳۵ همانااینان (کافران ومنکران معاد) میگویند : که ماجز این مرگ اول هیچ درقیامت زنده نخواهیم شد.

این کلمه فقط در این سوره آمده است .

۸- انتشار : به معنی : برپاخاستن و پراکنده شدن .

« ... فاذا طعمتم فانتشروا ... » احزاب ۵۳ معنی ازاول آیه : ای‌کسانیکه‌ایمان آوردید. به خانه های پیغمبر صلی الله علیه وآله داخل مشوید. مگر آنکه اجازه دهد . و برسفرهٔ طعامش دعوت‌کند . درآن حال هم نباید زود تر ازوقت آمده و به ظروف غذاچشم انتظاربگشائید بلکه موقعیکه دعوت شدید ، بیائید. و چون از غذا خوردن دست کشیدید ، زود از پی‌کار خود پراکنده شوید . نه آنکه آنجا برای سرگرمی و انس‌به سخنرانی پردازید .که این‌کار پیغمبر صلی‌الله علیه وآله را آزارمیدهد . ونیز درسورهٔ روم ۲۰ و جمعه ۱۰ به همین معنی است .

۹- «منتشر» اسم فاعل است ازانتشاریعنی: پراکنده .

«... یخرجون من‌الاجداث کانهم جراد منتشر» قمر ۷ معنی اول آیه: کافران با دیدگان فروافتاده ازگورهابیرون شوند. گوئی ملخهای پراکنده‌اند این‌کلمه فقط دراین سوره آمده است .

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - المیزان - مجمع‌البیان- پرتوی از قرآن - روح الجنان)

(ن - ش - ز)

«نشز» به فتح نون و شین ونیز بسکون شین . دراصل چنانکه راغب وابن‌فارس گفته‌اند: به معنی ارتفاع وبلندی و مکان بلند است. سپس به طور استعاره به معانی دیگر باتوجه باین‌اصل نیز به‌کار رفته است .

۱- به معنی : برخاستن و بلند شدن و برتر نشستن . گفته میشود : (ن ض) نشز من مکانه ینشز نُشوزا : (به ضم نون در مصدر ،

«... واذاقیل انشزوا فانشزوا یرفع الله الذین آمنوا منکم ... » مجادله ۱۱

وهرگاه [برای توسعهٔ مجلس یاکار خیر دیگری] گفته شود برخیزید ، پس‌برخیزید . برای تفصیل به‌کلمهٔ : « فسح » ج ۲ ص ۲۵۸ رجوع شود .

۲- **«نشوز»** نافرمانی‌کردن وسرپیچی ازاطاعت. این‌کلمه دوبار درقرآن مجید درسورهٔ نساء آیهٔ ۳۴ و ۱۲۸ آمده است . و در بارهٔ ناسازگاری زن و شوهر با یکدیگر است ، آیهٔ ۳۴ در بارهٔ زنانی است که برشوهران خود پا بلندی نموده و از اطاعت آنان سرپیچی نمایند. و به مخالفت پردازند . خدای تعالی فرموده :

زنانی‌که بیم دارید در صدد تسلط برشما برآیند، نخست آنها را نصیحت کنید . وایشان را ازحقوق ازدواج آگاه گردانید. و به‌کلماتی‌که دلهای آنانرا نرم‌گرداند پند دهید . و اگرمؤثر واقع نشد ، از هم بسترشدن با آنان خود داری کنید . زیرا بدینوسیله حب و بغض او نسبت به شوهر روشن میشود . درصورتی‌که محبتی داشته باشد، طاقت نمیاورد . و اگر محبتی ندارد صبر میکند . و اگربازهم به خود نیاید و این‌کار ها سودمند نگردد ، آنها را بزنید .

ودرروایتی‌است‌که منظور اززدن به چوب مسواك است .

اما آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ نساء در بارهٔ کج روی و ناسازگاری مرد نسبت به همسرمیباشد.

چنانکه میفرماید : اگر زنی علم یا گمان پیداکند که شوهرش به جهاتی به زن دیگر توجه دارد. و یا آنکه میخواهد اورا طلاق دهد . و یا آنکه بااومجالست ومؤانست نکند . و پاره‌ای از منافع وحقوقی که باید نسبت باو ادا کند ، از آن اعراض نماید ، برهیچیك از آن دو گناهی نیست که میان خود آشتی برقرارکنند . بدین ترتیب‌که یکی یا هردونفرازپاره‌ای حقوق‌خودصرف نظر کنند. و یا آنکه زن روز خود را یا پاره‌ای ازحقوق خود را مانند نفقه وکسوت ... بشوهر ببخشد و از این راه عواطف او را به خویش جلب نماید. ومرد نیزحقوق خدمت قدیمی‌نگاهدارد تا رشتهٔ زناشوئی وپیوند خانواده گسسته‌نشود.

این‌کلمه در مادهٔ « بعل » ج ۱ ص ۸۹ ضمن آیه مذکور است .

۳- **« ننشز »** به ضم نون . مضارع است از باب افعال . انشزالله عظام المیت :

خدای تعالی‌استخوانهای مرده را برداشت بربالای یکدیگر وصل نمود . وبعضی را بربالای بعضی‌مرکب ساخت. وبهم نشاند. **«... وانظر الی العظام کیف ننشزها... »** بقره / ۲۵۹

وبه استخوانها نگاه‌کن . چگونه آنها را از جا ومکانشان بلندکرده وبه جاهای خودشان دربدن قرارمیدهیم. از این باب فقط در این سوره‌آمده است (۱)

(۱) : راجع به داستان یکی از بندگان شایستهٔ خدای تعالی‌است.که برقریه‌ای گذشت واهلش ازمیان رفته بودند . این وضع هول‌انگیز توجه اورا جلب نمود. واندیشهٔ اورا برای این سئوال برانگیخت. خدای تعالی این مردگان را که درزیرتوده‌های خاك دفن شده‌اند.چگونه ←

(لسان‌العرب ـ مفردات‌راغب ـ معجم‌الفاظ القرآن الکریم ـ لسان‌التنزیل ـ مجمع‌البیان. ترجمه پرتوی از قرآن ـ المیزان)

(ن ـ ش ـ ط)

«ناشطات» جمع ناشطه است. ستانندگان جان به‌آسانی . یعنی : فرشتگانی‌که جان مؤمن را به آسانی بردارند . یا سخت‌کنندگان کار بر کافران به ستدن جان .

(ض ـ س ـ ن) نشط‌الشیء ینشطه نشطاً: بفتح نون وسکون شین‌در مصدر: آسان وسبك بکاری روی‌آورد ، حرکتی‌است‌که روح به آسانی‌کشیده شود ، بند را ازپایش بازکرد، ریسمان راگره‌زد. هرگاه مصدر آن : نشاطاً باشد : به معنی او را خوشحال ساخت و اندوه اورا برد .

«والناشطات نشطاً» نازعات ۲ مفسران برای معنی آن اقوال مختلف دارند . معروفتراز همه تفسیر و تطبیق به ملائکه است . وقسم به فرشتگانی‌که جان اهل ایمان را به‌آسایش ونشاط

ومدارا ونرمی برگیرید. این دوکلمه فقط دراین سوره‌آمده‌است، (لسان‌العرب، مقاییس‌اللغه، مفردات راغب ، المیزان ، منهج‌الصادقین، لسان‌التنزیل)

(ن ـ ص ـ ب)

این ماده به حسب مقام و مورد معانی مختلفی داردکه به آنها اشاره میشود .

۱ـ (ض) نصب‌الشیء ینصبه نصباً : (به‌فتح نون وسکون صاد در مصدر) برافراشت آن را ، بالا برد، برزمین میخکوب‌کرد. مانند بالا بردن عمارت وکوبیدن نیزه به زمین ، و برپای‌کرد ، بیماری یا اندوه اورا رنجور یا دردمند کرد .

«...والی‌الجبال‌کیف نصبت» غاشیة ۱۹ آیا به‌کوهها نمینگرند [و در بارهٔ آنها به تفکر و اندیشه نمیپردازند]که چگونه [بقدرت خدای تعالی] برافراشته شده‌اند. وبرزمین بطریق رسوخ وثبات میخ‌کوب شده‌اند. که اصلا متحرك و مضطرب نمی‌شوند . و ازجای خود زایل نمی‌ـ گردند . از این باب فقط در این سـوره آمده است .

زنده میگرداند ؟

این سخن را به واسطهٔ بزرگ شمردن مطلب و قدرت خدای تعالی گفت . نه از روی استبعاد . خدای تعالی او را صد سال میراند . سپس اورا زنده‌کرد . وندائی به سوی او آمد : به خوراکی وآشامیدنی‌خود بنگر که‌گذشت‌زمان آن را تغییرنداده ودگرگون نساخته است .

و به الاغت نگاه‌کن که چگونه اجزاء و اعضایش پراکنده و استخوانهایش پخش شده‌است. ببین خدای تعالی چگونه زنده‌اش میکند. وتورا نشانه و دلیل برای مردم قـرار دادیم تا مسألهٔ زنده شدن مردگان و معاد روشن و ثابت شود .

چونکه برگشت اجـزاء به صورت اولیه پس از عروض آنهمه تغییرات بی‌شمار به نظرش بزرگ

آمد. ازاین روخدای تعالی هردوجهت رابرایش توضیح داد .

جهت اول‌را بامیراندن وزنده‌کردن‌خودش وجهت دوم رابازنده‌کردن الاغش درجلوچشمش. و فرمود: به استخوانها نگاه‌کن. چگونه‌هرکدام را با دیگر اعضا ترکیب میدـمائیم . سپس روی آن را گوشت میپوشانیم . تا آنکه به‌صورت اول درآید. وهمچنین اعضای خودش تا آنکه هردوبر پا خاستند . وهنگامیکه از خانه اش بیرون‌آمد. زنش آبستن بود. وخودش پنجـاه سال داشت تا خدای تعالی اورا صد سال میراند. وزنده‌کرد. وقتی به‌سوی اهلش برگشت، به همان سن پنجاه سالگی بود. در حالی‌که پسرش به سن صدسالگی رسیده بود .

۲- (س) نصب ینصب نصباً : به فتح نون و صاد در مصدر : درکار خسته و فرسوده شد ، کوشش نمود ، به واسطهٔ کار و کوشش در رنج افتاد و خسته شد .

«فاذا فرغت فانصب» انشراح ۷ برای معنی این آیه چند قول گفته شده است .

الف : وچون نماز واجب را بجا آوردی برای دعا همت مصروف دار .

ب : چون ازکار دنیا فارغ شوی به عبادت حق رنج بردار .

ج : پس از آنکه از امر دعوت و هدایت خلق به دین حق‌فراغت یافتی،به وظایف عبادت و زحمت در تحصیل قرب پروردگار بپرداز.

د : چون از نوعی عبادت پردازی ، در نوعی دیگر از آن شروع کن . یعنی هیچگاه از مشقت طاعت فارغ نباش .

: چون از واجبات بپردازی به‌شب زنده داری متحمل مشقت شو .

« والعلم عندالله » از این باب فقط دراین سوره آمده است .

۳- «نصب» به فتح نون و صاد به معنی: رنجه شدن. تعب ورنج . ثعالبی‌گفته : شدت‌تعب و رنج را « نصب » گویند .

«...لقد لقینامن سفرنا هذانصباً» کهف ۶۲: وموسی‌علیه‌السلام گفت: ازاین‌سفرمان رنج و خستگی بسیاردیدیم . و نیز در سورهٔ توبه ۱۲۰ وصبح ۴۸ وفاطر ۳۵ به همین معنی‌است.

۴- « ناصبة » رنجکش، رنج بیننده. «عاملة ناصبة» غاشیة ۳ کوشای رنج کش است . تنها در این سوره آمده است .

تفسیر : راجع به‌کافران وکسانی است‌که دردنیا اعمال زیادی به جا آوردند. ورنج وزحمت بسیاری برخود هموارساختند. ونفعی‌ازآن‌نبردند. چون ریاکاران و دشمنان ائمهٔ اطهار . دوزخیان به عملی مشغول باشندکه رنج بسیاربدیشان‌رسد. مثل‌کشیدن زنجیرهاوغلهاکه بردستها وگردنهای آنها نهاده باشند. اینها کسانی باشند که در دنیا از روی تکبر طاعت خدای تعالی نکردند . امام صادق علیه‌السلام فرمود: هرکس که دشمن‌ماست، اگرچه عبادت و اجتهادکرده باشد، از اهل این آیت است .

۵- «نصب» به ضم نون وسکون صاد به معنی: تعب ورنج ، مکروه ومشقت.ابوعبیده‌گفته: به معنی : بلاد وشتر. این‌کلمه تنها در سورهٔ ص آمده است . در ج۲ ص۱۱ ضمن‌آیه مذکوراست.

۶- «نصب» به ضم نون و صاد . دارای دومعنی است . الف : به معنی سنگ یا سنگها . مردم جاهلیت در اطراف کعبه سنگ یا سنگهایی قرار میدادند . وآنها را مقدس میشمردند. وروی آنها حیواناتِ را ذبح میکردند . واین ازمراسم بت پرستی بود . و تعداد آنهـا را سیصد و شصت گفته‌اند .

راغب‌گفته : « نصب‌الشیء » یعنی: چیزی را به‌طور برآمده بگذارند . مثل نصب نیزه و بناء وسنگ. و «نصب» سنگی است‌که روی چیزی میگذارند . وعربها سنگی داشتندکه آنراپرستش میکردند . و روی آن ذبح میکردند . و جمـع «نصیب» « نصائب » و « نصب » بضم نون وصاد) میباشد. وگاهی درجمع آن « أنصاب » گویند. (انتهی) صاحب مجمع البیان‌گفته : واحد«نصب» « نصاب » است. وجایز است که واحد باشد . و جمع آن : « انصاب » .

صاحب لسان العرب ومعجم الفاظ القرآن الکریم گفته‌اند :

«نصب» برانصاب جمع بسته می‌شود .

قوله تعالی : « ... و ماذبح علی النصب... » مائده ۳ [وازجمله چیزهائی که خوردن‌گوشت آن حرام است] حیوانی است که روی سنگها (سنگ) ذبح شده باشد .

پس مراد از نهی خوردن گوشت حیوانی که روی سنگهای مخصوصی ذبح شده باشد،این است‌که در این قسمت به راه ورسم جاهلیت رفتار کنند. چون این سنگها را مقدس می‌شمردند. و برروی آن ذبح میکردند . و این از مراسم بت پرستی بود .

برخی‌هم گفته‌اند : حیوانی‌که به منظور تقرب به بت ذبح شده باشد. پس « علی» بمعنای « لام » است .

ب : معنی دیگر «نصب» علم وپرچمی‌که در لشکرگاه به پا کرده وبرافراشته باشند. ونشانه هائی‌که درراهها برای راهنمائی مسافران‌گذاشته می‌شود .

« یوم یخرجون من الاجداث سراعاً کانهم الی نصب یوفضون» معارج۴۳

روزی‌که شتابان ازگورها بیرون شوند . گوئی به سوی علم و نشانه‌ای‌که به پا داشته شد بریکدیگر پیشی میگیرند .

قول دیگر آنکه : بسوی بتهائی که برای عبادت خود نصب‌کرده‌اند ، میشتابند .

کلمهٔ « نصب » فقط در این دوسوره آمده است .

۷- «انصاب » بتها که برای عبادت نصب‌کرده باشند . و یا سنگهائیکه برای ذبح قربانیها در اطراف خانهٔ کعبه نصب می‌کرده‌اند . و قربانیها را بنام آنها [نه باسم خدای تعالی] ذبح مینمودند . سنگهائی بوده‌که به آن تبرک می‌جستند. و در بارهٔ آنها عقیده هائی داشتند .

در ج۱ ص۲۳۹ ضمن آیه مذکور است . تنها در این سوره آمده است .

۸- «نصیب» حظ وبهره وسهم. جمع‌آن أنصبه و انصباء است . در قرآن مجید به صورت جمع نیامده است .

این‌کلمه بیست ویکباردر قرآن مجیدآمده است. درکلمهٔ « فرض » ج۲ ص ۲۵۲ ضمن آیه مذکور است .

(لسان‌العرب ـ مفردات راغب ـ فقه‌اللغه ثعالبی ـ مجمع البحرین ـ المیزان ـ مجمع‌البیان وترجمه پرتوی ازقرآن ـ روان جاوید)

(ن ـ ص ـ ت)

«انصات» مصدر است ازباب افعال. یعنی خاموش بودن برای گوش دادن .

ابن الاعرابی‌گفته : نصت و أنصت : یعنی: به سخن گوش داد .و خاموش بود .

« و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و أنصتوا لعلکم ترحمون » اعراف ۲۰۴

وچون قرآن خوانده شود . بدان‌گوش دارید. و خاموش مانید. باشد [که ازپندهای‌آن بهره مند شوید] ومورد رحم خدای تعالی واقع شوید .

ودرسورهٔ احقاف ۲۹ نیز بهمین معنی‌است.

(لسان العرب ـ لسان‌التنزیل ـ المیزان ـ مجمع البیان).

(ن ـ ص ـ ح)

(ف) نصح له و نصحه ینصح نصحاً (به ضم نون) و نصیحة : خیرخواهی و ارشاد نمودن به راهی‌که صلاح طرف باشد ، خالص‌گردانید نیت را برای او از آمیختگی با فساد ، ارادهٔ خوبی باخلوص و پاکی نیت ، درجستجوی بهترین راه برای او برآمد . اسم فاعل آن « ناصح » وجمع آن : « ناصحون » .

«... وقال یاقوم لقد ابلغتکم رسالة ربی و نصحت لکم و لکن لا تحبون الناصحین» اعراف ۷۹.
صالح علیه السلام گفت: ای قوم! من پیغام پروردگار خویش را به شما رسانیدم. و هر اندازه که در خیرخواهی از پند واندرز لازم بود، به شما دادم. ولی شما نپذیرفتید. چون خیرخواهان را دوست نداشتید.

«نصح» به ضم نون و سکون صاد مصدر است. خالص و پاک گردانیدن، طلب فعل یا گفتاری که صلاح صاحبش باشد. گفته می‌شود: نصحت له الود: یعنی: دوستیم را برای او خالص و پاک و بی‌غش قرار دادم. «ولا ینفعکم نصحی ان أردت ان أنصح لکم ...» هود ۳۴
نوح علیه السلام به قوم گفت: من اگر خیرخواهی شما را بخواهم و به شما پند واندرز دهم، به شما سود نمیدهد. «نصح» تنها در این سوره آمده است.

«نصوح» به فتح نون. بناء مبالغه است. که برای مذکر و مؤنث یکسان است. بمعنی: خالص و پاک. و «توبة نصوحاً» یعنی: گنهکار توبه کند. و دیگر آن گناه را بجا نیاورد. و گفته شده: به معنی: خیاطة و دوزندگی است. چونکه گناه پردهٔ دین را میشکافد و پاره میکند و توبه آن را وصله میکند. و بهم میدوزد. و میپوشاند. «یاایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا ...» تحریم ۸ شما که ایمان دارید، سوی خدای تعالی توبهٔ صمیمانه و خالص بیاورید. یعنی از گناهان باطاعت خدای تعالی بازگردید. و برگذشته پشیمان باشید. وعزم را جزم نمائید که باز بر سر گناه نروید. تنها در این سوره آمده است (۱)
لسان العرب- مفردات راغب- مقاییس اللغه المیزان- مجمع البیان - منهج الصادقین - لسان التنزیل - منهج الصادقین.

(ن- ص- ر)

(ن) نصره ینصره نصراً: اورا یاری کرد وکمك نمود. و نصرة العبدالله: و یاری کردن بنده مرخدای تعالی را. عبارت است از بپاداشتن دین خدا ونگاهداری حدود آن و به‌گردن گرفتن احکام آن و دوری کردن از آنچه نهی شده است.
و نصره من عدوه: یعنی: اورا از دست دشمن نجات داد و رهانید.

۱- «ونصرناه من القوم الذین کذبوا بایاتنا ...» انبیاء ۷۷ و اورا (نوح ع) بردفع آن قومی که آیات ما را به دروغ پنداشتند یاری دادیم.

یا ایها الذین آمنوا ان تنصروا الله

---

(۱) بیا تا برآریم دستی ز دل
که نتوان برآورد فردا زگل
چو شاخ برهنه برآریم دست
که بی برگ ازین بیش نتوان نشست
کریما به رزق تو پرورده ایم
بانعام و لطف تو خوکرده ایم
گدا چون کرم بیند ولطف و ناز
نگردد ز دنبال بخشنده باز
چوما را به دنیا توکردی عزیز
به عقبی همین چشم داریم نیز
عزیزی وخواری توبخشی وبس
عزیز تو خواری نبیند زکس
خدایا به عزت که خوارم مکن
به ذل گنه شرمسارم مکن
مرا شرمساری ز روی تو بس
دگر شرمسارم مکن پیش کس
گرم برسرافتد ز تو سایه‌ای
سپهرم بود کمترین پایه‌ای
(سعدی)

ینصرکم ...» محمد ۷ ای اهل ایمان اگر خدارا یاری‌کنید. خداهم شمارا یاری‌کند. یعنی: اگردین خدا وپیغمبر وامام زمان را یاری‌دهید. به اینکه بوظایف دینی واطاعت ازولی‌قیام نمائید.

«ولقد نصرکم الله ببدر ...» آل عمران ۱۲۳ و خدای تعالی شما را به حقیقت در جنگ بدر یاری‌کرد و بردشمن غلبه داد . با آنکه شما در مقابل دشمن ضعیف بودید .

گاه «نصر» متضمن معنی : منع یا نجات دادن و مانند آن است . قوله تعالی: «ویا قوم من ینصرنی من الله ان طردتهم افلا تذکرون» هود ۳۰ نوح علیه‌السلام به قومش گفت : من اگر اینان راطردکنم وازخود برانم چه‌کسی مرا ازعذاب خدای تعالی بازمیدارد . و نجات میدهد ؟ پس چرا متذکر نمیشوید و بخود نمیائید .

تفسیر : اشراف و اعیان قوم آن حضرت که‌کافر بودند ، گفتند: جمعی مردمان فرومایه وکم فکر از توپیروی‌کرده‌اند. وپست بودن اهل ایمان در نظر آنها برای فقر و تهیدستیشان بوده است . زیرا اهل دنیا به‌کسانیکه دستشان ازمال دنیا تهی‌است ، به چشم حقارت وکوچکی نظر می‌کنند .

۲- «نصر» مصدر است . یعنی : یاری کردن .

«... وکان حقاً علینا نصرالمؤمنین» روم ۴۷ و یاری‌کردن مؤمنان بر ما حتم و لازم است .

این کلمه هفده باردرقرآن مجیدآمده‌است.

۳- «ناصر» اسم فاعل‌است. یعنی: یاری دهنده ، یاور . «...فلاناصرلهم» محمد ۱۳ معنی از اول آیه : و چه بسیار اهالی شهرهارا هلاك ساختیم . که از اهالی موطن تو، که تراز آنجا بیرون کردند ، نیرومند تر بودند . پس برای‌آنها یاوری نبود ، که یاریشان دهد، و در برابر عذاب ما . ازآنان به دفاع پردازد . این کلمه به صورت مفرد سه بار وجمع هشت باردر قرآن مجید آمده است .

۴- «منصور» اسم مفعول‌است. یعنی: یاری داده شده . جمع آن : «منصورون» «انهم لهم‌المنصورون» صافات ۱۷۲ محققاً پیمبران [که ازجانب‌خدای‌تعالی‌آمده‌اند] یاری داده شدگانند. تنها در این سوره آمده است و به‌صورت مفرد تنها درسورهٔ اسراء / ۳۳ میباشد.

۵- «نصیر» یاری دهنده . یار ویاور و مددکار . ازاسماء حسنای الهی است .

«... فنعم المولی ونعم‌النصیر» حج ۷۸ و انفال ۴۰ چه خوب مولی‌وچه خوب یاوری است خدای تعالی . این‌کلمه بیست‌وچهار بار در قرآن مجید آمده است .

۶- «انصار» یعنی : یاران ، مددکاران

«یا أیهاالذین آمنواکونوا انصار الله ...» صف ۱۴ ای اهل ایمان خدای تعالی را [به یاری دین او] یاری نمائید . و نیز در سورهٔ آل عمران ۵۲ و ۱۹۲ وبقره ۲۷۰ وسورهٔ مائده ۷۲ و نوح ۲۵ به همین معنی است .

و اما «أنصار» در سورهٔ توبه آیهٔ ۱۰۰ و۱۱۷: آن دسته‌ازساکنان مدینه‌اندکه‌بزرگانشان به پذیرش اسلام سبقت جستند . و پیش ازهجرت مسلمان شده بودند . و به یاری مسلمانان مکه برخاستند و حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله را یاری نمودند . و مهاجرین با اورا در شهرخود و خانه های خود منزل دادند . و از دین خدای تعالی دفاع‌کردند .

«والسابقون الاولون من‌المهاجرین والانصار والذین‌اتبعوهم باحسان رضی

الله عنهم ورضوا عنه ... » توبه ر ۱۰۰ و پیشروان نخستین ازمهاجران و انصار وکسانی که به نیکی وطاعت خدا پیرویشان کردند . خدای تعالی از آنان راضی است. و ایشان نیزازخدای تعالی راضیند .

۷- تناصرالقوم تناصراً : همدیگررا کمك کردند و به یاری هم برخاستند .

« مالکم لاتناصرون » صافات ۲۵

در روز قیامت به‌کافران میگویند چرا امروز مثل دنیا همدیگررا یاری نمیکنید. و این بروجه توبیخ و سرزنش ونکوهش است . از این باب تنها این فعل در قرآن مجید آمده است .

۸- «انتصار» از باب افتعال است . به معنی : انتقام و کینه کشیدن . دادخواهی و داد ستدن ، پیروزشدن ، دفاع‌کردن ، حق خود را گرفتن ، بازداشتن

گفته می‌شود : انتصر من عدوه یعنی : از دشمنش انتقام گرفت . و انتصر ممن تعدی علیه : دادخواهی‌کرد و حق خود را از وی‌گرفت .

« فدعا ربه أنی مغلوب فانتصر »

قمر ۱۰ پس نوح علیه‌السلام پروردگـارش را بخواندکه همانا من‌مغلوب شدم. پس‌ازآنها انتقام بکش .

و نیز : « ... هل ینصرونکـم او ینتصرون» شعراء ۹۳ معنی ازاول‌آیه قبل: و روزقیامت بروجه توبیخ به‌کافران گفته شود : آنچه راکه جز ازخدای تعالی پرستش میکردید کجایند وبه‌کجا شدند ؟!

آیا در چنین روزی میتوانند [آن بتها] شما را یاری‌کنند . و یا ازشما و یا از خودشان عذاب را دفع‌کنند . و ازعقاب جلوگیری‌کنند .

و نیز در این آیه : «ولمن انتصر بعد ظلمه‌فاولئك ما علیهم من سبیل » شوری ۴۱

وکسی‌که‌ازستمکار به‌واسطهٔ ستمی که‌نموده انتقام بکشدوحق خویش رابگیرد. جای اعتراض و راه اشکالی بروی نیست .

و در سورهٔ شعرا و آیهٔ ۲۲۷ به معنی : انتقام گرفتن و دادستانی‌کردن از کافرانی است که درهجو مسلمانان سخن رانی کرده بودند .

و درسورهٔ : الرحمن آیهٔ ۳۵ به معنی : دفع نمودن و جلوگیری‌کردن است .

۹- «منتصر» انتقام‌کشنده، دفع‌کننده، دادستاننده ، یاری دهنده. اسم فاعل ازباب‌افتعال است. وجمع آن «منتصرین » است: « ام یقولون نحن جمیع منتصر» قمر ۴۴

یا آنکه این کافران میگویند : ما گروه مجتمعیم [در قوت و شوکت] که دفع کننده و جلوگیرنده‌ایم . هرکه قصد ماکند . یا آنکه یکدیگررا در بلا یاری دهنده‌ایم .

این‌کلمه چهاربار به صورت مفرد و جمع در قرآن مجید به همین معنی آمده است .

۱۰- «استنصار» یاری‌خواستن، برای دفع دشمن ازکسی‌کمك خواستن .

« ... فاذا الذی استنصره بالامس یستصرخه ... » قصص ۱۸ پس ناگاه آنکس که روزگذشته از او (موسی ع) یاری جسته بود باز اورا به‌دادخواهی‌خواند. ونیز درسورهٔ انفال ۷۲ بهمین معنی است .

۱۱-«نصاری» پیروان کیش‌عیسی‌علیه‌السلام‌اند و آن جمع « نصران » بروزن فعلان برای مبالغه آمده است. مانند : عطشان. یعنی به‌شدت تشنه. بعضی‌جمع « نصری » به فتح نون وصاد وکسرراء دانسته‌اند. خلیل‌گفته: « نصاری » جمع «نصری» به سکون صاد وکسرراء وياء مشدد و « نصران » است .

ابواسحق گفته : « نصاری » جمع نصران است . چون: ندامی (به فتح نون والف مقصود) جمع ندمان. ومؤنث نصران، نصرانة است. لکن نصران بدون یاء نسبت استعمال نمی‌شود. بجهت آنکه گفته می‌شود: رجل نصرانی وامرأة نصرانیة.

ابن بری گفته: نصاری جمع : نصران و نصرانة است. ودر اینجا مراعات اصل شده است. نه مراعات استعمال. چونکه درکلام گفته میشود: نصرانی و نصرانیة . با یاء نسبت . واگر نصرانة گفته شود ، به جهت ضرورت شعری است .

زجاج گفته : شاید نصـاری جمع نصری (به کسر راء ویاء مشدد) باشد. چون : مهاری، جمع : مهری. گفته می‌شود : بعیرمهری. یعنی شتری که منسوب به مهراست. و آن قبیله‌ایست از عرب یمن .

صاحب پرتوی ازقرآن گفته : ظاهر اینست که نصرانی به غیرقیاس منسوب به شهرناصره است که محل پرورش مسیح علیه‌السلام در کودکی و سکونت مادرش بوده. بدین جهت به عیسی علیه‌السلام ناصری گفته می‌شود . و بعد از مسیح علیه‌السلام محل اسقف بزرگ و زیارتگاه مسیحیان گردید .

صاحب منهج الصادقین گفته : « یاء » در نصرانی جهت مبالغه است مانند : « احمری ». و در وجه تسمیهٔ پیروان عیسی علیه‌السلام باین نام نیز چند نظر است :

۱ـ منسوبند به قریهٔ ناصرة که عیسی(ع) در آنجا میزیست .

۲ـ به مناسبت اینکه آنان با هم کمك و همکاری داشتند .

۳ـ چون آنان درجواب حضرت مسیح که پرسید : « ... **من انصاری الی الله** » آل‌عمران ۵۲ یعنی : یاران من به سوی خدای تعالی چه کسانند ؟ : « **قال الحواریون نحن انصار الله** ... » حواریان گفتند : ما یاری‌کنندگان دین خدائیم .

این کلمه چهارده بار درقرآن مجید آمده است. در ج۱ ص۹۶ ضمن آیه مذکور است .

۲ـ « **نصرانیاً** » شرح آن ذیل کلمهٔ نصاری گفته شد . « **ماکان ابراهیم یهودیاً ولا نصرانیاً و لکن کان حنیفاً مسلما و ماکان من المشرکین** » آل عمران ۶۷

ابراهیم یهودی و نصرانی نبود . ولی مایل به حق وراست دین ومسلم بود. وازمشرکان نبود. فقط در این سوره آمده است .

(لسان العرب ـ مقاییس اللغه ـ مفردات راغب ـ مجمع‌البیان ـ منهج الصادقین ـ روح‌الجنان ـ پرتوی از قرآن ـ روان جاوید ـ معجم الفاظ القرآن الکریم)

(ن ـ ص ـ ف)

« **نصف** » نیمهٔ چیزی ، یك دوم .

« **و لکم نصف ما ترك ازواجکم ان لم یکن لهن ولد** ... » نساء ۱۲ : ونیمهٔ آنچه زنان شما وانهاده‌اند . اگر فرزندی ندارد ، از شماست. این کلمه هفت بار درقرآن مجید آمده است .

(ن ـ ص ـ و)

« **ناصیة** » موی پیش‌سر، منتهای روئیدنگاه موی سر. گفته می‌شود : آخذ بناصیته :

یعنی : اورا خوارساخت و در قبضهٔ تصرف خویش درآورد. کنایه است ازکمال تسلط ونهایت قدرت . چون وقتی موی سر دردست کسی باشد. مقهور ورام وی است .

« **... مامن دابة الاهو آخذ بناصیتها ...** » هود ۵۶

یعنی : هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه خدای تعالی فرمانروا و مالك آنست . که نه هر گونه بخواهد آن را بگرداند . و مقهور خویش سازد . « **کلا لئن لم ینته لنسفعاً بالناصیة** » علق ۱۵ : نه‌چنانست [که آن کافر ستمگر دروغگو

پنداشته است] البته اگر بازنایستد ، اورا بموی پیشانی به قهروسختی بکیریم . سفع که معنای آن به شدت وبرخلاف اندیشه و اراده کشیده ورانده شدن وتیره وزشت نمودن است . و اتصال ونسبت آن به ناصیة. شاید کنایه از محل و مظهر غرور و فکر و نظر و اطوار نفسانی باشد .

این کلمه سه بار درقرآن مجید آمده است. در آیهٔ ۱۶ همین سوره نیز آمده است .

« نواصی » جمع : ناصیة است .

«... فیؤخذ بالنواصی والاقدام» الرحمن ۴۱ .

معنی از اول آیه : گـناهکاران [که به جرایم کفر و نافرمانی نامهٔ اعمال را سیاه کرده باشند] به علامتشان شناخته شوند. پس به مویهای پیشانی و قدمها گرفته شوند .

فقط در این سوره آمده است .

(معجم الفاظ القرآن الکریم۔ لسان العرب۔ مقاییس اللغه ۔ مفردات راغب ۔ پرتوی ازقرآن۔ المیزان ۔ مجمع البیان ۔ منهج الصادقین)

(ن ـ ض ـ ج)

(س) نضج ینضج نضجاً (به ضم و فتح نون در مصدر) در یافتن و رسیدن به آنچه مطـلوب است ، رسیدن میوه و پخته شدن گوشت . گفته می‌شود : نضجت الفاکهة : یعنی : میوه رسید و برای خوردن آماده شد. ونضج الجلد علی النار: پوست برآتش بریان شد .

ابن فارس گفته : نضج در اصل به معنی: به نهایت رسیدن چیزی است درطبخ و پختن.

سپس استعاره آورده می‌شود درهرچیزی که به غایت محکمی و استواری رسیده باشد .

وگفته می‌شود : هونضیج الرأی : یعنی: او محکم رأی است. یعنی رأیش پخته است .

قوله تعالی « کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها ...» نساء ۵۶/

هروقت که پوست بدن دوزخیان به آتش بریان به پوستهای دیگرش مبدل سازیم، تاسختی عذاب را بچشند . از این ماده تنها این فعل در قرآن مجید آمده است .

(مقاییس اللغه ـ مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم)

(ن ـ ض ـ خ)

« نضخ » به فتح نون و سکون ضاد : فوران وجوشیدن .

گفته می‌شود : (ف) نضخ عین الماء تنضخ نضخاً : چشمهٔ آب جوشـید و از پائین به بالا فوران کرد . و درموقع مبالغه گفته می‌شود : عین نضاخة. قوله تعالی : « فیهما عینان نضاختان » رحمن ۶۶ در آن دو یعنی در دوبهشت دیگر دوچشمهٔ آب است . که از زمین فوران دارند .

از این ماده تنها این کلمه درقرآن مجید آمده است .

(مقاییس اللغه۔ معجم الفاظ القرآن الکریم۔ المیزان) .

(ن ـ ض ـ د)

« نضد » به فتح نون و سکون ضاد : به معنی : چیدن چیزی بالای یکدیگر است .

(ض) نضدالمتاع ینضده نضداً : کالای تجارتی را بالای هم به نظم و ترتیب چید. وبه آن چیزی که بالای هم چیده شده :

«منضود ونضید» گفته می‌شود . و « نضید » تحویل یافـته از « منضود » است ، چنانکه گفته می‌شود : قتیل درمعنی : مقتول .

«وطلح منضود» واقعه/ ۲۹ و اصحاب یمین(سمت راستیها) درکناردرخت موز بخصوصی‌اند که میوه‌اش روی هم چیده شده است. و نیز در سورهٔ هود ۸۲ .

« نضید » روی هم چیده شده .

«والنخل باسقات لها طلع نضید» ق/ ۱۰

وبه‌واسطهٔ باران درختان خرمای بلندرا رویانیدیم.

که میوه های آنها روی هم چیده شده است .
ازاین‌ماده‌تنهادراین‌سه‌مورد درقرآن مجید آمده است .
(مفردات راغب ـ مقاییس اللغة ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ مجمع البیان).

(ن‌ـض‌ـر)

« نضرة » به فتح نون و سکـون ضاد : به معنی: آب ورنگ وتروتازگی وزیبائی ونعمت وبی‌نیازی . گفته میشود : (ن ـ س) نضرالورق والشجر : سبزشد و باطراوت گردید .
ونضرالوجه : یعنی : نیکوروشد وتروتازه وشاداب وبا رونق وطراوت‌گردید . ومضارع‌آن ینضرومصدرآن: نضرة ونضارة میباشد. اسم‌فاعل‌آن: « ناضر » و مؤنث آن « ناضرة » میباشد .
« تعرف‌فی‌وجوههم‌نضرة‌النعیم» ۲۴
در چهره های نیکوکاران ، نشاط و شادمانی و طراوت وخرمی‌آن نعمت سرشارراتو نی‌شناخت.
ونیز درسورۀ انسان ۱۱ بدین معنی‌است .
« ناضرة » « وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة » قیامت ۲۲
رویهائی درچنین روز (یعنی روزقیامت) شاداب وخرم است. به سوی پروردگارشان بچشم امید نگرانند . از این ماده تنها دراین سه مورد در قرآن مجید آمده است .
(لسان العرب ـ مقاییس اللغة ـ مفردات راغب ـ روان جاوید) .

(ن ـ ط ـ ح)

« نطیحة » حیوانی است که به واسطۀ شاخ زدن حیوان دیگری بمیرد . چنانکه گفته می‌شود :
(من ف) نطحه الثور ونحوه : یعنی گاو ونحو آن اورا شاخ زد . حیوانی‌که بدین طریق بمیرد خدای تعالی فرموده ، حرام است . و تاء در « نطیحة » برای نقل است ازوصفیت به‌اسمیت. چنانکه جوهری هم‌گفته‌است. ورجل نطیح یعنی: بد یمن وبد شکون. ونواطح الدهر یعنی: سختی های آن. درقرآن مجید تنها «نطیحة»آمده‌است.
« حرمت علیکم المیتة والدم و لحم الخنزیر و ما اهل لغیرالله به و المنخنقة و الموقوذة و المتردیة و النطیحة ...-» مائده/۳
[اینها] برشماحرام‌شده‌است:مرداروخون وگوشت خوك وآنچه [هنگام ذبح] نام غیرخدا برآن برده شود. وحیوانی‌که خفه‌کرده باشند. (یعنی منخنقة) و یا با سنگ وچوب‌کشته باشند (یعنی موقوذة) و یا از بلندی و یا در چاه افتاده باشد و مرده باشد (یعنی : متردیة) و یا بوسیلۀ شاخ زدن حیوان دیگری‌کشته شده‌باشد (یعنی: نطیحة) و دیگرآن حیوانی‌که ، حیوان درنده‌ای آن را پاره‌کرده باشد . و بدین سبب مرده باشد . مگر آنچه تذکیه نمودید (یعنی : چهاررگ را ببرید) و نیزآن را که برای بتان میکشید . وهمچنین قسمت کردن با تیرهای قرار که اینها همه برای شما حرام است .
ازاین‌ماده فقطاین‌کلمه درقرآن مجیدآمده‌است.
(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ المیزان ـ معجم الفاظ القرآن الکریم) .

(ن ـ ط ـ ف)

« نطفة » به ضم نون : اجزای مخلوط به یکدیگر است . از آب مرد وزن ، آب مرد، آب پشت . لحیانی‌گفته : « نطفة » به معنی‌آب اندك‌است. که در مشک و دلو باقی میماند. ونیز راغب گفته : آب صافی یعنی : خالص و بی‌غش است . واز آن به آب مرد تعبیر می‌شود .
جوهری گفته : « نطفة » به معنی : آب صافی‌است . در صورتیکه جمعش نطاف به کسر نون باشد. و اگر به معنی: آب مرد باشد،جمع

آن : نطف به ضم نون و فتح طاء میباشد .
ابومنصور گفته : عرب به آب کم ویا زیاد «نطفة» میگوید. اما بیشتر به اندك گفته میشود. (انتهی) وبه نطفه هم که منی گفته می‌شود بجهت کمی آن است. و تنکیر نطفه هم برای تحقیر آن است .
صاحب روح الجنان گفته : اصل نطفه آب اندك باشد. من نطف . اذاقطر. فعله (به ضم فاء وفتح لام) مفعول به باشد . این کلمه دوازده بار در قرآن مجید آمده است .

« الم یك نطفة من منی یمنی »
قیامت۳۷ مگر آدمی [دراول] قطرهٔ آب یامایه‌ای از منی که ریخته میشود ، نبود ؟

« ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین»
مؤمنون ۱۳ پس اورا نطفه گردانیده در جایگاه استوار قرارداديم . (یعنی رحم) (۱)

(ن ـ ط ـ ق)

۱ـ (مِن) نطق ینطق نطقاً ومنطقاً: به‌معنی: سخن گفتن ، حروفی که با آواز به وسیلهٔ زبان از مقاطع حروف ادا شود . وبرمقصود و مراد دلالت نماید .

« وما ینطق عن الهوی » نجم ۳
یعنی : از روی دلخواه سخن نمیگوید .
تفسیر : یعنی : پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله به دلخواه خود واز سرهوس سخن نمیگوید. آنچه از آیات قرآن و احکام اسلام و نیز آنچه امیر-المؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام راجع به امامت ووصایت وولایت وخلافت اوسخن میگوید. کلام حق و فرمان خدای تعالی است . و از پیش خویش چیزی نمیگوید . **« ان هوالا وحی یوحی »** نجم ۴

۲ ـ گاه به آواز پرندگان نیز گفته می‌شود. چنانکه خدای تعالی سخن گفتن پرندگان را به سلیمان علیه السلام آموخته بود .

« ... و قال یا ایهاالناس علمنا منطق الطیر... » نمل ۱۶ و گفت [یعنی : سلیمان ع] ای مردم ما زبان پرندگان آموخته شدیم . پس آواز پرندگان نسبت به سلیمان علیه السلام نطق و منطق نامیده می‌شود . وهرکس نیز ازاین معنی چیزی درك میکند ، وزبان مرغان را میفهمد ، نسبت به او ناطق است . و نسبت به کسی که نمیفهمد ، صامت گفته می‌شود . فقط در این سوره آمده است .

۳ـ گفته می‌شود : نطق الکتاب بکذا . یعنی : کتاب مطلب را توضیح داد . و بیان کرد و برآن دلالت نمود . پس به کتاب از این جهت که با چشم مورد مطالعه قرار میگیرد . و خواننده از آن مطالب را در مییابد ، « ناطق »

---

(۱) تفسیر : خدای تعالی آدمی را از نطفه‌ای نادار ، ناتوان ، ناچیز ، فاقد شکل و اندازهٔ انسانی آفرید . اورا شکل داد . آنگاه قوای باطن و ظاهر وهندسهٔ اندام اورا تنظیم و تقدیر کرد . هرگاه شخص وارد کارخانه‌ای شود و دستگاههای مختلف و متعددی مشاهده کند . که هرکدام با نظم مخصوصی کار معینی را انجام میدهند ، ازاین وضع به تعجب درآمده وبه خود میگوید: بشر دست به چه‌کارهای مهم و شگفت-انگیزی زده است . اما اگر به مغزخویش بیندیشد و در بارهٔ آن به تفکر پردازد ، آن وقت تعجب وشگفتیش چند برابر خواهد شد که خدای‌تعالی چه قدرتی در خلقت آن به کاربرده که اینهمه اندیشه ها از آن بظهور میرسد. تمام اکتشافات و اختراعاتی که بشر انجام میدهد توسط این مغز است. وآدمی از درك حکمتهائی که در آن نهفته است ، عاجزاست و به اندکی ازبسیارآن تاکنون دست یافته است .

گفته می‌شود. قوله تعالی: « هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق اناکنا نستنسخ ما کنتم تعملون » جاثیه ۲۹

یعنی : این نامهٔ ماست که به حق برشما سخن میکند . که ما آنچه را عمل میکرده‌اید نسخه برداشته‌ایم .

تفسیر : اضافهٔ کتاب به‌خود ، به اعتبار نوشتن آن است . یعنی این کتابیست که‌فرشتگان به امرما کارهای نیك وبد شما بندگان را براستی و درستی نوشته‌اند . به صورت فعل مضارع نه بار در قرآن مجید آمده است .

۴ـ انطاق : از باب افعال . یعنی: بسخن درآوردن کسی را .

« ... قالوا انطقنا الله الذی انطق کل شیء ... » فصلت ۲۱ .

راجع به حال گناهکاران وکفار در روز قیامت است . که آنها به اعضاء بدن گویند : ای عجب! شماکه زبان نداشتید چگونه براعمال ما شهادت دادید ؟ آن اعضاء گویند : خدائی که همهٔ موجودات را به سخن‌آورد ، ما را نیزگویا گردانید . از این باب فقط درین سوره‌آمده‌است

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ لسان العرب ـ روان جاوید ـ منهج الصادقین) .

(ن ـ ظ ـ ر)

(ن) نظر ینظر و منظراً : کلمهٔ « نظر » و مشتقات آن به معانی مختلف میاید . از جمله :

۱ـ نگریستن ، نگاه کردن .

« واذاما انزلت سورة نظر بعضهم الی بعض هل یریکم من احد ثم انصرفوا ... » توبه ۱۲۷ وچون سوره‌ای نازل شود. بعض آنها به بعض دیگر نگریسته [میگویند] آیا کسی شما را می‌بینند . آنگاه بدر روند .

تفسیر : در خصوص منافقان است . وقتی سوره‌ای ازسوره های قرآن نازل می‌شد . وآنها می‌شنیدند. بطوراستهزاء به‌یکدیگرنگاه می‌کردند بعد میترسیدند از آنکه مسلمانان به‌آنهامتوجه شده باشند . از هم می‌پرسیدند: کسی شما را می‌بیند ؟ اگرکسی متوجه اشاره‌کردن و استهزاء آنها نشده بود . باز مشغول عملیات خود بودند. واگرکسی آنها را دیده بود ، برمیخاستند و میرفتند .

۲ـ به معنی فکرکردن و اندیشه نمودن ، بررسی‌کردن ، دقت درچیز ازراه فکر واندیشه چنانکه گفته می‌شود : نظرت فلم تنظر. یعنی : نگاه‌کردی . اما در آن تأمل نکردی و به‌فکر و اندیشه نپرداختی .

«افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها و زیناها ... » ق ۶

مگر آسمان را بالای سرخود نمی‌نگرند [ودربارهٔ آن تفکر وتأمل نمیکنند]که چگونه بنایش‌کردیم . وزینتش داده‌ایم . ونیزدرسوره های : صافات ۸۸ و مدثر ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و عبس ۲۴ و اعراف ۱۸۵ و یوسف ۱۰۹ و روم ۹ و فاطر ۴۴ و غافر ۲۱ و ۸۲ و محمد ۱۰ وق۶ و آل عمران ۱۳۷ به همین معانی است .

۳ـ گاه کنایه از انعام و احسان میاید :

« ... ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ...» آل عمران ۷۷ کسانی هستند که بهره ونصیبی ازثواب‌آخرت ندارند . ودرآخرت خدای‌تعالی با آنها سخن نمیگوید . [کنایه از بی‌اعتنائی واعراض است‌ازآنها] وانعام واحسانی به‌آنها نمی‌شود . کنایه از منع خیراست ازآنها.

۴ـ گاه « نظر » به معنی انتظار و صبر کردن و توجه داشتن میباشد.

«... انظرونا نقتبس من نورکم...» حدید ۱۳ برای تفسیر به « قبس » ج۲ ص ۲۸۲ رجوع شود .

۵ ـ گاه در تحیر وسرگردانی در کار ها استعمال می‌شود .

«... وتریهم ینظرون الیك وهم لایبصرون » اعراف ۱۹۸ و آنها را میبینی که [به دیده های ظاهر خیره خیره] به سوی تو می‌نگرند . و حال آنکه ترا به دیدهٔ باطنی و چشم بصیرت نمی‌بینند . وبه حقیقت توبینا نیستند (اقوال دیگری هم درین باره گفته شده است . والعلم عندالله)

و نیز درسورهٔ بقره ۵۵ و شوری ۴۵ و یونس ۴۳ .

۶ـ « نظرة » به فتح نون وسکون ظاء یعنی : یکبار نگریستن : « فنظر نظرة فی النجوم » صافات ۸۸ پس [ابراهیم ع] به ستارگان در نگریست نگریستنی . تنها در این سوره آمده است

۷ـ « ناظرین » یعنی : بینندگان در کلمهٔ « فاقع» ج۲ ص ۲۶۷ ضمن آیه مذکوراست این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده است .

۸ـ «ناظرة» بیننده ، نگرنده ، منتظر شونده . «وانی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون » نمل ۳۵ ومن(بلقیس) فعلاهدیه‌ای سوی‌آنان میفرستم . پس منتظرمیشوم ببینم فرستادگان چه خبرمی‌آورند .

و نیز در سورهٔ قیامت ۲۳ .

۹ـ انظره انظاراً : اورا مهلت داد، بهاو درپرداخت بدهی‌مهلت داد ، بدهی اورا به تأخیر انداخت .

«قال‌رب فانظرنی الی یوم یبعثون» ص ۷۹ شیطان گفت : پروردگارا پس تا روزی که ازنوزنده شوند ، مرا مهلت ده .

۱۰ ـ « منظرون » اسم مفعول است . یعنی : مهلت داده شدگان .

«فیقولوا هل نحن منظرون» شعراء ۲۰۳ پس [درآن وقت که برای گناهکاران پشیمانی‌سودی ندارد. از روی حسرت وپشیمانی] میگویند : آیا ما مهلت داده می‌شویم.

ازباب افعال به صورت مضارع و امرواسم مفعول هجده بار در قرآن مجید آمده است .

۱۱ـ « نظرة » به فتح نون وکسر ظاء اسم مصدر است . به معنی : انظار : یعنی: مهلت دادن به بدهکار . تا در موقع توانائی و فراخ دستی بدهی خود را بپردازد .

«وان‌کان‌ذوعسرة فنظرة الی میسرة...» بقرة ۲۸۰ یعنی : اگروامده دچارتنگدستی باشد. و نتواند وام و بدهی خود را که هنگام اداء ش فرا رسیده ، بپردازد، اورا مهلت دهید. تاتوانائی پیداکند . و دینش را بپردازد . تنها در این سوره آمده است .

۱۲ـ « انتظار » چشم به راه بودن ، چشم داشتن،نگران شدن ، چشمداشت . توقع داشتن. اسم فاعل آن : « منتظر » وجمعش: «منتظرون» است.

«...فانتظروا انی معکم من المنتظرین» اعراف ۷۱ پس منتظر باشید . وچشم بدارید.که من نیز با شما از منتظرانم .

تفسیر: هود علیه‌السلام در جواب قوم‌خود گفت: این اصراری‌که شما درپرستش بتها وتقلید کورکورانه ازپدران خود میورزید. باعث دوری شما از خدای تعالی وخشمش برشماگشت. وسبب شد آن عذابی‌که از در انکار میگفتید: چه وقت نازل‌می‌شود ؟ به همین زودی برشمانازل‌میگردد. پس منتظرآن باشید، ازین باب به صورت مضارع

و امر و اسم فاعل چهارده بار در قرآن مجید آمده است .

(مفردات‌راغب ـ لسان‌العرب ـ معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم ـ مجمع البیان ـ المیزان ـ روان جاوید ـ پرتوی از قرآن ـ منهج الصادقین ـ روح الجنان)

(ن ـ ع ـ ج)

« نعجة » به فتح نون وجیم: یعنی ماده میش، گوسفند ماده. خلیل گفته : « نعجة » ماده از میش وگاووحشی وگوسفند کوهیست . صاحب لسان العرب گفته : ماده از میش وآهو و گاو وحشی و گوسفند کوهیست . جمع آن : «نعاج» به‌کسر نون است .

ولفظ « نعجة » در لغت کنایه از زن قرار داده میشود .

«قال لقد ظلمك بسؤال نعجتك الی نعاجه...» ص ۲۴ داود علیه‌السلام گفت :

به راستی با خواستن ماده میش‌تو که‌ضمیمهٔ ماده میش های خویش‌کند، با تو ستم کرده‌است.

این کلمه سه بار به صورت مفرد و یکبار به صورت مفرد و یکبار به صورت جمع در قرآن مجید آمده است .

(مفردات راغب ـ لسان العرب ـ مجمع البیان)

(ن ـ ع ـ س)

«نعاس» بضم اول بمعنی : حالت آرامش وسستی و خواب سبکی است که قبل‌ازخواب عمیق به انسان دست میدهد . خواب سبك ، حالت نزدیك به خواب ، چون آدم ترسان خواب بهاو دست نمیدهد . سستی ورخوتی که به آدمی دست دهد و به حالت خواب درآورد .

ثعالبی در فقه اللغة گفته : « نعاس » اول و ابتدای خواب است .

« ثم انزل علیکم من بعد الغم أمنة نعاساً ...» آل عمران ۱۵۴ .

یعنی [ای مؤمنان] خدای تعالی پس از آنکه [در جنگ احد] غم و اندوه شما را فرو گرفته‌بود. خوابی آرام و پرامن برشما مستولی کرد . و در سورهٔ انفال ۱۱ نیز به همین معنی است .

گفته می‌شود : (ف ك ن) نعس ینعس‌نعاساً نعساً : یعنی : اول خواب اورا فرا گرفت .

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ مجمع البیان ـ المیزان)

(ن ـ ع ـ ق)

(ض س) نعق الراعی بغنمه ینعق نعقاً (به فتح نون وسکون عین در مصدر) و نعیقاً و نعاقاً (بضم نون در مصدر) چوپان به گوسفندانش بانگ زد. « نعیق » بانگی است که چوپان برای راندن و ترسانیدن گوسفندان میزند. آوازی‌است که شبان گوسفندان را بدان میخواند .

« و مثل الذین کفروا کمثل الذی ینعق بما لایسمع الا دعاء و نداء ... »

مثل کسانیکه کافر شدند. مانند کسانی‌است که بانگ میزند برکسانی‌که چیزی جز صدائی وندائی از آن نمی‌شنوند . از این ماده تنها این کلمه در قرآن مجید آمده است .

تفسیر : در این آیه تشبیه جالبی دربارهٔ کافران شده که دربرابرهیچ حقیقتی تسلیم نیستند و تنها به سنتهای غلط قومی چسبیده‌اند . و ازهر دعوت سازنده ای روی گردان هستند . آنها به گوسفندان و حیواناتی تشبیه شده‌اند که از فریاد های‌چوپان‌خیرخواه ودلسوزچیزی جزسروصدائی که تنها تحریك آنی در آنها به وجود میاورد . نمیفهمند . آنها در برابر حقایق همچون کران ولالان وکوران هستند .

(لسان العرب ـ مقاییس اللغة ـ مفردات راغب ـ تفسیر نمونه ـ المیزان ـ مجمع البیان ـ تفسیرشریف لاهیجی) .

(ن ـ ع ـ ل)

« نعل » به فتح نون : کفش ، پاپوش، نوعی پای افزار . جمع آن : نعال به‌کسر نون است .

اما در قرآن مجید به صورت جمع نیامده است .

« ... فاخلع نعليك ... » طه ۱۲

خدای تعالی به موسی فرمود : پاپوش خویش را بیرون کن . تنها در این سوره به صورت تثنیه آمده است .

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ ترجمه قرآن پاینده) .

(ن ـ ع ـ م)

(س ن ف) نعم ينعم نعمة و منعماً .

۱ـ «نعمة» به‌فتح‌نون مصدراست به‌معنی: دررفاه و آسودگی واقع شدن ، زندگانی‌خوش، و ملایم و فراخ و پاکیزه داشتن : بهره مند بودن .

و نیز به معنی : لین و نرمی .

« و ذرني و المكذبين اولي‌النعمة ومهلهم‌قليلا» مزمل ۱۱ یعنی: مرا با تکذیب کنان متنعم واگذار . و اندکی مهلتشان ده .

تفسیر : ای محمد ص مرا با مشرکان و دروغگویان متنعم‌قریش که دردنیا به‌ثروت وفراخی عیش دست یافته‌اند و چنین بردعوت توکفران میورزند . و از ایمان روی برمیتابند . واگذار . دل به مجازاتشان مشغول مدار. وآنان را اندکی مهلت ده . تا وقت عذاب دررسد. و درسورهٔ دخان ۲۷ نیز به همین معنی است .

۲ـ «ناعمة» اسم فاعل است ومؤنث ناعم یعنی : شاداب ، بهره مند ، خوشی درونی،خرم وشادان ، شادی و خرمی و سرورکه در رخسار نمایان باشد .

« وجوه يومئذ ناعمة » غاشية ۸ یعنی : رویهائی در آن روز شادابند .

چونکه روی و رخساره نمایانندهٔ خوشی و بهره مندی درونی میباشد . تنها در این سوره آمده است .

۳ـ«نعمه»:(بتشدید عین) ازباب تفعیل: اورا درفراخی عیش وراحتی‌قرار داد ، خوشی و آسایش برایش پیش آورد .

«فاما الانسان‌اذاما ابتليه ربه‌فاكرمه و نعمه ... » فجر ۱۵

وقتی‌خدای‌تعالی میخواهدکسی را آزمایش کند. پس عزت و نعمت به او میدهد . تامعلوم شودکه شکر آنرا بجا میاورد . وحد خودراگم نمیکند . یا آنکه میگوید : خدای تعالی مرا گرامی داشته و مغرور می‌شود . ازاین باب تنها در این سوره آمده است .

۴ـ أنعم عليه : از باب افعال . به او خوبی و نیکی‌کرد و یا زیانی را ازاودورکرد ، از او درگذشت و آسیبی به او نرساند ، به او دهش وبخشش نمود و این مخصوص به صاحبان عقل است . وگفته نمی‌شود : انعمت علی‌الفرس: به اسب نیکی و دهش‌کردم

« ذلك بان الله لم يك مغيراً نعمة انعمهاعلى‌قوم‌حتى‌يغيروا مابانفسهم...» انفال۵۳ این برای آنستکه خدای تعالی نعمتی راکه به قومی ارزانی داشته است تغییر نمیدهد. مگر اینکه آنها دل های خویش وحالات نفسانی خود را تغییر دهند .

تفسیر : عادت و طریقهٔ الهیه براین جاری شده است که وقتی قومی را به انواع نعم خود متنعم فرمود ، مادامی که آنها شکرگزارند ، نعمت های خود را از آنان نمیگیرد . مگراینکه حالات پسندیدهٔ خود را به حالاتی ناپسند تبدیل

کنند. وبجای اطاعت ، به معصیت وکفران نعمت روی آورند .

ازین باب هفده بار به صورت ماضی در قرآن مجید آمده است .

۵- « نعمة » به‌کسر نون : به هر گونه بهره‌ای‌که آدمی در زندگی از آن سود برد اطلاق میشود . آرامش وخوشی و فراخی در زندگی، خیروخوبی‌که در دین و دنیا به شخص برسد .

پس ایمان نعمت است . مال وجاه نعمت است . وجمع آن : «نعم» به کسر نون و فتح عین . و « أنعم » به فتح همزه وضم عین است. گاه از نعمت ارادهٔ جنس می‌شود و به جای جمع قرارمیگیرد . وگاه نعمت در موضع انعام قرار میگیرد . واسم مصدر می‌شود از « آنعم ».

«وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الله لغفوررحيم» نحل ۱۸ :

و اگر بخواهید نعمتهای خدای تعالی را بشمارید ، شماره‌کردن آن نتوانید . که خدای تعالی آمرزگار و رحیم است. « نعمت » دراینجا گفته شده در معنی جمع است. و ممکن است به « انعام » نیز تفسیر شود . ودرسورهٔ قلم ۲ نیز به معنی : « انعام » است . این چیزهائی که نعمت به شمارآمده‌اند تنها درصورت نعمت‌اند. که با غرضی که خدای تعالی از خلقت آنها برای خاطرانسان داشته ، موافق باشند . پس هرچه‌را که انسان بدان منظور تصرف‌کند که به ساحت قرب خدای تعالی راه یابد و خوشنودی او را بجوید ، نعمت است . و اگر قضیه برعکس شد درحق همان شخص ، نعمت ، نقمت خواهد شد.

این‌کلمه چهل وهفت بار در قرآن مجید آمده است .

۶- « نعم » به کسر نون و فتح عین :

جمع « نعمة » است .

چنانکه‌گفته شد : به هرگونه بهره‌ای که آدمی در زندگی از آن برخوردارشود ، اطلاق می‌شود . و این نعمت گاه محسوس وظاهراست وگاه پنهان و از امور معنوی است .

« ... و اسبغ عليكم نعمه ظاهرة و باطنة ... » لقمان ۲۰ و خدای تعالی نعمت های خویش را که آشکار و پنهان است برشما کامل و تمام گردانید .

درمجمع‌البیان ازامام محمد باقرعلیه‌السلام نقل‌نموده :که نعمت ظاهر، پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و معارف الهیه است‌که او آورده است . ونعمت باطن ولایت ما اهل بیت وعقد مودت ما است . البته این مصداق اتم است . چونکه نعمت های آشکار و پنهان خدای تعالی بشماره درنمیآید.

این‌کلمه تنها در این سوره آمده است .

۷- « أنعم » (به فتح همزه وضم عین)

جمع قلت نعمت است . برای اشاره به اصناف سه‌گانه نعمت. یعنی : امنیت و اطمینان وآمدن رزق است. که درسورهٔ نحل ۱۱۲ مذکوراست . چون کفران نعمت کردند . خدای تعالی لباس ترس وگرسنگی به آنها چشانید .

کلمهٔ « انعم » در آیهٔ ۱۲۱ همین سوره نیز آمده است .

۸- « نعماء » به فتح نون : به معنی : نعمتی است‌که اثر آن درروی و رخسارهٔ صاحب نعمت ظاهرگردد .

این‌کلمه برای بیان حالات ظاهروآشکار است. وعلاوه معنی‌مبالغه هم دارد . نیکی، بخشش بهره ، روزی .

«ولئن اذقناه نعماء بعد ضراء مسته ليقولن ذهب السيئات عنى انه لفرح فخور» هود ۱۰ و اگر انسان را پس از محنتی‌که بدو رسیده نعمتی بچشانیم . گوید : بدیها از من

رفت . او شادمان گردد و به خود فخر کند.
این کلمه تنها در این سوره آمده است .

۹- « نعیم » نعمت و خوشی پایدار ، هرچه آدمی از آن برخورداری یابد و بهره مند گردد ولذت برد . « ان الابرار لفی نعیم » انفطار ۱۲ به راستی نیکان در نعمت و خوشی پایدار میباشند.
این کلمه هفده بار درقرآن مجیدآمده‌است.

۱۰- « نعم » به فتح نون و عین .
صاحب مجمع البیان گفته: « نعم » درلغت بمعنی شتر و گاو و گوسفند است . ودر خصوص شتر به تنهائی هم « نعم » گفته می‌شود . اما گاو به تنهائی‌وگوسفند به تنهائی را «نعم» نمیگویند.
ابن سیده گفته : به شتر و گوسفند گفته می‌شود .
ابن اعرابی گفته : تنها به شتر گفته میشود و « انعام » به شتر وگاووگوسفند اطلاق می‌شود .
ثعالبی در فقه‌اللغه گفته : « نعم » بیشتر بر شتران اطلاق می‌شود . جمع « نعم » أنعام وجمع آن : أناعیم است و به جهت نرمی پا و نرم راه رفتن « نعم » نامیده شده است .

« .. ومن قتله منکم متعمداً فجزاء مثل ما قتل من النعم ... » مائده ۹۵
و کسیکه به عمد شکاری در حال احرام بکشد ، به عهدهٔ اوست که کفاره آنراحیوانی‌اهلی نظیر حیوانی که کشته است ، بدهد .
این کلمه تنها در این سوره آمده است .

۱۱- «انعام» چهارپایان «... فنخرج به ذرعاً تأکل منه أنعامهم و انفسهم أفلا یبصرون» سجده ۲۷ پس به‌سبب باران کشتی‌را بیرون میاوریم. که از آن چهارپایانشان وخودشان میخورند. آیا بازچشم بصیرت نمیگشایند .
این کلمه سی‌ودوباردرقرآن‌مجیدآمده‌است

۱۲- «نعم» به کسر نون وسکون عین .
از افعال مدح است. و آن فعلی‌است غیر متصرف که برای انشاء مدح می‌آورند . برسبیل مبالغه این فعل جامد است . و از آن مضارع و امر ساخته نمی‌شود .
« نعم » فاعلش یا اسمی است که به واسطهٔ الف و لام جنسی معرفه شده است مانند : « نعم العبد انه أواب » ص ۳۰ بسیار نیکو بنده‌ای بود . زیرا به درگاه خدای تعالی بسیار رجوع کننده بود . در اینجا مخصوص به مدح که «سلیمان ع» است محذوف است.ودرآیهٔ ۴۴ همین سوره که راجع به‌ایوب (ع) است همینطور میباشد یاکلمه‌ایست که‌اضافه شده است. به‌اسمی که بواسطهٔ الف و لام معرفه شده است . مانند این آیه :
« .. و لنعم دارالمتقین » نحل ۳۰ و چه نیك است خانهٔ پرهیزکاران .
ممکن است گفته شود مخصوص به مدح « جنات عدن » است . که در آیهٔ بعد میباشد . و یا ممکن است مخصوص به مدح محذوف باشد . یعنی: « لنعم‌دارالمتقین» دارالاخرة . دیگر اینکه فاعل « نعم » و یا « بئس » که از افعال ذم است . ضمیرمستتریست . که اسم‌نکرهٔ منصوبی آن را تفسیر کرده است . مانند این آیه :
« ... بئس للظالمین بدلا » کهف ۵۰
در « بئس » ضمیری است که فاعل آن است . و مرفوع میباشد . و « بدلا » تمیز و مفسر آن‌است.
یعنی : «بئس‌البدل للظالمین ذریةابلیس»
بنابراین مخصوص به ذم ، ذریهٔ ابلیس است .
چیزی یاکسی راکه در مدح یا ذم مقصود است . مخصوص میگویند .
«نعما» (بتشدید میم) چه نیکوست، همان به ، چیزی است نیکو.
« ان تبدوا الصدقات فنعماهی‌وان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهوخیرلکم» بقره ۲۷۱ اگر صدقه ها را آشکارا نمائید پس

چه نیکوست . و اگر آن را پنهان دارید . و به بینوایان بدهید . پس آن بهتر است .

« **فنعما هی** » در اعراب آن چند وجه گفته شده است : ۱- نعم فعل مدح. « ما » تمیز است . اسم مخصوص به مدح آن محذوف است. « هی » فاعل است .

یعنی: نعمت الصدقة هی. که الصدقة فاعل است. وهی، اسم مخصوص به مدح است. ۲-« نعم » فعل مدح. « ما » فاعل آن (یعنی معرفة غیرتامه) وهی اسم مخصوص به مدح میباشد (سیوطی) .

۱- فاعل « نعم » محذوف است. و « ما » به معنی : شیء و اسم مخصوص به مدح . یعنی : نعم الشیء « شیئاً » تمیز است به جای مخصوص و « هی » خبرمبتدای محذوف است مثل اینکه گوینده‌ای گفته : ما الشیء الممدوح . فیقال : هی ای الممدوح ، الصدقة .

۲- وجه دیگرآنکه « هی » مبتداء مؤخر و « نعم » وفاعل آن ، خبرمیباشد . یعنی: الصدقة نعم الشیء (اعراب القرآن ابوالبقاء).

۱۳- «**نعم**» به فتح نون و عین. حرف جواب است . که برای بیان سابق می‌آید . چه مثبت باشد چه منفی .

« .. **فهل وجدتم ما وعدربکم حقا قالوا نعم ...**» اعراف ۴۴ معنی از اول آیه: و آنگاه بهشتیان ، دوزخیان را آوازدهند. که ما یافتیم آنچه را پروردگارمان به حق وعده کرده بود . آیا شما هم آنچه را پروردگارتان به حق وعده‌کرده بود ، یافتید ؟ گویند: آری. این کلمه چهار بار در قرآن مجید آمده است (۱)

(مفردات راغب - لسان العرب - المیزان- پرتوی از قرآن - مجمع البیان - معجم الفاظ القرآن الکریم- فقه اللغه ثعالبی- اعراب القرآن- ابی البقاء - کتاب الهدایة فی النحو - صرف ونحو بهمنیار و فاضل تونی - روان جاوید)

(ن- غ- ض)

۱- « **انغاض** » ازباب افعال . یعنی : جنبانیدن سر، حرکت دادن سر به سمت دیگری.

گفته میشود : أنغض رأسه : یعنی سرش‌را بلندکرد و پائین آورد و به سمت دیگری تکان داد . به عنوان اینکه سخن اورا انکارکند . یا به طریق استهزاء و مسخره. و تعجب سر را بجنباند .

« ... **فسینغضون الیك رؤسهم...**» اسراء ۵۱ کافران خواهند گفت :

چه کسی ما را پس از مرگ زنده میکند؟ به‌آنها بگو همانکه شما را از اول بار از نیستی به هستی آورد . اما آنها سرهای خود را از روی تعجب و مسخرگی و بی‌اعتنائی به سوی توحرکت خواهند داد .

---

(۱) « نعم » چهار معنی است :

۱- هرگاه بعد ازخبر واقع شود ، حرف تصدیق است. مانند: قام زید. درجواب میگوئی: « نعم » یعنی ایستاد .

۲- هرگاه بعد از امریا نهی واقع شود، حرف وعد است . مانند : اضرب زیداً . که جواب آن : نعم یعنی آری ، میباشد . یعنی : به تو وعده میدهم .

۳- هرگاه بعد از استفهام واقع شود ، حرف اعلام است . مانند : أقام زید . درجواب گوید : نعم . یعنی : تورا بایستادن زید آگاهی میدهم .

۴- هرگاه درصدرکلام واقع شود ، برای تأکید است. مانند : نعم ان ربی قادر. (المنجد)

از این ماده تنها این فعل در قرآن مجید آمده است . (مفردات راغب ـ مجمع البیان).

(ن ـ ف ـ ث)

(ن ضْ) نفث ینفث نفثاً :(بەفتح نون و سکون فاء درمصدر) « **نفث** » دمیدن است در چیزی‌که آب دهان با آن ضمیمه شود .

گفته می‌شود: نفث الساحرفی عقد : یعنی: جادوگر درگرههائی‌که زده ، بدمید . اسم فاعل ازآن: نافث ومؤنث آن : نافثة وبه‌کسی که‌این‌کار زیاد ازوی‌ظاهرمی‌شود: نفاث ونفاثة(بتشدیدفاء) میگویند . ونیز به کسی‌که صناعت و کارش این است . « نفاثة » گویند . و « نفاثات »که جمع: « نفاثة » است، به‌زنان جادوگر گفته می‌شود. که گره ها در ریسمانها میزنند . و در آن میدمند.

«ومن شر النفاثات فی العقد » فلق۴

و از شرزنان افسونگر چون به جادو در گرهها بدمند . ویا ازبدی نفوسی که‌کلمات سحرمیگویند و میدمند .

از این ماده فقط این کلمه در قرآن مجید آمده است .

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ تفسیرمحمد علی‌معزی ـ مجمع‌البیان ـ پرتوی ازقرآن) .

(ن ـ ف ـ ح)

«نفحة» به فتح نون وسکون فاء . یعنی: یك مرتبه وزش باد یا بوئی ، اندك اثری و بوئی که از امری به‌شخص برسد .

گفته میشود : (ف) نفحت‌الریح تنفح نفحاً یعنی: باد وزید. وله نفحة طیبة :"کنایه ازکسی است‌که ازاو فایده‌ای عاید می‌شود . وگاه ازعذاب و شر استعاره آورده می‌شود :

« ولئن مستهم نفحة من‌عذاب ربك لیقولن یا ویلنا اناکناظالمین» انبیاء ۴۶

و اگر اندك اثری و بوئی از عذاب پروردگار تو به‌آنان (کافران) برسد ، در آن حال هرآینه (به حسرت وپشیمانی) خواهندگفت: وای برما که ستمگران بوده‌ایم .

از این ماده فقط این‌کلمه در قرآن مجید آمده است .

(منهج الصادقین - مفردات راغب ـ معجم الفاظ‌القرآن‌الکریم ـ مقاییس‌اللغة ـ روح‌الجنان)

ن ـ ف ـ خ

(ن) نفخ ینفخ نفخاً : به فتح نون وسکون فا، در مصدر . به معنی : دمیدن ، باد در چیزی افکندن ، متورم‌کردن ، و به طور استعاره گفته می‌شود : انتفخ النهار : یعنی : روزبلند شد . ونفخ فی‌المزمار وفی‌البوق : یعنی: درنی وشیپور دمید . ونفخ الله من الروح فی‌الجسد : یعنی : خدای تعالی روح درجسد قرارداد .

« ... قال انفخوا حتی اذا جعله ناراً... » کهف۹۶ آنگاه [ذوالقرنین] به‌آنها دستورداد که به وسیلهٔ دم آهنگران در آتشی که برقطعات‌آهن افروخته شده بود ، بدمند. براثر دمیدن درآتش . قطعات آهن همچون آتش سرخ وگداخته شدند . و بهم پیوستند .

۲ـ « **نفخ** » از لحاظ لغوی به معنی : دمیدن هوا در داخل جسمی است. به وسیلهٔ دهان یا وسیله‌ای دیگر . ولی آن را به طور کنایه در تأثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوسی در آن چیزی استعمال می‌شود . و در این آیه که ذکر می‌شود ، مقصود از آن ایجاد روح در آدمی است. به طوری‌که میان بدن و روح علقه و ارتباط برقرار میگردد .

« فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین » حجر ۲۹ یعنی و چون آن را به پرداختم . و از روح خود در آن دمیدم سجده کنان برابر او بیفتید .

تفسیر : وقتی آن را راست ودرست نمودم. و معتدل ومستقیم گردانیدم ، به طوری که هرجزء آن درجائی و به نحوی باشد . که باید باشد . و هرعضو آن در جائی قرارگرد . که باید قرار بگیرد . و از روح خود در آن دمیدم . یعنی : میان بدن و روح ارتباط برقرارکردم ، پس در برابرآن سجده کنید .

« ... فانفخ فیه فیکون طیراً باذن الله ... » آل عمران ۴۹

عیسی علیه السلام میگوید : من ازگل چیزی بهشکل پرنده میسازم . ودرآن میدمم. پس بفرمان خدای تعالی پرنده‌ای می‌شود .

۳- **« نفخة »** یکبار دمیدن . **« فاذا نفخ فی الصور نفخة واحدة »** حاقه ۱۳

پس هنگامیکه در صور دمیده شود. دمیدن واحدی .

از این ماده بیست ودوبار به صورت ماضی و مضارع و امر و اسم مرة آمده است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ قرآن الکریم- المیزان - پرتوی از قرآن - تفسیر نمونه - مجمع البیان)،

(ن - ف - د)

(س) نفد ینفد نفداً ونفاداً (بهفتح هردونون درمصدر وفتح فاء درمصدر اول) بهمعنی : پایان یافتن ، سپری شدن . نابود شدن ، ازبین رفتن. در قرآن مجید مصدر اخیر آمده است .

«ما عندکم ینفد وما عندالله باق...» نحل ۹۶ یعنی : آنچه نزد شماست پایان میپابد- و از بین میرود . وآنچه نزد خدای تعالی است. باقی و پاینده است . (۱)

و درسورهٔ کهف ۱۰۹ ولقمان ۲۷ بهمین معنی است .

۲- **« نفاد » « ان هذا لرزقنا ماله من نفاد »** ص۵۴: این روزی ماست که تمام شدنی نیست. یعنی : نعمت های بهشتی که خدای تعالی به مؤمنان میدهد . پایانی ندارند. وتمام شدنی نیستند وهمیشه باقی وبرقرار خواهد بود. این کلمه تنها در این سوره آمده است.

(مفردات راغب- مقاییس اللغة - المیزان- تفسیر محمد علی معزی) .

(ن - ف - ذ)

۱- نفوذ ونفاذ هردومصدرند: بهمعنی:رسیدن، گذشتن ، جاری شدن حکم و فرمان ، فرو رفتن [چون تیرومانند آن] ، گذرکردن ، گذشتن تیر از نشانه ، روان شدن کار بیرون شدن ، گریختن .

گفته میشود : (ن) نفذ المثقب فی الخشب: یعنی: مته چوب را سوداخ کرد . وازسمت دیگر بیرون آمد. ونفذالحکم: یعنی:فرمان جاری گردید.

« یامعشرالجن والانس ان استطعتم ان تنفذوامن اقطار السموات و الارض فانفذوا لاتنفذون الابسلطان » الرحمن ۳۳

ای گروه جن و انس ، اگر از نواحی آسمانها و زمین بیرون شدن توانید ، بیرون شوید . که جز با قدرتی بیرون نمیشوید . [که ندارید] .

تفسیر : ای گروه جن و انس ، اگر توانائی داشته باشید. که از کناره های آسمان و

---

(۱) تفسیر : آنچه در زندگی دنیا که یك زندگی مادی و قائم بر اساس تحول و دگرگونی و در معرض زوال است . در دست است . وآنچه نزدخدای سبحان است. که آن را به پرهیزگاران وعده داده است . باقی و پاینده است . و زوال و نابودی در آن راه ندارد .

زمین بیرون روید . تا از مرگ یا از عذاب‌الهی بگریزید. و از ملك خدای تعالی به جهت رهائی از مؤاخذه خارج شوید ، پس بیرون روید. و فرار نمائید. اما بیرون نمیتوانید رفت . مگر به نوعی،سلطه و قدرت . و سلطان قوه‌ایست که بدان وسیله به امری میتوان پیروز شد . و حال آنکه شما را این قدرت نیست . یعنی : اگر بخواهید : فرارکنید . باید با قدرتی که من به شما بدهم این‌کار را بکنید . و چنین قدرتی در اختیار ندارید . و به شما اعطا نشده است . و نیز گفته شده : اگرمیتوانید در کناره های آسمانها و زمین برای علم باوضاع و احوال آنها نفوذ نمائید . ولی جز با دلیل که به واسطهٔ آن عالم شوید ، نمیتوانید . در صورت اول مراد بیان قدرت تامهٔ الهیه و عجز مخلوق از خروج ازتحت سلطنت اوست . و در صورت دوم مراد بیان انحصار علم است به‌خدای تعالی و آنچه از او به خلق میرسد . و چون بموجب بعضی ازروایات راجع به قیامت است، همان قول اول اشهراست .

از این ماده تنها این سه فعل در این‌سوره آمده است .

(مفردات راغب-مقاییس‌اللغة-مجمع‌البیان-روح الجنان - پرتوی ازقرآن - منهج‌الصادقین-المیزان)

(ن - ف - ر)

۱- « نفر » به فتح نون و سکون فاء مصدر است . به معنی : در راه خدای تعالی سفر کردن ، برای جنگ درراه خدای تعالی خارج شدن ، از محل خود به سوی مقصود روان شدن، از مکان خود دور شدن .

گفته میشود (ض) نفرالقوم ینفرون نفراً (به فتح نون وسکون فاء در مصدر) و نفیراً : به همان معانی مذکور میباشد .

و نیز (ض ن) نفرت الدابة تنفر نفاداً (به‌کسر نون در مصدر) و نفوراً (به ضم نون در مصدر) یعنی : چهارپا رمید وفرارکرد ، از محل خود دور شد . و نفرمن الحق : از حق دوری کرد .

ابن فارس گفته : این ماده (یعنی : نون وفاء و راء) دارای یك معنی اصلی است .

و آن : پهلو تهی‌کردن و از مکان ومحل خود دور شدن ، میباشد .

« یا ایها الـذین آمنوا مالکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ... » توبه ۳۸.

یعنی : ای‌کسانی‌که ایمان آورده‌اید . شما را چه شده است . وقتی که‌پیغمبرصلی‌الله علیه‌وآله باشما میگوید : که برای جهاد درراه خدا بیرون شوید، به‌زمین سنگینی‌میکنید. مانند اینکه دلتان نمیخواهد به جهاد بروید. مگر اززندگی آخرت به زندگی دنیا قناعت کرده‌اید . و بدان دل بسته اید .

«الا تنفروا یعذبکم عذاباً الیماً .. » توبه ۳۹ یعنی : اگر برای جهادی که پیامبر صلی‌الله علیه وآله شما را بدان دعوت‌کرده‌بیرون نروید . وسستی ورزید ، خدای تعالی شما را به عذاب دردناك ، عذاب خواهدکرد .

« فلولانفر من کل فرقة منهم طائفة ... » توبه ۱۲۲ راجع به‌این‌آیه وتفسیر آن در کلمهٔ « فقه » ج ۲ ص ۲۶۸ به تفصیل سخن گفته شده است .

از این ماده به صورت فعل هشت بار در قرآن مجید آمده است . که به همان معانی مذکور میباشد .

۲- «نفور» به ضم نون: رمیدن ، دور

شدن ، دوری از هدایت وفرارکردن از حق .

صاحب مجمع البیان گفته: « نفور » جمع « نافر » است. و این جمع قیاسی است . در هر فاعل که مشتق باشد. ازفعلی که مصدر آن بروزن فعول باشد . مانند : رکوع و سجود و شهود . برخی گویند : مصدر است .

«... واذا ذکرت ربك فی القرآن وحده ولوا علی ادبارهم نفوراً» اسراء ۴۶

هرگاه خدا را درقرآن به‌یگانگی یادکنی وشرك را باطل سازی ، آنها (کافران) از تو روی گردان شده ، از تو دور می‌شوند .

« نفوراً »: حال است. یعنی: نافرین. برخی گویند : مصدر است . یعنی : نفروا نفوراً یعنی : مصدر است برای « ولوا » که از غیرلفظ خود میباشد .

این کلمه پنج باردر قرآن مجیدآمده‌است. که همه به معنای مذکور میباشند .

۳- **«مستنفرة»** یعنی: رمنده، گریزان، فرارکننده . اسم فاعل از باب استفعال است .

گفته میشود : استنفرت الدابة : یعنی : چهارپا رمید و فرارکرد .

«کانهم حمرمستنفرة » مدثر ۵۰ معنی از آیهٔ پیش : آنها را چه شده که ازاین‌تذکره روی‌گردانند . گوئی خران رم کرده‌اند. که‌از شیر گریخته‌اند .

این کلمه تنها دراین سوره آمده است .

۴- **«نفر»** به فتح نون وفاء . به معنی: خویشان و نزدیکان مرد ، طایفه و قبیلهٔ مرد . چون اورا کمك میکنند . و درمواقع لازم با او ملازم شده وبیرون میروند ، از این جهت «نفر» گفته شده است.

«... انا اکثر منك مالا وأعز نفراً» کهف ۳۴ گفت : من به مال از تو بیشتر و به فرزندان و خدم [و یا به عشیره و قبیله و خویشان] از تو عزیزترم . راجع به سرگذشت دو مردی است که یکی کافر و دیگری مؤمن بود. و دراین باره در ج۲ ص۱۷۴ به تفصیل بیان شده است. ونیز « نفر » از لحاظ عدد به‌جماعتی گفته می‌شود، که از سه تا ده باشند . و این معنی مشهور آن است وتا چهل نیزگفته شده‌است. « نفر » اسم جمع است. و جمع آن « أنفار » میباشد .

« قل اوحی الی انه استمع نفرمن الجن...» جن ۱ یعنی : بگو به من وحی‌آمده که گروهی از جن استماع [قراءت من]کردند. و نیز در سورهٔ احقاف آیهٔ ۲۹

۵- **« نفیر »** انصار و اعوان مرد ، یاران مرد . چون به کمك او میشتابند و بااو بیرون میروند ، از این جهت بدین نام نامیده شده است. « نفیر » اسم جمع است. وجمع‌آن: انفار است.

زجاج گفته : ممکن است جمع : « نفر » باشد . به فتح نون وسکون فاء . چون : عبید .

« ... وامددناکم باموال و بنین و جعلناکم اکثر نفیراً » اسراء ۶ یعنی : و شما را به مالها وفرزندان مددتان دادیم، وشمارا به عده (یعنی : انصار و یاران) فزونتر کردیم .

این‌کلمه تنها در این آیه آمده است .

(لسان العرب- مفردات‌راغب -مجمع‌الفاظ القرآن‌الکریم - مقاییس اللغة - مجمع البیان- المیزان - روح الجنان)

(ن - ف - س)

« نفس » در بارهٔ نفس سخن بسیار گفته شده و تعبیرات زیاد شده است . نفس آدمی که‌گاه به‌روح تعبیرمی‌شود ، همان است‌که خدای تعالی به هنگام مرگ میگیرد و در این باره

فرماید :

« الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسك التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری » زمر ۴۲
میفرماید که اوهنگام مرگ جانها را توفی میکند « توفی » به معنی تمام شدن و جان برداشتن و گرفتن حق است به طور کامل . و نیز آنچه در ذیل آیه است که خدای تعالی پس از آنکه ارواح را درحال خواب میگیرد ، بعضی را نگاه داشته و به بدن باز نمیگرداند (و میمیراند) وبعضی را رهاکرده و به بدن میفرستد . حاکی از مغایرت روح با بدن است . و آن نفسی که هنگام خواب خدای تعالی از نائم میگیرد . آن قوهٔ عقل و تمیز است. که در موقع خواب از آدم خواب گرفته میشود . و شعور ادراکی در آن موقع برای وی نخواهد بود . و آن نفسی که موقع مرگ ازوی گرفته میشود ، آن نفس حیوانی است که به آن تنفس میکند. بدن درحکم یك ابزار است که نفس به وسیلهٔ آن کارهای مادی خودرا انجام میدهد و چون بین نفس و بدن وحدت برقرار است بدن را به نام نفس مینامند. وگرنه اسماء اشخاص در حقیقت اسم نفوس آنها است . نه بدنهاشان و این نفس همان است که شخص با کلمهٔ : (أنا = من) ازآن خبر میدهد. وهمان است که انسانیت انسان را تحقق میبخشد . و همان است که درك میکند . و اراده میکند. و به وسیلهٔ بدن و قوی و اعضای مادی بدن ، اعمال انسانی را انجام میدهد . آدمی تنها این هیکل جسمانی و این بدن مادی محسوس نیست، بلکه موجودی است مرکب از بدن ونفس و شئون و امتیازات عمدهٔ او همه مربوط به نفس او است . نفس اواست که اراده و شعور دارد. و به خاطر داشتن آن ، مورد امر و نهی قرار می گیرد. وپای ثواب وعقاب وراحت والم وسعادت وشقاوت به میان می آید . و کارهای زشت وزیبا ازاو سرمیزند . وایمان وکفررا باونسبت میدهند هرچندنفس بدون بدن کارنمی کند . ولکن بدن جنبهٔ آلت وابزاری را داردکه نفس برای رسیدن بمقاصد وهدف های خود آن را کار میزند .

علی بن عیسی گفته: « نفس » آن حقیقتی است که اگرموجودی، جز آن، چیزهای دیگرازبین بروند، آن حقیقت ازبین نرود. ونفس هرچیزوذات آن، هردویکی است. جزآنکه گاهی دنبال نام چیزی، با لفظ نفس آن را تأکید می کنند ولی بوسیلهٔ لفظ « ذات » تأکید نمی آورند. صاحب مجمع البیان در تفسیر آیهٔ **« وما یخدعون الا انفسهم »** بقره ۹ گفته : نفس به سه معنی گفته میشود :

۱ـ به معنی روح .

۲ـ به معنی : خود (برای تأکید).

۳ـ به معنی : ذات که اصل همین کلمه است . و نیز گفته شده : نفس غیر از روح است و جمع « نفس » : « أنفس » و « نفوس » میباشد .

« نفس » صد و چهل بار درقرآن مجید آمده است .

۲ـ « انفس » « اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم ... » بقره ۴۴
آیا مردم را به نیکوکاری فرمان میدهید. و خودتان را از یاد میبرید ؟

این کلمه ۱۴۷ باردرقرآن مجیدآمده است.

۳ـ « نفوس » « ربکم اعلم بما فی نفوسکم ان تکونوا صالحین ... »
اسراء ۲۵ یعنی : پروردگار شما به آنچه در دلهای شماست ، داناتر است . اگر اهل صلاح باشید .

۴ـ « تنفس » یعنی داخل شدن هوا در ریه ، دم برکشیدن ، دمیدن . و تنفس النهار :

عبارت است از : انتشار و پراکنده شدن روشنی و طلوع آن است .

قوله تعالی : « **والصبح اذا تنفس** » تکویر ۱۸ وسوگند به صبح آنگاه که دم زند .

یعنی : طلوع کند .

تفسیر : نوعی استعاره است . که وزیدن نسیم صبحگاهی و پهن شدن نور آن ، به نفس زدن موجود زنده تشبیه شده است .

۵- « **تنافس** » مصدر باب تفاعل است.

یعنی : مسابقه و کشاکش برای بردن افتخار .

گفته میشود : تنافس الرجلان فی‌الامرمن الخیر : برای بردن مسابقه درکارخیر به‌یکدیگر پیشی میجویند . و هرکدام میخواهد بردیگری تفوق پیداکند . و برتری جوید . چون مأخذ آن از نفاست است . و البته برای بدست‌آوردن چیز نفیس‌وگرانقدر، هرکس‌باید به‌فعالیت‌پردازد.

از این ماده فعل امر واسم فاعل درقرآن مجید آمده است . درکلمهٔ « مسك » ج۲ ص۴۰۲ ضمن آیه مذکور است .

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن ـ الکریم ـ مجمع‌البیان ـ المیزان. منهج‌الصادقین- روح الجنان ـ پرتوی از قرآن)

(ن ـ ف ـ ش)

« **نفش** » به فتح نون و سکون فاء .

یعنی : چرا کردن‌گوسفند در شب ، بی‌شبان.

گفته می‌شود : (ض ن س) نفشت الابل و الغنم تنفش نفشاً و نفوشاً .

قوله تعالی : « **و داود و سلیمان اذیحکمان فی الحرث اذنفشت فیه غنم القوم** » انبیاء ۷۸

و یادکن ای پیغمبر ص . احوال داود و سلیمان را وقتیکه در بارهٔ گوسفندان بی‌شبانی که زراعتی‌را (یعنی: باغ انگور) چریده وتباه‌کرده بودند . قضاوت و داوری نمودند .

این کلمه تنها در این سوره آمده است .

۲- « **منفوش** » از هم بازشده ، ازهم پاشیده . مانند : پشم و پنبه که اجزائش بهم فشرده باشد . و به واسطهٔ زدن از هم باز شوند .

درکلمهٔ : « عهن » ج ۲ ص۲۰۲ ضمن‌آیه مذکور است . .

این کلمه فقط در سورهٔ قارعة آمده است.

(لسان التنزیل ـ معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم- مفردات راغب) .

(ن‌ـف‌ـع)

۱ـ (ف) نفعه ینفعه نفعاً : به او سود و نیکی و خیر رسانید ، در رسانیدن خیر اورا یاری کرد . و زیان را از او دفع کرد .

« **و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین** » ذاریات ۵۵ و پند ده . که پند دادن مؤمنان را سود میدهد . به صورت ماضی و مضارع سی و یك بار در قرآن مجید آمده است .

۲- « **نفع** » « **قل لااملك لنفسی نفعاً ولاضراًالاماشاء الله ...** » اعراف۱۸۸

ای پیغمبر ص بگو : من اختیار سود و زیان خویش ندارم . جز آنچه خدای تعالی خواسته است .

این کلمه یازده بار در قرآن مجید آمده است .

۳- « **منافع** » جمع : «منفعة» است.

یعنی : سود . بهره ، فایده ، خیر و نیکی که به شخص میرسد .

منفعة : اسم است از « نفع » . در قرآن مجید در هشت مورد به صورت جمع آمده است .

در ج ۱ ص ۷ ضمن آیه مذکور است .

(لسان العرب- مفردات‌راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم) .

(ن ـ ف ـ ق)

۱- این ماده معانی مختلف و متعدد دارد از جمله : (ن) نفقت الدابة نفوقاً (بضم نون در مصدر) یعنی : چهارپا مرد . و نفقت الدراهم : پولها خرج شدند . و نفق البیع نفاقاً : (به فتح نون در مصدر) یعنی : داد و ستد رواج پیدا کرد .

۲- انفق المال : از باب افعال . یعنی : مال را خرج کرد .

« **انفاق** » که به معنی : خرج نمودن و هزینه‌کردن است ، گاه برای شئون و کارهای مختلف زندگانی دنیا و به دست آوردن مطالب و رسیدن به مقاصد میباشد . وگاه صرف نمودن در راه خدای تعالی ، بدون آنکه غرض دنیوی در میان باشد .

« **لن تنالوا البرحتی تنفقوا مما تحبون وما تنفقوا شیء فان الله به‌علیم**» آل عمران ۹۲ . یعنی : شما به نیکی نمیرسید. مگر ازآنچه دوست میدارید ، در راه خدای‌تعالی خرج نمائید. وهرچه در راه خدای تعالی‌بدهید پس به یقین خدای تعالی برآن داناست .

تفسیر: رسیدن به حقیقت وکمال بر ، و احسان ، منوط است به آنکه شخص هرچه دوست دارد ، از قبیل مال وجان و اولاد وجاه و جلال در راه خدای تعالی بدهد . و تااین طور نباشد به مقام نیکوکاران و خاصان خدانخواهد رسید.

از باب افعال شصت و نه بار به صورت ماضی و اسم فاعل و مضارع و امر در قرآن مجید آمده است .

۳- « **نفقة** » یعنی : بخشش ، هزینهٔ زندگی ، آنچه در راه خدای تعالی به‌کسی دهند .

جمع آن : نفاق به‌کسر نون ونفقات‌است در ج۲ ص ۴۴ ضمن آیه مذکور است .

۴- نافق ینافق منافقه و نفاقاً .

نفاق به معنی : باطن خود را پنهان کردن ، دوروئی ، و « **منافق** » کسی است‌که به ظاهر اظهار اسلام کند . و در باطن کافر و بی‌عقیده باشد. واین ازکلمهٔ « نفق » به فتحتین میباشد. و « نفق » سوراخها و لانه های موش در خلال زمین است. که راههای مختلف دارد . موش‌کور که ازپرتو نور گریزان است ، درآنها به‌سر میبرد . و هرگاه خطری از سوئی به او متوجه شد ، از سوی دیگر خود را میرهاند . وگویا نام منافق به همین تناسب است . زیرا منافق شخص ناتوان از جهت تفکر و تصمیم میباشد . بدین جهت خود را با هر جمعیت و محیطی تطبیق میدهد . و رویهای گوناگون دارد . تا به هر روئی مردمی را بفریبد .

و نیز از این باب است کلمهٔ : « نفاق » یعنی : دخول در دین از دری وخروج از آن از دری دیگر. خدای تعالی به همین‌معنی اشاره کرده و فرموده : « ... **ان المنافقین هم الفاسقون** » توبه ۶۷ یعنی : منافقان خارج از دینند . وخدای تعالی منافقان را ازکافران بدتر دانسته . و فرموده : « **ان المنافقین فی‌الدرك الاسفل من النار ...** » نساء ۱۴۵ یعنی : بی‌شك منافقان (دورویان) درپائین ترین درجهٔ از آتش جای دارند . یعنی : در طبقهٔ زیرین جهنمند .

کلمهٔ « منافقون » بیست وهفت باردرقرآن مجید آمده است . وکلمهٔ : « **منافقات** » پنج بار در قرآن مجید آمده است .

۵ - « **نافقوا** » از باب مفاعلة است . معنای‌آن ذکرشد . « **الم تر الی‌الذین نافقوا یقولون لاخوانهم الذین کفروا من اهل الکتاب ...** » حشر ۱۱ معنی تمام آیه :

ای رسول ص مگر آن کسان را که نفاق ورزیده‌اند ، ندیدی . که به برادران خویش از اهل کتاب که کافر بودند . گویند : اگر بیرونتان کنند ، البته ماهم به همراهی شما خارج خواهیم شد. ودر راه حمایت شما ازهیچکس اطاعت‌نکنیم و اگر با شما جنگ کردند ، شمارا یاری میکنیم. وخدای تعالی گواهی‌دهد که آنها دروغگویانند.

در سورهٔ آل عمران ۱۶۷ نیز بدین معنی است .

۶ـ « نفاق » معنی آن ذکر شد .

« ... ومن اهل المدینة مردوا علی النفاق لاتعلمهم نحن نعلمهم...» توبه ۱۰۱

وبعضی از اهل مدینه در نفاق (دوروئی) فرو رفته‌اند . تو نمیشناسیشان . ما میشناسیمشان .

و نیز درآیهٔ ۷۷ و ۹۷ همین سوره بهمین معنی است .

۷ـ « نفق » به فتحتین به معنی : تونل و راهی‌است که در زیرزمین برود . و از همین باب است .که سوراخ و لانهٔ موش را « نافقاء » (به‌کسر فاء) مینامند .

« ... فان استطعت ان تبتغی نفقاً فی‌الارض ... » انعام ۳۵

معنی تمام آیه این است : خدای تعالی به پیامبرخود میگوید : اینها ازکفرخود دست‌بردار نیستند . و ایمان نمی‌آورند . اگر بی ایمانی و گمراهی آنها برتو دشوار است ـ در صورتیکه میتوانی ، راهی به درون زمین یا نردبانی بسوی آسمان ، پیداکن . و برای آنها نشانی بیاور. که آنها را به ایمان مجبورکند . مقصود این است . که آیه ای بهتر و آشکارتر از قرآن وجود ندارد . که برای آنها بیاوری . و تو نمیتوانی . آیه‌ای تهیه کنی. که آنها را برایمان آوردن مجبور سازد . برای اینکه خدای تعالی چنین ایمانی را از آنان نخواسته است ، بلکه از آنها ایمان به رغبت و اختیارخواسته است. از همین جهت آیه‌ای‌که مردم را مجبوربرایمان و اطاعت کند ، نیافریده است .

این‌کلمه تنها دراین سوره آمده است .

(مقاییس اللغه ـ لسان العرب ـ مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن‌الکریم ـ مجمع‌البیان ـ المیزان ـ پرتوی از قرآن ـ روان جاوید)

(ن ـ ف ـ ل)

۱ـ « انفال » جمع « نفل » به فتح نون و فاء است ، که بمعنای زیادی هر چیزیست ولذا نمازهای مستحبی را هم نافله میگویند.چون زیاده برفریضه است . و این کلمه بر زیادیهائی که « فییء » هم شمرده شود ، اطلاق می‌گردد . و مقصود از فییء اموالی است که مالکی‌ازمردم برای آن شناخته نشده باشد . از قبیل قلهٔ کوه ها و بستر رود خانه ها وخرابه های متروك و آبادیهائی که اهالیش هلاك گردیدند . و ماترك کسی‌که وارث ندارد . و از این جهت آن را انفال می‌گویند .که گویا اموال نامبرده زیادی برآن مقدار اموالی است که مردم مالك شده‌اند ، بطوریکه دیگرکسی‌نبوده‌که آنها را مالك شود ، و چنین اموالی از آن خدا ورسول (ص) است .

غنائم جنگی را نیز انفال میگویند ایتهم باز بخاطر این است‌که زیادی برآن چیزیست‌که غالباً د ر جنگها مورد نظر است . چون در جنگها تنها مقصود ظفر یافتن بردشمن و تارو مارکردن اوست، ووقتی غلبه دست داد وبردشمن ظفر پیدا شد ، مقصود حاصل شده حالا اگر

اموالی‌هم بدست مردان جنگی افتاده باشد ویا اسیری‌گرفته باشند موقعیتی است زیاده برآنچه مقصود بوده ، (پس همه جا در معنای این‌کلمه زیادی خوابیده .

صاحب مجمع البیان گفته : در روایت صحیح ازامام باقرعلیه‌السلام وامام‌صادق‌علیه‌السلام نقل شده است که انفال اموالی است که بدون جنگ از دارالحرب بدست آید . وزمینی‌است که صاحبانش آن را تخلیه‌کنند . فقها اینهارا « فییء » مینامند . همچنین میراث کسی که وارث ندارد ، و زمینی که در دست شاهان باشد و بیشه ها ووادی ها واراضی موات و... فرمودند اینها متعلق بخدا و رسول وجانشینان اوست . و در هر راهی که بخواهند مصرف می‌کنند و کسی را از آنها حقی نیست .

« یسئلونك عن الانفال قل‌الانفال‌لله و الرسول ... » انفال ۱

یعنی : از تو دربارهٔ انفال پرسش میکنند بگو : انفال برای خدا و رسول است .

این‌کلمه تنها در این سوره‌آمده است .

۲- «نافلة» جمع آن نوافل است . در قرآن مجید به صورت مفرد آمده است ، و آن به معانی زیر میباشد :

الف : هرچیز زائد از خوبی و نیکی و آنچه پسندیده باشد .

ب : مرتبه‌ای از کمال و فضل که شخص بدان رغبت دارد .

ج : به قسمت های مستحب از عبادات اطلاق می‌شود . ازآن جمله نافله های نمازاست.

د : به فرزند فرزند «نافلة» گفته می‌شود. چون زیاده برفرزند میباشد .

« ومن اللیل فتهجد به نافلة‌لك...»

اسراء ۷۹ یعنی : ای پیامبر ، وقسمتی ازشب را به‌نمازخواندن بیدارباش‌که برای توفضیلت‌است.

تفسیر : برآن حضرت واجب بود . و برامت مستحب مؤکد . و الحق در بین اعمال مستحب این عمل مزیت فوق‌العاده دارد. وثمرات دنیوی و اخروی آن بسیار . و اخبار در فضل و ثوابش بی‌شمار است .

« و وهبنا له اسحق و یعقوب نافلة ... » انبیاء ۷۲ در این آیه « نافلة » به فرزند فرزند اطلاق شده است . یعنی : به ابراهیم پیغمبر پسری چون اسحاق و پسرپسری چون یعقوب بخشیدیم .

این درهمین دوآیه آمده است .

(مفردات‌راغب-معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم-المیزان- مجمع البیان - روان جاوید)

(ن - ف - ی)

(من) نفی الرجل ینفیه نفیاً : نفی به معنی : هلاك کردن و دور نمودن و آواره‌کردن وحبس کردن و نیست‌گردانیدن . و در اصل به معنی : هلاك کردن و اعدام است . این فعل تنها در سورهٔ مائده آیهٔ ۳۳ آمده‌است. در کلمهٔ «صلب» ج ۲ ص ۵۱ ضمن آین مذکور است .

(مقاییس اللغة- مجمع البیان - معجم‌الفاظ القرآن الکریم)

(ن-ق-ب)

۱-(ن) نقب‌الحائط ینقبه نقباً : بەفتح نون و سکون قاف در مصدر یعنی دیوار را سوراخ کرد و آن را شکافت . و در آن ترك و چاك ایجاد کرد . و نیز « نقب » راه تنگ درکوه میباشد .

« ... و ما استطاعوا له نقباً »

کهف ۹۷ معنی از اول آیه : سد ذوالقرنین چنان بلند و استوار بود ، که یأجوج ومأجوج نتوانستند از این سد بالا روند ، یا اینکه آن را سوراخ کنند .

این کلمه تنها در این سوره آمده است .

۲- (ن) نقب علی‌القوم ینقب نقابة به‌کسر نون در مصدر. یعنی : برآنها ریاست نمود ، و به جستجوی حال آنان پرداخت .

و « نقیب » یعنی : رئیس بزرگ . از این جهت گفته می‌شود که به امر قوم و مطالب آنها آگاه است ، وخصوصیات آنان را میداند ، و به تفتیش و جستجوی احوال آنان میپردازد . این‌کلمه از « نقب » به معنی سوراخ است. یعنی: طوری است‌که گوئی بر اسرار آنها نقب زده ، بدانها احاطه دارد . و نیز به معنی : ضامن و کفیل .

و نیز گفته شده : ایشان را بدان اعتبار « نقیب » گفتند . که مأمور شدند ، به آنکه تفتیش و جستجوی احوال جباران کنند. تا آنها را به دست آورند و به قتل رسانند .

صاحب روح الجنان گفته : بعض اهل لغت گفتند : « نقیب » فعیل باشد به معنی : فاعل برای آنکه به غور کارها رود ، و از احوال آنها جستجو نماید . پس به آن ماند که نقب کند . و بعضی گفتند : فعیل باشد . به معنی مفعول ، برای آنکه کار اوراجستجو کرده باشند ، تا بدانندکه صلاحیت نقابت دارد یا نه . جمع « نقیب » نقباء میباشد . اما در قرآن مجید فقط یکبار به صورت مفرد آمده است ، وظاهراً نقباء همان رؤسای اسباط وتیره های دوازده‌گانهٔ بنی اسرائیلند که چون فرمانروایان‌آنان بوده کارهای آنان را رسیدگی می‌نمودند .

در مادهٔ « بعث » ج ۱ ص ۸۶ ضمن آیه مذکور است .

۳- تنقیب : از باب تفعیل : یعنی: راه بریدن وسفرکردن و در شهرها گشتن وباقوت خویش در آنها تصرف‌کردن . و نیز به معنی: تجسس وکاوش کردن در شهر ها .

« و کم اهلکنا قبلهم من قرن هم اشد منهم بطشاً فنقبوا فی البلاد هل من محیص » ق ۳۶ برای این دونوع تفسیر شده است :

۱- وپیش از اینها (یعنی مشرکان مکه) چه بسیار مردمانی را هلاك کردیم که از لحاظ قوت و توانایی به‌مراتب از آنها سخت‌تر بودند. و برای کسب مال راه بریدند و سفرهای دور و دراز در شهر های آنها کردند ، آیا این مشرکان برای آن قوم گریزگاهی از مرگ و عذاب یافتند ، تا اینها نیز توقع آن داشته باشند که ازمرگ یا عذاب نجات یابند، استفهام انکاریست .

۲- و چه بسیار مردمانی را پیش ازاینها (یعنی مشرکان) هلاك‌کردیم‌که از آنها تناورتر و زورمند تر بودند ، و به جهت قوت خود راه بریدند و در هر دیار راه جستند . آیا با همهٔ نیرومندیشان هیچ راه نجاتی یافتند که ازمرگ یا از عذاب رهائی یابند. کلمهٔ « فاء » در تفسیر اول برای تعقیبست و در تفسیر دوم افادهٔ سببیت میکند . زیرا قوت سبب نقب میگردد (۱)

---

(۱) تاکی‌گریزی ازاجل درارغوان و ارغنون
تك کشی کشانت میبرند « اناالیه راجعون »
شداسب وزین نقره‌گین برمرکب چوبین نشین
زین برجنازه نه ببین دستان این دنیای دون
ای کرده بر پاکان زنخ امروز بستندت زنخ
فرزند و اهل وخانمات ازخانه‌کردندت برون
این باغ من‌آن خان‌من این‌آن من‌آن‌آن من
ای هرمنت هفتاد من اکنون کهی از تو فزون
امروز ضربتها خوری وزرفته حسرتها خوری
زان اعتقاد سرسری زان دین سست بی سکون
زان سست بودن در وفا بیگانه بودن با خدا
زان ماجرابا انبیاء کین‌چون‌بود ای‌خواجه‌چون
(مولوی)

ازاین باب تنهااین‌کلمه در قرآن مجید آمده است .

(لسان العرب- مفردات‌راغب - معجم‌الفاظ قرآن‌الکریم- مجمع‌البیان- تفسیرشریف لاهیجی. منهج الصادقین - روان جاوید - روح الجنان)

(ن - ق - ذ)

۱- « انقاذ » ازباب افعال‌است. بمعنی- نجات دادن ، رهانیدن از شدت و سختی و هلاکت .

«... وکنتم علی‌شفا حفرة من‌النار فانقذکم منها ... » آل عمران ۱۰۳

و شما برکنارگودالی ازآتش دوزخ بودید [یعنی : مشرف بروقوع درآن بودید ، و اگر مرگ در آن حال شما را در میبافت ، هرآینه به دوزخ میرفتید . پس خدای تعالی شما را از آتش دوزخ رهانید .

تفسیر : مرا از « نار » اگرآتش‌آخرتی باشد ، مقصود ازبودن درکنار آن ، به سربردن در حالت «کفر» است . که بین کافران وافتادن در آتش دوزخ جز مرگی فاصله نیست. چون عرب های جاهلیت در حال‌کفر به سر میبردند . و اگر منظور بیان کردن حال آنها در اجتماع فاسد جاهلیت باشد ، در آن صورت مراد از « نار » جنگها و نزاع هائی است که میانشان شیوع داشته است .

از باب افعال چهار بار در قرآن مجید آمده است که به همین معانی است .

۲- « استنقاذ » ازباب‌استفعال‌است.

یعنی : رهائی دادن ، بازگرداندن ، کسی را از دست دیگری نجات دادن ، مسترد داشتن .

« ... و ان یسلبهم الذباب شیئاً لا یستنقذوه منه ... » حج ۷۳

و اگر مگس (ناتوان) چیزی از آنها (یعنی : بتها) بگیرد . قدرت برباز‌گرفتن آن ندارند .

تفسیر : نقل است که مشرکان را عادت بودی ، که بتان را به عسل وانگبین می‌اندودند، مگسان میامدند و آنها را میخوردند .و آنها شادی می‌کردندکه آلهه ، آنها را خورده اند . خدای تعالی از ضعف وعجز بتها خبر داد .

از این باب تنها این فعل در این سوره آمده است .

(مقاییس‌اللغة - مفردات‌راغب- روح‌الجنان منهج الصادقین)

(ن - ق - ر)

۱- (ن) نقر ینقر نقراً : به فتح نون و سکون قاف در مصدر: یعنی : دمیدن ، زدن ، و اصل آن قرع وکوبیدن است که از آن صوت و آواز تولید شود ، مانند کوبیدن تبر یا تیشه برروی آهن .

۲- « ناقور » آلتی است چون شیپور که در آن میدمند ، صور . بوق .

« فاذانقر فی‌الناقور ...» مدثر ۸

پس وقتی‌که در صور دمیده شود .

این دوکلمه فقط در این سوره آمده است.

۳- « نقیر » از نقر است . و برای‌آن چند معنی گفته شده.

۱- وزن آن فعیل به معنی : مفعول است . مقدار اندکی را گویند که مرغ با نوك خویش از زمین بردارد .

۲- به معنی اثری‌که مثل جای منقار است.

۳- سوراخکی که در چوب و پشت دانهٔ خرما ایجاد شده باشد .

۴- ابن عباس گفته: نقطه‌ای که برپشت استخوان خرما باشد.

۵- مجاهد گفت : دانه کوچکی‌که درمیان استخوان خرما باشد .

۶- ابوالعالیه گفت : آن باشد که مرد سرانگشت برچیزی‌زند ، به‌طورکلی کنایه ازچیز کوچك و اندك است .

« و من یعمل من الصالحات من ذکراوانثی وهو مؤمن فاولئك یدخلون الجنة ولا یظلمون نقیرا » نساء ۱۲۴

وهرکس از مرد یا زن ازکارهای شایسته به‌جا آورد ، ومؤمن باشد ، آنان به بهشت داخل شوند ، و ذره‌ای ستمکرده نمی‌شوند . و در آیهٔ ۵۳ همین سوره نیز به همین معنی است .

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ لسان ـ التنزیل ـ مجمع‌البیان ـ روح الجنان ـ المیزان)

(ن ـ ق ـ ص)

۱- (ن) نقصه ینقصه نقصاً : دارای چند معنی است :

۱- به معنی : کاستن و کم کردن و یك جزء از چیزی را بریدن یا برداشتن .

۲- کاری را نا تمام انجام دادن ، مانند اینکه دیوار بنائی را ناتمام بگذارد .

۳- گفته می‌شود : نقصه حقه : یعنی : حقش را ادا نکرد . و کمتر از مقدار واجب به او داد .

«...ولاتنقصواالمکیال‌والمیزان...» هود ۸۴ و پیمانه ووزن را کم مدهید . یعنی : شعیب قوم خود را پند میداد . و میگفت : ای قوم : پیمانه وترازو را عادلانه وکامل دهید. و حقوق مردم را باکم فروشی در پیمانه و وزن کم مدهید . و نیز در مادهٔ « عمر » ج۲ ص ۱۸۹ ضمن‌آیهٔ مذکور است. و در سورهٔ توبه ۴ وانبیاء ۴۴ و رعد ۴۱ و ق ۴ و مزمل ۳ به همین معانی است که ذکر شد .

۲- « نقص » : کم‌کردن ، کاهش .

« ... و نقص من الاموال والانفس و الثمرات و بشرالصابرین » بقره ۱۵۵

معنی از اول آیه : و به یقین ما شما را به چیزی از ترس وگرسنگی وکاهش ازمالها و جانها و بهره ها آزمایش میکنیم . به آنانکه شکیبا شوند ، مژده بده . و در اعراف ۱۳۰ به همین معنی است .

۳- « منقوص » اسم مفعول است .

یعنی : کم شده ، کاسته شده ، کاهش یافته .

« ... و انا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص » هود ۱۰۹ سزای بت پرستان را در کنارشان خواهیم گذاشت . و بهره و نصیب آنها را از عذاب کم نخواهیم کرد .

این کلمه فقط در این سوره آمده است .

(مفردات راغب ـ معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم ـ مجمع‌البیان ـ المیزان) .

(ن ـ ق ـ ض)

« نقض » به فتح نون و سکون قاف : به معنی : افساد و تباه ساختن چیزیست که محکم شده است ، مانند : طناب یا فتیله و مانند آن ، ونیز به معنی : ویران ساختن بناء شکستن استخوان ، پاره نمودن ریسمان . گفته می‌شود : (ن) نقض الغزل والحبل و نحوهما : یعنی: تاب ریسمان را بازکرد . سپس برای‌نقض عهد و یمین یعنی : شکستن پیمان و سوگند استعاره آورده شده است .

به صورت ماضی و مضارع ونهی از ثلاثی مجرد شش باردرقرآن مجیدآمده است .

در کلمهٔ : « غزل » ج۲ ص ۲۱۴ ضمن آیه مذکور است .

۲- « نقض » شکستن پیمان **« فبما نقضهم میثاقهم وکفرهم بآیات الله ...»** نساء ۱۵۵ راجع به بیان کارهای زشت وناپسند اهل کتاب و مجازات آنهاست که خدای تعالی

میفرماید : یکی ازکارهای زشت آنها که موجب حرمان یا لعن آنها شده ، پیمان شکنی آنهاست. که به‌آیات خدای تعالی کفر ورزیدند . ودرسورهٔ مائده آیهٔ ۱۳ نیز به همین معنی است.

۳- « **انقاض** » مصدراست ازباب افعال: گرانبار ساختن . استخوان را درهم شکستن ، ریسمان را بازکردن. ولفظ « انقض » از «نقیض» گرفته شده است . که به معنی آوازی است که از کجاوه‌یا ازپشت وپهلوی چهارپا هنگام بارکردنش شنیده می‌شود. پس لفظ انقاض‌به‌آوازدرآوردن‌است. که مجازاً شکستن پشت معنی‌میدهد. گفته میشود : انقض الحمل ظهر الدابة یعنی : بار برپشت چهارپا سنگینی‌کرد. پس آواز شکستن استخوان پشتش شنیده شد. و به این آواز « نقیض »گفته می‌شود .

« **الذی انقض ظهرك** » انشراح ۳ معنی از آیهٔ قبل : و از توبار گرانت را فرو گذاشتیم . آن بارگرانی‌که پشتت‌ راکوفته بود و به صدا درآورده بود .

از این باب تنها این فعل در قرآن مجید آمده است .

تفسیر : نقض که به معنی درهم شکستن یا صدای آنست . از قبیل‌استعاره ازمعنای محسوس برای نمایاندن سختی و سنگینی توان فرسا و نامحسوس است . و نسبت آن به ظهر (پشت) که محل تحمل بار سنگین است. نیز استعاره از تحمل‌ناپذیرشدن عضونیرومند وتحمل پذیرمیباشد.

یعنی : از دوش تو بارسنگین هم و غم‌از آزار قوم و انجام دادن رسالت را بوسیلهٔ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام برداشتیم .

(لسان العرب ـ لسان التنزیل ـ مفردات راغب ـ معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم ـ مجمع‌البیان ـ تفسیرشریف لاهیجی ـ تفسیر نوین ـ المیزان ـ پرتوی از قرآن ـ روان جاوید)

(ن ـ ق ـ ع)

« **نقع** » غبارکه به هوا پراکنده شود . بلندکردن صدا ، فریاد و غوغا .

« **فاثرن به نقعا** » عادیات ۴ معنی‌هر دوآیه : پس به سبب آن تاخت و تاز ، غبار یا غوغائی برمی‌انگیزند. سپس با آن پرش ناگهانی، خود را به میان گروه دشمن میرسانند .

از این ماده فقط این کلمه در قرآن مجید آمده است .

(معجم الفاظ القرآن‌الکریم ـ پرتوی از قرآن) .

(ن ـ ق ـ م)

۱ - (ض س) نقم الشیء ینقمه نقما (به فتح نون و سکون قاف درمصدر) ونقوماً: به معنی : انکار وخورده‌گیری و عیب جوئی و عقوبت زبانی یا عملی است ، ونیز به معنی : ازکسی‌کینه جوئی‌کرد . برکسی کاری را سخت مؤاخذه‌کرد وکسی را سخت ناخوش داشت. هم با «من» وهم با «علی »متعدی می‌شود . و درآیات زیر به همین‌معانی است .

«... **و مانقموا الا ان اغنیهم الله و رسوله من فضله ...** » توبه ۷۴ (۱)

(۱) و کینه و انکاری در دل نداشتند . جزآنکه خدا و رسولش از کرم خود آنان را توانگر ساختند یعنی: اهل کتاب مخالف آنچه را برایشان واجب بود ، رفتار کردند ، و بجای سپاسگزاری نعمت ، ناسپاسی کردند .

« قل یا اهل الکتاب هل تنقمون منا الا ان آمنا بالله ... » مائده ۵۹ (۱)

از ثلاثی مجرد چهار مورد درقرآن مجید آمده که به همین معانی است .

۲- **« انتقام »** به معنی : کینه کشیدن و عقوبت است . بلکه عقوبت مخصوصی . و آن این است . که دشمن را به همان مقدارکه ترا آزار رسانده ، آزار برسانی . یك قسم انتقام،آن انتقامی است که براساس احساس درونی صورت می‌گیرد . و آن انتقام فردی است . که غرض از آن تشفی خاطر و دق دل گرفتن است .

قسم دیگر آن انتقام اجتماعی است ، که غرض از آن ، حفظ نظام و احقاق حق اجتماع است . هرجا در قرآن کریم ، انتقام به خدای تعالی نسبت داده شده ، منظور ازآن انتقامی‌است. که حقی ازحقوق دین الهی بوده باشد . ودراین گونه موارد نباید توهم‌کرد . که مقصود خدای تعالی از انتقام . تشفی خاطر است . چون ساحت او مقدس و مقامش عزیزتر از آن است. و خدای تعالی از هیچ عملی از اعمال خوب و بد، بندگانش منتفع و متضرر نمی‌شود .

« فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی‌الیم بانهم کذبوا بآیاتنا ...» اعراف ۱۳۶

براثر کردار و رفتار ناپسندشان (یعنی : فرعون و فرعونیان) آنها را عقوبت کردیم و کیفردادیم . و به دریا غرقشان کردیم . برای آنکه آیه های ما را تکذیب کردند .

از این باب به صورت ماضی و مضارع و مصدر ده بار در قرآن مجید آمده است .

۳- **« منتقمون »** یعنی: سزای بدکردار دهنده ، کیفر دهنده .

« ... انا من المجرمین منتقمون»

سجده ۲۲ همانا ما ازگناهکاران انتقام کشندگانیم.

این کلمه سه‌بار در قرآن مجید آمده که به همین معنی است.

(مفردات راغب-معجم الفاظ القرآن الکریم- المیزان - مجمع البیان).

(ن - ك - ب)

(ن س) نکب عن الشیء و عن الصراط ینکب نکبا و نکوباً : از راه برگشت و رو گردانید و به طرف دیگر میل کرد .

۱- **« ناکب »** اسم فاعل است . کسی‌که از راه یا چیز دیگر منحرف وکج شود . و رو گرداند

« و ان الذین لایؤمنون بالاخرة عن الصراط لناکبون » مؤمنون ۷۴

وبی‌گمان کسانیکه دنیای دیگر (یعنی : قیامت را باور ندارند . از این راه راست گردیده اند .

۲- **« مناکب »** جمع منکب (به فتح میم وکسر کاف) یعنی : شانه ها و دوشها و از آن برای زمین استعاره آورده شده است .

ابن عباس وزجاج گفته‌اند: مناکب‌الارض : یعنی : کوههای آن . چه ، منکب هرشیء جای بلند آنست .

فراء گفته : اطراف و جوانب آن است .

مجاهد گفته : به معنی : راهها است در میان کوهها .

«هوالذی جعل لکم‌الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها ... » ملك ۱۵ او آن خدائی است که زمین را برای شما نرم و آرام گردانید . پس در اطراف و جوانب آن ازکوه

---

(۱) ای اهل‌کتاب آیا کراهت و خورده‌ گیری های شما جز برای ایمانیست که درما سراغ دارید . و شما چون توفیقی نیافته‌اید . وهمچنان به فسق خود باقی مانده اید ؟

و دشت که به منزلهٔ دوشهای مراکبند ، بروید .

ازاین ماده تنها این دوکلمه درقرآن مجید آمده است .

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ لسان التنزیل ـ المیزان ـ منهج الصادقین) .

(ن ـ ك ـ ث)

(ن) نکث العهد والیمین و نحوه هما : ینکثه نکثاً : (به فتح نون در مصدر) یعنی : پیمان و سوگند و مانند آن را شکست . وبه آن وفا نکرد . و این در اصل به معنی : باز کردن تاب ریسمان است . وبطور استعاره در نقض عهد و شکستن پیمان استعمال شده است .

« فلما کشفنا عنهم العذاب اذا هم ینکثون » زخرف ۵۰ یعنی : پس چون آن عذاب از آنها برداشتیم ، آنگاه پیمان شکنی کردند .

تفسیر : فرعون و فرعونیان از موسی(ع) استدعاکردند . که از خدای تعالی بخواهد. برحسب عهدی که با خدای تعالی دارد . عذاب را از آنها بردارد . و قول دادند . که از اطاعت آن حضرت بیرون نروند . وموحد شوند. چون موسی علیه السلام دعا کرد . و به اجابت رسید . آنها پیمان شکنی کردند . و به کفر خود باقی ماندند .

به صورت ماضی و مضارع شش بار در قرآن مجید آمده است .

۲- **« انکاث »** جمع نکث به کسر نون است به معنی : بازکردن تاب ریسمان . هرچیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن . تابش باز گردد و نقض شود . آن را انکاث می گویند. چه طناب باشد . و چه رشته « انکاث » فقط در یك مورد آمده است. در مادهٔ **« غزل »** ج۲ص۲۱۴ ضمن آیه مذکور است .

(لسان العرب ـ لسان التنزیل ـ مفردات راغب ـ روح الجنان ـ مجمع البیان).

(ن ـ ك ـ ح)

۱- **« نکاح »** به معنی: زناشوئی کردن زناشوئی بستن ، زناشوئی ، عقد ازدواج، جماع، همبستر شدن .

گفته می‌شود:(ض) **نکح الرجل المرأة ینکحها نکاحا** : یعنی : مرد زن را زوجهٔ خویش قرار داد ، اورا به عقد ازدواج خویش درآورد ، اورا به زنی کرد ، با او همبستر شد و جماع کرد .

ونیز گفته می‌شود: **نکحت المرأة الرجل:** یعنی : زن شوی اختیار کرد ، با مرد زنا شوئی کرد ، مرد را شوی خویش ساخت .

و اما در اینکه **« نکاح »** دراصل به چه معنی است . لغت شناسان و مفسران در این باره کلامی دارند . از جمله :

۱- راغب گوید : اصل نکاح برای عقد است و بعد به طور استعاره در جماع استعمال شده . و محال است که دراصل برای جماع وضع شده . و بعد به طور استعاره در عقد استعمال شده باشد . زیرا نامهای جماع . همه کنایه است . وعلتش اینست که ذکرکردن آن راقبیح میشمردند چنانکه کارش را زشت میدانستند . وکسی که قصد فحش دادن ندارد ، محال است لفظی راکه برای کار زشتی وضع شده ، برای چیز خوبی استعمال کند .

۲- صاحب مجمع البیان گفته : « نکاح » اسمی است که هم برای عقد زناشوئی میاید. مثل: **« انکحوا الایامی منکم »** نور ۳۲ یعنی : عزبانتان را همسر (جفت) دهید . و هم برای جماع میاید . مثل: **« الزانی لاینکح الا زانیة اومشرکة ... »** نور ۳ یعنی: زناکار جز با زنی که زناکار یا مشرك باشد ، همبستری

نمی‌کند .

۳- صاحب روح الجنان از مفضل نقل کرده که اصل نکاح، جماع بود . پس به‌کثرت‌استعمال در عقد نیز استعمال کردند . و گفته از اسماء منقوله است که ازجماع به عقد نقل شده است. مانند غایط . و درست آن است که از اسماء مشترک است . مانند قرء و شفق .

۴- ازهری گفته : اصل نکاح در کلام عرب وطی است . و گفته شده به زناشوئی نیز نکاح گفته می‌شود . به جهت آنکه سبب برای وطی مباح می‌شود .

۵- جوهری گفته : نکاح به معنی : وطی است . و به معنی عقد هم میاید .

۶ - ابن سیده گفته : نکاح به معنی : جماع است . در مادهٔ « طلاق » ج۲ ص۹۰ و ص ۹۱ و مادهٔ « عزم » ج ۲ ص ۱۴۶ آیه مذکور است . از ثلاثی مجرد به صورت ماضی و مضارع و مصدر چهارده بار در قرآن مجید آمده است .

۲- « انکاح » مصدر است از باب افعال به معنی : زن را شوهر ومرد را زن دادن . در مادهٔ « صلح » ج ۲ ص ۵۲ ضمن آیه مذکور است. از این باب سه بار در قرآن مجید آمده است .

۳- « استنکاح » به‌زناشوئی خواستن.

از این باب فقط یکبار در سورهٔ احزاب آیه ۵۰ آمده است .

(لسان العرب- مقاییس‌اللغة- معجم‌الفاظ- القرآن الکریم - مفردات راغب - مجمع‌البیان- روح الجنان) .

(ن - ك - د)

۱- « نکد » به فتح نون و کسر کاف. یعنی چیز پست وکم فایده ، بی‌خیر، کسی که در بخشش سخت باشد . هرچه برای صاحبش شر باشد .

گفته می‌شود: (س)نکد عیشهم ینکدنکداً : به فتح نون وکاف در مصدر : یعنی : زندگی بر ایشان سخت شد . وصف از آن « نکد » به کسر کاف میباشد .

« والبلدالطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لایخرج الا نکداً »

اعراف ۵۸ یعنی : زمین پاکیزه ،گیاهش به‌اذن پروردگارش بیرون میاید . وآنکه پلید است.جز به سختی و تنگ و پست وکم فایده بیرون نمیاید.

تفسیر : مقصودآنست‌که اعمال نیك وآثار ارزنده ازگوهرپاك سرچشمه می‌گیرد . و خلاف آنها از خلاف آن . مردم گرچه درقبول فیض پروردگار اختلاف دارند . ولکن این اختلافشان از ناحیهٔ خود ایشان است . وگرنه رحمت الهیه عام و مطلق است .

از این ماده تنها این‌کلمه در قرآن مجید آمده است .

(لسان العرب- مقاییس‌اللغة-لسان‌التنزیل- مفردات راغب - مجمع البیان - المیزان)

(ن - ك - ر)

۱- (س) نکره ینکره نکراً (به فتح‌نون وکاف در مصدر) ونکراً (به ضم نون و سکون کاف) و نکوراً (به ضم نون) یعنی : او را نشناخت و بیگانه شمرد و به نظرش ناشناس آمد . از او وحشت کرد و فرارکرد . اورا ناشناخته یافت. اورا نا آشنا شمرد. (ك) نکرالامرنکارة: کار سخت و دشوارگردید .

«فلما رأی أیدیهم لاتصل الیه نکرهم ... » هود ۷۰ یعنی : پس چون دید (یعنی : ابراهیم)که دستشان (یعنی: فرشتگان) به سوی‌آن (یعنی:گوسالهٔ بریان) درازنمیکنند ، آنان را نا آشنا شمرد. یعنی : ناشناخته یافت.

از ثلاثی مجرد همین یك فعل در قرآن مجید آمده است .

۲- تنکیر از باب تفعیل: یعنی : ناشناخت نشاندادن . ناشناسا ساختن . دگرگون کردن .

« قال نکروالها عرشها ...» نمل۴۱
سلیمان علیه السلام دستور داد تغییری در تخت دهند . تا به بیند بلقیس آن را می‌شناسد یا خیر . و این شناختن موجب هدایت او به دین حق می‌شود یا خیر. یا آنکه دستور داد تخت را ناشناخت به او معرفی کنند . یعنی نگویند این تخت تست . تا مشعر باشد. که تختش رامیشناسد یا خیر. لهذا از او پرسیدند : « **... اهکذا عرشك...** » نمل ۴۲ آیا تخت توچنین‌است.
از این باب تنها این فعل آمده‌است. (۱)

۳- « **انکار** » : مصدر است از افعال: نپذیرفتن ، قبول نکردن ، سرباز زدن ، امتناع کردن ، وازدن ، ناشناختن .

« یعرفون نعمة‌الله ثم ینکرونها...»
نحل ۸۳ یعنی: نعمت خدای تعالی را میشناسند. سپس منکر می‌شوند ،

تفسیر : کافران نعمتهای خدای تعالی را می‌شناسند. زیرا میدانندکه آنها را خدای تعالی آفریده و انواع منافع را در دسترسشان قرارداده است . و مقتضای این شناسائی آنستکه به‌خدای تعالی و رسولش و روز جزا ایمان آورند . اما در موقع عمل سرباز میزنند .

از این باب فقط سه بار در قرآن مجید آمده است .

۴- « **نکیر** » به معنی : انکار . چون نذیر به معنی : انذار . و « نکیر » مصدر یااسم مصدر است . یعنی : ناپسندیدن ، ناخشنودی ، نپذیرفتن ، وازدن و چیزی را نفی‌کردن . سخت و دشوار شدن‌کار . نام فرشته‌ای‌که پس ازمرگ از کارهای آدمی پرسش میکند .

« ... فاملیت للکافرین ثم اخذتهم فکیف کان نکیر » حج ۴۴ پس‌کافران را [برای امتحان] مهلت دادم . سپس آنها را به عقوبت گرفتم . پس انکار و ناپسندیدن من آنها را چگونه بود . یعنی : پس چگونه بود انکار و ناپسندی من اعمال آنها را که موجب تغییر نعمت به محنت و حیات به ممات و عمارت به خراب شد . و یا چگونه بود انکار آنها وحدانیت من و نبوت پیغمبران مرا که موجب تغییرات مذکوره گردید (خدای تعالی داناتراست).

«...مالکم من ملجأ یومئذ ومالکم من نکیر » شوری ۴۷ یعنی : شما را هیچ پناهی در آن روز نیست . و نیست مر شما را هیچ انکار کردنی در آنچه کرده اید .
این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده است .

۵- « **نکر** » به ضم نون وسکون‌کاف.
صفت مشبهه است از (ك) نکرینکرنکارة : یعنی: ناپسند و زشت وسخت و غیرمعهود و سهمناك و بیمناك و ناشایست و ناروا و منکر از هر چیز.

«... قال‌اقتلت نفساً زکیة بغیرنفس لقد جئت شیئاً نکراً » کهف ۷۴
موسی علیه السلام گفت : چرا شخص بی‌گناهی را که کسی را نکشته بود ، به قتل

---

(۱) چون آوردن تختی به آن بزرگی از یمن به شام در مدتی بسیار اندك معجزهٔ بزرگی بود ، سلیمان علیه‌السلام میخواست بلقیس را امتحان کند . و ببیند به‌این معجزه توجه پیدا کرده و هدایت شده است . اسلام آورده است یا خیر .

رساندی ؟ همانا کار ناشایست ناپسندی کردی .

«... فیعذبه عذاباً نکراً » کهف۸۷

پس خدای تعالی اورا به عذابی بسیار سخت و سهمناك کیفر خواهد کرد .

این کلمه سه بار در قرآن مجید آمده که به همان معانی مذکوره است.

۶- « نکر » به ضم نون وکاف. صفت مشبهه است . یعنی: ناخوش و ناگوار ووحشتناك. آنچه نفس از آن نفرت و رمیدگی داشته باشد .کار دشوار و سخت بی‌سابقه .

«... یوم یدع الداع الی شیء نکر»

قمر ۶ معنی از اول آیه : پس ای پیغمبر ص) ازکافران روی بگردان .. تا روزی‌که دعوتگر [چون اسرافیل] به چیزی ناخوش آیند و قیامتی هول انگیز دعوت کند . تنها دراین‌سوره آمده است .

۷- « انکر » اسم تفضیل‌است. به‌معنی: زشت تر ، ناخوش تر ، ناپسندیده تر .

«... و اغضض من صوتك ان انکر الاصوات لصوت الحمیر » لقمان ۱۹

وآواز خویش‌کوتاه‌کن . که زشت ترین آواز ها صوت خران است .

برای تفصیل به‌کلمهٔ « غض» ج۲ ص ۲۲۲ رجوع شود . این کلمه تنها در این سوره آمده است .

۸- « منکر » به ضم میم و فتح کاف برحسب مورد معنی آن فرق میکند . الف : به معنی : زشت و بد و بدی و معصیت . وهرچه عقل و شرع آن را قبیح و ناپسند شمارد . یعنی: هرچه را خدای تعالی و رسول او امرفرموده‌اند معروف است . و هرچه را نهی کرده‌اند منکر میباشد .

« ... یأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر ...» توبه ۷۱ مردم را به‌کارنیك امر میکنند . و ازکار زشت و ناروا بازمیدارند.

به‌صورت مفرد شانزده‌باروبدین‌معنی‌است .

ب : گاه به معنی : ناشناس میباشد .

«...قال‌انکم‌قوم منکرون»حجر۶۲

لوط (ع) به فرشتگان‌گفت: شما قومی‌ناشناسید.

درسورهٔ ذاریات۲۵ نیز به همین معنی‌است.

۹- « منکرون » به ضم میم وکسرکاف به معنی : ناشناس ، ناشناخته .

« ... فعرفهم وهم‌له منکرون »

یوسف ۵۸ معنی از اول آیه : وبرادران یوسف علیه‌السلام برای خرید آذوقه به نزد وی آمدند. و براو وارد شدند . یوسف علیه السلام آنان را شناخت . ولی آنها یوسف را نشناختند .

وگاه این‌کلمه به معنی: نپذیرفتن وسرباز زدن ووازدن و انکارکردن میاید .

« وهذا ذکر مبارك انزلناه افانتم له منکرون » انبیاء ۵۰

این‌کتاب پر برکتی است. که نازلش‌کرده‌ایم چرا شما منکر آنید، و ازقبول‌آن سر بازمیزنید. و درسورهٔ مؤمنون ۶۹ نیز به همین معنی است.

۱۰- «منکرة» سرباززننده، نپذیرنده، انکارکننده .

« ... فالذین لایؤمنون بالاخرة قلوبهم منکرة ...» نحل ۲۲ یعنی : پس کسانی‌که به‌آخرت ایمان ندارند ، دلهاشان از از قبول حق سرباز زننده است ، و به انکار خو کرده است .

تنها در این سوره آمده است .

(لسان‌العرب ـ مقاییس‌اللغة ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ تفسیر محمد علی‌معزی ـ لسان التنزیل- مجمع‌البیان-المیزان- منهج الصادقین)

(ن ـ ك ـ س)

۱- (ن) نکسه ینکسه نکساً : به فتح نون وسکون کاف درمصدر : یعنی : آن را سرنگون

کرد ، واژگون گردانید ، نگونسار کرد ، برگردانید، وارونه ساخت . و نکس علی رأسه: مجهولا : یعنی : سررا از روی خواری و شرم زدگی وشکستگی به زیر انداخت . و نیز اسفل چیزی را اعلای آن قرار دادن . و نیز به معنی برگشتن به‌گمراهی پس از راه یافتن و به حقیقت رسیدن. واز این باب است: نکس‌الولد: هنگامی است که بچه پایش قبل ازسرش بیرون آید .

« ثم نکسوا علی رؤسهم لقد علمت ماهؤلاء ینطقون » انبیاء ۶۵ بت پرستان از حضرت ابراهیم علیه‌السلام شرمنده شده سرها را پائین انداختند . به اوگفتند : تو میدانی که معبودان ما سخن نمی‌گویند .

تفسیر : یعنی: بعد از رسیدن آنها به‌حق و ظاهرشدن طریق باطل برآنها . تعصب و نفس اماره نگذاشت آنها مطیع عقولشان شوند و یکباره از عقیدهٔ حقی که پیدا کرده بودند، سرنگون شدند . و به سوی مجادله برگشتند مانندکسیکه سرش به جای پا و پایش به جای سرش برگردد . وممکن است از شدت شرمساری و سربزیری به این صورت درآمده باشند .

۲- « ناکسوا » : « ولوتری اذالمجرمون ناکسوارؤسهم عند ربهم...» سجده ۱۲ ای رسول و اگر به بینی وقتیکه گنه کاران در پیشگاه پروردگارشان سر ها به زیر افکنده‌اند (سرها به زیرافکنندگانند) معنی‌بقیهٔ آیه اینست : گویند :

پروردگارا اینك عذاب ترا به چشم دیدیم و سخن رسولانت را به‌گوش گرفتیم . ما را بدنیا بازگردان . تا شایسته عملی‌کنیم ، که اکنون وعدهٔ ترا به چشم یقین مشاهده کردیم .

۳- نکسه تنکیساً : یعنی واژگون‌کردن، برگردانیدن ، نگونسار کردن. به‌قسمی‌که بالای چیزی ، پائین آن قرار گیرد . و از این باب است : نکس‌الله الهرم یعنی خدای تعالی اورا بعد ازکمال به‌نقصان برگردانید. وقوتش بدل به‌ضعف وعلمش به‌جهل ویاد او به فراموشی بدل میگردد. و حالش به حال طفل در ضعف جسد وکمی عقل شبیه می‌شود .

« و من نعمره ننکسه فی الخلق افلا تعقلون » یس ۶۸

هرکه را عمر دراز دهیم ، خلقت وی دگرگون کنیم . هرچه بیشترعمرکند ، توانائی او رو به زوال میرود . آیا پس به عقل و خرد درنمیابند .

از این ماده همین سه کلمه در قرآن آمده است .

(لسان‌العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع‌البیان - المیزان- روان جاوید - تفسیرشریف‌لاهیجی- روح‌الجنان)

(ن - ك - ص)

(ن ص) نکص عن الامر نکصاً (به فتح نون و سکون کاف در مصدر) ونکوصاً : یعنی: از آن کار باز ایستاد ، به قهقری برگشت و پا به فرار گذاشت . و نکص علی عقبیه : یعنی : به عقب برگشت واز آن روگرداند و باز ایستاد، به عقب برگشت و فرار نمود .

ابن درید گفته : به کاررفتن این کلمه در موردی است که خیر و سعادت به‌کسی روآورد ولی ازآن روبرگرداند . و به پشت سربرگردد.

«قدکانت آیاتی تتلی علیکم‌فکنتم علی اعقابکم تنکصون » مؤمنون ۶۶

خدای تعالی میفرماید : شما همان کسان بودید .که آیت های من برشما خوانده می‌شد. ولی شما از آن روگردان بودید . و به عقب برمی‌گشتید. و پسکی میرفتید . و درسورهٔ انفال ۴۸ نیز به همین معنی است .

(لسان العرب ـ مقاییس اللغة ـ مفردات راغب ـ مجمع‌البیان ـ المیزان ـ روان جاوید)

(ن ـ ك ـ ف)

استنکف استنکافاً : سرپیچیدن ازفرمان، ننگ داشتن ، بزرگ منشی نمودن .

« لن یستنکف المسیح ان یکون عبداً لله ... » نساء ۱۷۲ یعنی : عیسی بن مریم ع از بندگی خدای تعالی سرپیچی ندارد. به صورت مضارع و ماضی در این آیه و آیهٔ بعد فقط از این باب آمده است .

(معجم الفاظ القرآن الکریم ـ مفردات راغب ـ تفسیر محمد علی معزی)

(ن ـ ك ـ ل)

۱ـ نکل بالمجرم تنکیلا: یعنی :گناهکار را به سبب‌گناهش عقوبت کرد وشکنجه نمود. تا دیگران عبرت گیرند . و از بجا آوردن مثل‌آن گناه خودداری‌کنند . و اصل معنی آن از نکول است.که به معنی : باز ایستادن و امتناع کردن وسست‌شدن است . چونکه عقوبت دیگران را باز میدارد از اینکه مرتکب گناه‌گردند .

« ...والله اشد بأساً واشد تنکیلا» نساء ۸۴ خدای تعالی در قوت و هیبت و صولت شدید تر و عذاب وعقوبتش سخت تر است .

از این باب تنها همین کلمه آمده است .

۲ـ « نکال » به فتح نون اسم است به معنی : تنکیل : یعنی‌عقوبت وکیفر و مجازاتیکه موجب عبرت گردد . و نیز به معنی : ترسیدن وعقب نشینی‌کردن و ازکار هراسیدن .

«...فاقطعوا ایدیهما جزاء بماکسبا نکالا من الله ... » مائده ۳۸

معنی از اول آیه : دست مرد دزد وزن دزد را به‌کیفر عملشان ببرید ، این عقوبت و سزائی است‌که خدای تعالی [برای عبرت دیگران] بر آنان مقرر داشته است . ودرسورهٔ بقره ۶۶ و نازعات ۲۵ به همین معنی است .

۳ـ « انکال » جمع نکل به کسر نون است . یعنی : بند سخت ، بند آتشین . بندی‌که پای حیوان را به‌آن می‌بندند تا مانع رفتن شود، نوعی از دهنه و لگام .

«ان لدینا انکالاوجحیماً» مزمل۱۲ برای شکنجهٔ کافران همانا نزد ما بندهای‌گران وآتش سوزان است .

تنها در این سوره آمده است .

(لسان العـرب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ مقاییس اللغة ـ مجمع البیان ـ روح الجنان ـ منتهی الارب ـ پرتوی از قرآن)

(ن ـ م)

« نمارق » جمع نمرقة به ضم نون‌ و راء و یا به‌کسرهردو . یعنی : بالش . پشتی‌کوچك که به آن تکیه‌کنند .

« و نمارق مصفوفة » غاشیه ۱۵ برای بهشتیان پشتیهای پیوسته چیده و ردیف شده‌است.

تنها در این سوره آمده است .

(معجم‌الفاظ القرآن الکریم ـ پرتوی از قرآن ـ تفسیر محمد علی معزی)

« نمل » اسم جنس جمعی است . یعنی: مورچگان . واحدآن : « نملة » است وجمع‌آن: نمال به کسر نون است . ولی در قرآن‌مجید نمال نیامده است .

«... قالت‌نملة یا ایهاالنمل ادخلوا مساکنکم ...» نمل ۱۸

معنی از اول آیه : تا وقتی‌که سلیمان (ع) وسپاهیانش به وادی مورچگان رسیدند.مورچه‌ای گفت: ای مورچگان به خانه های خویش درآئید تا سلیمان و سپاهیانش [ندانسته] در همتان نشکنند .

۲ـ «انامل» به فتح همزه . جمع انملة به هرسه حرکت همزه ومیم میباشد . یعنی : بند

انگشت که در آن ناخن میباشد . و بعضی به سر انگشت تعبیر میکنند . و اصل آن از « نمل » به معنی‌مورچه است . زیرا سر انگشتان از نظر نازکی وتصرف در حرکت شبیه به مورچه است. و از همین است : رجل نمل (به‌فتح نون و کسر میم) یعنی مرد سخن‌چین . زیرا خبرهای مکروه و بد را نقل میکنند . که منقولاتش ازنظر کثرت و مخفی بودن چون مورچگان است .

« ...واذاخلوا عضوا علیکم الانامل من الغیظ ... » آل عمران ۱۱۹

و منافقان هنگامی‌که در خلوت باشند . و کسی ازشما نباشد. از شدت کینه وخشمی‌که نسبت به شما دارند . سرانگشتان را می‌گزند .

تنها در این سوره آمده است .

(لسان العرب ـ مجمع البیان ـ مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم)

« نمیم » مصدر یا ا سم است . به معنی : سخن چینی کردن . آراستن سخن به دروغ و افساد. گفته می‌شود : (ن ض) نم بفلان و علی فلان ینم نماً و نمیمة و نمیماً : سخن فلانی رانزد دیگری به طور سخن چینی گفت . و دوستی آن دو را به دشمنی و وحشت بدل ساخت . واصل در معنی : نمیمة : آوازکوتاه و آهسته ازحرکت چیزی و یا صدای گام نهادن است . در **«مشی»** ج ۲ ص ۴۰۳

ضمن آیه مذکور است. فقط در یك مورد آمده است .

(لسان‌العرب ـ معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم- مفردات راغب)

(ن ـ هـ)

« منهاج » به‌کسر میم : یعنی : راه روشن و آشکار و مستمر و معلوم وگشاده وپیدا.

مبردگفته: شرعة آغازراه و « منهاج » راه راست است، و تکرار اینگونه الفاظ برای فایده و منظوری است .

گفته می‌شود : (ض ف) نهج الامر : یعنی : کار واضح و پیدا آشکار شد .

« ... لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجاً ... » مائده ۴۸ یعنی : برای هریك از شما [یعنی : یهود و نصاری و مسلمانان] شریعت و راه روشنی قراردادیم. تنها دراین‌آیه آمده است .

تفسیر: شرعة و شریعت راهی است که به آن برسر آب روند و چون دین راهی است که به سبب‌آن به حیات ابدی میرسند . بنابراین مراد از « شرعة » شریعت و دین است .

بعضی‌گفته‌اند ، مراد ازشرعة احکام ثابت به نص است. و « منهاج » ثابت به حدیث . و در کافی‌ازامام محمد باقر علیه‌السلام روایت است‌که « الشرعة والمنهاج » سبیل و سنة .

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ تفسیر شریف لاهیجی ـ مجمع البیان- نورالثقلین)

۱ـ (ف) نهره ینهره نهراً : به فتح نون و سکون هاء در مصدر : یعنی : با خشونت او را راند . به رویش بانگ زد . از خود دور و نا امیدش نمود . آب درجوی روان گردید .

« و اما السائل فلاتنهر » ضحی ۱۰

یعنی : واما خواهان نیازمند را با خشونت مران و ازخویشتن دورمساز . و نیز درسورۀ اسراء ۲۳

۲ـ **« نهر »** به‌فتح نون وهاء وهمچنین به سکون هاء . یعنی: جوی بزرگ ، آب بسیار رودخانه . جوی با آبی که درآن روان است . باهم مقترن هستند . به طوری‌که نام بردن یکی دیگری را به یاد میاورد .

جمع « نهر » به فتح نون وهاء « انهار» چون سبب واسباب است.وجمع « نهر » به‌سکون هاء « انهر» میباشد چون‌کلب واکلب. اما جمع اخیر درقرآن مجید نیامده است .

«... وفجرنا خلالهما نهراً » کهف ۳۳

یعنی : و در وسط آنها [یعنی آن دوبوستان] جوی آبی روان ساختیم .

این کلمه سه بار در قرآن مجید آمده و درهرسه مورد به فتح نون و هاء آمده است .

از معانی دیگری که برای « نهر » شده : وسعت وفراخی و روشنی میباشد . و آن در سورهٔ قمر ۵۴ میباشد .

۳- « انهار » این کلمه پنجاه ویك بار در قرآن مجید آمده است . در کلمهٔ «اسن» ج ۱ ص۲۵ ضمن آیهٔ مذکور است .

۴- « نهار » روز . مابین طلوع فجر و غروب آفتاب یا طلوع آفتاب وغروب آن است .

« تولج اللیل فی النهـار و تولج النهار فی اللیل ... » آل عمران ۲۷

یعنی : خدایا تو شب را به روز داخـل میکنی (درمیکنی) و روز را به شب داخل میکنی (درمیکنی) مراد از داخل شدن شب در روز و روز در شب، همان اختلاف محسوسی است که در شب وروز ، در طول سال مشاهده میکنیم که از شب میکاهد . و مقدارکم شده را به روز افزون می‌سازد . و از روزمیکاهد ، و مقدار کم شده را به شب افزون می‌سازد .

این کلمه پنجاه و هفت بار در قرآن مجید آمده است .

(مفردات راغب- معجم الفاظ القرآن الکریم- المیزان - مجمع البیان - پرتوی از قرآن)

۱- (ف) نهاه عن الشیء ینهاه نهیاً : نهی به معنی : بازداشتن و منع کردن و جلوگیری کردن است ازکاری به واسطهٔ گفتار یا فعل . و اسم فاعل آن « ناه » وجمع آن « ناهون ».

« و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی»

نازغات ۴۰ یعنی : کسیکه ترس خدای تعـالی را در دل دارد . و نفس خود را ازپیروی هوی و هوس و انگیزه ها باز دارد ، جایگاه او در بهشت خواهد بود . به صورت ماضی و مضارع و امر سی و دوبار در قرآن مجید آمده است .

۲- « ناهون » بازدارندگان .

« ... والناهون عن المنکر ...»

توبه ۱۱۲ باز دارندگان از کارهای زشت و نا پسند . تنها در این سوره آمده است .

۳- « انتهاء » باز ایستادن ازکار وجز آن . به پایان رسیدن چیزی. خودداری کردن. به نهایت رسیدن ، به سرآمدن . گفته می‌شود: نهیته عن القبیح فانتهی . یعنی : اورا از کار زشت باز داشتیم . پس باز ایستاد . و نیز گفته می‌شود: انتهی الشیء : یعنی : به نهایت آن رسید. و به حدی که تجاوز وگذشتن از آن نتوان و بدین معنی است . « منتهی » مصدر میمی است به معنی : انتهاء ویا اسم مکان است . به معنی: مکان انتهاء .

درکلمهٔ « ثلث » ج ص ۱۱۴ ضمن آیهٔ مذکور است .

اما « منتهون » به معنی ، باز ایستادگان میباشد .

«... فهل انتم منتهون » مائده ۹۱

یعنی : آیا دست برمیدارید وبس میکنید [یعنی: از قمار و شراب وخمر] .

۴- « منتهی » « و ان الی ربك المنتهی » نجم ۴۲ یعنی : پایان هر امر-و بازگشت تمام کار ها و کار خلق عالم به سوی خدای تعالی است .

و نیز در آیهٔ ۱۴ همین سوره و در نازعات ۴۴

۵- « نهی » به ضم نون و الف مقصوره جمع: نهیة به ضم نون : به معنی: عقل. چونکه انسان را از کار زشت باز میدارد .

« ... ان في ذلك لآيات لاولي النهي » طه ۵۴ در مخلوقاتی که خدای تعالی آفریده. اززمین که چون فرش زیرپای ما گسترده و از راههای وسیعی که در آن خلقت کرده . و از آبی که از آسمان فرو فرستاده و نباتات گوناگون از آن به عمل آمده که هم خود ما و هم چهارپایان ما از آن بهره مند می شوند . برای خردمندان دلائل و نشانه های باهرات بروجود خدای تعالی و علم و قدرت بی پایان اوست. ونیز در آیهٔ ۱۲۸ همین سوره .

۶- تناهي القوم : یعنی : بعضی بعض دیگررا نهی کردند و ازکاربد باز داشتند .

و نیز گفته میشود : تناهي الرجل عن القبيح یعنی از کار زشت دست برداشت و باز ایستاد .

« كانوا لايتناهون عن منكر فعلوه ... » مائده ۷۹ یعنی یکدیگر را از کارهای زشت باز نمی‌داشتند، وخود نیز کارهای زشت را [بدون توجه به منع خدای تعالی] به جا میاوردند .

از این باب فقط در این سوره آمده است.

(لسان العرب- مفردات راغب - مجمع - البیان - پرتوی ازقرآن - معجم الفاظ القرآن الكريم - تفسیر محمد علی معزی).

(ن - و)

« نوء » به فتح نون وسکون واو. یعنی: گرانی کردن و سنگینی کردن و دررنج انداختن وبرخاستن با سختی وکوشش .

گفته میشود : (ن) ناء بحمله ينوء نوءاً یعنی : با بارش به کوشش ومشقت تمام برخاست .

و ناء بالحمل : یعنی : به گرانی و سختی با بار برخاست. وناء به الحمل : یعنی : اورا گرانبار ساخت و براوسنگینی کرد . و به سختی برخاست و یا ازگرانباری مائل شد و افتاد .

از این ماده تنها به صورت مضارع درسورهٔ قصص ۷۶ آمده است .

در « کنز » ج ۲ ص ۳۴۸ ضمن آیه مذکوراست.

(مقاییس اللغة - لسان العرب - منتهی الارب - معجم الفاظ القرآن الکریم)

« انابة » به کسرهمزه مصدراست ازباب افعال : یعنی: رجوع و بازگشتن به وسیلهٔ توبه ، بازگشت مکرر .

گفته می‌شود : اناب الی الله انابة : به‌سوی خدای تعالی از روی اخلاص بازگشت . اسم فاعل آن « منیب » یعنی : روآورنده و بازگشت کننده .

« ...وأنيبوا الى ربكم ... » زمر ۵۴ وبه سوی پروردگارتان روآورید و بازگشت کنید.

از این باب به صورت ماضی و مضارع و امر یازده بار آمده است ،

« منيبين » « واذا مس الناس ضر دعوا ربهم منيبين اليه » روم ۳۳

و هرگاه رنج و بد حالی مردم را فرا گیرد ، درآن حال پروردگارشان‌را می‌خوانند. و به درگاه او با اخلاص رو می‌آورند .

این کلمه هفت بار آمده است .

(مفردات راغب - منتهی‌الارب - معجم الفاظ القرآن الكريم)

« نوح » از پیغمبران اولوالعزم است که نامش سی وسه بار درقرآن مجید آمده است ومدت نهصد و پنجاه سال میان قوم درنگ کرد و آنها را به خدا پرستی دعوت کرد . اماقومش از روی نادانی و به پیروی ازهوای نفس بتهارا میپرستیدند. جز عدهٔ انگشت شماری که به او گرویدند . بقیه به‌گمراهی خود ادامه دادند . پس وحی برنوح علیه‌السلام نازل شد. که جزاین عده از قوم تو که ایمان آورده‌اند ، دیگر کسی ایمان نخواهد آورد. خدای تعالی وحی‌فرستاد که که زیرنظرما کشتی بسازوچون فرمان ما دررسید و علامات عذاب آشکار شد ، به کشتی در آی وخانوادهٔ خود و آنانکه ایمان آورده‌اند با خود به‌کشتی ببر. و ازهرجانورجفتی همراه بردار .

تافرمان الهی‌جریان یابد. اما پسرنوح ازفرمان پدر سرپیچی کرد ، و در طوفان غرق شد .
(قصص القرآن بلاغی ـ مجمع البیان)

۱ـ « نور » روشنی‌که به واسطهٔ آن ، چیز ها دیده می‌شوند . و این بر دوقسم است : دنیوی واخروی. دنیوی‌نیز بر دوقسم است.قسمتی از آن نوری است که بردل می‌تابد و باچشم دل درك می‌شود . و آن اعتقاد حق است . که به واسطهٔ آن ظلمت جهل وحیرت شك واضطراب قلب برطرف میگردد . قوله تعالی : « **أفمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه ...** » زمر ۲۲ یعنی : آیا پس کسی که خدای تعالی‌سینه‌اش‌را برای اسلام‌گشوده‌گردانید. وقرین نوری از پروردگار خویش است [چون غیراوست] . وقسم دیگرمحسوس است‌که باچشم سردیده می‌شود . قوله تعالی : «**هوالذی‌جعل الشمس ضیاء والقمر نوراً ...** » یونس ۵ اوست‌آنکه خورشید را پرتو افکن وماه را تابان قرارداد . « ضیاء » و « نور » در لغت مترادفند و گاه بین آن دوفرق گذاشته شده . به اینکه : ضوء روشنیش ذاتی است. اما نور مستفاد از غیر است . و ازنور اخروی . قوله تعالی :

« **... یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم ...** »

معنی : از اول آیه : روز رستاخیز مردان و زنان با ایمان را می‌بینی‌که نور (ایمان) آنان در پیشاپیش وطرف راست آنان میرود . به‌آنان نوید داده می‌شود . که جایگاه شما بهشت است.

۲ـ «نار» : آتش ، گاه کنایه از جنگ میباشد . عادت عرب چنان بوده است که هنگام جنگ‌آتش‌می‌افروختند. بدین‌وسیله‌آتش‌جنگ را اعلام می‌کردند تا قوم آمادهٔ جنگ گردند ، و بیشتر مواردی‌که نام آتش در قرآن مجید آمده است ، آتش آخرت است. که گناهکاران در آن درآیند. جمع آن : نیران و انور به فتح همزه وسکون نون وضم واو . در قرآن به صورت مفرد آمده است . در کلمهٔ : « حطم » ج ۱ ص ۱۷۹ ضمن آیه مذکور است .

۳ـ « منیر » اسم فاعل است . ازانارة باب افعال . یعنی : نور دهنده ، واضح و آشکار کننده .

گفته می‌شود: «کتاب منیر » یعنی :کتابی که روشن‌کنندهٔ حلال وحرام و روشن‌کنندهٔ راهی که به سوی حق منتهی می‌شود . هادی به سوی حق انارة هم به صورت لازم وهم‌به صورت متعدی استعمال می‌شود .

در ج ۱ ص ۱۲۸ ضمن آیه مذکور است. و نیز درسورهٔ آل عمران ۱۸۴ و فاطر ۲۵ وحج ۸ به همین معانی است .

معنی دیگر در « منیر » تابان ، روشن سازنده و نور دهنده میباشد .

« **... وجعل فیها سراجاً و قمراً منیراً** » فرقان ۶۱ و در آن برجها خدای تعالی چراغی [یعنی خورشید] و ماهی تابان و روشن ونور دهنده قرار داد .

(مفردات‌راغب‌ـ معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم‌ـ مجمع البیان ـ روح الجنان ـ مقاییس اللغة) .

« **ناس** » یعنی : مردم . با بغروانس مترادف است . اصل آن « أناس » به‌ضم همزه از انس بوده است . که براثر زیادی استعمال ، همزهٔ آن حذف شده است . و یا از (ن) ناس ینوس نوساً به فتح نون و نوساناً : یعنی : به حرکت و اضطراب درآمد . چونکه آدمیان در روی زمین حرکت می کنند وبه‌گردش درمیآیند .

و الف « ناس » بدل ازواو است . بعضی گفته‌اند: از نسی قلب شده است . و اصلش انسیان بروزن افعلان است . و ناس در قرآن مجیدهمه‌جابا الف ولام آمده است .

« قل یا ایهاالناس انی رسول الله الیکم جمیعاً ... » اعراف ۱۵۸

ای پیغمبر [صلی‌الله علیه وآله] بگو: ای مردم ، بیگمان من فرستادهٔ خدای یگانه بهمهٔ شما هستم .

تفسیر: پیغمبر صلی‌الله علیه وآله از جانب خدای تعالی دین کاملی آورده است. که حیات طیب بشری را در هرمکان و در هر زمانی‌که فرض شود تضمین میکند .

این کلمه دویست وچهل و یکبار در قرآن مجید آمده است .

(لسان العرب-مقاییس‌اللغة- مجمع‌البیان- مفردات راغب - الفاظ القرآن الکریم) .

« تناوش» دسترسی پیدا کردن، گرفتن، فراگرفتن ، رسیدن . از : ناش ینوش نوشاً

« وقالوا آمنا به وانی لهم التناوش من مکان بعید » سبأ ۵۲

کافران هنگام مشاهدهٔ عذاب استیصال و یا در روز قیامت اظهار ایمان می‌کنند ، به آنها گفته شود شما از ایمان مسافتهای بسیاری دور افتاده‌اید و دست شما به آن نمیرسد . در دنیا به آن دسترسی داشتید . اما بدست نیاوردید .

ازاین ماده همین کلمه آمده است .

(مفردات‌راغب-منتهی‌الارب-لسان‌التنزیل- تفسیرمحمد علی معزی - منهج الصادقین) .

« مناص » پناهگاه، گریزگاه ، فرار کردن ، چاره، گریختن ، نجات و سلامت .

(ن) ناص ینوص نوصاً و مناصاً الی‌کذا : یعنی : به آن پناه برد .

و ناص عنه : یعنی : از او دوری‌کرد وخویشتن را بازکشید و از اوفرارکرد .

وناص من المکروه : یعنی : از امر ناخوش نجات یافت .

« ... ولات حین مناص » ص ۳

معنی از اول آیه : پیش از آنها چه‌نسلها را به واسطهٔ نافرمانی هلاك‌کردیم . وفریاد زدند و برای خود پناهگاهی می‌جستند و آن را نمی‌یافتند . و یا آنکه زمان مشاهدهٔ عذاب هنگام رهائی ونجات وپس افتادن عذاب نیست. و یا زمان فرار وگریختن از آن عذاب نیست.

از این ماده همین کلمه آمده است .

(مفردات راغب-معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم- منتهی الارب - منهج الصادقین) .

« ناقة » . یعنی : شترماده . جمع آن: نوق و نیاق و أنوق . درقرآن مجید هفت مورد به صورت مفرد آمده است . در ج ۱ ص۵۸ ضمن‌آیه مذکور است .

(معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم - منتهی‌الارب)

۱- « نوم » خواب و خوابیدن و « منام » مصدر میمی آن است . گفته میشود : نام ینام نوماً و نیاماً . وصف از آن : « نائم » و جمع آن : « نائمون »

« وجلعنا نومکم سباتاً » نبأ ۹

و خوابتان را مایهٔ آسایش وآرامش قرار دادیم.

و درسورهٔ بقره ۲۵۵ و فرقان ۴۷ بههمین معنی است .

۲- « منام » خواب : خفتن . درکلمهٔ « نفس » ضمن آیهٔ مذکوراست . این‌کلمه چهار بار در قرآن مجید آمده است .

۳- « نائمون » این کلمه در سورهٔ اعراف ۹۷ و سورهٔ قلم ۱۹ آمده است .

(مفردات‌راغب - لسان العرب- پرتوی از قرآن)

۱ـ (نون) ماهی بزرگ. و «ذاالنون» کنایه از یونس پیغمبرعلیه‌السلام است چون مدتی در شکم ماهی بود در «غضب ج۲ ص ۲۲۱ ضمن آیه مذکور است.

۲ـ نون به چندوجه میآید. الف: نون تأکید خفیفه و ثقیله. نون تأکید ثقیله و خفیفه در این آیه آمده است.

«لیسجنن ولیکوناً ...» یوسف ۳۲

ب: تنوین و آن نون زایده ساکنی‌است که به آخر کلمه در میاید. و برچند قسم است.

اول تنوین تمکن که به آخر اسم معرب منصرف درمیاید. و آن را تنوین امکنیه و صرف هم می‌گویند. قوله تعالی:

«و ان کان من قوم بینکم و بینهم میثاق ...» نساء ۹۲

دوم تنوین مقابله چون: «مسلمات» و «قانتات» که این تنوین در مقابل نون مسلمین و نون قانتین میباشد.

سوم تنوین عوض که به جای حرف اصلی میاید. مانند: **«...ومن فوقهم غواش...»** اعراف ۴۱ و این تنوین عوض از یاء میباشد. و یا عوض از مضاف الیه است.

وقتی‌که مضاف الیه حذف شده باشد. چون تنوین «کل» و «بعض» نحو: **«و کلا ضربنا له الامثال ...»** فرقان ۳۹ که کلهم بوده است.

«... فضلنا بعضهم علی بعض ...» بقره ۲۵۳ که بعضهم بوده است. و یا عوض از جمله است. قوله تعالی: **«و انشقت السماء فهی یومئذ واهیة»** حاقة ۱۵ که در تقدیر این طور بوده: **فهی یوم اذانشقت واهیة»** سپس جمله ای که به آن اضافه شده و عوض آن تنوین‌آورده شده است.

ج ـ نون تأنیث: مانند: یضربن ویدنین.

د ـ نون وقایه‌که‌نون عمادهم‌گفته میشود. مانند: تأمرونني و انني. (مغنی اللبیب)

«نوی» به فتح نون و الف مقصوره. جمع نواة یعنی: هسته ها.

این کلمه تنها در سورهٔ انعام ۹۵ آمده است. در ماده «فلق» ج۲ ص۲۷۱ ضمن آیه مذکور است.

(لسان‌العرب ـ مجمع‌البیان ـ منتهی‌الارب)

(ن ـ ی ـ ل)

«نیل» به‌فتح نون وسکون یاء: یعنی: دریافتن، رسیدن، دسترسی به چیزی، یافتن، رسیدن سود به انسان، به مقصود رسیدن. گفته میشود: نال الشیء یناله نیلا: به مقصود رسید. آن چیز را به دست آورد. و گفته می‌شود: نالني‌الشیء:

یعنی: آن چیز به من واصل شد ورسید.

درکلمهٔ: «بر» ج۱ ص ۷۲ و «صید» ج۲ ص ۶۶ ضمن آیه مذکور است.

از این ماده دوازده مورد به صورت مضارع ومصدر در قرآن مجید آمده است.

(لسان العرب ـ لسان‌التنزیل ـ پرتوی ازقرآن).

«قیعة» این کلمه چون در محل خود چاپ نشده، در اینجا ذکرگردید.

از مادهٔ «قوع» به‌معنی:زمین صاف هموار فراخی‌که در آن پستی و بلندی نباشد وگفته شده «قیعة»جمع قاع‌است چون‌جیروجار. «... کسراب بقیعة...» نور ۳۹ معنی از اول‌آیه: کسانی که کافرند. اعمالشان چون سرابی در بیابان است. که تشنه آن را آب پندارد. وچون بدان رسد. چیزی نیابد. فقط در این سوره آمده است.

(حرف هاء)

«ه» هاء مفرد برچند وجه است:

۱ـ ضمیر غایب که در موضع جر و نصب به‌کار میرود . « قال له صاحبه وهویحاوره...» کهف ۳۷ رفیق [با ایمان فقیر] در مقام گفتگو و اندرز بدو گفت .

۲ـ هاء سکت که برای وقف وبیان حرکت ماقبل میباشد . نحو : « و ما أدراك ماهیه » قارعه ۱۰ هاء در « هیه » برای وقف است .

« ها » ها نیز برچند وجه است :

۱ـ کلمه‌ایست برای تنبیه و آگاهی . و براسماء اشاره داخل میشود . مانند: « هذا » و « هذه » و « هؤلاء » که در سورهٔ بقره ۲۶ و و انبیاء ۵۲ و بقره ۳۱ ضمن آیه آمده است . و نیز برضمیر مرفوع منفصل داخل می‌شود . مانند: «هاانتم هؤلاء» «ها انتم هؤلاءحاججتم...» آل عمران ۶۶ یعنی : هان شماکسانی هستیدکه در بارهٔ آنچه نسبت بآن آگاه بودید ، گفتگو کردید . و نیز برای « أی » در نداء ، نعت واقع می‌شود ، مانند : «یاایها الانسان» هاحرف تنبیه و صفت است برای « أی » در ج۲ ص۳۳۰ ضمن آیه مذکور است .

۲ـ ضمیر است برای مؤنث که در محل نصب و جر به‌کار میرود . در سورهٔ شمس ج ۲ ص ۲۴۷ ضمن آیه مذکور است .

۳ـ « هاء » اسم فعل است به معنی : « خذ » یعنی : بگیر . و همزهٔ آخرآن درمذکر مفتوح است . جمع آن : « هاؤم » میباشد .

صاحب مجمع البیان در معنی آن گفته : « تعالوا » یعنی : بیائید .

اما اهل لغت می‌گویند به معنی :«خذوا» یعنی : بگیرید . « هاؤم اقرؤاکتابیه » حاقة ۱۹ معنی از آیهٔ قبل ، پس کسیکه نامهٔ عملش به دست راستش داده شود .

گوید : بیائید نامهٔ مرا بخوانید . یعنی: از بسیاری سرور و خوشحالی به اهل محشر میگویند : نامهٔ اعمال مرا بگیرید و بخوانید . من در دنیا یقین داشتم . روزی به حساب من رسیدگی خواهد شد . لذا خودم به حساب خودم رسیدم . فقط در این سوره آمده است .

(مغنی‌اللبیب ـ مفردات راغب ـ معجم‌الفاظ القرآن الکریم ـ مجمع‌البیان ـ روح الجنان)

(هـ ـ ت ـ ی)

« هاتوا » یعنی : بیاورید . نزدیك کنید . حاضرکنید . گفته می‌شود : هات الشیء یعنی : آن را بیاور یا حاضرکن و نزدیك ساز.

«... قل هاتوا برهانکم ... » بقره ۱۱۱ بگو دلیل خویش را بیاورید . این امرو دستور وفرمان نیست . بلکه ناتوان‌کردن وانکاراست. یعنی‌چون نمی‌توانید برای اثبات درستی گفتارتان دلیلی بیاورید ، پس بدانیدکه آن گفتار (یهود و نصرانی) باطل و نا درست است . این کلمه چهار بار آمده است .

(معجم الفاظ القرآن‌الکریم ـ مفردات راغب ـ مجمع البیان ـ روح الجنان) .

(هاتان)

« هاتین » از « ها » تنبیه و « تین » اسم اشاره برای تثنیهٔ مؤنث ، ترکیب شده است. یعنی : این دو . فقط یکبار در سورهٔ قصص ۲۷ آمده است . (معجم الفاظ القرآن الکریم)

(هذان)

« هذان » : از « ها » تنبیه و « ذان » اسم اشاره برای تثنیهٔ مذکر ، تألیف یافته است. یعنی:این دو، درسورهٔ طه ۶۳ وحج۱۹ آمده‌است.

(هکذا)

« هکذا » از « ها » تنبیه » و کاف تشبیه و « ذا » برای اشارهٔ مفرد مذکر تألیف یافته است . یعنی : چنین ، این چنین. فقط در سورهٔ نمل ۴۲ آمده است .

(معجم الفاظ القرآن الکریم)

(هاهنا)

« هنا » اسم اشاره است برای مکان . وهمیشه ظرف واقع میشود. و « ها » تنبیه بر آن داخل میشود وگفته میشود : «ههنا» یعنی:اینجا این کلمه چهار بار در قرآن مجید از جمله سورهٔ آل عمران ۱۵۴ آمده‌است. (معجم الفاظ القرآن الکریم)

(هـ - ب)

(مزن) هبط یهبط هبوطاً : به چند معنی آمده است : ۱- فرود آمدن ۲- به زیرآمدن ۳- افتادن ۴- از وضعی به وضع بدترگشتن ۵- پست شدن ۶- انداختن چیزی از جای بلند. درمادهٔ « کبر » ج۲ ص ۳۲۶ ضمن آیه مذکور است .

۷- وگاه به معنی : مکان‌گرفتن درجائی به‌کار میرود .

«... اهبطوا مصراً ...» بقره ۶۱ به شهرمصر درآیید .

۸- به معنی : فروریختن .

در « خشی » ج۱ ص۲۲۰ ضمن‌آیه مذکوراست.

(مفردات راغب - مقاییس اللغة - منتهی الارب - مجمع‌البیان - پرتوی از قرآن)

« هباء » به فتح هاء . به معنی گرد و غبار ، ذراتی‌که در موقع تابش آفتاب از روزنه پدید آید .

گفته میشود : (ن) هباالتراب هبواً (به ضم هاء و باء در مصدر) : خاك پراکنده شد .

« فکانت هباء منبثاً » واقعة ۶

کوهها مانند گرد و غبار پراکنده گردد . و در سورهٔ فرقان ۲۳ نیز به همین معنی است .

(معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم -منتهی‌الارب)

(هـ - ج)

« تهجد » ازمادهٔ هجود است. که دراصل به معنی : خواب است . و تهجد به قول بسیاری از اهل لغت به معنی: بیداری بعدازخواب است.

مبرد گفته : تهجد : بیداری برای نمازیا ذکر خدای تعالی است .

علقمه‌گفته: تهجد: بیدارشدن پس‌ازخواب.

جوهری‌گفته : هجد و تهجد : یعنی درشب خوابید و بیدار ماند . از اضداد است . و نیز بیدار ماندن برای نماز شب است .

ابن فارس گفته : اصل در معنی آنستکه : (ن) هجد یعنی: خوابید وهرگاه نمازشب به جا آورد . پس‌او « متهجد» است. چنان است‌که نماز شب خواب را از وی گردانیده است . در کلمهٔ « نفل » ضمن آیه مذکور است .

از این ماده فقط این‌کلمه در قرآن مجید آمده است .

(لسان العرب -مقاییس اللغة - المیزان - مجمع البیان)

۱- (ن) هجره یهجره هجراً به فتح هاء در مصدر و هجراناً به‌کسر هاء در مصدر: یعنی : از اوبرید ، جدائی اختیارکرد ، اورا ترك‌کرد، از او دست بازداشت . و این یا به بدن است .

قوله‌تعالی:«...واهجروهن‌فی‌المضاجع...» نساء ۳۴ و از نا فرمانی زنانی که بیمناکید . نخست آنها را اندرز دهید . و درخوابگاهها از آنها جدائی‌کنید . و یا به زبان و قلب.«...ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجوراً » فرمان ۳۰

پیغمبر صلی‌الله علیه وآله درپیشگاه پروردگار گوید : همانا امت من این قرآن را رها کردند و متروك‌گذاشتند و یا احتمال هرسه ممکن است.

چنانکه در این آیه : «... واهجرهم هجراً جمیلا » مزمل ۱۰: و ازآنها به طرزی نیکو دوری گزین .

۲- به معنی : هذیان وبیهوده‌گفتن . ونیز

به معنی : سخن نالایق و ناسزا گفتن و دوری اختیار کردن .

« مستکبرین به سامراً تهجرون » مؤمنون ۶۷ یعنی : به واسطهٔ حرم بردیگران تکبر میکردید . و یا آنکه نسبت به پیغمبر و قرآن نافرمانی میکردید . وکبر میورزیدید . وشبانه افسانه سرائی می‌کردید . و هذیان همی‌گفتید . و از حق رو میگردانیدید .

۳- هاجر ، یهاجر ، مهاجرة : یعنی: کسی که برای حفظ دین خود از شهری به شهر دیگر دوری اختیار کند . و چون مردمان مکه که درمکه‌به‌پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌ایمان‌آورده‌وازوطن و قبیلهٔ خود جدا شده بودند ، به آنان : « مهاجرین » می‌گفتند .

در ج ۱ ص ۲۴۳ ضمن آیه مذکور است . شانزده بار به صورت ماضی ومضارع آمده است .

۴- « مهجور » ترك شده . ضمن آیه در شماره یك مذکور است .

۵- « مهاجر » : از وطن دور شونده . هفت بار به صورت مفرد و جمع در قرآن مجید آمده است .

۶- « مهاجرت » در « محن » ج ۲ ص ۳۸۹ ضمن آیه مذکور است .

(لسان‌العرب -معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم- مفردات راغب-مجمع‌البیان- منهج‌الصادقین-روح‌الجنان)

(ف) هجع یهجع هجوعاً : خوابیدن در شب غیر از روز . خواب اندك است در شب . خفتن . به خصوص خواب در شب را گویند .

« کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون » ذاریات ۱۷ پرهیزکاران و نیکوکاران اندکی‌از شب را میخوابند .

ازاین ماده فقط در این سوره آمده است .

(لسان العرب - لسان التنزیل - مجمع البیان - المیزان - فقه‌اللغة ثعالبی)

(هـ - د)

« هداً » ویران شدن با صدای شدید . آواز سخت و درشت‌که از افتادن دیوار و جزآن پدید آید . گفته می‌شود : (ن) هذالبناء والجبل ونحوهما : یعنی : ساختمان و کوه به شدت فرو ریخت و اجزایش ازهم پاشید . قوله تعالی :

« و تخرالجبال هداً » مریم ۹۰ : معنی‌از آیهٔ قبل: گفتند: خدای تعالی فرزندی‌گرفته‌است ای پیغمبر به آنها بگو : چیز گزاف و شنیعی آورده‌اید . راین ادعا به قدری گزاف و زشت و نادرست است که نزدیك است آسمانهـا بدرد . و زمین بشکافد . و کوهها درهم شکسته بیفتد .

ازاین ماده فقط این کلمه درقرآن‌مجیدآمده‌است.

(لسان العرب - مفردات راغب - مجمع البیان - منتهی‌الارب - مقاییس اللغة - فقه‌اللغة ثعالبی)

« لهدمت » هدم البناء :ساختمان راخراب و ویران کرد . ساختمان را شکست داد و سرنگون ساخت . گاه‌گفته می‌شود : هدم الشیء : یعنی : به ادای حقوق آن قیام نکرد ، پس وقتی‌که‌گفته می‌شود : هدم المسجد : به همین معنی است و نیزگفته می‌شود : هدم الصلوة : هنگامی‌است که به آن اخلال ورزد ،

از این ماده فقط در سورهٔ حج آمده است. در « بیع » ج۱ ص ۱۰۳ ضمن‌آیه مذکوراست.

(لسان العرب- معجم الفاظ‌القرآن الکریم- روح الجنان - منتهی‌الارب)

« هدهد » پرنده ایست دارای منقار نوك تیز و دراز وخمیده . وجثه‌ای به‌اندازه یك سار است . برروی سراین پرنده یکدسته پروجود دارد . که می‌تواند مانند باد بزن آنها را از هم واکند . و یا روی هم بخواباند . شانه بسرکه می‌گویند از این جهت است .

«فقال مالی لااری الهدهد » نمل ۲۰ پس‌گفت : [یعنی سلیمان علیه السلام] چراشانه سررا نمی‌بینم . فقط در این سوره آمده است .

(معجم الفاظ القرآن الکریم - المیزان- فرهنگ‌معین)

۱- (ض) **هداه الطریق وهداه الی الطریق و للطریق هدیاً :** به فتح هاء و سکون دال در مصدر. وهدی به ضم هاء درمصدر. وهدایة به‌کسر هاء در مصدر. به معنی: راهنمائی با مهر و محبت و صلاح است ، و آن چنان راهنمائی‌و دلالت است که راه را تا آخر بنماید و بالطف و مدارا به راه مطلوب ، وی را رهنمون شود و در بارهٔ مقصود خیرگفته می‌شود . و نیز بعنوان مجازات و برای سرزنش گفته می‌شود .

قوله تعالی : **فاهدوهم الی‌صراط الجحیم»** صافات ۲۳: پس‌آنها را به سوی دوزخ راهنمائی کنید ، وهدایت خدای تعالی دوقسم است :

یکی تکوینی ودیگری تشریعی . هدایت تکوینی هدایتی است. که به امور تکوینیه تعلق می‌گیرد . مانند اینکه خدای تعالی هریك از موجودات راکه آفریده او را به سوی کمال و هدفی‌که برایش تعیین‌کرده واعمالی‌که درسرشتش گذاشته راهنمائی فرموده است. چنانکه فرموده:

« الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی » طه ۵۰:پروردگارماآنکسی‌است‌که‌به‌هرچیز آفرینش مخصوص آن را داد . و اورا به استفادهٔ از آن داده ها رهبری نمود .

هدایت تشریعی : این هدایت مربوط است به امور تشریعی از قبیل اعتقادات حقه و اعمال نیك‌که امر و نهی و بعث و ثواب وعقاب خدای تعالی‌همه مربوط به‌آن است.

در کلمهٔ : « زیغ » ج۱ س ۳۳۸ و در «ضل» ج۲ س ۷۶ و در «صدر» ج۲ س ۳۶ ضمن آیه مذکوراست. صد وچهل ونه باربصورت ماضی و مضارع وامر آمده است.

۲- « هاد وهادی » اسم فاعل است . یعنی : راهنما ، راهبر. درمادهٔ « خذل » ج ۱ ص۲۱۷ ضمن آیه مذکور است . این کلمه یازده بار آمده است .

۳- « أهدی » به صورت اسم تفضیل : یعنی : راه یافته‌تر ، هدایت یافته‌تر ، به صواب و راه دین نزدیکتر . در مادهٔ « کب » ج ۲ ص ۳۲۳ ضمن آیه مذکوراست . این کلمه هفت بار آمده است . و گاه از لحاظ معنی اسم تفضیل از اهداء میباشد .

۴- « اهتداء » راه بردن ، راه راست یافتن ، راه راست گرفتن ، هدایت شدن .

« ... فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه...» نمل ۹۲ پس هرکه هدایت یافت و راه‌راست‌گرفت ، به‌نفع خویش هدایت یافت وراه برد . از این باب سی ونه بار آمده است .

۵- مهتد - مهتدی » اسم فاعل است . به معنی : هدایت یافته ، راه برده، راه یابنده، راه راست وراه حق‌گرفته، وجمع‌آن: « مهتدین»

«...وهواعلم بالمهتدین» انعام۱۱۷ معنی ازاول آیه : پروردگار تو به‌حال‌کسانی‌که راه‌گمراهی را می‌پیمایند وهلاك می‌شوند. وبحال کسانی‌که راه هدایت میپیمایند وبه‌پاداش میرسند، داناتر است .

این کلمه بیست و یکبار به صورت مفرد و جمع در قرآن مجید آمده است .

۶- « هدی » به ضم هاء والف مقصوره در آخر . دراصل مصدر است . ومعنی‌آن: چنان راهنمائی ودلالت است که راه را تا آخربنماید در « رمض » ج۱ ص۳۱۷ ضمن آیه مذکور است این کلمه هشتاد و پنج بار آمده است .

۷- «هدی» به فتح هاء و سکون دال . واحد آن «هدیة» به فتح هاء و سکون دال به معنی: حیوانی که درحج برای قربانی برده‌شود. حیوانی است که انسان به عنوان تحفه یا قربانی پیش انداخته و آن را به طرف مقصد میراند، و قربانی را از این جهت که به حرم سوق داده می‌شود. «هدی» گفته‌اند . در «حصر» ج۱ ص۱۷۶ ضمن آیه مذکور است . این کلمه هفت بار آمده است

۸- «هدیة» به فتح هاء وکسردال و یاء مشدد به معنی : ارمغان، پیشکش ، تحفه ،آنچه بردوستان برای دلگرمی فرستاده شود . جمع آن هدایا و هداوی . اما در قرآن مجید به صورت جمع نیامده است . «**وانی مرسلة الیهم بهدیة ...**» نمل ۳۵ : و من هدیه‌ای سوی آنان می‌فرستم .

تفسیر : بلقیس گفت: فعلا هدیه‌ای میفرستم تا به بینم کسانی که حامل هدیه هستند به چه‌حال برمیگردند . از قبول و رد هدیه . گفت : اگر سلیمان علیه السلام پیغمبر و ازجانب خدای‌تعالی باشد . ما طاقت مقاومت با او نداریم. اگرپادشاه باشد ، قبول مینماید . و نیز در آیه ۳۶ همین سوره .

(لسان‌العرب- معجم الفاظ‌القرآن الکریم- لسان التنزیل - مفردات راغب - مجمع البیان- المیزان - روان جاوید)

(هـ - ر)

(ن) هرب یهرب هرباً وهروباً به ضم‌هاء و راء در مصدر اول وضم هاء در مصدر دوم: یعنی فرارکردن ، از امر مکروه و ناپسند و آزار گریختن .

«**واناظننا ان لن نعجزالله فی‌الارض ولن نعجزه هرباً**» جن۱۲ یعنی: یقین داریم که اگر در زمین باشیم یا به جای دیگر بگریزیم تحت قدرت خدای تعالی مقهوریم . و از دست آوردن ما عاجز و ناتوان نیست .

از این ماده فقط در این سوره آمده است .

«**هاروت**» مشهور بین مفسران و مورخان این است که : هاروت و ماروت دوفرشته از فرشتگان الهی بوده‌اند . و ظاهر قرآن مجید نیز همین طور است . ونیزحدیثی ازپیشوای هشتم امام رضا علیه‌السلام است که فرموده : آن دو فرشته بودند. که به مردم سحروطریق ابطال آنرا میآموختند تا بدان وسیله سحرساحران را باطل سازند .

«**...ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر وما انزل علی‌الملکین ببابل هاروت و ماروت و ما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنه ...**» بقره ۱۰۲

معنی از اول آیه : (یهود) از آنچه شیاطین در عصر سلیمان برمردم میخواندند : پیروی کردند سلیمان هرگز [دست به سحرنیالود و]کافرنشد و لیکن شیاطین کفر ورزیدند ، به مردم تعلیم سحردادند . (و نیز یهود پیروی کردند) از آنچه بردوفرشتهٔ بابل «هاروت» و «ماروت» نازل گردید . (آنها طریق سحرکردن را برای آشنائی به طرزابطال آن به مردم یاد میدادند، و به هیچکس چیزی یاد نمی‌دادند ، مگراینکه قبلا باوبگویند: ما وسیلهٔ آزمایش شما هستیم . کافرمشوید ، (و از این تعلیمات سوء استفاده نکنید) ولی آنها از آن دوفرشته مطالبی را می‌آموختند که بتوانند به وسیلهٔ آن میان مرد وهمسرش جدائی بیفکنند ، [نه اینکه از آن برای ابطال سحر استفاده کنند] ولی آنهاهیچگاه بدون‌فرمان خدانمی‌توانند بهانسانی‌ضرربرسانند. آنها قسمتهائی را فرا میگرفتند که برایشان زیان

داشت و نفع نداشت. و مسلماً میدانستند هرکسی خریدار این‌گونه متاع باشد ، بهره‌ای در آخرت نخواهد داشت . و چه زشت و ناپسند بود آنچه خود را به آن میفروختند . اگر علم و دانشی میداشتند .

آنطور که در احادیث رسیده ، در زمان سلیمان پیغمبر عده‌ای در مملکت او به عمل سحر و جادوگری پرداختند . از طرف سلیمان تمام نوشته ها وورق پاره های آنها جمع‌آوری شد ، و درمحل مخصوصی نگهداری گردید پس‌ازرحلت سلیمان جمعی آنها را بیرون آوردند و شروع به ترویج سحر نمودند ، و درضمن اعلام کردند که سلیمان پیغمبر نبود ،بلکه بوسیلهٔ همین‌سحرو جادوگری ها برکشور وامور خارق العاده مسلط شد . این بودکه بنی اسرائیل هم از آنهاتبعیت کردند ودر این میان سخت به‌جادوگری دل‌بستند بطوریکه بخاطرسحر دست از تورات برداشتند.

این‌گفتهٔ یهود تهمت وافترا به پیغمبرخدا - سلیمان - است زیرا طبق گفتهٔ آنان مطلب چنین می‌شود که سلیمان مردی ساحر بوده خود را بی‌جا پیامبر میخوانده است.

ولی قرآن پاسخ میدهد که : نه سلیمان کافرشد ، بلکه شیاطین و همانان که به مردم تعلیم سحر نموده وجادوگری را رواج دادندکافر شدند .

در این باره گفته های افسانه‌ای زیادنوشته شده است . داستانها و افسانه ها و اساطیر بوسیلهٔ داستان پردازان ساخته و به این دوفرشتهٔ بزرگ الهی بسته‌اند. تاآنجاکه به‌آنها چهرهٔ خرافی و افسانه‌ای داده اند ولی آنچه با موازین عقلی وتاریخی قابل توجیه استآنستکه: در سرزمین « بابل » سحر و جادوگری به اوج خودرسیده و باعث ناراحتی و ایذاء مردم گردیده بود ، خداوند دوفرشته را مأمور ساخت که طریق ابطال سحر و عوامل سحررا به مردم نشان دهند . تا به این وسیله مردم خودرا از شر ساحران برکنار دارند .

ولی خود این تعلیمات بالاخره قابل سوء استفاده بود زیرا فرشتگان ناچار بودند برای ابطال سحرساحران طرز سحر آنها را تشریح کنند . تا مردم بتوانند با آشنائی به طرز سحر، ازطریق پیشگیری آن استفاده کنند ولی همین موضوع سبب سوء استفادهٔ جمعی شد . آنها پس از اطلاع بکارسحر وساحری ، خود در ردیف ساحران قرارگرفتند و موجب مزاحمت تازه ای برای مردم شدند .

اما قرآن می‌گوید : آن دو فرشته اعلام می‌کردند : ما با آموختن سحر و طریق ابطال آن موجب آزمایش شما هستیم یعنی این تعلیمات بخاطر اینستکه از شرساحران مصون باشید. ولی مواظب باشید از آن سوء استفاده نکنیدکه کافر می‌گردید . آنان از این تعلیمات استفاده سوء نمودند و با این وسیله بین همسران جدائی افکندند . بنابراین آن تعلیمات برای آنان زیان آور شد .

یهود این مطلب را نیز میدانستند که : افرادی‌که از سحر پیروی کنند و بخاطر منافع ظاهری باین وسیله متمسك شوند ، از نعمت های آخرت بهره‌ای ندارند .

(تفسیرصافی - تفسیر نورالثقلین - تفسیر نمونه)

(هـ - ر)

« یهرعون » هرع و أهرع به صورت

مجهول که فاعل آن ذکر نشده باشد . یعنی : با عجله و شتاب نه سوی چیزی رانده شد . و اهرع الرجل : یعنی : اورا به واسطهٔ شتافتن یا ترس یا حرص یا خشم یا تب لرزه گرفت .

راغب گفته : یعنی : اورابا عنف وترسانیدن به جلو راند .

ابن فارس گفته : این ماده دارای یك معنی اصلی است که دلالت برحرکت و اضطراب ولرزش درحال ترس میکند. وگفته: «یهرعون» یعنی : رانده میشدند .

کسائی گفته : در حال لرزش می‌شتافتند، قوله تعالی « وجاءه قومه یهرعون‌الیه...» هود ۷۸ یعنی : قوم لوط به عجله و شتاب روی به‌خانهٔ وی آوردند . بطوریکه بریکدیگر سبقت میگرفتند .

ابوعبیده گفته: طوری برانگیخته شده‌بودند که‌گویا بعضی ازآنها بعضی دیگرراازشدت‌حرص به جلو میراند .

ملا فتح‌الله گفته : شیطان و هوای نفس آنها را بسوی این‌کار زشت برای طلب فاحشه از مهمانان لوط علیه‌السلام میکشانید . ودر سورهٔ صافات ۷۰ بهمین معنی است. فقط در این سوره آمده است .

(لسان‌العرب-مقاییس‌اللغة-معجم‌الفاظ‌القرآن-الکریم - فقه اللغة ثعالبی - منهج الصادقین - روح‌الجنان)

« **هارون**» هارون علیه السلام نام برادر موسی علیه السلام، در پیغمبری با او شریك بود. وگفته‌اند : هارون درمصر بود . چون موسی‌عازم آن بلد شد . به هارون وحی رسید..که ازموسی استقبال نماید . وخدای تعالی موسی و هارون را با آیات ومعجزات بر فرعون و اشراف قوم او وجماعت ویژهٔ او مبعوث فرمود .

اما تکبر وغرور و سرکشی وسرپیچی وعناد وستیزه جوئی آنان موجب شد. که اطاعت و پیروی نکردند . و دست از معاصی و گناهان برنداشتند . خدای تعالی فرعون و پیروانش را به سزای نا فرمانی درددریا غرق نمود. قوله‌تعالی: « **ثم بعثنا من بعد هم موسی و هرون الی فرعون وملائه‌بایاتنا ...** » یونس۷۵ این نام بیست بار در قرآن مجید آمده است . (مجمع‌البیان- المیزان - روان جاوید).

(هـ ـ ز)

(س) هزیء به‌منه ، (ف) هزأ یهزأ هزءاً به ضم هاء وزاء .

۱- « هزواً » به ضم هاء وزاء . به معنی مسخر کردن ، سبك‌گرفتن . تمسخر ، سخریه و بازی‌گرفتن، سبك و بی‌ارج شمردن ، بازیچه قراردادن ، دست انداختن ، درهم شکستن گفته می‌شود : (س) هزیء به و منه و (ف) هزأ یهزأ هزءاً به ضم هاء ووزاء درمصدر. به همان معانی مذکور . و « هزواً » به دوضمه وواو به‌جای همزه که به خاطر ضمهٔ ماقبل تبدیل شده است . و در قرآن مجید در تمام آیات با واو میباشد.

« **ذلك جزآؤهم جهنم بماکفروا واتخذوا آیاتی‌ورسلی‌هزواً** »کهف ۱۰۶ چنین است . و سزای آنها جهنم است به جهت کفری‌که ورزیده‌اند . زیرا قرآن وپیمبران مرا سبك شمرده و بازیچه ومسخره گرفته اند
این کلمه یازده بار آمده است .

۲- « **استهزأبه** » : آن را سبك و کوچك شمرد ، مسخره‌کرد ، ریشخندکرد ، اورا دست انداخت و به بازی گرفت .

« **...وحاق‌بهم ماکانوا به‌یستهزؤن** » هود ۸ : وآنچه به مسخره گرفته‌بودندفروگیرشان می‌شود . یعنی بهمان عذابی‌که وقوع آنرا به

سخریه ومسخره گرفته بودند، دچار می‌گردند.
از این باب به صورت‌ماضی ومضارع بیست ودوبار آمده است .

۳- « مستهزئین » اسم فاعل از باب استفعال است . یعنی : مسخره کنندگان .

« اناکفیناك المستهزئین » حجر۹۵
خدای تعالی میفرماید : ما شر استهزاگران و مسخره‌کنندگان را از تو کوتاه میکنیم . و نیز در سورهٔ بقره ۱۴ .
(لسان العرب-منتهی‌الارب- مجمع البیان - پرتوی از قرآن)

۱-(ن)«هز» بفتح هاءوتشدیدزاءبه‌معنی: جنبانیدن ، به شدت تکان دادن ، به سوی خود کشیدن و میل دادن . گفته می‌شود : (ن) هزه یهزه هزاً : به فتح هاء در مصدر . و نیز گفته میشود : هز به به زیات باء برای تأکید: و فراء گفته : عرب میگوید : هزه و هزبه .
ابن فارس گفته : این ماده دارای یك معنی اصلی‌است . و آن اضطراب و حرکت است در چیزی .

« وهزی الیك بجذع النخلة تساقط علیك رطباً جنیاً » مریم ۲۵ یعنی : ای مریم ! شاخهٔ نخل را سمت خود بکشان وبجنبان رطب تازه برای تو میریزد ، ازثلاثی مجرد تنها دراین سوره آمده است .

۲- « اهتزاز » : یعنی : جنبیدن و به حرکت درآمدن .

« و الق عصاك فلمارأها تهتز کانها جان ... » نمل ۱۰ خدای تعالی به موسی فرمود : عصایت را بیانداز [چون عصا بیفکند] پس آن را دید . که بااضطراب حرکت میکند. گویا مار پرجست وخیز تند روی است . ونیز در « ربو » ج۱ ص ۲۹۰ ضمن‌آیه مذکوراست .

از این باب چهار بار آمده است .
(لسان العرب - مقاییس اللغة - مفردات راغب-مجمع‌البیان - روح‌الجنان-منهج‌الصادقین- روان جاوید - فقه‌اللغة ثعالبی)

« هزل » به فتح هاء و سکون زاء : یعنی : یاوه‌گوئی ، سخن بیفایده و بیهوده خلاف جد ، شوخی ، لاغری. گفته می‌شود : (ض) هزل فی‌کلامه یهزل هزلا : به همان معانی که ذکر شد . قوله تعالی :

« و ماهو بالهزل » طارق ۱۴ یعنی : قرآن مجید کلامی است‌که حق را آشکار نموده و از باطل جدامی‌کند. سخن بیفایده وبی‌نتیجه نیست .

ازاین ماده فقط در این سوره آمده است.
(مفردات‌راغب-معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم- پرتوی از قرآن)

۱- (ض) هزم الجیش یهزمه هزماً : بفتح هاء و سکون زاء در مصدر . یعنی : سپاه را شکست داد و مغلوب ساخت وواپس راند. چون در اصل به معنی شکستن چیزی و خمیدن بعضی از آن بر بعضی دیگـر است و اسم مفعول آن : « مهزوم » است .

«فهزموهم باذن‌الله ...» بقره ۲۵۱
یعنی : سپاه طالوت لشکر جالوت را به فرمان خدای تعالی شکست دادند .

و نیز در سورهٔ قمر ۴۵ بهمین معنی‌است.

۲- « مهزوم » یعنی: شکست خورده ومغلوب و خوار شده .

«جندماهنالك‌مهزوم من‌الاحزاب»
ص۱۱ خدای تعالی : در تعقیب رد کافران و کسرصولت آنها برسبیل تحقیر فرموده : لشکری ناقابل وزبون (سپاهکی) هستند در آنجاکه‌از دسته های مغلوب و شکست یافته و نابود شدنی

باشند. از قبیل دستجاتی که برخلاف انبیاء گذشته قیام نمودند . بعضی از مفسران « ما » را برسبیل تهکم و استهزاء برای استعظام گرفته‌اند .
.فقط در این سوره آمده است .
(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ اعراب القرآن ابی البقاء ـ مجمع البیان ـ منهج الصادقین ـ روح الجنان) .

(هـ ـ ش)

(ن ض) هش : به فتح هاء وشین مشدد .
به معنی : حرکت دادن و جنبانیدن .
گفته میشود : هش الشجر یهشه هشاً: برگ را از درخت باعصا ریزانید .
ابن فارس گفته : این کلمه دراصل دلالت سستی و نرمی می‌کند .
و راغب گفته «هش» مختص به جنباندن چیز نرم است . مانند زدن و تکان دادن برگ درخت با عصا .
در « غنم » ج ۲ ص ۲۲۹ ضمن آیه مذکور است.
این کلمه فقط درسوره طه ۱۸ آمده است .
(مقاییس اللغه ـ مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ منتهی الارب)
« هشیم » یعنی : ریز ریز شده ، گیاه خشك ودرهم شکسته .
گفته میشود: (ض) هشم الشیء یهشمه هشما: به فتح هاء و سکون شین در مصدر :
یعنی : آن را ریزریز و تکه تکه کرد و درهم شکست .
« ... فاصبح هشیماً تذروه الریاح»
کهف ۴۵ یعنی : نبات سبز صحرا خشك وریزریز گردند . بادها آنها را پراکنده کنند . راجع به بی ثباتی دنیاست . خدای تعالی به پیغمبر صلی‌الله علیه وآله فرموده : در بارهٔ زندگی دنیا برای مردم مثل بزن . که همچون آبی است که از آسمان نازل میکنیم . پس بوسیلهٔ آن ، گیاهان زمین بهم درآمیزند . و پس ازچندی خشك شده درهم ریزند .
ودرسورهٔ قمر ۳۱ به همین معنی است .
(مفردات راغب ـ لسان التنزیل ـ مقاییس اللغة ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ مجمع البیان)

(هـ ـ ض)

« هضم » به معنی : کم کردن حق کسی ووفا نکردن به آنچه ادای آن واجب است وخشم گرفتن .
ابن فارس گفته : این کلمه در اصل به معنی : شکستن در یکدیگر ودرهم آمیختن غذای مختلف است .
گفته میشود : (ض) هضمت الشیء : آن را درهم شکستم . انتهی و نیز گفته می‌شود : هضمه حقه : به همان معنی که اول ذکرشد .
«...فلا یخاف ظلماً ولا هضماً» طه ۱۱۲
معنی از اول آیه : وهرکه کارهای شایسته کند و مؤمن باشد . پس نمیترسد از ستمی و نه از شکستی به اینکه از حقش کم شود . فقط در این سوره آمده است .
۲ـ « هضیم » فعیل به معنی مفعول . ای مهضوم . یعنی به هم پیوسته ، درهم چسبیده. رسیده و بربیاورده . لطیف باریك . مجاهد گفته : آن باشد که چون دست به او برند شکفته شود ، ابوالعالیه گفته : آن بود که در دهن باز شود. ابوعبیده و زجاج گفتند : متداخل و بهم پیوسته باشد .
« وزروع ونخل طلعها هضیم »
شعراء ۱۴۸ وکشتزارها و نخلستانها که غنچه و

میوهٔ آن لطیف باریك به هم پیوسته است . فقط در این سوره آمده است .

(مقاییس‌اللغة- مفردات راغب - معجم‌الفاظ القرآن الکریم - جوامع الجامع-روح الجنان)

(هـ - ط)

أهطع اهطاعاً : اسم‌فاعل آن : «مهطع» و جمع آن : مهطعین . به چند معنی آمده‌است،

۱- بسوی چیزی شتافتن درحال خواری و ترس و فروتنی .

۲- گردن کشیدن به سوی چیزی .

۳- به چیزی چشم دوختن و از آن چشم برنداشتن وگاه این چشم دوختن ازراه دشمنی نیز میباشد .

۴- رو آوردن بسوی خواننده به جهت اجابت کردن .

مهطعین الی الداع ...» قمر ۸

معنی از آیهٔ قبل : با دیدگان فروافتاده ازگورها بیرون شوند . گوئی ملخهای پراکنده اند . در آن حال منادی و دعوتگر محشر را به سرعت اجابت‌کنند، یعنی به سوی دعوتگربه جهت اجابت شتابندگانند . کافران‌گویند این روزسختی‌است.

و نیز در «قنع » ج۱ ص ۳۱۳ ضمن‌آیه مذکور است . و نیز در معارج ۳۶ .

از این ماده فقط این کلمه در سه مورد آمده است .

(مفردات‌راغب- معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم- مقاییس اللغة - جوامع الجامع - روح الجنان - مجمع‌البیان) .

(هـ - ل)

«هل» یعنی : آیا : حرفی است برای تصدیق ایجابی‌که برای سئوال و پرسش استعمال می‌شود و با همزه در چندمورد فرق دارد ، از جمله اینکه برای طلب تصدیق میاید ولی همزه برای طلب تصور هم میاید . دیگر آنکه برسر مضارعی‌که برای استقبال باشد در میاید . دیگر آنکه بعد از «أم» واقع میشود به خلاف همزه‌که بعد از « أم » که برای اضراب است ، واقع نمی‌شود .

این کلمه نود و یکبار در قرآن مجید آمده است ، در ج ۱ ص۱۱۹ و در ج۲ص۲۱۹ ضمن آیه مذکور است (مغنی‌اللبیب)

« هلوعاً » به فتح هاء : یعنی سخت ناشکیبا ، آزمند وحریص و بخیل برمال ، آنکه هنگام رسیدن مکروهی بی‌تابی‌کند .

ابوعبیده‌گفته : آنکه در نعمت شکر نکند و بربلا صابر نباشد .

ابن فارس گفته: این‌کلمه دراصل بمعنی: شتافتن و تندی است . چون سریعاً بی‌تاب و ناشکیبا می‌شود ، و بخیل وحریص می‌گردد. « هلوع » وصف است از (س) هلع یهلع هلعاً: به فتح هاء ولام در مصدر .

« ان الانسان‌خلق هلوعاً » معارج۱۹

همانا آدمی بسیار حریص و کم صبر آفریده شده است :

از این ماده فقط این‌کلمه آمده است .

(فقه‌اللغة ثعالبی - مقاییس اللغة - معجم الفاظ القرآن الکریم - روح الجنان - روان جاوید) .

(ض س) هلك یهلك هلاکاً و مهلکاً و تهلکة . به هرسه حرکت لام در دومصدر اخیر . برای چند معنی به‌کار میرود .

۱- به معنی مردن ، « ... ان أمرؤ

هلك ليس له ولد ... » نساء ۱۷۶ اگر مردی که فرزندی ندارد بمیرد .

۲- به معنی : رفتن چیزی از دست کسی و انتقال آن بدیگری، مانند : « **هلك عنی سلطانیه** » حاقة ۲۹ : قدرتم ازدست برفت .

۳- گمراهی و نابودی و از بین رفتن به واسطهٔ به‌کار نبستن عقل در راه هدایت .

لیهلك من هلك عن بینة ویحیی من حی عن بینة ... » انفال ۴۲ تا هرکس میمیرد با داشتن دلیل وتشخیص راه ازچاه ازبین رفته‌باشد. وهرکس هم زنده میشود با دلیل روشن زنده شده باشد .

۴- به معنی : نابود نمودن و از بین‌بردن چیزی میباشد . « ... **و یهلك الحرث والنسل ...**» بقره ۲۰۵ وکشت ونسل را از بین ببرد . یعنی : طغیانگر وقتی زمامدار شد ، کشت و دام را از بین ببرد ویا دین و مردم را براندازد . بنابراقوال مفسران .

۵ - « مهلك » : به‌معنی: از بین بردن وهلاك کردن و یا ازبین رفتن و هلاك شدن .

« ... **و جعلنا لمهلکهم موعداً** » کهف ۵۹ و برای هلاك‌کردن و ازبین بردن‌آنها [یعنی : ستمکاران] و یا برای از بین رفتن و مردن آنها وقتی معین کردیم .

«مهلك» به‌فتح میم وکسر لام اسم زمان‌است و به فتح میم ولام مصدر است و اگرمتعدی باشد، به مفعول خود اضافه شده و اگر لازم باشد به فاعل اضافه شده است .

صاحب روح الجنان و روح الجنان گفته : روا بود که در مصدر أهلك باشد. ای جعلنا لاهلاکهم موعداً واین‌اولیتراست به‌قرینهٔ أهلکناهم در آیه .

و نیز در سورهٔ نمل ۴۹ و « مهلك » به‌فتح میم وکسر لام مصدر میمی شاذ است اگر از باب ضرب یضرب باشد . وقیاسی است اگر ازباب علم یعلم گرفته شود ، و به‌معنی : زمان هلاك ومکان هلاك میباشد .

۶- «تهلکة» به هرسه حرکت لام. یعنی آنچه به هلاکت ونابودی میرساند . مردن بد . پرت شدن .

ابن فارس‌گفته : این ماده در اصل بمعنی: شکستن و افتادن است و از این جهت است که بمرده گفته می‌شود : هلك : یعنی: افتاد ومرد .

« **انفقوا فی سبیل الله ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة** » بقره ۱۹۵

یعنی : خویشتن را بدست خود بنابودی میفکنید ، وطوردیگرهم معنی شده : بدین‌ترتیب که « باء » برای تأکیدزیاد شده وکلمهٔ «ایدی» مفعول ، وکنایه از قدرت و نیروهاست . یعنی : نیروها و قدرتهای خود را از دست ندهید . تا بیچاره و بدبخت شوید . یعنی انسان به حدی بیچاره و درمانده شود . و خود را گم کند که نفهمدکجاست . (۱) فقط دراین سوره‌آمده‌است.

---

(۱) در این آیه از آنچه موجب نابودی می‌شود نهی شده است . خواه افراط و خواه تفریط باشد .

مثلا بخل ورزیدن وخودداری کردن ازبذل مال در هنگام جنگ و کارزار چون باعث تمام شدن قوی و در نتیجه غلبه یافتن دشمن و شکست مسلمانان میشود ، منهی است. مال اندوز که از انفاق خوددار است ، گمان میکند که مال او را جاودان میدارد ، با آنکه‌همین جمع وخودداری وی را نابود میکند. و همچنین زیاد از اندازه بذل مال کردن هم از آن جهت که موجب‌پستی و انحطاط در زندگی است ، نیزمورد نهی است.

«هالك» ازبین رونده ، فانی، میرنده.
در قصص ۸۸ و یوسف ۸۵ .

۷- اهلکه اهلاکا : اسم فاعل آن : «مهلك» به ضم میم و کسر لام و وصف مفعول «مهلك» به ضم میم و فتح لام . برای آن چند معنی گفته شده است .

۱- میراندن . **«... أتهلكنا بمافعل السفهاء منا ...»** اعراف ۱۵۵ آیا ما را به‌آنچه بی‌خردان ما بجا آوردند از بین میبری؟

۲- نازل ساختن عذاب و عقاب کردن خدای تعالی ستمکاران را . و این عقاب وعذاب استیصالی است . **«وأنه اهلك عاداًالاولی»** نجم ۵۰ و اوسبحانه عادیان قدیم را هلاك کرد .

۳-تباه کردن وخشك ساختن. **«...اصابت حرث قوم ظلموا انفسهم فاهلکته ..»** آل عمران ۱۱۷ معنی از اول آیه : کسانی که در دنیا خرجهائی برای رسیدن به مقاصد فاسدهٔ خود میکنند . [این انفاق] مانند باد سردی است که به کشت و زرع مردم ستمکر بوزد ، و تمام آن را خشك و نابودگرداند.

۴- از میان بردن وصرف کردن و ضایع ساختن: **«یقول اهلکت مالالبداً»** بلد۶ میگوید. مال بسیاری را تلف کردم . ازاین‌باب پنجاه و یکبار بصورت ماضی ومضارع آمده است.

۸- «مهلك» : ازبین برنده . هلاك کننده «ام» ج۱ ص ۳۷ ضمن آیه مذکوراست این کلمه شش بار آمده است .

۹- «مهلکین» به فتح لام ، یعنی : هلاك شدگان به‌واسطهٔ اعمال بد .

«فکذبوهما فکانوا من المهلکین» مؤمنون۴۸ پس [فرعون وفرعونیان ، موسی و هرون را (ع)] تکذیب کردند . و از هلاکت یافتگان شدند .

(مقاییس اللغة ـ معجم الفاظ القرآن الکریم- مفردات راغب - المیزان -مجمع‌البیان - پرتوی از قرآن)

(ه - ل - ل)

۱-«أهل» به ضم‌همزه وتشدید لام. ماضی مجهول‌است ازاهلال. واهلال: به‌معنی: بانك‌بلند کردن. فریادکشیدن ، آوازبرآوردن ، نام‌بردن. و اهلال در اصل به‌معنی : آواز برآوردن است. وهلال هرماه‌که بدین نام نامیده شده، بدان جهت است‌که هنگام دیدن آن به تکبیر و دعا آواز برمیاوردند . واهلال درحج به تلبیه‌آوازبرداشتن است .

«... وما اهل به لغیرالله ...» بقره ۱۷۳ و هرچه راکه به اسم غیرخدای تعالی به‌آن بانگ برآورده باشند . یعنی : آن حیوانی که در موقع ذبح آن ، به جـای آنکه «بسم الله» بگویند ، گفته شود : به نام لات یا عزی و یا سایر بتها ، و خدای تعالی هرچه را که به اسم غیرخدا ذبح‌کنند ، حرام گردانید . این کلمه چهاربار آمده است .

۲- «أهلة» به فتح همزه و کسر هاء جمع هلال است . به معنی : ماه نو . و به دوشب اول ماه هلال‌گفته میشود ، و برخی‌گفته‌اند :در سه شب اول هلال است ، و بعضی‌هم‌گفته اند : تا هنگامی‌که خط نورانی باریکی آن را بشکل دائره بیرون میاورد . بدین نام نامیده می‌شود ،

یسئلونك عن الاهلة قل هی‌مواقیت للناس والحج ...» بقره ۱۸۹ . ای پیغمبر راجع به هلالها از تو میپرسند . بگو: به وسیلهٔ آنها وقتها و زمانها برای مردم معین می‌شود . و انسان ناچار است که اعمال و افعال خود را که همه از سنخ حرکت است ، با زمان بسنجد و ماههای قمری اوقاتی است‌که برای امور دینی و

دنیوی مردم و مخصوصاً حج که در اوقات معینی است ، تعیین شده است . وبخلاف ماههای شمسی همه به آسانی می‌توانند از آن استفاده کنند . تنها در این سوره آمده است .

(هـ ـ ل ـ م)

« هلم » به‌فتح هاء وضم لام ومیم مشدد. اسم فعل است به معنی امر : و اگرلازم باشد به معنی : بیائید و اگر متعدی باشد به‌معنی بیاورید، وبه لغت اهل حجازحالت واحدی دارد و در آن مذکر ومؤنث و مفرد ومثنی و جمع یکسان است. و در اینکه ازچه‌کلماتی ترکیب شده ودراصل‌چه بوده است ، در آن اقوالی است .

« ... هلم الینا ... » احزاب ۱۸

یعنی : بیائید به سوی ما . معنی تمام آیه در مادهٔ « عوق » ج ۲ ص ۲۰۰ ضمن آیه مذکور است و در این آیه : « قل هلم شهدائکم ... » انعام ۱۵۰ به معنی: بیاورید، میباشد. یعنی : بگو : گواهان خود را بیاورید .

(مفردات‌راغب۔ معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم۔ مجمع البیان)

(هـ ـ م)

۱- « هم » ضمیر جمع است . به معنی: ایشان ، آنان . در « شیطان » ج۲ ص۱۰ و۱۱ ضمن آیه مذکور است . این کلمه نهصد بار آمده است .

۲- «هما» ضمیر تثنیه است برای دونفر. یعنی : آن دو . در سورهٔ رحمن ۶۲ این کلمه شانزده بار آمده است .

(هـ ـ م ـ د)

« هامدة » خشك و بی‌سبزه و . گیاه ، پژمرده ، افسرده . فرومرده . ابن فارس گفته : دراصل به معنی : فرونشستن چیزی است و (ن) همدت النار : یعنی : زبانهٔ آتش فرونشست و خاموش شد . و (ن) همدت الارض تهمد همودا : به ضم هاء در مصدر یعنی : زمین خشك وبی‌گیاه گردید .

درکلمهٔ « ارض » ج۱ ص ۱۷ ضمن‌آیه مذکور است . از این ماده فقط این کلمه آمده است .

(مفردات‌راغب ـ مقاییس اللغة ـ معجم‌الفاظ القرآن الکریم ـ روح الجنان ـ لسان التنزیل).

(هـ ـ م ـ ر)

« منهمر » به ضم میم وفتح هاء و کسر میم دوم : اسم فاعل از انهمار، به معنی: ریزان، روان ، جاری ، در حالت فراوانی فروریزنده ، آب و باران و اشك‌که به شدت و بدون انقطاع ریزان باشد. گفته می‌شود . (ض) همرالماء والدمع یهمرهمراً به فتح هاء وسکون میم در مصدر و انهمر: یعنی : آب و اشك پی‌درپی فروریخت.

« ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر » قمر ۱۱ یعنی : پس در های آسمان را به آبی سخت ریزنده‌گشودیم . راجع بقوم نوح (ع) است‌که خدای تعالی دعایش را مستجاب‌کرد . و عذاب طوفان را برآنها نازل‌کرد . بدین ترتیب از بالا باران از هر طرف چون ناودان پیوسته ریزش میکرد . و از زمین نیز آب جوشیدن گرفت .

از این ماده فقط این‌کلمه آمده است .

(مفردات راغب ـ لسان‌العرب۔مقاییس‌اللغة مجمع البیان ـ روح الجنان).

(هـ ـ م ـ ز)

۱- « همزة » به ضم هاء و فتح میم و زاء ـ وزن مبالغه است . به معنی : عیب جوئی و بدگوینده در پشت سر، سرکوفت زن ، شخص ناهنجار، اشاره کنندهٔ بهچشم . بسیار طعن زننده به غیر حق ناروا .

ابن فارس گفته : در اصل دلالت بر فشردن و شکستن میکند . و شخص عیبجو مثل اینکه طرف را میفشاردودرهم‌میشکند . گفته‌میشود: (ض ن) همزه یهمزه همزاً. به فتح هاء و سکون میم در مصدر : او را درهم شکست ، فشرد در پشت سر از اوعیبجوئی کرد .

در« لمز » ج۲ص۳۷۳ ضمن آیه مذکور است . فقط در سورۀ همزه‌آمده است . ودروصف مذکر و مؤنث درآن یکسان است.

۲-«همّاز»(بتشدیدمیم) بسیارغیبت‌کننده‌وبدگو وزن مبالغه است برای‌کسی که این حالت برای‌او عادت شده است . در « مشی » ج ۲ ص ۴۰۳ ضمن آیه مذکوراست . فقط در سورۀ قلم آمده است .

۳ - « همزات » به فتح هاء و میم . جمع همزة است. وهمزة الشیطان یعنی : وسوسه کردن ، اندیشۀ بد در دل افکندن، به‌شدت‌راندن ودورکردن ، به‌سوی‌گناه وکارهای زشت‌خواندن و برانگیختن.

« وقل رب اعوذ بك من همزات الشیطان »مؤمنون ۹۷یعنی : و بگو: پروردگارا از وسوسه های شیطانها و ازاینکه مرا به باطل و گناه بخوانند ، به تو پناه‌میبرم .

تنها دراین‌سوره آمده است (لسان العرب مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع‌البیان- روح الجنان) .

(هـ - م-س)

« همس » به فتح هاء و سکون میم . مصدراست از باب ضرب یضرب . یعنی: آواز نرم و آهسته : پوشیده سخن گفتن که چیزی ازآن فهمیده نشود و آهسته بدون صدابرزمین‌راه رفتن.

« ... و خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همساً » طه / ۱۰۸ یعنی: روز قیامت[از هیبت‌وعظمت‌وجلال] خدای‌رحمن آوازها پست شده بگوش نمیرسد . مگر آواز آهسته . یعنی : از هیچکس جز زیر لب و آهسته صدائی نخواهی شنید .

فقط در این سوره آمده است .

(لسان العرب - مقاییس اللغه - مفردات راغب - مجمع البیان- روح الجنان).

(هـ - م-م)

(ن) هم بالفعل یهم‌هماً :به فتح هاءوتشدید میم در مصدر : هم درلغت‌به چندمعنی آمده‌است:

۱ - عزم و تصمیم بر انجام دادن کاری قوله تعالی:

« ... اذهم قوم أن یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم... » مائده۱۱ یعنی : آندم که گروهی میخواستند دستهای خویش ، سوی شما بگشایند . پس خدای‌تعالی دستهای آنها را از شما باز داشت .

۲ - به معنی : خطور در ذهن و گذشتن درخاطر اگرچه تصمیم‌هم‌برکاری‌نگیرند. مانند: **اذهمت طائفتان منکم أن تفشلا ...»** آل عمران ۱۲۲ یعنی آن دم که دو گروه از شما در اثر ترس به فکر آن افتادند که سستی از خودنشان دهند . و پراکنده شوند .

۳ - به معنی نزدیك‌شدن به‌انجام دادن‌کار مانند : هم فلان ان یفعل کذا . یعنی نزدیك بود فلان کار را انجام دهد .

۴ - در موردی‌که مقرون به مانع است. استعمال‌شود :**«...وهموابما لم ینالوا... »** توبه۷۴ یعنی : به چیزی تصمیم گرفتند. که به‌آن نمیرسیدند .

۵- « ولقد همت به وهم بها لولا أن رأى برهان ربه . . . » یوسف ۲۴ و هر آینه آن زن(زلیخا) قصد نمودکه بر یوسف دست یابد . وکام برگیرد . ویوسف قصدکردکه بجا نیاورد و از وی بگریزد. چون عزم، به فعل

یا ترك تعلق پیدا میکند - نه به شخص .
بنابر این زلیخا نزدیك شدن به یوسف را عزم کرد . و یوسف نزدیك نشدن به زلیخا را عزم کرد ، پس باید قائل‌شد که مفعول « همت » و « هم » در آیهٔ شریفه حذف شده است ، وچون فضله‌است . مانعی ندارد . چون عزم‌معصیت‌مطابق نقل شیخ طوسی علیه الرحمة به اتفـاق علمای امامیه معصیت شمرده میشود - وقرائن‌مقامیه‌بر آن دلالت دارد . که یوسف ، علیه السلام . همتش دفاع از زلیخا بوده . چنانکه‌جملهٔ: «واستبقاالباب» ۲۵ همین سوره فرار یوسف راتصریح‌مینماید. وعلت‌اهتمام یوسف به دفاع ازز‌لیخا رؤ ت برهان پروردگارش بود . و ممکن‌است‌مرادازهم» میل فطری‌یوسف‌باشد . که منافی بامقام عصمت‌نیست. اما ایمان به خدای تعالی که وجود او را پر وقلب اورا مشغول کرده بود، در دلش جائی حتی به قدر یك سر انگشت‌برای غیرخداخالی نگذاشته بود . از ثلاثی مجرد هشت‌بار به صورت ماضی آمده است .

۶ - أهمه اهماماً : او را اندوهگین وبی آرام ساخت از ترس ، غم جان خود داشتن و همت بر خلاص خود گماشتن . و از غم جان پروای خدای تعالی و رسول و دین نداشتن .

« ... وطائفة قد اهمتهم انفسهم ... » آل عمران ۱۵۴ وگروهی که غصهٔ جان خود داشتند . و از دین ، نظری جز استفادهٔ دنیوی نداشتند .

از این باب فقط در این آیه آمده است
(مفردات راغب - مجمع البیان - لسان العرب - المیزان - تفسیر سورهٔ یوسف ازمحمد تقی اشراقی - روح الجنان - معجم‌الفاظ القرآن الکریم - روان جاوید)

« ﮬ ا م ا ن »

« هامان » نام وزیر یا نخست وزیر فرعون بوده .

« و قال فرعون یا هامان ابن لی صرحا.. » غافر ۳۶: فرعون گفت‌ای هامان بنائی بلند برای من بساز .

این کلمه شش بار در قرآن مجید آمده است . (مجمع البیان - منهج‌الصادقین)

(ﮬ - م - ن)

۱- « مهیمن » به ضم میم و فتح هاء و کسر دوم : ازاسمای حسنای الهی است . یعنی: نگهبان و حافظ و نگهدارنده بر هر چیز که‌خلق فرموده، امین برهمه اشیاء که هیچ چیز نزد او ضایع و مهمل نمیشود . بخشندهٔ امن و امان به به دوستان خود از عذاب . و اینکه حق هیچکس نزد او ضایع نمیشود . گواه‌برخلقان . ابن‌کیسان گفته : تأویل این نام‌جز‌خدای‌تعالی‌نداند . وصف است ازهیمن‌علیه‌هیمنة یعنی نگهبان‌ونگهدارنده است بر او .

راجع به اینکه دراصل‌چگونه بوده مفسران ولغت شناسان در آن اقوالی‌گفته اند .

« هوالله الذی لا اله الاهو الملك القدوس‌السلام المؤمن‌المهیمن . . » حشر ۲۳: اوست‌خدای یگانه که جز او خدائی نیست [بدانید که‌او] پادشاه پاك از هر نقص‌وآلایش، پاك و منزه از هر عیب ، ایمنی بخش [دلهای هراسان] نگهبان و نگهدارندهٔ جهان وجهانیان.

۲ - معنی دیگر از برای « مهیمن » اینست که‌یك چیزی سلطنت وتفوقی برچیزدیگر داشته ، در حفظ ومراقبت واقسام تصرفات درآن قدرت داشته باشد و این حال را قرآن مجید نسبت به کتابهای آسمانی پیش از خود دارد .

« و انزلنا الیك الکتاب بالحق مصدقاً لمابین یدیه من الکتاب ومهیمناً علیه ... » مائده ۴۸ یعنی :ما این‌کتاب را به حق بر تو نازل کرده ایم . که تصدیق کننده ونگهبان آن کتابهاست که پیش ازآن‌بوده است .

فقط در این دو سوره آمده است .

(لسان العرب ـ لسان التنزیل ـ مجمع البیان ـ منهج الصادقین ـ المیزان ـ روح الجنان ـ معجم الفاظ القرآن الکریم)

(هـ ـ ن ـ ك)

« هنالك » : یعنی : آنجا . اسم اشاره برای مکان دور است . « هنا » برای اشاره به مکان نزدیك ، و« هناك» برای متوسط و «هنالك» برای دور . وکاف آن برای خطابست . و دراصل ظرف مکان است. مفضل بن سلمه گفته : «هنالك» رابیشتر در زمان استعمال کنند . یعنی: در آن هنگام، درآن حال . در « عقب » ج ۲ ص ۱۷۴ ضمن آیه مذکوراست. این کلمه نه بارآمده است

(معجم الفاظ القرآن الکریم ـ روح الجنان ـ مجمع البیان ـ اطیب البیان)

(هـ ـ ن ـ أ)

« هنیئاً » یعنی : گوارا ، آنچه بی دسترنج به دست آید . گوارنده از خوردنی و آشامیدنی .

صفت مشبهه است از (ك ن ض) هنوء الشیء یهنؤ هناءة به فتح هاء و همزه در مصدر . یعنی : بیرنج و سختی حاصل شد، طعام گوارا شد در « طیب »ج۲ ص ۱۰۲ ضمن آیه مذکوراست. این کلمه چهار بار آمده است .

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ منتهی الارب)

(هـ ـ ن)

« هن » یعنی : ایشان ، آنان . ضمیر است . برای جمع مؤنث غایب در« بکر»ج۱ص۹۵ ضمن آیه مذکوراست این کلمه سی وذو بار آمده است.

(نجوم القرآن ـ دروس دارالعلوم العربیه)

(هـ ـ و)

هو یعنی: او، ضمیر غایب برای مفرد مذکر است در «شفاء»ج۲ص۱۹ ضمن آیه مذکوراست . این کلمه چهار صدو هفت بارآمده است . (نجوم القرآن)

(هـ ـ و ـ د)

۱ ـ (ن) هاد یهود هوداً : به فتح هاء وسکون واو در مصدر : یعنی : توبه کردن و پشیمان شدن و به حق بازگشتن وجهود شدن و یهودی شدن . چون یهود از پرستش گوساله توبه کردند . ویا به معنای : مایل شدن . چون از دستور های موسی علیه السلام سر پیچی کردند و معنی یهود به عبری ستایش است . و نام چهارمین پسر یعقوب علیه السلام بوده است . چون مادرش هنگام ولادت او خدای تعالی را ستایش کرد . نیرومند ترین سبطهای اسرائیل فرزندان یهودا بودند. وبهترین سرزمینهای فلسطین پس از آنکه با فرماندهی یوشع فتح شد، به دست آنها افتاد . و شهر یهودیه مرکز دینی موسی علیه السلام گردید . وسلطنت سبط یهودا پس از خرابی کشور اسرائیل، ۱۳۵ سال باقی ماند . بدین جهت بعد از مراجعت بنی اسرائیل از اسارت بابل ، همهٔ اسباط به نام یهود خوانده شد و یهودانام بزرگترین فرزند یعقوب ، ابتدا یهوذا بوده که بعداز تعریب ، ذال به دال تبدیل شده است . وجه دیگر اشتقاق اسم یهود آنستکه از فعل « یتهودن » به معنای حرکت میکنند . وچون یهود وقت خواندن تورات حرکت میکردند، و معتقد بودند که آسمانها و زمین هنگامی که تورات برموسی علیه السلام نازل شد ، در حال حرکت بودند ، «یهود» اسم جمع جنسی است که واحد آن یهودی است مانند : زنج وزنجی .

« هدنا » به ضم هاء یعنی باز گشتیم .از ماده : هاد یهود . « **...انا هدنا الیك ...** » اعراف ۱۵۶ . ودر « **صبا** » ج ۲ ص ۳۳ و « **شرك** »ج ۲ ص۳۰ ضمن آیه مذکور است .از این ماده یازده بار به صورت ماضی آمده است .

۲- «هود» «والی عاد أخاهم هوداً قال یاقوم اعبدوا الله مالکم من اله غیره ان أنتم الا مفترون» هود ۵۰

هود علیه السلام اولین پیغمبر پس از نوح است که خدای تعالی در کتاب خود از اویاد میکند. وکوششهای اورا در برپای داشتن دعوت حق و قیام علیه بت‌پرستی پاس میدارد. و ذکر قوم هود را پس از قوم نوح میآورد ودر چند جای قرآن میفرماید: قوم نوح و عاد وثمود. هود برادر نسبی قوم خود بود. زیرا از آنان بود. وافراد قبیله از آن رو که همگی منسوب به پدر قبیله هستند، به طور استعاره، برادر نامیده میشوند عاد قوم هود بودند. هود از پیغمبرانی است که خدای تعالی داستان او و محنتها و اذیتهائی را (۱) که دیده نقل کرده و همان ستایشهائی که راجع به رسولان شایستهٔ خود کرده نسبت به او نیز کرد. و او را در ذکر خیر آنان شریك ساخته است. درود خدای تعالی بر او باد. قوم عاد که در سر زمین «احقاف» دره ایست بین عمان و سر زمین «مهرة». وبعضی گویند: ازعمان است تا حضرموت که ریگستانی است مشرف بر دریا در «شحر». وخدای تعالی نعمتهای بسیار به آنها عطا فرموده بود: وبه کثرت قوت معروف بودند و به جای آنکه آفرینندهٔ خودرا بشناسند، او را پرستش کنند، بتهارا ستایش میکردند. و گناه آنها و ستم و طغیانشان شدت یافت. و هود پیغمبر آنها را به ترك شرك وبت پرستی دعوت فرمود. ولی ایمان نیاوردند. تا عذاب الهی آنهارا هلاك ساخت. برای بقیه به «عاد» ج ۲ ص ۱۹۸ رجوع شود.

(مجمع البیان و ترجمهٔ آن - المیزان - روان جاوید - روح الجنان)

(۱) - اعراف آیهٔ ۶۵ تا آیهٔ ۷۲-

(هـ - و - ر)

۱- «هار»: یعنی فروریخته، ساقط و ریخته‌شده، سرنگون و افتاده. مشرف ونزدیك بر افتادن. و کلمهٔ: «هار» اصلش «هائر» بوده. پس از قلب بدین صورت در آمده است. وصف است از (ن) هار الجوف و البناء یهور هوراً به فتح هاء وسکون واو در مصدر: یعنی ساختمان ویران شد و یا شکست برداشت وبه‌فرو افتادن نزدیك شد **«أفمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر ام من أسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم ...»** توبه ۱۰۹ یعنی. آیا آنکه بنای خویش برلب سیلگاهی نهاده که فروریختنی است، که با آن در آتش جهنم سقوط کند. ظالم و گناهکار را تشبیه کرده به کسی که خانه بالای زمینی بسازد که سیل زیر آن را شسته و نازکش کرده و خاك بالاهمچنان ایستاده ونزدیك به افتادن باشد و اگر روی آن بایستد. چون زیر آن خالی است، بشکند وبریزد. و انسان‌را به قعر دره و جهنم بیندازد. فقط درین سوره آمده است.

۲ - انهار البناء انهیاراً: فرو افتاد و ویران شد. کلمهٔ «انهار» درآیهٔ بالا ذکر شد. فقط درین سوره آمده است.

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - روح الجنان - المیزان)

(هـ - و - ن)

۱ - (ن) هان یهون هوناً. به فتح هاء و سکون واو در مصدر: یعنی: آسان شدن، سکون و سکینه و آرامش ووقار داشتن به‌فروتنی ونرمی. صفت مشبهه از آن «هین» به فتح هاء وکسر یاء مشدد. و اسم تفضیل از آن: «أهون» به فتح همزه و واو میباشد.

«هوناً» یعنی: باسکون ونرمی وآرامش و فروتنی ووقار.

«وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هوناً...» فرقان ۶۳ و بندگان خاص خدای رحمان آنکسانندکه بر زمین سنگین و باوقار و فروتنی راه میروند. فقط دربن‌سوره آمده است.

۲ - «هین» یعنی: آسان و بیرنج و زحمت، سهل و کوچك.

«...قال ربك هو علی هین...» مریم۹ یعنی: پروردگارت فرمود این کار برای من آسان است. راجع به زکریا علیه السلام است. هنگامی که در تعجب بود که چگونه مراپسری است. درحالی که زنم نازاست. و من به‌سن پیری وفرسودگی بدن رسیده ام خدای تعالی فرمود: این کار بسیار برمن آسان است. قبلاتراکه هیچ نبودی آفریده ام. و در آیهٔ بیست ویك همین سوره نیز به همین معنی است. ودر سورهٔ نور ۲۱ به معنی: سهل وکوچك میباشد.

۳ - «أهون» یعنی آسان تر وسهل‌تر

«وهو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده و وهواهون علیه ...» روم ۲۷ و اوست آن کسیکه اول بار خلق را میافریند. پس آن را بعداز فناء اعاده میدهد و باز میگرداند و باز آوردن و زنده گردانیدن برخدای تعالی از اصل آفریدن آسان تر است [به قدرت شما و قیاس بر اصول شما] وگرنه ابداء واعاده نزد اویکسان است. فقط دراین سوره آمده است.

۴ - (ن) هان یهون هوناً، به ضم‌هاء وسکون واو درمصدر یعنی: رسوا و خوار شدن، ذلیل وکوچك شدن. در«عمی» ج۲ص ۱۹۳ ضمن آیه آمذکور است کلمه «هون» چهار باردرقرآن مجیدآمده است.

۵ - «أهانَ» گفته میشود: أهانه اهانة: خوار وکوچك ورسوا کردن، زبون کردن و وصف فاعل آن «مُهین» به ضم میم و وصف مفعول «مهان» به ضم میم میباشد. در«کرم» ج۲ ص ۳۳۴ ضمن آیه مذکوراست. و در سورهٔ فجر ۱۶ نیز به همین معنی است.

۶- «مهین» یعنی: خوارکننده، رسوا سازنده در «غیب» ج ۲ ص ۲۳۵ ضمن آیه مذکور است. این کلمه چهارده بارآمده‌است.

۷ - «مهاناً»: خوار شده: **«یضاعف له العذاب یوم القیامة و یخلدفیه مهاناً»** فرقان ۶۹ روزقیامت عذابش‌دوبرابرمیشود. ودرآن به خواری جاویدباشد فقط‌دراین‌سوره آمده‌است.

(لسان‌العرب - مقاییس اللغه - معجم‌الفاظ القرآن الکریم- مجمع‌البیان - منهج الصادقین- روان جاوید - تفسیر صافی)

(هـ - و - ی)

۱ - (ض) هوی‌یهوی هویاً به ضم یا فتح هاء و کسر واو ویاء مشدد. در مصدر. به‌چندمعنی‌میآید

الف: ازبالابه‌پائین سقوط کردن و افتادن.

ب: هلاك شدن و مردن. مثل اینکه از بلندی بیفتد.

ج: به‌سوی آن شتافت و آرزومندشد

د: غروب کرد و پنهان شد.

هـ: طلوع کرد.

و: فرود آمدن و سر فرودآوردن و مایل‌شدن.

«... ومن یحلل علیه غضبی فقد هوی» طه ۷۱ وهرکه خشم و عذاب من بهاو درآید، پس به تحقیق سقوط کرده و هلاك شده است. و به جهنم فرو افتاده است.

و نیز در سورهٔ نجم ۱

۲ - «هاویة»: نامی است از نامهای دوزخ و آن آتشی است سوزان و بسیار گرم. وگفته‌شده: درکه‌ایست‌زیر تر همهٔدرکات‌دوزخ‌که کسی قعر آن را نداند.

«فامه‌هاویة» قارعة ۹: پس جایگاه او آتش سوزان است. تنها در این سوره آمده‌است.

«هاویة» اسم فاعل است از (ض) هوی یهوی.

۳- «یهوی» به کسر واو: متمایل شود، با کمال میل بشتابد

«...فاجعل أفئدة من‌الناس تهوی الیهم ...» ابراهیم ۳۷ یعنی: پس دلهای گروهی از مردم‌را به‌آنان متمایل گردان راجع به دعای ابراهیم علیه السلام است. که گفت: پروردگارا مکه و اطراف آن راکه حرم‌است، محیط امن قرار ده. که دلهای مردم متوجه ذریهٔ او شود، به طوری که وطنهای‌خود را رها نموده بیایند. و پیرامون ایشان منزل گزینند. ویا لااقل به‌زیارت‌خانه‌بیایند. وقهراً باایشانهم انس بگیرند. و در سورهٔ حج ۳۱.

«تهوی به الریح» به معنی اینست که گوئیا باد او را از جای بلند به زیر می‌افکند و به جای دور پرتاب‌میکند. راجع‌به حال مشرك است‌که از اعلی درجات انسانی‌به درکات دوزخ افکنده میشود. از این فقط این دو فعل آمده است.

۴ - (س) هویه یهواه هوی: به فتح‌واو والف مقصور: اورا دوست داشت، آرزومند او گردید و به او میل کرد. و بیشتر استعمال آن میل به باطل و آنچه برخلاف حق است میباشد

«... أفکلما جآءکم رسول بما لاتهوی انفسکم استکبرتم ...» بقره ۸۷ پس هرگاه پیمبری به سوی شما آمد. و آنچه باخودآورد. که موافق‌هواهای‌نفس‌شمانبود و دلهایتان دوست نداشت، تکبر و بزرگی کردید. و خود را برتر گرفتید.

و در سورهٔ مائده ۷۰ و نجم ۲۳ به همین معانی است که گفته شد.

۵ - «هوی» به‌فتح هاء و الف مقصوره در آخر. به معنی: میل نفس‌به شهوتهای‌ناپسند، خواهش دل، هوس باطل. جمع آن: «اهواء» در «نطق» ج۲ ص۴۷۴ ضمن‌آیه مذکور است. این کلمه به صورت مفرد ده بار آمده است.

۶ - «اهواء» «و أن احکم بینهم بما انزل الله ولا تتبع أهوائهم ...» مائده ۴۹: و تواى پیغمبر میان ایشان به آنچه خدای‌تعالی نازل‌کرده است، حکم کن. [داوری کن] و پیروخواهشهای نفسانی و هوسهای آنها مباش. این کلمه هفده بارآمده است.

۷ - «هواء» به فتح هاء: یعنی تهی‌از خرد که به جهت اضطراب، نیروی فهم ازآنها سلب شده است، وگنجایش چیزی ندارد. راجع به دلهای ستمکاران است. که در قیامت ازخیر که اعتقادات حقه است. خالی‌میباشد. ازشدت‌ترس و حیرت در سینهٔ آنها قراری ندارد.

سعید جبیر گفته: دلهاشان بلند شده و تا گلوگاه رسیده‌که بیرون نیاید. و به جای خود هم برنگردد. مانند چیزی که در میان‌هوا ایستاده باشد.

«...لایرتد الیهم طرفهم‌وافئدتهم هواء» ابراهیم ۴۳ یعنی: ستمکاران ازشدت هول وترس، قادرنیستند چشم خود رابگردانند، و دلهایشان از تعقل و تدبر خالی است و بی قرار و آرام است

تفسیر این آیه در «قنع» ج۲ ص۳۱۳ ضمن آیه مذکور است. این کلمه فقط در این سوره آمده است.

۸ - «أهواه اهواء»: از باب افعال: آن را از بالا به پائین فرو افکند.

«والمؤتفکة أهوی» نجم ۵۳: و

سرزمین زیرو زبر شده وواژگون‌شدهٔقوم‌لوط را سرنگون به زمین افکند . فقط در این سوره آمده است .

۹ - « **استهواه الشیطان** » : شیطان او را به بیراهه انداخت و به گمراهی و هلاك کشانید . « **... کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران ...** » انعام ۷۱ : آیا پس از هدایت به عقب بازگشت کنیم !؟ همچون کسی که شیطانها در زمین به بیراهه اش افکنده اند وحیران وسرگردانش کرده اند . فقط در این سوره آمده است .

(مفردات‌راغب.معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم- مجمع‌البیان- منهج الصادقین - تفسیر صافی- روح الجنان - پرتوی از قرآن)

(هـ - ی)

« **هی** » یعنی : او ،آن: ضمیر غایب . مفرد مؤنث است. در « **عطل** » ج ۲ ص۱۶۵ ضمن آیه مذکور است . این کلمه شصت وسه‌بار آمده است .

(هـ - ی - أ)

۱ - « **هیئة** » به فتح هاء و سکون یاء وفتح همزه: یعنی : شکل، صورت ظاهر ، پیکر طرز ، حال و کیفیت چیزی . چه ظاهر باشد چه باطن .

« **... أنی أخلق لکم من الطین کهیئة الطیر ...** » آل عمران ۴۹ عیسی علیه السلام گفت : من نشانه ای از پروردگار شما برایتان آورده ام . و آن آنستکه من از گل برای شما چون شکل پرنده میسازم . سپس درآن میدمم و به فرمان خدای تعالی پرنده‌ای‌میگردد و در سورهٔ مائده ۱۱۰ به همین معنی است .

۲ - هیأ الله لفلان سبیل النجاح : ازباب‌تفعیل . یعنی : خدای تعالی راه رستگاری را برای او آسان کرد . و مصدر آن : تهیئة و تهییئاً : یعنی : فراهم وآماده ساختن ، راست و نیکوکردن کار را ، صورت چیزی را ساختن ، کار را اصلاح کردن

« **... ربنا آتنا من لدنك رحمة و هییء لنا من امرنا رشداً** » کهف ۱۰

پروردگا را رحمت خود را شامل حال ما گردان . وکارما را اصلاح کن وبرای ماسبابی مهیاگردان که به‌راه راست هدایت شویم . راجع به اصحاب کهف‌است . که برای حفظ دین خود به غار پناه بردند . و در آیهٔ ۱۶ همین سوره نیز به همین معنی است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - روح الجنان - واژه نامهٔ نوین)

(هـ - ی - ت)

« **هیت** » به فتح هاء و سکون یاء وفتح تاء : اسم فعل است ، به معنی : بیا ، پیش بیا، نزدیك شو، « **... وقالت هیت لك ...** » یوسف۲۴ وگفت : پیش بیا . و از آنچه برایت مهیا شده ، کام برگیر . راجع به زلیخاست . که پس ازگفتن این‌سخن یوسف علیه‌السلام گفت: به خدای تعالی پناه میبرم . از آنچه مرا بدان میخوانی

(هـ - ی - ج)

(من)هاج النبات یهیج‌هیجا (به فتح هاء و سکون یاء در مصدر) و هیجاناً (به فتح هاء ویاء در مصدر) یعنی : گیاه خشك و پژمرده‌شد. و اصل « هیج » بر انگیخته شدن و به حرکت در آمدن است .

« **.. ثم یهیج فتراه‌مصفراً ...** » حدید۲۰. سپس بخشکدو پژمرده شود . پس آن را زرد می بینی . خدای تعالی فرموده: زندگانی

دنیا چون بارانی است که گیاهان انبوهی از آن بروید ، و موجب شگفتی کشاورزان گردد . اما پس از مدتی خشك شود . وزرد گردد . آنگاه ریز ریز شود. ودر سورهٔ زمر ۲۱ به همین معنی است. از این ماده فقط این دو فعل آمده است .

(مقاییس اللغه- المیزان- مفردات راغب- منتهی الارب)

(هـ - ی - ل)

« مهیلا » به فتح میم : یعنی: پراکنده، فروریخته ، روان شده : زیر و زبر شده .

گفته میشود (ض) هال التراب و الرمل یهیله هیلا به فتح هاء وسکون یاء درمصدر: آن را پراکنده کرد . و فروریخت سپس پراکنده و روان شد .

و اسم مفعول آن « مهیل » در « کثب » ج۲ ص ۳۲۹ ضمن آیه مذکور است . از این ماده تنها این کلمه آمده است .

(مقاییس اللغه - معجم الفاظ القرآن الکریم- مجمع البیان)

(هـ - ی - م)

۱ - « هیم » به کسر هاء : یعنی شتران تشنه . و آن دردیست شبیه استسقاء که شتر را عارض میشود . وبه جهت آن هرچند آب میخورد سیراب نمیشود . « هیم » جمع است مفرد آن « أهیم » بروزن أفعل در مذکر . و « هیماء » بر وزن فعلاء و گویند : « هیم » جمع هیام به فتح هاء است . وریگی است که هرچه آب درآن فرو رود ، اثرش پدید نیاید، و اصل « هیم » هیم بضم هاء و سکون یاء بروزن حمر میباشد « فشاربون شرب الهیم » واقعه ۵۵ معنی ازآیهٔ قبل : اهل جهنم شکم خود را برای رفع گرسنگی از درخت زقوم پرمیکنند وچون تشنه شوند، ازآب گرم دوزخ مینوشند . ولی مثل شتری که مبتلا به مرض تشنگی شود هرچه میاشامند، تشنگی آنها برطرف نمیشود.

فقط دراین سوره آمده است .

« یهیمون » یعنی : حیران وسرگردان میشوند و به مقصد راه نمیبرند . یعنی بدون قصد مانند اشخاص سرگردان راه میروند . گفته میشود:

(ض) هام فی الامر یهیم هیماً (به فتح هاء وسکون یاء در مصدر) وهیماناً (به فتح هاء و یاء درمصدر) درکار سرگشته و حیران شد . و بیقصد ماند .

« الم ترانهم فی کل وادیهیمون » شعراء ۲۲۵ مگر نبینی که آنها در هر وادی سرگردانند .

تفسیر: شاعران در هر رشته که شعر گویند چه مدح چه ذم جد باشد یا هزل ، اندازه نگه ندارند. ودر حد آن متحیر وسرگردانند، چون شعر کلام منظومیست که بنای آن برمبالغه واغراق وغلو وتخیل وتمویه و تزیین وچیزهائی است که جلب توجه مستمع را نماید . و مقبول طبع باشد . اگرچه عقل آن را قبول نکند . و شعرا نوعاً اشعارشان از این قبیل است . و هواخواه آنها نیز مردمان هوا پرست و اهل عیش وطربند . یکروز کس را مدح و روز دیگر هجو میکنند . مگر آنکسان که ایمان آورده . وکارهای شایسته کرده اند وخدا رابسیار یادکرده اند، از اینفعل فقط در این سوره آمده است .

(لسان العرب- تفسیر محمد علی معزی - مجمع البیان - روح الجنان - منهج الصادقین- روان جاوید)

(هـ - ی - هـ)

«هیه » به کسر هاء و فتح یاء . این لفظ ازدو کلمهٔ « هی» ضمیرمونث غایب ، وهاء سکت که برای محافظت حرکت آخر زیاد میشود تالیف یافته است ، قوله تعالی :« وما ادراك ماهیة » قارعة ۱۰ وتوچه دانی که هاویه چیست

(معجم الفاظ القرآن الکریم)

(هـ ـ ی ـ هـ ـ ا ـ ت)

« هیهات » اسم فعل است . که مفید معنی دوری است یعنی : چه دور است .

« هیهات هیهات لما توعدون» مؤمنون۳۶

یعنی : چه دور است . چه دوراست . آنچه وعده داده میشود . کافران وبت‌پرستان میگفتند : بجز زندگانی این دنیا دیگر هیچ نیست . واینکه به شما وعده میدهد پس از مردن وخاك‌شدن بازنده میشوید . این کار شدنی نیست ! فقط در این سوره آمده است .

(معجم‌الفاظ‌القرآن الکریم-قرآن ترجمه پاینده ـ روان جاوید)

(حرف واو)

واو بر چند قسم است .

۱ـ واو عطف‌که برای جمع میاید . در ج ۱ص ۲۸ .

۲ ـ واو حالیه‌که‌بر جمله اسمیه و فعلیه داخل میشود ج۱ص ۲۸در «الف » و ج۱ ص۳۴ در « امر »

۳ـ واواستینافیه که درابتدای جمله ومطلب تازه میاید سورهٔ اعراف ۱۸۶ و بقره ۲۸۲ .

۴ ـ واو به معنی «مع» یعنی با در سورهٔ سبا ۱۰ (مغنی اللبیب)

(و ـ أ ـ د)

«موءودة » به فتح میم: یعنی دختر زنده به گور شده ، گفته میشود (ض) وأدالبنت یئدها وأداً: (به فتح واو وسکون همزه درمصدر) یعنی : دختر رازنده‌به اگور کرد .

«واذا الموءودة سئلت » تکویر ۸ و آنگاه که از زنده به‌گور شده پرسش شود .

ابن فارس گفته : «وأد » در اصل به معنی سنگین کردن وگرانبارساختن چیزی‌است به‌چیز دیگر . و « موءودة » نیز از این باب است . چونکه دختر را زنده دفن میکردند و به واسطهٔ خاك گرانبارش میساختند . از این ماده فقطاین کلمه آمده است .

(مقاییس‌اللغه ـ معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم- پرتوی از قرآن)

(و ـ آ ـ ل)

« موئلا » به فتح میم و کسر همزه : اسم مکان است . به معنی: پناهگاه ، گریزگاه، محل نجات . گفته میشود : (ض) وأل الیه یئل وألا : (به‌فتح واو وسکون‌همزه درمصدر)یعنی : به سوی آن پناه گرفت و رهایش جست . و به سوی‌آن بشتافت . به واسطهٔ فرار ازضرری‌که به جانب او ملحق میشد . « ... بل لهم موعد لن یجدوا من دونه مؤئلا » کهف ۵۸ . سزادادن گناهکاران زمان معینی‌دارد هنگامی‌که فرا رسد ، گریزگاه و پناهگاهی از عذاب برای خود نخواهید یافت . از این ماده فقط این‌کلمه آمده است .

(مقاییس اللغه ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ تفسیر محمد علی ممزی)

(و ـ ب ـ ر)

« أوبار » به فتح همزه: جمع « و بر » به فتح واو و باء . به معنی : پشم شترکه نرم و لطیف آن را کرك گویند .

در « شعر»ج ۲ص ۱۵ ضمن‌آیه مذکور است . از این ماده فقط این‌کلمه‌آمده‌است.

لسان‌العرب ـمجمع‌البیان ـلسان‌التنزیل- تفسیر صافی ـ روح الجنان)،

(و ـ ب ـ ق)

۱ ـ « موبق » به فتح میم و کسر باء . هم‌ممکن است مصدر باشد به معنی: هلاك وازبین رفتن و یا اسم مکان باشد . به معنی : جای هلاك‌شدن . معانی دیگری هم‌برای‌آن گفته‌شده:

۱ ـ عدوات و دشمنی هلاك کننده .

۲ ـ نام‌وادیی است درجهنم‌که پراز چرك و خون است .

۳ ـ ابن الاعرابی گفته: مانع وحائل میان دوچیزاست . گفته میشود(ض) وبق یبق وبقاً(به فتح واو وسکون باء) و (س) وبق یوبق وبقاً (به فتح واو و باء در مصدر)

«ویوم یقول نادوا شرکائی الذین زعمتم فدعوهم فلم یستجیبوا لهم وجعلنا بینهم موبقاً» کهف ۵۲

همینکه روز قیامت فرا رسد ، خدای تعالی به بت پرستان میفرماید: آنهارا که دردنیا شریك من میپنداشتید . بخوانند . تا عذاب را ازشمادور کنند. مشرکان، آنهارا به کمك میخوانند . اما پاسخی نمیشنوند . و از آنها کمکی دریافت نمیکنند .

« و جعلنا بینکم موبقا » چند معنی برای این قسمت ازآیه شده است ،

۱ ـ فراء و ابن‌عباس گفته اند : پیوند ها و روابط دنیوی آنها را در راه کفر ، درآخرت وسیلهٔ هلاکشان میگردانیم . بنابراین«قول«بین » به معنی : وصل و پیوستگی میباشد .

۲ ـ ابن اعرابی گفته : یعنی :میان بت پرستان و معبود های آنها فاصله ای قرار میدهیم

۳ ـ مجاهد وقتاده گفته اند : میان‌مؤمنان وکافران در روز قیامت وادیعمیقی قرارمیدهیم. که آنهارا از یکدیگر جدا سازد .

۴ ـ میان ایشان یعنی عابد ومعبود دشمنی افکنیم .

۵ـ یعنی : همه بت پرستان را در وادئی از وادیهای دوزخ جمع کنیم ومعذب‌سازیم.

این کلمه فقط در این سوره آمده است .

۲ ـ أوبقه ایباقاً: او را هلاك گردانید . از باب افعال است . **« ... او یوبقهن بما کسبوا ... »** شوری ۳۴ .

و اگر خدای تعالی بخواهد گناهکاران را به کیفر گناهشان غرق گرداند . وهلاك سازد . ولی خدای تعالی بسیاری از گناهکاران‌راعفو میفرماید ، از این باب‌فقط‌این فعل آمده است.

(لسان‌العرب ـ معجم الفاظ‌القرآن‌الکریم ـ مجمع البیان با ترجمه ـ روح الجنان ـ منهج الصادقین .

(و ـ ب ـ ل)

۱ ـ وابل : باران درشت قطره ، سخت وشدید . از (ض) وبل‌المطر یبل وبلا : (به‌فتح واو وسکون باء در مصدر) یعنی : باران‌فراوان وبزرگ‌قطره گردید .

« ... فان‌لم یصبها وابل فطل ... » بقره ۲۶۵ و اگر باران تند به آن نرسد ، پس باران نرم وآهسته‌ای . این کلمه سه بار درهمین سوره آمده و به همین معنی است .

۲ ـ «وبال » به‌فتح واو یعنی: عقوبت، عذاب، کیفر ، سختی، زیان‌ونتیجهٔ بدی وکاربد.

« ... ذاقوا وبال امرهم ...» حشر ۱۵ : این کافران و دشمنان دین‌به‌کیفر کردارشان رسیدند . و عقوبت وعذاب آن را چشیدند . این کلمه چهار بار آمده و به همین معنی است .

۳ ـ« وبیلا » به فتح واو . یعنی: شدید وسخت .

«... فاخذناه اخذاً وبیلا» مزمل ۱۶ معنی از اول آیه : فرعون از موسی علیه السلام اطاعت نکرد . ماهم اورا به سختی گرفته‌غرقش کردیم. فقط در این سوره آمده‌است .

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ پرتوی‌ازقرآن)

(و ـ ت ـ د)

«اوتاد» جمع‌وتد به‌فتح‌واو وتاء‌به معنی میخ است . همانطورکه طناب خیمه را به واسطهٔ میخ محکم واستوار می‌سازندخدای‌تعالی کوههارا میخ زمین‌قرار داد. تا در حرکت تعادل‌او حفظ شود . و از اضطراب محفوظ بماند قوله تعالی:

« والجبال اوتاداً » نبأ ۷ و در این آیه که فرمود : « وفرعون ذی الاوتاد » فجر ۱۰ وصف « ذی‌الاوتاد » اشاره به قدرت پا برجا یاسپاهیان‌فرعون است . که پایهٔ قدرتش را چون میخهائی نگه میداشتند . یا اشاره به لشگریان فرعون است که در زیر خیمه ها بودند . یاکنایه ازشکنجه های فرعونی است که دست وپا وسینه های مخالفان را میخکوب میکرد .

و در سوره ص ۱۲ نیز به‌همین‌معنی‌است .

(معجم الفاظ القرآن الکریم . پرتوی از قرآن)

(و ـ ت ـ ر)

۱ ـ« لن یترکم » گفته میشود :(ض) وتره حقه یتره ایاه وتراً : (به فتح واو وسکون تاءدر مصدر) حق او را کم‌کرد ، به او مکروه وبدی رسانید ، جفت اورا طاق ساخت و تنهایش گذاشت : بهره اش را برید .

«... ولن یترکم اعمالکم »محمد۳۵ یعنی : خدای‌تعالی‌اعمال شمارا کم‌وبریده‌نگرداند تفسیر : یعنی : خدای تعالی اعمال اهل ایمان‌را بی نتیجه نمیگذارد . و از ثوابش نمیکاهد . و شمارا از ثمرات کارهاتان جدا نکند ، وازآثار خیریه‌اعمالتان منفرد و جدانمینماید . بلکه نتایج آنهارا در دنیا و آخرت میدهد . به صورت فعل مضارع فقط در این سوره آمده‌است .

۲ ـ « وتر » به فتح وکسر واو . یعنی فرد ، طاق ، چیزی است که منضم به غیر خود نباشد :تنها. برای « وتر » معانی دیگری نیز ذکرشده است . صاحب‌لسان‌العرب راجع به‌تلفظ آن‌که به فتح وکسر واوخوانده میشود ، اقوالی دارد . در کلمهٔ« شفع » ج ۲ ص ۱۸ ضمن‌آیه مذکور است . این کلمه‌تنها درسورهٔفجر ـ۳ آمده است .

۳ـ « تتری »به فتح تاء اول وسکون تاء دوم و الف مقصوره، در اصل « وتری» بوده واو به تاء بدل شده است . یعنی : یکی پس‌از دیگری آمدن ، پیاپی رسیدن . از « مواترة» میباشد . ابن سیده گفته: تبدیل‌واو «تتری» قیاسی نیست .

«ثم‌ارسلنا رسلناتترا...»مؤمنون۴۴ آنگاه پیغمبران خود را پیاپی هم[برای ارشاد مردم] فرستادیم . این کلمه فقط در این سوره آمده است .

(لسان العرب. مفردات‌راغب ـ معجم‌الفاظ القرآن الکریم ـ مجمع البیان ـ روان جاوید ـ روح‌الجنان ـ منهج الصادقین)

(و ـ ت ـ ن)

« وتین » به فتح واو : رگی در دل‌که به وسیلهٔ آن خون در بدن منتشر میشود . اگر بریده‌شود فوراً انسان میمیر د. رگ دل .شاهرگ بند دل در قول ج ۲ ص ۳۱۷ ضمن آیه‌مذکور است . از این ماده‌فقطاین درسورهٔحاقه۴۶آمده است .

ابن فارس‌گفته : این‌کلمه دراصل برثبات وملازمه وهمراه بودن دلالت میکند . گفته میشود ماء واتن یعنی : آب پیوسته ودائم. وازآن است « وتین » چون پیوسته ملازم قلب است . و آن‌را آب میدهد .

(مقاییس‌اللغه‌ـ معجم الفاظ‌القرآن‌الکریم‌ـ مفردات راغب ـ لسان العرب)

(و ـ ث ـ ق)

۱ ـ « موثقاً» به فتح میم وکسر ثاء: یعنی : عهدی استوار ،چیزی است‌که‌موردِاطمینان و اعتمادقرار گیرد . و « موثقاً من الله » امریست که هم مورد اعتماد باشد . وهم مرتبط و وابسته به خدای تعالی . گفته میشود :(ح) وثق به یثق ثقة (به کسر ثاء و فتح قاف درمصدر) وموثقاً : برآن اعتمادکردو استوار داشت و قلبش

بدان آرام یافت .

« قال لن ارسله معکم حتی تؤتون موثقاً من الله لتأتننی به ... » یوسف ۶۶
یعقوب علیه السلام به فرزندان خود گفت : هرگز برادرتان را با شما روانه نمیکنم . تا به نام خدای تعالی پیمانی دهید . که من به آن اعتماد کنم . که وی را به من باز آرید . و در آیهٔ ۸۰ همین سوره نیز بدین معنی است .

۲ - « وثقی » به ضم واو . وصف تفضیلی و مؤنث « اوثق » است یعنی آنکه محکمتر و پایدار تر است از (ك) وثق یوثق وثاقة : محکم و استوار گردید ، سخت وشدید شد . والعروة الوثقی » یعنی دستگیرهٔ محکم ، دست آویز استوار . در کلمهٔ **« عروة »** ج ۲ ص ۱۳۹ ضمن آیه مذکور است . و در سورهٔ لقمان ۲۲ به همین معنی است .

۳ - اوثقه ایثاقاً : از باب افعال : یعنی اورا با بندو ریسمان یا زنجیر محکم بست .

« ولایوثق وثاقه احد » فجر ۲۶
یعنی : وچون به بند کشیدن اوکسی به بند نکشد. یعنی : در روز قیامت خدای تعالی کافر معاندرا به بند و زنجیر کشد، به قسمی که کسی ، دیگری را این گونه بند و زنجیر ننموده باشد . کلمهٔ **« یوثق »** تنها در این سوره آمده است .

۴ - « وثاق » به فتح واو . یعنی : بند استوار وریسمان محکم که بهوسیلهٔ آن اسیران و بندیان را میبندند . اسم است از ایثاق » گفته میشود: اوثقته ایثاقا ووثاقاً : یعنی :اورا باریسمان محکم بستم . **« .. فشدوا الوثاق »** محمد۴
پس بندرا محکم کنید ، یعنی : پس از اسیر شدن کافران ، بند را بر دست و پای آنها استوارسازید تا نگریزند . در شمارهٔ ۳ نیز به همین معنی است .

۵ - « میثاق » : وزن مفعال از مادهٔ وثوق . در اصل «موثاق »بوده . واو به واسطهٔ کسرهٔ ماقبل به یاء بدل شده است . به معنی : عهد محکم ، پیمان استوار . معانی دیگری نیز در ضمن آیات برای آن ذکر شده است. ازجمله:
۱ - مقصود « از «میثاق » همان درك فطری توحید و عدل است . که خدای تعالی بشر را بر آن فطرت آفریده است . به اضافه برهانهای واضح و روشن دیگری که بر توحید و بر صدق انبیاء دلالت دارد .
۲ - منظور برهانها و دلیلهائی است که از طرف عقل و شرع و جود دارد .
۳- گفته شده : پیمانهائی است که پیامبران از امتهای خود گرفته اند.
۴ - موضوع گرفتن « میثاق » پیمانی است که از راه گفتار و سخن گرفته میشود .

در **« عدو »** ج ۲ ص ۱۲۶ ضمن آیه مذکور است . این کلمه بیست و پنج بار آمده است .

۶- واثقه علی کذا و بکذا وثاقاً و مواثقة : بااو عهد و پیمان بست ، با اوبرای انجام دادن امری وپابندبودن به آن ، پیمان بست.

« واذکروا نعمة الله علیکم ومیثاقه الذی واثقکم به اذقلتم سمعنا واطعنا .. »
مائده ۷ و نعمت خدای تعالی را بر خویشتن یاد کنید . وپیمانی را که از شما گرفت هنگامی که گفتید : شنیدیم . و اطاعت کردیم . از این باب فقط درین سوره آمده است .

تفسیر : در این باره چند قول گفته شده است .

الف - مقصود همان پیمان و بیعتی است که پیغمبر صلی الله علیه وآله در موقع مسلمان شدن ، از آنها گرفت تا خدای تعالی را درهمهٔ امور واجب اطاعت کنند .

ب - ابو الجارود ازامام باقر علیه السلام روایت کرده است که مقصود مطالبی از قبیل حرام

بودن چیزهای غیرمباح وکیفیت طهارت ووجوب ولایت است . که در حجة الوداع بیان شده‌بود این معنی داخل درقول‌اول است .

ج - ابوعلی جبائی گفته : مقصود متابعت آنها از پیامبر صلی الله علیه وآله است . در روز بیعت عقبه و بیعت رضوان . (العلم عندالله)

(لسان‌العرب - مفردات‌راغب - معجم‌الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان و ترجمه روح الجنان - پرتوی از قرآن - المیزان - روان جاوید) .

(و - ث - ن)

(اوثان) به فتح همزه جمع «وثن» به فتح واووثاء به معنی : بتها

«...فاجتنبوا الرجس من الاوثان..» حج ۳۰ یعنی : از این پلیدها وناپاکها که بتها باشند دوری‌کنید . و از پرستش‌آنها دست‌بردارید و در سورهٔ عنکبوت ۱۷و ۲۵-

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم- مجمع‌البیان) ،

(و - ج - ب)

(ض) وجب یجب وجباً (به فتح‌واو وسکون جیم در مصدر) ووجبة (به‌فتح واو وباء و سکون جیم در مصدر یعنی : افتاد، سقوط‌کرد ، واقع شد ، گفته میشود : نحرت البعیر فوجب.یعنی: شتر را نحرکردم . پس بر زمین افتاد کنایه‌است از مردن . چون‌وجوب به‌معنی مردن نیزمیباشد.

ونیز گفته میشود: یجب الشیءیجب وجوباً :یعنی ثابت ولازم شد ، واقع وسزاوار وپا بر جا شد .

« ... فاذا وجبت جنوبها فکلوا منها... » حج۳۶ یعنی : پس هنگامی که‌شتران قربانی ، پهلوشان بر زمین بیفتد و روح از آنها خارج‌شد ، خود ازآن بخورید ، و فقیرانی که شکیبا هستند . و مستمندان بی چیز رانیز بخورانید . از این ماده فقط این فعل درقرآن مجید آمده است .

(لسان العرب - مقاییس اللغه - تفسیر شریف لاهیجی - مجمع البیان - جوامع الجامع

(و - ج - د)

(ض) وجد الشیء یجده وجداً (به فتح‌و کسر واو درمصدر) وجدة (به‌کسر جیم درمصدر) ووجوداً ووجداناً : به معنی : یافتن ، دریافتن ، دانستن ، برخورد کردن ، دست یافتن و نیز « وجود » برحسب مقام و مورد معانی دیگری‌در بر دارد . مثلا گفته میشود : زید را یافتم .یعنی با او برخوردکردم ، و یاآنکه گفته شود : طعم فلان چیز و یاصوت فلانکس ویا زبری ونرمی‌آن را دریافتم. وتشخیص دادم. ویاسیری را احساس کردم و یا دریافتن خشم واندوه که در این موارد باکلمهٔ « وجدت » این معانی‌درك میشود.

« ... وجد عندها رزقاً ... » آل عمران ۳۷ یعنی : هر وقت زکریا علیه السلام به محراب نزد مریم میرفت . رزقی پیش وی میبافت .

ونیز**« ... فهل‌وجدتم ما وعدربکم حقا ... »** اعراف ۴۴ پس آیا شما نیز وعدهٔ پروردگارتان را درست یافتید . ونیز**«قال‌أولو جئتکم باهدی‌مماوجدتم‌علیه‌آباءکم..»** زخرف ۲۴ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت :وگرچه آئینی راهنماینده تر از آنچه پدران خویش را برآن یافته اید ، برایتان‌آورده باشم [بازپیروی آنها میکنید]

و نیز **«... لوجدوا الله توابا رحیما»** نساء ۶۴ بی گمان خدای تعالی را توبه پذیر مهربان خواهند یافت .

و نیز **«.. ولیجدوا فیکم غلظة ..»** توبه ۱۲۳ .

کافران باید در شما درشتی و نیرومندی و پایداری حس کنند و در یابند .

این کلمه صدو هفت بار به صورت ماضی ومضارع آمده است .

۲ ـ «وجد» به ضم واو و سکون جیم یعنی : وسع وطاقت و توانائی .

«اسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم ...» طلاق ۶[زنانی که طلاق رجعی دهید تا درعده‌اند]بازآنان را درهمان‌منزل‌خویش که‌میسرودرخور وسع‌شماست سکونت دهید. تنها دراین سوره آمده است.

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ لسان العرب).

(و ـ ج ـ س)

«اوجس» أوجس الشیء ایجاساً :از باب افعال . یعنی : ترس در دل افکندن ودر دل نهان داشتن و در دل خطور کردن . راغب گفته: «وجس» به فتح واو وسکون جیم یعنی : صدای نهانی . و«ایجاس» یعنی : پیدا شدن این صدا در نهان آدمی . وگفته اند : «وجس» حالتی است در نفس که بعد از «هاجس» پدید میآید و«هاجس» به معنی : آغاز فکر است .

«... و اوجس منهم خیفة ...» هود ۷۰ و از ایشان احساس ترس کرد .

تفسیر :ابراهیم علیه السلام گوسالهٔ بریان را جلوفرشتگان گذاشت . ودید به سوی غذادست دراز نمیکردند مثل کسی که از خوردن امتناع داشته باشد . ولذا از ایشان احساس ترس کرد . فرشتگان گفتند : مترس . ما به سوی قوم لوط فرستاده شده ایم .

و در سورهٔ الذاریات وطه‌نیز به همین‌معنی است ، از این ماده فقط در این سه مورد آمده است .

(مقاییس اللغه ـ مفردات راغب ـ المیزان و ترجمه)

(و ـ ج ـ ف)

۱ ـ (ض)وجف البعیر والفرس یجف وجفاً (به فتح واو و سکون جیم درمصدر): شترو اسب به شتاب‌رفتند. ووجف القلب : دل طپیدومضطرب شد و بی آرام گشت . ووصف از آن : واجف و «واجفة »

«قلوب یومئذ واجفة» نازعات ۸: در روز قیامت‌دلهائی از ترس هراسان‌تپنده‌ولرزانند. از ثلاثی مجرد فقط در این سوره آمده است .

۲ـ أوجف‌دابته من بعیر او فرس : چهار پایش را دوانید و به شتاب راند . اسب و شتر را تازاند . در «رکب» ج ۱ ص۳۱۶ ضمن‌آیه مذکور است . از این باب فقط در سورهٔ حشر آمده است .

(لسان‌العرب ـ مفردات‌راغب ـ المیزان ـ معجم الفاظ القرآن الکریم)

(و ـ ج ـ ل)

۱ ـ(س) وجل یوجل و جلا (به فتح واو وجیم در مصدر) یعنی ، ترسیدن ، تکان‌خوردن از ترس وبیم . «انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت‌علیهم آیاته زادتهم‌ایماناً وعلی ربهم یتوکلون» انفال ۲ :

همانا مؤمنان کسانی هستند ، که هرگاه نام خدای تعالی برده شود ، دلهاشان از ترس وبیم می تپد و تکان‌میخورد . و هرگاه آیات او بر ایشان تلاوت شود بر ایمانشان‌افزوده میشود و به پروردگارشان توکل میکنند . ودر آیهٔ بعد فرموده :همان کسانیند که نماز را به پای میدارند . و از آنچه‌روزیشان کرده ایم ، انفاق میکنند . آنان مؤمنان‌حقیقی‌هستند . برای‌ایشان است درجاتی‌نزد پروردگارشان وآمرزش ورزقی نیکو، سه‌بار‌به صورت‌ماضی‌ومضارع آمده‌است و به همین معنی است .

۲ - « وجلون» [به فتح واو وکسر جیم]وصف است از فعل « وجل » که ذکر شد . یعنی : بیمناك ، ترسان .

«... قال انامنکم وجلون» حجر۵۳ ابراهیم علیه السلام گفت : ما از شما بیمناکیم . فقط در این سوره آمده است.

۳ - « وجلة » : یعنی : بیمناك ، ترسان . «... وقلوبهم وجلة ... » مؤمنون ۶۰: ودلهاشان ترسان است . تنها در این‌سوره آمده است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان)

(و - ج - ه)

۱- « وجیهاً» : آبرومند . آنکه نزد خدای تعالی صاحب شرف و منزلت و پایه‌ورتبهٔ عظیم دارد .

در « قرب » ج ۲ ص ۲۹۴ ضمن‌آیه مذکور است . و نیز در سورهٔ احزاب ۶۹ به همین معنی است .

از (ك) وجه یوجه وجاهة : یعنی : روی شناخته و با قدر و منزلت و آبرومندگردید. و وصف از آن « وجیه » میباشد .

۲- وجهه توجیهاً : از باب تفعیل : یعنی : روی سوی چیزی‌کردن، کسی را بکاری فرستادن ، روی کسی یا چیزی را به سمتی‌یا سوی چیزی گردانیدن .

در « فطر » ج ۲ ص ۲۶۵ ضمن‌آیه مذکور است . و در سورهٔ نحل ۷۶ نیز بههمین معنی است .

۳- توجه نحوالشیء : قصدآن راکرد روی سوی‌آن آورد. از باب تفعل .

در « تلقاء» ج ۲ ص ۳۷۱ ضمن آیه مذکور است .

۴ - «وجه » دارای معانی بسیار ومختلف میباشد . ازجمله : روی ، ذات، رضا وخشنودی، مهتر قوم ، منزلت و پایگاه ، سوی و کرانه . معنای عام آن قسمتی است که باآن با چیزهای دیگر رو برو میشود . معنای خاص آن صورت‌و روی آدمی‌است :-ونوعاً به قسمت جلو سر انسان‌که چشم و بینی و دهان درآنجاست، گفته میشود .

و درروایاتی که از امامان اهل بیت علیهم السلام نقل شده، به مابین رستنگاه موی پیشانی و آخر چانه - از نظر طول - و مقداری که میان انگشت« شست »و انگشت وسطاست -ازنظر پهنا - تفسیر شده است .

قوله تعالی :«. . فاغسلواوجوهکم..» مائده ۶ (۱) و اقامهٔ وجه درهنگام عبادت دریك انسان کامل عبارت از این است که خودراطوری سازد و آن چنان حواس خود را تمرکز دهد که دلش مشغول خدای تعالی شود : و ازهرچیز دیگر منقطع شود ، چنانکه فرموده :

« ... واقیموا وجوهکم عند کل مسجد ... » اعراف ۲۹ که برهر عابد واجب است ، توجه را برای خدای تعالی از غیر خدا منقطع سازد . و میتوان گفت اعمال صالح وجه خدای تعالی است. همچنانکه کارهای زشت وجه شیطان است. چنانکه‌در این‌آیه :«... یریدون وجه الله ...» روم ۳۸ (۲) و «انمانطعمکم

---

(۱) در این آیه خدای تعالی‌حکم وضوء وغسل جنابت و تیمم‌را بیان‌فرموده است .

(۲) ثواب‌وخشنودی خدای‌تعالی میجویند ، یعنی فقط به جهت تقرب به رحمت خدا نه‌جهت دیگر .

لوجه الله ...» انسان۹ (۱) وصفاتی که واسطهٔ بین خدای تعالی وآفریده‌های اوست. نظیر رحمت وخلق ورزق وهدایت وامثال آن ازصفات فعلیه بلکه صفات ذاتیه ای راهم که به وسیلهٔ آن، مخلوقات، خدای خود را میشناسند . مانند علم و قدرت ، میتوان وجه خدای تعالی دانست . همچنانکه آیهٔ **« و یبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام»** الرحمن ۲۷ : و باقی میماند وجه پروردگارت که آن وجه صاحب جلالت و اکرام است . دلالت بر این معنی دارد ، چون **«وجه ربك»** صفتی که واسطهٔ بین خدای تعالی و مخلوقات اوست . ومعنی آیه این میشود : پروردگار بزرگ تو با آنچه که از برای او سبحانه است. یعنی خدابا تمام صفات خدائیش از جلال و اکرام بدون اینکه فنای مخلوقات درذات مقدس او اثری باقی بگذارد یا از او هیچ چیز را تغییر بدهد . همانطورکه فرموده است :

« ما عندکم ینفدو ماعندالله باق» نحل ۹۶.

۵ - **« وجه النهار »** یعنی : اول روز چونکه گاه به معنی اول چیزی میباشد .

«آمنوا بالذی انزل علی الذین آمنوا وجه النهار واکفروا آخره... » آل‌عمران ۷۲. معنی ازاول آیه : طایفه ای از یهودیان گفتند : به آنچه در ابتدای روز برمؤمنان نازل شد [استقبال بیت المقدس] ایمان آوردند . لکن به آنچه در آخرش نازل گشت [استقبال کعبه] کافر شدید. بدین معنی فقط دراین آیه آمده است .

۶ - از معانی دیگر « وجه » آن است که نمایانندهٔ آثار و انفعالهای منبعث ازنفس باشد . بدین سبب است که روی باطن به هرجهت منعطف گردد : روی ظاهر را بدان سوی متوجه میکند و چون وجهٔ نفس به سوی خدای تعالی برگشت اندیشهٔ آدمی به وسیلهٔ جوارح و اعضاء ، منشأ احسان و نیکی میشود .

«بلی من اسلم وجهه لله وهومحسن فله اجره عند ربه ولاخوف علیهم ولاهم یحزنون » بقره ۱۱۲(۲) کلمهٔ « وجه » سی وچهار بار آمده. و جمع آن : « وجوه » واوجه میباشد ، امّا در قرآن مجید همان جمع اول آمده است .

در « کلح » ج ۲ ص ۳۴۴ و « کب» ج۲ ص ۳۲۳ ضمن آیه مذکور است .

۵ - « **وجهة** » (به کسر واو وسکون جیم و فتح هاء) یعنی : چیزی که به آن مواجه و روبرو میشوند . مانند قبله ، جهت ، جانب ، طریقه و روش . بعضی ازلغت شناسان گفته اند: مصدر است. وبعضی گفته: اسم است ومصدر نیست.

« ولکل وجهة هو مولیها ... » بقرة ۱۴۸ مفسران برای این آیه چند معنی گفته اند .

۱ - برای هر امتی قبله‌ایست .که خدای تعالی گردانندهٔ رویها به طرف آن‌است .

۲ - برای هر امتی قبله ایست . که روی خود را به سوی آن گردانده اند .

۳- برای هرجمعیتی جهت وطریقه وشر یعتی است . که خدای تعالی آنان را متوجه آن ساخته است .

۴ - هرکس دارای طریقه و مسلکی است که رو آورنده به آن است . وتنوین « لکل » عوض از

---

۱ - یعنی فقط برای خشنودی خدای تعالی شما را غذا میدهیم . و این کار را خالص برای او انجام میدهیم .

۲- آری هر که به‌جان مطیع وگردنگزار خدای تعالی شود . و نیکوکار باشد . پاداش او پیش پروردگار اوست. نه بیمی دارند . و نه غمگین میشوند.

مضاف الیه است . که «امت» باشد . ومفعول‌دوم «مولیها» نیز گفته شده محذوف است که«وجهه» باشد . یعنی : هومولیها وجهه. فقط در این‌سوره آمده است .

(لسان العرب - مفردات‌راغب - جوامع ألجامع - مجمع‌البیان- المیزان - اطیب‌البیان- تفسیر شریف لاهیجی - پرتوی از قرآن).

(و - ح - د)

(س ض‌ك) وحد یوحد ویحدوحداً ووحدة (به فتح‌واو وسکون‌حاء درمصدر) وحدة(به‌کسر حاء و فتح دال در مصدر) یعنی : تنها ماندن، یکتا ویگانه بودن وشرکت نداشتن با دیگری .

۱ - « وحده » : یعنی : یگانه بودن ، مصدر است که درجای اسم فاعل قرار گرفته . و همیشه منصوب است وبه ضمیر اضافه میشود . جوهری گفته :نزداهل‌کوفه‌نصب آن به‌ظرفیت‌است. ونزد اهل بصره نصب‌آن‌به مصدر بودن است . وجماعتی از بصریون گفته اند نصب آن به حال است . و هشام گفته : نصب آن به مصدر است .

« واذا ذکر الله‌وحده‌اشمأزت قلوب الذین‌لایؤمنون بالاخرة ... » زمر ۴۵: و چون خدای تعالی بر یگانگی یاد شود ، دلهای کسانیکه آخرت را باور ندارند ، رمیده شود . وازذکرحق ملول ودلتنگ شود . این کامه‌ششبار آمده است .

۲- «واحد» وصف‌است‌از«وحد» و مؤنث آن«واحدة»است وبه‌معانی‌زیر میاید. الف: هرگاه برای خدای تعالی وصف‌باشد . برچهاروجه‌است .

اول انقسام و تجزیه پذیر نیست . و اصلا جزء ندارد .

دوم -یگانه است یعنی نظیر و شبیه ومثل وکفو و مانندی ندارد .

سوم-او سبحانه در شایستگی برای عبادت یعنی الهیت یگانه است . و اینکه ثانی و همتا برای او نمیباشد . نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال .

چهارم - در صفاتی که‌براوسبحانه اطلاق میشود نیز واحد است . یعنی آن صفات برغیر او اطلاق نمیگردد . زیرا معنای « قدیم» که بر خدای تعالی اطلاق میگردد ، این است که‌اوقدیم ذاتی است . یعنی ذاتی که مسبوق به عدم نیست و دیگری‌در این وصف با او شرکت ندارد .مراد ازاینکه به او عالم وقادر میگوئیم ، این است که تنها او مخصوص این «» وصف است . یعنی او به جمیع معلومات عالم است . و براوجهل اصلا جایز نیست.ومقصوداز« قادر»اینست‌که‌اوبرهمه‌چیز قدرت دارد و ابداً عجز بر او جایز نیست . و مراد از «حی » و «باقی»این است‌که مرگ وفنا بر او هرگز روا نیست .

« والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم » بقره ۱۶۳ :
و خدای‌شما خدائیست‌یگانه که‌جزاوخدائی نیست بخشایندهٔ مهربان است . یعنی : دارای رحمت عام‌وخاص- وصف‌برای خدای‌تعالی- بیست و دو بار آمده است .

۳- کلمهٔ « واحد» گاه برای یك فرداز جنس یا یك جزء از تمام ویا برای یك فرد ازنوع‌خود که دیگری‌به‌آن‌ضمیمه‌شود. ویایك‌نوع که‌بدل نشود اگر چه افراد آن متعدد باشد .ویا اول عدد از حساب که مبدء اعداد است .

« واذ قلتم یاموسی‌لن نصبر علی طعام واحد ... » بقره ۶۱ آنگاه‌که گفتید : ای موسی ما دیگربه یك نوع خوراك صبرنتوانیم کرد . یعنی‌یك جوریکنواخت‌که تبدیل نشود .

و نیز **« ... فلکل واحد منهما السدس...»** نساء ۱۲ یعنی : سهم هرکدام از آنها یك ششم‌است. یعنی : هر فرد از تمام .

۴ ـ « واحدة » مؤنث واحد . یعنی : یکی ، یك فرد از تمام که دومی از نوع خود به آن ضمیمه نشود . در « لمح » ج۲ ص ۳۷۲ ضمن آیه مذکور است ـ این کلمه سی و یك بار آمده است .

۵ ـ « وحیداً » یعنی : تنها . از (ك) وحد یوحد(بضم حاء در ماضی ومضارع)وحادة : یعنی : تنها ماند : و «وحید»وصف است از آن :

«ذرنی ومن خلقت وحیداً» مدثر ۱۱

مفسران در معنی این آیه چند وجه گفته‌اند . وشأن نزول‌آن را در بارهٔ ولیدبن مغیره‌دانسته‌اند:

۱ـ مرا واگذار باکسی که من به تنهائی بدون شریك وی را آفریدم . بنابراین « وحیداً » حال است از فاعل « خلقت » یعنی : من سزای اورا خواهم داد .

۲ ـ ای پیغمبر مرا واگذار باکسی که او را آفریدم در حالتی که تنها باشم. چه من به تنهائی سزای اورا برکنار او خواهم گذاشت. بنابر این «وحیداً » حال‌است از مفعول «ذرنی »

۳ـ مرا واگذار باکسی که اورا آفریدم در حالیکه تنها بود نه مالی داشت ونه فرزندی. « وحیداً » حال است . ازمفعول « خلقت » که محذوف‌است . و آن ضمیریست که عائدبه‌موصول میشود .

۴ ـ محتمل است « وحیداً » منصوب باشد به‌تقدیر « أذم »چونکه زراره‌حدیثی از ابوجعفر علیه السلام‌نقل کرده که « وحید » کسی است که پدر او معلوم نباشد .

این کلمه تنها در این سوره آمده است .

(لسان‌العرب ـ معجم الفاظ‌القرآن‌الکریم ـ مفردات راغب ـ جوامع الجامع ـ مجمع‌البیان ـ المیزان ـ منهج‌الصادقین ـ تفسیر شریف‌لاهیجی)

(و ـ ح ـ ش)

«وحوش» جمع وحش: حیوانات‌بیابانی و انس ناپذیر ـ از وحشت است . به معنی :ترس و نگرانی . و وحش دارای دو معنی است. عام و خاص . خاص شامل حیوانات غیراهلی است وعام شامل عموم حیوانات غیر از انسان میباشد .

« واذا الوحوش حشرت » تکویر۵

آنگاه که حیوانات وحشی گرد هم آیند

(مفردات راغب ـ پرتوی از قرآن ـ تفسیر محمد علی معزی)

(و ـ ح ـ ی)

۱ ـ (ض) وحی یحی و حیاً .

۲ ـ أوحی ایحاء ازباب‌افعال . به معانی زیر میاید . برای وحی و ایحاء چند معنی ذکر کرده اند .

۱ـ القاء حقیقت یاانشاء وهدایت‌ونمایاندن طریق‌انجام دادن‌کاری در ضمیر و درون وحی گیرنده .

۲ ـالقاء علم بر دیگری یعنی یاد دادن و مطلبی را به طور پنهان به ذهن کسی افکندن که دیگران بر آن آگاه نگردند .

اشارهٔ سریع‌است به طور رمزو یا به‌طریق سخن گفتن و.یا اینکه مطلبی به طور پوشیده به دل کسی افکنده شود . یااینکه علائمی مخفی به او نشان داد. شود. که به بوسیلهٔ آن مطلبی‌را درك کند. و برایش یقین حاصل شود . و در قرآن مجید ایحاءووحی‌را اطلاقاتی است‌که اینك بدانها اشاره میشود .

۱ ـ وحی به پیغمبران که آن‌نیزانواعی دارد .

« و ماکان لبشران یکلمه الله الا وحیاً اومن ورآء حجاب اویرسل رسولا فیوحی باذنه مایشآء ...) شوری ۵۱ (۱)

۱ـ و نیست ونشاید و هیچ بشری رانسزد که خدای‌تعالی باوی‌سخن‌گوید. مگربه وحی‌یا از پس پرده، یاآنکه رسولی‌فرستد.پس‌باذن‌اوهرچه بخواهدوحی‌آورد،ازپس‌پرده، به این‌روش که‌آواز رسول‌وفرشته‌شنوده‌شود، وکسی‌دیده‌نشود چنانکه‌خدای تعالی‌باموسی‌سخن‌گفت واوخدای تعالی را نمیدید

و ارسال رسول، فرستادن جبرئیل است.

قوله تعالی :

« قل من كان عدواً لجبريل فانه نزله‌علی قلبك باذن الله ...» بقره ۹۷(۱)

و نیز فرمود :

« وكذلك اوحينا اليك روحاًمن امرنا ... » شوری ۵۲ (۳)

۲ ـ القاء معنی و افکندن آن‌درفهم‌حیوان از طریق غریزه که وحی تکوینی و تسخیری نیز گفته‌میشودچنانکه فرمود . **«واوحی ربك‌الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتاً...»** نحل۶۸ (۴).

۳ـورود معنی در نفس ازراه‌وسوسهٔشیاطین چنانکه‌فرمود :

« وان الشياطين ليوحون الى اوليائهم ...» انعام۱۲۱ و به‌درستی که‌شیاطین به رفقای خودشان [ازکفار] وسوسه میکنند که با مسلمانان در تحریم مردار مجادله کنند.

۴ ـ دردل‌افکندن‌که آن را الهام مینامند قوله تعالی : **«واوحينا الى ام موسى أن أرضعيه ... »** قصص ۷ یعنی : به مادر موسی وحی کردیم[یعنی: دردلش‌افکندیم] که‌شیرش بده .

---

۱ ـ بگوهرکس دشمن جبرئیل است [از خشم بمیرد] زیرا اوبه‌دستور خدای تعالی قرآن را بر دل تو نازل کرد .

۲ـ وهمچنانکه بر پیغمبران گذشته وحی کردیم ـ به سوی تو [ای پیغمبر خاتم] روح را به جهت وحی به فرمان‌خود فرستادیم .

۳ـ وپروردگارت‌به زنبورعسل الهام‌کردکه از کوهها ودرختان و سر سایه هائی که از شاخ و برگ میسازند ، خانه هائی بساز . یعنی درفهم حیوان از راه غریزه برای درست کردن عسل ، نیروئی قرار داده است . که در نهاد دیگر موجودات نیست .

۵ ـ وحی و ایحاء به معنی : اشاره‌کردن

قوله تعالی :

« ... فاوحى اليهم ان سبحوا بكرة و وعشياً » مریم ۱۱ معنی از اول آیه : زکریا علیه السلام ازمحراب عبادت به‌سوی قوم آمدپس به آنان اشاره کرد [و یا بر زمین نوشت] که صبح و شام نماز بگزارید .

۶ ـ « وحی » به معنی تقدیر است .

یعنی : خلق و ایجاد کردن :

« .. واوحى‌فى كل‌سماءأمرها...» فصلت ۱۲: وکار هرآسمانی را درآن تقدیرنمود و یا خلق فرمود در هریك از آن ، آنچه ارادهٔ آن نمود یا به هر یك از آنها الهام کرد که به چه‌نحوعبادت‌کنند و تسبیح اورا به جاآورند. به این وحی تسخیری هم‌گفته شده است .

این کلمه هفتاد و شش بار به‌صورت ماضی ومضارع و مصدر آمده است .

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ المیزان ـ مجمع البیان با ترجمه ـ روان جاوید ـ روح الجنان ـ منهج الصادقین)

(و ـ د ـ د)

۱ ـ (س) وده یوده وداً (به‌هرسه‌حرکت واو در مصدر) و وداداً (به کسر واو درمصدر وفتح آن) ومودة : یعنی : آن را دوست داشت و آرزوی آن را کرد . به‌چیزی اظهارعلاقه از روی آرزوکرد نه‌ازروی محبت ودوستی شیفتگی. وصف فاعل آن« واد » است. ولی درقرآن مجید نیامده است . ووصف مبالغهٔ آن . «ودود » است.

« ربمايود الذين كفروا لوكانوا مسلمين » حجر۲ یعنی : چه بساکه کافران دوست میدارند ، که کاش مسلمان‌بودند شانزده بار به صورت ماضی و مضارع آمده‌است.

تفسیر : این دوستی اظهار علاقه از روی آرزوست . یعنی‌کسانی‌که دردنیا کفر ورزیدند.

وقتی که بساط زندگی دنیا بر چیده شد ، از کفر خود پشیمان میشوند . و آرزو میکنند: ایکاش در دنیا اسلام آورده بودیم .

۲ - « ودود » بفتح واو: ازاسماء حسنای الهی است. یعنی : دوستدار توبه کنندگان، بسیار محبت

«... ان ربی رحیم ودود» هود ۹۰

شعیب علیه السلام گفت : بی گمان پروردگار من بسیار بخشنده بر آمرزش خواهان و بسیار دوستدار توبه کنندگان است . ونیز در بروج ۱۴

۳ - « ودآ » بضم واو. یعنی: دوست داشتن

« ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودآ» مریم ۹۶ همانا کسانیکه ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند. خدای تعالی دوستی آنها را در دل مردم میاندازد. ابن عباس گفته : این آیه مخصوص علی علیه السلام است . زیرا هیچ مؤمنی نیست که دوستی علی را در دل نداشته باشد . مؤید گفتهٔ آن حضرت است که فرمود : اگر با این شمشیرم بر بینی مؤمن فرود آورم . که مرا دشمن شود ، با من دشمن نخواهد شد . و اگر همهٔ دنیا را به منافق دهم که مرا دوست بدارد ، مرا دوست نخواهد داشت . زیرا پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: که مؤمن ترا دشمن نمیدارد. ومنافق ترا دوست نمیدارد . تنها در این سوره آمده است.

۴ -« مودة» یعنی: دوستی .«...وجعل بینکم مودة و رحمة ... » روم ۲۱ معنی از اول آیه : واز آیات دیگر الهی آنستکه برای شما از جنس خودتان جفتی بیافرید . تا بدانها آرامش بیابید . و باهم انس بگیرید . ومیان شما و آنان علاقه و دوستی و مهربانی ایجاد کرد . و دراین امر برای مردمی که اندیشه میکنند. نشانه ها و عبرتهاست . این کلمه هشت بار آمده است .

۵ - واده یواده وداداً و موادة : از باب مفاعله . یعنی اورا دوست داشت وانس و دوستی خودرا نسبت به او آشکار ساخت .

« لاتجد قوماً یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله ...»

مجادله ۲۲ یعنی: گروهی را که به خدای تعالی و روز جزا ایمان دارند، نمی یابی، که با مخالفان خدا و رسول وی دوستی کنند . وگرچه پدران یا پسران یا برادران یاخویشاوندانشان باشند . از این باب فقط در این سوره آمده است .

۶ - « وداً » به فتح واو . نام یکی از بتان است . در کلمه « نسر » ج ۲ ص ۴۵۷ ضمن آیه مذکور است .

(لسان العرب - مفردات راغب - مجمع البیان - المیزان - منهج الصادقین)

(و - د - ع)

۱ - (ف) ودعهٔ یدعه، ودعا : (به فتح واو وسکون دال در مصدر) یعنی : او را ترك کرد وواگذارد ورها کرد . اورا بدرود کرد . از این ماده صیغهٔ ماضی و مصدر ووصف کمتر به کار میرود . و بیشتر صیغهٔ مضارع و امر آن استعمال میشود .

« ... ودع اذیهم وتوکل علی الله..»

احزاب ۴۸ معنی تمام آیه : ای رسول . مطیع کافران و منافقان مشو . وآزارشان را واگذار . و کار خود به خدا واگذار . که خدای تعالی بر کار سازی امور خلق کفایت است . از ثلاثی مجرد فقط در این آیه آمده است .

۲- « ودعك » ودع تودیعاً: ترك نمود، از وی برید ، پشت سرش واگذارد . در «قلی» ج ۲ ص ۳۱۱ ضمن آیه مذکور است ، ازین باب تنها در سورهٔ الضحی آمده است .

۳ - « مستودع » به فتح دال بمعنی:

موقتی و غیر ثابت وپایدار ، به امانت گذاشته‌شده، سپرده ، گفته میشود : استودعه شیئاً : نزد او به امانت گذاشت . آن شیء‌را « مستودع» گویند. ممکن است اسم مکان و ممکن است اسم مفعول و ممکن است مصدر میمی گفته شود .

« وهوالذی انشأکم من نفس واحدة فمستقر و مستودع قد فصلنا الایات لقوم یفقهون » انعام ۹۸ یعنی : واوست [خدای تعالی] که شمارا ازیکتن ایجاد کرد . پس[بعضی از شما] مستقر [وبعضی]مستودعید . و مااین آیه ها را برای گروهی که میفهمند شرح‌داده‌ایم .

تفسیر : برای « مستقر » به فتح قاف و « مستودع » به فتح دال چند معنی شده است.

۱ - مراد به « مستقر » آن افرادی است که دوران سیر در اصلاب را طی کرده و متولد شده و در زمین که به مقتضای آیه : **« ولکم فی الارض مستقر »** بقره ۳۶ قرار گاه نوع بشر است جای و قرار گرفته است. و مراد به « مستودع » آن افرادی است که هنوز سیر در اصلاب را تمام نکرده و به دنیا نیامده و بعداً متولد خواهند شد . خلاصه آنکه بعضی بالفعل وجود دارید. وبعضی بالقوه که‌باید بعد به وجود بیائید .

۲ - در روایتی « مستقر » به ثابت و « مستودع » به عاریه تفسیر شده است .

و عیاشی ره در روایت از امام باقر و امام کاظم علیهما السلام انحصار «مستقر » را به‌ایمان ثابت و پایدار . و« مستودع » رابه‌ایمان‌ناپایدار و زائل پیش از مرگ نقل نموده است

ونیز **« و ما من دابة فی الارض الا علی‌الله‌رزقهاو یعلم مستقرهاومستودعها کل فی کتاب مبین »** هود ۶ یعنی : هیچ جنبنده ای درروی‌زمین نیست مگر آنکه روزیش به عهدهٔ خدای تعالی است . و جای همیشگی و موقتی او را میدانند همهٔ اینها در نوشتهٔ روشنی است . « مستودع » فقط در این دو سوره آمده است .

(مفردات‌راغب - منتهی الارب - جوامع الجامع - مجمع البیان - المیزان- تفسیرشریف لاهیجی - روان جاوید -اطیب‌البیان)

(و - د - ق)

« ودق » به فتح واو و سکون دال : یعنی : باران‌چه تندباشد چه‌آرام ، گفته میشود (ض) ودقت السماء تدق ودقاً : یعنی : بارید در **« خلال »** ج۱ ص۲۳۷ ضمن آیه مذکور است . از این ماده تنها این کلمه آمده‌است.

(لسان العرب - مقاییس‌اللغه- مجمع‌البیان المیزان - مفردات راغب - منتهی الارب)

(و - د - ی)

۱ - **«دیة »** به کسر دال و فتح یاء به معنی : خونبها ،مالیکه‌در عوض تلف شدن جان ویا عضوی که مجروح شود، میدهند. جمع آن: « دیات » است . اما درقرآن مجید نیامده‌است. جوهری گفته : هاء آن عوض از واو است.گفته میشود : (ض) ودی القتیل یدیه ودیاً (به‌فتح واو و سکون دال در مصدر) ودیة : یعنی : خونبهای کشته داد .

«... ومن قتل مؤمناً خطأفتحریر رقبة مؤمنةودیة مسلمة الی اهله ... » نساء ۹۲ یعنی : هرکس مؤمنی را به طور خطا بکشد . براو واجب است که یك بنده آزادکند و خونبهای مقتول را تسلیم خویشان اوکند. این کلمه در این آیه مکرر شده است. فقط‌دراین دو مورد آمده است ،

۲ - **« وادی »** به معنی: دره، دامنه کوه،گذر گاه آب سیل ، راه مابین دوکوه ، معنی دیگری هم دارد که گفته میشود. جمع آن:

«أودية» است. در کلمهٔ «طوی» ج ۲ س ۱۰۲ ضمن آیه مذکور است. ابن سیده گفته: برای آن «وادی» نامیده شده که گذرگاه سیل است. و دیگر به جهت سیلان آن است. بدین معنی هفت بار آمده است.

۳ - «وادی» از معنی دیگر آن: طریقه و روش و مذهب و اسلوب. و نیز به نوعی از کلام و فنی از آن گفته میشود. چون هجاء و مدح و غزل. و این معنی بر سبیل استعاره و تشبیه است: در کلمهٔ هیم - یهیمون» ضمن آیه شرح داده شده.

۴ - «اودیة» جمع «وادی» صاحب مجمع البیان گفته: به معنی: دره‌های کوههائی است.

البته دره های پائین که همه آبهای کوه در مواقع بارندگی در آن جمع میشود. «ودیة» که به معنی خونبهاست و از این ماده گرفته شده. برای همین است که «دیة» نیز مال زیادی است. که جمع آوری شده، به عوض کشته شده میپردازند، در کلمهٔ «عارض» ج ۲ ص ۱۳۶ ضمن آیه مذکور است. این کلمه دو بار در قرآن مجید آمده است.

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - المیزان)

(و - ذ - ر)

«یذر» فعل مضارع است. به فتح یاء و ذال: یعنی وامیگذارد، ترك میکند، رها میکند لیث گفته: عرب مصدر و فعل ماضی آن را استعمال نمیکند. فعل امر آن «ذر» یعنی: واگذار. چهل و پنج بار در قرآن مجید به صورت ماضی و مضارع آمده است.

در کلمهٔ «الهاء» ج ۲ ص ۳۷۶ و «لاقی» ج ۲ ص ۳۶۹ و «کل» ج ۲ ص ۳۴۲ ضمن آیه مذکور است.

(لسان العرب - منتهی الارب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - پرتوی از قرآن - مجمع البیان)

(و - ر - ث)

۱ - ارث و وراثت (به کسر واو) به معنی: هرچیزی که از مرده به بازماندگانش منتقل شود. انتقال قهری و بدون معاملهٔ فرآوردهٔ کسی است به غیر. دارائی مرده را صاحب شدن. مرده ریگ. و به همین جهت مالی را که از میت به وارثش منتقل میشود «میراث» و «تراث» گویند. گفته میشود (ح) ورث المیت أو ورث المال أو ورثه ماله یرث ورثاً (به کسر واو در مصدر) و وراثة (به کسر واو در مصدر) ورثة (به کسر راء در مصدر) و و اسم فاعل آن وارث و جمع آن «ورثه» (به فتح واو و راء) و «وراث» جمع دوم در قرآن مجید نیامده است،

«... فان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث ..» نساء ۱۱: پس اگر برای او فرزندی نباشد، و وارث منحصر به پدر و مادر باشد [یعنی وارث میت] در این صورت مادر یك ثلث میبرد.

و نیز «یرثها» «...ان امرؤ اهلك لیس له ولد وله اخت فلها نصف ما ترك وهو یرثها ان لم یکن لها ولد ...» نساء ۱۷۶ یعنی، اگر مردی بمیرد و یك خواهر پدر و مادری یا پدری تنها داشته باشد، نصف مال از آن اوست و آن مرد نیز درصورت انحصار وارث به او، تمام مال را از آن خواهر خود ارث میبرد.

ونیز «وورث سلیمان داود ...» نمل ۱۶: وسلیمان، مال وملك داود را وارث شد. دوازده بار به صورت ماضی و مضارع آمده است

۲ - « وارث » آنکه از دارائی مرده ارث برد ، میراث خوار . مرده ریگ بر، کسی که درجه ای مادی یا معنوی را از دیگری به ارث برد .

« ... وعلی الوارثمثل ذالك...» بقره ۲۳۳ یعنی : هزینه و پوشاکی که بر مرد واجب است . در صورتیکه از دنیا برود ، مانند آن بر وارثش واجب است . تنها دراین سوره آمده است .

۳ -« **وارثون**»: « **وانا لنحن نحیی ونمیت و نحن الوارثون** » حجر ۲۳ یعنی: بدرستی که مائیم که زنده میکنیم و میمیرانیم . و ما وارث و بازمانده ایم - [پس از مرگ همه] باقی میمانیم .

تفسیر : یعنی تمامی تدبیر ها به خدای تعالی باقی و پاینده است و همه چیز در تحت تصرف وقدرت او سبحانه است - این کلمه پنج بار آمده است .

۴ - «**ورثة** » به فتح واو وراء . جمع وارث است

« واجعلنی من ورثة جنة النعیم » شعراء ۸۴: ومرا از میراث برندگان بهشت پر نعمت قرار ده .

این کلمه فقط در این سوره آمده است.

۵ - اورثه الشیء ایراثاً : از باب افعال . چیزی را ملك او گردانید. اورا وارث گردانید به او مرده ریگ داد . و نیز به معنی: علم وجاه وکتاب را به عنوان میراث به دیگران بخشیدن و عطا کردن .

« واورثکم ارضهم و دیارهم و اموالهم ... » احزاب ۲۸ یعنی : وخدای تعالی زمین و سراها ومالهای آنهارا [یعنی یهود] به شما میراث داد .

ونیز : « **ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا ...**» فاطر ۳۲ .

پس این کتاب را به آن کسان از بندگان که انتسابشان کرده ایم ، به میراث داده‌ایم.

و اما در این آیه : « ... **ونودوا ان تلکم الجنة اورثتموها بماکنتم تعملون**» اعراف ۴۳ یعنی : منادی الهی بهشتیان را ندامیکند که : این است آن بهشت که در دنیا به شما وعده داده میشد . منادی اضافه میکند که : بهشت بر اثر کارهائی که کرده اید میراث شماست . و به ارث به شما رسیده است . یعنی همانطورکه میراث حق وارث است . بهشت هم حق مسلم شما است .

در اینجا سؤالی پیش میآیدکه چگونه این آیه بهشت را در مقابل اعمال صالحشان ارث آنان قرار داده است . جواب این است که : در آیهٔ مورد بحث میتوان این معنی رااعتبار کرد. خدای تعالی بهشت راآفرید تاتمامی بندگانش باسرمایهٔ عمل صالح آن را به دست آورند . و کافران با ارتکاب شرك و گناهان ، خود را ازآن محروم ساختند . در نتیجه بهشت برای مؤمنان ماند - و آن را به ارث برده اند .

دوازده بار به صورت ماضی ومضارع ازاین باب آمده است .

۶ - « **تراث** » به ضم تاء : به معنی: میراث آمده ، آنچه از مرده باقی میماند . اصل آن « وراث » بوده است . واو آن به تاء بدل شده است . در ج ۲ ص ۳۷۴ ضمن آیه مذکور است .

این کلمه فقط در سورهٔ فجر ۱۹ آمده‌است

۷ - « **میراث** یعنی : آنچه از مرده باقی‌میماند: اصل آن «موارث» به کسر میم بوده است واو به یاء بدل شده‌است .

«... و لله میراث السموات و الارض...»
حدید ۱۰ معنی از اول آیه: چرا از اموالتان در راه خدای تعالی انفاق نمیکنید. درصورتیکه میراث آسمانها و زمین خاص خدای تعالی است. [واین اموال خواه ناخواه ازدست شما بیرون میرود] و در سورهٔ آل عمران ۱۸۰ نیز به همین معنی است. فقط دراین دو موردآمده است.

(لسان العرب - مفردات راغب - لسان التنزیل - مجمع البحرین - مجمع البیان - المیزان - جوامع الجامع - پرتوی از قرآن - روان جاوید).

(و - ر - د)

۱ - (ض) ورد الموضع و نحوه یرده وروداً: یعنی: بدان محل رسید وو ارد شد وبدان پیوست ورود: دراصل لغت قصد آب ورسیدن به آن است. سپس برای غیر آن معنی نیز به کار رفته است.

اسم فاعل آن «وارد» واسم مفعول آن «مورود» میباشد.

«ولما وردماء مدین...» قصص ۲۳
و چون موسی (ع) به آب مدین [یعنی: برسر چاه آبی که حوالی شهر مدین بود] رسید.

ونیز «لو کان هؤلاء الهة ماوردوها...» انبیاء ۹۹ اگر این بتها که شما میپرستید به راستی خدایان بودند، به دوزخ داخل نمیشدند، به صورت ماضی در این دو سوره آمده است.

۲ - «وارد» کسی است که پیشاپیش قافله برای پیدا کردن آب و آوردن آن میرود

«وجاءت سیارة فارسلوا واردهم فادلی دلوه...» یوسف ۱۹ و کاروانی بیامد و آب آورخویش را فرستادند [که آب بیاورد] و او دلو خویش را به چاه انداخت. بدین معنی فقط در این آیه آمده است.

از معانی دیگر «وارد» در آینده داخل - شونده و نزدیك شونده است.

«وان منکم الا واردها...»
مریم ۷۱ (۱).

«واردون» «... انتم لها واردون»
انبیاء ۹۹ (۲).

۳ - «ورد» به کسر واو: به معنی: آبیکه حیوان و انسان تشنه وارد آن شوند که بیاشامند. چون آب برای رفع عطش وخنك شدن جگر است. اما برای گناهکاران به جای آن آتش است. به معنی تشنگی نیز آمده است، آبشخور.

«...وبئس الورد المورود» هود ۹۸
و بد آبشخوریست که وارد آن میشوند. یعنی: آبیکه برای رفع تشنگی بر سر آن درآیند، آتش است. وبد آبشخوری است. برخی گفته اند: ورودگاه آنان آتش است وبدورودگاهی است (۳)

ونیز «ونسوق المجرمین الی جنهم ورداً» مریم ۸۶ و گنهکاران را تشنه سوی جهنم برانیم. برخی گفته اند: «ورد» یعنی: نصیب و بهره. یعنی: نصیب گنهکاران جهنم و نصیب مؤمنان بهشت است، «ورد» در همین دو آیه آمده است.

---

(۱) علماء در بارهٔ معنای آن، دو نظر دارند و هر کدام دلائلی برای آن ذکر کرده اند:
الف: مقصود وارد شدن رسیدن به آن یعنی جهنم است. نه داخل شدن آن
ب - اکثر مفسران گفته اند که همه باید داخل جهنم شوند، منتهی بر مردم مؤمن سرد و سلامت است. و برای کافرعذاب و شکنجه است.
(۲) معنی از اول آیه: و به کافران خطاب شود: شما وآنچه سوای خدای تعالی میپرستید سنگریزهٔ جهنمید. وبدان داخل میشوید.
(۳) روز قیامت فرعون پیشاپیش فرعونیان محشور میشود. وآنان را با خودوارد جهنم میکند آتش بد چیزی است که برآن وارد میشوند. و آنان بد کسانی هستند که وارد شده اند.

۴ـ « مورود » به فتح میم : همان آب است بعد از رسیدن به آن ، وارد شده ، محل ورود ، درآمده . فقط در سورهٔهودآمده . که در شمارهٔ ۳ ضمن آیه مذکور شد .

۵ـ « وردة » به فتح واو ودال. بمعنی: سرخ رنگ ،گلگون ، گلرنگ . چون «وردة» که مؤنث یا واحد « ورد » میباشد به معنی : شکوفه وگل میباشد و آن هرچند مختلف است ولی اغلب سرخ رنگ میباشد .واسب وردآنست که رنگش سفید مایل به سرخی یا زردی باشد. ویاآنکه گلگون باشد .

ازمادهٔ (ك)ورد الفرس‌ونحوه‌یورد وردة (به ضم واو در مصدر) یعنی : رنگ اسب گلگون گردید . و به رنگ سرخ مایل به زرد درآمد . وصف از آن « ورد » و مؤنث آن : « وردة » میباشد .

« فاذا انشقت السماء فکانت وردة کالدهان » رحمن۳۷ یعنی : هنگامیکه‌آسمان بشکافد . وهمچون چرم سرخ یا ته ماندهٔ روغن داغ سرخ فام به نظر جلوه‌کند (۱)

۶ـ اورده ایراداً : ازباب افعال‌یعنی: اورا درآورد و داخل گردانید .

« ... فأوردهم النار ...» هود ۹۸ معنی آن ضمن شمارهٔ ۳ و در شمارهٔ یك پاورقی ذکرگردید . از این باب فقط در این آیه‌آمده است .

۷ـ « ورید » رگی‌که در بدن‌پراکنده است و خون در آن جریان دارد ، سیاهرگی‌که جگر و دل به آن متصل است .

« ... و نحن اقرب الیه من حبل الورید » ق ۱۶ (۲) فقط در این سوره‌آمده است .

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ معجم الفاظ‌القرآن‌الکریم ـ منتهی‌الارب‌ـمجمع‌البیان‌ـ تفسیر محمد علی معزی ـ جوامع الجامع ـ مجمع البحرین ـ روح الجنان ـ المیزان)

(و ـ ر ـ ق)

۱ـ « ورق » به فتح واو و راء برگ، برگ درخت . و « ورقة » واحد آن است . یعنی : یك برگ .

درمعجم الفاظ القرآن الکریم مذکوراست که « ورق » جمع « ورقه » میباشد . و جمع « ورق » « اوراق » میباشد ورق درقرآن مجید در دو مورد و « ورقة » در یك مورد یعنی : انعام ۵۹ آمده است . در « خصف » ج ۱ ص ۲۲۱ ضمن آیه مذکور است .

۲ـ « ورق » به فتح واو و کسر راء به معنی : پول ، در همهای نقره ، سکه های نقره .

«... فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة ... » کهف ۱۹: اصحاب کهف بهمدیگر گفتند : یکی ازخودتان را با سکه‌های نقره به این شهر بفرستید . تا بنگردکه طعام کدام ، پاکیزه تر است . و از آن غذائی برای شما بیاورد . تنها در این آیه آمده است.

(مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ لسان العرب ـ مجمع البیان)

(و ـ ر ـ ی)

۱ـ « یواری » : یعنی: پنهان میکند

---

(۱) جملهٔ اقوال به دووجه خلاصه میشود الف : یکی آنکه آسمان در رنگ یا رنگارنگ بودن به‌گل و روغن تشبیه شده است ب : دیگر آنکه از لحاظ رنگ به‌گل و از لحاظ گداختگی به روغن تشبیه شده است .

(۲) یعنی : ما به انسان از سیاهرگ نزدیکتریم. ویا به انسان ازرگ‌گردن‌نزدیکتریم ویا ما به‌انسان ازبند دلش‌نزدیکتریم. (والله‌اعلم)

میپوشاند ، از باب مفاعله است . گفته میشود : واراه یواریه‌مواراة : یعنی: آن را پنهان‌ساخت، آن را مخفی‌کرد و پوشانید .

« فبعث‌الله غراباً یبحث‌فی‌الارض لیریه کیف یواری سوأة اخیه ... »
مائدة ۳۱خدای تعالی‌کلاغی فرستاد که زمین‌را میکاوید [یعنی : حفرمیکرد و میکند] تا به‌او نشان دهد چگونه جسد برادرش‌را زیرزمین‌پنهان کند . و در اعراف ۲۶

«فاواری» پس پنهان کنم«**...فاواری سوأة‌أخی...** » مائده ۳۱: پس جسد برادرم را پنهان کنم .

« ووری » مجهول ماضی است از باب مفاعله . یعنی : پنهان شده بود . پوشیده شده بود .پنهان‌کرده شد .

« ... لیبدی لهما ماووری عنهما من سوأتهما ... » اعراف ۲۰
تا عورت آنها را که از نظرشان پوشیده بود . برایشان آشکار سازد .

۲ـ توادی یتواری‌تواریاً : ازباب تفاعل: یعنی : پنهان شدن ، پوشیده شدن ، مخفی‌شدن، گشتن و نهانگاهی جستن .

« یتواری من القوم من سوء ما بشر به ... » نحل ۵۹ معنی : از آیهٔ قبل : وقتی برای‌کسی مژده میاوردند که دختردارشدی از خشم سیاه میشد . و از بدئ مژده‌ای‌که‌آوردهٔ شد [و از فشار افکار عمومی که آن را بد می‌پنداشتند] از مردم مخفی و پنهان می‌شد .

« توارت » این فعل در سورهٔ ص ۳۲ میباشد وراجع است به سلیمان علیه‌السلام . روزی که عازم جهاد و اسبان تندرو خوب را براو عرضه داشتند . بنابراین برای توارت دو معنی کرده‌اند :

۱ـ اینکه « توارت » راجع به شمس‌است به دلالت لفظ « العشی » که در آیه است. بنابر آنچه‌گفته‌اند «**توارت**» به معنی پوشیده شدن قرص خورشید درپشت کوه ویا غروب‌کردن‌آن.

۲ـ گفته‌اند محتمل است راجع به اسبان باشد برای مستور شدن آنها از نظر سلیمان(ع) به دور شدن . یعنی اسبان از نظر سلیمان پنهان شدند . در « **حجاب** » ج۱ ص ۱۵۵ ضمن‌آیه مذکور است . از این باب فقط در این دو آیه آمده است .

۳ـ أوری یوری ایراء . از باب افعال . گفته میشود : أوری النار : یعنی : آتش را برافروخت . از سنگ یا چوب آتش و جرقه بیرون آورد .

«أفرأیتم‌النار التی تورون» واقعه۷۱ یعنی : به من بگویید : آن آتش‌که میافروزید، آیا شما درخت آنرا پدید آورده‌اید. یا ما پدید آرندگانیم. (۱) فعل ، از این باب فقط در این آیه آمده است .

« موریات» جمع «موریة »آتش‌افروزان، آتش بیرون آرندگان .

« فالموریات قدحا » عادیات ۳،یعنی:

---

(۱) راجع به قدرت بی‌پایان خدای تعالی است. عرب بواسطهٔ دوچوب‌که بریکدیگر میزند آتش بیرون می‌آورد . وخدای تعالی در آنها آتش نهفته قرار داده است . وگفته‌اند: که یکی درخت « مرخ » [به فتح میم وسکون‌داء] و دیگری درخت عفار [به فتح عین] است‌که با سائیدن بیکدیگر آتش میگیرند . و همچنین با دوچوب « زند » و « زندة » که به « زناد » (به‌کسر ذاء) جمع بسته‌میشود ، آتش میافروزند گرچه در هر درخت سبزآتش نهفته است .

پس آتش افروزان [جرقه افروزان] از سنگها به سمهاشان (۱)

۴- « وراء » به فتح واو. یعنی: پشت سر ، پی ، دنبال .

« ... فبشرناها باسحاق ومن وراء اسحق یعقوب » هود ۷۱ یعنی : و ما آن زن را [یعنی : سارة] به اسحاق و از پی او به یعقوب مژده دادیم .

وگاه به‌معنی پیش رومیاید . آلوسی گفته : از اضداد است .

« ... و کان وراء هم ملك یأخذ کل سفینة غصباً » کهف ۷۹ یعنی : و در پیش رو وجلو آنان شاهی بود . که کشتیها را به ستم میگرفت . این کلمه بیست و چهار بار آمده است .

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ منتهی الارب ـ مجمع البیان ـ پرتوی ازقرآن ـ المیزان ـ معجم الفاظ القرآن الکریم).

(و ـ ز ـ ر)

۱ـ (ض) وزرالشیء یزره وزراً (به فتح واو و سکون زاء در مصدر) یعنی آن را برداشت و این دربارهای سنگین به‌کار میرود . وگناه را که به «وزر» (به‌کسر واو) تعبیر می‌کنند . بدانجهت است که برصاحبش سنگین است . واورا بواسطهٔ گرانی رنج میدهد. ووصف ازآن : «وازر» و «وازرة» میباشد .

« ... وهم یحملون أوزارهم علی ظهورهم ألاساء مایزرون» انعام ۳۱ (۲) بصورت مضارع هفت بار آمده است .

۲ـ « وزر » به کسر واو وسکون زاء که جمع آن « أوزار »است بچند معنی میباشد .

الف: بارگران و هرچیز سنگین . و عموماً به سنگینیهای معنوی گفته میشود. هم و غمی که فرا گیرد .

« ووضعنا عنك وزرك » انشراح ۳ و بار گرانت را از تو فرو نهادیم (۳)

ب: به معنی: گناه که مکلف انجام میدهد. همانطورکه بار بردوش سنگینی میکند . عذاب گناه هم بردوش سنگینی میکند . و در رنج می‌اندازد .

« ... ولاتزر وازرة وزراخری » انعام ۱۶۴ یعنی : بارگناه ، هیچکس را کسی دیگر برنمیدارد . کلمهٔ « وزر » هفت بار در قرآن مجید آمده است .

۳ـ « أوزار » به فتح همزه ، به چند

---

(۱) اگرشتران باشند. با سرعت حرکتشان سنگها را میپرانند .

(۲) راجع به‌گناهکاران است‌که میگویند: ای دریغ و افسوس ، از آن کوتاهیهاکه دردنیا کرده‌ایم ! [و طرفی برای امروزمان نبستیم] این افسوس را در حالی میخورند که بارسنگین گناهانشان را [یعنی سنگینی عذاب] به دوش میکشند . بدان ، چه بد باری بردوش دارند .

(۳) چون این آیات دربارهٔ ابلاغ وانجام دادن رسالت و فشارهای اولی آنست . مقصود از « وزر » همان سنگینی فشار وحی و فشاروموانع خارج و سختی‌هائی‌که رسول اکرم صلی الله علیه وآله را در ناراحتی قرار داده ، به صورت بار سنگینی که پشت حامل را بصدا درآورده است بیان فرمود .

(۴) معنی از اول آیه : هنگام جهادکه با کافران روبرو شدید ، آنها را گردن بزنید پس ازکشتار زیاد ، آنها رااسیرگیرید . وبندها محکم کنید . پس از آن یا منت نهید. واسیران را بلاعوض آزادکنید . یا از آنهافدیه بگیرید. تا حال‌جنگ از میان برخیزد . در اینجا بواسطهٔ شدت اهتمام به حال جنگ وکیفیت آن ، نسبت وضع « اوزار » به حرب داده شده است .

معنی میاید . الف : « أوزار » که جمع « وزر » است به معنی : بار وسنگینی آن است . وبمناسبت سنگینی کوه ، بارراهم «وزر» گفته‌اند. وگناهان‌هم که بردوش سنگینی میکنند . « وزر » تعبیر شده است . در شماره یك معنی آن ضمن آیه مذکور است . و در آیهٔ ۲۵ سورهٔ نحل نیز به همین معنی است .

ب : آلات و ادوات و افزار های آهن و فولادی است که در موقع جنگ حمل می‌شود .

«... حتی تضع الحرب اوزارها...»

محمد ۴ (۱) و نیز در سورهٔ طه ۸۷ به معنی : بارها و زینت آلات میباشد .

۴- « وزیر » : آنکه درکارها دیگری کمك و یاری کند ، معاون ، یاری دهنده درتحمل بارگران تبلیغ ، هم پشت و مددکار ، آنکه بار گران کشور را عهده دار شود . در اشتقاق آن دوقول است :

الف : از وازره موازرة : با او همکاری و هم پشتی کرد . فعیل است به معنی مفاعل. ابن سیده گفته : « وازره » در اصل « ازره » بوده . یعنی : اورا نیروداد . و او بدل ازهمزه میباشد.

ب : از وزر یزر وزارة و وصف از آن وزیراست: فعیل است به معنی فاعل .

« و اجعل لی وزیراً من اهلی »

طه ۲۹ یعنی : و برای من از اهل من [یعنی کسان وخانواده] پشتیبانی مقرر دار. و درسورهٔ فرمان ۳۵

۵- «وزر» به فتح واو وزاء : پناهگاه درکوه است . که مواقع خطر بدانجا پناهنده شوند .

ابواسحاق گفته : در اصل کوهی است‌که بدان پناهنده شوند. سپس به هرچه بدان پناهنده میشوند. وخودرا با آن درامان میدارند ، «وزر» گفته میشود .

«کلا لاوزر» قیامت ۱۱ معنی از آیهٔ قبل : روز قیامت کافر مکذب‌گوید : گریزگاه کجاست ؟ نه چنان است که‌گریختن فایده دهد. روزقیامت ، پناهی برای کافران نیست .

فقط در این آیه آمده است .

(لسان العرب ـ مفردات راغب ـ معجم الفاظ القرآن‌الکریم ـ پرتوی از قرآن ـ روح الجنان ـ المیزان ـ مجمع البیان)

و - ز - ع

۱- (ف ض) وزعه یزعه وزعاً : (بەفتح واو وسکون «زاء» در مصدر) او را بازداشت و در مقر خود نگاهداشت . و نیز : وزع الجیش : یعنی : سپاه به نظم و ترتیب جای داده شد و بهم پیوسته گردید . و هیچکدام از مقر خود پیش یا پس نتوانستی رفت . و به معنی : منع کرد .

« وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون » نمل ۱۷

سپاهیان سلیمان (ع) که مرکب از جن و انس و پرندگان بود : به نظم و ترتیب ، صف در صف جای داده شدند .

و نیز: **«... فهم یوزعون »** نمل۸۳

معنی از اول آیه : روزی‌که از هر امتی دسته‌ای از آنها را که آیه های ما را دروغ شمرده‌اند ، جمع‌کنیم . وآنها باز داشته شوند وردیف‌گردند. و در سورهٔ فصلت ۱۹ به همین معنی است .

۲- اوزعه ایزاعاً : از باب افعال . اورا برانگیخت ، وادارکرد ، الهام کرد ، توفیق‌داد.

« ... قال رب اوزعنی ان أشکر نعمتك التی انعمت علی ... » احقاف ۱۵

گفت: پروردگارا مرا ملهم فرما [یعنی : توفیق ده] تا نعمت تراکه به من وبه پدر و مادرم انعام کرده‌ای ، سپاس دارم . و در سورهٔ نمل ۱۹ نیز به همین معنی است .

(مقاییس‌اللغه ـ لسان‌العرب ـ مفردات‌راغب ـ المیزان ـ روح الجنان ـ منهج الصادقین ـ جوامع الجامع).

(و ـ ز ـ ن »

۱ـ (ض) وزن یزن وزناً : به معنی : اندازه‌کردن، سنجیدن، سنگینی ، با ترازو کشیدن میزانی که در قیامت ، اعمال با آن سنجیده میشود ، حق است به این معنی که هرقدر عمل مشتمل برحق باشد به همان اندازه ارزش دارد و چون مشتمل‌برحق است‌دارای ثقل‌وسنگینی است. برعکس عمل بد وزنی ندارد . و درسورهٔ مؤمنون ۱۰۳ و قارعة ۱۱ که به صیغهٔ جمع است برای آنست که میزان اعمال یکی نیست. مثلا حق در نماز، نمازی است که جامع همهٔ اجزاء وشرائط است و حق در زکات ، زکات جامع شرائطاست ونیز روزه و مراد از توزین عادلانه میزان عدل الهی‌است که در روز قیامت نصب می‌شود ومیزان همان حق است واعمال بندگان را به همان محك می‌سنجند . و میزان وجود مبارك انبیاء عظام و اوصیاء کرام است پس هرقول و عمل و خلقی‌که با قول وعمل وخلق ایشان مطابقه‌کند پسندیده‌تر واورستگارتر است و اگر مطابقه نکند سبك وبی وزن است . و روایاتی دراحتجاج وکافی ومعانی از امیرالمؤمنین و امام صادق علیهما‌السلام نقـل شده است وآیات بسیاری است‌که حکایت ازتجسم اعمال میکند . و در روز قیامت اعم از خوب و بد ، مجسم و مرئی خواهند بود . قوله تعالی : **« یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضراً و ما عملت من سوء تود لوأن بینها و بینه امداً بعیداً ... »** آل‌عمران ۳۰ یعنی : روزی‌که هرکس ، آنچه‌کار خوب‌کرده، حاضر بیابد . و نیز آنچه کار بد کرده است . و دوست دارد که میان او وکارهای بدش فاصله‌ای دور باشد .

و نیز فرموده است : وزن‌کردن و سنجش اعمال‌در روز قیامت ،درست وبحق انجام‌می‌شود .

« والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئك‌هم المفلحون ومن‌خفت موازینه فاولئك الذین خسروا انفسهم بما کانوا بایاتنا یظلمون» اعراف ۸و۹ (۱) کلمهٔ « وزن » سه بار در قرآن مجید آمده‌است.

۲ـ « وزنوهم » یعنی : کالا را برای آنان با ترازوکشیدند ووزن‌کردند در **« کیل »** ج ۲ ص ۳۵۲ و **« قسط »** ج ۲ ص ۲۹۹ضمن آیه مذکور است به صورت ماضی و امر سه بار آمده است .

۳ ـ « موزون » از وزن به معـنای سنجیدن هرچیز از جهت سنگینی است . و مقصود از موزون مقداری است‌که به‌اندازهٔ حاجت‌باشد، نه‌کم ، نه زیاد . مثلاهرگاه بگویند : سخن‌فلانی ورفتارش « موزون»است، یعنی از افراط و تفریط برکنار است .

از همین جهت است که مفسران قرآن : کلمهٔ **« موازین »** را در انبیاء ۴۷ به معنای تعدیل و مساوات میان ثواب و عقاب دانسته اند و نیز گفته‌اند : که مقصود این است که خدای تعالی سنجیدنیهائی چون معدنیها ، از قبیل طلا و نقره و سایر فلزات را بیرون آورد ،ویا آنکه

(۱) سنجش اعمال در آن روزحق است و به راستی انجام میگیرد . کسانی که اعمال وزن شده شان گران باشد. رستگارانند . وکسانیکه اعمال وزن شده شان سبك باشد . همانهایند که با ظلم برآیات ما خویشتن را زیانکار کرده‌اند .

نباتات که هر نوعش نظامی بدیع وموزون مخصوص به خود دارد بیرون آورده است . و یا آنکه در زمین هر امر مقدر و معلومی را بروفق مصلحت و حکمت خلق کرده است .

« والارض مددنا ها و القینا فیها رواسی وانبتنا فیها من کل شیء موزون» حجر ۱۹ (۱) این کلمه فقط در این آیه آمده است .

۴ - « میزان » که بر « موازین » جمع بسته می‌شود ، برچند معنی اطلاق می‌شود

الف : آلتی که با آن اشیاء سنجیده میشود چون ترازو .

ب : ترازوئی که در روزقیامت اعمال آدمی با آن سنجیده میشود . و یا آنکه بموجب آیات در روز رستاخیز ، آنچه آدمی به جا آورده‌است در پیشگاه خود حاضر و موجود می‌یابد . یعنی : خود عمل مجسم شده ، در برابر انسان حاضر میگردد . ج : به معنی : عدل است در احکام و معاملات و همچنین شریعت که بواسطهٔ آن‌عدل و داد میان مردم برقرار می‌شود . د : مقصود از آن : عقل و خرد است که یکی از مواهب الهی بجامعهٔ انسانی میباشد . و بشر در سایهٔ آن حق و باطل را از هم تمیزمیدهد . وخرد، رسول باطنی‌است که از طرف خدای تعالی بمردم عطا شده است . قوله تعالی **«لقد ارسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط ...»** حدید ۲۵ همانا ما پیمبران خود را با دلائل روشن [برای هدایت مردم] فرستادیم، و همراه آنان ، کتاب ومیزان [یعنی . مقیاس‌سنجش حق وباطل] نازل کردیم تا مردم اصول عدالت را به پا دارند . و انصاف نگهدارند . وراجع به پیمانه وترازودر**«مکیال»** ج ۲ ص ۳۵۲ ضمن آیه مذکور است .

« میزان » نه بار در قرآن‌مجید آمده‌است

۵ - « موازین » در شمارهٔ یك این بحث ضمن آیه مذکور است . این‌کلمه هفت بار آمده است و همه به همان معانی است که ذکر شده است .

(مقاییس‌اللغه- لسان العرب - معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم- مجمع‌البیان-قرآن ومعارف عقلی المیزان - روان‌جاوید) .

(و - س - ط)

۱- (ض) وسط الشیء یسطه وسطاً (به فتح واو و سکون سین در مصدر) وسطة: (به‌کسرسین در مصدر) در میان‌واقع شدن و در میان قرار گرفتن و درمیان نشستن ، و درمیان‌گرفتن. وهر گاه مصدر آن وساطة (به فتح واو) باشد ، بمعنی شریف و بزرگوار شدن .

« فوسطن به جمعاً » عادیات ۵ در مرجع ضمیر « به » چند قول گفته‌اند :

الف - مرجع آن « صبح » است‌که درآیهٔ پیش میباشد . یعنی : اسبان غبار برانگیختند و در بامداد در میان دشمن درآمدند .

ب - مرجع آن «نقع» است . یعنی : پس در میان دشمن درآمدند درحالیکه پوشیده بغبار بودند .

ج - « عدو » که به معنی دویدن است یعنی آن اسبها به سبب دویدن در میان دشمن درآمدند

---

(۱) ما زمین را گستردیم . و در آن کوه‌های پا برجا وریشه‌دار طرح نمودیم [تا آن را از اضطراب جلوگیری کند] و درآن ازهرچیز « موزون » یعنی‌دارای وزن وواقع درتحت جاذبه و یا متناسب که استعداد زیاده و نقصان دارند. چه نباتی و چه ارضی ، مقداری را که حکمت اقتضاء میکرد ، رویاندیم (خدای تعالی داناتر است) و مانعی نیست‌که « موزون » هم به معنای حقیقی و هم به معنای کنائی گرفته شود .

و آنها را درمیان گرفتند . به صورت فعل فقط در این آیه آمده است .

۲- « اوسط » به فتح همزه ، اسم تفضیل است از وسط . و مؤنث آن «وسطی» بضم واو و الف مقصوره . به چند معنی میاید :

الف ـ یعنی : میانه ، معتدل ، برگزیده، بهین، بهتر ، متعارف ، متوسط .

«... فكفارته اطعام عشرة مساكين من اوسط ما تطعمون اهليكم ... »

مائده ۸۹ معنی از اول آیه : خدای تعالی شمارا به سوگندهای لغو و بی‌قصدتان مؤاخذه نمیکند ولی شما را در برابرسوگند هائی‌که از روی نیت قلبی یاد میکنید ، مؤاخذه میکند. [هرگاه چنین سوگندی را مخالفت کنید] پس ، کفارهٔ آن، غذا دادن ده مستمند است از غذای متوسط و میانه‌ای که به‌کسان خود میخورانید . بدین معنی فقطدر این آیه آمده است .

ب: به معنی : عاقلتر، خردمند تر،عادلتر از حیث گفتار و کردار ، میانه سال .

« قال اوسطهم الم اقل لكم لولا تسبحون » ن ۲۸ یعنی : عاقلتر و عادل تر ی آنان گفت : مگر به شما نگفتم ، چرا شکر نعمت و تنزیه خدای تعالی نمی‌کنید . بدین معنی فقط در این آیه آمده است (۱)

۳- « وسطی » « حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وقوموا لله قانتين» بقره ۲۳۸

همهٔ نمازها و نمازوسطی را مواظبت کنید.وبرای خدای تعالی مطیعانه به پا خیزید . یعنی آنها را با ارکان و شرایط و خضوع و فروتنی در وقتهای خود به جا آورید . راجع به نماز وسطی اقوال مختلف است .

الف ـ در اخبار معتبر به نماز ظهر تفسیر شده است . برای آنکه‌وقت گرمگاه وقلیلوله باشد و مردمان در بازار به معامله مشغول باشند . و اولین نمازی است که واجب شده است . و چون میانه روز است ، برای آنش نماز میانین‌خوانند. واول نمازی‌که رسول صلی‌الله علیه و آله، روی به‌کعبه‌کرد ، نماز پیشین بود .

ب . نماز دیگر [یعنی : عصر] چون میان دونماز روزانه و دونماز شبانه است و حدیثی نقل شده : که هرکه نماز عصر از او فوت شود.مانند آنست‌که عیال و مال اوگرفتارمصیبتی شده باشند.

ج ـ قول دیگر آنکه نمازخفتن یعنی نماز عشاء است . چه ، آن میان دونمازی واقع شده، [مغرب و صبح] که در آن قصر نشود .

د : نماز شام یعنی مغرب است. که میانه است ، یعنی میان دو و چهار است و در سفرقصر نشود . و فضائلی برای‌آن و برای نماز خفتن‌ذکر شده است .

ه : نماز بامداد یعنی صبح است . چونکه میان نمازهای شب و نمازهای روز واقع شده . و فرشتگان شب و روز نزد آن حاضرند .

ز : مراد از آن یکی از نمازهای پنجگانه است . چنانکه شب قدر نیز پنهان است . و امرو سفارش بدان‌کرده است . که مردم در تمام نمازها مواظبت داشته باشند و با حضور قلب آن رابه‌جا آورند . و درمیان گرفتاریها و کشمکشهای غفلت آور ، نماز است که آدمی را از بند هوا هـا میرهاند . و اندیشه را مستقیم میدارد. وبه‌خدای تعالی مرتبط میسازد . وهمین معنای جامع قیام به نماز و حال قنوت است . « وسطی » فقط در این آیه آمده است .

---

(۱) راجع به سرگذشت باغدارانی‌است که برخلاف سیرهٔ پدرشان میخواستند شبانه میوهٔ باغشان را بچینند . و به فقراء چیزی ندهند . با آنکه پسر عاقل‌تر آنها را از این‌کارمنع‌کرد سخن اورا نشنیدند . تا آنکه باغشان طعمهٔ آتش شد و بسوخت .

۴- «وسط» یعنی ، معتدل ، میانه ، عدل . « وسط » وصف است برای کسیکه متصف به فضائل و برتریها باشد . چنانکه شجاعت، وسط است میان جبن و تهور .

« وکذلك جعلناکم امة وسطاً... »

بقره ۱۴۳ و همچنین شما را یك امت معتدل و میانه قرار دادیم .

تفسیر: امت وسط ائمه علیهم‌السلام میباشند. از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت شده است که فرمود : امت وسط مائیم . وگواهان خدا بر مردم و حجت او در روی زمین ما هستیم .

(لسان‌العرب- معجم الفاظ‌القرآن‌الکریم- منتهی الارب - المیزان - مجمع البیان - روح الجنان - منهج‌الصادقین-تفسیر شریف لاهیجی- پرتوی از قرآن- المرجع)

(و - س - ع)

۱- (س ك) وسع الشیء یسعه‌سعة وسعة (به فتح وکسرسین در مصدر) یعنی : گنجید در آن چیز و درآن جا گرفت ، آن را فراگرفت و به‌آن‌تنگ نگردید ، توانائی‌آن را داشت واین هم در امور حسی است و هم در امور معنوی . اصل در معنی : « وسعت » و « سعة » گنجایش است. یعنی: جسمی دارای حالتی‌باشدکه ازلحاظ ظرفیت ، جسم دیگری را بپذیرد و در خودجای دهد ، چنانکه حال کاسه نسبت به آبی‌که درآن میریزند ، چنین است ، بعد به طور استعاره در غنی و بی‌نیازی استعمال شده‌است . و بهمین‌معنی به خدای تعالی نسبت داده میشود .

« وسع کرسیه‌السموات والارض... »

بقرة ۲۵۵ (۱)

و نیز «... وسع ربی کل شیء علماً افلاتتذکرون » انعام ۸۰ (۲)

و نیز « ... و رحمتی و سعت کل شیء... » اعراف ۱۵۶ (۳) شش بار به‌صورت فعل ماضی آمده است .

۲- « وسع » به ضم واو و سکون سین: یعنی : طاقت ، توانائی : اندازهٔ قدرت وتمکن. مأخوذ است از وسعت راه‌که امکان رسیدن بهدف درآن هست ، چنانکه اگر راه تنگ باشد امکان پیمودن و رسیدن به هدف نیست ، و نیز به معنی فراخی و دسترس و گنجایش وتاب و توان ، و اصل در معنی آن گنجایش مکانی است ، سپس قدرت انسان را شبیه ظرفی‌برای افعال‌اختیاری او تصور کرده اند ،گویا آنچه را انسان میتواند انجام دهد، قدرت وی ظرفیت آن را دارد وآنچه را نمیتواند انجام دهد ، قدرتش گنجایش آن را ندارد . پس وسع انسان عبارت است از : طاقت و ظرفیت قدرت وی .

« لایکلف‌الله نفساً الاوسعها ... »

بقرة ۲۸۶ یعنی : خدای تعالی هیچکس را جز به‌اندازهٔ تاب و توانش [گنجایشش] تکلیف نمیکند . این کلمه پنج بار آمده است و همه بدین معنی است .

۳- «سعة» (به فتح سین وعین) یعنی: فراخی ، گشایش ، توانگری ، دارائی ، مال و ثروت .

« لینفق ذوسعة من سعته ... »

طلاق ۷ یعنی . صاحب ثروت ومال‌ازدارائی خود [به اندازهٔ توانائی] بر مطلقه [یعنی زنی راکه طلاق داده است [نفقه دهد. یعنی زن مطلقه‌ای‌که بچه‌اش را شیر میدهد .

---

(۱) کرسی خدای تعالی گنجایش آسمانها و زمین را دارد و یاکرسی او آسمانها و زمین را فراگرفته است ، معنی کرسی درلغت «کرسی» گفته شده است.

(۲) دانش پروردگار من همه چیزرا فرا گرفته و از هر حادثه و هرخیر و شری که رخ دهد آگاه است برای چه پند نمیگیرید .

(۳) ورحمت من‌همه چیزرافرا گرفته‌است.

«وان يتفرقا يغن الله كلا من سعته وكان الله واسعاً حكيماً» نساء ۱۳۰

یعنی : و اگر مرد وزن به وسیلهٔ طلاق‌از هم جدا شوند ، خدای تعالی هرکدام را ازوسعت خود یعنی ازفضل ورحمت وروزی بیکران خود، از دیگری بی‌نیازکند . وخدای تعالی وسعت‌بخش گشایش دهنده محکم‌کارحکمت کرداراست. یعنی: کاررا از روی محکمی و دانائی و مصلحت انجام میدهد. این کلمه شش بار آمده است .

۴- « واسع » از اسماء حسنی الهی‌است یعنی : وسعت دهنده ، وسعت بخش ، فراخی و گشایش‌دهنده ، کثیرالرحمة وبسیار بخشش،رحمت وجودش چنان وسیع و پهناور ودامنه دار است که هرچه بخواهد بجا میاورد وهیچ چیز براو تنگی نمیکند و ازهیچ عمل وعطائی ممنوع نیست وفضل و بخشش را محدود نمیسازد . در شمارهٔ سه ضمن آیه مذکور است . این‌کلمه نه بار آمده است‌که به معنای ذکر شده میباشد .

۵- « واسعة » « ... و ارض الله واسعة ... » زمر ۱۰ : و زمین خدای تعالی وسیع وگشاده است . یعنی : و اگر دربلدی‌نتواند به وظایف دینی خود قیام‌کند وبدست‌آوردن‌اعمال نیك دشوار باشد . و از آن بلد بجای دیگررود. خدای تعالی امور اورا کفالت خواهد کرد .

و نیز : **«فان کذبوك فقل ربکم ذورحمة واسعة»** انعام ۱۴۷

پس اگر تراتکذیب‌کنند. بگوپروردگارتان دارای رحمتی فراوان وسیع وبسیار بخشش است. این کلمه چهار بار آمده است .

۶- اوسع الشیء . از باب افعال . یعنی : وسیع وپهناور گردانیدن ، فراخ گردانیدن .

و نیزایساع به معنی: توانگرشدن ودسترسی پیداکردن. ووصف از آن « موسع » میباشد.

«الموسع» کسیکه درفراخی ووسعت مال است.

« ... ومتعوهن‌وعلی‌الموسع قدره وعلی‌المقتر قدره ... » بقره ۲۳۶

معنی‌ازاول آیه : اگر زنان را طلاق دادید هنگامیکه بایشان دست نزده [وآمیزش‌نکرده‌اید] یامهری برایشان معین نکرده‌اید ، گناهی برشما نیست . ولی‌ازبهره‌ای شایسته، فراخ دست باندازهٔ خود و تنگدست باندازهٔ خود بهره‌ورشان کنید .

برای تفسیر به « مقتر » ج ۲ ص ۲۸۵ رجوع شود .

« موسعون »: وسعت دهندگان،گشاده، و فراخ کنندگان. ونیز به معنی : قادر و توانا

«والسماءبنیناهابایدوانالموسعون» زاریات۴۷ (۱) فقط این دوکلمه آمده است .

(مقاییس‌اللغه-لسان‌العرب-المیزان- مجمع‌البیان- روح‌الجنان -منهج‌الصادقین- تفسیرشریف‌لاهیجی- جوامع الجامع)

(و - س - ق)

۱- (ض) وسق‌الشیء یسقه وسقاً : (بفتح واو وسکون سین در مصدر) یعنی : آنرا جمع کرد ، آنرا گرد و فراهم آورد، آنرا برداشت. چونکه **«وسق»** به معنی : جمع‌کردن و فراهم آوردن چیز های متفرق وپراکنده است .

۲- «اتسق» ازباب افتعال: یعنی: چیزی

---

(۱) برای این آیه چند معنی گفته‌شده‌است:

۱- آسمان را به قوت‌کاملهٔ خودبناکردیم و برافراشتیم . و همانا ما وسعت دهنده و گشادهٔ کنندهٔ آسمانیم .

۲-آسمان رابناکردیم‌وآنرابلندبرافراشتیم و بربنای آن و برآفریدن چیزی‌که اعظم از آن باشد قادر وتوانابیم .

۳- روزی را بربندگان فراخ کنندگانیم و یا ماعلم‌واسع‌است بهمهٔ امور. یعنی به جمیع اشیاء داناییم و به همهٔ چیزها تواناییم .

را با هم جمع و منظم کرد ، ونیز به معنی تمام وکامل شدن . مانند ماه درشب چهاردهم که تمام وکامل میشود .

« و الليل وماوسق والقمر اذا اتسق » انشقاق ۱۷ و ۱۸ مراد از « ماوسق » تاریکی شب یا حوادث شبانه است . یعنی سوگند به شب و تاریکیهائیکه شب آنها را جمع کند ، و فراهم آورد ومستور نماید . یا حوادثی که در شب جمع و فراهم آید .

چون منتهای استیلای تاریکی شب آنگاه است که جنبندگان را در برگیرد و ازپراکندگی و جنبش بازدارد . درآنموقع جانوران از جنب و جوش می‌افتند . و به مأوی و لانهٔ خود باز می‌گردند وسوگند بماه ، آنگاه که کامل و پیوسته گردد ، یعنی : بتدریج روشنی آن افزوده گردد. تا بصورت مجموعهٔ نورانی کامل [یعنی: بدر] درآید. (والله اعلم)

از این ماده فقط دراین دوآیه آمده است.

(مقاییس اللغه ـ لسان العرب ـ مفردات راغب ـ تفسیر محمد علی معزی ـ پرتوی از قرآن ـ المیزان ـ المرجع ـ منتهی‌الارب)

(و ـ س ـ ل)

« وسیلة » یعنی : آنچه مایهٔ تقرب و نزدیک‌شدن به بزرگی باشد ، دنبال کردن چیزی با میل است واسطهٔ نزدیک شدن . ووسیله بخدای تعالی ، عبارت از تحقق دادن حقیقت عبودیت و مقابل ساختن روی بیچارگی و احتیاج به طرف مقام ربوبی . و آن علم و عمل وعبادت است .

« یا ایهاالذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة ... » مائده ۳۵

ای مؤمنان. پرهیزکارباشید. وعملی‌رادست بیاورید که مایهٔ تقرب و نزدیک شدن به خدای تعالی باشد .

ابن فارس گفته : این کلمه در اصل بمعنی: میل ورغبت و خواستن است . گفته میشود: (ض) وسل یسل وسیلة : یعنی : مایل شد. و در سورهٔ اسراء ۵۷ نیز به همین معنی است .

از این ماده فقط این کلمه آمده است (۱)

(مقاییس اللغه ـ مفردات راغب ـ المیزان ـ مجمع‌البیان ـ تفسیرشریف لاهیجی)

(و ـ س ـ م)

۱- (ض) وسم الشیء یسمه وسماً (بفتح واو وسکون سین در مصدر) وسمة (بکسر سین در مصدر) یعنی آنرا نشان کرد وداغ نمود، نشانه گذاشت. چون « وسم» به معنی داغ کردن است که اثر ونشان آن باقی بماند .

«سنسمه علی الخرطوم» قلم ۱۶ یعنی بزودی بر بینی او [یعنی: آنکه آیات قرآن را افسانه میخواند] نشانی خواهیم گذاشت که همیشه به آن شناخته شود و این کنایت است از نهایت خواری و رسوائی در میان مردم که برهیچکس پوشیده نباشد بعضی خرطوم را به معنی: خمر گرفته اند . یعنی : اورا برشرب خمر حد زنیم. از مجرد این ماده فقط در این آیه آمده است .

۲- « متوسمین » اشخاص با هوش و زیرک که از ظاهر چیزی به حقیقت و باطن آن پی میبرند ، کسانیکه درعلامت ونشان نظرافکنند و از روی فراست به حقیقت آن پی‌برند وعبرت گیرند . و بتفکر درآن عبرت گیرند. وفراست از صفات مؤمنان است . چنانکه در حدیث آمده که : « اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنورالله » و نیز فرموده : « ان لله عباد لیعرفون الناس بالتوسم »

---

(۱) در روضهٔ کافی روایت کرده که «وسیله» اعلی درجه‌ایست از درجات بهشت ودرحدیث دیگر آمده‌است که‌ائمه علیهم‌السلام وسیله به سوی خدای تعالی‌میباشند .

قوله تعالی : «ان فی ذلك لایات للمتوسمین» حجر ۷۵ یعنی : دراین داستان [یعنی : عذابی که برقوم لوط آمد . و بلاد آنها را نابودکرد] علامتها و نشانه هائی است که هر متفرس زیرکی از دیدن آن به حقیقت جریان آگاهی می‌یابد . این کلمه فقط در این آیه آمده است .

(مقاییس‌اللغه- لسان‌العرب - لسان‌التنزیل- مجمع‌البیان - جوامع‌الجامع- المیزان- مفردات راغب)

(و - س - ن)

« سنة » به‌کسر سین مأخوذ است از(س) وسن یوسن وسنا (به فتح واووسین درمصدر) وسنة (به‌کسر سین درمصدر) برای « سنه » معانی و تعبیرات زیاد شده است . ابن فارس و صاحب لسان‌العرب گفته‌اند به معنی : « نعاس » است و نعاس حالت آرامش و سستی و خواب سبکی‌است که قبل‌ازخواب عمیق‌بانسان دست میدهد(انتهی)

ابن سیده گفته : به معنی خواب گران میباشد .

بعضی از مفسران گفته : سنه در اصل لغت هم به معنی پینکی آمده و هم به معنی : عشوه و بیخودی‌است . باید « سنة » را به معنی‌بیخودی گرفت که غفلت آن اقوی از غفلت خواب است و معنی این طور میشود : که ذات مقدس الهی هم منزه از عروض بیخودی است . وهم ازعروض خواب. درکتاب‌گفتارفلسفی مذکور است که :

جای این پرسش است که چرا خداوند در آیة الکرسی « سنه » را بر « نوم » مقدم داشته ؟ با آنکه بلاغت سخن اقتضا داشت‌برعکس باشد زیرا سخنی‌که در مقام اثبات ، القاء میشود ترقی از ضعیف به قوی است و برعکس سخنی‌که درمقام نفی القاء میشود ترقی از قوی به ضعیف است مثلا وقتی در مقام اثبات قدرت یك‌شناگر باشیم میگوئیم او قادر است بدون توقف ، یك کیلومتر بلکه دوکیلومتر در آب شنا کند ولی موقعیکه‌درمقام‌نفی‌باشیم میگوئیم اوقادرنیست‌بدون توقف یك‌کیلومتربلکه نیم‌کیلومتردرآب‌شناکند .

اولین پاسخی‌که باین پرسش میتوان داد این است‌که در نظم طبیعی ، بشرحی که توضیح داده شد چرت ، مقدم برخواب است و در آیة‌الکرسی نظم‌کلام الهی بروفق نظم کتاب‌تکوین آمده است. در آغاز ، چرت را کـه در حالت ابتدائی است نفی‌کرده وسپس به نفی خواب یعنی عارضهٔ ثانوی پرداخته است .

جواب دیگرآنکه‌چرت وخواب ازعوارض عادی نیستند که با قهر وغلبه ، برحیوان و انسان مستولی میشوند . بهمین جهت در آیة‌الکرسی لغت « اخذ » بکار رفته و فرموده : «لاتأخذه سنة ولا نوم» بقره ۲۵۵ یعنی خداوند را چرت وخواب نمیگیرد و این دو حالت برذات حق غلبه نمیکند .

با توجه بمعنی استیلا وغلبه باید ترقی از ضعیف به قوی باشد و عکس آن خلاف بلاغت است.مثل‌آنکه‌میگوئیم فلان‌شهراز‌نظراستحکامات نظامی بقدری قوی است که نه یك هنك میتواند برآن غلبه کند نه یك تیپ . یا آنکه میگوئیم آهو بقدری سریع میرود که نه با دویدن میشود اوراگرفت‌نه‌بادوچرخه (خدای تعالی‌داناتراست).

(مقاییس اللغه - لسان العرب - مفردات راغب - منتهی الارب - معجم الفاظ القرآن الکریم - گفتار فلسفی - پرتوی از قرآن)

(و - س - و - س)

۱- وسوس یوسوس وسوسة (به فتح‌واودر مصدر) ووسواساً (به‌کسرواودرمصدر) یعنی: به‌اوو به‌سوی اوپنهانی‌وآهسته،خاطرات واندیشهٔ شررا القاءنمودو بیفکند. باخودآهسته‌سخن‌گفت. اندیشهٔ‌بد یابی‌سود و بیخبری را در دلش پدید آورد، بدون آنکه گوشش سخن بشنود . و یا خاطرهٔ شری‌که در قلب خطور کـند ، و در اصل لغت

به معنی : آواز آهسته و نرم و آواز پیرایه است،
ونیز گفته میشود : وسوس الیه ووسوس‌له،
و فرق میان آن دوآنست‌که: وسوس الیه : یعنی:
معنی ومطلبی را باصوت پنهان و آهسته در قلبش
بیفکند، ووسوس‌له : یعنی بصورت نصیحت واندرز
به شك و گمان بیفکند .

«فوسوس‌لهما الشیطان...» اعراف ۲۰
پس شیطان در قیافهٔ یك خیر خواه و دوست
آدم وحوا را وسوسه نمود و بامری دعوت‌کرد
دوبار به صورت ماضی و دوبار به صورت مضارع
آمده .

«ولقدخلقناالانسان‌ونعلم‌ماتوسوس به نفسه ...» ق ۱۶ و به تحقیق ما انسان را
خلق کردیم و سخنهای درونی وحدیث نفس‌آنهارا
میدانیم‌که چه در دل‌راه میدهند وباخود مخفیانه
صحبت میدارند .

۲ـ « وسواس » به فتح واو ، اسم مصدریا
صیغهٔ مبالغه است . به معنی : وسوسه گروشیطان.

« من شرالوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدورالناس » ناس ۵ و ۶
از شر وسوسه‌گرو دعوت کنندهٔبسیارپنهان،
به پروردگار مردم پناه میبرم . آنکه درسینه‌های
مردم‌وسوسه‌نماید .فقط‌دراین‌سوره‌آمده است.(۱)
(لسان العرب‌ـ مفردات راغب ـ معجم
الفاظ القرآن‌الکریم ـ مجمع البیان‌ـ پرتوی از
قرآن ـ تفسیر نوین ـ المیزان)

(و ـ ش ـ ی)

« شیة » (به‌کسر شین و فتح یاء) یعنی:
هررنگی که غیر از رنگ عموم بدن باشد.خال
و نشانیکه برپوست حیوان پیدا آید . به‌مناسبت
آنکه رنگ آن مخالف رنگ پوست است . آنرا
« شیة» میگویند .
گفته میشود : (ض) وشی الشیء یشیه وشیاً
(به فتح واو و سکون شین در مصدر) و شیة
(به‌کسرشین و فتح یاء در مصدر) یعنی: آنرا
رنگ‌کرد و زیور داد ، آنرا آراست و نیکو
نمود .

« قال انه یقول انها بقرة لاذلول تثیر الارض ولا تسقی الحرث مسلمة لاشیة فیها ... » بقره ۷۱
موسی گفت : خـدای تعالی میفرماید :
آن گاوی است نه رام .یعنی:آن‌گاوبه‌کار نیامده
ایست که نه زمین را شخم میکند . و نه‌کشت‌را
آب میدهد . خالی از عیب و نقص و یکرنگ
باشد . یعنی خالی در پوست آن نباشد .
ازاین ماده‌فقطاین‌کلمه‌دراین‌آیه‌آمده‌است.
(مقاییس‌اللغه ـ لسان‌العرب ـ معجم الفاظ
القرآن الکریم ـ مفردات راغب ـ مجمع‌البیان)

(و ـ ص ـ ب)

« واصب » به معنی : واجب و لازم
و دائم و ثابت و پاینده .

---

(۱) یعنی :آن وسوسه‌گرو دعوت‌کننده‌ای
که پی درپی شبهه میافکند . و پیش میآید و پس
میرود و پنهان میشود وآشکار میگردد . اگر
محیط درونی انسان با نور معرفت و ایمان
روشن باشد . و درپناه پرهیزکاری درآید ، آن
وسوسه‌گر خناس به عقب برمیگردد. و درکمین
میماند تا به چه صورتی پیش آید . و در انتظار
آنست‌که محیط درونی را تاریك و عقل را تیره
سازد ، و فرمان اراده را بدست گـیرد وپیروزی
شیطان در وسوسه و گمراه ساختن بشر ناشی از
سستی ایمان است . چونکه شیطان اندیشه های بد
را بدانسان ماهرانه به دل ما میافکند . که
میپنداریم . آن اندیشه ها از خود ماست نه آنکه
دیگری افکنده باشد .

گفته میشود : (ض) وصب الشیء یصب وصوباً : (بضم واو در مصدر) یعنی : دائم و ثابت و پاینده و پا برجا شد . ووصف از آن « واصب » میباشد . و اگر از باب (س) وصب یوصب وصباً : (به فتح واو و صاد در مصدر) باشد ، به معنی : دچار بیماری مزمن وغیرقابل علاج و پاینده شد .

« وله ما فی السموات و الارض و له الدین واصباً » نحل ۵۲ آنچه درآسمانها و زمین است . ملك خدای تعالی است .

و برای اوست اطاعت همیشگی . یعنی : حق انسان است که او را دائماً ودرهمهٔ احوال اطاعت کند .

و نیز ... **«ولهم عذاب واصب »** صافات۹: معنی از اول آیه : شیاطین سرکشی که میخواهند از آسمان‌استراق سمع کنند ، ازهر طرف رانده میشوند . وعذاب ثابت وپاینده برای آنها ، آماده و مهیا شده است .

از این ماده فقط این دوکلمه در این دو آیه آمده است .

(مقاییس اللغه ـ لسان العرب ـ معجم‌الفاظ القرآن الکریم ـ لسان‌التنزیل ـ المیزان ـ مجمع البیان)

(و ـ ص ـ د)

۱ـ « وصید » به فتح واو به معنی : چوب چهارچوب در و درگاه و جلو درِ خانه و غارو آستانه که‌به‌آن عتبه نیز گویند. برخی گویند: سگ‌اصحاب‌کهف بردرغار نیارامیده بود بلکه بردر وجلوفراخنای‌غاریا درجلوآن‌خفته‌بود. زیرا کفار در طلب ایشان تا درِ غار آمدند . و اگر سگ بردرغارخفته‌بود، آنرا میدیدند . اگردرنزدیکی در غارهم خفته بود، به وجودش آگاه میشدند. ونومیدانه بازمیگشتند. بعداً شبانی آمد . و بردرغار ، برای گوسفندانش آغلی درست‌کرد. در حالی‌که اصحاب‌کهف هم درون‌غارآسوده‌بودند و این را به « فناء » معنی کرده‌اند و در اصل به معنی ضمیمه کردن چیزی است بچیز دیگر .

و « وصید » گیاهی است که ریشه هایش بهم متصل است. درگـاه هم به اعتبار اتصال آن به خانه است .

قتیبی گفته : از اصدت الباب و أوصدته مشتق است . یعنی : در را بستم .

« ...وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید» کهف۱۸ یعنی : سگشان دستهای خودرا برآستانه یا روی زمین گسترده است . فقـط در این آیه آمده است .

۲ـ « مؤصدة » به ضم میم و فتح صاد یعنی: پوشیده‌شده و برهم نهاده‌بطورتو بر تو، فراگرفته ، احاطه‌کرده شده ، سرپوشیده بقسمی که منفذ وروزنی ندارد. درباب اصل وریشه‌آن درکتب لغت ومعجمها مختلف ضبط شده است .

در بعضی از « أصد » و در برخی از « وصد » و بعضی هم در ذیل هر دو کلـمه ضبط کرده‌اند . بنابراین به کلمهٔ **« أصد »** رجوع شود .

این کلمه فقط در سورهٔ بلد۲۱ وهمزه۹۰ آمده است .

(و ـ ص ـ ف)

۱ـ (ض) وصف الشیء یصفه وصفاً و صفة (به‌کسر صاد در مصدر) آن چیزرا ستود نیکوئی وخوبیهای آنرا بیان‌کرد ، خصوصیات آنرا طوری بیان‌کردکه از دیگران شناخته شد نشانهٔ لازم آن چیزرا شرح داد . ووصف گاه‌حق است وگاه باطل .

« ...وتصف السنتهم الکذب ... » نحل ۶۲ زبانهایشان به دروغ نقل کند . مشرکان دختران را که به خدای تعالی نسبت میدادند ،

از این جهت بود که از دختر داری کراهت داشتند . و پسران راکه به خود نسبت میدادند ازاین جهت‌بودکه ازپسرداری خوشحال میشدند. میفرماید : زبانهایشان از چیزی دروغ خبر میدهد .

« ... سبحانه وتعالی عمایصفون » انعام ۱۰۰

یعنی : خدای تعالی پاك ومنزه و برتر از آن اوصافی است که آنها برایش میشمارند. و او را دارای شریك و پسر ودخترمیدانند . سیزده بار بصورت مضارع آمده است .

۲ـ « وصف » بیان‌کردن و نشان دادن حالت وچگونگی‌کسی یا چیزی .

« ... سیجزیهم وصفهم» انعام ۱۳۹

یعنی : بزودی خود این حرفها راجزاوکیفرآنها قرار میدهیم . یعنی این حرفها در قیامت بصورت وبال و عذاب مجسم میشود . بصورت مصدر فقط در این آیه آمده است .

(لسان العرب ـ مقاییس اللغه ـ مفردات راغب ـ المیزان ـ مجمع البیان).

(و ـ ص ـ ل)

۱ـ «وصل» به هم‌پیوستن ، بهم‌رسیدن، جمع‌کردن و یا جمع شدن میان دوچیز بدون آنکه مانعی دربین‌باشد . پیوستگی میان دوچیز. ووصل ، هم در اعیان وهم درمعانی استعمال‌میشود. و به معنی دوستی‌خالص نیز میباشد . گفته میشود: (ض) وصل رحمه و قرابته یصله وصلا وصلة (به کسر صاد در مصدر) یعنی : بخویشاوند خود پیوست و نزدیك شد و دلجوئی‌کرد .

« والذین یصلون ما امرالله به ان یوصل » رعد ۲۱ و کسانیکه پیوند میکنند آنچه راکه خدای تعالی امرکرده است که بدان پیوندکرده شود . مانند صلهٔ رحم و دوستی پدر و مادر و محبت اهل ایمان و علم .

و نیز : **«قالوا یا لوط انا رسل ربك لن یصلوا الیك ... »** هود ۸۱ فرشتگان به لوط‌گفتند : ما رسولان پروردگارتوئیم هرگز دست آزار قوم به تو نرسد .

۲ـ « وصیلة » در جاهلیت چنین بود که اگرگوسفندی بیك‌شکم‌دوبچهٔ نر و ماده باهم میزائید، کشتن نررا حرام میدانستند ومیگفتند: وصلت اخاها یعنی خواهر با برادر خود صله جا آورده است ازاین‌جهت‌آنرا نمیکشتند. مگرآنکه بمیرد درآن صورت برمردوزن حلالش‌میدانستند. باین مناسبت آنرا « وصیلة» میگفتند . آیه در رد آنها نازل شد . درکلمهٔ « بحیرة » ج ۱ ص ۶۳ ضمن آیه مذکور است . فقط درسورهٔ مائده ۱۰۳ آمده است .

۳ـ وصل الشیء توصیلا : آن چیز را به چیز دیگر پیوند داد و اجزاء آنرا پشت سر هم بدون انقطاع قرارداد . توصیل ازباب تفعیل است برای کثرت و مبالغه .

« و لقد وصلنا لهم القول لعلهم یتذکرون » قصص ۵۱ و بتحقیق این گفتار را برای آنان پی درپی آوردیم . باشدکه آنان پند گیرند . خدای تعالی برای تنبه و عبرت و ارشاد و هدایت یافتن ، قرآن مجید را بتدریج نازل فرمود تا مشرکان عبرت گیرند و پند پذیرند .

از این باب فقط در این آیه آمده است.

(مقاییس اللغه‌ـ لسان‌العرب‌ـ منتهی‌الارب‌ـ مفردات راغب ـ المیزان)

(و ـ ص ـ ی)

۱ـ وصی توصیة : ازباب تفعیل: سفارش کردن ، اندرز دادن ، وصیت کردن ، پیمان کردن ، امرکردن . و هرگاه از جانب خدای تعالی باشد معنی: امر وفرمان را میرساند .

« ووصیناالانسان بوالدیه‌احساناً ...» احقاف ۱۵ و انسان را به نیکی کردن با پدر و

مادرش سفارش کردیم یعنی : امر کردیم ودستور دادیم . از این باب یازده بار به صورت ماضی آمده وبمعانی‌مذکوراست. ویکباربصورت مصدر.

« توصیة » «فلایستطیعون‌توصیة ولا الی اهلهم یرجعون » یس ۵۰ یعنی : این منکران قیامت در آن لحظهٔ مرگ نه‌توانائی سفارشی دارند . و نه باهل بیت خود رجوع توانند کرد .

۲- اوصی یوصی ایصاء : سفارش کردن، پیمان کردن ، امرکردن .

«... واوصانی بالصلوة والزکوة مادمت حیاً » مریم ۳۱ عیسی علیه‌السلام‌گفت: خدای تعالی به من دستور داده است‌که در دوران زندگی ، نمازرا به پای دارم و زکات بدهم .

و نیز : **«... فان کان له‌اخوة فلامه السدس من بعدوصیة یوصی بها اودین...»** نساء ۱۱ پس هر گاه میت‌برادرانی داشت، مادرش یك ششم میبرد . پس از آنکه بوصیت وقرض‌وی رسیدگی شده باشد . یعنی : پس از آنکه حق وصیت و دین که به مال میت تعلق‌گرفته استثناء شود . از این باب شش بار به صورت ماضی و مضارع آمده است .

۳- « وصیة » اسم یاحاصل مصدراست از ایصاء ووصیت آنست که انسان سفارش‌کند بعد از مرگش برای او کارهائی انجام دهند. یا بگوید بعد از مرگش چیزی از مال اورا ملك کسی‌بکنند . یا برای اولادخود وکسانیکه‌اختیار آنان با اوست ، قیم و سرپرست معین کند . و کسی راکه باووصیت میکنند « وصی » میگویند واز این جهت « وصیت » بدین نام نامیده شده‌است که بامر میت پیوستگی دارد .

چنانکه ابن فارس گفته : این کلمه در اصل به معنی : اتصال و پیوستگی چیزی است به چیز دیگر . گفته میشود : وصیت‌الشیء : وصلته . این کلمه ضمن‌آیه‌درشماره۲ مذکوراست و هشت بار آمده است .

۴- « موص » یعنی : وصیت کننده ، سفارش کننده . در « جنف» ج۱ ص ۱۳۸ ضمن آیه مذکور است . فقط یکبار آمده است .

۵- تواصیٰ القوم تواصیاً : از باب‌تفاعل: همدیگر را سفارش‌کردند .

« ... و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر » عصر ۴ معنی از اول آیه : همانا انسان یکسر در زیان به سر میبرد . بجز کسانی که این چهار صفت را دارند :

۱- به دل و زبان مسلمانند .

۲- اعمال آنان نیك و شایسته است .

۳- بهمدیگر سفارش میکنند که همیشه برجادهٔ حق وحقیقت ثابت قدم باشند . وبرانجام دادن فرائض و سنن و ترك منهیات کوشا باشند.

۴- بهمدیگر سفارش میکنند که در برابر بلیات وپیش آمد های ناگوار شکیبا باشند. ودر صبر برطاعت و صبر از معصیت پایدار باشند .

این کلمه پنج بار آمده است .

(مقاییس اللغه - لسان العرب - مفردات راغب - منتهی الارب - تفسیر محمد علی معزی - مجمع‌البیان - جوامع‌الجامع - المیزان -پرتوی از قرآن)

(و - ض - ع)

۱- (ف) وضعه یضعه وضعاً : معانی آن به حسب موردومقام مختلف است . از جمله : چیزی را به جای خود نهاد ، از دست افکند ، ازکسی دست نگه داشت ، زن بچه اش را فرونهاد یعنی: زائید ، گناهانش را از میان برد ، از مقامش کاست و مرتبه‌اش را پائین آورد ، به دروغ خبر ساخت ، ایجاد کرد .

الف : به معنی : بار نهادن و زائیدن .

« ... واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن » طلاق ۴ یعنی وزنان حامله مدت عده شان تا وقت زائیدن است . و نیز در آل عمران ۳۶ و حج ۲ و فاطر ۱۱ وفصلت ۴۷ و احقاف ۱۵ به همین معنی است .

ب : به معنی ایجاد کردن و گستردن و پهن کردن . **« والارض وضعها للانام »** رحمن ۱۰ و زمین را برای مردمان ایجاد کرد و بگسترانید .

ج : به معنی : فرو نهادن و بردن وبزیر آوردن ونگاهداشتن .

« ووضعنا عنك وزرك» انشراح ۳ و از تو بارگرانت را فرونهادیم . یعنی از تو بوسیلهٔ علی ابن ابی‌طالب علیه السلام گرانی حرب ترا فرو نهادیم . وگفتند : ترا ازگناه عصمت کردیم .

د : به معنی : برپا داشتن وحاضرساختن.

« ونضع الموازین القسط لیوم القیمة ...» انبیاء ۴۷ و روز رستاخیز ترازو های درست نهیم . از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت است. که فرمود : موازین ، انبیاء و اوصیاء علیهم السلام میباشند .

ه : به معنی : اظهار ونشان دادن ونصب کردن و حاضر کردن **« و وضع الکتاب فتری المجرمین مشفقین مما فیه ... »** کهف ۴۹ ونامهٔ اعمال‌که اظهار شود وپیش‌آورده شود . پس گناهکاران را از مندرجات آن هراسان بینی .

۲- **« موضوعة »** یعنی ، گذاشته شده نهاده شده . **« واکواب موضوعة»** غاشیة ۱۵ و تنگهائیست نهاده شده . فقط دراین آیه آمده است .

۳- **« موضع »** اسم مکان است . به معنی : مکانیکه در آن چیزی گذاشته میشود . و ثابت میماند . جمع آن « مواضع » است .

« من الذین هادوا یحرفون الکلم عن مواضعه... » نساء ۴۶ ازکسانیکه‌یهودیند کلمات خدای تعالی را از جای خود میگردانند. یعنی کلماتی از تورات راکه دلیل برنبوت‌پیغمبر آخرالزمان است جا بجا نموده تغییر میدهند .

و نیز کلمهٔ « مواضع » در مائده ۱۳ و ۱۴ به همین معنی است .

۴- اوضع ایضاعاً : ازباب افعال : بمعنی به شتاب بردن شتر و اسب ، و نیز به معنی تیز رفتن شتر .

« ... ولاوضعوا خلالکم ... » توبه ۴۷ یعنی : برای فسادکاری وسخن چینی و فتنه انگیزی میان شما شتاب می‌کردند . یعنی : اگر این منافقان به همراه شما بیرون میامدند برای شما جز فساد و اضطراب چیزی نمیافزود. فقط در این آیه آمده است .

(مقاییس اللغه - لسان العرب - مفردات راغب- منتهی‌الارب- جوامع‌الجامع -مجمع‌البیان- روح الجنان - پرتوی از قرآن- منهج الصادقین المیزان) .

(و - ض - ن)

« موضونة » یعنی : محکم بافته شده و بهم پیوسته و برهم نهاده شده .

گفته میشود : (ض) وضن الدرع و غیرها یضنها وضناً : (به فتح واو و سکون نون در مصدر) زره را بافت وبه هم پیوست. وچون‌برای تخت آمده است ، به طور استعاره است . یعنی : محکم به یکدیگر پیوسته و بافته شده

« علی سرر موضونة » واقعه ۱۵ مقربان درگاه الهی در بهشت بالای تخت هائی نشسته‌اندکه بگوهرهای رنگا رنگ بافته شده‌اند.

از این ماده فقط این کلمه در این آیه آمده است .

(لسان‌العرب - معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم- مفردات راغب - المیزان).

﴿ و ـ ط ـ أ ﴾

۱- (س) وطیء یطأ وطئاً : (بفتح واو وسکون طاء در مصدر) به چند معنی میاید :

الف. به معنی : قدم زدن وگام نهادن وراه سپردن و طی کردن .

«... ولا یطؤن موطئا یغیظ الکفار...»

توبه ۱۲۰: وگام درجائی ننهندکه کافران بخشم آیند .

تفسیر : این آیه اهـل مدینه و مردمان اطراف آنرا نهی میکند از اینکه در جنگ تبوك وغیرآن از امر وفرمان پیغمبر صلی الله علیه وآله تخلف کنند و سرباز زنند . سپس خدای تعالی خاطرنشان میسازد . دربرابر مصیبتی که درجهاد بدانها برسد . از قبیل گرسنگی و رنج وقتل و جراحت وصدمهٔ مالی ویا پیش آمد غم انگیز و یا دربرابر هر سرزمینی که بپیمایندوبدان وسیله کفاررا به شدت خشم دچار سازند ، خدای تعالی عمل صالح در نامهٔ عملشان مینویسد .

و نیز بدین معنی: **« واورثکم ارضهم ودیارهم واموالهم وارضاً لم تطؤها...»**

احزاب۲۷: وخدای تعالی زمین آنها را و خانه های آنها را ومالهای آنها را بشما میراث داد. و همچنین زمینی که در آن پا نگذاشته‌اید و گام ننهاده‌اید ، بتصرف شما درآمد .

ب : به معنی : پایمال کردن و هلاك ساختن .

«... ولولا رجال مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم ...»

فتح ۲۵: واگر مردانی با ایمان و زنانی باایمان که شما نمی‌شناسیدشان [درمکه] وجود نداشت که اگر حمله کنید ، آنان را ندانسته پامال‌هلاك می‌سازید (۱)

۲- **« موطیء »** به فتح میم و کسرطاء مصدر میمی به معنی : گام نهادن و قدم زدن و راه رفتن و اسم مکان به معنی : قدمگاه ، جای قدم در شمارهٔ یك ضمن آیه مذکور است . این کلمه فقط در سورهٔ توبه ۱۲۰ آمده است .

۳- **« وطئاً »** به فتح واو و سکون طاء به معنی : پا برجائی وآرامش، موافقت‌دل‌بازبان که حضور قلب حاصل است . و از اضطراب دور است .

و نیز گفته شده: به معنی : مشقت‌وزحمت. در کلمهٔ : « ناشئة » ج۲ ص ۴۶۱ ضمن آیه مذکور است. فقط درمزمل آیهٔ ۶ آمده است .

۳- واطأ فلاناً علی‌الامر مواطأة : یعنی: با او در آن کار موافقت کرد و سازواری نمود و مشارکت کرد .

« ... یحلونه عاماً ویحرمونه‌عاماً لیواطئوا عدة ما حرم الله ...» توبه ۳۷

یعنی : یکسال آن ماهها را حرام میکنند . و یکسال حلال . تابا عدهٔ ماههائی که خدای تعالی حرام‌کرده مطابق شود (۲)

---

(۱) چون مردان و زنان اهل ایمان در مکه معظمه باکافران مخلوط بودند، که مسلمانان آنانرا نمی‌شناختند . وممکن بود پایمال حوادث شوند. و از این راه گرد ملالی به خاطر پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و مسلمین بنشیند. خدای تعالی نخواست وارد مکه شوند . و با کافران جنگ کنند تا مسلمانان مکه ازاین‌آفت محفوظ بمانند.

(۲) عرب را رسم این بود که ماههای چهارگانه را یعنی : ذیقعده و ذیحجه و محرم و ماه رجب را ماههای حرام میدانستند وایـن‌رسم از دین ابراهیم و اسماعیل بدانها رسیده بود. و چون آنها اهل غارت بودند ، برآنها سخت‌بود که سه ماه پی در پی صبرکنند، از این جهت یکی از ماههای حرام را ، حلال کرده حرمت آنرا تا یکسال تأخیر می‌انداختند . سال دیگر باز آنرا حرام می‌کردند .

از این باب فقط در این آیه آمده است.
(مقاییس اللغه- لسان‌العرب - مجمع‌البیان المیزان - روان جاوید - مفردات راغب- معجم الفاظ القرآن الکریم).

(و-ط-ر)

« وطر » به فتح واو و طاء : به معنی حاجت و نیاز، خلیل ولیث گفته اند : هرحاجت که بدان کمال قصد و توجه باشد . سپس در قضاء شهوت ونکاح وکام دل نیز استعمال شده و کنایه از دخول و تمتع است .

« ... فلما قضی زید منها وطراً زوجناکها ... » احزاب ۳۷

پس چون زید حاجت خود را از او روا کرد . و تمتع برگرفت . [وطلاقش داد] اورا به تو تزویج کردیم .

از این ماده فقط این کلمه دوبار در این آیه آمده است . (۱)
(مقاییس اللغه - لسان العرب - مفردات راغب - مجمع البیان - المیزان - روح‌الجنان)

(و - ط - ن)

«مواطن»جمع: موطن،به‌معنی: آنجائی است‌که انسان در آن سکونت کرده ، وطن خود قرارش میدهد. اما « مواطن » در قرآن مجید مراد « مواطن » جنگی است .

« لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة...»
توبه ۲۵ یعنی : خدای تعالی در مقام‌های بسیار و جایگاههای کارزار شما را یاری کرد .

از این ماده فقط در این آیه آمده است .
(مقاییس‌اللغه- معجم الفاظ‌القرآن‌الکریم- المیزان) .

(و - ع - د)

۱- (ض) وعده الامروبه وعداً وعدة (به کسر عین در مصدر) و موعداً (به فتح میم و کسرعین در مصدر) و موعدة وموعوداً وموعودة:

وعد: به معنی : نوید دادن کسی را. در خیر و شر هردواستعمال می‌شود . نوید ومژده دادن در نیکی و خبردادن در بدی . ونیزبمعنی: امیدوارساختن به قول کسی را . برای معنی‌اول که : نوید ومژده دادن است . مانند :«وعدالله الذین‌آمنواوعملوا الصالحات لهم مغفرة واجرعظیم » مائده ۹ یعنی : خدای تعالی به‌کسانیکه ایمان‌آورده وکارهای شایسته‌کرده‌اند نوید داده که آمرزش و پاداشی بزرگ‌دارند .

و نیز: « وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها » فتح ۲۰ خدای تعالی به شما نوید داده که اموال بسیاری به غنیمت نصیبتان گرداند .

آنجا که وعده برای شر به کار رفته : وعدالله المنافقین والمنافقات و الکفار نار جهنم ... » توبه ۶۸ خدای تعالی مرد و زن از منافقان و کافران را خبر آتش دوزخ و خلود در آن داده است .

وهمچنین : « ... فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین » اعراف ۷۰ یعنی : قوم هودگفتند: اگر راست میگوئی هرعذابی که به ما بربت پرستی وعده میدهی به انجام رسان .

هفتاد و دوبار به صورت ماضی و مضارع آمده است .

به صورت مصدر مانند : «...ان‌وعدالله

---

(۱) مراد از زید در آیه زید بن حارثه پسر خواندهٔ پیغمبر صلی‌الله علیه وآله است. که دخترعمهٔ خویش ، زینب را بر او تزویج کرد . چون زید اورا طلاق داد ، حضرت اورا بزنی گرفت و خواست- رسم جاهلیت را که زن پسر خوانده را برشخص حرام میدانستند، به موجب فرمان خدای تعالی ، بشکند .

حق ... » لقمان ۳۳ یعنی : البته خبر دادن و نوید دادن خدای تعالی راست و حتمی است . چهل و نه بار به صورت مصدر آمده است .

۲ـ اوعده بکذایوعده ایعاداً : اورا بدان ترساند و تهدیدکرد و خبرداد . از باب افعال .

« ولاتقعدوا بکل صراط توعدون وتصدون عن سبیل الله ... » اعراف ۸۶

وبرسرهرراهی ننشینیدکه مردم رابترسانید و کسی را که بخدای تعالی ایمان آورده ازراه او باز دارید .

۳ـ واعده الشیء یواعده مواعدة : از باب مفاعله یعنی ، اورا بهچیزی نوید داد ، با اوقرار گذاشت و از امری نیکو وخوب خبرداد. از باب مفاعله بیشتر برای وعده است که میان دوکس واقع شود .

«واذواعدنا موسیاربعین لیلة...»

بقره ۵۱ یعنی : و [یادکنید] هنگامی را که با موسی علیهالسلام چهل شب وعدهکردیم. ونوید دادیم .

از این باب چهار بار به صورت ماضی و مضارع آمده است .

۳ ـ تواعدالرجلان اوالفریقان . از باب تفاعل . یعنی : آندو باهم قرار گذاشتند .

« ... ولو تواعدتم لاختلفتم فی المیعاد ...» انفال ۴۲ یعنی : اگر باهم وعده و قراری گذاشته بودید . براثر پیش آمدنموانع ومشکلات ، ازوفای بهوعده ، در میماندید. برای تفسیر به « قصوی » ج۲ ص ۳۰۳ رجوعشود.

از این باب فقط در این آیه آمده است .

۴ـ « وعید » : خبر بد و بیم دادن و ترساندن بدان . و فقط در مورد شر بکارمیرود.

« فذکر بالقرآن من یخاف وعید»

ق ۴۵ یعنی : پس آن کس را که از بیم دادن و عذاب قیامت میترسد ، به قرآن پند بده .

این کلمه شش بار آمده است .

۵ـ « موعود » : یعنی: خبردادهشده، نوید داده شده ، وعده داده شده .

« والیوم الموعود » یعنی: و سوگند به روز وعده شده . و نزد جمیع مفسران مراد روزقیامت است که خلایق در آن بروفق اعمال مجازات خواهند یافت.

۶ـ « موعد » به فتح میم و کسر عین به معنی : وعده و خبردادن. و نیز به معنی:زمان یا مکان وعده وخبردادن. و نیز به معنی:جایگاه و مقر .

« ... وجعلنا لمهلکهم موعداً »

کهف ۵۹ در اینجا برای زمان است . یعنی : برای هلاك آنها [یعنی: ستمکاران] وقتیمعین و مقررکردیم .

ونیز: «... ومن یکفر به من الاحزاب فالنارموعده » هود ۱۷ دراینجا برای مکان است . یعنی : وهرکس از مشرکان عرب وسایر دستجات کفار مانند یهود و نصاری و دیگرانکه به قرآن یا به محمد صلیالله علیه وآلهکافرشوند و منکر او گردند . پس آتش دوزخ جایگاه و مقر آنها است ، این کلمه دوازده بار آمدهاست.

۷ـ « موعدة » به فتح میم وکسرعین. یعنی : خبردادن ، نوید دادن . اسمی استکه به جای مصدر نهاده شده .

«... الاعن موعدة وعدها ... »

توبه ۱۱۴ معنی از اول آیه : ابراهیم علیهالسلام که برای پدرش [یعنی : عمش آزر] آمرزش خواست ، تنها به خاطر وعدهای بود که بدو داده بود . وچون برای او آشکار شد. که وی دشمن خداست . از او بیزاری جست . چون به آن حضرت وعده داده بود که اسلام بیاورد . تنها دراین آیه آمده است .

۸ـ « میعاد » یعنی : وعدهگاه ، سر رسید . زمان یا مکان وعده است . زمان یامکان

خبرو نوید دادن .

« قل لكم ميعاد يوم لاتستأخرون عنه ساعة ولا تستقدمون » سباء ۳۰

معنی از آیهٔ قبل : و کافران میگویند : پس این وعدهٔ قیامتی که میدهید اگر راست میگوئید ، کی‌خواهد بود ؟ در جواب آنهابگو : وعده‌گاه شماروزیست که البته بیاید و ساعتی پس وپیش‌نخواهد یافت. از آن باز پس‌نمی‌مانید . و برآن پیشی نمیگیرید .

این کلمه شش بار آمده است .

(لسان‌العرب-مقاییس‌اللغه-مفردات‌راغب - مجمع‌البیان - منتهی الارب - لسان التنزیل - روان‌جاوید - پرتوی از قرآن)

(و - ع - ظ)

۱- (ض) وعظه یعظه وعظاً : اورا پند داد که با ترساندن مقرون بود . پس « وعظ » پند و اندرز و نصیحت کردن است به قسمی که شخص دلش نرم‌شود و به طاعت و فرمان بردن از خدای تعالی راغب و مایل شود . و به سوی او هدایت یابد . و از عقاب وشکنجه به واسطهٔ گناه کردن بترسند .

« و اذقال لقمان لابنه و هو يعظه يابنى لاتشرك بالله ... » لقمان ۱۳

و آن دم که لقمان به پسر خویش که پندش میداد گفت : ای پسر کم [نخست پند من به تو اینست که] هرگز به خدای تعالی شرك میاور .

پانزده بار به صورت ماضی و مضارع و امر آمده است .

۲- **« واعظين »** یعنی . اندرزگویان پند دهندگان .

« قالوا سواء علينا اوعظت ام لم تكن من الواعظين » شعراء۱۳۶ :

قوم هود (ع) گفتند : پند دهی یا از پند گویان نباشی برای‌مایکسان است . فقط در این آیه آمده است .

۳- **« موعظة »** به فتح میم وکسر عین اسم است از وعظ . یعنی: آنچه موجب نرمی دل شود . و شخص را به قول وفعل نیك و طاعت و فرمان بردن از خدای تعالی مایل گرداند .

« يا ايهاالناس قدجائتكم موعظة من‌ربكم وشفآءلما فى‌الصدور ... » یونس۵۷ :

ای مردم ، شما را از پروردگـارتان پندی رسیده است [یعنی : قرآن] و شفا و درمان‌است برای آنچه در سینه ها است [از جهل و شك و شبهه و بخل و حسد وکینه و دشمنی و ستیزه و نفاق و غیر ها]

این کلمه نه بار آمده است .

(مقاییس‌اللغه - لسان‌العرب - معجم‌الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - روان جاوید - مفردات راغب- منتهی الارب)

(و - ع - ی)

۱- (ض) وعی‌الحدیث والخبر یعیه وعیاً : (به فتح واو و سکون عین در مصدر) یعنی : حدیث و خبررا نگاهداشت و به حافظه سپرد. و آن را یاد گرفت. ووصف از آن : واع و واعیة میباشد .

« لنجعلها لكم تذكرة وتعيها اذن واعية » حاقة ۱۲ معنی از آیهٔ قبل : وقتی آب طغیان کرد و عالم‌گیرشد . شما را [یعنی: پدران شما را] درکشتی نشاندیم ، وحمل کردیم تا آن را برای شما پندی و عبرتی قرار دهیم. و برای‌آنکه‌گوش شنوا آن پند وعبرت رانگهداری وحفظ کند . وموجب اعتبار صاحب خودقراردهد، ونگهدار و حافظ این قبیل امور عبرت آور باشد و در مدت عمرآنرا فراموش نکند. ازچندروایت معتبر از طرق خاصه وعامه آنست‌که وقتی این‌آیه

نازل شد، پیغمبر صلی‌الله علیه وآله از خدای‌تعالی خواست که گوش امیرالمؤمنین علیه‌السلام راچنین گوشی قرار دهد . پس دعای پیغمبر صلی‌الله علیه وآله مستجاب شد . و فرمود : آنچه از پیغمبر صلی‌الله علیه وآله شنیدم ، فراموش نکردم . و واحدی که از مشاهیر اهل سنت است در اسباب-النزول و ثعلبی در تفسیر خود و صاحب کشاف به همین ترتیب روایت کرده‌اند .

و حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء آورده که این آیه در شأن علی بن ابی طالب علیه‌السلام نازل شده است .

فقط در این سوره آمده است .

۲- أوعی‌الشیء یوعیه ایعاء : آن چیز را نگاهداشت و در ظرف نهاد و حفظ کرد .

وگفته میشود: هویوعی‌المال، یعنی : مال را جمع‌کرد و در راه خیر خرج نکرد .

ونیز گفته میشود : منافق کفررا و نفاقدرا در سینه‌اش نگاهداشت وپنهان‌کرد . ازباب‌افعال.

« تدعوا من ادبر و تولی و جمع فاوعی » معارج ۱۷ و ۱۸ یعنی : آتش جهنم کسی را به خود می‌کشاندکه باسلام و ایمان‌پشت کند . و اموال را جمع‌کند . و ذخیره کند. و حقوق واجب را ادا نکند .

« والله اعلم بما یوعون » انشقاق ۲۳ و خدای تعالی داناتر است به آنچه [ازکینه و دشمنی و جهالت و ستیزه جوئی] در دل نگاه میدارند . از این باب فقط در این دوآیه آمده است .

۳- **« وعاء »** به‌کسرواو.یعنی: پاردان، ظرفی که در آن چیزی گذارند و نگاهدارند . و جمع آن « أوعیة » میباشد .

«فبدء باوعیتهم قبل وعاء اخیه...» یوسف ۷۶ [یوسف علیه‌السلام یا مأمور او] از ظرفهای ایشان ، پیش‌از ظرف برادرش‌آغازکرد.

هردو کلمه فقط در این آیه آمده است .

(مقاییس‌اللغه - لسان العرب - مفردات راغب - مجمع البیان - پرتوی از قرآن - روان جاوید - منهج الصادقین)

(و - ف - د)

(وفد) به فتح واو و سکون فاء . جمع « وافد » است ابن منظورگفته : اسم جمع‌است که‌بر « أوفاد » جمع بسته می‌شود . وگفته‌شده: جمع است. گروهی راگویند :که برای برآمدن حوائج خود بر پادشاهی یا بزرگی فرود آیند. که ایشان را به‌کرامت خود امیدوارنموده‌باشد، کسانی‌که بجائی رهسپار شده‌اند .

ازپیغمبرصلی‌الله علیه وآله روایت شده‌است که « وفد » اطلاق نمی‌شود مگربرکسانیکه‌سواره بر بزرگی فرود آیند . گفته میشود : (ض) وفد علی‌الملك و الیه یفد وفوداً (به ضم واو) و وفداً .

قوله تعالی : **« یوم نحشر المتقین الی‌الرحمن‌وفداً »** مریم۸۵ ، یعنی: پرهیزکاران در روز قیامت باشوکت وجلال ، سواره برساحت قرب الهی که بهشت است فرود میایند .

ازاین ماده فقط این‌کلمه در آیه‌آمده‌است.

(مفردات‌راغب- مقاییس‌اللغه -لسان‌العرب- مجمع البیان - المیزان)

(و - ف - ر)

« موفور » به معنی : کامل شده ، بسیار و فراوان، شیء موفور : یعنی : مال بسیار که به همهٔ حاجات وافی باشد . وجزاء موفور : آن پاداشی است‌که چیزی از آن ذخیره نشود. و همه‌اش داده شود .

گفته میشود : (ض) وفرالشیء یفره‌وفراً (به فتح واو و سکون فاء) و فوراً . ووصف از

آن : « موفور » میباشد .

«...فان جهنم جزآؤکم جزاءآموفوراً» اسراء ۶۳ و معنی از اول آیه: به شیطان خطاب شد برو. که پاداش تو و پیروان تو از بنی آدم آتش جهنم است . و آن سزا و پاداشی است تام و تمام که هیچ جهت کوتاهی و نارسائی در آن راه ندارد .

از این ماده فقط در این آیه آمده است .

(مقاییس اللغه ـ لسان العرب ـ مفردات راغب ـ مجمع البیان ـ المیزان)

(و ـ ف ـ ض)

أوفض یوفض ایفاضاً : ازباب افعال. یعنی: دویدن و به شتاب رفتن ، به یکدیگر پیشی گرفتن در « نصب » ج ۲ ص ۴۶۷ ضمن آیه مذکور است . از این ماده فقط مضارع آن در سورهٔ معارج آمده است .

(مقاییس اللغه ـ لسان التنزیل ـ روح الجنان ـ لسان العرب ـ المیزان)

(و ـ ف ـ ق)

۱ـ « **وفاق** » مصدر است از باب وافق الشیء الشیء موافقة ووفاقاً : ووفاق : به کسر واو مطابقه و برابر کردن میان دو چیز است که یکی همانند آن دیگری باشد. چه درخوبی چه در بدی سازگاری و همانندی میان دو چیز . مثل اینکه گفته می‌شود : این عذاب در خور کردار وجزای اعمال است .

« لایذوقون فیها برداً ولا شراباً الاحمیماً وغساقاً جزاء وفاقاً » نبأ ۲۴ و ۲۵ و ۲۶: اشخاص سرکش و نافرمان ، درجهنم نصیبی جز آب گرم و چرك وریم ندارند . و این پاداشی است که مطابق کردار دنیوی آنهاست .

از این باب فقط در این آیه آمده است .

۲ـ « **توفیق** » : سازش افکندن ، سازگاری دادن ، اصلاح کردن میان دو نفر [مثل زن و شوهر] که با هم سازش ندارند . موافق گردانیدن خدای تعالی اسباب را موافق خواهش بنده .

لطف خدای تعالی نسبت به انسان برای انجام دادن کاری پسندیده .

« ... ان یریدا اصلاحاً یوفق الله بینهما ...» نساء ۳۵: راجع به ناسازگاری و باهم نساختن زن وشوهر است . یعنی: اگر دو حکم و داورکه برای زن و مرد معین شده، ارادهٔ اصلاح زن وشوهر داشته باشند، وغرضی جزخیرو صلاح نداشته باشند ، خدای تعالی سخن آنانرا مؤثر قرار داده میان زن و شوهر الفت برقرار میکند . و دشمنی را از میان برمیدارد .

ونیز : **«... ثم جاؤك یحلفون بالله ان اردنا الاإحساناً و توفیقاً »** نساء ۶۲

معنی از اول آیه : چگونه است کار آن منافقان ، هنگامیکه [به واسطهٔ نفاق و کارهای زشت دیگرشان] مصیبتی به آنها برسد . آنها نزد تو آیند . وسوگند یادکنندکه ما جز نیکی وایجاد سازگاری قصدی نداشته‌ایم .

ازاین باب سه بار به صورت ماضی ومصدر آمده است ،

(مقاییس اللغه ـ مفردات راغب ـ لسان العرب ـ تفسیر محمد علی معزی ـ مجمع البیان ـ المیزان ـ پرتوی از قرآن)

(و ـ ف ـ ی)

۱ـ (ض) وفی بالعهد وفاء : یعنی: پیمان را به سر برد وآن را انجام دادونگهداشت ومورد مراقبت قرار داد و برآن پایدار بود . ووصف از آن واف ووافیة و اسم تفضیل آن : « **أوفی** » میباشد. **«ثم یجزیه الجزآء الاوفی»** نجم ۴۱ سپس [درآخرت] پاداش کامل و تمامتر خواهد یافت .

فقط دراین آیه آمده است .

۲- وفی یوفی توفیة : از باب تفعیل به معانی ذیل میاید : الف : وفاه حقه: یعنی: حقش را کامل و بدون کم و کاست ادا کرد .

ب : وفی‌الیه حقه : یعنی : حقش را به‌او رسانید و کاملا اداکرد .

ج : وفی بالعهد و بما أمر به: عهد را سر رساند و به‌آنچه مأمور شده بود انجام داد .

« واما الذین آمنوا وعملوا الصالحات فیوفیهم اجورهم ... » آل عمران ۵۷

و اما کسانیکه ایمان آوردند و کارهای شایسته‌کرده‌اند . خدای تعالی پاداششان را بطور کامل میدهد .

و نیز : **« وابراهیم الذی وفی »** نجم ۳۷ یعنی : و ابراهیم علیه‌السلام که وظیفهٔ بندگی و خلت را به تمامی انجام داد .

از این باب‌هیجده بار به صورت ماضی و مضارع آمده است و به‌همین معانی است .

« موفوهم » : اسم فاعل است از باب توفیة : **« ... وانا لموفوهم نصیبهم... »** هود ۱۰۹ یعنی : به تحقیق بهرهٔ آنها را تمام دهنده‌ایم . فقط در این‌آیه آمده است.

۳- اوفی یوفی ایفاء : ازباب افعال : به پایان بردن و تمام‌کردن حد هرچیز ،است به سر رسانیدن. گفته میشود : اوفی‌الشیء و بالشیء : یعنی آنرا به تمامی وبدون‌کم وکاست انجام داد.

و اوفی بالعهد : یعنی پیمان را به سربرد. و آنرا نشکست .

«...واوفوا بعهدی‌اوف بعهدکم...» بقره ۴۰

یعنی : پیمانیکه با خدای تعالی بسته اید به آن عمل کنید . تا خدای تعالی نیز به وعده های خود در بارهٔ شما عمل‌کند .

و نیز : **«وأوفوا‌الکیل اذاکلتم...»** اسراء ۳۵ و چون به پیمودن میپردازید، پیمانه را تمام دهید. یعنی : باید پیمانه را از متاعی‌که با پیمانه مبادله و خرید و فروش میشود، پرکرد و نباید به تدابیری ، چیزی از آن‌کم کرد .

از این باب هیجده بار به صورت ماضی و مضارع و امر آمده است .

کسائی و ابوعبید،گفته‌اند : وفیت وأوفیت هردومساوی هستند .

«موفون» : اسم فاعل‌ازباب افعال‌است .

«... والموفون بعهدهم اذا عاهدوا...» بقره ۱۷۷

یعنی : ووفاکنندگان و به سر رسانندگان پیمانشان هستند . چون پیمان بفدند. فقط دراین آیه آمده است .

۴ - توفی یتوفی توفیاً : از باب تفعل : حقی را کامل‌گرفتن ، مدت را به آخررساندن کاری را تا آخر انجام دادن،همهٔ‌افرادراشمردن، از دنیا رخت بربستن . راغب گفته : گاه از آن به مردن تعبیر میشود . چنانکه ابن منظور نیز گفته : وفات به معنی موت میباشد .

« والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجاً ... » بقره ۲۳۴

یعنی : و کسانی‌که از شما میمیرند . و همسرانی باقی میگذارند ، باید چهارماه وده روز انتظار بکشند . یعنی عده نگهدارند .

«... ربنا فاغفرلنا ذنوبنا وکفرعنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار » آل عمران ۱۹۳: پروردگارا گناهان‌ما را ببخش وبدیهای ما را پوشیده دار . و ما را با نیکان بمیران . یعنی : با آنان محشور فرما .

« ... حتی‌یتوفاهن‌الموت »نساء۱۵ تا مرگ آنانرا دریابد . یعنی مرگشان فرارسد.

«الله‌یتوفی‌الانفس حین‌موتها ...» زمر ۴۲ خدای تعالی جانها را هنگام مرگ فرا

میگیرد .

« **متوفی**» : اسم فاعل ازباب تفعل است.
در معنی چند قول است : برگیرندهٔ توام اززمین به آسمان یعنی زنده به آسمان میبرم ، گیرنده‌از میان مردم ، میرانندم ، فقط در آل عمران ۵۵ آمده است .

۵ - استوفی الشیء استیفاء : یعنی : آن چیزرا تمام وکمال گرفت .

« **الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون** » مطففین ۲ معنی از آیهٔ قبل: وای برکم فروشان کسانیکه وقتی‌از مردم پیمانه‌گیرند پر بردارند و تمام گیرند . فقط در این آیه آمده است .

(مفردات‌راغب-لسان العرب- مقاییس‌اللغه آلاء الرحمن - مجمع البیان -پرتوی ازقرآن - روح‌الجنان - تفسیر نمونه)

(و - ق - ب)

(ض) وقب یقب وقباً: (به‌فتح واووسکون قاف در مصدر) روی آوردن ، درآمدن ، داخل شدن . گفته میشود : وقب اللیل : یعنی : شب فرا رسید و تاریکی همه را فرا گرفت .

ابن فارس گفته : وقب : فرو رفتگی و گودی در سنگ است . یعنی : این ماده دلالت برگودی و فرورفتگی ، تاریکی شب نیز تمام گوشه ها و زوایا و پستی هارافرامیگیرد . ضمن آیه درکلمهٔ : « **غاسق** » ج ۲ ص۲۱۶ به‌تفصیل شرح داده شده است .

ازاین ماده فقط فعل ماضی در قرآن مجید آمده است .

(مفردات‌راغب-معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم- مقاییس اللغه - لسان العرب)

(و - ق - ت)

۱- (ض) وقته یقته وقتاً : وقت : به‌معنی: هنگام ، مقداری از زمان که برای کاری معین شده است پس زمان و مقدار زمانی هرچیز را وقت گویند .

ابن فارس‌گفته : این ماده در اصل بمعنی حد چیزی و نهایت آن درزمان معین، (انتهی) ووصف مفعول آن « **موقوت** » و جمع آن : « اوقات»است‌ولی‌اوقات درقرآن‌مجید نیامده‌است.

« **وقت** » : « **... قل انما علمها عند ربی لایجلیها لوقتها الا هو...** »
اعراف ۱۸۷ معنی از اول آیه : ترا ازرستاخیز میپرسند که کی بپا میشود ؟ بگو : علم آن فقط نزد پروردگار منست . که جزوی آنرا بموقع خود آشکار نمیکند . این‌کلمه سه بارآمده‌است.

۲- « **موقوتاً** » به معنی : قراردادن زمان و هنگام برای امر و کاری .

« **... ان‌الصلوة کانت علی‌المؤمنین کتاباً موقوتاً** » نساء ۱۰۳ یعنی : همانا نماز بر مؤمنان به وقت و هنگام معین مقرر شده است که باید در مواقع معین خودش ادا شود .

صاحب‌المیزان گفته : مراد از «موقوت» بودن نماز اینست‌که نماز ثابت است . و در هیچ حالی ساقط نمیشود . وهیچگاه تغییر و تبدیل ، به چیز دیگری پیدا نمیکند . فقط در این‌آیه آمده است .

۳- « **میقات** »: هنگام سررسید یا آغاز کار ، زمان معین و محدودیست‌که بنا است درآن وقت ، کاری انجام شود ، وعده‌گاه زمانی ، به محل و مکان نیزبه اعتبار زمان گفته میشود ، فرقش با وقت آن‌است که‌وقت به معنای زمان و مقدارزمانی‌هرچیز است .

و لذا در حج میگویند : « مواقیت حج » یعنی : جاهائی‌که برای بستن احرام معین شده است . جمع آن : « مواقیت » میباشد .

« **ان یوم‌الفصل کان میقاتا** » نبأ ۱۸
همانا روز داوری هنگامی معین و مقرر است . یعنی: روزقیامت‌که روزجدا شدن‌حق از باطل‌است. حق است و نباید در آن اختلاف شود .

۴- «مواقیت» جمع « میقات » بمعنای زمان وهنگام یا جائی که برای کاری معین شده ، میباشد . ومنظوراز آن دراینجا وقت است. درکلمهٔ « اهله » ج ۲ ص ۵۱۹ ضمن آیه مذکور است . فقط در بقره ۱۸۹ آمده است .

۵- « اقتت » بضم همزه : یعنی: وقت و هنگام معین شود ، میقات ووعده‌گاه معین شود ، اعلام کرده شود .

« واذالرسل أقتت » مرسلات ۱۱ :
و آنگاه که فرستادگان در روزی‌که معین شود . یعنی : وعده‌گاهی برای پیغمبران معین شود . که برای گواهی براعمال و افعال امم خود حاضر شوند . در اصل « وقتت » بوده است . واو برای ثقالت ضمه ، به او قلب شده است. چون جمع میان واو وضمهٔ لازمه جاری مجرای جمع بین‌المثلین است ، بنابراین ، واو « وقتت را به همزه قلب کردند.

(مفردات راغب - لسان العرب - مقاییس اللغه- مجمع‌البیان- تفسیرشریف‌لاهیجی-المیزان- پرتوی ازقرآن - روان جاوید)

(و - ق - د)

۱- (ض) وقدت‌النار تقد وقداً (به فتح‌واو و سکون قاف در مصدر) وقوداً (به ضم واو و فتح آن درمصدر) آتش‌افروخته‌شدوشعله ورگردید.

« وقود » به فتح واو : یعنی: هیزم وآتش گیره وشعله، چیزی‌که آتش‌به‌آن افروخته میشود .

«... فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة اعدت للکافرین » بقره ۲۴

معنی ازاول‌آیه : اکنون‌که مانند یک‌سوره از قرآن هم هرگز نمیتوانید بیاورید . پس سرتسلیم پیش آورده ایمان بیاورید . و از آتشی بپرهیزید. که هیزم‌وگیرانهٔ‌آن‌انسان وسنگهاست. این‌آتش برای کافران‌آماده شده است .

« النار ذات‌الوقود » بروج ۵ یعنی : آن آتش بافروزشعله‌ور . این کلمه پنج بارآمده است .

۲ - اوقدالنار یوقدها ایقاداً : آتش را برافروخت وشعله ور ساخت .

«... فاذا انتم منه توقدون»یس ۸۰
یعنی : پس آنگاه شما از آن [یعنی : از آن درخت] آتش میافروزید .

ونیز: «کلمااوقدوانارألّلحرب اطفأها الله ... » مائده ۶۴ :
هروقت [که یهود] آتش جنگ را برای مسلمانان بیفروزند ، خدای تعالی‌آن‌را خـاموش میفرماید . برصبیل مجاز جنگ را به‌آتش تشبیه فرموده . و تعطیل آنرا به خاموش شدن آن .

از این باب پنج بار به صورت ماضی و مضارع و امر آمده است .

۳- « الموقدة » : آتش افروخته شده.

« نارالله الموقدة » همزه ۷ یعنی:آن آتش سوزان درهم شکن ، آتش افروختهٔ خدای تعالی است .

۴- استوقدالنار : ازباب استفعال ، یعنی : آتش را با رنج و کوشش برافروخت .

«مثلهم کمثل الذی‌استوقدناراً...» بقره ۱۷
یعنی: مثل آنان [یعنی:گمراهان] چون کسی‌است که آتشی را باکوشش‌ورنج برافروخته.

از این باب فقط در این آیه آمده است.

(فقه اللغة ثعالبی - مفردات‌راغب - لسان العرب-مقاییس‌اللغه-پرتوی‌ازقرآن-مجمع‌البیان)

(و - ق - ذ)

« الموقوذة » حیوانی که با چوب و سنگ زده شود . تا بمیرد .

گفته میشود :(ض) وقذالحیوان‌یقذه‌وقذاً : (به فتح واووسکون قاف در مصدر) یعنی: حیوان

را زد تا سست شد ، و مرد . اسم مفعول آن : « موقوذ » ومؤنث آن « موقوذة » است. در کلمهٔ: « نطیحة » ج۲ ص ۴۷۳ ضمن آیه مذکور است ازاین مادهٔ فقط این کلمه درسورهٔ مائده ۳ آمده است .

(مقاییس اللغه- مجمع البیان ـ معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم ـ مفردات راغب)

(و ـ ق ـ ر)

۱ـ « وقر » به فتح واو وسکون قاف : گرانی گوش ، سنگینی گوش ، ویا رفتگی‌شنوائی. آنچنان گرانی‌که سخن حق را نشنوند. کافران باآنکه حجت برآنها تمام شده بود . ومیدانستند که قرآن ازجانب خدای تعالی نازل شده است . میگفتند : درگوشهای ما ثقل و سنگینی است که سخن پیغمبر صلی الله علیه وآله را نمی‌شنویم ، خدای تعالی درگوشهای آنها سنگینی قرار داد .

گفته میشود : (س) وقرت‌الاذن توقر وقراً (به فتح واو و سکون قاف در مصدر) یعنی: گوش سنگین شد . و ازشنیدن باز ایستاد .

درکلمهٔ « کن » ج۲ص۳۴۸ضمن‌آیه مذکور است . این کلمه شش بار آمده است از جمله ... لت ۵ سورهٔ انعام ۲۵

۲ـ « وقار » بفتح واو . یعنی : عظمت وبزرگی وحلم و بردباری و بزرگ داشتن .

گفته میشود : (ض) وقریقر وقاراً و وقارة حلیم وبردبار وسنگین و با عظمت وبزرگ‌گردید.

« مالکم‌لاترجون لله وقاراً» نوح۱۳ یعنی : چه شده است که برای خدای تعالی عظمتی امید ندارید . تا اورا بندگی‌کنید. وحل مشکلات از او بخواهید .

بعضی از مفسران: به معنی : اعتقاد وثبات هم‌گفته‌اند . یعنی : چرا معتقد به ثبات خدای تعالی نسبت به مواعیدش نیستید. بعضی‌نیز اینطور تفسیرکرده‌اندکه: چرا برحالتی نیستیدکه‌موجب شود خدای تعالی به اعطای خیردو دنیا ، شما را بزرگ دارد .

طبرسی گفته : رجاء در این آیه به معنی ترس است . ومعنی اینطور میشود : چراازعظمت وبزرگی خدای تعالی نمیترسید . (خدای تعالی داناتراست) فقط در این آیه آمده است .

۳ـ وقره توقیراً : اورا بزرگ داشت و احترام‌کرد. « لتؤمنوا بالله ورسوله و تعزروه وتوقروه‌وتسبحوه‌بکرة‌واصیلا» فتح ۹ یعنی : تا به خدای تعالی ورسولش ایمان آورید و [دین] اورا یاری‌کنید . و بزرگش شمارید . و اورا صبح و شام تسبیح گوئید .

بعضی‌گفته‌اند : ضمیردر «تعزروه وتوقروه» به پیغمبر صلی‌الله علیه وآله راجع می‌گردد .

فقط در این سوره آمده است .

۴ـ «وقر» به‌کسر واو به معنی : بار سنگین، باری‌که در سریا پشت‌گذارند، باری‌که در شکم باشد .

« فالحاملات وقراً » ذاریات۲ : پس سوگند به بردارندگان بارسنگین . یعنی ابرهائی که بارگران باران را حمل می‌کنند و میبرند .

فقط دراین آیه آمده است .

(مفردات راغب ـ لسان العرب ـ مقاییس اللغه ـ المیزان ـ مجمع‌البیان ـ منهج الصادقین روان جاوید)

(و ـ ق ـ ع)

۱ـ (ف) وقع یقع وقوعاً : افتادن، ازبالا به پائین آمدن وسقوط کردن ، پا برجا شدن ، لازم و ثابت شدن ، رخ دادن .

ابن فارس‌گفته : این ماده دارای یك معنی اصلی است . وسایرفروع بدان برمیگردد. و آن به معنی: سقوط و فروافتادن چیزی است .(انتهی)

پس معنی آن برحسب مورد و مقام فرق میکند الف: به معنی : لازم وثابت وپابرجاشدن.

« ... ومن یخرج من بیته مهاجراً

الی‌الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی‌الله ... » نساء ۱۰۰

یعنی : هرگاه‌کسی از خانهٔ خویش برای هجرت به سوی خدای تعالی و رسولش بیرون‌آید ومرگ اورا دریابد . پس‌مزد چنین‌کسی برخدای تعالی لازم و ثابت شده است .

ب: درمورد ثبوت خشم وعذاب **« قال قد وقع علیکم من ربکم رجس وغضب...»** اعراف ۷۱ هود ع پاسخ داد عذاب و خشم پروردگارتان برشما حتمی و ثابت است .

ج : به معنی واقع‌شدن وفرودآمدن عذاب **أثم اذا ما وقع آمنتم به و قد کنتم به تستعجلون »** یونس ۵۱ یعنی آیا پس‌ازنزول و فرود آمدن عذاب همانندم بدان ایمان میاورید؟ در حالیکه آن عذاب را به شتاب میخواستهاید -

د : به معنی افکندن و ایجاد کردن .

« انما یریدالشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاءفی‌الخمر والمیسر... » مائده۹۱ یعنی: جز این‌نیست‌که شیطان میخواهد با شراب وقمار میان شما دشمنی وکینه افکند .

ه : به معنی به زمین افتادن برای سجده کردن .

«... فقعواله ساجدین » حجر ۲۹ یعنی پس‌سجده‌کنان برابراو [یعنی: آدم] بیفتید یعنی در برابرش‌به سجده بیفتید . و ظاهراً مراد آنست‌که اورا قبلهٔ خود قراردهید. وبرای خدای تعالی‌سجده‌کنید . دوازده بار به صورت ماضی و مضارع وامرآمده است .

۲ - **« واقع »** اسم فاعل به معنی: فرود آینده :

«...«وظنوا انه واقع بهم ... » اعراف۱۷۱ تفسیر آن در ج ۲ ص ۴۳۹ درکلمهٔ « نتق » آمده است . ونیز به معنی‌ثابت وحاصل

« وان الدین لواقع » ذاریات ۶: همانا جزاو پاداش درروزحساب ثابت و حاصل‌است (۱). شش بار آمده است .

۳- **« الواقعة »** از نامهای قیامت است. چون حق و ثابت و آمدنش حتمی است .

« اذا وقعت الواقعة» واقعه ۱: هنگامی که قیامت بیاید و برپا شود ، دوبار آمده است .

۴- **« وقعة »** به فتح واو وسکون‌قاف: اسم مره است .یعنی‌یکبار‌به وقوع‌پیوستن ، وثابت شدن و برپا شدن . **« لیس لوقعتها کاذبة»** واقعة ۲ در وقوع و برپا شدن و ثبوت قیامت دروغی نیست. یعنی: هیچ جای شك وریب نیست ویا هیچ نفسی‌که آنرا دروغ پندارد . فقط در این آیه نیست آمده است .

۵ - اوقع الشیء ایقاعاً : آنرا ایجاد کرد و پا برجا ساخت وفرود آورد . درشماره یك این بحث درحرف دال ضمن‌آیه مذکوراست. از این باب فقط یکبار آمده است .

۶- **« مواقعوها »** به ضم میم اسم فاعل است از باب مفاعلة : یعنی سقوط کنندگان و افتادگان در آتشند .

گفته میشود : واقعه مواقعة و وقاعاً : یعنی با او درآمیخت و اورا لمس کرد و یا باهم در آمیختند ، بشدت به آن نزدیك شد.

«...وظنوا أنهم مواقعوها ...» کهف ۵۳ معنی از اول آیه : وگنهکاران جهنم را مینگرند . و یقین‌کنندکه در آن افتادنی‌اند و مقصود از مواقعه نار به طوریکه‌گفته شده، واقع شدن در آتش است . وبعید نیست‌که مراد وقوع از دو طرف باشد . یعنی در افتادن گنهکاران درآتش و افتادن آتش درگنهکاران و آتش زدن آنها . فقط در این آیه آمده است .

۷- **« مواقع »** جمع موقع است.ممکن

(۱) از امام محمد باقر علیه السلام مروی است‌که مراد از آن علی علیه‌السلام و ولایت اوست .

است اسم مکان باشد . یعنی محلها ، جاها ، وگفته شده ممکن است مصدرمیمی باشد به‌معنی فرود آمدن .

« فلااقسم بمواقع النجوم » واقعه۷۵

به چند وجه معنی‌شده است . الف: پس سوگند نمیخورم [برآنچه بعد از این مذکور خواهد شد ازحقیقت قرآن وبزرگواری‌آن که امر آن اوضح از آنستکه احتیاج به قسم داشته باشد]

ب : لام مزیدة برای تأکید باشد . یعنی‌البته سوگند میخورم. ج : یا آنکه ذکر «لا» به چهت رد آن چیزی باشد که مخالف مقسم علیه باشد . یعنی نه آنچنانست که کفار میگویند : که قرآن سحر است یاشعر یاکهانت. بلکه سوگند میخورم **« بمواقع النجوم »** به مواضع نزول ستارگان و جاهای ستارگان از آسمان . یا سوگند به فرود آمدن ستارگان در روز قیامت . و یا قسم به فرود آمدن ستارگان به عنوان تیر برشیاطین و یاقسم به محل فرود آمدن (فرود آمدنگاهها) در غروبگاههای خودشان .

(مقاییس‌اللغه-لسان‌العرب- مفردات‌راغب - المیزان - روان جاوید - منهج الصادقین - مجمع البیان).

(و - ق - ف)

۱- (ض) وقفه یقفه وقفاً ووقوفاً : یعنی اورا در یکجا نگهداشت و مانع از حرکت گردید . و حبس نمود وبازداشت کرد . امر آن « قف » و جمع آن « قفوا » می‌شود . و اسم مفعول « موقوف » ووقف علی‌الامر : یعنی: آن رافهمید و دریافت وبرایش روشن شد .

« ولو تری اذوقفوا علی‌النار ... »

انعام ۲۷ و اگر ببینی هنگامی که برآتش باز داشته شده باشند . یعنی وقتی به مقدار عذاب‌آن پی میبرند . در آنوقت گویند : کاش به دنیا برمی‌گشتیم . وآیات پروردگار خود را دروغ نمی‌پنداشتیم . و در آیهٔ ۳۰ همین سوره بدین معنی است .

۲ - « قفوهم » : « وقفوهم انهم مسئولون » صافات ۲۴ یعنی : وبازداریدشان همانا آنها بازخواست شدگانند . و باید حساب خود را پس بدهند . فقط در این آیه آمده‌است.

۳- « موقوفون »: بازداشت‌شدگان.

« ...ولو تری اذالظالمون موقوفون عندربهم ... » سبا ۳۱: واگرآن ستمکاران را که در پیشگاه پروردگارشان باز داشته‌شده‌اند، ببینی. فقط در این آیه آمده است .

(لسان العرب-معجم‌الفاظ‌القرآن الکریم- مقاییس اللغه - مفردات راغب - مجمع البیان)

(و - ق - ی)

۱- (ض) وقاه المکروه یقیه ایاه وقایة (به کسر واو در مصدر) یعنی: اورا از هرچه به وی اذیت و زیان رساند ، نگاهداری کرد. اورا اززیان و آزار پوشیده داشت ،اسم‌فاعل آن « واق » میباشد و فعل امر آن « ق » میباشد(۱)

« ... و وقیهم عذاب الجحیم »

دخان ۵۶ یعنی: خدای تعالی آنان را [یعنی پرهیزکاران] از عذاب دوزخ محفوظشان داشته است . و نیز در « لقی » ج۲ ص ۳۶۹ ضمن آیه مذکور است .

« تق » : نگاه میداری . **« و قهم السیئات و من تق السیئات یومئذ فقد رحمته »** غافر ۹ و از بدیها نگهدارشان. وهر که را در چنین روز از بدیها نگهداری . پس به تحقیق بدو رحم کرده‌ای . به صورت ماضی و مضارع ده بار آمده است .

۲- « قنا » : فعل امر است. یعنی: مارا

(۱) اصل «یقی» یوقی بود. واوواقع‌شده بود میانهٔ یاء مفتوحه وکسرهٔ لازمه. ثقیل‌بود انداختند، یقی شد.

نگاهدار. «...وقنا عذاب النار» بقره ۲۰۱
یعنی: پروردگارا ما را ازعذاب جهنم نگاهمان‌دار.

«**قوا**» : نگاهدارید: «**یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم ناراً ...**» تحریم۶: شما که ایمان دارید. خودتان وکسانتان را از آتش نگاهدارید (۱)

شش بار به صورت امر آمده است .

۳- «واق» : اسم فاعل است . یعنی : نگاهدارنده. «**... ومالهم من الله من واق**» رعد ۳۴ و برای کافران هیچکس نیست که آنها را ازعذاب خدای تعالی نگاهدارد. یعنی : بهیچوجه کسی را ندارند . که شفاعتشان کند . سه بار آمده است .

۴- اتقی یتقی اتقاء : پرهیز کردن ، ترسیدن . صاحب المرجع گفته : خویشتن را به شدت از چیز زیان‌دار حفظ کردن‌ونگاهداشتن .

گفته میشود : اتقی الشیء : خود را از آن نگاهداشت . وسیله‌برای نگاهداری بکاربرد مانند سپرکه دردفع بلا مانع میشود . و لباس‌که ازسرما حفظ میکند . وتقوای دردین اجتناب و دوری‌کردن ازکارهائیست‌که‌موجب زوال و ازبین رفتن‌دین‌یاضعف وسستی دین‌وسبب عقوبت و عذاب دنیا و آخرت انسان و یا محروم شدن ازفیوضات وبرخورداری ودرجات آخرتی‌گردد . «**اتقی**» در اصل اوتقی بوده است . از باب افتعل . و او بواسطهٔ کسرهٔ ماقبل به یاء بدل شده است . سپس به تاء بدل شده و ادغام‌گردیده است .

و وصف ازآن یعنی: اسم فاعل «متقی» میباشد .

ونیز گفته میشود : اتقینابه : یعنی : آن چیز را در جلو خویش قرار دادیم . تا ما را از دشمنی و بدی حفظ کند .

«**... وللدار الاخرة خیر للذین اتقوا افلا تعقلون**» یوسف ۱۰۹ یعنی : البته سرای آخرت [که باقی وثابت است] برای‌کسانی که [ازشرك وگناه] پرهیز‌کردند ، بهتر است . پس چرا تعقل و خرد ورزی نمی‌کنید . ونیز «**ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون**» نحل۱۲۸: همانا خدای تعالی با کسانی‌است . که پرهیز کاری‌کردند . وکسانی‌که نیکوکار باشند.

«**... ومن یتق الله یجعل له من امره یسراً**» طلاق ۴ : و هرکه از خدای تعالی پروا کند ، یعنی تقوی و پرهیز‌کاری را شعارخود سازد . خدای تعالی برای وی درکارش آسانی‌نهد ، یعنی کار دنیا و آخرت اورا‌آسان کند .

«**افمن یتقی بوجهه سوء العذاب یوم القیامة ...**» زمر ۲۴ مگر آنکه چهرهٔ خویشتن از عذاب سخت روز قیامت نگه میدارد [چون غیر اوست] . یعنی : آیا کسی‌که دست بسته وارد جهنم میشود . و اشرف اعضاء خودرا، بدن خود را که صورت است . برای خود سپر آتش و عذاب شدید آن می‌کند — با آنکه باید دست را سپر قرار داد — این شخص مانندکسی است که ازعذاب در امان است ؟! و در سایهٔ عرش الهی قرار دارد .

از این باب صد وشصت وچهار بار به‌صورت ماضی و مضارع و امر آمده است .

۵- «متقی» اسم فاعل است از باب افتعال . جمع آن درحالت رفعی : «**متقون**» و در حالت نصب و جر : «**متقین**» میباشد یعنی : پرهیزکار، پارسا ، شخصی‌که خود را از آنچه زیان رساننده است حفظ‌کند ، آنکه‌ازگناه بپرهیزد .

«**... و اعلموا أن الله مع المتقین**»

(۱) اصل‌آن تقون بوده. تاء از اول افتاده و نون هم به جزمی ساقط شده است .

بقره ۱۹۴ وبدانید که خدای تعالی با پارسایان و پروادداران است. این کلمه چهل و نه بار آمده است.

۶- « تقوی » اسم مصدر است به‌معنی اتقاء. واصل آن « وقیا » بوده است. واو بدل به تاء شده است. و یاء بدل به واو شده است(۱).

به معنی: پارسائی، پرهیزکاری. یکنوع احتراز وپرهیزکردن است. و اگر به خدای تعالی‌نسبت داده شود، معنایش دوری کردن از عذاب الهی است. والبته وقتی تحقق می پذیرد که آدمی راه رضایت وخشنودی اورا بپیماید. آنهم بافرمان بردن اوامرخدای تعالی و شکر گزاری نعمتهای اوسبحانه.

«...وتزودوافان خیرالزادالتقوی»

بقره ۱۹۷ و شما توشه [راه] برگیرید. که بهترین توشه پارسائی وپرهیزکاریست. این کلمه هفده بار آمده است.

۷- « تقاة » به ضم تاء به همان معانی است که برای « تقوی » گفته شد و در اصل « وقیة » به ضم واو وسکون قاف بوده. واوآن به تاء و یاء آن به الف بدل شده است.

ابن بری گفته: « تقاة » جمع آن: تقی (بضم تاء) میباشد. و تقاة و تقیة به یك معنی هستند.

و گفته: اتقی تقیة و تقاة. اما درقرآن مجید « تقاة » آمده است.

«...ومن یفعل ذلك فلیس من الله فی شیء الاان تتقوا منهم تقیة...»

آل عمران ۲۸

معنی ازاول‌آیه: وهرکه با دشمنان خدای تعالی یعنی کافران، پیوند دوستی و همکاری برقرار سازد. درهیچ چیز از خدای تعالی‌نیست [یعنی‌رابطهٔ او به‌کلی از خدای‌تعالی‌گسسته‌است] مگر آنکه برای تقیه باشد. جایز است‌که باآنها دوستی‌نمایند. و با آنها مداراکنند. اما درباطن دشمنی آنها را در دل ثابت داشته باشند. و نیز در آیهٔ ۱۰۲ همین سوره.

۸- « تقی »: صفت مشبهه است. ونیز گفته شده وزن فعیل است برای مبالغه. به معنی نگاهدارندهٔ نفس ازعذاب وگناه به عمل صالح. جمع آن: «اتقیاء» میباشد. درقرآن مجید به صورت جمع نیامده است (۱)

« تلك الجنة التی‌نورث من عبادنا من کان تقیاً... » مریم ۶۳ یعنی: این‌همان بهشتی است‌که ما بندگان پارسا و پرهیزکارخود را وارث آن میگردانیم. این کلمه سه بار آمده است.

۹- «اتقی» به فتح‌همزه. اسم تفضیل‌است. یعنی پارساتر، پرهیزکارتر. تقوی و پرهیز-کاری مرتبهٔ اعلای از ایمان و از همهٔ فضائل گرانبهاتر است. زیرا شایستگی های انسان از قبیل دانش، عقل وصفات پسندیده، اگرباتقوی همراه‌نباشد. چندان قیمتی نخواهد داشت.

«...ان اکرمکم عندالله اتقیکم...»

حجرات ۱۳ یعنی: همانا گرامی‌ترین شما نزد خدای تعالی پرهیزکارترین شماست. و نیز در سورهٔ اللیل ۱۷.

(المرجع - لسان العرب- صرف میر- مقاییس اللغه - تفسیرسورهٔ حجرات - المیزان - منهج الصادقین - پرتوی از قرآن- تفسیرشریف لاهیجی - مجمع البیان -مفردات راغب)

---

(۱) نحویان گفته‌اند: اصل آن وقوی بوده است. واو اول به تاء و دوم به یاء بدل‌شده است. سپس یاءدریاءادغام‌شده و حرکت قاف به کسره بدل شده‌است ونیز گفته‌شده: دراصل«وقی» بوده‌است.

(و ـ ك ـ أ)

۱ـ توكأ علي‌الشيء : به‌چیزی‌چون‌پشتی و عصا تکیه داد ، به‌پشتی‌پشت داد وتکیه زد و اسم فاعل آن « متکیء » میباشد .

«قال هي‌عصاي اتوكؤ عليها . .»

طه ۱۸ موسی علیه‌السلام‌گفت : این عصای منست به‌آن تکیه میکنم . ونیز درسورهٔ زخرف ۳۴

۲ـ « متكئين» یعنی: تکیه زنندگان ، متنعم وبرخوردار وکامروا. چونکه‌آدمی پیوسته در حال امن و آرامش و خوشی و سلامت تکیه میزنند .

«... متكئين فيها علي‌الارائك...»

کهف ۳۱ یعنی : مؤمنان ونیکوکاران، دربهشت برتختهای آراسته تکیه زدگان باشند . هفت بار آمده است .

۳ـ « متكأ » به ضم میم و فتح تاء مشدد و فتح کاف : در معنی آن دوقول میباشد :

الف : اسم مفعول از اتکاء و مراد به آن پشتی و یاتخت و یا چیزی است‌که برای خوراکی یا آشامیدنی و یا شنیدن داستان و مذاکـره ، بدان تکیه میزنند .

ب : به معنی اترج که یکنوع میوه است .

ولی ابوعبیده منکر این معنی است. (انتهی)

و اما « متك » به سکون تاء به معنی ترنج است.

وبعضی‌گفته اند : به معنای « زماورد » که نوعی خوراکی‌مرکب ازگوشت وتخم مرغ است، میباشد

« ... واعتدت لهن متكأ و آتت كل واحدة منهن سكيناً ... » یوسف۳۱

یعنی برای هریك از آن‌ زنان تکیه‌گاهی مهیاکرد ، وبه‌دست هریك ازآنان‌کاردی داد(۱)

فقط در این آیه آمده است .

(لسان‌التنزیل ـ مفردات‌راغب‌ـ لسان العرب‌ـ مجمع البیان ـ مقاییس اللغه ـ معجم‌الفاظ القرآن الکریم ـ المرجع).

(و ـ ك ـ د)

«توكيد» : محکم‌کردن ، ثابت و پابر جا ساختن(سوگند یاپیمان)گفته می‌شود: وكد العهد و نحوه توكيداً : پیمان را محکم و پابرجا کرد . وتوکید سوگند ، محکم کردن آن است به قصد و تصمیم آن هم دربارهٔ امری راجع .

« ... ولاتنقضوا الايمان بعد توكيدها وقدجعلتم الله‌عليكم كفيلا...»

نحل ۹۱

و سوگند ها را از پس محکم‌کردنش که خدای تعالی را ضامن آن‌کرده‌اید ، مشکنید .

ازاین ماده فقط در این آیه آمده است .

(المرجع ـ مقاییس اللغه‌ـلسان‌التنزیل‌ـ مفردات راغب ـ مجمع البیان ـ المیزان)

(و ـ ك ـ ز)

«وكز» : به فتح واو و سکون کاف : کسی را با مشت زدن .گفته میشود : (ض) وكزه يكزه وكزاً : یعنی اورا با مشت زد ودورکرد و راند . اورا با نیزه زد . «... فوكزه موسي...» قصص ۱۵ پس موسی قبطی را با مشت برد .

از این ماده این‌کلمه تنها دراین آیه‌آمده است.

(لسان العرب ـ مفردات‌راغب ـ مقاییس اللغه ـ لسان التنزیل ـ منتهی الارب)

(۱) متعارف مصریان آن بوده‌که با دست غذا میخورده‌اند . ولی در سفره های غذا برای بریدن چیزهائیکه احتیاج به برش داشته باشد، کاردها میگذاشته‌اند . و چون مردمان شریف تصریح به خوردن میهمانی نمینمایند . همیشه در مقام دعوت به ضیافات کنایات به‌کار میبرند . و یکی از لوازم مجلس میهمانی را ذکرمیکنند. (تفسیر سورهٔ یوسف محمد تقی اشراقی)

(و - ك - ل)

۱- « **وكيل** » معنى عمومى آن : كار گزار ، نماينده‌اى كه عهده دارانجام دادن كارهاى كسى باشد . و او اعمال را طورى تنظيم مى كند كه بوسيلهٔ آن اعمال ، منافع را جلب وزيان را از موكل خود دفع ميكند . اما توكل كردن بر خداى تعالى و او سبحانه را درتمام امور وكيل دانستن، به معناى اعتماد براو و اطمينان باوست پس‌وقتى انسان امرى را اراده ميكند. وبمنظور رسيدن به آن متوسل به اسباب عاديه‌اى كه در دسترس اوست ميشود ، بايد چنين معتقد باشد كه‌تنها سببى‌كه مستقل به تدبير امور است،خداى سبحان است . و استقلال و اصالت را از خودش و از اسبابى‌كه در طريق رسيدن به آن امر ، به‌كار بسته ، نفى‌كند . و برخداى تعالى‌اعتماد و اطمينان‌كند .

بنابراين خود ووسيله و اسباب را مستقل در تأثير نبايد بداند . و استقلال و تأثير را منحصراً از آن خداى سبحان بداند . و مؤمن پيوسته توكلش به خداى تعالى است . يعنى‌امور خود را به او سبحانه واميگذارد .

گفته ميشود : (ض) وكل بالله يكله وكلا (به سكون كاف در مصدر) كارش را به خداى تعالى واگذار كرد .

« **وتوكّل على‌الله وكفى بالله‌وكيلا** » احزاب ۳ كار خود را به خداى تعالى واگذار كن . و به او توكل كن . كه نگهبانى خداى سبحان بس است وكافى است كه خداى تعالى حافظ ونگهدار ومددكار تو باشد .

و نيز « ... **وقالوا حسبنا‌الله و نعم الوكيل** » آل عمران ۱۷۳

وگفتند : تنها خداى تعالى‌ما را بس است. ونيكو نگاهبان و تكيه گاهيست.

« وكيل » از اسماى‌حسناى الهى است . اين كلمه بيست وچهار بار آمده است .

۲- وكله بكذا توكيلا : از باب تفعيل : اورا براى انجام كار بر گماشت ، اورا عهده‌دار انجام دادن‌آن‌كاركرد ، كار را بدوسپرد واورا نگاهبان آن كرد

« ... **فقد وكلنابها قوماً ليسوابها بكافرين** » انعام ۸۹ معنى از اول آيه: آنان پيغمبرانى بودند .كه ما ايشان را كتاب وفرمان ونبوت عطا كرديم . پس اگر اين قوم به آن كافرشدند، پس به تحقيق‌كسانى را برميگماديم كه كافر نشوند . و به تمام وظائف عقلى وشرعى خود عمل كنند . ونيز درسورهٔ سجده ۱۱ بهمين معنى است .

۳- توكل على‌الله يتوكله توكلا : كار را به خداى‌تعالى واگذارد .و به او اعتماد واطمينان كرد. و در تمام حال او سبحانه را حافظ و نگاهبان و قائم به امورخويش دانست. اسم فاعل آن « متوكل » ميباشد .

« ... **ان الحكم الالله عليه توكلت و عليه فليتوكل المتوكلون** » يوسف۶۷

فرمانروائى خاص خداى تعالى است. بدو توكل و اعتماد ميكنم. وتوكل دارندگان واعتماد كنندگان بايد بدوسبحانه توكل و اعتماد كنند .

از اين باب چهل مرتبه به صورت ماضى و مضارع و امر آمده است .

« متوكلون »: اعتماد دارندگان به خداى تعالى ، آنانكه در تمام امور و در تمام حالات توكلشان‌به‌خداى تعالى‌است .درآيهٔ‌بالامذكورشد. چهار بار آمده است .

(مقاييس اللغه - لسان العرب - مفردات راغب - المرجع - الميزان - منتهى‌الارب- مجمع البيان)

(و - ل - ج)

۱- (ض) ولج يلج ولوجا : (به ضم واو در مصدر) يعنى : داخل شدن. درآمدن ، و نيز به معنى داخل شدن چيزى در جاى تنگ .

«... حتی یلج الجمل فی سم الخیاط ...» اعراف ۴۰

تا وقتی که شتر داخل سوزن شود آیه در بارهٔ کسانی است که آیات الهی را تکذیب کردند و از قبول آن تکبر کردند. وسر باززدند. دراین آیه ورود آنها به بهشت تعلیق بر محال شده‌است یعنی هرگز به بهشت نمیروند.

و نیز **«یعلم مایلج فی الارض و ما یخرج منها ...»** سبأ ۲

یعنی: هرچه درون زمین رود [چون باران و گنجها و دفاین و اموات ...] و هرچه از آن بیرون آید [چون آب وگیاه ومعادن ...] خدای تعالی به تمام آنها آگاهی کامل دارد.

از ثلاثی مجرد سه بار به صورت مضارع آمده‌است.

۲- أولج الشیء فی الشیء ایلاجاً: از باب افعال: یعنی چیزی را در چیزی داخل کرد و در آورد.

«تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل ...» آل عمران ۲۶

یعنی: خدایا تنها تو به قدرت کامل خود، شب را در روز وروز را در شب داخل میکنی.

تفسیر: همان اختلاف محسوسی است. که در شب و روز، درطول سال مشاهده میکنیم. و از ابتدای زمستان روزها شروع به بلند شدن کرده و برعکس شبها کوتاه میشود. تا اول تابستان. سپس برعکس شبها بلند و روزها کوتاه می‌شود و اینها در امکنهٔ شمالی است. و در جنوبی به عکس است.

از این باب ده بار به صورت مضارع آمده است.

۳- **«ولیجة»** بفتح واو، دراصل کسی‌را گویند. که داخل در گروه وقومی شود. و از آنها نباشد. وولیجهٔ انسان کسی است که محرم اسرار و راز او باشد. واورا تکیه‌گاه خود قرار دهد. ولی از خانواده‌اش نباشد. واحد و جمع و مذکر ومؤنث در آن یکسان است. و هرچه در چیز دیگری درآید، و از آن چیز نباشد، آنرا ولیجه گویند.

«ام حسبتم ان تترکوا ولما یعلم الله الذین جاهدوامنکم ولم یتخذوا من دون الله ولارسوله ولاالمؤمنین ولیجة والله خبیر بما تعملون» توبه ۱۶

مگرپنداشتید رها می‌شوید. وخدای تعالی کسانی از شما را که جهاد کرده و غیر خدای تعالی و پیغمبر او و مؤمنان همدمی نگرفته اند معلوم نمیدارد! و خدای تعالی از اعمالی که میکنید آگاه است.

یعنی: ادعای ایمان ازشما پذیرفته‌نخواهد شد. مگر آنکه وجودآن به دوعلامت‌محقق‌شود:

اول آنکه با کافران جهاد کنید

دوم برکسی غیر از خدای تعالی و پیغمبر ومؤمنان تکیه واعتماد مکنید.

فقط در این آیه آمده است.

(مقاییس‌اللغه - لسان‌العرب-مفردات‌راغب- مجمع البیان -روح‌الجنان - تفسیرشریف‌لاهیجی- مفاتیح الغیب - روح المعانی)

(و - ل - د)

۱- (ض) ولد یلد لدة وولاداً (به‌کسر واو در مصدر) وولادة (بکسر واو درمصدر)ومولداً ولدت المرأة: آن زن زائید، بار نهاد ووصف از آن: «والد» یعنی: پدر و «والدة» یعنی مادر. گاه ازجهت مبنای جنسی یا تغلیب، والد بروالده هم‌گفته میشود. ووصف مفعول آن «مولود» میباشد.

«لم یلد ولم یولد» توحید ۴

یعنی: خدای تعالی نزاده است و زاده نشده است.

این آیه در ضمن اینکه اوهام جاهلیت و

پندارهای باطل مشرکان و اهل کتاب را نفی میکند . این حقیقت را در بردارد. که جهان و آنچه در آن است . به اراده وعلم وعنایت خدای تعالی به وجود آمده است و به او سبحانه قائم هستند . و در پدید آوردن آنها منزه ازهرگونه ترکیب و تکوین و تأثر وفعل و انفعال است. ۵۰ بار به صورت ماضی ومضارع آمده است .

۲- « والد » یعنی : پدر **« یا ایها الناس اتقوا ربکم واخشوا یوماً لایجزی والد عن ولده ولا مولود هو جازعن والده شیئاً ... »** لقمان ۳۳

یعنی : ای مردم [از مخالفت اوامر و نواهی الهی] پروا داشته باشید . و بترسید و بیندیشید از روزی که هیچ پدری از فرزندش [دینی وحاجتی] ادا وروا نکند. وهیچ‌فرزندی رواکننده [دینی وحاجتی] از پدرش نباشد . و نفع رساننده و بازدارنده چیزی ازثواب و عذاب نباشد . ونیز در بلد ۳ در همین دو مورد آمده است .

۳-« ولد »فرزند. هم برای‌جمع‌به کار میرود و هم برای مفرد. گفته میشود : هذا ولد فلان وهؤلاء ولده. وجمع « ولد » نیز « أولاد » میباشد . درشمارهٔ دو ضمن آیه مذکور است .

۴- « مولود» : یعنی فرزند ، نوزاد، زاییده شده . زاده ، پدید آمده درشمارهٔ دوضمن آیه مذکور است .

۵-«والدان - والدین» یعنی : پدر ومادر : **« ... و بالوالدین احسانا ... »** بقره ۸۳ و به پدر و مادر نیکی کنید . بیست بار آمده‌است.

۶- « والدة » یعنی مادر .

« ... اذکر نعمتی علیك و علی والدتك... » مائده ۱۱۰ خدای تعالی عیسی ابن‌مریم را گفت : یادکن نعمتی راکه به خودت و مادرت عطا کردیم . سه بار آمده است .

۷- « والدات » جمع « والدة » است یعنی مادران .

« والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین » بقره ۲۳۳ یعنی : و مادران فرزندانشان را دوسال تمام شیر میدهند .
تنها در این آیه آمده است .

۸- « اولاد » جمع: « ولد » یعنی : فرزندان . در شمارهٔ هفت ضمن آیه مذکوراست. این کلمه بیست و سه بار آمده است .

۹- « ولید » : یعنی :کودك ، نوزاد. بدین جهت بدین نام نامیده شده . که به ولادت قریب العهد میباشد . یعنی به زمانی‌که به دنیا آمده است ، نزدیك است . وبه‌کودك نابالغ نیز گفته میشود . و به بنده نیزگفته می‌شود. وجمع آن : « ولدان » به‌کسر واو میباشد .

« قال ألم نربك فینا ولیداً ... » شعراء۱۸: فرعون به موسی علیه‌السلام‌گفت :آیا ترا در میان خودمان نپروریدیم ؟ در حالیکه نوزادی بودی . تنها در این آیه آمده است .

۱۰- « ولدان » به‌کسرواو . یعنی : کودکان .

« فکیف تتقون ان کفرتم یوماً یجعل الولدان شیباً » مزمل ۱۷

یعنی: اگر برکفر خود باقی باشید . پس چگونه نفسهای خود را نگاهمیدارید . از عذاب روزی‌که‌کودکان را ازهول و سختی پیرگرداند.
این کلمه شش بار آمده است .

(لسان العرب - مقاییس اللغه - مفردات راغب - مجمع البیان-المیزان -منهج‌الصادقین- جوامع الجامع)

(و - ل - ی)

۱- «ولی» به فتح واو و یاء مشدد در آخر . در اصل لغت به معنی : قریب و نزدیك میباشد . چنانکه مصدر آن که « ولی » (به‌فتح

واو وسکون لام) است . به معنی : قرب ونزدیک شدن میباشد .

گفته میشود : تباعد بعد ولی یعنی: پس از نزدیک بودن دورشد. ازبرای «ولی» اطلاقاتیست از جمله‌به معنی: صاحب اختیار ومتصرف درامور، نزدیک بدون فاصله وکسی‌که در ادارهٔ امورشخص سزاوار تر از دیگران است . و به معنی دوست و نیز برسید و عبد هردواطلاق میشود . چونکه سید مالك عبد است. از دیگران به عبد نزدیکتر است. وعبد چون در تحت اطاعت سید است ، ازدیگران به سید نزدیکتر است . و همچنین بر خدای تعالی و بر بندگان هردو اطلاق می‌شود . به مناسبت‌اینکه خدای تعالی به بندگان نزدیک است‌که تدبیر امور آنها و نصرت ویاری و حفظ و نحواینها میکند. وبنده به خدای تعالی نزدیک است . به واسطه اینکه اطاعت و فرمان بردن اوامر و نواهی او را میکند . وولایت ذاتیه کلیه مطلقه مختص به خدای تعالی است . و اما غیر خدای تعالی ، ولایت آنان ذاتی نیست . بلکه به جعل الهی است. و جعلیهٔ مطلقهٔ کلیهٔ مانند ولایت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله و ائمهٔ اطهار صلوات‌الله علیهم اجمعین. چنانکه از آیهٔ**«النبی اولی بالمؤمنین من‌انفسهم»** احزاب ۶ (۱)

و آیهٔ : **« انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون‌الزکوة وهم‌راکعون»**مائده۵۵(۲)

معانی دیگر « ولی » : دوستدار، سر پرست کارگزار ، منعم ، یاور نزدیك و یاری‌کننده ..

« ولیّ» از ماده ولی‌میباشد . گفته میشود:

(ح) ولیه یلیه ولیاً (به فتح واو وسکون لام در مصدر) یعنی : به او نزدیك شد ازحیث مکان و یا ازحیث نسب و خویشاوندی و یا غیر آندو .

و نیز ولیه یلیه ولایة : (به فتح وکسرواو در مصدر) به معنی : تدبیر امر او را به عهده گرفت ، اورا نگاهبانی وسرپرستی کرد ، صاحب اختیار اوشد ، اورا یاری‌کرد ، براو دست‌یافت، اورا دوست گرفت . علامت اختصاری (ح) که گذاشته شده. مقصود آنست که‌عین الفعل درماضی و مضارع مکسور است .

« الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی‌النور ... » بقره ۲۵۷

یعنی خدای تعالی دوست وکارسازوپشتیبان کسانی‌است که ایمان آورده‌اند . آنانراازتاریکیها بیرون میاورد . و به سوی نور میبرد .

گاه « ولی » به معنی سرپرست است .

یعنی: سرپرست کسی که‌نتواند درکارخود رأی و تصرف داشته باشد .

« ... فان کان الذی علیه‌الحق سفیهاً اوضعیفاًاولایستطیع ان یمل هو فلیملل ولیه بالعدل ... » بقره ۲۸۲

یعنی : پس اگر کسی‌که حق به عهدهٔ‌اوست [یعنی بدهکار] سفیه باشد [یعنی : کم عقل و

---

(۱) پیغمبر صلی‌الله علیه وآله به مؤمنان ازخودشان سزاوارتر و نزدیکتر است، [یعنی: باید حکم و ارادهٔ اورا مؤمنان ، برارادهٔ خویش مقدم بدارند. وازجان ومال‌دراطاعتش‌مضایقه‌نکنند.

(۲) جز این نیست که ولی شما خدای تعالی است و رسول او وآنانکه ایمان آورده‌اند. همان ایمان‌آورندگانی‌که اقامهٔ نماز واداء زکات میکنند. در حالی‌که در رکوع نمازند .

صاحب اطیب‌البیان گفته : اخبار متواتره از عامه وخاصه رسیده است . که این آیهٔ شریفه در موردی نازل شد . که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در حال رکوع انگشتر به سائل‌داد. درغایت المرام بیست وچهار حدیث از طرق عامه روایت کرده و نوزده حدیث از طریق خاصه که مجموعاً ۴۳ حدیث میشود .

تا بخرد] یا ضعیف باشد . [مانند : طفل وپیر و ناتوان] یا توانائی براملاء کردن نداشته باشد [به خاطر گنگ بودن یا به علت دیگر] سر پرست باید [به جای او] به راستی و درستی املاء کند . املاء آنست که چیزی به نویسنده بگوئی تا بنویسد .

و نیز به معنی : صاحب خون وخونخواه و وارث وکسی که اختیار دار امر قصاص است .

« ... ومن قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً ... » اسراء ۳۳ یعنی: وهرکه به ستم کشته شود ، ولی وی را تسلطی داده‌ایم. یعنی ما به حسب شرح برای صاحب خون او سلطنت قرارداديم . تا اگر خواست قاتل راقصاص کند . و اگرخواست خونبها بگیرد . و اگرهم خواست عفوکند . ونیز درسورهٔ نمل ۴۹ بههمین معنی است . این کلمه چهل وچهار بارآمده است.

۲- « **یلونکم** » یعنی: به شما نزدیك و مجاور باشند .

« یا ایهاالذین آمنوا قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ... » توبه ۱۲۳

شما که ایمان دارید. با کافرانی که مجاور شمایند، و به شما نزدیك میباشند . کارزار کنید. از ثلاثی مجرد همین یك فعل آمده‌است .

۳- « **ولایة** » به فتح واو : یعنی زمام تمامی کارها به دست خدای تعالی است. واوست که خالق و مدبر هرامری است . وسایر اسباب ظاهری که بشر گمراه آنها را شریکان خدای سبحان در مسألهٔ تدبیر و تأثیر میپندارند، در ناحیهٔ ذات خودشان باطلند . مالك هیچ اثری از آثار خود نیستند . تنها آن اثری را دارا هستند . و از خود بروز میدهند. که خدای‌سبحان اذن‌داده باشد . و از استقلال جز اسمی که بشر از آن برایش توهم کرده ، ندارد . اصل معنی ولایت این است که واسطه‌ای که بین دوچیز حائل شده از بین برداشته شود . و چیزخارجی میان آن دو باقی نماند .

درکلمهٔ « عقبی » ج ۲ ص ۱۷۴ ضمن آیه مذکور است .

و اما « ولایة » در این آیه : **« ان الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله والذین اووا ونصروا اولئك بعضهم اولیاء بعض والذین آمنوا ولم یهاجروا مالکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا ... »** انفال ۷۲

اصحاب پیغمبر صلی‌الله علیه وآله دو دسته بودند : مهاجر و انصار . مهاجران‌کسانی بودند که به پیغمبر صلی‌الله علیه و آله ایمان آورده بودند . و با آن حضرت ازمکه به مدینه هجرت نمودند . و درركابش باكافران جنگ میکردند و ازمال وجان در راه خدای تعالی دریغ‌نداشتند و انصار جماعتی بودند ، از اهل مدینه که آن حضرت و اصحابش را درمنازل خود جای دادند. و از یاری و کمك ایشان به هیچوجه کوتاهی نکردند ، و مقرر گردید میان مسلمانان آئین دوستی و برابری و برادری کاملا مراعات شود و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله میان‌هر يك‌ازافراددودسته و میان آن دودسته عقد برادری بست. و بناشد از یکدیگر ارث ببرند . بعلاوه ولایت‌نصرت وولایت امن هم دارند . باین‌معنی که اگریك فرد مسلمان کافری را امان داده باشد ، امانش در میان‌تمام مسلمانان نافذ است .

بنابراین همهٔ مسلمانان نسبت بیکدیگر ولایت دارند . يك مهاجر ولی [دوست وپشتیبان و یار] تمام مهاجر و انصار است . ویك انصار ولی‌همهٔ انصار ومهاجر است . اما کسانی‌که از مسلمانان درمکه مانده‌اند . و هجرت نکرده‌اند. ولایت را در میانهٔ مؤمنان مهاجر وانصار و میان

متانی‌که مهاجرت نکردند ، نفی میکند . و فرماید : میانهٔ دستهٔ اول و دستهٔ دوم هیچ قسم [و]لیتی نیست. جز ولایت نصرت و یاری کردن . [ول]ی اگردستهٔ دوم ازشما برای جنگ باکافران [ی]اری طلبیدند ، یاریشان بکنید (خدای تعالی [د]اناتراست).کلمهٔ « ولایة » فقط در این دو آیه آمده است .

۴- « وال » : سرپرست ، پشتیبان ، دوست ، یاریگر ، ایستادگی‌کننده ، اداره‌کنندهٔ امر ، چاره ساز ، عهده گیرندهٔ کار و در دست گیرندهٔ اختیار .

«... و اذا ارادالله بقوم سوء فلا مرد له و مالهم من دونه من وال» رعد۱۱ و چون خدای تعالی برای گروهی بدی بخواهد [یعنی : عذاب قومی را براثر بدی کردارشان اراده‌کند] پس باز گرداندنی برای آن نیست . [یعنی جلوگیرندارد . وهیچ قدرتی جز خدای تعالی نمیتواند عذاب را از آنهادور گرداند] و جز خدای تعالی کسی نیست که به حال آنها رسیدگی کند . و پشتیبان و یاریگر آنها باشد . فقط در این آیه آمده است .

۵- «اولی» به فتح همزه وسکون واو اسم تفضیل است . یعنی : نزدیکتر ، سزاوار تر و در قرب و نزدیك بودن معنوی استعمال میشود . گفته میشود : هواولی‌الناس بك : یعنی: اوازحیث رتبت ومنزلت به تو نزدیکترواختصاصش بیشتر است .

و تثنیه آن = اولیان (به فتح همزه و لام و سکون واو) میباشد .

«... ثم لنحن‌اعلم بالذین هم اولی بهاصلیاً» مریم ۷۰: ما به حال‌کسانی که به سختی عذاب سزاوارتر هستند . و باید در آتش بمانند . آگاه تریم .

۶- « أولیان » به فتح همزه ولام و سکون واو به معنی : نزدیکتر و سزاوارتر

« ... من الذین استحق علیهم الاولیان ...» مائده ۱۰۷ (۱) فقط دراین آیه آمده است .

و « أولی‌لك » کلمه ایست که یا در مقام تهدید و بیم دادن‌گفته میشود یعنی بدی وزشتی و هلاك به تو نزدیکتر است . ویا درمقام نفرین یعنی بدی وعذاب به تو نزدیکتروسزاوارتر است. وای برتو .

« اولی لك فاولی ثم اولی لك فأولی » قیامة ۳۳ و ۳۵ این‌کلمه تهدید و بیم دادن است که برای تأکید تهدید تکرار شده است . در معنی و اعراب آن چند قول گفته شده است . (خدای تعالی داناتر است) یعنی: وای [برزندگی] و وای بر [مرگ] تو . پس [از مرگ هم] وای [بر برزخ] و وای [به روز محشر] تو . (۲) به هردومعنی یازده

(۱) معنی از اول آیه : اگر معلوم شد شهود اول یعنی آن دونفر ذمی‌که از جهت وصیت به میت نزدیکتر بودند ، به ورثه خیانت کرده‌اند باید دونفر از آنان‌که سزاوارتر و نزدیکتر به میت هستند . به جای آن دونفر قیام نمایند و به خدای تعالی سوگند یاد کنندکه شهادت ما به قبول سزاوارتر از شهادت‌آن دونفر است. یعنی قسم ما راست است . و قسم آنها دروغ . وما در این شهادت خود تجاوز نکرده‌ایم. واگرچنین کنیم هرآینه از ستمکاران خواهیم بود (خدای تعالی داناتر است).

(۲) در مجمع از پیغمبرصلی‌الله علیه وآله نقل شده که‌دربارهٔ ابوجهل‌نازل شده است. و نیز در روایت دیگری نقل شده : وقتی معاویه‌ولایت و امامت و خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام را انکارکرد و نپذیرفت ، آیه‌نازل‌شد: « فلاصدق‌ولاصلی‌ـ تا آخرآیات». یعنی : تصدیق نکرد و نماز نگذارد ولی دروغ گفت‌وروگرداند، خیر دنیا و آخرت از تو دور است. آتش به تو نزدیکتر و تو به آن سزاوارتر و اهل آتش‌هستی (خدای تعالی داناتر است)..

بار آمده است .

۷- « اولیاء » جمع : « ولی » است . به معنی : دوستان و یاران وسرپرستان. نزدیك بدون فاصله و کسانیکه در ادارهٔ امور شخص از دیگران سزاوارترند . اختیارداران .

« ألا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون » یونس۶۲

آگاه باشیدکه دوستان خدای تعالی نه بیمی دارند . و نه اندوهگین میشوند . اولیاء خدا کسانیدکه مؤمن باشند . و تقوای مستمر داشته باشند. ازامیرالمؤمنین علی بن‌ابیطالب علیه‌السلام در بارهٔ این آیه سؤال‌کردند ، فرمود: مردمی هستندکه به طور خالص خدا را عبادت‌کرده‌اند ووقتی مردم بظاهر دنیا مینگرند . آنان بباطن آن نگرند ، و وقتی مردم به چیزهای زودگذر دنیا مغرور شده اند .آنان به آینده نگاه کنند ، چیزهایی را که میدانند رهاشان خواهند ساخت خود رها سازند وچیزهایی‌که آنها را به مرگ می‌کشد بمیرانند .

از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت شده است که میفرمود :

تا وقتی‌که دوستی و دشمنی شخص فقط برای خدا نباشد ایمان صریح و خالص به مرحلهٔ تحقق درنیاورده است. و هرگاه برای خدادوست داشت و برای خدا دشمن داشت شایسته ولایت الهی است .

«لایتخذالمؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین ... » آل عمران ۲۷

افراد با ایمان نباید غیرازمؤمنان، کافران را دوست و سرپرست خود انتخاب کنند .

« ... انهم‌اتخذوا الشیاطین‌اولیاء من دون الله ...» اعراف ۳۰

بیگمان آنها [یعنی‌گمراهان] شیطانها را غیر از خدای تعالی دوست گرفتند .

این کلمه چهل و دوبار آمده است .

۸ - « مولی » : به فتح میم و الف کوتاه در آخر . به معنی : نصرت دهنده ، یاری دهنده ، کارساز ، صاحب اختیار و اولی و سزاوار به تصرف در مال و جان ، پناه‌دهنده، سید و بزرگ . مبرد گفته : « ولی » کسی‌است که برتر و سزاوار تر ازدیگران باشد . «مولی» نیز مثل « ولی » است .

جمع آن « موالی » است .

« ... واعتصموا بالله هومولیکم فنعم المولی و نعم النصیر » حج ۷۸

و به خدای تعالی متوسل شوید . وتکیه کنید . که او مولای شماست. چه خوب مولی و چه خوب یاوری است . مولی به تمام معانی که ذکرشد ، میباشد .

گاه به معنی : شایسته و سزاوار میباشد . و یا به‌طور تهکم و ریشخند به معنی ناصر و یار میباشد .

« ... مأویکم النار هی مولیکم و بئس المصیر » حدید ۱۵

یعنی : جایگاه شما [یعنی : منافقان و کافران] آتش است . و آن از هرچیز به شما سزاوار است. و بد جایگاه و محل بازگشتی‌است آن آتش . هیجده بار آمده‌است .

۹ - « موالی » در سورهٔ نساء ۳۳ به معنی : ورثه است . یعنی . ارث بران و نزدیکان . و در سورهٔ مریم ۵ به معنی : پسر عموها . وگفته شده : کلاله وگفته شده عصبة و گفته شده ورثه (المیزان) و درسورهٔ احزاب ۵ به معنی : دوستان و یا عموزادگان و یا دوستان در دین و یا آزاد شدگان و یا هم سوگندان . فقط در این سه سوره آمده است .

۱۰- ولی یولی تولیة : از باب تفعیل : اگر بدون « عن » خود بخود متعدی شود بمعنی: روکردن و رو آوردن و قرار دادن چیزی در مقابل اوست . اسم فاعل آن « مول » میباشد .

مانند: «**ومن حیث خرجت فول وجهك شطر المسجد الحرام ...**» بقره ۱۵۰

یعنی: ازهرکجا [و ازهرشهر ونقطه‌ای] خارج شدی [به هنگام نماز] روی خود را به جانب مسجدالحرام کن.

واگر لفظاً یا تقدیراً به «عن» متعدی‌شود به معنی روبرگردانیدن از چیزی یا پشت به آن کردن است. مانند: «**سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها ...**» بقره ۱۴۲

یعنی به زودی بعضی از مردم سبك مغز کم خرد، خواهند گفت: چه چیز آنان را [یعنی مسلمان را] ازقبله‌ای‌که‌برآن بودند، برگردانید.

و تقدیراً: «**وتالله لاکیدن اصنامکم بعد أن تولوا مدبرین**» انبیاء ۵۷

یعنی: به خدای تدبیری در بارهٔ بتهایتان میکنم. پس ازآنکه رومیگردانید پشت‌کنندگان.

گاه با «الی» آورده میشود. و به معنی رو آوردن میباشد.

مانند: **لو یجدون ملجأ أومغارات أومدخلا لولوا الیه وهم یجمحون**» توبه ۵۷

اگر پناهگاه یا نهانگاهها یا گریزگاهی میبافتند، شتابان به سوی آن روی می‌کردند. یعنی منافقان. و برخی گفته اند: یعنی آنها از شما روی گردان شده، بدان روی میاورند. (مجمع‌البیان). وگاه با «من» آورده میشود. و به معنی روی گردانیدن باشد.

«**... لواطلعت علیهم لولیت منهم فراراً ...**» کهف ۱۸ یعنی اگر به حال ایشان‌آگاه شوی‌گریزان، ازآنها روی بگردانی.

و گاه با «علی» آورده میشود. وبه معنی پشت‌کردن و اعراض کردن و روی گردانیدن می باشد.

«**... واذا ذکرت ربك فی القرآن وحده ولوا علی ادبارهم نفوراً**» اسراء ۴۷

و چون در قرآن پروردگار خود را باوصف یگانگی یادکنی. [و شریك را از اونفی‌کنی] از شنیدن آن در حالی‌که پشت میکنند، اعراض مینمایند و روگردان میشوند.

از این باب سی بار به صورت ماضی و مضارع آمده است.

۱۱ - «**متول**» اسم فاعل است از باب تفعیل: یعنی: گرداننده، برگرداننده، متوجه سازنده، معین‌کننده. در «وجهة» ج۲ ص۵۳۶ ضمن آیه مذکور است. این کلمه تنها درسورهٔ بقره ۱۴۸ آمده است.

۱۲- تولی یتولی تولی: ازباب تفعل: به کارکسی قیام کردن، کاری را به‌عهده‌گرفتن، کاری را گردن گرفتن. هرگاه به خودی‌خود متعدی شود به معنی: اقبال و رو آوردن به چیزی است.

ونیز: تولی‌الامر: یعنی عهد دار آن شد و به آن قیام‌کرد. و نیز: تولی فلاناً: یعنی اورا دوست وسرپرست‌گرفت. و اقتضای معنی ولایت راهم دارد.

مانند: «**و من یتول الله ورسوله والذین آمنوا فان‌حزب‌الله‌هم‌الغالبون**» مائده۵۶: وهرکس خدای تعالی و پیامبر او و کسانی را که ایمان آورده‌اند، دوست بگیرد. پس بیگمان گروه خدا غلبه‌کنندگانند.

تفسیر: تولی قبول ولایت است. یعنی: تسلیم اوامر خدای تعالی باشد. و مخالفت او را ترك کند. و قبول ولایت رسول او آنست که هرکس اورا اولی به‌تصرف و سزاوارتراز‌خویش در مال و جان بداند. و ولایت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام‌را نسبت به خود. مانند ولایت‌رسول خدا بداند،

و هرگاه لفظاً یا تقدیراً به «عن» متعدی شود، به معنی اعراض و رو گرداندن و پشت

کردن و ترک کردن میباشد .

مانند : « **فتولی عنهم ...** » اعراف ۷۹
یعنی : صالح علیه‌السلام از آنها روی‌گرداند و اعراض کرد .

تقدیری مانند : « **واذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها ...** » بقره ۲۰۵
یعنی : هنگامی که [آن منافق از حضور پیغمبر صلی‌الله علیه و آله بیرون رود] روی برمی‌گرداند [حالتش عوض شده] میکوشد تا در زمین فساد برپا کند . ممکن است « تولی » بدین معنی باشد : هرگاه شوکتی بیابد و زمام امور را به دست گیرد .

گاه باءالی» متعدی میشود . وگفته میشود تولی‌الیه : یعنی قصد آن را کرد و به‌آن روآورد مانند : «**فسقی لهماثم تولی الی‌الظل...** » قصص ۲۴

پس موسی «ع» گوسفندانشان را سیراب کرد . سپس به سایهٔ [درختی] روی آورد .

وگاه با « باء » متعدی میشود . وبه‌معنی اعراض کردن و پشت کردن وروی‌گرداندن وقبول نکردن میباشد . مانند : «**فتولی برکنه...**» ذاریات ۲۹

معنی از آیهٔ قبل : و نیز در قصهٔ موسی‌ع برای عبرت نشانه‌ایست . هنگامیکه اورا به سوی فرعون با معجزه‌ای روشن فرستادیم. پس فرعون از قبول حق اعراض کرد و روگردانید. وبجانب خود برگردید ، و یا اینکه باقوا ولشکر خویش روی گردانید . و یا به سبب اعتماد برلشکر از قبول ایمان سرباز زد .

بنابراین گفته شده « باء » یا برای تمدیه است و یا برای مصاحبه و یا برای سببیت. و گاه با « من » متعدی میشود . مانند : « ... ثم یتولون من بعد ذلک » مائده ۴۳

ازاین باب هفتاد و نه باربه صورت ماضی ومضارع آمده‌است .

(لسان العرب ـ مفردات‌راغب ـ معجم‌الفاظ القرآن الکریم ـ مقاییس اللغه ـ مجمع البیان ـ جوامع الجامع ـ المیزان ـ روح‌الجنان ـ منهج الصادقین ـ پرتوی از قرآن ـ روان جاوید تفسیر شریف لاهیجی)

(و ـ ن ـ ی)

«**لاتنیا**» یعنی : سستی مکنید ، ناتوان مباشید ، اظهار ماندگی مکنید .

گفته میشود : (ض) ونی فی‌امره ینی‌ونیاً (به فتح واو وسکون نون در مصدر) در کار او سستی‌کرد . و اظهار ضعف نمود .

« **اذهب انت واخوک بآیاتی ولا تنیافی ذکری** » طه ۴۲: تو و برادرت [هارون] با معجزاتی که به شما دادم بروید . و در رسانیدن پیغام من سستی مکنید . و یا دریاد کردن من‌سست مشوید [یعنی: دررسانیدن‌توحید و شرایع من]. از این ماده تنها این فعل آمده است .

صاحب روح المعانی گفته : این فعل با « فی » و « عن » متعدی میشود .

(لسان‌العرب ـ مقاییس‌اللغه ـ منتهی‌الارب معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم ـ تفسیرشریف‌لاهیجی)ـ

(و ـ هـ ـ ب)

۱ ـ «**هبة**» به معنی : بخشش ، و آن عبارت از این است که کسی چیزی را بدون بها و عوض ملک دیگری گرداند .

گفته میشود : (ف) وهب له شیئاً یهبه وهبا (به فتح و سکون هاء در مصدر) وهبة به‌کسر هاء در مصدر : یعنی چیزی به اوبخشید. و موهبة اسم است از آن. درقرآن مجید بصورت مصدر نیامده است .

« **ربنا لاتزغ قلوبنا بعداذهدیتنا وهب‌لنا من لدنک رحمةانک‌انت‌الوهاب**» آل عمران ۸ یعنی : پروردگارا پس از آنکه ما را هدایت کردی دلهای ما را [ازحق به‌باطل]

برمگردان. واز سوی خود ما را رحمتی ببخش. همانا توبسیار بخشنده‌ای .

۲- « وهاب » از اسماء حسنای الهی است. یعنی : بسیار بخشنده . ضمن آیهٔ قبل مذکوراست . بیست وپنج بار به صورت ماضی و مضارع و امر آمده است .

(لسان‌العرب-مقاییس‌اللغه-مفردات‌راغب - روان جاوید)

(و - هـ - ج)

« وهاج » صیغهٔ مبالغه است از « وهج» یعنی: درخشان ، فروزان ، سوزان .

گفته میشود: (ض) وهجت النارتهج وهجاً (به فتح واو وسکون هاء در مصدر) و وهجاناً (به فتح واو و هاء در مصدر) یعنی : آتش برافروخت و روشن ساخت .

« وجعلنا سراجاً وهاجاً » نبأ ۱۳

و چراغی فروزان نهاده‌ایم . یعنی : خورشید را چراغی پرنور درخشان پرحرارت قرارداديم. با دقت در معانی لغوی « وهاج » معلوم میشود که این لغت مرادف با « وقاد » نیست. که فقط مفید فروزندگی و حرارت باشد . بلکه مفید انتشار خواص وآثار دیگراست. و این دربارهٔ خورشید صدق میکند. که سرشار ازنور وحرارت و انرژی است. و پیوسته از سرچشمهٔ درون خود ، انواع قدرتها (انرژیها) به صورت نور و حرارت به سطح و از سطح آن به اطراف فضا و سیارات پخش میکند . که قسمتی از آن منشأ حیات و زندگی زمین میگردد .

ازاین ماده فقط این‌کلمه آمده است.

(لسان‌العرب-مقاییس‌اللغه-مفردات‌راغب- پرتوی از قرآن - مجمع البیان)

(و - هـ - ن)

۱- « وهن » به فتح واو و سکون هاء به معنی : ضعف وناتوانی وسستی اخلاقی واراده و یا ضعف جسمی است .

گفته میشود : (ض ح ك) وهن يهن وهناً : یعنی : سست وضعیف و ناتوان شد (استخوان‌یا اراده یا جسم) در قرآن مجید از باب ضرب یضرب آمده است . اسم تفضیل از آن « أوهن » میباشد .

«ولاتهنوا ولاتحزنوا وانتم الاعلون ان کنتم مؤمنین » آل عمران ۱۳۹

و سستی مکنید و غمگین مشوید . که شما اگر واقعاً ایمان دارید. همیشه برترید . وپیروز ووالا خواهید بود یعنی : اگردارای نیروی‌ایمان هستید ، شایسته نیست که ارادهٔ شما ضعیف شود. و از پیروز نشدن بردشمن اندوهناك گردید. چه آنکه ایمان شما سرانجام شما را به‌پیروزی‌نهائی میرساند. زیراکه ازلوازم ایمان تقوی وصبراست وتقوی وصبر ملاك هر فتح و پیروزی است .

« قال‌رب انی وهن العظم منی...»

مریم ۴

زکریا گفت : پروردگارا استخوان [و ارکان حیات من] سست‌گشت .

هفت بار به صورت ماضی ومضارع ومصدر آمده است .

۲- « أوهن » اسم تفضیل است . یعنی: سست تر در « عنکبوت » ج ۲ ص ۱۹۵ ضمن آیه مذکور است.

فقط در سورهٔ عنکبوت ۴۱ آمده است .

۳ - « موهن » یعنی : سست کننده خوارکننده . اسم فاعل است از باب افعال .

گفته میشود : اوهنه ایهاناً یعنی : او را سست و خوار و بیمقدار کرد .

« ذلکم وان الله موهن کید الکافرین»

انفال ۱۸

یعنی : امر از این قرار است . که خدای

تعالی بدسگالی ونیرنگ کافران را خواروست کننده است . تنها دراین آیه آمده است .

(مقاییس اللغه - لسان العرب - منتهی الارب مفردات راغب - مجمع البیان - المیزان)

(و - ﻫ - ی)

« **واهیة** » : یعنی : سست شده پس از آنکه سخت و محکم و استوار باشد .

ابن فارس گفته : در اصل بمعنی : شکاف و پارگی است که در پارچه وچرم و مانند آنها پدید آید . وصف است از (مِن ح) و هی الثوب و الحائط یهی وهیاً (به فتح واو وسکون هاء در مصدر) جامه و دیوار سست وکهنه شد و شکاف برداشت .

«وانشقت السماءفهی یومئذ واهیة» حاقة ۱۶

در روز قیامت آسمان شکافته شود ، پس آسمان در آن روز [مانند پنبهٔ زده شده]سست است . یعنی پس از سختی و استواری چون پنبه، سست شود .

از این ماده فقط این کلمه و در این آیه آمده است.

(لسان العرب-مقاییس اللغه-مفردات راغب- مجمع البیان - المیزان - روان جاوید)

(و - ی)

«**ویکأن**»(۱)(بفتح واو وکاف و همزه وسکون یاء) « وی » کلمه ایست که هنگام ندامت و پشیمانی ویا درموقع تعجب وشگفتی ویا بوقت حسرت و افسوس خوردن به کار برده می‌شود . و برای آن چند معنی شده است. از جمله :

۱- چه اندازه به حقیقت نزدیك است وبا واقع مطابق است .

۲- حقا ، به راستی ، بدرستی .

۳- آیا نمی‌بینی ، آیا نمیدانی .

۴- وای برما و آرزوی ما ، به خطای خود پی بردیم .

« و اصبح الذین تمنوا مکانه بالامس یقولون ویکأن الله یبسط الرزق لمن یشاء من عباده و یقدر ...» قصص۸۲

یعنی : وآنهائی که آرزوی حالت قارون می‌کردند. و جاه و منزلت و مال وی رابه‌آرزو میخواستند . چون آن حالت بدیدند . و عذاب قارون را مشاهده کردند . میگفتند : چه اندازه به حقیقت نزدیك است . خدای تعالی ، روزی‌را برای هرکه خواهد ، گشاده میگرداند . و تنگ میکند بر آنکه میخواهد .

تفسیر : کسی را که مال میدهد دلیل بر کرامت وی نیست . به اقتضای حکمت است . و روزی کسی که تنگ میسازد دلیل برحقارت و کوچکی وی نیست. بلکه به مقتضای مصلحت است .

(معجم الفاظ القرآن - مفردات راغب - مجمع البیان - المیزان - منهج الصادقین - روح الجنان - روان جاوید- تفسیر شریف لاهیجی)

(و - ی - ل)

۱- « **ویل** » به فتح واو . به معنی شر و هلاکت ، اندوه وزاری . کلمه‌ایست که چون مصیبت وهلاکت روی آورد . و راه نجاتی‌نباشد گفته میشود : مانند : وای . و اینکه در هنگام

---

(۱) راجع به « ویکان » چند قول گفته شده است: ۱- خلیل‌وسیبویه وکسائی‌گفته‌اند : باید « وی » جدا نوشته‌شود. به معنی: پشیمانی. صاحب کشاف هم براین قول است . و کوفیان گفته‌اند مرکب است از ویك وأن و « ویك » ویلك بوده که حذف لام گردید. و کاف‌خطاب به آن متصل شد . یعنی :وای برتوبدانکه. وصاحب مجمع البیان گفته: « ویکان » یعنی: آیا نمی‌بینی ونمیدانی. کلمهٔ تنبه است، برخطا (خدای تعالی داناتر است)

مصیبت ، ویل را ندا میکنند : «یاویلاه» میگویند و یا میگویند :«یاویلتاه » از این بلب است. که به طور کنایه برسانند. مصیبت وارده آنقدرسخت است . که از هلاکت دشوارتراست. لذا دربرابر آن «ویل» را میخواهد · و صدا میزند . واز آن فریاد خواهی میکند. که او ، وی را از مصیبت وارده نجات دهد .

همچنانکه گاهی در هنگام مصیبت، آدمی آرزوی مرگ میکند. چون آنرا ازمصیبت وارده آسانتر می‌بیند .

راغب‌گفته : کسیکه « ویل » را به دره یا چاه جهنم تفسیر کرده ، مقصودش آن است که هرجا در قرآن مجید برای کسی « ویل » گفته شده ، آن کس مستحق مقامی در جهنم شده . نه آنکه معنای لغوی آن ، چاه یا دره است .

در « لمزة » ج ۲ ص ۳۷۳ ضمن آیه مذکور است . بیست و هفت بار آمده است. و نه بار به صورت اضافه آمده است .

۲- « ویلتی» به فتح واو والف‌کوتاه در آخر ، یعنی : ای وای ، بمعنی هلاکت‌است که درموقع: تأسف واندوه وپشیمانی‌گفته میشود. وگفته‌اند : الف آن عوض از یاء متکلم است : ای وای برمن همان حالت نداست‌که « تاء » بر آن اضافه شده است . در سورهٔ مائده ۳۱ وسورهٔ فرقان ۲۸ آمده است ، اما در سورهٔ هود ۷۲ راجع به زن ابراهیم علیه‌السلام است.که در مقام تعجب و تأسف آمده است .

۳- « ویلتنا » یعنی . ای وای برما.

« و وضع الکتاب فتری المجرمین مشفقین ممافیه‌ویقولون یاویلتنامال هذا الکتاب لایغادر صغیرة ولاکبیرة الا احصاها ... » کهف ۴۹

ونامهٔ عمل بندگان در روزقیامت برابرشان نهاده شود . وگناهکاران را از آنچه درنامهٔ عمل آنهاست. ترسان هراسان بینی، درحالیکه ازروی پشیمانی با خود گویند : ای وای برما . این چگونه کتابی است‌که اعمال کوچك و بزرگ ما را سرموئی فرونگذاشته. جز آنکه همه راشمرده وضبط کرده است .

(حرف یاء)

« یا » از حروف نداست . هرگاه منادی مفرد باشد . معرفه یا نکرهٔ مقصوده ، در آن صورت به همان وجهی که قبل از منادی شدن مرفوع بوده است . مبنی بررفع میشود . مانند : « **یا مریم اقنتی لربك ...** » آل‌عمران ۴۳

ای‌مریم برای پروردگارت‌فرمانبردارباش.

و در اسم منقوص چون « یا موسی » مرفوع به ضمهٔ مقدر است . حرف ندا با الف و لام تعریف جمع نمیشود . وهرگاه اسم معرف با الف ولام‌را بخواهند منادی قرار دهند. اگر مذکرباشد«أی» پیش از آن میاورند . واگر مؤنث باشد « أیة » میاورند . و هاء تنبیه یا اسم اشاره به « ای » میافزایند. مانند : « **یاایهاالانسان** » انفطار۶ و همچنین : « **یاایتها النفس المطمئنة...** » فجر ۲۷ در ج ۲ ص ۹۲ با تفسیر مذکوراست.

اما اگر منادی لفظ جلاله « الله » باشد . جمع آن با یاء جایز است . و میگویند : یا الله و در این مورد بسیار میشودکه حرف ندارا‌حذف میکنند . و در عوض میم مشددی به آخرش در میاورند. مانند : «**قل اللهم ...**»آل‌عمران۲۶ هرگاه منادی مضاف یا اسم علم یا ایها باشد . بسیار میشودکه حرف ندا حذف میگردد. مانند :

« **ربنا آمنا...** » آل عمران ۵۳

ونیز : «یوسف اعرض عن‌هذا...»یوسف۲۹

ونیز : « **سنفرغ لکم ایه الثقلان** »

رحمن ۳۱

یعنی : ای گروه انس وجن به زودی به حساب کارشما خواهیم پرداخت.

اگر منادی ، مضاف به یاء متکلم باشد . هرگاه اسمی باشد که حرف آخرش صحیح‌است. غالباً یاء متکلم حذف میشود . وکسره اکه پیش ازآن‌بود باقی‌میماند. مانند « **... یاعباد...** » زمر ۱۶ ولیکن ابقاء هم جایز است . و میتوان کسره را بدل به فتحه و یاء را بدل به الف‌کرد. و یابافتحه خواند، مانند: «**...یاحسرتی...**» زمر ۵۶ و «**... یااسفی علی یوسف ..**» یوسف ۸۴

(رصف المبانی فی شرح حروف المبانی - صرف ونحو استادان فقید احمد بهمنیار و فاضل تونی)

(ی - أ - ج - و - ج)

« **یأجوج** » یأجوج و مأجوج دوقبیله‌از خلق خدای تعالی هستند . بعضی از قراء آنرا با همزه و بعضی بدون همزه خوانده‌اند. کسانی که گفتند آنرا عربی وبا همزه هستند، اشتقاقشان را از مادهٔ (ض) اجت النار تئج اجیجاً میدانند. یعنی : آتش زبانه‌کشید و آواز داد . آنها رااز حیث کثرت و اضطرابشان و فساد انگیزیشان به آتش وزبانهٔ آن تشبیه‌کرده‌اند . وکسانیکه بدون همزه میدانند . «یاجوج» را ازیجج و «ماجوج» را از مجج میدانند . اما راغب در مفردات در مادهٔ « اج » ذکر کرده است . (خدای تعالی داناتراست). این دونام با همدیگر درسورهٔ کهف ۹۴ و انبیاء ۹۶ آمده است و شرح آن درج ۲ ص ۳۸ مذکور است .

(ی - أ - س)

۱- « **یأس** » بفتح یاء وسکون همزه به معنی ناامید شدن ، بریده شدن طمع آدمی است از امری‌که بدان طمع داشته است .

گفته میشود : (س) یئس ییأس یأساً : به همان معنی.

«... ولاتیأسوا من روح الله انه لاییأس من روح‌الله الاالقوم الکافرون»

یوسف ۸۷ یعنی : از فرج و گشایش و رحمت خدای تعالی نا امید مشوید. بی‌گمان جز گروه کافران از رحمت خدای تعالی نا امید نمیشوند.

۲- بعضی گفته‌اند : « یأس » به معنای علم و دانستن است . و بدین معنی: لغت هوازن و قبیلهٔ نخع است , و بعضی‌هم گفته اند : بهمان معنای‌نومیدی‌است. ومعنای‌دانستن‌را هم دربردارد. معنی‌دیگر آن: تفحص‌وجستجو کردن‌است .

«... أفلم ییأس الذین آمنوا ان لویشاء الله لهدی الناس جمیعاً ...»

رعد ۳۱

آیا مؤمنان ندانسته اند که‌اگرخدای‌تعالی میخواست همهٔ مردم را هدایت میکرد . یعنی : واجب است . مؤمنان بدانند . که خدای تعالی هدایت کفاررا نخواسته است . یعنی: اعمال کفر آمیزشان باعث شده است. که به سوی هدایت راه نیافته‌اند . بعضی‌هم گفته‌اند « یأس » به همان معنای‌نومیدی است. اما معنی‌علم را هم دربردارد. هشت بار به صورت مضارع آمده است .

۳- استیأس استیأساً : نا امید شدن

علمای لغت میگویند : « یأس » و « استیأس » هردو به یك معنی است . لکن بعیدنیست‌گفته شود دومی از جهت اینکه ازباب استفعال است. به‌معنی نزدیك شدن به یأس‌است . به‌خاطر ظاهرشدن‌آثار و نشانه های آن .

«فلمااستیئسوامنه خلصوانجیا...»

یوسف ۸۰

پس چون برادران یوسف از یوسف ناامید شدند. [که دست از برادرشان برداشته آزادش کند. حتی به اینکه یکی از ایشان را عوض او بازداشت کند] از میانهٔ جماعت به کناری خلوت رفتند . و به سخنان بیخ گوشی پرداختند. که چکنیم ؟ و نیز درآیهٔ ۱۱۰ همین سوره که‌بدین معنی است .

۴- « یئوس » به فتح یاء : صیغهٔ مبالغه است . به معنی : اینکه شخص قطع پیدا کند که مطلبی که انتظار وقوع آن را داشته و یا رحمتی‌که شامل حالش شده و سپس‌گرفته شده، دیگر به وقوع نخواهد پیوست .

« ولئن اذقنا الانسان منا رحمة ثم نزعناها منه انه لیؤوس کفور » هود۹

یعنی : ما اگر به آدمی برخی از نعمت هائی‌که بدان متنعم میگردد بدهیم ، و آنگاه‌آنرا باز ستانیم . نا امید می‌شود . و نا امیدیش سخت می‌گردد . بحدی‌که‌گوئی برخود نمی‌بیند که‌بار دیگر این نعمت به سوی اوبازگردد و به نعمت ما نیزکافرمیگردد .این کلمه سه‌بارآمده است .

(مفردات راغب- لسان‌العرب- معجم‌الفاظ القرآن الکریم - مقاییس‌اللغه - المیزان- مجمع البیان)

(ی - ب - س)

۱- « یبس » به فتح یاء وباء، بمعنی خشك . هرچیز که ترباشد. و سپس خشك شود. جای ترکه خشك شود .

گفته میشود - (س) یبس ییبس یبساً (بفتح وضم یاء و سکون باء در مصدر) به معنی:خشك شدن . ووصف از آن « یابس » میباشد .

« ...فاضرب لهم طریقاً فی‌البحر یبساً ... » طه ۷۷ معنی از اول آیه : و به موسی وحی‌کردیم .که بندگان مرا شبانه از شهر مصر بیرون بر . [و به اعجاز لطف ما] راهی خشك از میان دریا برای آنان پدیدآور .

این‌کلمه تنها در این آیه آمده است.

۲- « یابس » به معنی : خشك .

« ... ولا رطب ولا یابس الافی کتاب مبین » انعام ۹۵ یعنی : و هیچ تر و خشکی‌نیست . مگر آنکه درکتابی آشکار موجود

است .

فقط در این آیه آمده است .

تفسیر : رطب و یابس دو موضوع مقابل هم هستند . و کنایه از هر متقابلی است . موت و حیات . صحت و مرض ، صلاح و فساد . غنی و فقیر . عزت و ذلت . جوهر و عرض . نور و ظلمت . ایمان و کفر . ثواب و عقاب . بهشت و دوزخ . مجرد و مادی . ایجاد و عدم . نیك و بد و غیر اینها . همه در کتاب مبین است . و مراد از کتاب مبین لوح محفوظ است . و این کتاب در عین اینکه مشتمل است . بر تمام مشخصات حوادث و خصوصیات اشخاص و تغییراتی که دارند . درعین حال خودش تغییر و دگرگونی ندارد . بعد از فنای آنها هم باقی میماند . و هیچ موجودی نیست مگر اینکه « کتاب مبین » آن را قبل از هستیش و در هنگام پیدایش و بعد از آن ضبط نموده و برمیشمارد . البته غیر از این کتاب الواح و کتب دیگری هست که قابل تغییر و تبدیل بوده ، محو و اثبات را میپذیرد . آیهٔ : « **یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب** » رعد ۳۹ از وجود چنین کتبی حکایت میکند . بدیهی است که اینها را در لوح محفوظ ثبت نکرده است . که از خاطرش نروند . زیرا خدای تعالی همواره به آنها عالم بوده و هست . بلکه منظور این است که در معرض تماشای فرشتگان باشند . و آنها بفهمند . که آنچه روزانه اتفاق می‌افتد . مطابق است . با آنچه در لوح محفوظ ثبت شده است . تا برعلم یقین آنها به صفات خدای تعالی افزوده شود .

۳- « یابسات » جمع : یابسة است . یعنی : خشك .

« **... و اخر یابسات ...** » یوسف ۴۳

معنی از اول آیه : و پادشاه مصر [با ملازمان و دانشمندان دربار خود] گفت : همانا من در خواب ، هفت گاو فربه را می بینم . که آنها را هفت گاو لاغر میخورند .

و نیز می‌بینم هفت سنبله سبز را و سنبله هائی دیگر خشك ، و نیز درآیهٔ ۴۶ همین سوره .

(مقاییس اللغه ـ مفردات راغب ـ لسان التنزیل ـ معجم الفاظ القرآن الکریم ـ المیزان ـ اطیب البیان ـ مجمع البیان ـ روان جاوید)

(ی ـ ت ـ م)

۱- « یتیم » یعنی : بی‌پدر . ابن السکیت و ابن بری گفته‌اند : یتیم بکسی میگویند که پدرش مرده باشد . و به کسیکه مادرش مرده است یتیم گفته نمیشود .

لیث گفته : یتیم تا موقعی است که به حد بلوغ نرسیده باشد . وقتی بالغ شد دیگر به او یتیم گفته نمیشود . (انتهی)

بعضی گفته‌اند : بعد از بلوغ هم یتیم گفته می‌شود . ونیز گفته میشود : (س) یتم الصبی ییتم یتماً (به فتح و ضم یاء و سکون تاء در مصدر) یعنی : کودك بی پدر شد و وصف از آن : « یتیم » و « یتیمة » ولی در قرآن مجید یتیمة نیامده است . و جمع آن : « یتامی » میباشد .

« **یتیم** » در کلمهٔ « **شد** » ج۲ ص۳ ضمن آیه مذکور است . نه بار به صورت مفرد و تثنیه آمده است .

۲- « یتامی » جمع : یتیم است . در کلمهٔ : « **صلح** » ج۲ ص۵۲ ضمن آیه مذکور است .

راغب گفته : یتیم در سایر حیوانات از طرف مادر میباشد . و به هر تنها و منفرد نیز یتیم گفته میشود . و به گوهر گرانبها هم از جهت تنها بودنش ، درهٔ یتیمه میگویند و بیت یتیم هم به واسطهٔ تنها ماندنش به دره یتیمه تشبیه شده است.

چهارده بار آمده است .

(مفردات‌راغب-مقاییس‌اللغه -لسان‌العرب. معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان- المیزان) .

(ی - ث - ر - ب)

« یثرب » به فتح یاء وکسر راء : نام مردی از عمالقه بوده‌که مدینة النبی (ص) را بنا نهاد . سپس به نام بانی آن نامیده شد . بعد از اسلام‌،حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله نام آن‌را مدینه‌گذارد .

«واذقالت طائفة منهم یا اهل‌یثرب لامقام لکم فارجعوا » احزاب ۱۳

و یادکنید هنگامی راکه‌گروهی ازمنافقان به اهل مدینه گفتند : [در این هوای سرد،اینجا که لشکرگاه است] نمی‌شود اقامت‌کرد. به‌خانه های خود برگردید . برای تفسیربه« **عورة**» ج۲ ص ۱۹۹ رجوع شود .

تنها در این آیه آمده است .

صاحب مجمع البحرین و منتهی‌الارب این کلمه را در مادهٔ « ثرب » ذکرکرده‌اند .

صاحب مجمع البیان برای مدینه سیزده‌نام ذکر کرده است . از جمله : یثرب و طیبة و طابه والسکینة . . . .

(مجمع‌البحرین - تفسیرمحمد علی‌معزی- منتهی‌الارب - مجمع‌البیان - المیزان)

(ی - د - ی)

۱- « ید » : به معنی : دست . و در اصل « یدی » بوده . و یاء به‌جهت تخفیف‌افتاده است . و تثنیه آن : « یدان » و جمع آن : « أیدی » میباشد . بسیاری از علمای لغت‌برای کلمهٔ : « ید » معانی زیادی غیر از « دست » ذکرکرده‌اند . ولیکن این کلمه تنها به معنی دست است . چنانکه ابن فارس نیز همین معنی را اختیار کرده است . و در سایر معانی بطور استعاره به‌کار میرود . چه ، آن معانی‌اموری هستند که از شئون مربوط به دست می‌باشند . مانند انفاق و سخاوت که از جهت بسط و گشادگی به دست نسبت داده میشوند. و مانند ملك و سلطنت وفرمانروائی‌که ازجهت قدرت برتصرف منسوب به دست هستند . مانند :

« و قالت الیهود یدالله مغلولة‌غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء . . . » مائده ۶۴

یهود گفتند : دست خدای تعالی بسته است. دستشان بسته باد . و از رحمت خدای تعالی دور باشند . و ملعون شدند. برای‌این کلمهٔ کفری‌که گفتند. بلکه دستهای‌خدابازاست. میدهد به هرنحوی‌که بخواهد . وقتی‌این کلمهٔ کفر آمیز را گفتند ، خدای تعالی با کلمهٔ « بل » که برای اضراب و اعراض است . در جملهٔ : « . . . **بل یداه مبسوطتان** » که کنایه است از داشتن‌قدرت بی پایان،گفتار یهود را رد فرموده است. و نیز دراین آیه که خدای تعالی قدرت بی پایان خویش را بیان فرموده است . « **فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء** » یس ۸۳

پس منزه است . آنکه به دست اوست. ملکوت هرچیزی. و گاه معنی حضور ومانند آن را دارد . مانند : **یا ایهاالذین آمنوا لاتقدموابین یدی‌الله‌ورسوله...**»حجرات۲

یعنی : شماکه ایمان دارید [در انجام دادن کاری] از خدای تعالی و پیغمبرش‌جلو نیفتید. « بین یدی » کنایه از جلورو و پیش چشم و حضور است . یعنی در هیچ کار بر رسول خدا پیشی مجوئید . که به منزلهٔ سبقت برخدای تعالی است. وگاه‌کنایه است. از امساك

وخرج نکردن . و از بخشش بخل ورزیدن.
مانند : **« ولا تجعل یدك مغلولة الی عنقك ولا تبسطها کل البسط ... »** اسراء ۲۹

و دستت را برگردنت بسته مدار. وآن را به تمامی مگشای . یعنی : در انفاق به محتاجان نه بخل بورز . که گوئی دستت را به گردن بسته‌اند . و نه آنچنان بازکن که چیزی برای روز مبادا نزد خود نگذاری . و اما در آیهٔ ۶ مائده که در ج ۲ ص ۲۱۶ ضمن آیه مذکور است به معنی دست میباشد .

وگاه « أیدی » به معنی قوت در ایمان و طاعت و عبادت خدای تعالی میباشد . مانند :

« و اذکر عبادنا ابراهیم و اسحق و یعقوب اولی الایدی و الابصار » ص ۴۵ و بندگان ما ابراهیم و اسحق ویعقوب را یاد کن . که در ایمان و طاعت و عبادت خدای تعالی صاحبان قوت وبصیرت بودند .

۲- « یداه » : تثنیه « ید » است. و « ایدی » نیز جمع است که در شمارهٔ یك ضمن آیه مذکور شد .

۳- « سقط فی‌ایدیهم » یعنی : بلا در دستهایشان قرار گرفت . در فارسی « گفته میشود : توی مشتشان گذاشته شد . کنایه از رسیدن و بال عملشان است . یعنی : طوری بلا بر آنها مسلط شدکه گوئی دستهایشان درآن بود . و این‌تعبیر غالباً در بارهٔ کسانی است‌که آثار بد اعمال‌گذشته شان گریبانگیرشان شده و پشیمان‌شده‌اند. واین‌ابتلاء راهم پیش‌بینی‌نمیکردند

« و لما سقط فی ایدیهم و رأوا أنهم قد ضلوا ... » اعراف ۱۴۹

و چون بلا در دستهایشان قرار گرفت و پشیمان شدند وبدانستند که‌گمراه شدند . گفتند : اگر پروردگارمان به ما رحم نکند. و ما را نیامرزد از زیانکاران خواهیم بود . دربارهٔ قوم موسی علیه‌السلام میباشد. که سامری گوساله‌ای ساخت و بنی اسرائیل را به عبادت آن واداشت و اغلب یا اطاعت کردند . یا ساکت بودند .

(مفردات‌راغب - مقاییس‌اللغه-لسان‌العرب- معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم- المیزان - اطیب‌البیان- روان‌جاوید - مجمع البیان)

(یس)

«یس» احادیث به حد تواتر معنوی رسیده که «یس» نام حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله میباشد. و ازبعضی‌احادیث مستنبط میگردد. که کلمهٔ یا در یس حرف نداست و سین نام نامی حضرت است. اکثر احادیث اهل‌بیت علیهم‌السلام دلالت دارد براینکه مجموع اسم گرامی‌آنحضرت است. ودرعیون‌اخبارالرضا ازآن‌حضرت‌روایت‌است که سلام علی‌آل یس‌یعنی‌آل‌محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله.

(تفسیر شریف لاهیجی - مجمع البیان - روح الجنان - روان جاوید - صافی) درتفسیر تبیان از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام روایت‌است که فرمود: خدای تعالی پیغمبرصلی‌الله علیه وآله را در قرآن به هفت اسم نامیده است : محمد - احمد - طه - یس - المزمل - المدثر- عبدالله.

(ی - س - ر)

۱- « یسر » به ضم یاء و سکون سین : به معنی آسان شدن. وضد آن عسر است . گفته میشود: (ك س ض) یسرالامریسر یسراً : کار آسان شد. ونیز به معنی نرم شدن و فرمان بردن . ووصف از آن «یسیر» میباشد. وگاه یسر در جای یسیر به‌کار برده می‌شود . وگفته میشود : امریسر. واسم تفضیل‌ازآن«ایسر» برای مذکر و « یسری » برای مؤنث میباشد.اما در قرآن مجید ، مؤنث آن آمده است .

«... ومن یتق‌الله یجعل من امره یسراً » طلاق ۴ وهرکس تقوی و پرهیزکاری را درتمام کارها شعار خود قرار دهد. خدایتعالی

[کارهای دنیا وآخرت اورا] آسان میگرداند.
این کلمه هفت بار آمده است .

۲- « یسیر » ، یعنی : سهل و آسان . اندك .

« اولم یروا کیف یبدیء الله الخلق ثم یعیده ان ذلك علی الله یسیر » عنکبوت ۱۹

کسانی که منکر معاد شدند آیا ندیدند و ندانستند . که خدای تعالی چگونه خلقی را میافریند . باز به اصل خود برمیگرداند . خلق میکند و نابود میسازد . حیات میدهد ومیمیراند. و این کار برخدای تعالی آسان است . چرا باور نمیکنید که یکمرتبه هم اینها را تمامی در عالم آخرت ایجاد و محشور فرماید .

گاه به معنی : اندك است . مانند :

« ... و نحفظ اخانا و نزداد کیل بعیر ذلك کیل یسیر » یوسف ۶۵

وبرادرمان را نگاهداری میکنیم. و پیمانهٔ یك شتر بیشتر میگیریم. که این پیمانه‌ای اندك است . راجع به برادران یوسف علیه‌السلام است که میخواستند از پدراجازه بگیرند . ابن یامین را همراه خود ببرند . وگفتند : ما برادرمان‌را حفظ میکنیم . و این برای ما موجب اجراست . و یکبار شترگندم علاوه برای او میگیریم. چون این مقدار گندم که تهیه کردیم . برای خرجی‌ما کم است. باید برادررا هم همراه به مصر ببریم. تا سهم اوراهم بگیریم . به همان معنی آسان هم گفته شده است . این کلمه پانزده بارآمده است.

۳- « یسری » به ضم یاء وسکون سین. صفت تفضیلی است. یعنی : سهلتر و آسان تر .

هرگاه معنی تفضیلی داشته باشد به معنی : آسان‌تر است . و هرگاه معنی اسمی داشته باشد به معنی : طرف چپ میباشد .

« فاما من اعطی واتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری » لیل ۵و۶ و ۷.

یعنی : پس هرکه [برای خشنودی خدای تعالی] انفاق کرد . و پرهیزکار شد. و یگانگی خدای تعالی و روز آخرت و معارف حقه ایمان آورد و تصدیق کرد . پس به زودی طریقهٔ آسانتر را برای وی آسان گردانیم . یعنی هرخیر و کار نیك راکه اراده کند. بدست آوردن آن را بر او سهل و آسان گردانیم . و به او توفیق دهیم. که طاعت وعبادت بروی آسان‌ترین کارها باشد. و با کمال میل به آن اقدام کند . و نیز در سورهٔ اعلی ۸

۴- « میسور » بفتح میم : یعنی: نرم و نیکو و سهل وآسان .

« ... فقل لهم قولا میسوراً »

اسراء ۲۸

پس با آنان به نرمی سخن گوی . یعنی: هرگاه نتوانی به‌خاطر تنگدستی به‌آنها نیکی کنی. وبه انتظاررحمت پروردگارت ازآنهاروی‌بگردانی و امیدوارباشی که باکمك خدای تعالی بتوانی از آنها دستگیری کنی. آنها را وعدهٔ نیکو ده .

فقط در این آیه آمده است .

۵- « میسرة » به فتح میم وسین وراء وسکون یاء از یسر : به معنی : فراخ دستی و توانائی و توانگری‌وگشایش یافتن .

در « نظرة » ج ۲ ص ۴۷۶ ضمن آیه مذکور است .

فقط در یك مورد آمده است .

۶- « یسره تیسیراً » : از باب تفعیل یعنی : کاررا براو آسان گردانید ، به او توفیق داد و اسباب کارش را فراهم کرد . در شمارهٔ سه ضمن آیه مذکور شد .

از این باب یازده بار به صورت ماضی و مضارع و امر آمده است .

۷- « تیسر » : ازباب تفعل : یعنی : آسان شدن ، ممکن بودن .

« ... فاقرؤا ما تیسر من القرآن ... »

مزمل ۲۰

پس آنچه ممکن است به تلاوت قرآن بپردازید. دوبار در همین آیه آمده است.

۸- «استیسر استیساراً»: یعنی: آسان شدن، ممکن بودن، آماده گشتن کار.

در «حصیر» ج ۱ ص ۱۷۶ ضمن آیه مذکور است.

۹- «میسر» به فتح میم و سکون یاء وکسر سین. یعنی: قمار. آسانی. نرمی.

قماررا از این جهت میسر گویند، که مالی به آسانی به دست میاید. یا از دست میرود. و مراد از آن همهٔ اقسام قمارها است. وهمین معنی از پیشوایان شیعه نقل شده است.

در کلمهٔ «خمر» ج ۱ ص ۲۳۸ و «زلم» ج ۱ ص ۳۳۳ ضمن آیه مذکور است. و اقسام آن مشروحاً بیان شده است.

(المرجع - لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - پرتوی از قرآن - المیزان - روان جاوید - مجمع البیان - منهج الصادقین)

(ی - س - ع)

«الیسع»: از پیغمبران بنی اسرائیل است، در زبان آنان الف و لام جزء کلمه است بمعنی خدا نجات میدهد.

اما در زبان عربی حرف تعریف شده است مانند کلمهٔ اسکندر. نام الیسع (در انعام ۸۶ و ص ۴۸) در زمرهٔ انبیاء آمده است اما گزارشی از کارها وزندگی او نیامده. یهودی راجانشین الیاس میدانند. و الیاس چنانکه گفتیم پیوسته آوارهٔ بیابان ها بود و از ترس جباران زمان خود پیوسته متواری اما الیسع بقول آنان در عزت میزیست و بزرگان حرمت اورا نگاه میداشتند و گویند شصت سال نبوت کرد و معجزات بسیار نمود زنی که فرزندش مرده بود باو استغاثه نمود زنده اش کرد وبیمار مبروص را شفا داد و گویند:

حضرت الیاس بامر خدای تعالی الیسع را در بیابان یافت زمین شخم میزد ردای بروی انداخت واورا سوی خویش جذب کرد الیسع زراعت رها کرد و پدر ومادررا وداع گفته و بدنبال الیاس روان گشت و پیوسته با او بود تا اورا به آسمان بردند. قصص او در جلد دوم تاریخ ملوك بنی اسرائیل آمده و در آنجا گوید وقتی مرده را درکنار قبر الیسع دفن کردند بقبر او رخنه یافت و چون بدن میت با تن الیسع ملاقات کرد فوراً زنده شد والله علی کل شیء قدیر.

(ی - ع - ق - و - ب)

«یعقوب» فرزند اسحق فرزند ابراهیم و اسرائیل لقب او است و بنی اسرائیل فرزندان اویند. درقرآن گزارشی از حال و زندگانی او درضمن قصه حضرت یوسف آمده بنبوت اوتصریح گردیده وخدای تعالی مژده او را بابراهیم (ع) داد پس از اسحق (هود ۷۴) و در نسل او نبوت و کتاب آسمانی قرار داد چنانکه انبیاء از اولاد اومشهورترند و هنگام مرگ فرزندان خود را فرمود پیوسته دین اسلام داشته باشند (بقره ۱۳۳) او وپدرانش نه یهودی بودند و نه نصرانی در قصص انبیاء وروایات ثعلبی مطالب بسیار از او هست اقتباس از تورات و در قرآن اشاره به آنها شده. نقل آنها از مقصود ما خارج است.

(ی - ع - و - ق)

«یعوق» نام یکی از آن پنج بت است که کافران وسبکسران وبیفکران وازخدابیخبران به پرستش آنهامشغول شده بودند.

در کلمهٔ «نسر» ج ۲ ص ۴۵۷ ضمن آیه مذکور است.

(ی - غ - و - ث)

«یغوث» به کلمهٔ «نسر» رجوع شود.

(ی ـ ق ـ ت)

« **یاقوت** » یکی از سنگهای معدنیست و دارای اقسام مختلف است . گونه‌ای از آن دارای رنگ سرخ شفاف خوشرنگی است. که مرغوب‌تر وپربهاتر از سایر اقسام یاقوتهاست . وبعد از الماس سخت‌ترین کانیهاست. و آن رابا الماس تراش میدهند .

« **کانهن الیاقوت و المرجان** »

رحمن ۵۸

آن زنان دست نخوردهٔ بهشتی در رنگ و صفا و جلاء ودرخشندگی‌مانند یاقوت ومرجانند فقط در این آیه آمده است .

(فرهنگ معین . واژه نامهٔ نوین . روان جاوید)

(ی ـ ق ـ ط ـ ن)

« **یقطین** » : هر نباتی که بدون ساق باشد و برروی زمین پهن شود . وکم دوام‌باشد. چون خربوزه و عدس و خلر . اما مراد از آن بوتهٔ کدوست .

این‌کلمه در لغت در مادهٔ قطن نوشته شده است . درلسان العرب ومجمع البیان هم‌قطن‌ضبط شده است .

« **و أنبتنا علیه شجرة من یقطین** »

صافات ۱۴۶

وبراودرختی از کدو برویاندیم . راجع به یونس (ع) است. که ازپیغمبران بود ، وخدای تعالی به آن‌ماهی‌که یونس در شکم‌او بود . امر فرمود که اورا به زمین بی‌گیاهی بیندازد . و چون بدنش ضعیف وپوستش رقیق شده بود. خدای تعالی برسراوسایبانی‌از درخت‌کدوئی رویانید .

فقط در این آیه آمده است .

(لسان‌العرب. معجم الفاظ القرآن‌الکریم. مجمع البیان ـ منتهی‌الارب ـ روان جاوید)

(ی ـ ق ـ ظ)

« **أیقاظ** » به فتح همزه به معنی بیدار و آن جمع : (یقظ) به فتح یاء وکسرقاف و « یقظان » به فتح یاء و سکون قاف میباشد .

اما ابن بری گفته : جمع : « یقظان » ـ « یقاظ» به‌کسریاء میباشد . گفته می‌شود (س‌ك) یقظ ییقظ یقظاً و یقظة (به فتح یاء و قاف در مصدر) یعنی : بیدار شد . و وصف از آن « یقظ»میباشد .

« **و تحسبهم ایقاظاً وهم رقود** »

کهف ۱۸ یعنی : [چنان بودند که] تو آنانرا [یعنی : اصحاب کهف] بیداران می‌پنداری. در حالی‌که در خوابی خوش و راحت بودند .

از این ماده فقط این کلمه در این آیه آمده است .

(لسان العرب. معجم‌الفاظ‌القرآن‌الکریم. مجمع البیان ـ المیزان ـ روان جاوید ـ منتهی الارب)

(ی ـ ق ـ ن)

۱ـ « **یقین** » صفت مشبهه است . یعنی: بی‌گمان . باور. بی‌شبهه . معلوم وواضح وآشکار قوت ادراك ذهنی است به طوری که قابل زوال و ضعف نباشد .

و نیز یقین دانستن مسائل و اموری که پس از استدلال و نظر ، سکون و آرامش خاصی برای شخص حاصل شود. لذا هرعلمی یقین‌نیست ولی هر یقینی علم است . وچون همه چیزبرای خدای تعالی روشن است . و هیچ مسأله و امری برای او مشکل نیست . تا نیاز به استدلال و فکرداشته باشد . پس به اوسبحانه « موقن »یعنی یقین دار ، گفته نمی‌شود . گفته میشود: (س) یقن الامر ییقن یقناً (به فتح یاء وقاف وسکون قاف نیز در مصدر) یعنی : واضح و آشکار و پا برجا شد . آن‌کار دانسته شد . و وصف از آن « یقین » : اعتقاد جازم و پا برجائی است‌که با واقع مطابق باشد .

« **... وجئتك من سبأ بنبأ یقین** »

نمل ۲۲

یعنی : ازکشور سبا برای تو خبرمعلوم و قطعی آوردم . یعنی خبرراست و درست که در آن هیچ شکی نیست .

« واعبد ربك حتی یأتیك الیقین » حجر ۹۹

پروردگارت را عبادت و بندگی کن تا آنکه آن مطلب معلوم یعنی مرگ بتو برسد. مراد به آمدن یقین ، رسیدن به اجل مرگ است که همان عالم آخرت است . که با فرارسیدنش غیب مبدل به شهادت وخبر مبدل به عیان میشود.

و از برای « یقین » سه مرتبه است :

اول « علم الیقین » که ازراه دلیل بدست آید . یعنی به گفتار معتمدان و امینان یا به طریق تواتر که اصلا شك و شبهه در آن نباشد .

دوم « عین الیقین » که چیزی به چشم خود دیده و برماهیت و چگونگی آن یقین حاصل کرده باشد . مانند دیدن جرم آفتاب که در وجود آن بی گمان شود .

سوم « حق الیقین » آن است که کیفیت وچگونگی و ماهیت چیزی چنانکه باید بجمیع حواس دریافته شود . و در خارج با واقع و حقیقت مطابق بود . و این قسم ، برتر و بالا ترین اقسام یقین است .

«کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین » تکاثر ۵ و ۶ و ۷

نه چنان است . اگر شما بدانید [آنچه در پیش دارید] به دانستن بی گمان و بی شبهه یعنی علم یقین که هیچ شك وریبی در آن نباشد [هر آینه بسیار نمائی و برتری جوئی نمیکردید و به جای آن در کارآخرت کوشش میکردید] قسم به خدای تعالی که جهنم را خواهید دید . سپس دوزخ را با عین الیقین خواهید دید. واین دیدن هنگامی است که از نزدیك آن را به بینید. و در آن درآیید .

« وانه لحق الیقین » حاقة ۵۱

و به درستی که قرآن هرآینه سخن راست و درستی است . که محض یقین وحقیقت محض است . و حقی است که هیچگونه شك و شبهه‌ای در آن نیست .

و نیز در واقعه ۹۵ این کلمه هشت بار آمده است .

۲- ایقن الامر وایقن به . ایقان . از باب افعال: یعنی : باورداشتن وشك و شبهه بخود راه ندادن . امر آخرت را راست و درست و حقیقت پنداشتن . اسم فاعل از آن **« موقن »** میباشد .

« ... وبالاخرة هم یوقنون » بقره ۴:

و پرهیزکاران کسانیند . که به سرای بازپسین یعنی قیامت یقین دارند . و عالم آخرت و جهان دیگررا باور دارند .

از این باب دوازده بار به صورت مضارع آمده است .

۳- « موقنون » جمع موقن از باب افعال است . یعنی : باور دارندگان .

« قال رب السموات و الارض و ما بینهما ان کنتم موقنین » شعراء ۲۴:

موسی علیه‌السلام به فرعون پاسخ گفت : « رب‌العالمین » پروردگار آسمانها و زمین است و آنچه میان آنهاست ، اگر اهل یقینید . و باور دارندگان میباشید . پنج بار آمده است .

۴- « استیقان » : به معنی : باور داشتن. یقین پیدا کردن ، بیگمان شدن. ازباب استفعال است. گفته میشود : استیقن به . اسم فاعل آن : **« مستیقن »** میباشد .

« ...لیستیقن الذین اوتوا الکتاب.. » مدثر ۳۱

تا آنکه اهل کتاب یقین کنند . که ذکر این عدد یعنی عدد خازنان دوزخ مطابق تورات و

انجیل است .

و نیز در سورهٔ نمل ۱۴ به همین معنی است .

۵ - « مستیقنین » : باوردارندگان، یقین دارندگان .

« ... ان نظن الاظنا و ما نحن بمستیقنین» جاثیة ۳۲

یعنی : گفتید : ما نمیدانیم رستاخیز چیست جز گمانی نمیبریم . و ما باوردارندگان نیستیم . فقط در این آیه آمده است .

(المرجع - معجم الفاظ القرآن الکریم - مفردات راغب - لسان العرب - المیزان - مجمع البیان - روان جاوید - پرتوی از قرآن - منهج الصادقین - تفسیر گازر)

(ی - م - م)

۱- « تیمم »: قصد کردن. قصد گرفتن چیزی را کردن . دست به خاك سائیدن و زدن . قصد نماز کردن . گفته میشود : تیممه : یعنی : قصد اوکرد . و نیز : تیمم الصعید : برای تطهیر بدل از وضوء و غسل در بعضی احوال قصد خاك کردن . و آن ، عبارت از آن است که پس از نیت ، دوکف دست با هم برخاك زند . و با هر دودست به تمام پیشانی و دوطرف آن ، ازجائی که موی سر میروید تا ابروها و بالای بینی و یا آنکه روی ابرو ها هم کشیده شود ، بعد از آن ، کف دست چپ به تمام پشت دست راست وکف دست راست به تمام پشت دست چپ کشیده شود .

« ...فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیداً طیباً ... » نساء ۴۳ و نیز در مائده ۶

پس چون آبی نیابید . پس خاك پاکی را قصد کنید . یعنی : به زمین پاکی روآورید . و با آن تیمم کنید . گویا اصل این کلمه از (ن) أمه یامه أماً (به فتح همزه و تشدید میم در مصدر) و اماماً میباشد . یعنی : اورا قصد گرفت . به پیشوائی گرفت . چنانکه در لسان العرب درهمین ماده مذکور است . و صاحب اقرب الموارد گفته : « تیمم » اصل آن : تأمم میباشد . همزه به یاء بدل شده است .

و نیز « ... **ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون و لستم باخذیه ...** » بقره۲۶۷:

و به چیز پست ناپاك روی میاورید . تا از آن بدهید. با آنکه خود شما ستانندهٔ آن نیستید . یعنی : مال بد پست ناپاك را ، برای انفاق در نظر نگیرید . چنانکه شما هم چنین را نمی‌پذیرید .

۳- « یم » به فتح یاء و تشدید میم . یعنی : دریا . و به نهر بزرگ هم گفته میشود. در « **قذف** » ج ۲ ص ۲۹۱ ضمن آیه مذکور است ، این کلمه هشت بار آمده است .

(المرجع - لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم - منتهی الارب - مجمع البیان - المیزان - پرتوی از قرآن - روان جاوید .

(ی - م - ن)

۱- « یمین » به حسب مورد و مقام معانی متعددی دارد . از جمله :

الف : به معنی : دست .

«وما تلك بیمینك یا موسی» طه۱۷

و ای موسی ، دردست راست توچیست؟ یکی از معانی آن مبارك وبرکت است . چون انفاق که از لوازم آن مبارك و برکت نیز میباشد . با دست انجام می‌گیرد . از این جهت به دست ، « یمین هم گفته اند .

ابو منصورگفته : عرب : به دست راست « یمین » میگوید . چون قوه و قدرت که از معانی آنست . با آن انجام می‌گیرد .

ب : به معنی : سمت راست. « ... و **نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال ...** » کهف ۱۸

آنان را [اصحاب کهف] به طرف شانهٔ راست و چپ می‌گردانیم . یعنی : یکبار از

طرف شانه چپ به راست و بار دیگر از راست به چپ می‌گردانیم . تا بدنهاشان که به زمین چسبیده نپوسد . وزمین لباسها و بدنهایشان را نخورد .

ج : به معنی : سعادت و نیکبختی و برکت و حظ و خیر .

« و اما ان کان من اصحاب الیمین فسلام لك من اصحاب الیمین » واقعة ۹۰ و ۹۱

و اما اگر از یاران جانب راست باشد . پس سلام برتست از یاران جانب راست .

تفسیر : آنان مردم پاك طینتی هستند، که به واسطهٔ داشتن عقائد صحیح و درست و حق و اعمال صالح مشمول رحمت و مغفرت خدای تعالی می‌گردند . و اهل سعادت و برکت وخیر میباشند .

د : گاه « یمین » به طور کنایه یا استعاره به معنی : قدرت وقوت و توانائی‌میاید. چون کارها عموماً با دست انجام می‌شود .

«.. والسموات مطویات بیمینة..» زمر ۶۷

آسمانها با قدرت او پیچیده خواهد شد.
یعنی : آسمانها مانند طوماریکه بهم پیچیده شده باشد، درتحت نفوذ اراده وتصرف مالکانه اوست. این تعبیرات برای تصویر قدرت و قوت و تصرف و مالکیت حقهٔ الهیه است . مانند آنکه می‌گویندآن‌ملك‌دردست‌اوست یاآن‌شخص‌درچنگ اوست. یعنی: درتحت‌تصرف و نفوذواقتدار اوست. وقدرت خدای تعالی فوق تمام‌قدرتهاست. ودست اوبالای دست همه است . وروزقیامت سلطنتی جز سلطنت او وجود ندارد . و نیز درسورهٔ الصافات ۹۳ و در حاقة ۴۵

ه : به معنی : خیروسعادت و نصیحت و برکت . و به معنی : قوت و قهر و نیرومندی . و نیز از آن به دین هم تعبیر شده است .

« قالوا انکم کنتم تأتوننا عن الیمین » صافات ۲۸

گفتند : همانا شما ازدست راست ، ازجهت میمنت و خیرخواهی میامدید .

تفسیر : میان رؤساء وپیروان وگمراهان وگمراه‌کنندگان مجادله آغازگردد . وگویند : شما از روی نصیحت وخیرخواهی به دین باطل دعوت کردید . چون « یمین » نسبت به «شمال» اشرف است . و عرب به جهت تیمن به آن مصافحه می‌کنند . و جانب شمال را شوم دارند. و در روز قیامت نامهٔ اعمال صالح را به دست راست دهند . و ممکن است « یمین » ازبرای قهر وقوت و نیرومندی مستعار گرفته شود . یعنی : گفتند : شما از سرقدرت و قوت و به زور درآمدید . و ما را فریب دادید . جواب گویند : شما از اول در باطن بی دین بودید. و مقصود از سمت راست‌که سمت میمون و نیرومند آدمی است . سعادت و دین او است . و مراد ازچپ بی دینی باشد. به‌این معنی که شیطان ، بدی‌ها را در نظرآدمی جلوه میدهد . چنانکه در سورهٔ اعراف ۱۷ بدین معنی میباشد .

و : «یمین »که جمع آن « أیمان » به‌فتح همزه . به معنی : قسم و سوگند و عهد وپیمان می‌باشد . چون هم سوگندان، دست راست رادر دست رفیقش می‌گذارند . به این اعتبار «یمین» گفته می‌شود . پس یمینی که به معنی سوگنداست استعاره است از یمین به معنی دست .

« لایؤاخذکم الله باللغو فی‌ایمانکم ولکن یؤاخذکم بماکسبت قلوبکم والله غفورحلیم » بقره ۲۲۵

یعنی : خدای تعالی شما را به خاطر سوگند هائی‌که بدون‌توجه یادمی‌کنید مؤاخذه‌و بازخواست نمی‌کند . اما آنچه دلهای شما کسب

کرده است . [یعنی : سوگند هائی که از روی اراده و اختیار یاد می‌کنید] بازخواست میکند. و خدای تعالی بسیار آمرزندهٔ برد بار است .
مراد به لغو ، سوگند های بیهوده است . که در برابر آن پیمان و معاهده‌ای نباشد . و صرفاً ازروی عادت یا سبب دیگری برزبان جاری‌شود.
و نیز درسورهٔ نحل ۹۱ و قلم ۳۹ و بقره ۲۲۴ و مائدهٔ ۸۹ . این کلمه بیست و چهار بارآمده است .

۳ ـ « أیمان » به فتح همزه . جمع « یمین » است . ضمن آیه مذکور شد .
این کلمه چهل و یکبار آمده است .

۳ـ « ایمن » (به فتح همزه ومیم وسکون یاء) سمت راست . و یا جاب میمون و مبارك اول از یمین مأخوذ است . دوم از یمن .
درکلمهٔ « **طور** » ج۲ ص ۹۶ ضمن‌آیه با تفسیر مذکور است . این کلمه سه بار آمده است .

۴ـ « میمنة » به فتح هردومیم وسکون یاء . یعنی : خوشی . برکت . خیر . جهت راست .
از (س ك ف) یمن یمین یمناً (به ضم یاء و سکون میم در مصدر) و میمنة : شخصی دارای برکت شد . برای کسی خوشی و برکت آورد . با لام وعلی میاید و گفته می‌شود یمن لقومه وعلی قومه. یعنی ، برآنها مبارك شد.
و نیز (ض) یمن به یمناً : (به فتح یاء و سکون میم در مصدر) دست راست برد آن را.
و نیز (ف س) یمن ییمن یمیناً : ازسوی راست او آمد .

« **اولئك اصحاب المیمنة** » بلد ۱۸
آنان یاران دست راست و صاحبان یمن و برکتند . یعنی : کسانی هستند که به خدای تعالی ایمان آوردند و یکدیگر را به صبر و مرحمت سفارش کردند . این کلمه سه بار آمده است .

(المرجع ـ لسان‌العرب ـ مفردات‌راغب ـ معجم‌الفاظ‌القرآن الکریم ـ منتهی‌الارب ـ پرتوی از قرآن ـ المیزان ـ مجمع البیان ـ منهج الصادقین ـ روح الجنان ـ روان جاوید)

(ی ـ ن ـ ع)

« ینع » به فتح یاء و سکون‌نون. میوه. رسیدن و پخته شدن آن را گویند .
گفته می‌شود : (ف ض) ینع الثمر ییبنع ینعا (به فتح یاء ونون در مصدر) و ینوعاً : به ضم یاء در مصدر . یعنی : میوه رسید .

«...انظروا‌الی ثمره‌اذا‌اثمر و ینعه‌ان فی ذلکم‌لایات لقوم یؤمنون » انعام ۹۹
یعنی : بهَ میوهٔ آن، آنگاه که بارمیاورد. و به رسیدن آن ، بنگرید . بی‌گمان در آنها نشانه هائی‌است . برای قومی‌که ایمان میاورند.
تفسیر : به میوهٔ هریك از این درختها با دیدهٔ عبرت بنگرید . که چگونه درختها میوه میدهند . ومیوهٔ آنها پخته و رسیده می‌شود. و مورد استفاده قرار می‌گیرد . یعنی : این‌مراحل را از روز پیدایش میوه برشاخ درخت ، تا روز رسیدن و پخته شدن آن ، و تغییراتی‌که در طعم ورنگ و بو و خاصیت آن ایجاد می‌شود . دنبال کنید. تا پی برید که آفریدگاری قادرعالم حکیم مدبر ، دست درکار خلقت و تدبیرآنست.
ابن‌کیسان گفته : « ینع » به فتح یاء و سکون نون جمع یانع است . چون : صحب و صاحب از این ماده فقط این‌کلمه درقرآن مجید آمده است.

(لسان‌العرب ـ مفردات‌راغب ـ لسان‌التنزیل ـ مجمع البیان ـ المیزان ـ روان جاوید)

(ی ـ هـ ـ د)

۱ـ « یهود » : جهود. جهودان . در اینکه اسم یهود از چه مشتق شده ، چند قول است .

الف : از « هود » به معنی : توبه چون آنان ازپرستش گوساله بازگشتند و توبه کردند. و قوله تعالی « ... انا هدنا الیك ... » اعراف ۱۵۶

ب : از « یهوذا » که نام بزرگترین فرزند یعقوب علیه‌السلام است. گرفته شده . که بعد از تعریب . ذال به دال بدل شده است .

ج : قول دیگر آنستکه از دین اسلام واز دین موسی علیه‌السلام برگشتند . لانهم هادوا .

د : از فعل « یتهودن » به معنی: حرکت می‌کنند . و چون یهود وقت خواندن تورات حرکت می‌کردند . و معتقد بودند. که آسمانها و زمین هنگامی که تورات برموسی علیه‌السلام نازل شد درحال حرکت بودند . بدین‌نام خوانده شدند . (مجمع البیان)

واژهٔ « یهود » را نیز برخی ازلغت‌نویسان مانند واژهٔ مجوس و صابی به اشتباه ، عربی پنداشته‌اند . به شرح آن واژه ازنظراشتقاقات و لغت عرب پرداختند . وگفتند که از « هود » که به معنای رجوع است . گرفته شده . آنگاه به زعم خود وجه تسمیه هائی بیان داشتند . در حالی‌که ریشهٔ لغت « یهود » عبری و از یهوه yahovah [نام‌خداوند به لغت عبری] است. بنابراین. این‌کلمه یك کلمهٔ دخیله » بوده. فقط اشتقاقات عارضی آن مانند : « هاد » و « تهود » عربی میباشد . نظیر فرعون ، و « تفرعن » . (جاهلیت و اسلام ـ نگارش یحیی نوری)

« یهود » اسم‌جمع جنسی‌است. که مفردش یهودی است . مانند : زنج ، زنجی . و روم ، رومی .

این کلمه نه بار در قرآن مجید آمده است . درکلمهٔ « نصر » ج۲ ص ۴۷۱ ضمن‌آیه مذکور است .

۲ـ « هود » با آنکه ازمادهٔ « ه و د » میباشد . به مناسبتی در اینجاهم مذکور شد . و درآن سه قول است .

الف : جمع « هائد » است . مانند : عائذ و عوظ و عائط و عوط . و آن جمع است. برای مذکر ومؤنث بریك لفظ . و « هائد » به معنی : رجوع کنندهٔ به حق .

ب : ممکن است گفته شود : مصدر است که برای واحد وجمع آورده می‌شود . چنانکه گفته می‌شود : رجل صوم وقوم صوم .

ج : وجه‌دیگر آنکه : « یهود » بوده است.و یاء زائدحذف شده است. فراء هم همین قول رااختیارکرده است .

« و قالوا لن یدخل الجنة الامن کان هوداً او نصاری .. » بقره ۱۱۱

یهود گفتند : داخل بهشت نمی‌شود.مگر یهودی. نصاری گفتند : داخل بهشت نمی‌شود مگرنصرانی . این آرزوها وگفتارهای باطل و نادرست آنهاست. بگو : برای اثبات درستی گفتارتان دلیل بیاورید .

(لسان‌العرب ـ لسان التنزیل ـ معجم الفاظ‌القرآن‌الکریم ـ جاهلیت واسلام ـ مجمع البیان ـ المیزان ـ روح الجنان ـ پرتوی از قرآن ـ اطیب البیان) .

(ی ـ و ـ س ـ ف)

یوسف علیه‌السلام از پیغمبرانی است . که نامش بیست وهفت بار در قرآن مجید آمده‌است. خوابی‌که در دوران کودکی‌دید . وبرای پدرش یعقوب علیه السلام نقل‌کردکه: خواب دیدم‌یازده ستاره و خورشید و ماه برای من سجده‌میگزارند.

گفت : فرزند عزیزم ، این خواب بشارتی از علم وجاهی است که خدای تعالی ترا بدان مخصوص میسازد . و این بدانجهت بوده که، از همان آغاز تربیت دورنمای آیندهٔ درخشان او و ولایت الهیه‌ای که خدای‌تعالی اورا بدان‌مخصوص می‌کند . به وی نشان دهد .

قوله تعالی . « **و کذلك یجتبیك ربك ...** » یوسف ۶

یعنی : و بدین سان پروردگـارت ترا بر می‌گزیند [و مشمول رحمت خویش قرار میدهد]

و نیز فرمود : « **... وکذالك مکنا لیوسف فی الارض ...** » یوسف ۲۱

و این چنین ما یوسف را در سر زمین مصر تمکن وقدرت دادیم . وشاید مراد به اینکه فرمود : ما یوسف را در زمین تمکین دادیم. این باشد. که ما اورا طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین ازمزایای حیات با وسعت هرچه بیشتر تمتع برد . برخلاف آنچه برادرانش می‌خواستند. که او از ماندن در روی زمین محروم باشد . و به همین جهت در ته چاهش انداختند . وبعداً هم به بهای ناچیزی به فروشش رساندند . این مقامات به واسطهٔ آن بود که خدای تعالی فرمود : او از بندگان مخلص ما بود . او طوری بود . که اسباب ظاهری را در تأثیر مستقل نمی‌دانست . وهراثرجمیلی که برای هرسببی از اسباب باشد . در حقیقت فعل خدای سبحان می‌دانست . چون محبت الهی وجود اورا پر و قلب او را مشغول کرده بود . و در دلش جائی حتی به قدر یك سرانگشت برای غیرخدای تعالی باقی نگذاشته بود .

(قصص القرآن ـ المیزان ـ روان جاوید)

(یونس)

یونس . یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است . درکتب یهود و هم در قصص ثعلبی پدر او را امتا نام برده بتحقیق زمان اورا نمیدانیم ودر یك جا یونس بلقب ذی النون آمده (انبیا۸۷) خدای تعالی اورا بدعوت شهری فرستاد و یهود گویند آن شهر نینوی پایتخت آشور بود و در قرآن فرماید صد هزار تن یا بیشتر در آن شهر میزیستند و برخلاف عقیده متعصبان یهود است که گفتند خدای تعالی بغیر اولاد اسرائیل عنایت ندارد چون اهل نینوی مطلقاً از اولاد حضرت یعقوب نبودند وصف این شهر در کتب تواریخ آمده و نزدیك موصل است هنوز آثار تمدن قدیم وکتب و نوشته های‌آنها بخط میخی برآجر پخته و سنگ از زیر زمین آنجا بیرون می‌آید . درکتب مقدسه یهوداست که چون مأمور شد خبر نزول عذاب دهد اهل نینوی را تعلل ورزید و مخالفت امرپروردگار کردکنار دریای مدیترانه سوارکشتی شد و دریا طوفانی گردید او دانست خدا براو غضب کرده است خودش گفت: مرا در دریا افکنید ، در قرآن فرماید قرعه فکندند و اورا دردریا انداختند .ماهی بزرگی اورا بلعید و سه‌روز در شکم ماهی‌ماندآنگاه ماهی اوراکنار ساحل باز آورد و بیرون انداخت و چون این عتاب را دیده بود مصمم باطاعت فرمان خدا شد و به نینوی آمد وآنان‌رادعوت کردوازعذاب‌خدا بترسانید وخبرداد که عذاب برآنها نازل می‌شود آنها توبه‌کردند وعذاب نازل نشد . یونس ازاین جهت نیز آزرده شد در پاره تفاصیل کتب، باآنکه نقل کردیم مخالف است . (ج ۶ ص ۳۲۹)

(ج ۸ ص ۵۰) (ج ۹ ص ۳۴۰)

(ی - و - م)

« یوم » یعنی : روز و جمع آن «أیام» میباشد . و به چند معنی اطلاق میشود :

۱-: زمانی که ازطلوع آفتاب تا غروب امتداد یابد . و نیز به یکی از روزهای هفته نیز نامیده میشود .

۲-: زمانی که ازطلوع فجر تا مغرب ادامه دارد . که به‌آن یوم شرعی نیزگفته میشود. مانند روز های ماه رمضان .

۳-: به مطلق وقت وزمان اطلاق میشود . در قرآن مجید غالباً به معنی مطلق وقت و زمان آمده است . و آنکه در مقابل شب گفته میشود « نهار » است . در قرآن مجید هم « **اللیل والنهار** » آمده است . نه اللیل والیوم .

۴- : ونیز زمان مقدری که خدای تعالی میداند: مانند : « **یوم خلق السموات والارض** » توبه۳۶: روزی که خدای تعالی آسمانها و زمین را آفرید .

و نیز : « **ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام...** »یونس۳ به حقیقت پروردگار شما آن خدائی است . که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید .

۵- : « **یوم** » به کلمهٔ دیگر اضافه میشود . و از آن به روز قیامت تعبیر میشود : مانند : « ... **فهذا یوم البعث ...** » روم۵۶ پس این ، روز رستخیز است .

۶- و نیز : « **و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد** » مؤمن ۳۲

وای قوم ، همانا من از عذاب روز قیامت یعنی روزی که همدیگررا نداکنند، برشما بیمناکم. اهل بهشت ، اهل جهنم را به آنکه ما به وعدهٔ خدای تعالی نائل شدیم . و اهل جهنم . اهل بهشت را که قدری آب و غذابمابدهید .

۷- و نیز در این آیه : « **و انذرهم یوم الحسرة اذقضی الامر ...** » مریم۳۹ یعنی : [خدای تعالی داناترست] و آنها را از روز حسرت ، که کارها یکسره شده‌است بترسان .

تفسیر: از پیغمبرصلی‌الله علیه وآله روایت شده است: هنگامی‌که اهل بهشت ، داخل بهشت. و اهل جهنم داخل جهنم میشوند . اهل بهشت و جهنم را ندا میکنند. و آنگاه مرگ سر بریده میشود . وگفته میسود : دیگر مرگی نیست.ای اهل بهشت شما جاودانی هستید. و ای اهل‌آتش دیگر مرگی نیست . شما جاودانی هستید .

۸- و نیز در این‌آیه : « **و کلهم آتیه یوم‌القیمة فرداً** » مریم ۹۵: و همهٔ آنها روز قیامت ، تنها به پیشگاه خدای تعالی میآیند .

۹- و نیز دراین‌آیه: « **قل یوم الفتح لاینفع الذین کفروا ایمانهم...** » سجده۲۹ بگو : روز فتح ، کافران را ، ایمان آوردنشان سود ندهد . مراد ازروز«فتح» [خدای تعالی داناتر است] محتمل است روزقیامت و یا روز فتح مکه و یا بدر باشد .

۱۰- و نیز در این آیه : « **هذا یوم الفصل الذی کنتم به تکذبون** » صافات۲۱ یعنی : اینست روز جدا شدن حق ازباطل که آن را به دروغ میپنداشتید .

۱۱- وهمچنین در این آیه : « **هذا ما توعدون لیوم الحساب** » ص ۵۳ اینست آنچه برای روز شمار وعده داده میشوید .

۱۲- و نیز در این آیه : « **مالك یوم الدین** » حمد ۴ یعنی : مالك روزجزاء.

۱۳- وهمچنین: « **یوم‌التلاق** » مؤمن۱۵ تفسیر آن در « **لقی** » ج ۳ ص ۲۷۱ ضمن‌آیه مذکور است .

۱۴- و نیز دراین آیه: « **و انذرهم یوم الازفة** » غافر ۱۸:

و آنها را از روز نزدیك شونده بترسان. مراد روز قیامت‌است.

۱۵- و نیز در این آیه : « **ذلك یوم الوعید** » ق ۲۰

یعنی : زمان دمیدن در صور . روز تحقق آن عذابهائی‌است که خدای تعالی به‌زبان پیغمبر خود شما را از آن میترسانید .

۱۶- « **...ذلك یوم الخلود** » ق ۳۴

آن بهشت ، روز جاودانی است .

۱۷- و نیز در این آیه: « **یوم یجمعکم لیوم الجمع ذلك یوم التغابن . . .** » تغابن ۹

یعنی: یادکنید روزی را که خدای تعالی شما را فراهم آورد . برای روز جمع که آخرت است [ونام نهادن آن روز بیوم الجمع به‌اعتبار آن است که جامع بعث و جزاء و حسابست] آن روز ، روز زیان آوردن بریکدیگر است یعنی: اهل بهشت اهل جهنم را به زیان می‌افکنند .

ازحضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌پرسیدند: « یوم‌التغابن » چیست ؟

فرمود : هیچ بنده‌ای در بهشت نرود. مگر آنکه جای اورا در دوزخ به وی بنمایند . یعنی اگر گناه می‌کرد به آن داخل می‌شد . و این بدان جهت است . تا شکر رازیاد گرداند. وهیچ بنده‌ای در دوزخ نرود . مگر آنکه جای اورا در بهشت به وی بنمایند، که اگر اطاعت خدای تعالی می‌کرد . بدان داخل می‌شد ، و این بدانجهت است تا حسرت و پشیمانی او زیاد شود . و روز قیامت ، منازل اهل آتش که در بهشت است. به اهل بهشت داده می‌شود . و بالعکس . پس اهل بهشت ، اهل آتش را در زیان افکنند .

وگویند : « تغابن » به اعتبار آنست که مردم بریکدیگر غبن بینند . و هرکدام برمقدار بهرهٔ خویش حسرت و پشیمانی خورند .

مؤمن گوید : که چرا عبادت نکردم . تا زیاده از این درجات داشته باشم .

وکافر گوید: چرا مسلمان نشدم که به‌بهشت بروم . و گاه « تغابن » به معنی : مغبون شدن و زیان زده شدن و زیانکاری میباشد ، (خدای تعالی داناتر است)

این کلمه تنها در این سوره آمده است ،

۱۸ - ویوم به « اذ » که برسرجملهٔ دیگر درآمده است . اضافه می‌شود . گاه جمله حذف میشود . و تنوین به عوض آن آورده می‌شود . مانند : « **یؤمئذ** » آل عمران ۱۶۷ این‌کلمه هفتاد بار در قرآن مجید آمده است .

۱۹- برای زمان حرب اضافه می‌شود : مانند : « **... و یوم حنین ...** » توبه ۲۵

یعنی : و روز جنگ حنین .

۲۰ - گاه برای دولت و نصرت می‌آید .

مانند : « **... و تلك الایام نداولها بین الناس ...** » آل عمران ۱۴۰

سنت ونوامیس الهی‌طبق مصالح عالیه‌ای‌که افهام مردم از درك جمیع جهات آن عاجزاست. به همراهی گردش ایام در بین مردم گردش مینماید بدون آنکه در یکجا متوقف شده ، در نتیجه قوم دیگری را محروم نماید . و اینکه دولت وگردش روزگار را گاه به نفع مسلمین وگاهی به‌ضررشان قرارمیدهد . اینست که ایمانشان بروجه صحیح و طبق منطق و حجت باشد .

چون اگر دنیا همواره به کام مسلمین بود. بسیاری ازمردم برای همین مطلب به‌عنوان تفأل به اسلام می‌گرائیدند .

۲۱ - گاه « ایام » به « الله » اضافه

می‌شود . و آن به واسطهٔ تشریف و بزرگداشت امری است . که خدای تعالی در آن روز ها بر بندگان از نعمتها وبلا ها اضافه فرموده‌است.

« ... و ذکرهم بایام الله ... »

ابراهیم ۵ .

وروزهای خدای‌تعالی را به یادشان بیاور.

تفسیر : مراد به « ایام » ، روز های مخصوصی است . و نسبت دادن آن به خدای تعالی با اینکه همهٔ ایام و همهٔ موجودات از خدای تعالی است ، حتماً به خاطر حوادثی‌است که در آن ایام مخصوص پیش آمدکرده است. و امرخدای تعالی را ظاهر ساخته است. که که در دیگر ایام ، چنین ظهـوری رخ نداده است. پس مقصودازایام خدای تعالی ، زمانهائی است‌که امر خدای تعالی و آیات وحـدانیت و سلطنت او ظاهر شده و یا ظاهر می‌شود مانند روزمرگ . که درآن روز سلطنت‌آخرتی خدای تعالی آشکار می‌گردد. و اسباب دنیوی از سبب و تأثیر میافتند .

و نیز مانند روزقیامت ، که هیچکس‌برای هیچکس دیگری مالك چیزی نیست . و برای کسی کاری نمی‌تواند بکند . و همهٔ امورتنها به دست خدای تعالی است . ونیز مانند آیاتی‌که قوم نوح و عاد و ثمود در آن به هلاکت رسیدند . چه ، اینگونه ایام ، ایام‌مخصوص‌است که قهر و غلبهٔ الهی ظاهر گشته وعزت خدائی آشکار شده است . ممکن هم هست . ایام ظهور رحمت و نعمت الهی نیز جزء این ایام بوده باشد . البته آن ایامی که نعمتهای الهی آن چنان ظهوری یافته کـه در دیگـر ایام به آن روشنی‌نبوده است. مانند روزی‌که نوح‌علیه‌السلام و یارانش ازکشتی بیرون‌آمدند. ومشمول سلام و برکات خدای تعالی شدند. وروزی‌که ابراهیم علیه السلام از آتش نجات یافت . وامثال‌آنها. چه اینگونه ایام مانند ایام نامبرده دیگر ، در حقیقت نسبتی به غیر خدای تعالی ندارند. بلکه ایام خدای تعالی هستند. وروایاتی دراین زمینه از ائمه علیهم‌السلام نقل شده است .

۲۲- گاه یوم به صورت موصوف و صفت میباشد . مانند : **« والیوم الموعود »** بروج ۳ وروزوعده شده . مراد روزقیامت است.

(لسان‌العرب- مفردات راغب - معجم‌الفاظ القرآن‌الکریم - المیزان- مجمع‌البیان‌باترجمه- پرتوی از قرآن -منهج‌الصادقین - روان‌جاوید- روح الجنان)

بحمدالله به توفیق خدای تعالی و درظل توجهات وپرتوعنایات‌امام عصرعجل‌الله‌تعالی‌فرجه پایان یافت .

محمد - قریب

۲۳ ربیع الثانی ۱۳۹۶ برابر ۲۵۳۵/۱/۳

